

تاریخ افغانستان

بعد از اسلام

مشمول بر اوضاع سیاسی-اداری-فکری-اجتماعی-اقتصادی
در دو قرن اول هجری تا حدود ۲۰۰ هـ

نویسنده :

عبدالحی حبیبی



دنیای کتاب



دنیای کتاب

نام کتاب : تاریخ افغانستان بعد از اسلام

تألیف : عبدالحی حبیبی

ناشر : دنیای کتاب

نوبت چاپ : سوم

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ نشر : ۱۳۶۷

چاپ : چاپخانه آشنا

ایران - تهران خیابان جمهوری

فهرست مندرجات کتاب

فصل اول

صفحه ۲	(۱) اوضاع عمومی افغانستان مقارن اسلام
۲ »	نظاری به سیاست و کیش و صنعت و خط
۶ »	زبانها
۷ »	آیین بودائی و اوضاع عمومی
۱۱ »	معبد سونا گریازون
۱۵ »	معبد شاه بهار کابل
۱۹ »	(۲) زایران چینی در افغانستان
۲۰ »	شی فاهیان
۲۱ »	سونگ یین
۲۳ »	هیون تسنگ
۲۸ »	دونفر چینی دیگر
۲۸ »	وو گنگ
۲۹ »	(۳) دودمانهای شاهی
۳۱ »	اول لویگان غزنه
۳۶ »	تحلیل کلمه لویک
۳۹ »	لویگان غزنه و گردیز
۴۸ »	دوم رتبیلان زابلی
۶۰ »	عصر رتبیلان و عدد ایشان
۶۳ »	ضبط های مختلف نام رتبیل



دنیای کتاب

نام کتاب : تاریخ افغانستان بعد از اسلام

تألیف : عبدالحی حبیبی

ناشر : دنیای کتاب

نوبت چاپ : سوم

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

تاریخ نشر : ۱۳۶۷

چاپ : چاپخانه آشنا

ایران - تهران خیابان جمهوری

فهرست مندرجات کتاب

فصل اول

صفحه ۲	(۱) اوضاع عمومی افغانستان مقارن اسلام
۲ »	نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط
۶ »	زبانها
۷ »	آیین بودائی و اوضاع عمومی
۱۱ »	معبد سوناگریازون
۱۵ »	معبد شاه بهار کابل
۱۹ »	(۲) زایران چینی در افغانستان
۲۰ »	شی فاهیان
۲۱ »	سونگین
۲۳ »	هیون تسنگ
۲۸ »	دونفر چینی دیگر
۲۸ »	ووگنگ
۲۹ »	(۳) دودمانهای شاهی
۳۱ »	اول لویگان غزنه
۳۶ »	تحلیل کلمه لویک
۳۹ »	لویگان غزنه و گردیز
۴۸ »	دوم رتبیلان زابلی
۶۰ »	عصر رتبیلان و عدد ایشان
۶۳ »	ضبط های مختلف نام رتبیل

۶۵	»	تجزیه تخمینی نام
۶۷	»	تحقیق در اقوال مورخین
۷۱	»	سوم کابلشاهان
۷۴	»	نامهای کابلشاهان
۱۰۲	»	اهمیت مقام کابلشاهان
۱۰۵	»	چهارم نپکیان
۱۰۷	»	پنجم امرای شمال هندوکش
۱۰۹	»	ششم تکیان
۱۲۱	»	هفتم شیران بامیان
۱۲۷	»	هشتم سوریان غور

فصل دوم

عصر خلفاء راشدین و بنی امیه تا خروج

۱۳۹	»	ابومسلم خراسانی
۱۴۰	»	(۱) خراسان
۱۴۷	»	(۲) آغاز فتوح اسلامی در افغانستان
۱۵۲	»	جنبش قارن خراسانی
۱۵۴	»	فتوح اسلامی در جنوب افغانستان
۱۵۷	»	حکمرانی عبدالرحمن بن سمره
۱۵۹	»	فتح کابل
۱۶۵	»	(۳) دوره امویان
۱۷۱	»	امارت حجاج
۱۷۲	»	قتیبه بن مسلم باهلی
۱۷۵	»	سهم يك خراسانی
۱۷۷	»	(۴) امرای بنی امیه تا جنبش ابومسلم
۱۸۱	»	عزل اسد و آمدن داعیان آل عباس
۱۸۲	»	اشرس و جنید و عاصم
۱۸۵	»	نصر بن سیار و قتل امام یحیی
۱۸۹	»	قتل عبدالله بن معاویه

- ۱۹۲ » بعضی از والیان هرات در عصر امویان
 ۱۹۳ » نمودار والیان خراسان
 ۱۹۶ » (۵) سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان
 ۲۰۰ » جیش الفنا
 ۲۰۱ » جیش الطواوئیس
 ۲۰۶ » (۶) والیان سیستان و وضع رتبیل
 ۲۱۳ » (۷) فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان
 ۲۱۹ » فتح محمد بن قاسم در سند
 ۲۲۶ » (۹) فتوح دیگر در حواشی شرقی تاملتان
 ۲۳۲ » نمودار عمال امویان در سند و شرق خراسان

فصل سوم

- جنبش ابومسلم و اوضاع افغانستان در عصر
 عباسیان تا ظهور طاهریان
 ۲۳۵ » (۱) مقدمات جنبش ابومسلم و تشکیل دولت عباسی
 ۲۳۶ » استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه
 ۲۴۳ » (۲) ظهور ابومسلم
 ۲۴۵ » ابومسلم که بود
 ۲۴۶ » صورت و سیرت ابومسلم
 ۲۴۸ » نشئت ابومسلم و آغاز فعالیت او
 ۲۵۳ » لشکرگاه سپیدنگ و ماخوان
 ۲۵۷ » اعلام خطر
 ۲۵۹ » (۳) اعلان خلافت عباسی بسعی ابومسلم
 ۲۶۴ » (۴) ابومسلم در خراسان
 ۲۷۱ » پایتخت ابومسلم
 ۲۷۶ » چگونه ابومسلم بهافریدرا از بین برد؟
 ۲۷۷ » (۵) ابومسلم در سفر حج
 ۲۸۰ » (۶) ابومسلم در زیر تیغ منصور
 ۲۸۵ »

- ۲۹۵» (۷) تبار و اخلاف بومسلم
- ۲۹۸» (۸) خراسان پس از بومسلم
- ۲۹۹ » خروج سنباد به خون خواهی بومسلم
- ۳۰۵ » جنبش اسحاق - شورش سپیدجامگان خراسان
- ۳۰۷ » خروج راوندیان خراسانی
- ۳۱۲ » براز بنده جنبش و آمدن المهدی بخراسان
- ۳۱۵ » جنبش‌های دیگر تا خروج استاد سپس
- ۳۱۷ » جنبش استاد سپس‌هراتی
- ۳۲۰ » قیام سپیدجامگان و مقنع خراسانی
- ۳۲۱ » یوسف‌البرم
- ۳۲۲ » ظهور مقنع و پرچم سپید
- ۳۳۰ » چگونه مقنع خویشان را بسوزانید
- ۳۳۳» (۹) وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان
- ۳۳۸ » خلافت هارون و کشتن شاه‌بهار کابل
- ۳۴۱ » خروج حصین سیستانی
- ۳۴۳ » حکمرانی فضل بن یحیی برمکی
- ۳۴۹» (۱۰) خروج حمزه سیستانی و شورش‌های دیگر
- ۳۷۱ » بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش
- ۳۷۳» (۱۱) برمکیان بلخی
- ۴۰۸» (۱۲) اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان
- ۴۱۱ » والیان سند در دوره عباسی
- ۴۱۲ » والیان سیستان و خراسان و هرات از آغاز دوره عباسیان
- ۴۱۲ » والیان سیستان
- ۴۱۴ » والیان خراسان
- ۴۱۵ » والیان هرات

فصل چهارم

اوضاع اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و ادبی افغانستان

۴۱۷ »	در دو قرن اول اسلام
۴۱۸ »	(۱) اقتصادیات
۴۲۲ »	خراج و مالیات
۴۳۰ »	خراج و عایدات مالی دولت اسلامی
۴۳۵ »	خراج خراسان و متعلقات آن در کشور خلفاء
۴۴۲ »	مجموعه کل مالیات خراسان
۴۴۳ »	موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی
۴۴۶ »	زراعت و صنعت و فلاحات
۴۵۸ »	سیستم آبیاری
۴۶۶ »	صنایع
۴۶۶ »	منسوجات
۴۶۹ »	شکرسازی
۴۷۰	آسیاهای بادی
۴۷۱ »	زرگری و فلزکاری
۴۷۲ »	کاغذسازی
۴۷۴ »	هیکل تراشی
۴۷۷ »	تجارت
۴۷۷ »	سهره تجارتی
۴۸۴ »	تجارت با ممالک عربی
۴۸۶ »	تجارت با چین
۴۸۸ »	کلای بازرگانی خراسان
۴۹۱ »	مرکز تجارتی سمرقند
۴۹۲ »	تجارت مواشی
۴۹۳ »	تاجران روسی
۴۹۴ »	مسکوکات
۴۹۹ »	کلمات پیسه و درهم و دینار
۵۰۳ »	دارالضرب خراسان
۵۰۵ »	اوزان و اکیال

۵۱۰ »	(۲) اداره و تشکیلات دولتی
۵۱۱ »	نظریه جهاننداری و ثقافت اداری
۵۱۳ »	اداره در عصر اسلامی
۵۱۴ »	شهریج و کنارنگ و مرزبان
۵۲۰ »	کارداران عربی در خراسان
۵۲۲ »	انواع امارت
۵۲۲ »	امارت خاص
۵۲۳ »	امارت عام
۵۲۴ »	امارت استیلاء
۵۲۵ »	اصناف کارداران و دواوین
۵۲۶ »	بیت المال
۵۲۶ »	حق الصلح
۵۲۷ »	دیوان خراج
۵۲۹ »	دفتر بقایا
۵۲۹ »	شرطه و صاحب شرطه
۵۳۱ »	دیوان قضا
۵۴۱ »	تمنخواه قاضیان و کارداران
۵۴۲ »	احتساب
۵۴۴ »	رسیدگی به مظالم
۵۴۳ »	بریدوراهها
۵۵۲ »	راههای برید
۵۶۴ »	تشکیلات لشکری
۵۶۹ »	دیوان الجند
۵۷۳ »	العسکر
۵۷۶ »	عدد لشکر عرب در خراسان
۵۷۷ »	لشکر عباسیه خراسانی
۵۷۹ »	البسه و لوازم عسکری
۵۸۰ »	ارزاق لشکر

۵۸۲ »	عسکر مطوعه
۵۸۲ »	رتبه‌های لشکر و اقسام لشکر
۵۸۳ »	بیرق‌های جنگی
۵۸۴ »	امتعمال دهل
۵۸۴ »	عساگر مرحدی
۵۸۵ »	منجنیق
۵۸۷»	(۳) جامعه و طبقات
۵۹۶ »	طبقات مردم در عصر اسلامی
۵۹۶ »	دودمانهای حاکمه و روحانیان
۵۹۸ »	دهقانان و سواران و کدخدایان
۶۰۳ »	موالی و غلامان
۶۰۵»	ترسایان
۶۰۷ »	جهودان
۶۰۹ »	طبقات عامه و مزاج ایشان
۶۱۱ »	عیاران
۶۱۴ »	زنان
۶۱۸ »	طرز زندگانی و رسوم و قیافت مردم
۶۱۹ »	تاج و تخت و فرش
۶۲۰ »	رفتار بدست چپ
۶۲۰ »	ضرب دهل و آتش‌افروزی
۶۲۲ »	لباس
۶۳۰ »	اوقات و تقویم
۶۳۲ »	روزها و هفته
۶۳۶ »	ماهها و شهور عربی
۶۳۷ »	وضع منہ هجری
۶۳۸ »	تقویم میجوسی
۶۳۹ »	تقویم بابلی
۶۴۰ »	تقویم سیستانی

» ۶۴۰	تقویم خوارزمی و سعدی
» ۶۴۳	اعیاد و روزهای خاص
» ۶۴۳	در سمت شرقی مملکت
» ۶۴۶	اعیاد مردم خراسان
» ۶۵۹	اعیاد سغد و خوارزم
» ۶۶۴	(۴) ابنیه و تعمیرات و شهرها
» ۶۶۶	بنای نوبهار بلخ
» ۶۶۸	سبك ابنیه کابل و خراسان
» ۶۷۱	شهر بخارا
» ۶۷۳	شهر زرنج
» ۶۷۵	شهر بلخ
» ۶۷۸	غزنه
» ۶۸۰	بست
» ۶۸۱	کوهك
» ۶۸۲	هرات
» ۶۸۲	پوشنگ و قادس
» ۶۸۳	کابل
» ۶۸۵	بامیان
» ۶۸۷	پشاور
» ۶۹۰	ویهند
» ۶۹۳	ملتان
» ۶۹۵	مرو
» ۶۹۷	سمرقند
» ۶۹۸	ترمذ
» ۶۹۸	نیشاپور
» ۷۰۰	شهرسازی
» ۷۰۵	ابنیه خیریه
» ۷۰۸	مساجد
» ۷۱۱	سبك ساختمان مساجد

» ۷۱۶	مسجد بلخ
» ۷۱۶	مسجد زرنج
» ۷۱۷	مسجد غزنه
» ۷۱۷	مسجد قتیبه
(۵) فرهنگ یا فکر و علم و ادب بعد از ظهور اسلام در افغانستان	
» ۷۱۸	
» ۷۲۰	فرهنگ اسلامی
» ۷۲۳	تخلیق و انتقال افکار و آثار فرهنگی از راه افغانستان
» ۷۲۶	آغاز انتقال فکری
» ۷۲۳	تجارت
» ۷۳۴	مهم برمکیان در نشر و انتقال فرهنگ
» ۷۳۸	زبانهای داخلی و ادبیات آن
» ۷۳۴	آثار نخستین ادبی پنتو
» ۷۴۷	چند اثر کهن از زبان دری
» ۷۴۸	سرود سیستانی
» ۷۵۰	در حدود ۶۰
» ۷۵۲	سخن بلخیان
» ۷۵۳	مرثیه سمرقند
» ۷۵۵	عباس مروزی
» ۷۵۹	حنظله بادغیسی
» ۷۶۰	محمود وراق هروی
» ۷۶۲	علوم نقلی و عقلی
» ۷۶۶	مهم خراسانیان در علوم نقلی
» ۷۶۷	علم قرآت
» ۷۶۸	ابن راهویه مروزی
» ۷۶۹	ابن سلام هروی
» ۷۷۱	تفسیر
» ۷۷۴	حدیث

- عبداللہ بن مبارک مروی » ۷۷۵
- ابن معین سرخسی » ۷۷۵
- دارمی سمرقندی » ۷۷۶
- خلف سندی » ۷۷۶
- ابونصر سندی » ۷۷۷
- اسرائیل بن موسی » ۷۷۷
- ربیع سعدی » ۷۷۷
- تدوین صحاح بوسیله خراسانیان » ۷۷۷
- صیح بخاری » ۷۷۸
- امام مسلم نساپوری » ۷۸۱
- ابوداود سیستانی » ۷۸۲
- ابوعیسی ترمذی » ۷۸۳
- احمد بن علی نسایی » ۷۸۴
- علمای دیگر حدیث » ۷۸۶
- فقہ و فقہاء » ۷۸۷
- مدرسہ اہل حدیث و اہل رأی » ۷۸۸-۷۸۹
- مکحول کابلی » ۷۹۰
- کوسج مروی » ۷۹۱
- داود ظاہری » ۷۹۱
- عمرو بن عبید کابلی » ۷۹۲
- نافع کابلی » ۷۹۲
- امام احمد حنبل مروزی » ۷۹۲
- امام ابوحنیفہ و مدرسہ فکری او » ۷۹۳
- شجرہ این مدرسہ » ۷۹۵
- شاگردان معروف ابوحنیفہ » ۸۹۹
- فقیہان امامیہ » ۸۰۴
- سہم دانشمندان افغانستان در تدوین علوم ادبی » ۷۰۶
- روح خراسانی در قالب لغت و نحو » ۸۰۹
- مشاہیر خراسانی در شعر عرب » ۸۱۴

۸۱۶ »	بشار تخاری
۸۱۹ »	حسین خلیع
۸۱۹ »	خلف احمر
۸۲۰ »	اسحاق سغدی
۸۲۲ »	مروان خراسانی
۸۲۳ »	عباس خراسانی
۸۲۴ »	علی عکوک
۸۲۵ »	مروان بن محمد
۸۲۵ »	علی بن جهم
۸۲۸ »	تاریخ
۸۳۰ »	ابومعشر سندی
۸۳۱ »	ابن طیفور خراسانی
۸۳۲ »	علوم عقلی و خراسانیان
۸۳۳ »	مدارس خراسان
۸۳۴ »	ریاضیات و نجوم
۸۳۵ »	میشی مروی
۸۳۶ »	ربن مروی
۸۳۷ »	ابومعشر بلخی
۸۳۷	محمد بن موسی
۸۳۹ »	حبش مروزی
۸۴۰ »	احمد فرغانی
۸۴۱ »	جابر خراسانی و کیمیا
۸۴۴ »	ابوالعباس سرخسی
۸۴۵ »	ابوبکر سمرقندی
۸۴۶ »	دودمانهای خراسانی در پرورش علوم
۸۴۷ »	آل اماجور
۸۵۰ »	دودمان خالد مروزی
۸۵۱ »	برمکیان بلخی در پرورش علم و ثقافت
۸۵۲ »	بیت الحکمه

۸۵۵ »	بیمارستان برامکه
۸۵۷ »	مذاهب و فرق
۸۶۰ »	مبادی اهل سنت
۸۶۱ »	شیعیان
۸۶۳ »	شجره امامان شیعه
۸۶۴ »	مبادی شیعه
۸۶۶ »	عصمت و مهدویت و رجعت و تقیه
۸۶۸ »	آغاز حزکت شیعه در خراسان
۸۷۲ »	شیعیان اسماعیلی
۸۷۷ »	خوارج
۸۸۰ »	تعالیم خوارج
۸۸۲ »	خوارج در خراسان
۸۸۵ »	کرامیان
۸۸۸ »	عقاید کرامیان
۸۹۱ »	حلولیان و تناسخیان
۸۹۴ »	جهمیه مجیره
۸۹۵ »	معتزله
۸۹۷ »	مرجنه
۸۹۸ »	صوفیان
۹۰۶ »	صوفیان در خراسان
۹۱۱ »	خصایص صوفیان
۹۱۲ »	عناصر تصوف در دو قرن اول اسلامی
۹۱۶ »	چهار منزل
۹۱۹ »	وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب
۹۲۰ »	در ادب خوارج
۹۲۳ »	ادب شیعه
۹۲۶ »	ادب مرجئه
۹۲۸ »	ادب مجیره
۹۳۰ »	ادب صوفیان
۹۳۳ »	استدراک

تاریخ ایران و افغانستان بعد از اسلام

تألیف :
عبدالحمی حبیبی

فصل اول

اوضاع عمومی افغانستان

مقارن ظهور اسلام

و عصر ماقبل و مابعد آن

نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط — زبانها — آیین بودایی — کیش های دیگر — معبدزون —
معبدشاه بهار کابل — زایران چینی در افغانستان — دودمانهای شاهی — لویکان غزنه — رتبیان
زابل — کابل شاهان — نیکیان — امرای شمال هندو کش — آکینان — شیران بامیان —
سوریان غور.

(۱)

اوضاع افغانستان در عصر ظهور اسلام

حضرت محمد صلعم بن عبد الله بن عبد المطلب از قبیلهٔ قریش عرب در نصف اول ماه ربیع الاول ۱۷ / اپریل سال ۵۷۰ میلادی از بطن آمنه بنت وهب قریشی در خانهٔ ابن یوسف شهر مکه بدنیا آمد و در سن چهل سالگی او ۱۷ رمضان ۶۱۰ م آغاز و جی الهی و نزول قرآن بود و در سال ۱۳ بعثت = جولائی ۶۲۲ م از شهر مکه به مدینه هجرت فرمود، که همین سال مبدأ تاریخ هجری اسلام قرار گرفت.

حضرت محمد صلعم بعد از تبلیغ وحدت و دین اسلام و مجاهدات در راه نشر توحید و احکام قرآن به عمر ۶۳ سالگی روز دوشنبه ۱۲ ماه ربیع الاول سال یازدهم هجری = ۶۳۳ م از جهان رحلت فرمود، و در مدینه مدفون گردید، در حالیکه ۱۲۴۰۰۰ نفر پیروان و اصحاب فداکاری را باقی گذاشت^۱ علیه الصلوٰه والسلام.

نظری به سیاست و گیش و صنعت و خط

در نیمهٔ اول قرن هفتم میلادی که آفتاب اسلام از افق بطحاطلوع میگرد مملکت افغانستان در تحت نفوذ حکمداران محلی و ادیان شرقی و غربی افتاده بود، سمت غربی مملکت که عبارت از سیستان (سجستان) و هرات و توابع آن باشد در تحت نفوذ سیاسی و ادبی و دینی دورهٔ ساسانیان بود که دیانت زردشتی و زبان پهلوی داشتند. ولی در کوهسار مرکزی و زابلستان و وادی دریای کابل بنام گندهار و وادی ارغنداب تا سلسلهٔ جبال هندوکش و در شمال آن و کرانه های سند

۱- طبری ۴۴۱/۱ مروج الذهب مسعودی ۱۶۴/۲ الاعلام ۸۶/۷

دودمانهای حکمرانان داخلی که از بقایای کوشانیان و یفتلیان و دیگر مردم این سرزمین بودند و دیانت‌های بودائی و برهمنی داشتند حکم میراندند، که ثقافت و دین و آئین ایشان بکلی صیغه محلی را گرفته بود، و چنین به نظر می‌آید که از اوایل قرون میلادی، آزادی عقیده و پرستش درین سرزمین حکم فرما بوده و معابد کیش‌های متعدد بهر طرف کاین بودند.

زیرامای بینیم که معبد سرخ کوتل بگگ لنگ (بغلان) را شه‌شاه بزرگ کوشانی کانیشکا (۱۲۵-۱۵۲ م) بنا افکنده و بعد از آن در سنه ۱۶۰ م ترمیم شده است، و بقرار متن کتیبه بی که بخط یونانی و زبان تخاری (دری قدیم) از آن معبد کشف شده و آثار مکشوفه آتش پرستی از آن برآمده ثابت می‌آید که این آتشکده را برای پرستش ایبر=اور (آتش) بنا افکنده اند، و رئیس ترمیم آن در حدود ۱۶۰ م کنار نگ نو کونز یکی از خاندان مارینگ بود^۱ در حالیکه از همین خاندان یک نفر دیگر که واکره مارینگ بن کمه گو یا بود، بیست سال بعد در سنه ۵۱ عهد کانیشکا معبدی را در خوات وردگگ بنا کرد، که کتیبه خروشتی آن اکنون در موزه برتانیه لندن موجود است، و این معبد بنام ساکیامونی بودا بنا یافته است.^۲

و ازین اسناد کتبی قدیم درمی یابیم که در قرن دوم میلادی معابد آتش پرستی و بودائی هر دو در افغانستان بوده و حتی منسوبین يك خاندان بفاصله ۲۰ سال در بنا و ترمیم هر دو نوع معابد دست داشته اند.

از آثار یک در نقاط مختلف افغانستان از قندهار تا تکسیلای آخر گندهار ادرپامیان و قندوز و کاپسا و هده و پشاور و غیره بدست آمده به ثبوت میرسد که در پنج قرن اول میلادی صنعت گریك و بوديك وادیان و تمدن مخلوط در محل تقاطع خود یعنی سرزمین بین تکسیلا و مجاری هیرمند و شمالاً تا بلخ و تخارستان موجود بوده و مردم افغانستان در پدید آوردن این مدنیت مخلوط دستی داشته اند، و تا قرن

۱- برای تفصیل ر.ک: رساله مادر زبان دری بقلم عبدالهی حبیبی طبع کا بل ۱۳۴۲

۲- تاریخ افغانستان ۲/۳۰۲ و مادر زبان دری ۱۳۴

هفتم و حلول دین اسلام دیانت های بودائی و زردشتی و مهرپرستی و شیوائی و نسطوری مسیحی و پرستش برخی ازار باب انواع و معبودان محلی درین سرزمین رواج داشت، که آثارهریکی ازین آیین های محلی از زیرزمین برآمده و موزیم های کابل و پشاور و اروپا را پر کرده است.^۱

در قرون نخستین میلادی از سه رسم الخط قدیم درین سرزمین سراغ داریم: نخست رسم الخط یونانی عصر کوشانی که در کتیبه مکشوفه بغلان مربوط به عصر اخلاف کانیشکا و حدود ۱۶۰ م پیدا شده و دارای ۲۸ حرف و علامت شکل یونانی شکسته با برخی از اشکال خاص برای حروف زبان تخاری دوره کوشانیست.^۲ دیدگر رسم الخط قدیم خروشتی که کتیبه خوات وردگ در حدود ۱۸۰ م بدان نوشته شده و نوشته های دیگر آن هم از نقاط مختلف در افغانستان و هند کشف شده اند.^۳

سدیدگر رسم الخط پهلوی که بقول محققان از رسم الخط آرامی گرفته شده و خط رسمی دواوین و کتیبه ها و کتب دینی زردشتی عصر ساسانی بود، که در قسمت غربی مملکت و خراسان وجود داشت، و کتب سنتی و دینی زردشتیان بدان نوشته میشد.

چنین به نظر می آید که در سرزمین های شرقی مملکت تا مجاری سند و در بین مردمیکه بکیش های هندوان از بودائیت برگشته بودند، رسم الخط سنسکریت هم

۱- برای تفصیل رجوع شود به تاریخ افغانستان جلد دوم طبع کابل ۱۳۲۵ ش و فصل چهارم این کتاب شرح طبقات مردم.

۲- برای تفصیل رجوع به رساله مادر زبان دری طبع کابل ۱۳۴۲ ش، در عصر هیون تسنگ نیز در شمال هند و کش و جنوب آمو الفبا ی ۲۵ حرفی وجود داشت، که از چپ بر راست نوشته می شد (سی- یو- کی) اگر علایم حرکات را ازین الفبا ی تخاری جدا سازیم باقی ۲۵ حرف می ماند که با قول هیون تسنگ سازگار است و مقصد همین رسم الخط یونانی است که تا عصر هیون تسنگ هم دوام داشته است.

۳- برای تفصیل رجوع شود به کتاب کتیبه های خروشتی تالیف ستین کونو.

۴- ایران در عهد ساسانیان از کریستن سین ۳۲ و سبک شناسی ۶۹/۱

مورد استعمال بود، زیرا کتیبه توجی وزیرسعدان را که بدوزبان عربی و سنسکریت نوشته شده و رسم الخط عربی آن کوفی وازسنسکریت سره SARADA يك شكل قدیم ناگری NAGRI است درسنه ۸۲۴۳=۸۵۷م نوشته اند^۱ وازان پدیدمی آید که درواسط قرن سوم هجری نیز آثاراین رسم الخط توأم باخط کوفی باقی مانده بود .

هیون تسنگ درباره رسم الخط سنسکریت این وقت مینویسد که الفبای آنرا برهما ویداترتیب داده و ۳۷ حرف دارد، و این الفبا در نقاط مختلفه انتشار یافته، و در هر جانظر به اوضاع محیط اندک تغییری در آن حادث شده است. اطفال در آغاز درس بسن هفت سالگی کتاب دوازده فصل (سه دهها و استو) را میخوانند، و بعد از آن ساستراهای پنج وید یا درس داده میشود، که اولتراز همه رساله سیداویدیا (ایضاح اصوات) است و در آن شرح ترکیب کلمات داده شده و فهرست مردف مشتقات دارد.

رساله دوم- کیا ومنگ (سلیاس تها ناویدیا) در زمان شناسی و تقویم.

رساله سوم- در طب و افسون و عقاقیر .

رساله چهارم- هیتو ویدیا (دانش علل و حقایق و منطق)

رساله پنجم- ادھیا تما ویدیا (علم باطن و مقامات و علل و نتایج آن)^۲

يك کتیبه دیگر نیز از عصر هفتلیان زابلی که در ۴۲۵ م آغاز شده از وزیرستان طرف شرقی افغانستان بدست آمده، که علاوه برخط سره داناگری، کلماتی بخط منگولی هم دارد، و از آن برآورده میتوانیم که در دوره هفتلیان وهونان سپیدمقارن ظهور اسلام، نوعی از خطوط منگولی را هم استعمال میکردند، که این دو کتیبه تاریخی اینک در موزه پشاور افتاده اند.^۳

۱- پتهانان از سراولف کیرو ۱۰۵

۲- سی-یو-کی کتاب دوم .

۳- کتیبه های موزیم پشاور

کتیبه دره شالی روز همان شمال قندهار (زاوستان) که در عصر میراکهولا پادشاه مشهور هفتالی حدود ۵۰۰ م نوشته شده و خویشتن را در آن زاول شاه بزرگ نامیده نیز بخط یونانیست^۱ در حالیکه کتیبه هند اتک (اوهند تاریخی) که در سنه ۱۸۳۶ م بوسیله اسکندر برنس کشف شده و بقرن هفتم میلادی تعلق میگیرد بزبان و رسم الخط سنسکریت است.^۲

بقول هیون تسنگ جهانگرد چینی (جولائی ۶۴۴ = ۵۲۴) رسم الخط الفبای مردم کابل و کاپیسا مانند ترکان بود، ولی زبان ایشان تورکی نبود.^۳

زبان‌ها

وضع مردم افغانستان درین وقت در اکثر مظاهر کلتوری یکرنگ و مشابه نیست، طوریکه دیدیم در آئین و هنر و خط و تمام اوضاع اجتماعی و مدنی ملتقای مدنیت‌های مختلف بوده در مسئله زبان نیز چنین وضع را مشاهده میکنیم. از کتیبه بغلان (حدود ۱۶۰ م) واضح است که زبان عصر کوشانی در تخارستان یکنوع دری قدیم بوده، که در اصوات و کلمات و گرامر اشتراک زیاد با پشتو داشت، که آنرا ما در زبان دری توان گفت، و چون آثار قدیم زبان پشتو نیز از قرن دوم هجری در دست است^۴ بنا بر آن گفته میتوانیم که دری و پشتو درین سرزمین دو زبان توأم و مقارن بوده و علاوه بر سنسکریت در شرق، و پهلوی در غرب، برخی از لهجه‌های محلی هم وجود داشته است.

هیون تسنگ مینویسد: که زبان مردم فلنه FALANA (بنون) شباهت کوچکی با زبان هندی داشت و کهنگهم^۵ ازین تذکار مختصر نتیجه میگیرد، که چون مردم این سرزمین هندی نبودند، باید به تعبیر هیون تسنگ ۱ - پو - کین O-poKIEN

۱- مجله مرزیم پشاور دسمبر ۱۹۵۳ م

۲- کابل از اسکندر برنس ص ۱۲۰ طبع لندن ۱۸۴۲ م

۳- جغرافیای قدیم هند از کهنگهم ص ۳۹

۴- برای تفصیل دیده شود پشتو و لویکان غزنه و ما در زبان دری دو رساله نویسنده.

(افغان) باشند که زبان ایشان بشتو بود و چون بقول همین زایر زبان و خط مردم هو - سی - نه (غزنه) با ولایات دیگر اختلاف داشت آحدس میتوان زد که زبان غزنی و فلنه سابق الذکر یکی باشد.

اما زبان عربی در دو قرن اول هجری، در افغانستان نفوذ کرده و تا حوالی دریای سند رسید، و دلیل آن کتیبه عربی و سنسکریت است که در سنه (۲۴۳هـ) در تاریخ بنائی بدوزبان نوشته اند، و بزرگ سنگ کلان در وادی توجی وزیرستان یافته شده، و اکنون در موزه پشاور موجود است، و از ملاحظه آن دریافته میتوانیم که درین عصر نفوذ ادب و زبان و رسم الخط کوفی عربی، تا او آخر ولایات شرقی افغانستان رسیده بود.

در لهجه های زبان فارسی نیز در خراسان تفاوتی موجود بود، که در سه قرن اول اسلامی مورخان بدان اشارت ندارند، مثلاً المقدسی در زبان مردم سیستان تحمل و تکلف و از ته سینه بر آوردن را یاد آوری کرده، و زبان بست را از آن بهتر میداند، و زبان بلخ را با وجود کلمات زشت، بهترین زبانها گوید، در حالیکه زبان هرات را وحشی شمارد، که مردم آنجا سخن را بداد اکنتند. وی گوید: که زبان غرستان بین زبان هرات و مرو، و زبان گوزگانان بین مروزی و بلخی، و زبان بامیان و طخارستان نزدیک بلخی است، جز آنکه در اند و مغلقی باشد.^۳

آیین بودائی و اوضاع عمومی

در عصر هیون تسنگ که اوایل ظهور اسلام باشد آیین بودا مذاهب و طرق متعدد داشته و تا هژده مذهب در آن موجود بود، که اتباع آن برای ثبوت مشرب خود با دیگران در نزاع و اختلاف بوده و هر یکی پیروان و پیشوایان جداگانه بی داشتند. عموماً در افغانستان پیروان دو مذهب بودایی بنام مذهب کبیر و مذهب صغیر

۱- جغرافیای قدیم هند ۸۹

۲- یو- کی کتاب ۱۲ مبحث تسو کو چا

۳- احسن التقاسیم ۳۴ به بعد.

موجود بودند، که هیون تسنگ پیر و آنهارا در نقاط مختلف مملکت نشان میدهد. کتب معروف و مروج بودایی وینا یا (لیو) و خطا بها (لون) و سوستراها (کنگ) بوده و محصلین و آموزندگان این کتب شش مرتبه داشتند، که دارای امتیازات داشتن ملازمان و عراده فیل و خانه و غیزه بوده اند، و کسی که همین شش مرتبه را طی میکرد، بمقام تدریس و آموزگاری میرسید. و سواری فیل مزین به جواهر گرانیها به معابد میرفت، و چنین شخص باید دارای طلاقت لسان و منطق صحیح و تحقیق و نفوذ کلام می بود، والا اگر کسی مدعی این مقام شدی و دارای چنین صفات نه بودی او را با علایم مخصوص بنام نالایق در گوشه پی جای میدادند، و روی و بدنش را با خاک و گل می آلودند، و نیز اگر کسی از مقام آموزگاری و حیات مذهبی نکول میکرد، و به عیش و نوش میپرداخت، او را برای ابد از حلقه های روحانی تبعید میکردند.

استادان علوم دینی در نزد حکمرانان اعتبار زیادی داشتند، و مردم به آیین بودا و مذاهب مروج آن عقیدت مند بودند، ولی بقول هیون تسنگ چون از زمان حیات بودا مدت مدیدی گذشته بود، دستخوش تغییر گردیده و بدعائاتی در آن روی داده بود.

در جامعه آنوقت مانند آریائیان هندی دیگر، چهار طبقه مردم بنام برهمن (پو-لو-مین یعنی روحانیون) و کشتریه (تسا-تی-لی یعنی حکمرانان نظامی) و ویسیا (فای-شی-لی یعنی بازرگانان و کسبه) و سودرا (شر-تو-لو یعنی ناملموس) زندگی میکردند و طبقات بالا با طبقات پائین از دواج و آمیزش نداشتند. شاهی و حکمرانی و لشکر کشی با طبقه کشتریه بود، و ازین طبقه عساکر مملکت انتخاب میشدند، که چهار صنف داشتند پیاده-سوار-عراده دار-فیل دار، و افسران آن در عراده های چهاراسپی بایک دسته محافظین حرکت میکردند، و اسلحه ایشان هم نیزه، سپر، شمشیر، تیر و کمان، خنجر، تبر، نیزه دراز-تبرزین، و زین و اقسام فلاخن بود.

بقول هیون تسنگ مردم دارای فکر انصاف و راستبازی اند، عهد و پیمان را نگهدارند، و در اجرای قوانین حکومت صادق و استوار اند، و بنا بران در بین ایشان مجرمین و مقصرین اند کند، و جزای تخلف دساتیر، حبس یا نفی، یا قطع بینی و گوش، و پای و دست، و گاهی جریمه نقدیست.

در انواع آداب و احترام از کلمات نیایش گرفته تا سجده کردن مروج است، خم شدن، رکوع، بهم پیدوستن دستها، برزانو خم شدن و طواف کردن سه مرتبه از آداب مروجه است.

شخص بیمار تا هفت روز روزه میگیرد، و اگر بهبود نیافت، بعد ازان دوا میخورد؛ مرده را با ماتم و عزا و گریه های بلند و خرق لباس و کندن موی جنازه میبرند، یا آنرا میسوزانند و یا در آب عمیق می اندازند و یا در جنگل بی گذارند تا طعمه سباع گردد.

اداره حکومت بر ملایمت مبنی است و از مردم کار جبری و مالیات سنگین نمیگیرند، و اکثر مردم از زراعت ارتزاق میکنند، و اگر کسی زمین های شاهی را کشت کند، يك ششم را به حکومت میدهد. بازرگانان همواره رفت و آمد میکنند، و باج راه ها و پلها و خرج گیرها اندکست. و اگر در مواقع لازمه از مردم ایله جاری کار بگیرند به تناسب مقدار کار اجرت میدهند.

يك حصه عساکر سرحدات مملکت را نگهداری و برخی هم قصر شاهی را حفاظت کنند، معاش آنها بر حسب کار و خدمت است، و گاهی پول علاحه هم داده میشود، و دفتری برای ثبت نامهای لشکریان موجود است.

حاکمان و وزیران و قاضیان و کارداران هر یکی قسمتی از زمین زراعتی را برای تأمین معیشت خویش قبول دارند.

خوراك عمومى مردم شیر، مسكه، قیماق، شكر، قند، تیل، نان، ماهی، گوشت گوسفند و غزال و گوزن است. خوردن گوشت گاو، خر، فیل، اسب، خوك، سگ، روباه، گرگ، شیر، بوزینه و کلیه حیوانات موی دار، و پیاز و سیر

ممنوع است، وخورنده آن از شهررانده میشود، شراب و انواع مشروبات و شیرۀ افگور و نیشکر خورده میشود، ظروف ایشان اکثر گلی است و بادست غذا میخورند، و در معاملات تجارتنی و دادوستد گاهی جنس را به جنس دیگر مبادله کنند. طلا و نقره و مس و ویشم و مروارید و دیگر احجار کریمه را هم به مبادله میگزارند^۱ و اینست وضع اجتماع، قسمت شرقی افغانستان که از حیث هوا و فضا با اقلیم گرم هند شباهتی داشت.

باری اوضاع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی افغانستان در قرن هفتم میلادی و عصر ظهور اسلام، بسبب تشتت و عدم مرکزیت و نفوذ ادیانیکه فرسوده شده بودند خوب نبود، و بنابراین افغانستان آنوقت نمیتوانست با چنین وضع، مقامی را در سیاست و اجتماع بدست آورد، و قوای خود را برای تشکیل یک نیروی حاکم درین سرزمین تمرکز دهد. زیرا عامۀ مردم که ستون فقرات اجتماع اند، درین اوقات بسبب سلطۀ ملوک و طوایف که در هر ولایتی استقلال داشتند نیرو نمی گرفتند، و نیز بعزت نفوذ ادیان و مذاهب مختلف که بر او هام و اساطیر بنا یافته بودند، شالوده زندگانی عامه متزلزل می شد، و خرافات و او هام بر عقل و دانش حکم میراند، که در یاد داشتهای هیون تسنگ بسا از داستانهای وجود چنین خرافات و اساطیر، در سرتاسر سرزمین شمالی و شرقی افغانستان، در تحت نفوذ مذاهب بودایی - شیوایی - برهمنی - آفتاب پرستی - آتش پرستی - پرستش برخی از خدایان محلی و حتی پرستش لنگه (آله تناسل که برخی از معابد و آثار آن در ولایات گندهارا موجود بود) دیده میشود.

و شاید علت شکست و هزیمت این مردم در مقابل فاتحان عرب، همین وضع فرسوده اجتماعی و روحی بود، که جای خود را به دیانت تازه دم و انگیزنده اسلام گذاشت.

۱ - تلخیص از کتاب دوم سی - یو - کی ترجمۀ بیل.

گیش های دیگر

گفتیم که در عصر ظهور اسلام در افغانستان علاوه بر پیروان مذهب صغیر و کبیر بودائی، تبعه کیش های دیگر نیز وجود داشته اند، و هیون تسنگ که در ماه می ۶۳۰ م = ۶۹ در کا پیسا پایتخت کابلشاهان آمده بود، علاوه بر معابد متعدد بودائیان، ازده معبد دیوا و هزار پرستش گاه مذاهب دیگر صحبت میکند، که در آن زاهدان برهنه و پارسیان خاکستر نشین وجود داشتند، و از استخوان سبچه و تاج ساخته و بر سر خود می گذاشتند.^۱

معبد سونا گر = زون و زور

هیون تسنگ دوبار این معبد معروف را ذکر کرده، یکی در می ۶۳۰ م هنگامیکه از کا پیسا بهند میرفت گوید: بفاصله ۷۰ لی (= تخمیناً ۲۳ میل) در جنوب کا پیسا کوه او-لو-نو O-LO-NO (ارونا ARUNA) دارای مغاره ها و تیغه ها و پرنگاهای مهیب است و نخستین بار، «سونا» روح آسمانی از فاصله دور بدینجا آمد، ولی بعد آبه کوه بلند سونا گیر SUNAGIR (تسو-نا-هیلو) به سرزمین (تسو-کو-چا) یعنی زابلستان رفت.^۲

بعد ازین در حین بازگشت از هند، ماه جون ۶۴۴ م = ۲۴ می نویسد:
روح دیوا از کوه ارونا واقع کا پیسا به تسو-کو-چا TSU-KU-CHA (زابل) آمده، در ناحیت های جنوبی آن در کوه سونا گیر اقامت نمود. تمام مردم آنرا پرستش کنند و هر سال، شهزادگان و اشراف و مردم دور و نزدیک در جشن آن فراهم آیند و طلا و نقره و دیگر اجناس گرانبهارا با گو سپند و اسب و دیگر حیوانات اهلی فراوان تقدیم دارند که احدی را جرئت صاحب و طمع در آن اموال نباشد.^۳

۲- همین کتاب

۱- سی-یو-کی کتاب اول مبحث کیا-پی-شی

۳- سی-یو-کی کتاب ۱۲ مبحث اول تسو-کو-چا

هیون تسنگ وسعت تسو-کو- چارادرحدود هفت هزار لی (تقریباً دو نیم هزار میل) می نویسد، که پایتخت آن هو-سی- نه (غزنه) وشهر دیگر معروف آن هو-سا- لا (هزاره) است و از بیان جغرافیون ومورخین دوره اسلامی نیز پدیدار است، که نهایت جنوبی زابل از غزنه تا کرانه های هلمند وسیستان میرسید. پس معبد سونا گیر باید درسرزمین های جنوبی زابلستان یعنی کرانه های هلمند باشد.

دراوایل عصر اسلامی که این معبد هنوز هم موجود بود، فاتحان اسلامی آنرا در زمین (داور) سرزمین نهایی جنوبی زابلستان یافته اند، ومسترمارتن نیز عقیده دارد که معبد سونا گیر هیون تسنگ همان پرستش گاه هست که در زمین داور واقع بود. در مورخان دوره اسلامی نخستین بار احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹هـ) در فصل فتوحات سیستان و کابل چنین گوید :

«در سنه ۳۰هـ عبدالله بن عامر به کرمان آمد، وی ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد، واوبه وادی هلمند آمد، و با پیرویز مرزبان زرنج صلح کرد، وزمان حاکمی ربیع دونیم سال بود، که بعد ازو عبدالله الرحمن بن سمره برزرنج والی شد، وی برنواخی رنج و بلاد داور نیز چیره آمد، ومردم داور را در جبل زور (زون) حصار داد، وبا آنها صلح نمود. درین پیکارها از جمله هشت هزار لشکریان ابن سمره چهار هزار تلف شدند، وبت زور را بدست آورد، که از طلای ناب بود، وچشمان یا قوتی داشت، وی دستهای آنرا برید، ویا قوت هارا پیرون کشید، وبه مرزبان آنجاء داد وگفت : مراد من این بود : تا بدانی که این بت سودوزیانی رارسانیده نمیتواند.»^۲

۱ - مجله جمعیت آسیایی بنگال سلسله ۳ جلد ۲ سال ۱۹۳۶ م مقالة ۳۲۸

۲ - فتوح البلد ان ۴۸۶

این واقعه را ابن اثیر در حوادث سال ۳۱ هجری بهمین نحو از البلاذری نقل کرده، که ضبط نسخه های فتوح البلدان (الزور) است، ولی در نسخه مطبوع ابن اثیر (مطبعة ازهریه قاهره ۱۳۰۱ ق) الزور و بلد الداون طبع شده^۱ و ظاهراً است که این نامها از طرف کاتبان نسخها مسخ گردیده، و در ضبط آن تصحیف بعمل آمده است.

بدانکه مورخان و جغرافیانگاران اسلامی را در ضبط این نام تشویشی است، که آنرا بدو صورت ضبط کرده اند: مثلاً «یا قوت حموی از قول ابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ هجری و اصطخری (حدود ۴۰۰ هجری) ذکر می کنند زمین داور عیناً مانند البلاذری می آورد، و نام بت را بدو شکل زور - زون ضبط میکنند^۲ که لی سترینج این معبد معروف را نزدیک شهر تل زمیند اور قرار میدهد^۳ و همین تل که جغرافیانگاران عربی آنرا شهری از زمیند اور شمرده اند^۴ اکنون هم بهمین نام موجود است.

چنین به نظر می آید: که از زمان قدیم در نقل این روایت تصحیفی در املاي اصل کلمه که «زور» بود وارد آمده و آنرا زور یا زوز و غیره نوشته اند.

و حتی «یا قوت» نیز هر دو وجه را نقل کرده و گوید: زور بضم اول بتی بود در بلاد داور و زون بضم اول بت و بتکده باشد چنانکه گفت:

مشی الهرا بد تبغی بیعة الزون

یمشی بها البقر الموشی اکراه

رو به راست:

وهناكة كالزون يجلي صنه

از اسناد قدیم تر روشن می آید: که کلمه زون یا زور اصلاً عربی نیست، زیرا نویسندة لسان العرب تصریح میکند که الزون بضم زاء، همان زون فارسی است.

۱- الکامل ۶۳/۳

۲- معجم البلدان ۲۸/۴

۳- جغرافیاي خلافت شرقی ۵۲۱ ترجمه اردو

۴- ممالك وممالك اصطخری ۱۹۲ پیوسته

۵- مرصدا لا اطلاع ۶۷۶/۲

و قبل از موهوب بن احمد جو الیق (۴۶۵/۵۴۰ هـ) الزور و الزون را هر دو
به معنی صنم آورده و گوید: و هما معربان قال حمید:

دأب المجوس عكفت للزون

و قال آخر: يمشي بها البقر الموشى اكرعه مشى الهرا بذهجوا بعبه الزون ۱

پس زون عرب شکل معریست از (سون) که درسونا گیر هیون تسنگ اشاره
شده، و رب النوع آفتاب است که شکل آن بصورت هیکل نیم تنه باشعله هایی که
از عقب سر او زبانه کشیده، بر برخی از مسکوکات هفتلیان منقوش است، که مخالف
دین بودایی و گرویده آفتاب پرستی محلی بودند، و دکتور جونگر بر برخی از این
مسکوکات نامهای بلاد (داوروزابستان) و غیره را هم خوانده است که از آن
رابطه آیین آفتاب پرستی با داور ثابت می آید، و کلمه گیر درسونا گیر هیون تسنگ
همین غر پشته است، که در اسمای بسا بلاد این سرزمین ریشه دوانیده مانند غور-
غرستان - سپین غر و غیره.

مخفی نماند که در آثار همین کیش آفتاب پرستی، معبد بزرگ دیگری در کوتل
خیرخانه ۱۲ کیلومتری شمال غرب کابل نیز کشف شده، که باستان شناسان آنرا
معبد سوری (رب النوع آفتاب) دانسته و هیکل مرمری سوریار از آن بر آورده اند،
که دو تن مصاحب رب النوع نیز بدو طرف وی دیده میشوند، و هر سه بر عراده پی
سوارند که دواسپ آنرا می کشد و راننده عراده هم با کلاه نمدی نورستانی شلاق
درازی در دست دارد.^۲

اکنون از روی این کشف معبد سوری یا گفته میتوانیم: که کلمه (زور) معرب
جوالیقی و یا قوت حموی نیز مأخذی کهن دارد، و هر دو کلمه زون - زور مربوط

۱- المعرب من الکلام الاعجمی طبع احمد شا کر قاهره ۱۳۶۱ ق ص ۱۶۶

۲- تاریخ افغانستان ۲/۷۷ هـ که نویسنده آن سونا گیر در سگاوند لوگر جنوب کابل قرار

میدهد، ولی لوگر در کابلستان است و در کابل نیست.

۳- آثار عتیقه کوتل خیرخانه تالیف موسیو هاکن ترجمه آقای کهزاد طبع کابل.

به کیش آفتاب پرستی بود^۱ که تا ظهور اسلام هم درین سرزمین رواج داشت، و هر دو کلمه را تا زیان از همین سرزمین برده^۲، و به معنی بت و مجسمه رب النوع آفتاب-آنرا در ادب خود به مجوس و هربذ منسوب داشته اند، که تحول این دو کلمه چنین باشد:

سون = سون = زون

سوریا = سور = زور

این دو نام در اسمای قبایل و اماکن افغانستان تا کنون دیده میشود، سناخیل عشیره ایست از اتمان زیبی مندان افغان^۳ و نام سناخان در افغانان مروجست. سنارود شعبه یی بود از دریای هلمند در سیستان، که روستاهای آنجا را سیراب میکرد، و سناباد در یک میلی طوس قریه یی بود، مدفن حضرت علی بن موسی رضا (رض)^۴

اما زور در نام قبیله معروف زوری هرات باقی مانده، و زور آباد کنونی همان سور آباد مورخین است، و قبیله سور افغان و سوریا خیل و سوریان غور که منهای سراج شرح حال آنها را میدهد^۵ از مظاهر مختلف این نام قدیم بشمار می آیند.

محبب شاه بهار گابل

نام شاه بهار در تاریخ اوایل فتوح اسلامی در افغانستان خیلی معروف است. بیهقی در عصر غزنویان از شاه بهار غزنه نام می برد، که همواره سلطان دران لشکر خود

۱- کریستن سین گوید: کاسی ها که در قرن ۱۸ ق م بابل را به تصرف آوردند پرستند: سوریه SURYA بودند، و اورب النوع آریایی خورشید، و در او ستاهور HVAR بود، که بعدها در قرن ۱۴ ق م در آثار مکتوب میتانی بصورت میترا MITRA دیده میشود، و همین میترا در کتاب خانه آسور با نیپال با خدای بابلی شمس یکی دانسته شده است (مزدای پرستی در ایران قدیم ص ۳۲، از کریستن سین ترجمه دکتور صفایطبع تهران ۱۳۲۶)

۲- صولت افغانی از محمد زرد ارخان ناغر ۳۵۴ طبع کابلور ۱۸۷۶ م

۳- مرآة الاطلاع ۷۴۲/۲

۴- رجوع شود به طبقات ناصری و حیات افغانی و قسمت هشتم مبحث سوریان غور درین فصل کتاب.

این نام مرکب است از شاه + بهار، یعنی بهار شاه و پرستش گاه شاه که بنام شاه منسوب و مضاف بوده و یا اینکه معبدی بود که مجسمه شاهی را در آن می پرستیدند. بهار یا وهاره که در سنسکریت نیز به معنی معبد است از دوره اوستا و (واره) که در بلخ بود باقیمانده^۲ و با شکل و هار = بهار = هار و غیره در آمده، و همین کلمه است که در پایان اکثر اسمای بلاد اکنون هم دیده میشود، مانند قند هار- ننگر هار- نند هار- پوتو هار (نزدیک تکسیلا) چپر هار- گل بهار- بنیهار^۳ (بنیر) که در لهجه های دیگر آریایی هور = وور گردیده، و بالاخر بور = پور شده، ولها وور = لاهور = لا هور و پرشاور = پرشا پور = پرشا و هور، و دن-بور (آدینه پور یا بر- جلال آباد کنونی) و در سند بم بهو راین لا حقه SUFFIX را دارند.

در ادب فارسی نیز بهار به مفهوم بنکده موجود بود.

نظامی: بهار دل افروز در بلخ بود * کز و سرخ گل راده بان تلخ بود
فرا لاوی: نه همچون رخ خوبت گل بهار * نه چون تو به نیکویی بت بهار
منصور رازی: بهار بتا نیست و محراب خوبی * بروی دلارام و زلفین دلبر
فرخی: هنگام خزانست و چمن را بد را ندر * نو نوزبت زرین هرسوی بهار نیست
خوارزمی گوید: «البهار بیت اصنام الهند»^۴

این نام تاریخی در کلمات شیبار واقع غزنه و شبر کنونی کوه هندو کش
باقی مانده و چون بن پشته و همواره در طرف شرق افغانستان به (خ) تبدیل میشود، پس

۱- تاریخ بیهقی ۶۱۰/ ۶۳۷

۲- برای شرح کلمات واره = وهار و ریشه های آن در پنتوبه جلد اول تاریخ ادبیات پنتو ص ۹۴ تألیف نویسنده رجوع فرمائید.

۳- بنیهار جایست که مردم آن بت پرستند | رای سه بت بزرگ، و پادشاه آنجا زن بسیار دارد
از مسلمانان و افغانان و هندوان (حدود العالم ۶: ۴)

۴- لغت فرس اسدی ۱۲۴

۵- مقالات العلوم ۷۴

همین شیر مخفف شاه بهار، خیر شده که نام دره معروفست بین ننگرهار و پشاور
و این نام را از قلعه یهودی خیبر عربستان نگرفته اند، بلکه نام معروف تاریخی
داخلی است.

از معبد شاه بهار کابل دوزکر در تاریخ اسلامی داریم:

نخست: مورخ و جغرافیا نگار عرب احمد یعقوبی در شرح بلاد کابلستان می نگارد:

« در سنه ۱۷۶ هـ فضل بن یحیی بر مکی از طرف خلیفه رشید عباسی

بر خراسان والی شد، وی لشکری را به قیادت ابراهیم بن جبریل

به سرزمین کابل شاه سوق داد، و با آن ملوک طخارستان و دهاقین

آنجا و حسن شیر بامیانرا هم فرستاد. ایشان شهر غور و نند

(غور بند) و دره غور و نند و سارخود (سرخبد بامیان)

و شاه بهار را فتح کردند که درینجا بقی بود و آنرا می پرستیدند.

ابراهیم آنرا بر انداخت و سوزانید»^۱

اما عبدالحی بن ضحاک گردیزی در شرح ولایت خراسان گوید:

« پس هارون الرشید خراسان مر جعفر بن محمد بن الاشعث

داداد، و او را بخراسان فرستاد، و او اندر ذی الحجة سنه ست و سبعین

و ما ثه (۱۷۶ هـ) پسر خویش عباس را بکابل فرستاد، و شاه بهار

را بکشد، و هر چه خواسته بود اندر شاه بهار همه غنیمت کرد»^۲

این دو سند تاریخی مربوط بیک سال و یک عصر است، و فقط در نام فاتح آن

اختلافست، که آنهم باصل مطلب ما یعنی وجود بتکده شاه بهار در کابلستان صدمه بی

نمیرسانند، و ازان ثابت میشود، که معابد شاه پرستی و یا پرستش گاههای

منسوبه به شاهان وجود داشتند.

مخفی نماید: که هیون تسنگ زایر چینی در سنه ۵۹۹ در سرزمین کابل

۱- البلدان ۲۹۰ به مدطبع لیدن ۱۸۹۲ م

۲- زین الاخبار خطی ورق ۱۷۸ الف

شمال کابل از چندین معبد شاه‌هی که بانیان آن شاهان گذشته بوده‌اند، و در عصر هیون تسنگ هر یکی پرستش گاه بودا ثیان بود ذکرها دارد، و گوید که درین معابد اجزای بدن و مجسمه و وی بودا محفوظ و همواره مورد احترام پادشاهان و مردم بود، و حتی در جنوب غرب کاپسا معبدی را دیده که آنرا ملکه فرمانروای قدیم ساخته و یک استوپه مظار تقاع هزارفت داشت، که در آن یک من (دوپا) از بقایای بدن بودا موجود بود، و روز پانزدهم هر ماه، بوقت شام از استوپه مذکورها هاله‌مدور شکوه و جلال (فره ایزدی = سمبول باستانی شاهان باختر) تا صبح می درخشید.^۱ ازین تصریح هیون تسنگ پدید می آید، که در کابلستان، شاه بهارهای متعددی بوده، که کابلشاهان در بنای آن دست داشته‌اند. و چون درین اوقات، آیین مردم، کیش بودایی بود، بنا بران مقدسات بودایی را در آن حفظ میکردند. ولی بودن نشان هاله‌مدور جلال (فره ایزدی) که سمبول شاهان آریایی نژاد قدیم باختر بود، بر یکی ازین معابد میرساند، که درین شاه بهارها، بقایای رسوم باستانی شاهان بخدی زیبا هم حفظ می شد.

۱- سی- یو- کی- کتاب اول، شرح کیا- پی- شی = کاپسا

زایران چینی در افغانستان

بهترین منابعی که بر اوضاع مقارن حلول اسلام در افغانستان روشنی می‌اندازد و چون اسناد باستانی کتبی است البته مورد وثوق و اعتماد نیز تواند بود، این مدارک مغنم عبارت از سفرنامه‌هایی است که زایران چینی بعد از بازدید سرزمین افغانستان در همان عصرها نوشته‌اند.

این جهانگردان چینی بدو مقصد بدین سرزمین می‌آمدند: یکی برای مطالب سیاسی و ادای وظایف سفارت و رسالت که از دربارهای چین به ممالک آسیایی هند یا پارس و غیره می‌رفتند.

دیگر پارسایان و راهبان طبقه روحانی از بوداییان چین بودند، که برای بازدید معابد بزرگ و اخذ معلومات دینی بمرکز بودایی افغانستان می‌آمدند، و از همین راه به هند می‌رفتند.

معلومات این چینیان دقیق و جهانگرد، ذخیره خوبی را در تاریخ بجا گذاشته و اگر این نوشته‌های گرانبها نبود، یقیناً امروز ما از قسمت مهم معلومات آنوقت تهی دست و محروم بودیم.

چون در روشن ساختن اوضاع آنزمان، از این منابع چینی استفاده‌های فراوان ممکن است، ما پژوهندگان گرامی را بخود آن کتب که در زبانهای اروپا ترجمه شده‌اند حواله می‌دهیم. ولی در اینجا نکات مهم آنرا اقتباس میکنیم زیرا در مباحث آینده همین معلومات مورد استشهاد ما خواهد بود.

شی فاهیان

از راهبان مذهبی بودائی چینی است، که در سنه ۳۹۹ م برای فراهم آوری کتب نایاب دینی از چانگان برآمده و بعد از ۱۴ سال مسافرت در سنه ۴۱۴ م به نانکن باز گشت، وی کتب متعدد هندی را به زبان چینی ترجمه کرده و سفرنامه خود را نیز نوشت و بعمر ۸۶ سالگی بمرد.

فاهیان از کاشغریه مجاری دریای سند علیار رسیده و ولایت گند هارا و پشاور و بنون را بامعابد هده جلال آباد کنونی دیدن نموده است.

وی سه هوتو SU-HU-To (سوات) و گندهارا و چوچاشی LO-CHA-SHI-CHU (تکسیلا) و فولوشا FO-LU-SHA (پشاور) و هیلو HI-LO (هده) و ناکی (نگرهار) و لویی LO-I (روه) ^۱ و پونه PO-NA (بنو) را دیدن نموده و معابد و آثار متبرک بودارادر هر جا شرح میدهد، و از بنوبه ماورای دریای سنتو (سند) میگذرد. شرحیکه فاهیان از معابد و متبرکات و شاهان و مردم و السنه و البسه و رسوم و آیین این سرزمین میدهد، نهایت دلچسپ است، و مخصوصاً گزارش معابد معدوم کنیشکادر پشاور و کشکول بودا در انجا و هیلو معبد زرنگار هده جلال آباد که برای جمجمه بودا اعمار شده بود ^۲ و پادشاه آنجا هشت نفر را از خانوادهای بزرگ

۱- روه سرزمین پشتونخوا و مسکن پشتون است، بقول فرشته عبارت از کوهستان مخصوص بود که باعتبار طول از سواد باجور است تا قصبه نیوی، که از توابع بکهر است، و به اعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده است (تاریخ فرشته جلد اول ص ۱۸ طبع لکنهوا ۱۳۲۱ ق) و ازین سند قدیم فاهیان برمی آید که این نام خیلی قدیمست که تاجلوس احمد شاه با با مستعمل بود و در ادبیات پشتو و کتب تاریخ بعد از مغل فراوان به نظر می آید، و در هند افغانان را روهیله گفتندی که روهیل کهند هند منسوب باین نامست. مردم ملتان و دیره جات از جت و بلوچ و غیره کوهسار سلیمان را که بطرف غرب سرزمین ایشان مانند دیوای ایستاده است تا کنون (روه) گویند که در زبانهای ایشان مفهوم کوه را دارد.

۲- هده در پشتوبه معنی استخوانست و همین هیلو که فاهیان ذکر کرده هده کنونیست و شاید این جای بهمین جمجمه بودا هده یعنی جای استخوان نامیده شده باشد.

مملکت به نگهبانی آن گماشته بود، و نیز برج حفاظت گاه دندان بودا در مرکز ننگرهار، و وهاره^۱ عصای بودا در همین ولایت که فاهیان شرحی از آنها داده است. در تاریخ دوره قبل از اسلام افغانستان اهمیتی بسزادارند.

از اقوال فاهیان روشن است، که درین ولایات شاهانی وجود داشته و مردم آن تماماً بودائیان مخلص و پیرو آئین خویش بوده اند. در هر جامعا بدو راهبان بودایی و آثار مقدس در نهایت احترام و پرستش و نیایش مردم قرار داشته و در کمال معموری و جلال و جمال بوده اند.^۲

این وضع ولایات شرقی افغانستان در حدود (۴۰۰) م است که بوسیله فاهیان بهمارسیده ولی یکصد سال بعد:

سونگکین

یک نفر چینی از سکنه تون هو انگ به همراهی راهب معبد شونگلی که هوی سنگ HWI - SANG نام داشت، از طرف ملکه تای هو، از سلاله وای شمالی (طایفه تاتاری) مامور شد، تا برای بدست آوردن کتب مقدس بودایی، بممالک غربی مسافرت کند، این سفر در سال ۵۱۷-۵۱۸ م صورت گرفت، و در نتیجه آن سونگکین (۱۷۰) جلد کتب متعلق به مذهب کبیر (یک مذهب بودایی) بچین برد.

سونگکین از ختن به قسمت های شرقی افغانستان بر همان خط سیر فاهیان آمد، و درین وقت شاهان هفتلی (هیا طله) برین سرزمین استیلا داشته، و گولاس پادشاه هفتلی (غالباً مهراکولا) باقو: هزارفیل جنگی و لشکریان سوار باشد و استبداد حکم میراند، لباس این مردم نمادی بوده، و خط و کتابتی نداشتند، و اجرام

۱- وهاره بمعنی پرستش گاه و معبد است که در او اضرانهای بسا از بلاد ریشه دارد، مانند قندهار، ننگرهار، بنیهار (بنیر) و غیره که شرح آن گذشت.

۲- رجوع شود به سفرنامه فاهیان ترجمه انگلیسی ۱۰۵. گیلز H. A. GILLES. پروفسور زبان چینی در پوهنتون کمبرج، طبع کمبرج (۱۹۲۳ م) ص ۱۵۵، بعد، و کتاب سی-یو-کی ترجمه سمویل بیل در انگلیسی قسمت اول طبع لندن ۱۸۸۴ م

سماوی را نمی‌شناختند، و وسعت قلمرو حکمرانی ایشان از تیرت هند، تا کشور لیه^۱ و از ختن تا ایران بود، که چهل ولایت داشت، و برای انتظام کشور عساکر دایمی و سیار مقرر بودند.

سونگ یین از وضع و لباس مردم و زنان و ملکه‌ها و تشریفات درباری، و دیگر رسوم این مردم معلومات خوبی می‌دهد و گوید که هفتایان بوداران نمی‌پرستند، و خدایان باطلی دارند، حیوانات را می‌کشند و گوشت می‌خورند.

سونگ یین دربارهٔ اقتدار سیاسی این سرزمین اشاراتی دارد، که ازان استنباط میتوان کرد، که ادارهٔ مرکزی و قوی افغانستان شرقی، از مجاری آمو تا مجاری ارغنداب در دست حکمداران هفتلی بود، ولی يك نفر حکمران زیر دست و مقرر کردهٔ ایشان برگند هارا حکم میراند که نامش لی لی LAE-LiH و یا فردی ازین دودمان بود، و پس از آنکه هفتلیان برگند هارا تسلط یافتند، لی لی را بران پادشاه ساختند، که هنگام سفر سونگ یین (۵۲۰ م) نسل دوم این سلاله بود، و این پادشاه به بودا عقیدتی نداشت، و عفرایت را می‌پرستید و نهایت ظالم بود، وی با شاه کوفین COPENE مدت سه سال مصاف داد، و هفت صدفیل جنگی داشت، که هر فیلی حامل مردم صالح با شمشیر و نیزه بود (مشمول بر سه فوج).

سونگ یین به بارگاه شاهی برای تقدیم اعتمادنامه خویش رفت، ولی برخلاف شاهان دیگر از و التفات ندید، و پادشاه مذکور سخنان درشت گفت و از دربارش برآمد.

سونگ یین مملکت مجاور دیگر این سرزمین را پوسی میگوید که آنرا با پارس تطبیق داده اند، وی در همین سفر کشور اوچانگ (اودیانه) را هم دیده که قسمت شمالی مردان کنونی باشد، و با پو-لو-لای (بلور) مجاور بود، و در درهای آن زنجیرهای آهنین را بطور پل استعمال میکردند، و پادشاه این سرزمین غذای

۱- سرزمین شمالی مجرای دریای کابل از درهای کنفر تا کوهسار کشمیر. به قسمت کابلشاهان درین کتاب رجوع شود.

نباتی میخورد، و سونگ یین را حسن استقبال نموده و عقیدتی به بودا داشت، و اعتمادنامه ملکه چین را از او با احترام گرفت.

سونگ یین درین سفر پشاور و ننگرهار را هم دیده، و از معابد آنجا بشرحیکه در قسمت فاهیان اشارت رفت، تفصیلات دلچسپی را داده، و بعد از آن بطرف سنتو (دریای سند) سفر خود را ادامه میدهد، و در ۵۲۱ م بچین بر میگردد.

آنچه سونگ یین در ننگرهار (نا-کا-لو-هو) دیده، همان معبد جمجمه بودا در هده، و معبد کیکالام (شاید مهترلام لغمان) است، که درینجا کشایه (عبای ۱۳ پارچه بودا) و عصای بودا (بطول ۱۸ فوت) وجود داشت، و در شهر ناکی یک دندان و موی بودا بود، و در مغاره گوپاله سایه بودا ظهور میکرد، که در نزدیکی های آن کتیبه یی را بر سنگ دیده بود، و در آن وقت آنرا به بودا منسوب میداشتند. ۱ (شاید کتیبه آشوکا در درونته)

هیون تسنگ

از زایران چینی هیون تسنگ سومین شخصی است که درباره افغانستان مشاهدات خود را نوشته، ولی باعتبار اهمیت و تفصیل دیدنی ها و شنیدنیها مهمترین از همه است. وی در سنه ۶۰۳ م در چن لیو ایالت هونان تولد یافته، و از جمله راهبان بودایی آن عصر بود، که بعمر ۲۶ سالگی بتلاش دساتیر آئین بودائی، بسفر کشورهای غربی پرداخت، و در سال ۶۲۹ م سفر خود را آغاز کرد، و بسال ۶۴۵ م با برخی از آثار مقدس بودایی و ۱۲۴ جلد کتاب مذهب کبیر که بر (۲۲) اسب حمل میشد، به چین برگشت، و مشاهدات سفر خود را در کتاب سی - یو - کی SI-YU-KI (یادداشت های عالم غربی) نوشت.^۲

از آثار قرن هفتم مسیحی جز چند کتیبه و سکه در افغانستان چیزی باقی نمانده و بنا بران بقول موسیوفوفوشه محقق فرانسوی درین هرج و مرج، تهیه تاریخ روشن

۱ - تلخیص از سی - یو - کی - قسمت دوم سونگ یین، ترجمه انگلیسی بیل طبع لندن ۱۸۸۴ م

۲ - مقدمه سی - یو - کی از سمویل بیل

کارآسانی نیست. اگر در ایالت چینیهونان مردی با اراده و مسافری باهوش بدنیا نیامده بود، این کارنها یت مشکلی بود، وی همان مسافر بودایی هیون تسنگ است، که معلومات مهمی را دربارهٔ اوضاع جغرافی و دینی و سیاسی افغانستان در سفرنامهٔ خویش سی-یو-کی فراهم آورده است، و قرارجد و لیکه کنگههم ترتیب کرده، تاریخ های سفرش در نقاط افغانستان چنین است:

در راه حرکت بطرف هند در سمرقند ۵ مارچ ۶۳۰ م = ۸ هـ

خلم HO-LIN ۲۰ مارچ ۶۳۰ م = ۸ هـ

بلخ PO-HO ۲۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹ هـ

بامیان FAN-YEN-NA ۱۳۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹ هـ

کاپیسا KAPISA ۱۰ یی ۶۳۰ م = ۹ هـ

لمغان LAN-PO ۱۵ اگست ۶۳۰ م = ۹ هـ

نگره هاره (ننگرهار) NA-KIE-LO-HO ۲۰ اگست ۶۳۰ م = ۹ هـ

گندهارا KIEN-TO-LO ۱ نو مبر ۶۳۰ م = ۹ هـ

اوده خنده (ویهند) UDA-KHANDA ۱ دسمبر ۶۳۰ م = ۹ هـ

اودیانه UDYANA (شمال مردان) ۱ جنوری ۶۳۱ م = ۹ هـ

سواسنو SU-FA-SA-TO دریای سوات ۱ مارچ ۶۳۱ م = ۹ هـ

تکسیلا TA-CHA-SHI-LO ۱ اپریل ۶۳۱ م = ۱۰ هـ

بعد ازین هیون تسنگ به کشمیر و هند میرود، و چهارده سال پس در راه

بازگشت از راه جالندربه تکسیلا میرسد ۱۵۰ دسمبر ۶۴۳ م = ۲۳ هـ

گذشتن از اندوس برفیل و توقف در ویهند ۲۵ دسمبر ۶۴۳ م = ۲۳ هـ

رسیدن به لغمان باشاه در یکماه، ۱۵ مارچ ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

قله (بنون) ۱۵ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

اوپو کین (افغان = پختیا) ۲۰ جون ۶۴۴ م = ۲۴ هـ

غزنه (تسو-کیو-تو) ۲۵ جون ۶۴۴ م = ۸۲۴

کابل (اورتسپانا) ۱ جولای ۶۴۴ م = ۸۲۴

کاپیسا (شمالی کابل) ۵ جولای ۶۴۴ م = ۸۲۴

اندراب ۲۰ جولای ۶۴۴ م = ۸۲۴

تخاره (تخارستان) ۱ اگست ۶۴۴ م = ۸۲۴

منگان (منجان) ۲ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴

بدخشان (کی-پو-کین) ۱۰ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴

پامیر (کوی-لنگک-نو) ۲۵ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴

گذشتن به سرحدات یارکند و ختن ۲۶ ستمبر ۶۴۴ م = ۸۲۴ . ۱

درباره اوضاع عصر مسافرت هیون تسنگ در افغانستان موسیو فوسه مینویسد :

در ساحل راست رود سند وضع بسیار ساده تر بود، راهی که کاروان شاهی پیسوده و هیون تسنگ جزو آن کاروان بود، اینطور نشان میدهد، که دریالت گلروزی (بلوچستان کنونی) و حدود ایران يك نواحی بیصاحبی شبیه به یاغستان وجود داشت، که کاروان های بزرگ بازرگانی یا مامورین سلطنتی و گیرندگان مالیات با احتیاط کامل آنها را دور زده، از ورود به آن سرزمین ها احتراز می نمودند، ولی مجموع این سرزمینی که بده کشور تقسیم شده، يك پادشاه نجیب زاده داشته، که پیرو دین بودا بوده، و دوستی شدید او مانع شده که مسافر چینی از خدمتش مرخص شود. ۲

در عصر مسافرت هیون تسنگ که هنوز آثار فتوحات اسلامی باین سرزمین نرسیده بود، در تمام ولایات شمالی و شرقی مملکت کیش بودایی رواج داشته و معابد آن در شهرها و مراکز مهم معمور بود، و هزاران نفر راهبان این آیین

۱- جغرافیای قدیم هند ۶۷ هـ

۲- تمدن ایرانی ۴۰۰

دران منزوی بودند .

تنها در معبد نواسنگها رامه (نوبهار) پوهو (بلخ) يك لگن و يك دندان و يك جاروب و يك مجسمه بودا که همه مرصع به جواهر گرانبها بودند وجود داشت، و آن پرستش گاه به امتعه نفیس و ارجمند مملو بود که پسر شاهو خان (هفتلی) برای غارت آن اموال بر بلخ حمله کرده بود.^۱

هیون تسنگ از تخارستان به هولو (قندز) رسید، و در اینجا با پسر بزرگ خان هفتلی ملاقات کرد، که این شهزاده خواهر شاه کاوچانگ را بزنی گرفته بود، و هیون تسنگ مکاتیب سفارشی را از آن شاه بنام شهزاده هفتلی داشت، وی ایالات جنوبی مجرای آمورا (۲۷) ایالت در تحت سلطه خانان هفتلی می شمارد، که خانان متعدد برین سرزمین در زیر اقتدار ایشان حکم میراندند، زبان این مردم باممالک دیگرانك اختلاف داشته، والقبای آن (۲۵) حرفی بود، که افقی از چپ براست نوشته می شد.^۲

هیون تسنگ از ولایات جنوب آمویه به فان - ین - نا (بامیان) رسید، که در اینجا پادشاه جداگانه حکم میراند، و طول قلمرو سلطنت او شرقاً و غرباً دوهزار لی (در حدود ۶۰۰ میل) و عرض آن شمالاً و جنوباً یکصد میل بود، وی در اینجا از دوت معروف ایستاده بودا و یک بت خواییده و آثار مقدس دیگر ذکر میکنند، که در ده دیر در حدود هزار نفر راهب زندگی میکردند و همه پیرو مذ هب صغیر بودایی بودند .

هیون تسنگ از بامیان به کیا - پی - شی (کاپیسا) وارد میشود، که محیط این قلمرو در حدود ۱۲۰۰ میل است و مردم آن البسه پشمی میپوشند، و پادشاه آن از کشتیه KSHATTRIYA مردوهو شیاردلیر و مردم دوست است، که سرزمینهای هم جوار را

۱- سفرنامه هیون تسنگ کتاب اول .

۲- زبان کوشانی کتیبه بفلان که دری قدیم است، در رسم الخط یونانی ۲۵ حرف دارد،

و ممکن است مقصد هیون تسنگ همین زبان باشد (رجوع شود به رساله مادر زبان دری ص ۱۲)

نیز بدست آورده و بر تقریباً ده ولایت دیگر حکم میراند، وی از پیروان مخلص بود^۱ است که هر سال يك مجسمه سیمین بود ابارتفاع ۱۸ فـت می سازد، و مجلس کبیر مذهبی موکشامهاپریشاد MOKSHA—MAHA—PARISHAD را انعقاد میدهد . در مملکت وی در حدود صد دیر با شش هزار راهب مذهب صغیر موجود است و اضافه ازین برخی از پیروان مذاهب دیگر، هزار معبد خاص خود را دارند .

بقول هو — یی — لی — ه (۱/۱۶۶) پادشاه کا پیسا تا فاصله ۳ میل از سرحدات خود با هیون تسنگ همراهی کرد، و طوریکه هیون تسنگ تصریح کرده لان — پو LAN—Po (لغمان) و ناکی تولو NA—KIE—TO—LO (تنگرها) و کین تولو KIEN—TO—LO (گندهارا) از پشاور تا مجاری دریای سند، در تحت تسلط پادشاه که اینست برده ، و تا چاشی لو (تکسیلا) نیز قبلاً^۲ به کا پیسا مربوط بود، ولی پس از آن تابع کباشی مولو (کشمیر) گردیده است .^۳

هیون تسنگ به تفصیل از آثار مقدس و معابد و مردم و رسوم و السنه والسنه این ولایات معلومات میدهد، و در هه — گام باز گشت از هند بسال ۶۴۴ م چون به قلعه FA—LA—NA (پختیای کنونی تا مجاری سند شرقاً) میرسد، این ولایت را نیز تابع کا پیسا میگوید، در حالیکه در همین اوقات ولایات شمال هندو کش اندراب و خروست و قندوز در دست بقایای هفتلمیان بوده و ولایت تسو — کو — چا TSU—KU—CHA که پایتخت آن هو — سی — نا (غزنه) بود، و شهری دیگر هم بنام هوساله (شاید هزاره) داشت^۲ دارای پادشاه علاحد و مستقل بود، وی بار عایای خوش پیر و کیش بود او مذهب کبیر بوده ، علم و دین را دوست داشته ، و از سلاله شاهان سابقه بود که مدت ها قبل درینجا حکم رانده اند .^۳ هیون تسنگ به اختلاف زبان این ولایت با کا پیسا و ولایت فر — لی — شی — سه تانگ — نا (پارسوسنهانه) که پایتخت آن هو پیدان (اوپنی نا) بود اشارت

۱- سی-یو-کی کتاب دوم و سوم

۲- مساوی با اوزالای بطلیموس

۳- سی-یو-کی کتاب دوازدهم

میکنند^۱ و طوریکه درین کتاب در مبحث لویکان میخوانید، احتمال می‌رود که این زبان عبارت از پشتو باشد.

دو نفر چینی دیگر

بعد از هیون تسنگ دو نفر چینی دیگر نیز بکشور ما آمده و توانسته‌اند که از راه باختر و کا پیسا به هند بروند. یکی وانگ-هیون-تسو WAN-GHIUAN-TSO است که بصفت سفیر و نماینده بهند میرفت. ددیگر هیون-تچاو HIUAN-TCHAO است که بار دوم عزم سفر هند داشت. مسافرت اول الذکر ۶۶۰=۵۴۰ ه و از موخر الذکر ۶۶۴=۵۴۴ ه است که از باختر و کا بلستان و گندهارا گذشته و بهنرقتند، ولی مقارن این احوال حملات لشکریان عرب برین سرزمین شدت یافت، و بایشان مجال مراجعت را ازین راه نداد. اولی از راه نیپال برگشت، و دومی در هند ماند و در آنجا بمرد.^۲

ووکنگ

در باره اوضاع این دوره سند دیگر چینی نیز در دست است، بدین معنی که در سال ۱۳۴ ۷۵۱۸ م یکی از کارداران چین بنام ووکنگ WOU-K-ONG ماورشد سفیر کبیرشاهی را بکشور خود هدایت نماید، وی از راه بسیار سختی که ختن را مستقیماً بگندهارا^۳ وصل مینماید طی طریق نمود، و در آنجا ملاحظه کرد که تمام اعضای دربار پادشاه و ملکه و ولیعهد و وزیران مشغول مرمت عبادت گاه‌هایی هستند که هفتلیان (هیا طله) آن را ویران نموده بودند، و وضع ویرانی آن ۱۲۰ سال قبل باعث تأثر هیون تسنگ شده بود.^۴

۱- سی-یو-کی کتاب دوازدهم

۲- تاریخ افغانستان ۴/۲ ۵۴۲

۳- این کلمه را مترجم کتاب تمدن ایرانی قدما را نوشته که در اصل گندهارا بود. چون زایران

چینی بقندهار کنونی نرسیده‌اند، صحیح آن گندهارا (وادی دریای کابل تا تکلیلا) است.

۴- تمدن ایرانی مقاله موسیوفوشه ۴۰۳

(۳)

دودمانهای شاهی

دوره شاهنشاهی کوشانیان بزرگ از عهد کانیشکا (حدود ۱۵۰ م) تا مدت يك قرن آینده با قدرت و عظمت دوام کرد، تا که در ۲۵۰ م شاپور ساسانی (۲۴۱-۲۷۲ م) بساط اقتدار این دودمان را در نوردید، و طوریکه محققان آثار عتیقه در بقایای معبد نوشاد بغلان دریافته اند، گویا لشکریان شاپور این معبد را آتش زدند، که علایم آتش سوزی پرستش گاه از حفاریات آن نمایان است، و این حریق و تخریب را موسیوشلوم برژه در حوالی ۲۴۰ م تخمین میکند^۱

اما تسلط ساسانیان در افغانستان دیر دوام نکرد و در عهد قباد بعد از ۴۸۸ م هونهای هفتلی (خانان ابدالی) که از نژاد آریائی بودند، از طرف تخارستان بر کابل و زابل و افغانستان مرکزی دست یافتند، که فتوحات خود را تا کشمیر و هند مرکزی رسانیدند و بقایای این کوشانیان و هفتلیان و ملوک مقامی، تا اوائل عصر اسلامی و قرن هفتم مسیحی باقی ماندند.^۲

جغرافین و مورخان عرب مانند یعقوبی و ابن خردادبه و بلاذری و دیگران ازین دودمانهای شاهان محلی بنام های شیران بامیان و داوران شاه و رتیبیلان

۱- رساله سرخ کراتل بقلم شلوم برژه ص ۱۴

۲- بلاذری در فتوح البلدان فصل فتوح خراسان (حدود سال ۸۳۰) گوید:

احنف بن قیس بر قوهستان و طبرستان آمد، و در آنجا هیاطله با او مقابل شدند، که اهل قوهستان را

معاونت میکردند (ص ۴۹۹)

و کابلشاهان ولو یک و شارو غیره یادها دارند^۱ و فردوسی از دودمان مهرباب
کابلی و سام و زال زابلی داستان های لطیف را نقل نماید^۲

مثلاً سفانه از احوال و آثار این مردم اطلاع ناچیزی در دست است، و در کتب
تاریخ جز نام خاندان^۳ و احیاناً نامهای برخی از شاهان ایشان چیزی دیگر را
یافته نمی توانیم، ولی چون جزو مهم تاریخ این دوره اند، با استناد مأخذ موجوده
آنچه علی العجله در دست است آورده میشود، شاید جستجوها و کاوش های آینده
این موضوع تاریخ را روشن تر سازد.

۱ - المسالك والممالك ابن خرداد به ۱۷۰ و البلدان و تاریخ یعقوبی ۳/۱۳۱ و فتوح البلدان

بلاذری ۴۸۹

۲ - رجوع به جلد اول شاهنامه فردوسی .

۳ - مثلاً^۴ در حدود العالم گوید که مهتر تمران و تمازان (دوحایت جنوبی غور) را تمران قزنده
و تمازان قزنده خوانند (ص ۵۹) که اصل این کلمه بر من مجهولست .

۱- لویکان غزنه

یکی ازدودمانهای شاهان محلی افغانستان که از عصر کوشانیان بزرگ در اواسط قرن دوم مسیحی در تحت شهنشاهی بگشاکانیشکای نامور^۱ برین سرزمین حکمرانی داشته اند دودمان لویک (جمع لویکان) است: LOOYAK

قدیمترین سندی که درباره این دودمان داریم- همین کتیبه زبان تخاری (دری قدیم) مکشوف از آتشکده نوشاد سرخ کوتل بغلان است- که اینک اصل آن در موزه کابل برسم الخط شکسته یونانی افتاده است.

این کتیبه تاریخی ۲۵ سطر در حدود ۱۶۰ کلمه و ۹۴۷ حرف دارد، که در نیاں ماه (حمل) سال سی و یکم سلطنت گانیشکا (حدود ۱۶۰ م) در عهد اخلافش هشت سال بعد از وفات گانیشکانوشته شده و در آن گوید که:

«مهادر بگشنگ (بغلان) را شاه بزرگ کانیشکای نامور ساخت. ولی چون آب آن خشک شد، آتش مقدس معطل ماند. و خدا پرستان نوشاد خوار شدند و پیرا گدند، تا که در سال سی و یکم سلطنت هنگام نیاں ماه، نوکونزوگ کنارنگ فرخدا (مقرر از طرف شهنشاه) به بغلان آمد- وی که از طرف شاه فغفور لویک بوسر بن شیزو و سرگشاد روان، فریستار آب (کاردار آب رسانی) است- درینجا چاه کند، و آب بر آورد- و آنرا به تهداب سنگی قایم و خشت زیر کرد...»^۲

۱- این القاب در کتیبه سرخ کوتل با نام کانیشکا استعمال شده.

۲- برای تشریح و تحلیل و معنی ها و مضامین و کلمات و رسم الخط این کتیبه رجوع کنید، بکتاب

مادر زبان دری تالیف نویسنده، طبع کابل ۱۳۴۲ ش

چون درینجا مارا بامضامین دیگر کتیبه کاری نیست، از تفصیل آن میگذریم، اما نکته درخور گفتن اینست: که درین کتیبه نام خانوادگی لویک باملای LOIX لویخ ضبط شده. و در دو نسخه دیگر همین کتیبه که از همان مخروبه سرخ کوتل بغلان از زیر زمین بر پارچه‌ای متعدد سنگی برآمده، در یکی املای LOX و در دیگری ALIX است.

مستشرقین به اصلیت این نام خانوادگی ملتفت نشده اند که در مآخذ دوره اسلامی لویک است، و من شرح آنرا با شباغ در رساله لویکان غزنه نوشته ام، که در سال (۱۳۴۱) ش در کابل طبع شده است.

لنگورت دیمز سکه شناس و مورخ انگلیسی مینویسد: که در حدود ۲۶۰ هـ حکمران محلی غزنه (شاه لویک) بود، ولی شخصیت وی بکلی مجهولست چون با هندو شاهان اتحاد داشت؛ گمان میرود، که وی نیز هندو باشد، بعد ازین شخصی بنام پیری در غزنه بشاهی رسید، که با لویک و هندو شاه کابل متحد بود^۱ اما این لویک بنظر نویسنده یک شخص نبود، بلکه دودمان بزرگست که در غزنه و گردیز و اراضی مربوط آن سلطنت رانده، و با کابلشاهان و ربیلان زاول اتحاد و قرابتی داشتند، و مورخان دوره اسلامی ایشانرا ذکر کرده اند. در زین الاخبار گردیزی:

ابو سعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ۴۴۰ هـ) در شرح حال یعقوب لیث صفاری مینویسد:

«پس (یعقوب) از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت و از آنجا به پنجوای و تگین آباد آمد، و بارتبیل حرب کرد و حمله ساخت، و رتبیل را بکشت، و پنجوای بر خود بگرفت، و از آنجا بغزنین آمد، و زابلستان بگرفت، و شارستان غزنین را بپا افکند، و به گردیز آمد و با

ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود، حرب کرد، و بسیار کشش کرد، تا مردمان اندر میان شدند، و ابو منصور گروگان بداد، و ضمان کرد، که هر سال ده هزار درم خراج بایستان بفرستد، و از آنجا باز گشت، و سوی بلخ رفت و بامیان بگرفت اندر ۲۵۶ هـ،^۱

چنانچه بعد ازین روشن می آید، این افلح امیر گردیز که مورخ همشهریش از و ذکر مختصر نموده، یکی از بقایای امرای دودمان لویک بود.

گردیزی علاوه بر ابو منصور افلح، از یکنفر دیگر این خاندان نیز نام برده است، این شخص ابوسهل مرسل بن منصور افلح گردیزی نام داشت، که از رجال دوره سلطان محمود و مسعود در غزنه بود، و در سنه ۴۲۱ هـ چون سلطان محمود در گذشت، و امیر مسعود پسرش به نشا پور آمد، عهد و لوی القادر بالله خلیفه بغداد را که نشانه شناسایی رسمی سلطنت بود - همین ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی آورد و امیر مسعود مرسل را نیکو گفت و امیدهای نیکو کرد.^۲

ازین ذکر مورخ عصر غزنوی که خودش هم گردیزی است آشکارا می گردد، که بقایای این دودمان در دربار غزنویان نیز وجود داشته، و رجال سیاست مدار معروفی بودند، که امور سفارت و رسالت در بارها را بعهده داشته اند. در سیاست نامه:

سیاست نامه یاسیر الملوك بوعلی حسن طوسی مشهور به خواجه نظام الملك وزیر معروف سلجوقیان (متوفی ۴۸۵ هـ) که در سنه ۴۸۴ هـ نوشته شده^۳ درجائیکه جنگهای الپ تگین را با امیران کابل و بامیان و غزنه آورده گوید:

۱- زین الاخبار گردیزی ورق ۸۵ نسخه خطی.

۲- همین کتاب ورق ۱۲۱ پ خطی.

۳- مقدمه سیر الملوك ص ۱۹ طبع هیوبرت دارک تهران ۱۳۴۰ ش.

«پس الپ تگین از خلم کوچ کرد، و بیامیدان شد، و امیر بامیدان با او مصاف کرد، و گرفتار شد، و الپ تگین او را معذور داشت، و خلعت داد، و این امیر بامیدان آنست که اوراشیر باریک^۱ گفتندی. پس از آنجا بکابل رفت، و امیر کابل را نیز بشکست، و پسرش را بگرفت و پس بنواخت و پیش پدر فرستاد.

پس قصد غزنین کرد و پسر امیر کابل داماد لویک بود. امیر غزنین بگریخت، و به سرخس شد، و چون الپ تگین بدو غزنین رسید، لویک بیرون آمد، و با او جنگ کرد، و دیگر باره پسر امیر کابل گرفتار آمد، و لویک بهزیمت شد، و شهر را حصار گرفت، الپ تگین بر در شهر فرود آمد و حصار میداد. . . . چون مردمان شهر آن امن و عدل (الپ تگین) بدیدند، گفتند ما را پادشاهی باید که عادل باشد و ما از او بجان وزن و فرزند ایمن باشیم، خواه ترک باش خواه تازیک و همان روز در شهر بکشدند، و پیش الپ تگین آمدند، چون لویک چنان دید، در قلعه گریخت و بعد از بیست روز فرود آمد و پیش الپ تگین رفت...»^۲

ازین روایت سیاست نامه بخوبی روشن میشود، که لویک نام فردی نبود، بلکه دودمانی باین نام خوانده میشد، که با کابلشاهان پیوستگی و خویشی داشتند، زیرا اگر یک نفر بنام لویک بودی، که به سرخس گریخت، پس آن لویک که به قلعه رفت و جنگ کرد، و بعد از بیست روز گرفتار شد که بود؟

این خاندان تا واسط قرن چهارم هجری نیز در غزنه حکم میراند، و چون در سنه (۸۳۵۱) الپ تگین غزنه را از لویک آنجا بگرفت، یکسال بعد در ۸۳۵۲ بمرد،

۱ - رجوع به شیران بامیدان در همین فصل کتاب.

۲ - سیرالملوک ۱۴۵

و پسرش اسحاق در غزنه بجایش نشست .

این امیر لویک از مردم بومی (شاید تازیك) بود . ولی به قول سیر الملوک مردم غزنه جهت عدالت و ایمنی جان و مال خویش الپتگین را به امارت برداشتند .

در طبقات ناصری :

منهاج سراج جوزجانی مورخ بصیر خراسان در (۶۵۸هـ) این موضوع را قدری روشن تر چنین مینویسد :

« چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد و ممالک زابلستان فتح کرد ، و غزنین از دست امیر لویک (انوک ؟) بیرون کردند ، و الپتگین بعد از هشت سال بر حمت حق پیوست ، پسر او بجای پدر بنشست ، و با لویک مصاف کرد ، و هزیمت افتاد ، و به بخارا رفت ، بخدمت منصور نوح . تا ایشان را مدد فرمود باز آمد و غزنین بگرفت و بعد از یکسال اسحاق در گذشت ، بلکاتگین^۱ را که مهتر ترکان بود با مارت بنشانند ، و او مردی عادل و متقی بود ، از مبارزان جهان . ده سال در امارت بود و در گذشت و امیر سبکتگین بخدمت او بود ، و بعد از بلکاتگین امیر پری با مارت بنشست ، و او مردی مفسد عظیم بود . جماعتی از غزنین بنزدیک ابوعلی لویک چیزی نبشتند ، و او را استدعا کردند ، ابوعلی لویک پسر شاه کابل را بمدد آورد ، چون در حد چرخ بهم رسیدند ، امیر سبکتگین با پانصد ترک برایشان حمله برد ، و ایشان را بشکست و خلق بسیار را بکشت ، و اسیر کرد و دو پیل بگرفت و بغزنین آورد^۲ »

از روی این سه سند تاریخی ظاهراًست که فاصله بین لویک معاصر صفاریان تا

۱- در برخی از نسخ ملکاتگین هم آمده ، ولی بلکا بکسرۀ اول در تورکی بمعنی حکیم و عالم و خردمند

۲- طبقات ناصری ۱/ ۲۲۷

است . (دیوان لغات الترک ۱/ ۱۱)

لویک معاصر سبکتگین که در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ بر تخت غزنه نشست ، زیاده از یک قرنست ، پس محالست که این لویک یک نفر باشد .

تحلیل کلمه لویک

املائی این نام دودمانی چنانکه دیدیم از عصر قبل از اسلام دستخوش کاتبان بوده و در سه نسخه کتیبه نوشاد بغلان (حدود ۱۶۰م) سه املا نوشته شده ، و بعد از آن در دوره اسلامی نیز بصور مختلفه لایویک و لویک در نسخ خطی به نظر می آید ، که انوک طبقات ناصری و لویل ملک غزنی در نسخه خطی مجمع الانساب محمد بن علی شبا نگاره یی (۷۲۵ هـ) صور محرف آنند .

چنین به نظر می آید که کلمه لویک یا لایویک از لوی بمعنی عظیم یا سردار پشتو ساخته شده باشد ، و در آخر آن مطابق قوانین این زبان (ك) تجلیل الحاق شده ، که نظایر آن در پشتو و فارسی فراوانند ، و سوابق تاریخی دارد ، ولی چون در اصل پشتو این کلمه در لهجات مختلف تلفظ های متفاوت دارد لوی = لایوی = لوی ، بنا برین صورت مجلل آن هم لویخ - لایویک - لویک و غیره ضبط گردیده و گاهی به تحریف کاتبان بصور انوک یا لویل یا تولک و غیره هم درآمده است .

از یک حکایت کتاب کرامات سخی سرور که در مباحث آینده از آن سخن خواهیم راند ، نیز همین ریشه کلمه لویک ثابت می آید که مانند کلمه خدای و خدویک در مورد شاه یا حکمران یا سردار مستعمل بود و من تفصیل آن را با اسناد تاریخی و لسانی در کتاب لویکان غزنه با شبا ع داده ام به آنجا رجوع شود .

حکایتی از لویکان

کتابی خطی فارسی مشتمل بر کرامات سلطان سخی سرور بن سید زین العابدین از سکنه حدود ملتان متوفی ۵۷۷ هـ مد فون شاه کوت حدود دیره غازی خان^۱

۱- برای شرح حال سخی سرور عارف قرن ششم هجری رجوع شود به خزینه الاصفیا تألیف مفتی غلام سرور لا هوری طبع فولکشور ۱۹۱۴-جلد ۲ ص ۲۴۸ و آب کوثر از شیخ اکرام ص ۹۱ بیعت طبع کراچی ۱۹۵۵ م وگزیتیر ضلع جالندهر ، ص ۱۲۱ و لویکان غزنه ص ۸۴ .

که در او آخر قرن ششم هجری تالیف شده باشد و نسخه ناقص خطی آن در دیره اسماعیل خان بود، حکایتی مفید راجع به غزنه و چند نفر از افراد خانواده لویکان داشت که از تاریخ غزنه ابو حامد الزاولی نقل شده است.

متن حکایت در اصل با کلمات ممسوخ نوشته شده، که بمذاهب سنی تاریخی و لسانی آنرا چنین خوانده ام:

«ابو حامد الزاولی را در تاریخ غزنه^۱ از حسن صغانی^۲

روایت است که در بلده غزنه بر در بامیان^۳ مسجدیست

عظیم که آنرا مزگت افلح لویک^۴ خوانند ندی، و این بتخانه

عظیم بود که وجویر^۵ لویک بر خدمت رتبیل^۶ و کابل شاه

کرده بود.^۷

۱ - این مولف و کتاب او را تا کنون در اسناد دیگر نشناخته ام

۲ - امام حسن صغانی (صغانی=چغانی) عالم و لغوی معروف متولد دولا هور ۵۷۷ ه و متوفی در بغداد ۶۵۰ ه و مدفون مکه از مشاهیر علمی خراسان و هند است، که مدتها در غزنه زیسته است (رک. سبعة المرجان ۲۸ تذکره علمای هند ۴۸ بزم مملوکیه ۲۸ و شرح حال صغانی در معارف اعظم گره بابت ۱۹۵۹ م و معجم المطبوعات ۱۲۸/۲)

۳ - اصل: بر داب بامیان؟ باب البامیان از جمله چهار دروازه قدیم غزنه بود (احسن التقاسیم

المقدسی ۳۳)

۴ - اصل: افلح لویک؟ که صحیح آن افلح است، هو ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که در زین الاخبار گردیزی (ص ۶) ذکر وی آمده، و مزگت بمعنی مسجد است که در پنتو مزدک است و این مسجد قدیم غزنی بنام او که مسلمان شده بود شهرت داشت. گردیزی رابطه او را با دودمان لویک نمیگوید، ولی ازین حکایت ظاهراست که از لویکان بود.

۵ - وجویر = وجیر = هجویر خواهد بود که بنا مش وجیرستان غزنه = هجویرمنسوبست.

و هجویر = هژیر در فارسی کلاسیک و هو غیر پنتو بمعنی خوب و پسندیده و هوشیار و نیکو رویست.

۶ - اصل: رسل؟ که صحیح آن رتبیل است لقب دودمان شاهی زاولستان که شرح

آن داده خواهد شد.

۷ - کردن در فارسی قدیم بمعنی تعمیر و آباد ساختن هم آمده.

چون پسرش خاقان^۱ به مسلمی آمد، صنم لویک^۲ را
نیارست شکستن. و آنرا دران مزگت بزمین اندر کرد
و بتابوت سیمینه در نهاد.

کابلان شاه^۳ خنچل^۴ این بیت فرستاد بلسان
خلجیه^۵ که لویک گفت^۶... خانان (خاقان؟)
باز بکیش هندوان شاه شد، و چون نبسته^۷ او افلح بشاهی
بنشست، بتخانه لویک بر کند و مزگت بکرد.

چنین روایت کنند چون سلطان سخی سرور باین مزگت
شد، گفت بوی صنم شنوم. نیک دید و کشف شدش. زمین بر

کافت و صنم لویک بر کشید، در تابوت سیمینه نهاد. آنرا

۱- اصل: پسرش خانان؟ که در زمین الاخبار خاقان است. بقول محمد بن احمد خوارزمی ملك
اعظم ترك را خاقان گفتندی (مفاتیح العلوم ۷۳) و این لقب بعدها در اعلام نیز مستعمل بود. اما نام
خانان نسخه اصل تا کنون در بین مردم افغانستان بطور نام اشخاص مستعمل است.

۲- در بقایای مکشوفه تشکد: سرخ کوتل بغلان، مجسمه های شاهان کوشانی را هم یافته اند که
دران مهین نصب بودند، و شاید مجسمه یکی از اجداد لویکان را هم به همین طور در معابد می گذاشتند.

۳- شکلی است از کابل شاه، که ابن خردادبه عین همین صورت کلمه را ضبط کرده، و نظایر آنرا
داوران شاه، هندوان شاه، نخشبان شاه، قشمران شاه هم نام برده است (مسالك و المعالك ص ۱۷۰)

۴- اصل: خنجل بدون نقطه دوم، که در تاریخ یعقوبی ۴/۱۳۱ نام این کابلشاه خنجل طبع شده
و در حدود ۱۶۴ هـ زندگی داشت، و شکل اصلی آن خنچل خواهد بود. یعنی خان سیرت
(رجوع شود به قسمت کابلشاهان)

۵- لسان خلجیه بدون شك پنبه است، زیرا بیت ما بعد به پنبه نوی قدیم است، با کلمات بسیار
قدیم، و خلجی همین قوم غلجی کنونی افغان است، که در حدود غزنی زندگی دارند، برای اسناد
و شرح تاریخی این مسئله رجوع به لویکان غزنه شود.

۶- اصل بیت به پنبه نوی قدیمست و در اینجا معنی آن آورده میشود:

«(بت) لویک در زمی گزن (زمین غزنه) مدفون گشت، و لویان (سران) سرداری خود را باختند من

کشته تر (لشکر) خود را برمی انگیزم، تو از همراهی تازیان (عرب) باز گرد.»

۷- نبسته: شکلی است از نوا سه فارسی و نوسی پنبه.

بشکست و سیم را (به) بنای مسجد داد و بکرامت آن

ولی الله بوی کفر و هندویی از شهر غزنه برخاست. (ورق ۱۵)

مطالب تاریخی که ازین حکایت بدست می آید، و با کتب دیگر و اسناد موثق کتبی مطابقت میرساند، صرف نظر از مراتب خرق عادت و کرامت آن، مورد بحث ماست. و نتایج تاریخی آن در روشنی کتب تاریخی دیگر قرار ذیل است:

۱/ لویکان يك دودمان شاهی بودند که در زابلستان و غزنه و گردیز حکمرانی میکردند، و از عصر کوشانیان و قرن دوم مسیحی سراغ آنها بدست آمده، که با کابلشاهان خویشاوندی داشته اند.

۲/ زبان خلجی (غلجی) پشیتورا می دانستند، و يك بیت قدیم پشیتو از ایشان باقی مانده و در نام فامیلی ایشان هم ریشه لوی (بزرگ و سردار) پشیتو موجود است، و شاید با همین غلجیان وادیهای غزنه ربط و پیوستگی داشته اند، و سیستم لهجوی زبان این بیت بالهجه وردسک غزنه و وزیر (وجیر) قراستی دارد.

۳/ این لویکان بت اسلاف خود را در معبد دروازه بامیان غزنه گذاشته بودند، اما بعد از هجوم تازیان (عرب) مانند دیگر مردم این سرزمین ظاهرأ مسلمان شدند، ولی بعد از آن ارتداد نمودند، و درین وقت حکمران دودمان لویک خانان یا خاقان نامداشت، که معاصر بود با خنچل کابلشاه حدود ۱۶۴ هـ

۴/ پیکارهای این مردم در غزنه و گردیز، بالشکرفا تحان عرب و صفاریان و غزنویان قرنهای دواوم داشت، و بالاخر شاهی ایشان در ۳۶۵ هـ بدست سبکتگین پدر سلطان محمود منحل شد. ولی بعد ازین در دربار غزنه بحیث رجال دولت باقی ماندند، و با موریسیست و رسالت می پرداختند.

اکنون افراد دودمان لویک را که تا کنون از اسناد موجوده شناخته ایم، ذیلاً شرح میدهم:

لویکان غزنه و گردیز

۱/ شیز و گرگ : SHIZOGARG

این شخص پدر لویک بوسراست، که در نمره دوم ذکر خواهد شد، در کتیبه سرخ

کوئل بغلان کلمه پنجاه و هشتم سطر هشتم نام او بصورت اضافه بنوت بعد از نام
پسرش آمده و پس از نام وی (الوئال = اروابناده = شادروان) نوشته شده، و ازین
برمی آید، که در سال نوشتن کتیبه (حدود ۱۶۰ م) در گذشته بود، بنا برین اوقات
حیات او را در حدود (۱۰۰ م) تخمین باید کرد.^۱

۲/ لویک بوسر : LOIX BOCAR

این شخص بموجب کتیبه بغلان (کلمات ۵۳ تا ۵۷) سطر هشتم شا-ی-بگ پوهر-ی-
لویخ بوسر LOIX-BOCAR-SHA-I-BAG-POHR-I یعنی شاه فغفور (خداوندزاده)
لویک بوسر نامدارد، که یک نفر کاردار آب رسانی (فری استار آب) او بنام
نو کونزوک ی کرل رنگ ی فری خودیوگ (نو کونزوک کنارنگ از طرف خداوند یعنی
شهنشاه) در حدود ۱۶۰ م به بغلان آمده و در آن چاه پخته خشتی برای آب ساخت،
و همین کتیبه سرخ کوئل بغلان را بزبان تخاری و رسم الخط یونانی نوشت.

در کتیبه دعائیه : فرویسپ- انومواد- برگان = همواره نامور باد! برای این
بوسر بن شیزو عمری آمده، و ثابت است که در حدود سال سی و یکم عهد کانیسکا
و ۱۶۰ م زندگی داشت، و در تحت امر خودی یا خودیوگ (= خدیو = شهنشاه)
کوشانی بلقب شاه فغفور و نام دودمانی خود لویک حکم میراند^۲ ولی معلوم نیست
که پایتخت او کجا بود؟ ز برادر کتیبه گوید: که نو کونزوک فری استار آب وی
در نیشان ماه سال ۳۱ سلطنت به بغلان آمد، و ازین پدید می آید که مرکز شاهی
غیر از بغلان در جای دیگری بود، که از روی اسناد دیگر باید غزنه یا گردیز باشد.
در عصر قبل از اسلام تنها همین دو نفر لویک را از روی کتیبه بغلان می شناسیم،
و در آخر همین کتیبه جائیکه مضامین هیئت ترمیم نوشاد بغلان موجود است، با نام
رئیس این هیئت که کاردار آب رسانی (فری استار آب) شاه لویک بوسر بود،

۱- ما در زبان دری ص ۹۶

۲- ما در زبان دری ص ۹۵ پیوسته

یعنی کنارنگ نوکوزوک، اسم فامیلی وی ماریگت MAREG هم آمده، که همین نام در کتیبه خروشتی خوات وردگ مربوط سال ۵۱ سلطنت کانیشکا حدود ۱۸۱ م نیز وجود است، و ازین برمی آید، که احاطه اقتدار شاه لویک و این خاندان کارداران شاهی وی تاغز نه هم میرسید، و در اعمار و ترمیم معابد دست داشتند، که در عهد سلطنت هوویشکا پسر کانیشکا بعد از (۱۵۲ م) زندگی میکردند^۱.

۳/ لویک وجویر (هجویر):

در حکایت سلطان سخی سرور آمده: که مزگت درب با میان شهر غزنه در دوره قبل از ورود مسلمانان به خانه عظیم بود، که آنرا وجویر لویک بر خدمت رتبیل و کابلشاه کرده بود.

این شخص را از دودمان لویک فقط بهمین سند می شناسیم، ولی ضبط نامش با کلمه هجویر نزدیکی میرساند، که نویسنده کتاب کشف المحجوب و صوفی معروف علمی بن عثمان هجویری غزنوی (متوفی حدود ۴۹۵ ه و مدفون لاهور) نیز بدین جای منسوبست، و شهزاده داراشکوه آنرا از مخلات غزنه شمرده^۲ و منہاج سراج در موارد متعدده کتاب خویش وجیر = وجیرستان نوشته و منسوب آنرا وجیری نگاشته که در عصر غوریان ولایت معروفی بود.^۳

پس وجویر اقدم و هجویر مابعد، و وجیر دوره غوری، همین وجیرستان (بضمه اول) کنونی شمال غربی غزنیست که درین اواخر به املاهای اجرستان (بضمه اول) و حتی حجرستان هم ضبط شده است.^۴

اگرچه درین باره تاکنون سند قطعی در دست نیست که وجه تسمیه سرزمین وجیر چیست؟ ولی تقارب نام وجویر = هجویر = وجیر این مطلب را میرساند، که همین لویک بنام سرزمین وجیر منسوب شده باشد، چنانچه این دأب تا عصر

۱- مادر زبان دری ص ۱۳۴

۲- سفینه الاولیا ص ۶۵

۳- طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۹۳-۳۹۶/۴۱۶/۴۳۶ و غیره

۴- سراج التواریخ ج ۳ در شرح جنگهای امیر عبدالرحمن خان با مردم حجرستان؟

منهاج سراج (۵۶۵۸ هـ) هم رواج داشت، و در طبقات ناصری بسا از رجال دوره غوریان را منسوب بسرزمین حکمداری یا مولد و مسکن ایشان می‌یابیم، بدون اینکه یای نسبت را در آخر نام بلاد الحاق کرده باشند، مانند ملک تاج‌الدین مکران، و ملک سیف‌الدین مسعود تمران^۱

و اگر این نام را از مقوله نسبت بمحل ندانیم، تسمیه بنام مکان هم تاکنون در افغانان همین سرزمین غزنه مروج است، که بر مردمان، کابل و غزنی و مقر و ملتان نام میگذارند.

بهر صورت وجویر یا هجویر با هجیرو هژیر فارسی بمعنی نیکو و نیکروی و هوشیار هم‌ریشه به نظر می‌آید، که در اوستا هجوتیره و در پهلوی هوچهر بود^۲ باری چون بموجب این حکایت لویک وجویر معاصر بار تبدیل و کابلشاهان بود و پسرش چنانچه بیاید، در حدود (۵۱۶۴) زندگی میکرد، بنا بران زمان حیات وجویر را در حدود (۵۱۰۰) تخمین کرده میتوانیم.

۴ / لویک خانان یا خاقان:

این نام به ضبط حکایت سخنی سرور، خانان و به ضبط گردیزی در زین الاخبار خاقان است، ولی چون در بین مردم افغانستان نام خاقان مروج نیست، و تسمیه به خانان فراوان است و مخصوصاً مردم ارگون و زاولستان و ملاخیل همین وجیرستان، بدین نام فراوان تسمیه کنند، ممکن است کاتبان نسخ گردیزی آنرا به خاقان تبدیل کرده باشند. چنانچه این نوع تصحیفات در اسمای رجال و بلاد در نسخ گردیزی و دیگر کتب خطی فراوان به نظر می‌آیند.

از روی این حکایت درمی‌یابیم که خانان یا خاقان پسر وجویر نخستین بار ازین خاندان بدین اسلام درآمد، و ظاهر آبتخانه دروازه بامیان شهر غزنه را بیست، و بت لویک یعنی مجسمه یکی از اجداد خویش را دران مدفون ساخت.

۱- طبقات ناصری ۱/ ۳۶۸

۲- برهان قاطع ۴/ ۲۳۳۶ برای تفصیل رجوع کنید به لویکان غزنه ص ۴۵ ببعد

ولی خودش مانند مردم دیگر این سرزمین بعد از رفتن لشکر عرب، بکیش قدیم خود برگشت، و این مسجد بعدها بنام نواسه اومزگت افلح لویک که بر مسلمانی باقی ماند شهرت یافت.

خانان یا خاقان به تصریح این حکایت معاصر بود، با کا بلان شاه خنچل و طوریکه احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) می نویسد: المهدی خلیفه عباسی بغداد درسنه (۱۶۴ هـ) سفرای خود را به برخی از شاهان اطراف ارسال داشت، و ایشان را به اطاعت خویش باز خواند، که اکثر ایشان اطاعت ویرا پذیرفتند، و ازین شاهان کا بلشاه بود که خنچل نام داشت.^۱

وی حکایت سخنی سرور و زحاکست که درین وقت خانان یا خاقان به مسلمی رآمد، و کا بلان شاه خنچل یک بیت را بلسان خلیجه (پشتو) از طرف لویک (لابد پدرش که نزد کا بلشاه از حمله مسلمانان پناهنده شده باشد) به خانان فرستاد، و دران گفت که من لشکریان خود را بر می انگیزم تو از همراهی تازیان باز گرد! خانان که از ترس قدرت فاتحان تازی، ظاهر آ بکیش اسلامی در آمده و مجسمه لویک یکی از اسلاف خود را در زمین بتخانه درب با میان غزنه دفن کرده بود، چون از وعده امداد کا بلان شاه خنچل اطمینان یافت ارتداد نمود، و باز بکیش هندوان شاه شد، که مقصد از ان شاه ولایت گندهارا و شرقی کابل باشد، و دران وقت شاید بکیش برهمنی و یایکی از فروع ادیان هندی را داشت.

از روی اسناد موجوده خانان یا خاقان نخستین شخصی است که در غزنه با پیشرفتهای فاتحان تازی مواجه آمده و ظاهر آ دین اسلام را پذیرفته و پس از ان باز بکیش اسلاف خود برگشته است.

۵ / محمد بن خانان (خاقان)

این شخص را تنها از روی ذکر گردیزی می شناسیم، که پسر خانان سابق الذکر است

۱- تاریخ الیعقوبی ۱۳۱/۳ طبع نجف ۱۳۵۸ ش برای تجزیه نام و ریشه های ادبی و فیلا لوژی

آن رجوع کنید به لویکان غزنه ص ۶۷

و بقول گردیزی در عهد صفاریان امرای گردیز بودند.

چنین بنظر می آید که محمد از همین دودمان لویک مسلحان بوده و نام اسلامی محمد را داشته، و بعد از فتح مسلمانان در غزنه و حدود (۱۶۴هـ) همین خانواده مرکز امارت خود را از غزنه بگردیز انتقال داده باشند.

درباره محمد بن خاندان معلومات مزیدی در دست نیست و فقط اوقات حکمرانی او را در حدود (۲۰۰هـ) تخمین میکنیم که بعد از پدرش امور حکمداری بکف گرفته باشد.

۶- ابو منصور افلح پسر محمد

نام وی بقول گردیزی افلح و بروایت حکایت سخی سرور (افلح) است که کنیت وی ابو منصور و پسر محمد سابق الذکر است.

چنانچه در متن حکایت سخی سرور خواندید، چون فواصه خانان، افلح بشاهی بنشست بتخانه لویک دروازه بامیان غزنه را بر کند و مزگت بکرد.

از نام عربی افلح و کنیت او ابو منصور و نام پدرش محمد روشن می آید، که اکنون افراد دودمان لویک آداب عربی را بکلی پذیرفته و در دین اسلام صلب شده بودند، و همین افلح بقایای بتخانه لویک غزنه را بر کند، و مسجدی بجای آن ساخت، که بنامش مزگت افلح لویک شهرت داشت، و این نخستین مسجد دوره اسلامی می باشد که در غزنه بر جای بتکده قدیم ساخته شد.

اگرچه گردیزی تصریحی باین مقصد ندارد، که این ابو منصور افلح از دودمان لویکان بود، ولی حکایت سخی سرور پیوستگی او را بدودمان مذکور میرساند.

گردیزی در شرح حال یعقوب لیث گوید: که یعقوب بعد از فتح سیستان و تأسیس شاهی صفاریان، در بست و پنجوای و تگین آباد (ولایت قندهار کنونی) رتبیل حکمران اینجا را بکشت، و از آنجا بغزنین آمد، و زابلستان بگرفت و بگردیز آمد، و با ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد، و بسیار کشت

کرد، تاهردمان اندرمیان شدند، ابومنصور گروگان بد ادو ضمان کرد، که هر سال ده هزار درهم خراج به سیستان بفرستد^۱

بدین نحو حکمرانی دودمان لویک تا خروج صفاریان وسنه (۵۲۵۶) در گردیز دوام داشت، و در همین سالست که گویا این حکمرانان محلی در تحت سلطه حکومت مرکزی یعقوب لیث و دربار سیستان درآمدند، و بلخ و کابل و بامیان هم در دست یعقوب آمد، و لویک افلح خراج ده هزار درهم را قبول کرد، و بعد از و اختلاف وی به حکمرانی محلی گردیز باقی ماندند، و زمان زندگی افلح را تا حد و د (۵۲۸۰) تخمین میکنیم.

از ملاحظه اوضاع روشن می آید: که دودمان لویک در عصر ورود فاتحان عرب در دو قرن اول اسلامی بعد از مقابله های طولانی، بدیانت اسلام درآمد ه اند، ولی هویت و موجودیت سیاسی و حکمداری خود را در غزنه و بعد از آن در گردیز محفوظ داشتند، تا که در او اسطر قرن سوم هجری یعقوب به توحید اداره سیاسی مملکت نخستین بار موفق آمد، و این خانواده نیز در داخل وحدت سیاسی کشور، مقام حکمرانی خود را در گردیز حفظ کردند، و یعقوب نیز ایشا نرا به قبول تفوق سیاسی مرکز و دادن مالیات بر حال خود باقی گذاشت

۷/ منصور بن افلح:

درباره این شخص هیچگونه اطلاعی در دست نیست، جز اینکه گردیزی پدرش افلح را به کنیت ابومنصور نامیده است، و این ذکر گردیزی در موقعی است، که شرح حال یعقوب لیث را می نویسد^۲

اما بعد ازین در ذکر احوال سلطان مسعود غزنوی گوید که در ۵۲۱ هـ بعد از درگذشت سلطان محمود، عهد و لویای خلافت را ابوسهل مرسل بن منصور بن

۱ - زین الاخبار ص ۶

۲ - زین الاخبار ص ۶

افلح گردیزی آورد و ازین هم ثابت می آید که منصور بن افلح بود، که زمان زندگانی او را در حدود (۳۵۰ هـ) تخمین کرده میتوانیم.

۸/ ابوسهل مرسل بن منصور:

چنانچه گذشت مرسل از رجال معروف دربار غزنویان بود، که وظایف سفارت و رسالت را داشت، و بقول گردیزی بعد از آوردن عهد و لوی خلافت (یعنی علامه شناختن رسمی سلطنت مسعود از دربار خلافت بغداد) امیر مسعود مرسل را نیکو گفت و امیدها و نیکو کرد. و این حوادث در ۴۲۱ هـ در نسا پور قبل از رسیدن سلطان مسعود بهرات روی داده بود.

در باره مرسل غیر ازین ذکر گردیزی چیز دیگری موجود نیست، و در کتب دیگر نام وی دیده نشده، اما در جمله بندهای قدیم غزنه بفاصله ۱۵ میل طرف جنوب شرقی آن (بند مرسل) تا کنون هم بدین نام موجود است، و احتمال قوی میرود، که این بند منسوب به همین مرسل لوی یکی گردیزی باشد، که از اعظم رجال دربار محمود و مسعود بود، و چون نام وی در حوادث ما بعد عصر مسعودی نیامده ممکن است در حدود ۴۲۱ هـ مرده باشد.

۹/ سهل بن مرسل:

گردیزی کنیت مرسل سابق الذکر را ابوسهل می نویسد و معلوم است که سهل پسر مرسل در حدود ۴۵۰ هـ زندگانی داشته باشد و جز این اطلاعی در باره این شخص در دست نیست.

۱۰/ ابوعلی یا ابوبکر لویک؟

طوری که در انتخابات مضامین طبقات ناصری و سیاست نامه گذشت، الپ تگین در ۳۵۱ هـ غزنه را از یکنفر لویک بگرفت که سیاست نامه نام او را نگفته و طبقات ناصری نیز فقط امیر لویک می نویسد که احتمال دارد همان منصور بن افلح (نمبر ۷) سابق الذکر باشد. اما منتهاج سراج شرح جنگ ابوعلی لویک^۲ که پسر شاه کابل را بمذخود آورده بود.^۳ در چرخ لویگر جنوبی کابل با امیر سبکتگین می نویسد که درین پیکار ابوعلی شکست

۱- زین الاخبار ص ۶۷

۲- در بعضی نسخ خطی بجای ابوعلی ابوبکر هم آمده

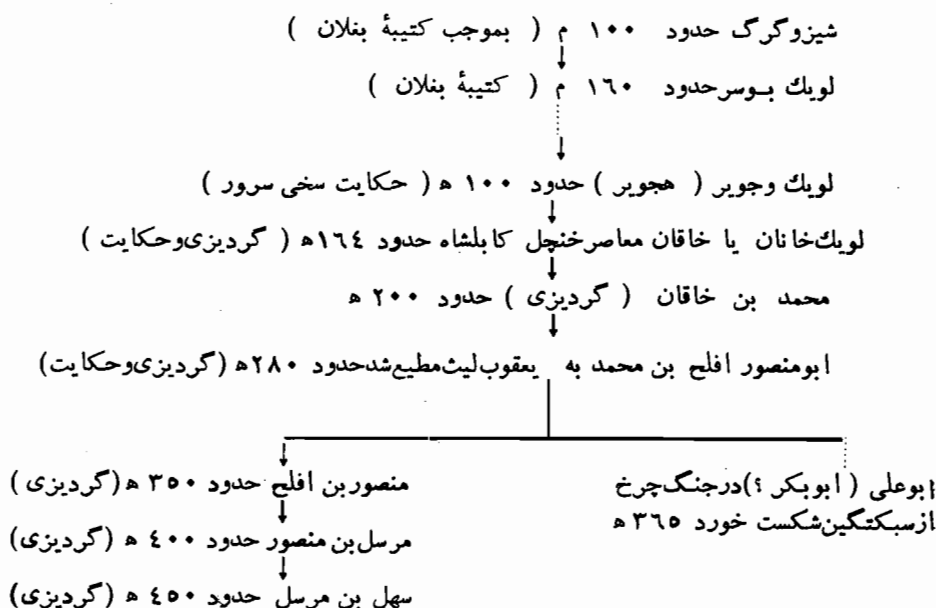
۳- بموجب سیاست نامه پسر شاه کابل داماد لویک بود (ص ۱۴۵)

خورد و بسکتگین در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ بر تخت غزنه نشست^۱

معلوم نیست که این ابوعلی یا ابو بکر با افلح و منصور و مرسل که از همین خاندان در همین عصر میزیستند، چه نسبت و قرابتی داشت؟ اما از آنکه جماعتی از غزنین به نزد يك ابوعلی نامه‌های نوشتند و استدعا میکردند، و وی هم لشکری و پهلوانی داشت و با خصم در می‌آویخت، پدید می‌آید که مقام شاهی و ریاست دودمان لویکان را داشت.

چون درین وقت در بین لویکان بر دأب عرب تسمیه بنام پسران و کنیت رواج داشت، احتمال میتوان داد که ابوعلی یا ابو بکر کنیت همان منصور باشد و شخصیت علیحده یی نباشد، ولی این احتمال وقتی به یقین میرسد، که درین باره سند دیگر بدست آید.

اکنون نمودار دودمان لویکان را ملاحظه فرمائید:



۲- رتبیلان زابلی

مورخان عرب در ذکر فتوح اسلامی از قرن اول هجرت در زاوستان و سیستان نام ملوک مقامی اینجارا که با فاتحان تازی مقابل بودند (رتبیل) می برند، و چنین به نظر می آید که این نام يك پادشاه نبوده، بلکه دودمانی بود. زیرا از اوایل قرن اول تا اواخر قرن سوم هریکی از شاهان این سرزمین بنام رتبیل ذکر شده، و اگر يك شخص بودی، مدت سه قرن دوام نداشتی.

دلیل این سخن تصریح بلاذری و مسعودی است که بعد از ذکر فتوح نخستین لشکر اسلامی تا کابل، که از حدود سنه ۳۰ هـ دوام داشت، در شرح فتوح عهد عبدالملك بن مروان (۶۵/۸۶ هـ) می نویسند: که رتبیل، شاه نواحی بست، بعد از رتبیل مقتول سابق با لشکر عرب جنگ کردی^۱، و ازین پدید می آید که دودمان شاهان زابلستان و سیستان را رتبیل گفتندی^۲.

مثلاً سفا نه درم آخذ غیر عربی و فارسی و مسکوکات و کتیبه های مکشوفه تا کنون بنام رتبیل برنخورده ایم، و نه در منابع عربی و فارسی، نام یکی از شاهان جز همین لقب دودمانی تصریح شده، بنابراین ما روایات مورخان عرب و عجم را در اینجا فراهم آورده، و نتایج لازم را ازان میگیریم.

فتوح البلدان بلاذری:

درم آخذ عهد اسلامی قدیمترین کتابی که ذکر رتبیل را دران می بینیم فتوح البلدان

۱- فتوح البلدان ۴۹۱

۲- مسعودی در مروج الذهب ۷۲/۳ گوید بر هر کس که برین سرزمین متصل سرحد دهند حکم را نه او را رتبیل گویند، و همین مطلب را ابن خلکان نیز تأیید میکنند (وفیات الایمان ۴۴۵/۵)

احمد بن یحیی بن جابر معروف به البلاذری است (متوفی ۲۷۹هـ) وی فتوح اسلامی را در کرمان و سیستان از سنه ۳۰هـ بوسیله عبدالله بن عامر که ربیع بن زیاد را به سیستان فرستاد آغاز کرده، و فتوح زرنج و بست و داور و رنج و زابل را تا کابل بوسیله فاتحان متعدد عربی برمی شمارد، و بار اول در عهد امارت ربیع بن زیاد حارثی که از طرف حضرت معاویه حکمران سیستان بود (بین سنه ۵۰ و ۶۰هـ) ذکر رتبیل را دارد.

بلاذری گوید: چون کابلشاه مسلمانان را از کابل بیرون راند، رتبیل برزابلستان و رنج تا بست دست یافت، و ربیع بن زیاد او را در بست هزیمت داد، و بعد از آنکه در رنج (قندهار کنونی) با او جنگ کرد، بلاد داور را هم بگرفت. بعد از ربیع در همین عصر معاویه چون عبیدالله بن ابی بکره به امارت سیستان آمد، رتبیل با او از طرف کشور خویش و بلاد کابل به قبول هزار هزار درهم (یک ملیون) صلح کرد و بعد از مرگ یزید بن معاویه (۶۴هـ) چون در سیستان بین قبا یل عربی نزاع افتاد، رتبیل خواست آنجا را ضمیمه قلمرو خویش سازد، و در ایام خلافت عبدالله بن زبیر (۶۴/۷۳هـ) سرداران لشکر عرب به زرنج آمدند، و با رتبیل جنگیدند، و او را بکشتند. بعد ازین در عهد عبدالملک بن مروان چون عبدالله بن امیر بر سیستان امیر گشت، باز رتبیل که بعد از رتبیل اول مقتول حکمرانی میکرد، با لشکر عرب مقابل گشت، و در بست به دادن یک ملیون درهم صلح کرد.^۱ در عصر امارت حجاج بن یوسف، عبیدالله بن ابی بکره به سیستان و رنج آمد و تا نزدیکی کابل پیش رفت، درین وقت رتبیل به همراهی قوای ملی به جنگ پرداخت، ولی عبیدالله بدادن پنجصد هزار درهم با ایشان بصلح راضی شد، و درین جنگ لشکر عرب از بین رفت و پس نشست، تا که بقیه السیف ایشان به بست رسیدند.^۲ بعد ازین چون عبدالرحمن بن محمد بن اشعث به مخالفت خلیفه عبدالملک بن مروان

۱ - طبری این وقایع را در سنه ۷۴هـ می نویسد.

۲ - طبری سنه ۷۹هـ

وحجاج خروج کرد، واز قوای خلافت شکست خورد، به رتبیل پناه آورد، ولی رتبیل او را به گماشتگان حجاج سپرد^۱ و حجاج با رتبیل تا مدت نه سال باین شرط صلح کرد، که در هر سال هزار درهم عوارض بپردازد.

در عصر ولید بن عبدالملک قتیبه بنی مسلم باهلی، با مارت خراسان و سیستان آمد^۲ چون برادرش عمرو بن مسلم به سیستان رسید، از رتبیل خراج خواست، ولی رتبیل جواب داد: که سراز اطاعت برنداشتیم اما همان مبلغی را میدهیم که حجاج تعیین کرده بود. چون این خبر به قتیبه رسید، امر داد که بهمان مبلغ قناعت کنند، زیرا این کشور برای عرب سرزمین مشغومی است.

بعد ازین چون در عصر سلیمان بن عبدالملک، مدرک بن مهلب به سیستان آمد^۳ رتبیل با و چیزی را نداد، و تا آخر عهد بنی امیه و ابو مسلم به عمال اسلامی خراجی را نپرداخت، تا که در عهد منصور خلیفه عباسی، معن بن زائده شیبانی بر سیستان والی شد، و به رتبیل نوشت که مبلغ معین کرده حجاج را بفرستد، رتبیل متاع ناچیزی را فرستاد، که معن را از دیدن آن خشم آمد، و قصد رنج کرد، ولی رتبیل از انجا به زابلستان پس نشست، و سه هزار اسیر در دست لشکر عرب افتاد، و ماوند جا نشین او امان خواست، و به بغداد فرستاده شد. ولی معن از خوف زمستان پس به بست برگشت. والیان خلیفه مهدی و الرشید نیز بعد ازین مبالغی را از رتبیل باندازه توان و ناتوانی خود می گرفتند، و چون المامون خلیفه عباسی در خراسان بود، کابل بکلی مفتوح گشت و بست (برید) به آن شهر پیوسته گردید^۴

۱ - طبری سنه ۸۵

۲ - طبری سنه ۸۶

۳ - طبری سنه ۸۹۷

۴ - طبری سنه ۸۱۵۱

۵ - این نام بومی افغانستان قدیم از زبان دری به نظمی آید ما = مها (بزرگ و مه) + وند (ادات تصاحب و دارائی، از مصدر وندن یعنی نهادن و دارا بودن) پس ماوند بمعنی دارنده بزرگی و مهی باشد که نظایر آن خداوند و دماوند و نهاوند است.

۶ - فتوح البلدان از صفحه ۴۸۴ تا ۴۹۵

بعد از ابلاذری احمد بن ابی یعقوب اسحاق بن جعفر بن واضح الیعقوبی اصفهانی که در حدود (۵۲۹۲) زندگی داشت، در جمله ناحیت های سیستان کوره زرنج العظمی را پایتخت ملک رتبیل می نویسد^۱ و بعد از آن داستان همان عبد الرحمن بن محمد بن اشعث کنندی را که در سیستان نزد رتبیل رفت، و رتبیل او را به گماشتگان حجاج سپرد و صلح پیوست می آورد و گوید: چون حجاج عماره بن تمیم لخمی را بولایت سیستان گماشت، رتبیل را گوارا نیامد، و ازینرو حجاج او را عزل کرد^۲ و چون در آن زمانه ما بعد مدرك بن مهلب و سیال بن منذر، و در عهد هشام بن عبد الملك (۱۰۵/۱۲۵ هـ) یزید بن غطریف به سیستان گماشته شدند، رتبیل بایشان چیز یرانپرداخت و ممتنع ماند^۳

همین مورخ در تاریخ خود مینویسد:

«در سنه ۸۰ هـ عبد الرحمن بن محمد بن اشعث از طرف حجاج باده هزار نفر بر سیستان گماشته شد، چون به بست آمد، ملک این شهر رتبیل باستحکام اطراف پرداخت، و عبد الرحمن از نیروی او ترسید، و پس از بلاد او به بست بازگشت، و با رتبیل صلح نامه یی را امضاء کرد، و از امر حجاج سر پیچید، و باغی شد، و برای پیکار وی بطرف اهواز حرکت کرد، که بعد از جنگهای متعدد در دیر جماجم شکست خورد، و روی به سیستان آورد، و لی عبد الله بن عامر که گماشته اش در آنجا بود، او را به زرنج نگذاشت، و ازینرو در بست پیش عیاض بن عمرو آمد، و این هزیمت عبد الرحمن در سال ۸۳ هـ بود، که بعد ازین مطابق صلح نامه گذشته با چهار هزار نفر از همراهان خویش به رتبیل پناه برد، ولی حجاج، عماره بن تمیم لخمی را پیش رتبیل فرستاد، و او را به سوق دادن صد هزار لشکر جنگی تهدید نمود، تا عبد الرحمن را بدو سپارد، اما رتبیل نپذیرفت.

۱- ابلدان ۴۵ طبع نجف ۱۳۷۷ ق

۲- ابلدان ۴۶

۳- ابلدان ۴۷

درین اوقات عیید بن ابی سبیح که پیش رتبیل اعتباری داشت، به بست نزد
عمارة بن تمیم رفت و هر دو عهدنامه هایی را به مهر حجاج بن ام رتبیل آوردند تا که
در آخر رتبیل عبدالرحمن را به ایشان سپرد^۱

بعد ازین در ۹۲ هـ حجاج امیر خراسان، بقتیبه امر داد تا به سیستان رود، و با
رتبیل بجنگد، قتیبه به زالق سیستان آمد، و بر رتبیل بتاخت. رتبیل پیام داد که ما
صلح کردیم و شما هم قبول کردید، اکنون چرا آنرا نقض کنید؟ قتیبه در پاسخ گفت که
حجاج صلح را نپذیرفت. رتبیل گفت: اگر صلح را بخواهید بر شما نیک است،
والا امیدواریم نصرت با ما خواهد بود. قتیبه چون مقاومت رتبیل را دید، با یاران
خود گشت: این سرزمین شوم است، و در آن عبدالله بن امیه و ابن ابی بکره و دیگران
تلف شده اند، و ما نمیتوانیم از حیل رتبیل سوختاندن مواد خوراکه و علوفه
نجات یابیم، و یا قلاع ایشان را بکوبیم، بنا برین قتیبه از کشور رتبیل روی به
خوارزم نهاد^۲

المعقوبی گوید: که بعد از ۱۶۳ هـ الممهدی خلیفه عباسی بغداد سفیرانی را
به ملوک (خراسان و ماورای آن) فرستاد، و ایشان را باطاعت خویش فراخواند،
که ازان جمله کابلشاه خنجل و شیربامیان و رتبیل ملک سیستان اطاعتش
را بپذیرفتند^۳

محمد بن جریر الطبری:

امام ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴ - ۳۱۰ هـ) از مورخان مشهور دوره
اسلامی و زبان عربیست، وی نیز از رتبیل در مورد مختلف تاریخ الامم و الملوک خود
ذکرهایی دارد که درینجا تلخیص می شود:
در ذکر فتح سیستان سال ۲۱ هـ گوید:
در عصر حضرت عمر (رض) عاصم بن عمرو به فتح سیستان گماشته شد،

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۲۷۹ طبع بیروت ۱۹۶۰ م

۲- تاریخ المیعوبی ۲/۲۸۷

۳- تاریخ المیعوبی ۲/۳۹۷

درینوقت شاه از برادرش رتبیل به آمل گریخت، و هردو بر سلم بن زیاد که در سیستان بود فرود آمدند، وی ایشانرا دران دیار بگذاشت و کیفیت حال را به حضرت معاویه نوشت، اما شاه بعد از فوت معاویه سر بر آورد، و رتبیل بر زرنج چشم طمع دوخت، و بران بلاد مستولی گشت^۱

طبری در شرح وقایع سنه ۵۷۹ پیکارهای رتبیل را با عبداللہ بن ابی بکره همان طوریکه در اقتباس فتوح البلدان بلاذری نقل افتادمی آورد که اکثر لشکر عرب در پیکار بارتبیل از بین رفت، و چون به حجاج این خبر رسید، به خلیفه عبدالملک اطلاع داد، که اگر لشکر قوی و فراوان بدین دیار فرستاده نشود، هرآینه رتبیل و یارانش بران غالب آیند^۲ چون این نامه حجاج بدربار اموی رسید، عبدالملک بجواب آن چنین نوشت: «نامه ات رسید و از آنچه در سیستان به مسلمانان رسید، آگاه گشتم. آنهایی که کشته شدند اجرشان بر خداست. اما درباره فرستادن لشکر به سرزمینی که مسلمانان دران چنین سرنوشتی رادیدند، رأی من همانست، که رأی تو بران قرار گیرد و موفق باشی»^۳

حجاج در سنه ۸۰ هـ چهل هزار لشکر مجهز و مسلح را بقیادت عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بر سیستان سوق داد، عبدالرحمن در سیستان از سرمنبر مردم را بانقامج از رتبیل برانگیخت. چون رتبیل خبر یافت نامه یی عذرا لودنوشت و صلح خواست ولی عبدالرحمن آنرا نپذیرفت، و با لشکر نیرومند خویش در دیار رتبیل درآمد، و رتبیل پس نشست و لشکریان عرب که سخت مجهز بودند و بدین سبب آنرا جیش الطواغیس گفتند، و دو میلیون درهم بران صرف شده بود، حصه بزرگی را از سرزمین رتبیل باغنایم گاو و گوسپند و غیره بدست آوردند، و در هر جا عاملی را بابریدگما شتند، و قرارگاههای لشکری را در اماکن خوفناک و دره ها و شهرها مقرر داشتند.^۴

عبدالرحمن والی عرب، بعد ازین از حجاج سر برداشت و پروشورید، و بین

۱- طبری ۳/ ۲۵۶

۲- طبری ۵/ ۱۳۸

۳- طبری ۵/ ۱۴۰

۴- طبری ۵/ ۱۴۲

ایشان پیکارهای عظیم روی داد، تا کہ در سنہ ۸۳۳ھ بہ زرنج سیستان عقب نشست، چون بدان شہر راہ نیافت، بہ بست آمد و چون رتبیل شنید عبد الرحمن را بہ نیکی پذیرفت، و بالشکر خود بہ اطراف بست آمد، درینوقت یاران عبد الرحمن اورا بہ زرنج بازخواستند و تہاہرات پیش رفتند. ولی عبد الرحمن پس بہ رتبیل پناہ برد، و حجاج نامہ فرستاد، تا رتبیل عبد الرحمن را بہ حجاج باز فرستد، والا کشور رتبیل بوسیلہ یک میلیون لشکر یا مال خواهد شد، در آخر رتبیل بہ مقابل فروگذاری خراج ہفت سالہ، عبد الرحمن را بہ گماشتگان حجاج سپرد، و یاسراورا بریدہ بہ حجاج فرستاد، و کان ذالک فی سنہ ۸۵ھ^۱

در سنہ ۹۲ھ قتیبہ بن مسلم قصد رتبیل اعظم و زابل را نمود، چون بہ سیستان آمد رتبیل بوسیلہ فرستادگان خود طلب صلح نمود.^۲

مسعودی

مورخ و جهانگرد معروف علی بن حسین مشہور بہ مسعودی (متوفی ۳۴۶ھ) کہ خودی بلاد خراسان و سندرادیدن کردہ، و کتاب مروج الذهب را در (۳۳۲ھ) نوشت در شرح اختلاف حجاج و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث والی سیستان و بست ورنج می نویسد: کہ عبد الرحمن باملوک این دیار مثل رتبیل^۳ و غیرہ جنگ کرد، و ہر کہ برین سرزمین متصل مرزہند حکم راند، اورا رتبیل گویند، و بعد از آن عبد الرحمن از اطاعت خلیفہ عبد الملک و حجاج سرکشید (سنہ ۸۲ھ)^۴

ہمین مورخ گوید: کہ در سنہ ۲۸۳ھ عمرو لیث ہدایائی را بدربار معتضد خلیفہ بغداد فرستاد، کہ در آن جملہ بتی بود از جبال بست و بلاد داور و اصنام کوچک آراستہ بہ زیور و جواہر، کہ مردم بغداد روزها بہ تماشا ی آن مشغول بودند، و زابلستان بہ کشور فیروز بن کنک ملک آنجا مشہور بود، و این ملک قلاع محکم و استواری داشت، کہ در عالم نظیر آن نہا شد^۵

۱- طبری ۱۸۸/۵

۲- طبری ۲۴۶/۵

۳- در نسخہ مطبوع زنبیل طبع شدہ کہ تحریر رتبیل است و شرح آن بعد ازین می آید.

۴- مروج الذهب ۷۲/۳ طبع دارالرجاء قاہرہ ۱۹۳۸ م

۵- مروج ۱۷۲/۴

مورخین دیگر عرب از قبیل ابن اثیر و ابوالفداء و زینی دحلان و غیر هم همین مطالب مورخان ما تقدم را در باره مقاومت های رتبیلان بالشکر اسلامی تکرار کرده اند ، و چیزی تازه ندارند ، بنا برین از ذکر آن که تحصیل حاصل است صرف نظر شد .
مطهر بن طاهر مقدسی :

این مورخ عربی که کتاب البدء و التاریخ را در ۳۵۵ هـ در شهر بست کنار هلمند نوشت ، و بقول برو کلمن در همین شهر بود^۱ در شرح پناه بردن عبدالرحمن به رتبیل این مطلب تازه را زیاده میکند که حجاج مبلغ یک ملیون و چهار صد هزار درهم را با عماره بن تمیم پیش رتبیل فرستاد ، تا عبدالرحمن را با و دهد . رتبیل او را در غل و زنجیر کشید و تسلیم نمود ، مگر عبدالرحمن خود را از بالای قصر انداخت و در رنج بمر دوسرا و رابه حجاج فرستادند^۲

ابن خلکان :

ابو العباس شمس الدین احمد بن محمد مشهور به ابن خلکان مورخ معروف زبان عربی (۶۰۸-۶۸۱ هـ) که از بقایای خاندان برمکیان بلغ بود ، در شرح حال یعقوب لیث مینویسد : « در حدود سیستان قبیله یی از ترک (شاید ترک به فتح تین باشد قبیله معروف افغانی بین غزنه و قندهار) سکونت دارند که ایشان را الداری (شاید اندری قبیله افغانی ساکن حدود غزنی) گویند و پادشاه آنها رتبیل است . یعقوب شاه ایشان را بکشت و سه نفر شاهان ایشان را بعد از رتبیل قتل کرد ، و هر شاه این سرزمین را رتبیل گویند . چون ملوک اطراف مانند ملک مولتان و ملک رنج و ملک زابلستان و ملک سند و مکران و غیر هم این را بدیدند ، از یعقوب بترسیدند و خاضع شدند^۳
مطالعه مهمه تواریخ فارسی در باره رتبله :

در تاریخ سیستان که مولف آن شناخته نشده و قسمت مهم آن در حدود ۴۴۵ هـ

۱- تاریخ ادب عرب ۳ / ۶۲

۲- البدء و التاریخ طبع پاریس ۱۸۹۹ م جلد ۶ ص ۳۷

۳- وفيات الأعیان ۴۴۶/۵ طبع قاهره ۱۹۴۹ م

نوشته شده، مطالب مهمی در باره رتبیان موجود است، که مادر قسمت وقایع هر مطلبی را بجای خود نقل خواهیم کرد، ولی چون مولف تاریخ سیستان مطلع ترین شخصی است به وقایع و احوال رجال و ناموران این سرزمین. بنابراین در اینجا مطالب تاریخ سیستان در باره رتبیان اختصار میشود:

اندر سنه ۵۴۷ ربيع الحارثی به بست ورخند و آن ناحیت شد و آن رتبیل^۱... که رفته بود با او حرب کرد، و رتبیل بهزیمت از پیش او برفت و به زمین هندوان شد^۲ اندر سنه ۵۵۱ عبیدالله ابی بکر به سیستان آمد، پس به سیستان یکچند بیود و برفت به بست ورخند و کابل شد، و بار رتبیل حرب کرد، و آخر صلح کرد و باد و هزار هزار درم^۳ و رتبیل نزدیک او آمد، و با او به سیستان آمد، و از ینجار رتبیل را از پس آن ببصره فرستاد نزدیک زیاده بفرمان زیاد. که زیاده خواست که او را ببندد، چون آنجا رسید او را بنواخت، و خلعت داد و باز گردانید سوی عبید بن ابی بکر. و او را خبر هاء بسیار ستانند رجود و سخا و شجاعت. اما این کتاب بر وجه اختصار قصد کرده ایم، که ممکن نگردد که آنچه اندرین شهر بزرگوار بود دست بروز گاراو، آن بعمرها دراز گفته آید؛ بعد از سنه ۶۴ عبدالعزیز بن عبداللّه بن عامر بن کریم به سیستان آمد، و خبر بست و کابل کردند که ایشان سر بتافته اند، براه بیابان برفت، و رتبیل لشکری از ترکان فراهم کرده بود، حربی صعب بکردند، چنانچه مسلمانان فروماندند و خواستند که بگریزند از قوت دشمنان و شوکت ایشان، و عمر بن شان العاری مردی معروف بود، با عبدالعزیز یکجا بود، حمله کرد و رتبیل هزیمت شد^۴.

پس ازین از حرب رتبیل در بست در سنه ۷۴ ه و باز نبردهای وی با عبیدالله بن

۱- مرحوم ملك الشمره بهارناشر و مصحح تاریخ سیستان این کلمه را از رتبیل خوانده که در آخر این

مبحث شرح داده خواهد شد.

۲- تاریخ سیستان ۹۱ طبع تهران ۱۳۱۴ ش

۳- دو میلیون

۴- تاریخ سیستان ۹۴

۵- تاریخ سیستان ۱۰۶

۶- تاریخ سیستان ۱۰۸

ابی بکره در سال ۷۸ هجری و داستان او با عبدالرحمن محمد اشعث در سنه ۸۲ هجری و جنگهای رتبیل با اشعث بن بشر در ۸۶ هجری و با محمد بن جعش در سنه ۱۰۹ هجری و با سلیمان کندی در سنه ۱۳۸ هجری ذکر گرفته و در سنه ۱۵۱ هجری آمدن یزید بن مزید را از طرف معن بن زایده به رخد تفصیل میدهد که رتبیل با و هدیه فرستاد ولی یزید با او در بست بیاویخت. و سی هزار مرد اسیر گرفت، و داماد رتبیل که نام او ماوید؟ (در بلاذری: ماوند خلیفه رتبیل) بود زنهار خواست، و سدی منصور خلیفه فرستاده شد^۱

همچنین مولف نامعلوم تاریخ سیستان بعد ازین عصر در موارد ذیل نام رتبیل را در ضمن وقایع سیستان آورده است:

در عصر خلافت هادی در ماه صفر ۱۶۹ هجری تمیم از بست به رخد شد و بار رتبیل حرب کرد و برادر او را اسیر کرد و به عراق فرستاد.^۲

در سنه ۲۴۹ هجری یعقوب لیث صفاری در رخد با صالح بن نصر که به رتبیل پناه برده بود بیاویخت، و رتبیل را بیهکند و بکشت با شش هزار مرد، و سی هزار اسیر گرفت، با چهار هزار اسب. و برادر رتبیل بزنها یعقوب آمد و تخت سیمین رتبیل و خزینه و سلاح و تمام قرا بتان او درد و صد کشتی به سیستان حمل شد که در آن جمله احرسی (کذا) برادر رتبیل هم بود. یعقوب صالح بن حجر ابن عم رتبیل را بولایت رخد حکمران فرستاد^۳ اما صالح در شعبان ۲۵۲ هجری صی شد و در قلعه کوهژ (کوهک ده میلی غرب قندهار بر کنار غربی ارغنداب، که بقول بیهقی شارسن رتبیل بود) (ص ۳) از طرف یعقوب متحصن گردید، چون صالح را یقین شد که قلعه بخوهد ستد، خویشان را بکشت، و او را از قلعه فرو افکندند، و زنهار خواستند، و صالح را به بست آوردند و بگور کردند، و محمد بن وصیف دبیر رسایل (سرمنشی) دربار یعقوب شعری پاریسی بگفت در مدح او، و در آن واقعه

۱- تاریخ سیستان ۱۱۰-۱۱۲-۱۱۶-۱۲۰ تا ۱۴۳

۲- تاریخ سیستان ۱۴۴

۳- تاریخ سیستان ۱۵۱

۴- تاریخ سیستان ۲۰۶

کشتن رتبیل را چنین یاد کرد :

به لنام آمد رتبیل ولتی خورد به لنگ

لتره شد لشکر رتبیل و بهاگشت کنام^۱

در سنه ۲۵۵ هـ پسر رتبیل کبر بود (شاید گبر یا گبر) و به قلعه بست محبوس بود، فرصت یافت و بگریخت و سپاهی بزرگ جمع کرد، و به رخد شد، و رخد بگرفت، و یعقوب به دفع او در ذیحجه همین سال برآمد، و پسر رتبیل از رخد به کابل گریخت، و یعقوب بعد از تاخت و تاز بر خلیج و ترکان (غلامی و تره کی) در شوال ۲۵۶ هـ به سیستان آمد.^۲

دو سال بعد در ربیع الاول ۲۵۸ هـ باز یعقوب به سرکوبی پسر رتبیل بزابستان رفت و پسر رتبیل به قلعه نای لمان (در اجرستان کنونی غرب غزنی) بر شد، و حصار گرفت و او را فرود آورد و بند بر نهاد.^۳

در تاریخ سیستان همین مطالب درباره رتبیل ذکر شده که ما نتایج مهی را از آن بدست خواهیم آورد.

در مجمل :

در مجمل التواریخ که مولف مجهولی آن را در ۵۲۰ هـ نوشته دو بار ذکر رتبیل آمده یکی در عصر حضرت عمر در سال ۲۳ هـ در شرح فتح مکران گوید :
که مکرانیان به ملک سنداستعانت کردند که آنرا رتبیل خوانند و او بحرب مسلمانان آمد و رتبیل کشته شد. و باز در شرح احوال عبدالله بن ابی بکره نویسد که وی به سیستان با رتبیل حرب کرد، و سیستان کشاده شد (بین ۷۶ و ۸۳ هـ)^۴
گردیزی :

۱ - تاریخ سیستان ۲۰۸/۲۱۰ درین بیت لنام نام محلی خواهد بود ؟ و لتره بمعنی پاره پاره و لت بمعنی ضرب و گرزو کنام آرا مگناه است .

۲ - تاریخ سیستان ۲۱۵

۳ - تاریخ سیستان ۲۱۶

۴ - مجمل التواریخ و القصص ص ۲۷۹/۳۰۴ طبع طهران ۱۳۱۸

ابوسعید عبدالرحی بن ضحاک بن محمود گردیزی نیز داستان پناه بردن عبدالرحمن بن محمد اشعث را به ترتیل آورده و او را امیر کابل می‌داند و باز در احوال یعقوب لیث می‌نویسد: که از بست به پنجوای و تگین آباد آمد و بارتیل حرب کرد و حیلہ ساخت و رتبیل را بکشت و پنجوای رخد بگرفت، و پس از گرفتن غزنین و زابلستان و گرد یزسوی بلخ و بامیان رفت (سنه ۵۶۲هـ) و از آنجا باز گشت و بکابل شد، و شاه کابل را قهر کرد، و پیروز (شاید از اخلاف همان فیروز بن کنک مذکور در مسعودی) را بگرفت و سوی بست شد.^۲

عوفی:

همین داستان حیلہ یعقوب و کشتن رتبیل از طرف محمد عوفی بخاری در کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات (تالیف ۶۳۰هـ) نیز نقل شده، که مادر قسمت حوادث عصر یعقوب و شرح حال صفاریان آنرا خواهم آورد.

نتایج این مبحث

۱- بموجب تاریخ طبری و تاریخ سیستان رتبیل در سیستان و سرزمین رخد (قندهار کنونی) از اوایل عصر و رود فاتحان مسلمان بعد از سنه ۵۲۱هـ وجود داشت و چنانچه طبری اشاره میکند، یک برادر شاه و برادر دیگر رتبیل نامیده می‌شد، چون شاه لقب حکمدار کابل بود، بنا بر آن باید گفت که از دو برادر آنکه بر زابل و رخد و سیستان حکم می‌راند رتبیل لقب داشت، و آنکه بر کابل و ملحقات آن مسلط بود (شاه) گفته می‌شد، چنانچه بقول یعقوبی در سنه ۱۶۳هـ کابل شاه خنچل نام داشت، و رتبیل ملک سیستان بود، و همین رتبیل است که بقول صاحب مجمل در سنه ۲۳هـ ملک سند هم شمرده می‌شد، و ازین پدید می‌آید که دامنه اقتدار رتبیل از رخد و زاول و سیستان تا حدود سند هم کشیده می‌شد، زیرا خطه رخد (قندهار کنونی) همواره تادریه بولان که به سرزمین سند متصل است ادامه داشته است.

۱- زین الاخبار خطی ورق ۶۳ الف

۲- زین الاخبار ورق ۸۵ ب

۲- از اسناد عربی و فارسی قرابت و خویشاوندی کابلشاهان و رتبیان ثابت است. ولی دامنه اقتدار رتبیان از سیستان تا غزنی بود، و کابلشاهان بر کابل و ملحقات آن تا کرانه‌های دریای سند حکم می‌راندند، و نویسندگانیکه کابلشاهان را رتبیان شمرده‌اند قول ایشان منافی اکثریت قاطع مآخذ عربی و فارسی است و خلط کرده‌اند.

۳- رتبیان در شهرهای زرنج و بست و پنجوای و کوهک مرکزیت داشتند، و بقول بیهقی همین کوهک (= کوهز که اکنون هم بقایای آن بنام کوهک در غرب قندهار بر کنار غریب ارغنداب موجود است) شارستان رتبیان بود.

۴- بقول تاریخ سیستان در عصر یعقوب لیث (سنه ۲۵۵هـ) پسر رتبیان گبر بود. اگر قرائت کلمه گبر صحیح باشد پس حدس می‌توان زد، که دیانت رتبیان در اواسط قرن سوم گبری (زردشتی) بود، و به قرار اسناد تاریخی میدانیم که دیانت گبری (گبرکی) در سیستان و اراضی غربی افغانستان تا همین عصرها هم باقی بود. و در آخر افراد این خاندان مسلمان نیز بوده‌اند.

۵- عصر رتبیان و عدد ایشان :

از روی مآخذ موجود میدانیم که رتبیان از آغاز دوره اسلامی (تا ۲۵۸هـ) که یعقوب لیث ایشان را مستأصل می‌کرد، سمت حکمرانی و شاهی را نداشته‌اند، و البته بصورت فجائی خاق نشده‌اند، و از بقایای ملوک دوره قبل از اسلام این سرزمین بودند. ولی چون از دوره قبل از اسلام سندی از احوال این دودمان نداریم بنابراین از روی مآخذ عربی و فارسی وجود ایشان را تا (۲۵۸هـ) ثابت میدانیم.

اگر بقرار حکم مورخان که یک قرن را برای سه نسل تعیین کرده‌اند، در دو نیم قرن عهد اسلامی عدد شاهان این خانواده را بر شماریم، باید کم از کم هشت و نه نفر از این دودمان حکمرانی کرده باشند بدین موجب^۱

۱- چون شرح احوال این رتبیان در اقتباس کتب در صفحات گذشته آورده شده در اینجا تلخیص و حواله داده میشود.

اول :

رتبیل عصر خلفای راشدین از ۱ تا ۴۳ھ بقرار روایت طبری اورامی شناسیم
ہمانست کہ برادرش شاہ ازو بہ آمل گریخت و بقول مجمل کشتہ شد۔

دوم :

رتبیل مقتول عصر امویان از ۳۴ تا ۶۶ھ بقرار ذکر بلاذری و طبری و تاریخ
سیستان، کہ اونیز بدست مسلمانان کشتہ شد۔

سوم :

رتبیل دیگر عصر اموی از ۶۷ تا ۱۰۰ھ بقرار بلاذری و یعقوبی و طبری و مقدسی
و مسعودی و گردیزی و تاریخ سیستان، وی در بست بہ دادن یک ملیون درہم با
مسلمانان صلح کرد و در سنہ (۸۵) ابن اشعث را بہ حجاج سپرد، و طبری اورا رتبیل
اعظم می نامد۔

چہارم :

رتبیل اواخر عصر اموی از ۱۰۱ تا ۱۳۲ھ کہ بہ حکمران گماشتہ دربار اموی باج
نمیداد (بلاذری، یعقوبی، تاریخ سیستان)۔

پنجم :

رتبیل اوایل عصر عباسی از ۱۳۴ تا ۱۶۶ھ ماوند یا ماوید داماد و خلیفہ او بود،
کہ بہ بغداد فرستادہ شد۔ معاصر خنچل کا بلشاہ و مطیع دربار بغداد (بلاذری،
یعقوبی، تاریخ سیستان)۔

ششم :

رتبیل دیگر عصر عباسی از ۱۶۷ تا ۲۰۰ھ در عصر الہادی عباسی ۱۶۹ھ برادرش
اسیر شد و اورا بہ عراق فرستادند۔ (بلاذری، تاریخ سیستان)۔

ہفتم :

رتبیل سوم عصر عباسی از ۲۰۱ تا ۲۳۳ھ؟ درمآخذ موجودہ ذکر از وی نیست۔

هشتم :

رتبیل عصر صفاری از ۲۳۴ تا ۲۴۹ هـ که بقول تاریخ سیستان و گردیزی و ابن خلکان و عرفی بطرفداری صالح بن نصر بایعقوب در آویخت و کشته شد. وی در تخت روان حرکت میکرد و تخت سیمین داشت و نامش رتبیل در قصیده محمد بن وصیف مذکور است. برادرش (ا حرسی) بزهار یعقوب آمد و به سیستان فرستاده شد.

این رتبیل کا کا زاده یی هم داشت که نام او اسلامی و عربیست، یعنی صالح بن حجر که یعقوب و ارحمران رخنه نمود ولی وی در (۲۵۲ هـ) عاصی شد، و عاقبت خود کشی کرد (تاریخ سیستان)

نهم :

پسر رتبیل (۲۵۰-۲۵۸ هـ) وی پسر رتبیل سابق الذکر نمبر هشتم بود و تاریخ سیستان او را گبر گوید، بعد از قتل پدر در بست محبوس بود، در سنه ۲۵۵ هـ بگریخت و سپاه فراهم آورد و در بخد بگرفت. یعقوب او را بشکست و به کابل گریخت. چون یعقوب برگشت وی زابلستان را باز بدست آورد، تا که در سنه ۲۵۸ یعقوب او را در حصار نای (اجرستان) بگرفت، و بند بر نهاد (تاریخ سیستان) و در ینجاست که دودمان قدیم و تاریخی رتبیلان از بین می رود، و شاهی این سر زمین به موسس دودمان صفاریان یعقوب لیث انتقال می کند، و بعد از ین در تاریخ نامی از رتبیل دیده نمی شود.

نا گفته نماند که تا کنون نام رتبیل بر مسکوک یا کتیبه یی دیده نشده و در سفر نامه های زایران چینی و مورخان هندی نیز ذکری از ایشان نیست و چون زایران چینی به واسطه زابلستان نگذاشته اند، بنا بر ین ذکری از ملوک آنرا هم ندارند.

۱- این نام در نسخه خطی تاریخ سیستان بدون نقطه است و آنرا احرینی و احرسی و غیره توان خواند، حدس من اینست که اصل آن خربینی باشد نزدیک نام خرشون که در اعلام اجساد افغانان دیده می شود، و در مطلع سعدین سمرقندی خرشوانی است (مطلع سعدین ۳۵۹/۲ طبع لا هور)

اما مورخان عرب و عجم را چون در اولین مراحل فتوح اسلامی بعد از کشودن سیستان سروکاری با رتبیلان بود، ازیشان فراوان ذکرها دارند، که ما لب لباب آنرا درین فصل آوردیم، و قسمت وقایع را در فصول آینده بجای خود ذکر خواهیم کرد.

ضبط‌های مختلف نام رتبیل و اصل آن

نام رتبیل در کتب عربی و فارسی به املاهای مختلف ضبط و نقل شده، و کاتبان کتب خطی آن را با انواع مختلف رتبیل - رتبیل - رتبال - زنبیل - زنبیل و حتی روسل و تلپل آورده‌اند و همین املاهای عجیب و غریب بوده که موجب سوء تفاهم محشی فاضل تاریخ سیستان و مجمل التواریخ مرحوم ملک الشعراء بهار خراسانی گردیده، و این کلمه را از ریشه (زنده پیل) فارسی پنداشت، و اصل آنرا زنبیل یا زنبیل گفت^۱ و برخی از نویسندگان دیگر هم همین نظر را پذیرفتند.

راورتنی محقق معروف افغان شناس انگلیسی گوید: که این نام اصلاً در هندی رتن پال بوده و تصحیف شده است^۲ ولی مورخان عرب مانند بلاذری و یعقوبی و طبری و مسعودی این کلمه را با لاتفاق رتبیل ضبط کرده، و جمع آن را رتابله نگاشته‌اند، که قیاس است بر جمع قیصره، نمارده، کیاسره، فراغنه، تراکمه، افاغنه که این وزن جمع مکسر در عربی همواره در مورد اسمای ملوک و ملل مستعمل بود. این کلمه طوریکه مرحوم بهار حدس زده زنده پیل = زنبیل نیست، و برای این مطلب چند دلیل محکم ادبی و تاریخی موجود است:

اولاً: مسعودی مورخ دانشمند و جهانگرد عربی، مکرراً این نام را رتبیل ضبط میکند^۳ درحالیکه همین مولف در همین کتاب کلمه زنده پیل را جداگانه استعمال می‌کند؛

۱ - حواشی تاریخ سیستان ص ۹۱ و مجمل ۴۲

۲ - یادداشتها بر افغانستان ۶۳

۳ - رجوع به اقتباسات از مروج الذهب مسعودی در صفحات گذشته.

۴ - مروج ۱۶/۳ و ۳۰۲/۵

و هردو را خلط نکرده است، و کلمه زنبیل که اصلاً عربیست^۱ در کتب لغت عرب جدا از کلمه الزند بیل آمده است، و هم کلمه موخر الذکر را عربها با مفهوم آن کاملاً بحیث کلمه دخیل و معرب می شناختند، و زند بیل بر وزن خند ریس بمعنی پیل عظیم معرب است.^۲

مثلاً کلمه زند بیل را بهمان معنی ای که فردوسی گفت «بتن زنده بیل و بجان جبرئیل» یکنفر شاعر عربی زبان ملتانی در قصیده عربی استعمال کرده که در مروج الذهب (۱۴/۳) موجود است، و احمد بن عبد الوهاب نویری متوفی ۵۷۳۳ در نهایه الارب (۳۱۱/۹) از مروج نقل کرده است، همچنان مطیع بن ایاس شاعر عرب زند بیل را در اشعار خود آورده^۳ و ابو منصور موهوب بن احمد جوالیقی (۵۴۰/۴۶۵) زبان شناس عرب تصریح میکند که الزند بیل کلمه فارسی معرب است و نویسندگان قاموس و لسان العرب هم آنرا بمعنی فیل عظیم و معرب زنده پیل می شناخته اند. همین جوالیقی که کلمه زند بیل را با تمام کیفیت آن می شناخته در کتاب المعرب خود در تبیل را بمعنی ملک سجستان ضبط کرده که در نسخ خطی به فتحه راء نوشته شده است^۴ و ازین بر می آید که لغویون عرب هر دو کلمه را جدا گانه شناختند. ثانیاً: کلمه رتبیل را شعرای عرب بهمین معنی ملک سیستان می شناختند. مثلاً فرزדق یکنفر شاعر معاصر رتبیان در مدح سلیمان بن عبد الملك اموی (۹۶ - ۵۹۹) گفت:

وتراجع الطرفاء اذ وثقوا بالامن من رتبیل والشعر^۵

ازین بیت شاعر معاصر را به ثابت می آید که اصل کلمه رتبیل بود، نه زنتبیل (کما زعم)

۱- راء لسان العرب و تاج العروس و غیره. در منتهی الارب ۲/۲۰۳ گوید: زنبیل: بالکسر کیسه و اثبان. و احمد بن حسین بن احمد بن زنبیل نها و ندرای تاریخ بخارا است از ابوالقاسم اشقر از بخاری. و ازین پدید می آید: که کلمه زنبیل بطور علم هم مستعمل بود.

۲- منتهی الارب ۲/۲۰۴

۳- کتاب الحیوان جا حظ ۷/۵۰

۴- المعرب من الکلام الاعجمی ص ۱۷۶ طبع احمد شا کر قاهره ۱۳۶۱ ق

۵- المعرب جوالیقی ۱۶۳

۶- دیوان الفرزدق ۱/۳۲۴ که رتبیل به فتحه راست.

زیر از تنبیل وزناً و عروضاً در آن نمی‌گنجد.

ثالثاً: تازیان داستانهای مقاومت‌ها و پیکارهای رتابل را در سیستان ورخند و زابلستان شنیده بودند که بقوت و صلابت نام لشکرهای متهاجم تازی را محو میکردند، و قراریکه گذشت جیش الطواویس عرب را از بین بردند، چون این نام بطور اسم هیر و شهرت یافته بود تازیان آنرا بر فرزندان خود نیز می‌نهادند، چنانچه یک نفر محدث معروف رقبیل بن صالح نیز وجود داشت که علامه زبیدی در شرح قاموس تحت ماده الرقبیل ذکر او را آورده^۱ و علامه ذهبی احادیث فراوان را از او نقل نموده است^۲.

از تمام این دلایل لغوی و ادبی ثابت می‌آید، که اصل این نام رقبیل بود، زیرا کلمه رقبیل از تنبیل که مرحوم بهار آنرا اصل کلمه پنداشته در وزن عروضی بیت و قصیده مذکور نمی‌گنجد، و اگر آنرا زنبیل فرض کنیم پس در تحت ماده الرقبیل نمی‌آید و چنانچه گذشت لغویان عربی ماده زنبیل را جداگانه آورده و در آن علمی را بشکل زنبیل ذکر کرده اند.

چون این کلمه از عرب یا فارس و ماوراءالنهر با فغانستان نیامده، و ریشه آن در السنة آن دیار وجود ندارد، بنا بر آن آفرایک کلمه داخلی و مربوط به السنة مقامی افغانستان باید پنداشت، و ریشه آنرا هم در زبانهای این سرزمین جستجو باید کرد.

تجزیه تخمینیه نام

چنین حدس میتوان زد که جزو آخرین کلمه (بیل) باشد و طوریکه راورتی گوید با (پال) که در آخر اسمای پشته و هندی می‌آید هم ریشه خواهد بود، و بدین صورت املای اصلی آن (رتبیل) باشد که بنا بر عدم وجود فرق (ب و پ) در املای عربی و فارسی کلاسیک همواره (رتبیل) به باء موحد نوشته شده است.

۱- تاج العروس ماده الرقبیل.

۲- مشتبیه لفسه علامه ذهبی، به استفاذه از مقاله دکتور بلوچ جون ۱۹۵۸ م. در منتهی الارب ۹۲/۲ نام این محدث صاحب بن رقبیل است.

در برخی از اسما قدیم کلمه (پال) ^۱ پیل آ مدّه، که در پنبتو به معنی پروردن و تنمیه است، و پال و پیل همین معنی را در اواخر کلمات میرساند. مانند مینه پال (وطن پرور) و خپل پال (خویش پرور) که شاید همین پال در اواخر اسما هندی رتن پال، گوپال، اند پال، جیه پال و غیره هم موجود باشد، چه در هندی و سنسکریت هم پالنا پروردن است (قاموس هندی ۱۶۷)

اما جزو اول کلمه در (رتو) هندی و اوستا نیز بود، که در گاتهارتو RATU بمعنی سرور و حانی و بزرگ مینوی آمده، و بطور صفت حضرت زردشت هم استعمال شده که آنرا (رد جهان) ترجمه کرده اند^۱

گویند اولین کسی که به نظر زردشت آمد، فرشته نیکی و هومنه بود^۲ که اعتقاد به ریتا RIRA و اشا ASHA یعنی مظهر عدالت و نظم عالم معنوی را از او آموخت^۳ و این ریتا ریشه قدیم جزو اول کلمه رت پیل خواهد بود.

در اسمای قدیم مردم افغانستان این جزو اول خیلی مروج بود، در زبان اوستا اصل نام رستم پهلوان داستانی سیستان را ته + ستخمه RAOTHA STAXMA بود، که در ادبیات پهلوی در کتاب درخت آسوریك رتو ستخمه آمده، و بقول کرستن سین این جزو اول کلمه با اسم مادر رستم رت + آپت (رود آبذ) یا بقول فردوسی رودابه دختر شاه کابل یکسان است. زیرا بنا بر عادت قدیمی که در تشکیل اسامی وجود داشت عادتاً اسم پدر یا مادر با نامهای پسران دارای يك جزو عمومی بوده است^۴ در فارسی نیز کلمه (رد) مفهوم هوشیار و خردمند را داشت که ریشه آن رتو او- ناست. فردوسی گفت:

۱ - فروردین یشت بند ۱۵۲

۲ - در پنبتو (هو = خو = خه) + منه از منل یعنی نيك پندار و نيك ایمان.

۳ - تمدن ایرانی مقاله د و مناس مستشرق ص ۸۲

۴ - کیا نیان از کرستن سین ۲۰۳ - همین مولف در کتاب دیگر خود رتو RTA را بمعنی نظام بدی و حقیقت و قانون و دستور پرستش خدا بیان آورده است (مزداهرستی در ایران قدیم ۳۲ ترجمه د کتور صفا تهران ۱۳۳۶ ش)

و از همین مقوله است که در سنسکریت رتی RATI ربه النوع محبت و ستاره زهره و عشق و دوستداری را می گفتند^۲ در پنتوریشه این کلمه در اسم زنان (راتو) باقی مانده که بمعنی محبوبه روحانی و معشوقه مینویست. در اسماء مردان (راتگل) از همین ریشه است رات = رت = رد یعنی سرور و حانی و محبوب + گل ، از ریشه کلمه تاریخی کول و کهول و کهول که معنی مجموعی این نام (از خاندان سرور محبوب) یا (سرورزی و بادار خیل) است ، ولی برخی در تحت تمالیات عرب ، این نامهارا معرب کرده راحت و راحت گل گفته اند ، که بدین سبب ریشه قدیم و اصلت تاریخی آنرا گم کرده ایم.

بنابرین تحلیل لغوی گوئیم : که رتپیل نام بسیار زیبا و پر معنای داخلی افغانستان است ، بمعنی پرورنده عشق و سرور مهرور ، یا پرورده ربه النوع محبت ، یا پرورنده رادان و خرده ندان.

تحقیق در اقوال مورخین

اکثر مورخین خانواده رتپیلان را از بقایای عناصر کوشا نویقلی شمرده و آنهارا با کابل شاهان خلط کرده اند. اما دلالی موجود است ، که رتپیلان زابلستان و رخیج و سیستان را از کابل شاهان تمیز میدهد.

دلیل مهم اینست که تمام مورخین قدیم عرب چنانچه گذشت ، ایشان را شاهان سیستان تا حدود غزنی شمرده اند نه شاهان کابل. ولی از خلال روایات مورخین توان دریافت که بین این دو خانواده شاهی قرابت و خویشاوندی بود ، و هیون تسنگ زایر چین که در هنگام بازگشت از طرف هند در ماه جون و جولائی ۶۴۴ م ولایت فلنه (بنو) واو - پو - گین (افغان) و تسو - کو - چا (زابل) و کاپیسا و کابل را دیده بود ، وی قلمرو شاهی کاپیسا و کابل را بشمول لغمان و ننگرهار و گندهارا و پشاور تا تکسیلا

۱ - مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۱۲۸

۲ - قاموس هندی ص ۴۲۶ تا ایف دکن فوربس

می‌شمارد، و نیز ولایت فلنه (پختیا تا بنو) را مربوط شاه‌ی کا پیسا میداند، ولی در همین وقت ولایت تسو-کو-چا- (شاید زابلستان نام جاری ارغنداب) که پایتخت آن هوسی‌نا (غزنه) بود، دارای شاه جداگانه بود، و حتی زبان این دو ولایت نیز با هم اختلاف داشت و هیون تسنگ تصریح می‌کند که اسلاف شاه زابلستان مدتها قبل درین سرزمین حکمرانی داشته‌اند، و تحت سلطه شاهان کا پیسا و کا بل نیست، که باغلب احتمال شاه زابلستان و غزنه همین رتبیل مورخان عرب و یالولیک مورخان دیگر باشد، که درین کتاب شرح هر دو دودمان بجای خود داده شده است.

دلیل دیگر برای تجزیه رتبیلان از کا بل شاهان اینست که الیعقوبی مورخ قدیم عرب که مقارن عصر رتبیلان و کا بل شاهان در حدود (۵۲۸۰) زندگی داشت و مورخ معتبر و بصیر و مطلع است، در تاریخ خویش کا بل شاه خنچل و شیر ملک بامیان و رتبیل ملک سجستان را در یک مبحث آورده، و هر یکی را شاه جداگانه شمرده و خلط نکرده است.^۲

همچنین عبیدالله بن عبدالله مشهور به ابن خرداذبه که در حدود ۲۳۰ هـ کاردار برید خلیفه معتمد عباسی بود و کذاب خود را از روی اسناد و اطلاعات رسمی دربار خلافت ترتیب داده با صراحت تام مینگارد که رتبیل ملک سیستان و رخج و بلاد داور باشد، و ملک کا بل را کا بل شاه گویند.^۳

چون گفتار هیون تسنگ با اقوال مورخان قدیم عرب هم آهنگی دارد، بنا بران خانواده شاهی زابلستان را با شاهان کا پیسا خلط نتوان کرد. و از همین روست که مورخ انگلیسی ری RAY با وجودیکه به نزدیکی نژادی این دو خاندان قایل است باز هم بین کا بل شاهان و رتا بله فرق و وجه امتیازی را قرار داده است.^۴

۱- رجوع به قسمت زایران چینی در همین کتاب

۲- تاریخ الیعقوبی ۲/۳۹۷

۳- المالك والمالك ص ۴۰

۴- تاریخ دو دمانهای شاهی هند شمالی از ایچ، سی، ری ص ۷۲

شاید علت اختلاط این باشد که رتیبیلان مطابق رواج عصر وما نند شاهان مجاور خود در کابل، خویشتن را «زابل شاه» هم می‌گفتند و چون کلمه شاه جزوا لقب ایشان بود، بنابراین هر دو خانواده در تحت این عنوان آمده باشند.

و دلیل این سخن کتیبه مهر اکولا پادشاه هفتالی زابلستان (حدود ۵۰۰ م) است که در دره شالی روزگان شمال قندهار موجود است و بران نام خود را برسم الخط یونانی باگوس شاه زاول (خدایی شاه زاول) نوشته است. یکی از مورخین هند پروفیسور س، ه هودیوالا HODIWALA گوید که نام رتیبیل بعد از سنه ۴۳ هـ مساسلاً در مدت دو صد سال از طرف مورخان عرب ذکر شده و این مطالب را می‌رساند که نام یاک شخص نبوده بلکه عنوان خانواده و یا لقب موروث شاهی است.

ویلسن این لقب را رتن پال خوانده (پاورقی ص ۱۷) تاریخ هندایلیوت) ولی را ورتی بین رتن پال (رتنه پاله) و (رتنه پاله) متردد است، در حالیکه نویسندگان دیگری یکی از این صور را نیز برفته اند، و میتوان صور دونزبل RAN ZABAL یا ریزبل RAI-ZABAL را برای آن تصور کرد، که معنی آن رانه یا رای زابل باشد، زیرا توره مانه پدر مهیر اکولا حکمدار هونان سپید زابل و فاتح سند و مالواد ر ۵۰۰ م نیز بلقب توره مانه جا و له JAUUVULA نامیده شده است.

نام راجوله RAJUVULA یا RANJUBULA بر مسکوکات اندوسیتنهین دیده میشود (فهرست مسکوکات موزه هند از سخته ص ۵۶ نوت ۹۱-۱۹۶) و قراریکه کتننگهم در کتاب (مسکوکات اندوسیتنهین متأخر ۹۵-۹۷-۱۰۸-۱۱۰) گوید برخی از مسکوکات هفتالیان بنام شاه زوبوله SHAH-ZOBOLA یا SHAHI-JABUVA یا SHAHI JANABULA یا SHAHI JABUVLA ضرب شده بود، و ممکن است راجوله یا رای جبوله یا رانوجبوله معنی شاه جبول یا شاه زابل داشته باشد، و نام زابل را نیز از نام یکی از شاهان معروف هفتالیان گرفته باشند (کتاب مذکور ۱۰۸) علاوه برین احتمال توان گفت: که نام راجوله یا رانوجبوله بزمانهای قبل از خروج هفتالیان تعلق گیرد، زیرا برخی

مسکوکات در دست است، که این نام بران نوشته شده و آنرا به مهاکشر په اندو -
 سینهین نسبت داده اند، که در حدود ۱۱۰ق، م حکمداری داشت .
 (تعلیقات هودیوالابر تاریخ هند از ایلپوت و داونسن ۲/ ۶۶۰ طبع دوم علی گرهند ۱۹۵۲)
 چنانچه گذشت اصل کلمه قرار ضبط مورخین قدیم عرب و عجم و تبیل بوده لاغیر،
 و حتی در ادب عربی و در اعلام عرب نیز بهمین املاء ربیل دخیل شده، و تا وقتی که سند
 قاطعی در مقابل آن موجود نشود دلیلی نیست که ما را از قبول و تبیل باز دارد،
 و نمیتوانیم صور محسوخ دیگر آنرا بپذیریم. و نیز چون قاهر و اقتدار ربیلان
 زابلستان از غزنه تا مجاری ارغنداب بود و در کابل و ولایات شرقی افغانستان
 و اراضی غربی هند، نفوذ و تسلطی نداشتند، بنابراین ایشان را باشاهان کابل
 و شیران بامیان و دیگران خلط نباید کرد، و تطبیقات هودیوالا نیز حدس ضعیف و بی
 سندیست که با ضبط مسلسل و متواتر مورخان عرب و عجم منافست. و این تواتر قوی
 را بدون دلایل موجه و اسناد کتبی همین عسر رد نتوان کرد.

۳- کابل شاهان

دیگر سلسله پادشاهانی که در عصر فتوحات نخستین اسلامی در افغانستان حکمرانی داشته اند کابل شاهان اند.

لقب (شاه) از کلمات اصیل زبان دری تخاریست، که در کتیبه سرخ کوتل بغلان در حدود ۱۶۰ م چندین بار در رسم الخط یونانی SHA نوشته شده و با نام شهنشاه بزرگ کوشانی (بگش شا = شاه بزرگ) آمده و در يك نسخه بعدی همین کتیبه با ملای کنونی (شاه = SHAH) هم ضبط گردیده است^۱

بقول مارکوارت محقق آلمانی ریشه کلمات شاروشیرو شهر و شاه یکی بوده،^۲ و با کشریه (طابقه حکمرانان نظمی) مقارنت دارند^۳ که در فرس قدیم اصل آن کشی

۱- مادر زبان دری و تحلیل کتیبه بغلان ص ۵۰ و ۹۱

۲- ان-کلو پیدیا آف اسلام ردیفش، چنانچه گذشت کلمه کشته تر در يك بیت پشجوی لویکان غزنه و تورکش در کتاب خیراللبیان با یزید پیررو بنیان بهمان معنی قدیم لشکریان و نظامیان آمده است و بقول مارکوارت اصل کلمات شاه و شیروشار همین کشریه بود، که معنی آن در پشوشمشیر یاز باشد.

XSHY بمعنی حکمرانی بوده و در اوستا کَشای XSHAY و در سنسکریت کَشاییتی XSHAYATHIYA (استیلاودارا بودن) بود، و از همین ریشه کَشایِتهیه XSHAYATHIYA بمعنی شاه یا شاه‌ی Royal در کتیبه‌های هخامنشیان مکرر آمده است.^۱ بهر صورت تاریخ استعمال کلمه (شا) از روی کتیبه سرخ کوتل بغلان در افغانستان به قرن نخستین میلادی میرسد و چون در دمانهای شاهان افغانستان بعد از قرن اول میلادی تاحول اسلام بابتایای کوشان‌شاهان ربط داشته‌اند، بنابراین در نام‌های این خاندان‌های حکمداران کلمه شاه دخیل بوده، و عبیدالله ابن خرداذبه مورخ و جغرافیا نگار عرب (حدود ۲۳۰هـ) در ذکر نام‌های شاهان مانند سیستان شاه - مرو شاه - داوران شاه - توران شاه و غیره بزرگ کوشان شاه و کابلان شاه را هم نام برده است.^۲ وی گوید که ملک کابل را کابلشاه گویند^۳ که عین همین نام را ربور یحان محمد بن احمد البیرونی (متوفی ۴۴۰هـ) نیز در ذکر ملوک آورده است ملوک کابل : کابل شاه^۴

کلمه شاه که به املائی SHA در مسکوکات کنشکا موسس سلطنت کوشان‌شاهان بزرگ، و همچنین در کتیبه بغلان برسم الخط یونانی آنوقت بشکل SHA-O نوشته شده حرف اول که در آن رسم الخط مخصوص صدای (ش) بود، آنرا برخی از نویسندگان P یعنی R یونانی پنداشته‌اند، و چون بعد هر کلمه این رسم الخط یک O فاصل کلمات نوشته میشد، آنرا هم جزو همین کلمه شمرده و بالاخر با سهو فاحش کلمه واضح الدلالة اصیل زبان دری و کوشانی را (راو) خوانده و آنرا با (رای) هندی خلط کرده‌اند، در حالیکه اصل کلمه در کتیبه بغلان و مسکوکات کوشان‌شاهان (شا) بوده و ابداً

۱- اوادپرن ۱۸۸۱ از کینت پروفیسور پوهنتون پنسلوانیا طبع | امریکا ۱۹۵۳ م

۲- المسالك والممالك ۱۷۰ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۳- همین کتاب ص ۴۰

۴- آثار الباقیه ص ۱۲۰ طبع لیبریک ۱۸۷۶ م

واصلاح^۱ (راویارای هندی) نیست^۱

در بین کابل شاهان با اعتبار آئین پرستش و با نامهای خصوصی خاندانها از طرف مورخان نامهای تگین شاهیان و برهمن شاهان و هندوشاهان و نپکی ماکان و غیره نیز اطلاق گردیده، ولی من ایشان را به اعتبار منطقه سلطنت و حکمرانی آنها صرف کابلشاهان میگویم، که در جنوب هندو کش و کابلستان تا نهایت ولایت گندهارا یعنی تکسیلا حکمرانی داشته اند^۲ و سرحد شمالی کشور ایشان بقول الیعقوبی غوروند (غوربند کنونی) بود، و آن شهر یست بین بلخ و بامیان که برین شهر شیر بامیان حکمرانی کردی^۳

معلومات مادر باره کابلشاهان نهایت اندک و از منابع پراکنده است که کتب چینی و هندی و عربی و فارسی و مسکوکات و تصاویر رنگه دیواری و مجسمه های مکشوفه باشد، و مورخان ایشان را بنا به نامهای مختلف یا ذکر کرده اند و قدر مسلم آنست که این کابلشاهان و خاندانهای معاصر ایشان در هر گوشه افغانستان از عناصر مختلط کوشانی هفتلی بوده که در کابل و پسا و بامیان و غرجهستان و قندوز و گردیز و یپهندمرکزها داشته اند.

لقب شاهی برای این خاندان حکمرانان کابل تا حد ۳۸۱۵ هـ که بعد از دست دادن کابل در یپهندکنار سند حکم میراندند، نیز استعمال میشد، و طوریکه محمد بن عبدالجبار عتبی (متوفی ۴۲۷ هـ) می نویسد: چون امیر سبکتگین بر جیپال غالب آمد، به گرفتن هزار هزار (یک میلیون) درهم شاهیه با او صلاح نمود^۴ این درهم شاهی منسوبند به همین سلاله شاهان، و عتبی در دیگر موارد درهم شاهیه را استعمال نکرده، و درهم مطلق میگوید، و فقط در وقایعی که به قلمرو شاهیان

۱- برای شرح و دلائل این مقصد رساله زبان دری تالیف من خوانده شود.

۲- محمدناظم حدود کشور هندوشاهان و یپندرا که از بقایای کابلشاهان اند شرقاً تا مجاری چناب و از کوههای کشمیر تا حدود ملتان می نویسد (حیات سلطان محمود ۲۰۳)

۳- البلدان احمد بن واضح الیعقوبی ص ۵۱ طبع دوم نجف ۱۹۵۷ م

۴- تاریخ یمنی طبع دہلی ص ۲۶

تعلق میگیرد، این اصطلاح را بکار برده است ۱

کلهنه KALHANA بن کپکه شاعر و مورخ کشمیر که کتاب را چه ترنگینی رادر ۱۱۴۹ م = ۵۴۴ هـ نوشت، در بساموارد ازین شاهیان نام می برد و گوید: گوپاله ورمن پادشاه کشمیر، کشور شاهی رادر اوده بهانده پور (سوات و شمال مردان) در حدود ۲۹۰ هـ فتح کرد^۲ و بعد از اضمحلال این دودمانهای شاهی، بقایای افراد و شهزادگان آن در عهد هرشه (۱۰۸۹-۱۱۰۱ م = ۴۸۲-۴۹۵ هـ) در کشمیر مناصب عمده راداشتند^۳ و در بین ملکه های هرشه شاهدختی ازین خاندان بنام وسنته لیکها VASANTA LEKHA و دیگران بوده اند که ایشا نر شاهی پتره (شهزاده) گفتندی، چون در سنه ۱۱۰۱ م = ۴۹۵ هـ تخت هرشه از طرف باغیان سرنگون گردید، این زنان شاهی روایات خاندانی خود را در کمال رشادت و دلیری حفظ داشته و مقاومت کردند، و بالاخر در قصر شاهی کشمیر آتشی افروختند و دودمان خود را سوختانند، و کلهنه مورخ کشمیر ازین دودمان شاهی ذکرها دارد^۴

نامهای گابلشاهان

گابلشاهان را مورخین بنامهای مختلف یاد کرده اند، برخی ایشان را باعتبار کیش و آیینی که داشته اند، برهن یا هند و شاهان و یا بودائی شمرده اند، و جمعی از مورخان ایشان را از بقایای کوشانوها هیفتلی یا ترک خوانده اند، ولی چون تمام این گروه شاهان و خاندانها در کابلستان حکمرانی داشته، و بمرورد هور عناصر داخلی این خاک بوده اند، و این وجه مشترک در بین همه ایشان موجود است، ما تمام آنها را در زیر همین عنوان می شناسیم، و لو بعد از تسلط مسلمانان و صفاریان پایتخت ایشان از کابل به و یهند کنارا با سین هم انتقال کرده بود.

۱- تعلیقات هودیو الا بر تاریخ هند از ایلپوت ۲/۶۰۵

۲- راجه ترنگینی ۲/۲۱۷ ترنگک ۵ شلوك ۲۳۲ ترجمه انگلیسی از م ۱۰، ستاین طبع لندن ۱۹۰۰ م

۳- همین کتاب ۱/۳۳ ترنگک ۴ شلوك ۱۴۲

۴- همین کتاب ترنگک ۸ شلوك ۳۳۳۰

روایت البیرونی:

چون ماخذ مهم درین باره روایت البیرونی است بنا برین نخست ترجمه نوشته او را در سطور آتی می آورم:

«در کابل پادشاهان ترك حکم میراندند که اصل ایشان را از ثبت گویند^۱ و نخستین شاه این سلاطه برهتکین بود بعد از آن برین سرزمین شاهیان کابل مستولی شده اند، که قرنهای از حکمرانی ایشان گذشته و تا شست نفر میسرند و من شنیدم که نسب آنها را بردیائی نوشته اند که در قلعه نغز کوت^۲ موجود است، و خواستم بران آگاهی یابم، ولی بنا بر سبب - هایی ممکن نگشت. از جمله این شاهان یکی کنک^۳ است که بهار پشاور به او منسوبست، وی قصد رای کنوج کرد، ولی بالا آخر از پیکار وی منصرف شد و آخر ایشان لکتورمان

۱- چون قبایل کوشانی و هفتلی آریایی از ماورای پامیر و اوخان به اراضی شمال هند و کش فرود آمده بودند، بنا بران مورخان قدیم هم ایشان را ترك پنداشته و تصور میکرده اند که از ثبت آمده اند.

۲- نغز به دو فتحه شهری بود در مرز سنده که بفاصله سفرشش روز از غزنه دور بود (معجم البلدان ۲۹۵/۵) و این همان قلعه است که در ۸۴۳ امیر محمد برادر سلطان محمود در آن محبوس بود (بیهقی ۶۵۹) و به سلطنت غزنه تعلق داشت، از نوشته های شرف الدین علی یزدی پیدا است که قلعه نغز بین بنون و دریای سند واقع بود زیرا در سنه ۸۰۰ و قتیکه تیمور لنگ از راه ولایت پختیا به ایریاب و شغوزان و بانو (ایریوب-شلوزان-بنون کنونی) رسید روز ۲۱ ماه ذیحجه ۸۰۰ قلعه نغز را فتح کرد و در ماه محرم ۸۰۱ از دریای سند گذشت (ظفر نامه ۳۸/۲) و این قلعه نغز غالباً همان است که العتبی در تاریخ یمنی ص ۲۲۳ فتح آنرا در سلخ ربیع الاخر ۳۹۷ بدست سلطان محمود می نویسد، وی گوید: که حصار بهیم نغز خیلی بلند و منیع بود، و بتی بزرگ در آن وجود داشت، که از قرنهای خزاین هفگفت زروجوا هر در آن جمع شده بود و ۷۰ ملین درهم شاهی و ۷۰۰ من طلا و نفایس دیگر بدست سلطان محمود افتاد، و هنگامیکه این ذخایر گرانبهارا به غزنه انتقال داد خلائق فراوان از اطراف به تماشای آن آمدند.

۳- شاید مقصد ازین نام کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی حدود ۱۳۰ م باشد.

است که وزیر اواز برهمنان بود، و کلمر نام داشت که بخت مساعدش گشت و اتفاقاً خزاینی را یافت، که بوسیله آن نیرومند گردید.

چون پندار و کردار لکتورمان ناپسندیده بود، و مردم از دست وی بوزیر شکایت بردند، بنابراین وزیر اواز ندانی کرد. و چون توانایی داشت بالاخر تخت و تاج را هم گرفت. بعد از برهمنان دیگر بشاهی رسیدند، که ساهند و پس از آن **کملو و بهیم و جیپال و اندپال و تروجنپال** باشند، که موخرالذکر در سنه ۴۱۲ هـ بود. و پنج سال پس از و پسرش بهیم پال حکم راند، که با او سلسله هند و شاهیه منقطع گردید، و کسی نماند که آن کانون را باز افروزد. این شاهان با وجود پهنائی کشور بمکارم اخلاق و حسن عهد و پرورش رعایا شهرت داشتند، و بهترین برهان سیرت نیک ایشان نامه اندپال است به سلطان محمود، و با وجودیکه وی با سلطان روابط درشت داشت، نامه پی به او فرستاد در کمال جوانمردی و دران گفت: شنیده ام که ترکان بر تو خروج کرده و به خراسان آمده اند. اگر میخواهی با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده و صدفیل به یاری تو خواهم شتافت، و الا دوچند همین لشکر را با پسر خود خواهم فرستاد.

امادرین خواهش مقصد من این نیست که خود را بتو گرامی و محبوب بسازم چون من ترا شکسته ام نمیخواهم جز من دیگری بر تو چیره گردد. و این اندپال بسبب اسارت پسرش با مسلمان کینه سختی داشت، ولی پسرش تروجنپال چنین نبود^۲

۱- شاید با اعتبار دینا نت برهمنی باین نام مسمی شده باشند.

۲- کتاب فی تحقیق مال الهند از ابوریحان البیرونی ص ۳۵۰ طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م

اکنون این روایت مغتنم و گرانبهای البیرونی را مطرح کاوش و پژوهش قرارداد و در اطراف هر یکی از نامها معلومات دیگری را افزوده، و افراد سلسله کا بلشاهان را تاجائی که شناخته شده اند تعیین میکنیم.

کنک

ریناود M. REINAUD در کتاب منتخبات عربیه و یادداشتهای هند کنک را همان شاه بزرگ کوشانی کنیکا = کنیشکا شمرده است ولی تهوماس THOMAS با اعتماد ترجمه-هایی که از منتخبات اقوال البیرونی شده، کنک را آخرین فرد کا بل شاهان و سلف متصل مانند برهمین میداند. که درین صورت باید این شاه کنک دوم و غیر از کنک مذکور در قول البیرونی باشد^۱

در متن کتاب الهند البیرونی کنک همانست که بهار پشاور با و منسوب بود، و قصد تسخیر کنوج کرد، و بقول البیرونی آخرین شاه این سلسله لکتورمان است، «و کان آخرهم لکتورمان» ولی مورخان بعدی این قول البیرونی را بوجه دیگر نقل کرده اند، که تهوماس بعد از دیدن نسخ خطی، آنرا معتمد علیهای خود قرارداد. وی در کتب خانه جمعیت آسیایی لندن نسخه خطی عربی جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله وزیر (تالیف ۷۰۴هـ) را یافت که در آن گوید:

«ورجع کنک الی ولايته وهو آخر ملوک کتورمان»

و اصل این عبارت عربی در نسخه فارسی موزیم برطانوی چنین است:

«و کنک بولایت خود معاودت کرد، و آخرین پادشاهان

کتورمان بود»^۲

و همین مطلب در نسخ خطی تاریخ بناکتی فخرالدین ابوسلیمان داود بن محمد

۱- فراموش نشود که مسعودی نیز فیروز بن کنک را ملوک زابلستان نام برده است و در مبحث

گذشته نیز بحواله مروج الذهب ذکر رفت.

۲- تعلیقات هودیوالا بر تاریخ هند از ایلویوت ۲/ ۴۰۳

(تالیف ۵۷۱۷هـ) که روضه‌اولی‌الالباب فی تاریخ الاکا برو الانساب نام دارد چنین است :
 «وبعد از وکنک و او آخرین پادشاهان کتورمان بود» که نزدیک بهمین روایت در یک
 نسخه خطی جامع التواریخ چنین آمده :

بعد از باسد یواز جمله ملوک ایشان یکی کنک^۱ بوده ، و آن آخرین پادشاهان
 کتورمان^۲ بوده است.^۳

شرح نسخ موجوده کتاب الهندالبیرونی ، درباره کنک با آنچه در جامع التواریخ
 و روضه‌اولی‌الالباب آمده بکلی مخالف است ، و بنا برین ریناود (یادداشتها ص ۳۰)
 احتمال میدهد که شاید رشیدالدین وزیر در نقل مطالب مذکور نسخه دیگر کتاب
 الهندیا تالیف دیگرى از البیرونی در نظر داشته و از آن شرح را برداشته باشد^۴
 مستر تهوماس گوید: بر مسکو کاتی که شکل فیل و شیر دارد ، و به تعقیب سکه‌های
 دارای اشکال گاو و سوار اسب شاهان برهمنی ساخته شده ، نام سری ونکه دیوا
 SRI-VANKA-DEVA منقوش است که همین کنک مذکور البیرونی باشد. ولی این احتمال
 تهوماس نیز ضعیف است زیرا خود وی اعتراف میکند که ضبط نام مذکور بر مسکو کات
 و ر که VARKA است^۵ و قلب و تبدیل و ر که به کنک نیز بعید به نظر می آید.

باغلب احتمال این کنک البیرونی همان شاه‌یست که مسعودی بلاد زابلستان
 را بنام پسر او میشناسد و گوید :

«ان زابلستان تعرف ببلاد فیروز بن کنک ملک زابلستان ، و قد

قدمنا فیما سلف من کتبنا الاخبار عن قلاع فیروز بن کنک الملک

بلاد زابلستان الی لیس فی قلاع العالم علی ما ظهر للناس

من ذوی العنایة و التنقیر و من اکثر فی الارض المسیر

۱- قرائت این کلمه در آثار انگلیسی KANAK است .

۲- ملای این کلمه درینجادر نسخه خطی کیورمان است .

۳- هود یوالا ۲/۴۰۴

۴- هود یوالا ۲/۴۰۴

۵- هود یوالا ۲/۴۲۱

احصن منها ولا منع ولا اعلی فی الجو ولا اکثر عجایب منها.^۱

ترجمه: «زابلستان بنام پادشاه آن شهرستان فیروز بن کنک نامیده می شود، و ما قبلاً در کتب خود از قلعه های فیروز بن کنک در بلاد زابلستان توصیف کردیم، که نظیر آن به حصانت و ارتفاع و عجایب دیگر در روی زمین نیست، و کسانی که در دنیا گردش کرده اند، همانند آنرا ندیده اند»

ممکن است که کنک در سرزمین کابلستان بوده و فرزندش فیروز بر زابلستان تسلط داشته است، و در ازمنه ما بعد شاهان این سلسله را فیروز گفته باشند، زیرا اگر دیزی هم یکنفر پیر وزیر در سنه ۲۵۶ هـ معاصر یعقوب لیث میدانند که یعقوب او را گرفته بود^۲

خوددوویه گه

بقول لنگویرت دیمز در دائرة المعارف اسلامی از شاهان نیست که فقط بوسیله مسکوکات او را میشناسیم. و نامش خوددوویه که RHUDUWAYAKA قرائت شده است.^۳

بدانکه کلمه خدای تا اوایل دوره اسلامی بمعنی شاه و مالک و حکمد اردر ادب فارسی مستعمل بود، و خداوندگار هر شخص عظیم را گفتندی. کابل خدای و زابل خدای در شهنامه فردوسی و گوزگان خداه و سامان خداه و بخارا خداه در کتب تاریخ اوایل عصر اسلامی بهمین معنی است^۴ و کلمه خدای تا کنون در پشتنو لهجه های مختلفی دارد: خدوی - خردوی - خلوی.

این نام در عصر کوشانیان بر شهنشاه که مالک کل بود اطلاق میشد و در کتیبه سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) به دو صورت خودی XOADE و خودادیوگ XOADEOG آمده که در هر دو صورت مقصد از آن شهنشاه کوشانی و پادشاه بزرگ

۱- مروج الذهب ۴/ ۱۷۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۸۵

۳- دایرة المعارف اسلامی مادة افغانستان ج ۱

۴- زین الاخبار گردیزی ۱۳ و ۱۴ و المسالك والممالك ابن خرداداذ به ۴۱ و طبری ۸/۷

است و دو نفر عالم غربی ماریک و هیننگ آنرا بمعنی مالک و صاحب اختیار و معادل AUTOKRATOR و خدیو فارسی، و KHEDIV تورکی و KHEDIVE فرانسوی دانسته اند .

از ضبط نام کا بلشاه بر مسکوکات و ضبط کتیبه بغلان نزدیکی هردو نام روشن می آید، و معلومست که اصل آن در زبان دری قدیم قبل الاسلام افغانستان خودی XOADE بود، و در آخر آن يك (گک) تجلیلی اضافه شده که همین (گک) در ازمنه بعد به (ك) تجلیل و تحبیب تبدیل گردیده و تا کنون در پشتو و فارسی برای همین مقاصد به نظر می آید^۱

تسمیه به چنین نام تاریخی در بین مردم افغانستان تا حد و دقرن دهم هجری هم معمول بود، چنانچه یکی از اجداد احمد شاه بابا سلطان خود کی یا خد که نام داشت که فرزند خواجه خضر بن سد و خان معروف سرسلسله طایفه سد و زیان افغانی بود، و تمام احفاد این جد را در سلاله سد و زایی (خ-ودکی) می نامند^۲ و در همین دودمان مولفی بنام اکبر خود که گذشته که رساله یی را در تاریخ طایفه خویش نوشته بود، و راورتنی محقق افغان شناس انگلیسی این نام را KHADKAH خوانده و گوید که در کتاب تذکره الملوك خطی مطالبی بحواله رساله اکبر خود که نقل شده است^۳.

سپاله پتی

دیگر از شاهان این سلسله سپاله پتی دیوا SPALA PATI DEVA است که فقط او را از روی بسامسکوکات باز یافتند و شناسند و در کتب تاریخ از او اثری پدیدار نیست و این مسکوکات بخط ناگریست .

۱ - برای شرح و تفصیل رجوع شود به کتاب مادر زبان دری و تحلیلی کتیبه سرخ کوتل بغلان طبع کابل ۱۳۴۲ ش .

۲ - حیات افغانی و تاریخ سلطانی و صولت افغانی ۳۴۸

۳ - مقدمه گرامر پشتو از راورتنی طبع لندن و رساله مورخان گمغام افغان تألیف من طبع سالنامه کابل ۱۳۲۵ ش و رساله ابدالیان پیش از احمد شاه طبع کابل تألیف نویسنده این سطور.

طوری که در ذکر کلمه اشاره میکنیم برخی اورا همان کلمه دانسته، و کلمه سپاله مسکوکات اورا سپاله خوانده و سهو کرده اند، درحالی که اصل کلمه در فرس قدیم سپاده SPADA بمعنی لشکراست و سپاله پتی، سپه بد معنی میدهد، و تبدیل دال به لام در کلمات فارسی و پښتو خیلی فراوانست^۱

کلمه پتی PATI در زبان ویدی بمعنی بادر و رئیس را داشت، ویس پتی VIC-PATI رئیس روستا بود^۲ همچنان در سانسکریت ویدی، گوترا پتی GOTRA-PATI (رئیس اصطبل گاو) و وراج پتی (رئیس چراگاه) و گرامه پتی GRAMA-PATI و رئیس قوم و رئیس مجموعه روستاها است، و کلمات پت و پتی که مصدر بسا کلمات سنسکریت بوده معنی عزت و مالک و بادر را داشت^۳ و در پښتو و اکسون همین معانی را دارد، و پتی کسی است که دارای و جاهت و ریاست و عزت و آبرو باشد، و گمان میرود که با (بد) زبان دری در کلمات سپهبد و کوهبد و غیره هم ریشه باشد - پیر محمد میاجی شاعر پښتو گفت:

داسی ووی شیخ متی دمولا په عشق پتی^۴

پس از روی این تحلیل لغوی معنی سپاله پتی = سپاده پتی سردار و سپاه سالار باشد که در زبان دری این کلمه سپهبد گردیده است.

و این لقب برای برخی از امراء در اوایل عصر اسلامی نیز مستعمل بود، چنانچه در تواریخ عربی حکمران بلخ در حدود سنه ۹۱ ه بنام سپهبد بلخ یاد شده است^۵

پدمه

از شاهانیکه نامش فقط بوسیله مسکوکات مکشوفه شناخته شده پدمه PADAMA

۱- پتھانان از سر اولف کیروس ۱۱۰ طبع لندن ۱۹۵۸ م

۲- کیمبرج هستری آف اندیا ۹۴/۱

۳- قاموس هندی از دکن فوربس طبع لندن

۴- پته خزانه ۱۳۳ طبع کابل.

۵- طبری ۲۳۰/۵

است، که لنگویرت دیمز نامش را درین سلسله آورده است^۱
 بر مسکوکاتی که شکل فیل و شیر دارد، و نمونه مکشوفه آن در موزه کلکته بود
 نامش سری پدمه SRI-PADAMA بنظر می آید^۲

وگه دیوا

این نام را از روی مسکوکات مسی که فراوان بدست آمده می شناسند،
 و برخی از علماء آنرا سری وگه دیوا SRI_VAKKA-DEVA خوانده اند^۳
 در حالیکه لنگویرت دیمز نویسنده سکه شناس انگلیسی آنرا به املائی ونگه -
 دیوه WANKA-DEVA نوشته است^۴ بهر صورت نون غنه که بعد از وا آمده
 حرفیست که گاهی ملفوظ نیست.

احتمال دارد که این نام ور+ک باشد، که ور به فتحه مماله در پښتو بمعنی
 فاتح و پیروز است، در مقابل پر، ویک کاف تجلیل و تحبیب مانند بسا اسمای
 آنوقت و نامهای کنونی پښتونها در آخر آن الحاق شده باشد.
 زیرامخرج و تلفظ (ر/ن) با هم نزدیک است، و این هر دو حرف پښتو در
 سنسکریت و السنه هندی هم بود.

دوگابلشاه حدود ۵۳۶

در سال ۳۶ هـ حکمران بزرگ عرب و یکی از یاران حضرت پیامبر، عبدالرحمن
 بن سمره SAMURA از راه سیستان و رخیج و زابل بر کابل حمله آورده بود.
 درینوقت بقول بلاذری و تاریخ سیستان^۵ کابلشاهی از کشور و شهر خویش دفاع

۱- دایرة المعارف اسلامی، ج ۱ ماده افغانستان.

۲- کتلاک مسکوکات موزیم کلکته ۱/ ۲۴۳

۳- پنهانان سراولف کیرو ۱۱۰ و کتلاک مسکوکات موزیم کلکته ۱/ ۲۴۳

۴- دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان.

۵- فتوح البلدان ۴۸۹ تاریخ سیستان ۸۵ بهمد.

میکرد، که داستان جالب جنگها ودلاوریهای او را مولف تاریخ سیستان با انشای لطیفی نوشته است، و ما آنرا به حواله تواریخ فارسی و عربی بجای خود در فصل دوم این کتاب در مبحث فتح کابل آورده ایم. اما چون مورخان نام این کابلشاه را نمی نویسند، بنابراین تعیین آن از بین کابلشاهان نیکه درین فصل نام برده ایم مشکل است.

مولف تاریخ سیستان درین جنگ دوفکر کابلشاه را ذکر میکند که یکی را کابلشاه عظمی میگوید، و ازین برمی آید که در جنگ سال ۳۶ هـ کابل، ابن سمره دوفکر کابلشاه را در مقابل خویش داشت، که کابلشاه بزرگ بعد از شکست و تسلیم کابلشاه کوچک هنوز مقاومت خود را دوام میداد، و ۲۸ هزار لشکر مجهز فیلداری داشت، و مهملب بن ابی صفرة او را بشکسته بود^۱

خنچل

غیر از ماخذ گذشته هندی و چینی والبیرونی یکنفرد یگر همین کابلشاهان را از روی نوشته مورخ دقیق و معتبر عربی احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) می شناسیم وی گوید: «المهدی بن منصور خلیفه عباسی در حدود (۱۶۴ هـ) سفرای خود را به ملوک اطراف ارسال داشت، و ایشانرا به اطاعت خویش خواند، که اکثر ایشان اطاعت ویرا پذیرفتند، و یکی ازین شاهان ملک کابل شاه بود، که او را خنچل گفتندی»^۲

این کابلشاه معاصر خلیفه المهدی که در حدود (۱۶۴ هـ) زندگی داشت، در تاریخ یعقوبی نامش (خنجل) طبع شده و در نسخه ناقص خطی کرامات سخی سرور (خنجل) است^۳ که گمان میرود به تصرف ناروای کاتبان تحریف شده است.

۱- تاریخ سیستان ۸۸ - به فصل دوم این کتاب و عنوان فتح کابل رجوع شود.

۲- تاریخ یعقوبی ۳۹۷/۲ طبع بیروت ۱۹۶۰ م

۳- کتابی کوچک خطی بفارسی قرن ششم حاوی بر شرح کرامات سخی سرور در دیرة اسماعیل خان بین بلوچان موجود بود، که ما ازین مبحث همین نسخه خطی است. برای تفصیل به مبحث لویکان درین کتاب رجوع کنید.

حرف نخستین کلمه در کرامات (خ) و دوم در هر دونون، و سومین در یعقوبی (ح) و در کرامات (ج) و چهارمین در هر دو لام است، و از مجموعه آن (خنجل) ساخته میشود، که بنظر من اصلاً آخنچل بود، و بنا بر املائی قدیم عربی و فارسی که فرق (ج - چ) را در نقاط نمی کردند، آنرا خنجل بجیم ابجد نوشته باشند.

این نام را از روی تحلیل لسانی چنین تجزیه میتوان کرد:

خن مخفف خان است، بحذف الف. در کاکران پشتون تا کنون نامی موجود است که آنرا (خن تما) تلفظ کنند، به فتحه اول و سوم، و خنتما خان در اوایل قرن بیستم از مشاهیر زوب و کویته بود، و این نام نیز مصدر به خن مخفف خانست. اما جزو ثانی نام (تما) نیز ریشه باستانی دارد زیرا در تاریخ صفائی به الحاق این کلمه داریم، مانند گنو تما (از نژاد گنو = بودا)^۱ و کلمه مردم نیز مرتم (مر + تما) بود یعنی از نژاد مردگان که در اوستا بمعنی (مردنی) است^۲ و نیز در اوستا (سپین تما) لقب خاندانی حضرت زردشت بود^۳ که جزو اول آن سپین پشئو بمعنی (سپید) و دوم آن تما همان کلمه پشئو بمعنی نژاد است که صورت دیگر آن در پشئو (تومنه) باشد. پس خنتما نیز خانزاده و از نژاد خان است که مجازاً در پشئو صفتی است بمعنی اصیل و نجیب و مغرور.

نمونه دیگر این نام در پشئو خان - کمل (خان + کهول = کول) است که هر دو کلمه آن قدیم و جزو دوم آن همان کولا = کول = کهول تاریخی است که در آخر نام مهراکولا هم آمده و معنی آن خانواده و دودمانست.

کلمه خان را اکنون هم پشئو زبانان به تخفیف الف در کلمات مرکب تلفظ میکنند مانند خانگل = خنگل، و خان مری = خنمری.

پس خن چل نیز در اصل خان چل باشد، که جزو دوم آن (چل) در پشئو

۱- بودا از دکتر جولیوس طبع ۹۰۵ م

۲- یشتها ۲/۴۲

۳- یسنا ۱۹

بمعنی طرز و روش و کردار و رفتار و دأب و رسم است^۱ ملامیران قندهاری گفته بود:

نه په چل د عشق په پېزی نه ئی زده دی لغورن مچ دی بو نیزی رقیب تل تل
پس نام خنچل به معنی دارای روش خانی و بلند منشی و به تعبیر تحت اللفظ
(خان خوی و خان کردار) است، و کلمه خان با مغولان چنگیزی به خراسان
نیامده بلکه قرن‌ها قبل از اسلام درین سرزمین بوده و از همان هون = هان = خان
اسم مردم هفتالی (ابدالی) آریایی ساخته شده است.

طوری‌که درین کتاب بیشتر در مبحث لویکان شرح دادم، این خنچل کابله
بادودمان لویکان غزنه و گردیز معاصر و خویشی داشته، و در عصر وی در غزنه
و گردیز لویک خانان (خاقان) حکمرانی و با خنچل کابله روابط دوستانه
و خویشاوندانه داشت (به قسمت لویکان در فصل سابق رجوع شود).

کتورمان

بقول البیرونی (متن عربی) وی آخرین فرد خاندان خود است که کلمه وزیر
برهمنی مذهبش تاج و تخت او را برانداخت.
طوری‌که گفتیم در تواریخ ما بعد این عبارت صریح البیرونی تحریف شده،
و رشیدالدین وزیر و بنا کنی بصورتی آورده اند که کتورمان را سلسله شاهان
دانسته، و کنگ سابق الذکر را آخرین فرد این سلسله کتورمان شمرده اند.

۱ - یکی از نامهای خیلی مشابه این، نام پادشاه کشمیر راجه اوچل است که از (۱۱۰۱ تا ۱۱۱۱ م) مساوی حدود ۵۰۵ حکم رانده، و پادشاه نیکو کردار و مردم پروری بود (راجه ترنگینی ترنگ هشتم ۲/۲) که نامش نیز همین معنی میدهد: او = هو بمعنی نیک و خوب + چل یعنی کردار. پس اوچل = هوچل بمعنی نیکو کردار است، که جزو آخر نام، همان چل نام خنچل است و این راجه در کشمیر بتاريخ ۸ دسمبر ۱۱۱۱ م قتل شد (ترنگ ۸ شلوک ۳۷۹) نظایر این گونه نامها در پیتو زیاد است مانند هومل = ایمل (هو + مل = نیکو همراه) هوپر = ایدیر (هو + دیر = نیکو مقر، نام یکی از سه قبیله صافی) که بنام ایدیرا کوتوالی در عصر سلطان محمود مشهور بود. (اقتضایات آداب الحرب والشجاعه از فخر مدبر طبع لاهور ص ۴۲)

هودیو الا صورت محرف اصل البیرونی کتورمان را مورد بحث و کاوش قرار داده و آنرا با کتور KATORS ربط میدهد که نام قبایل کافرستان (نورستان کنونی) بود، و الفنتون در کتاب خود (۳۷۶/۶) آنرا ذکر کرده و حکمران چترال و گلگت را تا کنون «شاه کتور» گفتندی (رجوع به کتاب بخارا تالیف برنس (۲/۲۰۹) و مجله جمعیت آسیائی بنگال (۷/۳۳۱)) و بقول مولف تقویم البلدان ولایت کتور مسکن سیاه پوشان بود، برمرزهای کابل، و تیمور لنگ در راه حمله برهنداز اندراب و خاواک گذشته و برکوه کتور و سیاه پوشان درسته ۸۰۰ هـ تاخته بود^۱

ابوالفضل بیهقی نیز از هندوان کتور که بر سیه سالار تلك هندویکی از رجال دربار محمود و مسعود گرد آمده بودند ذکر دارد، و بقول العقبی در تاریخ یمینی در لشکر سلطان محمود خلیجیان و افغانان و هندوان موجود بودند، که در همین هندوان بیرونی (خارجی) بقول طبقات اکبری و تاریخ مسعودی دسته‌بی از مردم کتور هم موجود بودند، و قیادت آن به تلك TILAK مفوض بود. و احتمال میتوان داد که این کتور کنونی با همان کتور سابق ربطی داشته باشد.^۲

درین شبکی نیست که قبایل کتور همین مردم نورستان کنونی اند، و امکان دارد که مقصد از کتور بیهقی و طبقات اکبری هم ایشان باشند، ولی این کلمه در اصل متن البیرونی چنانچه گذشت لکتورمان بوده، و نام يك شخص است نه قبیله. بنابراین ما نمی توانیم از متن البیرونی که مورخ قدیم و بصیر و محقق است، و در تمام نسخ خطی و چاپی کتاب الهند با تفاهت لکتورمان ضبط گردیده، چشم پوشیم، و بر نقل محرف و جدید رشیدالدین و بنا کتی اعتماد کنیم، با احتمال اینکه شاید رشیدالدین نسخه دیگری از کتاب الهند را در نظر داشته و دران کتورمان بوده، آنهم نه بنام يك شخص، بلکه نام سلاله یا دودمان شاهی (نقل قول رشیدالدین

۱- ظفر نامه ۲۳/۲ بیعد

۲- تعلیقات هود یوالا بر تاریخ هند ایلوی ۴۰۶/۲

باری شهادت البیرونی وضبط نسخ خطی و چاپی کتاب الهند، پاد شاهی رادر کابلشاهان بنام لکتورمان (لکه تورمان) آخرین پادشاه یکه دودمان شاهیان کابل می داند، و ناوقتیی که نسخ خطی قدیم و متقن کتاب الهند این مطاب را طور دیگر و بر نحویکه رشیدالدین نقل کرده، و انمود نکند، ضبط همین نسخ کنونی چاپی مدار اعتبار تواند بود.

اما آنچه هودیو الاکتور را با کتورمان محرف چسپانیده، الحاقیست به چیزیکه اصل آن ضعیف و درخور قبول و یقین نیست و تعلیق است به محال.

سوابق این نام :

بدانکه در تاریخ قدیم نام تورمان سوابقی دارد، که در اسمای باستانه‌ی السنه آریایی چنین امهای مختوم به (من) و دارای جزو (توره) در پنبتو بمعنی شمشیر) فراوانند، مثلاً در طبقات اجتماعی آریایی قدیم، کسه تویه دسته حکمرانان و نظامیان لشکری بودند که بقول مورخان و سیاحان چینی خانواد های کابلشاهان در اوایل عصر اسلامی از همین طبقه بوده اند. و این نام چنانچه گزشت، در پنبتو کتبه تورو تور کنش (شمشیر کش) بود، که در کتاب خیر البیان با یزید پیرو بنیان (حدود ۹۸۰ هـ) تور کنش بر نظامیان و حکمداران اطلاق گردیده و در یکه بیت لویکان غزنه کسه تر بهمین معنی لشکر آمده است.^۱

در شاهان هون سپید آریایی نژاد، پدر مهر اکو لا پادشاه مشهور هفتلی (تورامانه) نامداشته که در کتیبه های هندی نام خود را «مهاراجه توره مانه شاه- جاولا» یعنی پادشاه بزرگ تورمان شاهزاول نوشته است، و وی در حدود ۵۰۰ م زندگی داشت^۲ و همچنین نام اصلی کملو که شرحش بعد ازین می آید توره مانه بود.

۱- برای شرح این مطلب رجوع شود به جلد اول تاریخ ادبیات پنبتو ۶۵/۱ طبع کابل و پنبتو لویکان غزنه طبع کابل ۱۳۴۱ ش و فصل لویکان همین کتاب.

۲- تاریخ افغانستان ۴۷۲/۲

معلومست که این نام بعد ازین در شاهان کشمیر نیز تقلید شده، و کلهنه مولف راجه ترنگینی از یکنفر پادشاه کشمیر بهمین نام ذکرها دارد، و او را برادر و ولیعهد راجه هیرنیه می شمارد، که بعد از وپسرش پرورسینه دوم بر تخت نشست (نیمه دوم قرن ششم میلادی) و این تورمان پسرش شته سینه از خاندان گوندیه بود، که شاهان ما بعد تقلید سکه او را کرده و یکی بعد دیگری بر مسکوکات خود شری توره- شری تو- و حتی تنها توره را نیز می نوشته اند.^۱

ازین شرح مورخان نفوذ کلمه (توره) در نامهای شاهان قدیم از زابل تا کشمیر ثابت می آید، و حتی از گذارشات ترنگینی شری و ره (۲۱۳/۳) ظاهر است که تا عصر سلطان حسین شاه کشمیر (۱۴۷۲-۱۴۸۲ م = ۸۷۷ = ۸۸۷ هـ) نیز مسکوکات تورمانی در کشمیر رواج داشت و گوید: چون حسین شاه دید که مسکوکات تورمانه کبیر بعد ازین چلند ندارد، بنا بران مسکوکات جدیدی را بنام دوی دیناری^۲ مروج ساخت.

اکنون از روی این اسناد تاریخی توان گفت: که تورمان = تورمانه = تورمن نام قدیم مردم افغانستان بوده، و در کشمیر نیز تقلید شده است که در پښتو توره بمعنی شمشیر + منادات فاعلیت و صاحبیت و نسبت است، و توره من صفت شخصی است که دلیر و شمشیری باشد.

امادر لکه تورمان مانحن فیه که نام فردی از کابلشاهانست کلمه (لکه) نیز در پښتو بمعنی دارد، و به دو فتحه محالّه خاص پښتو ادات تشبیه است، پس لکه + تورمن بمعنی شبیه و مثیل و عدیل تورمن را دارد یعنی شخصی که مانند تورمن دلیر و شمشیر یاز باشد، و امکان دارد که نام این شاه را به حسن تشبیه و تقاول- نیک نام تورمن پدر مهیراکولا یا تورمن نام دیگری تعیین و اطلاق کرده باشند.

۱- تعلیقات اورل ستاین بر ترجمه راجه ترنگینی ص ۸۲ مقدمه ج ۱ و ص ۳۲۰ ج ۲

۲- این نام هم با پښتو مطابق است یعنی دودیناری.

چون لکتورمان از طرف گلر خلع شده، بنا بران زمان زندگی او را در حدود (۵۲۰۰) تخمین کرده میتوانیم.

گلر KALAR

بقرار بیان البیرونی وزیر لکتورمان آخرین پادشاه سلاله خویش است که لکتورمان را از بین برد و خود وی بجایش نشست.

هودیوالا گوید: که وی عبارت از همان سیاله پتی SYALA-PATI نوشته بر مسکو کا تیتست که در افغانستان بدست آمده اند و سیاله به کلر تبدیل شده (؟) و اگر البیرونی این اطلاعات را از روایات شفاهی مردم گرفته باشد، این تبدیل جزوی در افواه مردم امکان دارد، و سیال پتی مساوی ZOTIS یونانیست، که شاید یک نفر سده سالار عسکری و احتمالاً سلف سیال لجیت SYAL-JATS یا جهنگ سیال JHANG-SYAL پنجاب باشد.^۱

اما این رای هودیوالا بکلی بعید از واقعیت است، بدین معنی که اولاً قرائت صحیح این نام بر رسم الخط ناگری بر مسکو کات سیاله پتی SPALA-PATI است نه سیاله پتی. دوم اینکه تبدیل سیاله پتی صحیح یا سیاله پتی مغلوب به کلر از روی هیچ سند تاریخی یا لسانی ثابت نیست و نه از روی اصول زبان شناسی با هم تطبیق شده میتوانند، و چنانچه بجایش آمده کلمه سیاله پتی از روی اساسهای تاریخی و فیلالوژی وجوه تحلیل دیگر و مستندتری دارد.^۲

این کلر همان للمیه شاه موسس این سلاله است که مادر شرح کملو پسرش درین باره توضیحات مزید را میدهم و عصر زندگی او را در حدود ۵۲۵۰ تخمین میدیم.

ناگفته نماند که نام للمیه شاه جدید نیست بلکه در حدود ۵۰۰ م حکمرانی بدین نام از طرف هفتلیان برگندها را حکم میراند، که هنگام مسافرت سونگتین

۱- هود یوالا ۴۲۲/۲

۲- در همین مبحث به سیاله پتی رجوع کنید.

نسل دوم این سلاله باقی بود (۵۲۰ م) ولی بدین بودا عقیده نداشت، و با سونگکین بادرشتی و سر دی پیش آمد.^۱

از شنیدن نام لایه که سوابق تاریخی دارد، ذهن شنونده افغانی به کلمه (لالا) انتقال میکند، که در بین مردم افغانستان احتراماً به هر هندویی بر سبیل بزرگداشت خطاب میشود، و اگر مسلمانان آنرا در بین خود استعمال کنند، لقب برادر بزرگ و یا کسی است که به منزلت برادر کلان باشد. چون لایه شاهان نیز دین هندویی داشتند، احتمال میرود که این کلمه در السنه افغانستان فارسی و پشتو از همین عصر باقی مانده باشد.

سامننه یا سامند

البیرونی او را پادشاه بعد از کلر میدانند، و در مسکوکات سامننه یا سامننه-دیوا SAMANTA-DEVA است که مسکوکاتش در افغانستان و تمام پنجاب و هند شمالی فراوان بدست می آید.

بعقیده تهوماس همین سامند، مسکوکات اسلاف بودایی خود را که دارای اشکال فیل و شیر بود، به علایم گاو و سوار اسپ تبدیل نمود، تا امتیاز وی به کیش و علایم برهمنی از بودایی باشد^۲ اما این قول تهوماس باطل است زیرا ما مسکوکات سامند را با شکل فیل هم می بینیم^۳ و نامش چنان شهرت داشته

۱- به-قمت سونگکین در شرح زایران چینی رجوع کنید.

۲- مجله جمعیت شاهی آسیای لندن (۱۸۱/۹)

۳- بقرار بیان سراولف کیر و (پنهان ۱۱۰) شهادت مسکوکات، برخی موافق و قسمتی منافی با بیان البیرونیست. زیرا با مسکوکات باز یافته از حدود و یهند کنار دریای سند، قطعات کوچک سیمین است که بر یکطرف آن سوار اسپ و بر رخ دیگرش گاو نشسته منقوش است. نوع دوم مسکوکات مسی است که بر یکطرف آن شیر و بر طرف دیگر فیل نقش شده. اما فقط یک سکه طلایی نیز موجود است که بران چهره دو پادشاه رسم شده، بر یکطرف بهیبه دیوا، و بر روی دیگر آن سامننه دیواست، و محققان حدس میزنند، که شکل سامننه دیوارا احتراماً بحیث قیم معنوی دودمان خود، بر مسکوکات نقش کرده باشند (کتاب سکه شناسی، قسمت ششم، جلد ۱۱ ص ۱۳۳ طبع ۱۹۵۲ م)

که تافتح مسلمانان در دهلی (۵۵۸۸ = ۱۱۹۲ م) و بر مسکوکات رای پتهورانیز نوشته میشد.

ولی چون تکرار نام يك شخص بر مسکوکات دو قرن ما بعد معقول به نظر نمی آید، بنابراین همان سکه هایی که نام (سری سامننه دیوا) را دارد، باید از همین سامننه مذکور الیبرونی باشد، اما اگر کلمه سامننه با نام دیگری بر سکه بی بیاید، در اینجا لقبی خواهد بود که معنی جنگی و پهلوان و سپه سالار لشکر را بدهد، که این لقب را در عهد غزنویان متأخر به سری همیر SRI-HAMIR یعنی (حضرت اسیر) تبدیل کردند. و همین کلمه سامننه درازمنه ما بعد از طرف بردچند BARD-CHAND بمعنی مطلق سردار دلیر STALWART-KNIGHT استعمال شده است.^۱

محمد ناظم گوید: که بعد از مرگت لیلیه (کلر) موسس لیلیه شاهی، شخصی که از خاندان شاهیان کابل بود، و سامننه دیوانا داشت، تخت اجداد خود را بنصرف آورد، مگر در حدود (۹۰۳ = ۵۲۹۱ ه) از دست گوپاله ورمین راجه کشمیر مخلوع و مغلوب گردید، و بجای او «تورمانه کمالوکه» را بدخت شاهی نشاند.^۲ بدانکه در عصر غزنویان هنوز داستانهای ازمین شاهان کابل در بین مردم رواج داشت - چنانچه استاد ابوالقاسم حسن بن احمد غنصری (متوفی ۵۴۳۱ ه) شاعر معروف دربار سلطان محمود، داستانهای شاد بهر وعین الحیوة و خنک بت و سرخ بت با میان را نظم کرده بود^۳ و همین داستانها را ابو ریحان الیبرونی بنام قسیم السرور وعین الحیوة و حدیث صنمی البامیان از فارسی عبری ترجمه کرد.^۴

۱ - هودیولا ۴۲۲/۲ ،

۲ - سلطان محمود ۲۰۳ و همین مطلب بحواله اصل ما خذ کشمیری بعد می آید .

۳ - لباب الالباب ۳۲/۲

۴ - فهرست کتب محمد بن زکریا ۳۹ و الیبرونی ارد و از سید حسن بونی طبع علی گر

اصل این داستانهای فارسی و عربی متأسفانه از بین رفته و اکنون سراغی از آن نداریم، ولی حدس میتوان زد، که داستان شاد بهر، وعین الحیوة ربطی بهمین سامند داشت، و ابیات ذیل عنصری نیز از همین داستانست که شاید علی بن احمد اسدی طوسی در حدود (۴۵۰ هـ) آنرا در دست داشت و سه بیت را از آن در سند لغت لوس نقل نمود:

چون بیامد بوعده بر «سامند» آن کنیزك سبك ز بام بلند
 برسن سوی او فرود آمد گفتمی از جنبشش درود آمد
 جان «سامند» را به لوس گرفت دست و پای سرش، ببوس گرفت^۲

در نام عربی این داستان کلمه «عین الحیوة» در نظر من عین ترجمه نام سامند است؛ زیرا (سah) در پښتو بمعنی روح و حیاتست، که مجازاً بر نفس که نشانه زندگی است نیز اطلاق شده، و ساهوشخص زنده و حرو آزاد و دارای حیاتست، جزو دوم این نام (مند) ازادات اتصاف و مالکیت و تصاحب است که در پښتو و فارسی هردو مستعمل است و در پښتو ریشه آن در مصدر مندل = منتل بمعنی تصاحب و تملك و دریافتن موجود است. پس سا + مند (مالك زندگانی و دارای روح و حیات) باشد. و در پښتو تا کنون اعلام زیادی را بنام (سمند خان) داریم که همین سامند تاریخی وعین الحیوة عربی باشد، و طوریکه پیشتر گفتیم، اگر این نام را گاهی به نحو لقب و صفت هم بر مسکوکات استعمال کرده باشند، معنی آن شخص با روح و بانشاط و دارای علایم زندگانی و پهلوان وعین الحیوة عربی خواهد بود.

گملو

بقول الیبرونی گملو بعد از سامند است که تهو ماس با وجود بعد تلفظ آنرا با خود و یک KHVADAVAYAKA سابق الذکر ربط میدهد و گوید که حروف این دو کلمه با هم تصحیف و مزج شده است.

۱- لوس: فروتنی و لا به کردن (لغت فرس) و همین لغت بهمین معنی در پښتو در لوغی پوخی زنده است.

۲- لغت فرس اسدی طوسی ۶۰ طبع تهران ۱۳۳۶ ش

اما هوديوالا عقیده دارد ، که این نام در جوامع الحکایات عوفی هم عیناً مثل ضبط البیرونی در حکایتی آمده که صحت روایت البیرونی را ثابت میسازد ، و بموجب این حکایت وی معاصر بود با عمر ولایت صفاری (۲۶۵-۵۲۸۶ = ۸۷۸ - ۹۰۰ م)^۱ چنین به نظر می آید که این کملوی البیرونی و عوفی در حواشی شمال شرقی مملکت حکم رانده ، و وی شخصی است که به تایید و پشتیبانی شاهان کشمیر زمام اقتدار را بدست آورده است . زیرا کلهنه مورخ کشمیر گوید : **گوباله ورمه** (۹۰۲-۹۰۴ م = ۲۹۰-۲۹۲ هـ) که مرد آهین و محافظ خزانه ملکه بود ، **یک حصه مملکت** شاهی را در او ده بهانه UDABHANDA (سوات و شمال مردان کنونی) فتح کرد و این حصه کشور شاهی را به توره مانه پسر لیه اعطا نمود ، و با و نام جدید کملو که KAMALUKA داد^۲ و این لیه شاهی عظیم بین کشور شاهان در DARAD و توروشکه TURUSHKA (ظاهر آهفتالیان) افتاده است^۳ که بقول اورل ستاین تور مانه در کتاب راجت (۲۲۳/۵) نیز در خاندان هندو شاهیان قرن دهم مسیحی مذکور است ، و همین محقق غربی در مضمونی که بر خانواده شاهی اوده بهانه در **یک مجله المانی** اگست ۱۸۹۳ م نوشت چنین گفت :

کلر البیرونی همان لیه شاه LALLIYA کلهنه است که لیه پدر کملو است و در راجه ترنگینی از شهرت و نیروی عظیم این شاهان ذکر گرفته ، و پروفیسور چارلس سیبولد SEYBOLD و جنرال کننگهم در سروی آثار عتیقه (ج ۵ ص ۸۳) هر دو بر یکی بودن کلر و لیه شاه بحث رانده اند^۴ .

ساخا و دریک حاشیه کتاب الهند البیرونی ۳۶۱/۲ گوید : که نام کملو باید صورتی باشد از یک نام مثل کملو اردنه KAMALAVARDHANA اما دیارام سہنی در

۱- مجله جمعیت شاهی آسیایی ۱۸۰/۹ حکایت بعد ازین آورده میشود .

۲- راجه ترنگینی ۲/۱۷ ترنگه شلوک ۲۳۲/۲۳۳

۳- همین کتاب ترنگه شلوک ۱۵۲/۱۵۵ درد قبایل اندوس علیاد در کوهستان چیلان و چترال اند

۴- حاشیه همین کتاب ۱/۸۱

۵- راج ترنگینی ترجمه تها کراچهر چند شاهپوریه طبع لاهور ۱۹۱۲ م جلد ۲ نوت ۱۱ ص ۱۶۵

راپور آژ-ارعتیقه (ص ۲۰ طبع ۱۹۱۷م) کتیبه بی را از بهیمه BHIMA پدر جیپاله نشر داد، که در آن نام کامل این شاه بصورت کلکه مله وار من KALAKAMALAVARM N ضبط شده است و بقرار کتاب راجه ترنگینی RAJATARANGINI (ترنگ ۵ شاولک ۲۳۲) پادشاه کشمیر گوپاله ورم (۹۰۲-۹۰۴م = ۲۹۰-۲۹۲ه) سامنته دیو اشاه باغی اوده- بهانده پوره (ویهند) را از بین برد، و بجایش تورامنه TORAMANA پسر للیه (کار البیرونی) را به لقب کملو که KAMALOKA نشانده، که باید همین که اوی البیرونی وعوفی باشد^۱

در موزه برتانیه یکدانه سکه بسیار نایاب و منحصر بفرد موجود است، که بنام شری کمره SHRI KAMARA یا KHAMARAYAKA ضرب شده و آنرا از همین شاه کملو دانسته اند (مسکوکات قرون وسطای هند از کنگهم ۵۹) و سراولف کیر و گوید : گمان میرود که وی دین اسلام را قبول کرده باشد (؟)^۲

حکایتی که در سطور گذشته به آن اشاره شد منقول است از کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات تالیف سدید الدین محمد عوفی در (۵۶۲۵ه) که ایلوت در جلد دوم تاریخ هند (ص ۱۷۰) از روی نسخ خطی با انگلیسی ترجمه کرده، و من اصل فارسی آنرا از روی يك نسخه خطی کابل نقل میکنم :

«چنین آورده اند که عمرو لیث شهنشاهی زابلستان به
فردعان^۳ داد، و با چهار هزار سوارش بدان جانب فرستاد،
و در آنوقت معبد بزرگتر هندوان سگاو ند بود، و در اقصاء -

۱- تعلیق ۹۶ اول ستاین بر راجه ترنگینی ۱۰۱/۲

۲- پنهان ۱۱۰

۳- در نسخه کابل به عین است، ولی در نسخه منقول عنهای ایلوت فردغان به غین منقوط است. و هو دیوالا گوید که این نام فروغان و فروغان هم خوانده شده، ولی من صحیح آنرا فروغان میدانم. زیرا اردشیر با بکان موسس سلاله ساسانیان دختری را بزنی گرفت، که نام پدرش فرغان بود، همین نام را یکنفر سپهبد طبرستان هم داشت که از ۷۰۶ تا ۷۲۲م حکمرانده است و در تاریخ ابن اسفندیار ذکرش می آید (ترجمه انگلیسی برون ص ۹۹) و این نام در آن اوقات خیلی رواج داشت و جستی در نامهای ایرانی (ص ۹۴) در حدود بیست شخص مختلف را بدین نام نشان داده و ضبط کرده است.

هندوستان بزیا رت بقان آن موضع تبرک می کردند ،
 و فردعان چون بزابلستان رسید ، لشکر کشید و سکاوند را
 بکشد ، و بتانرا بشکست ، و بت پرستان را برانداخت
 و بعضی ازغنائیم به لشکریان داد ، و باقی به عمرولیث
 فرستاد ، و فتح نامه نوشت و ازوی مدد خواست . خبر فتح
 سکاوند به کملو^۱ رسید که رای هندوستان بود ، و لشکر بیحد
 جمع کرد ، و سپاهی فراهم آورد و روی بزابلستان نهاد ،
 و فردعان چون خبر آمدن سپاه هند بشنید ، هندویی چند
 را بدست آورد ، تا روی به هند وستان نهادند ، و در
 لشکرگاه کملو رفتند و گفتند : فردعان چون سکاوند را
 گرفت ، در حال باطراف ولایت کس فرستاد ، و لشکرها
 بخواست ، و دانست که هر آینه هند وان آنرا بیغما
 میکنند ، و این ساعت چندان لشکر مسلما نان بروی جمع
 شده است ، که اقطار زمین ازایشان تنگ آید ، و در عقب
 لشکر عمرولیث بخواهد رسید . و ایشان عزم کرده اند ،
 که شمارادر تنگنایی آرند و جمله را بکشند .

رای کملو چون این خبر بشنید ، همانجا مقام کرد ،
 و در لشکرکشی آهستگی پیش آورد ، تا فردعان
 را از خراسان مدد رسید ، و بیش آن جماعت را امکان
 نبود ، که باوی مقاومت کند ، و بدین حیل لطیف بر مراد
 خود فیروز آمد^۲ .

از روی این داستان و معاصرت کملو با عمرولیث میرساند ، که وی در حدود

۱- در نسخه کابل کلمو نوشته شده ، ولی در اکثر نسخ خطی جوامع الحکایات از آن جمله در نسخ
 مرجع ایلیوت املائی آن مطابق ضبط البیرونی کملواست بتقدیم میم برلام . چون ضبط کلنه نیز
 چنین است پس ضبط نسخه موزه کابل مدار اعتبار نخواهد بود .
 ۲- نسخه خطی جوامع الحکایات عوفی .

(۵۲۸۰) زندگی داشته باشد، زیرا آغازشاهی عمرولیث ۵۲۶۵ و گرفتاری وی ۵۲۸۶ است .

و اورای هندوستان از آنجهت گفته اند که در آن اوقات بر سرزمین های غربی هند نیز حکم میراند، و چنانچه در مبحث لویکان گذشت، کابل و زابلستان در عصر یعقوب لیث فتح شده بود، بنابراین برادرش عمرولیث شهنه خود را بدینجا فرستاده باشد. اما این سخن عوفی که کملو معاصر عمرولیث صفاری باشد، با شرحی که کلهنه در راجه ترنگینی داده از روی تعیین زمان موافق نمی آید، زیرا از روی سند کلهنه باید کملو در حدود (۵۲۹۱) بشاهی رسیده باشد در حالیکه دوره شاهی عمرولیث (در ۵۲۸۶) با گرفتاری او سپری شده بود.

بهر صورت چون روایت کلهنه سابق تر از عوفیست و وی به احوال شاهان واقف تر به نظر می آید، بنابراین باید گفت که عوفی را در نسبت این حکایت به عصر عمرولیث سهوی روی داده باشد، و یا این سهو را پیش از او نویسنده مأخذ این حکایت مرتکب شده باشد.

اکنون نظری به کلمه کملو بیندازیم که مانند اسمای دیگر این شاهان مقامی و داخلی بنظر می آید: چنانچه گفتیم در ضبط این نام اشکال کمره (بسه فتحه) و کهمره که نیز از روی مسکو کاتش نقل شده، و ما میدانیم که تبدیل «ر» به «ل» در کلمات فارسی و پشتو مطلقاست، مثلاً دیوار = دیوال یا غربال = غلبیل، پس يك شکل کملو باید کمر و هم باشد، و این نام تا کنون در بین مردم وادیهای ابا سین مروج و معمولست، و در پشتو کمر بدو فتحه بمعنی رعنا و رنگین و ابلق است، که و او اخیر از مقوله تحبیب است، اگر با مردم بیاید مانند خیر، خیرو، و حبیب، حبو، و نبی، نبو. و اگر این صفت باز استعمال گردد تا نیت را افاده میکند مانند کمر و خان و کمر و بی بی.

در صورت منقول این کلمه از کلهنه در آخر آن (ك) تجلیل نیز اضافه شده، که ما نظایر آن را در نامهای رجال این دوره در موارد متعدد این کتاب نشان داده ایم.

اما ضبط های هندی این نام تصحیفاتی خواهد بود ، که همواره در نامهای
نامانوس در محیط های بعیده و السنه متقا و ته ورسم الخط های مختلف روی میدهد .

بهیم

درست البیرونی بعد از کملو آمده که مسکوکات او را بنام BHIM در کابلستان
یافته اند ، ولی در هند کمتر دیده شده است .

درین این طبقه شاهان که البیرونی نامهای ایشان را آورده ، فقط همین بهیم
با مسکوکات سری بهیم دیوا SRI BHIM DEVA از سلسله شاهان دارای نشان گاو
و سوار اسب بدون شک و شبهتی تطبیق شده میتواند و بقول ریناود ، وی همان
شاهیست که العتبی و فرشته هر دو او را بانی نگر کوت دانسته اند^۱ که همان نفر
سابق الذکر باشد .

این بهیم نیز بموجب تصریح کلمنه مورخ دانشمند کشمیر ، از جانشینان للیه
شاهان و محتملاً پسر کملو است ، که از اجداد ملکه دیدا DIDDA بود^۲ و در ترنگت^۳
شلوک ۱۷۸ و ترنگت ۷ شلوک ۱۰۸۱ ذکرری از بهیمه شاهی BHIMA SAH^I
اوده بهانده پوره آمده است^۴

زمان زندگی بهیم را به تخمین حدود (۸۳۰) تعیین کرده میتوانیم . هیون تسنگ
زایر چینی در حدود ۹ هجری در کوه های شمال پشاور از یک بت حکاکی شده
سنگ نپلی زن بهیم دیوا حکایت کند ، که ازین معبد بفاصله ۱۵۰ لی (تخمیناً ۵ میل)
بطرف جنوب مشرق شهر مشهور و بهند واقع بود (سی-یو-کی کتاب دوم فصل
کین-تو-لو = گندهارا) و ازین بر می آید ، که نام بهیم دیوادرین سرزمین سوابق
قوی دارد .

۱- یادداشت های هند ص ۲۵۷ بوسیله هودیوالا ۲۶/۲

۲- 'خ' نم راجه کشم گپتا پادشاه کشمیر (۹۶۰-۹۸۰ = ۳۴۹-۳۷۰) (۸۳۷)

۳- شاهپوریه در ترجمه راجه ترنگینی ۲/۱۶۵ نوت ۱۱

جیپال

البیرونی اورا بعد از بهیم نام می برد ، ولی جای تعجب است ، که تاکنون هیچ مسکوکی از جیپال یافته نشده ، و فرشته اورا پسر اشپال (مطابق به ترجمه انگلیسی بریگس : هتپال) و برهمن خوانده است ، و لاحقاً پال درین نامها میرساند ، که این شاهان از یک دودمان جداگانه بی باشند .

در آغاز تاریخ یمنی حدود غربی قلمرو جیپال تا لغمان شمرده شده و معلومست که کابل را قبلاً سبکتگین گرفته بود ، و ازین برمی آید ، که حکمرانی این خاندان بر نفس کابل با بهیم سابق الذکر قطع شده باشد .

برخی از مورخان مانند ابوالفداء پهنایی کشور جیپال را تا د هلی شمرده اند ولی این سخن از کتاب الهندو قانن مسعودی البیرونی تایید نمیشود ، و سلطه جیپال از لاهور نگذشته در حالیکه مرکزش و پهندکنار سند بود .^۱

محمد ناظم این جیپال را غالباً پسر بهیم میداند که در (۵۳۴۹ = ۹۶۰ م) بر تخت شاهی نشسته ، و دوبار با سبکتگین حرب کرد ولی سبکتگین تا لغمان فتح نمود ، و جیپال در تلافی سرزمین غربی کشور به طرف شرق اراضی زیادی را ضمیمه قلمرو خویش کرد ، و در سنه (۵۳۸۱ م ۹۹۱) بهرت راجه لاهور را که از جناب سرحد خویش گذشته بود ، شکست داد ، و انند پال پسرش فاتحانه لاهور را گرفت ، و آنرا واپس به راجه بهرت سپرد ، مگر اندکی بعد بهرت را پسرش چندردت خلع کرد ، و با جیپال همسری نمود تا که در سنه (۵۳۸۹ = ۹۹۹ م) جیپال پسر خود انند پال را باز فرستاد ، و در نتیجه چندردت را اسیر نمود و کشورش را که شرقاً تا دریای بیاس دامنه داشت ، ضمیمه قلمرو خویش کرده ، و آنرا به پسرش انند پال سپرد^۲ . محاربات سلطان محمود با جیپال مشهور است ،

۱ - هود یوالا ۲/ ۲۶۶

۲ - محمد ناظم ص ۲۰۳ تا ۲۰۵ سلطان محمود ، بحواله آداب الملوك نشر شده در مجله انجمن

شاهی آسمایی طبع ۱۹۲۷ م

و آنرا در زندگانی سلطان محمود و فصل غزنویان شرح خواهیم داد، و همین جیپال بقول العتبی در اوایل سنه ۳۹۳ هـ خود را بسوخت و از جهان رفت^۱

جیپال بسبب پیکارهایش با غزنویان بین ادبای این دوره شهرت داشت، فرخی در مدح سلطان محمود قصیده‌ای دارد و در آن گوید:

کیست آنکس که سراز طاعت تو باز کشد که نه چون ایلک آیدسته و چون جیپال
(دیوان فرخی ۲۱۴)

و همین شاعر در قصیده دیگری مدحیه سلطان محمود جیپال و پسرش را چنین ذکر میکند:

خلافت جدا کرد جیپالیا را ز کتهای زرین و شاهانه زیور
خلاف تو کرده است نندائیان را بی آرام و بی هال^۲ و بی خواب و بیخور
(دیوان فرخی ۸۳)

از جیپال و آنند پال مسکو کی بدست نیامده، ولی در بریکوت سوات در سنه ۱۸۹۷ م کتیبه‌ی یی بزبان سنسکریت و رسم الخط سر دادا SARADA کشف شد، که اکنون در موزه لاهور موجود است، درین کتیبه مطالبی از طرف جیپال خوانده میشود، که ترجمه آن چنین است:

«درشاهی حکمدار اعلی بزرگترین شاه از شاهان بزرگ،

و ملوک بزرگ، سری جیه پاله دیوه^۳

ازین کتیبه برمی آید که سوات در قلمرو شاه‌ی جیپال داخل بود، و این شاه خود را بزرگتر شاهان و بمنزله امپراتور و شهنشاه می‌شمرد.

درنامه‌های این شاهان لاحق (پال) موجود است، که در نام رتپیل (پیل) است و چنانچه اشارت رفت پال در پنبه و پروردن است، که در السته هندی نیز ریشه دارد، و اگر بخواهیم این نامه را تحلیل کنیم پس جیه = زی + پال است بمعنی پرورنده قوم یا پرورنده زندگانی. و امکان دارد که این نام مقامی و محلی باشد.

۱ - تاریخ یمنی ۱۵۹

۲ - هال بمعنی سکون و آرامش است.

۳ - پتهانان ۱۱۲

انند پال

البیرونی اور بعد از جیپال، ما قبل آخرین شاہان شمرده است، و بقول تھوماس مسکوکات انند پال در پنجاب و حصص شمالی وادی گنگا در ہند بسیار پیدا میشود، اما این شخص جز اننگ پال دہلی خواہد بود، کہ یکنیم قرن بعد از عصر انند پال زیستہ و العتبی موخر الذکر را اند پال گفته است^۱

انند پال پسر جیپال و حکمران لاہور بود، و بعد از پدرش در حدود (۳۹۳) بر تخت نشست، و چون در بہار ۳۹۶ھ از لشکر سلطان شکست خوردہ، و بہ کشمیر گریختہ بود^۲ بنا بران راجگان ہمجواریا با خود متفق ساختہ، و لشکری را بہ قیادت پسر خود بر ہمن پال بسوی پشاور فرستاد، و سلطان محمود در سنہ ۳۹۹ھ درویند ایشان را شکست داد، و انند پال اندکی بعد ازین در گذشت، و پسرش تریلوچنپال بجایش نشست^۳

قرار نوشتہ البیرونی کہ متن آن در سابق گذشت، انند پال شاہ بامروت و مردانہ سیرتی بود، و نامہ یی کہ بہ سلطان محمود نوشتہ و مضمون آنرا البیرونی نقل کردہ حاکی از سیرت و شخصیت اوست.

در آخر نام انند پال نیز لاحقہ (پال) یعنی پرورندہ موجود است، و انند در ادب پہتو بمعنی عیش و سرور و نشاط است، خوشحال خان راست:
خہ بہ غم دمال و ملک ددین و دل کرم جی لاستالہ غمہ روغ گرزم انندی^۴
پس از روی این تحلیل ادبی میتوان معنی انند پال را (عیش پرور و سرور پرور) دانست کہ بانامہای سلف و خلف خود در ترکیب و معنی نزدیکی میرساند.

تریلوچنپال = تروچنپال

البیرونی اورا تروچنپال می نویسد، کہ باختلاف املا در کتب دیگر تندن جیپال و

۱- ہود یوالا ۲/۲۷

۲- تاریخ یمنی ۲۱۲ فرشتہ ۲۵ و گردیزی ۶۷

۳- سلطان محمود ۹۶ بحوالہ البیرونی

۴- دیوان خوشحال خان ۴۱۳

نند و اجیپال، و تورو جیپال و پورو جیپال و غیره و غیره آمده و درینا و داترا تریلوچن- پال TRILOCHANPAL خوانده که تلمیحی بنام «سیوای سه چشمه» باشد و مورخان فارسی او را عموماً نیروه جیپال خوانند، که مقصد از آن جیپال نخستین است، و شاید صورت صحیح این نام (پور جیپال) باشد. که العنقی وسعت قلمرو حکمرانی او را تا کنوج و رهب می نویسد، و یک پسر دیگر آنند پال را بنام برهمن پال ذکر مینماید، که غیر از او باشد.

بقول ابوریحان تروجنیپال در سنه ۴۱۲ کشته شد، و ابتدای شاهی اورانمی دانیم ولی مقابله اش با محمود در جنگ کنوج ۵۴۰۹- آغاز شده بود^۱ بموجب شرحیکه کلّه مورخ کشمیر میدهد این شاه بنام تریلوچن پاله TRILOCHAN PALA از خاندان لویه شاهی است که با مقاومت سخت حملات تروشکه یعنی مسلمانان را از هند باز داشته بود و درین عهد پادشاه کشمیر سم گرامه دیوا SAMGRAMA DEVA بود، که جانشین او راجه یی بنام آننته دیوا ANANTA DEVA گردید، و در عهدشاهی این راجه بقایای لویه شاهیان بنام شاهی پتره (شاهزادگان) بدربار کشمیر با اعزاز می زیستند^۲ جنگهای تریلوچنیپال با سلطان محمود و مقاومت های پسرش بهیم پال بعد از ۵۴۰۴ در کتب تاریخ به تفصیل آمده، و ما آنرا در فصل غزنویان و احوال سلطان محمود شرح نخواهیم داد.^۳ نام تروجنیپال نیز محلی و بومی به نظر می آید، زیرا تروجن در پشته و توروچن بمعنی شمشیرزن و مرد دلیر است، و توره بمعنی شمشیر همان کلمه است که در کثرتیه و دیگر اسمای قدیم مانند تورمن سابقه دارد، پس توروچن+

۱- هود یوالا ۲۸/۲

۲- راجه ترنگینی ترنگ ۷ شلوک ۴۷ تا ۶۹

۳- همین کتاب ترنگ ۷ شلوک ۴۴/۱۷۸/۲۷۴

۴- فرخی شاعر دربار سلطان محمود در فتوحات سلطان در گنگ قصیده یی دارد و در آن ازین شاه ذکر آمده است درین بیت :

تروجیپال سپه را بشب گذاشته بود به پیل از آب از آنسو گرفته راه گذار (ص ۶۳ دیوان فرخی طبع
دبیر ساقی ۱۳۳۵ ش تهران) که املا آن در برخی از نسخ خطی تروجنیپال است.

پال بمعنی پرورنده شمشیر زنان و مردان دلیر خواهد بود، که این تحلیل بادآب و روایات اسلاف وی مطابقت دارد.

بهیم پال

فرد آخر کابل شاهان بود که فتوحات غزنیان در شرق اورا از بین برد. وی قبل از جلوس به تخت سلطنت در دفاع از کشور پدر خویش بنام نیدر بهیم (بهیم ناترس DAUNTLESS) جنگیده بود^۱ و العتبی درباره و قایم زندگیش درهند شرح میدهد، ولی هیچیک سکه یکی از شاهان «پال» تاکنون بدست نیامده و مرگ بهیم پال را در سنه ۵۴۱۷ ه پنج سال بعد از پدرش گفته اند، درحالی که یکنفر مورخ متأخر حیدر رازی (در ۱۰۲۶ه) دوره شاهی اورا نه سال شمرده است.^۲

توضیح: جدول اسمای کابلشاهان را با سنوات تخمینی در نمودار مقایسوی آخر این فصل ببینید.

اهمیت مقام کابلشاهان

کابلشاهان بسبب مقاومت طویل و عنیف خود که بالشکرها ی فاتح اسلامی قرن‌ها نموده اند، نزد مورخان و مخصوصاً عرب شهرت و اهمیت را دارند و چون عناصر داخلی خاك افغانستان و از بقایای دودمان‌های قدیم این کشور بودند، البته در تاریخ ملی ما هم مقامی درخور اعتبار دارند.

ایشان مثل و حافظ ثقافت باستانی این کشور بودند، و بقول البیرونی مکارم و حسن عهد، و پرورش مردم، از خصایص ایشان بود^۳ و مضمون نامه اند پال که به سلطان محمود نوشت^۴ حاکی از مروت و احساس عالی بزرگ منشی ایشانست.

کابل شاهان تنها در داخل کشور دارای شهرت و مقام عالی اخلاقی و اجتماعی

۱- هود یوالا به حواله تاریخ یمینی.

۲- زبدة التواریخ (خطی)

۳- کتاب الهند ۳۵۱

۴- ترجمه متن البیرونی و این نامه در عنوان نامه‌های کابلشاهان گذشت.

نبودند، بلکه شهرت ایشان درد نیای اسلامی معاصر پیچیده بود، و مورخان را تعجب دست می‌دهد: هنگامیکه می‌بینند، در مرکز خلافت اسلامی بغداد مسکوکات ایشان را پیروی می‌کردند، بدین معنی که *المقتدر بالله خلیفه عباسی در سنه (۲۹۵هـ = ۹۰۸م)* مسکوکاتی را به تقلید و قالب و شکل سکه کابلشاهیان ضرب نموده، و نام خود را به حروف عربی بر آن نوشته بود، و این برها نیست برینکه کابلشاهیان و صورت سکه ایشان در نظر عرب و مسلمانان اهمیتی بسزاداشت^۱ و تقلید مسکوکات کابلشاهان در داخل مملکت نیز ادامه یافت که حاکی از اهمیت و پسندیدگی آن در نظر حکمداران اسلام است، مثلاً^۲ سکه شناس معروف انگلیسی لنگورتهه دیمر گوید: که سلطان مودود بن سلطان مسعود غزنوی (۴۳۲-۴۴۱هـ) بر مسکوکات خود پیکر گاوسیوا Siva را با نوشته سری سمنته دی-وا نقش کرد که مأخوذ است از مسکوکات کابلشاهان^۱ و هند و تکیلا^۲

کابل در نزد حکمرانان افغانستان مرکز اقتدار اعلیٰ پنداشته می‌شد، و تا وقتی که شاهی و حکمرانی ایشان در کابل بر سمیت شناخته نمی‌شد نمی‌توانستند این مقام را احراز دارند، چنانچه ابواسحق ابراهیم بن محمد اصطخری (متوفی ۳۴۶هـ) چنین می‌نویسد:

«وگویند کی شاه پادشاهی را نشاید، تا آنکه کی او را در کابل بیعت نهند، اگرچه از کابل دور بود، تا وقتی که شاه به کابل نیاید مستحق شاهی نباشد، و او را در اینجا به شاهی نشانند»^۳

و همین مطلب را مولف نامعلوم حدود العالم (با حتمال ابن فریغون) در سنه (۳۷۲هـ) چنین گفته است:

«کابل شهر کیست و او را حصار یست محکم و معروف

۱- پنهانان از اولف کیرو ص ۱۱

۲- دایرة المعارف اسلامی ج ۱ ماده افغانستان

۳- مسالك و ممالك فارسی ۲۲۰ طبع تهران ۱۳۴۰ ش و عربی ص ۲۸۰

باستواری و اندروی مسلمانانند، و هند و اناند، و انند روی
بتخا نهاست و رای قنوج را ملک تمام نگردد، تا زیارت این
بتخانه نکند و لوای ملکش اینجا بندند»^۱

این تفوق دینی و سیاسی کابلشاهان در عصر های مابعد در افسانه ها نیز باقی
ماندومی بینیم که داستان سامندر ابنام (شادبهر) عنصری شاعر دربار سلطان
محمود منظوم داشته بود، و حتی ترجمه عربی آن را بنام «قسیم السرور وعین الحیوة»
علامه الیبرونی نمود^۲ که این هم در نظر عامه مردم اهمیت و شهرت کابلشاهان را
میرساند. و اگر نسخه یی از این داستان در عربی یا فارسی باقی مانده باشد، یقیناً امروز
از آثار ادبی نیکوی بومی ما بشمار آمده.

تفصیل وقایعی که در عصر کابل شاهان و فاتحان اسلامی و صفاریان و
غزنویان روی داده در فصل آینده کتاب و مباحث خاص هر سلاله داده خواهد شد.



۱- حدود العالم ۶۴

۲- رجوع به عنوان سامندر در همین فصل کتاب.

۴. نپکیان

در نصف اول قرن هفتم میلادی از یک خاندان دیگرشاهی افغانستان بنام نپکی ملکا نیز نام برده می‌شود، که فقط از روی مسکوکات مکشوفه شناخته شده اند و این مسکوکات در شمال و جنوب افغانستان بدست آمده اند.

گمان می‌رود که این دسته شاهان از بقایای امرای محلی هفتالی ر که شانی باشند، که بعد از اختتام دوره عروج هفتالیان در شمال و جنوب هندوکش حکمرانی داشته اند.^۱

موسیوها کن دوسکه مسی را از غزنی بدست آورده که آنرا از نپکیان میداند، و چون علایم تاج این شاهان با تاج امرای بامیان شباهت دارد، بنا برین بقول موسیوها کن در بین این دودمانها خویشاوندی خواهد بود.^۲

چون دسته حکمرانان تگین بر روی مسکوکات نپکی مکرراً ضرب زده اند بنا بران محققان تاریخ گویند که نپکیان قبل از تگینان گذشته اند، و چون کلمه ملکا در رسم الخط پهلوی برای (شاه) هزوارش بود، بنا بران لقب این حکمرانان را هم «نپکی شاه» توان دانست.

در مسکو کاتی که به نپکیان منسوب اند، قیافت شاه عیناً به چهره شاهان هفتالی شبیه است، و بینی کشیده دارد، ولی تاج شاهی آن دارای سرگاو شاخدار است، که برد یگر مسکوکات شاهان این عصر دیده نمی‌شود، در حالیکه

۱- مقاله مارتین در مجله انجمن آسیائی بنگالی ج ۲ سال ۱۹۳۶

۲- تاریخ افغانستان ۴۷۹/۲ بحواله کتاب تجسّسات جدید باستان شناسی بامیان از موسیوها کن.

۳- ملکا MALKA بمعنی شاه لغت آرامی است.

بر پشت همین سکه آتشکده فروزان باشکل دوفرشته بطرف راست و چپ آتشگاه نقش شده است که بر تمام مسکوکات آندوره نقش می شد ، و این رسم شاید از بقایای کیش زردشتی باقی مانده بود ، که آثار آن در اوایل قرون مسیحی و عصر کوشانیان بزرگ هم دیده می شود ، و بقایای يك معبد آتش از حدود ۱۶۰ م در سرخ کوتل بغلان پدید آمده ، که دال برین مدعا است . درباره نپکیان معلومات بیشتر نداریم و نه مورخان دوره اسلامی از ایشان ذکری کرده اند ، فقط از روی مشاهدات سابقه به نژاد و کیش و دودمان این شاهان گمنام پی توان برد.



۵- امرای شمال هندو کش

در نصف اول قرن هفتم میلادی در شمال هندو کش و ولایت تخارستان تا بلخ و میمنه^۱ امرایی از نژاد توه کیو (بقایای کوشانی هفتلی) حکمرانی داشتند که مرکز ایشان قندز بود، و هیون تسنگک این سرزمین را بنا م تو-هو-لو TO-HO-LO بمساحت هزارلی (هرلی معادل پنجصد متر) پهنا شمالاً و جنوباً و سه هزارلی دراز نا شرقاً و غرباً خوانده که دارای ۲۷ ولایت بود، و در هر جا حکمرانی وجود داشت که تابع خان قندز بود، و پو-هو PO-HO یعنی بلخ راجگر (شهرشاهی) کوچک آن شمرده میشد^۲ و تو-هو-لو بلاشک همان طخاره سنسکریت و طخارستان نویسندگان عرب است که در حدود (۶۳۰ م = ۹ هـ) در قندز فرزند کلان تونگک ینغو بنام تاردو شاد TARDUCHAD حکمرانی داشت و وی داماد خان طورقان و پادشاه دین پرور و موهمان نوازی بود، که پسرش او را زهر داد، و بجایش نشست، ولی این حکمدار مانند کوچیان بیک جای قرا رنداشت، و در یک شهر سکونت نمی کرد^۳ بقول هیون تسنگک در قلمروشاهی این خان قندز منگک-کن MUNG-KIN (منجان) و او-لی-نی O-LI-NI (اھرنگک یا حضرت امام کنونی) و هو-لو-هو HO-LO-HO (راغ) و کی-لی-سی-مو KI-LI-SI-MO (کشم) و پو-لی-هو PO-LI-HO

۱- تخارستان درینوقت وسعت داشت و تا میمنه و مرو رود را فرا می گرفت و بقول بلا ذری بعد از سنه ۳۰ هـ حنف بن قیس بحکم عبدالله بن عامر به طخارستان فرستاده شد و او قصر حنف را که حصنی از مرو رود بود فتح نمود (فتوح البلدان ۵۰۲) و درین جنگ با اهل مرو رود وادی مرغاب تورکان هم بودند (ص ۵۰۳) که همین بقایای مردم کوشانو هفتلی اند.

۲- سی-یو-کی ترجمه بیل کتاب اول و دوازدهم.

۳- کتاب ۱۲ سی-یو-کی و تاریخ افغانستان ۲/ ۴۹۴

(بلور) وھی۔ مو۔ تا۔ لو HI-MO-TA-LO (درایم) وپ۔ و۔ نو۔ چننگ۔ نہ
 PO-TO-CHANG-NA (بدخشان) وان۔ پو۔ کن IN-PO-KIN (یمگان) وکیو۔ لنگ۔ نہ
 KIU-LANG-NA (گوران وادی علیای کوکچہ) و تا۔ مو۔ سی۔ تی تی TA-MO-SI-TITI
 (حدود ختلان) وشی۔ کی۔ نی SHI-KI-NI (شغنان) و کو۔ زی۔ نو KWOH-SI-NO
 (خست) وان۔ تا۔ لو۔ پو AN-TA-LO-PO (اندراب) شامل بوده اند^۱۔



۶- تگینان

در مدت سه قرن اول اسلامی در تاریخ افغانستان، نام امراء و حکمداران
برده میشود، که در آخر اسمای ایشان کلمه تگین Tigin اضافه میشود.
این سلسله شاهان شاید از يك خاندان معين نباشند، ولی مانند امرای شمال
هندوکش ایشان نیز از عناصر کوشانی هفتلی اند، که در ازمنه قبل الاسلام
به صفحات شمالی هندوکش و تخارستان آمده، و در اینجا ملیت و فرهنگ و تمدن
این سرزمین را پذیرفته، و از رجال همین کشور شمرده می شوند، و حتی بنام یکی
از ایشان بن مجرای ارغنداب و هامند در غرب قندهار کنونی، شهری بود، که
در دوره غزنویان آنرا تگین آباد (تگنا باد) گفتندی، و در تواریخ فارسی و عربی
نام آن برده میشود^۱ مسعود سعد سلمان شاعر دوره غزنویان (۴۳۸-۵۱۵ هـ)
در مدح ملک ارسلان گوید:

چو ابر نصرت بارید چرخ فصل خزان بهار گشت ز ملک تو در تگین آباد^۲
تگین به کسر تین کلمه ترکست، و محمود بن حسین کا شغری (۵۴۶۶ هـ) که مرد
دانشمند و لغوی ترکست درین باره چنین گوید:

«تگین در اصل لغت به معنی غلام و عبد است، و تورکان کمشتگین غلامی را
گفتندی که چهره وی مانند سیم روشن بود. آلب تگین بمعنی غلام چالاک و قتلغ
تگین عبد مبارکست. این نام بعد ازین لقب خاص

۱- رجوع به زین الاخبار و تاریخ بیهقی ویمینی و ابن اثیر، برای تعیین موقعیت تگین آباد
مقاله من در مجله آریانا طبع کابل (سال پنجم شماره ۶) خوانده شود

۲- دیوان مسعود سعد ۱۱۲

فرزندان خاقانیان گشت و همواره آنرا با اسمای
 پرندگان جارج پیوست کردند، مثل جغری تگین یعنی
 تگینی که بطش باز دارد، کج تگین یعنی تگین نیرومند،
 این نام از موالی و غلامان به آل افراسیاب نقل شد،
 و چون ایشان پدران خود را تعظیم کردند، در اوقات
 مخاطبه یا مکاتبه چنین گفتندی :

«این بنده چنین کرد و چنان گفت» و این تعبیر در اوایل
 برای تواضع نفس و توقیر پدران ایشان بود، ولی پس
 از آن نام در بین آنها شیوع و تخصیص یافت .^۱

و همین مولف در کلمه تکت به کسرتین گوید : که جمع غیر قیاسی تگین
 است، که اصلاً^۲ معنی آن بنده و عبد است، و بعد از آن برای خاقانیان لقبی
 گشت، و اکاتکت بزرگان مردم و کوچکان ابنای ملوک اند^۳
 باین ترتیب کلمه تگین در خراسان و ادب دری معنی سردار لشکر و حکمدار
 را گرفته بود مثلاً فردوسی گوید :

تگینان لشکرگزینان چین برفتند یکسر بتوران زمین (شاهنامه ۲۰۱/۳)
 بکشت از تگینان لشکر بسی پذیره نیامد مرا ورا کسی (شاهنامه ۲۲۰/۳)
 فرخی گوید :

همه خانان و تگینان و سواران دلیر داشتند از سپه او و از دست بسر^۴
 هم و در مدح سلطان محمود گوید :

گاهی بدر یا درشوی گاهی به جیحون بگذری
 که رای بگریزد ز تو، گهرام و گه خان و تگین (دیوان ۲۵۹)

۱- دیوان لغات الترک طبع استانبول ۱۳۳۵ ق جلد ۱ ص ۳۴۷

۲- همین کتاب ۲۹۷/۱

۳- دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۳۵ ش- ص ۱۷۴

ناصر خسرو قبادیانی (متوفی ۴۸۱هـ) که مرد خراسانی متعصب باترکان است،
در نالش از وضع خراسانیان گوید:
به پیش یزال و تگین چون رهی • دوا نند یکسر غنی و فقیر (دیوان ۱۹۲)
وباز همو گوید:

هر چند مهار خلق بگرفتند • امروز تگین وایلک و بیغو^۱ (دیوان ۳۸۰)
در حدود (۱۳۴هـ) = (۷۵۱م) که ووکونگ کاردار چینی تخارستان و گندهارا را
می دید، وی از امرایی بالقاب (ته-له-ته-له تی) = (تجن) در حوالی گندهارا
اطلاع میدهد که با غلب احتمال همان تجن یا تگین شاهیان باشند که سکه هایی
هم از ایشان بدست آمده است^۲

این تگینان که در تخارستان و قندز حکمرانی داشته اند، ظاهرآ در اثر فشار
نانگ های چین بجنوب هندو کش پناه آورده، و ثانیمه دوم قرن هشتم میلادی
امارت کوچکی را در گندهارا تشکیل نموده باشند، و هنگا، یکه و ووکونگ چینی
به گندهارا آمد، و درینجا رنجور گشت، وی شاه و ملکه و وزیران را مشغول تر میم
و تعمیر معا بد بودایی دید، و ازین برمی آید که کیش و هنر بودائی تا این اوقات
در همین سرزمین ادامه داشت، و دکتور لاردچهل دانه مسکوکات تگینان را از
شمال هندو کش یافته، و کنگهم تاسی دانه دیگر آنرا از کابل بدست آورده
بود، که بر وجود این دسته حکمرانان درین سرزمین دلالت دارد^۳

برخی از مورخان احتمال میدهند، که پادشاه نخستین تگینان شاید،
برهانگین مذکور در کتاب الهند البیرونی است که بعد از سقوط یونانیان در شرق
بجای ایشان نشسته باشد. ریناود کلمه برهه یا BARHA یا باره فره ها ته سه

۱- تگین وایلک و بیغو هر سه از القاب امرای ترك بوده است.

۲- تاریخ افغانستان ۲/۵۰۵

۳- همین کتاب ۲/۲۰۰

PHARAHATASSA ربطه میدهد، که این کلمه را یسن وو یاسون بر برخی از مسکوکات
گریکو بربرین GRECO-BARBARIAN خوانده اند، و در یونانی به فرا تس
PHRAATES تبدیل شده است^۱

البیرونی این ملوک را اترک تبتی می خواند، و این تعبیر است از اصل هجرت
قبایل کوشانی و هفتالی آریائی، و بعد از آن گوید: که اولین ایشان برهنگین است.
داستان در آمدن برهنگین در غاریکه در عصر البیرونی بفر^۲ نامداشت و در کابل
بود، و بر آمدن او از آنجا در زی ترکان با قبا و کلاه و موزه و سلاح، جذب فو لکلوری
و داستانی دارد، و بقول البیرونی از نسل برهنگین تا شخصت نفر حکم رانده اند، و در قلعه
نفر کوت دیبائی بود که نسب نامه این حکمرانان بر آن نوشته بود^۳

از روی اسناد چینی روشن است: که بقایای این حکمرانان تا تسلط اشکرها
اسلامی درین سرزمین بوده اند، چنانچه امپراتور چین کاو-تسو نگگ KAO-TSONG
(۶۵۰-۶۸۳ م = ۳۰-۵۶۴) در سنه (۶۶۰ = ۴۰ ه) فرمانی را بنام يك پادشاه این
سلسله در گندهارا صادر کرده بود، و ایشان هم در سنه (۷۱۸ و ۷۲۷ م = ۱۰۰-۱۰۹ ه)
با امپراتور چین منگگ هوا نگگ MING-HOUANG مکاتبه داشته، و در مکتوبی
که در سنه ۷۲۷ ه ۱۰ بنام امپراتور مذکور فرستاده اند، حسلات قوای عرب را بر
تخارستان بیان داشته اند^۴

قرار شرحیکه البلا ذری میدهد، در عهد خلافت حضرت عثمان (رض) که عبدالله
بن عامر و الی خراسان بود، از طرف اوقیس بن هیشم تمام سرزمین طخارستان
را به صلح کشود، و تا سمنجان (سمنگان = ایبک کنونی) رسید، چون مردم این جا

۱- تعلیقات هو دیوالا بر تاریخ هند ۴۰۸ / ۲

۲- در نسخه مطبوع حیدر آباد هند از کتاب الهند (ص ۳۴۸) نام این غار بفرطیع شده
که بسالای (ف) سه نقطه گذاشته اند و معلومست در نسخ مخطوط چنین بوده و باید حاکی از صوتی
باشد بین (ف- و) ولی در ترجمه ایلدوت (تاریخ هند ۱۰/۲) بکراست BAKAR ؟

۳- کتاب الهند ۳۴۹

۴- تاریخ افغانستان ۵۲۳ / ۲

مانع آمدند، ایشانرا محصور کرده و بقوه و عنف فتح نمود، و پیش از شهادت حضرت عثمان، عبدالله بن خازم دسته‌های مردمانی را که در خراسان باهم گرد آمده بودند، در هم شکسته و به بصره رفت.^۱

چون شهادت حضرت عثمان در ذوالحجه سال (۳۵هـ) است بنا برین سلطه وسیع این سلسله شاهان، در ولایات شمال هندو کش از سمنگان تا مرور و دومیمنه ثابت است و بعید نیست که نیزك نیز ازین مردم باشد، و اشتراك اسم تگین این فکر را هم میرساند، که بلکه تگین و الپتگین و غیره اسلاف سبکتگین موسس سلسله غزنویان نیز از بقایای این مردم باشند، و یا کم از کم رابطه‌ی بین ایشان موجود باشد، چنانچه بقول بیهقی: سبکتگین مردنومسلم بوده و خودش بدین اسلام درآمده است^۲ و ازین برمی آید که اسلاف وی در غزنه مسلمان نباشند، و یا مانند سبکتگین نو باسلام درآمده باشند، (به فصل غزنویان در مجادلات دیگر این کتاب رجوع کنید)

الیعقوبی در جمله ماوک معاصر المهدی خلیفه عباسی (۱۶۴هـ) نام ملک طخارستان را شروین می نویسد، که خلیفه مذکور سفیری را با و فرستاد و به قبول اطاعت خویش فراخوانده بود^۳ چون شروین نامیست که همان ریشه شارو و شیرو شاه دارد، بنا برین توان گفت که این امراء نیز از همان عناصر بومی کوشانوهفتلی اند، که قرن‌ها قبل از اسلام درین سرزمین سکونت داشته و از مردم داخلی آن شمرده می شدند، و در ثقافت و کیش و زبان و آداب اجتماعی بکلی خراسانی بودند.

نیزك NIZAK و شاد

در اوایل فتوحات اسلامی در صفحات شمال افغانستان نامی از نیزك یا نیزك طرخان نیز برده میشود، و در تواریخ عربی بار اول در جایی اورا ذکر می کنند، که در سنه ۳۱۹ یزدگرد بن شهری را آخرین پادشاه ساسانی، از حمله آوران عرب

۱- فتوح البلدان ۵۰۵

۲- تاریخ بیهقی ۱۰۳/۱

۳- تاریخ الیعقوبی ۳۹۷/۲

شکست خورده، و بمر و گریخته بود.

درین اوقات مرزبان مرو، ماهویه بن مافناه بن فید نامداشت که پسرش
براز وکیل وی بود^۱

بقول کریستن سین درینوقت در طخارستان ییغو (در عربی جیغویه) که لقب
قدیم شاهان کوشانی برد حکم میراند، و امیری زبردست داشت که او راشاذ
(مشتق از خشایثیا یعنی پادشاه) گفتندی، و نیزک طرخان که در بادغیس مقام
داشت، همین شاذ را بادار خویش شناختی^۲

چنین بنظر می آید، که نیزک نام یک نفر نباشد، بلکه حکمرانانی باشند، که زیر
دست ییغوی تخارستان بر سرزمین جنوبی مجرای آمویه حکم میراندند، زیرا مادر
تاریخ این دوره بار اول نام نیزک طرخان را در سنه ۳۱ در داستان کشتن
یزدگرد می شنویم که ماهویه مرزبان مرو این شاه را بدستیاری نیزک طرخان کشته بود^۳
و موخرترین ذکر او در تاریخ همانست که در سنه ۹۱ ه در طخارستان با مرقتیبه
بن مسلم باهلی حکمران عربی کشته شد^۴

بین سنه ۳۱ تا ۹۱ شصت سال فاصله است و اگر در سنه ۳۱ نیزک را حکمران
فعال و مقتدری بشماریم، لابد باید ۲۵ ساله باشد، که در حین قتل او در اشکمش
بدخشان در سنه ۹۱ ه عمرش به ۸۵ سالگی میرسد، و مشکل بنظر می آید که یک
نفر بیش از هفتاد سال حکمرانی کند، و در آخر عمر بسن ۸۵ سالگی هم آنقدر فعال
و جنگی و زورآزمای باشد، که بالشکریان نیر و منذعرب مدتها صاف آرائی کند،
و بالاخر هم ماهها در یک گوشه کوهسار (کرز) با فاقه وجوع مقاومت نماید.
پس با احتمال قوی توان گفت که نیزک نیز لقبی است، برای یک دودمان

۱- طبری ۳/ ۴۴۱ ما کلمه برازشکی از ورازا است که ورازا بنگ و شهر براز نیز از القاب همدان

عصراست، و ورازا = گراز خوکت (ساسانیان کریستن سن ۸۲)

۲- ساسانیان ترجمه عربی ۸۲ مخفی زمانند که شاذ کلمه اصیل و قدیم زبان دریست.

۳- فتوح البلدان بلاذری ۳۸۸ الکامل ابن اثیر ۳/ ۵۸ طبع قاهره ۱۳۰۱ ق

۴- طبری ۵/ ۲۳۵

باسلسله حکمرانان که در اوایل عهد اسلامی از تخارستان تامل و تسلط داشتند، و ابن خرداداذ به درجمله القصاب ملوک کوچک ترک نیزک را هم نام می برد^۱ نیزک معاصر یزدگرد (حدود ۳۱۵هـ) که مورخان عرب لشکریان او را ترک (عناصر کوشانی هفتلی) شمرده اند از یزدگرد دخترش را بزنی خود خواست، ولی شهزاده ساسانی او را در نامه یی بنده یی از بندگان خویش خواند، و باین امر تن نداد، بنا بران نیزک در گنا باد (جنا بسذ که در طبری به صورت جلیند تصحیف شده) برو حمله برد و یزدگرد بمر و گریخته در آسیا بی درآمد و بدست آسیابان بقتل رسید^۲

بعد ازین ذکر نیزک در سنه ۸۴هـ دیده میشود که یزید بن مهلب قلعه نیزک را در بادغیس فتح کرد، و نیزک خزاین آن قلعه را باو سپرد، و بالشکر عرب صلح نمود^۳ در سنه ۸۷هـ هنگامیکه قتیبه بن مسلم با هلی از طرف ولید بن عبدالملک اموی بر خراسان والی شد، همین نیزک که جمعی از اسیران مسلمان را در دست داشت، آنهارا رها نموده، و نزد قتیبه فرستاد، وی سلیم ناصح را نزد نیزک گماشت که او را به اطاعت فراخواند، و نیزک بعد از تحکیم پیمان با قتیبه بشرطی صلح نمود، که بادغیس را آزاد گذارد، و به آنجا نیاید^۴ بعد ازین نیزک را در سنه ۸۸هـ در جنگهای صفحات شمال آمو با قتیبه همراه می یابیم^۵ که درین جنگ ها قتیبه با طرخون پادشاه سغد باختفدیه و گروگان صلح نمود، ولی نیزک که میخواست رقیب شمالی خود را بوسیله قوای عرب درهم شکند ازین واقعه رنجید، و بقول طبری بایاران خود گفت: این مرد تازی مانند سگست که اگر بزنی فریاد میکند، و اگر نادیده اطاعت مینماید، و اگر با وی بجنگی و باز چیزی دهی، خوش میشود، و همه را فراموش

۱- المسالك والممالك ۴۱ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۲- فتوح البلدان ۳۸۸ و طبری ۳۴۶/۵

۳- طبری، ۱۸۶/۵ و الکامل ۲۴۰/۴

۴- طبری ۲۱۸/۵ و الکامل ۲۵۳/۴

۵- فتوح ۵۱۷ و طبری ۲۲۳/۵

میسازد، بهتر است اورا پدرود گویم^۱

نیزك درآمل از قتیبه اجازت گرفت، و با سرعت روی به تخارستان نهاد، و چون به معبد نو بهار بلخ رسید، در آنجا به تقدیم نیایش و پرستش پرداخت، ولی بهمراهان خویش از ندامت قتیبه فراگفت، و پیش گوئی نمود که اورا تعقیب میکنند. این سخن راست برآمد و مغیره بن عبدالله که از طرف قتیبه به گرفتاری نیزك گماشته شده بود، به بروقان بلخ رسید. اما نیزك با سرعت خود را به دره خلم رسانیده و بر قتیبه و لشکریان عرب خروج کرد^۲

خروج نیزك و تشکیل اتحادیه

نیزك زیر دست الشذ^۳ جبغویه کهن سال تخارستان بود، چون درین جنبش اورا

۱- طبری ۵/۲۲۹

۲- طبری ۵/۲۲۹

۳- کذا در طبری، و این صورت معرب همان شاذ است که قبلاً شرح دادیم، و الف لام عربی بران داخل گردیده، و کلمه بسیار اصل این سرزمین است که از خارج نیامده. و اصل آن دری تخارستان که ما برای این مطلب دلیلی قوی داریم بدین نحو: الشذ طبری بلاشك الشاذ = الشاد است، و اگر الف لام عربی آنرا حذف کنیم، کلمه شاد باقی ماند، و این شاد در دری تخاری بمعنی شاه بود، نه شاد فارسی کنونی که از شات پهلوی آمده، و در او ستاشاته = شیا ته بود.

بموجب کتیبه زبان دری تخاری که از سرخ کوتل بغلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰ م تعلق دارد، ثابت است که در آن زبان برخی از کلمات مخفوم به دال بعد الف موجود بود، که در فارسی کنونی و پشوتو ال اخیر آن به (ه) تبدیل شده است. مثلاً ساد که دال اخیر آن به (ه) بدل یافته، و در فارسی (چاه) و در پشوتو (خاه) از آن بوجود آمده، و معلوم است که گاهی این (ه) آنرا حذف و تخفیف نیز می شود، و در پشوتو (خا) گوئیم که جمع آن در صورت اول (خاهان) و در صورت دوم خاگانی می آید، و نظیر این در کتیبه بغلان کلمه (تاد) است که اکنون در فارسی و پشوتو (تا) ادات نهایت از آن باقی است. اکنون اگر کلمه (شاد) را در تحت همین قانون حذف و تخفیف بیاوریم، از آن (شاه) بوجود می آید، که در همین کتیبه بغلان کلمه (شا) بمعنی پادشاه بارها استعمال شده است. (رجوع کنید بر سالة مادر زبان دری تالیف من، طبع کا بل ۱۳۴۲ ش)

ازین مطالعه لسانی و تاریخی باین نتیجه میرسیم، که کلمه شاد بمعنی شاه در ازمنه قبل از میلاد در زبان تخاری موجود بود، ولی در حدود قرن اول میلادی بشکل (شا) تخفیف شده و در کتیبه بغلان بهمین شکل

آ آمده است. ★

مافع خویش میدید، بنا بران اولترالشذرا بگرفت، و درز نجیر سیمینش کشید، و عامل قتیبه، محمد بن سلیم ناصح را از تخارستان براند. و برای اینکه تمام قوای ملی را در مقابل عرب مجهز و متحد سازد، درینطرف دره خلم (تاشقرغان) مرکز گرفت، و به تمام امرا و سرداران آنوقت که در شمال مملکت حکمرانی داشتند نامه ها نوشت، و ایشان را به تمرکز قوای ملی در دفع قتیبه دعوت نمود. چون موسم زمستان بود، تمام سرداران ملی موسم بهار را برای مقابله و پیکار مناسب دانستند، و این سرداران عبارت بودند از:

۱- اسپهبد بلخ (درینوقت حکمران بلخ باین لقب مشهور بود)

۲- بازام دهقان مرو رود (دهقان لقب سردار ملی بود)

۳- سهرک دهقان طالقان^۱

۴- ترسل (بضمه اول) دهقان فاریاب (حدود میمنه کنونی)

۵- جوزجانی: دهقان جوزجان (سرپل کنونی)

اما درینطرف هندوکش که کابلشاه حکمرانی داشت، نیزک اورا نیز بشمول درین اتحادیه ملی فراخواند. و وعده گرفت که اگر قوای ملی در شمال هندوکش از پیش قوای عرب پس نشینند، باید که کابلشاه در سرزمین خویش به وی پناه دهد.

کابلشاه تمام این شروط را پذیرفت؛ و نیزک اموال گرانبار خود را بکابل فرستاد، و قتیبه چون ازین تجاوز آگاهی یافت، زمستان سخت فرا رسیده بود، بنا بران اتمام کار را به بهار آینده باز گذاشت، و علی العجالة عبدالرحمن برادر خود را با ۱۲ هزار

★ اما صورت قدیم کلمات گاهی در مرکبات، اصالت و قیافت قدیم خود را حفظ میکنند، که از انجمله همین (شاد) قدیم بمعنی شاه در برخی از اعلام باستانی خراسان باقی مانده، مانند محشاد = مشاد (محمدشاد = محمدشاه کنونی) و احشاد = حدشاد = احمدشاه کنونی.

ناگفته نماند که کلمه شاد در تخارستان تا اوایل عصر اسلامی، بهمان شکل قدیم خود حفظ شد، و بقول هیون تسنگ در ۹۰۰ هجری قمری پسر کلان تونک ییغو بنام تاردو شاد حکم میراند (به فصل اول و عنوان امراء شمال هندوکش رجوع شود) که اصل نام این پادشاه (تاردو) و جزو دو م آن همین (شاد) است و جمعاً تاردو شاه باشد.

۱- این نام در صفحه ۴۳ همین جلد طبری سهراب طبع شده

لشکر در بروجان دو فرسخی بلخ تمر کز داد، و خود وی در سنه ۸۹۰ هـ با ملک طالقان که وعده شمول اتحادیه عسکری نیزک را داده بود در آویخت، و کشتاری عظیم بکرد، و در طول چهار فرسخ اجساد مصلوبین را بیاویخت^۱

چون موسم سرما گذشت در سنه (۸۹۱ هـ) قتیبه مرزبانان مرور و دوفاریاب و جوزجان و طالقان را مطیع گردانیده و با قوای فراوان که از نشابور و غیره رسیده بود ندروی به بلخ نهاد و اسپهبد بلخ نیز مقاومت کرده فتوانست.

باری قوای نیزک در دره خلیم پیکارهای سخت نمودند، و شهر خلیم (تاشقرغان ما بعد) که باینطرف دره واقع است، قرارگاه قوای مدافع نیزک بود، چون قوای قتیبه گذرگاهی جز این مدخل نداشتند، و از اوضاع جغرافی و راههای این سرزمین نیز آگاه نبودند، مدتی در اینجا باقی ماندند.

از سوء حظ یکی از خانان این سرزمین که او را روب خان گفتندی، و در روب و سمنگان سرداری داشت، با میدنجات خویش پیش قتیبه آمد، و بعد از آنکه پیمان امن گرفت، مدخل قلعه لشکری را که در ماورای دره بو نشان داد.

بدینصورت در نتیجه فرومایگی خان روب نخستین سنگر دفاعی نیزک در دره خلیم درهم شکست، و قوای عرب بر سمنگان تاختند و نیزک در پنج چاه بغلان مقاومت میکرد. چون حریف را نیرومند دید، ائصال احوال خود را به کابلشاه فرستاد، و خود وی به کوه سار کزرنه پناه برد، در حالیکه عبدالرحمن برادر قتیبه او را تعقیب میکرد، خود قتیبه در اسکیمشت (غالباً اشکمش کنونی تالقان) نزول نمود، و چون دره کرز جز یک راه مدخلی دیگر نداشت، مدت دو ماه حمله آوران عرب را یارای فتح آن نبود.

درین مدت قتل خوردنی ها و شیوع مرض چیچک، لشکریان و همراهان نیزک را در کرز تهدید میکرد، و حتی جیغویه (یغو) کهن سال نیزدانه های چیچک کشید. بنابراین قتیبه حیلتي اندیشید، و سلیم ناصح را پیش نیزک ارسال داشت، و تهدیدش نمود، که اگر نیزک را نیاورد، او را بدار خواهد آویخت.

درینوقت قرارگاه قتیبه دوفرسخ از لشکرگاه برادرش عبدالرحمن دوربود، و
 سلیم ناصح با سپارش قتیبه نزد عبدالرحمن رفت، و از آنجا نان و حلوائی فراوان
 برداشت، و گماشتگان عبدالرحمن را درمدخل دره کرزگماشت وگفت:
 هرگاه نیزك را با من یکجا ببینید، فوراً بین ما و مدخل دره حایل آید، و لشکریان
 رابه نان و حلوا مشغول گردانید!

سلیم با چنین نقشه کار پیش نیزك رفت، و او را با میدامان و حفظ جان باطاعت
 قتیبه خواند، نیزك تسلیم شد، و با او از دره برآمد و سلیم راگفت:

هیچکس نمیداند که کجایم میرد؟ ولی من میدانم که قتیبه مرا میکشد.

بهر صورت قوه مقاومت حصارریان دره کرز به پایان رسیده بود، و کاروان آخرین
 نیزك بایغوی پیروصول و عثمان برادرزادگان نیزك وصول طرخان نایب
 بیغو و خنس و طرخان منصب داران امنیه نیزك از دره کرز برآمد، و چون به مقر
 عبدالرحمن رسیدند، تمام ایشان را در غل و زنجیر کشیدند، و قتیبه، معاویه بن
 عامرعلیمی رابه تصاحب اموال نیزك در کرزگماشت، و نامه یی رابه حجاج
 نوشت که بعد از چهل روز پاسخ آن با امر قتل نیزك رسید.

قتیبه با وجود وعده های امان و پیمانی که با نیزك داده بود، و رجال لشکری
 وی آنرا فراموش نمیکردند، و در مجلس مشوره عسکری یادآوری می نمودند،
 تمام این نیزکیان را در حدود دوازده هزار نفر بکشت و نیزك را با دو برادرزاده
 او در چشمه و خشخاشان اشکمش بدر آوریده و سر نیزك بدر بار حجاج فرستاده
 شد، و مغیره بن حبناء این داستان را در قصیده طویلی گفت که این بیت از آنجاست:

لعمری للنعمت غزوة الجند غزوة^۱ قضت نحبها من نیزك و تعلق

تمام اموال و عقار نیزك بدست قتیبه افتاد، و در موزه اش نگینی بود گران بها تر از
 همه، که آن هم به قتیبه رسید، و بیغورارها کردند، و در شام بدر بار و لید فرستادند^۱

۱- طبری ۲۲۵/۵، بیهق، البلدان یعقوبی ۶۰ و الا نساب عبدالکریم سمائی ورق ۲۱۲ طبع

بریل ۱۹۱۲ م، و الکامل ابن اثیر ۲۴۶/۳ - ۲۶۳/۴ بیهق.

د استان جنبش نیزك كه آخرین فرمدافع تخارستان بود، چنین بانجام رسید .
نام نیزك از اسمای مقامی زبان تخاری بنظر می آید كه دران سرزمین رواج
داشت، مثلاً در (۱۲۱ هـ) كه نصر بن سیارد در ماوراءالنهر به سوقيات لشكری
می پرداخت، برشاش (ناشكندكنونی) شخصی را بنام نیزك بن صالح مولی
عمروالعاص گماشته بود^۱

چنین بنظر می آید كه این نیزك مقتول سنه ۹۱ هـ دین اسلام رانه پذیرفته
باشد، زیرا وقتی كه از لشكرگاه قتیبه جدا گردید، و به نوبهار بلخ رسید، درینجا
مراسم پرستش را بجا آورد، و چون درین اوقات معبد نوبهار پرستش گاه ارباب
كیش بودایی بود، پس نباید خود نیزك را مسلم پنداریم، درحالیكه برادرزاده اش
نام عربی عثمان دارد، و ممكن است مسلمان شده باشد .

اليعقوبی مینویسد: كه نیزك مسلمان گردیده، و نامش عبدالله گذاشته شد .
بود^۲ ولی این قبول اسلام وی هم شاید اجباری بوده و چون سرازات طاعت
قتیبه کشید، پس به کیش کهن خود برگشته باشد .

يعقوبی يك سخن دلچسپی را از زبان زن نیزك نقل نماید: كه روحیه نفرت و عدم
تسلیم این مردم را از چیره دستان فاتح وانمود میکند وی گوید:

«بعد از آنكه گردن نیزك و خواهرزاده او را زدند، و سرهای

بریده را به حجاج فرستادند، قتیبه زن بازمانده نیزك

را گرفت، و چون با و نزدیکی جست، زن نیزك گفت:

چه نادان مردی! آیا گمانبری كه من ترا دوست ندارم، در

حالیکه همسر مرا کشتی و شاهی مرا گرفتی؟ چون قتیبه این سخن

را شنید از و دوری جست و گفت: جائيكه میخواهی برو»^۳

۱- طبری ۴۹۵/۵ و شاید همین نیزك باشد كه ما ذكر او را در ۱۳۷ هـ در داستان بومسلم می

یا بیم، و در فصل سوم آنرا خواهیم آورد .

۲- تاریخ اليعقوبی ۲/ ۲۸۶

۳- همین کتاب ۲/ ۲۸۶

۷- شیران بامیان

این سلسله شاهان نیز بگمان اغلب از بقایای عناصر کوشانی هفتلی اند، که در بامیان حکمرانی داشته و به کیش بودائی بوده اند، که بعد از فتوحات عرب بدین اسلام درآمده اند.

کلمه شهر به یای مجهول در فارسی بمعنی حیوان مشهور درنده است، و بنا بران مورخان عرب هنگامیکه ازین شاهان محلی افغانستان بحث میرانند، همین معنی را ازان مراد گرفته اند، و الیعقوبی مورخ عرب گوید در بامیان مرد دهقانی حکم میراند، که او را اسد و در فارسی شیر گویند^۱

ولی قرار تحقیقات لسانی جدید، و نظر زبان شناسان عصر حاضر کلمه شیر و شار (که بعد ازین ازان بحث میرانیم) با شاه و شهر هم ریشه است، که از کلمه قدیم آریائی کشتَر به (طبقه نظامیان) ساخته شده، و معنی آن همان شاه و حکمدار است^۲

کریستن سبین گوید: شهرگ و شیر مشتق است از اصل خشی یا خششرا یا خشترا که در اوستان بمعنی شاه و امیر و مملکت بود^۳

تا جایی که معلومات داریم ذکر قدیمتر شیر بامیان در جغرافی موسی خورنی (متوفی ۴۸۷ م) آمده که تألیف ارمنی آنرا بعد از (۵۷۹ م) میدانند، درین جغرافی

۱- البلدان ۵۱

۲- دایرة المعارف اسلامی بحواله ایران شهر مارکوارت .

۳- ساسانیان ترجمه عربی ۴۸۲

قدیم در کوست خراسان شیرى بامیکان مذکور است^۱

این نام در اوایل قرون اسلامی غیر از بامیان در سرزمین های نزدیک و همجوار نیز دیده میشود، چنانچه مولف تاریخ بخارا^{۱۱} بوبکر محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۱ - ۳۴۸هـ) در زمانهای قدیم بنای شهر ستان بخارا را از طرف شهزاده شیرکشور بن قراجورین یبغو میداند^۲ و این دو کلمه شیر و کشور باز هم بهمان ریشه قدیم لغوی خود که ذکر یافت پیوستگی میرسانند.

و طوریکه بعد ازین می آید، لقب شیر در خاندان صفاری سیستان هم دیده میشود. در سال (۶۳۰ م = ۵۹ هـ) هنگامیکه زایرچینی هیون تسنگ به بامیان (فان - ین - نه) رسید، مردم و عادات و رسوم و پول و زبان آنرا مانند تخارستان یافت، که کیش بودایی و مذهب صغیر داشتند، و پادشاه اینجا برین کیش سخت استوار بود، و در مجلس کبیردینی (موکشا مها پرشاد) که بعد از هر پنج سال را جمع به دساتیردین بودا انعقاد می یافت، کلیه دارائی خود و زنان و فرزندان و حتی خزانه دولتی را اتفاق می نمود^۳ و شامن - هوئی - لی SHAMAN - HWUI - LI مرید هیون تسنگ که کتاب حیات او را نوشته گوید که پادشاه بامیان هیون تسنگ را به قصرشاهی خویش دعوت کرد، و مهمان نوازیها نمود^۴ و قراریکه موسیو گداروها کن می نویسند تا سال (۷۲۷ م = ۱۰۹ هـ) که زایرچینی هوئی - تچاو HOU EI - TCHEAO از راه سی - یو (کابل) وارد فانین (بامیان) گردید، درین وقت یک نفر هو HOU (تاجیک) درین شهر با استقلال حکم میراند و لشکریان پیاده و سوار قوی و فراوان داشت^۵

۱- تاریخ تمدن ساسانی از سعید نفیسی ۳۲۰/۱ بعد طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفرص ۶ طبع تهران

۱۳۱۷ ش

۳- سی - یو - کی کتاب اول ترجمه بیل.

۴- تاریخ افغانستان ۵۱۴/۲

۵- آثار عتیقه بامیان ۸۶ طبع کابل.

قرار یکه باستان شناسان اظهار میکنند در سنه ۱۹۳۰ م بر دیوار یکی از معابد دره ککرك بامیان تصویر پادشاهی پیدا شده، که اکنون در موزه کابل است، و همین تصویر باشکل پادشاهی که در رواق بت ۵۳ متری بامیان نقش شده، و لباس و تاج شاهی دارد شباهت میرساند، و مربوط به یکنفر از شیران بامیان می باشد، که بر تاج خود سه هلال و سه کره دارد، و موسیو هاکن سکه یی را از غزنی بدست آورده که دارای همین نوع تاج است. و در نظری این سلسله شیران بامیان از قرن پنجم مسیحی در انجا موجود بوده اند.

اصطخری گوید که بامیان باندازه نیمه بلخ است و این کشور را به شیر بامیان نسبت داده می شود^۱

اليعقوبی احمد بن واضح متوفی بعد از ۲۹۲ هـ - شیر را ملک بامیان می شمارد که خلیفه عباسی المهدی بسال ۱۶۴ هـ در جمله ملوک دیگر اورا با طاعت خویش خواسته و رسولی را پیش وی فرستاده بود.^۲

ابن خردادبه ابو القاسم عبید الله (حدود ۲۳۴ هـ) نیز در ملوک خراسان و مشرق، ملک بامیان را شیر گوید^۳ و ابوریحان البیرونی (متوفی ۴۴۰ هـ) در جدول القاب ملوک شیر بامیان را می آورد^۴ و ابو القاسم ابن حوقل (حدود ۳۶۵ هـ) گوید که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست.^۵

شعراي قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می شناختند منوچهری گفت:

پیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل.

پیش از همه شیرانست در شیری و در شاری

(دیوان ۱۰۴)

۱- مسالك الممالک ۲۸۰

۲- تاريخ اليعقوبی ۳۹۷/۲

۳- المسالك والممالک ۳۹

۴- آثار الباقیه ۱۰۲

۵- صورة الارض ۲/ ۴۴۹

ناصر خسرو قبادیانی متوفی ۴۸۱ هجری دارد، که آنرا طابعان دیوان او مسخ کرده اند و من آنرا چنین میخوانم :

مرطغرل ترکمان و جغری را بابخت نبود و بامهی کاری

استاده بدبه بامیان شیری بنشسته بغز در بشین شاری

که درین بیت اخیر بامیان و در بشیر؟ کلمات بی معنی را طبع کرده اند^۱ ناصر خسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها دارد، که گوید قبل ازیشان درینجا ملوک داخلی بوده اند، و در بامیان شیر استاده و در بشین (پایتخت غرستان) شار بر تخت نشسته بود.

عبدالحی بن ضحاک گردیزی (حدود ۴۴۰ هجری) در داستان بهرام گور در هند ذکر می کند از شیرمه دارد که دخترش خویش را ببهرام داده بود.^۲ و این شیرمه بکسرۀ میم بمعنی شیر بزرگ و کبیر است، که مسعودی هم از او ذکر می دارد، و او را از ملوک بامیان می شمارد^۳ اما چنین بنظر می آید که شیرمه لقب اوست، زیرا نامش در شاهنامه فردوسی و مجمل التواریخ و القصص شنگل و در غرر ملوک الفرس ثعالبی شنکلت است. اما نام دخترش در مجمل سینوذ طبع شده که ظاهراً مصحف سپینوذ فردوسی است که گوید :

بدوداد شنگل سپینوذ را چو سروسهی شمع بی دود را ؛

در مقابل صفت مه با شیر بامیان گاهی صفت باریک هم استعمال شده، و ممکن است یکی از شاهان بامیان (شنگل) را که بزرگ تر بود شیرمه گفتندی، و دیگران را باریک خواندندی، یعنی کوچک و خورد، که برای این صفات در ازمنه بعد مهین و کهن رامی نوشتند، چنانچه در تاریخنامه هرات سیفی هروی دیده میشود. در سیاست نامه یاسیر الملوک خواجه نظام الملک طوسی وزیر معروف

۱ - دیوان ناصر خسرو ص ۴۶۸

۲ - زین الاخبار نسخه خطی طبقه چهارم ساسانیان.

۳ - مروج الذهب ۲۲۲/۱ که سهواً این کلمه را شیرمه طبع کرده اند.

۴ - شاهنامه ۴/ ۳۱۶

سلجوقیان در داستان الپتگین گوید:

«واین امیر بامیان آنست که او را شیر باریک گفتندی»^۱

وازین آشکار است که در عصر الپتگین هم شیر بامیان بنام شیر باریک در همین جا حکم میراند^۲ والپتگین با او مصاف داد، و گرفتار کرد، و بعد از آن عفو شد نمود؛ و این حوادث مربوط به حدود (۳۴۷هـ) باشد که از همین سال سکه ضرب شده الپتگین موجود است. و رأی من اینست که این هردو شیرمه و شیر باریک یعنی مهین و کهن بیک دودمان شیران بامیان منسوب باشند.

شیرمه مسعودی و گردیزی یا شنگل فردوسی معاصر است، بابهرام گوربن یزدگرد اول پادشاه ساسانی (۴۲۰-۴۳۹م) و شیربازیک سیاست نامه در حدود (۳۴۷هـ = ۹۵۸م) زندگی داشت، که در بین این دو مدت پنج قرن فاصله است، و باید کم از کم ۱۵ نفر دیگر ازین سلسله در بامیان حکم رانده باشند، و این درست است زیرا در اوایل عصر اسلامی چنانکه دیدیم، در بامیان شیرانی ازین سلسله حکمرانی داشته و مورخان عرب از ذکر ایشان خاموش نیستند، و معلومست افراد این خاندان در عصر فتوحات اسلامی بدین اسلام درآمده اند.

المعقوبی بعد از ذکر همان شیر بامیان که در ۱۶۴هـ معاصر المهدی خلیفه عباسی بود، معلومات مغتنم دیگری را هم درین باره میدهد و گوید:

۱- سیرالملوک ۱۴۵ طبع هیوبرت دارک ۱۳۴۰ش تهران.

۲- نام شیر باریک عامتر شده بود، و جز دودمان شیران بامیان بر دیگران نیز اطلاق شده، چنانچه طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱هـ نیز به «شیر باریک» معروف بود که در نسخه ذیل تجارب الامم تألیف محمد بن حسین وزیر در حدود ۳۸۹هـ به شیر بابک تصحیف شده ولی در تاریخ هلال صابی بصورت صحیح شیر باریک ضبط گردیده است (ذیل تجارب الامم ۱۵۹ طبع قاهره ۱۹۱۶م) و نیز یکی از شاهان صفاری سیستان لیث بن علی را شیر لباده گفتندی، زیرا اولباده سرخ پوشیدی حدود ۲۹۶هـ (تاریخ سیستان ۲۸۴) و نیز در ازمنه قبل الاسلام مردم بخارا از پادشاه ترکان قراچورین یغغوداد خواستند و او پسر خود «شیر کشور» را با لشکر عظیم به بخارا فرستاد (تاریخ بخارا ۶۱)

«شهر بامیان در بین کوهها واقعست و در آن مردد هقانی حکم
 راند، که او را اسد و بفارسی شیر گویند، وی بردست مزاحم
 بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد، و مزاحم د خترش را
 برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت .
 و هنگامیکه فضل بن یحیی (بر مکی) به خراسان آمد، پسر
شیر بامیان حسن را در غوروند (غور بند) دریافت و بعد از آنکه
 برو غالب آمد، او را بر بامیان باز گذاشت، و باسم جدش
 شیر بامیان نامید.»^۱

باز همین الیعقوبی می نویسد:

«فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در عهد رشید در سال
 ۱۷۶ هـ بر خراسان والی شد، وی ابراهیم بن جبریل را با
 لشکر زیاد بر کابل سوق داد، و با او ملوک و دهاقین
 طخارستان را نیز فرستاد، و درین ملوک حسن شیر بامیان
 نیز بود.»^۲

ازین روایت یعقوبی دو نفر از شیران بامیان رامی شناسیم: نخست شیر
 بامیان که در ایام منصور خلیفه عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ هـ) بردست مزاحم بن بسطام
 مسلمان شد. ددیگر حسن پسر او که در حدود (۱۷۶ هـ) بعد از پدر زندگی داشت.
 ازین اسناد تاریخی میدانیم، که سلسله شیران بامیان با تسلط اسلاف سبکتگین
 در حدود (۳۴۷ هـ) قطع شده باشد، زیرا در حوادث ما بعد نامی و نشانی ازین
 شاهان نیست، و چنانچه گذشت در سنه (۳۶۵ هـ) ابن حوقل بامیان را منسوب
بشیر دانسته است ولی تصریحی به وجود شیر در آنجا ندارد.

برای ترتیب سنوی سلسله شیران بامیان به جدول مربوط این فصل رجوع شود.

۱- البلدان ۵۱

۲- بلدان ۵۲

۸- سوریان غور

در عصریکه درین فصل زیر مطالعه ماست، حکمداران در قلب افغانستان و سرزمین غور از سلاله سوریان نیز وجود داشته اند، که ایشان را مردم آریایی بومی توان شمرد، و از تحقیق در زبان و روایات ایشان آشکار است که ربطی با مردم پکھت مذکور ویدوا و احوال هیرودوت داشته اند.^۱

در آغاز این فصل در شرح معبد زور و زون اشارت رفت، که قبایل زوری = سوری غور و شمال هرات را باروایات قدیم کیش های مردم افغانستان ربطی و نسبتی هست.

اسم زور یا رب النوع سور یا بعد از اسلام توسیع یافته، و باین نام بلا دو قبایل و اشخاص مسمی می شوند، مثلاً زور آباد ناحیتی بود که اکنون هم بهمین نام در جنوب سرخس و اقاصی گوشه شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات موجود است، و یا قوت آنرا بصورت (زور ابد) از نواحی سرخس ضبط کرده^۲ و این اثر منسوب به آنرا زور ابدی گوید^۳ و این زور بصورت سور هم ضبط گردیده، و ابو بکر عتیق بن محمد السور آبادی الهروی نویسنده تفسیر السور آبادی معاصر الپارسلان (۴۵۵-۴۶۵ هـ) ازینجا است.^۴ و چون سرخس و سور آباد مربوط بولایت

۱- برای تفصیل پکھت به تاریخ ادبیات پنبتو جلد اول تألیف نویسنده: این سطور طبع کا بل و تاریخ افغانستان جلد اول طبع کا بل رجوع شود.

۲- مرآصد ۶۷۵/۲.

۳- اللباب فی تهذیب الانساب از علی بن محمد ابن اثیر ۱/۱۲ طبع قاهره ۱۳۵۷.

۴- کشف الظنون ۱/۳۱۰.

هرات بود ، بنا بران حمدالله مستوفی او را سورآبادی هروی گفته است.^۱
 باری سوری و سوریان قبایل و خاندانها و افرادی بودند، که در تواریخ عهد
 اسلامی خراسان از بسارجال و مشاهیر ایشان نام برده می شود .

قد یمترین شخصی را که بحوالت مورخان عرب می شناسیم ، ماهویه بن مافنا
 بن فیدمر زبان مرو است^۲ که نسبت او را مورخان سوری آورده اند ، و ظاهراً از
 همین سوریان است که ذکر وی در داستان نیزک در همین فصل گذشت .

ماهوی سوری یزد گرد آخرین پادشاه ساسانی را که از لشکر عرب به-رو
 گریخته بود ، بوسیله آسیا بانی در سنه ۳۱ هـ کشت^۳ و بعد ازان در کوفه بحضور
 حضرت علی رفت ، و نامه یی را ازان حضرت بنام دهاقین و اساوره وده سالاران
 این سرزمین گرفت تاجزیه و مالیات را بدو دهند .^۴

این ماهویه ظاهراً مسلمان شده بود ، و بقول طبری در سنه ۳۶ هـ بعد از جنگ
 جمل بحضور حضرت علی رسید و نامه یی بدین مضمون ستد :

« بسم الله الرحمن الرحيم ، سلام علی من اتبع الهدی

اما بعد فان ماهویه ابراز مرزبان مرو جاء نسی

وانی رضیت عنه و کتب سنه ۳۶ . »^۵

از اسلاف یا اخلاف مستقیم این ماهوی سوری خبری نداریم ؛ اما فردوسی در
 ختم شاهنامه این داستان را به تفصیل نظم میکند ، و بر روایاتی احتوا دارد ، که
 چهار قرن بعد از ماهوی در عصر فردوسی باقی مانده بود و نکات مهم آن چنین است :
 یزد گرد در پیکار با تازیان شکست خورد و :

ز بغداد راه خراسان گرفت همه رنجهابر دل آسان گرفت

۱- تاریخ گزیده ۶۹۴ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

۲- طبری ۳/ ۳۴۴ مارکوارت در ایران شهر ۲۸۹ نام پدر ماهویه را ماه ناهید خوانده و هیئتک فید
 را به فیندلفت خوارزمی بمعنی دهقان نزدیک میداند (تعلیقات برویس ورامین از مینارسکی ۴۲۷) .

۳- طبری ۳/ ۳۴۸ فتوح ابلید ان ۳۸۸ .

۴- فتوح ۵۰۵ تاریخ یعقوبی ۲/ ۱۸۴

۵- طبری ۳/ ۵۵۷

جهاندار چون کرد آهنگ مرو بماهوی سوری کنارنگ^۱ مرو
 یکی نامه بنوشت با درد و خشم پراز آرزو دل، پراز آب چشم
 شاه آخرین ساسانی درین نامه آمدن خود را بمر و واستمداد از خاقان ترك و
 فغفور چین اعلام میدارد، و درینجا فردوسی با صراحت ماهوی را سوری نژاد میداند:
 هیو نی بر افگند بر سان باد به نزدیک ماهوی سوری نژاد
 ماهوی سوری یزدگرد را ظاهراً پذیرائی گرم کرد، ولی چون سپاه گران
 و نیزه داران جوشن و ردا داشت نخواست حریف از بین رفته را باز نیرو دهد، و بقول
 فردوسی:

شتابان همیکرد تخت آرزوی دگر شد برای و به آیین و خوی
 ماهوی پهلوانی را که بیژن طرخانی نام داشت، بمقابل شاه ساسانی برانگیخت،
 تا در نتیجه یزدگرد بدست خسرو آسیابان کشته شد.
 این ماهوی سوری در داستان فردوسی شبان زاده و پیشکار شبانان است، و بقول
 میثارسکی نامهای پدر و نیای ماهو آنچنانکه در طبری آمده، احتمال چوپان
 زادگی وی را چنانکه فردوسی آورده ضعیف میکند^۲ فردوسی از زبان شاه
 ساسانی گوید:

کنارنگ مرو است ماهوی نیز ابالشکرو پیل و هرگونه چیز
 کجا پیشکار شبانان ماست بر آورده دشتبانان ماست^۳
 و باز ادعای سلطنت ماهوی و نه پذیرفتن پند موبدان را چنین گوید:
 شبان زاده رادل پراز تخت بود ورا پند آن موبدان سخت بود^۴

۱- کنارنگ حکمران اراضی رازی مملکت بود، و این کلمه بشکل کرل رنگ در کتیبه زبان
 دری قدیم تغاری که از بغلان کشف شده، و به حدود ۱۶۰ م تعلق دارد دیده میشود، (مادرزبان
 دری ص ۸۱ و ۱۳۳ طبع کابل ۱۳۴۲ ش)

۲- تعلیقات میثارسکی برویس و رامین ۴۲۷

۳- شهنامه ۳۰۹/۵

۴- شهنامه ۳۲۳/۵

این شبان زادگی و دشتبانی ماهوی سوری شاید از حالت قبایل کوچی نیرومند خراسان حکایت کند، که حکمداران مقتدری با لشکر و پیل و هرگونه چیز داشته اند، و ماهوی سوری که حکمران این قبایل بود، بعد از آنکه حریف ساسانی خود را از بین برد، دامنه تسلط خود را به رسو و سعت داد، و بلخ و هرات را گرفت، و سر لشکر خود کرسیون را به بخارا فرستاد:

فرستاد بر هر سوئی لشکری	بمهرت پسر داد بلخ و هری
دل مرد بی بر شد آراسته	چو لشکر فراوان شد و خواسته
سر دوده خویش پر باد کرد	سپه را درم داد و آباد کرد
جهان دیده بی نام او کرسیون	یکی نامور پیش او اندرون
چنان ساخته لشکر جنگجوی	بشهر بخارا نهادند روی

باری این ماهوی سوری نژاد بموجب داستان فردوسی بدست همان بیژن با سه پسرش کشته و سوخته شد، و بعد از او در مرو یکی از مهتران دستگاه ماهوی که گراز نام داشت باقی ماند، و این هم با خود بیژن از بین رفت.

این روایت افسانه آمیز فردوسی اگر تماماً واقعی نباشد، باری نکات مهم آن که ماهوی سوری نژاد بود و بایزد گرد در آویخته، باروایات مورخان دیگر سازگاری آید، و از روی آن گفته می توانیم، که ماهوی سوری وجود خارجی داشته و از حکمداران این گوشه خراسان در اوایل عصر اسلامی بود، و کشته شدنش هم بدین نحو افسانوی مخالف متون تاریخی است، و وی باتفاق مورخان عرب تا عصر حضرت علی زندگی داشته است.

سوریان خوار و شنبانیان

منهاج سراج جوزجانی مورخ در بار غور که از دانشمندان و مورخان بصیر خراسانست، از مشاهیر و رجال مقتدر دیگر سوری صحبت میکند، که اسلاف شهنشاهان غوراند، و اگر باطله نزدیک ایشان با ماهوی سوری ثابت نباشد، همین قدر توان

گفت، که دودمانی از سوریان اند.

مورخ مذکور به حواله منتخب تاریخ ناصری^۱ سوروسام رادو برادر ضحاک افسانوی آشمارد، که سور مهتر بود، و امارت داشت و سام کهتر سپه سالار بود، و اعقاب و اخلاف ایشان در مندیش غور قرنهای پیش از اسلام امارت داشتند، و شخص دیگری از همین دودمان که بسطام بن مهشاد نام داشت بر جبال شغنان و بامیان و تخارستان حکم میراند (بسطام معرب گستههم = سستههم بمعنی پهلوانست) .

منهاج سراج بحواله نسب نامه ملك الکلام فخرالدین مبارکشاه که باسم

۱- تاریخ ناصری غالباً همان مجلدات ضخیم تاریخ بیهقی است که بقول منهاج سراج یکی از اکابر غزنین دودمه سلطان معزالدین محمد سام (حدود ۶۰۰هـ) آنرا منتخب کرده است.

۲- این نام در منابع پنتوسهاک است (پته خزانه بحواله تاریخ سوری) = اژی دهاکه = دهاک = ضحاک معرب، یا از دهاک که ورا بیور اسپ (دارای ده هزار اسپ) هم گفتندی مادرش ورک (ودک) خواهر جمشید بود، و اعلام خراسانی مانند ضحاک (حدود ۴۰۰هـ) اسم پدر عبدالحی گردیزی نویسنده زین الاخبار و ضحاک شیبانی (حدود ۲۸۷هـ) فقیه ظاهری، و ضحاک شهری نزدیک بامیان، و سهاکا (قبیله معروف آریایی قدیم که سکستان بنام ایشانست) و سهاک (صورت مغن آن) و سهاکزی (نامهای قبایل افغانی) و انمود میکند، که این نام ریشه قدیمی در اعلام افغانستان دارد، (برای تفصیل رجوع کنید به تعلیقات من بر طبقات ناصری ۲/۲۹۶ طبع کابل ۱۳۴۳ش)

در داستانها و شاهنامه های قدیم که دهقانان و راریان خراسانی ناقل آن بودند و فردوسی آنرا در شاهنامه خویش حفظ کرد، ذکر از شاهان کابلی که اخلاف همین ضحاک داستانی بودند آمده، که در عصر منوچهر بن فریدون از دودمان پهلوانان زابلی زالی پسر سام نریمان بکابل آمد و پادشاه کابل مهرباب کابلی او را پذیرائی کرد:

یکی پادشاه بود مهرباب نام	ز بردست و با گنج و گسترده کام
ببسالای بکردار آاده سرو	برخ چون بهار و برقن تذر و
دل بخردان داشت مغزردان	دو کتف یلان و هشن موبدان
همی داد هر سال با سام ساو	که باوی بر زمش نبد ایچ تاو
ز ضحاک تازی گهر داشتی	ز کابل همه بوم و برداشتی

بقول فردوسی این مهرباب کابل خدای (کلمه خودی در کتیبه دری بغلان هم برای پادشاه استعمال شده) از بطن سین دخت دختر می ماهروی بنام رودابه داشت، که زال زابل خدای او را بزنی گرفت و مادر و ستم باشد، و داستان عاشق زال و رودابه از جالب ترین روایات شاهنامه فردوسی است.

سلطان علاء الدین حسین جهانسوز آغاز، و بنام غیاث الدین محمد سام (حدود ۸۰۰ هـ) ختم کرده، حکمران این دودمان را در اوایل عصر اسلامی ملک شنسپ ابن خرنگ می‌شمارد، که اخلاف او را شنسپانیان خوانند، و وی در عهد خلافت علی (رض) بردست او ایمن آورد، و از وی عهدی و لوائی بستند، و هر که ازان خاندان بتخت نشستی، آن عهد و لوائی علی بدو دادندی^۱ و این اولین حکمدار غوریست که در دوره اسلامی و حدود (۳۶ هـ) از و خبری داریم، و طوریکه گذشت معاصر او در مرو ماهوی سوری حکم یاراند، و شاید هر دو حکمداران سوری مرو و غور بحضرت خلافت رسیده باشند.

حکمدار دیگر این خاندان امیر پولاد یکی از فرزندان غیر مستقیم ملک شنسپ است، که اطراف جبال غور در تصرف او بودند، و نام پدران خود احیا کرد، چون صاحب دعوت عباسیه ابو مسلم مروزی خروج کرد، و امرای بنی امیه را از خراسان اخراج نمود، امیر پولاد لشکر غور را بمدد ابو مسلم برد، و در تصرف آل عباس آثار بسیار نمود، و مدتها عمارت مندریش و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود^۲ چون زمان خروج ابو مسلم در خراسان حدود (۷۴۷ م = ۱۳۰ هـ) است^۳ پس عصر فرماندهی امیر پولاد را هم در همین اوقات تعیین میکنیم^۴

امیر گرو جهان پهلوان

بعدا از امیر پولاد یکنفر پسر او بنام جهان پهلوان امیر گرو از روی کتاب پته خزانه

۱- شاید اصل این نام شین + اسپ یعنی اسپ آسمانی رنگ باشد قیاس بر اسمای قدیم آریایی از قبیل گشتاسپ و لهراسپ و غیره، زیرا شین در پنتورنگ آسمانیت، و یاشاید جزو اول این نام را به (شین) تطبیق دهیم، که هیون تنگ زایر چینی در حدود ۹۹ در یاد داشتهای خود چندین بار وجود نسل عالی اسپ را بنام (شین) در نقاط مختلف افغانستان شمالی و شرقی یادآوری کرده است، و در پنتوشن صفت پیل هم آمده (پته خزانه ۵۱) و شنیدل صهیل اسپ است.

۲- طبقات ناصری ۱/ ۳۲۰ طبع دوم حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش

۳- طبقات ناصری ۱/ ۳۲۴

۴- طبری ۶/ ۴۳

۵- قله بلند کوه بابا را شاه پولادی گویند، و در غور شرقی ناحیتی بنام (دای پولاد) موجود است، و احتمال دارد، که هر دو بنام این امیر غور منسوب باشند.

پښتومی شناسیم ، واین امیر کروړ (کروړ در پښتو بمعنی سخت و استوار است) از طرف محمد بن داود خان هوتک (مولف پتہ خزانه تذکرۂ شعرا ی پښتو در ۱۱۴۲ هـ) قدیم ترین شاعر پښتو و گویندهٔ يك قطعهٔ حماسی EPIC ضبط گردیده ، و احوال و اشعار او را از کتاب لر غونی پښتانه یعنی افغانان قدیم تألیف شیخ کتہ بن یوسف قوم متی زبی خلیل (حدود ۷۵۰ هـ) گرفته ، در حالی که شیخ کتہ آن را در کتاب خود از تاریخ سوری محمد بن علی بستنی (تألیف حدود ۶۵۰ هـ) در بالشتان (و بالشتان جنوبی غور و حالا^۲ مربوط ناحیت تیری شمال قندهار) نقل نموده بود ، که ترجمهٔ متن پښتوی آن چنین است .

« ذکر جهان پهلوان امیر کروړ پسر امیر پولاد سوری غوری :
 زبدهٔ الواصلین شیخ کتہ متی زبی غور یا خلیل در کتاب
 خود لر غونی پښتانه چنین نقل میکند ، از کتاب تاریخ سوری که
 آن را در بالشتان دیده و یافته بود ، شیخ کتہ علیه الرحمہ چنین گوید :
 که در تاریخ سوری آورده اند که امیر کروړ ولد امیر پولاد
 بود ، که در سال ۱۳۹ هـ در مندیش غور امیر شد و او را « جهان -
 پهلوان » گفتندی .

گویند که قلاع غور و قصور بالشتان و خیسا و تمران و
 برکوشک همه را فتح کرد ، و با دودمان رسالت در خلافت
 مساعدتهای فراوانی نمود ، نقل کنند : که امیر کروړ
 پهلوان بس نیرومندی بود ، و تنها با صد جنگاور مصاف
 دادی ، و بنا بران او را کروړ گفتندی ، که به معنی سخت و
 محکم است . گویند که امیر کروړ به موسم زمستان^۲ در
 زمینداور بودی ، و دران سرزمین کاخی داشت که عیناً
 مانند قصر مندیش بود ، و در آنجا بشکار و عشرت پرداختی .

۱ این همه قلاع اکنون هم در مواقع مختلفهٔ غور بهمین نام باقی مانده اند .

۲ در اصل تابستان است ولی زمینداور را الملک زمستانی سلاطین غور بود (طبقات ناصری ۱ / ۲۶۴)

در تاریخ سوری آورده اند. که این امر از قرن چهارم و پنجم
بالتان و بست بودند، و از اولاد سوران که از نژاد
سهاک بود.

امیر پولاد در همان دعوت بهره‌ی داشت، که ابوالعباس
سفا ح با بنی امیه جنگیدی. و ابو مسلم نیز معاون و مددگارش
بود. محمد بن علی بستی در تاریخ سوری چنین نگاشته است:
چون در دعوت عباسی امیر کرور را پیروزیهای
فراوان دست داد، پس بر سبیل افتخار ابیات را سرود که
آنرا و یار نه (فخریه) گویند و ابیات مذکور اینست که شیخ
کته علیه الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:
«من شیرم، بر روی زمین، پهلوان تری از من نیست،
در هند و سهند، و در تخار و کابل نیست
در زابل هم نیست - پهلوان تری از من نیست.



تیرهای اراده و عزم من مانند برق - بر دشمنان می بارد
در جنگ و پیکار میروم و می تازم. برگریزندگان
و بر شکست خوردگان
پهلوان تری از من نیست.



فلک با افتخار بر خود ظفرهای من می چرخد،
سم اسپ من زمین را می لرزاند و کوهها را زیر می سازم
کشورها را ویران می کنم - پهلوان تری از من نیست.

۱ - عبد الرحمن بن مسلم مروزی خراسانی در تأسیس خلافت آل عباس دستی قوی داشت،
و از بزرگان خراسانست که در ۱۳۷ هـ منصور خلیفه عباسی او را کشت، درباره نهضت وی به
فصل سوم این کتاب رجوع شود.

هاله شمشیر من هرات و جروم^۱ را فرا گرفته .
 در غرج^۲ و بامیان و تخارنام مرا برای درمان درد هاذکر
 میکنند ، در روم روشناسم - پهلوانتری از من نیست .



تیرهای من بر مرومی بارد ؛ و دشمن از من می - هراسد ،
 بر سواحل هریو^۳ و الرود^۳ میروم و پیادگان از پیشم میگریزند ،
 دلاوران از من می لرزند - پهلوانتری از من نیست .



زرنج را به سرخرویی شمشیر فتح کردم ،
 دودمان سور را به سرداری و باداری رسانیدم ،
 کاکازادگان خود را بلند بردم - پهلوانتری از من نیست .



بر مردم خود مهر با نی و رواداری دارم ،
 با اطمینان ایشان رامی پرورانم ،
 و همواره نشو و نما میدهم - پهلوانتری از من نیست .



حکم من بدون درنگ بر کوهسار بلند روانست ،
 گیتی ازان منست ، ستايندگان بر منابر نام مرا می برند ،
 در روزها - شبها - ماهها - سالها - پهلوانتری از من نیست .



شیخ کتبه از تاریخ سوری نقل کند که امیر کروم - مرد
 عادل و ضابط و دارای اشعار خوبی بود ، گاه گاهی شعر

۱ - جروم جمع جرم معرب گرم بمعنی گرم سید است = اراضی جنوب افغانستان .

۲ - غرج معرب غرو و غرستان معرب غرستان است در شمال غربی غور .

۳ - هریو و الرود همین هریود کنونیست ازین معربات اثر زبان تازی برگوینده حماسه

پسید می آید .

می گفت و در سال ۱۵۴ هجری در جنگهای پوشنج^۱
 درگذشت، و بعد از و پسرش امیر ناصر مملکت را ضبط
 کرد و خداوند اراضی غور و سور و بست و زمیند اور
 گردید^۲»

از روی این سند تاریخی دو نفر امیر کرو و پسرش امیر ناصر را می شناسیم که در
 مآخذ دیگر ذکریشان نیست، و موخرالذکر در حدود ۱۶۰ هجری غور و اطراف بست
 و زمیند اور حکم رانده است و حماسه پدرش امیر کرو و شعر بست به پنبتوی قدیم که
 حاکی از مقام گوینده و جهانگیری و دلاوری و حماسه است و کلماتی دارد که
 اکنون در زبان پنبتو مـ.تعمل نیست^۳

منهاج سراج جوزجانی بعد از امیر پولاد (حدود ۱۳۰ هجری) تا عهد هارون الرشید
 حدود ۱۷۰ هجری = ۷۸۶ م ذکریشان از فرماندهان این دودمان ندارد، و این خلای چهل
 سالانه را روایت تاریخ سوری پرمیکند.

اما منهاج سراج امیر دیگر این خاندان را بنجی بن نهاران شنسبی یکی از
 کبار ملوک غور می نویسد، که با یکنفر امیر معاصر غوری شیش بن بهرام پدر بار
هارون الرشید رفت، و امیر بنجی ب لقب قسیم امیر المومنین با مارت غور و امیر شیش به
 پهلوانی لشکر شناخته شد، و سلاطین ما بعد غور از نسل این امیر بنجی اند که سلسله
 نسبش بهمان ضحاک میرسد، وی بقول منهاج سراج امیر خوب روی گزیده اخلاق
 و بهمه اوصاف ستوده موصوف بود، و از حضرت هارون الرشید عهد و لوا آورد،
 چنانچه سلاطین غور بهمان لقب قسیم امیر المومنین تا خروج مغل در غور و هند بودند،
 و دودمان سیه سالاران معروف سلطنت غوریان از نژاد هما نیش بن بهرام اند.

۱- پوشنج: معرب پوشنگ و عبارت از غوریان کنونی غرب هرات است.

۲- پته خزانه ۳۰ بعد طبع کابل ۱۳۲۳ ش.

۳- شرح و تحلیل ادبی و انتقادی آن دیده شود در تاریخ ادبیات پنبتو تألیف نویسنده ۸۱/۲ طبع

کابل ۱۳۴۲ ش



کوشانشاه کنشکای کبیر امپراطور مقتدر کوشانی افغانستان

مربوط صفحه ۳۱

منود ارمقا دیسوی سنوآت در باره حکمداران افغانستان در حدود ظهور اسلام

مسلحان	لوکان غزنه	رتبیلان زابل	شیران باسیان	کابلشاهان	تگینان	سوریان غنور
۲۱۰۰	شیر و کنگ لوک و کنگ ۲۱۴۰			برهنگین ؟ شصت پشت (البیرونی)		
۲۲۰۰						
۲۳۰۰						
۲۴۰۰		شیر و کنگ ۲۴۸۰	شیر و کنگ ۲۴۸۰	کنک خود و به که سیال به پتی پد مبه و که دیوا		
۲۵۰۰						
۱	رتبیل حدود ۲۰	شیر و کنگ ۲۴۸۰	شیر و کنگ ۲۴۸۰	کابلشاه حدود ۲۳۶	تار و شاد ۹	ماضوی سوری حدود ۲۳۴
	۵۰			کابلشاه ۳۶	شیر و کنگ ۳۱	شیر و کنگ ۳۶
	رتبیل اعظم ۱۰۰			شیر و کنگ ۹۱	شیر و کنگ ۹۱	
۱۰۰	رتبیل حدود ۱۱۰	شیر و کنگ ۱۰۴	شیر و کنگ ۱۰۴	خیل ۱۴۸	شیر و کنگ ۱۳۰	امیر بولاد حدود ۱۳۰
	خانان (خانان) ۱۴۴	شیر و کنگ ۲۰۰	شیر و کنگ ۱۷۶		شیر و کنگ ۱۳۹	امیر کرور حدود ۱۳۹
۲۰۰	محمد بن خانان ۲۰۰	شیر و کنگ ۲۳۰	شیر و کنگ ۲۳۰	کابلشاه حدود ۲۲۰	شیر و کنگ ۱۷۰	امیر زامی حدود ۱۷۰
	افغان بن محمد ۲۵۸			کابلشاه حدود ۲۵۰		
۳۰۰	منصور بن افغان ۲۵۰			کابلشاه حدود ۲۸۰	شیر و کنگ ۲۵۰	امیر سوری حدود ۲۵۳
	ابوعلی یا ابو بکر ۳۴۰			کابلشاه حدود ۳۲۰	شیر و کنگ ۳۵۰	
۴۰۰	مرسل بن منصور ۴۰۰			کابلشاه حدود ۳۵۰	شیر و کنگ ۳۵۰	
	سجل بن مرسل ۴۵۰			کابلشاه حدود ۴۱۷	شیر و کنگ ۴۱۷	

در عصر صفاریان امارت غور در مندیث به امیر سوری بن محمد که ملک بزرگ بود رسید، و در حدود (۲۵۳ هـ ۹۶۷ م) طوریکه در احوال صفاریان به تفصیل خواهد آمد، یعقوب لیث صفاری بلاد نیمروز را تا رنج مسخر کرد، درینوقت طوایف غوریان در والشتان ۱ علیا و سفلی هنوز مسلمان نشده بودند، و سرحداتی کوهساران تحصن جستند و سلامت ماندند^۲ چون فرماندهی غور بعد ازین در همین ساله دوام کرد، و بعد از ضعف دولت غزنوی سلاطین بزرگ ازیشان برآمده اند، ذکر هر یکی در فصل مربوط به غزنویان و غوریان خواهد آمد و آنانیکه در اوایل ظهور اسلام گذشته اند قرار آتی اند:

(۱) ماهوی سوری معاصر حضرت علی حدود ۳۱-۳۶ هـ

(۲) شنسپ بن خرنک از اخلاف سور برادر ضحاک افسانوی حدود (۳۶ هـ)

(۳) امیر پولاد از احفاد شنسپ حدود ۱۳۰ هـ

(۴) جهان پهلوان امیر کروړ و لدا امیر پولاد ۱۳۹ تا ۱۵۴ هـ

(۵) امیر ناصر بن امیر کروړ حدود ۱۶۰ هـ

(۶) امیر بنجی بن نهاران قسیم امیر المومنین حدود ۱۷۰ هـ

(۷) امیر سوری بن محمد حدود ۲۵۳ هـ

(بجدول آخر این فصل رجوع کنید)

۱- سرزمینی است در حدود پنججاه میلی شمال غرب قندهار، در جنوب غور که اکنون هم بهمین نام

موجود است.

۲- طبقات ناصری ۳۱۸/۱

فصل دوم

فتوح اسلامی در افغانستان

مصر خلفاء راشدین و بنی امیه

تا

خروج ابو مسلم خراسانی

(۱-۱۳۳ هـ)

خراسان - آغاز فتوح اسلامی در افغانستان - جنبش قارن - فتوح اسلامی در جنوب - حکمرانی عبدالرحمن بن سمره - فتح کابل - دوره امویان - قتیبه بن مسلم با هلی - سهم یک خراسانی - امرای بنی امیه تا جنبش ابو مسلم - اسد و مرکز شدن بلخ - عزل اسد و حکمرانی حکم - اشرس و جنید و عاصم - باز آمدن اسد بدر بامیانی - نصر بن سیار و قتل امام یحیی - قتل عبدالله بن معاویه - والیان هرات در عصر امویان - نمودار والیان خراسان - سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان - جیش الطواوئس - والیان سیستان تا جنبش ابو مسلم - فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان یعنی در بلوچستان - حکمرانان محلی و حمله نیمروزیان - نخستین برخورد عرب با این سرزمین - علافیان و راجه سنده - فتح محمد بن قاسم - فتوح دیگر در حواشی شرقی خراسان تا ملتان - بعد از محمد بن قاسم - جنبش آل مهلب - آخرین ایام دولت اموی - نمودار اعمال امویان در سند و حواشی شرقی و جنوبی خراسان .

۱- خراسان

نام حصه اعظم سرزمین افغانستان غربی و شمالی تا تخارستان و مجاری هلمند و کابل در قرن هفتم میلادی خراسان بود و چنین بنظر می آید که این نام در عهد ساسانیان از قرن پنجم میلادی به بعد شهرت یافته باشد.

خوراسان در پهلوی بمعنی مشرق بود^۱ که معنی آن جای آفتاب برآمدن باشد، زیرا در فلات قدیم ایران همین سرزمین مشرق آفتاب بود، و اینکه شعرای زبان دری شاهان غزنه را شاه مشرق خطاب میکردند از همین مقوله است^۲ و فخرالدین گرگانی که کتاب ویس و رامین را در ۴۴۵ هـ ق در مثنوی لطیف و دل انگیز دری سروده، وی بدون شبهت پهلوی را میدانسته در باره نام خراسان چنین گوید:

خوشا جا یا برو بوم <u>خراسان</u>	درو باش و جهان را می <u>خورآسان</u>
زبان پهلوی هر کاه و شناسد	<u>خراسان</u> آن بود کز وی <u>خورآسد</u>
خورآسد پهلوی باشد خورآید	عراق و پارس را خورزو برآید
<u>خوراسان</u> را بود معنی <u>خورآیان</u>	کجا از وی <u>خورآیدسوی</u> ایران

چه خوش نامست و چه خوش آب و خاکست

ز مین و آب و خاکش هر سه پاکست^۳

بکنفر محقق عرب عبدالله بن عبدالحزیز اندلسی (متوفی ۵۴۸۷ هـ) نیز درین باره

۱- مفاتیح العلوم ص ۷۲

۲- مثلاً درین بیت عنصری: یا شنیده هنرهای خسروان بخمر بیاز خسرو مشرق عیان بین تو هنر

۳- ویس و رامین ص ۱۲۸

تصریح میکند که معنی خراسان در فارسی مطلع آفتابست^۱

کتاب مختصری بزبان آرمنی هست که آنرا به موسی خورنی (موسس خورناتسی) مورخ آرمنی قرن پنجم میلادی نسبت داده اند، ولی از مطالب آن پیداست که در دوره بعد نوشته شده و اساس آن بر جغرافیای بطليموس است که فلات ایران را به چهار کوست (ناحیه) تقسیم کرده است: کوست خوربران در مغرب، کوست نیمروز در جنوب، کوست خراسان در مشرق و کوست کاپکوه (قفقاز) در شمال. همین موءلف کوست خراسان را از همدان و کومش تا مرو و روت (مرو رود) و هرو و کاتاشان (هرات و پوشنگ) بژین (افشین غرستان) تا لکان (طالقان) گوزگان، اندراب، وست (خوست) هروم (سمنگان) زمب (زم) پیروز نه خچیر (در تخارستان) ورجان (ولوالج) بهلی بامیک (بلخ) شیری بامیکان (بامیان) میداند.^۲ در پهلوی يك رساله كوچك جغرافی بنام شتر و های ایران در ۸۰ کلمه پهلوی موجود است^۳ که بعد از عصر ابودوانیق منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸ ه) تالیف شده، و در آن کوست خراسان را از کومش و گرگان و کاین (قاین) تا سمر کند (سمرقند) و بخل بامیک (بلخ بامی) امتداد میدهد.^۴

درین نویسندگان و مورخان دوره اسلامی نیز روایاتی درین باره موجود بود، که از انجمله عبدالحی بن ضحاک گردیزی مورخ دوره غزنوی (حدود ۴۴۱ ه) نام خراسان را تا عهد ارد شیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱ م) بالامی بردو گوید:

«و پیش از وی اصبهید جهان یکی بودی، او چهار اصبهید کرد:

نخستین اصبهید خراسان. دود یگر خوربران اصبهید، و سوی

مغرب او را دوسه دیگر نیمروزان اصبهید و ناحیت جنوب او را

۱- معجم الاستعجم ۱/ ۸۹

۲- تاریخ تمدن ایران ۱/ ۳۲۰ بعد.

۳- سبک شناسی ۱/ ۴۹

۴- تاریخ تمدن ساسانی ۱/ ۳۲۰ بعد

داد. و چهارم آذربایجان اصبهید و ناحیت شمال اوراداد»

همد ازین درباره خراسان گوید :

«و (اردشیر) مرخراسان را چهارمرزبان کرد :

یکی مرزبان مرو شایگان. و دوم مرزبان بلخ و طخارستان

و سیوم مرزبان ماوراءالنهر. و چهارم مرزبان هرات

و پوشنگک و بادغیس»^۲

هرتسفلد در شرح کتیبه پایکلی (ص ۳۷) حدود خراسان دوره ساسانی را چنین

تحدید میکند :

«از حدودری (تهران، کنونی) در سلسله جبال البرز بگوشه

جنوبی شرقی بحیره خزر خطی را کشیده و آنرا به لطف آباد

برسانید، و از آنجا از تجند و مرو گذارنیده به کرکی و جیحون

وصل کنید، و بعد از آن همین خط را از کوه حصار به پامیر

و از آنجا به بدخشان پیوست کنید، که از بدخشان با سلسله

کوه هندو کش به هرات و قهستان و ترشیز و جنوب خواف برسد،

و واپس به حدودری وصل گردد. »^۲

درباره اینکه کلمه خراسان بر همین سرزمین افغانستان در ازمنه قبل الاسلام هم اطلاق

شده و شامل تمام این سرزمین بود، اسنادی موجود است، که در مسکوکات هفتلیان

این پادشاهان را «خراسان خواتا» یعنی «خراسان خدای» نوشته اند، و باز هم

در یکی از مسکوکات زبان پهلوی «تگین خراسان شاه» دیده میشود، که بر رخ

دیگر همین سکه هیکل نیم تنه مرنث موجود است، که به دور رخسار هاله نور

منقوش است، و شاید که این سمبول خاص فره خراسان بود، و عین همین شکل

۱- زین الاخبار گردیزی ورق ۲۲ خطی

۲- زین الاخبار خطی ورق ۵۳ ب

۳- ایران در عصر ساسانیان از کریستن سین ترجمه اردو ۱۷۹

را خسرو دوم ساسانی بیاد گرفتن خراسان از تصرف هفتلیان در حدود ۶۱۳ م
ضرب کرده است.

بر یکی از مسکوکات هفتلیان به پهلوی «خوره ابروت» (فره افزود) و بر رخ دیگر
آن «هپتل خواناوا» و مرتان شاه که نام یکی از شاهان هفتلی است منقوش است،
و بقول اونوالا، این مرتان شاه در ربع اول قرن هفتم مسیحی خویشتن را در زابلستان
بقتل شاه خوانده بود، و ممکن است حدس زد، که هیکل نیم تنه مونث وهاله
نورسمبولی از کشور خراسان و مطلع الشمس عرب باشد^۱

جغرافیا نویسان عرب از قبیل ابن خرداذبه و مسعودی و اصطخری و ابن حوقل
و غیره هر یکی درباره وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی و تشکیلات دولتی
آن وقت حرف زده اند، که از انجمله مطهر بن طاهر مقدسی (حدود ۸۳۵ هـ) گوید:
خراسان از اقلیم پنجم است که از شهرهای خراسان طراز، نوبخت، خوارزم اسبیج
شاش و طار بند و بخاراهم در آن داخل اند^۲ و احمد بن عمر مشهور باین رسته نیز
کور خراسان را از طبسین و قهستان تا بلخ و طخارستان و شمالا^۳ تا بخارا و سمرقند
و فرغانه و شاش (تاشکند) می شمارد^۴ و احمد بن واضح البیوقی (متوفی بعد
از ۲۹۲ هـ) نیز کور خراسان را از جرجان و نسا بور تا بلخ و طالقان و شمالا^۵ تا بخارا
بقلم می دهد^۶

اما محمد بن احمد البشاری مقدسی (۸۳۷ هـ) گوید، که ابوزید بلخی مولف
صورة الارض که امام این فن است، خراسان را بر دو جانب (ماوراء و مادون نهر
جیحون) تقسیم نموده، که در جانب بالای آن از فرغانه و بخارا تا صفد و شاش
(تاشکند) هم داخل بود و بقول مطهر بن طاهر طول خراسان از حد دامغان تا مجاری

۱- آریانا سرطان ۱۳۲۶ ش بحواله رساله اونوالا بر مسکوکات پهلوی هفتلیان.

۲- البدو و التاريخ ۵۲/۴

۳- الاطلاق الفیه ص ۱۰۵

۴- تاریخ البیوقی ۱۴۴/۱

۵- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۶۸

جیحون (نهر بلخ) و عرض آن از زرنج تا جرجان است، که بدین طرف جیحون تاختل و شغنان و بدخشان و واکهان و حدود دهند میرسید^۱

یا قوت حموی که بصیرترین جغرافیانویسان عصر اسلام است و بلاد خراسان را قبل از یغمای مغل به چشم آسوده گوید :

«خراسان از آزاد ورد عراق و جوبین و بیهق آغاز شده و آخر حدود آن به تخارستان و غزنه و سیستان که متصل هند است میرسد، و دارای چهار ارباع است : اول ربع ابر شهر مشتمل بر نسا و روهستان و طبسین و هراة و فوشنج و باد غیس و طوس و طاسران. ربع دوم : مرو شاهجان و سرخس و نسا و ابیورد و مرو و دوطالقان و خوارزم و آمل بالای جیحون. ربع سوم : فاریاب و جوزجان و تخارستان علیا و خست و اندراب و بامیان و بغلان و ولوالج و رستاق و بدخشان. ربع چهارم : ماوراءالنهر از بخارا تا شاش و صغد و فرغانه و سمرقند^۲

مورخ عرب احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) نیز در بیانی که سمرقند را وصف کرده آنرا بالا تر از زینت خراسان نامیده است :

عن سمرقند ان يقال لها زین خراسان جنة الكور^۳

مؤلف حدود العالم که یگمان غالب ابن فریغون نامداشته و به حدس مینارسکی ازدودمان آل فریغون خراسان بود در ۳۷۲ هـ حدود خراسان را شرقاً هند وستان و مغرب آنرا نواحی گرگان و شمال را رود جیحون تعیین کرده و تخارستان و بامیان و پنجهر (پنجشیر) و جاریاب و تمام بلاد افغانستان کنونی را در خراسان یا ناحیت های آن می شمارد و به مفهوم وسیع خود خراسان دوة سامانی را نشان میدهد.

۱- البدو و التاريخ ۷۹/۴

۲- مرآة الاطلاع ۴۵۵/۱ معجم البلدان ۳۵۱/۲

۳- البلدان یعقوبی ص ۱۲۶ طبع نجف ۱۹۵۷ م

۴- حدود العالم ۶۲

که بقول اصطخری عرض آن از بدخشان تا بحیره خوارزم میرسد^۱ و ابن فقیه
اقصاء خراسان را در شمال شرق، داشت مقرر کرده بود که از ترمذ شصت فرسخ
فاصله داشت، و فضل بن یحیی برمکی درین مفصل خراسان بابی را برای جلوگیری
غارتهای ترک ساخته بود. (کتاب البلدان ۳۱۴ پیوسته)

پس خراسان اوایل دوره اسلامی را شامل تمام مملکت افغانستان کنونی گفته
میتوانیم که مراکز مهم آن درین خاک بودند، و مردم کرانههای دریای سند
و وادی بولان تا کنون هم کوچیان افغانی را که از حدود غزنه بدان دیار سرازیر
میشوند، خراسانی گویند، و این نامیست که از زمان قدیم باقی مانده است.

در نظر تازیان فاتح که در عصر حضرت عمر، بقیادت احنف بن قیس
(سنه ۱۸ هـ) به کشودن دیار خراسان آغاز کرده بودند، این سرزمین اهمیتی خاص
داشت، چنانچه شاعر عربی زبان دنیا را عبارت از خراسان خواند:

والناس فارس والا قلیم بابل، وال
اسلام مكة، والذ نیا خراسان^۲

در ادب دری نیز مطالب کارآمدی راجع به خراسان موجود است. مثلاً ناصر خسرو
قبایلی بلخی (۳۹۴-۴۸۱ هـ) نشیمن خود را در یمگان بدخشان عین خراسان داند:
مرا مکنان به خراسان زمین به یمگانست کسی چرا طلبد در سفر خراسان را^۳
منوچهری دامغانی (متوفی ۴۳۲ هـ) بلخ و رودک سمرقند و بست را در خراسان شمارد
آنجا که گوید:

از حکیمان خراسان کوشید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستنی هکذی^۴
اما در ازمنه ما بعد یعنی در قرن پنجم و ششم هجری اراضی ماورای آمو را در حساب
خراسان نشمرند، که علت آن هم شاید انفصال سیاسی باشد، مثلاً عثمان
مختاری غزنوی (حدود ۵۳۰ هـ) در مدح وزیر نظام الملک علی خطیبی سمرقندی گوید:

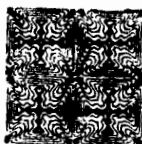
۱ - مسالك الممالك ۲۸۳

۲ - معجم البلدان ۲/۳۵۳

۳ - دیوان ناصر خسرو ۱۰

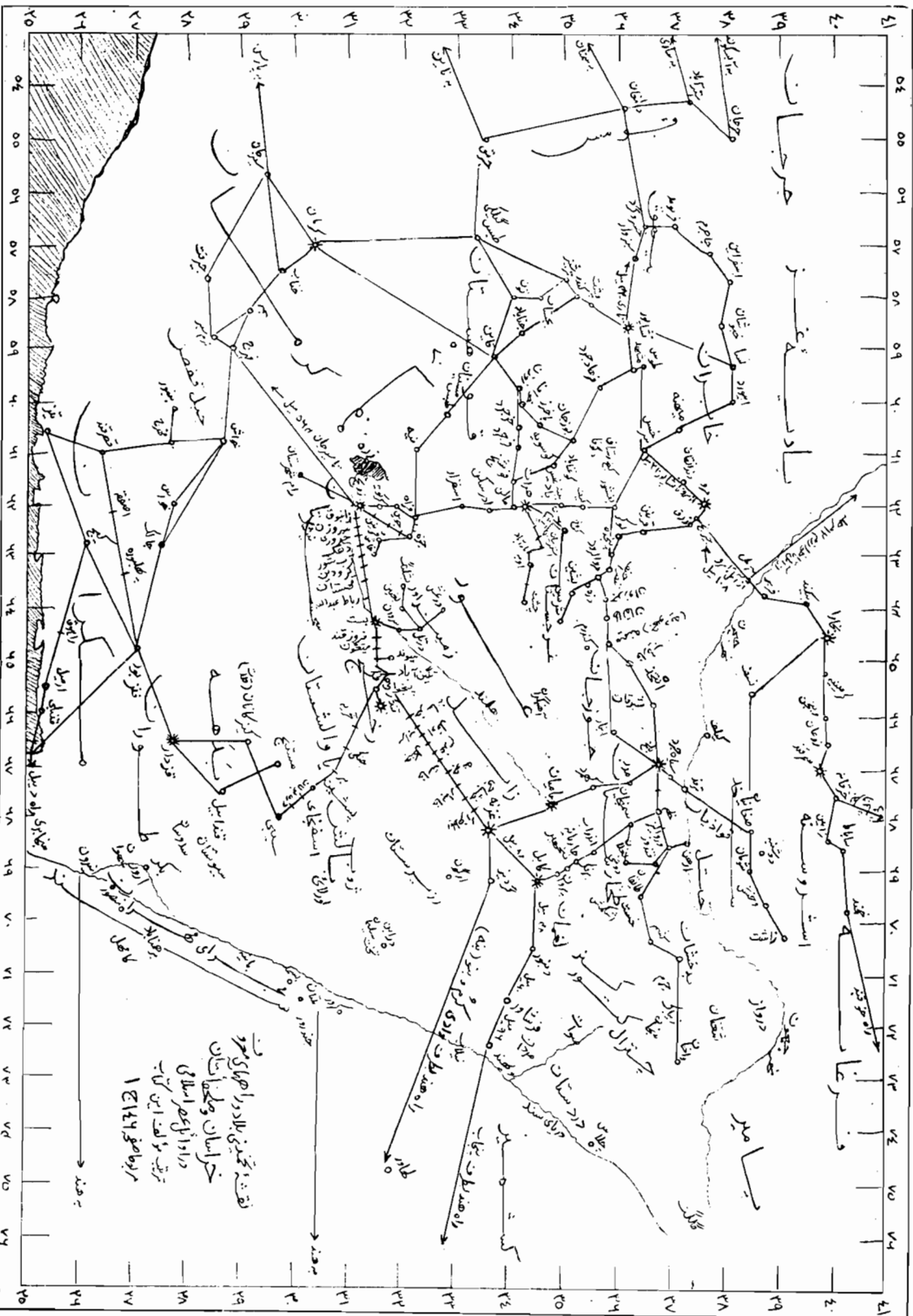
۴ - دیوان منوچهری ۱۴۰

همیشه ملک خراسان بران مقوم بود چنانکه ملک سمرقند ازین گرفت قوام
 همه جلال خراسان و ماوراء النهر زبوعلی بنظام آمد وعلی نظام^۱
 واین مطلع اوحدالدین محمد انوری شاعر خراسانی (حدود ۵۵۸۰) نیز دلیلت
 برینکه در عصرش اراضی خوارزم را در خراسان داخل نشمرده اند :
 آخرای خاک خراسان ! دادیزدانت نجات
 از بلای غیرت خاک ره گرگانچ وکات^۲
 هم او راست :
 دل و جان با نعیم خوارزمند وای برتن که خراسان است



۱ - دیوان مختاری ۳۵۰

۲ - دیوان انوری ۲۳



جرجان

جرجان

استرو سوسه

دور

میر

میر

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸

۲۷

۲۶

۲۵

۲۴

۲۳

۲۲

۲۱

۲۰

۱۹

۱۸

۱۷

۱۶

۱۵

۱۴

۱۳

۱۲

۱۱

۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱

۲- آغاز فتوح اسلامی در افغانستان

درجبهه شمال :

با وضعیکه در فصل اول این کتاب توضیح و روشن شد ، هنگام ظهور اسلام افغانستان در شرق و غرب و شمال و جنوب در دست شاهان و فرماندهان متعدد محلی با کیش ها و زبانها و ثقافت های داخلی که بمرور قرون رنگ بومی و محلی را گرفته بودند وجود داشت ، و سازمان اداری آن هم مرکزیتی نداشت .

هنوز ربع قرن از طلوع اسلام نگذشته بود ، و خلیفه بزرگ حضرت عمر (رض) بر مسند خلافت اسلامی قرار داشت که لشکر جهانگیر عرب ، با روحیه تازه و قوی اسلامی ، امپراتوری کهن سال ساسانیان پارس را از پای در آورد ، و یزدگرد سوم بن شهریار بن کسری آخرین پادشاه ساسانی ، بعد از نبرد جلولا (سنه ۶۱۰) و نهاوند (سنه ۶۲۱) با آتش مقدس زردشتی ، از راه اصفهان و ری و کرمان بخراسان و مرو گریخت ، و چنانچه گذشت در سنه ۶۳۱ در اینجا کشته شد ، و شعله زردشتی بعد از قرن ها خاموش گشت .

اولین سردار لشکر عرب احنف بن قیس تمیمی که در سنه ۱۸ یا ۲۲ هجری به تعاقب یزدگرد گماشته شده بود ، وی از راه طبرستان^۱ به خراسان آمد ، و هرات را به جنگ

۱- طبری ۳/ ۲۴۴ هر دو روایت را نقل کرده و کذا ابن اثیر ۳/ ۱۶

۲- قصه ناحیه بین نساپور و اصفهان که قهستان نامیده می شود (اصطخری ۱۵ و مراصد ۸۷۹/۲) و بقول بلاذری طبرستان عبارت از دو حصن است یکی طبرستان و دوم کرین که دروازه های خراسانند (فتوح البلدان ۴۹۹)

کشود^۱ وصحار عبدی رادرانجا بحکومت گذاشت، و بعد ازان مرورود و بلخ و صفحات شمالی افغانستان را از نساپور تا تخارستان گرفت، و چون احنف بمرو بازگشت، ربعی بن عامر را بر تخارستان حکمران گماشت.

درینوقت یزدگرد در ولایات شمال افغانستان هنوز هم بامید جلب امداد خاقان ترك و سغدیان گشت و گذاری داشت، بنا برین حضرت عمر (رض) بعد از شنیدن خبر فتح مرو و بلخ به احنف سر دار لشکر عرب امر داد؛ که از نهر آمون بگذرد، و در مقابل قوای ماوراءالنهر و خاقان و بقیه لشکریان شاه ساسانی مقاومت کند^۲ اما مردم بومی این حصه خراسان که در بین زدو خورد قوای عرب و ساسانیان و ترکان خاقانی افتاده بودند، درین گیر و دار کمتر بهره گرفتند، و گذاشتند تا این سه قوه اجنبی با هم زور آزمایی نمایند، تا که بالاخر قوای احنف بر همه چیره آمد و یزدگرد که از پادشاه چین نیز استمداد کرده و پاسخ مثبتی نیافته بود در کار خود ضعیفتر گردید^۳

در ماه آخر سنه ۵۲۳ حضرت عمر بن خطاب خلیفه نامور اسلام بضرب خنجر (ابولؤلؤ) مرد نقاش و نجار و حداده جوسی نهاوندی که از اسرای ایرانی و غلام مغیره بن شعبه بود^۴ شهید گشت. و حضرت عثمان بن عفان خلیفه سوم بجایش نشست، در عهد عثمانی وضع ولایات شمالی همان بود که در شرح نیزک و ماهوی سوری نوشتیم. چون در سنه ۳۱ هیزدگرد در مرو کشته شد؛ روابط فرماندهان بومی و از آن جمله

۱ - بقول فصیحی درین لشکرم بن ابویوب انصاری که جد شیخ الاسلام عبدالله انصاری باشد بهرات آمد و درین جا ساکن شد (مجله فصیحی ۱/۱۲۷)

۲ - طبری ۳/۲۴۴ و ابن اثیر ۳/۱۶ بیعد.

۳ - طبری ۳/۲۵۰ و ابن اثیر ۳/۱۹

۴ - مروج الذهب مسعودی ۲/۲۱۲ طبری ۳/۲۶۳ و مجله فصیحی ۱/۱۲۷، ابولؤلؤ در اصراف نصرانی و ترسا گوید، و در مرثیه عاتکه بنت زید بن عمر الخطاب نام وی فیروز است: فجعلنی فیروز لا در دره * با بیض تال لکتاب منیب (طبری ۳/۲۸۵)

ماهوی سوری با فاتحان عرب دوستانه بود و از سال ۲۸ یا ۲۹ هجری عبدالله بن عامر بن کریر سر لشکر بیست و پنج ساله عرب بر خراسان از طرف خلافت فرماندهی داشت ، همان مرد باتجربه عرب ، احنف بن قیس بعد از سال ۳۰ هجری در دروازه های خراسان طبرستان با بقیه قوای هفتلیان در آویخته ، و بعد از فتح کوهستان (قهستان) خراسان با مردم این سرزمین به شش هزار درهم صلح کرده بود ، و کان ذلك فی ۲۳۱ هجری بقول فصیحی گماشتگان ابن عامر در خراسان عبارت بودند از حاتم بن نعمان در مرو شاهجان ، و احنف بن قیس در مرو رود ، و عبدالله بن حازمه بلخی در سرخس و خلیل بن عبدالله حنفی یا اوس بن ثعلبه لیشی در هرات ۳

حضرت عثمان خلیفه سوم در سال ۳۵ هجری در خانه خود واقع مدینه ، از طرف بلوایان محصور و با وضع درد انگیزی کشته شد ، در سالهای بعد از ۳۱ تا شهادت حضرت عثمان ، خراسان در تحت امارت همان عبدالله بن عامر و سر لشکریان عرب بوده ، و به پیروزیهای دیگری هم نایل آمدند بدین موجب :

۱) کشایش ابر شهر وطوس و ابیورد و نساتا سرخس و مرو از طرف امیر بن احمر یشکری^۴ قوماندان عبدالله ابن عامر در سنه ۳۱ هجری که برای مرزبان مرو شاهجان به دادن دو میلیون و دویست هزار (الفی الف و مائتی الف) درهم با حاتم بن نعمان با هلی گماشته ابن عامر صلح نمود اما درینوقت سرمای شدید آمد ، و لشکریان امیر بن احمر

۱- بقول گردیزی : از سنه ۲۳ هجری که دار الحکومه او گویان (جوین) بود ، دختر مله ان گویانی را بزنی گرفت .

۲- فتوح البلدان ۴۹۹ طبری ۳/ ۴۹۹ مجمل فصیحی ۱/ ۱۳۰

۳- مجمل ۱/ ۱۳۱

۴- در طبری ۳/ ۳۵۰ امین طبع شده که صحیح آن بقول بلا ذری ۴۹۹ و ابن اثیر ۳/ ۶۰ : امیر بروزن زیر است ، و او بقول گردیزی در سنه ۲۷ هجری حاکم خراسان در مرو بود .

۵- این فرمانروای مرو همان برای پسر ماهویه سوری خواهد بود ، زیرا ماهویه نزد مورخان عرب ابو براز است .

۶- طبری ۳/ ۳۵۰ فتوح ۵۰۱ و البلدان ۵۷

بیرون مرو بودند، مردم مرو ایشانرا در خانهای خویش جای دادند و قصد کردند که آن سپاه را فروگیرند، چون اهل بازار و عیاران مرو این سگالش کردند، براز بن ماهویه سالار و دهقان شهر خبر یافت و نخواست که این تدبیر مردم جامه عمل پوشد. وی سر لشکر عرب را آگهی داد و لشکریان امیر بسیار مردم از مرو را بکشتند و خانه‌ها را غارت کردند، تا همه مردم شهر گریخته و آمدند و کسانان در میان کردند و مالی بپذیرفتند و آن فتنه فرو نشست^۱

(۲) یک لشکر دیگر عرب بقیادت یزید جرسی زام نشاپور و باخرز و جوین را فتح کرد.^۲

(۳) درینوقت در سرخس خراسان رادویه (زادویه؟) مرزبان بود، که از طرف ابن عامر عبدالله بن خازم بجهنگ وی رفت، و بعد از کشتنش سرخس را کشود، و دختر رادویه که میثاء نام داشت بدست ابن خازم افتاد.^۳

(۴) در سنه ۳۲ هـ احنف بن قیس، باذان مرزبان مرو را که خاندانش از عصر کسری مرزبانی داشت، محاصره کرد، ولی باذان برادرزاده، خود ماهک را بحیث ترجمان و فرستاده خود با نامه‌یی پیش احنف فرستاد، و با پذیرفتن باز شصت هزار درهم صلح را پیشنهاد کرد، که امیر الجیش احنف آنرا پذیرفت. بشرطیکه همواره باذان و دیگر سرداران (اساوره) لشکر اسلام را یاورى کنند. پاسخ نامه باذان با این شروط و ثبت نامهای شاهدان، روز شنبه ماه محرم سال ۳۲ هـ صادر گشت^۴ چون احنف با مرویان صلح نمود، چهار هزار لشکر خود را بسوی تخارستان سوق داد، و در مرو و دبه قصر احنف آمد، و به سه صد هزار درهم با مردم آنجا صلح نمود.

ولی مردم تخارستان و جوزجان و تالقان و فاریاب سی هزار نفر بمقابل وی

۱- زین الاخبار، ورق ۵۷ ب خطی

۲- فتوح البلدان ۵۰۰

۳- متن این نامه در طبری ۳/ ۳۵۶ موجود است.

بعد از این معاهده صلح که بابا زان هرات امضاء شد، ابن عامر در سنه ۳۲۲ به حضور حضرت عثمان (رض) رفت و برخراسان سه نفر را گماشت. احنف بن قیس و حاتم بن نعمان با هلی، و قیس بن هیشم^۱ که موخرالذکر در تخارستان پیش رفت و بلاد آنرا بصلح کشود و چون به سمنگان رسید، مردم آن مقاومت کردند، و قیس ایشان را محاصره کرد، و بازور و عنف بران چیره گشت.^۲

جنبش قارن خراسانی^۳

مردم خراسان بعد از قتل یزدگرد و عقب نشینی قوای فرماندهان ماوراءالنهر

۱- قتل ۵۰۵ و طبری ۴/۳۵۹

۲- ابن اثیر ۳/۶۲

۳- قارن نامیست قدیم و آریایی که در داستانهای باستانی آمده و بموجب روایات شاهنامه پسر کاوه و از مشاهیر پهلوانان عهد کیانی و فریدون و ایرج و منوچهر است. فردوسی او را قارن کاوکان یعنی قارن پسر کاوه نامیده، و این نام اگرچه در اوستا نیامده، ولی در عهد اشکانیان یکی از خاندانهای بزرگ کاران نامیده می شد که در عصر ساسانیان هم قدرت خود را حفظ کرد، و تا حدود قرن سوم هجری و عهد مامون عباسی نیز وجود داشت (حماسه سرایی در ایران ۵۷۴)

بقول مینارسکی در سال ۵۰ م فرمانروای اشکانی بین النهرین کاوینس CARENES نام داشت که این نام شکلی از همین قارن است (تعلیقات مینارسکی برویس و رامین فخر گرگانی ۴۳۱)

در عهد ساسانیان هفت خاندان بزرگ بود، که نفوذ و نیروی ایشان از عصر هخامنشی به ارث باقی مانده بود، و یکی از این دو دمانها، خاندان قارن است و در سنه ۵۰ م در جنگی که بین گوردوز و مهرات روی داد، شخصی بهمین نام شهرت داشت و خانواده قارن در عهد اشکانی از فروع شاهی و بلقب قارن پهلوملقب بود، و در شاهی فیروز ساسانی (۴۵۹-۴۸۴ م) دو نفر سرداران معروف بودند که یکی زر مهر بن سو فر (سوخر) از خاندان قارن بود، و بر سیستان به لقب «زارفت» حکم میراند (ساسانیان کریستن سزین ۳۸۶) بقول صاحب مجمل التواریخ و القصص (ص ۳۶) قارن نام برادرانوشیروان نیز بود، که شاهی طبرستان را داشت، و این نام در خانواده فرماندهان طبرستان تا حدود ۱۵۰ هجری هم باقی بود. زیرا بروایت طبری و ابن اثیر، استاد سبک را قارن صاحب طبرستان کشت.

از تمام این اسناد تاریخی ظاهراًست که قارن نام تاریخی بوده، ولی دلیلی در دست نیست که این قارن خراسانی سال ۳۲۲ از سلاطین همان دو دمان قدیم باشد. اما به تصوری اینکه در نظام فیودالی جز که با نیکه بنیة خاندانی نیرومندی داشته باشند، نمی توانند بایک جنبش چهل هزار لشکرا بدور خویش فراهم آورند، باید این قارن را هم مر بوطی همان قارنان تاریخی بشماریم، ولی برای این حدس، دلیلی از خارج ضرورت است. مخفی نمائند که در شمال هرات در دامنه کوه مختار، مجرای سیلابها موجود است، که در بهار دریایی را تشکیل میدهد و مردم آنرا (رود قارون) گویند، و باغلب احتمالاً، صحیح^۴ رود قارن خواهد بود، که منسوب باشد بیکي از قارنان. و این نکته را دانشمند فکری سلجوقی بمن یادآوری نمود.

چاره‌ی جز این ندیدند، که باقوای متجاوز در آویزند، و سرزمین خود را از تاخت تازیان نو وارد حفظ کنند، زیرا اکثر این مردم در عصرهای قبل از اسلام دارای مراکز اداری محلی و فرماندهان بومی بوده و بکلی در تحت سیطره شاهنشاهان سرزمین های غربی و شرقی خود نرفته اند.

در سنه ۵۳۲ چون عبدالله بن عامر از خراسان بدر بارخلاف رفت، مردم ناحیت های طبرسین و بادغیس و هراة و قهستان بقیادت یکی از سرداران این سرزمین که قارن نام داشت بر تازیان مقیم خراسان شوریدند، و قیس که تاسمنگان پیش رفته بود با سراسیمگی برگشت.

چون درین وقت عبدالله بن خازم، سندی را به امیری خراسان از ابن عامر حاصل داشته بود، بنا بر آن قیس به بهانه آن از مقابل با قارن منصرف گردید، و پیش از آن عا مرفت. اما عبدالله بن خازم که مرد آز موده و دلاوری بود، با چهار هزار لشکریان خویش که هر یکی بر سر نیزه خود پارچه روغندار افروخته یی داشت، شبانگاهان بر لشکر قارن شبیخون برد، و عده یی را از ایشان بکشت که در آن جمله خود قارن نیز در میدان جنگ سربداد، و قوای عرب اسیران فراوانی را گرفت. و در سنه ۵۳۳ احنف بن قیس مروت شاهجان را به صلح کشود، و مرورود را بعد از جنگ بدست آورد، و خود عبدالله بن عامر نیز بیامد و در ابر شهر مرکز گرفت و با مردم آنجا صلح نمود.^۱ در عصر خلاف حضرت علی (حدود ۵۳۷) جعد بن هبیره مخزومی که پسر خال حضرت علی و شوهر دختر وی بود، به مرو آمد، و بر از بن ماهویه دهقان مروت به تمام دهقانان مروت نامه نوشت تا خراج را به جعد بپردازند، وی در خراسان فتح های بسیار نمود، و بعد از و عبدالرحمن بن ابزی خزاعی که مرد خردمند و پاکدین بود، و در خراسان رسم های نیکو نهاد، و با مردم نیکوئی کرد، از حضور حضرت علی به مرو حکمران شده و سوزا و به خراسان بود که علی (رض) فرمان یافت^۲

۱- طبری ۳/۳۶۰ و ابن اثیر ۳/۶۶

۲- زین الاخبار، ورق ۵۹ ب

فتوح اسلامی در جنوب افغانستان

وختم مقاومت پرویز شاه سیستان

در سنه ۵۲۳ و سال اخیر خلافت حضرت عمر (رض) لشکر فیروز اسلامی از راه کرمان به حدود سیستان رسیده بود، و دوتن سر لشکر عرب عاصم بن عمر و تمیمی، و عبدالله بن عمیر با لشکر ی بر سیستان و پایتخت آن زرنج حمله آوردند، و مردم اینجارا در شهر زرنج حصار می ساختند، که در آخر بدان خراج و باژ صلح کردند، و درین وقت پهنائی سیستان بیش از خراسان بود که مرزهای آن بقندهار و ترک (شاید ترک بفتح تین سرزمین نزدیک غزنه) می پیوست.^۱

مردم سیستان مدتی بصلح و پرداخت باژ وضع خود را حفظ کردند، ولی در سنه ۵۳۰ ه و عصر عثمانی، عبدالله بن عامر حکمران خراسان، مجاشع بن مسعود سلمی را به سیستان باز فرستاد، درین بار مقاومت سیستانیان شدیدتر بود، و حرب کردند، و بسیار از مسلمانان را بکشتند، تا که مجاشع بستوه آمد و از سیستان باز گشت. چون مجاشع از بست و زمین داور و سیستان به سوی کرمان روی نهاد، در قصر مجاشع او را سرما و برف سخت بگرفت، و تمام لشکر او زیر برف شدند و هیچکس نرست.^۲ چون خبر شکست مجاشع به نزدیک حضرت عثمان (رض) رسید که از سیستان باحالت بدی باز گشته بود، پسر ربیع بن زیاد حارثی را با سپاهی به عبدالله فرستاد تا به کشتن سیستان جهد کند.

ربیع پهره کرمان (فهرج) و زالق (جالق) را بصلح کشود، و مردم کرکویه در پنج

۱- طبری ۲۵۶/۳ و الکامل ۲۲/۳ و مجمل فصیحی ۱۲۷/۱

۲- زین الاخبار و ورق ۶۰ الف و تاریخ سیستان ۸۰

میلی زالقدست به پیکار نبردند، و اهالی هیسون نیز صلح کردند، ولی چون از دریای
هیرمند (هندمند) و وادی نوق گذشته و به زوشت سه میلی زرنج رسیدند، سپاه
سیستان بیرون آمده و حربی سخت کردند و از مسلمانان بیشتر کشته شد: ^۱

مردم سیستان در ناشر و دوشرواد (روستاهای زرنج) نیز مقاومت و پیکارهای
سخت کردند، و بلاذری جنگ زوشت را حربی عظیم گوید، اما در تمام این جنگها
پیروزی با مسلمانان بود، بالاخر زرنج پایتخت سیستان محاصره شد، درینوقت
پادشاه سیستان از مردم بومی زردشتی بود، که بلاذری نام او را پرویز مرزبان نویسد ^۲
ولی در تاریخ سیستان ایران بن رستم بن آذخو بن بخندار است (ص ۸۱) و ازین روشن
می آید که در حدود (۳۴۰) سیستان در دست فرماندهان محلی اینجا اداره می شد،
و سلطه رتبیل شاهان زابل بدینجا نرسیده بود. و یا خود ایشان هم رتبیلی بودند.
مرزبان پرویز (یا ایران؟) در داخل حصار زرنج از ربیع بن زیاد سر لشکر عرب
امان خواست، و شرایط صلح را پیشنهاد نمود، و خود وی از دژ زرنج برآمد، و
چون به لشکرگاه عرب رسید، دید که ربیع مرد بلند بالا با دهان کشاده و لبان
ستبر و دندانهای برآمده بر توده یی از کشتگان جنگ نشسته و همراهان وی نیز
بر اجساد مردگان تکیه زده اند، مرزبان چون این منظر دل خراش را دید،
بحیرت فرو رفت، و بدادن هزار و صیف (بنده نزدیک به بلوغ - المنجد) که هر یکی
جامی زرین با خود داشته باشد با ربیع صلح کرد. ^۳

نویسنده نامعلوم تاریخ سیستان (حدوده ۴۴۵ هـ) داستان پیروزی ربیع را با شرح
بسیار جالبی که حاکی از روحیه و وضع مردم سیستان است، درین مورد می نویسد، و چون
بسیار لطیف و سودمند است عیناً درینجا آورده میشود:

«ربیع رفت و سپاه برگرفت، هیرمند بگذاشت، سپاه سیستان
بیرون آمده پیش، حربی سخت کردند، و بسیار از هر دو گروه

۱- فتوح ۴۸۴ و تاریخ سیستان ۸۱

۲- فتوح ۴۸۵

۳- فتوح ۴۸۵

کشته‌شد، و از مسلمانان بیشتر کشته شد^۱ باز مسلمانان نیز حمله کردند، مردم سجستان بمدینه باز گشتند، پس شاه سیستان ایران بن رستم بن آزاد خوبن بختیار، موبد موبدان^۲ را و بزرگان را پیش خواند و گفت این کاری نیست که بروزی و سالی و بهزار بخواهد گذشت، و اندر کتابها پیدا است، و این دین و این روزگار تا زمان سالیان باشد و بکشتن و به حرب این کار راست نیاید، و کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید^۳ تدبیر آنست که صلح کنیم. همه گفتند که صواب اید. پس رسول فرستاد که ما بحرب کردن عاجز نیستیم، چه این شهر مردان و پهلوانانست. اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد، و شما سپاه خدایید، و ما را اندر کذا بهادرست است بیرون آمدن شما و آن محمد علیه السلام. و این دولت دیر بباشد، صواب صلح باشد، تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد. رسول پیغام بداد. ربیع گفت: از خرد چنین واجب کند که دهقان^۴ میگوید و ما صلح دوستر از حرب داریم. امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید، و کسی را میازارید، تا هر که خواهد همی آید و همی شود. پس بفرمود تا صدری بسا ختند از ان کشتگان، و جامه افگندند بر پشتهاشان، و هم از ان کشتگان تکیه گاهها ساختند؛ بر شد بر انجا بنشست.

۱- این همان جنگهای نوق، زوشت، ناشرود، شرود اطراف زرنج است که به حواله فتوح بلاذری ذکر رفت.

۲- موبد موبدان: رئیس بزرگ روحانیون کیش زردشتی بود.

۳- عناصریکه در داخل خود ضعف ببندد و یا نظام فاسد شاورده زندگانی ایشا نرا سترزل کرده باشد، همواره بچنین بهانهها تمسک جویند، و این عاقبت هر نظام فاسد است.

۴ دهقان رئیس طبقه برزیگران بود، و مسلمانان بزرگان ایران و احیاناً پادشاه و مرزبان راد هقان گفته اند، که جمع آن دهاقین است: و درین اوقات، در طبقات اجتماعی درجه اول را گرفته بود.

و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و موبلمو بدان پیامدند
 چون به لشکر گاه اندر آمدند بنزد يك صدر آمدند، اورا چنان
 دیدند، فرود آمدند و بایستادند، و ربیع مردی دراز بالا
 گندم گون بود؛ و دندانهاء بزرگ و لب های قوی. چون ایران
 بن رستم اورا بران حال بدید، و صدرا و از کشتگان، باز نگرید
 و یاران را گفت:

میگویند اهرمن بروز فرادید نیاید، اینک اهرمن فرادید
 آمد، و اندرین هیچ شك نیست! ربیع بپرسید که او چه
 میگوید؟ ترجمان باز گفت، ربیع بخندید بسیار.
 پس ایران بن رستم از دور اورا درود داد، و گفت: ما برین
 صدرتو فیا یم؛ که نه پاکیزه صدریست! پس همانجا جامه
 افگندند و بنشستند؛ و قرار داد برو، که هر سال از سیستان هزار هزار
 درم بدهم امیر المومنین را، و امسال هزار و صیفت بخرم و بدست
 هر يك جام زرین، و بفرستم هدیه. و عهدها برین جمله بکردند
 و خطها بدادند. ۱۰۰

ربیع مدت دو نیم سال بر ولایت سیستان حکم راند، که درین مدت چهل هزار برده
 گرفت و سنارود و قرنین (آخور رستم) راهم فتح کرد، و تا حدود بست رسید، ولی
 از انجا باز گشت، و سوی عبدالله ابن عامر شد. و درین اوقات کاتب و سرمنشی
 ربیع، یکی از دانشمندان بزرگ اسلام حسن بصری بود.^۲

حکمرانی عبدالرحمن بن سمرة

چون ربیع از سیستان برفت مردمان سیستان از فرمان دست برداشتند، و بر مسلمانان عاصی

۱- تاریخ سیستان ۸۲

۲- فتوح ۴۸۵ و تاریخ سیستان ۸۳ و زین الاخبار ورق ۱۵۹ الف

شدند ، چون این خبر بدر بار خلافت رسید ، عبد الله بن عامر بفرمان حضرت عثمان یکی از رجال مدبر و کار دان خلافت و صحابی پیغمبر ، عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس را به سیستان فرستاد .

چون بدر سیستان آمد ؛ پرویز (ایران) بن رستم مرزبان آنجا را در قصر خودش در ایام جشن محصور کرد ، و با وی بدو هزار هزار (دو میلیون) درهم و دو هزار و صیف صلح نمود . ابن سمره بعد ازین برکش و رنج و بلاد داور تاخت ، و طوریکه در مبحث سوریان گفته شد ، بت زور را در زمیند اور بر کند ، و بست و زابل را نیز بکشد ، و چون درین وقت حضرت عثمان (رض) در مدینه کشته شد ؛ و امر خلافت بحضرت علی (رض) رسید ؛ ابن سمره از سیستان رفت و امیر بن احمریشکری را برانجا گماشت ولی مردم زرنج شوریدند ، و او را از آنجا بیرون راندند (سنه ۳۵هـ) ۱

درین وقت جمعی از رهنان صعلایک عرب که حسکه ابن عتاب حبلی و عمران بن فضیل بر جمعی^۲ از سران ایشان بودند ؛ زالق و زرنج را بدست آوردند ، و چون حضرت علی رض عبدالرحمن بن جروطایی^۳ را به سیستان گماشت ، حسکه او را بکشت ، و بعد ازو ربیع بن کاس عنبری باقوای چهار هزار از حضور حضرت علی به سرکوبی حسکه شتافت و او را بکشت (سال ۳۵هـ) ۴

امادر جنوب افغانستان :

در حدود سال ۳۰هـ و عهد خلافت عثمانی ، لشکریان عبدالله بن عامر بن ربیع حکمران خراسان و سیستان تا قندابل (گنداه کنونی بلوچ) و مکران رسیده بودند و عبدالله مرددانا و سخنوری را که حکیم بن جبلة عبدی نام داشت ، به کشف احوال آن اراضی گماشت . حکیم چون بحضور حضرت عثمان رسید در را پر خود گفت :

۱- فتوح ۴۸۶ و الکامل ۵۰/۳ و تاریخ سیستان ۸۴

۲- الکامل ۱۴۳/۳ : عمران بن الفضیل بر جمعی

۳- کذا در تاریخ سیستان و الکامل ۱۰ مادر فتوح جزء طبع شده .

۴- فتوح ۴۸۷ و تاریخ سیستان ۸۵

«مائهاوشل، وثمرها دقل، ولصها بطل، ان قل الجیش

فیهاضا عوا، وان کثرواجاعوا»

حضرت خلیفه اسلام چون این سخنها شنید گفت «اخبار ام ساجع؟» یعنی تو

خبردهنده هستی یا سجع باف؟

بهر صورت چون وضع مشکل آن سرزمین به حضرت خلیفه اطلاع داده شد،

امر فرمود تا دران دیار پیش نروند.

ولی در آخر سال ۵۳۸ هـ ۶۵۸ م بود، که لشکر اسلام از سیستان بر آمد، و تا

کو هسار کیکانان (قیقان = حدود قلات کنونی بلوچ) پیش رفت.

درین جنگ سر لشکر مسلمانان بقول چچ نامه تاغر (تاغر) بن دغر نامداشت

که البلاذری نام سر لشکر دیگر اورا حارث بن مره عبدی نویسد، وی با جازت حضرت

علی (رض) روی بفتح این سرزمین نهاد، و غنایم و بردگان فراوان بدست آورد،

در کیکانان بیست هزار مرد پیاده بمقابل حارث آمدند و جنگی سخت واقع گشت،

و حارث دران جا در سنه ۴۲ هـ با بسا از همراهان خویش کشته شد.^۲

فتح کابل

در سنه ۴۶ هـ بدست ابن سمره SAMURA

در فصل نخستین کتاب شرح داده شد، که در قرن اول اسلامی برزابلستان دودمان

رتبیلان و بر کابل کابلشاهان، و بر بامیان شیران، و بر غزنه و گردیز اویکان،

و بر ولایات شمالی هندو کش تگینان، و بر غور و هرات سوریان حکم میراندند،

و تمام این خاندانها مردم بومی و از بقایای فرماندهان محلی و باکوشانی هفتلی

افغانستان بودند.

طوری که چند صفحه قبل ازین خواندید، تا سنه ۳۵ هـ سلاله حکمرانان محلی

۱- فتوح ۵۳۰ و چچ نامه ۷۵: یعنی آب او تیره، و میوه آن ترش و دزد آن دلیر است. و اگر

لشکر اندک دران رود ضایع گردد، و اگر فراوان روند از گرسنگی بمیرند.

۲- فتوح ۵۳۱ و چچ نامه ۷۷

سیستان که مرزبان اخیر آن پرویز یا ایران نامداشت بدست فاتحان عرب منقرض و منقاد شدند، و يك سال بعد باز همان مردم مجرب و مدبر عرب عبدالرحمن ابن سمره که در امور سیستان سابقه معرفت و تجربتی داشت، از طرف حضرت معاویه بن ابو سفیان (هنگام جریان جنگ صفین) به حیث والی سیستان مقرر و در سنه ۳۶ هـ فرستاده شد.

ابن سمره با جمعی از سرداران نامدار عرب، که عباد بن حسین یا وراو بود، وعده بی ازدانشمندان اسلامی مانند حسن بصری هم با او بودند، به سیستان آمد، و در اینجا مسجد آدینه و مرکز تبلیغ اسلامی راقیم کرد، که حسن بصری دران احکام اسلامی را درس میگفت. ابن سمره بعد از اندک اقامتی در سیستان از راه خواش و بست به رنج (قندهار کنونی) و زابلستان آمد، و مردم اینجا ها را که ارتداد کرده بودند گاهی باستعمال نیرو و هنگامی بصلح مطیع نمود، و بکابل شد، و مردم را دران دژ حصارى کرد، و بوسیله منجنیق رخنه یی را در حصار وارد آورد، و ابن خازم دلاور عرب فیلی را از قوای کابل از پا افکند تا به زور شهر کابل را گرفتند و بردگان بسیار از آنجا بردند.^۱

یکی از مشاهیر و فضلاء صحابه بصره، که درین جنگها اشتراك داشته و در سنه ۴۴ هـ در کابل کشته شده، ابور فاعه عبد الله بن حارث عدوی است که به صحبت حضرت پیامبر ﷺ رسیده و از واحادیشی را روایت کرده است، وی در جنگهای سیستان با عبدالرحمن ابن سمره همراهی داشته، و در کابل قتل شده است. نام او را ابور فاعه تمیم بن اسید هم آورده اند، که کنیت وی ابوقتاده عدوی نیز ضبط گردیده است^۲ و این همان شخصی است که مزار او در کابل تا کنون شهرت دارد، و آنرا شهدای صالحین گویند، و بقول اغلب مولفان کتب

۱- تاریخ سیستان ۸۵ و فتوح ۴۸۸

۲ الاصابه ۷/۷۶

رجال، مدفن این صحابی بزرگوار در کابل است.^۱

ابن سمره یکی از دلاوران بخرد و قوماندان بیست ساله خود مهلب بن ابی صفره ملقب به فارس الفرسان (سوار سواران) را بحرب گماشته بود، و کابلشاه که مرد جنگی آزموده کاری بود، درین پیکارها شخصاً مانند پهلوان دلیری شرکت میکرد که داستان لطیف او را نویسنده نا معلوم تاریخ سیستان چنین نگاشته است:

«شاه کابل حرب بنفس خویش همیکرد، مردی بود که هیچکس بر او برابری نکرد، بسیار بکشت، تا بیست و اند هزار مسلمان بردست او شهید گشت. چون مهلب آن بدید، حمله کرد بر شاه کابل، و شاه کابل اندران وقت باز گشته بود سوی سپاه خویش، او را یکی نیزه زد بر پشت او آمد، و نیزه بدرع اندر شد، بکا بلشاه اندر نشد بگشت و دیگر سو پیش روی او بدرع بیرون آمد، مهلب نیرو کرد که باز آرد، چند آن قوت کرد که خواست که کابلشاه را از پشت اسب بر باید، تا او بقوت گردن اسب ببراندر گرفت اسب بر جای ماند. آخر نیزه بر کندو کابلشاه بناختن از پیش او بشد، و اندر وقت کس فرستاد و صلح کرد، و گفت: نه! با اینچنین سپاه بحرب چیزی نتوان کرد...»^۲

چنین به نظر می آید که بعد از اطاعت کابلشاه و فتح کابل، لشکریان عرب به مقابله کابلشاه عظمی برآمده اند، که همین مهلب با عسا کروی میجنگد؛ و مقاومت آخرین او را می شکند، و این کابلشاه بزرگ دارای ۲۸ هزار سوار فیلدار و مجهزی بوده که داستان این جنگ را نیز از انشای نویسنده تاریخ سیستان می شنوید:

۱ - آقای دانشمند گویا اعتمادی در شماره پنجم سال اول، مجله آریانا طبع کابل اول جوزا ۱۳۲۲ ش مقالات مفصلی نگاشته و اقوال مورخان را از کتب معتبر درین باره نقل کرده اند، برای تحقیق مزید به آن مقاله رجوع شود.

۲ - تاریخ سیستان ۸۸

«پس چون بحرب کابلشاه عظمی رفتند، او پیش آمد با لشکر ساخته وهفت زنده پیل، با هر زنده پیل چهار هزار سوار، و حربی سخت همی کردند، و سپاه اسلام از پیلان فرار همی کردند، و کسی پیش دستی همی نکرد.

چون مهلب چنان دید، پیش دستی کرد و پیش زنده پیل اندر شد، و پیلان پیل بر وی افکند، مهلب زنده پیل را بیدر اندریکی نیزه بزد... پیلان دیگر و سپاه بهزیمت باز گشتند، و سپاه اسلام دست بکشتن بردند، تا بسیار از ایشان بکشتند، و بیشتر اسیر کردند. و فتحی چنین بزرگ بردست مهلب بود...»^۱

این سمره بعد از فتح کابل، مهلب را سپه سالاری داد و او در سال ۴۴۵ هـ از کابل به فتح ولایات شرقی روی آورد، و بنه والا هور^۲ را بین ملتان و کابل

۱- همین کتاب ۸۸

۲- در همین بنه والا هور که با ملای الا هور هم آمده مورخان را اختلاف است، و برخی بنه را با بنون کوفی والا هور را که کناردریای سند در جوار حد علاقه سه یوسف زئی شرقی پشاور شمرده اند، که اکنون لا هور و ستای کوچکی است و در اطراف آن تپه های خاکی از بقایای ابنیه قدیم بنظر می آید، و آنچه فرشته لا هور را پایتخت جبال گفته، همین لا هور کنار راست دریای سند خواهد بود نه لا هور پنجاب (بنانان سراولف کبر و ۹۸) میجر راوردی در کتاب یادداشتها بر افغانستان (ص ۳۱۹) در تطبیق الا هور با لا هور بدین سبب مشوش است که از وجود يك لا هور بر کنار دریای سند مطلع نبوده، و رسیدن مهلب به لا هور پنجاب نیز از روی متون تاریخی ثابت نیست.

بلاذری بنه والا هور را بین کابل و ملتان قرار داده، در حالیکه لا هور پنجاب از این راه بسیار دور در شرق افتاده است، و بنا برین در تعیین بنه والا هور رای دیگری نیز موجود است که اقرب به حقیقت به نظر می آید: چون در سلسله بیان بلاذری بنه والا هور بر جاده بین کابل و ملتان ذکر شده اند پس بنه همین بنون بین دامنه های کوه سلیمان و مجرای سند خواهد بود، زیرا این بنون همانست که فخر مدبر مبارکشاه در آداب الحرب والشجاعه (ص ۱۲) و باب (ص ۱۱۸) با برزاهه آنرا با ملای (بنو) آورده و منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری آنرا بین غزنه و ملتان با ملای (بنیان) ذکر کرده است و از سلطان التمش مسکوکاتی در دست است که در بنیان ضرب شده و در ظاهر نامه شرف الدین یزدی (بانو) است. ★

گرفت و جنوباً تا قیقان^۱ پیشرفت، که الازدی شاعر عرب لشکر کشی مهلب را در بنه چنین ستوده است:

الم تر ان الازد لیلۃ بیتوا بینۃ کا نواخیر جیش المهلب^۲

(یعنی: آیا ندیدی از دیان بهترین رجال لشکر مهلب را که شبی در بنه بوده اند.)
لشکریان مهلب در بلاد قیقان (قلات بلوچ) باهژده سوار جنگی آن سرزمین مقابل شدند، و این هژده مرد دلیر تادم مرگت جنگیدند و کشته شدند. چون یال و دم اسپان این سواران بریده بود، مهلب نخستین بار امر داد، تا اسپان عربی را هم بدان نمط دم و یال ببرند^۳ و این لشکر کشی نخستین عرب بود بر سرزمین کناره‌های سند که از راه کابل صورت گرفت، و برخی از مورخان جدید این حمله را از راه دره خیبر شمرده‌اند^۴ و لسی از روی اسناد قدیم تاریخی ثابت نیست، و امکان دارد که از راه مجرای دریای کابل ویا کنر و با جور گذشته باشند.

مدت حکمرانی عبدالرحمن بقول تاریخ سیستان سه سال بود، در عصر امارت او مبادی دین اسلام در افغانستان تا کابل استقرار گرفت و برخی از فقیهان اسلام که در رأس ایشان حسن بصری بود از راه تبلیغ، دساتیر اسلامی را بین مردم

★ تاجانیکه واضح است: بنه بلاذری و الاهور باید در شرق پشاور و کرانه‌های دریای سند در سرزمین یوسفزئی و نزدیکیهای ویهند پایتخت ثانی کابلها (هند کنونی کناره سند) باشد و درینجا در ناحیت سلیم خان و قوتالی در دو میلی نهر گوماتی و ده میلی لاهور، جایی بنام (بنه دھیری) یعنی تپه بنه موجود است. که تپه های خاکی و علایم آثار عتیقه نیز در آن دیده میشود، و جایی بنام لاهور بقاصله ده میلی آن نیز واقع است (یوسفزئی افغان، به زبان اردو از الله بخش یوسفی ۲۵۹ طبع دوم کراچی ۱۹۶۰) که به احتمال قوی باید همان الاهور بلاذری، همین لاهور باشد (برای تفصیل رجوع شود به تعلیقات من بر طبقات ناصری ۲/ ۳۶۵ و ۴۱۳)

۱- قیقان یا کیکانان شهری بود در بلوچستان کنونی در نزدیکیهای قلات بلوچ. اما در تاریخ سیستان (ص ۸۸) بجای آن قندابیل است، که اکنون گنداو گویند در همان بلوچستان (جنرالیه ممالک خلافت شرقیه ۳۳۲)

۲- فتوح البلدان ۵۳۱

۳- فتوح ۵۳۱ ۴- تاریخ سند از سید ابوظفر ندوی طبع اعظم گده هند ۱۹۴۷ م

استوار ساختند، و چون عبدالرحمن بعد از اتمام این پیروزیهای مادی و معنوی به دربار معاویه رفت، بجای او در سنه ۴۵ هجری بن زیاد به فرماندهی سیستان گماشته شد، و خود عبدالرحمن در سال ۵۰ هجری به بصره در گذشت. گویند عبدالرحمن برده گانی را از کابل به عراق برده بود که در کاخ وی در بصره مسجدی را بطرز ابنیه کابل برای او ساخته بودند.^۱

۱- فتوح ۸۹، تاریخ سیستان ۸۹، طبری ۴/۱۷۰

۳- دورهٔ امویان

(۴۰-۵۱۳۲ هـ)

در سال ۴۰ هـ حضرت معاویه بن ابوسفیان از بنی امیه حجاز بعد از ختم دورهٔ خلفای راشدین بر مملکت وسیع اسلامی تسلط یافت، وی مرد مدبر و هوشیاری بود و در ادارهٔ کشور دستی قوی و هوشی سرشار داشت، و صفات زمامداری در وی جمع بود.

در عصر امارت او پیکارهای داخلی و تشویشهای مراکز اداره اسلامی ختم شد، و رجال و لشکریان اسلامی توانستند، به فتوح خویش در جبهات مختلف ادامه و پیشرفت دهند. در خراسان نیز سپه سالاران اسلامی بدو جبههٔ شمالی و جنوبی نفوذ کردند.

در شمال: در زمانیکه فتنهای داخلی و خانه جنگی امرای عرب در کوفه و بصره و دمشق ادامه داشت، و بالاخر حضرت علی خلیفهٔ چهارم شهید و فرزند او امام حسن (رض) امر خلافت را به حضرت معاویه باز گذاشت، مردم باد غیس و هرات و پوشنگ و بلخ یعنی خراسان شرقی فرصت را غنیمت شمرده و ربهقهٔ اطاعت عرب را گسیخته بودند، اما حضرت معاویه خراسان را با امارت بصره به عبدالله بن عامر گذاشت، و عبدالله از طرف خود قیس بن هیشم سلمی را بر خراسان والی گردانید (سال ۴۱ هـ)

قیس صفحات هرات و خراسان شمالی را مطیع گردانیده، و تا بلخ پیش رفت، و نو بهار بلخ را که معبدی مشهور و قدیم بود ویران نمود، و مردی را که

عطاء بن سائب خشك^۱ نامداشت بر بلخ گماشت ، عطاء در يك فرسخی بلخ بر سه نهر آن پلهاى را بست که به قناطر عطاء شهرت داشت ، چون مردم بلخ از قيس خواهمند صلح گشتند با ایشان صلح نمود ، و عبدالله بن خازم را بر هرات و پوشنگ و باد غيس بصلح والى گردانيد ، و بوسيله او خواسته هاى فراوان از اینجا به ابن عامر رسيد سنه ۴۱ ه^۲

در سال ۴۵ ه = ۶۶۵ م زياد بن ابوسفیان (فرزند سميه و برادر استلحاقى معاويه) بر بصره و خراسان و سيستان و ملحقات آن بحيث حکمران گماشته شد ، وى از طرف خود اشخاصى را برين سرزمين حاکم ساخت ، و خراسان را بر ولايات ذيل بخش نمود :

بر مرو امير بن احمد يشکرى و او نخستين بار عرب را در مرو ساکن ساخت .
بر ابر شهر (نشا پور) خليل بن عبدالله حنفى .

بر مرو ر و د و فارياب و طالقان قيس بن هيشم .

بر هرات و باد غيس و قادس و پوشنگ نافع بن خالد طاحى .

زياد در رأس اين اشخاص مرد شريف و عفيفى را که از صحابه حضرت پيامبر (ص) بود ، و او را حکم بن عمرو غفارى گفتمدى گماشت ، وى علاوه بر آن ولايات ، در شمال آمو نيز پيشرفت^۳ و بقرول ابن اثير غفارى اولين مسلمى است که از دريائى آمو آب نوشيد و وضو ساخت و دو گانه براى يگانه گذارد : و همين صحابى بزرگوار نخستين بار بر جبال غور نيز تاخت و مردم آنرا بزور شمشير مطيع کرد ، و غنايم فراوان را گرفت .

گويند که زياد به او نوشت : امير المؤمنين معاويه از من سيم و زر خواسته است ، پس بايد آفرايين مردم بخش نکنى و بفرستى . غفارى در پاسخش نوشت

۱ - عطاء بن سائب خشك گفتندى که نخستين فرد مسلمان بود ، که بهرات از دروازه خشك داخل شده بود (الکامل ۲/۱۱۳) اين دروازه شهر هرات ، تا کنون بدین نام موسوم است .

۲ - فتوح ۵۰۶ و الکامل ۳/۲۱۳

۳ - فتوح ۵۰۶ و طبرى ۱/۱۶۵ بعد و الکامل ۳/۲۲۸

بمن کتاب خدا پیش از نامه امیر رسیده است، و بنا برین تمام سیم و زر را بین مردم تقسیم کرد، و بعد از آن درسنه ۵۰ ه در مرو خراسان بمرد^۱.

درسنه ۵۱ ه مردمان باد غیس و گنجد روستا شورش کردند، و بکیش قدیم خویش بازگشتند، پس شداد بن خالد اسدی بریشان تاختن آورد، و قومی را بکشت، و تنی چند را برده کرد، اما معاویه عهد خود را با ایشان مرعی داشت، و بردگان را رها نمود، و نخستین برده که بخراسان باز دادند آن بود^۲.

بادرگذشت غفاری تشکیلات سابق باقی نماند، زیاد سیاست اسکان عرب را در خراسان پیش گرفت، و برای اینکه از طغیانهای آینده این مردم جلوگیری کرده باشد، ربیع بن زیاد حارثی را درسنه ۵۱ ه = ۶۷۱ م بر خراسان والی گردانید و پنجاه هزار عرب را با خانواده های ایشان بولایات مادون نهر (جنوب آمو) ساکن ساخت، که در آنجمله برخی از سرداران بزرگ عرب نیز بودند، و ازین تازیان نو وارد ۲۵ هزار کوفی در تحت اداره عبدالله بن ابی عقیل و ۲۵ هزار بصری در سرداری ربیع بوده اند که بعد ازین ولایات شمال آمو، بوسیله همین قوای نو وارد مورد تهدید قرار گرفت. و چون ربیع بن زیاد حارثی درسنه ۵۳ ه درگذشت، و پسرش عبدالله بن ربیع نیز بعد از دو ماه در مرو بمرد، درینوقت زیاد بن ابوسفیان نیز از جهان رفت (۵۳ ه) پس حضرت معاویه، عبیدالله بن زیاد را که جوان ۲۵ ساله بود، بر خراسان والی گردانید، و او درسنه ۵۴ ه با ۲۴ هزار لشکر عرب از جنوب آمو بر بخارا و ولایات شمالی آمو حمله نمود، و با قبیح خاتون بخارا خدا (ملکه بخارا) به يك ملیون درهم صلح کرد، و عبیدالله تادوسال دیگر بر خراسان حکمران ماند^۳ و بعد از عبیدالله درسنه ۵۶ ه سعید بن عثمان (رض) خلیفه سوم، از طرف معاویه به والیتی خراسان

۱- الکامل ۳/۲۳۰ و ۲۳۷ زین الاخبار ورق ۶۰ ب خطی.

۲- زین الاخبار ورق ۶۰ ب خطی.

۳- فتوح ۵۰۶ بیه و طبری ۴/۲۱۶ بیه و الکامل ۳/۲۴۶ و زین الاخبار ورق ۶۱ الف

مقرر شد، وی باقوای خود از دریای آمو گذشت و بخارا را افتتاح کرد، و درین جنگ قثم بن عباس کا کا زاده حضرت محمد (ص) هم با او بود، که در سمرقند شهید و مدفون گشت. اما سعید باشریک خود در خراج خراسان حیل انگیزت، و بنا برین معاویه از وترسید، و عزلش نمود، و بجای او در سنه ۵۹ هـ عبدالرحمن بن زیاد بن ابوسفیان را که مرد شریفی بود، به خراسان فرستاد، و او تا دو سال و مرگ معاویه درینجا ماند.^۱

چون در سنه ۶۰ هـ حضرت معاویه درد مشق بمرد، و بجای او یزید پسرش نشست، وی سلم بن زیاد برادر ۲۴ ساله عبدالرحمن را بر خراسان و سیستان حکمران گردانید، و با او جمعی از اشراف سواران بصره و دلاوران عرب و شش هزار لشکریان برگزیده و نخبه وقت نیز گماشته شدند، و دست به زرد بردند، ولی چون زمستان آمد لشکریان عرب در مرو شاهان آرام گرفتند، و دهقانان خراسان در شهری از خراسان در نزدیکهای خوارزم فراهم آمدند، تا چاره کار خویش را به مشورت بسنجند، از جمله اشراف عرب مهلَب بن ابی صفر ه نیز با سلم بود، وی باشش هزار قوای عرب امرای مذکور را دران شهر محاصره کرد، و با ایشان به بیست و اند میلیون درهم خراج و اخذ پنجاه میلیون عوارض دیگر صلح نمود، و این مال را با مرزبان مرو به پیش یزید بن معاویه فرستاد.^۲

سلم بن زیاد تا مرگ یزید و پسرش معاویه سنه ۶۵ هـ در خراسان حکمران بود، چون بسبب مرگ یزید و پسرش در امارت امویان تزلزل پدید آمد۔ خراسانیان شوریدند، و از اطاعت سلم برآمدند، وی بسرخس رفت، و مهلب بن ابی صفره را بر مرو رود و فاریاب و طالقان و جوزجان والی گردانید، و بر هرات اوس بن ثعلبه بن زفر را گماشت۔ و چون به نسا پور رسید، درانجا فرمان امارت خراسان را به عبداللہ بن خازم با صد هزار درهم بداد.

۱- فتوح ۵۱۰ طبری ۴/۲۳۳ گرد یزی ابتدا ی حکمرانی عبیدالله را ۴۴۱ هـ و مرکز حکومت

اورا مرو نویسد و گوید که سعید در ۵۵۲ هـ بمرو آمد.

۲- طبری ۴/۳۶۲ و الکامل ۴/۴۹

درینوقت بین قبایل عرب و سرداران تازی درخراسان تفاق افتاد، و خراسانیان نیز ازین تفرقه عرب استفاده کرده و کارداران ایشان را راندند و حتی درهرات بر کاخ ابن خازم حمله برده و تازیانرا دران محصور کردند، اما ابن خازم غالب آمد، و محمد پسر خود را بران شهر والی گردانیده و خودش بمرورفت^۱

ابن خازم بمدد قبیلۀ بنی تمیم عربی، حریفان خود را از خراسان محو نمود، و بکیرین و شاح را به همراهی شماس بن دثاربسر داری لشکر گماشت. ولی تمیمیان شوریدند؛ و درهرات محمد بن عبدالله بن خازم را کشتند (سال ۵۶۵) و این تفرقه و پیکار در تمام خراسان از مرو تا ابر شهر باقی ماند، تا که در سال دیگر ۵۶۶ ابن خازم باز عده یی از سرداران قبایل عرب را در قصر فرتنا^۲ محصور کرد، و درین جنگ کرجالی از طرفین بقتل رسیدند، و ابن خازم اندرین احوال تفرقه و اختلال در خراسان ماند، تا که بالاخر بحیر بن و فاء صریمی^۳ از بنی تمیم بر طوس و ابر شهر نشا پور حمله کرد، و ابن خازم با اموال و اثقال خود فرزندش موسی را به ترمذ فرستاد^۴ و چون درینوقت امارت امویان به عبدالملک بن مروان رسیده بود، و برخی از مردم عرب به عبدالله بن زبیر بیعت کرده بودند، بنابراین در سنه (۵۷۲) عبدالملک نامه یی را با وعده امارت هفت ساله خراسان به ابن خازم به خراسان فرستاد، تا برای او از مردم بیعت بستاند، اما ابن خازم خواهش عبدالملک را رد کرد، و نامه اش را بفرستاده اش سوره بن اشیم خورانید و گفت: اگر

۱- طبری ۴/۲۰۱ بعد الکامل ۴/۷۶

۲- فرتنا: به فتح اول و سکون ثانی و فتح سوم قصری بود در مرورود (مرصد ۴/۱۰۲) این کلمه را ابن اثیر غلط خوانده «واتی قصره قریباً عده من فرسانهم» نوشته (الکامل ۴/۱۲۵) در حالیکه در طبری مکرراً فرتنا آمده و این صحیح است.

۳ در طبری ۵/۲۱: بحیر بن و فاء صریمی. گردیزی: بحرین و فاء.

۴- طبری ۴/۸۴ و ۵۴۵ و الکامل ۴/۱۰۲ و ۱۲۵ فتوح ۵۱۲

بیعت ابن طریده (عبدالملك) را بر اطاعت فرزند حواری رسول الله ترجیح
دهم، فردا جواب خدا را چه خواهم گفت؟^۱

عبدالملك چون این پاسخ ابن خازم را شنید، از تفرقه اعراب خراسان کار
گرفت، و بکیر بن وشاح^۲ را که از طرف ابن خازم بر مرو حاکم بود، امارت
خراسان داد، بکیر از مردم ابر شهر و مرو بیعت عبدالملك راستد، و ابن خازم چون
بکیر را قوی دید، بسوی ترمذ نزد پسرش حرکت کرد، اما بحیر بن ورقاء باجمعی
از اعراب او را تعقیب کرده، و در دیه شاه میغدشت فرسخی مرو دستگیر و بدست
وکیع بن عمیره قریبی باد و نفر پسرش عنبسه و یحیی کشته شد و سر او را بدمشق
نزد عبدالملك فرستادند (سال ۷۲هـ)^۳ و او قدیم ترین امیر اسلام است که در خراسان
بنام خود سکه زد، و نمونه این سکه بقول بارتولد در ترکستان در مجموعه جنرال
کوماروف روسی موجود بود.

بعد از کشته شدن ابن خازم بین بکیر و بحیر نیز نزاع افتاد، و خراسانیان ازین فتنه و
شقاق عرب بستوه آمدند، و به عبدالملك نوشتند تا مردی را از قریش بر خراسان
والی گردانند که از فتنه ها و جنگهای قبیلوی تازیان جلوگیری کند، پس عبدالملك، امیه
بن عبدالله اموی را بر خراسان و بکیر بن وشاح را بر بخاراستان والی گردانید (سال
۷۴هـ).^۴ و چون امیه پسر خود عبدالله را به هرات و سیستان فرستاد، و تبیل
او را بدست آورده و بکشت^۵ اما امارت امیه نیز موجب تسکین فتنه های اعراب
خراسان نگشت، و بعد از کمی همان پیکار بین امیه و بکیر تجدید گردید، و چون امیه
عزم فتح بخارا و دفع موسی بن عبدالله بن خازم را که در ترمذ نشسته بود نمود، بکیر به
مرو آمد، و فرزند امیه را گرفت، و مردم خراسان را برخلاف امیه برانگیخت،

۱- فتوح ۱۲۵ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۱

۲- یعقوبی: بکیر بن وساج؟

۳- فتوح ۱۳۵ طبری ۵/ ۲۲ و الکامل ۵/ ۱۸۸ تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۱

۴- فتوح ۱۳۵ طبری ۵/ ۳۸ و الکامل ۴/ ۱۷۸

۵- تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۲

امیه به عجلت تمام با اهل بخا را باخذ باژاندك صلح نمود، و موسی را نیز در
ترمذ گذاشت، و خودش از آمویه گذشت و بکیر را بشکست و بگرفت و بکشت
(سال ۸۷۷)^۱

در عصر امارت حجاج^۲

در سنه ۸۷۸ عبدالملک بن مروان، امیه بن عبدالله را از خراسان عزل کرد، و تمام
ولایات خراسان و سیستان را به حجاج بن یوسف یکی از امرای ضابط و ستمگر
بنی امیه سپرد، و حجاج از طرف خود حکومت خراسان را به مهلب بن ابی صفره،
و سیستان را به عبیدالله بن ابی بکره داد، مهلب از دریای آمو گذشت، و در سنه
۸۸۰ ختل و کش و سغد و نسف و غیره را زد، و چون در سنه ۸۸۲ به زاغول مرورود
رسید؛ در اینجا از جهان رفت، و حجاج پسر او یزید بن مهلب را بجایش امارت خراسان
داد، درین وقت ابن اشعث - چنانکه در مبحث رتبیان گذشت - بهرات آمد، ولی
یزید او را از یمت داد (سال ۸۸۳) و یک سال بعد (۸۸۴) قلعه نیزک را در بادغیس بگرفت،
و خزاین آنجا را بدست آورد، اما حجاج در سال ۸۸۵ یزید را از خراسان عزل کرد،
و برادرش مفضل بن مهلب را بجایش گماشت، و بی شش ماه بعد بادغیس را
بجنگ کشود، و غنائم فراوان گرفت، که بهر فرد لشکرش هشت صد درهم رسید،
و پس ازین بر اخرون و شومان ۳ نیز بتاخت، و همدین سال برای سرکوبی موسی
بن عبدالله بن خازم که در ترمذ مرکز گرفته و بارها با مردم ماوراءالنهر جنگیده بود،

۱- قنوج ۵۱۴ طبری ۱۲۸/۵ بید و الکامل ۲۱۶/۴

۲ ابو محمد حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی (۴۰-۹۵هـ) قائد داهی سفاک و خطیب عربست که در
طایف حجاز بدنیا آمد، و در عصر عبدالملک اموی در شام سپه سالار شد، و در حجاز با عبدالله بن زبیر
جنگید و او را بکشت و بر مکه و مدینه و طایف حکمران گردید، و بعد ازین در دستگاه دربار اموی بزرگترین
مردم داری و لشکرکش و مدتها حکمران بزرگ عراق و خراسان بود. مورخان او را مرد سفاک عصر
خویش دانند، وی شهروا سطر را بنا کرد، و همدین شهر در سنه ۹۵هـ بمرد و قبرا و را آب برد
(الاعلام ۱۷۵/۲)

۳- شومان: شهری بود در چغانیان ماوراءالنهر (مراصد ۲۰/۲۸۲)

از طرف مفضل پانزده هزار لشکر، سرداری عثمان بن مسعود گماشته شد، تا صفحات شمال آمو را از قوای موسی تصفیه نموده، و خود او را نیز بکشتند.^۱

قتیبه بن مسلم باهلی: ۲

در عصر امویان خراسان منبع شورش ها و فتنه ها بود، و این دو علت داشت: یکی اینکه مردم و فرماندهان بومی خراسان به آسانی تن به اطاعت حکمرانان نازی ندادند، و بارها مصدر شورش ها و آشوبها گردیدند، و میخواستند آزادی خویش را از دست ندهند.

دوم فساد روح قبیلوی در عناصر تازی سخت استوار بوده، و هنگامیکه برخراسان دست یافتند، در بین قبایل عرب بر مسئله سیادت و تفوق و حکمرانی اختلافات شدیدی آمد که دوام سلطه عربی را درین سرزمین بشدت تهدید میکرد. در باراموی که ملتفت اوضاع پر آشوب خراسان بود، یکی از رجال بسیار سخت سرو لشکر کش و خونریزی را بر جای مفضل بن مهلب که از خاندان پارسا و نیکو اندیشی بود بخراسان گماشت.

این مرد آهین قتیبه نام داشت که در سال اول امارت ولید بن عبدالملک سنه ۸۶ هـ از طرف حجاج بن یوسف به خراسان آمد، و این وقتی بود که مفضل لشکر خود را برای فتح شومان و اخرون ما و راء النهر آراسته بود، قتیبه که مرد ادب و زبان و شمشیر بود، هنگام باز دید این لشکر خطا به شور انگیزی را ایراد داشت و در مرو

۱- فتوح ۵۱۶ طبری ۱۹۵/۵ بعد، الکامل ۴/ ۲۱۹ بعد، تاریخ یعقوبی ۲/ ۲۷۶، زین الاخبار ورق ۶۲ الف.

۲- ابو حفص قتیبه بن مسلم بن عمرو بن حصین باهلی از رجال بزرگ و فاضل و فاضل معروف دوره اموی و مفاخر عربست. وی در ده سال حکمرانی خود در ماوراءالنهر تاحواشی چین پیش رفت و با استقلال حکم راند، و علاوه بر بطولت لشکری در اشاعه عرب و روایت آن هم دانا بود، در سنه ۴۹ هـ بدنیآ آمد، و در سنه ۹۶ هـ هنگامیکه در عصر سلیمان بن عبدالملک امیر اموی استقلال تام خود را اعلان داشت و از اطاعت در باراموی برآمد، سرداران لشکر عرب بروشوریدند، و وکیم بن حسان تیمی او را در فرغانه بممر ۵ سالگی بکشت. چنانچه در فصل اول این کتاب گذشت، او را در فتوح و لایات شمال هندو کش و تخارستان تا بغلان کارنامه های شگفت آور لشکر است، و مردم فراوان را درین سرزمین کشتار نمود (الاعلام ۶/ ۲۸)

ایا س بن عبدالله را بر امور لشکری، و عثمان بن سعدی را بر مالیات و بازرگانی داشته و خود وی با لشکریان مجهز به لایات شمال افغانستان حرکت نمود، هنگامیکه به تالقان رسید جمعی از بزرگان و دهقانان بلخ آمده و اطاعت کردند، چون از نهر آمو گذشتند، پیش فرمانده اعور چغانیان هدایا را با کلید سیمن پیش آورد، و قتیبه را بدر بار خویش باز خواند. ه. چنین حکمران گفتان (کذا در طبری اما در فتوح کفیان) و فرمانده جوزجان به تقدیم هدایا و اطاعت پرداخت، اما ملک شومان و اخرون (مربوط تخارستان) مقاومت کرد و بعد از جنگی که با قتیبه نمود، به قبول بازمان یافت و قتیبه از آنجا به مرو برگشت، و صالح برادرش را به سرداری لشکر گماشت، و او بانصر بن سیار در ماوراءالنهر به فتح و پیکار پرداخت.

گویند که در همین سال در جنگ بلخ، زن ابی خالد برمک بن برمک متولی طبیب معبدنوبهار بلخ نیز اسیر شده بود، که از عبدالله بن مسلم برادر قتیبه حمل گرفت و چون قتیبه با بلخیان صلح کرد، و اسیران را باز میداد، این زن بلخی دعوی استلحاق جنین خود را نمود، و چون عبدالله همدین ایام بمرد، استلحاق اولاد این زن را توصیه نمود.^۱

مدت فرماندهی قتیبه در خراسان از ۸۶ تا ۹۶ هـ پوره ده سال دوام کرد، و درین مدت این ژنرال نامی عرب، در شمال آمو به فتوح و لشکرکشی های فراوانی پرداخت که از موضوع این کتاب خارج است. اما آنچه درین ده سال در صفحات شمال افغانستان واقع گشته شرح آن در فصل اول این کتاب در مبحث نیزک گذشت.

مورخان عدد لشکریان عرب را در خراسان در عصر فرماندهی قتیبه شرح داده اند که این عساکر در سال (۹۶ هـ) بقیادت وکیع بن حسان بر قتیبه شوریدند و در نتیجه قتیبه با یازده تن از اقارب او کشته شدند، عدد این عساکر تازیان چنین بود:

۱- کذا در طبری. اما در الکامل: عثمان السمینی.

۲- فتوح ۱۷ طبری، ۵/۲۱۴، بعد، الکامل ۲/۲۰۲، نقداً این روایت در قسمت برمکیان این کتاب

خواهد آمد.

از اهل بصره نه هزار، از بکر هفت هزار به قیادت حصین بن منذر.
 از بنی تمیم ده هزار، بقیادت ضرار بن حصین ضبی.
 از قبیلۀ ازد ده هزار، بقیادت عبدالله بن حوزان.
 از عبد القیس چهار هزار، بقیادت عبدالله بن علوان عوذی.
 از مردم کوفه هفت هزار، بقیادت جهم بن زحر و عبیدالله بن علی.
 موالی عجم هفت هزار، بقیادت حیان خراسانی.^۱
 جمله این عساکر پنجاه و چهار هزار.

عدد این لشکریان عرب آنقدر زیاد نیست که تمام خراسان و ماوراءالنهر را تا سمرقند و شاش (تاشکند) و از حواشی چین تا بغلان کفایت کند، ولی البته روحیه استوار و نیرومند اسلامی و دلاوری و لیاقت قتیبه و دیگر سپه سالاران عرب و ضعف و فرسودگی آئین و کیش قدیم، و اختلاف ملوک طوایف، و عدم تمرکز مردم خراسان علت شد که این قوای جزوی تمام این سرزمین را بدست آوردند.

ولی نفاق و فیو دالیزم قبیلوی بنوامیه و درگذشت حجاج بن یوسف (سال ۹۵هـ) سبب شد، که بنیان سلطه تازی را در خراسان متزلزل سازد، و مردم خراسان که منتظر چنین فرصت های مغتنم بودند، چنانچه درآینده بیاید ازین نزاع های قبیلوی تا زیان سود های فراوان بردند.

چون نظام امارت امویان بر مبادی قبیلوی و شخصی و خاندانی نهاده شده بود، و درین وقت در سال ۹۶هـ سلیمان بن عبدالملک بر تخت امارت اموی نشست، و حجاج بن یوسف نیز در گذشت، بنا بران دونفر ژنرالان بسیار دلاور و جها نگیر امویان که با حجاج ربط داشتند، از دربار سلیمان کوفته و معتوب گردیدند: یکی همین قتیبه بن مسام در شمال که فتوح اسلامی در خراسان و ماوراءالنهر تا شاش (تاشکند) و کاشغر مرهون همت اوست. ددیگر محمد بن قاسم سپه سالار جوان اموی که در جبهه سند تا کنار های بحر و دیبل (کراچی کنونی) و ملتان پیش

رفت، و این هردو ژنرال بزرگ و دلاور پیروز، با نردسایس دربار سلیمان با وضع اسفناک از بین برده و کشته شدند.

سهم یك خراسانی:

استفاده خراسانیان از نزاع های بینی تازیان، اندرین موقعی که سلطه امویان در خراسان ضعیف میشد کاری بود که این مردم فراموش نکردند و طوریکه در سطور سابق خواندید، در دسته های عساکر ۵۴ هزار قتیبه هفت هزار مرد عجمی نیز بودند، که قیادت ایشان را مردی نبطی (دارای لکنت زبان) کردی، و او حیان خراسانی بود، حیان در اشتعال نایره خانه جنگی بین تازیان به نفع مردم خویش دستی داشت.

حیان خراسانی و کیع بن حسان رقیب خطرناک قتیبه را بر خلافت برانگیخت و با او پیمان یاورى و کمک بست، چون کار این دورقیب تازی به نبرد و پیکار کشید، و کیع عساکر عربی را بر قتیبه شورانید، حیان به عساکر عجمی خود چنین گفت:

«تازیان بر خلاف دستور دینی خویش بایکدیگر

می جنگند، بگذارید تا یکی دیگری را بکشند»^۱ «وای گروه

عجم! چرا خویشتن را برای قتیبه می کشید؟

آیا این آفت بر شما نیکوست؟»^۲

حیان به فرزندش دستور داد، که اگر در میدان جنگ کلاه خود را بر گردانم و بسوی لشکریان و کیع روم، بایستد تمام عساکر عجمی به قوای و کیع پیوندند.

این دستور حیان به مقام عمل رسید، و عجمیان به و کیع پیوستند، و قتیبه با تمام

خاندانش از بین رفت، و حیان توانست این ژنرال فاتح و مقتدر ولایت عرب را که

۱- طبری ۵/ ۲۷۷

۲- قنوج ۵۲۱

در خراسان خونریزی ها نموده بود، بدست خود تازیان از بین برد، که بلاشبهت
مقدمه سقوط اقتدار و سیطره عرب در خراسان بود.

گویند یکی از خراسانیان بعد از مرگ قتیبه گفت:

«ای تازیان! شما مر دی را کشتید که اگر در بین ما بودی

و مردی، جسد او را در تا بونی نهادیمی تا در روز جنگ

بوسیله آن پیر وز بودیمی...»^۱

حیان از بزرگ ترین و کاری ترین دشمنان عرب در خراسان شناخته شد،

چنانچه در سنه ۱۰۲ هـ سوره بن حر، به سعید خذینه فرمانروای عرب را پور داد، که

حیان بزرگترین دشمن تازیان است، و وی خراسان را بر قتیبه شورانید، و اکنون

هم می خواهد آشوبی را برایت تولید کند، و خود وی بیکی ازین قلاع پناه
جوید.

سعید حیان را به مجلس خود فرا خواند، و شیراز و هرآلود ساخت، و به حیان

خورانید، تا که بعد از چهار روز درگذشت، و بدین صورت درامای زندگی این مرد

نامور خاتمه یافت.

۴- امرای بنی امیه تا جنبش بومسلم

بعد از قتل قتیبه قاتل او و کعب بن حسان تاده ماه دیگر در خراسان حکم راند ، و در سنه ۹۷ هـ یزید بن مهلب از دربار سلیمان بن عبدالملک به خراسان آمد ، و نخستین کار وی این بود که فرزند خود مخلد را به محاسبه و کعب گماشت ، و او را حبس نمود و گفت :

« مال خدا را بده ! » اما و کعب جواب داد : « آیا من خزانه دار

خدا بودم ؟ »

یزید پسر خود مخلد را در خراسان ماند و خود وی با صد هزار مرد جنگی عربی و خراسانی توجه خود را به فتوح جرجان و دهستان سمت غربی خراسان معطوف داشت ، تا که در سنه ۹۹ هـ سپاهیان بن عبدالملک در گذشت و بجایش خلیفه دادگر و پارسا و درست کار اموی حضرت عمر بن عبدالعزیز بنشست ، این خلیفه بزرگ و پرهیزگار بر سنت پیامبر و خلفای او برفت ، و فتوح اسلامی را در هر طرف دوام داد ، و به فرماندهان ماوراءالنهر نامه یی نوشت و ایشان را بدین اسلامی باز خواند ، که برخی از ایشان کیش اسلامی را پذیرفتند ، خلیفه جراح بن عبدالله حکمی را با مارت خراسان گماشت ، و او مخلد بن یزید و کاداران او را زندانی کرد ، و عبدالله بن معمر شکری را به ماوراءالنهر فرستاد ، که تاشاش و حدود چین پیش رفت ، جراح بر قبضه شمشیر و استعمال زور و نیرو اتکاء کرد ، و در تنبذ یرمال دولت نیز سخت بیباک بود ، پارچه های سیم و زر را بر تو شک خود نهاده ی ؛ و چون کسان وی بدر بارش داخل شدی ، هر یکی را بمقدار یککه در خور وی بودی زد ی . اما خلیفه

دارای سیاست معقول و ملایمی بود، و از ملل رام شده فقط به گرفتن با ژقناعت می کرد، بنا بر این سیاست خلیفه و گماشته اش تضادی پیدا آمد، و خلیفه بجای اود و نفر کاردار عمده خود را فرستاد که عبدالرحمن بن نعیم غامدی سپه سالار لشکر، و عبدالرحمن بن عبدالله قشیر - ری کاردار مالیات بود.^۱ و در سنه ۱۰۰ هـ ایالت هرات به علی بن عامر ضبی سپرده شد.^۲

فرا مین خلیفه که در مورد تقریر این دو نفر به خراسان نیا نوشته شده در سرگذشت اداره و تقوای اجتماعی نظایر برجسته و روشنی است، که تاریخ خراسان پیاد دارد، خلیفه پارسا و مردم پرور چنین نوشت:

«ای مردم خراسان! ابرامو حربی شما عبدالرحمن بن نعیم و بر امور مالی شما عبدالرحمن بن عبدالله را گماشتم، اما بایشان شناسایی سابقه ندارم، ولی به استناد خبریکه از آنها داشتم، ایشان را برگزیدم، اگر موافق میل شما باشند، شکر خدا را بجا آورید، والا از خدا استعانت جوید و لاجول و لا قوة الا بالله.»^۳

بخود عبدالرحمن بن نعیم چنین نگاشت:

«اما بعد: همواره به بندگان خدا برای خدا، بنده پند دهنده باش، در راه خدا از دشنام مردم مترس، زیرا خداوند بتو اولی تر از مردمست، و حق او بیشتر! در کارهای مردم به نیکوئی و نصیحت و امانت و خیرخواهی گرای، و مبادا که جز حق به چیز دیگری میل کنی، و ازو هیچ پوشیده نیست و پناه گاهی جز او نیست.»^۴

این خلیفه خیر و نیکو کار در سنه ۱۰۱ هـ از جها ن رفت، وی موقع خراسان را در کشور

۱- فتوح ۵۲۴ طبری ۲۹۰/۵ بعد، زین الاخبار ۶۶ الف

۲- مجمل فصیحی ۱۸۲/۱

۳-۴- طبری ۲۹۰/۵

وسیع اسلامی که درین اوقات ازدربای مدیترانه تا مرزهای چین میرسید، بکمال
و تمام درک کرده بود، و به عامل خراج خود عقبه بن زرعه طایبی که بعد از قشیری
فرستاده شده بود چنین هدایت داد:

« در مرزهای اسلامی بزرگتر و مهم تر از خراسان جایی را
نمی بینم، باژ آنرا بتمامی فراگیر و لسی ظلم مکن. اگر مالیات
آنجا برایت کافی نباشد بمن بنویس تا از اینجا مالی فراوان
بفرستم.»^۱

باری عقبه بعد از سنجش مالیات واصله به خلیفه نوشت: که اندازه باژ و مداخل
مالی از مصارف آنجا بیش تر است. خایفه هدایت داد: مبلغ فاضل و باقی مانده را
بر محتاجان آن جا تقسیم کن!^۲

بعد از وفات خلیفه عمر بن عبدالعزیز در سنه ۱۰۱ هـ یزید بن عبدالملک بجایش
نشست، وی برای عراق و خراسان یکنفر والی را که مسلمة بن عبدالملک باشد
معین گردانید، و مسلمة از طرف خود سعید بن عبدالعزیز اموی را بر خراسان حاکم
کرد، وی مرد رعنا و نازک متنعمی بود با قبای رنگین و موهای مرغول فرو هشته،
و چون از خراسان میان ملک ابغرو سعید متفضل پیش او آمدند گفتند: وی مانند خذینه
(= دهقانه = باقوی خانه) است^۳ و بدین نام سعید خذینه شهرت یافت.

سعید کارداران حاکمان سابق خراسان را معزول داشته، و در کهنه و مرو
حبس نمود، و بر هرات معقل بن عروقه قشیری را حاکم گردانید، و خود وی در اراضی
ماورای جیحون به حرب و ضرب پرداخت، ولی چون مردی رعنا و خود آراء بود،
سران خراسان شکایت او را پیش مسلمة کردند، و در نتیجه سعید بن عمرو حارشی (منسوب

۱- ۲ طبری ۳۲۱/۵

۳- چنانچه در فصل اول باستناد کتیبه بغلان و دیگر مدارک قوی شرح دادم، خودی=خدای
در دردی قدیم بمعنی شاه و شهنشاه و صاحب اختیار بود، و فرماندهان را کابل خدای و زابل خدای
و بخارا خدای گفتند. معلومست که موث آن خذینه بود، که بلاذری ص ۵۲۴ و طبری ۳۵۰/۵
و ابن اثیر ۴۳/۵ این مطلب را آورده اند.

به بنی حریش) در سنه ۱۰۳ هـ به امارت خراسان آمد، و چون صفحات شمال آمو پر آشوب بود، وی در سنه ۱۰۴ هـ از آمو گذشت و با دهاقین آن سامان در آویخت که شرح آن نبردها وظیفه تاریخ افغانستان نیست، و هم درین سال عباس بن اوس و محسن بن خزیمه در ایالت هرات حکمرانی داشتند^۲

در همین سال ۱۰۴ هـ سعید را از خراسان معزول و بجایش مسلم بن سعید کلابی را نصب کردند، وی در امارت هشام بن عبد الملک در سنه ۱۰۵ هـ از آمو گذشت و با افشین در آویخت، و به شش هزار برده با او صلح نمود، و بعد از آن بمرو برگشت، و هم او بر تخارستان نصر بن سیار را کم ساخت، ولی در بین قبایل مضر و یمنی عربی در بروجان بلخ فساد افتاد، و بعد از مذاکرات نمایندگان طرفین خاموش شد، و در سنه ۱۰۵ هـ فضل بن هناد به حکمرانی هرات گماشته شد، و او از طرف خود ابراهیم بن عبد الرحمن حنفی را به کفالت فرستاد^۳

اسد و مرکز شدن بلخ: در سنه ۱۰۶ هـ مسلم بن سعید در حالیکه در فرغانه به جنگ مشغول بود، از امارت خراسان بر طرف و بجایش اسد بن عبد الله گماشته شد، وی در سنه ۱۰۷ هـ بر کوه سارغریستان پیوسته به جبال تالقان تاخت. ولی فرمانده آنجا که نمرون (کذا در طبری ۳۸۷/۵ ولی در فتوح ۵۲۶ نمرود؟) بصلح پیش آمد و مسلمان شد، و اسد بعد ازین بر جبال غور نیز تاخت، و مردم آنجا اموال خود را در غاری نهاده بودند که از هیچ طرف راهی نداشت، ولی اسد تابو آنها ساخت و مردمان خود را در آن نشانده، و بوسیله ریسمانها به آن غار رسانید، تا از آن اموالی را که توانستند کشیدند.

بعد ازین اسد مرکز عسکری را از بروجان دو فرسخی بلخ به بلخ انتقال داد، و دیوان هارا نیز بدین شهر آورد، و به بنای بلخ پرداخت، و این کار را به یکی از

۱ - فتوح ۵۲۵ طبری ۳۵۰/۵ بیعد، الکامل ۴۹/۵

۲ - مجمل فصیحی ۱۸۵/۱

۳ - همین کتاب ۱۸۷/۱

اکابر آنجا، ابو خالد برمک بن برمک (سادن نوبهار) سپرد، و لشکر عربی را که در بروجان بود، به بلخ منتقل کرد. (سال ۱۰۷ هـ) و بلخ بعد ازین پس از مرو مرکز ثانی قوا و اداره عرب برای خراسان و ماوراءالنهر گردید، و در سنه ۱۰۷ هـ مجشر بن مزاحم سلمی و شجاع بن تیهان قرشی در هرات حکمرانی داشتند.^۲

گویند اسد بن عبدالله از نهر آمو گذشته و برختلان حمله کرد و خاقان حکمدار آنجا او را بشکست چون در کمال فضااحت به قوادیان برگشت، کودکان در باره اش چنین می سرودند:

از ختلان آمزی بروتباه آمزی^۳

برخی چنین حکایت کنند که در سنه ۱۰۸ هـ چون اسد از ختلان هزیمت یافته برگشت مردم خراسان درباره او چنین گفتندی:

از ختلان آمزی بروتباه آمزی بیدل فرا ز آمزی؛

هزل اسد و حکمرانی حکم و آمدن داعیان نخستین

آل عباس بخراسان

اسد بن عبدالله در خراسان نیکنام نبود، و در بین قبایل عربی تعصب و پر خاشی پدید آورد، و نصر بن سیاریکی از سرداران عرب را با هم راهان وی از مضر عرب تازیانه زد، و مردم را به دوازده هزار مرد شمشیری خویش تهدید نمود، چون بلخیان او را «زاغ» گفتندی وی روزی فراز منبر بلخ چنین گفت:

«یا اهل بلخ! لقبتمونی الزاغ والله لازین قلوبکم»

در چنین حال که خراسان پر آشوب بود، امیراموی هشام بن عبدالملک، اسد را از فرماندهی خراسان پس خواست، و او در سنه ۱۰۹ هـ با جمعی دهقانان خراسان

۱ - قنوح ۵۲۶ طبری ۳۸۸/۵ ببعد و الکامل ۶۴/۵

۲ - مجمل فصیحی ۱۸۷/۱

۳ - این بیت و بیت مابعد از قدیمترین نمونه های سرود های منظوم دری در عصر اسلامی است.

۴ - طبری ۲۹۰/۵

۵ - طبری ۳۹۴/۵

به عراق رفت، و بجای او حکم بن عوانه کلبی گماشته شد.

در همین اوقات تحريك خلافت آل عباس در ممالك عربى بر ضد بنى اميه اندر خفا آغاز یافته بود و چون خراسان در سياست مرکز مهمی بوده و خراسانیان نیز میخواستند سلطه عرب را در خراسان بایجاد خانه جنگی و نفاق در بین دودمانهای مقتدر عرب ضعیف سازند - بنابراین این سرزمین مرکز اختلاف باخاندان امیران مقتدر بنی امیه عرب گردیده و نخستین باریکنفر داعی بنی عباس که ابو محمد زیاد نام داشت، از طرف محمد بن علی بن عبد الله بن عباس به خراسان فرستاده شد، و نامه یی نیز بوسیله حرب بن عثمان که از اهل بلخ بود، به نام مردم خراسان رسید این گروه داعیان، بیداد و ستمگریهای بنی امیه را به مردم وانمودند، و چون شدت تبلیغ و مخالفت ایشان به عامل باژمرو حسن بن شیخ رسید، این خبر را به اسد رسانید، و اسد ده نفر از بن داعیان اهل کوفه را در کشان شاه مرو بکشت (۱۰۹هـ) ۱

اشرس و جنید و عاصم

هشام بن عبد الملك در سنه ۱۰۹هـ بعد از عزل اسد اشرس بن عبد الله سلمی را که مرد خیر و فاضل بود، و در خراسان به لقب جعفر شهرت یافته به خراسان فرستاد، و کاتب او خالد بن عبد الله قسری و سر لشکرش ابو امیه عمیره تبطی بود، و به قضای مرو محمد بن زید را گماشته بود، و فضال بن زیاد سلمی در هرات حکم میراند.

چون اشرس بخراسان آمد، مردم خوش شدند، و او زمام تمام امور را بکف گرفت، و نخستین لشکر را بط (نگهبان مرز دشمن) را در خراسان بوجود آورد، که افسر آن عبد الملك بن دثار باهلی بود.

اشرس اهل ذمت ما و راء النهار را بدین اسلام خواند، و کسانی که مسلمان شدند،

۱- فتوح ۲۶/۵ طبری ۳۹۲/۵ بعد و الکامل ۶۶/۵ بعد

۲- در طبری ۳۹۶/۵ جعفر است که بر وزن فقر به معنی وزغ و غول است (برهان)

۳- مجمل ۱۸۸/۱

از جزیه معاف گردیدند، و با اینصورت مقدار خراج خراسان کسر کرد، و چون عمال اشرس بنفکرتاً مین کسر خراج افتادند، دهقانان سغد و بخارا مقاومت کردند، و اشرس عمیره بن سعد را بریشان گماشت، وی بزرگان و دهقانان عجم را توهین نمود، و جامه های ایشان را درید، کمرهای آنهارا در گردن شان انداخت، و چون مردم از ترکان استعانت نمودند، آشوبی پدید آمد و اشرس به آمل رفت، و ده هزار نفر لشکر خود را بر ماوراءالنهر سوق داد، و در حالیکه به نبردهای بخارا و دیگر بلاد ماوراءالنهر مشغول بود جنید بن عبدالرحمن در سنه ۱۱۱ هـ دو گردن بند دارای جواهر نفیسی را به هشام وزنش تقدیم داشت، که در ازای آن به حکمرانی خراسان بجای اشرس گماشته شد، وی ده هزار لشکریان بصری را با ف سری عمرو بن مسلم و ده هزار کوفی را به قیادت عبدالرحمن بن نعیم بخراسان آورد، و قوای خود را به سی هزار تیر و سی هزار سپر یک از عراق با خود آورده بود، مجهز نمود، و علاوه برین در مقرری پانزده هزار نفر دیگر اختیار گرفت. جنید در مرو مجشر بن مزاحم و در بلخ سوره بن حر و در هرات ولید بن قعقاع عبسی را حاکم او و ملکی، و حبیب بن مره عبسی را سرلشکر گردانیده، و در سنه ۱۱۲ هـ عماره بن حریم را به تخارستان با ۱۸ هزار لشکر فرستاد، و ده هزار نفر دیگر را هم بقیادت ابراهیم بن بسام لیثی از جبهه دیگر بدان سو سوق داد، و جنید بوسیله این قوا ساهادر ماوراءالنهر به حرب و نبرد مشغول ماند، تا که در سنه ۱۱۶ هـ در مرو بمرد.^۱

بعد از جنید از طرف هشام بر خراسان عاصم بن عبدالله هلالی والی شد، چون حارث بن سریج در حدود انتخاب (اندخوی کنونی) از طرف جنید مقرر بود، وی به عاصم تن داد، و تافاریاب پیش آمد، اما عاصم او را بعد از حبس رهانمود، و حارث با چهار هزار نفر بسوی بلخ روی آورد، و از آنطرف نصر بن سیار باده هزار لشکر خود با او مقابل شد، ولی بلخیان هزیمت یافتند و حارث بلخ را بگرفت، و بر تمام بلاد جوزجان و فاریاب و تالقان و مرو رود دست یافت، و با شصت هزار لشکر خود بر مرو حمله

۱- فتوح ۲۷ طبری ۳۹۷/۵ بمعد، الکامل ۷۲/۵ و ۷۶ زین الاخبار ۶۷ ب

نمود، و دهقانان جوزجان و ترسل دهقان فاریاب، و سهراب فرمانده تالقان، و قریاقس دهقان مرو را هم با خود ممدگردانید، ولی حارث درین جنگ شکست خورد، و بسا از یاران وی در دریای مرو غرق شدند.^۱

باز آمدن اسد:

یکسال بعد (۱۱۷هـ) عاصم از امارت خراسان موقوف شد و بجایش اسد بن عبدالله باز مقرر گردید، وی توجه خود را بدفع داعیان آل عباس گماشت که در خراسان نفوذ کرده بودند، و درین جمله عمار بن یزید مشهور به خداش (مرد ترسای نومسلم) در مرو بدست آمد، که دستهایش بریده و زبانش قطع گردید، و در سنه ۱۱۸ هـ اسد به شهر بلخ مرکز گرفت، و دیوانهای حکومت را بدانجا نقل نمود، و کارخانه ها ساخت، و ازینجا بر تخارستان و اراضی جیغویه تاخت، و آنرا فتح نمود، و چون به بلخ بازگشت، همان حارث بن سربج، در تبوشکان تخارستان آشوب نموده و از خاقان ماوراءالنهر و مردم تخارستان و جیغویه بخاری سی هزار مرد جنگی را فراهم آورد و به خلم آمد.

اسد در (۱۱۹ هـ) با هفت هزار مرد خراسانی و شامی بمقابلش شتافته و کرمانی بن علی را بر بلخ حاکم گذاشت، و توای خاقان و حارث را درهم شکست، و تاسه فرسخ تعاقب نمود، بسا از ایشان را بکشت و (۱۵۵) هزار گوسفند و چارپایان دیگر را به غنیمت گرفت. اما در جنگ موضع ورد که در جزه جوزجان واقع بود، طوفان باد و برف لشکر عرب را که به قیادت جعفر بن حنظله بهرانی میجنگید تپاده ساخته و مجبور بفرار نمود، و چون ابوالهندی اسدی بحضور هشام رسید، درباره این شکستی که اسد در سان (سان چارک کنونی) دیده بود، قصیده یی گفت که از آنجاست:

فکم من قتل بین سان و جزه	کثیر الایادی من ملوک قماقم
ترکت بارض الجوزجان تزوره	سباع و عقبان لحز الغلاصم ^۲

«کشته گان بین سان و جزه از ملوک بخشاینده دارای نعم فراوان بودند که

۱- طبری ۴۲۸/۵ بعد

۲- طبری ۴۵۵/۵ الکامل ۹۶/۵

درس‌رزمین جوزجان خوراك درندگان و عقابان شدند . »

بدر بامیانی: درینوقت درختلان مردی بامیانی که بدرطرخان نامداشت (غالباً ازاعقاب شیران بامیان) حکم میراند ، اسد لشکری را بقیادت مصعب بن عمرو خزاعی بدانجا فرستاد ، و بدرطرخان را بوعده امان پیش خواست ، طرخان برآمد و يك ملیون درهم را قبول کرد ، اما اسد باو گفت : تو مرد غریب بامیانی ! ازختل برای . طرخان جواب داد : تو بخراسان باده شتر کوچک آمیدی ، و اگر اکنون ازین سرزمین می‌روی اموال ترا پنجصد اشتر حمل نتوانند کرد منکه ایام جوانی خود را درینجا گذرانیده و به شمشیر مالی را بدست آورده‌ام ، چگونه بادست خالی برایم ؟ اما اسد در مقابل این پاسخ معقول و توهین آمیز مرد بامیانی برآشفته ، و باوجودیکه وعده امان داده بود او را بکشت . (۱۱۹ هـ)^۱ اسد بن عبدالله درسنه (۱۲۰ هـ) درروز جشن مهرگان در حالیکه تحفه هائی را به قیمت يك ملیون درهم از دهقان هرات میپذیرفت میوه نورسیده امرودی را بددهقان هرات پرتاب کرد ، درین وقت زخم درونی اواز هم شکافت و با اثر آن در شهر بلخ بمرد^۲ و اسد آباد بلخ بنا کرده اوست .^۳

نصر بن سیار و قتل امام یحیی حسینی

درسنه ۱۲۰ هـ بعد از مرگ اسد ، مرد معروف و با تجربه امور خراسان نصر بن سیار لشی از طرف هشام بن عبدالملك برخراسان امیر شد ، وی در بلخ مسلم بن عبدالرحمن و وشاح بن بکیر را در مرو رود ، و حارث بن عبدالله را در هرات و زیاد بن عبدالرحمن را در ابر شهر (نشا پور) حاکم گردانید .

درین هنگام نفوذ داعیان آل عباس برخلاف سلطه امویان در خراسان پهن شده بود ، و باوجودیکه عمال اموی با این مردم بشدت پیش آمدند ، ولی مصلحت خراسانیان این بود ، که ازین اختلاف آل عباس با فرمانروایان مستبد

۱- طبری ۴۶۳/۵ الکامل ۱۰۰/۵

۲- طبری ۴۶۵/۵ الکامل ۱۰۱/۵

۳- مجمل ۱۹۴/۱

اموی، به نفع خویش کار بگیرند، و درین هرج و مرج دودودمان مقتدر عرب،
تشخص سیاسی و آزادی خویش را کمایی کنند.

داعیان و رجال معروف آل عباس نیز خراسان را یگانه مرکز مهم فعالیت های
سیاسی در مقابل امویان میدانستند، بنا برین امام یحیی بن زید بن علی بن حسین بن
علی بن ابی طالب، بعد از آنکه پدرش زید از دست امویان کشته شد، خود وی به
خراسان پناه آورد، و نزد حریش بن عمرو در بلخ متواری گردید، چون ولید
بن یزید بن عبدالملک بر مسند امارت امویان بنشست، در سنه ۵۱۲۵ هـ به نصر بن سیار
حکمران خراسان خبر دادند، که یحیی بن زید در منزل حریش در بلخ پنهان
گردیده است. نصر به عقیل بن معقل عجلای حاکم بلخ امر داد، تا یحیی را گرفتار
کند، عقیل در بلخ حریش را ششصد تازیانه زد، ولی سراغ یحیی را نداد،
و بالاخر حریش بن حریش از هلاک پدر ترسید. و امام یحیی را بایاران او بدست
عقیل داد، و نصر سیار او را در کهند ژمرو محبوس نمود، اما چون از دربار ولید
امر رهایی اورسید، نصر بن سیار او را دوهزار درهم و دو استر بخشید (بقول
الیعقوبی یحیی از زندان گریخت) و از بلخ به سرخس و بیهق آمد و با هفتاد
(بقول الیعقوبی ۱۲۰ نفر) همراهان خود با عمر و بن زراره عامل نیشاپور که ده
هزار لشکر داشت مقابل شد. اما خراسانیان جنگ نکردند و لشکر عمر و شکست خورد،
و خود وی کشته شد، و امام یحیی روی بهرات و سرخس و بادغیس آورد، چون
درینوقت از طرف نصر بن سیار سر لشکر سلم بن احوز هلالی به تعقیب امام یحیی
گماشته شده بود او را با همراهانش در جوزجان یافت، و با ایشان درآ و یخت،
و درین جنگ امام یحیی در روستای ارغوی (اکنون قراغو) جوزجان بدست

سورة بن محمد کندی کشته شد (شعبان ۵۱۲۵ هـ)

اما قریه ای که مدفن امام یحیی است اکنون «امام خورد» نامیده میشود که
بفاصله یکینیم کیلومتر در مشرق شهر کنونی سرپل (در شمال افغانستان بین بلخ

و میمنه) واقع است و مرقد امام یحیی نیز در آنجا است، و کتیبه‌ی بخط قدیم کوفی و بنایی کهن سال دارد، و این کتیبه که در گنج کنده شده تا جائیکه خوانده می‌شود چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم هذا قبر السيد يحيى بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضوان الله عليه قتل بارغوى فى يوم الجمعة فى شهر شعبان المعظم، سنة خمس وعشرين ومائة، قتله سلم بن اhoz فى ولاية نصر بن سيار، فى ايام الوليد بن يزيد لعنه الله، مما جرى على يد ابي حمزه احمد بن محمد غفر الله له ولوالديه ... مما امر ببناء هذه القبة الشيخ الجليل ابو عبد الله محمد بن شادان الفارسي (القادسي؟) حشره الله مع محمد واهل بيته ... مما عمل البناء الترمذى غفر الله له ولوالديه هذا القبة ابو عبد الله محمد بن شادان فارسي ابو محمد وعلى غفر له ولوالديه برحمتك يا ارحم الراحمين ... الامير ابي بكر والامير محمد بن احمد واحشرهم مع محمد المصطفى (ص) وعلى المرتضى ووليه المجتبى ... الحسينيه محمد بن شادان فارسي ابقاء لثواب الله وتقر بألى رسول الله ومحبة لاهل بيته الطيبين»^۱

۱- این کتیبه نهایت مبهم و پیچیده نوشته شده، و قدمت عهد نیز در آن شکست و ریخت فراوان وارد نموده و بصورت فوق یکی از فضلای جوزجان آنرا خوانده و در نامه ژوندون کا بل (شماره ۱۵۰ سرطان ۱۳۴۱ ش) نشر شده است. مخفی نماید که طرز این بناء با بنیة عصر سلجوقیان شبیه است و گمان غالب میرود که درین عصر بناء شده باشد. و ما اکنون بانی آن محمد بن شادان رانمی شناسیم، ولی بقول ابن خلکان یک نفر علی بن شادان در عصر سلجوقیان معتمد علیه شهر بلخ بود، که وزیر معروف حسن بن علی نظام الملک طوسی (۴۰۸-۴۸۵هـ) در اوایل نشوونمای خود در خدمت او کتابت کردی، و علی او را دو هر سال مصادره نمودی، تا که حسن از او گریخت و بخدمت داود بن میکائیل سلجوقی پیوست (وفیات الاعیان ۱/ ۱۴۲) اگر این علی حکمران بلخ با محمد بانی آن بناء برادر و پدر ایشان (شادان) فردی واحد و مشترک باشد، پس ایام زندگانی این برادران را در حدود (۴۳۰هـ) پنداشته میتوانیم که این بنا هم از همین عصر خواهد بود.

این بود متن آنچه ازین نوشته کهنه خوانده میشود ، و روشن است که این بناء و کتیبه آن به شیعیان اهل بیت تعلق دارد و نوشتن کلمه لعنهم الله میسرساند که بعد از ختم دوره امویان نوشته شده که بمیی از امویان دربین نبوده است .
عبدالحی گردیزی گوید :

اورا به قصبه اینسو حرب کردند و یحیی بن زید بکشتند^۱
نام این دیه که مقتل امام بوده درمر وج الذهب مسعودی
(ج ۶ ص ۶) ارعونه و در عمدة الطالبا ابن مهنا (چاپ بمبئی
۱۳۱۸ ق صفحه ۲۳ ارعوی ، و در دایرة المعارف اسلام
(ج ۴ ص ۱۲۱۵) ارغوه چاپ شده و پیدا است که این همه
تحریفات کلمه ارغوی بوده است .^۲

باری جنبش امام هژده ساله ، یحیی بن زید ، که از خاندان نبوت بود برای
خراسانیان موقعی داد ، تا از مظالم و ستمگریهای عمال امویان عملاً اظهار نفرت
نمایند ، و هنگامیکه امام یحیی فقط ۱۲۰ نفر و یا بقولی ۷۰۰ نفر همراه داشت ،
قوای ده هزار ی سلم بن احوز ، که لابد عناصر خراسانی در آن بوده اند جنگیدند ،
و در نتیجه عامل نشاپور عمرو را بکشتند ، و مسعودی این جنبش امام یحیی را حرکتی
در مقابل ظلم و ستمگریهای عمال اموی میدانند .^۳

شخصیت امام یحیی در نزد تورکان نو مسلمانی که مزیدی از عقاید قدیم
خود داشتند ، با حیرت و بهت عقیدوی تلقی گردید ، و او خواندانش را اشخاص

۱ - زین الاخبار نسخه خطی ورق ۶۹

۲ - تعلیقات طبقات ناصری طبع کا بل ۱۳۴۲ ش ۳۸۷/۲ موضع دفن امام یحیی در
جوزجان مشهور بود و شاعر عربی دعل بن علی در قصیده رثای ائمة آل علی به آن اشارت نموده
و گوید :

قبور بکوفان و آخری بطیبة	و آخری بفخ مالها صلوات
و آخری بارض الجوزجان محلها	و قبر بباخمی لدی القربات
(مروج الذهب ۳/ ۲۲۳)	

۳ - مروج الذهب ۳/ ۱۴۵

فوق العاده شمرند، و در تجلیل ایشان غلو و افراط نمودند مثلاً زکریا بن محمد بن محمود قزوینی (متوفی ۵۶۸۲ = ۱۲۸۳ م) در بغراج از تورکانی خبر میدهد که به یحیی بن زید علوی خود رانسبت دهند، و کتابی زرین دارند، که بر غلاف آن مرثیتی از مرگ زید منقوش است، و این کتاب را اهمیت عظیم دینی دهند و زید را پادشاه و حضرت علی را اله العرب شمارند، و چون به آسمان نگرند گویند:

«والله عربست که گاهی بلند می رود و گاهی پایین آید»^۱

ازین روایت قزوینی و کتیبۀ مزار امام یحیی در جوزجان پیدا است که مردم باور عقیدتی تمام داشتند و او را از دودمان پیامبر ﷺ و ناجی خود از ستم امویان میدانستند.

قتل عبد الله بن معاویه

عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار بن ابی طالب از رجال دودمان رسالت است، که جدۀ اوزین بنت فاطمه دختر حضرت رسول ﷺ بود، وی در سنه (۵۱۲۷) در کوفه جنبش نموده و مردم را بخود خواند، عبدالله بن عمر بن عبد العزیز والی کوفه، روزی سه صد درهم را با او و برادرانش مقرر نموده؛ و او را بدین طور اقناع میکرد.

چون بعد ازین بین عبدالله بن عمر، و امرای دیگر عرب در کوفه نزاع افتاد، و ابن عمر در کار خود ضعیف گردید مردم بدور عبدالله بن معاویه فراهم آمدند، و او را بکاخ حکومت بردند، و با او بیعت کردند، ولی وی هزیمت دید و از کوفه برآمد. عبدالله از کوفه به مداین رفت، و حلوان و اصفهان وری را گرفت و بقول زامباور بنام خود سکه هم زد چون دران نواحی نیز شکست دید، از راه کرمان به خراسان روی آورد، و با امید اینکه بومسلم طرفدار آل نبوتست، و از و حمایت خواهد نمود با طرف هرات آمد.

۱- کتاب عقیده و شریعت در اسلام از گولن زیهر ترجمه عربی ۲۲۰ به حواله آثار البلاد و قزوینی

طبع و و سنفله در گوتینگن ۱۸۴۸ م

درینوقت درهرات ابونصر مالک بن هیثم خزاعی حکم میراند، و ابو عبدالله را بهرات خواند، چون عبدالله بدانجا رسید، مالک خبر آمدنش را به ابو مسلم داد، تا که با ابو مسلم در سنه ۱۲۹ هـ درهرات تکیه خواب را بر روی او نهاده و بدینوسیله کشته شد، و مدفن او درهرات معروفست^۱

این بود آنچه ابن اثیر درباره عبدالله بن معاویه نگاشته، ولی فصیح احمد خوafi درمجمل فصیحی (۲۰۷/۱) و عبدالله حسینی مشهور به اصیل الدین واعظ (۸۶۴ هـ) در مقصد الاقبال (ص ۱۱) و جلال الدین بن عبد الحمید در وسیله الشفاعت (خطی ص ۱۲) سال شهادت عبدالله را (۱۳۴ هـ) نوشته اند، که همان قول ابن اثیر موثق است، و خواند میر نیز در حبیب السیر (۲/۱۹۷) همان سال ۱۲۹ هـ را تأیید کرده است و مؤلفین این کتب می نویسند: چون عبدالله به قهستان آمد، ابو مسلم مروزی به شبل بن طهمان^۲ که از قبل او درهرات حاکم بود نامه نوشت، که بهر نوع و وسیله که میسر شود او را نزد يك خود طلب کن، پس شبل هدایای تمام مرتب ساخته، و مکتوبی در غایت احترام به نزد او فرستاد، و به آمدن هراتش ترغیب نمود. . . تا اینکه به اسفزار هرات وارد شد، و از آنجا به شهر هرات قریب درب خشک فرود آمد. . . پس شبل با ابو مسلم نامه فرستاد که آنچه مقصود بود بحصول پیوست.

ابو مسلم پنهانی بروی نامه نوشت که کارش را تمام کن، و سرش را بمن بفرست! پس آن بزرگوار را بگرفتند و بعد از چند روز بقتل رسانیدند، و سر مبارک را به نزد ابو مسلم فرستادند، و بدن مبارک را در تل قطیبان در مصرخ مدفون ساختند. و این واقعه در ۱۳۴ هـ واقع شد.^۳

مزار عبدالله اکنون درهرات مشهور است، و در سنه ۷۰۶ هـ ملک غیاث الدین

۱- الکامل ۱۷۷/۵

۲- ابوعلی شبل بن طهمان هروی از جمله دوازده نفر نقیب خلافت آل عباس بود، که در سنه ۱۰۰ هـ از طرف محمد علی بن عبدالله بن عباس تعیین شده بودند. (طبری ۳۱۷/۵)

۳- تلخیص از مقصد الاقبال ۱۲ و وسیله الشفاعت خطی ۱۰

محمد ولد ملك شمس الدين كهين پادشاه آل كرت بران گنبدي را ساخته كه الواح آن مزار را در سنه ۱۳۰۷ هـ نوشته اند:

كهينز مصرخ جائست در شمال شهر هرات، متصل به قلعه باستانی شهر كه در زمان قدیم شهرت داشت، و مولد خواجه عبدالله انصاري است، و این جای را از آن روز مصرخ گفته اند: كه مصرخ در عربی بمعنی آواز است، و گویند پس از قتل عبدالله آرازی در كهينز پیچید، و بدان آواز خراب شد، و بعد از آن به مصرخ شهرت یافت^۱ و خواند میر مورخ نیز گوید:

«مدفن آن جناب مصرخ هرات است و بمزار سادات اشتهار دارد»^۲ وجه تسمیه پدر عبدالله را به معاویه چنین نوشته اند: كه پدرش نزد معاویه بود. و با و مؤدّه تولد فرزندش دادند، حضرت معاویه از و خواش كرد كه صد هزار درهم را بگیرد و نام معاویه را بر فرزندش گذارد، و چون او قبول كرد، مردم گفتند: چه نام بدی را به بهای اندك خرید! ^۳

در باره عقاید عبدالله بن معاویه، محمد بن عبدالكريم شهرستانی چنین می نویسد:

«و این عبدالله به تناسخ قایل بود، و آنكه روح شخصی بشخص دیگر منتقل تواند شد، و ثواب و عقاب منوطست به اشخاص بنی آدم یا اشخاص حیوانات. و دعوی او آن بود كه روح الله عیسی عليه السلام معاودت نموده و در او حلول کرده و دعوی الوهیت و نبوت كرد و چنان انگاشت كه بعلم غیب مطلع گشته، و متابعان او با طاعت او مشغوف گشتند و بقیامت كافر شدند، زیرا اعتقاد كردند كه تناسخ در دنیاست و ثواب و عقاب درین اشخاص خواهد بود... و میافیه اصحاب عبدالله بن معاویه و اصحاب محمد بن علی پدر سفاح و منصور خلفای عباسی متوفی ۱۲۶ هـ

۱- مجمل فصیحی ۲۰۷/۱

۲- حبیب السیر ۲/۱۹۷ طبع تهران ۱۳۳۳ ش

۳- ابن اثیر ۱۷۷/۱

خلافی قویست، زیرا هر دو دعوی و صیت از ابی هاشم ابن محمد بن حنفیه کنند
در امامت. « ۱

بعضی از اولیان هرات در عصر امویان

- ۱- علی بن عامر ضبی (منسوب به ضب نام کوهی در حجاز) سال ۱۰۰ هـ
- ۲- عباس بن اوس و محسن بن خزیمه سال ۱۰۳ هـ
- ۳- فضل بن هناد (۱۰۵ هـ) که از قبل خود ابراهیم بن عبدالرحمن حنفی را کفالت داد:
- ۴- مجشر بن مزاحم سلمی و شجاع بن تیهان قرشی سال ۱۰۷ هـ
- ۵- فضال بن زیاد سلمی سنه ۱۰۹ هـ
- ۶- یحیی بن ضبه سنه ۱۱۱ هـ
- ۷- ولید بن قعقاع عسلی و حاتم بن معاویه و یزید بن عماد ازدی ۱۱۲ هـ
- ۸- قاید بن منیع سعیدی ۱۱۵ هـ
- ۹- ابراهیم حنفی ۱۱۶ هـ
- ۱۰- حارث بن حشرم عامری و زیاد بن عبدالرحمن عامری ۱۲۰ هـ
- ۱۱- بشر بن بسطام حنظلی بار اول سنه ۱۲۱ هـ بار دوم سنه ۱۲۴ هـ
- ۱۲- مغلس بن زیاد عامری سنه ۱۲۲ هـ
- ۱۳- خطاب بن محمد سلمی سنه ۱۲۳ هـ
- ۱۴- مراره بن شهاب سنه ۱۲۵ هـ
- ۱۵- ابراهیم بن عبدالرحمن سنه ۱۲۶ هـ
- ۱۶- هیضم بن مسلم عبدی سنه ۱۲۷ هـ و او از جمله هاشمیان بود، که
همدرین سال عزل شد، و بجایش مقداد بن شرحبیل عسلی آمد.
- ۱۷- خازم بن عبدالله درسنه ۱۲۸ هـ و بعد از آن هم درین سال علی بن
معقل حنفی و عمار بن علی هر دو خازم بن عبدالله را بکشتند، و علی بن معقل از

۱- الملل و النحل ۱/ ۱۵۷ بر هاشم ابن حزم و ترجمه فارسی مد و ترجمه ۱۱۱

هرات برت و غسان بن علی را نایب خود بهرات گذاشت .

۱۸ - اول امیر که از قبل هاشمیان بهرات آمد، عثمان کرمانی از دی، و

بسام بن ابراهیم بودند، و ایشان از عمال بو مسلم اند سنه ۱۲۸ هـ

۱۹ - نصب فرمودن ابو مسلم مر عثمان کرمانی و بسام بن ابراهیم و مالک

بن هیشم و ابوعلی شیبانی را بهرات درسنه ۱۳۰ هـ و همدین سال ابوعلی شبل

بن طهمان شیبانی بایالت هرات آمد، و ابو نصر موسی بن حسان بر عمل خراج

بهرات مقرر شد، تا که درسنه ۱۳۹ هـ معزول و بجایش ابوسهل هیشم بن سلیمان

سعدی و عبدالله بن اسحاق و هشام بن یزید بن فضل آمدند. ^۱

این بود فهرست عمال معروف دوره امویان در هرات که بعد از ایشان حکمرانی

هرات بکارداران دولت عباسی باز ماند، و ما نامهای ایشان را در ذیل حوادث

دوره آل عباس ذکر خواهیم کرد .

نمودار و الیان خراسان

اکنون نمودار مفصل و الیان خراسان را از اول فتوح اسلامی تا خروج

ابو مسلم خراسانی در دوره خلفای راشدین و امویان در ذیل میدهم :

آغاز فتوح اسلامی در خراسان ۲۳ هـ

احنف بن قیس ۲۳ هـ

عمیر بن عثمان حدود ۲۸ هـ

عبدالله بن قیس حدود ۳۰ هـ

عبدالله بن عامر ۳۲ هـ

قیس بن هیشم ۳۲ هـ
نایدان او }
عبدالله بن خازم ۳۳ هـ

خلید بن کاس (از طرف حضرت علی) ۳۶ هـ

خلید بن قره ربوعی (از طرف حضرت علی) ۴۷ هـ

۱ - این فهرست حکام هرات از روی جلد اول مجمل فصیحی (صفحه ۱۸۲ تا ۲۱۰) ترتیب شده.

عصر امویان

قیس بن هيثم (باردوم از طرف حضرت معاویه) ۴۱هـ

عبدالله بن خازم (باردوم) ۴۱هـ

حکم بن عمرو والغفاری ۴۴هـ (متوفی ۵۰هـ)

امیر بن احمد یثکری ۴۵هـ

نایب او } انس بن ابی اناس بن ربیع حارثی ۴۷هـ

غالب بن فضاله لیشی ۴۸هـ

خلید بن عبدالله حنفی ۵۰هـ

انس بن ابی اناس (باردوم) ۵۱هـ

عبیدالله بن زیاد ۵۳هـ

سعید بن عثمان بن عفان (برای مدت کم) ۵۶هـ

نایب او : اسلم بن زرعه (دو سال) ۵۶هـ

عبد الرحمن بن زیاد بن ابی سفیان ۵۸هـ

سلم بن زیاد ۶۱هـ

از طرف عبدالله بن زبیر

عبدالله بن خازم (بار سوم) ۶۴-۶۹هـ

نایبش : مهلب بن ابی صفره- ۶۴هـ

اوس بن ثعلبه بن زفر ۷۰هـ

عبدالله بن خازم (بار چهارم) ۷۱هـ

از طرف عبدالملک اموی

بکیر بن وشاح ۷۱-۷۲هـ

امیه بن عبدالله ۷۳-۷۴هـ

مهلبیان

مهلب بن ابی صفره- ۷۸هـ

یزید بن مهلب ۸۲هـ

مفضل بن مهلب ۸۵هـ

قتیبه بن مسلم باهلی ۸۶هـ - یزید بن مهلب (باردوم) ۹۷هـ

جراح بن عبدالله حکمی (از طرف عمر بن عبدالعزیز) ۹۹هـ

عبدالرحمن بن نعیم القرشی (قشیری) ۱۰۰هـ

سعید بن عمرو حرشی (از طرف یزید اموی) ۱۰۱هـ

مسلمه بن عبدالملک ۱۰۲هـ

نابیش: سعید بن عبدالعزیز معروف به خذینه ۱۰۲هـ

عمر بن هبیر ۵-۱۰۲هـ

سعید بن عمرو حرشی (نایب ابن هبیره) ۱۰۳هـ

مسلم بن سعید کلابی (» » ») ۱۰۴هـ

خالد بن عبدالله قسری ۱۰۵-۱۲۰هـ

اسد بن عبدالله قسری برادرش ۱۰۵هـ

حکم بن عوانه کلبی ۱۰۹هـ

اشرس بن عبدالله سلیمی (سلمی) ۱۰۹هـ

جنید بن عبدالرحمن بن عمرو ۱۰۱هـ

ابن ابی حارثه مصری متوفی ۱۱۶هـ

عاصم بن عبدالله هلالی ۱۱۶هـ

اسد بن عبدالله (باردوم) ۱۱۷هـ

جعفر بن حنظله بهرانی ۱۲۰هـ

نابیان او

یوسف بن عمر بن شیرمه ۱۲۰هـ

نابیش: نصر بن سیار کنانی ۱۲۰-۱۳۱هـ

ظهور ابو مسلم نخستین بار ۱۲۴هـ

نصر بن سیار (والی مستقل خراسان) ۱۲۵هـ - فرار ۱۳۰هـ

بعد ازین ابو مسلم خراسانی در خراسان نهضت میکند، و والیان آل عباس برین

سرزمین حکم میرانند، که شرح آن در فصل دیگر خواهد آمد.

۵- سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان

در صفحات گذشته فتح کابل را از جبهه جنوب افغانستان بدست عساکر اسلامی ذکر کردیم. در سنه ۴۵ هجری از دربار حضرت معاویه، زیاد بن ابوسفیان برادر استلحاقی معاویه- که مادرش سمیه بود- بر بصره و خراسان و سیستان امیر شد و او ربیع بن زیاد حارثی را به سیستان فرستاد (سنه ۴۶ هجری)^۱

بقول تاریخ سیستان چون ربیع باینجا آمد، سیرت‌ها و نیکو نهاد، و مردمان را جبر کردند تا علم و قرآن و تفسیر آموختند، و داد و عدل فرو نهاد، و بسیار گبرکان مسلمان گشتند، و دیوان خراج او نهاد، و دبیران و برای حساب مستوفیان و مشرفان و استواران (معیتمدان) مقرر کرد، و درین امور رهنمای او حسن بصری بود؛ که بدو تدبیر او هیچ نکردی^۲

ذکر جنگ‌های ربیع بار تبیل پادشاه زابلستان در شرح احوال رتبیلان گذشت، وی درین جنگ‌ها تا بست و رنج (قندهار کنونی) و بلاد داور پیش رفته بود، و در سنه ۵۳ هجری بعد از امارت دو سال و دو ماه از جهان رفت^۳

بعد از ربیع عبیدالله بن ابی بکر در سنه ۵۱ هجری بر سیستان والی شد، وی بار تبیل زابلستان به یک میلیون درهم صلح نمود (و بقول تاریخ سیستان دو میلیون) ربیع را فرمان بود تا از سیستان گبران را برفا کنند، و آشکدهای ایشان خاموش گردانند، دهاقین و گبرکان سیستان قصد عصیان کردند، و نگذاشتند که آتش خانهای ایشان برکنده

۱- فتوح ۴۸۹ طبری ۴/ ۱۷۰، الکامل ۳/ ۲۲۸

۲- تاریخ سیستان ۹۲

۳- طبری ۴/ ۲۱۶ فتوح ۴۸۹

شود، چون از دربارشام درین باره استشاره کردند، جواب آمد که ایشان معاهدند، و نباید که معابد ایشان را خراب کنند، عیدالله مرد عامل وقاضی وسخی ودلاور بود که تا کابل فتح کرد، ورتبیل را بصاح به سیستان آورد و بیصره فرستاد^۱

عیدالله تاسنه ۵۳هـ در سیستان ماند و بعد از او از طرف حضرت معاویه عباد (بضمه اول) بن زیاد به سیستان آمد، وی مرد نیکی بود، و هر روز پنجشنبه بدادرسی مظلومان پرداختی، و هر حاجتی که از او بخواستندی تمام کردی، و عطادادی و نیکویی کردی بمردمان.

عباد از سیستان بقندهار و کابل لشکر کشید، و در جنگ ها ظفر یافت
و خانه پرزریافتند، و غنایمی بزرگ بدست مسلمانان آمد^۲ بلاذری مواقع لشکر کشی های عباد را هم شرح میدهد، که از سیستان به سنا رود آمد، و از آنجا بر اطراف کهز^۳ ورود بارسیستان به هندمند (هیرمند) گذشت، و بعد از آن کش را گرفت، و چون بیابان را قطع کرد، به قندهار رسید و با مردم قندهار جنگ کرد، و شکست داد، و قندهار را به دادن تلفات رجال مسلمان بگرفت. چون عباد کلاه های مردم قندهار را دراز یافت، مطابق آن بساختند که آنرا عباد به گفتندی.

ابن مفرغ ذکر قندهار و گرمسیر و جنگ آنجا را چنین کرده است:

۱- تاریخ سیستان ۹۴ فتوح ۹۰

۲- تاریخ سیستان ۹۵

۳- سنارود بفتح اول نام نهری بود، دریک فرسخی سیستان که از هلمند آب می گرفت، و بسا از روستاها را سیراب میکرد، و کشتی در ایام آب خیزی در آن حرکت میکرد. (مراسد ۷۴۲/۲)
۴- شاید گزه بکسر اول و فتح دوم شهری در سیستان باشد، که معرب آن جزه است (معجم البلدان ۴/۵۹۹) در تاریخ بیهقی ۳/۱ نام قلعه کوه تیز آمده که شارستان رتبیل بود و امرای دربار غزنه محمد بن محمود را در تگین آباد گرفته، و در آن قلعه حبس کردند، این نام در تاریخ سیستان (ص ۲۰۷) قلعه کوه ژ است که در رخد بود، ولی تحقیق بکار است که این هر دو یکجای بود یا دو؟
۵- شاید کشک نخود متصل میوند کنونی بین مجرای ارغنداب و هلمند باشد.

۶- این ذکر قدیمتر قندهار کنونیست در دوره اسلامی، که در قرن سوم و چهارم هجری بجای آن تگین آباد ذکر می شود، و در عصر غزنویان و غوریان نام قندهار دیده نمیشود، بعد از آن در حدود ۶۰۰هـ و در تاریخ هرات سیفی هروی باز نام قندهار بر همین شهر کنونی اطلاق میگردد.

کم بالجروم وارض الهمد من قدم
و من سراينک قتلى لاهم قبروا
بقندهار و من تکتب منيته
بقندهار، برجم دونه الخير^۱

«درگرمسیر و سرزمین هندچقدر سرهنگان ما کشته شدند، که قبری را هم نیا فتند، این داستان قندهار است و هر آنکه در آنجا در گذشت خبرش باز نیامد»
در سنه ۶۱ هـ بعد از وفات معاویه پسرش یزید بجای عباد برادرش، سلم بن زیاد را بر سیستان و خراسان والی گردانید، و او برادر دیگر خود یزید بن زیاد را به سیستان فرستاد، درین اوقات مردم کابل سر بر نافتند، و ابو عبیده بن زیاد سپه سالار اموی را اسیر ساختند — یزید بن زیاد بر آنها لشکر کشید، و در جنگزه^۲ با ایشان جنگید، ولی درین پیکار یزید بن زیاد با جم غفیر همراهان خود کشته شد، و تازیان هزیمت یافتند.

چون سلم از شکست و مرگ برادر خود آگاه گردید، طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی را که به طلحة الملاحات معروف بود، برای نجات برادر به سیستان فرستاد، و عمر برادر طلحه را سر لشکری داد، طلحه ابو عبیده اسیر را از مردم کابل به پانصد هزار درم باز خرید، و از کابل به بست و سیستان برگشت، وی مردی دانا و خردمند و بزرگوار بود، و مردم سیستان او را به سخاوت و عدالت و شجاعتش دوست داشتند، و در سیستان در حدود سنه ۶۲ هـ بمرد، و در تهل مهاجر سیستان دفن گردید.

چون طلحه در گذشت، پسرش عبدالله در سنه (۶۳ هـ) بر سیستان حاکم شد، ولی در بین سرداران تازی نژاد سیستان اختلاف پیدا آمد، و هر کسی نا حیثی را از آنجا بگرفت، و رتبیل را موقع میسر شد، تا ازین هرج و مرج سودی بگیرد، و ربقه اطاعت تازیان را از گردن دور کند، وی لشکر کشید، و زرنج پایتخت سیستان را بگرفت.

۱ - قنوح ۵۳۲

۲ - کذا در قنوح البلدان بلاذری ۴۹۰ که شاید همین غزوه باشد. این عراده شاعر این عصر درین وقایع قصیده‌ای دارد، که این بیت از آنجاست: قتلى بجفزه والذین بکابل و یزید اعلن شانه المکتوم (طبری ۴/۴۲۱)

درین اوقات یزید پسر معاویه نواسه حضرت معاویه درگذشته و بین مروان حکم پادشاه اموی و عبدالله بن زبیر نواسه دختری حضرت ابوبکر صدیق اختلاف و پیکار افتاده بود، ابن زبیر امارت عراق و خراسان را به حارث قباع بن عبدالله مخزومی داد، و قباع عبد العزیز بن عبدالله بن عامر بن کریر را بر سیستان حکمران گردانید (سنه ۵۶۴)

عبدالعزیز سپاهیان از هم پاشیده طلحه را فراهم آورد و شهر زرنج را از ربیع گرفت، و چون ربیع بدست ابو عفراء عمیر مازنی کشته شد، بعد ازین روی به بست و کابل نهاد و با بقایای ربیعان حربی صعب کرد، و کار کابل و زابل او را مستقیم گشت، و مظفر به سیستان باز آمد، عبدالعزیز مردی بود عالم، و اهل علم را دوست داشتی، و حتی از زبان دانشمندان زردشتی نیز نصایح و حکم راشنیدی، و بارستم بن مهر هر مزد مجوسی متکلم سیستان صحبت ها داشتی، وی تا سال ۵۷۲ بر سیستان حکمران ماند، و چون در سنه ۵۷۳ بعد از قتل ابن زبیر از طرف عبدالملک بن مروان، حجاج بن یوسف ثقفی بر عراق و خراسان و سیستان والی شد، وی امیه بن عبدالله را خراسان و سیستان داد و امیه پسر خویش عبدالله بن امیه را به سیستان فرستاد که در سنه ۵۷۴ به سیستان رسید و بلا فاصله بار ربیع اعلان جنگ داد چون عبدالله به بست رسید، ربیع با او بیک ملیون درهم (بقول تاریخ سیستان دو ملیون) صلح را پیشنهاد کرد و یک خروار زر فرستاد، و سه صد هزار درهم را شخصاً به عبدالله تقدیم کرد، تالشکریان عبدالله شهرهای ربیع را تسو زانند و ویران سازند و بدین شرط پیمانی را امضاء کنند.^۱

اما چون حجاج ازین سرگذشت آگاهی یافت، در سنه (۵۵) هـ موسی بن طلحه را به سیستان فرستاد، و او تا سال (۵۷۸) در سیستان حاکم ماند، تا در همین سال عبدالله بن ابی بکره از طرف حجاج بر سیستان والی شد، که حریش بن بسطام سپه سالار او بود، و بو بردعه بن عبیدالله نیز با سپاهی بزرگ با پلر بود.^۲

۱- فتوح ۴۹۱ تاریخ سیستان ۱۰۵ بیعد.

۲- تاریخ سیستان ۱۱۰، طبری ۱۳۴/۵ بیعد، فتوح ۴۹۱

سیستانیان از ضعف دولت عربی سود میبردند، و رتبیل پادشاه بومی را بلستان نیز منظر فرصت نشسته بود، و مردم سیستان برای نجات خویش از سلطه امویان عرب در سیستان عناصر خوارج را تقویه کردند تا بتوانند در مقابل قوای نیرومند و مجهز امویان مقاومت کنند، خوارج تا مدتهای طولانی در سیستان مرکزیت داشتند، و در آن اوقات هر عنصری که در مقابل سلطه مرکزی خلافت قیام و خروج میکرد خارجی نامیده میشد و بنابراین اکثر عناصر آزادی طلب خراسان که از اطاعت امارت اموی سر می تافتند خارجی شمرده شده اند. و همین اصطلاح در عصر عباسیان نیز باقیماند. و این قوای خروج کننده عبارت بودند از عناصر بومی خراسانی و سیستانی و یا اعرابی که درین سرزمین ساکن شده و ثقافت آنرا پذیرفته بودند.

جیش الفناء :

عبیدالله با نیروی فراوان از حجاج دستور گرفته بود، که سرزمین رتبیل را بدست آورد، و لشکریانش را بکشد، و قلعه های او را براندازد، و زادگان او را برده گردانند، و بقول مولف تاریخ سیستان :

«حریش سپه سالار عبیدالله با سپاهی بزرگ بیامد، و مردمان سیستان بحرب پیش او باز شدند، و حربی سخت کردند، و بسیار مردم بکشتند، و سپاه حریش را گرسنگی و تشنگی اندریافت، بسیار کشته گشتند، و شریح بن هانی الحارثی و عبدالله بن عباس آنروز بدین حرب کشته شدند، پس گروهی بهزیمت به قصبه اندر شدند، مردمان ایشان را طعام دادند، و بخوردند، چون بسیار خوردند، همه بمردند، چنانکه هیچکس از آن سپاه نماند یا کشته شدند یا بمردند، و عرب ایشان را جیش الفناء نام کردند»

عبیدالله در اوایل سال ۷۸ هجری سیستان رسید، و پسر خویش یوبرد عه مغیره را به تولیت خراج و امور مالی گماشت، چون قوای رتبیل از طرف زابلستان او را تهدید میکردند، از راه بیابان (بکوا) به بست شد، و درینجا دو قوه با هم مقابل گشتند،

با عیدالله سپاه بزرگ بود، و رتبیل با او حر بی سخت کرد، و بدست لشکریان عرب گاو و گوسفند و خواسته های فراوان افتاد، و به نزدیکی های کابل رسیدند، ولی لشکریان رتبیل به تدریج پس رفته، و ایشانرا بجائی رسانیدند، که برآمدن دشوار بود، و اندر عاقبت عیدالله به صلح راضی شد، تا بقول طبری و تاریخ سیستان و ابن اثیر هفت صد هزار درهم (و بقول بلا ذری صد هزار درهم) رابه رتبیل پرداخت، و سه نفر فرزندان خودنهار - حجاج - ابی بکره را نیز بطور گروگان با پیمان کتبی بر رتبیل بفرستد - باین شرط: تا که وی بر سیستان باشد - بار رتبیل جنگ نخواهد کرد.

عیدالله بچنین وضع اسفناك لشکریان خود را از جنگ رتبیل نجات داد، و در بیا بانهای بست بسا از ایشان از گرسنگی و تشنگی بمردند، و چون عیدالله به بست رسید، ازین مصیبت آنقدر غمگین گشته بود، که در بست بدر دگوش از جهان رفت (سال ۵۷۹هـ) و گور او به بست است^۱

جیش الطواویس (لشکر طاوسان)

حجاج حکمران مقتدر اموی احوال شکست عیدالله و از بین رفتن لشکر بزرگ او را به عبد الملك پادشاه اموی خبر داد، و چون در لشکر عیدالله به مسلمانان خساره های هنگفتی رسید، و فراوان از بین رفتند، حجاج رای خلیفه را درباره لشکر کشی دیگر بر سیستان و رتبیل خواست. عبد الملك این کار را به صوابدید حجاج باز گذاشت، و او بیست هزار مرد کاری را از اهل بصره و بیست هزار را از کوفیان برگزید. و از بین یکصد و بیست هزار سوار خود، ده هزار سوار جرار را نیز انتخاب کرد^۲

این سپاه دولت اموی بسیار مجهز و آراسته و پیراسته بود، اسلحه و اسبان را هوار و تمام لوازم جنگی رابه ایشان سپردند. و بقول صاحب تاریخ سیستان

۱- فتوح ۴۹۲ طبری ۵/ ۱۳۷ تاریخ سیستان ۱۱۲

۲- طبری ۵/ ۱۴۰

۳- تاریخ سیستان ۱۱۲

آنچه ایشان را بایست از سلاح و ستور و بیستگانی (تنخواہ سپاہ) ہمہ مهیا کرد، و این سپاہ را جیش الطواو یس نام کردند، زیرا کہ ہمہ صناید و اشراف و ابناء نعم عرب بودند^۱

بلعی در ترجمہ تاریخ طبری درین بارہ گویند:

«و سپاہی گران بدو فرستاد۔ و دویار ہزار ہزار (دو ملیون) ہزینہ کرد، جز آنک بروزی عطاداد، و آن سپاہ برفتند، و از نیکویی و تمام سلاحی کی بودند، مردمان آن سپاہ را جیش الطواو یس خواندند، یعنی بطاوسان مانند کردند.»^۲

لشکر طاوسان بدین ترتیب و بمصرف دو ملیون درہم آراستہ گردید، و حجاج بہ دلاوران لشکر بخشش ہا کرد، و روزیکہ این لشکر را سان میدید، بیکی از سواران دلیر و مجهز پنجاہ و پنج ہزار درہم بخشید.^۳

حجاج بر سر این لشکر آراستہ، یکی از رقبای خود عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را کہ در تمام عراق اورا بنظر نفرت دیدی، مقرر گردانید، این شخص پیش حجاج سخت منقور بود، و ہموارہ در دل داشتی کہ اورا بکشد، وی روزی بہ محضر حجاج درآمد، و حجاج گفت: رفتار این مرد را ببینید، سوگند بخدا اگر ہمت یا ہم، گردن اورا خواہم زد^۴

در چنین حال حجاج در فرستادن عبد الرحمن مقاصدی داشت، کہ رقیب خود را از عراق دور ساختہ و در سیستان و زابل اورا بہ سر پنجنہ قہار مردم این سرزمین و رتبیل حکمران معرب و جنگی آن کہ مقدرات جیش الفناء را فیصلہ کردہ بود بسپارد. تا اگر عبد الرحمن پیروز آید از سر خود وی و زابلان جنگی فارغ باشد و اگر بشکند سر دشمن را بدست دشمن کوفتہ باشد.

۱- تاریخ سیستان ۱۱۲

۲- در ترجمہ بلعی طبع کانپور ہند (۶۷۱/۴) این عبارات مسوخ است و صورت صحیح آنرا مرحوم بہار در حواشی تاریخ سیستان (ص ۱۱۲) از نسخہ خطی بلعی مانند متن نقل کردہ است.

۳- طبری ۱۴۱/۵

۴- طبری ۱۴۰/۵

باری عبدالرحمن بالشکرتاوسان درسنه (۸۰هـ)^۱ به سیستان رسید، وچنانچه دیده شد، مخالفان بنی امیه قبلاً درسیستان مرکز گرفته، وازینجا باقوای بنی امیه می جنگیدند، که مورخان ایشان راخوارج گویند. وحد سر. غالب آنست که این مردم به علت خروج خود برخلاف بنی امیه خوارج نامیده شده اند. زیرا اکثر ازگماشتگان ومامورین دوانی اموی وعناصر تازی ساکن خراسان و سیستان بودند، که برخلاف امرای بنو امیه خروج میکردند، وعصیان میورزیدند، ومردم بومی این سرزمین نیز ازین اختلاف عناصر وسلطه تازی به نفع خویش استفاده مینمودند.

نخستین مقابله عبدالرحمن درین سرزمین بامردی بود که همیان^۲ بن عدی سدوسی نامداشت، وحجاج اورا به کرمان فرستاده بود، تا اگر حاکمان سیستان وسند ضرورت بینند، از وی کمک گیرند، ولی همیان برحجاج عاصی شد، وخروج کرد، وبقول صاحب تاریخ سیستان وی سالار بزرگ ازخوارج سیستان بود، با سپاه بزرگ آمده بود، وعبدالرحمن با او حرب کرد، واز هر دو گروه بسیار کشته شد، آخر همیان هزیمت کرد، وعبدالرحمن سرهای آن صنادید که ازان گروه کشته شده بودند، نزدیک حجاج فرستاد^۳

عبدالرحمن بعد ازین فتح برخوارج، در زرنج سیستان قوای خود را فراهم آورد، وبر منابر سیستان خطابه های آتشین داد، وتازیان را به خطر یکه ازرتبیل ومردم بومی داشتند ملتفت گردانید، واز مهلب بن ابی صفره والی

۱- طبری و ابن اثیر این وقایع را در ذیل حوادث سال ۸۰هـ آورده اند، ولی مولف تاریخ سیستان آمدن عبدالرحمن را سال (۸۲هـ) مینویسد چون سند طبری اقدم است، بران اعتماد توان کرد؛ و هم درین سال عبدالرحمن در سیستان نبود، و در دیر حجاجم با حجاج می جنگید تا که درسنه ۸۳هـ شکست خورد، و در سیستان به رتبیل پناه آورد (طبری ۱۶۳/۵)

۲- نام وی در طبری ۱۴۲/۵ مانند متن است، ولی در تاریخ سیستان همام و همان است چون در الکامل (۲۲۰/۴) نیز همیان است بنابراین ضبط نسخه واحد تاریخ سیستان را معرف باید پنداشت.

۳- تاریخ سیستان ۱۱۳

خراسان سپاه و مردم کاری خواست، و عبدالله بن عامر را که پدر وی سالار سیستان بود، و در مردم نفوذ و جاهتی داشت بنواخت، و بشهر اندر آورد، و سیستان را به اوسپرد، و خود وی با سپاهی گران روی به سرکوی رتبیل نهاد^۱

رتبیل چون از لشکر کشی عبد الرحمن آگهی یافت، بدو پیغام مصالحت داد، ولی عبد الرحمن نپذیرفت و به بست آمد، و با رتبیل حربی صعب کرد، و غنایم فراوان بگرفت، رتبیل در امور جنگی خویش ترتیب خاصی داشت، که با دشمن دیه به دیه و قلعه به قلعه می‌جنگید، و پس می‌نشست، تا که قوای مقابل خود را به مواقع دشوار گذر و سختی بکشانند، ولی حریف او عبد الرحمن از امحای لشکرهای سابقه عبرت گرفت، و چون با این ترتیب جنگی رتبیل آشنا بود، در اراضی مفتوحه عاملی را گماشته و مراکز برید (پست) تعیین کرد، و بر دره ها و مواقع مهمه پاسبانان را گماشت، و با این ترتیب بست و زابل و کابل را تا نواحی سند بدست آورد، و چون رتبیل نیز به مواقع محفوظ و دورتر پرس نشسته بود، اندرین سرزمین آرامشی پدید آمد، و عبد الرحمن خبر این پیروزیها را به حجاج داد^۲

پیشتر گفتیم: که بین این دو حکمران بزرگ در باراموی، یعنی حجاج و عبد الرحمن رقابتی دیرین بود، درینوقت که عبد الرحمن بر سیستان و زابل تا کابل مسلط آمد، و بعد از تنظیم این سرزمین نیرویی گرفت، حجاج از او بترسید، و نامه های متعدد ارسال داشت؛ تا بر رتبیل و کوشسارد شوار گذروی بتازد، اما عبد الرحمن چون هلاک خود را در این امر میدید به لشکریان خویش گفت:

«حجاج مرا امر میدهد، تا بر ارضی دشمن بتازم، ولی این سرزمینی است که دیروز برادران شما در آن تباه شده اند، بنابراین نمیتوانم این امر حجاج را بپذیرم»

۱- طبری ۱۴۱/۵، تاریخ سیستان ۱۱۳، الکامل ۲۲۰

۲- طبری ۱۴۲/۵، تاریخ سیستان ۱۱۴، الکامل ۲۲۰ تاریخ یعقوبی ۲۷۷/۲

لشکریان و سرداران عرب، با عبدالرحمن یکجادر مقابل حجاج عاصی شدند، و باوی پیمان بستند که حجاج را از امارت عراق خلع کنند، و به مهلب بن ابی صفره حکمران مرو در خراسان نیز نامه نوشتند و او را به مخالفت حجاج بازخواستند.

عبدالرحمن بدین ترتیب از حجاج سرکشید، و به سیستان آمد، و بر بست عیاض بن همیان بکری (از بنی سدوس) را والی کرد، و زرنج را به عبدالله بن عامر تمیمی سپرد، و بارتبیل باین شرط صلح کرد، که اگر ظفر یابد، ابتدا باثری را ازو نخواهد گرفت، و اگر شکست خورد باو پناهنده خواهد شد.^۱

عبدالرحمن بالشکر خود در سنه ۸۲ هـ از سیستان به جنگ حجاج حرکت کرد، و عبدالملک پادشاه اموی حجاج را تقویه نمود، و در بصره حربی سخت کردند، و عبدالرحمن هزیمت دید بکوفه رفت، و بمدد اهل کوفه در دیر جماعه هشتادویک بار حرب کرد، و در نتیجه قوای حجاج بر وچیره شدند، و عبدالرحمن در سنه (۸۳ هـ) از راه پارس و کرمان واپس به سیستان آمد.^۲ و پس ازین عاقبت عبدالرحمن همان بود که در فصل اول و مبحث رتبدیلان گذشت و این حوادث به مرگ عبدالرحمن در سنه ۸۵ هـ خاتمه یافت.

۱- طبری ۱۴۷/۵، تاریخ سیستان ۱۱۵، الکامل ۲۲۳/۴، بعد، تاریخ یعقوبی ۳۷۸/۲، بعد.

۲- طبری ۱۶۳/۵، بعد، تاریخ سیستان ۱۱۶، الکامل ۲۲۳/۴، بعد، زین الاخبار ۶۳ الف

۶- والیان سیستان تاجنیش بومسلم ووضع رتبیل

چون رتبیل عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپرد، بین ایشان صلح برقرار گردید، و حجاج عماره بن تمیم لخمی را برسیستان والی گردانید (سال ۵۸۵) ولی چون رتبیل، عماره را به نظر نیک ندید، حجاج او را معزول داشت، و به جایش درسنه (۵۸۶) عبدالرحمن بن سلیم کنانی را مقرر کرد، که پس از یکسال برطرف گردید، و بجای او مسمع بن مالک شیبانی آمد، وی با ابوخلد هخارجی که بسا از بزرگان سیستان با او بودند، حرب‌ها کرد، و او را بگرفت، و بدر بار حجاج فرستاد، و خود مسمع همدین سال (۵۸۶) درسیستان بمرد، و برادرزاده اش محمد بن شیبان (یاسنان) بجایش نشست، ولی از طرف حجاج اشهب بن بشر کلبی که از اهل خراسان بود، برسیستان والی شد، وی بارتبیل در تحصیل با اذسختی نمود، و رتبیل شکایت او را به حجاج نوشت، که بدین سبب فوراً معزول گردید^۱ چون عبدالملک بن مروان پادشاه اموی بمرد، ولید بن عبدالملک رادر دمشق بیعت کردند، وی حجاج را بر عراق و خراسان و سیستان باقی گذاشت، و حجاج خراسان و سیستان را به قتیبه بن مسلم با اهلی سپرد که، شرح احوال وی در مناطق شمال مملکت قبلاً داده شده است.

قتیبه دوباره سیستان آمد: نخستین بار در رجب سال (۵۸۶) که بر مقدمه او برادرش عمر و بن مسلم بود، وی بارتبیل در آویخت، و از و بجای بازجنسی مسکوک نقد خواست، ولی رتبیل تن نداد و گفت: با حجاج بدادن جنس (عروض) صلح کرده ام.

۱- ابلدان یعقوبی ۴۶، فتوح ۴۹۲، تاریخ سیستان ۱۱۸

چون عمرو و چگونگی حال را به قتیبه نوشت، وی به سیستان آمد و رتبیل باو پیغام داد: «من سرکشی نکرده‌ام، همان باژجنسی را بگیرد و ستم نکنید، و اگر به صلح راضی شوید خیر شماست، والا امیدوارم بر شما چیره شوم». قتیبه به لشکریان خود گفت: «این مرزی شوم است و در آن عبدالله بن امیه و ابن ابی بکره و د یگرد لیران عرب کشته شده‌اند و ما نمیتوانیم از حیل جنگی رتبیل نجات یابیم وی خوراکه و علوفه ما را خواهد سوخت و به قلاع محکم پناه خواهد گرفت پس بهتر است به گرفتن اموال جنسی قناعت کنیم»^۱

وی روزگاری در سیستان بماند، و باز بخراسان شد و عبدربه بن عبدالله لیشی را در سیستان حاکم گردانید، و اشعث بن بشریر یوعی را برای توضیح وضع سیستان و خراسان با بارهای هدایا، نزد حجاج فرستاد، حجاج همین اشعث را که مردی بصیر بود، در سال ۸۸ هجری بجای عبدربه والی سیستان کرد، وی به بست رفت، و با رتبیل شرایط صلح را مذاکره نمود، چون صورت معاهده را به حجاج نوشت، حجاج را آن صلح اندک آمد، و خشم گرفت، و اشعث را معزول کرد، و باز امور سیستان را به قتیبه سپرد، قتیبه برادر خود عمر و بن مسلم را به سیستان فرستاد، و او روزی چند به سیستان بود، و باز به بست شد، و حرب رتبیل آغاز کرد، و آخر صلح افتاد، بر هشتصد هزار درهم. چون این مطلب را به حجاج مخبر کردند، باز حجاج راضی نشد، و قتیبه را ۱۱ مرد داد، تا بنفس خویش بحرب رتبیل به سیستان رود. ۲. قتیبه در سنه (۵۹۲) در عصر ولید بن عبد الملک به سیستان آمد، وی مرد کاری بود، و مردمان و علمای سیستان را تالف کرد؛ و سپاهی قوی برای نبرد با رتبیل بساخت، و برای اینکه مقاومت خود را بدشمن نشان دهد، هزار جفت گاو کارگر جمع کرد، باد و هزار مرد بزرگر، و آلات بزرگری برگرفت، و زمینی را تخم پاشید، و چنان نشان داد که تا این کشت به بار نرسد، ازین سرزمین نخواهد رفت. رتبیل چون این خبر را شنید بترسید، و دانست که قتیبه قصد بازگشتن ندارد. رسول فرستاد

۱- ابلدان ۴۶، فتوح ۴۹۳، الکامل ۴/۲۷۳، تاریخ یعقوبی ۲/۲۸۷ زین الاخبار ۶۴ الف

۲- تاریخ سیستان ۱۲۰

ودوبار هزار هزار درم (دوملیون) بپذیرفت که هر سال بفرستد، و یکساله را نقد فرستاد
اندرزی الحجه سال ۹۴هـ^۱

اندرین میانه حجاج بن یوسف در سنه ۹۵هـ و ولید بن عبدالملک پادشاه اموی
در سنه ۹۶هـ از جهان رفتند، و قتیبه نیز در همین سال ۹۶هـ در فرغافه کشته شد،
پس سلیمان بن عبدالملک پادشاه اموی دمشق در سال ۹۷هـ یزید بن مهلب را بر
عراق و خراسان و برادرش مدرك بن مهلب را بر سیستان والی گردانید، مدرك
در سیستان دیرگاه بماند، ولی چون رتبیل او را وقتی نداد، و باژ را نپرداخت، یزید
برادر خود را از سیستان عزل کرد، و بجایش پسر خود معاویه بن یزید را درینجا
گماشت، معاویه بامردمان سیستان نیکوئی کرد، و رتبیل نیز مقداری را از باژ
پرداخت، و او تا مرگ سلیمان و خلافت حضرت عمر بن عبدالعزیز سال ۹۹هـ
درینجا بماند ۲۰

اما رتبیل فرمانده زابلستان، بعد ازین آزادماند، و بقول بلاذری تا اواخر
حکومت بنی امیه و حتی به ابو مسلم هیچ باژی نپرداخت، چون علت این امر ازو
پرسیده شد گفت:

«کسانیکه لاغر شکم، و سیاه چرده بودند، و اثر نماز
در سیمای ایشان پدیدار بود، و پایزاری از برگ های خرما
داشتند، و نزد ما می آمدند، چه شدند؟»

جواب دادند: «ایشان در گذشتند». رتبیل گفت:
«اگر چه شما زیاده را نترسید، ولی ایشان از شما با وفاتر و در
حملة خود شدیدتر بودند.»

چون ازو پرسیدند: که چرا به حجاج باژ میدادی
و بمانیدی؟ رتبیل در پاسخ گفت: وی مردی بود که در راه
وصول بمقصد خود از هیچگونه مصارف گران و لو در همی ازان

۱- تاریخ سیستان ۱۲۱

۲- فتوح ۴۹۳، البلدان ۴۷، تاریخ سیستان ۱۲۲

عایدنمیشد، دریغی نداشت، ولی شما درهمی را خرج
نکنید، جز آنکه در مقابل يك درهم ده درهم را چشم داشته
باشید! «^۱

ازین استدلال رتبیل میتوانید نظرش در امور جهان‌داری و نیروی
مقاومتش را در مقابل امویان تخمین نماییم.

داری چون حضرت عمر ثانی در صفر سال ۹۹ هـ برمسند خلافت اسلامی
نشست، وی مامورین پاکدامن پارسایی را برگزید، و بقول صاحب تاریخ سیستان
سباک بن مندز شیبانی (به گفته یعقوبی: سیال) که مرد پاکدین و نیکوسیرت بود، به
سیستان فرستاده شد، و مردمان از و آسایش یافتند و فتنه برخاست، و بعد از آن
عبدالرحمن بن نعیم غامدی و سری بن عبدالله درینجا حکمرانی یافتند تا که عمر بن
عبدالعزیز در سنه ۱۰۱ هـ وفات یافت، ویزید بن عبدالملک پادشاه اموی، عمر بن
هبیره را بر نماز و حرب و قعقاع بن سوید را بر مال و خراج به سیستان فرستاد.
(سنه ۱۰۴ هـ)

قعقاع در سیستان از رود هلمند نهری را کند، که شهر زرنج را سر سبز میساخت،
و از در طعام آن شهر میگذشت، و این آب را رود طعام گفتندی^۲

وی تا آخر عهد عبدالملک در سیستان ماند، و چون در سنه ۱۰۵ هـ هشام بن عبدالملک
بر تخت امویان نشست، یزید بن غریف همدانی را بر سیستان حاکم ساخت، چون
رتبیل سرکشی داشت، و خراج نمی پرداخت، بلال بن ابی کبشه را بمقابل او
فرستادند. ولی رتبیل اطاعت نکرد، و بلال پس به سیستان برگشت، درین هنگام
قضاء سیستان، معمر بن عبدالله که از بزرگان سیستان و راوی احادیث بود داشت،
ولی خوارج باز چیره شدند، و بشرحواری امیر لشکر سیستان را بکشتند، بنا بر آن
در سنه (۱۰۸ هـ) اصف بن عبدالله کلبی (شیبانی) به حکمرانی سیستان آمد، و محمد

۱- فتوح ۹۳

۲- تاریخ سیستان ۱۱۲۵ بلدان یعقوبی ۴۷

بن جمش سپه سالار او بود، ایشان در سال (۱۰۹ هـ) به بست آمده و بر رتبیل لشکر کشیدند، و حربهاء صعب کردند؛ آخر رتبیل بر مسلمانان راهها فرو گرفت، و بسیار مسلمانان کشته شدند، و خود اصفح را جراحتی بر سر آمد و چون به سیستان رسید، درینجا بمرد، و این جنگ در ۱۰۹ هـ بود^۱ و بعد ازین تا آخر عهد بنی امیه و الیان ذیل بر سیستان حکمران شده اند:

محمد بن حجر کندی:

بعد از مرگ اصفح در ۱۰۹ هـ به سیستان آمد و از طرف خالد بن عبدالله قسری حکمران خراسان مقرر شده بود، و روزگاری اینجا بود^۲.

عبدالله بن بلال برده:

وی بقول یعقوبی عبدالله بن ابی برده بن ابو موسی اشعری است، که جدش از یاران حضرت پیامبر بود. و در سنه (۱۱۱ هـ) از طرف حکمران خراسان خالد بن عبدالله به سیستان آمد، و مرد نیکو سیرتی بود، میان مردمان عدل کرد، و در موضع درپارس شهر زرنج مصلاتی بزرگ ساخت، و ساحت آنرا به سیم و زر تقدس کرد، و برای آن اوقافی را معین نمود، و یکی از پارسایان عالم و محدث بزرگ عبدالله بن حسین مشهور به ابو حریر اقصای سیستان داد، در عصر حکومت عبدالله در سیستان زلزله صعب آمد، که کس چنان ندیده بود، و هم درین اوقات کار خوارج در سیستان قوی شد.^۴

ابراهیم بن عاصم عقیلی:

در سنه ۱۱۶ هـ از دربار هشام اموی، یوسف بن عمر ثقفی به حکمرانی عراق و خراسان و سیستان گماشته شد، و ابراهیم بن عاصم را در رجب همین سال به سیستان فرستاد، وی مرد نیکو و دادگر بود، تا آخر عمر هشام در سیستان بماند و در صفر

۱- تاریخ سیستان ۱۲۶، البلدان ۴۷، تاریخ الیعقوبی ۳۱۹/۲

۲- تاریخ سیستان ۱۲۷ و یعقوبی در فهرست ولات سیستان نامش را نیاورده.

۳- کذا در تاریخ سیستان ۱۲۷

۴- تاریخ سیستان ۱۲۷- البلدان ۴۷

حرب بن قطن هلالی :

بعد از مرگ ابراهیم در سنه (۱۲۶) هـ بر سیستان والی شد، چون درین سال در عراق عبدالله بن معاویه یکی از داعیان آل محمد علیه السلام خروج کرد و بعد از جنگها به سیستان آمد (شرح قتل او در هرات گذشت) حرب بن قطن نخواست که با او بجنگد، بنابراین از حکمرانی سیستان معزول شد، و در همین سال محمد بن عروان (عزان؟) آمد^۱ و او حرب را بگرفت، و زندانی کرد، اما حرب مردی نیکو سیرت و عادل بود، و بزرگان سیستان باز حاکمی او را برینجا از حکمران عرب خواستند، بنابراین واپس عامل سیستان شد، ولسی در بین قبایل بنی تمیم و بنی بکر سیستان نزاع افتاد و کشت و خون فجیع واقع شد، و حرب بر خویشان بترسید و از سیستان برفت^۲.

سعید بن عمرو وقعة الشیوخ :

در سنه ۱۲۸ هـ سعید اعور به حکومت سیستان گماشته شد، وی در محرم همین سال بیامد، ولی تنها اعراب بنو تمیم او را اطاعت کردند، و بنی بکر سرکشی نمودند، و هم ازین رومردی بستی که بهتری بن سہلب (بقول یعقوبی : بجیر بن سہلب) نام داشت از دربار ابراهیم بن ولید پادشاه اموی، برای دفع فتنه به سیستان آمد، ولی میدان جنگ بین بنو تمیم و بنو بکر گرم تر شد، و بزرگان و پیر مردان بسیار دران کشته شدند، که این واقعه را بدین سبب وقعة الشیوخ گفتند.

اما سیستانیان ازین خانه جنگی اعراب سود بردند، و بلوایان سعید و بهتری هر دو را از رنج راندند، و بجای ایشان سوار بن اشعر را در جمادی الاولی سنه ۱۳۰ هـ در سیستان نشانند.

۱- تاریخ سیستان ۱۲۸ | بلدان ۴۷

۲- در طبری ۵/۵۷۳ | بن عزان

۳- تاریخ سیستان ۱۳ | بلدان ۴۸

غو غای سیستان به حدود پنجاه هزار نفر رسیدند، و سوار و بختری را بکشتند، و هیشم بن عبدالله بغاث را به شرطی امیر ساختند، که هیچ بکری را به سیستان نگذارند که بیاید، و این بلوائیان بومی حصار زرنج را مدت بی در دست داشتند، تا که ابو مسلم عبدالرحمن در خراسان برآمد و این حوادث تا (۱۳۱ هـ) در سیستان دوام کرد^۱. که ما بقیه حوادث این سرزمین را در فصول ما بعد به تفصیل خواهیم آورد.



۲- فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان

یعنی در بلوچستان و سند

در قرن نخستین اسلامی سلسله فتوح عرب از خراسان و سیستان باراضی شرقی ادامه داشته و تمام سرزمین های غرب معجری مهران (دریای سند) را فرا گرفته بود - چون این اراضی متصل ولایات خراسان و سیستان افتاده و تاریخ آن در اوقات فتوح اسلامی با آن ولایات مشترکست - بنابراین نخست وضع جغرافی آنرا روشن ساخته و بعد از آن به حوادث دیگری که در اوایل فتوح اسلامی در آنجا واقع گردیده مختصراً اشارت می رود :

وضع جغرافی :

در قرن هفتم میلادی سرزمین های متصل خراسان و سیستان و رخیج به سه ولایت بزرگ تقسیم شده بود، که در آن از قرن سوم میلادی پادشاهان محلی به لقب (شاه) که شرح آن گذشت حکمرانی میکردند، و ابی القاسم عبیدالله بن عبد الله احمد مشهور به ابن خرداذبه جغرافیانگار محقق عرب که در حدود بین ۲۰۵-۲۸۰ هـ زندگی داشته و در دستگاہ خلیفه معتمد عباسی کاردار برید و خبر (پست) بوده مینویسد : که از طرف دربار ساسانی اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۱ م) شاهانی بر سمیت شناخته شده بودند، که در آن جمله مکران شاه و قیقان شاه و قفص شاه (شاهان این سرزمین) در سلک بزرگ کوشان شاه و سیستان شاه و هندوان شاه و کابلان شاه و داوران شاه و قشمیران شاه و غیره نام برده می شوند.^۱

سه ولایت معروف که سرزمین های مانحن فیهمارا احتوا می کردند عبارتند از ولایت مکران - ولایت طوران - ولایت سند که گاهی تمام ولایت طوران را داخل ولایت سند نیز شمرده اند، و درین ولایات مردم کوچی بادیه نشین مالداري که از بقایای نژاد آریائی بودند سکونت داشته اند .

ولایت مکران:

که در غرب آن کرمان و در شمال آن سیستان و در جنوب بحر و در شرق آن هند بود، و ولایت خشک دارای صحرای وسیعی است که طول آن از تیز تا قصدار در حدود دوازده منزل باشد (هر منزل ۱۲ میل) و شهرهای معرف آن عبارتند از کیز، قیر بون - قصر قند - دزک - فهانهره - راسک و شکر سپید (فانید) آن مشهور است. ۱ مرکز خاص تجارتی مکران بر ساحل خلیج فارس بندر گاه تیز بود، و پایتخت آن فنزبوریا بنجبور (پنج گور کنونی) نامیده میشد، دو شهر دیگر ارمبیل و قنبلی نیز شهرت داشت که نخستین اکنون اس بیل و در مین خیر و کوت است. ۲ از بندر گاه تیز بفاصله پنج، منزل کیز (کیچ کنونی) واقع بود که از اینجا فنزبور دومنزل فاصله داشت. و بدین شهر راهی از طرف قصر قند میرسید، و کیز و قصر قند هر دو بفاصله شش منزلی ارمبیل واقع بودند - و از اینجا تا قنبلی دو منزل، و از قنبلی تا دیبل بندر گاه معروف سند (نزد یک کراچی کنونی) چهار منزل بود. ۳

ولایت طوران:

بطرف شمال شرق مکران و متصل مرزهای هند سرزمین طوران واقع و پایتخت آن قصدار = قزدار (خضدر کنونی عرض ۳۷ درجه ۴۸ دقیقه شمالی و طول ۶۶ درجه ۳۷ دقیقه شرقی) بود، و دران سرزمینی بنام بدهه نیز شامست، مرکز آن قندابیل (= گنداه کنونی عرض ۲۸ درجه ۷ دقیقه شمالی، و طول ۶۷ درجه ۷ دقیقه شرقی) بود .

۱ - معجم البلدان ۱۸۰/۵

۲ - جغرافیه خلافت شرقی ۴۹۷

۳ - اصطخری ۱۷۸ و ابن حوقل ۲۳۳ و مقدسی ۴۸۵

از شهرهای معروف طوران کیز کانان = قیقان است که اکنون قلات بلوچستان
گویند و مشهور است.^۱

بشاری مقدسی در حدود (۸۳۷۵) شهرهای طوران راقند اییل - بیج نرد
(بجی رته) جث رد (جسرته) بکانان - خوزی - رستا کهن - رستاق روذ - موردان -
ماسکان - کهر کور - محالی - کیز کانان - سوره - قصدارمی شمارد^۲ که تطبیق آن
با مواقع کنونی مشکل است ، و این حوقل فاصله قصدار را از بندرگاه تیز مکران ۱۲
مرحله (= ۱۴۴ میل) نوشته است^۳

ولایت سند :

در قرن ششم مسیحی حکمران سند راجه سیهرس (شری هرشه) بن ساهسی رای
نام داشت ، که پایتخت او شهر ارور (= الور = روهری کنونی کنارد ریای سند ه)
بود ، و حدود کشور او در شمال مشرق به کشمیر و در جنوب مغرب به مکران و در جنوب
بدریای محیط و دیبل و در شمال به کوه کردان در کیکانان میرسید و تمام سند ه
به پنج بخش تقسیم می شد :

اول : برهمن آباد مشتمل بر حصار نیر ون و دیبل و لو هانه و لاکه و سمه .
دوم : سیوستان : مشتمل بر بود هیه - جنکان - کوه پایه روجهان تا سرحد مکران .
سوم : اسکندنه : مشتمل بر بانیه - تلواره - چچ پور تا حدود بود هپور .
چهارم : ملتان مشتمل بر سکه - برهمپور - کرور - اشهار - کنبه تا سرحد کشمیر .
پنجم : دارالملک ارور ، که کردان و کیکانان و برهاس در تحت فرمان خود
راجه بود ، و این حوقل شهرهای ذیل را در سند و نواحی آن می شمارد . منصوره -
دیبل - نیرون - قالری - انری - بلری - مسواهی - نهرج - بانیه - منجا بری -

۱ - جغرافیه خلافت ۵۰۰

۲ - احسن التقاسیم ۴۷۶ ببعد

۳ - صوة الارض ۲/۳۲۷

۴ - چچ نامه ۱۵ طبع دهلی ۱۹۳۹ م

حکمرانان محلی و حمله نیمروزیان :

طوری که گفتیم در اواخر قرن ششم میلادی، بقایای حکمرانان محلی بر سند و نواحی متصله آن حکمرانی داشتند، و راجه‌یی بنام سیهرس بر تخت شاهی نشسته بود، چون کشور اواز طرف پادشاه نیمروز (سیستان) مورد تعرض قرار گرفت، و نیمروزیان به کرمان رسیدند، رای سیهرس (شری هرشه) از پایتخت خود ارور (روهری کنونی) بمقابله برآمد، ولی لشکرش شکست خورد و سیهرس در میدان جنگ کشته شد.

بعد از ورای ساهسی پسرش بجای پدر نشست، و بر تمام سند بمددوزیر دانشمند خود رام بدیهمن حکم راند، تا که پندت چچ بن سیلایچ اولاً به وریری و بعد از آن به شاهی رسید، و پس از فتح تمام بلاد سند، ملتان را تا مرزهای کشمیر بکشد، و در سنه ۲ هـ بلاد مکران را هم ضمیمه سند ساخت، و پس از چهل سال شاهی در سنه ۴۰ هـ ۶۶۰ م در ارور پایتخت سند از جهان رفت و بعد از راجگان ذیل حکم راندند : راجه چندر : برادر چچ که پیرودین بود ابود، و پس از هفت سال شاهی در سنه ۴۸ هـ - ۶۶۸ م بمرد.

راجه داهر : پسر کوچک چچ، بعد از چندر در ارور پادشاه شد ولی در برهمن آباد راج پسر چندر تا یکسال حکم راند، و چون در گذشت بجایش برادر بزرگ داهر که دهر سیه بن پیچ باشد، بر تخت نشست، و در سنه ۵۲ هـ بمرد. و تمام سند به داهر باز ماند.^۲

نخستین برخورد عرب با این سرزمین :

در سنه ۱۵ هـ از حضور حضرت عمر خلیفه دوم، عثمان بن ابی العاصی ثقفی حکمران عمان و بحرین مقرر شد^۳

۱- صورة الارض ۲۱۹ ر ۲

۲- تلخیص از چچ نامه ص ۱۴ بعد و تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری و تاریخ سند سید ابوظفر ندوی که ماخذ هر دو همان کتاب اول است.

۳- فتوح ۳۰۵

وی برادر خود حکم را از بحرین با کشتی های جنگی به سواحل هند فرستاد ،
و بندر گاه تها نه (بین گجرات و کوکن بمبئی) را گرفت ؛ و بعد از آن برادر دیگر او
مغیره بن ابی العاصی از راه بحر بر شهر ساحلی دیبل (نزدیک کراچی کنونی) و نیز حکم
بر بندر بروص (بهریج گجرات) حمله کرد.^۱

درین وقت از عهد ملک رای سندچچ بن سیلایج ۳۵ سال گذشته بود ، و چون مغیره
شهر ساحلی دیبل را محصور کرد ، ملکی از دیبل بمقابلت برآمد ، که سامه بن دیوایج
نام داشت ، و مغیره درین جنگ کشته شد ، و چون این اطلاع به حضرت عمر خلیفه
وسید ، ربیع بن زیاد حارثی را که حکمران مکران و کرمان بود ، از غر و هند منع
بلیغ فرمود^۲

در عهد خلافت حضرت عثمان (رض) بعد از سنه ۲۴ هـ جنگهای عمال عربی
در ولایات افغانی متصل بسند ادامه داشته ، و عبدالله بن عمار بن کریر در
سیستان و عبدالله بن معمر در مکران ، و مجاشع بن مسعود در کرمان و جبال قفص
(کوچ و کیچ) به حرب و ضرب مشغول بودند^۳ و در عهد حضرت علی (رض) ثاغر
بن دعر (سنه ۳۸ هـ) و حارث بن مره عبدی از راه بهرج و کوهپایه بر کیکانان تاختند ؛
و در سنه ۴۲ هـ با ۲۰ هزار مرد کیکانی در آویختند و از آن پس به مکران برگشتند .

در سنه ۴۴ هـ عهد حضرت معاویه بن ابوسفیان ، عبدالله بن سوار عبدی ، با چهار
هزار سوار بر کیکانان حمله برد ، و در نتیجه کشته شد ، و لشکرش هزیمت یافت ،
و بعد از دادن تلفات فراوان به مکران باز آمدند^۴

حکمرانان عربی بعد ازین درین سرزمین با احتیاط پیش آمدند ، و بعد از مرگ
عبدالله بن سوار ، تا دو سال سنان بن سلحه هذلی در مکران و سند حکمران بود ،
و پس از وراشد بن عمرو جدیدی که جوانی شریف و بزرگ همت بود ، بدین دیار

۱ - فتوح ۵۳۰

۲ - چچ نامه ۷۳

۳ - الکامل ۹۷/۳

۴ - چچ نامه ۷۷ ، فتوح ۵۳۱ ، الکامل ۳۲۱/۳

آمد ، و از مردم کیکانان مالیات باقی مانده را تحصیل کرد ، و غنایم و بردگانی را گرفت ، و چون از راه سیستان باز می‌گشت ، در راه پنجاه هزار مرد راه‌آورد و بگرفتند و بکشتند ، و بعد از این سنان بن سلمه که فاتح فاضل و خدا پرستی بود ، و بهر جا که میرسید ، سنتهای نیکو می‌نهاد ، در ناحیت بود هیه‌سندگشته شد ، حدود (۶۰) ۱۵ در سنه ۵۶۱ ابوالاشعث منذر بن جارود عبدی ، در بوقان و کیکان جنگها کرد ، و قصدار را بگرفت ، ولی در حد توران رنجور شده و بمرد ، و بجایش پسر او حکم بن منذر والی سند شد ، ولی بعد از شش ماه واپس خواسته شده و بجایش ابن حری باهلی از طرف عبیدالله بن زیاد مقرر شد ، وی بسا از بلاد ربه جنگهای سخت بکشد ، و پیروزی هادید ، و غنیمت را گرفت ، که شاعری درباره او چنین گفت :

لولا طمانی بالبوقان مارجعت منه سرايا ابن حری با سلاب^۲

(اگر من در بوقان نسیزه بازی نکرد می - پس لشکر ابن حری با مال غنیمت باز نه آمدندی)

در حدود سنه (۵۷۹) یکی از راجگان اطراف سند که رمل (رنمل) نام داشت بر راجه داهر باغی شد ، و از راه او و بر مرکز شاهی او و لشکر کشید ، و داهر از مقابلت او عاجز آمد ، درین وقت همان اعراب بنی سامه که با علافیان از حکام عربی ممالک اسلامی گریخته و به کشور داهر پناه آورده بودند ، داهر ایشان را به یاری خویش باز خواند ، و پانصد مرد عربی جنگی دلاور بقیادت محمد علافی بر لشکریان رنمل شبخون آوردند . و بسا از ایشان را بکشتند و بشکستند ، و در حالیکه لشکر رنمل میگریخت هشتاد هزار اسیر و ۵۰۰ فیل را بدست داهریان و اعراب باز گذاشتند.^۳

۱- فتوح ۵۳۲ حج نامه ۸۲

۲- فتوح ۵۳۳

۳- حج نامه ۷۰ بیع - الکامل ۳۰۸/۴ بیع .

۸ - فتح محمد بن قاسم در سند و استیصال

راجگی محلی

نفوذ علافیان عربی نژاد در سند و اختلاف ایشان با حجاج حکمران اموی عراق و خراسان و سند علت تشویش دربار اموی بود، و چنانچه گذشت عبدالرحمن محمد بن اشعث بعد از بغاوت طولانی و جنگ‌های شدید با حجاج در سنه ۸۵ هجری بوسیلهٔ رتبیل پادشاه زابلستان از بین رفت، و یکی از همراهان او و سرداران جماعت باغیان عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن عبدالمطلب که از مشاهیر بنی‌هاشم بود، از چنگ حجاج گریخته و به سند که مرجع مخالفان دربار اموی بود پناه برد^۱

چون لشکریان اموی دوبار در سند تباہ گردیده و ناکام برگشته بودند، حجاج تصفیه این حواشی خراسان و سیستان را مهم شمرده و داماد و عمزاده جوان ۱۷ ساله خود محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی را که حکمران پارس بود، بالشکری گران از شیراز به مکران و سند فرستاد.

لشکر محمد بن قاسم بقیادت ابوالاسود جهم بن زحر جعفی و مرکب از شش

۱- محمد بن قاسم متولد ۵۶۲ = ۶۸۱ م و متوفی ۷۱۷ = ۷۳۵ هجری از سپه سالاران بزرگ امویانست که پدرش از طرف حجاج و ابی بصره بود، و در عصر ولید بن عبدالملک بفتح سند گماشته شد و تا ملتان فتح نمود. چون بعد از ولید برادرش سلیمان بن عبدالملک بر مسند حکم داری امویان نشست، او تمام عمال حجاج را بر انداخت، و از آن جمله محمد بن قاسم را هم از سند به واسطه آورده و زندانی ساخت و در زندان کشته شد (الاعلام ۷/۲۲۵)

هزار سوار شامی و دیگر لشکریان فراوان باشش هزار جمازه و سه هزار اشتر بختی^۱ در سنه ۹۲ هجری بسوی سند بحرکت افتاد، و آنقدر مجهز بود، که سوزن و نخ را هم همراه داشت، و چون در سند سر که بدست نمی آمد، پنبه مخلوج را بسر که آلوده و در سایه خشک ساختند، تالشکریان اموی آنرا در سند در حین احتیاج در آب جوشانیده و سر که را از آن بدست آوردند.^۲

محمد بن قاسم علاوه برین لشکربری، کشتی های زیادی را نیز مجهز ساخته، و با سامان و لوازم فراوان و سلاح و مردان جنگی از راه بحر بر بندرگاه دیبل سوق داد. و در آن منجینی بنام (عروس) نیز بود، که پانصد مرد آنرا حرکت دادندی^۳ حمله سپاهیان پیاده بری محمد بن قاسم از راه مکران بر فنز بور (پنج گور) و ارما بیل (ارمن بیل) صورت گرفت، و محمد بن هارون والی مکران با سپاه تازه دم، بحکم حجاج با و پیوست، ولی محمد بن هارون در قنبل (قنبل) بمرد و جهم بن زحر در طلیعه لشکر بر بندرگاه معروف دیبل (نزدیک کراچی) حمله نمود، و سپاهیان بحری از راه بحر برین ساحل پیاده شدند، و روز جمعه ماه محرم سال ۹۲ هجری بود، که محمد بن قاسم با راول درین سرزمین خطبه و نماز آدینه خواند. بر دور شهر خندق کردند، و نیزه ها نصب نمودند، و هر دسته لشکر زیر بیرق خویش فرود آمد، و مناره ای که در آن مجسمه بد (بودا) موجود و پرستش گاه مردم بود و بران پرچم سرخی افراشته. این بتکده معروف بوسیله منجینق (عروس) سنگباران شد، و بدین نمط شهر دیبل (دیول) فتح گردید و حکمران داهر بگریخت، و در شهر مفتوح تا سه روز قتل و کشتار دوام داشت، و بسا از نگهبانان بتکده کشته شدند، و بجای این معبد مسجدی بنا شد، و چهار هزار مرد عربی درین شهر ساکن گشتند.^۴

۱ - جمازه بفتح اول و تشدید دوم بمعنی اشتر تیز رفتار و اشتر بختی بضم باء نوعی از اشتر قوی و بزرگ سرخ رنگی خراسانی (غیاث)

۲ - فتوح ۵۳۴

۳ - فتوح ۵۳۵

۴ - فتوح ۵۳۵، تاریخ یعقوبی ۲ / ۲۸۸

درین جنگ صاحب بن عبدالرحمن بر مقدمه لشکر و جهم بن زحریر ساقه و عطیه
بن سعد عرفی بر میمنه ، و موسی بن سنان هذلی بر میسره بودند ، و لشکریان بحری به
دریا سالاری خریم بن عمرو بن مغیره بر کنار دیبل پیاده شدند .

اینک داستان محاصره و فتح دیبل را که از مهم ترین وقایع جنگی آخر ترین نقاط
سرزمین های مرزی خراسان و سیستان و زابلستان است با قدری تفصیل از قول
علی بن حامد کوفی مترجم چچ نامه (۶۱۳هـ) بشنوید :

«محمد بن قاسم در سواد دیبل نزول کرد و خندق فرمود ، و علم و رایات بکشادند ،
و نوبت بزدند ، و لشکر بهر موضع که مرتب بودند مقام کردند ، و منجنیقها بیرون
آوردند و راست کردند ، و یک منجنیق خاصه امیر المومنین بود ، نام او عروسک ،
و صل نرو ماده او را پانصد مرد بکشیدندی ، تا سنگ از وی جدا گشتی .

و در میان دیبل بتکه ای بود بلند و فراشته ، و بر سر او گنبدی بود نهاده ، و رایت
حریر سبز بروی بسته - بلندی بتخانه چهل گز بود و بزرگی گنبد نیز چهل گز بود ،
و درازی علم و رایت چنان بود ، که بکشادن آن رایت چهار زبان داشت - هر زبان
بطرفی متناثر شدی ، و سرزبان به مثل آویزش برجاها افراشته گشتی . چون لشکر اسلام
را بدیدند - رایت بتخانه را از سر دقل بکشادند ، و حصار یان بجنگ پیش آمدند .

محمد قاسم لشکر را تعبیه کرد و حمله کردند ، تا حصار یان خود را به پناه حصار
انداختند . ناگاه بر همنی از داخل حصار بیرون آمد ، و امان خواست و گفت :
بقاباد امیر عادل را که در کتب تنجیم ما چنان حکم کرده اند که ولایت سند بر دست
لشکر اسلامی فتح شود ، و کفار منهزم گردند ، فاما این رایت بتخانه طلسم است مادام
که رایت بتخانه برقرار است ضبط آوردن این حصار امکان ندارد ، دران باید
کوشید که سر این بتخانه بشکند ، و رایت او پاره پاره شود و فتح میسر گردد .
پس محمد قاسم جعوبه سلمی منجنیقی را بخواند و گفت : این رایت و دقل بتخانه
را بسنگ منجنیق توانی شکست ؟ اگر بیندازی ترا ده هزار درم بر سبیل انعام

دهم. جعوبه گفت: این منجنیق خاصه دار الخلافت را که عروسک میگویند دو گرازوی
ببرند، من به سه سنگ دقل و رایت را ببندازم و سر بتخانه را بشکنم . . .

پس روز دیگر. . . محمد قاسم جعوبه را بخواند، و از آنجا که نشان کرده
بود، منجنیق را بردند و لشکر را تعبیه کرد، و از اطراف حصا ر در آمدند، و تیر باران
کردند، و پانصد مرد رسن کشر را بیاوردند. جعوبه اول سنگ بینداخت و مسلمانان
تکبیر گفتند. بزخم اول رایت بدرید و از سر دقل جدا شد. سنگ دیگر راست کرد
و بحکم بر دقل بتخانه زد و بشکست.

چون دقل که گنبد بود بشکست، و طلسمات جادوان پریشان شد، دیبلیان متردد
شدند، و فرمان خدای عز و جل - حصار باز من بر ابر شد^۱

بعین صورت محمد قاسم بتکده دیبل را بر کنند، و شهر را فتح نمود، و تمام
اسیران جنگی عرب را که در دست دیبلیان بودند رها کرد، و حمید بن وداع نجدی را
در آنجا حکمران گردانید، و دو دختر را ی دیبل به حجاج فرستاده شدند.
محمد قاسم بعد ازین از راه ارما بیل عزم فتح حصار نیرون (حیدرآباد کنونی سند)
کرد، درینوقت نامه تهدید آمیزی از رای داهر به او رسید، که در آن سوء عاقبت
ابوالعاصی ثقفی و بدیل را در سند یاد آوری کرده و او را از قوه صد پیل مستی که
در دسترس رای جیسبه بن داهر است، و جمله هند و سند و بلاد مکران و توران در تحت
فرمان او بوده، و راکب پیل سپید است ترسانیده بود.

اما محمد قاسم جواب این نامه را که در سنه (۹۳هـ) نوشته شده بکمال درشتی
و نیروی قلبی داد، و لشکریان خود را بر نیرون سوق کرد، و منجنیق ها و سامان جنگی
را از راه ناله سا کره دریای مهران (سند) در کشتی ها نقل نمود^۲

وی فتح نامه بی رادرباره کشودن دیبل به حجاج نوشته بود، که پاسخ آن از طرف
حجاج رسید، چون این نامه روحیه فاتحان اسلامی را در مقابل ملل مفتوح واضح
میسازد و در تاریخ فتوح مهم ترین سند است، ترجمه عین آفرامی آوریم:

۱- چچ نامه ۱۰۶

۲- چچ نامه ۱۰۵ بیعد

«بسم الله الرحمن الرحيم از حجاج بن يوسف الی محمد
 بن قاسم: اما بیاید دانست که اتفاق خاطر و مقتضای همت ما
 بران مقصود است که ترا بهمه احوال ظفر خواهد بود و مظفر
 و منصور باشی! و دشمنان از کرم خدای عزوجل بعقوبت عاجل
 و در عذاب آجل متواتر مأخوذ و مقهور خواهند بود، زینهار
 تاظن بدنبری، که آن همه فیل و اسب و متاع و مال ایشان
 روزی تست، باید که بایاران زندگانی نیکو کنی، و در احترام
 هر یک بکوشی، و همه را قوت دل دهی که آن ولایت همه در
 ملک تو خواهد آمد، و آنچه هر حصار که مسلم گردد، و آنچه
 ما یحتاج لشکر است، در اخراجات و اهبت^۱ برسانی، و از طعام
 و شراب آنچه در بایست تواند بود، منع و زجر نکنی، و در خصب
 و تیسیر^۲ باقصی الغایه بکوشی، تا در لشکر غله ارزان
 باشد، و آنچه درد بیل گذاشته است، در وجه ایشان صرف
 کنی اولی تر، که ذخایر حصار، که چون مملکت مسلم گردد،
 و حصارها مضبوط شود، در ترفیه رعایا و استمالت ساکنان جد
 کرده شود، و چون زراع و صنایع و تجارت مرفه و آسوده باشند،
 ولایت مزروع و معمور گردد، انشاء الله تعالی کتبه فی العشرین من
 رجب سنه ثلاث و تسعين^۳ ۲۰ رجب ۹۳

محمد قاسم تا حصار نیرون که از دیل ۲۵ فرسنگ (۷۵) میل است به هفت روز
 رسید، ولی سر کرده شهر تسلیم شد، و نیرون مفتوح گشت، و محمد قاسم^۴ شحنة
 خود محمد ذهلی را در آن گماشته و بجای بتکده بودائی^۵ مسجیدی را بنا نهاد، و بعد

۱- اهبت: بخشیدن.

۲- یعنی آبادی و آسانی.

۳- چچ نامه ص ۱۱۵

ازین به فتح سیوستان (سہوان = سدوسان) روی آورد ، که در حصار آن بجزیر این چندر عمزادہ داهر مقاومت میکرد ، ولی بعد از محاصره يك هفته شهر را گذاشت و بجانب بودہیہ گریخت .

دزینو قح حکمران این سرزمین کا کہ بن کوتک نام داشت ، کہ مرکز شاهی اوسیسیم (سیوی کنونی آنطرف درہ بولان) بود ، و کیش بودائی داشت ، وی بصلح نزد محمد بن قاسم رفت ، و باز بہ حکمداری همین سرزمین منصوب گشت و عبدالملک بن قیس دقیقی را با او درسیسم شخنہ گماشت ، و حمید بن وداع نجدی و عبدالقیس جارودی را با دارہ آن سرزمین فصب کرد ^۱

لشکر عرب در محرم سال ۹۳ھ بفتح قلعہ اشبہار موفق آمدہ و راجہ راسل و راجہ موکہ بسایہ از راجگان اطراف سند نیز مطیع شدند ، و تنہا راجہ داهر در مقابل مسلمانان باقی ماند ، و بر لب آب مہران ترتیب مقابلت گرفت ، و از یکم رمضان سنہ (۹۳ھ) جنگ آغاز شد ، کہ قیادت لشکر قلب و طلایہ را فرزند داهر جیسہ بعہدہ داشت ، و دہ ہزار سوار در قلب لشکر او می جنگیدند ، کہ عدد پیلان جنگی این لشکر صد و سپاہیان زرہ پوش مسلح دہ ہزار ، و پیادگان سی ہزار و عدد کل افواج داهر شصت ہزار بود .

اما مسلمانان جملہ پانزدہ ہزار و پانصد نفر لشکر بشمول ۹۰۰ نفر نفت - انداز داشتند ، و جنگ طرفین نادم رمضان طول کشید ، و در همین روز راجہ داهر در میدان نزدیک قلعہ را و در جنگی کشتہ شد (پنجشنبہ ۱۰ رمضان ۹۳ھ) و سرش را بہ عراق نزد حجاج فرستادند ، و لادی زن داهر گرفتار و در حبائہ محمد قاسم آمد ، و عمرو بن خالد کلبی کہ داهر را کشتہ بود در حماسہ گفت :

الخیل تشہد یوم داهروالقنا	و محمد بن القاسم بن محمد
انی فرجت الجمع غیر معرد	حتی علوت عظیمہم بمہند

فتر کتہ تحت العجاج مجدلا متعصر الخدین غیر موسد^۱

«خیل اسپان و بیزها و محمد بن قاسم بن محمد گواہ اند کہ من در روز داهر چہ کردم؟
من صفوف دشمن را می شگافتم، تا کہ سردار ایشان را زیر دم شمشیر ہندی
در آوردم. و در حالتی اورا باز گذاشتم کہ رخسارگان وی خون آلود بود و در زیر
سرتکیہ یی نہ داشت»

این جنگ و فتح عرب در نظر مردم آنقدر اہمیت داشت کہ تصاویر داهر و قاتل
اورا ساختمہ بودند و بقول بلاذری منصور بن حاتم آنرا در بروج (بہروج)
دیدہ بود^۲ و گویند:

«چون سرداہر پیش حجاج نہادند، و چتر و اعلام او نگونسار کردند

و بندگان را در صف نعال باستانیدند، مردی بود از بنی ثقیف

بر پای خاست و این شعر در شادی فتح را و رو کشتن داهر گفت:

فتحت بلاد السند بعد صعوبة ومہابة لمحمد بن القاسم

ساس الامم۔ و سياسة ثقیفۃ بشہامة منہ و رای جازم^۳

«سرزمین سند بعد از دشواری و باشہامت بدست محمد بن قاسم مفتوح گردید.

وی کارها را با سیاست و ہوشیاری و باشہامت و فکر استوار پیش برد»

۱- فتوح ۵۳۷ ج ۱ نامہ ۱۸۵ تاریخ سند و ی ۷۷ تاریخ یعقوبی ۲۸۹/۲

۲- فتوح ۵۳۷

۳- ج ۱ نامہ ۱۸۹

۹- فتوح دیگر در حواشی شرقی

خراسان تا ملتان

محمد بن قاسم بعد از ختم کار راجه داهر، به تصفیة بلاد دیگر پرداخت، و چون جیسبه پسر داهر هنوز در حصار راور مقاومت میکرد، و بایستی خواهر داهر با (۱۵) هزار مرد جنگی اورا تایید می نمود، بنابراین لشکریان محمد برین حصار حمله کردند که جیسبه به برهمن آباد گریخت، و بایستی خواهر داهر با جمعی از دختران راور خویشتن را در آتش سوزان ستی کردند، شش هزار سپاهی هلاک و سی هزار اسیر گشتند.

جیسبه در برهمنا باد^۲ استعداد حرب نمود، و از برادر خود گوپی (قوفی) بن داهر، که در دارالملک ارور (روهری کنونی) بود، و از برادر زاده خود چچ بن دهر سیه که در حصار بایته حکم میراند، و از دهول بن چندر عمزاده او حکمران بدهیه و کیکانان کمک خواست.

اما محمد قاسم در شوال ۹۳ هـ بر دو قلعه بهرور و دهلیله که دیوراج عمزاده داهر باشا زده هزار مرد جنگی در آن مقاومت کردند حمله نمود، و هر دو قلعه را در ذوالحجه ۹۳ هـ بگرفت، و آنرا به نوبه بن هارون سپرد، و خود وی در جمادی الاولی ۹۴ بر برهمنا باد که در آن جیسبه با چهل هزار لشکر خود نشسته بود هجوم نمود و مدت شش ماه این شهر را محصور داشت، تا که بالاخر جیسبه به کشمیر گریخت و برهمنا باد روز یکشنبه آخر ماه ذوالحجه ۹۴ هـ در حالیکه در حدود ۲۶ هزار نفر سندی در

۱- چچ نام ۱۸۹

۲- در ضلع نواب شاه سند کنونی.

اطراف آن سردادند مفتوح گردید، و محمد قاسم بر طبقه ثروتمندان فی نفر ۴۸ درهم (تقریباً ۱۰۰ - افغانی) و بردسته متوسط ۲۴ درهم (تقریباً ۵۰ - افغانی) و بر مستمندان ۱۲ درهم تقریباً (۲۵ - افغانی) وضع جزیه نموده و در مقابل آن به کسانی که دین اسلام را نپذیرفتند آزادی اجرای مراسم دینی داد، و باهل شهر که در جنگ تلفات مالی دیده بودند، یک صد و بیست هزار درهم اعانت نمود، و وداع بن حمید نجدی را در برهما نباد کوتوال ساخت، و هذیل بن سلیمان از دی را به حفاظت اراضی مرزی کیرج تعیین نمود، حفظه بن ابی بنانه کلپی در دهلیله حکمران شد و قیس بن عبدالملک مدینی و خالد انصاری را با یک هزار لشکر پیاده به سیوستان فرستاد، و جماعتی را از مدبران و انا یان امور به تنظیم دیبل و نیرون ارسال داشت، و بتاریخ ۳ محرم سنه ۹۵۰ ه از برهما ن - آباد حرکت کرد، و اروروسا و ندری و بسمد و لوهانه و سمسه سته و بایبه و اسکندره و سکه را بدست آورده، و شهر ملتان را که در آن کندارای بن چندر برادرزاده داهر حکم میراند محصور کردند، ملتانیان شش هزار نفر تلفات دادند، و در سنه ۹۵۰ ه این شهر نیز بدست لشکریان محمد مفتوح گردید، و خزاین طلای ملتان که این شهر را بسبب آن فرج بیت الذهب (مرز طلائی) گفتندی، بدست مسلمانان فاتح افتاد، و بت طلائی معروف آن هم (بوزن ۲۳۰ من طلا) در جمله اموال غنیمت از راه بندر دیبل در کشتی بعراق پیش حجاج فرستاده شد^۱ و بقول بلاذری شصت ملیون درهم بدست مسلمانان افتاد^۲ گویند که در فرج بیت الذهب در یک بت خانه چهل بهار طلا را یافتند، که هر بهار ۳۲۳ من باشد، و تمام این ثروت عبارت بود از ۱۳۳۲۰ من طلا مساوی ۶۰۰، ۳۹۷، ۲ مثقال مساوی ۳، ۵۹۶، ۴۰۰ درهم^۳

محمد بعد از فتح ملتان امیر داود بن نصر عمانی را در ملتان و عکرمه بن

۱ - چچ نامه ۱۹۳ ببعد، فتوح ۵۳۸ ببعد.

۲ - فتوح ۵۳۸

۳ - المسالك و المعاليک ابن خردادبه ۵

ریحان شامی رادر سواد ملتان، و احمد بن خزیمه مدنی رادر حصار اشبها و و کرور
مقرر داشته و خریم بن عبدالملک تمیمی را بر ساخل جهلم در حصار برهمپور نصب
کرد، و درین وقت عدد لشکریان محمد بن قاسم به پنجاه هزار سوار میرسید^۱
محمد پس از فتح تمام سرزمین سند، که از مرزهای کشمیر تا کناره‌های
بحر جنوباً کشیده می شد، بسرحدهای کشمیر رسید، و در انجا علایم سرحدی
را نصب کرد، و ابو حکیم شیبانی را باده هزار سوار به رای قنوج هر چند را بن جھتل
که بین کشور سند و بنگال در وسط هند حکمرانی داشت ارسال کرد، ابو حکیم در
اودها پور توقف کرده، وزید بن عمر کلابی را بانامه خلیفه اموی به قنوج سفیر
فرستاد، تاراج قنوج را باسلام دعوت نماید، و الا باید در اطاعت اسلام آیند
و جزیه و خراجی را بدهند؛ ولی راجه این پیام را نپذیرفت و سرکشی کرد.^۲
در شوال ۹۵۰ هجری حاج بن یوسف حکمران اموی عراق و خراسان و سند در گذشت،
چون این خبر به محمد بن قاسم در ملتان رسید، از انجا بازگشت، و در راه بیل مان
(بهلیمان) را که بر مرز سند و گجرات واقع بود فتح نمود، و چون به کیرج (جی پور)
رسید، راجه دوهو حکمدار آنجا بجزنگ برآمد، و در میدان پیکار کشته شد و شاعری
گفت:

نحن قتلنا داهراً و دوهراً و الخیل تردی منسراً فمئسراً^۳

« ما داهر و دوهو را در حالی بکشتیم؛ که دسته‌های سواران بهر طرف می تاخفتند. »

بعد از محمد بن قاسم

بعین صورت ولایت سند که در جوار شرقی افغانستان و ماورای دریای مهران
(سند) افتاده بود تا اواخر سال ۹۵۰ هجری بدست محمد بن قاسم فتح شد، و چون در جمادی
الآخری ۹۶۰ هجری ولید بن عبدالملک در دمشق بمرد، سلیمان برادرش بر تخت امویان
نشست، وی با حاج و دودمان او اختلاف شدیدی داشت و یزید بن مهلب رادر

۱- چچ نامه ۲۴۱

۲- چچ نامه ۲۴۱ بعد و تاریخ سند از ندوی ۱۱۷ بعد.

۳- فتوح ۵۳۹

عراق والی، وصالح بن عبدالرحمن خارجی را عامل خراج گردانید، که هر دو دشمنان سرسخت حجاج و دودمانش بودند، ایشان محمد بن قاسم را از حکمرانی سند معزول داشته و یزید بن ابی کبشه سکسکی را بر سند والی کردند، و او محمد را در غل و زنجیر کشیده به عراق فرستاد، تا در آنجا کشته شده محمد درین هنگام گفتی:

اضا عونى وای فتى اضاعو لیوم کریهه و سد اد ثغرا

«آنها مرا ضایع کردند و جوانی را از دست دادند، که در روزهای بد و هم برای نگاهبانی مرز بکار می آمد.»

یزید در سند هژده روز زنده ماند، و چون بمرد از طرف سلیمان بن عبدالملک، حبیب بن مہلب والی شد، ولی در خلائی که از حبس و مرگ محمد قاسم در سند پیدا شد، جسیه بن داهر سود برد، و باز آمده بر همناباد را گرفت، و سندیان باغی شدند، مگر حبیب بر کنار مهران با او مقابل شد و مردمان او را مطیع شدند، و برخی را به جنگ و زور باطاعت باز آوردند.

چون در صفر سنه ۹۹ هـ سلیمان بن عبدالملک در گذشت و بجایش خایفه دادگر بهی خواه عمر بن عبدالعزیز نشست، وی عمر بن مسلم با هلی (برادر قتیبه) را بر سند حکمران گردانید، و به ملوک هند نامه های تبلیغ اسلام را فرستاد، که برخی از ایشان اسلام را قبول کردند، و درین جمله جسیه بن داهر نیز مسلمان شد، و بناهای اسلامی تسمیه شدند^۲

جنبش آل مہلب و حکومت جنید:

در سال اول جلوس عمر بن عبدالعزیز، آل مہلب دودمان نیرومندیکه و الیان عراق و خراسان و سند بودند، بجرم تبذیر و اضافہ ستانی معزول شدند، ازین جمله یزید بن مہلب در سنه ۱۰۱ هـ در عصر یزید بن عبدالملک اموی خروج نموده و تمام عراق و خراسان را گرفت، و به سند نیز یکی از همراهان خود دوداع بن حمید از دی

۱ - یعقوبی ۱ / ۳۵۶ و قنوح ۵۳۹

۲ - قنوح ۵۴۰

رافرستاد، مگر از طرف دربار اموی هلال بن احوز تمیمی این باغیان را تعاقب نمود، و تا سال ۱۰۲ هـ قنديل و حواشی سند را از ایشان پاك ساخت، و چون در سنه ۱۰۷ هـ جنید بن عبدالرحمن مری به حکومت سند گماشته شد، وی به دیبل آمد و بر کنار مهران تابر همناباد رسید. درینوقت جیسیمه بن داهر درین شهر حکم میراند، و به جنید پیغام داد، که من مسلمان شده ام، و از طرف خلیفه صالح عمر بن عبدالعزیز برین دیار حکمران بوده ام، بنا برین نخواهم گذاشت، که درینجا مداخله کنی!

جنید بعد از تجهیز لشکر و کشتی های جنگی بر جیسیمه حمله آورد، و در جنگی که بر کنار های شرقی مهران روی داد، خود جیسیمه گرفتار و با مر جنید کشته شد و چچ (صصه) بن داهر برادرش که بقصد دادخواهی و شکوه از اعمال جنید بدر بار اموی از راه عراق میرفت نیز گرفتار گردید، و جنید او را بکشت، و بعد از آن به فتح حواشی شرقی سند: کیرج (که پادشاه آن راه = رای نامداشت) مردم - مندل - دهنج - بروض ازین - سرست - بیلیمان - و جزایر آبهای سواحل جنوبی سند موفق آمد^۱ و این پیروزیهای جنید تمام مردم هند را آنقدر متحیر ساخته بود، که در عهد پول کیشی ده یاد او از ده سال بعد ازین وقایع، در نوساری کتیبه^۲ی رادر سال ۱۲۱ هـ ۷۳۸ م نوشته اند، که در آن گوید:

«لشکریان عرب سلطنت های سند و سورا سته و چادرا و ماروار و بهلیمان را به حیرت انداخته است»^۲

جنید در سنه ۱۱۱ هـ از حکمرانی سند معزول و بجایش تمیم بن زید عتبی آمد، که مردی تنبل و مبذر بود، و درینوقت مسلمانان برخی از مراکز خود را در سند و حواشی هند از دست دادند، و خود تمیم در دیبل نزدیک ماء العوامیس (تالاب گو میش) بمرد، و حکم بن عوانه کلبی بجایش به سند گماشته شد، وی عمرو بن محمد بن قاسم را که پسر فاتح سابق سند بود، به سپه سالاری خود به سند آورد،

۱- فتوح ۵۴۱، ندوی ۱۲۶، بعد، تاریخ یعقوبی ۳۱۷/۲

۲- تاریخ سند ندوی ۱۳۲ به حواله کتاب گجراتی پراچین اتھاس.

و شهری را بنام محموظه در حواشی مرزهای سندوهند بنا کرد، که پناه گاه-ی برای مسلمانان باشد، و چون عمرو بن محمد بن قاسم مانند پدرش درسندبه کارهای نمایانی موفق آمد، و امنیت را باز آورد، و شهر منصوره را در جزیره نمائی که از يك شاخه دریای سند نزدیک مصب آن دریا به بحر تشکیل شده بود بنانهاد، که بعد از آن مرکز حکمرانان عربی درسند بود.^۱

چون درسند ۱۲۱ هـ حکم بن عوانه در جنگی با سندیان بمرد؛ عمرو بن محمد بن قاسم حکمران مستقل سند گشت، وی حریف خود یزید بن عرار را بگرفت و محبوس نمود^۲ و تا مدت پنج سال به حکمرانی درسند باقی ماند، ولی در سنه ۱۲۵ هـ چون ولید بن یزید اموی درد مشق بر مسند امویان نشست، وی همان یزید بن عرار را که مردی کافی و کارداران بود، از حبس برآورد، و بجای عمرو به سندش فرستاد.

درینوقت دولت امویان به نهایت فرسودگی خویش رسیده بود، و داعیان خلافت آل عباس بهر طرف کار میکردند، و چون درسند ۱۲۶ هـ مروان الحمار بن محمد بر تخت امویان نشست، منصور بن جمهور کللی که یکی از باغیان بود، در میدان سیاست شکست خورد، و روی به سند نهاد، تا به کمک یزید بن عرار که از خویشاوندان او بود، کاری را پیش برد، اما یزید این داو طلب جدید میدان سیاست را پاسخ مطلوبی نداد، و منصور چون به کنار دریای سند رسید، بر شهر سدوسان قبضه کرد، و کشتی های جنگی را بیا راست، و به پیکار یزید کمر بست.

آخرین ایام دولت اموی:

منصور به مردانگی جنگید، و قوای یزید را پس راند، و این عرار در منصوره حصار ی شد، و بالاخر خود را به منصور سپرد، ولی منصور اورا زنده در بین دیواری گرفت، و خودش بر تمام سند در حدود ۱۳۰ هـ قابض آمد، و برادر خود منظور را بر قنابیل و دبیل حاکم گردانید.

۱- فتوح ۵۴۳، تاریخ یعقوبی ۳۱۷/۲

۲- تاریخ یعقوبی ۳۳۳/۲

در سنه ۱۳۲ هـ که طلیعه دولت آل عباس بود، ابو مسلم خراسانی یکی از معتمدان خود مجلس عبدی سیستانی را بالشکری به سند فرستاد، و مجلس در دیبل با منظور برادر منصور کللی مقابل آمد، و در جنگی منظور را بکشت و چون این خبر به منصور رسید، از منصوره با سپاهی گران برآمد، و در حد و آن شهر با هم جنگی سخت نمودند، که در آن مجلس گرفتار و با مر منصور کشته شد^۱

حوادثی که بعد ازین در سند روی داده، متعلق است به دوره اقتدار بنی عباس، که در فصول آینده کتاب به تفصیل ذکر خواهد رفت.

اکنون نمودار مفصل تمام عمال دوره امویان را که در سند و حواشی شرقی و جنوبی خراسان حکم رانده اند می آوریم:

عبدالرحمن بن سمره (فاتح نخستین) سنه ۴۲ هـ

عبدالله بن سوار عبدی از طرف معاویه ۴۳ هـ

سنان بن سلمه بن محبوب هذلی فاتح مکران ۴۸ هـ

راشد بن عمر وجدیدی از دی متوفی ۴۹ هـ

منذر بن جارود عبدی مشهور به ابوالاشعث ۵۱ تا ۶۱ هـ

ابن حری باهلی بعد از ۶۱ هـ

مجاعه بن سمر تمیمی حدود ۷۰ هـ

سعید بن اسلم بن زرعه کلابی ۷۵ هـ

عبیدالله بن ابی بکره ۷۹ هـ

عبدالرحمن بن محمد بن اشعث ۸۱ هـ

محمد بن قاسم بن محمد بن حکم بن ابی عقیل ثقفی داماد حجاج ۸۹ هـ

حبیب بن مهلب بن ابی صفره ۹۵ هـ نائب وی عمر و بن عبدالله

عمر و بن مسلم باهلی برا در قتیبه ۹۹ هـ

جنید بن عبدالرحمن مری ۱۰۷ هـ

۱- تاریخ یعقوبی ۲/۳۴۰ قنوج ۴۳ هـ

تمیم بن زید عتبی ۱۱۱ھ
حکم بن عوانة کلبی حدود ۱۱۲ھ متوفی ۱۲۱ھ
عمرو بن محمد بن قاسم (مؤسس منصوره) ۱۲۱ تا ۱۲۵ھ
سلیمان بن هشام بن عبد الملك اموی متوفی ۱۳۲ھ
منصور بن جمهور کلنی واپسین امیر بنی امیه در سنه ۱۳۲ھ

فصل سوم

جنبش ابو مسلم

و

وضع افغانستان در اوایل عصر عباسیان تا ظهور طاهریان پوشنگ

(۱۳۲-۵۴۰۵هـ)

مقدمات جنبش ابو مسلم و تشکیل دولت عباسی - استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه ظهور ابو مسلم - آغاز فعالیت او - لشکرگاه سپیدنگ - مایه خوان - اعلام خطر - اعلان خلافت عباسی بوسی ابو مسلم - ابو مسلم در خراسان - پایتخت ابو مسلم - ابو مسلم و بهادر - ابو مسلم در سمرقند - ابو مسلم در زرتیغ منصور - تبار و اخلاف ابو مسلم - خراسان پس از ابو مسلم و دوام جنبش ها - خروج سنیان - جنبش اسحاق - شورش سپیدجامگان - خروج راوندیان - جنبش براز بنده - جنبش های دیگر - جنبش استاد سیس هراتی - مقنع خراسانی - یوسف البرم - وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان - اصلاحات طوسی - هارون و شاه بهارزکابل - خروج حصین سیستانی - حکمرانی فضل برمکی - روابط طاهریان با دربار - خروج حمزه - نامه هارون بحمزه و جواب آن - بنای گردیز - شخصیت و وفات حمزه - بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش - برمکیان بلخی - اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان در اوایل عصر عباسیان - والیان سند - والیان سیستان و خراسان و هرات .

۱- مقدمات جنبش بومسلم

و تشکیل دولت عباسی

چنانچه در فصول گذشته خواندید در حدود سال ۲۰ هـ = ۶۴۰ م نخستین دسته لشکریان عرب به خراسان رسیده و هرات را بدست آورده بودند. در مدت يك قرن آینده پیکارهای دفاعی مردم خراسان تا اقصای سیستان و سند و ملتان و تخارستان با شدت و استواری دوام داشت و مردم خراسان تا کرانه های مهران (سند) در تحت رهنمائی حکمرانان محلی از آزادی و هویت ملی خود دفاع میکردند.

این مقاومت ملی خراسانیان علی داشت و برخی از آن که مهم تر است اینست: اول: مردم این سرزمین از حواشی نشاپور تا کرانه های مهران (سند) همواره در ازمنه قبل از اسلام از آزادی و حکومت های داخلی خویش متمتع بوده و باروح آزادی و بزرگی منشی در محیط فرهنگ و تمدن و آداب و رسوم و ادیان داخلی خویش پرورده شده بودند. و اگر گاهی قوای ملل دیگر برین مردم تسلط گردیده و سیادت سیاسی خویش را قایم داشته اند، این مردم غالب نیز بعد از مدت کمی در مردم بومی و محلی خراسان منحل گشته. و تمام آرننگ و بوی این سرزمین را با فرهنگ و زبان و دین و تمدن آن فرا گرفته اند. و حتی نیز و مندترین و بزرگترین شاهنشاهی قبل از اسلام که ساسانیان در پارس تشکیل داده بودند، نیز بصورت مسلسل و متوالی بر تمام این سرزمین حکم نراند، و بطوریکه در سابق گفتیم اردشیر بابکان (قرن سوم میلادی) تمام شاهان و فرمانروایان این سرزمین

را به نام (شاه) برسمیت شناخته بود^۱ که با خود مختاری و آزادی در کشور خویش حکم میراندند، و مردم نیز به مفاخر گذشته و آثار اجداد خود سخت نازان و علاقمند بودند، و غرور مایت خراسانی خود را از دست نمی دادند. مثلاً اسماعیل بن یسار شاعر عصر هشام بن عبدالملک اموی که از موالی نسابی خراسانی بود^۲ در اشعار خود که بزبان تازی می سرود، همواره به مفاخر اجدادش، بالیدی، و عجم را بر عرب ترجیح دادی و گفتی:

اصلی کریم و مجدی لایق اس به	ولی لسان کجدا لسیف مسموم
احمی به مجد اقوام ذوی حسب	من کل قرم یتاج الملک معوم
حجاج سادة بلج مر از به	جرد، عناق، مسامیح مطاعیم
هناك ان تسالی تنبی بان لنا	جر ثومة قهرت عز الجراثیم ^۳

«من از نژادی کریم و بزرگواری بی نظیر، و زبانی دارم که مانند دم تیغ زهر آلود است، و بدان بزرگی اقوام خود را نگهداری میکنم، که دارای حسب اند، و بزرگانی اند که تاج شاهی دارند.

آنها سرداران سپید چهره و مرزبانان نجیب و آزادگان بخشاینده نان دهنده بی اند، و اگر میخواهی از نژاد ما آگاهی یابی خواهیم گفت: ما از نژادی هستیم که نژاد های بزرگ را شکسته اند.»

و این تفاخربه نژاد عجمی و مباحات به مجد اسلاف، در میان خراسانیان منجر شده بود باینکه با امویان و طبقات حکمداران عرب سخت دشمنی داشتند

۱- رجوع به عنوان ۷ فصل دوم بحواله ۱ بن خرداد به.

۲- بو فایده اسماعیل بن یسار نسابی شاعر زبان تازیست که اشلش از اسرای عجم بود، و بشدت تمصب عجمی و شعویت مشهور است، از موالی بنی تمیم بن مره قریش در حدود ۱۳۰ هجری فوت شده و عمر درازی داشته و بدر بار عبدالملک بن مروان و امویان ما بعدش محشور بود، اشعارش در الاغانی ۲۶/۱۱۸/۴ نقل شده است (الاعلام ۳۲۸/۱) و ظاهراً نسابی منسوبست به نساب شهری در خراسان (اللباب ۲۲۳/۳) در حاشیه ترجمه فارسی - فجر الاسلام (ص ۱۰۱) گوید که یسار را به نساب از ان رونست کنند، که خوراک جشن عروسی را طبخ کرده می فروخت؟ ولی برای این نسبت سندی در انیاورده اند و مورد تأمل است.

۳- ضحی الاسلام ۳۱/۱ به حواله جلد چهارم الاغانی.

و پدر همین شاعر که یسار نام داشت، به آل مروان چنان به نظر نفرت دیدی، که هنگام مرگ بجای کلمه توحید گفتی: خداوند مروان را لعنت کند^۱
بشا ربن برد شاعر نابینای تخارستانی، که بجرم ارتداد در سنه ۱۶۷ هـ کشته شد، کار را درین تعصب ملی بجائی رسانیده بود، که علناً بر ضد روح اسلام شعر سرودی و به کردار پیروان کیش زردشت آتش را پرستیدی و گفتی:

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذکات النار^۲

«زمین تاریک و آتش روشن است، و بنا برین تا آتش است در خور پرستش است.»
 دوم: اعراب فاتح از اکثر سرزمین های مفتوحه خویش اسیرانی را گرفتند که آنرا (موالی) گفتندی، این مردم در دودمانهای عربی بصورت (ولاء) داخل شدند، و بهمان عشایر تازی نسبت یافتند که دران کلان شده و پرورش دیده بودند، و در کتب تاریخ و رجال بسا ازین اشخاص رامی یابیم، که ایشان را فهری یا تمیمی یا مضری بالولاء گفته اند.^۳ و این خود دلیل است برینکه (موالی) از نعمت نسبت به ملیت خویش محروم بودند. این مردم در دستگاه حکومتی مانند امویان که اساس کار خود را بر تعصب عربیت و سیاست نژادی گذاشته و باروح قبیلوی عربی سخت وابستگی داشته اند، شکنجه ها و آزارها و تحقیرها دیدندی، و حرمانی را از حقوق انسانی خویش حس کردند، که نتیجه چنین اوضاع دشمنی با تازیان بود و این مردم تحقیر شده ذلیل را به حفظ شان و مقام گذشتگان خود برمی انگیخت، و میکوشیدند تا آنچه را در مقابل تسلط عرب از دست داده اند بازگردانند.

عمال و کارداران دولت اموی همواره هزاران نفر برده گان سیاه و سپید را از سر تا سر کشور وسیع اسلامی در بدل خراج و مالیات دولتی بدر بار امویان فرستادندی^۴

۱ - ضحی ۳۱/۱

- تاریخ ادبی ایران از براون ترجمه فارسی ۱/ ۳۸۷

۲ - المعارف ابن قتیبه ۱۹۷ طبع قاهره ۱۳۰۰ ق

۳ - مروج ۳/ ۳۵۴

و فرمان روایان اموی ایشان را بین سپه سالاران و درباریان تقسیم کردند ، و از ایشان در امور کشاورزی و صنعتی و جنگی و غیره کار گرفتند ، و در آخر عدد موالی بر آزادگان افزود ، و به اکثر میدانهای جنگ این موالی پنج چند مردم آزاد فرستاده می شدند^۱ و در هر جنگی هم تلفات فراوان میدادند ، چنانچه مختار بن ابی عبید در سنه ۶۶ هـ در عراق به خو نخواهی امام حسین (رض) و خلافت محمد بن حنفیه علوی ایستاد ، و در لشکرش موالی دو چند اعراب آزاد بودند ، و در جنگ سال ۶۷ هـ شش هزار نفر ازین مردم کشته شدند ، در حالیکه از تازیان آزاد فقط (۷۰۰) نفر مرده بودند^۲.

موالی اکثر آبدون تنخواه و معاش استخدام می شدند^۳ و لی برخی از فرمانروایان هوشیار حیات ایشانرا به پول میخریدند ، و حضرت معاویه بهر یکی از ایشان ۱۵ درهم میداد ، که در عصر عبدالملک به (۲۰) درهم و در هنگام خلافت سلیمان به (۲۵) درهم رسید ، و هشام آنرا به (۳۰) درهم رسانید^۴. امویان موالی خود را سخت سبک شمردند ، و از آزار و شکنجه دریغ نداشتند ، و لی ایشان درین سرنوشت خود بردبار بودند ، و گاهی هم از جور و آزار امویان باطراف کشور می گریختند ، چنانچه میمون جدا بر ابراهیم موصلی نوازنده معروف ، از بیداد امویان گریخته بود^۵. با وجود اینکه احکام حقیقی اسلام که از قرآن و سنت پیامبر ﷺ سرچشمه گرفته ، درباره برده گسان و تمام ملل مسلمان حکم به تساوی میدهد ، و سایر مردم که دین اسلام را قبول کرده باشند ، برادران یکدیگر میخوانند و (انما المؤمنون اخوة فاصلحو این اخو یکم)^۶ از نصوص قرآن نیست ولی در عصر امویان که سیاست نژادی و تفوق تازیان بعروج خود رسیده بود ،

۱ - الکامل ۳ - ۱۷۳

۲ - طبری ۴ / ۵۷۷ و الکامل ۴ / ۱۲۱ و ۱۳۶

۳ - الکامل ۵ / ۲۴

۴ - المقد الفرید ۲ / ۲۴۹

۵ - لا غانی ۲ - ۵

۶ - قرآن ، الحجرات ۱۰

اعراب همواره موالی (ملل غیر عربی) را باخشم و نفرت دیده و آنهارا تحقیر می نمودند، و این رفتار درشت تازیان بود، که موالی نسبت به امویان بد بین گردیده، در مقابل عرب متحد گشتند، و نیرویی را در خود بوجود آورده بودند.

چون مختار در حرکت خود از قوای موالی کار می گرفت، و ایشان را رشد میداد، بقول طبری بزرگان کوفه او را سرزنش کردند، که چرا موالی را بخود نزدیک ساخته و حق داده، که بر اسب و شتر سوار شوند، و چرا ایشانرا که بندگان آزاد کرده اند با تازیان شریک ساخته است؟^۱

سوم: موالی غیر عربی که در دربار و حیات عامه تازیان در شهرها دخیل شدند، ایشان مردمی بودند، که از فرهنگ و مدنیت و دانش بهره‌ئی داشته و تجارت و صنعت و زراعت و پیشه‌های بازار و دفتر و دیوان و تمام امور مدنی را بکف گرفتند و این اقتدار و نفوذ مدنی ایشان بجائی رسید، که تازیان خالص از آنها ترسیدند، و در صدد نجات خود برآمدند، و این مکاوت و بیم طرفین از یکدیگر وسیله انتباه موالی گردید، و خطر شورش و بسط اقتدار موالی در نزد تازیان یقینی بود، چنانچه احمد بن محمد مشهور به ابن عبدربه مورخ عرب (۲۴۶-۵۳۲۸) گوید:

«معاویه گفتی من این سرخان را افزون می بینم، و چنین پندارم که روزی بر اعراب خواهند شورید، بنابراین باید گروهی را بکشم، و جمعی را برای آبادی راه و اداره بازار زنده گذارم»^۲

در چنین حال موالی با بسط نفوذ و زافزون خود در سرتاسر کشور وسیع امویان، بحال خود ملتفت بودند، و مقدماتی را برای نجات از سلطه متعصب اموی می‌چیدند، و نفرت از عرب در بین مردم خراسان بدرجه‌یی شدت یافته بود، که شاعر شعوبی مشهور خراسانی بشار بن برد بن یرجوخ تخارستانی (۷۵-۵۱۶۷) اشعار

۱- فجر الاسلام فصل دوم و تاریخ تمدن اسلامی ۴: ۸۷

۲- اعراب موالی غیر عربی را حمرا گفتندی (تاریخ تمدن اسلامی ۴: ۵۹)

۳- فجر الاسلام بحواله عقد ۱ لفرید.

فراوان را در نگوشتش عرب و تفاخر به حسب و نسب عجمی سروده بود که -
از انجمله است :

ساخبر فاخر الاعراب عنی	وعنه حین تا ذن بالفخر
احین کسیت بعد العری خزا	ونا دمت الکرام علی العقار؟
تفاخریا ابن راعیة وراع	بنی الاحرار حبسک من خسار
و کنت اذا ظمئت الی قراح	شرکت الکلب فی ولغ الاطار ^۱

« به تازیان فخر کننده در حین اظهار افتخار ، از هویت خود و خودش خواهم گفت ،
که بعد از برهنگی خزی را پوشیده یی ! و یا با بزرگان همکاسه شراب شده یی ؟ ای
فرزند چوپان ! اگر با فرزندان آزادگان مفاخره کنی ، همین زیانت کافی است ،
در حالیکه اگر تشنه باشی با سگ در یک ظرف مدور آب میخوری ! »

چهارم : از نتایج حتمی نظامی که شاه لوده آن بر امتیازات خاص قبیلوی و نژادی
گذاشته شده باشد اینست که در بین سرداران و فیرومندان و کارگردانان آن
رقابت و اختلافی در مورد جاه طلبی و بسط قدرت و نفوذ و استثمار دیگران بوجود
می آید ، و دسته یی بر روی گز و دیگری شمشیری کشند ، و دست به سلاح و پیکار
می برند ، و زیرستان و کارداران خود را در مقابل یکدیگر تحریک و اغواء کنند .
در عصر امویان بسا از نظایر این کار را در صحنه سیاست می بینیم ، که بنی هاشم
عرب ، خود را مستحق فرمانروایی و خلافت اسلامی دانستند ی ؛ و چون عشیره
بنی امیه بعد از سال ۴۰ هجری بوسیله مردم مدبر و سیاستمداری مانند حضرت معاویه
بر کشور پهنآوری از مجاری نیل تا دریای سندھ سلطه یافتند ، هاشمیان بوسیله
مختلفی دست بردند ، تا زمام اقتدار کشور اسلامی را بکف آرند .

چون خراسان یکی از مراکز مهم و پراز ثروت بود ، و مردم آن هم روحاً
و کلاً به سلطه امویان تسلیم نشده و همواره برای آزادی و حفظ شئون ملی
خویش می جنگیدند ، بنا برین هر کسی که از ر بقاء طاعت امویان سر میکشید ،

وخیال مقاومت در سرداشت، باین سمت می آمد و کمک خراسانی را آرزو داشت. این دسیسه سازی و تحریکات اعراب در مقابل یکدیگر گاهی بصورت حادثه شدیدی که منافعی شئون ملیه خود اعراب بود هم ظهور کردی، مثلاً هنگامیکه ابراهیم امام، بومسلم خراسانی را به قیادت داعیان و طرفداران خلافت بنی عباس گماشت و او را به خراسان فرستاد، در وصایای خود باو گفت: «اگر بتوانی در خراسان هیچ کسی را که به عربی سخن گوید دعوت نکنی، و کودکی را که پنج بلست قد داشته باشد، اگر مورد شك واقع گردد هم زنده نگذاری»^۱

باری اداره دولت اموی در اوایل قرن دوم هجری که يك صدسال از عصر نبوی گذشته بود، خیلی فرسوده و پریشان گشت، و مردم از آزار و بیاداععمال اموی سخت رنجیدند، و ازینکه فرمانروایان اموی غرق عیش و نوش و افراط در مسکرات و نشاط اند، شکوه هارفت، و سخن ها بر زبانها افتاد، و حتی برخی از شاعران نتایج سوء این عیاشی را بریشان عرضه داشتند و یکی ازیشان در مقام خطاب به امیران اموی چنین گفت:

ان البرية قد ملت سيا ستکم فاستمسکوا بهم و الدین وار تدعوا

لا تلحمن ذئاب الناس انفسکم ان الذئاب اذا ما الحمت رتعوا

لا تبقرن باید یکم بطونکم فشم لا حسرة تغنی ولا جزع^۲

«مردم از بیداد شما رنجیدند، ها! ازین وضع روی بگردانید، و به اساس دین چنگ زنید! خویشتن را مانند گریان بگوشت مردم سیر نسازید! و مانند گاو و اسب شکم - خواره مباشید! زیرا در عاقبت چنین اوضاع حسرت و ندامت سودی نخواهد داشت»

فکر فرار و نفرت از ستم اجانب و مظلالم امویان در مغز خراسانیان ریشه دو اندیده بود، و مردم میخواستند که خود را از آن رهایی دهند، و ازین حکایت روحیه نفرت و ناپسندیدگی خراسانیان آشکار است که اسفزاری نوشته:

۱ - الکامل ۵ / ۱۶۵

۲ - الاغانی ۵ / ۱۶۷

« نقلست : که از هـل هرات ابو مسلم از پیری پرسید که چند ساله یی ؟ گفت : شش ساله - گفت : چگونه تواند بود ، و تو مرد پیر شده یی ! گفت : ای امیر ! عمر آنست که ، در ایمنی و فراغت بگذرد ، و مادر عهد تو از ظلم و تعدی ایمن شده ایم ، و این شش ساله بیش نیست . او قاتی که در روزگار بینی امیه گذشته ، آنرا از عمر نمیدانم . ۱»

بقول مسعودی یزید بن معاویه به شکار شوقی عظیم داشتی ، و به پرورش حیوانات شکاری و سنگ و بوزینه و پلنگ پرداختی ، در ساز و سرود و شراب منهک بودی ، و عمال او نیز تقلیدش کردند . و علانیه شراب خوردندی ، و در ایام او در مکه و مدینه ساز و سرود و انواع ملاحی که مسلمانان پیشین مرتکب آن نبودند ظاهر شد ۲

این بود تلخیص اوضاع سیاسی و فکری و معیشتی ایکه در عصر اموی ظهور کرده بود و منجر به سقوط این دولت گردید .

استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه

در چنین حال که بنیان دولت امری متزلزل گشت ، خراسانیان در پایان مبارزهای عینف خود که در مدت یک قرن برای حفظ شئون ملی و استقلال خود انجام داده بودند ، از اوضاع جاریه استفاده میکردند . سیاست ملی این مردم چنین بود که مخالفان دستگاه بنی امیه را که از خود تازیان و عشیره هاشمی و غیره بودند تقویه کنند . چنانچه در طول همین قرن خراسان پناه گاه و مرجع تمام مدعیان خلافت و امارت بود ۳ و قیام های مخالفان سلطه اموی خواه از آل ابوطالب و خواه از آل عباس در جانب شرقی ممالک اسلام (خراسان) صورت گرفت . و ما در فصول گذشته به برخی از آن وقایع اشارت کردیم .

۱ - روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ۱۷۶/۱

۲ - مروج الذهب ۶۸/۲

۳ - الادب السلطانیة از ابن طقطقی محمد بن علی ۱۲۸ طبع قاهره ۱۹۲۳

شعار خراسانیان درین حرکت آزادی خواهی برای جلب همدردی تمام مسلمانان ظاهر آید کتاب الله و سنت رسول الله و اطاعت الرضا من آل محمد بود^۱ ولی آنچه در حقیقت مطلوب ایشان باشد، خلع سلطه عربی و بازیابی استقلال است و همین مقصد بزرگ را تازیان از اعمال و کردار موالی (خراسانیان غیر عرب) که در مرو و دیگر بلاد خراسان مرکز داشتند دریافته بودند، چنانچه شاعری تازی نژاد به اعراب بنی ربیعہ مرو و سایر شهرهای خراسان اعلام خطر میکند، که این موالی خراسانی ولو که بنسب های عربی منسوب هم شده باشند کیشی علاحدہ دارند، و به قتل اعراب کمر بسته اند:

قوم یدینون دینا ما سمعت به عن الرسول ولا جائت به الکتب

فمن یکن سألنی عن اصل دینهم فان دینهم ان تقتل العرب^۲

«این (موالی خراسان) گروهی اند و دینی دارند که از پیامبر و کتب سماوی نیامده، اگر کسی از من اصل دین ایشانرا پرسد خواهم گفت: دینی غیر از کشتار عرب ندارند.»

باری خراسانیان آنچه را در نظر داشتند، با استفاده از اوضاع سیاسی آنوقت و تحزبی که بین تازیان بوجود آمده بود، بمورد عمل گذاشتند، و امپراتوری بزرگ و پنهان و رونیرومند اموی را از بین بردند، و بجای آن دولت جدید آل عباس را به شرحی که بعد ازین بیاید بوجود آوردند، تا اینکه در نتیجه این جدوجهد مداوم، سازمانهای داخلی و ملی دولتی را در خراسان باز زندگی و قوام دادند.

۲- الکامل ۵/ ۱۸۱

۳- اخبار الطوال ابو حنیفه دینوری ۳۴۳ طبع قاهره ۱۳۳۰ ق

۲- ظهور ابو مسلم خراسانی

در سالهای اخیر قرن اول هجری، تحریک پنهانی خلافت آل عباس در بلاد مملکت اموی نضج گرفته بود، و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که از خاندان عم حضرت محمد ﷺ و از وجوه بنی هاشم بود، در رأس این حرکت سیاسی واقع بود. وی در سنه ۱۰۰ هـ گامیکه خلیفه عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت نشسته بود، دوازده نفر نقیب خود را تعیین کرد، که در آن جمله یکی مرد خراسانی ابو علی شبل بن طهمان هروی داماد ابو مسلم بود، وی از موالی بنی حنیفه بشمار میرفت، و محمد بن علی که مدعی خلافت بود، به هفتاد نفر از مشاهیر کشور اسلامی نامه هاداد، و بوسیله ایشان مردم را به بیعت خود و اهل بیت خویش فراخواند، و محمد بن خنیس و ابو محمد صادق و ابا عکرمه سراج و حیان عطار را به خراسان برای تبلیغ و دعوت مردم فرستاد، و این نخستین دعوتی بود که برای خلافت آل عباس بعمل آمد^۱

چون این داعیان آل عباس به خراسان رسیدند، در سنه ۱۰۲ هـ را پور دعوت آنها بوسیله عمرو بن بحیر تمیمی به سعید خذینه حکمران اموی رسید، چون خذینه آنها را جلب کرد، و در صدد تحقیق احوال ایشان برآمد، گفتند برای بازرگانی آمده ایم، و برین مقصد جمعی از اهل خراسان از مردم ربیع و یمن هم شهادت دادند^۲ و داعیان مذکور نجات یافتند. اما در سنه ۱۱۸ هـ چون عمار بن یزید بسرداری پیروان آل عباس به خراسان فرستاده شد، وی در مرو نام خود را تبدیل کرده و به خداهش

۱- طبری ۳۱۶/۵

۲- طبری، ۳۵۸/۵

شهرت یافت، ولی اسد بن عبدالله والی اموی اینجادست و زبان او را بریده و جهان
 بینش را کور ساخت و بعد ازین درسنه ۱۲۰ هجری بکیر بن ماهان از طرف محمد بن علی
 به خراسان فرستاده شد، و عصائی را از محمد با خود بطور شعار این دعوت آورد،
 و بدین صورت تمام نقباء و پیروان آل عباس را با خود فراهم ساخت^۱ و چون
 محمد بن علی درسنه ۱۲۵ هجری بمرد، و بجایش ابراهیم الامام بن محمد نشست، وی
 درسنه ۱۲۶ هجری بازا بوشم بکیر بن ماهان را به خراسان فرستاد، و در مرو نقباء
 و داعیان خلافت آل عباس را فراهم آورد، و نامه ابراهیم را بریشان خواند،
 و بدینصورت ابراهیم بحیث امام این دعوت در خراسان شناخته شد.
 و پیروانش تمام پول نفقات را بوسیله بکیر به ابراهیم فرستادند^۲
 درین وقت تشکیلات خفی پیروان آل عباس در خراسان نصیح گرفته بود،
 و چون درسنه ۱۲۷ هجری ابوسلمه از طرف ابراهیم امام به خراسان آمد، تمام منسوبین
 این سازمان بدورش فراهم شدند، و پول نفقات و خمس اموال خود را بدو پرداختند^۳
 و بعد ازین مردی خراسانی بنام ابو مسلم در رأس این سازمان ظهور کرد.
ابو مسلم که بود؟

در حدود سنه ۱۰۰ هجری از روستاهای مرو پایتخت خراسان، که ماخان
 یا فریدین (زندین) نام داشت، و در سه فرسخی مرو واقع بود، مردی بنام بنداد
هرمزد می زیست که روستا دار آنجا شمرده می شد، و گاهی تجارت مویشی را با کوفه
 میکرد، و گمان غالب است که پیش از قبول اسلام نام و کیش زردشتی داشت، وی
 آزاد مرد مهتر زاده می بود، که نسبش را مورخان چنین نگاشته اند:

۱- طبری ۴۴۰/۵

۲- طبری ۴۶۷/۵

۳- طبری ۵۹۲/۵

۴- طبری ۶۲۲/۵

۵- ابن خلکان ۲۸۰/۱ شرح زندین در صفحات آئینده می آید.

۶- مجمل ۳۱۵، بقول مرحوم بهار خراسانی اصل این نام ونداد هرمز است.

مجمعل بحواله حمزه بن حسن در کتاب اصفهان: نسبش به شیدوش پسر گودرز
کشواد همی شو ۱۵

ابن خلکان: مسلم وقیل عثمان | اخراسانی بن یسار بن سدوس بن جود رزاز
پسران بزر جمهر بن البختگان ۲

ابن اثیر: عثمان بن بشار بن سدوس بن جود رزمین ولد بزر جمهر ۳
ما فروخی: ابو مسلم من ولد رهام بن جود رزو قیل من ولد شیدوش بن جود رز،
این نسبنامه ها اگر صحتی هم نداشته باشد، همین قدر روشن می سازد، که خانواده
بو مسلم از مهتر زادگان دارای نژاد عالی بوده است در مرو ناف خراسان .
باری پدر بو مسلم بنداد هرزد مروی خراسانی، بعد از قبول اسلام نام عربی
عثمان و لقب مسلم را برگزید، و در او آخر عمرش در رستاق فایق آذر بایجان
میزبست، و همدر آنجا از جهان رفت ۶

۱-مجمعل ۳۱۵

۲-وفیات الاعیان ۲۸۰/۱

۳-الکامل ۹۳/۵

۴-محاسن اصفهان ۲۴

۵-برخی از مورخان بو مسلم را اصفهانی هم نوشته اند، که این نسبت بعلمی خواهد بود، که وی
در اصفهان تولد یافته باشد، مظهر بن طاهر مقدسی هر دو روایت را نقل میکند، و مولد او را اصفهان
میداند (البدء والتاریخ ۹۲/۶) و همین مورخ گوید که او دلا می زند بن چون اسدی شاعر عربی اوایل عصر
عباسی متوفی ۱۶۱ هـ که از معاصران بو مسلم است، در اشعار خود او را هجو کرد، و به تقلید منصور خلیفه
بجای ابا مسلم با مجرم خواند و گفت:

ابا مجرم ما غیر الله نعمة

علی عبده حتی یغیرها لعبد

افی دولة المنصور حاولت غدره

الا ان اهل القدر آباءه

(ابن خلکان ۲۸۳/۱)

«ای ابا مجرم! خداوند نعمتی را از بندگان دریغ ندارد، تا وقتی که خود بنده آنرا تغییر ندهد،
آیا در دولت منصور غدیری را می اندیشیدی؟ آگاه باش که پدر آن کرد تو همانا از اهل غدر بودند.»
درین شعر پدر آن بو مسلم را کرد گفته، و امکان دارد که از آن گرا در مرو بوده باشند که خراسانی بودند.

۶-ابن خلکان ۲۸۱/۱ و مجمعل ۳۱۵

مادر بو مسلم بقول ابن خلکان و شیکه نامداشت، که در مجمل (ص ۳۱۵) و سیکه و در البدء و التاریخ مقدسی (۲/۹۲) و شیکه ضبط گردیده است، این زن در خانواده آذین بنداد بن و سیدحان در کوفه بود، که قبل از ۱۰۰ هـ در حباله پدر بو مسلم آمد، و چون پدرش ازین سال به یکی از رجال مشهور و کار داران نامدار و اواخر عصر اموی عیسی بن معقل عجل پیوسته بود، و پیش از سنه ۱۰۰ هـ در آذربایجان بمرد، مادر ابو مسلم در همین دودمان بود، تا که در همین سال در عصر خلافت عمر بن عبدالعزیز ابو مسلم نزد عیسی بزد و بزرگ گشت^۱ نام این کودک خراسانی نژاد را مادرش مطابق رسوم خراسانی خود بهزادان گذاشت^۲ که بعد از آن بنام اسلامی ابراهیم بن مسلم نامیده شد، و بقول ابن اثیر و ابن خلکان باصرار ابراهیم الا مام نام خود را به عبدالرحمن تبدیل کرد^۳ و کنیت او ابواسحاق بود^۴ و شهرتش ابو مسلم است، و بقول بارتولد مسکوکاتی که از او در دست است، نیز بنام (ابو مسلم عبدالرحمن بن مسلم) ضرب شده است^۵

صورت و سیرت ابو مسلم:

بو مسلم مردی بود کوتاه، بلون اسمر و نیکو شیرین و فراخ پیشانی و نیکو محاسن و دراز موی و دراز پشت و کوتاه ساق و فصیح اندر لفظ، و شعر بتازی و فارسی گفتی، و هرگز مزاح نکردی، و نخبندی، مگر بحرب اندر، و بهیچ فتح کردن و کارهای عظیم از وی خرم شدن و نشاط پیدانیا مدی و نه بهیچ حوادث و غلبه دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شدی، و تازیانه وی شمشیر بود و بر کس بعقوبت اندر رحمت

۱- ابن خلکان ۲۸۱/۱ و مجمل ۳۱۵

۲- تاریخ برگزیدگان (ص ۱۱۷) از امیر مسعود سپهرم طبع طهران ۱۳۴۱ ش، ولی برای این نام فارسی سندی قدیمتر معجم الادب یا قوت (۲۰۴/۱۳) است که امیر مسعود حوالتی نداده است. چون بو مسلم از پدر و مادر خراسانی که هر دو نام های خالص مقامی داشته اند بدنیا آمده، پس نام اصلی او «بهزادان» باشد که یا قوت به آن تصریح کرده است.

۳- وفيات ۲۸۰/۱ و الکامل ۱۲۰/۵

۴- ابن اثیر ۹۳/۵

۵- دایرة المعارف اسلامی بزبان انگلیسی ۱۰۲/۱ طبع لندن ۱۹۱۳ م

این شمایل بو مسلم را ابو الحسن علی بن محمد مدائنی که دارای کتاب تاریخ بوده و مورخی ثقة است و طبری و مسعودی از روایاتی دارند نقل کرده، و صاحب مجمل آنرا مانند شرح فوق بفارسی در آورده است؛ اما ابن خلکان نیز بحواله همین مدائنی صفات مذکور را با اضافه برخی دیگر مانند نرم آواز سیاه چشم و فصیح در تازی و فارسی و شیرین سخن و راوی شعروانا بکارها، آورده و گوید: که جز بموقع نه خندیدی و نه مزاح کردی، و جز سالی یکبار بازان مقاربت نکردی، و گفتی که جماع دیوانگی است و کافی است که انسان در سالی یکبار دیوانه شود، وی بر حرم خود سخت غیور بود، و در قصرش فقط یک روزنی وجود داشت، که از آن احتیاجات زنان اورامی انداختند و گویند در شب عروسی زنش را بر اسپ سوار کرده آوردند، وی اسپ را بکشت وزین آنرا بسوزانید، تا بعد از آن مردی بران ننشیند^۲

منهاج سراج جوزجانی در شرح سیرت ابو مسلم گوید: عظیم جوا نمر د بود و بی طمع، هر گز از هیچکس طمع نکرد و نخواست و نستند، او را یک هزار طباطبای بود، هر روز سه هزار من نان در مطبخ او پختند، و صد وسی گو سپند بیرون گاوان و مرغان خرج شدی، یک هزار و دویست سربارکش بود آلات مطبخ او را، سالیکه به حج رفت در قافله نداشت و فرمود: هر که در قافله بجهت طعام آتش کند، من از خون او بیزارم، باید که آنچه ما یحتاج طعام و شراب جمله اهل قافله است از من باشد... و لقب او شه نشا شد: و نوبت او بر چهار سوی مرو شاهجان خراسان میزدند، تا سال سینه سبع و عشرة و ستمائه... و اسپ نوبتی او بر در قصر او که در مرو ساخته بود میداشتند^۳

ابو مسلم با چنین صورت و سیرت در خراسان انقلابی را پدید آورد، که

۱- مجمل ۳۲۸ مقدسی ۶/۹۲

۲- و فیات ۲۸۱/۱ مقدسی ۶/۹۵

۳- طبقات ناصری ۱۰۶/۱ طبع درم حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش مقدسی ۵/۹۵

مجاری تاریخ را تبدیل داد، و حتی بزرگان عرب هم او را بزرگترین مرد تاریخ شمردندی، چنانچه روزی در پیشگاه مأمون خلیفه عباسی ذکر ی از ابو مسلم رفت وی گفت:

« بزرگترین ملوک زمین سه کس اند، که ناقلان دولت اند:

نخست سکندر، دوم اردشیر، و سوم ابو مسلم خراسانی»^۱

بو مسلم شخصیت نافذی داشت، و دست جود و سخا کشوده بود، و اعراب نیز به فضایل نفس او مقرب بوده اند، بقول ابن اثیر وی به اعراب لباسهادادی، و چاهها و راهها را درست کردی، و ذکر او صاف او در بین اعراب عام بودی^۲ گویند که مروان پادشاه اموی به اهل مکه در باره بو مسلم نوشته بود، که مساجد را ویران کرده و مصاحف را سوختانده است. چون مردمان مکه از آمدنش به زیارت بیت الله شنیدند، بدیدنش برآمدند. وی چون بحرم آمد از اسپ پیاده شد، پیزار خود را گذاشت، و با پای برهنه با احترام خانه خدا نسل زیارت را چنان ادا کرد، که پیش از و هیچ پادشاهی نگذارد. بود، مردمان مکه چون او را بدین صفات بدیدند گفتند:

« ما پیش ازین هیچ حکمداری را ندیده ایم، که بیش ازو

حرم محترم را تعظیم کرده باشد»^۳

بو مسلم حیاتی ساده داشت، و در سیاه چادری زندگی کردی، پاسبان و حاجب نداشتی، حلم و وقار و برد باری او معروف بود، و انتقامات بنی امیه را که در باره عقاید و کیش او کردند، با سادگی و منطق دینی رد کردی، چنانچه در لشکرگاه آ لین بسال ۱۲۹ هگروهی از جوانمردان مرو پیش او آمدند، و آرای او را در فقه پرسیدند، وی چنین جواب داد:

« ازین پرسش ها برای شما امر به معروف و نهی از منکر بهتر است، و ما به یاری

۱- ابن خلکان ۱/ ۲۸۱

۲- الکامل ۵/ ۲۲۲

۳- مقدسی ۵/ ۹۵

شما از این گونه سوالها نیازمند تریم، و کاری عظیم در پیش داریم: بنا برین مارا عفو کنید» ۱۰

اگرچه برخی از مورخان درباره عقاید فلسفی و دینی یو مسلم سخن هائی گفته اند، مثلاً ابن حزم اندلسی (متوفی ۴۵۶ هـ) او را از جمله قایلان به تناسخ ارواح پنداشته و گوید که اوهم مانند محمد بن زکریا رازی، و احمد بن حابط و غیره عقیده داشت که ارواح پس از مفارقت اجساد به بدن های دیگر نقل می شوند، اگرچه آن اجساد ماسوای نوع سابق باشند^۲

یو مسلم با قوت قلب و دانائی، زبان فصیح داشت، و در اشعار عرب ماهر و بقول مقدسی حافظ قرآن بود، و احادیث نبوی را از عکرمه و ابی الزبیر مکی و ثابت بنانی و محمد ابن علی بن عبدالله بن عباس و سدید شنیده بود، و محدثانی مانند ابراهیم بن میمون الصایغ و عبدالله بن مبارک از روایت کردند. وی دستاری سیاه پوشیدی، و گفتی که حضرت رسول ص نیز روز فتح مکه عمامه سیاه پوشیده بود، و این لباس هیبت و دولت است. شجاعت و رای و عقل و تدبیر و حزم و مردانگی او معروفست، روزی کسی از او پرسید که اینکه بر دشمنان خود چیره شدی علت آن چه بود؟ گفت: صبر و کتمان و تحمل احزان و مسامحت مقادیر و احکام مرا به غایت مقاصد خود رسانید، وی همواره گفتی:

قد نلت بالحزم والکتمان ما عجزت	عنه ملوک بنی مروان ^۳ اذ حشدوا
ما زلت اسعی بجهدی فی دمارهم	والقوم فی غفلة بالشام قد رقدوا
حتی طرقتهم بالسيف فانتبهوا	من نومة لم ينمها قبلهم احد
ومن رعی غنماً فی ارض سبعة ^۴	ونام عنها تولی رعیها الاسد ^۵

۱- طبری ۶-۳۲ و الکامل ۵/ ۱۷۴

۲- الفصل فی الملل و الاواء و النحل طبع قاهره ۱۳۴۷ ق صفحه ۷۷

۳- الکامل: بنی ساسان؟

۴- الکامل: معشبه

۵- وفيات ۱/ ۲۸۲ و الکامل ۵/ ۲۲۸ در تاریخ گزیده (ص ۲۹۰) این ابیات را به مروان - الحمار آخرین امیر اموی نسبت داده اند ولی سهواست و بقول جمهور از یو مسلم است.

« من به دوران‌دیشی و رازداری به آنچه‌ی رسیدم که بنی مروان با وجود لشکر خود
فرسیده‌اند، هنگامیکه ایشان در شام بخواب غفلت رفته بودند، من به دمار ایشان
سعی کردم، و چون به شمشیرشان کوفتم از خواب خویش که هیچ کس به چنین خواب
نرفته بیدار شدند.

بلی! کسیکه گوسپندان خود را در سرزمین درندگان بچرانند، و بخواب رود
چوپانی گوسپندان او را شیر خواهد کرد»

بو مسلم وفا به عهد و مروت و بلند منشی داشت، و گویند در اوایل کار خود
باز از گوشی و پالانی بدون همراهی به نhap-pur آمد، و در شبی
دروازه خانه فا ذوسیان مجوسی دهقان نشاپور رازد، چون
کسان دهقان بیرون آمدند وی گفت: بگوئید که بو مسلم آمده
و هزار درم و مرکبی را می‌خواهد. چون به دهقان گفته شد، وی گفت بو مسلم در چه لباس
و با چند نفر آمده؟ گفتند: تنهاست و لباس پست تر در بر دارد.

دهقان چون این سخن را شنید، هزار درم را بایکی از مراکب خاص خود باو
داد و گفت: آنچه خواستی دادم و اگر نیاز مندی دیگری داری برمی آورم.
بو مسلم پیمان داد که این بخشش تو هم ضایع نخواهد شد، و هنگامیکه نشاپور را گرفت
به مال و دارائی فا ذوسیان واحدی از نزدیکان او آسیبی نرسانید^۱

بو مسلم مرد آزادی طالب و مبارزی بود، که برای مقاصد ملی خود با دستگاه
عباسیان برخلاف امویان سازش کرد، ولی مقصدش این بود، که سازمان نیرومند
امویان را به دستگیری خود اعراب از بین بردارد، و بعد از آن مردم خود را از سلطه
عباسیان نیز نجات دهد، و برین مقصد دلیلی قوی موجود است بدین نحو:

اگر بو مسلم تنها از نظر دینی و حب مجرد اهل بیت، در راه خلافت عباسیان
کوشیدی، پس هنگامی که این مقصد بکف آمد، و سلطه امویان پایان یافت، چرا بو مسلم
باز بار عباسی و اخلاف ابراهیم امام که ظاهرأ مورد عقیدتش بودند نساخت؟

تا که بو جعفر منصور دو انبئی خلیفه دوم عباسیان - همان خاندانی که بسعی بو مسلم بسریر خلافت رسیده بود - بر حرکات بو مسلم آنقدر مشتبه شد، و طوریکه بعد ازین به تفصیل بیاید، بقتل این رادمرد دلیر اقدام نمود، و ازین برمی آید که بو مسلم داعیه یی در سر داشت، و منصور او را یگانه رقیب خویش دانست و بخیلت سراو را برید، و ما این مطلب را در صفحات آینده با اسناد تاریخی آن روشن تر خواهیم ساخت.

نشئت بو مسلم و آغاز فعالیت او :

تولد بو مسلم بقول ابن خلکان (۲۸۱/۱) و حمزه اصفهانی او اغلب مورخان دیگر در سنه ۱۰۰ هـ در عصر عمر بن عبدالعزیز خلیفه امویست، و طرفداران این قول عمر او را در حین قتل ۳۷ سال میدانند، در حالیکه المقدسی تولدش را ۱۰۲ هـ و عمر او را در حین قتل یعنی در ۱۳۷ هـ سی و پنج سال دانسته است.^۱

ایام کوچکی بو مسلم در اصفهان در خانواده معقلی عجلی گذشته، و او پیش عیسی بن معقل بود، که پدرش عثمان را حادثه افتاده، و مادر بو مسلم وسیکه را به عیسی سپرده و پیش وی بزرگ گشت... و سخت داهی و فاضل و عاقل بیرون آمد.^۲

دو دمان عجلی در سازمان خلافت عباسی امرای معروف کرخ بغداد و لشکر کشان و ارباب شمشیر و قلم و فرهنگ بودند، و بو مسلم با فرزندان عیسی در مکتب درس خواند، و ادیب و حافظ بار آمد، و لغت و اشعار یاد گرفت، که در ایام کودکی هم مشارالیه بود، و در خانه بنی عجل با عیسی اقامت میکرد، و چون این امیر عجلی را خا لد بن عبدالله قسری امیر عراقین، از بهر باقی خراج بکوفه باز داشت، بو مسلم نیز به آنجا رفت و گاهی در زندان به خدمت عیسی رسیدی، درین وقت گروهی از داعیان و نقیبان محمد بن علی الامام که چند نفر خوراسانی با سلیمان بن کثیر خزاعی و لاهز بن

۱- حبیب السیر ۲/۱۳۵

۲- البدء و التاریخ ۶/۹۵

۳- مجمل ۳۱۵

۴- وفيات ۲۸۱/۵ طبقات ناصری ۱۰۶/۱ مجمل ۳۱۶

قریظ تمیمی و قحطبه بن شیب طایی بودند، پیرسیدن عیسی بزندان رفتند، و از سخن گفتن و کفایت بومسلم خیره شدند^۱

این نخستین برخورد بومسلم با هموطنان خوراسانی خود بود، که در زندان کوفه دست داد؛ و بقول ابن اثیر همه بومسلم را نیکو شناختند، و به عقل و دانائی و سخن و ادب او در شگفت ماندند، و چون بومسلم دریافت که ایشان داعیان خلافت آل عباس اند، و برای برانداختن سلطه ستمگران بنی امیه میکوشند بایشان پیوست. و هنگامیکه عیسی و ادریس برادرش از زندان کوفه گریختند، بومسلم با این دو برادر و جماعت داعیان خوراسانی روی بمکه نهاد، و در آنجا به ابراهیم بن محمد که بعد از مرگ پدرش امام داعیان خلافت آل عباس بود پیوستند. بومسلم مدتی در خدمت این امام ماند، و این در حدود سال ۱۲۴ ه بود^۲

مدت اقامت بومسلم در مکه تا چهار سال میرشد، زیرا وی در سنه ۱۲۸ ه در حالیکه عمر او به ۱۹ سالگی رسیده بود از طرف ابراهیم امام به خواهش نقیبان به خراسان فرستاده شد، و امام با و نامه بی راسپرد که اعتماد تمام خود را بر و اظهار داشت و پیروان خود را به اطاعت او فراخواند^۳

بومسلم با ذخایر ادب و دانش و حرارت جوانی، به خراسان آمد و میدان جهد و سعی را برای خود مهیا گردانید، و در سنه ۱۲۹ ه در نصف ماه جمادی الاخری، با هفتاد نفر از نقبیان به دندانقان^۴ خراسان رسید؛ و قصد رفتن به حج و ملاقات ابراهیم امام را داشت. زیرا امام در نامه بی او را دعوت داده بود. که برای توضیح احوال مردم خراسان پیش وی بیاید. ولی در اینجا با کامل و ابو کامل ملاقی شد، و برای اینکه فرصت را از دست نداده باشد، از سفر حج منصرف گردید،

۱- مجمل ۳۱۶

۲- ابن اثیر ۱۱۹/۱ و فیات ۲۸۱/۱ مجمل ۳۱۶ طبری ۵/۱۲

۳- ابن اثیر ۱۶۵/۵ / فیات ۲۸۱/۱۱ مجمل ۳۱۶ طبری ۱۴/۶

۴- دندانقان به فتح دال و نون شهرکی بود بین سرخس و مرو درده فرسخی مرو شاهجان در بین ریگستان (مراصد ۲/۵۳۷)

و جهت بسط نفوذ و تبلیغ خود در شهر های خراسان مانند نسا و قومس و مرو گشت و گذاری داشت، تا که در شعبان ۱۲۹ هـ بهروستای فنین^۱ مرو که در آنجا بود اود نقیب کدخدایی داشت آمد: و با ابوالحکم عیسی بن اعین که از جمله نقباء آل عباس بود، به تبلیغ مرام خود همت گماشت، و در اول رمضان همین سال در سپیدنگ (سفیدنج) مرو دعوت خود را اظهار کرد، و لباس سیاه را که شعار این دعوت بود پوشید^۲ و به اطراف خراسان داعیان و نمایندگان خود را بقرار ذیل فرستاد.

(۲۵ رمضان ۱۲۹ هـ)

ابوداود، با عمرو بن اعین به بخاراستان و مادون بلخ.
 نصر بن صبیح تمیمی با شریک بن غصی تمیمی به آمل و بخارا.
 ابوعاصم عبدالرحمن بن سلیم به تالقان.
 ابوجهم بن عطیه به خوارزم.
 موسی بن کعب به ابورد و نسا.
 خازم بن خزیمه به مرو رود^۳
 بومسلم در قریه سپیدنگ مربوط خرقان مرکز گرفت و شب پنجشنبه ۲۵ رمضان

۱- فنین: به فتح اول و کسر دو م قریه بزرگست از قرای مرو که مردم آنجا را فنی هم گویند. (مراصد)
 ۲- در معجم گوید: که بومسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوس کرد (ص ۳۱۵) و علامت و کسوت بنی امیه سبز بودی، بومسلم خواست که خلاف آن کند... پس از آن کسوت سیاه در پوشید که در آن شکوه و هیبتی یافت (ص ۳۱۷) بلعمی گوید: ابومسلم یاران خود را بفرمود تا سیاه بپوشند... و نامه نوشت به شهرهای خراسان که جامه های سیاه بپوشید... و مردمان نسا و باورد و مرو و الرود همه جامه های سیاه کردند بفرمان ابومسلم... و خبر درست اندرین باب اینست که بنی امیه جامه های سبز پوشیدند و روایت سبزداشتند و ابومسلم خواست که این رسم بگردانند (ترجمه طبری ۷۳۳/۴) این رسم سیاه پوشیدن بومسلم و یاران او که طبری آنرا بعبارت اظهار الدعوة والتسویه آورده رجعتی بوده برسم قدیم اجداد بومسلم که صاحب معجم اشاره کرده و احیای آداب اسلاف خراسانی بوده است.

۳- طبری ۱۳۱/۶ الکامل ۱۶۹/۵

۱۲۹ھ لوائی را کہ نام آن ظل بود و بر نیزه چہار دہ ذرعی افراشتہ میشد بارایت
 سحاب نام بر نیزه سیزدہ ذرعی کہ ہر دورا ابراہیم امام فرستادہ بود بر افراشت ،
 و جامہ ہای سیاہ پوشیدو بہ یاران خود گفت :

« چون شما مظلومید و درین راہ می جنگید پس خدای پیروزی خواہد داد »
 بو مسلم در سپیدنگ شبانگاہان آتش عظیم افروخت و ہمراہان خود را
 از خرقان بران فراہم آورد ، و این علامت اجتماع پیروان او بود ، کہ تا کنون این
 رسم در بین سکنہ جبال و قبایل سمت شرقی افغانستان دیدہ می شود .

نمایندگان و داعیانہی کہ بو مسلم با طرف خراسان فرستادہ بود ، مردم
 ستمدیدہ را بہ این نہضت جدید فراخواندند ، و چون حسن نفرت از مظالم
 بنی امیہ و گماشتگان آن پھن شدہ بود ، و مردم ہم میخواستند کہ از آن ننگ واذیت
 خود را برہانند ، این دعوت بو مسلم را با حرارت و خلوص لبیک گفتند ، و نخستین بار
 گماشتگان مردم مرو با نہصد نفر پیادہ و چہار سوار با اہل سقادم پیش اورسیدند .
 از مردمان ہرمز فرہ و دیگر نقاط نیز تادوروز یکہزار و سہ صد پیادہ و شانزدہ سوار
 و ابو العباس مروزی با نعرہ ہای تکبیر بہ لشکر گاہ ابو مسلم در سپیدنگ آمدند ،
 و اوحصا ر سپیدنگ را استوار ساختہ و نماز عید فطر را جز از آنچه در بین بنی امیہ
 مرسوم بود ؛ با مامت سلیمان بن کثیر بخواند ، و در موقع ماخوان و گیرنگ (جیرنج)
 نیز خندق ہا و استحکامات عسکری را بساخت .

درینوقت نصر بن سیار حکمران اموی خراسان بود ، وی بعد از ہژدہ
 ماہ یکی از موالی خود را کہ یزید نام داشت با لشکری عظیم بدفع بو مسلم گماشت ،
 و او ہم مالک بن ہیشم خزاعی و مصعب بن قیس را با لشکری بمقابل یزید فرستاد ،
 کہ در قریۃ آلین تلاقی فریقین روی داد ، و یزید شکست خورد و با ہشت نفر اسیر
 گردید ، در حالیکہ ۳۴ نفر از لشکریان او کشتہ شدہ بودند ، ولی بو مسلم یزید را معالجہ
 کرد ، و او را واپس بہ نصر سیار فرستاد ، و چون یزید بہ نزد دار خود رسید ، در بارہ

بومسلم و همراهان او گفت :

« پیروان بومسلم نمازها را در اوقات آن با اذان و اقامت میخوانند و قرآنرا تلاوت کنند، و خدا را فراوان یاد نمایند، و مردم را به اطاعت رسول خدا باز میخوانند، و بدین ترتیب کار ایشان بلند می‌رود، و اگر خودت با دارم نبودی، هر آینه باز نگشتمی و با ایشان بماندمی»^۱

اما خازم بن خزیمه فرستاده بومسلم که به مرور و فرستاده شده بود، در قریه گنج روستا (گنج رستاق) لشکری فراهم آورد، و در اول ذیقعد (۱۲۹هـ) حاکم مرورود بشر بن جعفر سعدی را که از طرف نصر بن سیار مقرر بود بکشت، و مژده فتح آنجا را به بومسلم فرستاد^۲

لشکرگاه سپیدنگ و ماخوان

بومسلم بعد از فتح آلین بر مرور و مرد چیره شد و مردم فراوان بر او فراهم آمدند. وی در سیه چادر (غزدی) بدون نگهبان و حاجب زیست میکرد و مردم او را بنظر تعظیم دیدندی و گفتندی که او مردیست از بنی هاشم^۳ که دارای حلم و وقار و

۱-۲- طبری ۲۸/۶، الکامله - ۱۷۱

۳- در نسب بومسلم مانند اکثر پهلوانان قاریخ داستانهای عجیبی جعل شده و اینکه مردم او را از بنی هاشم پنداشتند داستان نیست که شاید برخی از پیروانش برای جلب همکاری طرفداران بنی هاشم در همان اوقات جعل و رواج داده باشند، بن اثیر گوید: که بومسلم را از اولاد سلیط بن عبدالله بن عباس پنداشتند، و این سلیط از بطن کنیزکی بود که نسبت حمل او را به عبدالله بن عباس کردند، چنانچه ولید بن عبدالملک اموی سلیط را در تقسیم میراث عبدالله بن عباس برانگیخت، و او پیش قاضی دمشق باعلی بن عبدالله بن عباس دعوی کرد، که فرزند عبدالله است، و این داستان نسبت بومسلم به سلیط آنقدر شهرت پیدا کرد، که منصور خلیفه عباسی هنگامیکه بومسلم را میکشت، همین انتساب او را جرمی شمرد که بواسطه آن کشته شد (طبری ۱۳۷/۶ و الکامل ۱۲۱/۶) اما خود بومسلم درین انتساب خود به بنی هاشم ساکت بود، چنانچه در سال ۱۲۹ هـ هنگامیکه بومسلم در لشکرگاه آلین اقامت داشت بقول طبری و ابن اثیر جوانانی از پارسایان مرو پیش وی آمدند، و نسب او را پرسیدند، بومسلم جواب داد :

«خبری خیر لکم من نسبی» یعنی پیام من برای شما بهتر است از نسب من (طبری ۳۲/۶ و الکامل

۱۷۴/۵) اگر خود بومسلم مدعی این انتساب بودی هر آینه این مطلب را تصحیح کردی.

سکون است .

بومسلم در اواخر سال ۱۲۹ هـ نصر بن نعیم ضبی را به هرات فرستاد که در آنجا عیسی بن عقیل لشی از طرف نصر سیار حکمران اموی حکم میراند ، نصر بر هرات چیره آمد ، و عیسی پیش نصر سید - ار گر یخت ، و به چنین صورت سلطه بومسلم بر هرات و مرود بسط یافت .

درین هنگام در خراسان دو نفر از امرای قوی وجود داشتند : که یکی شیبان بن سلمه سدوسی حروری باشد ، وی در مرو بود ، و با والی اموی نصر سیار می جنگید و از خوارج نیرومند شمرده می شد ، د دیگر جدیع بن علی کرمانی در مرو نشسته بود ، که هر دو بانصر بن سیار والی اموی خراسان رقابت داشتند ، و پیش او سرفرونی آوردند ، بومسلم با این دو نفر مفاهمه ها کرد ، تا بوسیله ایشان سر حکمران اموی را بکوبد ، و چون درین هنگام لشکر بومسلم فراوان بود ، و لشکر گاه سپیدنگ گنجایش آنرا نداشت بد برین بعد از اقامت ۴۲ روزه در سپیدنگ ، لشکر گاه خود را روز چهارشنبه ۲۱ ذی قعده ۱۲۹ هـ به ماخوان نقل داد ، و در منزل ابواسحاق خالد بن عثمان فرود آمد ، و برای لشکر خندق را کند ، که بر یک طرف آن مصعب بن قیس حنفی و بهدل بن ایاس ضبی پاسبانی میکردند و ابو شراحیل و ابو عمرو اعجمی بر سمت دیگر آن گماشته شده بودند . سرداری لشکر را ابونصر مالک بن هشام داشت و دسته پاسبانان را ابواسحاق خالد بن عثمان قوماندانی میکرد ، دیوان لشکر او را کامل بن مظفر و دیوان رسایل را اسلم بن صبیح اداره کردند ، و امور قضا را به قاسم بن مجاشع نقیب تمیمی سپرده بود ، که در وقت عصر به لشکریان فضایل بنی هاشم را بر بنی امیه تبلیغ کردی ، و امامت نماز را بجا آوردی ، و داود بن کراز مالیات را فراهم کردی ، و بوسیله دیوان لشکر به هفت هزار لشکریان خود اولاً سه سده درهم و بعد از آن چهار چار درهم بدادی^۱ بومسلم در حقیقت با سلطه اموی مقابله داشت ولی در بین دو نفر مذکور

یعنی شبیان وجدیع نیز حایل بودند، که گاهی به نصر سیار حکمران اموی اختلاف، و مدتی هم موافقه کردند، بنا برین بومسلم جدیع را در سنه ۱۲۹ هـ و شبیان را در ۱۳۰ هـ از بین برد و اکنون تنها با نصر سیار مقابل آمد.

اعلام خطر

مولف مجمل می نویسد: پس وقتها بود و حربها با نصر بن سیار و ابن الکرمانی، تا نصر را از خود اسان بیرون کرد، با زابن الکرمانی را بکشت. . . نصر بن سیار (بقول طبری و ابن اثیر از خروج بومسلم و فراوانی پیروانش بفرسید) و سوی مروان پادشاه اموی نامه نوشت بدین خبر و این بیت بنوشت:

اری جذعاً ان یشن لم یقور یض علیه، فبادر! قبل ان یشنی الجذع^۲
 «من کره کوچکی رامی بینم و به رام کردن آن مبادرت کن، زیرا اگر کلان شود هیچ کسی را برودستی نخواهد بود.»

چون مروان نامه بخواند هیچ از آن ننديشید، و بحرب خوارج و دیگران و اضطرابها مشغول بود، هیچ پاسخ نکرد، چون از حدیرفت و زمان تا زمان دعوتها آشکارا خواستند کردن، نصر دیگر بار این بیتها بگفت و در نامه نوشت و پیش مروان فرستاد:

اری بین الرماذ و میض جمر فأحج بان یكون له ضرام^۳
 فان النار بالعودین تذکی وان الحرب مبدوءها الکلام^۴

۱- اعلام ۲ / ۱۰۴ و ۳ / ۲۶۲

۲- جذع به دو فتحه گو سپند و گاو دو ساله و اسب سه ساله و شتر پنج ساله، و اثنی البعیر در سال ششم در آمد شتر، ریض یا ریض رام کننده (منتهی الارب) در این خلکان ریض و در مجمل ریض است.
 ۳- رماذ: خاکستر و میض: برق خفیف- جمر: آتش افروخته- ضرام: شعله و حریق. متن از طبریست. الکامل: اری بین الرماذ و میض نار- و اخشی ان یكون. مجمل: اری خلل الرماذ و میض جمر و یوشک ان یكون. الفخری و مسعودی: اری بین الرماذ و میض نار- و یوشک ان یكون. تاریخ یعقوبی: اری بین الرماذ و میض جمر- و یوشک ان یكون له ضرام. ابن خلکان: اری خلل الرماذ و میض نار- و یوشک ان یكون لها ضرام.

۴- در متن طبری و الکامل چنین است. الفخری و مسعودی کلمات دیگر مانند طبری: الحرب اولها- اما در مجمل فان النار بالزندیین توری و ان الحرب یبعثها کلام، و در این خلکان مصراع اول:

فان لم يطفها عقلاء قوم يكون وقودها جثث وهام^۱
 فقلت من التعجب ليت شعري الايقاظ امية ام نيام^۲
 فان يك قومنا اضحوا نياماً فقل : قوموا فقد حان القيام^۳

۱: من در بین خاکستر لهیب سوزانی رامی بینم، و همانا این آتش شعله های
 فروزانی خواهد داشت، ۲: زیرا آتش به دو چوب فروزانتر می شود و آغاز
 جنگ سخن است. یا آتش در زندهین ملتهب شده و آغاز جنگ سخن است،
 ۳: اگر دانشمندان قوم آنرا خاموش نسازند بدنهای توانا هیزم آن خواهند بود.
 ۴: ای کاشکی دانستمی که بنی امیه بیدارند یا خوابیده ؟ ۵: اگر قوم مادر
 سحر گاهان خوابیده باشند بایشان بگو که برخیزید که وقت قیام آمد»
 چون این اعلام خطر نصر بن سیار به مروان امیر اموی رسید، وی به جنگها
 با خوارج و دیگران سخت مشغول بود، و نتوانست لشکری به خراسان فرستد،
 و به جواب نصر فقط اینقدر نوشت: «آنچه شاهد وقایع می بیند، غایب آنرا نتواند
 دید، طوریکه بقوانی این درد را درمان کن»

• مانند مجمل است - الحرب اولها - تاریخ یعقوبی: فان النار بالودین توری - وان الفعل يقدمه الكلام
 عود بمعنی چوب و تذکری بمعنی فروزان می شود. توری: هیجان و سرعت میکند. در صورتیکه کلمه
 مصراع اول را بقول مجمل و ابن خلکان و گزیده زندهین بخوانیم، نام جانی درسه فرسخی مرو
 خواهد بود که ابن خلکان آنرا مقرر بنماید هر مزد پدر بومسلم دانسته، ولی در نسخه مطبوع فریدین طبع
 شده (وفیات ۱/۲۸۰) که چندان قابل اعتماد نیست، و گمان می رود که صحیح آن زندهین باشد، که
 در مصراع اول این بیت سه قول مرویست، و بقول یا قوت زندان به فتحه اول دیهسی بود در
 مرو (معجم البلدان ۲/۱۵۳) که شاید تصحیفی ازین زندهین باشد.

۱- این بیت در طبری و ابن اثیر و مجمل و تاریخ یعقوبی نیست، در الفخری مانند متن است.
 مسعودی: فان لم تطفئوها تجن حراً - مشعره یشیب لها الدلام. ابن خلکان: لئن لم يطفها الخ اما جثث
 وهام بمعنی بدنهای فربه و تواناست (منتهی الارب)

۲- روایت طبری و ابن اثیر و الفخری مانند متن است. اما در تاریخ یعقوبی و مجمل و ابن خلکان
 و مسعودی اقول من التعجب الخ است.

۳- این بیت در منابع دیگر نیست و تنها مسعودی آورده است (مروج ۳/۱۷۰)

چون این جواب درباراموی به نصر رسید به یاران خود گفت: ازین پاسخ
بادار شما آشکار است که پیروزی نصیبش نخواهد بود^۱

نصر بن سیار نیروی حریف خود را در خراسان میدید، و از جانب دیگر ضعف
درباراموی را هم میدانست که مروان نمی تواند با و کمکی دهد، چون از امداد
مستقیم دربار مایوس گشت، وضع خراسان و خروج بومسلم را به یزید بن عمرو بن
هبیره فزاری حکمران اموی عراق خبر داد، و راجع به اوضاع خطرناک خراسان
این ابیات را نوشت و باز اعلام خطر کرد:

ایبلغ یزید وخیر القول اصدقه ^۲	وقد تبینت ان لاخیر فی الکذب
ان خراسان ارض قدرایت بها	بیضاً لوافرخ قد حدثت بالعجب
فراخ عما مین الا انها کبرت	لما یطرن وقد سربلن بالزغب
فان یطرن ولم یحتل لهن بها	یلهین نیران حرب ایما لهب

«به یزید سخن راست را که بهتر است برسانید، زیرا در دروغ خیری نیست.
خراسان سرزمینی است و در آن بیضه هائی را دیده ام که اگر چوزه بزیاید،
از درشگفت خواهی ماند، و اگر این چوزه کلان شود و پربکشد و ببرد، و از آن
جلوگیری نشود، آتش جنگ با شدت افروخته خواهد شد»

باین طور حکمران بنی امیه در خراسان نصر بن سیار با بومسلم و قوای روز
افزون او مقامت کرده نتوانست، و بومسلم روز پنجم شب ۲۱
جمادی الاخری ۱۳۰ هـ به شهر مرو که دارالاماره خراسان بود فرود آمد، و نصر بعد

۱- طبری ۳۲/۶، الکامل ۱۷۴/۵ تاریخ یعقوبی ۳۴۱/۲، مجل ۳۱۶ الفخری ۱۲۹

وفیات ۲۸۲/۱

۲- این ابیات در طبری ۳۷/۶ و مروج معدی ۱۷۱/۳ و الکامل ۱۷۴/۵ با اختلاف
کمی نقل شده و آنچه در متن است از طبریست. نقل مخالف معدی چنین است:

بان ارض خراسان رایت بها. ابن اثیر: وقد تیقت... بیت اخیر: الا تدارک بخیل الله
معلمة- الیهن نیران الخ. بیض: تخم مرغ، لوافرخ: اگر چوچه دهد. سربله: پوشانید او را پیراهن.
زغب: موی ریزه زرد بر آوردن چوزه. حتل: هتا و مانند (منتهی الارب)

از مقاومت مختصری از مرو گریخت ، و در ربیع الاول ۱۳۱ هـ در ناحیت ساوه
قریب همدان بنا کامی درگذشت.

در همین سال ۱۳۰ هـ موسی بن کعب از طرف یومسلم به ابیورد (باورد)
فرستاده شد ، و آنجا را فتح کرد ، و ابوداود خالدر را به فتح بلخ گماشت ، که در آنجا
زیاد بن عبدالرحمن قشیری حکم میراند ، وی بامردمان بلخ و ترمذ و تخارستان
در جوزجان بمقابله ابوداود آمد ولی شکست خورد ، و به ترمذ گریخت و بلخ
بدست ابوداود افتاد ، و درین معارک عثمان و علی دو پسر جدیع کرمانی کشته شدند.
چون تمام خراسان به ابومسلم صاف شد ، وی کارداران خود را به اطراف
فرستاد باین تفصیل :

سباع بن نعمان از دی به سمرقند.

ابوداود خالد بن ابراهیم به تخارستان .

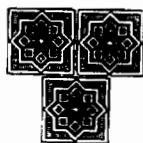
محمد بن اشعث به طبرسین و پارس .

مالک بن هیشم قاید شرط (قوای امنیه) .

قحطبه بن شیبب با ابوعون عبدالملک بن یزید و مقاتل بن حکیم عکی و خالد
بن برمک بلخی و خازم بن خزیمه و منذر بن عبدالرحمن و غیره به طوس .
قاسم بن مجاشع به نسا بور .

قوای یومسلم در حواشی غربی خراسان پیش رفتند ، و قحطبه شهر ری را گرفت ،
و در سنه ۱۳۱ هـ خود یومسلم از مرو به نسا پور آمد ، و قوای قحطبه تا اصفهان
و همدان و نهاوند پیشرفت کردند ، و ابوعون عبدالملک بن یزید خراسانی و مالک
بن طریف خراسانی با قوای چهار هزاری خویش شهرزور را در ماه محرم ۱۳۲ هـ
بگرفتند ، و لشکریان قحطبه به سواحل دجله و فرات رسیدند ، ولی چون قحطبه
درین گیرودار کشته و یا در دجله غرق شد ، خراسانیان حسن پسر اورا امیر ساختند ،
و او در سنه ۱۳۲ هـ کوفه را بکمک محمد بن خالد بگرفت و پسر دیگر قحطبه که حمید
نام داشت مداین و اطراف آنرا بدست آورد ، و ابوسلمه حفص بن سلیمان خلال

(مشهور به وزیر آل محمد) نیز با خراسان میان پیوست و به چنین صورت خراسان میان
زمان اختیار تمام خراسان و پارس و سرزمین دجله و فرات را بدست گرفتند و در بار
اموی رابه تزلزل افگندند.^۱



۱- طبری ۴۳/۶ بعد، ابن اثیر ۱۷۹/۵ بعد، مجمل ۳۱۸، مروج ۱۷۲/۳، تاریخ یعقوبی

۲/۴۰ بعد.

۳۔ آل عباس و اعلان خلافت عباسی

بسمی بومسلم

محمد بن علی معروف بابن طقطقی در آداب السلطانیہ تالیف (۵۷۰۱)

می نویسد :

«حضرت پیا مبرگاہی به تأسیس دولت بنی هاشم مژده دادی، و به کاکای خود عباس فرمودی، که این امر در فرزندان تو باشد. و چون فرزندش عبدالله بدنیآ آمد، و او را پیش حضرت عباس آوردند، درگوش وی آذان داد و گفت : «خداوندا ! اورادانش دین و علم تأویل عطا فرما، که او پدر ملوک خواهد بود.» و ازین روایت مردم پندارند، که دولت عباسی را حضرت پیامبر بشارت داده بود، و بنابراین دولت بنی امیه بر مردم نکوهیده و مذموم و بمعاصی و قبایح آلوده بود، و محمد بن علی بن ابی طالب معروف بابن حنفیه را بعد از شهادت برادرش حسین (رض) صاحب آند دولت میدانستند، که حضرت پیا مبر مژده داده بود. چون محمد بن حنفیه درگذشت، به پسر خود ابو هاشم عبدالله درین باره وصیت فرمود، و او در دمشق با هاشم بن عبدالملک اموی برخورد، و چون مقام علم و ریاست و فصاحت او را دید از او بترسید، و در شیر او را زهر خورانیید. گویند چون عبدالله فهمید که وی خواهد مرد، در حمیمه شام نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفت، و او را پیش روی جماعتی از شیعه خویش بخلافت وصیت کرد، و خودش بمرد. بعد ازین محمد بن علی عباسی ادعای خلافت نمود، و بهر طرف داعیان مخفی

۱- در الفخری طبع مصر بلفظ ابن حنفیه مکرراً طبع شده که صحیح آن ابن حنفیه است منسوب

به مادر خود خوله بنت جعفر الحنفیه که تولدش ۲۱ هـ و وفاتش ۸۱ هـ است (الاعلام ۷/۱۵۲)

فرستاد، و این کار را تا دم مرگ دوام داد، که فرزندانش ابراهیم و سفاح و منصور بودند، و بعد از مرگ پدر ابراهیم امام بجایش نشست، و داعیان خود را بهر طرف و مخصوصاً به خراسان فرستاد، زیرا برین مردم اعتمادی داشت، و همواره گفتی: که پرچم های سیاه به طرفداری اهل بیت پیامبر، از خراسان بیرون آید، و چون او داعیان خود را به خراسان ارسال داشت، مردم خراسان و دهقانان آن پنهانی دعوت او را پذیرفتند، تا که در آخر بو مسلم بدانجا رسید، و در حالیکه ابراهیم امام در حجاز و شام بر سجاده خروش نهشته بود، و مال و سلاح و ستوری را بکسی نداد، خراسانیان برای او جنگیدند و اموال خراج را با او فرستادند.

چون بو مسلم در خراسان قوی شد و بعراق لشکر کشید، مروان اموی ابراهیم امام را در حران بگرفت و برادرانش سفاح و منصور با گروهی از خویشاوندان و پیروان خویش به کوفه نزد ابوسلمه حفص بن سلیمان خلال که از کبار شیعه بود گریختند، و ابوسلمه آنهارا در کوفه بخانه خود جای داد، و شیعیان آل محمد بر پشان فراهم آمدند؛ تا که بو مسلم لشکر خویش را از خراسان بکوفه فرستاد، و سفاح را با شیعیان او به مسجد جامع کوفه بردند، و در آنجا با او بیعت خلافت را در ۱۳۲ هـ نمودند^۱.

این بود خلاص جریان وقایع که ابن طقطقی به آن اشارت نموده، و از آن روشن است که بنای دولت عباسیان بدست خراسانیان و بو مسلم شالوده ریخته، و ون فلو تن این وضع را در الفاظ موجز نیکو تصویر کشیده است وی گوید:

از هر سو گروه گروه با بو مسلم پیوستند، از هرات از پوشنج،
از مرو رود، طالقان، مرو، نیشابور، سرخس، بلخ، چغانیان
تخارستان، ختل، کش، نخشب از هر سو بیاری او می آمدند،
همه سیاه پوش بودند، و چماقی نیمه سیاه بدست داشتند

۱- الفخری ۱۲۸ ببعد، وزین الاخبار ورق ۷۱ الف

که میگفتند کافر کوب^۱ است، پیاده و سوار بعضی اسب
سوار و دیگر خر سوار وارد می شدند، به خران خود بانك
میزدند، و مروان خطاب میکردند، زیر امر و ان ثانی الحمار لقب
داشت، عده آنها یکصد هزار تن بود.^۲

باری کارگردانان فعال و بزرگ تحویل خلافت از بنی امیه به آل عباس د و نفر
بودند: که یکی بو مسلم در خراسان بود، و او را «امین آل محمد» گفتندی، د دیگر
ابو سلمه خلال همدانی در کوفه که او را «وزیر آل محمد» لقب شده بود^۳
بو مسلم در خراسان نهضت کرد، و از تخارستان و سمرقند و از راه های کوفه
لشکر یانش با کارکنان دربار اموی جنگیدند، و بساط اقتدار امویان را برچیدند،
در حالیکه بو سلمه در شهر کوفه مبادی کار را فراهم آورده بود، و روز جمعه ۱۰ ماه
ربیع الاول ۱۳۲ هـ = ۳۰ اکتوبر ۷۴۹ م، با ابو العباس عبدالله سفاح بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس بیعت کردند و دوره خلافت عباسیان آغاز شد.

۱ - ترجمه فارسی تاریخ ادبی ایران ۳۵۵/۱ دینوری در اخبار الطوال ص ۳۶۰
کافر کوبیات ضبط کرده، و کافر کوب یا کافر کش تـ اوایل قرن بیستم
در قندهار مـ صلیح بود، و در جنگ استقلال ۱۹۱۹ م مردم اسلحه خود را
کافر کش گفتندی. و ن فلوتن این کافر کوب را چماقی نیمه سیاه گفته ولی با توجه به کافر کش های
قندهاریان باید نوعی از تبر باشد، و در داستانهای که در فارسی و تورکی بنام (ابو مسلم نامه)
از داستان سرایان مختلف وجود دارد، و در آن ابو مسلم را بصورت قهرمان در آورده اند، و از
ماوراءالنهر تا استانبول در محافل عامه مردم با ولع و دلچسپی شنیده می شود، بو مسلم را تبردار
خراسان گفته و سلاح او را نوعی از تبر شمرده اند، و حتی در تورکیه اخیه ها و درویشان یکتاشی
همین تبر بو مسلم را بطور شعار دسته های خویش بردیوار خافقاهای خود نقش میکردند، و عقیده
داشتند که حضرت محمد صلعم در خواب، ساختن تبر را به بو مسلم دستور داده بود، و بعد از مدتی
همین تبر را اخیه خردک ساخت. و برخی از درویشان یکتاشی و اهل قنوت در آناتولی و سرزمین
خلافت عثمانی در کمر بند خود تبر کوچکی داشتند، که آنرا تبر ابو مسلم می نامیدند (رجوع به کتاب
ابو مسلم تبردار خراسان از خانم دکتر ملیح کوف بزبان فرانسوی طبع پاریس ۱۹۶۲ م) با توجه
باین داستانها و وجود شعار تبر بو مسلم در بین اخیه ها و یکتاشیان باید گفت که کافر کوب تبری بوده چماق.
۲ - ترجمه فارسی تاریخ ادبی ایران از براون ۳۵۵/۱ به حواله کتاب تحقیقات درباره
سیطره عرب از و ان فلوتن که او هم از اخبار الطوال دینوری گرفته است.
۳ - طبری ۱۰۳/۶ آثار الوزراء ۳۰۰

انقلابی که بو مسلم آنرا بوجود آورد، و عباسیان را به تخت شاهی رسانید، در خراسان منشأ حرکتی گردید، که بساط سلطه عربی را ازین سرزمین برچید، و مابعد ازین دامنۀ این حرکات ملی را در خراسان تا وقتی می بینیم، که بوسیله آل طاهر پوشنگی اساس یک حکومت ملی درینجا گذاشته می شود، و تمام این نهضت ها و جنبش ها برای این بود که خراسانیان از سلطه تازیان نجات یابند، و حتی ابراهیم امام عباسی که خود از اشراف هاشمیان عرب بود، چون رو حیة ضد عرب را درینجا می دید، باری به بو مسلم در نامه یی نوشت که «در خراسان تمام عربی گویان را بکشد»^۱ و نتیجۀ این حرکات ملی این شد، که بقول ادوارد براون: قومی که تابع و خراج گذار، و مورد نفرت و اهانت بود، علی الفور بر اثر این انقلاب از حضيض ذلت باوج عزت رسید، و در راس عالی ترین و متنفذترین مشاغل و مقامات فرماندهی قرار گرفت^۲ و نفوذ خراسانیان در عصر عباسیان بدرجه یی بود، که یوریحان البیرونی عباسیان را خراسانی می نامد، و این سلسله را خلفای شرقی می خواند.^۳

برای برانداختن میطرۀ امویان دو نفر خراسانی در خارج و داخل کوفه کار میکردند، از خارج بو مسلم و نفوذ فکری و لشکری او بود که متوجه کوفه گردید، اما در داخل پارتخت نیز خالد بن برمک (جدودمان برمکیان) با ثروت فراوان و کیاست و دهاء وجود داشت، که با فکر هموطن خود بو مسلم همراه بود، و با برادران خویش بطرفداری آل عباس کار میکرد.^۴

چون خالد بن برمک از لشکر کشان و سپه سالاران دلیرو نامی در باراموی بود، و میلش به دودمان عباسی و آل محمد در تبدیل خلافت اهمیتتی داشت، بنا بران او را هم از کسانی شمرده اند، که موسسان خلافت آل عباس بودند، و درین باره عبد الجلیل یزدی از ابوالقاسم بن غسان چنین روایت کند:

۱- طبری ۷۹/۶

۲- تاریخ ادبی ایران ۱/۳۶۰

۳- همین کتاب به حواله آثار الباقیه

۴- برمکیان ۵۰

«خالد برمکی با عطاء و سخا و رأفت و بر و وفاسر آمد جهانیان

بود... اساس دولت آل عباس در مرکز خلافت او نهاد^۱»

گفتیم که وزیر آل محمد بوسلمه خلال در کوفه موید خلافت عباسیان بود، ولی این شخص همدانی در بین اهل کوفه آنقدر نفوذ نداشت که خود عا مل این کار گردد، و یا اینکه سیطره خراسانی در آن شهر عربی هم آنقدر قوی و استوار بود، که بوسلمه بدامن بومسلم چنگ نزدد، و در اینجا ست که مار شسته سخن را به ابو علی محمد بلعمی وزیر منصور اول سامانی (۲۲۹-۳۲۵هـ) میدهیم، که چگونگی او ضاع این دوره را به حواله تاریخ معتبر طبری روشن می سازد؟:

«و کارا بومسلم هر روز بالا می گرفت و بیم او اندر دل های مردمان می افتاد، و او را یاری نمی کردند، و ایدون گویند که بر منبرها که خطبه کردند گفتندی. اللهم اصلح الامیر امین آل محمد ^(عنه السلام)... و مردمان به خراسان میل به ابو مسلم کردند، و فرمان او بردندی، و خراج بدو دادندی... حسن بن قحطبه بکوفه اندر شد با افزون از سی هزار مرد، و ابوسلمه بن حفص بن سلیمان الخلال و او را وزیر آل محمد گفتند آنجا بود، و ابوسلمه بنزد یک پسر قحطبه شد چون حسن او را بدید برخاست... ابوسلمه بر نشست و حسن نیز با او بر نشست و فرمود که مردمان برو گرد آمدند اندر مزگت^۲. هیچ بزرگواری و هاشمی نبود که در آن روز در مزگت جامع حاضر نبود، و خلق ندانستند که ایشان را از بهر چه می خوانند و چه خواهند کرد؟...»

۱- تواریخ آل برمک از عبدالجلیل یزدی تألیف ۵۷۶۲ در مجلد دوم منتخب ادبیات ایران

و بکوفه در آن روز گروهی بودند از علویان، و بعضی چنان پنداشتند که بیعت فرزندان ابوطالب راست، پس ابوسلمه بر منبر شد، و خطبه برخواند، و خدای عزوجل را حمد و ثنا گفت و گفت: ای مردمان هیچ کس مبادا که نه سلاح بر تواند گرفت یا بر ستور نتواند نشست که نه سیاه پوشد و فر دابه جامع آید، تا بیعت کنیم، آن کس را که سزاوار است، پس آل ابوطالب نو می‌دشند، و مردمان به خانه‌ها باز شدند، و علم‌ها سیاه کردند، و هنوز روز بود که همه سیاه پوشیده بودند، و مردمان به مزگت جامع آمدند، و طلبها بر زدند، تا علمها بر پای کردند و تکبیر گفتند، و ابوسلمه وزیر آل محمد بود بر منبر شد، و بر خدای عزوجل ثنا گفت، بر پیغمبر خدا ﷺ درود فرستاد، پس گفت ای مسلمانان! شما همه استانید بدانچه من میکنم؟ گفتند بگوی آنچه خواهی! ابوسلمه گفت:

امین آل محمد ﷺ ابومسلم عبدالرحمن نامه نوشته است و مرا فرموده است که خلیفتی از بنی هاشم بر پای کن، تا خلائق برهند از جور بنی امیه و بیداد کردن ایشان، و من نگاه کردم اندر دیوان‌های بنی هاشم و هیچ مردی ندیدم بزرگوارتر از عبد الله بن محمد بن عباس. فاضل تر است و نیکم‌داست و من پسندیدم و شما نیز پسندید. ایشان گفتند صوابست و توفیق یافتی، و خدای ترا مزد دهد، کار ما تابع کار تست، مردمان تکبیر گفتند و ابوسلمه کس فرستاد، و ابوالعباس بن محمد را بیاوردند، و او بیامد بر ماده شتری نشسته بود، و عمامه سیاه بر سر نهاده، و جامه سیاه پوشیده، و روز آدینه بود بمزگت اندر شد، و بفرمود تا موزنان با ننگ نماز گفتند. پس

ابوالعباس بن محمد بر منبر شد ، و خدای عزوجل را ثنا گفت ،
 و بر پیغامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد ، و خطبه خواند و گفت :
 خدای عزوجل بگماشت از گروه ما اندر خراسان ، تا قدر ما
 بدانستند و کینه ما باز خواستند ... پس از منبر فرود آمد و اندر
 پیش شد و نماز آدینه کرد ، چون از نماز بپرداخت بنشست
 و مردمان با او بیعت کردند و آن روز دهم ربیع الاول بود ، و
 سال صد و سی و دو بود از هجرت ، و این نخستین خلیفتی بود از
 آل عباس رضی الله عنه ^۱

در چنین حال که تمام خراسان و پارس تا کوفه از کشور اموی جدا شده
 بود ، بسعی یومسلم بنای خلافت عباسی در کوفه گذاشته شد ، متعاقباً روز شنبه
 ۱۱ جمادی الاخری ۱۳۲ هـ مروان حمار آخرین پادشاه دودمان اموی در زاب
 نزدیک موصل از دست خراسانیان شکست خورد ، و به بو صیر صعید مصر
 گریخت و در آنجا روز یکشنبه ۲۷ ذیحجه ۱۳۲ هـ کشته شد ، و به چنین صورت
 دوره امارت امویان برو ختم گردید . در حالیکه ابراهیم امام بن محمد نیز
 در همین سال در زندان امویان کشته و یا مرده بود ^۲ .

۱- ترجمه فارسی تاریخ طبری از یلمی ۷۳۶/۴ طبع نول کشور کانپور ۱۹۱۶ م

۲- طبری، ۹۱/۶

۴ - بو مسلم در خراسان

باری بو مسلم بعد از نور دیدن بساط سلطه امویان و بروی کسار آوردن عباسیان، به منتهای امل خود نرسیده بود، و هنوز نقشه کاروی برای آزادی کامل خراسان نامکمل بود.

سفاح اولین پادشاه عباسی از همان روز نخستین، نفوذ عظیم بو مسلم را در دنیای اسلامی با نظر شبیهت میدید، و او را یگانه رقیب خویش می شمرد، و علاوه ازین بوسلمه خلال وزیر مقتدری که سفاح را بار یکة خلافت رسانیده بود در کوفه باوجاهت و نیروی تمام میزیست، و در دربار و امور خلافت دستی قوی داشت، و سفاح را با او مکا و حتی بوجود آمده بود، و میخواست این دو شخصیت مقتدر را از بین برد، ولی هنوز دولت جدید عباسیان استقرار نیافته بود، و سفاح با بقایای دولت اموی به حرب و پیکار مشغولی داشت، اما بقول ابن طقطقی چون دولت بنی عباس بر حیل و فریب و غدر بنا یافته بود^۱ سفاح برادر خود ابو جعفر منصور را در همین سال ۱۳۲ هـ به خراسان پیش بو مسلم فرستاد و بقول بلعمی:

«چون ابو العباس سفاح از کارشام و عراق بپرداخت،
برادر خویش ابو جعفر را بخواند و گفت بخراسان شو
بیعت محکم کن بر اهل خراسان، و ابو مسلم را
بین و سخن او شنو، ابو جعفر با سه صدمرد از موالیان و غلامان
به ری آمد، و از ری راه خراسان برگرفت، چون بنزدیک

مرو آمد، ابو مسلم پذیرد وی آمد، بدو فرسنگی مرو، چون چشمش بر ابو جعفر افتاد، از اسب فرو جست و بدستش بوسه داد، و اندر پیش او رفت. ابو جعفر مبالغه کرد تا بر نشست آنگاه بمرو اندر شد، و بسرای ابو مسلم فرود آمد، و از هیچکس نترسید، و مردمان خراسان را سخت مطیع دید، بغایت شاد شد... ابو جعفر گفت: یا ابو مسلم! تو امروز تا بدان جایگاه که دانی ما گله می کنیم از ابو سلمه بن حفص بن سلیمان که جو رو کبر کند بر امیر المومنین و خلافت ویرا هیچ چیز نمی شمارد، و بر ما اعتراض می کند، و از حد اندر گذشت. والله که امیر المومنین از بهر خاطر تو او را چیزی نمیگوید زیرا که تو او را وزیر کردی^۱

بو مسلم که موقف خود را درین گیر و دار درباریان علاحده میدید، جز آنکه بیطرفی خود را درین مورد اعلان کند، چاره یی نداشت، و باین سخن منصور برادر خلیفه چنین جواب داد:

«من دستوری دادم ترا و امیرا لمومنین را که هر چه خواهید با او بکنید»^۲

بو مسلم منصور را با اطمینان برگردانید و با و هدایای فراوان داد، و چون دربار عباسی از وضع بو مسلم مطمئن گشت، بمجرد وصول منصور بدربار عباسی، بو سلمه خلال در یکی از شبهای ماه رجب سال ۱۳۲ با وضع محرمانه و شگفت آمیز هنگامیکه از دربار برآمد کشته شد، و جای تعجب اینست که این قتل فجیع را هم به ابو مسلم نسبت داند^۳ در حالیکه بو سلمه بعد از دیدن اوضاع سفاح ازورنجیده و بابنی هاشم

۱- تاریخ طبری ترجمه بلعی ۷۴۰/۴

۲- همین کتاب و همین صفحه

۳- طبری ۱۰۳/۶ مروج ۱۹۹/۳

در خلع او همنوا شده بود، و بنا برین سفا ح بر و خشمگین و متغیر گشته بود.^۱ بومسلم با نیرویی که داشت در مقابل دربار عباسی در خراسان مقامت میکرد، و طوریکه بسند طبری گذشت، به سفا ح و منصور «دستور میداد» و گویا در حقیقت دستور دهنده امور بزرگ او بود، و درینوقت از پارس تا سنده بر سر تا سرخراسان بقول منهاج سراج «شهنشاه» بود، وی محمد بن اشعث را به پارس فرستاد تا در آنجا کارداران ابوسلمه را گردن زد^۲ و آن سرزمین را نیز صاف نمود، و چون در سنه ۱۳۳ هـ شریک بن شیخ مهری در بخارا باسی هزار لشکر بطرفداری آل علی (رض) برخلاف آل عباس قیام نمود، بومسلم زیاده بن صالح خزاعی را باده هزار لشکر به آنجا فرستاد، تا شریک را بکشت، و بمدد بخارا خذاة ما وراء النهر را مطیع کرد، و همدرین سال از طرف بومسلم ابوداود خالید بن ابراهیم از و خش به مختلان فرستاده شد، و حنش بن سبل ملک آنجا با جمعی از دهاقین ختل محصور شد، ولی بالا^۳ خرشبا نگاهان بادهقانان و چاکران خویش به فرغانه گریخت، و به چین رفت و ابوداود گماشته بومسلم به بلخ آمد.^۴

در سنه ۱۳۴ هـ همین ابوداود با مر بومسلم برکش لشکر کشید، و اخزید ملک آنجا را بکشت و بسا از ظروف بی نظیر مذهب و منقوش چینی را با زین ها و امتعه و دیبا و نفایس چین بدست آورد، و آنرا پیش بومسلم که در سمرقند بود ببرد، و برکش طاران برادر اخزید را حاکم گردانید، و خود بومسلم بعد از تصقیقه صفحات سغد و بخارا به مرو برگشت، و به بنای حصار سمرقند امر داد، و زیاده بن صالح را بر سغد و بخارا والی گردانید.

در سنه ۱۳۵ هـ زیاده بتحریک دربار عباسی در ماوراء النهر از بومسلم سرپیچید، و سباع بن نعمان از دی که پیش بومسلم بود،

۱- ابن اثیر ۲۰۸/۵

۲- طبری ۱۱۰/۶

۳- طبری ۱۱۲/۶، تاریخ بخارا ۷۳ بیعد.

۴- طبری ۱۱۶/۶

از دربار عباسی مأمور شد تا هر جائی که دست یا پد
 بومسلم را بکشد، درینوقت جمعی از او ندیان طالقان در تر مذ حکمران آنجا را
 بکشند، و بومسلم برای دفع این فتنه به آمل شتافت، و چون در آنجا از دسیسه
 دربار اطلاع یافت، سباع را به حسن بن جنید عامل آمل سپرد، تا او را صد تاز یا نه
 زند و بعد از آن بکشد. بومسلم از آمل به بخارا رفت، و قوای زیاد را درهم
 شکست، و دهقان ارکث گردن او را زد، و سرش را نزد بومسلم فرستاد. بعد از آن
 کش و شا و غر نیز کشوده شد، و بومسلم به پایتخت خود مرو برگشت^۱

در سیستان :

در ولایات جنوبی خراسان نیز کارداران بومسلم گماشته شده، و این ولایات
 به توحید اداره سیاسی رسیده بودند و چون در سنه ۱۲۷ هـ بومسلم پدید آمد مالک
 بن هبثم را با سی هزار مرد بسیستان ارسال کرد، و او هبثم بن عبدالله حکمران
 اموی را که سی هزار سوار شامی داشت به گرفتن یک میلیون درهم سلامت بشام
 فرستاد، و سیستان را بگرفت. در خلافت سفاح عمر بن عباس از طرف بومسلم
 حکمران سیستان بود، و نزدش قربتی داشت، ولی چون یکسال بعد مردم سیستان
 و غوغائی آن عمر را بکشند، و مطربن میسر بر آنجا غالب آمد، در جمادی-
 الاولی (۱۳۳ هـ) ابوالنجم عمار بن اسماعیل به امارت سیستان فرستاده شد،
 و او را در سیستان با بو عاصم که از بست آمده بود حرب افتاد، تا که در نتیجه
 ابوالنجم هزیمت یافت، و بو عاصم مالک سیستان گردید، و بزرگ و محتشم
 گشت، و با لشکر بسیار از سیستان برفت، که خراسان را بگیرد، ولی از آنطرف بوداود
 که والی خراسان از طرف بومسلم بود، سلیمان بن عبدالله کندی را با سپاهی
 بزرگ بسیستان بحرب بو عاصم فرستاد، و مردم سیستان نیز عبیدالله بن علا و حنین
 بن ربیع را سپاهی ساخته بطرفداری لشکر بوداود والی بومسلم ارسال داشتند،
 و در فراه حربی سخت کردند، و بو عاصم باغی را بکشند، و سلیمان در ربیع الاخر

۱۳۸ هـ برسیستان دست یافت^۱ و این وقایع وقتی روی داد که بومسلم بسفر حرمین رفته و متعاقباً در ۱۳۷ هـ کشته شده بود.

درغور: ۲

در عصر عروج بومسلم در کوهسار مرکزی خراسان یعنی غور، از د و دمان سوریان امرای نیرومند اقتدار داشتند، که درینوقت فرمانروایان این خاندان امیر پولاد از اخلاف ملک شنسب و امیر کرور جهان پهلوان پسر او بودند، و مرکز حکمرداری ایشان مندیش غور بود، این امرای غوری در حرکت بومسلم با او یار و مددگار بودند، که منهاج سراج جوزجانی ازین همکاری ایشان در طبقات ناصری ذکرها دارد، و ما شرح آنرا در قسمت سوریان فصل اول داده ایم بدانجا رجوع شود.

امادرسند:

سیطره بومسلم در ولایات جنوبی شرقی خراسان تا سند و کرانهای بحرپهن شده بود، و در سنه ۱۳۲ هـ یکمرد سیستانی مغلس عبدی را به سند فرستاد، و طوریکه در آخر فصل دوم ذکر رفت، در همین سال درسند کشته شد، و بومسلم بجای او موسی بن کعب تمیمی را که مردم بر و دلیری بود، برسند والی ساخت، و او با بیست هزار لشکر (بقول ابن اثیر ۱۲ هزار) به سند رسید، و در قندابیل (گنداه کنونی) توقف کرد، درینوقت برسند منصور بن جمهور کلیبی بشرحیکه گذشت دست یافته و از اطاعت دربار عباسی و بومسلم سرکشیده بود، و مغلس کاردار او را هم کشته بود، ولی موسی تمام همراهان منصور را بخود متمایل ساخت، و بعد از آن از قندابیل بکنار دریای سند رسید، و در حربی صعب به منصور شکست داد و او را بدست آورد و بکشت، و در سنه ۱۳۴ هـ منصوره را بگرفت^۲ و بعد ازین تمام سرزمین سند در زیر امر این حکمران بومسلم آمد^۳ و سندیان

۱- تاریخ سیستان ۱۳۶ به بعد

۲- تاریخ یعقوبی ۳۵۸/۲

۳- فتوح البلدان ۵۴۳

وفدی را بعد از بار سفاح فرستادند که در مرض موت سفاح پیشش رسیدند، ولی بعد از سه روز سفاح بمرد، و این وفد نتیجه یی را بدست نیاورد^۱ و موسی تا ۱۴۰ هـ بر سرزمین سند حکمران ماند، و درین مدت بود که بومسلم کشته شد، و حوادث ما بعد سند در مباحث آینده که مربوط بدوره عباسیان است روشن خواهد شد.

پایتخت بومسلم :

بومسلم اداره امور خراسان و کشور خویش را در مرو که کانون قدیم تمدن این سرزمین بود تمرکز داد، این شهر بعد از فتوح اسلامی قرارگاه لشکریان خلفاء در خراسان بود، و در داخل شهر معبدی را بنام مسجد عتیق بردروازه شهر ساخته بودند که نماز آدینه در آن خوانده شدی، و آنرا مسجد بنی ماهان گفتندی. مگر بومسلم مسجدی بزرگ در ماجان مرو بنا نهاد، و متصل آن دارالاماره خود را با بازاری و زندانی ساخت.

در دارالاماره قبه یی بزرگ بود، که در آن نشستی و تاد و قرن بعد از و آبادان و نشستن گاه امراء بود، این قبه را از خشت بنا نهاده بودند، که فراختای آن به پنجاه و پنج ذراع میرسید، و چهار دروازه بر چهار ایوان کشاده داشت، که پیش هر ایوان چهار سویی بود.

بومسلم بازارهای قدیم مرو را از پهلوی مزگت کهن به محل ماجان انتقال داد^۲، و ماجان نام نهری بود که در بین مرو میگذاشت^۳ و چون از محل ماجان می آمد بدان نام مسمی شده بود.

بومسلم ماجان را از آنرو دارالاماره خود قرار داده بود، که در آنجا در سرای آل ابی نجم نخستین بار بر قبه آن شعار سیاه آل عباس را افراشته بودند، و این قبه تا قرن چهارم و زمان اصطخری باقی بود.^۴

۱ - تاریخ یعقوبی ۳۶۱/۲.

۲ - اصطخری ۲۵۸.

۳ - معجم البلدان ۳۲/۵.

۴ - اصطخری ۲۶۰.

چگونه بو مسلم بهافرید را ازین برد ؟

در زمان بو مسلم شخصی بنام بهافرید بن ماه فرور ذین در روستای خواف مربوط نشاپور در قصبه سیراوند ظاهر شد^۱ که اصلاً از مردم زوزن بود ، وی از خراسان مدت هفت سال به چین رفت ، و چون از آنجا باز آمد ، برخی از چیز های شگفت انگیز با خود آورد ، که از آن جمله پیراهنی سبز نازک و نرم حریر چینی بود ، که در کف دست جای میگرفت ، وی شبانگاه به پرستشگاهی با لارفت چون بامدادان از آنجا فرود آمد ، کشاورزی که زمین خود را شخم میکرد او را دید و بهافرید گفتش :

در مدتی که او از آنظار ناپدید گشته بود ، به آسمان صعود کرده و در آنجا بهشت و دوزخ را با و نشان داده اند ، و از جانب خداوند باو وحی رسیده ، و این پیراهن سبز را به وی پوشانیده و بزمین فرستاده اند .

مرد کشاورز گفته او را پذیرفت و بمردم گفت ، که وی بچشم سر نزول او را از آسمان دیده است . پس بهافرید دعوی پیامبری کرد ، و مردم را بخود فراخواند ، و خلائق فراوان بدورش فراهم آمدند . و او در اکثر شرایع با مجوسان خلاف کرد ، ولی زردشت را تصدیق داشت ، و کیش او را برای پیروان خود برگزید ، وی مدعی بود که در پنهانی باو وحی آید ، و هفت نماز را بر پیروان خود فریضه گردانید ، یکی در توحید خدا ، دو دیگر در آفرینش آسمان و زمین ، سوم در پیدایش جانوران و روزی ایشان ، چهارم در مرگ ، پنجم در ستاخیز و شمار ، ششم درباره بهشتیان و دوزخیان و آنچه برای ایشان فراهم آورده میشود . هفتم در ستایش بهشتیان .

بهافرید برای پیروان خود کتابی بزبان فارسی آورد و امرداد تابسوی قرص خورشید بر یک زانو سجده کنند ، و همواره در هر جا به آفتاب توجه نمایند ، و موی تن و کله را بگذارند ، و زمزمه (ادعیه آهسته زردشتیان) را در موقع خوردن

۱ - ابن ندیم گوید : که بهافرید از قریه روی ابرشهر (نشاپور) بود (الفهرست ۴۷۳)

طعام نخوانند، و چارپایان را جز وقتی که پیرشوند ذبح نکنند، و از آشامیدن شراب و خوردن میته پرهیزند، و مادران و خواهران و دختران و برادر زادگان را بزنی نگیرند، و بیش از چهارصد درهم کابین زن نستانند، و باید راهها و پلها را از هفت یک دارائی و دسترنج خود تعمیر کنند.

هنگامیکه بومسلم به نشا بور آمد، موبدان و هیربدان زردشتی گرد آمدند، و گفتند که بهافرید در دین اسلام و کیش زردشت هر دو تباهی آورده است.

بنابراین بومسلم، عبدالله بن شعبه را فرستاد، تا بهافرید را در کوهسار بادغیس بگیرد، و نزد بومسلم آورد؛ که با پیروانش کشته شد، ولی برخی از اتباع او مسمی به بهافریدیان باقی ماندند، که کیش خود را حفظ کنند و با زمزمه گویان زردشتی سخت عداوت ورزند، و عقیده دارند که بهافرید بر سمندی نشسته و به آسمان رفته است و همچنانکه صعود کرده باز فرود آید، و از دشمنان خود کینه ستاند^۱.

آنچه در بالا ترجمه شد نوشته ابیرونیست، اما ابن ندیم درین باره چنین گوید:

«در آغاز دولت عباسی مردی مجوسی که او را بهافرید گفتند، از قریه روی

ابر شهر برخاست که پنج نماز را بدون سجده در حالیکه متیاسر بقبله بودی آدا

کردی، وی جادوگری نمود، و مجوس را به کیش خود خواند، و فراوان مردمی

بکیش او آمدند. بومسلم دو نفر شیبب بن داح و عبدالله بن سعید را فرستاد، تا

او را بدین اسلام باز خوانند. بهافرید ظاهراً اسلام را پذیرفت، و جامه سیاه

کرد، ولی پس ازان باز گشت و کشته شد. و در خراسان تا کنون (۲۴۳ هـ) پیروان

او موجود اند، و این روایت از ابراهیم بن عباس صولی است که در کتاب

«دولت عباسی» خود نوشته است.^۲

شهرستانی هم درباره این طایفه همان مطالب سابقه را آورده ولی آنچه

۱- آثار الباقیه ۲۱۰ وزین الاخبار گردیزی ورق ۷۰ ب

۲- الفهرست ابن ندیم ۴۸۳

نواست اینست : که بهافریدیان را سیسانیه هم گویند ، و رئیس ایشان شخصی بود از سناق نیشابور ، که نامش خواف بود ، و هم او بناء ناحیه خواف خراسان کرده ، و در اصل زمر می بود آتش پرستیدی ، ترك آتش پرستی کرد ، و مجوس را از آتش پرستیدن منع کرد ... موبد مجوس خواف را بحضرت ابومسلم برد ، و او را بر درجامع نیشابور مقتول گردانید ، و اصحاب خواف گوید : خواف را به آسمان بردند براسپی رهوار زرد ، و بر همین اسب رهوار فرود آید و از اعداء خویش انتقام بکشد .^۱

باری اطلاعات مادر باره بهافرید خیلی ناچیز است ، و باین خبرهای اندکی که مورخان از و داده اند ، بقول ادوارد براون نمیتوانیم راجع بماهیت اصول عقاید او نظر روشنی اتخاذ کنیم ، و شاید اهم عمائد او امتیاز است که نسبت به عدد هفت قایل می باشد ، و دیگر درباره غیبت و رجعت موسس این فرقه است .^۲

بهر صورت بهافرید از مظاهر فکری دوره بو مسلم در خراسانست که بدست خود بو مسلم از بین رفته و شاید علت اساسی کشتن او جز این نباشد که او در اوایل خروج بو مسلم در جبال بادغیس و قلب خراسان حرکتی را بوجود آورده که منافی تمرکز قدرت سیاسی بو مسلم بوده است .

مجد خوافی که کتاب روضه خلد را در ۷۳۳ هـ بتقلید گلستان نوشت ، مطالب گذشته را درباره بهافرید آورده اما آنچه در بالا نیست اینست که بهافرید از دیه زاوه خواف بود ، که در عصر مجد خوافی آنرا بهافریدی گفتندی . و در همین کتاب نام دهقانیه نخستین بار به بهافرید گروید (خداداد) ضبط شده است .^۳

۱- الملل والنحل ترجمه فارسی ۱۸۶

۲- تاریخ ادبی ۱/ ۴۶۲

۳- مجله شرق ۹۷ بحواله نسخه خطی روضه خلد.

۵ - بومسلم در سفر حج

در سنه ۱۳۶ هـ بومسلم به سفاح نوشت که او را به آمدن عراق اجازت دهد و چون دستور یافت با گروه بزرگی از خراسانیان به دربار سفاح رسید و پذیرائی نیکى دید^۱ و بقول بلعمی بومسلم ابو داود را به خراسان خلیفه کرد و برفت چون به ری رسید یکچند نالان گشت. چون از بیماری بهتر شد، از انجا برخاست و بکوفه آمد و سفاح را بدید و چند وقت آنجا بود، تا هنگام حج فرا رسید. و ابو جعفر منصور پیوسته ابو مسلم را پیش سفاح بدمحضری کردی و میگفت اگر خواهی که جهان صافی شود، ابو مسلم را از میان بردار، که می خواهد از آل ابو سلمه خلیفتی بنشاند. سفاح اندرین وقت گفت او را: «چنین نباید کردن که اگر ما قصد او کنیم، مردمان عراق و خراسان بیرون آیند» و ابو مسلم به مکه شد و حج، بجمع کثیر بهتر به ترتیبی ملوکانه و آرائشی از هر چه تمامتر.^۲

عباسیان از همان روز اول بومسلم را ایگانه رقیب خود شمردند، ولی سفاح که مرد هوشیاری بود، در هنگامیکه پایه سطوت و اقتدار ایشان هنوز هم استوار نشده بود، از بین بردن بومسلم را مصلحت ندانست، و وقتیکه برادرش منصور از سفر خراسان برگشت، و عدم التفات و احترام بومسلم را به سفاح شکایت کرد، وی جواب داد «چه باید کرد، من بزرگی مقام بومسلم را از گفته امام ابراهیم شناخته ام و ی «صاحب الدوله والقائم بامرها» است».^۳

۱ - طبری ۱۱۹/۶

۲ - بلعمی ۷۴۱/۴

۳ - تاریخ الیقوبی ۳۵۱/۲

رویه بومسلم بارجال دربار عباسی نیز چنین بود، که جز خلیفه سفاح دیگری را نشناختی، و با حدی سرفرو نیاوردی، چنانچه در همین سفر چون بدر بار سفاح رسید، او را بزرگداشت و تعظیم کرد، و از شکایتی که منصور از و داشت، سخنی بمیان نیاورد، ولی روزی بومسلم بدر بار آمد، و چون دید، منصور نیز با خلیفه نشسته، با او الفتافی و سلامی نکرد، و چون سفاح وجه این رویه را ازو پرسید، بومسلم پاسخ داد:

«بلی! من او را دیدم، ولی در حضور خلیفه دیگری مستحق احترام نخواهد بود»^۱

بومسلم خواست قوای کافی را با خود به حج برد، ولی سفاح او را اجازت نداد، و معلومست که از و ترسی و بیمی داشت، و با و نوشت که تنها با ۵۰۰ نفر لشکر بیا.

بومسلم از جمله هشت هزار نفر که با خود داشت، فقط هزار نفر را برگزید، و خزاین کافی با خود برداشت، و چون از سفاح اجازت حج گرفت، خلیفه بنا بر بیمی که داشت برادر خود منصور را که از مخالفان سرسخت بومسلم بود، با او به سفر حج فرستاد، او را امیر کاروان حج گردانید، و با بومسلم گفت: اگر بوجعفر به حج نرفتی، هر آینه ترا و الی خود در موسم حج ساختمی.^۲

سفاح برادر خود را به چنین نحو با کاروان بومسلم برای نگرانی او و دفع خطر محتمل فرستاد، و در غیابش او را ولی عهد خلافت گردانید، و منشوری را به مهر خود و اهل دودمانش بولایت عهد او نوشت، و آنرا به عیسی بن موسی که از وجوه اعیان دربار عباسی بود سپرد، و متعاقباً روز یکشنبه ۱۳ ذیحجه ۱۳۶ هـ بمرض جدری (چیچک) در انبار عراق بمرد و همدرا نجا دفن گردید.

عیسی بن موسی در همان روز وفات سفاح از مردم عراق در انبار برای ابو جعفر

۱ - یعقوبی ۲/ ۲۵۱

۲ - طبری ۶/ ۱۲ و الکامل ۵/ ۲۱۸

منصور بیعت گرفت، و نامه‌ی را با بیعت بوسیله محمد بن حصین عبدی بمکه فرستاد، و درینوقت کاروان حجاج درزکبه نام منزلی قیام داشت، که نامه‌های عراق برسد، و درینجا با منصور بیعت کردند، که ابو مسلم نیز بیعت کرد، و خلافت منصور را پذیرفت.^۱

در روشن ساختن وضع سیاسی در بار عباسی و موقف ابو مسلم که منجر به قتل او گردید، این تصریح نویسنده مجمل التواریخ والقصص خواندنی و شنیدنیست که گوید:

«بو مسلم سلیمان بن کثیر را که سر همه داعیان بود، و مردی بغایت بزرگ، به سخنی خوار مایه که از او باز گفتند، پیش مجلس بفرمود کشتن بحضور ابو جعفر المنصور، و سخت عظیم بزرگ آمد منصور را آن حالی، و سویی سفاح باز گشت و کینه ابو مسلم اندر دل گرفت و گفت:

این مرد بدین دستگاه و فرمان اگر چنانکه خواهد این کار را از ما بگرداند و دیگری را دهد. و این باب سفاح را بگفت و آغالش همی کرد، که تا بو مسلم را نخوانی و نکشی کار تو استقامت نگیرد... بشتاب بکار بو مسلم و اگر نه این کار از ما بگرداند، و هر چه خواهد تواند کرد با این شوکت و عظمت که من او را می بینم. و در سال صدوسی و شش بو مسلم دستوری خواست که به حج رود، و بیامد و سفاح را بدید، و خدمت کرد، و ابو جعفر المنصور شتاب بر گرفت برادر و گفت:

ازین بهتر تو او را کجا یابی؟ سفاح گفت: چون شاید این سخن؟ و مردی که همه جهان ما را صافی کرد

اورا چون کشیم ؟ منصور خاموش گشت . سفاح گفت :
 تو نیز از من دستوری خواه بحج رفتن ، وباوی برو ، و
 پیوسته بحديث مشغول میدارشی تا دلش باندیشه دیگر
 نپردازد ، و کسی دیگر اورا نبیند از علویان وغیرهم ، و از وی
 غافل نباشی و همچنان کردند . ۱ .

چون منصور رسماً به خلافت اسلامی پذیرفته شد ، اورا با بومسلم از زمان قدیم
 طوریکه ذکر رفت اختلاف نظر و منافستی بود ، که در زمان خلافت برادرش سفاح
 به تطبیق آن با وجود آغالش های مکرر موفق نشده بود ، بنا بران از همان روز
 اول اقتدار خویش ، بفکر از بین بردن بومسلم افتاد ، ولی خود بومسلم شاید
 بر نفوذ عظیم ونیرومندی بی نظیر خویش در خراسان و خدمت های خود به عباسیان
 اتکاء داشت ، و تصور نمیکرد با اینقدر عجلت و سهولت معرض خطر و انتقام
 خلیفه واقع گردد ، و هم ازین روست : هنگامیکه بمجرد درگذشت سفاح ،
عبدالله بن علی عم منصور در شام قیام کرد و مدعی خلافت شد ، او هفده هزار لشکریان
 خراسانی را نیز با خود همراه و همنوا ساخت . ۲ .

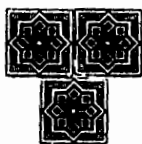
منصور خواست سر این دشمن را نیز بدست دشمن دیگر بکوبد ، و برای
 آخرین بار این مرد دلیر ولی خوش باور خراسانی را بسود خویش استعمال کند ،
 نامه یی سماجت آمیز به بومسلم نوشت ، و او هنوز در مکه بود ، چون رسولان باو
 رسیدند ، دو منزل از مکه بیامده بود ، چون نامه بدو دادند ، او را وعده های
 نیکو داده و نوشته بود ، که اثر نیکویی توان در دولت ما پیدا است ، باید که چون
 این نامه بتو رسد ، از انجا عزیمت شام کنی ، و با عبدالله بن علی حرب کنی تا
 بطاعت آید و بیعت کند و اگر نه سرش برگیر . ۳ .

۱- مجل ۲۲۴

۲- بقول طبری ۱۷ هزار و بقول مجل هفت هزار .

۳- بلعی ۷۴۱/۴

بومسلم این فرمان منصور را پذیرفت ، و بعد از دریافت نامه ، روی بشام نهاد ، اما عبدالله بن علی چون از حرکت بومسلم شنید ، از بیم اینکه خراسانیان لشکرش که هفده یا هفت هزار مرد بودند ، به سپاه بومسلم و خویشان و همشهریان خود نه پیوندند ، همه را خلع سلاح ساخته ، و بیک روز بکشت ، و بومسلم مدت شش ماه بظاهر حران برکنار زاب (بقول طبری و یعقوبی در نصیبین) با عبدالله حرب کرد ، و او را هزیمت داد ، و این جنگ در ۷ جمادی الاخری ۱۳۷ هـ واقع شد .^۱ که آخرین فتح و ضربه بومسلم بر مخالفان اریکه خلافت عباسی بود . ولی بومسلم پا داشت تمام این فداکاریهای خود را دید چگونه ؟



۶- بومسلم در زیر تیغ منصور

دودمان عباسیان که بومسلمه خلال وزیر آل محمد و مربی خود را با وضعی شگفت انگیز و اسرار آلود کشته بودند، اکنون نوبت امین آل محمد رسید که منصور خلیفه او را دشمن بزرگ خود دانستی^۱ و در امر جهان داری یگانه رقیب خود شمردی.

گویند روزی منصور درباره بومسلم بایکی از درباریان معتمد خویش مسلم بن قتیبه مشورت میکرد، مسلم گفت: لو کان فیہما آلہۃ الا اللہ لفسدتا^۲ منصور چون این گفتار مسلم را شنید جواب داد: مشورت ترا بسمع قبول شنیدم^۳ بومسلم نیز این وضع را به نظر غایر میدید، و در کتب ملاحم خوانده و یا از منجمان شنیده بود، که اواز بن برنده دولت بنی امیه، و پدید آورنده دولت دیگر است، بنا بر آن عاقبتش نیک نخواهد بود و کشته خواهد شد^۴

اکنون باید دید مرد یکه در راه استواری بنیان خلافت عباسیان و دودمان منصور سه صد هزار مرد را کشته بود^۵ چگونه خودش صید همین دام می شود؟ چون بومسلم، عبدالله بن علی مدعی مقام خلافت را در مقابل منصور راز بین

۱- طبری ۶/۱۳۸

۲- بیت قرآنست، سورۃ انبیاء ۲۱، یعنی: اگر در دو جهان جز خدا، خدایان دیگری بودی

هر آینه فاسد شدی.

۳- بن خلکان ۱/۲۸۲

۴- طبری ۶/۱۳۱

۵- مجمل ۳۲۷، طبری (۶/۱۳۷) بن عدد را شصدهزار میداند.

برداشت، و اموال و جواهر گرانبها درین جنگ بدست فاتحان خراسا نی افتاد، منصور که سخت بخیل بود، و از انروا و را بود و انیق (دانه شمر) گفتندی، ابوالخصیب را به حساب اموال و غنایم فرستاد، که بو مسلم را اذان عظیم خشم آمد و گفت: برخون مسلمانان ریختن امیثم و برخواسته نه!

ابوالخصیب چون خشم بو مسلم را بدید، به بهانه اینکه ایلچی رانه بند است نه زندان، خود را از جنگ اورهانید، و چون بدر بار منصور رسید، وضع بو مسلم را گفت ترسیدند: که به خراسان نرود، و بنا بران نامه بی را از منصور بو سیله یقطین با بو مسلم فرستادند: «که برشام و مصر و الی باش، و این کار برایت از خراسان افضل است، و هر کراخواهی از طرف خود بر مصر گمار، و خودت درشام باش، تا نزدیک امیرالمومنین باشی! و هنگامیکه ترا بخواهد بزودی محضرش را دریابی!»

چون این فرمان منصور به بو مسلم رسید، خشمگین شد و گفت: مرا به شام و مصر والی گردانیدند، درحالیکه خراسان ازان منست، وی تو هیئتاً فرستاده خلیفه - یقطین بن موسی را یک دین گفت، و باخشم ورنجش عزیمت خراسان نمود. منصور چون را پور یقطین راشنید، از انبار به مداین آمد و بو مسلم را نزد خود خواست ولی بو مسلم با و چنین نوشت:

«از شاهان آل ساسان چنین روایت شده که: در هنگام ایمنی مردم، وزیران در محل خوفند، پس ما هم از نزدیک تو میگریزیم، ولی از دور بر عهد خود وفادار و فرمان برداریم. و اطاعتی که از دور باشد با سلامتی پیوسته است. و اگر بچنین وضع راضی باشی، پس ما بندگان نیکوی تو ایم»^۱

چون نامه بو مسلم به منصور رسید در پاسخ آن نوشت:

«نامه ات را خواندم، تو مانند آن وزیران آلوده نیستی، که

همواره بسبب کثرت جرایم خویش اضطراب دولت را آرزو کنند، و راحت ایشان در انتشار نظام مردم باشد. و چرا خود را بمنزلت آن وزیران میدانی؟ درحالیکه همواره از راه اطاعت و نیکخواهی در تحمل گرانیهای امر خلافت کوشیده‌ای! و امیرالمومنین به عیسی بن موسی امر داده، تا بعد از شنیدن سخندهای او تسکین یابی! و دلیلی موجود نیست، که موجب فساد نیت تو گردد، پس ازین دریکه برویت کشوده است باز آ»^۱

منصور علاوه برین نامه پرمدارا و تسلیت آمیز، جریر بن زید بجلی را که از هوشیاران عصر و آشنایان بومسلم بود، پیش او فرستاد، و او توانست بومسلم را بفریبد، و از رفتن خراسان بازدارد. ولی بومسلم به خدمت طرف مقابل، و بر بادی خدمات خود ملتفت شده، و از خونریزی‌هایی که در راه استواری بنیان خلافت عباسی کرده بود پشیمان بود، و در نامه‌یی که به منصور نگاشت، باصراحت نام پشیمانی خود را نوشت، و اینکه او را فریفته‌اند، و دستخوش مطامع دیگران گردیده، و بدست خود شالوده خلافت عباسی را استوار ساخته است، بر تمام این مراتب توبه و پشیمانی نمود، و این نامه پشیمانی آلودچنین بود:

«اما بعد: من مردی را برای ادای فرایض الهی امام و رهنمای خود گرفتم که از کوچه علم برآمده، و از اقارب رسول الله صلعم بود، ولی او مرا به تحریف قرآن بفریفت، و به متاع اندک طمع کرد. او مرا بغرور انداخت، تا که شمشیر را از نیام کشیدم، و رحم دلی را پدرود گفتم. عذر کسی را نپذیرفتم، و از جنگ دست باز نداشتم، و تمام این کارها را برای تقویۀ دولت شما

کردم، تا کسانیکه شمارا نشناختند ی بشناختند، ولی اکنون

خداوند توفیق تو بت داد، و خدا بر بندگان خود ستمگر نیست»^۱

بو مسلم چون به حلوان رفت گفت: خداوند را درین طرف حلوان بسا کارهاست. پس منصور نامه هافرستان گرفت به بو مسلم، و عهد ها کرد و فرمود: تا همه بنی هاشم بوی نامه نوشتند... و بر آخر عیسی عم خود را بفرستاد، تا ابو مسلم را سر بگردانید، و منصور پیش ازین، عهد خراسان بیکي از گماشتگان بو مسلم که نام او ابوداود خالد بن ابراهیم ذ هلی بود فرستاد، تا او خراسان را بگرفت، و چون این خبر بو مسلم رسید عظیم تافته شد و هیچ درمان ندید جز رفتن^۲

چون تمام این تسکین ها و کوشش ها در ترضیه بو مسلم کار نداد، بالاخر منصور یکی از هموطنان او را که ابی حمید مرو رودی بود با نامه یی فرستاد و سپارش کرد که اولاً او را به سخن نرم بفریدی، و بگویدی که اگر بصلح گر اید و برگردد، خلیفه او را جایگاه بزرگی که دیگری را میسر نباشد خواهد داد. والا اگر نیاید و از آمدن انکار کند با و گفته شود:

که امیر المومنین گوید: «اکنون چون تو از ان عباس نیستی، من از محمد صلعم براثت ذمت میکنم، که مقابلت و پیکار ترا جز خود بدیگری نخواهم سپرد، اگر بدیاری و در آنجا ترا خواهم یافت، و اگر به آتش فرو شوی، همداران درایم تا ترا بکشم، و یا خودم کشته شوم»^۳

ابو حمید با ابو مالک و جمعی دیگر، در حلوان با بو مسلم رسیدند و گفتند: مردم از امیر المومنین سخن هائی را بتو رسانند که او نگفته و میخواهند از روی کینه توزی نعمت خداوندی را که بتو داده است زایل سازند، در حالیکه تا کنون هم امین آل محمدی! و مردم بهمین صفت شناسند، و اجر خداوندی هم بزرگتر ازین خواهد بود. اول تو ما را باین راه و اطاعت اهل بیت نبی (ص) و بنی عباس خواندی،

۱- طبری ۶/۱۳۱، الکامل ۵/۲۲۴ مروج ۳/۲۱۷

۲- مجمل ۲۲۶

۳- طبری ۶/۱۳۲

وامردادی تابا مخالفان ایشان بجنگیم ، اکنون که بنهایت آمال خود رسیده و بر اطاعت و محبت ایشان گرد آمده ایم ، میخواهی که کار ما را پریشان و گروه ما را پراکنده سازی؟ آیا بما نگفته بودی؟ اگر کسی درین راه با شما خلاف کند او را بکشید ، و حتی اگر من از در مخالفت آیم ، مرا هم بکشید؟

بو مسلم چون این سخنان هموطنان خراسانی خود را شنید ، به نیزک یکی از خراسانیان پیام داد ، که من بالا بلند هوشیار تری را از تو ندیدم ، درین باره چه گوئی؟ نیزک رای داد ، که پیش خلیفه مرو ، و بهری بیا ، که بین خراسان وری از تست ، و مردم اینجا لشکریان تواند ، که احدی از امرت سر باز نزنند ، و همواره در بین لشکریان خود محفوظ خواهی بود . و بو مسلم هم زای نیزک را پسندید ، و به ابو حمید جواب منفی داد^۱

از طرف دیگر منصور خلیفه به ابو داود گماشته ابو مسلم در خراسان نامه نوشت و با و تادم مرگ و عده حکمرانی خراسان داد و او بود و هم به ابو مسلم نامه تهدید آمیز نوشت و او را از عصیان خلفاء اله و اهل بیت پیامبر (ص) بازداشت و گفت که بدون اجازت منصور به خراسان نیاید .

درینوقت ابو اسحاق قوماندان سته نگهبانان (حرس) بو مسلم که مورد اعتماد او بود ، از طرف خلیفه منصور به حکمرانی خراسان باین شرط تطمیع شد ، که بو مسلم را از رفتن به آنجا باز دارد ، و جمعی از بنی هاشم هم او را بدین مهم گماشتند ، و چون پیش بو مسلم رسید گفت : تمام بنی هاشم حق ترا اعتراف دارند و تعظیم کنند ، و آنچه را برای خود خواهند بر تو نیز روا دارند ، و باید پیش امیر المومنین بروی ! چون این شخص با منطق دوستانه رأی بو مسلم را برگردانید ، و خواست پیش خلیفه رود نیزک به بو مسلم گفت :

ما للرجال مع القضاء محالة ذهب القضاء بحيلة الاقوام

« یعنی مردم را با قضا ستیزه یی نیست ، و قضا در اقوام کار خود را میکند »

۱ - طبری ۱۳۳/۶ ، الکامل ۲۲۵/د شاید همان نیزک بن صالح باشد که ذکرش پیشتر گذشت .

اکنون که اراده رفتن پیش منصورداری، چون بحضورش رسی، او را بکش، و هر کسی را که خواهی بخلافت بردار، زیرا مردم از رای تو نخواهند گذشت.

بهر صورت آنچه منصور خلیفه در نظر داشت این بود: روزی خلیفه لباس موئینه پوشیده و در رومیه (نزدیکهای مداین) بر سجاده نشسته بود، وی نامه آخرین بومسلم را به وزیر خود ابو ایوب ثورانی داد و گفت: سوگند بخدا اگر بومسلم را بینم فوراً او را خواهم کشت.

در چنین حال بومسلم مانند صید اجل گرفته، بطرف مداین و قرارگاه منصور می آمد، و روز سه شنبه ۲۵ شعبان ۱۳۷ هـ در رومیه به لشکرگاه خلیفه رسید، و منصور چون او را بدید بنواختش و ایمنش کرد و گفت: امشب راحت کن، و بگرما به رو، و خود را از رنج سفر برهان و فردا بیا^۱ و البته مقصد خلیفه این بود تا برای کشتن این رقیب بزرگ تریباتی بگیرد، و نقشه خود را با موفقیت عملی سازد.

روز دیگر منصور خلیفه، عثمان بن نهیک سرهنگ حرس با چهار نفر از نگهبانان خویش که در آن جمله شبیب بن واج مروودی (مسعودی: بن رواح) و ابوحنیفه حرب بن قیس بودند بقتل بومسلم گماشت، و ایشان را در سراپرده پنهان کرده بود و گفت چون دست بردست زخم شما از پس اندر آید و شمشیر بومسلم اندر زید!

چون بومسلم را بار دادند اندر آمد، و بایستاد، منصور حمایل وی از وی خواست، تا بنگرد، بومسلم حمایل از گردن برآورد، و پیش منصور نهاد و گفت: این تیغ عم من است عبدالله؟ گفت آری یا امیرالمومنین! گفت این تیغ مرا بشاید و سخنها گفتن گرفت و کنیت او برگردانید، بجای بومسلم بومجرم میگفت، و هر چه از وی در دل داشت میگفت که چرا فلان کار چنین کردی؟ و بومسلم عذر آن بگفتی، و منصور خشم گرفت، و گفت: ویک یا مجرم! هر سخنی را حجتی پیش آوری؟ بعد از آن دست بردست زد، و آن مردان بیرون آمدند، و شمشیر بومسلم در بستند. بومسلم همچنان بر پای ایستاده بود، و سوی ایشان هیچ ننگرید و گفت: یا منصور

مرامکش که پشیمان گردی ، و ترا بکار آیم . پس منصور ایشانرا گفت : دست تان بریده باد ، شمشیر بر سر زنید ! همچنان کردند و کشته شد ، روز چهارشنبه ۲۶ شعبان ۱۳۷ هـ (۷۵۵ م) دوم روز که آمده بود ، و او را بمیان بساط اندر پیچیدند ، و کارش سپری گشت و منصور می گفت :

ز عمت ان الدین لا یقتضی فاستوف بالکیل ابا مجرم
سقیمت کما ساکنت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم^۱

« پنداشتی که و ام مردم از تو گرفته نخواهد شد ، ای پدر گنه کاران ! اکنون بهمان پیمان جزای خود را ببین ! زیرا همان جام تاختی که بمردم چشانیدی ، اکنون بخودت چشانیده شد »

بعین صورت منصور خلیفه ، رقیب خراسانی خود را که از سه صد هزار تا شش صد هزار نفر را در راه تقویّه خلافت بنی عباس کشته بود ، و او را یگانه دشمن بزرگ خود میدانست ، از بین برد ، و به سرهنگان لشکرش جوایز هنگفتی داد ، و با افراد زیر دست ایشان نیز پول فراوان بخشید ، تا بر قتل بومسلم احتجاجی نکنند ، و ایشان چون با آن جوایز خلیفه از دربار بازگشتند ، با خود میگفتند « ما بآبادار خود را به پول بفر و ختیم »^۲

و چون یکی از درباریان عباسی جعفر بن حنظله نعش بومسلم را بدید گفت :
« ای امیر المومنین ! همین امروز را اول خلافت خود بشمار »^۳

زیرا ایام خلافت حقیقی او اکنون آغاز شده بود ، و مدعی و رقیب دیگری نداشت .

منصور که خطیب زبان آوری بود ؛ بعد از قتل بومسلم مردم را فراهم آورد ،

۱ - مجمل ۳۲۷ ، طبری ۱۳۵/۶ ، مروج ۲۱۹/۳ ، اما در تاریخ یعقوبی (۲/۳۶۸) چنین است :

اشرب بکاس کنت تسقی بها امر فی فیک من العلقم
کنت حبت الدین لا یقتضی کذبیت و الله ابا مجرم

۲ - طبری ۱۳۹/۶

۳ - طبری ۱۳۸/۶ مروج ۲۱۹/۳

و بایشان چنین خطابه داد تا آشوبی برپا نگردد:

«ای مردم! ازانس فرمان برداری به وحشت عصبان مگرا تید!
و کینه امامان را در دل نیندوزید! زیرا کسانیکه با امام خویش
کینه ورزند، این کینه توزی ایشانرا خداوند در سخنان آنها
پیدامی سازد، و از کارهای او هویدا میگردد و رسوایمی شود.
و اما میکه خداوند ش به عزیزی دین و بلندی حق بر میگزیند،
ازینچنین کینه توزیهایش نگهمیدارد. ماحقوق شما را پامال
نمی سازیم، ولی حق دین را هم بسبب شما فرو نمیگذاریم،
و اگر کسی خواست که این پیراهن (خلافت) را از بر ما
بیرون کشد، بروشمشیر را از غلاف کشیدیم. ابو مسلم با ما
بیعت کرد و این مقصد را پذیرفت، که اگر کسی ازین بیعت
بگردد خون وی بر ما مباح باشد، بعد ازین بیعت، خود وی
ازان سر تا بید، و بنا برین برو حکمی را نمودیم، که همواره
خودش بردیگران برای ما کرده بود. و رعایت حق او ما را
نرباره اقامت حق برو باز نداشت»^۱

ازین خطابه منظور پدید می آید، که او با دلایل دینی در اقناع مردم
کوشیده، و کردار خود بو مسلم را در باره بحق و انسودن کشتن او دلیل آورده
است. و حق هم اینست که بو مسلم مرد دلیر و جنگجو و مقدم و نافذی بود، ولی
در سیاست خود نقاط بسیار ضعیفی هم داشت، و بالاخر بهمان جر میکه خود او
هزاران انسان را کشته بود، خود وی هم کشته شد. وی در خانواده های تازی که با
آل هاشم عقیدت فراوان داشتند و در بین شیعیان بنی عباس پرورده شده بود، و لابد
این عقیدت را از کودکی با خود داشت، و در حالیکه دواعی خراسانی بودن هم
در خون او بود، و عقاید پدید آمدن سوشیانت و عود را از پدر زردشتی و محیط

خانوادگی کسب کرده بود، و بقول بارتولد اساسهای اسلامی را با عقائد قدیم آمیخته، و در مسایل ما وراء الطبیعه به يك نوع تجسیم و حلول قایل بود^۱

بومسلم نمونه مرکب ثقافت و تفکر عجمی و عربی بود، در مسئله خلافت ظاهراً به تقویه عتیده توارث و حمایت آل محمد صلعم پیرداخت و از شیعیان سرسخت آل عباس بود، و درین راه نفوس فراوان را کشت، و دولتی را از بین برد، و بجای آن آنچه را میخواست بوجود آورد، و در حالیکه در خراسان نشسته بود، اوضاع سیاسی در کوفه بمرامش دور میخورد، و با همان کسی که او میخواست بخلافت بیعت میشد، ولی بعد از آن با همین خاندان هم همسری داشت و سراطاعت را فرو نمیآورد، و با وجود یک عاقبت سوء بوسلمه خلال وزیر آل محمد را بچشم سردید، باز هم خودش بهمان سر نوشت شتافت.

شاید یکی از علل مهم ناکامی بومسلم غرور شدید ملی او با احساسات تند جوانی باشد. زیرا بومسلم در حین قتلش ۳۵ یا ۳۷ ساله بود، و درین سن زیاد تر هر شخصی تابع احساسات باشد تا به تدبیر و سنجش و تعقل!

در حرکات و طرز عمل و کردار بومسلم میل شدیدش به مفاخر خراسانی، یا احیای اقتدار ملی ظاهر است، و چنانچه گفتیم او به سلطه عربی امویان و حتی بنی هاشم نیز سرفرو نیاورد، ولی همین شخص در تمام ایام زندگانی سیاسی خویش، بنیان اقتدار عباسیان را تقویت کرد، و حتی برخی از رقبای خاندانی منصور را که از همان تبار بودند از میان برداشت، و ازین پدیدمیآید که در نفس بومسلم دوداعیه مهم کار میکرد: یکی غرور ملی و خراسانی، ددیگر تربیه عربی و اثر فرهنگ تازی، که بومسلم از کودکی دران پرورش یافته بود، و همواره این داعیه قوی، روش سیاسی و کردار او را تحت اثر قرار میداد، و در بین هر دو همواره مضطرب بود.

مثلاً هنگامیکه یقطین بن موسی از طرف منصور پیش بومسلم آمد، و او را

۱- دایرة المعارف اسلامی ۱۰۲/۱ طبع لیدن ۱۹۱۳ م

خیلی خشمگین دید، یقین برای تسکین خاطرش گفت: زن بر من به سه سنگ
طلاق باد، که امیرالمومنین فقط مرا به تقدیم تهنیت فیروزیت فرستاده است.
بومسلم او را با احترام در پهای خود نشاند، و چون رفت به هم نشینان خود گفت:
«سوگند بخدا که یقین زن را بر خود طلاق کرد،
ولی با بدار خود وفا نمود.»^۱

ازین روایت پدیدار است که بومسلم ازدیاس و بدبینی دربار نسبت بخود
آگاه بود، ولی باز هم زیر تأثیر تاقیقات آن میرفت تا که درین راه سرداد.
گویند که ابو نصر یکی از عمائد دربار بومسلم بود، که باورفتن خراسان
و نیامدن به دربار منصور را رای داده بود، چون بعد از قتل بومسلم همین بو نصر
پیش منصور رسید از پرسید: آیا به بومسلم اشارت رفتن بخراسان را کردی؟
بو نصر گفت: بلی ای امیرالمومنین! او را بر من منقها بود، مرا پرورید،
چون از من مشورت خواست خیرش را گفتم. و اگر اکنون توهم مرا پروری،
و بازای مرادر موردی بخواهی، آنچه نیکو بنظرم آید خواهم گفت.^۲
ازین روایت طبری هم آشکار است که دوستان بومسلم او را از آمدن
بدربار منصور باز داشته و این خطر را دیده بودند، ولی اعتماد و عقیدتی که
بومسلم در اثر تربیه کودکی نسبت بدودمان ابراهیم امام یافته بود، او را به
عاقبت سوءش کشانید.

باری بومسلم بسبب سهوهای سیاسی و یازرنگی و دسیسه انگیزی طرف
مقابل، بناکامی گشته شد، ولی نتایج این حرکت ملی او را درادوار ما بعد به
احیای دولت های خراسانی و تمرکز اقتدار ملی درین سرزمین می بینیم، که همه
نتیجه و دوام سعی مشکور اوست.

۱- مروج ۲۱۷/۳

۲- طبری ۱۴۰/۶ و اشارت بهین است که گردیزی گوید: وزیران بومسلم را گفتند «بمرو
که نیز باز نیایی» فرو نکرد (زین الاخبار خطی ورق ۷۱ ب)

۷- تبار و اخلاف ابو مسلم

صاحب مجمل مینویسد: و هیچ چیز از املاک و عقار و بنده و غیره از وی باز نماند مگر پنج کنیز که خدمت کننده، و او را برادری بود نام او یسار بن عثمان^(۱) و حمزه پسر او بود، و عماره پسر حمزه بود، آنک ذکر او در ایام خلفاء و بزرگان منشی و همت بلند و سخا و تنعم و عجب او معروفست ... و اندر تفاخر ابو مسلم، علی بن حمزه بن عماره بن حمزه بن یسار گفتست در کتاب اصفهان:

ونقلنا الى آل النبي خلافة	و ملکاً وجدناه مضجعا (۴) مضجعا
ولولا سيف الله فينا لأصحب	ملوك بني مروان في الدين رتعا
منعنا خماناً بالقواضب وألقنا	جلاداً ومازلنا أعزوا منعنا
أبو مسلم عمي وإن كان سيدي	هما ما قريباً مصرحياً سميدعا ؟
السنا الأولى صالوا على الغي بالهدى	ودانوا بنی العباس مرثاً ومسمعا
ونحن سئمنا المارقين بئاً سنا	الى ان راينا عودهم قد تخرعا ^(۲)

«ما خلافت و ملک را به آل پیامبر نقل دادیم، در حالیکه پریشان و ضایع مانده بود، اگر ما شمشیرهای خدا را نمی آختیم. ملوک بنی مروان در دین اضافه روی میکردند، و ما فرومایگان را به نیزه های خود بازداشتیم، و گرامی ترین مرد میم - ابو مسلم عم من سرداری غیور و برگزیده و شناسا و اراد مرد بود. آیا ما نخستین کسانی نبودیم که بر همنمائی بر کجروان تاختیم؟ و به بنی عباس در دید و وادید نزدیکی جستیم، و مبتدعان را از شکوه خویش بستوه آوردیم، تا

۱- بقول ابن خلکان (۱/ ۲۸۱) ابو مسلم برادران متعدد داشت که یکی از ایشان یسار باشد

آنکه بالا^۳ خر خورد شدند. »

بومسلم دودختر بنام فاطمه و اسماء داشت^۱ و این فاطمه همانست که خرمیان عقیده داشتند که از نسل او مردی بیرون آید که جهانگیر گردد، و شاهی را از آل عباس بستاند، و این طایفه بزمهدی بن فیروز که از اولاد همین فاطمه بنت بومسلم بود درود فرستادندی^۲.

بومسلم سه زن را در حیات خود داشت و سالی یکبار با زنی مقاربت کردی و گفتی کافست که انسان سالی یکبار خود را داماد سازد^۳ و یکی ازین زنان همانست که در سن ۱۹ سالگی ابراهیم امام او را به حیات بومسلم در آورد، و دختر عمران بن اسمعیل طائی معروف به ابوالنجم بود، که در خراسان سکونت داشت^۴ و در سنه ۱۳۳ هـ از طرف بومسلم به حکمرانی سیستان فرستاده شد، و در آنجا با بوعاصم و بنو تمیم حرب کرد و ابوالنجم هزیمت یافت و نام او را الیعقوبی ابوالنجم عمران بن اسمعیل بن عمران نوشته است.^۵

بومسلم دختر خود فاطمه را به محرز بن ابراهیم داده بود، و اسماء با فهم بن محرز همسری داشت، و بقول ابن اثیر اسماء دارای اولاد بود، ولی از فاطمه خلفی نماند^۶ اما بوحنیفه دینوری گوید: بابک خرمی (مقتول ۲۲۳ هـ) که با انتقام خون بومسلم برخاست از اولاد مطهر بن فاطمه بنت بومسلم بود، که خرمیان خود را باین فاطمه بنت بومسلم منسوب دارند^۷ و مطابق این قول فاطمه هم باید دارای اولادی از صلب محرز باشد.

۱- مجل ۳۲۸

۲- البدوه والتاریخ ۴ / ۵۲

۳- البدوه ۵ / ۹۲

۴- الکامل ۵ / ۱۱۹

۵- تاریخ سیستان ۱۳۷

۶- البلدان ۸

۷- الکامل ۵ / ۱۱۹

۸- اخبار الطوائف ۳۹۷

بقول خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی وزیر سلاجقه از فاطمه بنت
ابومسلم پسری بنام فیروز باقی مانده که اورا خرم دینان جوان دانا (الفتی العالم)
خوانند و برودرود فرستند.^۱

درازمه مابعد یکی از نویسندگان خود را به بومسلم منسوب داشته و مدعی بود
که از اخلاف اوست. ولی مسلم نیست که این ادعا تا کدام جا صحت داشت.
دراواخر عصر غوریان و حدود ۶۰۰ هـ مولف کتاب آداب الحرب والشجاعه
فارسی فخرمدبر مبارکشاه مدعی بود، که جد او شریف ابوالفرج خازن یکی از
وزیران دربار سلطان ابراهیم غزنوی از اخلاف بومسلم بود وی گوید: و بومسلم
صاحب دولت عباسیان که از اسلاف مولف کتابست بتیرجنگ کردی و تیردسته او
بیشتر من بود.^۲

اگر این ادعای فخرمدبر مقرون بحقیقت باشد، پس میتوان گفت که بومسلم
اخلاقی داشته که پنجاه سال بعد از خودش را بدو منسوب می داشتند، و در دربار
غزنه دارای مقام وزارت و خازنی بوده اند.

۱- سیاست نامه ۲۴۳ طبع مرتضی مدرسی تهران ۱۳۳۴ ش تا لیف ۸۵ در سیاست نامه
الفتی العالم را کرده دانا ترجمه کرده است.
۲- آداب الحرب والشجاعه خطی ورق ۱۰۷-۱ الف

۸- خراسان پس از ابو مسلم

دوام جنبش های ملی

نهضت بو مسلم در خراسان و انتقال حکومت از امویان به عباسیان دو نتیجه بسیار بارز و مهم را در تاریخ اسلامی داد:

اول: چنانچه گفتیم این جنبش مبدأ حرکات ملی دیگری در خراسان گشت که بالاخر منجر به تأسیس سلطنت داخلی در خراسان گردید، و نخستین شهنشاہ این سرزمین در دوره اسلامی بو مسلم بود، که بهمین لقب شهرت داشت، و نوبت او را بر سر چهارسوی مرو شاهجان خراسان تا ۶۱۷ هـ میزدند^۱ و او در خراسان سکه خود را هم رواج داده بود.^۲

دوم: با این حرکت که منتج به تأسیس دولت عباسی گردید، عناصر خراسانی و عجمی در دربار و سازمان خلافت و لشکر و غیره داخل شدند، و در بار عباسی اکنون همان دربار متعصب و عربی خالص نبود، بلکه عناصر مدنیّت و فرهنگ خراسانی نیز در آن آمیخت؛ و در نتیجه زبان و فرهنگ و علوم و دساتیر و روایات خراسانی هم محفوظ ماند، و در مقابل سلطه عربی بکلی از بین نرفت. چنانچه به مجرد کشتن ابوسلمه خلال وزیر آل محمد در سال ۱۳۲ هـ یکی از رجال نامدار خراسان خالد بن برمک بن جاماس بن یشناسپ بلخی^۳ که از خانواده معروف متولیان معبد نوبهار بلخ بود، به وزارت سفاح رسید، و او یکی از عمائد دربار و

۱ - طبقات ناصری ۱/ ۱۰۷

۲ - دائرة المعارف اسلامی ۱/ ۱۰۲

۳ - ابن خلکان ۱/ ۱۰۵

از مشاوران و کارداران معتمد خلفای عباسی بود، که بر دیوان خراج خلافت عاملی داشت، و در حفظ فرهنگ و آثار عجمی میکوشید. چنانچه در سنه ۱۴۵ هـ حین بنای بغداد، منصور خلیفه را از تخریب بنای ایوان کسری باز داشته بود^۱ و مابعد ازین به تفصیل از وودود مانش بحث خواهیم راند.

چنانچه میدانیم و در سابق گفتیم: هنگامیکه بومسلم از خراسان روی بسفر یکه عاقبت آن مرگش بود نهاد، در خراسان ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی را که یکی از تازیان پرورده اش بود، بطور نائب خود گذاشت، و این شخص نکوهیده کردار که با پرورنده خویش خیانت کرده و چنانچه گفتیم بومسلم را از آمدن خراسان به اشاره منصور خلیفه باز داشته بود، بعد از قتل بومسلم در خراسان از طرف منصور والی ماند، و این شخص خراسان را در جزو کشور عباسی در آورد، و آنقدر اطاعت کرد، که در ۱۴۰ هـ چون منصور عباسی عم خود عبدالله بن علی را بگرفت، و او را در قصر خلافت خویش محبوس کرد، برخی از همراهان عبدالله را در خراسان به ابوداود خالد فرستاد، تا درینجا ایشانرا کشتار نمود^۲.

خروج سنباد^۳ به خون خواهی بومسلم

(۱۳۷ هـ = ۷۵۵ م)

هنگامیکه خبر قتل فجیع بومسلم به خراسان رسید، مردم اینجا که یکنفر

۱- آثار الوزراء ۳۰، الکامل ۵ / ۲۷۱

۲- طبری ۱۴۵/۶

۳- سنبات بضم اول بمعنی نمودنی و دارای نمود و سنباد نام مجوسی نشا پوری بود، و قوت فکریه و عاقله را هم گویند (برهان ۱۱۷۰) در زمان قبل از اسلام سنباد نام حکیمی بود، که کتاب سنبادنامه از و باقی مانده و ممکن است نام سنباد با سنباد قرابتی داشته باشد، بمعنی دانشمند و فکور و عاقل، که ریشه آن در پنتوسند بروزن و معنی پند و عقل و سنجش و رای زنده است، خوشحال خان راست:

پلار دخیل رای شو زوی دخیل رای شو جدا، جدا دی سره سغد و نه

(رجوع به کلیات خوشحال خان طبع حبیبی در قندهار ۱۳۱۷ ش ص ۱۱۲۲ فهرست کلمه سنبول) مخفی نمائند که نام سنبات بضم اول اکنون در آذر بایجان شوروی مستعمل است.

زعیم بزرگ ملی خود را از دست داده بودند سخت خشمگین گردانید، و در صد و آن برآمدند، که موجودیت و هویت ملی خود را حفظ کنند، و بنا برین جنبش های متوالی درین سرزمین برخلاف سلطه عباسیان روی داد.

در عصریکه ما از آن سخن میرانیم، در اکثر شهرها و روستا های خراسان مردمانی باقی مانده بودند، که کیش زردشتی داشتند، و مورخان ایشان را گبر و گبرک یا مغان یا مجوس نامیده اند^۱ و چون کیش گبران پیش از نشر اسلام دین رسمی اکثر مردم خراسان بود، بنابراین روایات و شعایر آن کیش باستانی در اوایل قبول اسلام نیز در بین مردم خراسان رواج و قبولی تام داشته و آثار آن از اذهان و عقاید و تفکر مردم زایل نشده بود.

یکی از عقاید مردم زردشتی این بود که در آینده سه پسر از پشت زردشت در کنار دریاچه هامون سیستان ظهور خواهند کرد، که هر یکی بفاصله یک هزار سال از دیگری خواهد بود، و هنگامیکه پسر واپسین بنام «سوشیانت» بیرون آید، لشکر دروغ اهریمنی یکسره نابود خواهد شد، و در هنگام رستاخیز ظهور سوشیانت دریاچه هامون شیرین خواهد بود^۲.

این موعود منتظر کیش گبرکی که هوشیدر بامی، یا هوشیدر ماه هم نامیده شده، همان موعودیست که مجوس ظهور او را انتظار دارند، کما اینکه مسلمانان نیز در انتظار ظهور مهدی میباشند^۳.

ظهور نوابغ و برجستگان مانند بومسلم، در بین جوامع منحط و فرو افتاده و در گذشت درامه آسای ایشان، رسوخ و عقیدتی را در عقاید مردم نسبت بخود تولید کنند، که بعد از مرگ هم منتظر رجعت او باشند، و بفنای دایمی ایشان قایل نشوند، و دلیل روحی و منطقی آن هم اینست که انسان به فلاح و بهبود حال خود علاقه شدیدی دارد و با آرزوی نیکوئی و بهبودی میزد، و بنا برین اگر در وجود نا بغه یی

۱ - تاریخ سیستان ۱۴۲ مزدیسنا و شعر پارسی ۳۹۵ و سیاست نامه ۲۱۴

۲ - یشتها ۲۸۹/۲ بعد میتر خرد ۲۳۸/۲

۳ - تاریخ ادبی ایران ۳۵۹/۱

نجات و فلاح خود را حس کند ، بعد از درگذشت او باید همان خیر و بهی ،
 انتظار رجعت معجزه آسای او را می برد ، در باره اکثر قهرمانان و نوابغ
 بشری چنین عقیدت مردم موجود بود ، و حتی در قرن بیستم هم برخی از مردم
 بزرگان هتلر مدتها قایل بوده ، و انتظار رجعت افسانوی او را داشته اند .
 خراسانیان که در نتیجه فتوح تازیان از نعمت آزادی محروم شده بودند ،
 با ظهور بومسلم انتظار تحقق آمال قدیم آزادیخواهی را داشتند ، اما :
 «خوش درخشید ولی نعمت مستعجل بود»

چون او باناکامی درگذشت ، و اکنون ایشان از کارنامه های افسانویش محروم
 بودند ، بنابراین او را مانند موعود مصلح کیش زردشتی پنداشتند ، و بقول ون فلو تن
 معتقد بمرگ بومسلم نبودند ، و انتظار رجعتش را میکشیدند ، و معتقد بودند که
 در بازگشت خود سراسر زمین را بنور عدل خواهد آراست ، و دیگران معتقد بودند ،
 که امامت بدخترش فاطمه رسیده است^۱

این فرقه را مورخان اسلام مسلمیه نامیده اند منسوب با بومسلم ، که به امامت
 او عقیده داشته و می گفتند که بومسلم نمرده و زنده روزی خورنده است ، و این-
 ندیم از یک نفر بلخی روایت کند : که مسلمیه را خرم دینیه هم گویند ، و در بلخ قریه یی
 از ایشان بنام خرم آباد موجود بود^۲

یکی از این پیروان کیش زردشتی ، که بمجرد قتل بومسلم دست به شمشیر
 یازید ، و در صدد انتقام و خونخواهی زعیم فقید خویش برآمد ، مردی بود
 از قریه اهروانه (در طبری ۶/ ۱۴۰ : اهن وانه ۹) ناحیت نشاپور که نامش سناذ
 و شهرتش فیروز اسپهبد و پرورده بومسلم بود .

سناذ پیروان فراوان یافت ، و بلافاصله نشاپور و قومس وری را گرفت
 و هنگامیکه بهری رسید ، خزائن بومسلم را که هنگام سفر حج در آنجا نهاده بود

۱- سیادت عرب ۶۸ مروج ۳/ ۲۲۰

۲- الفهرست ۴۸۳

تصاحب نمود، و اموال فراوانی را بدست آورد، اما به تجارت متعرض نشد و گفتی که قصد حجاز و ویران کردن خانه کعبه را دارد^۱ و یی عدۀ بزرگی از مجوسان طبرستان و همچنین مزدکیان و رافضیان و مشبهان کوهستان را فراهم آورد، و نخست با عبیده حنیفی را که از قبل منصور عامل ری بود بکشت و مرده مان عراق و خراسان را گفت که: ابو مسلم را نکشته اند، ولیکن چون منصور قصد کشتن او را نمود، وی نام مہین خدای تعالی را بخواند، و کبوتری گشت سپید و پرید، و اکنون در حصاری است، و با مہدی و مزدک نشسته است، و ہر سہ بیرون می آیند، و مقدم ابو مسلم بود، و کار سنباز بجائی رسید کہ صد ہزار مرد براو گرد آمدند، و ہر گہ کہ با گبران خلوت کردی، گفتی: کہ دولت عرب شد، کہ در کتابی از کتب بنی ساسان یافتہ ام، و باز نگردم تا کعبہ را ویران نکنم، کہ او را در بدل آفتاب بر پای کردہ اند و ما ہمچنان قبلۂ خویش آفتاب کنیم چنانک قدیم بود^۲

سنباز در مدت ہفتاد روز خروج خود بہ فتوحات زیاد نایل آمد، تا کہ خلیفہ منصور برای سرکوبی او جہور بن مرار عجلی را بادہ ہزار لشکر بفرستاد، و با او در بین ہمدان وری جنگ کردند، و شصت ہزار نفر از پیرون سنباز را بکشتند، و اطفال و زنان ایشان را اسیر گرفتند، و خود سنباز بین طبرستان و قومس بدست لونان طبری بقتل رسید، و علت شکست لشکر او را رمیدن اشتران و در افتادن بہ لشکر گاہ نوشتہ اند^۳ و ابن اثیر گوید: کہ سنباز بعد از ہزیمت اشکرش، بہ حکمران طبرستان پناہ برد، و در راہ حا کمی طوس نام گردن او را زد، و بہ منصور از کشتن او خبر داد، و اموال او را گرفت و بہ دیلم گریخت، و بقول ادوارد براون قیام سنباز مجوس اگرچہ مہیب و وحشتناک بود، ولی دیری نپائید، و فقط ہفتاد روز طول کشید^۴ و جہور چون سنباز را بکشت درری شد، ہرچہ از گہرکان یافت ہمہ را

۱- طبری ۱۴۰/۶ الکامل ۲۲۹/۵

۲- سیاست نامہ ۲۱۴

۳- طبری ۱۴۱/۶ و الفخری ۱۵۴/۱۰۵۴ و ج ۳/۲۲۰

۴- الکامل ۲۲۹/۵

۵- تاریخ ادبی ۴۶۷/۱

بکشت، و مالهای ایشان غارت کرد، و زن و فرزندانشان ببردگی برد و بپندگی میداشت^۱ ولی جمهور چون این اموال سبباز و بقایای خزائن بومسلم را بدست آورده بود، آنرا به منصور نفر ستاد، و منصور هم او را خلع کرده و محمد بن اشعث خزاعی را بالشکری گران بجنگ جمهور فرستاد، و بر میراث باقی مانده سبباز جنگی صعب با هم کردند، تا که جمهور شکست خورد، و بسا از همراهان او کشته شدند، و خودش به آذربایجان گریخت، و همدرانجا او را بکشتند^{۲۰}

پروان سبباز بعد از قتلش درری تا مدتی باقی ماندند، چنانچه شهرستانی (۴۷۹ - ۵۴۸ هـ) در شرح فرقه غالیه که قائلان به رجعت و تشبیه و تناسخ اندگوید که این طائفه را درری مزدکیه و سنباده گویند^۳

جنبش اسحاق

بقول ابن ندیم چون بومسلم کشته شد، جمعی از داعیان و نزدیکانش به بلاد دوردست رفتند، که ایشانرا مسلمیه گوید، از انجمله مردیکه اسحاق نام داشت، به شهرهای ماوراءالنهر رفت، و درانجا دعوت بومسلمی را قیام داد، و مدعی شد، که ابومسلم در جبال ری محبوس است و در وقت معین باز خواهد آمد. این اسحاق به ترك شهرت یافته، و علت آن هم بقول ابن ندیم اینست که او به بلاد ترك رفته، و درانجا مردم را بر سالت بومسلم فرا خوانده است، و برخی را عقیده برینست که او از علویان اولاد یحیی بن زید بن علی است که از سبیم بنی امیه گریخته، و در بلاد ترك گشت و گذاری داشت، و این مذهب را درانجا برای پیشرفت کار خود آورد. صاحب کتاب اخبار ماوراءالنهر گوید که وی از مردم ماوراءالنهر و شخصی امی بود، که با اجنه پیوستگی داشت، و اگر کسی چیزی را از او پرسیدی، بعد از یکشب پاسخ آن گفتی. چون بومسلم بدان سر نوشت

۱- سیاست نامه ۲۱۵

۲- طبری ۱۴۲/۶

۳- الملل والنحل ترجمه فارسی ۱۳۴ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

گرفتار آمد، اسحاق مردم را با خواند، و مدعی شد، که وی پیامبر است که از طرف زردشت فرستاده شده، و خود زردشت هم زنده است، و برای نصرت دین ایشان بیرون می آید، و این از اسرار فرقه مسلمیه است که در خراسان پدید آمده اند.^۱

از عواقب کار اسحاق خبری نداریم، زیرا ذکر او منحصر است به ابن ندیم و دیگران اطلاعی از او نداده اند.



شورش سپید جامگان خراسان وهلاك خالد

در سابق گفتیم که ابوداود خالد ذهلی، بعد از قتل بومسلم در خراسان والی بود، و بار بار عباسی کمال اطاعت و فروتنی داشت، و بنا بر آن خراسانیان او را به نظرنیک ندیدندی، و همواره در صدد آن بودندی که چگونه او را از میان بردارند. زیرا این همکار پرورده بومسلم نقش قدم او را تعقیب نکردی، و دم از اطاعت کامل در بار عباسی زدی.

علاوه برین خراسانیان دل خوشی ازین مردنداشتند، زیرا او با ولی نعمت خود بومسلم وفا ننمود، و هم این کفران نعمت او را به عاقبت خطرناکی کشانید که: در یکی از شبانگاهان ربیع الاول سال ۱۴۰ هـ یعنی سه سال بعد از قتل بومسلم، ابوداود خالد بن ابراهیم در دروازه کشماهن دارالامارت مرو بخواب خوشی آرمیده بود، که دسته یی از سپاهیان خراسانی که بقول گردیزی در زین الاخبار از سپید جامگان خراسان و در تحت قیادت سعید جولاه بودند سراز اطاعت او برکشیدند، و اطراف قرارگاهش را فرو گرفتند، و هیاهوی سپاهیان سرکش او را از خواب نوشین بیدار کرد، و منزل را بین ایشان محاصره دید.

خالد چون شورش سپاهیان ستمدیده را در کمال شدت و صعوبت دید، دانست که کارش به آخر شده، و اینک هنگام انتقام پرورنده اش بومسلم فرارسیده است، وی ناگزیر بر بام قرارگاه خود برآمد، تا سپاهیان طرفدارش را به نجات خود برخواند، و سحرگاهان که سپیده دم فجر روشنی خفیفی را پهن میکرد، از فراز کنگره بام پائین افتاد و کمرش بشکست، و در همین روز نماز دیگر

جان داد^۱ و مردم بچشم سرعاقبت کسی را دیدند، که بامربی و پرورش گرخود خیانت کرده بود.

چون خالد درگذشت، عصام قوماندان امنیه (صاحب شرطه) مرو زمام اداره را بکف گرفت، و سعید جولاه سردارشورشیان خراسانی را بکشت، و از طرف خلیفه منصور عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی که سرهنگ قوای امنیه دربار خلافت بود به خراسان فرستاده شد.

اوبه مجرد وصول به خراسان برخی از سران سپاه اینجا مجا شم بن حریش انصاری صاحب بخارا، و ابو مغیره خالد بن کثیر صاحب قوهستان و حریش بن محمد ذهلی پسر عم خالد را بگرفت و بکشت، و دیگر سران نامدار خراسانی را زندانی ساخت، و آنچه بر ذمت عمال خالد از اموال دولت باقی مانده بود، به فراهم آوری آن پرداخت، و آمدن عبدالجبار به خراسان ۱۰ ربیع الاول سنه ۱۴۱ هـ بود.^۲



۱- طبری ۱۴۶/۶

۲- طبری ۱۴۶/۶ بعد ازین الاخبار غلطی ورق ۷۳ پ

خروج راوندیان خراسانی

در فصل اول در مبحث لویکان و ذکر آتشگاه بغلان و نصب مجسمه های شان در بین [معابد گفتیم ، که مردم آن زمان شاهان خود را پرستش و تجلیل میکردند ، و بنان ایشا نرا در معابد خود می گذاشتند ، و کلمات خودی و خودی و گک و خدای چنانچه در ادبیات دری قرون اول اسلامی هم در خراسان معمول بود برای بگک شا = شاه بزرگ و شهنشاه در کتیبه بغلان او آخر قرن دوم میلادی بکار رفته است ، که نمونه آن را در کابل خدای و زابل خدای و گوزگان خدات ، و بخارا خدات و غیره در تواریخ و ادبیات اوایل حلول اسلام هم می بینیم ^۱

این عقاید قدیم در دوره اسلامی مظاهرها گوناگونی را یافت ، و چنانچه دیدیم بعد از درگذشت بومسلم گاهی بشکل مهدی موعود و منتظری درآمد ، که سنبادیان خراسان مدعی آن شدند ، و وقتی هم با اشکال حلول و تناسخ و اتحاد و تشبیه و غیره ظهور کرد ، که تمام این عقاید با عقیده توحیدیکه دین اسلام داعی آن بود تضاد و اختلافی داشت ، و بنا برین در هر جا داعیان و زنده کنندگان آن از طرف مسلمانان کوفته شدند ، و حتی همان حرکت سیاسی که در ماورای این جنبشها مخفی و پنهان بود نیز مفلوج و عقیم ماند .

در حقیقت باید گفت : که شایبه این عقائد فرسوده و مبنی بر محافظه کاری بی سود و منافعی باروح انکشاف فکری بشری بود ، که حرکات سیاسی و آزادی طلبی خراسانیان را عقیم میگذاشت ، زیرا مردم نمی توانستند با روشنی فکری و سیر پیشرفت عقلی عصر و زمان ، آن عقائد کهن را مدار زندگی جدید خویش قرار

۱ - برای شرح این مطالب رک : لویکان غزنه و مادر زبان دری در کتاب نویسنده طبع کابل .

دهند، و بنا بران تا وقتیکه حرکات و جنبش های سیاسی برای تحصیل آزادی و تثبیت هویت ملی از شائبة عقاید کهن و فرسوده منزّه و تصفیه نشده بود، هیچ حرکتی متمرکز نگشت، ولی تنها بعد از جنبش پوشتنگیان هرات بود، که حرکت سیاسی خراسانیان با قبول عقائد دینی اسلامی در مقابل سیطره عرب با آورد، و علت کامیابی آن همین بود، که این حرکت با شوایب کهن عقیدوی دامن خود را نیالود، و تنها بحیث یک حرکت سیاسی مجدد برای بدست آوردن آزادی بروز کرد، و مادر ابّحاث آینده خود، نا کامی کلیه حرکات سیاسی که رنگ افسانوی عقاید کهن را گرفته شرح خواهیم داد .

➤ اکنون برگردیم به بقیه حرکاتیکه در خراسان در عقب بومسلم و سبّاذ ظهور کرده بود :

در سنه ۱۴۱ هـ جمعی از خراسانیان که مورخان ایشانرا بنام راوندیان خوانده اند، و بقول طبری و ابن اثیر مانند بومسلم قاتل بدعت بنی هاشم و تاسخ ارواح بودند ظهور کردند. بنام راوندچندین جای در کاشان و اصفهان و موصل موجود است بنا بران برخی ایشانرا به راوند کاشان یا اصفهان منسوب داشته اند، ولی چون به تصریح طبری (۶/۱۴۷) و ابن اثیر (۵/۲۳۸) و ابن طقطقی این راوندیان خراسانی بودند، بنا برین منسوب به راوند خراسان باشند، که در ظاهر نشا بور و واقع بود^۱ و همین قول را مستشرق انگلیسی ادوارد براون نیز اختیار و تایید نموده است^۲ و علاوه برین شخصی بنام احمد بن یحیی مشهور با بن الراوندی از طرف ابوالقاسم بلخی در کتاب محاسن خراسان ذکر شده بود، که ابن ندیم او را بحواله همین کتاب از اهل مرور و دانسته است^۳ و ازین هم بدست می آید، که راوندی جدا احمد

۱ - مراد الاطلاع ۳/ ۵۹۸

۲ - وفیات الاعیان ۱/ ۲۷

۳ - تاریخ ادبی ۱/ ۴۶۹ اما در مجمل التواریخ و القصص ۳۲۹ برخلاف تمام متون دیگر ایشان راوندیان خوانده و گوید که اصل ایشان از عبدالله رونده است و بومسلم را زهر داده بودند، چنانکه موی و پوست باز گذاشت .

۴ - الفهرست تکمله ۴

منسوب بدین طایفه و از اهل مرورذ خراسان بوده است، که کتب وی هم نزد مسلمانان مقبول نبوده، و مطالبی را خلاف عقاید اسلامی در آن گنجانیده بود. باری راوندیان در خلط عقاید کهن و خرافات با دعوت خلافت بنی هاشم موقف خاصی را در فرقی دینی آنوقت دارند، ایشان ظاهراً در تظاهر به طرفداری آل عباس آنقدر غلو و افراط کردند، که ابو جعفر منصور را خدا و حاکم مکه دهیم بن معاویه خراسانی را مظهر جبرئیل و سرهنگ نگهبانان دربار عثمان بن نهیک همان قاتل بومسلم را محل روح آدم دانستند و هنگامیکه شش صد نفر در پیرامون کاخ خلیفه می گشتند همی گفتند: این قصر خدای ماست! ولی منصور این اکرام غالیانه ایشانرا نپذیرفت و دو صد نفر از سران راوندیان را بزنندگان افکند^۱ و مستشرق بصیر هو لندی دوزی Dozy (۱۸۲۰ - ۱۸۸۳ م) درین مورد گوید:

«ایشان متعصبین احمقی بودند، که تحت تأثیر افکار هندو ایران پادشاهان خود را خدا میخواندند. تا زمانی که فتح و ظفر عباسیان مشکوک بود، روش خلفای عباسی نسبت باین گونه فرق صبر و تحمل بود، ولی از هنگامیکه تسلط یافتند، دیگر تسامح روا نداشتند، زیرا در صورت تسامح نه تنها اهل سنت و جماعت بلکه کلیه نژاد عرب را علیه خود بر می انگیزختند، از طرف دیگر امتناع خلفای عباسی از قبول عنوان خدایی سبب شد، که این مردم نسبت به آنهایی مهر شوند، راوندیان وقتی پی باین معنی بردند، که برای ادای احترام بدرگاه المنصور باریافتند، او را خدای خود خطاب کردند... نه تنها خلیفه اکرام آنها را نپذیرفت، بلکه روساء آنانرا بزنندگان افکند، و از آن لحظه به بعد المنصور در نظر راوندیان خلیفه نبود. اینان کسی را که بحق پادشاه است از خدا جدا نمیدانستند، و اگر پادشاهی منکر خدایی خود می شد،

غاصبی بیش نبود، و باید از سلطنت خلع شود... این طبقه بگفته
 طبری تازمان خود وی یعنی آغاز قرن دهم میلادی وجود
 داشت، و گذشته از اعتقاد بمظهریت و تناسخ، راوندیان
 ظاهر آراء مزدك را نیز درباره اشتراك زن قبول داشتند،
 و درباره خود معتقد به نیروی اعجاز بودند، و حتی برخی
 از ایشان بخیال اینکه قادر به پرواز اند، خود را از جایهای بلند
 انداختند، و ریزه ریزه شدند...»^۱

چنین به نظر می آید که اظهار عقیدت غالیان راوندیان در پایتخت عباسیان به
 مقصد رسیدن بدربار و انداختن هیاهو در آنجا بود، زیرا هنگامیکه درها شمیة
 در حدود شش صد تن فراهم آمدند (بغداد هنوز بنا نشده بود) خلیفه ازین جمعیت
 نا بهنگام بترسید، و دو صد تن سران ایشان را حبس کرد، و امر داد که با هم فراهم
 نشوند، اما ایشان برای اینکه کسی متوجه مقصود آنها نشود، تابوتی خالی را
 بدوش گرفتند و چنین وانمود کردند، که میتی را برای تدفین بگورستان برند،
 بچنین صورت از شهر گذشته و همیشه بزندان رسیدند درها را شکستند، و
 روساء خود را بیرون آوردند، و براقامتگاه منصور حمله ور شدند، و بسا از
 رجال دربار از انجمله عثمان بن نهیک سرهنگ نگهبانان خلیفه را بکشتند
 و اگر معن بن زایده بمعاونت منصور نرسیدی هر آینه او را هم کشتندی، اما
 بالاخر قوای خلیفه بر اوضاع مسلط شدند، و راوندیان را به ضرب شمشیر
 براندند، و این واقعه به روز راوندیان شهرت پیدا کرد.^۲

از جریان شورش راوندیان در نفس دارالخلافه عباسیان، و سرکوبی
 ایشان از طرف قوای خلیفه درمی یابیم، که اظهار عقیدت و الهانۀ این طایفه با
 خلیفه و رجال در بارش نمایشی بیش نبود، و طوریکه دینوری تصریح کرده،

۱- تاریخ ادبی براون ۴۶۹/۱ بحوال کتاب اسلام ازدوزی ۲۴۱

۲- طبری ۴۹/۶ و الکامل ۲۳۸/۵

ایشان با بومسلم ارتباط داشتند ، ویکی از مقاصد ایشان گرفتن انتقام خون بومسلم بود ^۱ .

ون فلوتن به نقل از مدائنی (متوفی ۲۱۵ هـ) دربارهٔ راوندیان گوید : که مردی از ایشان که پیس بود و ابلق نامیده می شد ، راوندیان را به غلودعوت داد و چنین پنداشت ، که روح عیسی بن مریم علیه السلام در حضرت علی حلول نموده و بعد از آن در ائمه دیگر ، و ایشان با باحت محرمات پرداختند ، و خلیفه منصور را بخدایی گرفتند . ولی خلیفه منصور ایشان را دشمنان سیاسی خویش شمردی ، که از اتباع دشمن او ابو مسلم خراسانی بودند ، و با وجودیکه با ایشان همان معاملهٔ ابومسلم را نمود ، و کشتار عام کرد ، ولی نتوانست ریشهٔ آنها را بکلی نابود سازد ، چنانچه دامنهٔ حرکات این مردم بعد ازین درشورش های مقنع خراسانی و برازنده و بابلک خرمی و غیره دیده خواهد شد ^۲ .



۱- اخبار الطوال ۳۸۰

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۰۲/۲ از حسن ابراهیم حسن طبع قاهره ۱۹۴۸ م به حواله کتاب سیادت عربی ۹۶ تألیف ون فلوتن .

جنبش بر از بنده^۱ و آمدن المهدی بخراسان

دیگر از شورشیان خراسانی که در عصر منصور به پیروی بومسلم در خراسان شور و هیجانی را پدید آورد ، و مردم را در تحت پرچم سپید خود در مقابل سلطه عباسی برانگیخت ، براز بنده بن مرون ؟ است که او را تنها بسند زین الاخبار گردیزی میشناسیم .

شورش خطرناک راوندیان خراسانی طوریکه گفتیم در پارتیخت هاشمیه ختم شد

۱ - این نام خراسانی خیلی قدیم است ، و قبل از عصر اسلامی نیز در خراسان سوابقی دارد ، و گمان می رود که این مرد پرشور از بقایای حکمرانان قدیم این سرزمین باشد . زیرا بقول ابن خرداداذ به لقب پادشاه هرات و پوشنگ و بادغیس براز بنده بود ، که برازان و ابراهیم ضبط گردیده (المسالک و الممالک ۳۹ بعد) و طوریکه کریستن سین بحواله کتاب تسلط عرب تالیف ون فلوتن می نویسد : در فاس هم حکمران را و براز و در غرستان و راز بندگ می گفتند . (ساسانیان ۶۷۶ ترجمه اردو)

این نام از مقوله تسمیه بنام حیوانات است که درین کتاب نظایر فراوان آن در آسماء خراسانی آمده است ، و در اوستا و راز و در پهلوی و راز و در فارسی گراز و بز و گداز بمعنی خوک نر باشد ، که در هندی قدیم و راهه ، و در کردی بیراز ، و در ارمنی ورز بهمان معنی بود ، و براز بنده شکل فارسی شده همان و راز بندگ غرستان نیست .

در دو نسخه خطی زین الاخبار گردیزی که در انگلستان موجودند ، این نام غلط نوشته شده ، ولی صحیح آن باستناد ابن خرداداذ به براز بنده است ، اما نام پدرش در هر دو نسخه بشکل مرون بدون نقطه اول است ، که آنرا عرون هم توان خواند ، و بهر صورت مشکوک است ، و تا وقتی که بآنگاه سند قوی دیگری صورت صحیح آن بدست نیاید ، همین شکل مورد تردید و شبهت خواهد بود ، و آنچه آثای سعید نفیسی در حصه مطبوع زین الاخبار این کلمه را به حدس پیروز نوشته چون سندی ندارد اعتماد را نشاید .

و منصور از چنگک ایشان نجات یافت، ولی در همین هنگام آتش انتقام خراسانیان جای دیگری جرقه زد، و لهیب فروزانی بوجود آمد.

گفته بودیم که خلیفه منصور عباسی، عبدالجبار بن عبدالرحمن از دی سرهنگک قوای امنیه خود را در سنه ۱۴۱ هـ به خراسان فرستاده بود، این شخص چون بادبیر خود معاویه به مرو آمد، بخویشتن غره شد، و به منصور نامه نوشت، تا عیال و فرزندان او را به خراسان فرستد. چون منصور نفرستاد، عبدالجبار قصد خلاف کرد، و خراج مرو و بلخ و شهرهای دیگر خراسان را زیادت کرد، و نساپور را به خواهرزاده خود خطاب بن یزید داد، و از امر منصور سرپیچید.

درین هنگام در خراسان بر ازبنده حرکتی را در مقابل سلطه عباسیان بوجود آورده بود، وی عبدالجبار را هم بخویشتن دعوت کرد، و او را به خلاف دربار برانگیخت. عبدالجبار با برازبنده بیعت کرد، و علم سپید را که شعار حرکت بر ازبنده بود برافراخت، و جمعی از خزاعیان تازی را که طرفداران سلطه عباسیان بودند و این دعوت را اجابت نکردند بکشت که در آن جمله سرهنگان و رجال معتمد دربار مانند عصام سرهنگک امنیه ابوداود خالد، و قدامه حرشی فرستاده منصور هم بودند.

چون این خبر بدربار عباسی رسید، منصور گفت: خراسان را از طرفداران ماتهی کردند، و بنا برین در سال ۱۴۱ هـ خلیفه منصور پسر ولی عهد خود محمد المهدی را با لشکر فراوان به خراسان ارسال داشت، تا بدفع برازبنده و عبدالجبار پردازد.

المهدی با قوای سنگین به ری رسید و خازم بن خزیمه را با حرب بن زیاد به سرکوبی سران این جنبش گماشت، و خود المهدی در نساپور قوای خود را تمرکز داد، و درین هنگام مرکز قوای شورشی خراسان در مرو بود.

برازبنده و عبدالجبار، پنج هزار مرد جنگی را به سرهنگی سواران می بمیدان جنگک فرستادند، ولی این لشکر شکست خورد، و حرب بن زیاد متوجه مرو شد،

چون نزدیک رسید، خود عبد الجبار و بر از بنده بجنگ بیرون آمدند، ولی بر از بنده در میدان پیکار بردست حرب کشته شد، و قوای خراسانی هزیمت دیدند، و کشته گان فراوانی را در میدان جنگ گداشتند، و عبد الجبار براه زم گریخت و در پنبه زاری درآمد، و عبد الغفار بن صالح طالقانی او را باد بیرش معاویه بگرفت و به مجشر بن مزاحم سپرد، تا بحضور منصور برده شد، و در قصر ابن هبیره دست و پای او را بریده و گردنش بزدند و باز ماندگان او را به جزیره دهلک بحیره عرب نفی کردند، و این هزیمت بر از بنده و عبد الجبار روز شنبه ۶ ربیع الاول سال ۱۴۲ ه بود.

چون این شورش فرونشست، خازم بن خزیمه بمرو آمد، و حرب را به هرات و طالقان فرستاد، و حسن بن حمران را به تصفیة بلخ و زم و سواحل آمو گماشت، که او را هم بقایای شورشیان خراسانی بکشند.

المهدی ولی عهد خلافت تا سال ۱۴۴ ه در خراسان به تصفیة امور باقی ماند، و در همین سال در قرماسین بحضور پدر پیوست ولی در خراسان حکمرانی بنام ابو عون عبد الملک بن یزید از طرف منصور حکم میراند، که در سنه ۱۴۳ ه بمرو رسیده و تا هفت سال دیگر (۱۴۹ ه) در اینجا ماند.

جنبش‌های دیگر تاخروج استاد سیس

از شورش‌های مردم افغانستان که بعد از قتل یو مسلم بر خلاف سلطه عباسیان روی داد، سرزمین سیستان نیز بی بهره نماند، و طوریکه در سابق گفتیم در سنه ۱۳۸ هـ سلیمان بن عبدالله کندی بعد از جنگ همراه بر سیستان دست یافته بود، و چون خبرهای نارامی این سرزمین به منصور رسید، هنادی السری را به حکومت سیستان فرستاد. هنادی و سلیمان در جاییکه به لشکر سلیمان شهرت داشت فراهم آمدند و دیدند که آتش شورش و انقلاب در سر تا سر این سرزمین زبانه میزند، و این حرکت را مردی بزرگ زاده از روستای رون و چول سیستان قیادت می‌کند، که نام او حنین بن رقاد است، و مردم بسیار در پیرامون او جمع شده‌اند. در سنه ۱۴۱ هـ هنادی سلیمان را به پیکار حنین گماشت، او در جنگی حنین را بکشت، و در مرزهای رخد (قندهار کنونی) هم حربا کرد، و مالی فراوان گرد آورد، و به سر لشکر سیستان فرود آمد، ولی بین این دو حکمران تازی نیز موافقتی دست نداد و باهم در آویختند. ملیون سیستان برای انتقام حنین، سلیمان را بگرفتند، و از هناد یاوری کردند، تا که منصور مجبور گشت، برای سرکوبی هناد حکمران دیگری را در آخر ۱۴۱ هـ بر سیستان گماشت که زهیر بن محمد از دی باشد.

زهیر به مجرد ورود به سیستان با هناد جنگ کرد، و او را بکشت—و سلیمان را همانطور دربند نگهداشت، و شجاع بن عطارا با سپاهی بزرگ به سند فرستاد، و او در آنجا غزو کرد، و مال بسیار و پیلان بیاورد، و چون باز آمد، باز هیر خلاف

آورد و در شهر با هم جنگیدند، تا در آخر بسی زیاد بن‌ها را راسبی در محرم ۱۴۴ هـ صلح کردند.

در شوال ۱۴۶ هـ خال المهدی یزید بن منصور به سیستان آمد، و درین هنگام در ولایت بست شوری عظیم برخاست، که مردی از لغیریان (غالباً لغاریان بلوچی) بنام محمد بن شداد در رأس آن واقع بود، و دو نفر مجوسیان، آذرویه و مرزبان با گروهی بزرگ بدو پیوستند. چون قوی شد قصد سیستان کرد، یزید بن منصور بحرب او شد، و عثمان طارابی را بر سیستان خلیفه کرد، و میان ایشان بسیار حربها بود، در آخر یزید بن منصور هزیمت یافت و به نسا بور گریخت.

خلیفه منصور عباسی چون کار این سرزمین را مشکل دید، درین باز مردی مشهور و بزرگ معن بن زاید شیبانی را که در حرکت راوندیان، خلیفه را از خطر مرگ نجات داده بود، در صله این خدمت بر سیستان والی گردانید، و او در شعبان ۱۵۱ هـ به سیستان آمد، و طوریکه در شرح احوال رتبیلان زابلی در فصل اول نوشتیم، در رخد (قندهار کنونی) بار تیبیلان در آویخت، ولی با وجود بخشش و کرمی که داشت ملیون او را دوست نداشتند، و هنگامیکه در بست در کاخی که برای او ساخته بودند، در بزم میخواری بر بام آن نشسته بود، مردم آنجا هنگامه کنان درآمدند، و شکم او را بدریدند و در بست مدفون شد، و کان ذلک: پنجشنبه ۸ ذیحجه ۱۵۲ هـ^۱

بعد از مرگ معن در سیستان هنگامه و آشوب باقی ماند، و تا سال وفات منصور خلیفه عباسی او ضاع آنجا آشفته بود.

۱ - تلخیص از تاریخ سیستان ص ۱۴۵ بید.

جنبش استاد سیس 'هراتی

خلیفه منصور عباسی که دستش بخون خراسانیان آلوده بود، رجال کاری و بسیار معتمد و خردمند دربار را بارها باین سرزمین فرستاد، ولی برخی کشته

۱- این کلمه شاید از اسامی نصاری است ظاهراً، و نهیدانم ماده اش چه بوده شاید سریانی .
 بوریحان در آثار الباقیه در شرح اعیان نصاری گوید: ذکران سیس الجاثلیق اول من اورد الفصرانیة
 الی خراسان . (آثار الباقیه ۲۹۴) پس استاذ سیس شاید نصرانی بوده است . طبری و ابن اثیر
 هیچ نمیگویند چه کاره و چه مذهبه و چه دینه بوده است؟ مروج الذهب ذکر از او ندارد . در طبری
 و ابن اثیر اضافه استاذ بدون الف و لام برین اسمست و در آثار الباقیه (ص ۲۵) هم در اسم
 محمد بن اسحق بن استاذ بنداد السرخسی بدون الف و لام آمده، که گویا عربها خیال میکردند
 اند، که این کلمه جز واسمشان است، ولی بعدها در قرون متأخره مثلاً در قرن چهارم آنرا
 بطور لقبی بالف و لام (الاستاذ) قبل از اسامی اشخاص استعمال میکردند (یادداشتهای
 قزوینی ۱۸۰ ج ۵ طبع تهران ۱۳۳۹)

در عیون الانباء فی طبقات الاطباء از ابن ابی اصیبعه (۶۰۰-۶۶۸ هـ) جلد اول صفحه ۳۱۵
 در شرح احوال محمد بن زکریا رازی گوید: «کتاب فیما بین سیس المغانی یریه خطاه موضوعاته
 و فساد ناموسه فی سبع مباحث». نام این کتاب رازی مخاریق الانبیاء است .

در رساله البیرونی در فهرست کتب محمد بن زکریا رازی (ص ۱۴۰) طبع پول کراوس
 در پاریس ۱۹۳۶ م کتابی از رازی بنام ارد علی سیس الثغوی مذکور است که همان کتاب فوق باشد .
 (مانی و دین اوص ۳۶۹ تالیف احمد افشار طبع تهران ۱۳۳۵ ش)

بدانکه تسمیه به سیس للزمان قدیم در خراسان مروج بود، مثلاً در آخر دوره منجان بدخشان
 قبری موجود است که آنرا مردم گور بنیش گویند، و تلفظ آنرا بدوین آواز پشتوی قندهار مینمایند،
 و همین نام بقول منهج سراج در اجداد خانو اده شاهی غور موجود بود، و یک قبیله غوری
 راشیانیان گفتندی، و منسوبند به امیر شیش بن بهرام غوری، که املائی آن در بعضی نسخ
 خطی سیس هم آمده (طبقات فاصری ۱/۳۲۵) و تصور میتوان کرد که اصل تمام این نامها بیک-

و جمعی فراری شدند، و شورش های آزادی طلبی مردم دوام کرد، و در سلسله این شورش ها جنبش استاد سیس از نظر فکری و انقلابی مهم و بی نظیر است .

استاد سیس از اهل بادغیس هرات بود، و درین حرکت رفیقی بنام حریش سیستانی هم داشت، و از مردم هرات و بادغیس و سیستان و دیگر ولایات خراسان سه صد هزار مرد جنگی بدورایشان فراهم آمدند، و در سنه ۱۵۰ هـ بر تمام خراسان مسلط شدند، و اجنم مرو رودی را با جمعی از سرهنگان لشکری بکشتند .

چون خبر این شورش خطرناک به خلیفه منصور رسید، خازم بن خزیمه را که پیش پسرش المهدی در نشا بور خراسان بود، بسر کوبی استاد سیس فرستاد، درین وقت والی خراسان اسید بن عبدالله در سنه ۱۵۰ هـ بمرد، و چون خازم بحواشی خراسان رسید، از جمله ۲۲ هزار لشکریان خویش، شش هزار مرد جنگی نخبه را برگزید، و با ایشان دوازده هزار مرد کاری دیگر را هم ضم ساخت، که قیادت ایشانرا بکار بن مسلم عقیلی داشت، و در میمنه هیشم بن شعبه و در میسرده نهار بن حصین سعدی و ترار خدایکی از فرزندان ملوک خراسان در ساقه لشکر واقع بود، و پرچم داران ایشان هم زبرقان و بسام بودند .

تعبیه عسکری و استحکام خندق و اسلحه و دیگر ترتیبات لشکر عرب در نهایت مهارت بود، و علاوه برین به تبلیغات لشکری هم توسل جستند، و در هنگامیکه حریش سیستانی سرگرم تدابیر دفاعی بود، آوازه ورود لشکریان تازه دم تخارستانی را هم بگوش جنگاوران استاد سیس رسانیدند .

مقاومت خراسانیان در نهایت مردانگی بود، و جنگی صعب در گرفت و در حالیکه در حدود هفتاد هزار نفر در میدان جنگ سرداده و ۱۴ هزار هم اسیر

→ مبدأ محلی و مقامی برگردد و نام نهیمن منجانی و شیش یا شیش غوی همان سیس هروی باشد، که در فارسی افغانستان و پنتو سیسی نام مرغیست خاکی رنگ دشتی کوچک از کبک و گوشت نازک و لذیذ دارد، و اگر نام سیس را از مقوله تسمیه بنام پرندگان مانند باز و میا و توتی و گرب (عقاب) و کجیر (کرگس) و غیره که در افغانستان تا کنون هم معمولست تصور کنیم، پس گفته میتوانیم که سیس نام محلی خراسانیست .

شده بودند لشکریان استادسیس شکست خوردند، و خازم چهار هزار اسیر را گردن زد، و خود استادسیس با کمی از همراهان به کوهی پناه جست، تا که بالا^۳ خربا فرزندان و خویشاوندان خود گرفتار آمد، و این شورش در سنه ۱۵۱ هـ خاتمه یافت.^۱

از پیروان استادسیس سی هزار نفر که با وی تسلیم شده بودند آزاد گشتند، اما کاروان خویشاوندانش به بغداد فرستاده شد، و او را در بغداد بکشتند^۲ ولی دو دمانش در انجا باقی ماند و دخترش مراجل یا مرجیله را هارون الرشید بزنی گرفت، که این زن با دغیسی خراسانی^۳ مادر مامون خلیفه معروف عباسی باشد، و بقول ابن اثیر استادسیس فرزندی هم داشت که نامش غالب و مامای مامون بود، و همین شخص وزیر معروف فضل بن سهل ذوالریاستین را در گرما به سرخس (شعبان ۲۰۲ هـ) کشته بود^۴

بقول عبدالرحمن فامی در تاریخ هرات، که معین الدین اسفزاری از ونقل نموده، پیروان استادسیس از جماعت لغریان تا سه صد هزار مرد بودند، که سی هزار کس از ایشان کشته و یازده هزار اسیر گشتند، و ایشان داود باهلی والی هرات از قبل منصور را از ماه شعبان تا ذی قعدة مدت چهار ماه محصور داشته بودند^۵ این لغریان شاید همین لغاریان قبیله بلوچ باشند، که بقای بلوچان تا عصر آل کرت در هرات و مرو ساکن بودند^۶ و اکنون در قسمت علیای بلوچستان سکونت دارند، و در تاریخنامه هرات تألیف سیفی هروی ذکر عسا کر بلوچی و لغری در عصر آل کرت هرات (قرن هفتم هجری) فراوان می آید.

۱ - طبری ۶ / ۲۸۵ ببعدوزین الاخبار خطی ورق ۷۵ الف

۲ - تاریخ یعقوبی ۲ / ۳۸۰

۳ - مجمل ۳۵۶ تاریخ یعقوبی ۲ / ۴۴۴ طبقات ناصری ۱ / ۱۱۳

۴ - الکامل ۵ / ۲۸۱ وزین الاخبار ورق ۷۵ الف .

۵ - رو ضات الجفات ۲ / ۴۹

۶ - تاریخنامه هرات از سیفی هروی در موارد متعدد .

قیام سپید جامگان و مقنع خراسانی

با قتل استاد سیس و سرکوبی شورشیان آزادی طلب، شعله های فروزان انقلاب فرونشست، و مردم خراسان از قیام در مقام ظلم و اجحاف باز نه ایستادند، در حقیقت محرك قوی و بسیار مهیج تمام این قیامها و جنبش ها که در خراسان روی میداد، همان احساس شدید آزادی خواهی این مردم بود.

سپاهیان و سپاهداران دولت عباسی بعد از جنگهای صعب و هولناکی که بایر و ان استاد سیس هراتی کردند، نفسی را به آرامی کشیدند، و منصور خلیفه بغداد یکی از داعیان بزرگ و رجال مهم دربار حمید بن قحطبه طایی را در شعبان ۱۵۱ هـ به خراسان فرستاد، او در سنه ۱۵۲ هـ بسوی کابل لشکر کشی کرد و در حالیکه بطرف شرق مملکت قوای عرب از طرف جنوب و اراضی سند به ملتان و کشمیر رسیده و در کشتی های دریای سند مرکز گندهار (ویهند) را هم فتح کرده و معبد (بد) آنرا به مسجد تبدیل نموده بودند.^۲

حمید تادیری در خراسان حکمران ماند، و در اخیر حکمرانی او بود، که خلیفه بزرگ عباسی المنصور در سفر حج بتاریخ ۶ ذیحجه ۱۵۸ هـ در بثر میمون حجاز بمرد، و المهدی پسر و ولیعهدش برار یکه خلافت عباسی نشست، و درینوقت حمید بن قحطبه والی خراسان نیز در اوائل سال ۱۵۹ هـ بمرد، و المهدی حکمران جدید ابو عون عبدالملک بن یزید را بجایش گماشت، و حمزه بن مالک را

۱ - طبری ۲۹۴/۶

۲ - فتوح البلدان ۴۴۴

یوسف البرم:

سال ۱۶۰ ه در خراسان مقدمه هنگامه رستخیز آسای دیگری بود، و درین سرزمین مردی که یوسف بن ابراهیم نام داشت و به یوسف البرم معروف بود قیام کرد، و کردار های مهدی را انتقاد نمود، که گروه بزرگی از مردم او را پیروی کردند.^۲

یوسف بقول ون فلوتن مردم را به نیکی دعوت نمودی، و جزاین مقصودی نداشت^۳ و طوریکه الیعقوبی گوید: یوسف از موالی بنی ثقیف بخارا بود، که در امر به معروف ونهی از منکر میکوشید، و پیروانش فراوان شدند، و برخلاف سلطه عباسیان اعلان قیام داد، درین اوقات یزید بن مزید شیبانی از طرف خلیفه المهدی با یحیی شاری یکی از شورشیان خراسان جنگ داشت، و چون خبر قیام یوسف به المهدی رسید، به یزید نوشت تا قوای خود را به دفع یوسف گمارد. یزید لشکریان خود را به جنگ یوسف آورد، و خراسانیان هم ناچائی مقاومت کردند، که یوسف و یزید با همدیگر به جنگ تن بتن پرداختند، ولی یوسف گرفتار آمد، و پیروانش تسلیم شدند، و او را با یاران و نزدیکانش به بغداد فرستادند، چون در رصافه بحضور المهدی رسیدند، امر داد تا دست و پای یوسف را ببرند، و بعد از آن هرثمه بن اعین او را در مقابل خون برادر خود که در خراسان کشته شده بود گردن زد. و دیگر یاران یوسف نیز کشته شدند، و اجساد مردگان را بر پل دجله نزدیک لشکرگاه المهدی آویختند. گویند خلیفه عباسی درین روز آنقدر خشمگین بود، که به یوسف اسیر دشنامهای غلیظ میداد و ناسزا میگفت.^۴ بقول گردیزی: یوسف ثقفی حروری در روزگار حمید بیرون آمد، و حکیم

۱ - طبری ۲۵۲/۶

۲ - طبری ۳۵۸/۶

۳ - سلطه عرب ۵۹ بوسیله تاریخ ادبی براون ۱/۴۷۲

۴ - تاریخ الیعقوبی ۳۹۷/۲ طبری ۳۵۹/۶

طالقانی و بومعاذ فاریابی باوی بودند، و پوشنگک از مصعب بن زریق بسته بودند، و یوسف بر مرورود و طالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیان بلخ با او حرب کردند، و او را هزیمت کردند، و بومعاذ فاریابی را بگرفتند، و بنزدیک مهدی فرستادند، و مهدی فرمود تا بومعاذ را اندر بغداد بردار کردند.^۱

ظهور مقنع و پرچم سپید :

قیام یوسف بسیار کوتاه بود، در همان سال ۱۶۰ ه ازین رفت، ولی در عقب آن حرکت بسیار خطر دیگری که از ناحیه فکری باقیامهای سابق خراسانیان بعد از ابو مسلم شباهتی داشت بوجود آمد، که پیروان آن در تحت پرچم سپید با پیراهن های سپید گرد آمدند، و بنا برین ایشانرا سپید جامگان (المیضه) گفتندی.^۲

موسس این فرقه مردی بود از روستای مرو، از دیهیی که آنرا کازه خوانند^۳ و نامش هاشم بن حکیم^۴ یا هاشم بن حکم^۵ یا عطاء حکیم^۶ یا حکیم مقنع^۷ یا حکیم مشهور به هاشم^۸ بود، که خروج او را در ۱۶۱ ه نوشته اند. وی بقول نرشخی در روزگار ابو مسلم سرهنگی بود از سرهنگان خراسان، که در جنبش براز بنده با عبدالجبار بن عبدالرحمن ازدی (حکمرانیکه از اطاعت دربار عباسی سرپیچید) یا ورو وزیر بود، و بعد از گرفتاری عبدالجبار، هاشم

۱- زین الاخبار ورق ۷۶ الف

۲- بوریحان بیرونی کتابی در شرح احوال و عقاید این فرقه بنام اخبار المیضه داشت.

۳- کازه از قرای مرو بود که نسبت به آن کازی و کارقی می آمد (معجم البلدان ۴/ ۴۳۰) اما البیرونی نام این قریه را «کاوه کبیردان» ضبط کرده (آثار ۲۱۱) و شاید کاوه تصحیفی از کازه باشد.

۴- تاریخ بخارا ۷۷ و آثار الباقیه ۲۱۱

۵- مجمل ۳۳۵

۶- ابن خلکان ۳۱۹

۷- طبری ۶/ ۳۶۷ الکامل ۱۶/ ۶

۸- زین الاخبار ۷۵ ب

حکیم هم اسیر و از مرو بیفداد برده شد، و در آنجا زندانی بود، و سالها بعد چون خلاص یافت بمرو باز آمد.

اما پدر مقنع که حکیم نام داشت نیز سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان، که در روزگار منصور خلیفه میزیست و از بلخ بود، خود مقنع در اول گازرگری کردی، و بعد از آن بعلم آموختن مشغول شدی، و از هر جنس علم حاصل کرد، و مشعبدی و علم نیز نجات و طلسمات بیا موخت، و دعوی نبوت نیز میکرد، و بغایت زیرک بود، و کتا بهای بسیار از علم پیشینان خوانده بود، و در جادوی بغایت استاده شده بود، و او را مقنع بدان خوانده اند، که سروروی خویش را پوشیده داشتی، از آنکه بغایت زشت بود و سرش کل بود، و یک چشمش کور بود، و پیوسته مقنعه سبز بر سر و روی خود داشتی.^۱

در باره عقاید مقنع مورخان را عقیده برینست که او قایل به تذاسخ و حلول بوده و دعوی خدایی میکرد، و میگفت چون قبل از تجسد احدی او را نمیتواند دید، بنابراین در کالبد انسان و بصورت بشر درآمد تا دیده شود.^۲ این سلسله حلول را ابوبکر محمد بن جعفر نرشی (۲۸۶ - ۳۴۸ هـ) چنین شرح داده است:

«گفت من خدای شمایم، و خدای همه عالم (خاکش بر دهان) و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد (صلعم) و باز بصورت ابو مسلم و باز باین صورت که می بینید! مردمان گفتند: دیگران دعوی پیغمبری کردند، تو دعوی خدایی میکنی! گفت: ایشان نفسانی بودند من روحانی ام»^۳

۱- تاریخ بخارا ۷۷

۲- آثار الباقیه ۲۱۱ و الفخری ۱۶۲

۳- تاریخ بخارا ۷۸

پیروان مقنع میگفتند: که روح الله در بو مسلم حلول کرده بود، و او نه مرده و عودت نخواهد کرد، و آنکه منصورش کشت اهریمنی بود که بصورت بو مسلم درآمده بود، و این مردم که در مرو و هرات اند بر کوکیان نامند^۱ و بقول ابیرونی تا عصر او یعنی حدود ۴۴۰ هجری هم در ماوراء النهر فرقه یی بودند که در خفاء پیرو دین مقنع بودند، و باسلام تظاهر میکردند^۲ ولی بگفته نظام الملک: مقنع مروزی شریعت به یکبار از قوم خویش برداشت و از اول آن دعوی کرد که باطنیان کنند^۳

شهرستانی گوید مقنع که دعوی الوهیت کرد، در اول بر مذهب رزامیه (پیروان رزام و قائلین به امامت حضرت علی و بو مسلم و حلول روح الهی در او) بود، و این طایفه صنفی از خرمیه اند، که ترك فرایض کرده و معرفت امام و اداء امانت از اصول مذهب ایشانست^۴

مقنع به تمام ولایات خراسان داعیان خود را فرستاد، و نامه ها نوشت، که مضمون این نامه هارا ابوبکر محمد بن جعفر نرشی چنین ضبط کرده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم، من هاشم بن حکيم سيد السادات الى فلان بن فلان: الحمد لله الذي لا اله الا هو، اله آدم ونوح و ابراهيم وعيسى وموسى ومحمد و ابو مسلم ثم ان للمقنع القدرة والسلطان والعزة والبرهان.

بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست و کردگاری مراست و جز من خدای دیگر نیست، و هر که بمن گروید بهشت او راست و هر که نگرود دوزخ او راست»^۵

۱- الفرق بين الفرق ۳۴۱ والملل والنحل شهرستانی ۲۰۵/۱

۲- آثار الباقیه ۲۱۱

۳- سیاست نامه ۲۳۵

۴- ترجمه فارسی الملل والنحل ۱۱۳

۵- تاریخ بخارا ۷۸

از مضمون این نامه اگر نسبت آن درست باشد نیز پدیدار است که مقنع قایل به حلول بوده و سلسله آنرا تا بومسلم و بعد از او در خودش ختم دانسته است.

درباره اباحت و اشتراك اموال و زنان و کلیه قوانین کیش مزدك^۱ نیز مقنع را ملزم دانسته اند، و کسانی که با او مخالفت میکردند، محکوم به قتل بودند^۲ و پیروان او کاروانهای زدند، و دیهها غارت میکردند، و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند و روزه ندارند، و غسل جنابت نکنند و لیکن به امانت باشند، و این همه احوال از مسلمانان پنهان دارند، و دعوی مسلمانان کنند، و چنین گویند که ایشان زنان خویش را بیکدیگر مباح دارند و گویند: زن همچون گلست هر که بوید از وی هیچ کم نشود^۳. ابن العبری ابوالفرج بن هارون گوید: که مقنع به پیروان خود گفته بود، که روح او بعد از مرگ در قالب مردی خاکستری موی که بر سمندها کستری رنگ سوار باشد، بعد از مدتی ظهور خواهد کرد، و بر روی زمین مسلط خواهد شد، و بدین طور عقائد فرقه های سنباد و مقنع و خرمیه اساساً یکی است، که رجوع ثانوی رهبران ایشان باشد. مقنع همواره نقابی از طلای ناب یا بقول دیگر از پرنده سبز بر روی میکشید تا پیروانش از نور چهره و تابش سیمایش در گزند نباشند، و مخالفان او گویند که وی کراهِت منظر و چهره مکروه خود را بدان وسیله می پوشانید، زیرا بیماری چپچک روی او را داغدار ساخته، و یک چشمش را کور ساخته بود، و بعید نیست که این روی پوش

۱ - مزدك بن بامداد در عصرهای قباد ساسانی در ایران دعوی پیامبری کرد، و به واسطه نور و ظلمت و اشتراك اموال و زنان قایل شد، و قباد بکیش او گروید، ولی در آخر روحانیان زردشتی و شهزاده خسرو انوشیروان و دولتیان، قباد را به قلع و قمع مزدك واداشتند، و در سنه ۵۲۸ م با پیروان خود کشته شد، و خرم دیغان پیروان بابک خرمی حدود ۲۰۱ هـ که عقاید نزدیک به مزدك داشتند، خود را منسوب به خرمه نام دختر فاده زن مزدك میدانستند (تاریخ ادبیات

فارسی از جلال همائی ۲۲۷)

۲ - آثار الباقیه ۲۱۱

۳ - تاریخ بخارا ۷۹/۸۹

۴ - مختصرالاول ۲۱۷

او تقلیدی باشد از پنام (بر وزن کلام) زردشتی که موبدان رو بندی را باین نام در مراسم دینی خود بر روی می کشیدند، تا به آتش مقدس نفس و بخار دهن نرسد، و شهید بلخی در آن باره گفته بود:

بنا نگارا! از چشم بدترس همی چرا نداری باخوشتن همی تو پنام
بقول نرشخی روزی در ماوراءالنهر پنجاه هزار مرد از پیروان مقنع بدر حصار جمع شدند
و از ویدارخواستند، او جواب داد که شمار اطاقت آن نیست، و هر که مرا بیند
در حال بمیزد. بالاخر چون تضرع و الحاح پیروانش برای دیدار اندر زیادت
شد، او صد زن را از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب فراهم آورد، و بدست هر
یکی آینه‌ی داد تا پیام حصار بر آمدند، و بد آنوقت که نور آفتاب بر زمین افتاده
بود، جمله آینه‌ها بدست گرفتند، و هنگامیکه آفتاب بر آن آینه‌ها بتافت، از شعاع آینه‌ها
آن حوالی پر نور شد، و آن قوم بر دیگران فخر میکردند، که ما بدیدار خدا رسیدیم!
ازین حکایت به نتیجه میرسیم که مقنع برای فراهم آوری مردم و حفظ عقیدت
ایشان نسبت بخود از انواع امور موثر کار میگرفت.

دیگر چیز عجیب و شگفت انگیزی که بنام مقنع شهرت یافته ماهی بود که
هر شب از چاه نخشب (شهری در ماوراءالنهر و اکنون قرشی) طلوع می کرد، و بقول
زکریا بن محمد قزوینی (۶۷۴هـ) آن امر تنها بوسیله ریاضی و انعکاس اشعه صورت
میگرفت، زیرا بعد از واندان چاه کاسه بزرگی از جیوه یافتند^۱

ماه نخشب در ادب عرب و عجم به مقنع نسبت یافت، و در فارسی آن را ماه سنام
(ماه سیام) و مافکش و ماه مزور گفتند^۲ و برخی عقیده دارند که این اعمال
مقنع، در نتیجه، مهارتش در علوم فیزیک و شیمی و خواص ادویه و محلولات
صورت میگرفت^۳

۱- تاریخ بخارا ۸۷

۲- آثار البلاد ۳۱۲ بوسیله تاریخ ادبی براون

۳- برهان قاطع ۱۹۵۹ مثلاً رودکی راست: ←

مقنع خواست که خود را از مرکز قوای عباسیان که در مرو بود دور نگه دارد ،
و بنا برین داعیان خود را به ماورای آموار سال داشت ، و از انجمله عبدالله بن عمر
مروی بود ، که دختر خود را به مقنع بزنی داده بود ، این عبدالله از جیحون بگذشت
و به نخشب (قرشی کنونی) و بکش آمد ، و خلق بسیار را گرویده مقنع ساخت ،
و مردمان کش آیین مقنع را پذیرفتند ، و عمر سو بخی بامردم سو بخ (از قرای نسف)
امیر عربی خود را بکشتند ، و اکثر مردم ماوراء النهر بکیش مقنع
در آمدند .

درین وقت حکمران عباسیان در خراسان حمید بن قحطبه بود ، او امر گرفتاری
مقنع را داد ، و بر لب جیحون صد سوار گماشت ، تا مقنع را به گذشتن از جیحون
نگذارند ، و او را بگیرند ، ولی مقنع باسی و شش تن از معتمدان خود از آمو گشت ،

→ نه ماه سپاسی نه ماه فلک که ایست غلامت و آن پیش کار

سنائی گفت :

گر مقنع ماهی از چاهی برآور د از حیل پس خدایی کرد دعوی گریبا اندرنگر
(دیوان ۱۵۸)

فرخی راست :

ماه را اگر خلاف او طلبد مطلب جز بچاه نخشب باز
(دیوان ۲۰۱)

ابوالعلا معری گوید :

افق انما البدر المقنع رأسه ضلال و غی مثل بدر المقنع
(ابن خلکان ۳۱۹)

سوزنی گفت :

سودا قناد خیره سری راهم از خری تا آفتاب و ماه برآورد ز چاه کش
دعوی کند خدایی و مرهیچ خلیق را نتوان که دستگیر د از جوع و از عطش
(مجمل فصیحی ۲۳۲/۱)

۴ - برگزیدگان ۱۳۳ تألیف امیر مسمود طبع تهران ۱۳۴۱ ش

و در روستای کش مرکز گرفت، و حصار سنام^۱ را که بغایت استوار بود، عمارت کرد، و مال بسیار و نعمت بی شمار را در آنجا جمع کرد، و سپید جامگان خود را به حفاظت آن گماشت^۲

مقنع دو کار مهم را در اوایل حرکت خویش انجام داد: نخست اینکه پیروان فداکار و گرویدگان مو من بخود را پرورانید، که بقول گردیزی اندر حربگاه بانگ کردند: «یا هاشم یاری ده»^۳ و ازین برمی آید که سپید جامگان او را یاری دهنده نیرومند خویش می پنداشتند. دیگر مقنع در مقابل قوای دولت عباسی با خاقان ترك مكاتبه کرد، و از و كمك خواست، و بنا برین ترکان کافر دست بغارت بلاد خراسان بالا کشودند، و خواسته های مسلمانان غارت کردند، و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می بردند و همی کشتند^۴

نخستین اشتعال سپید جامگان در بخارا واقع شد که شبانگاهان در ديه نومجکت به مسجدی فرو ریختند، و موذن را با پانزده نفر نمازیان بکشتند، و بعد ازان اهل همان ديه را از تیغ گذرانیدند، و این نخستین خروج سپید جامگان در سال ۱۵۹ هـ (بقول گردیزی ۱۵۷ هـ) بود، که امیر بخارا حسین بن معاذ را به تشویش انداخت، مهتر این طایفه مردی بود از بخارا، که حکیم احمد نام داشت، و باوی سه نفر سر هنگ بودند مبارز و عیار، بنام های حشری و باغی از کوشک فضیل، و سیوم کردک از ديه غجدوان. ایشان با سپید جامگان خویش دست به پیکار یازیدند،

۱ - نام این حصار در کتب تاریخ بصور سام - حنّام - سیام - ضبط شده، ولی یاقوت حموی در کتاب جغرافی خویش المشترك وضعاً و المختلف صقماً (ص ۲۵۴) طبع گوتینگن ۱۸۴۶ م آنرا سنام نوشته، که مقنع خارجی در ماوراءالنهر ساخته بود، و بقول ابن خلکان ص ۳۱۹ نام این قلعه در کتاب اخبار خراسان هم بدین طور آمده و در روستای کش واقع بود.

۲ - تاریخ بخارا ۸۰

۳ - زین الاخبار ۷۵ ب. مورخان عرب! این بانگ را به عبارت «یا هاشم اعنا» ضبط کرده اند (ابن اثیر ۱۶/۶ و الفخری ۱۶۲)

۴ - آثار الباقیه ۲۱۱

۵ - زین الاخبار ۷۵ و تاریخ بخارا ۸۰

و جمعی از سرهنگان را با قوای دولتی هزیمت دادند، تا که حسین بن معاذ با قوای بخارا و قاضی آنجا عامر بن عمران در ماه رجب ۱۵۹ هـ بایشان متوجه گشت، و در دیه نر شیخ = نرجق با هم جنگیدند، درین جنگ هفتصد مرد سپیدجامه با مهتر ایشان حکیم بخاری کشته شدند، و هزیمت یافتند، و باقیمانده گان به سوی مقنعه رفتند. قوماندان قوای عرب، درین جنگ جبرئیل بن یحیی ویزید را درش بود که جبرئیل مقام وزات المهدی خلیفه عباسی را داشت، و از دربار خلیفه با قوای سنگین بسرکوبی سپیدجامگان گماشته شده بود، و او مقاومت پیروان مقنعه را در دیه نر شیخ به تدابیر لشکری از بین برد. بدین ترتیب که برگردان دیه کنده‌یی (خندقی) کند و تا چهار ماه پیوسته حرب کرد، چون مقاومت سپیدجامگان را استوار دید، و هر روز ظفر ایشان را بود، و مسلمانان بیچاره شدند، پس مالک بن فارم (یا فازم) تدبیری اندیشید، و بوسیله هیزم و نفت و منجنیق برخی از حصار نر شیخ را ویران کرد، و حکیم بخاری مهتر سپیدجامگان را به دسیسه بدست آورد، و او را یکجا با یاورش خشوی نام بکشت، و این کار بدست عباس پسر جبرئیل انجام یافت. اکنون جبرئیل با ستیصال سپیدجامگان سغد کمر بست، که در اینجا مردی سغدی نام از نقیبان مقنعه مقاومت میکرد، تا که بالاخر یکنفر بخاری او را بکشت، و درین وقت امیر خراسان معاذ بن مسلم در ۱۶۱ هـ بمرو آمد، و از آنجا قوای خود را ترتیب داد، و بدور او در حدود پانصد و هفتاد هزار مرد از مردم خراسان و بخارا جمع شدند، و آلت‌های حرب بسیار ساخته کردند، و سه هزار مرد کاری را باتیشه‌ها و بیالها و کوزه‌ها و تبرها مهیا گردانید، و منجنیق‌ها و عراده‌ها بساخت، و به نیکوترین تعبیه روی به سغدها داد، که در آنجا سپیدجامگان بالشکریان ترک بسیار آمده بودند، و معاذ را با ایشان مدت دو سال جنگ افتاد، ولی به قلع سپیدجامگان موفق نیامد. درین جنگ‌ها لشکریان دولت عباسی راسعید بن عمر و حرشی و مصیب بن سلم قیادت میکردند، و از سپیدجامگان مهتری خارجه نام از طرف مقنعه

به همراهی پانزده هزار مردمی جنگید ، تا که بالا^۳ خر هزیمت بریشان افتاد ،
 و در حالیکه سه هزار نفر کشته شدند باقی سوی مقنع باز گشتند^۱
 باری مقاومت عنیف سپیدجامگان دوام داشت ، و معاذ درین کار خسته
 و زبون شده بود ، بنابراین از حکمرانی خراسان عفو خواست ، و المهدی بجای او مسیب
 بن زهیر ضبی را به خراسان فرستاد ، و او در جمادی الاولی (۱۶۳هـ) بمرو آمد ،
 و بعد از تنظیم امور آنجا در ماه رجب به بخارا رفت ، که در آنجا یکی از سر هذگان
 مقنع بنام کولار تگین قوای سپیدجامگان را قیادت میکرد ، مسیب امیر بخارا
 جنید بن خالد را به خوار زم فرستاد ، تا از آنجا مددی به سپیدجامگان نرسد ،
 و خودوی لشکر ساخته با کولار تگین بجنگ پرداخت^۲

چگونه مقنع خویشتن را بسوزانید؟

چون سپیدجامگان در مقابل قوای دولت عباسی مقاومت کردند ، و بقول
 نرشخی مسلمانان در کار ایشان عاجز شدند ، فقیر بیغد ادرسید ، و خلیفه مهدی
 تنگدل شد ، و بحرب اولشکرهای فراوان فرستاد ، و به آخر خودوی به نشا بور آمد
 زیرا بیم آن بود ، که اسلام خراب شود و کیش مقنع همه جهان بگیرد.^۳
 قوای خلافت عباسی کار را بر سپیدجامگان دشوار ساخت ، و بقیة السیف سپید
 جامگان در حصار سنم بر مقنع فراهم آمدند ، و سعید حشری بریشان حصار تنگ کرد ،
 و بالشکر بسیار به محاصره طویل پرداخت ، و برای لشکریان خویش در اطراف
 حصار خانها و گرمابه ها بنا کرد ، تا در تابستان و زمستان آنجا باشند^۴
 باری مدت مقاومت و خروج مقنع را البیرونی و نرشخی چهارده سال نوشته اند ،
 و این باعتبار حرکتش از اوایل خروج تا مرگ او صحیح خواهد بود .
 بهر صورت مدت محاصره مقنع در حصار سنم نیز دراز بود ، و کسانی که با او

۱- زین الاخبار ۷۶ ص

۲- تاریخ بخارا ۸۵ ص

۳- تاریخ بخارا ۸۰ ص

۴- همین کتاب ۸۷ ص

بودند، از طول مدت محاصره بسته آمدند، و به لشکریان خلافت تسلیم شدند، مقنع چون دید که بیش از آن مقاومت نتواند کرد، تمام زنان و پیوستگان خود را زهر داده و بکشت، و خودش هم در تنوری رفت، که از سه روز باز آنرا افتانیده بودند، و چون خویشتن را در آن تنور تفتیده انداخت، دودی برآمد، و اثری از او دیده نشد، و در آن حصار هیچکس زنده نماند، و علت سوختن وی آن بود که پیوسته گفتی که چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم، و فرشتگان آورم، و مخالفان خود را قهر کنم، وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت، تا فرشتگان آرد، و ما را نصرت دهد، و دین او در جهان بماند.^۱ البیرونی اضافه میکند: چون مقنع از هر طرف خود را در محاصره دید، خویشتن را در آتش انداخت، تا جسدش متلاشی و نابود شود، و این امر نزد پیروانش مایه تحقّق دعوی الوهیت وی گردد. ولی بدین کار موفق نشد، و جسدش در تنور پیداشد، سرش را بریدند، و برای المهدی به حلب فرستادند.^۲

بقول ابن اثیر سی هزار تن از پیروان مقنع به سعید تسلیم شدند، و فقط دوهزار تن با او باقی ماندند. چون مقنع دانست که هنگام هلاکش رسیده، اهل و زنان خود را زهر داد، و گفت که بدنش را بسوزانند، تا بدست دشمنان نیفتد، و علاوه بر این در آن قلعه هر چه جامه و ستور و جز آن خواسته‌یی بود همه را بسوزانید، و پیروان خود گفت: هر آنکه بخواهد بامن به آسمان رود، خود را درین آتش اندازد: آنگاه خود را با اهل و زنان و خاصان خویش در آتش افکند، تا همه بسوختند، و چون لشکریان فاتح بدان قلعه درآمدند، آنرا بکلی خالی یافتند و همین وضع بود که باقیمانده گان پیروانش از سپید جامگان ماوراءالنهر در حالت گمراهی و افتنان ماندند.^۳ مورخان را در تعیین سال مرگ مقنع اختلافست، طبری و ابن اثیر این واقعه را

۱- تاریخ بخارا ۸۸۱

۲- آثار الباقیه ۲۱۱

۳- الکامل ۲۱/۶

در ۱۶۳ هـ ۷۸۰ م هنگامیکه المهدی در حلب بود ضبط کرده اند و در حالیکه البیرونی
 هلاک او را در سنه ۱۶۹ هـ ۷۸۶ م گوید^۱ ولی ابن خلکان و ابن العبری باطبری
 همنویسند^۲

چون المهدی در عسرة اخیر محرم ۱۶۹ هـ در رذده فرسخی ماسبدان، عراق
 از جهان رفته، و در حلب نبود، بنا بران قول البیرونی سهو خواهد بود. و هلاک مقنع
 همان ۱۶۳ هـ = ۷۸۰ م است.



-
- ۱- طبری ۳۷۴/۶ و الکامل ۲۱/۶
 - ۲- آثار ۲۱۱
 - ۳- وفيات الاعیان ۳۱۹ و مختصر الدول ۲۱۷
 - ۴- ماسبدان به فتحه سین و باء، بر سرحد عراق عرب بطرف شرق واقع بود (جغرافیای
 خلافت شرقی)

۹- وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان

چنانچه گذشت در عصر منصور و المهدی خراسان پر آشوب بود، و شورش های ملیون خراسان دوام داشت، و سیاست دربار همین بود که این جنبش ها را رنگ زندقه^۱ و کفرو الحاد بدهد، تا مردم را بنام دین بریشان بشورانند.

المهدی درین کار سعی فراوان نمود، و بقول مسعودی موسسه خاصی را برای تحقیق احوال زندیقان بنام (دیوان زنداقه) در تحت نگرانی شخص معتمدی که او را (صاحب الزنادقه) گفتند کشود، و این دیوان مکلف به کشف احوال و محاکمه زندیقان بود، و علاوه برین یک جمعیت علمی را هم برای مناظره و تردید کتب ایشان ترتیب داد^۲

۱- این کلمه پهلوی ZANDIK بمعنی مانوی و فاسد العقیده در کتیبه موبدان موبد کرتیر در عهد شاهان ساسانی (حدود ۲۷۱-۲۸۲ م) در نقش رستم تحت جمشید پارس استعمال شده، و آنرا مشتق از کلمه اوستایی ZANDA دانسته اند، که بمعنی راهزن و گناهکار و دروغزن بود، و چون زردشتیان پیروان مانوی را بدین صفات می شناختند، ایشانرا زندیک خواندند، یعنی مرتد و ملحد و بیدین، که کلمه زندیک را عربها بهمین معانی معرب و زندیق ساختند (برهسان ۱۰۳۹) اما پیرو فیسور بیوان انگلیسی عقیده دارد، که اصل کلمه در آرامی سدیقا بود، بمعنی همین صدیق هری، چون به پهلوی انتقال یافت زندیک شد، و دال اول در دال مشدد بیون قلب یافت، چنانچه بای اول در لفظ ثبت عبری در فارسی نون شده و شنبذو بعدها شنبه گشت. و سدیقا در آرامی صدیق و پیرومانی بود (کاوه سال ۷ شماره ۴/۵) در اواخر عصر امویان کلمه زندیق از طرف مخالفین آن خاندان برگسانی اطلاق شد، که در دربار اموی به تربیه شهزادگان اموی پرداخته افتاد، مانند عبدالعزیز بن عبدالاعلی مربی و لید بن یزید خلیفه اموی (الاغانی ۱۱/۶ و ۱۳۲) و جعد بن درهم مربی مروان آخرین خلیفه اموی (الفهرست ۴۷۲) و شاید مقصد ازین اتهام بزندقه بدنام ساختن خلفای اموی به بیدینی و الحاد باشد.

۲- مروج الذهب ۴۰۱/۲

چنانچه در مباحث سابق دیدیم ، در شورش های خراسانیان دوسایق مهم کار میکرد: اول اینکه این مردم شوری برای آزادی و تشخیص ملی خود اندر دل داشتند ، و با وجودیکه دین اسلام را پذیرفته بودند ، باز هم حفظ کیان ملی خود را میخواستند .

دوم حس نگهداری شئون ملی و فرهنگ ، و احیاناً کیش و آیین کهن بود که در بعضی از مردم بصورت طغیان و شورش ظهور میکرد ، و همین چیز وسیله تبلیغ الحاد و زندقه در مقابل مخالفان سیطره عرب هم میگشت ، در حالیکه علت اساسی اختلاف سیاسی بود و بس .

هنگامیکه جنبش آخرین سپیدجامگان با هلاک مقنم انجام یافت ، حکمران عمومی خراسان در مرو مسیب بن زهیر بود ، و او در مه های آمیخته با روی و ارزیر در خراسان رواج داد ، که آنرا بنامش درم مسیبی میگفتند ، وی هشت ماه در خراسان بماند ، چون بروظیف خراج زیاده کرده بود ، بنابراین مردم خراسان بروشوریدند.^۱

این وقایع در سال ۱۶۶ ه روی داد ، و هنگامیکه خبر شورش خراسان به المهدی خلیفه رسید ، او فضل بن سلیمان را که مردی خراسانی و از مردم طوس بود به حکمرانی خراسان گماشت ، و سیستان را هم در سرزمین حکمرانی او افزود ، و او از طرف خود تمیم بن سعید را بر سیستان حاکم گردانید .^۲

تمیم روز شنبه ۲۲ صفر (۱۶۹ ه) به سیستان رسید ، و بشر بن فرقد با او به عاملی خراج سیستان آمد ، و بعد از آنکه با مورسیستان رسیدگی نمود ، بشر را در آنجا گذاشت ، و خودش به بست شد ، و از آنجا برخد (وادی قندهار کنونی) که پادشاه آن رتبیل بود حمله کرد ، و برادر رتبیل را اسیر گرفت و بعراق فرستاد .^۳

۱- زین الاخبار ۷۷۷ الف

۲- طبری ۳۸۸/۶ و الکامل ۳۰/۶

۳- تاریخ سیستان ۱۰۱

ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی در ربیع الاول ۱۶۷ هـ به مرور رسید، وبا مردم نیکوئی کرد، و چون خودش خراسانی بود، و مشکلات زندگانی و شکایات مردم را میدانست، به یک سلسله اصلاحات اداری و اجتماعی دست زد، و کارهای نافع را انجام داد، که در تاریخ خراسان فراموش نمی شود، و بقول گردیزی چنان محبوبی یافت، که به قهستان و طبسین و آمل و نسا و باورد و هرات و پوشنگ جز رسم وی نپسندیدندی.^۱

این اصلاحات ابوالعباس طوسی قرار ذیل بود :

۱- برخی از اقویاء و زورمندان زمین های زراعتی را از کشاورزان مرو به کره و عنف گرفته بودند، ابوالعباس آنرا واپس بایشان داد، و بقول گردیزی :

« پنج هزار بست آب که سرهنگان و مهتران بغلبه بگرفته
بسود ندب مردمان مرو باز داد.»^۲

بست آب مقدار آبیست که بین کشاورزان مرو، برای آبیاری زمین مزروع بخش می شد، و مقدار یک بست جریان آب از سوراخی بود، که طول و عرض آن باندازه یکجوب باشد^۳ و طوسی پنج هزار بست آب را از حقوق عامه مردم که سرهنگان و مهتران غصب کرده بودند، بایشان اعاده کرد، و زندگانی کشاورزان را تأمین نمود.

۲- در مقابل اقدام نخستین «روزی سرهنگان» را افزود^۴ یعنی تنخواه و معاش منصب داران لشکر را اضافه کرد، و بارایشان را ازدوش مردم برداشت.

۳- در برخی از تعمیرات کوشید، که به حیات عامه تعلق دارد، مثلاً مسجد مرو را بزرگتر کرد و جایها خرید از حایط ها و باغها، و اندر گورستانهای مرو

۱- زین الاخبار ۷۷ ب

۲- همین کتاب

۳- مفاتیح العلوم ۴۵

۴- زین الاخبار ۷۷ ب

افزود ، وفضل آباد در بیابان آمون بنا کرد ، و میان سغد و بخارا دیواری عظیم
بکشید ، تا از حملات ترکان ایمن باشند .^۱

۴- در مالیاتیکه از مردم بنام دولت گرفته می شد ، عدالت را رعایتی نبود ،
برخی اندک و جمعی افزونتری پرداختند . پس طوسی بخشش خراج میان مردمان
راست کرد ، و آنچه از طرف مسیب بر مالیات مردم افزون شده بود ، از مردمان
برداشت و اضافه ستانی را روا نداشت .^۲

در حالیکه ابوالعباس طوسی در خراسان بچنین اقدامات نافع دست زده
بود ، المهدی خلیفه بتاريخ پنجشنبه ۲۲ محرم ۱۶۹ هـ در دیه رذ ماسبدان چنانچه
گذشت بمرد ، و ولی عهد و پسرش موسی الهادی بر مسند خلافت عباسی نشست
اما دوره خلافتش کوتاه و بیش از سالی و ماهی نبود ، و در ماه ربیع الاول ۱۷۰ هـ
بمرد ، و درین مدت همان ابوالعباس طوسی در خراسان حکم می راند ، و در سیستان
هم کثیر بن سالم حاکم و اسد بن حبله امیر شرطه بود ، و چون بعد از وفات الهادی
برادرش هارون الرشید بر اریکه خلافت بغداد نشست ، مردم سیستان بر کثیر
بن سالم بشویدند ، و باقوای خلافت حرب کردند ، و کثیر از سیستان گریخت ، و
در جمادی الاولی ۱۷۰ هـ به بغداد رسید ، پس هارون الرشید به فضل طوسی
حکمران خراسان امر داد تا اداره سیستان هم بر عهده خویش گیرد ، طوسی
اصرم بن عبدالحمید را به حکومت سیستان گماشت ، و بعد از عبدالله بن حمید
برادر اصرم در رجب ۱۷۱ هـ از دربار هارون به حکومت سیستان نصب شد .^۳

سلطه حکمرانان اولین دولت عباسی در خراسان منحصر به شهر ها و راه های
تجارتی بود ، ولی در کوهساران و نقاط دور دست فرماندهان محلی با آزادی
حکم میراندند ، در رخدوز ابل رتبیلان و در غزنه و گردیز لوپکان ، و در بامیان
شیران ، و در تخارستان شادونیزک ، و در کابل و وادی گندها را کابلشاهان ، و در

۱- ۲- زین الاخبار ۷۷ ب تاریخ بخارا ۴۱

۳ تاریخ سیستان ۱۵۲

غورسوریان استقلال خود را حفظ میکردند، که ۱۰ در فصل اول این کتاب تمام آنرا شرح داده ایم.

یعقوبی مورخ تصریح میکند که در عصر المهدی خنچل کما بلشاه و شروین ملک تخارستان، و شیر ملک بامیان، و رتبیل ملک سیستان مانند ملوک هندو سغدو چین و ترک با استقلال حکم میراندند، و المهدی به تمام این ملوک نامه ها نوشت، و ایشان را به اطاعتش فراخواند^۱ و ازین برمی آید، که در ایام منصور و مهدی امرای داخلی خراسان با استقلال میزیستند. و همین یعقوبی تسلط تمام و کامل عباسیان را بر خراسان در ایام مامون میداند، که تمام ملوک اینجا بدربار مامون اطاعت تام خود را اظهار کرده اند.^۲

پس ایام سلطه مطلق عباسیان را در خراسان فقط در حدود پنج سال توان شمرد که از ۲۰۰ تا ۲۰۵ هـ باشد، زیرا در همین سال طاهر پوشنگی از برخراسان دست یافته و شالوده حکومت داخلی و ملی را درین سرزمین گذاشته بود.

۱- تاریخ یعقوبی ۳۹۷/۲

۲- همین کتاب ۴۵۲

خلافت هارون و کشودن شاه بهار کابل

ابوالعباس طوسی در سنه ۱۷۱ هـ از حکمرانی خراسان موقوف، و بجای او از دربار هارون الرشید، جعفر بن محمد بن اشعث گماشته شد. او بقول گردیزی در ذیحجه ۱۷۱ هـ پسر خود عباس را بکابل فرستاد^۱ و شابهار را بکشاد، و هر چه خواسته بود اندر شابهار همه غنیمت کرد.^۲

چون عباس بطرف کابل پیش رفت، بامردم آنجا جنگید، و کابلستان را فتح کرد، و بعد ازان شابهار^۳ را بدست آورد، و هر چه دران بود به غنیمت گرفت.^۴

این معبد که در کابلستان واقع بود، چنانچه بعد ازین بیاید، هفت سال پس باز بدست حکمران برمکی این سرزمین فضل بن یحیی کشوده شد، و الیعقوبی آنرا در جمله شهرهای کابلشاه مانند غوروند (غوربند) و فج غوروند (کوتل غوربند) و سارخود (نسخه: سرخ بد = سرخ بت بامیان) و بندل استان (شاید: فندقستان یک دره غوربند) آورده و گوید: که در شاه بهار بتی بود که آنرا می پرستیدند، و فاتحان مسلمان بدان آتش زدند و بسوختانندند.^۵

۱- در نسخه خطی زین الاخبار سنهست و سبعین و مائه نوشته شده، که سهو کاتب است، زیرا خود گردیزی عزل عباس بن جعفر را در سنه ۱۷۵ هـ می نویسد، و ماقول ابن اثیر را که ۱۷۱ هـ است در متن گرفتیم که صحیح همین است.

۲- زین الاخبار ۷۸ الف

۳- در نسخه مطبوع الکامل سهو آسا نهاده؟ طبع شده.

۴- الکامل ۴۷/۶

۵- البلدان ۲۹۰ طبع دوم لیدن ۱۸۹۲ م

مخفی نماند که معابد «شاه بهار» در افغانستان متعدد بوده اند، که در آن مجسمه های شاهان رامیگذاشتند. و چون کلمه بهار بمعنی معبد و پرستشگاه بود، و در سنسکریت بشکل و هاره موجود است. بنابراین باید گفت که شاه بهار بمعنی معبد پادشاه بود، چنانچه مجسمه های کانیسکا کوشا نشاه بزرگ از معبد نوشال = نوشاد سرخ کوئل بغلان بیرون آمده. و در سنه ۱۹۳۷ م هیئت باستان شناس موسیوها کن در قندقستان دره غور بند، در چهار کیلومتری جنوب سیاه گرد، بالای تپه بی آثار معبدی را کشف کردند، که از حفريات آن مجسمه یک پادشاه و یک ملکه با تصاویر رنگه ارباب انواع آفتاب و مهتاب و مسکوکات ظاهر شد، و بقرن ۶ میلادی تعلق دارند.^۱

کلمه «شاه بهار» در اثر استعمال زیاد بشکل های مختلف و منحوت یا مخفی درآمد که ما اکنون بقایای آنرا در شیار غزنه، و شیر کوتل معروف هند و کش می بینیم و طوریکه ابوالفضل حسین بیهقی اطلاع میدهد، تا عصر غزنویان میدانی بنام «شاه بهار» در غزنه موجود بود که سلطان همواره لشکر خود را در آن سان دیدی^۲ و این نام تا عصر غزنویان و حدود ۴۰۰ ه در غزنه باقی مانده بود، که شاید در ادوار قبل از اسلام در همین موقع نیز معبدی به همین نام موجود بود.^۳

باری تعیین موقع این شاه بهار کابل، بطور قطع و یقین اکنون دشوار است، ولی چون مورخان آنرا در ردیف غور بند و سرخ بت بامیان ذکر کرده اند، احتمال میتوان داد، که شاه بهار کابل همین شیر و یا جایی در نزدیکیهای آن باشد، که بعد ازین در احوال حکمرانی فضل برمکی هم ذکر آن می آید.

۱ - تاریخ افغانستان ۴۰۱/۲

۲ - تاریخ بیهقی ۵۲۴/۲۵۵ و غیره، فرخی در باره این شاه بهار غزنه گوید: «هر چه در هندوستان پیل مصاف آرای بود پیش کردی و در آوردی بدشت شاه بهار (دیوان ۸۷)

۳ - صورت مخفف شاه بهار در شیر کنونی باقی مانده، و چون ش در لهجه های شرقی به خ تبدیل میگردد پس میتوان گفت که نام دره خیبر (بین وادی ننگرهار و پشاور) نیز شکلی از همین کلمه است و این نام از قلعه یهودیان عربستان که حضرت علی درب آنرا کند. بود فیامده است.

ناگفته نماند: که با احتمال اغلب این شاه بهار آتشکده‌یی بود، که آتش مقدس زردشتی را در آن فروزان میداشتند، و برای این مطلب دو دلیل داریم: نخست اینکه در آثار معبد کهنه مسجد سرخ کوئل بغلان (حدود ۱۶۰ م) علایم وجود آتش و آتشگاه کشف شده، و از آن پدید می‌آید، که این کیش درین سرزمین باقی بود. ددیگرایست که شاعر عربی مروان بن ابی حفصه در حدود (۱۷۸ هـ) حکمران بر مکی خراسان فضل بن یحیی را در قصیده‌یی بستود، و فتوح او را در کابلستان و خراسان مدح کرد و در بیتی به آتشیهای گمراهی در کوهستان کابل چنین اشارت نمود:

ایحی جبال الکابلی ولم تدع بهن لنیران الضلالة مو قدا^۱

چون به تصریح یعقوبی لشکریان فضل بن یحیی در کوهسار کابل معبد شاه بهار را برکنده و سوختانده بودند، و این قضیه در مردم شهرتی داشت بنا بر آن توان گفت، که «نیران الضلالة» درین بیت اشارتی بوجود آتش مقدس در آن پرستشگاه باشد.^۲

۱- طبری ۴۶۴/۶ یعنی کوهسار کابل را کشودی، و در آن برای آتش گمراهی فروزگاهی را نگذاشتی.!

۲- در فصل ۱۷ بند هشتن جای آتشکده بزرگ (آذر فروغ) را در کوه روشن کابل گفته است، (ص ۱۳۲/۱) و در کتیبه سرخ کوئل بغلان (حدود ۱۶۰ م) در معبد نوشاد آنجا وجود ایر (= اور پیتو بمعنی آتش) ثابت می‌آید، که این کلامه در آن دوبار آمده است.

خروج حصین سیستانی

جعفر بن محمد بن اشعث تا ۱۷۳ هـ در خراسان حکمران بود؛ تا که بمرض فلج بمرد، و پس از وپسرش عباس از طرف هارون الرشید درینجا حاکم ماند، و او بر رسم پدر رفت و سه سال حکم راند. تا در سنه ۱۷۵ هـ باز گردندش، و بجایش غطریف بن عطاء کندی مامای هارون به خراسان گماشته شد^۱

غطریف که از معتمدان دربار و خویشاوندان خلیفه بود، بانیروی فراوان به خراسان قدم نهاد، و داود بن یزید بن حاتم مهلبی^۲ را که از بزرگان سیستان بود از راه خراسان باینجا فرستاد، و او روز پنجشنبه ۱۱ ربیع الاول ۱۷۶ هـ به زرنج رسید؛ که عامل خراج همام بن سلمه هم با او بود^۳

غطریف در شمال و جنوب خراسان که پر آشوب بود، بجنگ و تصفیه دست برد، و عمر بن جمیل را به فرغانه فرستاد، تا ججویه، را از آنجا بیرون کرد. و مدتی برای اعاده امنیت در آن سرزمین باقی ماند^۴

از ابتدای ظهور امویان مراکز جنبش ها و شورش های ملی خراسان در شمال بود و این وضع تا خروج مقنع دوام داشت، چون در عصر عباسیان نشاء بور و مروقار گاه

۱- طبری ۴۴۷/۶، البلدان ۶۴، زین الاخبار ۱۷۸ الف

۲- این نام در الکامل و زین الاخبار مانند متن است، ولی در تاریخ سیستان داود بشر المهلبی است.

۳- زین الاخبار ۷۸ الف تاریخ سیستان ۱۵۳

۴- ججویه: سردار و پادشاه غزان و خرنخیان باشد (مفاتیح العلوم ۷۳)

۵- زین الاخبار ۸۷ الف.

قوای عباسیان گشت و خراسانیان هم بسبب نفوذ برمکیان بلخی که همه وزیران و اهل دربار عباسی و از رجال نیرومند و معتبر دستگاه خلافت بغداد بودند، از اشتراك خویش در امور دولت روحاً اقناع شدند، بنابراین اکنون مرکز شورش‌های ملی از شمال به جنوب یعنی سرزمین سیستان ورخند (وادیهای هلمند و ارغنداب) انتقال یافت. زیرا این سرزمین نسبتاً از دسترس قوای خلافت و حکمرانان عباسیان دور بود، و بعد از این می‌بینیم که سیستان و شواطلی هلمند مخرج و قرارگاه خارجیان (کسانیکه برخلاف دستگاه خلافت خروج میکردند) گردیده است.

در حدود (۱۷۳هـ) که عثمان بن عماره مزی از دربار هارون الرشید حاکم سیستان بود، او پسر خود صدقه را با سپاهی به بست فرستاد، زیرا درین وقت جمعی از مردم رخند (بقایای هفتلیان) در وادیهای بین هلمند و سواحل ارغنداب پراکنده شده و دم از خود مختاری قدیم میزدند. لشکر صدقه در رخند با ایشان در آویخت، و در حالیکه بسا از ایشان را کشته بودند، رخندیان هزیمت یافتند، و صدقه برای دفع اضرار آینده این مردم به سیستان نیامد و در بست مرکز گرفت^۱

درین وقت مردم بین بست و سیستان که بر سواحل سبز و خرم هلمند سکونت داشتند نیز بر لشکریان و کارداران خلافت عباسی تاختن‌ها میکردند؛ و سرداران این جماعت شورشیان ملی (تعبیر مورخان عرب: خوارج) مردی بود از اوق^۲ سیستان | موالی قیس بن ثعلبه که نامش حصین (به ضبط نسخه واحد خطی تاریخ سیستان: حصین) بود، حصین در سال ۱۷۵هـ بیرون آمد، و امیر سیستان عثمان بن عماره لشکری را بمقابلش فرستاد، ولی حصین لشکر عثمان را بشکست و تاهرات و پوشنگ و بادغیس پیش رفت.

چون حکمران عمومی خراسان غطریف خطرا نزدیک دید، داود بن یزید را با دوازده هزار لشکر مجهز بسرکوبی حصین فرستاد و حصین با شش صد مرد جنگی

۱- تاریخ سیستان ۱۵۲

۲- اوق از جمله شائزده کوره سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۸)

(بقول گردیزی سه صد) بریشان زد و جمله را بکشت .

دربار عباسی داد را که خودش هم سیستانی بود ، در مقابل حصین برانگیخت
و او در ۱۳ ربیع الآخر (۱۷۷ هـ) با سپاهی بزرگ و داوطلبان مطوعه در مقابل حصین
برآمد و در اسفزار با هم حربی بزرگ کردند و مردم بسیار از هر دو گروه کشته شدند
تا که بالا آخر حصین بازن خود در میدان جنگ اسفزار سرداد او این حرکت
پایان رسید .

حکمرانی فضل بن یحیی برمکی

غطریف ناسنه ۱۷۶ هـ در خراسان بصفه حکمران عمومی مقرر بود ، در
ایام او علاوه بر عملیات جنگی و استیصال حصین سیستانی ، در خراسان یک
اقدام اقتصادی هم صورت گرفته ، بدین معنی که او در ایام جنگهای حصین
(شاید بنا بر مضیقۀ مالی) درم خاصی را در خراسان رایج ساخته بود که آنرا درم
غطریفی گفتندی ، و تا حدود ۴۵۰ هـ در بخارا بدان داد و ستد کردند^۱ .

غطریف در سنه ۱۷۶ هـ از حکمرانی خراسان موقوف ، و بجایش حمزه بن
مالک خزاعی ملقب به عروس گماشته شد ، ولی یکسال بعد مرد معروف و وزیرزاده
بزرگ دربار هارون فضل بن یحیی برمکی از خاندان معروف برمکیان بلخی به
امارت خراسان وری مقرر شد ، وی یحیی بن معاذ را در رمضان ۱۷۷ هـ به خراسان
فرستاد ، و خود او در محرم ۱۷۸ هـ بدینجا آمد^۲ .

فضل بن یحیی برمکی از رجال بزرگ خراسان و به خواسته های این مردم
دانا بود ، او به تأمین ولایات شمالی خراسان توجه کرد ، و صفحات ماوراءالنهر
را تصفیه نمود ، و خاراخره پادشاه اسروشنه که قبل از ان پیش هیچکس نیامده

۱- زین الاخبار ۷۸ الف الکامل ۵۰/۶ تاریخ سیستان ۱۵۳

۲- زین الاخبار ۱۷۸ الف

۳- طبری ۴۵۸/۶ بعد ، زین الاخبار ۷۸ ب

بود و فرمان نبرده ، پیش او آمد و غنائیم بیشمارى به فضل رسيد .^۱

فضل ولايت سيستان را نيز ضميمه فرمائيدهى خراسان نمود ، و ابراهيم بن جبريل بخنيشوع طبيب معروف را که فرمانده نگاهبانان و قواى امنيه (حرس و شرطه) او بود در ولايت سيستان گماشت ، و او روز شنبه ماه ربيع الاول ۱۷۹ هـ به زرنج رسيد ، و با عمر بن مروان که در سيستان سرکشی کرده بود درآويخت ، و بعد از جنگى سخت برو غالب آمد .^۲

از اقدامات مهم ديگر فضل اينست ، که در ايام او کابلستان و با ميان نيز ضميمه حکومت مرکزى خراسان و دولت عباسى گشت و لشکريان او در کابلستان تا غور و بند (غور بند) و با ميان پيش رفتند ، و او حسن بن شير با ميان را درين فتوح خویش معاون گرفت و او را بنام جدش « شير با ميان » ناميد ، و بر با ميان حکومت او را بر سميت شناخت . فضل همان فرمانده لشکرى خود ابراهيم بن جبريل را با ملوک و دهقانان تخارستان و حسن شير با ميان همراه ساخته ، و شهر غور بند و کوتل غور بند و سرخ بد (سرخ بت با ميان) و دره فند قستان را بگرفتند ، و معبد شاه بهار را که شرح آن گذشت بکندند ، درينجا بتى بود که آنرا مى پرستيدند ، ابراهيم و لشکريان فاتح آنرا بسوختند ، و بدین صورت شاهان سرزمين کابل با او مطيع شدند و با او پرداختند که عبارت بودند از :

مردم شهر کاورسان با شاه ايشان که عفریکس^۳ نامداشت ؟

مردم شهر مازران با ملک ايشان .

مردم شهر سرخود (سرخ بد) با ملک ايشان

مردم شهر کابل عظمى که آنرا جروس ميگفتند ، و اين شهر را در عصر حضرت عثمان بن عفان ، عبدالرحمن بن سمره کشوده بود ، ولى اکنون باز بسته شده ، که

۱- هر دو کتاب مذکور .

۲- الفخرى ۲۸۱

۳- تاريخ سيستان ۱۵۴

۴- در اصل نقاط ندارد .

جزبازرگانان را بدان راهی نباشد، و از آن هلیله کابلی کلان رami آورند^۱
 فضل علاوه بر فتوح و اعاده امنیت، بیک سلسله کارهای نافع دیگر هم در خراسان
 دست زد که آن عبارت بود از :

کارهای فضل برمکی :

۱/ بنای مساجد و رباط ها و حوضها برای رفاه عامه^۲ که از انجمله مسجد بخارا
 را وسعت داد، و مبالغ هنگفتی را برای بنای آن بخشید. و در شبهای رمضان در
 مساجد چراغها و قندیل ها نصب کرد، و در شهر بلخ جوی بیرون آورد، و در تمام خراسان
 مساجد بسیار و کاروان سراها را بنا کرد^۳ و هم در گوشه معبد قدیم نوبهار بلخ که
 اجدادش متولیان آن بودند مسجدی را ساخت.^۴

۲/ تشکیل يك لشکر خاص خراسانی که عدد ایشان به پنجصد هزار میرسید،
 و بیست هزار نفر ازین لشکر بیغداد آورده شد، که در آن شهر بنام کرنیه مشهور
 شدند، و دیگران در خراسان بنام های خاص در دفاتر آنجا باقی ماندند، و مروان
 بن ابی حفصه را درین باره شعر بیست که درین بیت به عدد این لشکر اشارت نماید:
 اثبت خمس مئین فی عدد هم من الالوف التي احصت لك الكتب^۵
 ۳/ در استیفای خراج و حقوق دولت کوشید، چنانچه نزد ابراهیم بن جبریل
 از خراج سیستان چهار میلیون درهم موجود بود، در حالیکه هفت میلیون درهم
 از وجوه دیگر فراهم آمده بود.

۴/ سعی فضل برمکی، در خراسان امنیت تام حاصل آمد، و دسته های
 مخالف دولت عباسی از بین رفتند، و مخصوصاً فتوح اودر کوهسار کابل و برگرداندن
 آتش شاه بهار (معبد کابل که شرح آن گذشت) از کارهایی است که او را در عالم

۱- البلدان یعقوبی ۵۲

۲- طبری ۶/ ۴۶۲

۳- تاریخ آل برمک ۲۰ و تاریخ بخارا ۹۱

۴- وفيات الاعیان ۴۰۹

۵- طبری ۶/ ۴۶۲

عربی بدان می ستودند، چنانچه مروان بن ابی حفصه شاعر عربی در قصیده ه ثی کرم وجود او را ستود و دران گفت :

نفی عن خراسان العدو و کما نفی ضحی الصبح جلبات الدجی فتغردا
ابحت جبال الکابلی ولم تدع بهن لنیر ان الضلالة موقد^۱
«یعنی: دشمن همچون تاریکی که از روشنی صبح گریزد، از خراسان رانده شد،
و توجبال کابل را چنان صاف کردی، که آتش گمراهی را دران فروغی نماند.»
ه/ فضل دراستیفای اموال دولت کوشید، ولی در اداره خراسان شیوه
خاصی را مرعی داشت، که دران منافع خراسانیان مضمربود، و ایلانی که
از دربار عباسی باطراف آن کشور وسیع و پهناور مقرر می شدند، در اخذ اموال
از مردم دریغی نداشتند و میکوشیدند که اموال و خواسته های فراوان بدست
آورند، و یک حصه مهم آنرا هم بدربار خلیفه تقدیم دارند.

ولی برمکیان در خراسان این سیاست مالی دربار را تطبیق نکردند، و چون
عنصر ملیت خراسانی دریشان قوی بود، نخواستند که بنیه مالی مردم این سرزمین
ضعیف و ناچیز باشد، و یا مورد تطاول قوای دربار عباسی گردد.

نویسنده نامعلوم کتاب مجمل التواریخ والقصص که اخبار برامکه را در کتابی
نوشته و از خط جد خود مهلب بن محمد بن شادی مطالبی را دران باره فراهم آورده
بود، رای یحیی بن خالد پدر دودمان برامکه را که وزیر و پدید رخو اندۀ هارون
خلیفه بود، چنین نگاشته است: «بعد از آنکه فضل از خراسان رفت، و بجایش علی بن
عیسی بن ماهان آمد، وی هنگامیکه هارون در خراسان بود، پیش او بیامد، و چندان
مال از غلام و کنیزکان و اسبان و جامه ها و زروسیم و نافه ها و مشک و عنبر و موینه
از قاقم و سمور و غیره آورد، که چشم هارون از دیدن آن اموال خیره شد،
و هنگامیکه فضل امیر خراسان بود ده یک از آن مال به خزینه نرسیده بود.

هارون چون این توده های اموال را بدید، به یحیی گفت: تو گفتی که او

(علی بن عیسی) را به خراسان مفرست ، و من خلاف کردم ، و سخت مبارک آمد آن خلاف تو . یحیی گفت : اگر این را از پس درد سر نباشد نیکست ، و ممکن است بعد از تحصیل چنین مال و متاع برای نظام آن ولایت بعوض يك درهم این اموال ، ده درهم مصرف ضرورت افتد ، و او تاده چند خود را ننهاده این قدر پیش امیرالمومنین نیاورده ، و چون خراسان از مال تهی گردد ، مردم از مصا دره ستوه شوند ، و دشمنان سر بر آرند ، که تدارك آن دشوار باشد .^۱

باری فضل و دودمان او در تطبیق این سیاست بهی خواهانه آنقدر مقارمت کردند ، که در آخر به قول صاحب مجمل دل رشید از برامکه سیر شده بود ، و چنانچه بیاید یکی از وسایل تباهی این دودمان بزرگ گردید ، اما خراسانیان از و آنقدر سپاس گذاری و منت پذیری کردند ، که در زمان حکومتش برای اظهار قدر دانی و شکران انعام و احسان او بیست هزار کودک نوزاد بنام فضل نام گذاری کرده بودند .^۲

۶/ بقول جهشیاری که ابن خلکان نقل نموده : فضل چون به خراسان آمد ، رسوم جور را برداشت ، و مالیاتیکه بر ذمت مردم باقی مانده بود بخشید ، و دفاتر آنرا بسوزانید ، در تنخواه عساکر افزایش نمود ، و در مدت یکسال ده ملیون در هم را به کارداران و ملاقاتیان خود بخشید .^۳

۷/ یکی از خدمات فراموش نشدنی فضل در نشر تمدن و علوم اسلامی اینست ، که وی صنعت کاغذسازی خراسان را که یکی از مراکز آن در سمرقند بود نشو و نماداد ، و هنگامیکه از خراسان به بغداد برگشت ، این صنعت گران ماهر خراسانی را به آنجا برد ، تا ایشان برای صنعت کاغذسازی در بغداد کارخانه ها ساختند ، و همین صنعت که از چین به خراسان رسیده بود در کشور اسلامی نشر و توسعه یافت ، و بعد از آن از راه اندلس به اروپا انتقال کرد .^۴

۱- مجمل ۳۴۴ و اخبار برامکه ص ۶۳ از مولف نامعلوم طبع تهران ۱۳۱۲ ش

۲- تاریخ آل برمک از عبد الجلیل یزدی طبع شفر در منتخبات ادبیات فارسی جلد دوم ص ۲۸/۲۷

۳- وفيات الاعیان ۴۰۹/۲

۴- تاریخ فرهنگ ۴۰۷ و تاریخ عرب از هتی ۸۶ و مقدمه ابن خلدون ۲۵۰

روابط غوریان بادر بار

فصل بر مکی خراسان آشوب زده را با تداویر دشمنان به بدر بار عباسی نزدیک ساخت ، و از انجمله اطاعت مردم کو عسار غور و امرای محلی آندیار بود که درین اوقات مطیع و فرمانبردار شده بودند. و امیران محلی غور از دودمان شنسب بن خرنک بادر بار روابطی دوستانه داشتند .

در عصر هارون الرشید بعد از ۱۸۰ هجری امارت این دودمان به امیر بنجی نهاران رسیده بود ، و او را بارقیب خود شیش بن بهرام برامارت غور مناقشت افتاد ، تا که بالآخر بحضرت خلافت رفتند و هارون الرشید امیر بنجی را به لقب قسیم امیر المومنین به امارت غور شناخت ، و پهلوانی و سپه سالاری غور را به شیش داد ، و شاهان بزرگ غور از نسل همین امیر بنجی نهاران اند^۱
برای تفصیل این موضوع به فصل اول قسمت سوریان غور و فصل غوریان در مجلدات آینده این کتاب رجوع شود .

۱۰- خروج حمزه سیستانی

وشورش های دیگر

فضل برمکی تا ۱۷۹ هـ در خراسان ماند، تا که هارون الرشید بجای او منصور بن یزید حمیری را که مامای المهدی بود مقرر داشت، و او در ذیحجه ۱۷۹ هـ به خراسان آمد. چون در همین اوقات سیستان و خراسان باز پر آشوب بود، و مردم هم بسبب عزل فضل از فرمانده خراسان رنجیده بودند، بنا برین شخص قوی و مدبری را در رأس امور خراسان ایجاب میکرد، و از همین روی کسال بعد در آغاز سنه ۱۸۰ هـ علی بن عیسی بن ماهان^۱ که از عماید دربار و لشکرداران عباسی بود، بر خراسان حکمران شد^۲

علی بن عیسی مرد اداری و لشکرکش نیرومندی بود، و تا ده سال درین سرزمین حکم راند، و چنانچه گذشت ثروت فراوانی را در اینجا اندوخت، و به بغداد گسیل داشت. او دبیری از مردم خراسان داشت که نامش حفص بن منصور مروزی بود، و کتاب خراج خراسان از تالیفات اوست^۳

علی در خراسان چندین کار مهم پیش روی داشت، و آن فرونشاندن شعله های

۱- علی بن عیسی بن ماهان از بزرگان عسکر رشید و امین است که امین را بر خلم مامون از ولایت عهد و ادانت، و از طرف امین بجنگ مامون فرستاده و بر ولایات همدان و اصفهان و قم و جبال و الی شد، وی با ۴۰ هزار لشکر از بغداد برآمد، و از طرف مامون طاهر بن حسین پوشنگی درری با او مقابل گردید، و در همین جنگ در ۸۱۹ - ۸۱۰ م کشته شد (الاعلام ۱۳۳/۵)

۲- زین الاخبار ۷۹ الف

۳- بقول طبری در سال ۱۸۰ هـ جعفر بن یحیی برمکی وزیر معروف بر خراسان و سیستان امیر شد، و او محمد بن حسن بن قحطبه را از قبل خویش بخراسان فرستاد (۴۶۹/۶) ولی امین حکمرانی جعفر جز چند ماهی بیش نبود.

هو لئلك شورش هايی بود، كه درخراسان برخلاف سلطه عباسيان روى داده بود.

شورش ابوالخصيب:

در سنه ۱۸۳ هـ در نساء خراسان مردیكه ابوالخصيب وهيب بن عبدالله نسایی نام داشت، و از موالی حريش بود بيرون آمد، و تاسه سال در نساء و ابیورد و طوس و نسا بور حکم راند، او مرورا هم محصور داشت، و چون از انجا هزيمتديد، به سرخس آمد و کارش قوی شد، و مدتی درين سرزمين باقوای دولت عباسی مقاومت کرد.

در سنه ۱۸۶ هـ علی بن عیسی كه بدير بار خلافت رفته و مالی عظيم از خراسان برده بود، برای مقابله با ابوالخصيب به خراسان باز آمد، و از مرو قوای عباسی را به پیکار ابوالخصيب به نساء سوق کرد و در جنگی كه بين طرفين روى داد، ابوالخصيب كشته شد، و علی زنان و اولاد او را بغلامی گرفت اما:

حمزه:

در بحبوحه اين شورش در جبهه جنوب از سيستان برخاست، و آغاز خروج او در ۱۸۰ هـ بود، كه همان حرکت عمر بن مروان را تجديد كرد، و مورخان عرب هر دو را خارقى گفته اند، زیرا برخلاف سلطه دولت عباسی خروج کرده بودند.

در شعبان ۱۸۰ هـ علی بن عیسی حکمران عمومی عباسیان در خراسان، از طرف خود همام بن سلمه را حاکم عمومی خراج و نماز و حرب سيستان مقرر و متصل آن نصر بن سليمان را بدین ولایت فرستاد، و باز در محرم سنه ۱۸۱ هـ یزید بن جریر را مقرر کرد، و پسر خود عیسی را نیز به سيستان فرستاد، و او از سيستان به بست و از انجا تا کابل پیش رفت، و در اول سال ۱۸۲ هـ به سيستان برگشت.

در چنین حال حمزه بن عبدالله از نسل زو طهما سب كه مردی بزرگ و عالم و شجاع بود، از رون و چول سيستان برآمد، و چون یکی از عمال دولت عباسی بی ادبی کرد، و حمزه كه عالم بود براو امر معروف نمود، آن عامل در صدد

تباهی حمزه برآمد، و در نتیجه بدست حمزه از بین رفت

طبری و ابن اثیر نام پدر حمزه را اترك و آغاز خروج او را ۱۷۹ هـ نوشته اند^۱ که طبری او را شاری هم میخواند، و از این ظاهر است که وی منسوب به خاندان شاران غرستان بود، که در یک قطعه خاک خراسان فرماندهی داشته اند. اما نام پدرش را که صاحب تاریخ سیستان عبدالله نوشته، درمآخذ عربی اترك است، و این شکلی از کلمه قدیم پهلوی آذرک باشد، که قبل از پذیرفتن اسلام بدین نام مسمی بود، و علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق هم او را حمزه بن آذرک الخارجی نوشته است^۲

آذریا آتش از ریشه آتراوستا، و آتور پهلوی نام یکی از ایزدان مزدیسنا و در اوستا پسر اهور مزدا بود، که به صدها نام مصدر باین اسم، در آیین زردشتی موجود است^۳ و ما ازین نام حدس زده میتوانیم، که پدر حمزه کیش زردشتی داشته است.

حمزه در حدود ۱۸۰ هـ بعد از کشتن عامل عباسیان به سفر حج رفت، و درین سفر بایاران قطری بن الفجاءه^۴ که از سران خوارج مخالف عباسیان بود، تماس گرفت، و چون به سیستان بازگشت، درینجا به حیث سردار ملی قبول شد، و مخالفان سلطه عباسی بدور او گرد آمدند، و بقایای یاران خلف خارجی

۱ - تاریخ سیستان ۱۵۶

۲ - طبری ۶/۶۵ و الکامل ۶/۶۱

۳ - تاریخ بیهق ۴۹ طبع تهران ۱۳۱۷ ش

۴ - برای نمونه رجوع کنید به مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۱۸۷ و ۶۰

۵ - ابونعمان قطری ابن الفجاءه جمونه ابن مازن تمیمی از روسای از ارقه یعنی سبزپوشان خوارج بود، از اهل قطرب بحرین، و از مردان جنگی و خطیبان و شاعران بشمار میرفت، و سیزده سال با امویان جنگید، مورخان او را مرد مدّش و طامه کبری و صاعقه عظمی در دلیری و قوت و مهابت نامیده اند، و بارها بر لشکریان حجاج بن یوسف غالب آمد، تا که در سنه ۷۸ هـ ۶۹۷ م در ری و طبرستان دو جنگی از اسب افتاد، و رانش بشکست، و سرش پیش حجاج آوردند، و داستان خروج او نزد مورخان مشهور است (الاعلام ۶/۴۶)

وحصین در حدود پنج هزار نفر با او بیعت کردند .

علی بن عیسی چون ازین واقعه آگاه شد، پسر خود عیسی را با سپاهی بجنگ حمزه فرستاد، در روز جمعه ماه شوال (۵۱۸۲) بین فریقین حربی صعب روی داد، و عیسی در حالیکه بسا از لشکریانش کشته شده بودند، از جنگ حمزه بهزیمت رفت، و از راه بیابان به خراسان گریخت .

عیسی که به شجاعت و دشمن شکنی شهرت یافته بود، درین جنگ شکستی فاحش خورد، و آبروی خود را از دست داد، حتی شاعری با و چنین پیغامه گفت :

یا ابن علی این تسری فی الفلاة و کنت لیث الغاب قبل مر سلاً

بین یدی حمزه فی قله ؟ فصرت فی الجبن لدینا مثلاً^۱

«ای علی زاده! درین بیابان بکجایم گریزی! قبل ازین تر امانند شیرنستان

می شمردند، در حالیکه امروز در مقابل حمزه به جبن ضرب المثل شده یی ! »

بهر حال عیسی در کمال بی آبرویی با جمعی از مهتران و سرهنگان لشکری

خویش به خراسان گریخت، و حمزه شهر زرنج را بکشود، در حالیکه حفص

بن عمر حاکم آن شهر نیز روی از جنگ او بر تافت و بگوشه یی اندر نهان شد .

حمزه مردمان سیستان را فراهم آورد، و ایشان را از پر داختن مالیات نقدی

و جنسی بدبار بغداد باز داشت، و خردوی درجایی قرار نگرفت، و به مردم وعده

داد، که از ایشان هیچگونه بازو خراجی نستانند^۲

باری حمزه بعد از تصفیة سیستان، روی به خراسان آورد، و در سنه (۵۱۵۸)

تا بادغیس و پوشنگ رسید، درینوقت حکمران هرات عمرویه بن یزید ازدی ،

شش هزار لشکر خود را در مقابل حمزه فرستاد، ولی سربازان ملی حمزه بسا

از لشکریان عمرویه را بکشفتند، و هزیمت دادند، و خود عمرویه نیز

درین جنگ سر باخت .

۱ - تاریخ سیستان ۱۵۷

۲ - همین کتاب ۱۵۸

علی بن عیسی چون این پیروزی ثانوی حمزه را دید ، علی الفور حسین پسر خود را باده هزارمرد جنگی بمقابلش سوق کرد ، ولی چون حسین نتوانست با او شمشیر یازد ، بجای جنگ به حمزه نامه صلح نوشت ، وزکاة بدو داد ، و جنگ نکرد ، تا پدرش پسر دیگر خود عیسی را فرماندهی لشکر داد ، اگرچه حمزه عیسی را نیز در جنگ اول بشکست ، و به بلخ پس نشاند ، ولی پدرش علی پسر خود را یآوری نمود ، و لشکریان حمزه را در باخرز شکست داد . و حمزه با چهل تن از نشاپور به کهستان (قهستان) پس نشست .

علی پس از شکست حمزه سپاهیان خود را به اوق وجوین سیستان فرستاد ، و تمام آن روستاها را بسوخت ، که مردم آن به حمزه یاری داده بودند و هر که با حمزه نسبتی داشت کشته شد ، و تا وقتی که به زرنج می رسیدند ، سی هزارمرد را باین جرم کشتند ، که به تعبیر گردیزی خارجی قلعی بودند ، یعنی ده نشین نا مسلح .

عیسی پسر علی بعد از چپاول سیستان ، عبدالله بن عباس نسفی را بر سیستان والی کرد ، و باژها را از مردم ستد ، و چهار هزار نفر را در زرنج به جمع اموال گماشت ، و سه ملیون درهم را از مردم سیستان بزور گرفت . و بار دیگردد اسفزار با حمزه در او یخت ، که در آن بسا از لشکریان حمزه کشته و خود او هم بررویش جراحتی برداشت ، و در تا کستانی مخفی شد ، ولی چون علی بن عیسی طاهر بن حسین را بر پوشنگ والی گردانید ، حمزه باز گروهی را فراهم آورد ، و بر پوشنگ زد و تولید دهشت نمود ، و طاهر تمام کسانی را که به حمزه منسوب بودند ، بنام خوارج کشتار کرد . و اموال ایشان را بغارت برد .^۱

بقول طبری عیسی بن علی بن عیسی درین جنگها تا زابلستان و قندهار و کابل رسید و شهرتی یافت که ابوالعدا فر در مدح او گفت :

کاد عیسی یکون ذا القرنین بلغ المشرقین و المغربین

لم يدع كا بلا ولا زابلستا ن فمأحو لها الى الرخجين^۱

«نزدیکست که عیسی را مانند ذوالقرنین بشناسند، که به مشرقین و مغربین

رسید، و کابل و زابلستان و اطراف آنرا تاریخین^۲ فرونگداشت.»

در سنه ۱۸۶ هـ هارون الرشید با شهبازگان و وزیران و قاضیان و لشکریان خود به سفر حج رفت و در آنجا سندی را به ولی عهدی پسر خود عبدالله ما مون نوشت، و آنرا به شهادت رجال بزرگ دربار مسجل کرد، و بر دیوار کعبه آویخت. درین سند ما مون را بر تمام معاملات خراسان: غور، ناحیتها، امور حربی و لشکری - خراج برید - بیت المال - صدقات - عشور - بحیث ولی عهد حاکم مطلق گردانید، و این شهادتنامه در ذیحجه ۱۸۶ هـ امضاء و ترتیب و بر کعبه تعلیق گشت^۳.

بموجب این سند که در دو نسخه بخط و امضای دو پسرش المامون و محمد نوشته شده بود، خراسان در اقطاع مامون قرار گرفت، و فرمانی از طرف هارون الرشید بنام تمام مسلمانان و اتباع مملکت عباسی صبح روز شنبه ۷ شب مانده از محرم ۱۸۶ هـ بدین مضمون صادر گشت و صد هزار درهم بدو بخشید.

در خلال این احوال علی بن عیسی در خراسان فشار شدیدی را بر مردم فرا آورد، و در جمع اموال شخصی و غارت رعایا افراط کرد، و شکایات مردم خراسان بدربار بغداد رسید، و بر عزلش متفق شدند^۴، ولی این امر بسبب کشتار برمکیان در بغداد و تاختنهای هوالناک حمزه که در خراسان ادامه داشت، تا سه سال دیگر به تعویق افتاد. و علی در خراسان با حملات حمزه مقاومت میکرد. در محرم سال ۱۸۶ هـ سیف بن عثمان طارابی بحیث فرمانفرمای حربی و قضائی، و حصین بن محمد القوسی بر خراج سیستان مقرر شدند، ایشان حاکم

۱ - طبری ۴۷۲/۶

۲ - ریخ یار خج عرب سرزمین وادی ارغنداب و قندهار کنونی است، و مقصد از دور خج دو طرف دویای ارغنداب باشد.

۳ - طبری ۴۷۶/۶ تاریخ یعقوبی ۴۱۶/۲ بدمد.

۴ - طبری ۴۸۳/۶

سابق حفص بن عمر ترکه را بکشتند، و چنانچه گذشت در ربیع الاول ۱۸۷ هـ بجای ایشان عبدالله بن عباس نسفی سپهسالار خراسان را به سیستان فرستادند، و در شوال ۱۸۸ هـ چون باز سیستان از طرف خراسان مورد حمله حمزه قرار گرفت، او همه عمال دوات عباسی را در لشکرگاه زرنج بکشت، و بدر شهر با عیسی بن علی جنگی کرد، و سپاهداران و عفان بن محمد نیز درین گیرودار کشته شد، ولی حمزه باز از سیستان بسوی خراسان روی بر تافت، و چون درنشا پور از قوای علی بن عیسی شکست دید، پس در ذی قعدہ ۱۸۹ هـ به حواشی سیستان آمد.

در آخر علی بن عیسی از تاختنهای حمزه به ستوه آمد، و بدر بار بغداد نامه بی فرستاد، که مردی از خوارج سیستان برخاسته است و بخراسان و کرمان تاختنهای همی کند، و همه عمال این سه ناحیت را بکشت، و دخل برخاست و یکدرم و یکجبه از خراسان و سیستان و کرمان بدست نمی آید.^۱

چون این نامه بدر بار بغداد رسید، و اهمیت تاختنهای حمزه و کسر کلی عایدات و مالیات دولت از سه ولایت مهم خراسان - سیستان - کرمان به ثبوت پیوست هارون الرشید خلیفه بفکر چاره کار افتاد.

درینوقت قوای حمزه به سی هزار سوار میرسید، و آنرا بردسته های پنجصدی بخش کرده بود، و شرکت و قوت تمام داشت، و دسته های تازه را بهر سو می فرستاد، و خود وی هیچ جای بیش از یکروز مقام نکردی^۲

باری هارون الرشید بفکر اوضاع پریشان و پر آشوب خراسان افتاد، و خودش بهری (تهران کنونی) در سنه ۱۸۹ هـ سفری کرد، و چون تاخت و تاراج والی خود علی بن عیسی را دید، در ماه جمادی الاولی هیئتی از قضات را به محاسبه و تعیین اموال علی گماشت، و فرمانده نگهبانان خود (صاحب حرس) هر ثمه بن

۱- تاریخ سیستان ۱۶۰

۲- همین کتاب ۱۶۰

اعین را بحیث والی آینده خراسان معین کرد، و هیئت تفتیش وقاضیان در سنه ۱۹۱ هـ دارائی علی را هشتاد ملیون درهم شمردند، درحالیکه سی ملیون درهم راعیسی پسر علی در یکی از باغهای خانه خود در بلخ نهفته بود، و هنگامیکه امر مصادره این اموال هنگفت داده شد، آنرا بوسیله یک هزار و پانصد اشتربه جرجان بحضور هارون الرشید حمل کردند.^۱

بهر صورت شکایت خراسان از اوضاع علی به نهایت رسید، و بقول طبری چون او حسین بن مصعب (یکی از رجال بزرگ پو شنک) را ناسزا گفت، و ملحد بن ملحدش خطاب، و بمرگش تهدید کرد، حسین هم شکایت را بدر بار خلافت برد، و در آخر هارون خلیفه آنقدر بر علی براشت، که فرمان خشم آگینی را بقلم خود در عزلش نوشت و او را روسپی زاده گفت.^۲

بدین ترتیب علی بن عیسی از خراسان معزول و جای او را در سنه ۱۹۱ هـ هرثمه گرفت، و بمر و آمد، و علی را به حضور هارون فرستاد، و خلیفه در ماه صفر ۱۹۳ هـ از جرجان به طوس آمد، و پسر خود مامون را به مرو فرستاد، و چون بیمار بود، در نصف شب شنبه ۳ جمادی الاخری (۱۹۳ هـ) در طوس بمرد، و در همین شهر در ده کده سنا باد (مشهد ما بعد) مدفون گردید.

مقصد از آمدن خلیفه هارون الرشید به طوس این بود، که تا از نزدیک اوضاع مشوش خراسان را مطالعه نماید، و به چاره کار حمزه سردار تا زنده و دلیر سیستانی بپردازد، درین اوقات هرثمه بن اعین از طرف خود سیف بن عثمان طارابی را بر سیستان گماشت، ولی این شخص از بیم حمزه به زرنج نیامد، و بفراوان بست رفت. از آنجا لشکری فراهم آورد، و ابو العریان عیار سیستانی را هم با خود یار گردانید. که سرهنگی جنگی بود، ایشان در سنه ۱۹۲ هـ در سیستان با محمد بن حنین جنگ کردند، ولی هزیمت دیدند، و بعد ازین چون صالح حماد به حرب خوارج برآمد، او هم بالشکریانش کشته شد، و سیف بن عثمان والی سیستان هم

۱ - طبری ۵۱۲/۶

۲ - طبری ۵۱۴/۶

درگذشت، و اوضاع سیستان همانطور پر آشوب ماند .^۱

نامه فی ثقتی خلیفه هارون به حمزه و جواب آن

هارون الرشید چون به خراسان رسید، چند ماه قبل پیش از مرگش به حمزه نامه‌یی نوشت، این نامه بقلم دبیر دربارش اسمعیل بن صبیح روز جمعه ۲۲ صفر ۱۹۳ هجری نوشته شده و عین مضمون تازی آن در تاریخ سیستان (صفحه ۱۶۲ بعد) منقولست . چون این دو نامه در تاریخ کشور ما اهمیت بسزایی دارد، در اینجا اولاً ترجمه فارسی آنرا می‌آوریم، و بعد از آن نتایج تاریخی را از آن استنتاج میکنیم :

ترجمه نامه هارون الرشید :

« بسم الله الرحمن الرحيم . از طرف بنده خدا هارون امیر المومنین به حمزه بن عبدالله .

سلام بر تو، خدایی را که جزا و خدای دیگری نیست می‌ستایم، و درود باد بر بنده و فرستاده او - محمد صلی الله علیه .

اما بعد : خداوند تبارک و تعالی محمد نبی خود را به تمام مردم بشیرو نذیر فرستاد، که به اذن خداوندی مردم را به حضرتش دعوت نماید، او مانند چراغ روشن است، که مطیعان را به بهشت مژده میدهد، و سرکشان را به دوزخ می‌ترساند .

خداوند کریم بر رسول خود کتاب عزیزی را نازل فرمود، که در آن روایات و وفایض و حدود و شرایع دین خود را روشن ساخت، و محمد هم پیام خداوندی را بمارسانید، و امت خود را نصیحت فرمود، و راه‌های نیکو را نشان داد، که در بین امت او اکنون اختلافی در نماز و اوقات آن و در حج و فرائض و حدود نیست . خداوند اطاعت پیامبر را بر بندگان خود واجب گردانید، و اطاعتش را مقرون به اطاعت خود خواند . و اگر کسی گردن به او نهاده گویا گردن بخدا نهاده، و اگر سرکشی کند از خدا سرکشی کرده باشد . چون خداوند حجت خود را بر مردم بوسیله وئی تکمیل کرد، او را نزد خود خواست و کتاب خدا و سنت را که موجب رضای الهی

وفوز و نجات عامل، و هلاك و تباهی مخالف است در بین امت باقی گذاشت .

پس امیرالمومنین هم ترابه کتاب الله و سنت رسولش میخواند، که به امرش گردن نهی، و از سرکشی بپرهیزی! چون بین تو و کارداران امیرالمومنین در خراسان و سیستان و فارس و کرمان جنگها روی داده، و خونها بریخته، بنابراین امیرالمومنین برای خیر و بهبود و سلامت و عافیت و طمأنینت تو و یاران شما چنان مناسب دید، که همه شما بابرادران مسلمان خود بیامیزید، و نصیبی از اموال غنیمت و صدقات و حق و عدالت داشته باشید، و خون شما بناحق نریزد .

و اینست که از گناهان سابق و خونریزیها و غارت های مالی که در جنگهای شما باعمال امیرالمومنین روی داده میگذرد و آنرا عفو میکند .

پس صلاح شما در اینست که به امیرالمومنین اطاعت کنید، و از احسانش برخوردار شوید، اکنون که او نزدیک بلاد رسیده و در پهلویت نزول کرده خون و خواسته و تنت را امان میدهد، و از تمام گناهان و خونریزیها و غارت های مالی کلی و جزوی که بوسیله تو یا یاران تو روی داده میگذرد، و هرچه درین جنگها برده اید از ان شماست .

اگر در گروه مسلمانان درایی، و فرمان ببری و از گناهان گذشته تائب شوی و به امیرالمومنین و ولی عهدانش گردن فرو نهی، و بعد ازین از تجاوز و غارت بپرهیزی و امان او را بپذیری، و پیش او بیایی، پس در عهد خدا، و ذمت امیرالمومنین و ذمت گذشتگان او خواهی بود، و بایاران خود امان خواهی یافت، و خون و مال شما و آنچه در جنگها بدست آورده اید، همه محفوظ خواهد بود .

پس پند امیرالمومنین را بپذیر، و از حسن نظرش که بتو و یاران تو دارد بهره بی بگیری، و بدان که این کار در حال و آینده برای تان سودمند خواهد بود . و براحسان و افضالیکه بر تو روا داشته اعتماد کن، و به وفای عهدش مأیون باش! و بافرستاده امیرالمومنین بحضورش بیا !

والا اگر امان او را نپذیری، و نیایی پس این امان نامه و فرستاده امیرالمومنین

را بزودی باز فرست، و ایشانرا نزد ت درنگی نخواهد بود انشاء الله .

خداوند شاهد باد کہ امیرالمومنین عذرت پذیرفت، و حجت خود را بر تو ختم کرد، و کفی بالله شهیداً والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته . و کتب اسمعیل بن صبیح مولی امیرالمومنین یوم الجمعہ لثمان بقین من صفر سنہ ثلث وتسعین ومائہ والحمد لله وصلواتہ علی رسولہ محمد وآلہ اجمعین ۱

جواب کردن حمزہ بن عبد اللہ

«بسم الله الرحمن الرحيم . از طرف بندہ خدا حمزہ امیرالمومنین .

سلام باد بردوستان خدا .

اما بعد : خداوند تبارک و تعالی آدم را برگزید (صلی الله علیه) ز اورا مکرم گردانید، و ذریہ اش را از و آفرید، و امانت خود را بدو سپرد، و شناسایی ربوبیت و طاعت خود را بر ایشان واجب داشت، انبیاء و رسولان خود را بدیشان فرستاد، و کتب خود را نازل و دین خود را روشن کرد .

این انبیاء در تمام امم بر منہاج واحد و شرایع مختلف در پی یکدیگر برانگیخته شدند، و واپسین ایشان گذشتگان را تصدیق کرد، و بدین طریق قرنہا گذشت، و امت ہا بہ طاعت خدا و تصدیق رسل راہ بردند، تا کہ خداوند محمدا را در زمان فترت بفرستاد، و اورا در نزدیکی روز جزا رحمت عالم و خاتم انبیاء و مصدق ایشان قرار داد . و برو فراقانی را نازل فرمود کہ بر کتب دیگر ناسخ و غالب است .

این پیامبر خدا بہ کتاب الہی اقتدا کرد، و در جہاد با اعداء و دعوت بہ دین خدا و نصیحت بہ امت، بر امر خدا فرارفت، و خدا دین خود را برایش کامل گردانید، و حجت خود را بدو رسانید، و در زمین اورا تمکین فرمود، و کرامت و فضیلتش بخشید، تا کہ بالاخر اورا بعیرانید، و نبوت خود را برو ختم کرد، و وحی برداشت . اما برای امت او کتاب الله و سنت را باقی گذاشت، و حلال و حرام و سنن و فرائض و محکم و متشابہ و امثال و ثواب اہل طاعت، و عقاب اہل معصیت

را دران روشن ساخت که دوستان خدا بعد از پیامبرش بدان تمسک جویند و پیروی نمایند . و خداوند هم در مقابل دشمنان یا وروددگارا یشانست . و همواره اسلام و مسلمانان از نعمت های خداوندی برخوردارند ، و در خلافت ابی بکر و عمر (رض) و آغاز خلافت عثمانی دروازه های رحمت خدا بریشان گشوده بود .

مگر چون درین اوقات مردم به دنیای فریبنده گرویدند و با کتاب الله و سنت پیامبر خلاف کردند ، ازین رو در بین امت بجای ائتلاف نفاق افتاد ، و جمعیت ایشان تفرقه دید ، اما خداوند به مومنان در امور اختلافیه ایشان بسوی حق رهنمائی فرمود ، و کسانی را که از کتاب الله و سنت پیامبر روی برتافتند گمراه گردانید ، ولی به نگهداران حق خدا و دین و کتابش رهنمائی فرمود ، که همواره بر جاده هدایت باشند ، و جمعی از باطل پرستان امت بوسیله اهل حق مقهور گردند .

اینست که در بین مسلمانان فرقه ها پدید آمدند ، و باین وضع اسلام و اهل آن تار و زجزا زیان خواهند دید ، و اگر برین گمراهی ها فراهم آیند ، هر آینه روز جزا بریشان تلخ تر خواهد بود . و من از نادانی و گمراهی و ماندن در گروه اشرار به خدا پناه همی جویم .

نامه بی را که دران مرابه کتاب الله و سنت پیامبر باز خوانده بودی رسید ، و دران از پیکارهای من با کارداران خودت در خراسان و ناحیت های آن هم ذکر کرده ، و از عفو و امان و احسان خود هم نگاشته بودی ، که اگر ما آنرا بپذیریم و فرمان

بریم ، هر آینه از بخشایش برخوردار خواهیم بود .

چون تمام مقاصد نامه ات فهمیده شد اکنون گویم :

که کتاب الله را پذیرفته ام و از آن تخلفی را جایز نمیدانم ، و جز آن حکمی را نمی شناسم ، و مردم را هم بدان بازخوانم . و خدای را سپاس گذارم ، که مرا بدین خود شناسائی داد ، و راه راست را بمن باز نمود . تا مردم را به کتاب محکم و طاعتش بخوانم . و درین راه با کسانی که خلاف آن کنند ، جهاد نمایم ، و الله المبین و الموفق و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم .

اما آنچه درباره جنگهای من باعمال خود نوشته بودی، این پیکارهای من مبنی برین نیست، که برای شاه باتونزاع کنم، و یا رغبتی بدنیا باشد، و نمی خواهم که ازین راه جاه و جلالی بدست آورم، و باوجودیکه سوء کردار کاردارانت بر تمام مردم آشکارا بوده و از خونریزی و اباحت اموال و فواحش ممنوعه خداوندی دریغ نداشته اند، باز هم من اجازه نداده ام که مردم بریشان بشورند، و ابتدأ به بغی نمایند. و گمان ندارم که این حالت بد کارداران خراسان و سیستان و فارس و کرمان بر تو پوشیده باشد، و بنا برین از تطویل آن میگذرم.

اما درباره احسان و نظرت نسبت بمن باید گفت: اگر من از کسانی باشم که دنیا را برای عیش و نعمت عاجل آن میخواهند، و از اجل میگذرند، پس بجلال خدا پناه میجویم، که بهره و نصیب مرا چنین چیزی قرار ندهد. زیرا کسیکه دین را بدنیا بفروشد زیانکار است، و خیریکه نتیجه آن آتش است خیر نیست، و شریکه به بهشت برساند شرن باشد.

اما در باب اموال غنیمت و صدقات چنین گویم، که بعد از عصر دو خایفه اول (رض) مسلمانان بهره خود را در عطا یا و ارزاق و صدقات از دست داده اند، و این اموال همواره از غیر موضع آن گرفته شده، و در غیر اهل آن صرف گردیده است. والله حبیب خلقه.

اما آنچه مرا به امان و اطاعت خود فراخواندی، آیا برای مخلوقی امانی جزین بهتر باشد: که در روز فزع اکبر نجات یابد؟

باری به معاد خود و جائیکه بداند و میروی نظری انداز! که دران هر عمل اندک را شماری باشد. آیا نمی بینی که این دنیا با کسانی که آنرا برگزیدند چه کرد؟ و چگونه ایشانرا تباه نمود؟ و هیچ چیزی از فراهم آوردن ایشان بدرد نخورد؟ و فقط اعمال آنها در گردنشان قلاعه ماند، در حالیکه در آنوقت ندامت و پشیمانی سودی نداشت، و زادی برای معاد خود جز حسرت و ندامت نداشتند.

من باخدای خود عهد کرده ام، که بقیام امرش بکوشم، و به فرمانبرداری

او مردم را دعوت کنم، و بادشمنانش تاجائی جهاد کنم، که سرم درین راه برود،
و برین پیمان خود استوارم، و برای انجام عهده سخت ایستاده‌ام، قال الله تعالی:
و اوفوا بعهدي اوف بعهديکم .

از خدای خود خواهانم: که ما را به آنچه از کتابش میدانیم سودمند گرداند!
و از احوال کسانی که دین خود را لبس داده‌اند نجات بخشد!

ما خدای تعالی را پروردگار خویش میدانیم .

اسلام را برای خود دین پسندیدیم .

محمد را پیامبر خدا میدانیم .

قرآن امام و حکم ماست .

خدای ما پروردگار آسمانها و زمین است، جز او خدایی را نمی‌شناسیم. هده سبیلی
ادعوا الى الله على بصيرة انا و من اتبعنى ، و سبحان الله رب العالمين . و ما انا
من المشركين و لاحول و لا قوة الا بالله ، لاحکم الا الله ، يقضى الحق و هو خير الفاصلين ،
فان تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو ، عليه توكلت و هو رب العرش العظيم و صلى الله
على محمد النبی و على جميع المرسلين .^۱

نگاه استنتاجی باین دو نامه :

این نامه ها از نظر تاریخ دارای مواد دلچسپ و خواندنی است، بقول مولف
تاریخ سیستان حمزه فرستاده هارون رافیکوئی کرد، و باز گردانید، و چون خلیفه
پاسخ او را استوار دید و دانست که بر مبادی خویش سخت قایمست بنا برین برای
سرکوبی وی در جمادی الاخری (۱۹۳هـ) از گریان بطوس آمد که همد رینجا
بمر د .

نامه هارون الرشید دارای لهجه مسامحت و مداراست، که اعمال خصمانه
طرف خود را تماماً مورد عفو و بخشایش قرار میدهد و در صورت تسلیم او را
به آینده نیکی امیدوار می‌سازد، و در عین حال وعده میدهد که از پول غنایم و

۱- تاریخ سیستان ۱۶۴ ترجمه فارسی آن از نویسنده این کتابست .

صدقات هم بهره ایشان داده خواهد شد .

هارون در نامه خود اطاعت حمزه را بخود، ودو نفر ولی عهدش پیشنهاد کرده و میخواهد طرف مقابل را به ایمان غلیظه مطمئن گرداند که از امان و احسان خلیفه خودش و یارانش بکلی برخوردار خواهند بود، و آنچه را در جنگها بدست آورده اند از ایشان نخواهند ستد.

امادر پاسخ نامه حمزه نکاتی است که :

۱- خود حمزه مدعی امارت مومنین است و بنا برین در مقابل خلیفه بغداد قرار دارد، و درین نامه هم خود را بنده خدا و امیر المومنین خوانده و ربه اطاعت خلیفه را از ذمت خود دور افکنده است .

۲- حمزه بر مبادی اسلامی کتاب الله و سنت نبوی سخت استوار است، و طرف مقابل را متجاوز از شریعت و کتاب الله میداند، و بنا برین واجب الاطاعه هم نیست.

۳- لهجه نامه حمزه سخت خشن و درشت و استوار است، و ازان پدید می آید که حمزه بر مبادی خود در نهایت محکمی و استواری ایستاده است، و تهدید یا تطمیع نمیتواند او را ازان باز گرداند .

۴- حمزه به تفرقه ها و نفاق هائی که بعد از خلیفتین روی داده، بنظر حسرت می بیند، و اکنون فقط کتاب و سنت را مدار زندگی خویش می شمارد، و در راه دفاع ازان بهر گونه قربانی و جهاد و خونریزی حاضر است .

۵- حرکت حمزه مبنی بر تلاش دنیا و زامادی و یابدست آوردن مقام شاهی و جاه آنی نیست، وی عاجل را بر آجل نمی گزیند، و بنا برین پیشنهاد اطاعت هارون را هم رد میکند.

۶- حمزه در امور دین و معرفت کتاب الله دارای بصیرت است، که در روشنی آن میتواند مبادی خود را پیش برد .

۷- حمزه علت اساسی حرکت خود را دفاع از ظلم و ستم میداند، و در نامه خود تصریح میکند، که کارداران خلافت در خراسان و پارس و سیستان و کرمان

دست به خونریزی و اباحت اموال مردم و فواحش زده اند، و بنا برین مردم حق دارند که شرایشان را از خود دفع و برای این مقصد قیام نمایند .

۸- حمزه نظرنیک و احسان خلیفه را با امان و پیمانش رد مینماید ، زیرا وی برای جلب زاد دنیوی قیام نکرده ، و دین را بدینا نسی فروشد .

۹- هارون حمزه را به نصیب او و یارانش در غنائیم و صدقات و ارزاق امیدواری داده ، ولی حمزه بر اساس اینکار اعتراض دارد و گوید که این اموال با ستمکاری از کسانی گرفته میشود ، که نباید این مالیات سنگین بدوش ایشان باشد . و پس ازین تحصیل ناروا به مدارکی صرف میگردد ، که یکی هم جایز و معقول نیست .

۱۰- از مضمون نامه پدیدار است که حمزه دارای عقاید کفر و زندقه نبوده ، و تبعه او هم مردان عفیف و مجاهدی بوده اند . زیرا هدف او درین نامه جز حکم خدا و سنت پیامبر و تقدیس الوهیت و جهاد درین راه چیز دیگری نیست .

حمزه با چنین مبادی برای دفع ستم با هارون الرشید میجنگید ، و چون هارون بطوس آمد ، و لشکر آورد ، بقول مولف تا ریخ سیستان ، حمزه کارهای حرب بساخت ، و بیشتر مردم که برو جمع شده بودند ، کابین زنان بدادند ، و وصیتها بکردند ، و کفن ها اندر پوشیدند ، و سی هزار سوار مسلح همه زهاد و قرآن خوان برفتند . ۱

بدینطور حمزه پیروان مطیع و فرمانبردار جنگی داشت که او را امام و امیر المومنین دانستندی ، و ماروحیه این مردم را در مقابل سلطه عباسیان و تأثیر منفی نامه نرم و مسامحت آلود خلیفه هارون الرشید را ازین ابیات عربی که یکی ازیشان منظوم داشته ، دریافته میتوانیم که گفت :

اظن هرونا و اشباعه	انا نبيع الحق بالباطل
نمق فی قرطاسه اسطر آ	اجهل بهمن کاتب جاهل
خشن فی بعض و فی بعضه	لین کفعل اللاعب الهازل

ملکاً و شیکاً غیر ماطل	يعرض سلطاناً علی حمزة
الاجلة، با لعا جل الزايل	ولم یکن حمزة ممن یبیع
یقیم صعرا لاعوج المائل	هو الامام المرتضى والذى
لیس بمخلاف ولا ماطل ^۱	والصادق الوعد اذا ما وائ

«هارون و همراهان او پنداشتند که ماحق را به باطل خواهم فروخت، وی بوسیله کاتب نادان چند سطرى را در نامه خود نوشت که برخى ازان درشت و بعضى هم نرم بود، و درین مورد کردارش به بازی گرمسخره‌یى مى ماند.

وی به حمزه نیروی سلطنت سریع الزوال خو در او نمود، درحالیکه حمزه ازان کسانی نیست که آینده را به عاجل زوال پذیرى سودا کند. وی امام پسندیده ایست که کج روی هر کجرو گمراه را براستى باز گرداند، و بر پیمان خود ایستاده و راستکار است.

بهر حال حمزه و پیروانش با چنین روحیه قوی و زننده در حدود سی هزار سوار به مقابلهت هارون به نزدیک های نشا بور آمدند، ولى چون شنیدند که هارون در گذشت، و سپاه او هم به بغداد بازگشت، مقابلی پیش روی خود نديدند، و آزار رعایا و مردم عامه را هم در نظر نداشتند، و بنا بران حمزه با قوای خویش روی بفتح مرزهای سندوهند آورد، و پنج هزار سوار خود را در دسته های پانصدی در خراسان و سیستان و پارس و کرمان گماشت، و بایشان امر داد که:

«مگذارید که این ظالمان برضعفاء جور کنند، و حدیث این

لشکر هاء (خلیفه) خود بدانجا رسد که ایشان بر یکدیگر خر و ج

کنند و ما اندر میانه نیایم تا ایشان بسیار از یکدیگر تباها کنند»^۲

این بود موقف حمزه که حرکتش برای دفع ستم از مردم بود، و پیروان پرهیزگار قرآن خوان خود را هم حتی المقدور از جنگ باز می داشت.

۱- تاریخ سیستان ۱۶۸

۲- تاریخ سیستان ۱۶۹

باری حمزه کشور خود را به سه بهره بر پسران خویش قسمت کرد و بعد از جنگهای فراوان که در مرزهای سندوهند کرد، از راه مکران به سیستان باز گشت^۱ درینوقت حمزه باز در خراسان جمعیتی بهم رسانید، و کار داران هرات و سیستانش اموالی را پیش او فرستادند، تا که در سنه ۱۹۴هـ عبدالرحمن نسابوری بمدد بیست هزار لشکر با او مقابل شد، در حالیکه لشکریان حمزه فقط شش هزار نفر بودند، در جنگ سختی که بین فریقین روی داد، بیشتر از مردمان حمزه کشته شدند، و خودش از سیستان به طرف هرات باز نشست^۲

اما باز ماندگان حمزه در سیستان بسالاری بوعقیل باقی و یک نیمه مردم سیستان با ایشان بودند، چون در ذیقعد ۱۹۴هـ) مامون خلیفه، امارت سیستان را به فتح بن حجاج داد، او در شوال ۱۹۵هـ با پیروان بوعقیل در آویخت، ولی علی بن ابی علی سپه سالار فتح شکست خورد، و بشهر زرنج پناه جست، و یاران وی بیشتر کشته شدند. و چند سال بعد پس از رجب ۱۹۹هـ) مردی از خواش سیستان که نامش حرب بن عبیده بود، در بست بیرون آمد، و مردم بسیار با او جمع شدند. چون اشعث بن محمد بن اشعث حکمران سیستان از طرف مامون بمقابلش برآمد، حرب بهزیمت برفت، و اشعث او را تعاقب نمود، ولی حرب باز گشت و جنگی سخت کرد، تا که اشعث را عقب نشانند، و بسا از لشکریانش کشته شدند، و بنه و مال و ستور ایشان بدست حرب افتاد، و بدان قوی گشت، و اشعث از تاختهای حرب به حصار بست پناهِید، ولی حرب او را بدست آورد، و بند بر نهاد، و حمدویه بن اشعث عجل را که در سیستان برخاسته بود، نیز از بین برد، و این حوادث تا آخر ۱۹۹هـ) در سیستان روی داد، و حرب بقوه سی هزار سوار و پیاده بر تمام حریفان خود چیره شد.

درینوقت از طرف خلیفه بغداد در سیستان لیث بن فضل حکم میراند، ولی با حرب یارای مقابله نداشت، چون در اواسط سال ۲۰۰هـ حمزه از راه مکران

۱- تاریخ سیستان ۱۷۰

۲- وین الاخبار ۸۰- الف، و الکامل ۸۳/۶

به سیستان آمد، لیث بدو توصل جست، و نامه فرستاد، که تو غزو هاء بزرگت کردی، و خواهیم که با تو مخالط کنیم، و استعانت خواهیم، که شر حرب را از مسلمانان دفع کنی، که او را سلاح و شرکت قوی گشتست. حمزه این ایلاف حکمران عباسی را پذیرفت، و بجنگ حرب و لشکریانش کمر بست، و در يك میدان بیست و اند هزار مرد از یاران حرب را بکشت، و تا چار سال که لیث در سیستان حاکم بود، او را با حمزه و یارانش صلح بود^۱

درین هنگام سیاست حمزه این بود، که از مردم مظلوم دفع ستم نماید، و نگذارد که کارداران بغداد از ایشان اضافه ستانی کنند، و چون در شوال (۲۰۴هـ) اعین بن هرثمه و بعد از او در رمضان (۲۰۵هـ) عبد الحمید بن شیب بر سیستان حکمران شدند، یاران حمزه آنقدر بر امور اینجا دست یافته بودند، که از اینجا جز طعام و نفقه به گماشتگان خلافت حاصل نشدی، و بقول مولف تاریخ سیستان:

«دیگر خوارج فرو گرفته بودند، خود چیزی نستاندی، اما کسی

را نگذاشتندی که چیزی ستدی، و دایم به غورو هند و سند

تاختنها همی بردندی، و مردم سیستان را همی نیا زردند،

مگر سپاهی اگر برایشان حرب کردی، و بتاختن ایشان شدی

بکشتندی»^۲

حمزه در اطراف سیستان قیام داشت، و حکمرانان عربی در مقابل یکدیگر از قوه اش استمداد میکردند، چنانچه در جمادی الاخری (۲۰۸هـ) معذل بن حنین (یا حصین) بفراه آمد، و از حمزه سپاه خواست، و همه سواد سیستان را بدست آورد، و بعد ازین در جمادی الاولى (۲۱۳هـ) احمد بن طاهر به شهر زرنج آمد، ولی یاران حمزه با او حربی سخت کردند و او را اندر شهر نگذاشتند.^۳

۱- تاریخ سیستان ۱۷۶

۲- همین کتاب ۱۷۷

۳- همین کتاب ۱۷۹

پهنائی سلطه حمزه تا گردیز و بنای آن :

حمزه مرد سیاسی و پیشوای مردم خراسان و سیستان، سلطه خود تا ارخند و غزنه و کابل و گردیز پهنائی داده بود، اودربین کوهسار افغان مقری را برای پیروان خود ساخت، که شهر گردیز باشد^۱

این قول مولف نامعلوم تاریخ سیستان میسرساند، که سلطه حمزه تا حواشی دامنه های سپین غر و کوه سلیمان رسیده بود، و شاید گردیز قبل از و هم وجود داشت، و چنانچه در فصل اول این کتاب خواندیم، محل حکمرانی دودمان قدیم لویکان بود، و مقصد از بنای حمزه در گردیز این باشد، که حصار آنرا تعمیر کرده باشد. این شهر در اواسط قرن چهارم هجری بر حد میان غزنه و هند وستان بر سر تلی نهاده و دارای حصار استواری بود، که سه باره داشت و مردمان او خوارج بودند^۲

از این اشاره مولف نامعلوم حد و دالعالم (۳۷۲ هـ) نیز بر می آید، که یک قرن بعد از حمزه هم پیروان اودر گردیز قرار داشتند.

شخصیت و وفات حمزه

حمزه یکی از رجال بسیار معروف و جنگی و داهی و مجاهد سیستان بود، او به عقاید اوایل دوره اسلامی و به کتاب و سنت سخت گرویدگی داشت، و با کسانی که از ان صراط مستقیم میل و انحراف میکردند مخالف بود، و عندالضروره هنگامیکه مورد حمله مخالفان واقع می شد، دست بسلاح می برد و سخت می جنگید، ولی در عین این حال از مردم آزاری و اضافه ستانی نمی کرد و نمی گذاشت که عمال دربار بغداد از خراسان اموال هنگفت ببرند.

حمزه خودش را امیرالمومنین گفتی، و بنا برین سلطه و امارت و خلافت عباسیان بغداد را قبول نداشتی، و اودر سیستان و خراسان يك نوع حکومت سیاری را

۱ - تاریخ سیستان ۲۴

۲ - حد و دالعالم ۴۵

ساخته بود، که در یکجا قیام نکردی، و همواره سپاهیان و یاران خود را به جهاد باغیردین مشغول داشتی، و اگر گاهی با مسلمانان جنگیدی بغرض دفاع بود. از امیر حمزه و جنگ های او در اذهان مردم داستانهای شگفت آوری باقی ماند، و او را یکی از پهلوانان نیرومند شمردند، و مظهر نیروی خارق العاده بی گریخت، که در عصر قبل از اسلام مثلاً رستم دارای آن بود، و باید گفت که حمزه یکن رستم عصر اسلام است، و برای اسلام چنان باشدت می جنگید، که رستم در آن عصر برای حفظ نیرو و آبروی شاهنشاهی جنگیده بود.

مولفان ما بعد در زبان فارسی را جمع به امیر حمزه داستانها نوشتند، و قصه ها پرداختند، و برخی او را با حضرت حمزه عم پیامبر (ص) خلط و اشتباه کردند. و اکنون ما کتابهای قطوری را درین داستانها داریم که عوام از خواندن و شنیدن آن حظ برند و شهرت یافته اند.

در بین علمای عقاید ملل و نحل نیز حمزه شهرتی یافته و حتی فرقه خاصی را از خوارج «حمزیه» نامیده اند، که محمد شهرستانی این طایفه را اصحاب حمزه بن اذرك و از فرق عجاردۀ خوارج شمرده و گوید که: «حمزیه با میمونیه در قدر موافقت و دیگر بدعتها، الا در اطفال مخالفان ایشان و اطفال مشرکان، زیرا تمام گویند در دوزخند. و حمزه از اصحاب حصین بن رقاد بود، که در سجستان خروج کرد از اهل اوق، و خلف خارجی مخالفت او کرد در قول بقدر و استحقاق ریاست. و هر یک از اندیگر تبری گزیدند، و حمزه دو امام در يك عصر جایز میدارد، که مادام مجتمع الکلمه نباشند و به انقیاد اعدا قیام نکنند... خلفیه با حمزیه مخالفت کردند در قول بقدر، و شروخیر را اضافت کردند بکبریا الهی: و درین سخن با اهل سنت موافقتند. حمزیه گفتند ایشان را در احوال مناقضه ظاهر است...»^۱

مورخان عربی را در وفات حمزه اشتباه روی داده و طبری از تعیین آن خاموش

۱- الملل والنحل ترجمۀ فارسی افضل اصفهانی ۹۵ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

است، و آخرین خبری که ازومیدهد در حوادث (۱۸۵ هـ) است که عیسی بن علی بن عیسی ده هزار نفر از یاران حمزه را کشته بود، و درین موقع طبری گوید: «وفیها عاث حمزة الشاری ببادغیس»^۱ غالباً این کلمه (عاث) را که در عربی به معنی حیرت و سرگشتگی است^۲ برخی مورخان آنرا مات خوانده باشند. چنانچه احمد بن واضح یعقوبی در امارت علی بن عیسی بن ماهان گوید: که حمزه شاری در بادغیس برو برآمد، و علی او را هزیمت داد، و تعقیب نمود تا که بکابل رسید و او را بکشت^۳

اگر ما این قول یعقوبی را قبول کنیم، پس باید حمزه در بین ۱۸۰-۱۹۰ هـ که ایام حکمرانی علی بن عیسی در خراسانست قتل شده باشد، درحالیکه ابن اثیر در ذیل حوادث (۱۹۲ هـ) از جنگ حمزه و عبدالرحمن نشابوری خبر میدهد، و تصریح میکند که در (۱۹۴ هـ) حمزه بهرات بود^۴ و طوریکه گذشت نامه هارون الرشید در سال (۱۹۳ هـ) بنام حمزه نوشته شده، و در همین اوقات زنده و تازه و جنگنده بود. اما تاریخ وفات حمزه (۲۱۳ هـ) است که گردیزی دران باره گوید:

«بهرات بشد و غازیان بر اثر او بشدند، آخر او را بکشتند، اندر شهر سنه ثلث عشر و مائتین»^۵

نویسنده نا معلوم تاریخ سیستان مرگ او را به تعبیر فرمان یافت آورده که ظاهراً مرگ طبیعی است نه قتل، وی جزویات این تاریخ را چنین می نویسد:

«و حمزه خارجی روز آدینه دوازده روز گذشته از جمادی الاخری سنه ثلث عشر و مائتین ببهیش (۲) فرمان یافت»^۶.

۱- طبری ۴۷۲/۶

۲- منتهی الارب ۲۰۸/۳

۳- البلدان ۶۴

۴- الکامل ۸۳/۶

۵- زین الاخبار ورق ۸۰ - الف

۶- تاریخ سیستان ۱۸۰

باری مادرین باره قول مو لف تاریخ سیستانرا که خودش سیستانی و «ادری
بما فی بیته» است سند میدانیم، ولی متأسفانه جای مرگ حمزه در نسخه واحد
خطی این کتاب مغشوش بود، که دو حرف اول آن نقطه ندارد، و ممکن است
آنها بنهیش خواند، که اکنون نیش و غورک بین قندهار و زمین داور در کوهسار
شمال غربی قندهار و نشیب کوهستان جنوبی غور افتاده است.

پیروان حمزه روز وفاتش ابو اسحاق ابراهیم بن عمیر الجاشنی را که مردی
نیکودل بود، به امارت خویش پذیرفتند، ولی چون این مردم دساتیر حمزه را
در منع غارت کردن اهل تهلیل مرعی نداشتند، ابراهیم از امارت ایشان
سرباز زد، و بزره رفت، و در بین نیستانی پنهان شد، و بجایش در جمادی الاخری
(۵۲۱۵هـ) با ابو عوف بن عبدالرحمن بیعت کردند^۱ و این ابو عوف از مردم قریه
کرنک سیستان بود که عرب آنها را رنج مگویند^۲.

باری مقاومتها و پیکارهای خوارج بعد ازین هم در خراسان ادامه داشت که
در حوادث عصر طاهریان به بقایای آن اشارت خواهد رفت.

بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش

بعد از مرگ هارون، بین پسرانش مامون و امین بر سر تاج شاهی نزاع افتاد،
مامون در خراسان و امین در بغداد از مردم بیعت گرفت، تا که بالاخر طاهر
پوشنگی از خراسان حرکت کرده و مملکت را تا بغداد برای مامون گرفت، و در سنه
(۵۱۹۸هـ) پایتخت بغداد را بدست آورد، و امین را بکشت و سر او را پیش مامون فرستاد.
چون مامون از انطرف مطمئن گردید، در خراسان باقی ماند، و برای اینکه
جنب رضای طرفداران آل علی (رض) را کرده، و از شورش های پی در پی
جلوگیری نموده باشد، حضرت علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب
را که از نخبه خاندان رسالت بود، ولی عهد و خلیفه مسلمانان بعد از درگذشت

۱- تاریخ سیستان ۱۸۰

۲- حاشیه مرحوم بهار بر تاریخ سیستان ۱۸۰ بحواله یعقوبی :

خود معین کرد ، و از مردم برای او بنام « الرضى من آل محمد صلعم » بیعت گرفت ، و شعار سیاه لباس را به جامه های سبز تبدیل کرد ، و دختر خود ام حبیب را به امام علی بزنی داد ، و در اکرامش افزود ، ولی هنگامیکه مامون از سرخس به طوس باز گشت ، در سنه (۲۰۳ هـ) و آخر ماه صفر امام موصوف بسبب خوردن انگور فراوان بصورت فجائی بمرد او یا بقولی بوسیله انگور مسموم و شهید گشت^۲ این امام نامور که در سنه (۱۴۸ هـ) در مدینه بد نیا آمده بود ، در طوس نزد گور هـ - ارون ا لرشید مدفون گشت ، و اکنون این شهر را بیداد همین واقعه (مشهد مقدس) نامند .



۱ - طبری ۶ / ۱۲۹

۲ - الکامل ۶ / ۱۴۴

۱۱- برمکیان بلخی

دودمان برمکیان بلخی از ارکان مهم دولت عباسیان ، و مثل فرهنگ و بانی حرکت علمی و مدنی اسلامی اند، که در تاریخ افغانستان دوره اسلامی اهمیت بسزائی دارند ، و ما در چند صفحه بر سبیل اختصار کارنامه های این دودمان عظیم بلخی را که جزو تاریخ افغانستان می آوریم :

نوبهار بلخ و سدانت آن :

در اعصار افسانوی که قبایل آریائی در وادیهای جنوب آمو نخستین بار ساکن می شدند ، پادشاهی که یما YIMA بن ویو نکهوت نامداشت ، و ما او را بنام جمشید یا جم می شناسیم ، از طرف خداوند اهوره مزدا ما مورگشت که در بلخی (بلخ) بنای نخستین مدنیت و عمران و آبادانی را گذارد .

در حدودشش قرن قبل از میلاد ، حضرت زردشت درباره این بنای نخستین بشری در کتاب اوستا چنین گفت :

« اهوره مزدا به یما امر داد : تا واره را تعمیر کند ، که هر ضلع آن بطول یک میدان اسپ دوانی باشد ، و آتش درخشان و یک یک جوهره از گاو و گوسپند و سگ و پرندگان و غیره را در آن جای بدهد ، و تخم های درختان بلند و میوه های خوشبورا در آن پیوراند . و آدمان کوز پشت و دیوانه و تنبل و بد خواه و دروغگو و کینه و روپیشه و خراب دندان و معیوب را در آن جای ندهد .

در واره باید آب روان به طول یک هاتره (تخمیناً یک میل) جاری باشد، و چمن های سرسبز و خرمی را دارا باشد در بین این واره باید شش جا ده در حصه وسط کشیده شود، و سه جاده فرعی کوچکی هم در حصه های دیگر آن تمدید گردد، که جاده های کلان آن ظرفیت سکناى هزار مرد وزن را داشته، و در جاده های کوچک هم شش صد نفر بگنجند. این شهر باید دارای یک دروازه و یک کلکین باشد. یما امریزدان را بجای آورد، و واره را که امر شده بود، از گل بساخت، و در آنجا مسکنی را برای خود ساخت، که یک صحن و یک بالاخانه و دالانی داشت، و نسلهای انسان و حیوان و درختان و پرندگان را در آنجا پرورید.^۱

باین گونه واره یمادر بخدی ساخته، و اساس اولین مدنیت گذاشته شد، و این واره بلخ پسانتر کانون آیین زردشت گردید، و یکی از فرزندان سه گانه زردشت که اورونت نره URVATAT - NARA نام داشت به تولای این معبد منصوب گردید، که او را متولی واره TEMPORAL LORD OF THE WARA گفتندی.^۲ کلمه واره که نام این بنای تاریخی و پسانتر پرستش گاه زردشتی بود، و غالباً یکی از قدیمترین معابد جهان بشمار میرود، در بین آریائیان باختر و هندی آنقدر شهرت کرد، که در اکثر السنه نژاد آریا ریشه دو انید. باین معنی که در زبان سنسکریت به معانی تقریبی و یا مجازی کلمات زیادی ازین ریشه موجود است، و وار WAR محوطه، جای، سنی گاه هندوان وار VARA ربع یک شهر و مسکن طبقات مختلف واری صحن و احاطه در بار و باغ^۳ کلماتیست که باین ریشه بر می گردد، و چند قرن بعد تر در عصر سلطه کیش بودا کلمه وهار ازین منبع نشأت

۱- و ندیداد فرگرد ۲ فقره ۲۱ تا ۴۳

۲- حاشیه در مسقط بر صفحه ۱۲۱ و ستا

۳- قاموس هندی ۶۶۱

میکند، زیرا پس از ریعان آیین مزدیسنا، بخدی را دین بودا فرامیگیرد، و این معبد معروف زردشتی مرکز مهم بودائی می شود، که درینوقت واره اوستا نیز به وهار بودائی تحویل، و همین وهار به بهار تبدیل میگردد.^۱

در فصل اول باستاناد مفاتیح العلوم خوارزمی نوشتیم، که مولفان قرون نخستین اسلامی بهار را بمعنی بتکده و پرستشگاه اصنام می شناختند، و نو بهار شکل فارسی همان نو و هاره بودائیت^۲ و هیون تسنگ ز ایرجینی که به تاریخ ۲۰ اپریل ۶۳۰ م = ۹ ه در بلخ بود، این معبد را بنام (نا و او یها را) کانون بودائی می شمارد^۳ و هنگامیکه فاتحان اسلامی در عصر امویان به سرزمین سندر سیدند، درینجا بسا معابد بودائی را بنام (نو و هار) یافتند^۴ که یکی ازان بنام نو بهار در پایتخت راجگان محلی آن (ارور = روهری کنونی) موجود بود، و هنگامیکه محمد بن قاسم فاتح اموی در (۹۵ ه) به حصار ارور درآمد، بقول علی بن حامد مولف تاریخ سند:

« جمله شهریان پیش بتخانه نو بهار آمدند، و سجده

میکردند و بت زامی پرستیدند.^۵ »

باری نام (نو و هار هندی = نو بهار خراسانی) در اوائل ورود اسلام برای معابد بودائی در هند و افغانستان مروج بود، و نو بهار بلخ همان واره اوستائی است، که بعد از رواج کیش بودائی، و هار، و نو و هار، و نو بهار شد، نظامی راست:

بهار دل افروز در بلخ بود کز سرخ گل رادها ن تلخ بود
پری پیکرانی درو چون بهار صنم خانها ئی چو خرم بهار
منصور رازی و فرخی نیز مفهوم بتکده را در بهار تصریح میکنند و گویند:

۱ - تملقات هند و عرب ۱۱۲

۲ - زاخاور دو مقدمه کتاب الهند ۳۱

۳ - دایرة المعارف اسلامی ۱ / ۶۶۴

۴ - چچ نامه ۴۲ / ۴۴ / ۴۶

۵ - همین کتاب ۲۲۶

بهار بتا نیست و محراب خوبی بروی دلارام وز لفین دلبر (منصور)
 هنگام خزانست و چمن را بدر اندر نو نوزبت زرین هر سوی بهار یست (فرخی)
 امیر معزی باصرا حتی تما متر نو بهار را بتخانه برهن داند :

بهار جان کن^۱ از انروی بز مخانه خویش اگر چه خانه تو نو بهار برهن است
 نام نوبهار تا این اواخر در بلخ زنده مانده، و در حدود (۶-۱۰ م) که شهر بلخ
 مسکون بود، شش دروازه داشت، و یکی از آن را دروازه نوبهار یا دروازه بابا به قو
 گفتندی^۲

دقیقی در شهنامه خویش از عصر افسانوی قدیم صحبت داشته، و این نوبهار
 بلخ را جای یزدان پرستان داند و گوید :

چو گشتا سپ داد لهر اسپ تخت فرو آمد از تخت و بر بست رخت
 بلخ گزین شد بران نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار
 مران خانه را داشتندی چندان که مرکه را تازیان این زمان
 بدان خانه شد شاه یزدان پرست فرود آمد آنجا و هیکل بیست^۳

بموجب قول دقیقی در عصر همین گشتا سپ، پیامبری بنام زردشت پیامد،
 و معجر آتش مقدس را بیاورد، و دین بهی را رواج داد، و بت پرستی را از بین برد :

پدید آمد آن فرّه ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی
 ره بت پرستی پراگنده شد بیزدان پرستی پراگنده شد
 پراز نور ایزد بیدد خمها و ز آلودگی پاک شد تخمها^۴

از این روایات قدیم دریافته می توانیم، که در نوبهار بلخ بت پرستی بود،
 و بعد از آن زردشت در آنجا مزدا پرستی و آتش مقدس را رواج داد، چون
 حیات بودا بین (۵۶۳-۴۸۳ ق م) است، و زردشت هم شش قرن قبل از میلاد
 گذشته، بنا بر آن باید گفت، که این بت پرستی آیین بودائی نبود، و شاید پرستش

۱- مزارات بلخ خطی ۵۵ از محمد صالح و رسجی

۲- شاهنامه فردوسی ۱۸۸/۳

۳- شاهنامه ۱۹۱/۳

مجسمه های ارباب انواع قدیم باشد .

ازین مطالعه چنین نتیجه باید گرفت: که نوبهار بلخ (۶) قرن قبل از میلاد پرستش گاه اهوره مزدا و آتش بود ، و بعد ازان در حدود قرن سوم قبل المیلاد آئین بودا با اینجا رسیده ، و نوبهار زردشتی بلخ به نواو بهاره بودائی تبدیل گشته باشد ، زیرا از روی کتیبه های آشوکا (متوفی ۲۳۲ ق ، م) که در ننگرهار و قندهار بدست آمده میدانیم که کیش بودائی درین اوقات در سرزمین افغانستان پهن شده بود ، و مورخ یونانی الکساندر پلی هیستور ALEXANDER - POLYHISTOR در حدود (۶۰ - ۸۰ ق ، م) از شمنهای بلخ یاد میکند^۱

چنین بنظر می آید ، که در عصر کوشانیان بزرگ و کنیشکا بعد از حدود ۱۰۰ م در مسئله دین تسامحی موجود بوده ، و آیین مزدیسنا و آتش پرستی توأم بادین بودائی در شهرهای افغانستان رواج داشته است . زیرا ما بینیم که در حدود ۱۶۰ م آتشکده سرخ کوتل بغلان بدست نو کو نزوک کنارنگ ما ریگ باز تعمیر و آتش مقدس دران افروخته می شود (بسد کتیبه مکشوفه ازان معبد) و باز در حدود ۱۸۰ م مردی از همین خاندان ما ریگ معبد بودائی را درخوات وردگ (بین کابل و غزنه) می سازد (قرار کتیبه خروشتی که ازخوات بدست آمده)^۲ و هیون تسنگ در سال ۶۳۰ م نووهار بلخ را مرکز بزرگ دیانت بودائی می شمارد .

بهر صورت نوبهار بلخ در اوائل اسلام ، معبد بودائی بود ، و سدانت آن به یک خاندان قدیم بلخ تعلق داشت ، که ایشانرا مورخان عرب برامکه گویند و یکی از شعرای عرب عمران ، نوبهار را از برمکیان داند و گوید :

اوحش النوبهار من بعد جعفر ولقد کان بالبرامک یعمر

«نوبهار پس از جعفر سهمگین ماند ، و همانا که بوسیله برمکیان معمور بود .»

۱ - کتاب دین بودا طبع برلین ۱۹۰۶ تالیف وان کوبین زویت افلیگ .

۲ - مادر زبان دری ۱۳۴

ذکر قدیمترین نام در دوره اسلامی و آثار مورخان عرب آمده، و در زمان قبل الاسلام ازان خبری نداریم. زیرا در سنه ۹۷ هجری یون تسنگ زایرچینی، بلخ و معبد نو بهار را دیدن کرده و اوضاع آنرا به تفصیل نوشته، و یکماه در آنجا بوده و با دونفر کاهن آنهم رابطه دوستی بهم رسانیده، ولی اواز دودمان برمک چیزی نمیگوید.

برمک:

ظاهراً برمک نام شخصی معین نیست؛ بلکه اسم دودمانیست، که سده و متولیان معبد نو بهار بودند، و هر یکی که ازین دودمان به منصب سدانست نصب می شد، اورا برمک گفتندی، و چون شاهان هندو چین و کابل زیارت این معبد رسیدندی، دست برمک را بوسیدندی و تا هفت فرسخ سرزمین محیط نو بهار در تحت حکم او بودی، و اوقاف و ضیاع فراوان در دست برمک بود، و هر سال هدایای هنگفتی به اور سیدی^۱

قاضی احمد بن خلکان که خود منتسب به این خاندانست، نسب برمک را چنین آورده: برمک بن جاماس بن یشناسف^۲ که نام عربی همین برمک را جعفر نوشته اند^۳ و اورا از تخم گودرز دستورارد شیربا بکان می شمردند، که در سال ۹۷ هجری به وزارت بنی امیه منصوب شد^۴ و بقول نظام الملک از زمان سلطنت اردشیر، پدران او وزیران بوده اند، و نو بهار بلخ برای ایشان وقفست، وزارت ایشانرا موروثست، و در ترتیب و سیر وزارت کتابها دارند، که پسران ایشان آنرا بعد از آموزش خط و ادب برخوانند، و آداب وزارت را یاد گیرنده در نسب نامه برمک، نام جاماس و ویشناسف، همان جاماسپه است،

۱- معجم البلدان ۳۰۸/۵

۲- وفیات الاعیان ۱۰۵/۱

۳- البرامکه ۲۲

۴- نزهة القلوب ۳۹

۵- سیاست نامه ۱۷۷

و جاما سپ وزیر گشتا سپ نخواهد بود، که فردوسی در شهنامه ذکر ایشان را آورده، و بدوره اوستایی تاریخ افغانستان ربط دارند، بلکه این جاماس و ویشناسف که سدهٔ معبدنوبهار بودند، باید در آغاز قرن اول اسلامی زندگی داشته باشند، و امکان دارد، که انتساب ایشان به همان گو درز دستور اردشیر با بکان صحیح باشد. زیرا بلعمی که مأخذی قدیم و معتبر است نیز گوید:

«شیریوه بر تخت بنشست... و برمک بن فیروز را که جد برامکه بود وزیر کرد»^۱

وازین هم برمی آید که وزارت در بن خاندان تا اواخر دوره ساسانی و ظهور اسلام باقی بود، زیرا شیرویه در (۶۲۸ م) بر تخت شاهی نشسته، و معاصر با ایام زندگانی حضرت پیا مبر اسلام ﷺ بوده است.

چون برمک لقب خاندانی بود، بنا بران در عصرهای مختلف بر اشخاص متعدد اطلاق شده، و در معنی این نام هم اقوال مختلف موجود است، که اکثر آن عقلاً و علماً در خور قبول نیست:

دکتور زخاو ناشر آثار البیرونی که یکی از سنسکریت دانان اروپاست گوید: که نام بر مک با پر مک سنسکریت نزدیکی دارد، که معنی آن مهترو رئیس و دارای مرتبت بلند باشد^۲ و همین نظرها نری کرن KERN نیز تأیید نموده، و اصل کلمه را در سنسکریت پره مکه PARAMAKA میداند^۳ که این نظر دو نفر دانشمند اروپائی از تمام اقوال دیگر قرین به صحت خواهد بود، زیرا در پشته که زبان قدیم این سرزمین است و با اوستا و سنسکریت را بطه استوار دارد، نیز کلمه برمک با همان معانی سنسکریت تطبیق شده می تواند به توجیه ذیل:

۱ - تاریخ بلعی ۱ / ۱۱۸۵ تصحیح مرحوم بهار طبع تهران ۱۳۴۱ ش

۲ - تعلقات هندو عرب ۱۲۰

۳ - تاریخ دین بودا در هند ۲ / ۳۴: بوسیله لوسین بو و ۳۸۱

در متون ختنی این کلمه بشکل سنسکریت آن پرمخه PARMUKHA

بمعنی رئیس و راهب بزرگ بودائی آمده، که آنرا بشکل پره مهه هم نقل کرده اند، و در پښتو آنرا پرمخ گفته می توانیم. پر حرف اعتلا بمعنی بر فارسی و ON انگلیسی + مخ به فتحه مماله خاص پښتو که صوت آن بین فتحه و ضمه است، بمعنی روی و پیش روی. که جمعاً پرمخ صفت شخصی است که رهبر و قائد و رئیس باشد، و این پرمخ پښتو باشکل ختنی کلمه کمال قرب دارد. (در باره شکل ختنی کلمه رجوع به مجله ایشیاتک سوسایتی لندن مقالت بیلی)

یوستی در کتاب نامهای ایرانی (ص ۱۵) برم را لغت فارسی می داند که معنی آن شاهی و بزرگی باشد^۱ و این رای یوستی نیز میتواند در منشأ کلمه برمک موید کسانی گردد. که پندارند، ریشه کلمه همین برم است.

درین شکی نیست، که برم کلمه خراسانی است، و ما در فصل سوم این کتاب جنبش یوسف برم را در خراسان در حدود (۱۶۰ هـ) شرح دادیم، و از آن هم ثابت است که برم نام خراسانی بود، و این کلمه تا کنون در پښتو بمعنی جلال و عظمت و شوکت و دبدبه زنده است، که خوشحال خان خټک آنرا به فتحه اول و سکون دوم آورده^۲ ولی در قندهار آنرا به سکون اول گویند.

طوریکه در فصل اول در شرح کلمه لویک گفته ایم، استعمال کاف تجلیل و تحبیب در اسمای خراسانی و افغانی مطرد است؛ پس همین برم را قیاس بر خټک و هوتک و اخټک و لویک و تورک و بارک و صدها نام دیگر، بر مک ساخته باشند. که در معنی آن همان جلال و عظمت نهفته است.

مخفی نمائند که نام برمک تا کنون در افغانستان بر قبایل و جای سکونت ایشان باقی مانده مثلاً برمک نام قریه ایست در ۳۲ کیلو متری مغرب بلخ^۳ و به همین نام روستایی در سان چارک (شبرغان کنونی) در ۳۱ کیلو متری شمال غرب تکرار بطول

۱ - بر مکیان ۱۸۵

۲ - کلیات خوشحال خان طبع حبیبی در قندهار ۲۴۸

۳ - قاموس جغرافی افغانستان ۱/۲۵۳

شرقی ۶۶ درجه ۱۲ دقیقه ۳۶ ثانیه ، و عرض البلد شمالی ۳۵ درجه ۴۵ دقیقه وجود دارد^۱
نام برمک در بین اعراب نیز رواج یافته بود، و بلا ذری از برمک بن عبد الله
دایلی که معاصر او است ذکر می کند^۲

جعفر برمک (اول) :

در عصر اسلامی نخستین فرد شناخته شده از دودمان برمکیان بلخی همین جعفر
است که بنابر روایات مورخان اسلامی خاندانش در حدود ۶۵۱ هـ بدین اسلام
درآمد. و بنا برین مورد کینه و تطاول طرخان نیزك حکمران آنجا گشت و برمک
باده تن از فرزنداناش کشته و تاراج گردید ، فقط ابو خالد جعفر ازین معرکه
جان سلامت برد ، و بامادرش به کشمیر فراری شد ، و در آنجا کسب معرفت نموده ،
در طب و نجوم و ریاضیات و علوم طبیعی دستی یافت ، و دین نیاکان را حفظ کرد ،
و بعد ازین واپس به بلخ آمد ، و سدان توبهار را بدو سپردند ، وی دختر شاه چغانیان
را بزنی گرفت ، که پسرانش حسن و خالد و عمر و از بطن اویند^۳ و مورخان
زندگانی جعفر را در عصر و اید بن عبد الملك (۸۶-۹۶ هـ) میدانند که در دمشق
بدربار خلافت هم رسیده ، و علاوه بر حسن صورت در علم و ادب و انشا
و سخنوری نیز آیتی بود ، که در دربار ولید به رتبه کتابت (سرمنشی) رسید^۴
و نظام الملك داستان رسیدنش بدربار و انتصاب او را به وزارت سلیمان بن
عبد الملك (۹۶-۹۹ هـ) نقل نموده است^۵

نویسندگان تازی جعفر را برمک اصغر و پدرش جاماس را برمک اکبر گفته
و از تاریخ حلب ابن عدیم نقل کرده اند که چون جعفر به دربار هشام بن عبد الملك
(۱۰۵-۱۲۵ هـ) رسید ، در آنجا محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را بدید ، و به

۱- قاموس جغرافی افغانستان ۲۵۵ / ۱

۲- انساب الاشراف ۲۰۱ / ۱۹۴

۳- برمکیان ۴۲- مورخان دیگر بجای عمرو ، سلیمان نیز نوشته اند (همین کتاب ۴۹)

۴- البرامکه ۲۹

۵- سیاست نامه ۱۷۸

فرزند خود خالده توصیه نمود، که در ارجاع خلافت به خاندان رسالت بکوشد^۱ و از همین هنگام است که آل برمک در جمله هواخواهان خلافت آل عباس در آمده اند، و خالده فرزند جعفر برمکی را در جمله نقیبان آل عباس نام می‌برند^۲

بهر صورت روایات نویسندگان عرب و عجم در اوایل احوال خودمان برمکی مشوش و افسانه آمیز است، و حتی در نام جعفر نیز خلافت، و آنچه ضیاء برنی در اکرام الناس^۳ به حواله ابوالقاسم محمد طایفی نوشته که جعفر برمکی دین آتش پرستی داشت، و قصد خدمت عبدالملک مروان کرد، و بد مشق رفت، نیز بموجب روایات اکثریت مورخان ثابت نیست، زیرا در اوایل ظهور اسلام دین این مردم بودائی بود^۴ نه زردشتی، و نیز رفتن جعفر به دربار سلیمان بن عبدالملک است نه خود عبدالملک^۵.

طبری گوید: که در سنه ۱۰۷ هـ ۷۲۲ م اسد بن عبد الله حکمران اموی خراسان لشکرگاه خود را از بروقان دوفرسخی بلخ به این شهر نقل داد، و ابو خالده برمک بن برمک را امر کرد، که شهر بلخ را بسازد، و تمام لشکریان اموی را که در بروقان منزلی داشتند، در بلخ همانطور مسکن داد. و کسانی که نداشتند بایشان نیز منزل داده شد، و برای بنای بلخ از تمام ناحیت های آن، کارگران را باندازه مالیات آنجا حشر کردند^۶ و عین همین مطلب را ابن اثیر نیز نقل نماید^۷

ازین روایت طبری و ابن اثیر پدید می آید، که در سنه ۱۰۷ هـ پدر خالده برمک در بلخ بود، چون بموجب روایات سابقه در حدود ۹۰ هـ در دمشق بدربار ولید، و در حدود ۹۷ هـ وزیر سلیمان بن عبدالملک، و در حدود ۱۱۵ هـ بدربار هشام

۱- تاج العرب ص ۷/۱۰۹

۲- ابرامکه ۳۴

۳- طبع میرزا محمد ملک الکتاب در بمبئی

۴- مقدمه اخبار ابرامکه طبع تهران ۱۳۱۲ ش

۵- طبری ۳۸۸/۵

۶- الکامل ۶۵/۵

بن عبدالملك بوده ، پس میتوان گفت که جعفر پدر خالد بعد از عصر سلیمان یعنی در حدود ۱۰۰هـ به بلخ آمده ، و مدتی اینجا بود ، و بعد از آن بدربار هشام باز شافته است . زیرا بموجب روایت ابن خلکان که از کتاب اخبار برامکه تالیف ابو حفص عمر بن ازرق کرمانی نقل کند : این برمك (جعفر) از دربار هشام رخصت خواست ، که ببلاد خود رود ، و هشام نامه بی نوشت که او را مالک بلاد خود گردانند ، ولی این برمك چون در راه خراسان به گرگان رسید ، درینجا وفات یافت^۱ که سال وفات او را پیش از مردن هشام (۱۲۵هـ) در حدود ۱۲۰هـ تخمین کرده میتوانیم .

باری بموجب تواریخ عربی که در اخبار دربار خلفاء قول آنها حجت تواند بود ، ذکر ی از جعفر برمك در آن دربار ها نیامده ، و نخستین کسی که از این خاندان در عمال و کارداران خلافت در آمده ، بقول مقدسی خالد بن برمك دربار سفاخ عباسی است^۲ بنابراین اگر ماتمام داستانهای مورخان دیگر را درباره جعفر برمك و سفرهایش بدربار خلفاء اموی کالعدم پنداریم ، بموجب روایت طبری یکنفر برمك را که پدر خالد باشد ، در بلخ می یابیم ، که در سنه ۱۰۷هـ با حکمران اموی اسد بن عبد الله همکار و به تعمیر مجدد شهر بلخ پرداخته بود .

خالد بن برمك

از دودمان برمکیان شخصی که نخستین بار وجود و هویت او نزد مورخان ثابت است ، و متفق القول او را مورث اعلا ی این خاندان بزرگ می شناسند همین خالد برمکی است .

بقول ابن عساکر که ابن خلکان از تاریخ دمشق او نقل نموده ، تو لد خالد در سنه ۹۰هـ و وفاتش (۱۶۵هـ) است در حالیکه ابن قادی در اخبار الوزراء سال وفاتش را (۱۶۳هـ) نوشته است^۳ .

۱- مقدمه اخبار برامکه به حواله ابن خلکان طبع تهران .

۲- البدوه و التاريخ ۶/ ۱۰۶

۳- فیهات الاعیان ۱/ ۱۰۶

ایام کود کی و تربیة نخستین خالد، بنا بر قولی در کشمیر گذشته^۱، زیرا در حدود سنه ۹۰ هـ که ولد اوست، پدرش در کشمیر بود و او در آنجا طب و نجوم و کهنات و سحر و دیگر علوم را یاد گرفت^۲ و بعد از آن با پدرش در بلخ و در بار خلافت اموی بود، و مورخان در ستایش دانش و صفاتش منفق القولند، و حتی مسعودی گوید که اعتاب او نتوانستند بمقام و منزلت جد خود در رأی و بأس و بخشایش برسند.^۳

ابن طقطقی گوید: خالد بن برمک از رجال دانشمند و بزرگ و بخشنده و بیدار و دوراندیش دولت عباسی بود، که سفاح او را به وزارت برگزید، ولی او با وجودیکه کارهای وزارت را انجام دادی، خود را وزیر نگفتی^۴. باری خالد بموجب وصیت پدرش در اواخر دولت اموی، از طرفداران جدی استیصال آن دولت و تأسیس دولت جدید آل محمد بود. و در عین اوقاتی که بومسلم خراسانی در خراسان با کارداران بنی امیه می جنگید، خالد برمکی نیز یکی از لشکرکشان دلیر و معتمد او بود.

مادر تاریخ نام خالد برمکی را در جمله کسانی که بانقیان ابراهیم امام عباسی، در خراسان برای تأسیس دولت آل عباس فعالیت داشتند در سنه (۱۲۹ هـ) می یابیم، که بایکی از نقیبان آل عباس قحطبه بن شیب در گرگان همکاری دارد، و اموال شیعیان عباسی پیش اوست و یکی از ارکان نهضت بومسلم است. بعد ازین در سال ۱۳۰ هـ نگامیکه خالد مرد چهل ساله است (زیرا تولدش ۹۰ هـ است) او را بحیث سپه دار و قاید لشکر بومسلم می یابیم، که درین وقت بومسلم کارداران

۱- تاج المروس ۷ / ۱۰۹

۲- شاعری درین بیت این علوم آل برمک را جمع کرده :

قل لیحیی این الکهنه و السحر و این النجوم من قتل جمفر

۳- مروج الذهب ۳ / ۲۸۴

۴- الفخری ۱۴۰

۵- طبری ۶ / ۳۱ و الکامل ۵ / ۱۸۳

بنی امیه را از خراسان رانده، و کسان خود را بر سر تاسر خراسان به حکمرانی گماشته است، درین جمله قحطبه به طوس فرستاده می شود، و با او چند نفر از لشکریان هم همراه است که یکی از ایشان خالد برمکی باشد.

لشکریان قحطبه بر طوس می تازند، و ده و اند هزار نفر را در جنگی از مخالفان خود می کشند، و بعد از آن با سی هزار نفر از لشکریان تمیم بن نصرونابی بن سوید مواجه می شوند، که درین جنگ باز خالد بن برمک با هزار نفر دریکی از جبهات نبرد میکند، و چون خود قحطبه در میدان جنگ در می آید، همین خالد برمکی در میمنه لشکریان می جنگد، و بعد از فتح و کشتن تمیم و نابی به تصاحب اموال لشکریان شکست خورده گماشته میشود.

بعد ازین در ذی قعد (۱۳۰ هـ) قحطبه با خراسانیان، لشکریان عمال بنی امیه را در گرگان در می یابند. و قحطبه خراسانیان را در خطابه غراو مهیج بردشمنان بر می انگیزد، درین جنگ باز خالد برمکی در میسره لشکر بومسلم می جنگد، و این میدان پیکار نیز با کشتن ده هزار نفر از لشکر شامیان فتح میگردد، و نبا ته بن حنظله عامل اموی کشته می شود^۱ و غنائیم فراوان بدست خالد می آید، که آنرا بین همراهان خود بخش میکند^۲

در سنه ۱۳۱ هـ عامر بن ضباره سپه دار اموی با صد هزار لشکر خود در حدودری بابیست هزار لشکر قحطبه در آویخت، که یکی از سپه داران قحطبه در میمنه لشکر خالد بن برمک بود، درین جنگ نیز خراسانیان بر شامیان اموی غالب آمدند، و لشکریان عامر را که خیلی مجهز بودند و حتی با خود آلات طرب و خیکهای باده هم داشتند بشکستند^۳

جهشپاری گوید که باری المهدی خلیفه عباسی خواست، داستان این جنگ

۱- طبری ۶ / ۵۲ تا ۵۶ و الکامل ۵ / ۱۸۳

۲- تاریخ یعقوبی ۲ / ۳۴۳

۳- طبری ۶ / ۶۶ و الکامل ۵ / ۱۹۰

را بشنود، که چگونه ابن ضباره کاردار مروان شکست خورد؟ باو گفتند که از خالد برمک بپرسد، که درین جنگ داخل بود و شاهد واقعه است.

چون المهدی ازو پرسید، خالد جواب داد: «چون صف ها آراستیم، خدا دردل ایشان ترس انداخت، و باد نصرت برپرچم ماوزید، خدای را سپاس و نیایش باد.»

المهدی چون این پاسخ خالدرا شنید گفت: نیکوگفتی و کوتاه!

در سنه ۱۳۲ = ۷۴۹م خالد بن برمک بماسیب بن زهیر به فتح دیرقنی^۱ فرستاده شد، و بعد ازین می بینیم که خالد استوئناوند (قلعه دنباوند از اعمال ری) را محصور داشته، و پادشاه آنجا را از بین برده، و دو نفر دختران او را به بغداد برده است، که یکی را المهدی خرید و او مادر منصور بن مهدی باشد که نا مش البحریه بود^۲

بموجب روایت طبری که ابن اثیر هم نقل نموده، خالد بن برمک در سنه (۱۳۲هـ) دیوان خراج (وزارت مالیه) سفاح عباسی را داشته^۳ و از شغل سپاه داری به اموردیوانی پرداخته است.

خالد به تصریح طبری تا سنه (۱۳۶هـ) بردیوان خراج بغداد مقرر بود و بعد از آن هم درین پایتخت غالباً بر همین شغل در عصر منصور عباسی باقی مانده است، زیرا می بینیم که در (۱۴۶هـ) هنگام بنای بغداد، مورد مشوره خلیفه بود، و ما تفصیل آنرا بعد ازین در شرح شخصیت خالد خواهیم داد، و یکسال بعد در (۱۴۷هـ) باز خالد را در مسئله ولی عهدی المهدی که بجای عیسی بن موسی تعیین می شد، مورد مشوره و رجوع خلیفه می یابیم، که این کار دشوار با وجود اصرار

۱- تاریخ الوزراء و الکتاب بوسیله مقدمه اخبار برامکه ۲۶

۲- این نام در برمکیان بو ابیلفطردیرفونا شده، بقرار طبری (۷۶/۶) و الکامل (۱۹۳/۵) صحیح آن دیرقنی است بضم اول و تشدید ثانی، و در شا نزده فرسخی بغداد در ناحیت های نهر و ان واقعت در یک میلی دجله (معجم البلدان ۲/۵۲۸)

۳- معجم البلدان ۱/۱۷۶

۴- طبری ۱۱۱/۶ و الکامل ۵/۲۱۳

۵- طبری ۱۱۸

عیسی برحق ولایت عهد خود، بسعی خالد به نفع المهدی خاتمه یافت، و خلیفه منصور و ولی عهدش هردو از اظهار سپاسگذاری کردند، و جزالت رای او راست بودند^۱ در سنه (۱۵۸ هـ) خلیفه منصور، خالد بن برمک راسه هزار هزار (سه میلیون) درهم مصادره نمود، و تا سه روز مهلت داد، چون درین اوقات کردن در موصل بغاوت کردند، مسیب بن زهیر امیر شرط (امنیه) که از دوستان خالد بود، به خلیفه پیشنهاد کرد، تا او را بر موصل والی گردانند، خلیفه هم سه صد هزار درهم باقیمانده را که خالد نپر داخقه بود باو بخشید، و فرمان ولایت موصلش داد. و او با دانشمندی و عدم تشدد امور ولایت را با حفظ و قار خود پیش برد، و بعد از مرگ منصور، پسرش المهدی هم او را بر موصل باقی گذاشت، و حسن و سلیمان برادرانش را هم با و فرستاد^۲ بقول ابن فقیه در اوائل عصر مهدی خالد در طبرستان برشاهی کوچک مسمغان تعرض نموده و مسمغان شاه را مغلوب و زن و سه دختر او را به بغداد فرستاد، و گویند که درین جنگ خالد آنقدر دلیری نمود، که تصویر او با اسلحه ای که در جنگ بکار برده بود، از طرف سپاهانش بر روی سپرها نقش شد^۳

خالد در عصر المهدی بر موصل حکمران بود، تا که در سنه (۱۶۳ هـ = ۷۸۰ م) مهدی ولی عهد و پسر خود الرشید را به غزای روم (تورکیه امروزی) فرستاد، و با او خالد و برادرانش حسن و سلیمان را هم گسیل داشت، و یحیی بن خالد درین لشکر کشی سرمنشی و مدیر نفقات عسکر (لوازم) ولی عهد بود، و هارون همواره در امور لشکر کشی و غیره از وی رای گرفت، و درین جنگ به فیروزیهای بزرگ نایل آمدند، و خالد در میدان سما لو کارنامه های نمایانی داشت، و چون ربیع حاجب سپه سالار لشکر هارون، سلیمان بن برمک را به حضور خلیفه مهدی با وفدی فرستاد، خلیفه او را گرامی داشت^۴

۱- طبری ۶-۲۸۰ و الکامل ۵-۲۷۵

۲- طبری ۶-۳۰۴

۳- کتاب البلدان ابن فقیه همدانی ۳۱۴ بوسیله بوواص ۵۷

۴- طبری ۶/۳۷۶

بقول جهشیاری چون لشکریان ولی عهد هارون ، در همین سال (۱۶۳) از جنگ روم شرقی بازگشتند ، خالدوفات یافت ، و مهدی برای وی کفن و حنوط فرستاد ، و هارون الرشید بر و نماز خواند^۱

شخصیت خالد برمکی

خالد مردی بود با قوت و جوانمردی و دارای جلالت مقام و کرم و احسان ، وی در میدان جنگ دلیری و شمشیری بران داشت ، و در دیوان و دفتر خاتمه محاسبه و انشاء ، و چون برای تأسیس خلافت دودمان عباسی کارهای نمایان کرده بود ، در نظر سفاح نخستین خلیفه این دودمان و باز ماندگانش مقامی بلند و منزلی ارجمند داشت ، و حتی دودمان برمکیان جزو خاندان عباسی شده بود ، و بقول طبری ام خالد بنت یزید ، زن خالد بن برمک دختر سفاح ربطه را شیر میداد^۲ و ام سلمه زن خلیفه سفاح ، دختر خالد ام یحیی را شیر دادی^۳ و این دودختر در یک بستر خوابیدی ، و روزی سفاح به خالد گفت : مرا خد متگوار خود ساختی ، بدین معنی که دخترت باربطه دخترم یکجا خوابیده بود ، و چون شبانگاهان از خواب بر خواستم دیدم روی پوش آنها دور افتاده ، و بدست خود ایشان را باز پوشانیدم^۴

خالد دارای ذکای شگفت انگیزی بود که نمونه آنرا درین حکایت آورده اند ، و گویند : او در یکی از جنگهایی که بطرفداری بومسلم با عمال امویان داشت ، بر بام خانه یی به تناول غذا مشغول بود ، و دید که از صحرا گله های وحشیان و آهو با عجله تمام بجانب قریه می شتابند . خالد گفت : خصم بجانب ما می شتابد ، و این گله های وحشیان که بسوی قریه می آیند ، البته در عقب آنها گروهی در حرکتند . بعد از کمی حدس خالد صائب شد ، و غباری هویداشد ، که در عقب آن سپاه خصم بود ، ولی لشکریان خالد پیش از آن به تدبیر مدافعه و کارزار

۱- تاریخ الوزراء و الکتاب بوسیله مقدمه اخبار برامکه ۳۱ ، در تاریخ ابن خلدون ۲۲۳/۳

و فاش در ۱۶۶ هـ است .

۲- برمکیان بوا ۵۸

۳- الفجرى ۱۴۰

طبری گوید: که خالد برموصل به نحوی حکم راند که پیش از و مانند ش
امیری مهیب تر رانده بودند، در حالیکه او با کسی شدت نکرده و بر احدی ستم
نرانده بود، ولی بیم او در دل های مردمان جای داشتی.^۲

خالد روایات خراسانی و عجمی خود را همواره حفظ کردی، و با وجودیکه
در دربار عربی زندگی میکرد، میلش به مفاخر عجمی آشکارا بود، مثلاً هنگامیکه
منصور در بنای بغداد بفکر تخریب ایوان کسری در مداین افتاد، تا از مصالح
آن در ابنیه جدید کار بگیرد. خالد به ویران ساختن آن بنای تاریخی رای نداد،
و دلایلی را اقامه کرد، ولی منصور این اختلاف او را مبنی بر میل به مفاخر عجمی
پنداشت و باخشم گفت: هیها! اگر مخالفت میکنی - دلیلی جز میل به عجم

ندارد.^۳

بخشش و کرم از سجاای خالد بود، و آنقدر شهرت داشت، که در آن باره
گفتندی، اکثر خانهای یاران خود را او بنا نموده، و کابین زنان ایشا نراده،
و کنیزان و ستورها و اسپان را برای ایشان خریده است^۴ و چون همواره آستان
او مرجع اعلی و ادانی بود، و ایشان را سوال (به تشدید او) می نامیدند، خالد
این نام را بران مردم که اکابر و اشراف بودند روا نداشت، و امرداد که مراجعین
او را (زوار) نامند، تا بسبب نام سبک توهین نشوند^۵

بذل و سخاوت خالد به شعراء، نیز شهرت دارد، و گویند که بشا ربن برد
تخارستانی شاعر تازی زبان خراسان، در مقابل هر بیتی که او را ستوده بود،
ده هزار درهم - ص - سه گ - گرفت، و بسا در مقابل چند بیت ستایش باو

۱ - ابن خلکان ۲/۲۲۲

۲ - طبری ۶/۳۰۴ و الکامل ۶/۶

۳ - طبری ۶/۲۶۴ و الکامل ۵/۲۷۱

۴ - تاریخ الوزراء و الکتاب

۵ - الفخری ۱۴۰

ده هزار درهم داد، و عم برای هر مجلسی همین شاعر از و پنج هزار درهم میگرفت، و در يك جلسه سی هزار درهم رادر مقابل مدحی که گفته بود از و بخشش گرفت^۱ در حالیکه این شاعر خراسانی به تعصب شدید خود برخلاف عرب و به شعوبیت و عجم پرستی مشهور بود، و او را زندیق گفتندی، و بهمین گناه او را کشتند.^۲

یحیی بن خالد برمکی

خالد برمکی دو فرزند داشت یکی محمد که بسیار معروف نبود، ددیگر ابوالفضل یا ابوعلی یحیی است که در اخیر سال ۱۱۹ هـ یا آغاز ۱۲۰ هـ = ۷۳۸ م بدنیا آمد^۳ و در حجر تربیت خانواده خویش که حافظ ثقافت و فرهنگی قدیم بود، پرورش دید، و بقول مورخین مردی ادیب و سخنگوی و کریم و دانشمند فکور بار آمد^۴ چون پدرش از ارکان دربار عباسی و سفاح و منصور بود، یحیی نیز در دربار پرورش یافت، و نخستین بار از طرف منصور خلیفه در سنه ۱۵۸ هـ = ۷۷۴ م هنگامیکه پدرش خالد به حکمرانی موصل نصب میگشت، یحیی به حکومت آذر بایجان مقرر گردید^۵ و تا مرگ منصور در آنجا ماند.

در عهد المهدی، خالد و پسرش یحیی هر دو از عماید دربار بودند و خالد پسرش یحیی را به تربیه شهزاده هارون گماشت، و او از خوردی این شهزاده را در آغوش خویش پرورده بود^۶ و چون در ۱۶۳ هـ المهدی پسر خود هارون را به حکمرانی تمام ولایات آذربایجان و ارمنیه مقرر کرد، یحیی بن خالد را بر دیوان رسائل

۱ - برمکیان. ۶ بحواله الاغانی ۳۶/۳ بهمد

۲ - در همین مبحث به علل سقوط برمکیان رجوع شود.

۳ - در تسواریخ سال تولد یحیی را بطور یقین تعیین نکرده اند، ولی چون وفاتش ۳ محرم ۱۹۰ هـ بسن ۷۰ یا ۷۴ سالگیست (ابن خلکان ۲/۲۴۶) بنا بر آن تولدش اخیر ۱۱۹ یا آغاز ۱۲۰ هـ خواهد بود. و اگر عمرش ۷۴ باشد، پس تولدش در ۱۱۵ هـ است

۴ - ابن خلکان ۲/۲۴۳

۵ - طبری ۶/۳۰۴ و الکامل ۶/۶

۶ - ابن خلکان ۲/۲۴۳

بحیث سرمنشی شهزاده، گماشت^۱ و او تا مدت شش سال در خدمت هارون ماند. تا که در محرم ۱۶۹ هـ = ۷۸۵ م المهدی خلیفه بمرد، و پسرش الهادی که ولی عهدش بود، در جریان جنگ مردم طبرستان مشغول بود، و تنها شهزاده هارون بر بستر مرگ پدر در ماسبدان حضور داشت.

باشنیدن خبر وفات المهدی درین لشکریان بغداد شورش پیدا شد. و سپاهیان معاش های نگرفته خود را خواستند، خیزران ملکه المهدی که مادر دوشهزاده الهادی و الهارون بود، حل این مشکل را بدو نفر رجال بزرگ دربار محول کرد که یحیی و ربیع بن یونس مولای هارون و کفیلش در بغداد بود. اما سپاهیان شورش کاخ ربیع را محاصره کرده و درهای آنرا آتش زدند، ولی یحیی این فتنه را با تدبیر و دلیری فرو نشاند، و ربیع را نجات داد، و لشکریان را به ضمانت محرزین ابراهیم اقناع کرد، تا بعد از اخذ معاش مژده ماه خود متفرق شدند، و پس ازین به هارون رهنمائی کرد، تا هادی را به خلافت بشناسد، و او را به پایتخت بخواند^۲

خلیفه جدید الهادی در صفر ۱۶۹ هـ بموجب نامه و دعوت هارون و یحیی به بغداد رسید، و با او بیعت کردند، ولی این خلیفه یحیی را به سبب انتساب و نزدیکی به هارون در جمله رجال بزرگ دربار به ماموریتی نگماشت، و چون خیزران مادر خلیفه بر امور مملکت دست یافته بود، و امراء همواره از او هدایا می گرفتند، و خود الهادی به عیش و نوش پرداخت، بنا بران امور مملکت مشوش گردید، در آخر بین خیزران و پسرش الهادی اختلافی پدید آمد، و الهادی خواست برخلاف وصیت پدر برادر خود هارون را از ولی عهدی خلافت محروم داشته، و بجایش پسر خود جعفر را ولایت عهده دهد، و درین مورد از رجال دربار موافقه و بیعت نیز ستند، ولی یحیی به همکاری خیزران درین مورد به طرفداری هارون

۱ - طبری ۶/ ۲۷۷ و الکامل ۶/ ۲۵

۲ - طبری ۶/ ۴۰۶ و الکامل ۶/ ۳۵

کوشش میکرد ، و بیست هزار درهم را که برای بیعت با جعفر بدو میدادند رد کرد ، و به الهادی گفت : پسرت جعفر جوانتر است ، و باید وصیت المهدی در ولایت عهد هارون مراعات شود^۱ ولی الهادی درین کار دست به تشدد و فشار زد ، و یحیی و هارون را بزندان افگند ، و تهدید بقتل نمود ، تا به ولایت عهد پسرش جعفر اعتراف نمایند .

اما خیزران که از پسرش الهادی آزرده بود ، شب ۱۴ ربیع الاول ۱۷۰ هـ ۷۸۶ و را خفه کرده و بکشت ، و بلاد رنگ به زندان شتافت ، تا یحیی و هارون را آزاد گرداند . یحیی در اطاق تنگی که یارای پای دراز کردن نداشت ، و شبها نگاهان برپا ایستاده میگذرانید محبوس بود ، و چون صدای پای نگا هبانان زندان را در خارج آن زندان تنگ و تاریک شنید پنداشت ، که برای کشتن او آمده اند ، ولی چون درب زندان را کشودند ، دید خیزران ایستاده و باو گوید :

هادی را خفه کرده اند ، و اکنون در گذشته ، برای ! تا برویم .^۲

چون یحیی را از زندان بر آوردند ، حاجب خليفة یقطین با او بزندان هارون رفت ، و هارون چون دید ، یقطین حاجب دربار هادی آمد ، پنداشت که برای قتل او آمده است ، ولی یقطین سلام داد ، و او را امیرالمومنین خطاب کرد^۳ .

یحیی بمنزلت پدر هارون بود ، زیرا اولادش با هارون شیرخورده ، و برادران رضاعی بوده اند ، و هارون از کرچکی در حجر عا طفت یحیی پرورده شده ، و مرهون مساعی او در راه خلافت خود بود^۴ بنا بران بعد از جلوس برار یکه خلافت یحیی را به وزارت خود برگزید . و ابراهیم موصلی درین مورد گفت :

الم تر ان الشمس کانت سقیمه فلما ولی هرون اشرق نورها

ببین امین الله هرون ذی اللذی فیهون والیها ، و یحیی وزیرها

۱ - الفخری ۱۸۰

۲ - تاریخ الیعقوبی ۴۰۶/۲

۳ - بر مکیان بو و ابحوال تاریخ یزدی

۴ - الفخری ۱۸۰

باری هارون تمام امور مملکت را به یحیی سپرد، و در عزل و نصب او را مختار ساخت، و خاتم خود را بدو داد، و خیزران ملکه مادر نیز در امور کشور دخلی داشت. و یحیی رای او را می طلبید^۱ ولی چون خیزران در سنه ۱۷۳ هـ = ۷۸۹ م بمرد، تمام قدرت بکف یحیی آمد. وی بقول ابن طقطقی سرمنشی و کفیل وزیر شهزاده هارون بود، و اکنون تمام امور دولت باو تعلق گرفت، نگهداشت مرزها و تدارک خال ها و فراهم آوری اموال دولت، و عمران اطراف و رونق خلافت و تصدی مهمات کشور همه بدوش او قرار داشت، وی نویسنده بلیغ و ادیب لبیبی بود، که آرای صایب و حسن تدبیر و انضباط و در امور دولت دستی قوی و کریم و بخشاینده داشت. حلیم و عفیف و باوقار و مهیب بود^۲

یحیی را در نهضت علمی دوره عباسی و آغاز رنسانس فکری و نشر و توزیع علوم و ترجمه کتب علمی و پرورش دانشمندان کارنامه های درخشا نیست که مادر فصل خاص حیات فکری و علمی و ادبی این کتاب ازان یادی خواهیم کرد.

اگر بخواهیم که افکار اجتماعی و شخصیت سیاسی و ادبی و اداری یحیی را بشناسیم، این گفته مامون خلیفه را درباره او بخوانیم که می گفت: «یحیی بن خالد و فرزندش را در بلاغت و کفایت وجود و شجاعت نظیری نیست». این قول پادشاه است در محاسن این شخصیت عظیم بلخی! ولی درویشی مانند سفیان ثوری که از کبار صوفیان خدا پرست بود هنگامیکه یحیی در ماهی هزار درهم را برایش مقرر داشت. در سجده دعا کردی و گفتی: «خدا یا! آن چنانیکه یحیی کاردنیای مرا ساخت، کار آخرتش را بساز»^۳

علاوه برین شخصیت یحیی را از اقوال او که در اخلاق و سیاست دارد، توان دریافت، درباره معاشرت اجتماعی بفرزندان خود می گفت:

۱ - طبری ۴۴۴/۶ و الکامل ۴۴/۶

۲ - الفخری ۱۷۹

۳ - عصر الماون ۱۴۰/۱

«از آنچه شنیده‌اید نیکوتر آنرا بنویسید !

و از آنچه نوشته‌اید نیکوتر آنرا یاد گیرید !

و از آنچه یاد گیرید ، نیکوتر آنرا باز گوئید»^۱

سخندان کیست ؟ و چگونه باید سخن گفت ؟ یحیی گوید :

«بلاغت آنست که با هر قومی در خور مهم آنان سخن گوئی !»

شاهان با هیچکس نظر تبعیض ندارند ، زیرا شاهان از آن همگنا نند :

«میان پادشاهان واحدی خویشاوندی نباشد .»

حقوق مردم بر زمامداران :

« هر گز گرد موب من بر محاسن کسی ننشست ، مگر

آنکه حفظ و پاس و برابر خود واجب ساختم ، و حق او را بر

خویش لازم شناختم .»

به فرزند خود درباره آموزش چنین پند داد :

«پسرک من ! از هر عالمی چیزی بر گزین ، و بهره‌ی بردار !

چه کسی که چیزی را نداند البته آنرا دشمن دارد ، و من مکروه

دارم که تو دشمن چیزی از فرهنگ و ادب باشی !»

خودشناسی و بزرگ منشی ، چه صفاتی را در انسان تبارز می‌دهد ؟

«هیچکس را در هنگام اقتدار متکبر نبینی ، مگر آنکه پندارد ،

که آنچه بدان نایل گردیده برتر از قدر و پایه‌ی ویست ، و کسی

را نبینی که در هنگام فرماندهی تواضع پیشه‌سازد ،

مگر آنکه نفس وی بزرگتر از پایگاه ویست که بدان رسیده .»

هنگامیکه مردم در زمامداری از کسی شاکی باشند دوچاره دارد ، یحیی به یکی

از اعمال خود نوشت :

«شایگان تو بسیار وسپا سگنداران تو اندکند ، پس باید

۱- تاریخ بغداد از خطیب بغدادی ۱۴/۱۲۹

یاعدالت پیش گیری ویا از کاربرکنارشوی^۱

یحیی سیاست صحیح را در اطاعت خدا و کشایش دودر برای مردم میداند، اول در رحمت و بذل و مهربانی، دوم در غلظت و امساك و منع^۲ که این درجه اعتدال بین افراط و تفریط باشد.

تاریخ همواره تجارب انسانهای گذشته را به آینده میرساند، و نسل های بعدی از گذشتگان قبلی عبرت می اندوزند، این تسلسل و تعاقب تاریخ را یحیی در موزه یی چنین گوید:

«اعمال کسانیکه پیش از ما گذشته اند، موجب عبرت ماست

و کردار های مامدار پنداندوزی آیندگان خواهد بود»^۳

یحیی و پسران چهارگانه اش بعد از ۱۷۳ هـ با لاستقلال بر امور دولت عباسی دست یافتند، و در حقیقت کارگردانان دستگاه خلافت و دربار بغداد گشتند، و برای هارون منزلتی و قدرتی جز نام امیرالمومنین نماند، بنابراین در سنه ۱۸۷ هـ = ۸۰۲ م هارون بر ایشان متغیر گردید، و بقول مورخان ایام نکبت و ایقاع بربرامکه آغاز شد، و در شب آخرین محرم ۱۸۷ هـ جعفر فرزند نامور و مقتدر یحیی با مرهارون الرشید کشته شد، و یحیی با دو فرزندش فضل و موسی زندانی شدند، و تمام اموال و جایدهای بر مکیان ضبط گردید^۴

دوره حبس یحیی و فرزندان او در افقه کنار فرات (رقه قدیم) تا مدت سه سال دوام کرد، و چنانچه گفتیم در ۳ محرم ۱۹۰ هـ بسن ۷۰ یا ۷۴ سالگی ناگهانی بمرد، و در کنار فرات در ربض هرثمه دفن شد، آخرین سخن یحیی همان بود، که زیر بسترش رقه یی یافتند و بران نوشته بود:

۱ - این گفتار های یحیی را در مقدمه اخبار برا مکه از تاریخ بغداد و عقد الفرید و محاضرات

الادباء راغب اصفهانی نقل کرده اند.

۲ - عصر الیامون ۱/ ۱۴۰

۳ - البرامکه ۱۲۲

۴ - طبری ۶/ ۴۸۴

و حق الله ان | لظلم لوءم
وان الظلم مرتعه و خيم
الى ديان يوم الدين نمضى
وعند الله تجتمع الخصوم^۱

« حق اينست كه ظلم مردود و عاقبت آن وخيم است. مابسوى داور روز جزا
ميرويم و همه خصمان درانجا باهم فراهم مي آيند. »

در علت بهم خوردن وضع هارون با برمكيان اقوال مختلف است، اختلاف
محمد بن ليث مشاور بزرگ ديني در بار عباسي با برمكه، و نصيحتش به هارون،
كه او را يحيى از پرسش خدا رهايي داده نمى تواند، و يا اينكه هارون يكي از علويان
باغى يحيى بن عبدالله بن حسن را به جعفر سپرد، تا او را نگاهدارد، ولى جعفر
رهايش كرد، و يا اينكه هارون خواهر خود عباسه را به حبالت جعفر درآورد،
ولى امر داد كه با او مقاربت نكند، اما جعفر با او نزديكي جست، و چون فرزند
از او بدنيا آمد، آنرا مخفي داشت و بمكه فرستاد. و اين امر در سفر حج ۱۸۶ هـ
بر هارون هویدا شد، و چون به عمر نام جائي از اعمال انبار عراق رسيد، روز
شنبه ساخ محرم ۱۸۷ هـ جعفر را بكشت^۲

اما اين روايات علل نكبت برمكه يكي به تنهائى سبب اصلى نخواهد بود، و از
نظر تحليل و قايع تاريخى يك عده اسباب و علل موجب فناى اين خاندان بزرگ
گرديد كه ما آنرا باختصار درينجا ذكر ميكنيم:

از نتايج حتمى نظام سياسى آن وقت بود كه دران دسته يى از مردم با شتر اك
منافع طبقاتى گردمي آمدند، ولى در اواخر كار بين خود اين مردم شقاقي بر سر
همين منافع مكتسبه بوجود مي آمد، و انگهي هر قوي تر از بيم آنكه همدستان ديگر
اقتدار او را غصب نكنند برشان مي تاخت و آنها را از بين ميبرد.

هارون خليفه عباسي هم تا وقتي كه در بين رقبای خود گير مانده بود، و بمساعدت
رجال دربار و مقتدران نيازي داشت، از نفوذ و علم و دانش و تجربه برمكيان

۱- ابن خلكان ۲/ ۲۴۶

۲- اين علل قتل جعفر را اكثر مورخين مانند طبري و ابن اثيرو الفخري و ابن خلكان و غيره
آورده اند، رجوع شود به ابرامكه ۲۱۲ بعد، و عصر الامون ۱۵۴/ ۱ بعد.

کار می گرفت ، ولی چون دید که قدرت و نیروی ایشان به نهایت رسیده ، و نزد یکمست که خطری را به مقام خودش عاید سازند ، بنا بر آن حکم به نکبت ایشان داد ، و این مطلب را ابن طقطقی تصریح میکند که :

« روزی هارون در کاخ خلد مدینه السلام قرار داشت ، و از فراز کاخ خود می دید ، که مردم به قرارگاه بر مکیان که به آنطرف کاخ هارون بود هجوم کرده اند ، وی گفت : خدا یحیی را خیر دهد ، که مرا از تصدی امور فارغ ساخته است .

بعد از چندی باز همین منظر را دید و گفت : یحیی تمام امور کشور را به استبداد پیش می برد ، و اکنون خلافت در حقیقت او راست ، و برای من تنها اسمی ازان باقیست »^۱

این سخن هارون راست بود ، زیرا شوکت و هیمنه وجود و کرامت و تدبیر و دانش و سیاست بر امکه اکنون مقام خلافت را بکلی تحت الشعاع قرار داده بود ، و در هر جای بجای خلیفه بر مکیان را می ستودند : و گویند چون هارون بسفر حج رفت ، یحیی و دو فرزندش فضل و جعفر هم با او بودند ، و هنگامیکه هارون در مدینه منوره برای عطا و بخشش بر نشست ، یحیی با او بود . و چون مامون بر نشست جعفرش همراه بود ، و به مردم بخشش میداد ، و همچنین با امین فضل بر مکی یکجای بود ، و مردم این عطایا را ازان بر امکه دانستند و گفتند :

اتانا بنو الاملاک من آل برمک فیاطیب اخبار و یا حسن منظر
اذ انزلوا بطحاء مکة اشرفت بیحیی و بالفضل بن یحیی و جعفر
فتظلم بغداد و تجلو لنا الدجی بمکة ما حجوا ثلاثة اقمرا^۲

« پیش ما آل برمک که از نسل شاهانند آمده اند ، چه منظر لطیف و چه خبر

۱- الفخری ۱۹۰

۲ الفخری ۱۸۲ اختصاراً

خوشیست ! چون یحیی و فضل و جعفر مانند سه قمر برای حج به بطحا آمدند، مکه از نور ایشان روشن گشت ، در حالیکه بغداد از دوری ایشان تاریک است . »
در چنین حال که مردم هر چیز را از ان برمکیان می دانستند، و خلیفه و برادرانش را در مقابل ایشان وقعی نمی نهادند ، طبعاً دودمان خلافت متألّم و متأثر می شد ، و نمی خواستند دودمانی خراسانی و عجمی بر مقدرات کشور عباسی این قدر مسلط و چیره باشد ، و این عین همان حال قیست ، که به منصور جد ایشان در مقابل شخصیت عظیم بو مسلم دست داده بود :

ابن خلکان اشعار عربی را نقل میکند ، که آنرا مرد گمنامی به هارون فرستاده بود و در آن گفته : که مالک حقیقی خلافت برمکیان اند ممکن است بعد از و بر تاج و تخت عباسی نیز قابض آیند ، و گویند که این اشعار سبب اشتعال هارون بر برمکیان گردید :

قل لا مین الله فی ارضه	و من الیه الحل والعقد
هذا بن یحیی قد غدا مالکاً	مثلك ما بینکما حد
امرك مردود الی امره	وامره لیس له رد
و نحن نخشی انه وارث	ملکک ان غیبتک اللحد

« به امین خدا و صاحب حل و عقد امور (خلیفه) بگوئید : که این فرزند یحیی (جعفر) مانند خودت مالک مملکت گشته ، و اکنون بین تو و او فرقی نیست . او امر ترا رد کرده می تواند ، ولی امر او را ردی نیست ، و ما می ترسیم بعد از آنکه تو در گذری ، مملکت با و خواهد رسید . »

چون اداره و قدرت کامل مملکت عباسی ، بدست برمکیان افتاد ، و اعراب متعصب دیدند ، که تمام تشکیلات و نظم کشور مرهون سعی و ذکای موروث ایشانست ، نخواستند چنین مفاخر را از خود دوردارند ، بنابراین فسانه یی جعل کردند ، که در سنه ۸۶ هـ = ۸۰۵ م چون قتیبه بن مسلم از طرف حجاج ، بفتح

خراسان آمد ، در بلخ زن بر مک رابه غنیمت گرفت ، و او را به برادرش عبدالله بن مسلم داد ، که عبدالله او را استغفر اش کرد ، و ازین مقاربت خالد بن دنیا آمد ، بنابراین خالد از نسل عربست ، و حتی مورخانی مانند طبری و ابن خلدون و ابن اثیر نیز این افسانه را نقل کرده اند ، و ازین برمی آید که اعراب باچه و سایل میخواستند که مفاخر عجمی را بخود بچسبانند .

اما بر مکیان که در بغداد و دربار ، فرهنگ و ثقافت و محیط خاص علمی و اجتماعی را بوجود آورده ، و رنگ دربار اموی را بکلی تغییر داده بودند ، به حفظ مفاخر اسلاف و مبادی خراسانی خود سخت میکوشیدند ، و حتی درین کار آنقدر غلو میکردند ، که بقول ابن ندیم اکثر بر مکیان زندیق بودند و اصمعی شاعر متعصب تازی ایشانرا مشرک پنداشت . که همواره در مقابل آیات قرآنی ، گفتارهای مزدک را دلیل می آورند :

اذا ذکر الشریک فی مجلس اضاأت وجوه بنی بر مک

وان تلیت عندهم آیه اتوا بالاحادیث عن مزدک^۱

« هنگامیکه در مجلسی ذکر شرک رود چهره بر مکیان درخشیدن گیرد ، و اگر آیتی نزد ایشان تلاوت شود . احادیثی را از مزدک پیش می آورند . »

طبری تصریح میکند ، که یکی از مهمترین اسباب نکبت برامکه همین بود ، که به زندقه میلی داشتند ، و همین نظر اعراب به برامکه است که اشعاری را مانند ابیات فوق اصمعی بوجود آورده است ، و حتی مورخان مابعد و دمان بر مکیان را مجوسیان در لباس اسلام پنداشته اند ، و گویند که ایشان به هارون الرشید پیشنهاد کردند ، که در جوف خانه کعبه آتش سوزی را برای سوختن بدن بخور بسازد ، تا همواره عود را در آن بسوزانند ، و مقصد ایشان این بود ، که خانه کعبه را پرستش گاه

۱- الفهرست ۴۷۳

۲- المعارف ابن قتیبه ۱۴۸ ولی در کتاب بیان و تبیین جاحظ ۲/۱۵۰ بجای مزدک ، مروت

آمده که نام یکی از کتب قدیم زنداقه است ، و حمزه اصفهانی هم این نام را آورده است .

آتش گردانند ، ولی هارون باین غرض پی برد ، و علت بر آشفنگی وی
بریشان گردید^۱ ✕

بلعی گوید : ابوالربیع محمد بن لیث که عالم ود بیروپندگوی مردم وپارسا
بود ، بهارون نوشت :

«ای امیرالمومنین! در روز ستخیز چه گوئی و چه حجت آوری
که یحیی بن خالد وفرزندان و اهل بیت او را بر مسلمانان
برگماشتی ، و کار مسلمانان بدو سپردی ، و او ز ندیق
است و همه اهل بیت او برین مذهب اند . »^۲

از وضع زندگی و جلب مردم وجود و بخشش و استیلا بر تمام منابع مالی واداری
کشور توان دریافت که برمکیان نیز مانند سلف خود بومسلم ، در داخل دستگاه
خلافت عباسی طرحی را برای اعاده مجدد و نیروی خود داشته اند ، و بنا برین
همواره در مبارزه های احزاب سیاسی اعراب که دوجناح گروه هاشمیان
(علویان - عباسیان) بودند ، مانند معتزلیان سیاست اعتدال را حفظ میکردند ،
تا یکی را بوسیله دیگری تهدید و تضعیف نمایند ، و درین بین اقتدار و نفوذ خود
را استوارتر سازند ، و همین سیاست بود ، که هارون را ملتفت اوضاع ساخت ،
اگرچه کمی بعد در عصر مامون خود خلیفه هم آنرا مدار کار خویش قرار
داده بود^۳

باری آنچه در تحلیل اوضاع تاریخی و علل سرنوشت شوم برمکیان ، قدر
مسلم است آنست که ابن خلدون شرح داده ، و بر تحلیل دقیق نقد تاریخی
اتکادارد ، و مادرینجا آنرا تلخیص میکنیم :

« علت نکبت برمکیان آن بود ، که امور دولت را با استبداد
و خودسری پیش بردندی ، و تمام منابع مالی در دست

۱- الفرق بین الفرق ۲۷۰

۲- ترجمه طبری از بلعی ۷۵۷/۴

۳- عصر المامون ۱۵۸/۱

ایشان بودی. و حتی اگر خرد هارون به مالی ضرورت داشتی
 با و نرسیدی. بر مکیان برخلاف آنقدر غلب و در سلطه
 شریک تر بودند، که خلیفه را در تصرف امور کشور بهره‌ی
 نبود. چون اثر ایشان باین نحو بزرگ شد، آوازه عظمت
 ایشان پهن گردید، و تمام مناصب دولت و کارداریه‌های مهم
 را به اولاد و اقارب و یاوران و گان خویش سپردند، و وزارت
 و کتابت و قیادت و حجابت و امور سیف و قلم را از دیگران
 گرفتند، و به گماشتگان خود دادند، و حتی گویند که در دربار
 هارون بیست و پنج نفر از خاندان یحیی در راس امور خامه و
 شمشیر بودند، و خود یحیی کفیل هارون و خلیفه او بود، که
 پدرش خطاب میکرد، و بر امور کلی و جزوی او حاکم گشت.
 ازینرو آستان بر مکیان، بجای دربار خلیفه، مرجع
 عامه شد، و مردم روی بدیشان نهادند، گردن کشان خاضع
 شان شدند. و تمام تحفه‌های امراء متوجه آستان بر مکیان
 گردید، و ایشان هم آنقدر دست جود و کرم کشادند، که
 بجای خلیفه ستوده شعراء بودند، و قراء و ضیاع و عقاری
 فراوان در سرتاسر کشور عباسی بدست آوردند، و هر چه در
 مملکت از منابع مالی بود، تصرف آن بدیشان بود.

بنابراین وضع، در سرتاسر مملکت، در مقابل بر مکیان،
 حس شدید حسد و رقابت هویدا گردید، و ساعیان به پیش-
 هارون از ایشان بدگوئی نمودند، و او را از عواقب وخیم این
 اوضاع ترسانیدند، و مخصوصاً بنی قحطبه درین سعایت
 کوشیدند، تا که بالاخر وسیله تباهی بر مکیان گشتند.^۱

اینست وضعی که همواره نظام فیودالی آنوقت را تهدید می نمود، وجریان طبیعی تاریخی، سران این نظام را با همدیگر متصادم می گردانید، تا در این کشمکش اقتدار، برمکیان از میان رفتند، و دستگاہ خلافت عباسی نیز از فقدان ایشان، به سیر نزولی خود آغاز نهاد.

ولی این وضع به مفاد مردم دوردست و آزادی طلب خراسان بود، و هر قدر که مرکز بغداد ضعیف می شد، ایشان در حفظ منافع ملی خویش نیرو می یافتند، چنانچه کمی بعد از این حوادث، دولت مرکزی آزاد خراسان، از طرف پوشنگیان هرات تأسیس گردید.

فضل بن یحیی :

از جملة فرزندان یحیی که شاه عربی ایشانرا بمنزلت طبایع اربعه شمرده بود یکی فضل است که برادر رضاعی هارون و مدتی هم وزیر او بوده و تولدش بتاريخ ۲۳ ذیحجه ۱۴۸ هـ در مدینه است.

فضل در ایام جوانی ریاست حرم شاهی داشت، و در سنه ۱۷۰ هـ ۷۸۶ م او را به پرورش شهزاده محمد الامین گماشتند، و در اعلان ولایت عهد امین نیز دست داشت، تا که در سنه ۱۷۴ هـ = ۷۹۰ م هارون او را وزیر خویش ساخت، و چون در سنه ۱۷۵ هـ = ۷۹۱ م یحیی بن عبدالله علوی در دیلم شورش کرد، و مدعی خلافت گردید، از دربار هارون فضل بدفع او گماشته شد، وی این فتنه را با صلح و تدبیر و آشتی خاموش گردانید، و یحیی علوی را به بغداد آورد، که به پادشاه این خدمت در سنه ۱۷۷ هـ به حکمرانی عمومی تمام سرزمین های شرقی خلافت از جرجان و طبرستان و ارمنیه و ری و دماوند گرفته تا کرمان و سیستان و خراسان مامور گردید ۲ و چنانچه در فصول مربوطه آن گذشت، لشکریان فضل تا غور و نندکابل رسیدند، و معبد شاه بهار را برکنندند، و هم فضل در یک گوشه معبد

۱- ولاد یحیی اربع + کاربع الطبايع (ابن خلکان ۲/ ۲۴۳)

۲- ابن خلکان ۱/ ۴۰۸ و برمکیان بووا ۸۵۱ ببعد البرامکه ۱۲۵ ببعد

نوبهار بلخ مسجدی را بنا نمود، و در سنه ۱۷۹ هـ ازین حکمرانی خراسان به بغداد برگشت. که ما شرح کارنامه های فضل را در خراسان در قسمت نهم همین فصل داده ایم.

فضل از ارکان برجسته و فعال و معروف به فضل و کرم و سیاست و اداره دودمان برمکیان، و از وزیران نامدار خلافت عباسی بغداد است، که او را به لقب «حاتم الاسلام و خاتم الکرام» نامیده اند^۱ ولی در سنه ۱۸۷ هـ چون هارون برین خاندان بزرگ بلخی برآشفست، فضل را نیز با پدر و برادرش در زندان رقه محبوس داشت، تا که در همین زندان در محرم (۱۹۳ هـ = ۸۰۸ م) بعمر ۴۵ سالگی از جهان رفت.^۲

جعفر برمکی :

فرزند دیگر یحیی و وزیر معروف دربار هارون جعفر است، که در مدینه در سنه ۱۵۱ هـ = ۷۶۸ م دنیا آمد، و در حجر پرورش پدر و دودمان بزرگ خویش تربیه دید، و از رجال دانشمند و صاحب سیف و قلم و ادب و بلاغت و جود و کرم بار آمد، و بقول ابن خلکان که از کتاب الوزراء ابن قادسی نقل کند، فقه را از قاضی امام ابو یوسف (۱۱۳ - ۱۶۶ هـ) شاگرد معروف ابو حنیفه (رض) فرا گرفت، و درین علم آنقدر برانزده گشت، که در یکشب در حضور هارون الرشید هزار توفیق نوشت، در حالیکه یکی از ان با حکم فقه مغایر نبود.^۳

جعفر در ریعان شهاب بعد از جلوس هارون (۱۷۰ هـ) با پدر خود در دربار بغداد محبوس بود، و بقول جهشیاری به تربیت شهزاده مامون گماشته شده بود، و هم او با مر هارون الرشید از اعیان بغداد، برای مامون بیعت و ولایت عهدی گرفت، و خاتم وزارت پیش او بود، زیرا خیزران مادر هارون همواره از و حمایت

۱- برمکیان بو ۹۴۱

۲- ابن خلکان ۱/ ۴۱۲

۳- همین کتاب ۱/ ۱۰۵

۴- کتاب الوزراء بوسیله مقدمه اخبار برمکيه ۱۰۰

کردی. ولی چون درس نه ۱۷۳ هـ خیزران بمرد، بمجرد یکه هارون ا و راد فن کرد، و از گورستان برآمد، امر داد که خاتم را از جعفر بستانند، و به فضل بن ربیع دهند و گفت: پیشتر هم میخواستم فضل وزیر باشد، ولی چون مادر من قبول نداشت اطاعت او را می نمودم^۱

جعفر با پدر خود در دربار ماند، تا که درس نه ۱۷۶ هـ هارون او را بجای موسی بن عیسی به حکمرانی مصر گماشت، و او از طرف خود عمر بن مهران را بمصر فرستاد^۲ ولی یکسال بعد در ۱۷۷ هـ او را از ولایت مصر موقوف داشت، و بجایش اسحاق بن سلیمان را فرستاد^۳

درس نه ۱۸۰ = ۷۹۶ م اغتشاش عظیمی در شام روی داد، و هارون قوای سنگینی را بسر کوبی شورشیان گماشت و به جعفر گفت: باین جنگ خودت برو، و الا من خواهم رفت. جعفر بالشکر و سلاح و تجهیزات کامل بشام رفت، در حالیکه قیادت شرطه او را عباس بن محمد میکرد، و سر لشکر دسته های حرس (نگهبانان) او شیب بن حمید بود^۴ که هر دو از مشاهیر لشکر کشان دربار عباسی بودند.

جعفر در اصلاح اوضاع شام موفق آمد، و بعد از آنکه واپس به بغداد برگشت، هارون با احترامش کوشید، و او را به سرداری نگهبانان (حرس) دربار گماشت، تا که درس نه ۱۸۵ هـ بمعیت پدرش یحیی به زیارت کعبه رفت^۵ و درین سالها در کمال اقتدار و عظمت میزیست، و حتی بقول ابن خلدون لقب (سلطان) و ریاست کل امپراتوری عباسی را داشت، و نام جعفر بر روی سکه ها نیز منقوش شد، و زر جعفری که در ادب فارسی شهرت یافته منسوب باوست^۶

۱- طبری ۴۴۷/۶ و الکامل ۴۸/۶

۲- طبری ۴۵۸/۶ و الکامل ۵۰/۶

۳- طبری ۴۶۰/۶ و الکامل ۵۷/۶

۴- طبری ۴۵۸/۶ ببعد

۵- برمکیان بو ۱۰۲ و ۳۹

جعفر مردفصیح و هوشیار وزیرک و کریم و برد باری بود، و هارون او را بسیار دوست داشت، زیرا او برخلاف برادرش فضل که تندخو بود، اخلاق نرم و ملایمی داشت، و چون فضل به وزیر کوچک معروف بود، هارون خواست که این لقب را جعفر نیز داشته باشد، بنابراین از پدرش یحیی خواست، که جعفر را نیز مانند فضل به مهمات امور بگمارد، تا مردم او را وزیر صغیر بگویند^۱ جعفر علاوه بر شخصیت حربی و اداری، مرد دانش و علم و فرهنگ نیز بود، همواره در حضورش دانشمندان نامی بر مسایل علمی مباحثه ها داشتندی، و جعفر آنرا با ولع و دلچسپی شنیدنی، شخصیت جعفر را از برخی اقوالش توان شناخت، که مورخان از او نقل کرده اند مثلاً:

۱/ برای فرماندهان عزت و بزرگی بالاتر از عدل، و قباحتی جزستم نباشد.
 ۲/ مهمترین علت تبااهی کشور بایر ماندن اراضی مزروع است، فرماندهی که بر مردم آنقدر فشار آورد، که از آبادی زمین بازمانند، بمنزلت شخصی است که برای دفع گرسنگی، گوشت بدن خود را بخورد.

هنگامیکه دست مردم، بسبب ستم فرماندهان، از آبادی زمین کوتاه ماند، زمین صالح بایر و خار می ماند، و مالیات آن بدولت نمیرسد، و بنابراین در مصارف سپاه کمی می آید، و از حفظ آن کشور دست بر میدارند، و در نتیجه آن، حکومت ضعیف و مورد هجوم اعداء میگردد^۲

جعفر با چنین هوش و فطانت و دانش و فرهنگ، مقرب ترین شخص دربار هارون بود، ولی طوریکه گذشت در سلخ محرم ۱۸۷ هـ با بیرحمی تام، با مرهمین خلیفه کشته، و سر و بدنش بر جسر بغداد آویخته شد، و هارون با این حرکت غیر منتظر، دودمان برمکیان را که حاکم مطلق کشور اسلامی بودند، از میان برداشت، و بیست نفر از اولاد و احفاد یحیی را بزندان افکند، و بقول ابن عبدربه

۱- الفخری ۱۸۶

۲- المستطرف فی کل فن مستطرف، و عقد الفرید بوسیلہ البرامکة ۱۹۹

سی میلیون و ۶۷۶ هزار دینار که مساوی صد میلیون افغانی باشد (تخمیناً) از اموال و نقود ایشان به ضبط خزانه عباسیان آمد^۱

مسکوکات برمکیان

از مظاهر جلال و عظمت خاندان برمکیان، یکی اینست: که ایشان در عین وجود خلیفه عباسی، حق ضرب سکه را بنا مهای خود داشتند، که اکنون هم نمونه های مسکوکات ایشان در موزه برتانیه لندن موجود است:

۱/ مسکوک نقره بنام یحیی که در محمدیه سال ۱۷۳ هـ = ۷۹۰ م ضرب شده، و در موزه برتانیه موجود است (کتلاک لین پول ج ۱ نقش ۵ شماره ۱۹۳)

۲/ مسکوک زرین بنام جعفر، ضرب سال ۱۸۴ هـ = ۸۰۱ م در موزه برتانیه لندن (کتلاک مذکور جلد اول شماره ۱۵۲)

۳/ مسکوک نقره بنام جعفر، که در بغداد پیدا شده، در مجموعه مسکوکات سرهنگ ایلوتی، ضرب ۱۷۷ هـ = ۷۹۴ م شماره ۲۱۲ کتلاک مذکور.

۴/ مسکوک نقره بنام جعفر، ضرب محمدیه ۱۸۱ هـ = ۷۹۸ م شماره ۱۹۷ کتلاک مذکور^۲

۵/ بقول زمباور در معجم الانساب، محمد بن یحیی که تاسنه ۱۷۹ هـ حاجب دربار بود، بنام او نیز سکه بی دیده شده است.

۶/ همین مولف خالد پدر یحیی را نیز دارای سکه نشان داده است^۳

تذکر:

از همین خاندان موسی بن یحیی و عمران پسرش از کسا نیست که در قسمت شرقی افغانستان و وادی سند، در عصر مامون، کارنامه های درخشانی دارند، ولی چون موضوع این کتاب تا ۲۰۵ هـ معین شده، بنابراین در جلد آینده از کارنامه های موسی و عمران بجای خود ذکر خواهد رفت.

۱- البرامکه، ۲۹، به حواله عقد الفرید.

۲- برمکیان، ۱۲۴

۳- معجم الانساب زمباور، ترجمه عربی، ۱۳

۱۲- اوضاع سند و ولایات جانب شرقی

افغانستان در اوایل عصر عباسیان

در قسمت چهارم فصل سوم اوضاع ولایت سند را در تحت اداره گماشتگان بومسلم شرح دادیم، که وی موسی بن کعب را بران سرزمین والی گردانیده بود، و مشارالیه در سنه ۱۴۰ هـ عازم بغداد گردید، و در ۱۴۱ هـ در انجا بمرد^۱ و حکمرانی سند به پسر نالایقش عیینه بن موسی باز ماند، چون وی لیاقتی نداشت، بین قبا بل عربی خانه جنگی آغاز شد، و فتنه های عظیم بر پا گردید، تا که منصور خلیفه عباسی یکی از سرداران معروف خود عمر بن حفص مشهور به هزار مرد را با عقبه بن مسلم به سند فرستاد، و چون قوای ایشان در سنه ۱۴۲ هـ به سند رسیدند، عیینه در خود تاب مقاومت ندید و از منصوره گریخت، تا که در رنج (قندهار کنونی) کشته شد^۲

هزار مرد چندین سال در سند باقی ماند^۳ و درینوقت عبدالله اشتر علوی یکی از افراد خاندان ابوطالب که در مقابل عباسیان مدعی خلافت اسلامی بودند، از بصره به سند گریخت، و هزار مرد او را به پیش یکی از را جگان مرز های سند که دوستدار آل نبوی بود فرستاد، و از همین هنگام اساس حرکت شیعیان آل ابوطالب در سند گذاشته شد.^۴

۱ - طبری ۱۵۲/۶ و الکامل ۳۸۷/۵

۲ تاریخ یعقوبی ۳۷۳/۲

۳ - در تاریخ یعقوبی دو سال و در ابن اثیر تا ۱۵۱ هـ است.

۴ - ابن اثیر ۲۸۱ /

درسنة (۱۵۱هـ) هزار مرداز حکمرانی سند به افریقا گماشته و بجای او هشام بن عمر و تغلبی به منصوره سند آمد، تاریشه نفوذ علویان و عبدالله را ازین سرزمین برکند، و او درهمین سال سفیح برادرخود را فرستاد، تا عبدالله اشتر را دریکی ازشکار گاهها سند یافته و در جنگی او را بکشت^۱ و چون سرزمین سند را از طرفداران آل ابوطالب پاک کرد، دسنة کشتی های جنگی را درمهران (دریای سند) تعبیه نمود، و لشکر بحری را بقیادت عمر و بن جمل بسوی نارند (ساحل غربی گجرات) فرستاد، و خودش به مرزهای هند توجه کرد، و قندابیل (گنداه کنونی) و ملتان را تا کشمیر بدست آورد، و برادرش بسطام بن عمرو را بر منصوره حاکم گماشت. چون هشام به ملتان رسید و آن شهر را بعد از جنگی گرفت، کشتی هارا بطرف شمال در دریای سند سوق داد، و به شهر قندهار (ویهند) مقابل اٹک کنونی رسید، آن شهر را بکشود و معبد بد (بودا) را برانداخت، و بجای آن مزگتی را بنا فرمود، در عهد او بلاد سند آبادان شدند، و مردم او را دوست داشتند، و اداره امور را به نحو احسن انجام داد، و مرز هارا نگهدانی نمود^۲ تا که درسنة (۱۵۶هـ) خلیفه منصور ولایت کرمان را هم در تحت اداره او در آورده بود^۳

هشام درسنة (۱۵۷هـ) با هدایای بی نظیر سند بحضور منصور رسید، و بعد از کمی در عراق بمرد، و بجایش معبد بن خلیل تمیمی که مردی نیکو کار بود، بر سند والی شد^۴ و چون در سال (۱۵۸هـ) منصور بمرد، و المهدی پسرش خلیفه شد، معبد درسند بود، ولی وی درسنة (۱۵۹هـ) از جهان رفت، و مهدی در عوض او روح بن حاتم مهلبی را بر سند والی گردانید، و نامه هایی بنام رای سند و مهر اج فور هند فرستاد، و ایشانرا به فرمانبرداری خویش فراخواند^۵ و معاومست که این

۱ - ابن اثیر ۵/ ۲۸۳ و طبری ۲/ ۲۹۰

۲ - فتوح البلدان ۵۴۴ و تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۷۳

۳ - ابن اثیر ۶/ ۵

۴ - تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۷۳ و طبری ۶/ ۳۰۲ و الکامل ۶/ ۵

۵ - یعقوبی ۲/ ۳۹۵

رای و فور در سرزمین های شرقی سواحل دریای سند حکمرانی داشته اند .

بعد از (۱۶۰ هـ) از دربار بغداد ، والیان متعددی به سند مقرر شده اند ، ولی درینجا مردم بومی خانه بدوش زط (جت) همواره شورش داشته و اوضاع را مغشوش میساختند ، بنابراین در (۱۶۴ هـ) المهدی غلام خود لیث بن طریف را برای سرکوبی زط فرستاده ، و در سنه (۱۶۵ هـ) از بصره لشکر قوی را به یاورى لیث بر سند سوق داد ، تا که وی به تصفیه شورش زط موفق آمد ، و این مردم به اطراف پراگندند^۱

چون المهدی در سنه (۱۷۰ هـ) در گذشت و دوره هارون الرشید آغاز یافت ، سالم یونسی بجای لیث بر سند حاکم شد ، ولی درین هنگام خانه جنگی طوایف نزاری حجازی و قحطانی یمنی که همه تازیان نو وارد بودند ، در سند جاری بود ، و برای تسکین اوضاع مغشوش ، والیان متعدد از دربار هارون آمدند ، که یکی به اصلاح آشوب موفق نشد ، و بالا^۲ خرد در سنه (۱۸۴ هـ) داود بن یزید مهلبی که از خاندان حکمرانان قدیم آل مهلب و مرد استوار و نیرومندی بود بر سند گماشته آمد . داود تمام شورشیان قبیلوی تازیان را یکی بعد دیگری از بین برد ، و منصوره را بدست آورد ، و امن کلی را حکمفرما ساخت ، و مخبرات و رفت و آمد و روابط تجارتی و علمی سند را با دربار استحکام بخشید (که مادر آینده شرح خواهیم داد) داود با موفقیت و حسن اداره تا بیست سال بر سند حکم راند ، و درین مدت مالیات فراوان را به دربار بغداد از سند می فرستاد ، و هنگامیکه در سنه (۲۰۵ هـ) بمرد ، و پسرش بشر بن داود جانشین او گردید قبول کرد ، که سالی الف الف (یک میلیون) درهم را به دربار مامون بفرستد^۳

وقایع ما بعد سند بدوره یی تعلق دارد که طاهریان در خراسان استقلال می یابند ، و بنا برین بقیه حوادث سند را در جلد دوم کتاب به نوبت خود شرح خواهیم داد .

۱ - یعقوبی ۳۹۸/۲

۲ - طبری ۱۴۹/۷ و الکامل ۱۴۹/۶

والیان سند در دورۂ عباسی

- ۱/ عبدالرحمن بن مسلم عباسی ۱۳۴ هـ
- ۲/ مسیب بن زهیر ۱۳۴ هـ
- ۳/ موسی بن کعب خنعمی ۱۳۴ تا ۱۴۱ هـ نایب موسی عیینہ بن موسی بن کعب تا ۱۴۲ هـ
- ۴/ ابوجعفر عمر بن حفص بن عثمان مہلبی ۱۴۲ هـ
- ۵/ ہشام بن عمر و تغلبی ۱۵۱ هـ
- ۶/ معبد بن خلیل ۱۵۷ هـ متوفی ۱۵۹ هـ
- ۷/ بسطام بن عمرو ۱۵۹ هـ
- ۸/ روح بن حاتم مہلبی ۱۶۰ هـ
- ۹/ نصر بن محمد بن اشعث ۱۶۱ هـ
- نایبش : عبدالملک بن شہاب (۱۶۱ هـ) موفناً
- ۱۰/ اسحاق بن سلیمان بن علی عباسی ۱۷۴ تا ۱۷۷ هـ
- ۱۱/ داود بن یزید مہلبی ۱۸۴ هـ
- ۱۲/ بشر بن داود بن یزید ، سابق الذکر ۲۰۵ هـ
- ۱۳/ حاجب بن صالح ۲۱۱ هـ
- ۱۴/ غسان بن عباد ۲۱۳ هـ ، نایبش موسی بن یحییٰ برمکی .
- ۱۵/ عمران بن موسیٰ برمکی ۲۱۷ هـ
- ۱۶/ حیدر بن کاوس افشین ۲۲۳ هـ
- ۱۷/ یعقوب لیث صفاری ۲۵۷ هـ

والیان سیستان و خراسان و هرات

از آغاز دوره عباسیان ۱۳۰ تا ۲۰۵ هـ

در اواخر فصل دوم کتاب نامه‌های والیان اسلامی را از آغاز دوره اسلام تا سقوط امویان به تفصیل آوردیم، اکنون بقیه ایشان را از آغاز دوره عباسیان تا استقرار حکومت ملی در خراسان و استقلال طاهریان پوشنگ در صفحات آتی می‌آوریم:

والیان سیستان

۱/ عمر بن عباس بن عمیر از احفاد زراره از طرف بو مسلم در خلافت سفاح بعد از (۱۳۲ هـ) وی در ۱۳۳ هـ در جنگ بتی تمیم در بیابان بین بست و سیستان کشته شد.

۲/ ابوالنجم عمار یا عمران بن اسماعیل در ۱۳۳ هـ از طرف بو مسلم، ولی اواز بو عاصم بستی شکست خورد.

۳/ سلیمان بن عبدالله کنلی از طرف حکمران خراسان ابوداود خالده بن ابراهیم ذهلی در ۱۳۸ هـ بمقابلت بو عاصم آمد، و او را بکشت و بارتبیل در رند در آویخت.

۴/ هنادی سری از طرف منصور خلیفه در حدود ۱۴۱ هـ

۵/ زهیر بن محمد ازدی از طرف منصور در حدود ۱۴۳ هـ

۶/ یزید بن منصور از طرف مهدی در ۱۴۶ هـ

۷/ عبیدالله بن علاء از طرف یزید بن منصور ۱۵۱ هـ

۸/ معن بن زاید شیبانی از دربار منصور ۱۵۱ هـ

۹/ مهدی بن حمزه خزاعی از طرف المهدی خلیفه (۱۵۹هـ) که او بکفالت خویش خالد بن سوید را به سیستان فرستاد.

۱۰/ زهیر بن محمد ازدی باردوم ازدربار مهدی در ۱۶۱هـ

۱۱/ تمیم بن سعید ازدربار الهادی خلیفه در ۱۶۹هـ

۱۲/ کثیر بن سالم ازدربار الهادی در ۱۶۹هـ

۱۳/ فضل بن سلیمان ازدربار هارون الرشید در ۱۷۰هـ

۱۴/ عبدالله بن حمید ازدربار هارون ۱۷۱هـ

۱۵/ فضل بن یحیی ازدربار هارون در (۱۷۸هـ) و از طرف او یزید بن جریر

و باز ابراهیم بن جبریل تا ۱۷۹هـ

۱۶/ علی بن عیسی بن ماهان ازدربار هارون در (۱۸۰هـ) که او از طرف خود علی

بن حنین و باز همام بن سلمه و باز اصرم بن عبدالحمید و در (۱۸۲هـ) پسر خود عیسی بن علی را به سیستان فرستاد.

۱۷/ سیف بن عثمان طارابی بر نماز و حرب، و حنین بن محمد قوسی بر خراج،

از طرف علی بن عیسی ۱۸۶هـ

۱۸/ زهیر بن مسیب از طرف مامون ۱۹۳هـ

۱۹/ فتح بن حجاج ۱۹۴هـ از طرف مامون

۲۰/ محمد بن اشعث طارابی از طرف مامون در سنه ۱۹۷هـ

۲۱/ لیث بن فضل مشهور به ابن ترسل والی قهستان از طرف مامون خلیفه که او

احمد بن فضل را در سنه (۱۹۹هـ) به سیستان فرستاد.

۲۲/ غسان بن عباد از طرف مامون خلیفه، که او از طرف خود اعین بن هرثمه را

مقرر کرد، و اعین از قبل خویش عمر بن هشام را در (۲۰۴هـ) فرستاد.

۲۳/ عبدالحمید بن شیب از طرف غسان در رمضان ۲۰۵هـ

۲۴/ طاهر بن حسین پوشنگی ازدربار مامون ۲۰۶هـ^۱

۱- این فهرست و الیان از تاریخ سیستان ص ۱۳۶ تا ۱۷۷ تلخیص و ترتیب شد.

بعد ازین اداره سیستان رسماً به دربار طاهریان تعلق گرفت ، که ما شرح آنرا
در جلد دوم این کتاب دوام خواهیم داد .

والیان خراسان

- ۱/ ابو مسلم عبدالرحمن در عصر سفاح و منصور ۱۳۰-۱۳۷ هـ
- ۲/ ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی از طرف منصور ۱۳۷ هـ
- ۳/ عبدالجبار بن عبدالرحمن از دی از طرف منصور ۱۴۰ هـ مقتول ۱۴۱ هـ
- ۴/ محمد مهدی حاکم فخری بود ۱۴۱ هـ
- نایبش : سری بن عبدالله ۱۴۱ هـ و خازم بن خزیمه ۱۵۰ هـ
- ۵/ اسید بن عبدالله خزاعی از طرف المهدی حدود ۱۵۰ هـ
- ۶/ حمید بن قحطبه طایبی در ۱۵۱ هـ و او سکه هم دارد (متوفی ۱۵۹ هـ)
- ۷/ ابو عون عبدالملک بن یزید خراسانی ۱۵۹ هـ و او سکه هم زده
- ۸/ معاذ بن مسلم رازی مولی ربيعة از طرف مهدی ۱۶۳ هـ
- ۹/ مسیب بن زهیر ضبی از طرف مهدی ۱۶۳ هـ
- ۱۰/ ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی از طرف مهدی ۱۶۶ هـ
- ۱۱/ جعفر بن محمد بن اشعث خزاعی از طرف هارون ۱۷۱ هـ سکه هم زده
- ۱۲/ عباس بن جعفر سابق الذکر از طرف هارون ۱۷۳ هـ
- ۱۳/ خالد غطریف بن عطاء مامای هارون از طرف او ۱۷۴ هـ
- مامور خراج : سلیمان بن راشد ۱۷۴ هـ
- ۱۴/ حمزه بن مالک خزاعی از دربار هارون ۱۷۶ هـ
- ۱۵/ فضل بن یحیی برمکی از دربار هارون ۱۷۷ هـ
- ۱۶/ منصور بن یزید حمیری از دربار هارون ۱۷۹ هـ
- ۱۷/ علی بن عیسی بن ماهان از دربار هارون ۱۸۰-۱۹۱ هـ سکه هم دارد.
- ۱۸/ جعفر بن یحیی برمکی از دربار هارون فقط ۲۰ روز در ۱۸۰ هـ
- ۱۹/ هرثمه بن اعین بلخی از دربار هارون ۱۹۱ هـ

۲۰/ مامون بن هارون خلیفه ۱۹۳-۱۹۴ هـ

۲۱/ عباس بن جعفر باردوم از طرف مامون ۱۹۳ هـ

۲۲/ حسن بن سهل از طرف مامون بر تمام سرزمین شرقی خلافت ۱۹۸ هـ

۲۳/ رجا بن ابی الضحاک شوی خواهر فضل بن سهل، از طرف مامون حدود ۲۰۴ هـ

۲۴/ غسان بن عباد از طرف مامون ۲۰۴-۲۰۵ هـ

۲۵/ طاهر بن حسین پوشنگی مؤسس سلسله طاهریان ۲۰۵ هـ که شرح احوال و حکمرانان ایشان در خراسان در جلد دوم این کتاب تکمیل میگردد.

والیان هرات

۱/ عثمان کرمانی ازدی و بسام ابراهیم از عمال بومسلم ۱۲۸ هـ

۲/ ابوعلی شبل بن طهمان شیبانی از طرف بومسلم حاکم هرات و موسی بن حسان بر عمل خراج ۱۳۰ هـ

۳/ ابو منصور بن طلحه خزاعی از طرف سفاح ۱۳۴ هـ

۴/ ابو کامل خباز از طرف منصور ۱۴۲ هـ

۵/ داود بن کرار باهلی ۱۴۴-۱۴۸ هـ از طرف منصور

۶/ تمیم بن عمرو، ماه رجب ۱۵۱ هـ

۷/ حماد بن عمرو ذهلی، صفر ۱۵۴-۱۵۸ هـ

۸/ یحیی بن عمرو رسول مهدی خلیفه، و عبد الله بن حمید بن قحطبه طایفی والی ۱۵۸ هـ

۹/ ابورجا حنظلی یکماه- تمیم بن عمرو مصعب بن زریق خزاعی سه ماه ۱۵۹ هـ

۱۰/ خزیمه بن خازم حنظلی از طرف المهدی ۱۵۹ هـ دو سال و هفت ماه.

۱۱/ عبدالعزیز هندلی از دربار مهدی ۱۶۱ هـ

۱۲/ مطرف بن نعمان سعدی از طرف مسیب ۱۶۳ هـ

۱۳/ عبدالرحمن بن عبدالعزیز ضبی محرم ۱۶۴ هـ

۱۴/ مشمرح بن شمر ضبی شوال ۱۶۴ تا یک سال و پنج ماه

- ۱۵/ یزید بن جریر بجلی ۱۶۶ هـ که بازار حمله فروشان (؟) هرات او ساخت .
- ۱۶/ هارون بن حمید ابادی ۱۶۷-۱۶۹ هـ بعد از بن صاحب شرطه (پولیس) شد .
- ۱۷/ قطن بن حارث طایی ۱۶۹ هـ از طرف جعفر بن محمد تا سه سال .
- ۱۸/ مهدی بن حماد ذهلی از طرف هارون نیمه جمادی الاولی ۱۷۲ هـ
- ۱۹/ منذر بن اسد از دی محرم ۱۷۵-۱۷۶ هـ
- ۲۰/ عبدالله بن ربیع محرم ۱۷۶ هـ و عبدالله بن حمید خزاعی ربیع الاول تا پنج و نیم ماه .
- ۲۱/ اسما عیل بن عزوان کلبی ۱۷۸ هـ
- ۲۲/ محمد بن عبدالله بحقری ۱۷۹ هـ دوماه - هشام بن ابی هبثم و حسن بن ثابت ۹ ماه .
- ۲۳/ عمرو بن یزید از دی ۱۸۰ هـ حسن بن ثابت صاحب شرطه (افسر پولیس) .
- ۲۴/ حسن بن علی بن عیسی جمادی الاولی ۱۸۲ هـ
- ۲۵/ مشمرح بن شمر بار دوم از طرف هارون در صفر ۱۸۳ هـ تا یک سال و ۷ ماه .
- ۲۶/ ابراهیم بن محمد شیبانی ۱۸۴ هـ
- ۲۷/ سیف بن کثیر قرشی ۱۸۶ هـ در همین سال ابراهیم بن محمد شیبانی بار دوم .
- ۲۸/ مشمرح بن شمر بار سوم ۱۸۷ هـ و او محمد بن اسحاق بن شمر را خلیفه خود کرد .
- ۲۹/ حسین بن مصعب بن زریق ۱۸۹ هـ و او بعد از چند روز پسر خود طاهر پوشنگی را بر هرات خلیفه خود کرد .
- ۳۰/ عبدالله بن ابی نصر از طرف هرثمه بن اعین ۱۹۰ هـ و بعد از او احمد بن مصعب .
- ۳۱/ حسین بن مصعب بار دوم از طرف هارون خلیفه ۱۹۳ هـ که او پسر خود هارون را بر هرات نایب ساخته بود، و حسین تا آخر عمرش بر هرات والی ماند و در سنه (۱۹۹ هـ) در هرات بمرد، و بعد از او هارون پسرش عامل هرات بود، و از طرف او عثمان بن زیاد حکمرانی میکرد .
- ۳۲/ الیاس بن اسد سامانی ۲۰۴ هـ
- ۳۳/ عبدالله بن طاهر ۲۰۴ هـ و بعد از بن پادشاهی تمام خراسان بر طاهریان قرار گرفت .

فصل چهارم

اوضاع

اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و ادبی

افغانستان

در دو قرن اول نشر اسلام

(۱ = ۵۲۰۰)

(۶۲۲ = ۴۸۱۵)

اقتصادیات - زراعت و صنعت - تجارت - مسکوکات - اوزان و اکیال - اداره و تشکیلات دولتی -
برید و راهها - تشکیلات لشکری - جامعه و طبقات مردم - زنان - طرز زندگی و رسوم و قیافت مردم -
لباس - اوقات و تقویم - اعیاد و روزهای خاص - ابنیه و تعمیرات و شهرها - ابنیه خیریه - مساجد -
فرهنگ؛ فکر و علم و ادب - مذاهب و فرق.

اقتصادیات

مقصد ازین عنوان توضیح تمام اوضاعیست که به اقتصاد و شقوق آن از مالیه
وزراعت و تجارت و صنعت و مکننت و مالدارى و غیره تعلق دارد.

این سرزمین چون بین کشورهای وسیع هندوچین در شرق، و پارس و آسیای
کوچک و ممالک عربی در غرب افتاده، و در شمال آن هم در ماورای مجرای
عظیم جیحون، سرزمین های آبادان خوارزم و سغد واقع بود، بنا بران همواره
محل انتقال تجارتهای بوده، و راه قدیم ابریشم، نیز ازین سرزمین میگذشت،
که قوافل تجارتی چین و هند را بکشورهای غربی پارس و عراق و بلاد آسیای
کوچک و روم شرقی میرسانید.

وضع زراعتی افغانستان نیز با داشتن زمین های وسیع و دریا های خروشان
و منابع تولید آب و هوای مساعد و قوه انسانی کافی، البته خوب بوده، و پیداوار
گوناگون غذایی و تجارتی را داشته است. که این وضع طبعاً بنیه مالی و اقتصادی
مردم و کشور را استوارتر می ساخت.

در حدود سنه ۶۷۹ هـ در عصر حضرت معاویه، عبداللہ بن ابی بکر ره
حکمران دربار اموی، از فرمانروای کابل و زابل یعنی سرزمین بین مجرای سند
و هلمند که رتبیل نامیده میشد، یک میلیون درم حق الصلح ستد، و بعد از آن هم
رتبیل دیگر در بست، به عبداللہ بن امیه در حدود ۶۹۳ هـ یک میلیون

درهم داد^۱ و مولف نامعلوم تاریخ سیستان گوید: چون کار بر ربیل ^{۳-۳} گشت، يك خروار زر هديه فرستاد، و بادوبار هزار هزار (دو میلیون) درم صلح کرد، در حالیکه عبدالله بن امیه سیصد هزار درم (در حدود يك و نیم میلیون افغانی) خاص برای خود، هم از او گرفته بود^۲

در سنه ۶۰هـ مهل بن ابی صفره، امرای بومی خراسان را در شهری از مرزهای خوارزم محاصره کرد، و بایشان به بیست و اند میلیون خراج و پنجاه میلیون عوارض دیگر صلح نمود، و هفتاد میلیون درهم را با مرزبان مرو، بدربار یزید بن معاویه ارسال داشت.^۳

در حدود ۱۱۱هـ ۷۲۹م تمیم بن زید عتبی حکمران عربی در سند، هژده میلیون درهم طاطری را در خزانه سند فراهم یافت.^۴ و از همین مبالغ، وضع مالی خزانه رتبیل و دهقانان خراسان را توان سنجید، که بفاصله کم، ده میلیون افغانی از خزانه رتبیلان زابل و هفتاد میلیون از خراسان به فاتحان عربی حق الصلح پرداخته شده است.

در عصر امویان و عباسیان وضع مالی خراسان بهتر شده، و این ولایت از منابع مالی مهم تر عمال تازی بوده است، و بتول طبری در سنه ۱۲۰هـ ۷۳۷م تنهادقان هرات در بلخ به حکمران عربی اسد بن عبدالله هدایایی را بقیمت يك میلیون درهم (= ۵ میلیون افغانی) تقدیم داشت، که در آن دو قصر از طلا و نقره و ابرق های سیمین و زرین و دیبا های مروی و قوهی و هروی و کره یی از طلای ناب بود، و این هدایا صحن خانه را پر کرده بود.^۵

۱- فتوح البلدان بلاذری ۴۹۱ ببعد. بقول مقریزی وزن هر ده درهم شش تا هفت مثقال نقره بود و اگر قیمت يك مثقال نقره را پنج افغانی کاغذی حساب کنیم، يك میلیون درهم مساوی پنج میلیون میلیون افغانی کنونی باشد.

۲- تاریخ سیستان ۱۰۸

۳- طبری ۴/ ۳۶۲

۴- فتوح البلدان ۵۴۲

۵- طبری ۵/ ۴۶۵

این ارمغانهای يك دهقان هرات بود، که بدرباريك حکمران تازی در بلخ تقدیم داشت، و امتعه گرانیهایی به ارزش پنج ملیون بوده است، حکمرانان عربی همواره از خراسان، چنین خواسته های نفیس و ثمین بدست آورده اند، چنانچه در اوائل نشر اسلام در خراسان و در عهد امویان در حدود ۶۳۳ هـ ۶۸۲ م حکمران معروف و کریم عرب طلحة الطلحات خزاعی از درباریزید بن معاویه در سیستان والی بود، و پیش او شاعری بنام بو الاسد بیامد، و بیتی چند در مدح گفت، در دست طلحه دویا قوت سرخ گرانمایه بود، و یکی را که به صد هزار درم (تخمیناً پنجصد هزار افغانی) خریده بود، بشاعر مذکور بخشید، و شاعر آنرا بعراق برد، و بصدویست هزار درم بفروخت.^۱

از عصر حضرت معاویه که عبدالرحمن بن زیاد حکمران خراسان بود، داستانی لطیف موجود است، که گردیزی آنرا چنین نقل نماید:

« پس معاویه خراسان مر عبدالرحمن بن زیاد را داد، و عبدالرحمن از خراسان هشتاد بار هزار هزار درم جمع کرد و حجاج بن یوسف آن همه از وی بازستد. و او را درویش کرد و چنین گفت مالک بن دینار: که عبدالرحمن صد سال زندگانی خویش را هر روز هزار درم ساخته بود جز ضیاع و تجمل. و حجاج او را بجائی رسانید، که روزی بر خری نشسته بود، مالک او را پرسید که: آن همه مال تو چون شد؟ گفت: بشد و این خر نیز عاریت است.^۲ »

از سرزمینی که یکنفر والی آن در زمان کم، هشتاد ملیون درهم (در حدود چهار صد ملیون افغانی) فراهم آورده میتواند قیاس توان کرد که وضع اقتصادی مردم آن چگونه غنی بوده است!

۱- تاریخ سیستان ۱۰۳

۲- زین الاخبار خطی ورق ۶۱ الف

درحدود ۱۰۷۵ هـ ۷۲۵ م در عصر هشام بن عبدالملک اموی، جنید بن عبدالرحمن مری در ولایات شرقی یعنی سند و سرزمین های مجاور خراسان والی بود، او در عطیه و بخشش پول شهرت یافت، ولی با وجود تبذیر و اسراف در خزانه او چهل میلیون درهم (درحدود دو صد میلیون افغانی) باقی بود، چون پس از وتمیم بن زید عتبی به حکمرانی سند آمد، در خزانه هژده میلیون درهم (درحدود نو صد میلیون افغانی) را یافت،^۱ و بقول یعقوبی همین جنید، در دیوان محاسبه خود ثبت کرده بود: که از بلاد سندش صد و پنجاه هزار غلام، و هشتاد میلیون درهم (درحدود چهار صد میلیون افغانی) را برده است.^۲

از این اعداد دو شمار که جسته و گریخته در صفحات تواریخ باقی مانده بخوبی بر می آید، که سرزمین خراسان و امحقات آن از نظر اقتصادی نهایت ثروتمند بود، و یک ثلث عوائد و مالیات تمام دولت عباسی از اینجا تکافوء شدی، و حتی المقدسی در عمران بلاد خراسان گوید:

«ما شهرهایی مانند بغداد داریم، در حالیکه در خراسان

قرای بزرگتر از این شهرها موجود است.»^۳

اهمیت مالی خراسان در نظر خلفاء بعدی بود، که بسا از خلفاء عباسی مملکت خود را تنها عبارت از خراسان شمردندی، و هنگامیکه استغفای غسان بن عباد عامل خراسان را به مامون خلیفه عباسی رسانیدند، مامون با تعجب اظهار داشت: «نمیدانم چرا این نادان از خراسان استعفا داده است؟ در حالیکه من در مملکت خویش جز خراسان جائی را نمی شناسم.»^۴

بقول جرجی زیدان: مالیات خراسان تا چهل میلیون درهم میرسید، و این مبلغ باضافه خراج عراق، نصف مالیات سر تا سر مملکت عباسی بود، و بنا برین خلفای

۱- فتوح البلدان ۵۴۱ و ۵۴۲ - تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۱۷

۲- تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۱۷

۳- احسن التقاسیم ۱۲۲

۴- تاریخ یعقوبی ۲/ ۴۵۶

عباسی همواره به خراسان توجه داشتندی و گفتندی: «عراق تنها برای مال است، در حالیکه خراسان هم مال و هم رجال دارد»^۱

خراج و مالیات

چنانچه گفتیم فاتحان اسلامی در خراسان باملوک و فرماندهان بومی بگرفتند مبالغ نقدی معین صلح نمودی، و گاهی هم با قبول خراج سالانه نقدی و جنسی از قبیل غلام و اسب و ستور و غیره، ایشان را از جنگ و حمله خود فارغ کردی.

این مبالغی که سالانه از فرماندهان بومی گرفته می شد، بقوت و نیروی حکمرانان عربی وابسته بود. بدین معنی: که اگر حکمران عرب نیرومند بودی و یارای سرکوبی فرماندهان بومی را داشتی، ایشان برای نجات خود از حمله لشکر عرب، حق السکوته را همواره فرستادندی، و الا با اصطلاح مورخان «ممنوع» بودندی.^۲

اما در عصر امویان و عباسیان، خراسان و شهرهای اربعه آن: نسا، بور، مرو، هرات، بلخ مراکز و قرارگاههای قوای عربی گردید، و حکومتهای حسابی که دارای دیوان و دفتر و محاسبه و تشکیلاتی بوده، درین سرزمین در تحت سیطره تازیان تأسیس یافت.

گویند که عمال امویان، در اخذ و جلب خراج، همواره با مردم سختی و بی‌راهی مینمودند و به عنف و زور اضافه ستانی میکردند، بنابراین مردم بریشان می شوریدند، و کارکشان و رزای و آبادی زمین باز می ماند، و اکثر زمین های کشاورزی بایر و مخروب بود.^۳

بهر صورت مرکز مالی دولت اسلامی اموی «بیت المال» بود، که آنرا با وزارت مالیه عصر حاضر تطبیق کرده میتوانیم، و کسی که بر بیت المال مشرف و ماور بود. مقام وزیر مالیه کنونی را داشت، و بیت المال از منابع آتی معمور بود:

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۸۰/۲

۲- رجوع کنید به فصل اول و احوال رتبیان.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۷۶/۲ به حواله الفخری.

خراج - جزیه - زکات - غنیمت - فئ - عشور.^۱

امویان بر اندازه اموالی که بعنوان فوق در عصر خلفاء راشدین گرفته شدی افزودند، و برای نظارت و اداره مالیه گیری، نظام دقیقی را وضع کردند، و حتی عبدالملك بن مروان، برای تحقیق اعمال کارداران مالی معزول، موسسه‌هایی را بنام دارالاستخراج وضع نمود که در هنگام برطرفی از اشغال مالی، به نفتیش و تحقیق اعمال ایشان می پرداختند.^۲

اما عباسیان بدفع مظالم و تعمیر بلاد و حمایت کشاورزان پرداختند، و دست اعمال ستمگاران را از گریبان رعایا کشیدند، و منصور خلیفه عباسی بسا از کارداران خود را سرزنش و مصادره کرد، و آنچه از مردم به ستم و ظلم گرفته بودند، از ایشان بستد و در بیت المال خاص بنام بیت مال مظالم داخل نمود.^۳

تاجاییکه معلومست در اوائل عصر عباسی یعنی آغاز قرن دوم هجری، خراج و مالیات زمینی بسه قسم گرفته شدی :

۱/ محاسبه یا مساحه : که از روی مقدار مساحت زمین مزروع نقداً یا جنساً یا هر دو گرفته می شد. که اکنون « جریبی » گوئیم .

۲/ مقاسمه : که از مقدار محصولات و تولیدات زمین اخذ شدی .

۳/ مقاطعه : که درباره مالیه زمین بین حکومت و متصرف اراضی موافقتی می شد، و مقاطع یعنی صاحب اقطاع، همان مبلغ را می پرداخت، و در اراضی تصرف مالکانه میکرد.^۴

در اواسط عصر عباسی کار مساحه زمین های خراسان آغاز شده و از روی محاسبه تعیین مالیه آن می شد، چنانچه در عهد المهدی بسال ۱۶۵ هـ ۷۸۱ م حنان بن نعمان سعدان که از دیه شوان بود، بحکم فضل بن سلیمان کار مساحت کردن زمین های

۱ - انظم الاسلامیه ۲۶۵ پیعد

۲ - همین کتاب ۲۷۰

۳ - تاریخ تمدن اسلامی ۷۶/۲ به حوالت ابن خلدون

۴ - تاریخ الاسلام السیاسی ۲۲۳/۲

هرات را آغاز کرده، و در نیمهٔ ربیع الاول بهرات رسیده بود.^۱

در عصر هارون الرشید هنگامیکه علی بن عیسی بن ماهان ده سال بعد از ۱۸۰ هـ

۷۹۶ م حکمران خراسان بود، دبیر او حفص بن منصور مروزی که مردم مطلع خراسانی

بود، کتاب خراج خراسان را تألیف کرد،^۲ که در آن اندازه و مقدار و انواع

خراج این سرزمین را ثبت و شرح کرده بود. و چون این کتاب متأسفانه از بین رفته،

بنابر آن اکنون ما از جزئیات این مسئله اطلاعی نداریم، ولی در همین عصر،

حضرت ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۱۳/۱۸۳ هـ) که فقیه معروف و شاگرد

حضرت امام ابو حنیفه و قاضی در بار هارون بود، کتاب الخراج خود را نوشته بود.^۳

اگرچه کتاب خراج خراسان مروزی اکنون در دست نیست، ولی از معاصرت

دو مولف در یک موضوع هویدا می‌آید، که درین عصر خراج خراسان، مانند

خراج ولایات دیگر عباسی، تحت انتظام و کنترل مکمل آمده بود، و آنچه

فقیه ابو یوسف در عراق نوشت، دبیر مروزی همان کار را برای خراسان کرد.

در نظر قاضی ابو یوسف، منابع بیت المال عباسیان سه چیز بود:

۱/ خمس غنائم: یعنی پنج یک اموال غنیمت که به بیت المال می‌رسید.

۲/ خراج: یعنی مالیات اراضی مزروع و کزیت (جزیه) اهل ذمه و عشور (ده یک)

۳/ صدقات.^۴

در عصر اسلامی که نظام مالی خاصی مطابق فقه اسلامی ترتیب و ترویج گردید،

بیت المال در تمام ولایات، و از آن جمله در خراسان وجود داشت، و آنرا مجمع

اموالی می‌پنداشتند، که مسلمانان مستحق آن باشند، ولی دارندهٔ خاص آن

معین نباشد، و این اموال همواره در راه مصالح عمومی مسلمان صرف می‌شود.^۵

۱- مجمل فصیحی ۲۳۳/۱

۲- زین الاخبار خطی ورق ۱۷۹ الف

۳- طبع قاهره ۱۳۴۶ ق

۴- تاریخ امام اسلامیة از خضری ۱۸۸ بعد

۵- تاریخ تمدن اسلامی ۱۶۳/۱

در فقه اسلامی منابع حقیقی بیت المال اینست:

(۱) صدقه (۲) غنیمت (۳) فئ (۴) خراج

۱/ اموال صدقات: عبارتست از اموال زکات که از توانگران گرفته و به مستمندان

داده میشود، و برای اداره و ترتیب این امر شرعی که قرآن عظیم به ادای آن ناطق است، در مرکز خلافت دیوان صدقات وجود داشت، که شعبه های آن در سائر ولایات بود، و بموجب فقه اسلامی زکات را از مواشی - سیم و زر - میوها کشت های کشاورزی بشرحی که حضرت پیامبر امر کرده بود دادندی، و این ترتیب را حضرت ابوبکر (رض) در هدایت نامه یی به حضرت انس در هنگام فرستادن او بسوی بحرین نوشته و آنرا بخاتم نبوی مهور داشته بود.^۱

تخصیص زکاة اموال و مواشی یعنی شتر و گوسفند و گاو و چرند ه در یکسال چنین است، و بر اسپ و استروخر زکاتی نبود:

زکاة اشتر:

از ۵ شتر يك گوسفند - از ۱۰ دو - و از ۱۵ سه - از ۲۰ چهار گوسفند - از ۲۵ يك اشتر ماده يكساله - از ۳۶ يك اشتر ماده دوساله - از ۴۶ يك اشتر ماده سه ساله - از ۶۱ يك اشتر ماده چهار ساله - از ۷۶ تا ۹۰ دو اشتر ماده دوساله - از ۹۱ تا ۱۲۰ دو اشتر ماده سه ساله - و بعد از ۱۲۰ فرض زکاة از سر گرفته می شود.

زکاة گاو:

بر ۳۰ گاو يك گوساله يكساله - بر ۴۰ گاو يك گوساله دوساله - از ۴۰ تا ۶۰ بر هر فرد حصه چهارم قیمت يك گوساله دوساله - از ۶۰ دو گوساله يكساله - از ۷۰ يك گوساله يكساله و يك گوساله دوساله - از ۹۰ سه گوساله يكساله - از ۱۰۰ دو گوساله يكساله و يك گوساله دوساله - بعد از این برهرسی و چهل حساب می شود.

زکاة گوسفند و بز:

از ۴۰ يك گوسفند - از ۱۲۱ دو گوسفند - از ۲۰۰ سه گوسفند - از ۴۰۰ چهار گوسفند

۱- رجوع به تہ-یر الوصول ۱۲۲/۲ و ہدایہ فقہ حنفی کتاب الزکاة وغیرہ

بعد ازین در هر صد يك گو سپند .

زكاة سیم وزر :

نصاب طلا ۲۰ مثقال و نصاب نقره ۲۰۰ درم شرعیست، که هر درم مساوی هفت مثقال می شود، و هر مثقال ۲۰ قیراط = ۲۴ نخود است، که هر قیراط بوزن پنج جومیا نه باشد.

از هر ۲۰ مثقال طلا نیم مثقال، و از هر دو صد درم نقره پنج درم زكاة داده می شود و بعد از آن در هر چهار مثقال طلا دو قیراط، و در هر چهل درم یک درم زكاة واجبست.

اما زكاة ركا ز :^۱

یعنی اموال مدفون در زمین، که اگر خلقی باشد معدن، و اگر مخلوقی باشد كنز است. پس از معدن طلا و نقره و آهن و سیماب اگر در زمین عشری یا خراجی پیدا شود . حصه پنجم (خمس) آن گرفته می شود. و اگر این ركا ز در دار حرب باشد، همه آن از یابنده است. بر فیروزه و مروارید و عنبر زكاتی نیست. و از كنز مدفون نیز خمس داده می شود.^۲

اما زكاة باغهای میوه دار :

از باغها و درختان میوه دار و زمین آن با اختلاف انواع آبیاری زكاة گرفته می شد. اگر از آب باران و آنها را بدون زحمت و حمل آب خوردی، زكاة آن عشر (یکده) بود، و الا اگر با زحمت و تعب مردم آبیاری شدی، نصف عشر زكاة دادی. و این در صورتی بود، که وزن میوه محصول آن به پنج وسق رسیدی (هر وسق = ۶۰ صاع، و هر صاع = ۵ رطل و يك ثلث) درختان خرما و تالك و امثال آن هم در تحت این حکم بودی.^۳

۱- تیسیر الوصول ۲/ ۱۲۸

۲- این شرح زكاة تماماً مطابق مذهب حنفی است، که در خراسان رواج عام داشت، تلخیص از سراج الارکان ۱۰۷. بعد، تالیف يك هیئت علمای کابل ۱۳۳۴ ق که از کتب معتبر حنفی اقتباس کرده اند. و نیز رجوع شود به احکام السلطانیه ماوردی حدود ۵۴۵۰ باب ۱۱ ص ۱۱۳. بعد.

۳- تاریخ تمدن اسلامي ۱/ ۱۶۴

اما زکاة حبوب :

مانند گندم و جو و برنج و لوبیا و نخود و امثال آن هم وقتی واجب آمدی، که وزن محصول به پنج وسق رسیدی، وزکاة آن هم مانند میوه باب بود.^۱

پولیکه از صدقات در دیوان صدقات فراهم آمدی، در تحت نظارت عامل صدقات تا دوصد درهم بر هشت طبقه مستحق آن که در قرآن عظیم بنام فقراء - مساکین - عاملین صدقات - مولفه قلوب - آزادی غلامان - و امداران - غازیان و مجاهدین - مسافران - یاد شده^۲ تقسیم شدی، و عامل صدقات نسبت به کارداران دیگر مالی اختیار زیاد داشتی، که این بالغ را بدون اجازت خاص خلیفه صرف کردی، در حالیکه عاملان دیگر، بدون اذن خلیفه و یا والی و وزیر اوحق تصرف آزاد در پول بیت المال نداشتند. بقول قاضی ابو یوسف که در کتاب الخراج تصریح کرده، مقصد از فقراء مستمندان مسلمان، و مقصد از مساکین در ویشان اهل ذمه (نصاری و یهود) اند.^۳

۲/ اموال غنیمت :

منبع دوم مالی بیت المال اسلامی، اموالی بود که مسلمانان در جنگ بدست می آوردند و آن عبارت بود از چهار چیز: اسیران - غلامان - زمین - اموال.

اسیران جنگی بدادن فدیة آزادی شدند، اما زنان و کودکان ایشان از جمله غلامان بودند که کشتن ایشان جائز نبود، و با قبول فدیة امکان آزادی داشتند، و زمین های مفتوحه هم بحکم حضرت عمر (رض) بمالکان آن سپرده و از ایشان خراج گرفته شدی که شرح آن بیاید.

اما اموال منقول مغنم، بموجب آیه قرآن بر پنج حصه تقسیم شدی^۴ که چهار بهره آن، ازان جنگاوران، و یک پنجم (خمس) آن حق پیامبر صلعم

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۶۴

۲- قرآن عظیم سوره التوبه، آیه ۶۰ و ماوردی ۱۲۲

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۶۵

۴- قرآن عظیم، سوره انفال، آیه ۴۱

بودی، و آنهم به پنج گروه مستحقان بخش شدی :

۱/ خود حضرت پیامبر و ازواج او و مصالح عامه مسلمانان .

۲/ خویشاوندان حضرت رسول از بنی هاشم و آل عبد مناف .

۳/ یتیمان محتاج بشمول غلام و کنیز یتیم .

۴/ مستمندان بی کفاف .

۵/ ابناء سبیل و مسافران بی کفاف .^۱

۳/ فئ:

در شرع اسلام فئ مال است که از مردم نامسلمان ، بدون جنگ ، در حالت عفو و صلح گرفته شود، و در آن جزیه و خراج و عشر و غیره داخلست ، و تقسیم آن هم مانند غنایم بر پنج حصه است ، که یک پنجم (خمس) آن در حیات حضرت رسول ﷺ ازان او بود، ولی بعد از وفات ایشان حق بیت المال گردید، که در اوائل نشر اسلام آنرا بین لشکریان اسلامی و مهاجرین و انصار با تساوی بخش کردند. ولی حضرت عمر (رض) برای این اموال دیوانی نهاد ، و حقوق لشکریان را معین کرد، که از بیت المال بدیشان پرداخته شدی.

یکی از منابع خزانه فئ پولی بود بنام جزیه که از تمام مردان غیر مسلمان (بدون شیخ فانی وزن و کودك) از ملل نصاری و یهود و مجوس و بت پرستان عجم (به استثناء بت پرستان و مرتدان عرب) اخذ شدی.

این رسم جزیه گرفتن از زمان قدیم در ملل دیگر هم رواج داشت، و در قرن پنجم قبل از میلاد، یونانیان آن را، بر سکنه سواحل آسیای کوچک جزیه را نهاده بودند، و بعد ازان رومانها نیز از ملل مغلوبه خویش جزیه گرفتند. و حتی بقول ابن اثیر در عهد نو شیروان از عامه مردم باندازه توان ایشان ۱۲ یا ۸ یا ۶ یا ۴ درم گرفته شدی، که نام جزیه هم در عربی از گزیت پارسی آمده است.

حضرت عمر در رجات اخذ جزیه را چنین نهاده بود: که امام ابوحنیفه نیز بدان حکم

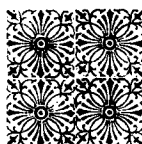
۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۶۶ و ماوردی ۱۲۷

داده است:

از اغنیاء و توانگران ۴۸ درم سالانه ، که چهار درم را در ماهی پرداختند .

از اواسط ناس ۲۴ » دو » » » »

از مستمندان و فقراء ۱۲ » یک » » » » ۱



(۴)

خراج و عایدات مالی دولت اسلامی

در مدنیت های قدیم ، انسانها زمین را ملکیت حکومتها و ارباب مملکت تصور میکردند ، بموجب تورات زمین های مصر قدیم در ملک فراعنه بودی ، و اقوام جرمان باستانی نیز زمین های خود را از آن فرماندهان و روسای خویش می شمردند . تا تاریخ تاریخ تملک مردم را بر مواشی و ستوران جائز میدانستند ، ولی زمین را حق افراد نمی شمردند .

چون افسان قدیم بدین عقیده بود که مالک حقیقی زمین ، رئیس قبیله یا حکومت است ، بنابراین اگر کسی از آن تمتع میکند ، و از کشت آن سود می برد ، باید حصه یی از منافع آن به حکومت و یارثیس بپردازد .

در اغلب قبایل قدیم آریایی ، زمین ملکیت عمومی بود ، و روسای ایشان آنرا برای زراعت و بهره برداری ، موقتاً برای یک یا چند سال تقسیم می نمودند ، که این رسم تا کنون هم در برخی از قبایل کوهساران افغانی موجود است ، و در قرن هشتم و نهم هجری ، شیخ مای رئیس روحانی قبائل یوسفزی ، اراضی وادیهای پشاور و شمال آنرا تا سوات و دریای سند ، بر همین اصول ، بین قبائل بخش کرده بود .

در تمام ملل قدیم مانند رومان - پارس - مصر - عراق - هند - چین و غیره ، حکومتها حق گرفتن مالیات را از زمین های مزروع داشته اند . و چون عربها حکومت اسلامی را تأسیس کردند ، حضرت عمر (رض) در مدینه دیوانهای لشکر و مالیات و غیره را

بوجود آورد، چون در عصر امویان فتوح اسلامی پهنایی یافت عبد الملک بن مروان در حدود سال ۸۱ هـ ۷۰ م دواوین حکومتی را بر زبان عربی گردانید و عباسیان نیز دیوان مرکزی خراج و مالیات را در کرسی خلافت وضع کردند، که بار اول در عصر سفاح نخستین خلیفه عباسی، خالد بن برمک بلخی (بنا بر تجاری که درین راه از اوضاع دیوانی و مالی خراسان داشت) به وزارت و ریاست آن منصوب بود، و پس از و هم پسرش یحیی همین شغل را داشت، و او در ایام المهدی دواوین خراج پارس را تدوین و مقدار مالیات آن را ضبط و معین نمود.^۱

امویان دامنه فتوح اسلامی را شرقاً تا کرانه‌های سند، و شمالاً تا اقاصی سغد و مرزهای چین رسانیدند، که این سرزمین قبل از فتح اسلامی قسماً به شاهان ساسانی پارس، و بعضاً به شاهان و ملوک بومی تعلق داشت.

قرار تشکیلات ملکی که تا آخر عصر ساسانیان و سقوط ایشان در نصف اول قرن نخستین هجری، در خراسان وجود داشت، وزیر مالیه و رئیس مسئول امور مالیات و کاشت کاری و صنایع را واستریوشان سالار گفتندی، و در تحت امر او به هر ولایت یک نفر مستوفی محاسب مقرر شدی، که او را شهرپو آمار کار خواندندی. و فراهم آوری مالیات زمین و جزیه شخصی یا سرانه، وظیفه ایشان بود.

از زمین کشتی و سرسبز مطابق مقدار پیداوار آن یک ششم (سلس) تا یک ثلث پیر گرفتندی، که بقول دینوری این مقدار از یک دهم تا یک نصف هم رسیدی^۲

هیون تسنگ در ولایات جنوب غربی افغانستان که از قندهار کنونی بنام پو-لا-سی آغاز می یافت، یک نوع گزیت (جزیه) را متذکر است، که هر فرد خانواده چهار سکه سیمین را به حکومت پرداختی^۳ و ازین برمی آید، که شاهان زابل و رتیلان از رعایای خود، مالیه سرانه (جزیه) را باندازه چهار درهم (تخمیناً ۲۰ افغانی) می گرفتند.

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۱

۲- ایران عهد ساسانی ترجمه اردو ۱۶۰

۳- سی-یو-کی کتاب ۱۱ فصل پو-لا-سی

این وضع مالیه دهی در تحت رژیم ساسانی و شاهان محلی در غرب افغانستان بود، اکنون به ولایات شرقی آن که در اوائل حلول اسلام، کاملاً در تحت اداره شاهان و ملوک بومی زیستندی توجه میکنیم :

در سابق گفتیم که رتبیلان و دیگر فرما نروایان بومی شرق افغانستان بارها میلیونها درهم را بطوری حق الصلح به لشکر کشان اسلامی پرداخته اند، و ازین برمی آید که خزائن معمور و مملو از نقود داشته اند.

هیون تسنگ زائر چینی که در اواخر سال ۶۳۰ = ۹۰ ه از کاپیسی شمال کابل به لغمان و ننگرهار و گندهارا یعنی اراضی مجاور هند گذشته بود درباره اوضاع اداری و مالیات این سرزمین گوید:

«درینجا کار جبری نیست، مالیات هم بمقدار کم گرفته می شود، و خدماتی که مردم عنداللزوم انجام دهند نیز معتدلانه است. کلیه مردم برای اعاشه خویش زراعت کنند. و کسانی که املاک شاهی رازرع نمایند، شش یک محصول زمین را خراج دهند. سوداگران برای تجارت همواره رفت و آمد دارند، مالیات بسیار اندک از پلها و دریاها و خرج گیریها و جادها گرفته می شود. برای انجام کارهای دولتی، مردم را حشر میکنند، و به تناسب مقدار کار اجرت معقولی دهند. حکام و وزیران و قاضیان و کار داران دولتی، زمین های خاصی برای تأمین معیشت دارند.»^۱

ازین تشریحات مغنم هیون تسنگ روشن می آید، که مردم حق تملك اراضی را داشته و حصه اعظم زمین در ملکیت مردم بود، و یک حصه زمین کشا و زری به تاج و تخت تعلق داشت، که کاشت کاران یک سدس را از تولیدات آن بدولت پرداخت می نمودند، و نیز مامورین دولت علاوه بر مدد معاش نقدی،

زمین‌های زراعتی را هم برای بهره برداری داشتند، و دولت علاوه بر خراج اراضی، مالیات کوچک دیگر از قبیل حق العبور بر پلها و دریاها و جاده‌ها گرفته، و از سوداگران نیز در خرج گیریها مالیاتی ستدندی.^۱

باری رسم خراج و مالیه ستانی در افغانستان از عصور قبل الاسلام هم رواج داشت، ولی مقدار مجموع این مالیات را تعیین کرده نمیتوانیم، اما از اینکه طبری گوید: که بهرام پنجم پادشاه ساسانی (۴۲۰/۴۳۹ م) هنگام جلوس خویش هفتاد میلیون درم (= تخمیناً ۳۵۰ میلیون افغانی) بقایای مالیات ذمگی رعایا را بخشیده بود^۲، مقدار حقیقی مالیات را حدس توان زد.

دولت اسلامی امویان، رسوم جهان‌داری و وضع دفتر و دیوان مالیات و غیره را از سوابق و لواحق خویش اقتباس کرد، که از انجمله کلمه خراج و پهلوی را به خراج معرب تبدیل کردند، و این کلمه در پهلوی هم از آرا می آمده بود، که در سفرنامه تورات خرگا به فتح‌تین بمعنی مالیه سرانه یا شخصی موجود است. پس تازیان در نصف اول قرن هشتم میلادی کلمه گزیت آرا می و پهلوی را به جزیه معرب ساخته و آنرا بر مالیه سرانه شخصی اطلاق کردند، و خرگارا خراج گردانیدند، که مقصد از آن مالیه زمینی باشد.^۳

بقول ماوردی در فقه اسلامی زمین بر چهار قسم است:

۱/ احواء موات: یعنی زمینی که مسلمانان کاشتن و احواء آنرا بر عهده دارند، و از آن عشر (یک‌دهم) را بدولت دهند.

۲/ زمینی که مالکان آن مسلمان شده باشند، و این هم زمین عشر است.

۳/ زمینی که مسلمانان آنرا قهر گرفته و به غنیمت برده باشند، که از این هم عشر دهند.

۱- در سنه ۵۶۲ م بین نو شیروان و قیصر روم صلح نامیه‌ی منعقد شد، و در ماده سوم آن تصریح است که تاجران ایران و روم اموال تجارت را بگمرکها برده و بعد از تادیه حقوق گمرکی می‌فروشند (ساسانیان ۱۶۱)

۲- ساسانیان ۱۶۰ به حواله طبری.

۳- همین کتاب ۱۵۹ به حواله ترجمه طبری نو له که ۲۴۱/۱ و سلطنت عرب از ولها وزن ۱۷۳

۴/ زمینی که در دست مالکان سابق آن بوده و با ایشان صلح شده باشد، و این ارض خراج است، اگرچه مالکان آن اسلام را پذیرفته باشند.

مقدار خراج را حضرت عمر (رض) چنین تعیین کرده بود:

اول: مطابق همان مقدار یک در دولت ساسانی گرفته شدی، بريك جریب ۳۶۰۰ ذراع مربع يك درهم و يك قفیز^۱

دوم: بريك جریب تا كستان و سر درخت میوه باغی ده درهم. بر خر ماستان هشت درهم. بر نیشکر زار شش درهم. بر خرمای آرنج پنج درهم. برگندم زار چهار درهم. بر جو دو درهم.^۲

ولی در خراسان گاهی مالیات زمین کشاورزی بر اساس مصرف آب هم گرفته شدی، یعنی هر مقدار آبی که صاحب کشت صرف کردی بدان مقدار خراج دادی، و این رسم را بنام خراج بر آب یاد کرده اند، که تا عصر سامانیان باقی بود، چنانچه در حدود (۳۷۲هـ) خراج خلم بر آب بود.^۳

علاوه بر خراج زمینی زراعتی و عشور و صدقات و جزیه و غنیمت که در بالا ذکر رفت، خزانه دولت اموی و عباسی مبالغی را از اعیان کشتی و اخماس معادن و چراگاهها و دارالضرب و مالیات آب و نمک و جنگل هم عائد داشت، و حضرت عمر (رض) البته گهر کی را بر اموال تجارتی که از ممالک دیگر آورده و یا برده شدی، بدین ترتیب وضع کرده بود، که آنرا مکوس یا مقوس گفتندی: از اهل ذمه (یهود و نصاری) نصف عشر یعنی در هر بیست درهم يك درهم.

از مسلمانان: ربع عشر یعنی از هر چهل درهم يك درهم (چهل يك) از تبعه اجنبی که رعایای اسلامی نبودند: عشر کامل (یکدهم)

اموالی که کمتر از ۲۰۰ درهم ارزش داشتی، ازین مالیات معاف بودی.^۴

۱- معرب کپیز مقدار ۱۲ صاع، که هر صاع ۸ رطل باشد اما يك قفیز زمین مقدار ۱۴۴ گز شرعیست (غیاث) که ۳۶۰ ذراع شود (ماوردی ۱۵۲)

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۴ و مقریزی ۲/ ۱۱۹ و ماوردی، ۱۷۵

۳- حدود العالم ۶۱

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۸

خراج خراسان و متعلقات آن در کشور خلفاء

مملکت اسلامی در عصر هارون و مامون خلفاء عباسی به نهایت اتساع خود رسیده بود، که ۲۷ ولایت شرقی و غربی به تعداد نفوس دو صد تا دو نیم صد ملیون داشت.^۱

و از جمله اقالیم شرقی آن : مکران- طوران- بیا بان خراسان- سیستان- نفس خراسان- و سند مورد بحث و مطالعه مادرین سطور است، که این سرزمین در مقابل فتوح عرب، مقدرات مشترکی داشته است، و طوریکه ابن حوقل اشاره میکند: در خراسان سرزمین هائی بوده، که مالیات آنرا در سالی به یکبار گرفتند، و نیز از برخی اراضی مانند هرات به دو بار مالیه گرفته شدی.^۲

تاجیکه از اوراق تاریخ بر می آید: دولت عباسی از سرزمین های خراسان و لواحق آن عایدات ذیل را از موارد مالی سابق الذکر داشته است:

بقول جهشیاری و ابن خلدون:

ابو عبد الله محمد بن عبدوس جهشیاری (حدود ۸۳۳۱ هـ ۹۲۴ م) گوید که در عصر هارون الرشید، عمر بن مطرف کاتب تقدیر (احصائیه) لایحه عائدات بیت المال را ساخت، و آنرا به یحیی بن خالد بر مکی تقدیم داشت.^۳

درین احصائیه عوائد تمام ولایات مملکت عباسی ثبت است، و ما آنچه بر سرزمین خراسان و موارد بحث مارتعلق دارد می آوریم:

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۸۳/۱

۲- سورة الارض ۴۲۴

۳- کتاب الوزراء و الكتاب ۲۸۱ جیب

۱/ خراسان :

درهم نقد	۲۸,۰۰۰,۰۰۰
من قطعات نقره	۲,۰۰۰
ستور	۴,۰۰۰
غلام	۱,۰۰۰
جامه لباس	۲۷,۰۰۰
رطل هلیله	۳۰,۰۰۰

۲/ سیستان :

درهم نقد (بقول یعقوبی در البلدان ده ملیون درهم)	۴,۶۰۰,۰۰۰
جامه لباس	۳۰۰
رطل فانید (شکر سپید)	۲۰,۰۰۰

۳/ مکران :

درهم نقد ۴۰۰,۰۰۰

۴/ سند و محقات آن :

درهم نقد ۱۱,۵۰۰,۰۰۰

۳ فیل

جامه و فوطه ۶۰۰,۰۰۰

من عود هندی ۱۵۰

زوج پایزار ۱۰۰۰

این احصائیه را ابن خلدون نیز در مقدمه معروف خود نقل نماید، که به تصریح جهشیاری به عصر خلافت هارون و ایام اوج عباسیان در حدود ۸۰۵ تا ۱۹۰ م تعلق دارد، ولی ما در اینجا تنها قول واحد را مدار تحقیق قرار نمیدهیم و بکتب دیگر هم رجوع میکنیم:

بقول قدامه بن جعفر :

وی کاتب بغدادی متوفی ۹۴۸ هـ ۳۳۷ م است، که در دربار عباسی منزلی رفیع داشت و از روی اسناد رسمی، کتاب الخراج خود را در حدود ۹۲۸ هـ ۳۱۶ م نوشت و در آن مالیات حدود ۸۳۹ هـ ۲۲۵ م خزانه عباسی را در حالت صلح شرح داد:

از خراسان ۳۷,۰۰۰,۰۰۰ درهم

از سیستان ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ درهم

از مکران ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ درهم

بقول تاریخ سیستان :

مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان (تالیف بعد از ۱۰۵۳ هـ ۴۴۵ م) عمل سیستان و خراسان را بقرار صلح در زمان قدیم چنین می نویسد:

از کورتهای سیستان: بست - رخد - کابل - زابل - نوزاد - زمینداور -

اسفزار و خجستان: یک میلیون درهم

اما تمام خراج سیستان (۵,۳۹۷,۰۰۰) درهم است بشرح ذیل:

۵,۳۱۲,۰۰۰ درهم انواع خراج

۸۵,۰۰۰ درهم بابت خالصه و جزیه

و همین مؤلف عمل تمام خراسان را تا غایت حد اسلام بر روزگار عبدالله بن طاهر

در حدود ۸۲۶ هـ ۲۱۱ م سی و هشت میلیون درهم مینویسد . ۲

ابن خرداذبه :

قول دیگر از عبدالله ابن خرداذبه در حدود ۲۳۲ هـ ۸۴۶ م است، که از روی

اسناد رسمی احصائیه عائدات مالی را فراهم آورده و گوید: که سازمان اداری

و مالی دربار خلافت همان بود، که قبل از اسلام در خراسان رواج داشت، و درآمد

مالی سرزمین های شرقی خلافت عباسی چنین بود به حساب درهم:

سیستان: (۶,۷۷۶,۰۰۰)

۱ کتاب الخراج ۲۴۹ بعد طبع لیدن.

۲ - تاریخ سیستان ۲۶ و ۳۰

- رخج وزابل وزمندا اور تاتخارستان (۹۴۷،۰۰۰)
- سرخس (۳۰۷،۴۴۰)
- مروشا هجان (۱،۱۴۷،۰۰۰)
- مرورود (۴۲۰،۴۰۰)
- باد غيس (۴۴۰،۰۰۰)
- هرات واسفزار و گنج رستاق (۱،۱۵۹،۰۰۰)
- پوشنگك غرب هرات (۵۵۹،۳۵۰)
- طالقان بين مرورود و بلخ (۲۱،۴۰۰)
- غرجستان ميان هرات و مرورود و غزنه (۱۰۰،۰۰۰) و دوهزار گوسپند .
- نواح تخارستان بين بلخ و جيحون - زم (۱۰۶،۰۰۰)
- فارياب (۵۵،۰۰۰) (درطبري ۵۰۹/۵ هفتاد هزار درهم)
- قبروغن (قته غن ؟) (۴ ، ۰۰۰)
- گوزگانان (۱۵۴ ، ۰۰۰)
- ترمذ (۲،۰۰۰)
- برمخان و بنجار (شايد بنجهير = پنجشير) (۲۰۶،۵۰۰)
- ختلان و بلخ و كوهستان آن (۱۹۳،۳۰۰)
- مذجان (۲،۰۰۰)
- خلم (۱۲،۳۰۰)
- روب و سمنگان (۱۲،۶۰۰)
- ريوشاران (۱۰،۰۰۰) (ريوشاران ؟)
- باميان (۵،۰۰۰)
- كابل (۲،۰۰۰ ، ۵۰۰) و دوهزار كنيز غزي بقيمت ششصد هزار درهم .
- مكران (۱،۰۰۰،۰۰۰)
- شغنان (۴۰،۰۰۰)

یمگان (۳،۵۰۰)

وخان (۲۰،۰۰۰)

کران (۴،۰۰۰)

کست اخست وفرننگک (۱۰،۰۰۰)

اخرون؟ (۳۲،۰۰۰)^۱

بقول همین مولف، مجموع مالیات خراسان در حدود سنه ۸۲۶هـ تا ۸۲۷هـ م

هنگام سلطه طاهریان چنین بود :

۴۴،۸۶۶،۰۰۰ درهم نقد

۱۳ اسب سواری

۲،۰۰۰ گوسپند

۲،۰۰۰ غلام غزی بقیمت ششصد هزار درهم

۱۰،۱۸۷ جامه کرباس

۱،۳۰۰ تخته آهن^۲

درین وقت خراسان پنجاه ناحیت مالی داشت، و طاهریان مالیات آنرا

قرار فوق به دربار خلافت دادندی.^۳

البشاری مقدسی :

شمس الدین محمد بن احمد مقدسی معروف به البشاری مورخ و جغرافیا -

نگار و جهانگرد مشهور که در عصر نوح بن منصور سامانی (۳۷۵ تا ۳۸۵ م) کشور

اسلامی خلفاء عباسی را دیدن کرده، وضع مالی بعد از دوره عروج عباسیان یعنی

زمان پیدایش دولتهای خراسانی را مینویسد. اگرچه این احصائیه بزمان بعد از

مبحث ما (یعنی جلد دیگر کتاب) تعلق میگیرد، ولی برای بدست آوردن یک

۱ - المسالك والممالك ابن خرداداذ به ۳۵ ببعد و تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۰۰ بعد

۲ - ابن خرداداذ به ۳۹

۳ - تاریخ تمدن اسلامی ۶۲/۲

حد وسط و مقایسه اوضاع مفید است وی گوید :

«اقلیم خراسان در دست آل سامان است ، و بایشان
خراج دهند. مگر امیران سیستان و خوارزم و غرج الشار و جوزجان
وبست و غزنین و ختل هدا یا فرستند.

سیستان در تصرف آل لیث، و غرج در دست شار،
و جوزجان در تصرف آل فریغون، و غزنین و بست در دست
اتراک (اسلاف سبکتگین) است. از فی نفر غلام هشتاد تا صد
درهم و از کنیزان تورکی ۲۰ تا ۳۰ درهم، و از اشتر و درهم،
و از قماش یکدرهم و از نقره قالبی یکدرهم تا نیم درهم مالیات
اخذ میشود.»^۱

از اعداد ذیل که البشاری مقدسی داده، تفاوت مالیات و درآمد دوره یکصد
سال بعد از این خرداد به ظاهر است :

خراج اصل خراسان : (۹۳۰، ۸۰۰، ۴۴) درهم نقد، و بیست هزار ستور
و گوسپند، و یک هزار و دوازده نفر غلام، و ۱۳۰۰ قطعه البسه و تخت آهـن .
و خان (۴۰، ۰۰۰)

نشا پور (۱، ۱۰۸، ۶۰۰) درهم (سه خزانه مربوط آن ۸۴۷، ۶۲۴، ۱ درهم
و مقاطعة معادن آن (۷۵۸، ۷۲۰) درهم

سیستان (۹۴۷، ۰۰۰)

غزنه (۶۰۰، ۰۰۰)

کابلستان (۱، ۵۰۰، ۰۰۰)

بلخ (۱۹۳، ۳۰۰)

خلم (۱۲۰، ۰۰۰)

تخارستان و بامیان (۱۵۶، ۴۳۲)

جوزجان (۲۲۰،۴۰۰)
 مرو رود (۱،۰۰۰،۲۳۷)
 مرو شاهجان (۱،۱۳۲،۱۸۴)
 هرات و نواحی آن (۱،۹۳۵،۴۶۱)
 قهستان (۹۱۷،۸۸۰)
 سرخس (۹۰،۰۰۰) درهم (بقول یعقوبی در البلدان : یک میلیون درهم)
 خوارزم (۴۲،۱۲۰)^۱
 مکران (۱،۰۰۰،۰۰۰)^۲
 اکنون مائما این احصائیه های فراهم آورد پنج نفر مورخ را در یک صفحه
 ترتیب داده و نتایج حسابی را ازان می گیریم:



۱ - احسن التقاسیم ۳۴۰

۲ - همین کتاب ۴۸۵

مجموعه كل ماليات خراسان ولواحق آن

نقد ۴۴،۵۰۰،۰۰۰ درهم جنس ۵۰۰،۰۰۰ درهم تخميناً جمله ۴۵ ميليون درهم	۱ / بقول جهشيارى وابن خلدون در حدود ۵۱۹۰ ۸۰۵ م
خراسان ۳۸،۰۰۰،۰۰۰ درهم سيستان ۵،۳۹۷،۰۰۰ د'رهم کورتها و سيستان يك ميليون تخميناً جمله ۴۴ ميليون درهم	۲ / بقول تاريخ سيستان در حدود ۵۲۰۰ ۸۱۵ م
۳۹،۰۰۰،۰۰۰ درهم	۳ / بقول قدامه بن جعفر در حدود ۲۲۵ ۸۳۹ م
نقد ۴۴،۸۴۶،۰۰۰ درهم جنس ۲۰۰،۰۰۰ درهم تخميناً جمله ۴۵ ميليون درهم	۴ / ابن خرداذبه در حدود ۲۰۰ تا ۲۳۲ ۸۴۶ م
نقد ۴۴،۸۰۰،۹۳۰ درهم جنس ۲۰۰،۰۰۰ درهم تخميناً جمله ۴۵ ميليون درهم	۵ / البشارى مقدسى در حدود ۳۰۰ ۹۱۲ م
باين تفصيل گويا کليه درآمد مالي خراسان و ملحقات آن به خزانه عباسيان در حدود ۴۵ ميليون درهم (= تخميناً ۲۲۵ ميليون افغانى) بود .	

موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی

بموجب اطلاعاتیکه از ضبط مورخان بدست آمده، مجموع درآمد مالی دولت عباسی بغداد در عهد هارون و مامون و اوج قدرت آن خلافت قرار ذیل بوده:

۱ / بموجب ضبط ابن خلدون از ۲۰۴ تا ۲۱۰ هـ (۳۹۶، ۱۵۵، ۰۰۰) درهم

۲ / « » قدامه در حدود ۲۲۵ هـ (۳۸۸، ۲۹۱، ۳۵۰) »

۳ / « » ابن خردادبه در حدود ۲۳۲ هـ (۲۹۹، ۲۵۶، ۳۴۰) »

و ازین روشن می آید که تمام درآمد مالی دولت عباسی در اوایل قرن سوم هجری، در حدود چهار صد میلیون درهم بدون اموال اجنسی و غلات بوده است^۱

اکنون اگر عوائد مالی خراسان را که ۴۵ میلیون درهم بود، با تمام درآمد خزانه عباسی بسنجیم، یک نهم (تسع) آن ازینجا بوده است. در حالیکه سیطره دولت عربی درین وقت از کرانه های سند تا آن طرف نیل مصر پهن بود. و ظاهر است که اخصب بلاد خلافت و منبع مهم مالی آن همین سرزمین خراسان شمرده میشد.

در مالیاتیکه از سرزمین خراسان به خزانه عباسیان رسیدی، و به ۴۵ میلیون درهم (= ۲۲۵ میلیون افغانی) بالغ شدی، تمام خراسان تا اقصای نشاپور شامل بود، ولی ولایات رخند (قندهار کنونی) و زابل و غزنه و کابل در آن نبود، و در احصائیه های ابن خردادبه و البشاری نامی از آن نیست، بنابراین اوضاع مالی آن اوقات را با عصر

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲/ ۱۱۱ با این وضع مالی دولت عباسی، نیروی مالی دولت روم را مقایسه کنید، که بقول گبن مورخ، دولت رومانی در اوج قدرت آن در حدود ۴۰۰ میلیون درهم عا نداشت (امپراتوری روم ۱/ ۱۱۰) و بگفته ابن خردادبه مالیات پارس در عصر کسری پرویز تا ۷۲۰ میلیون درهم میرسید.

حاضر که جغرافیای سیاسی تغییر کرده تطبیق نمیتوان داد. باز هم اگر بخواهیم اوضاع مالی آنوقت را با زمان حاضر مورد مقایسه قرار دهیم، افزونی ولایات کنونی قندهار و کابل و غزنی و ننگرهار و پختیارا در مقابل کسر حصص غربی خراسان قرار میدهیم، و بودجه امسال افغانستان را که در ماه سنبله ۱۳۴۳ ش از طرف وزارت مالیه ترتیب و نشر شده می بینیم، که جمله عائدات سال ۱۳۴۳ ش عبارتست از:

در سال ۱۳۴۳ ش	۴, ۲۹۴, ۸۵۰, ۰۰۰	افغانی
در حدود سال ۲۰۰ ق	۲۲۵, ۰۰۰, ۰۰۰	»
فرق یک هزار ساله	۴, ۰۶۹, ۸۵۰, ۰۰۰	»

و باین حساب گویا مجموعه عوائد مالی در یک هزار سال اخیر چهارده بار افزوده شده است.

کاهش و افزایش مالیات:

در آغاز فتوح اسلامی؛ نظم و تشکیل اداری فاتحان عرب در خراسان که دارالحرب بود قوی نبود، و تمام خراسان هم در تحت اداره اسلامی نیامده بود، بنابراین عوائد مالی و درآمد دولت اسلامی از مقدار کم آغاز شده و متد رجاً افزایش یافته است، که ما در تابلوی مجموعه کل مالیات خراسان عدد آنرا ۳۸/۳۹/۴۴/۴۵ ملیون درهم نشان دادیم.

اما این افزایش مداوم و مستقر نبوده، و گاهی وقائع و عوامل جدید در آن کمی و بیشی را بوجود آورده است. مثلاً در حدود ۱۲۳۵ هـ ۷۴۰ م خراج فاریاب هفتاد هزار درهم بود، در حالیکه در حدود ۲۳۲۲ هـ ۸۴۶ م فقط پنجاه و پنج هزار درهم بوده است. همچنین تمام درآمد مالیات گوزگانان بقول ابن خرداذبه ۱۵۴ هزار درهم بود، در حالیکه بگفته ابن حوقل در حدود ۳۵۰ ۹۶۱ م بصدهزار دینار و چهارصد

۱- آنیس کابل شماره (۱۴۳) ۱۹ اسد ۱۳۴۳ ش بقراریبانیه وزیر مالیه.

۲- طبری ۵/۵۰۹

۳- ابن خرداذبه در المسالک و الممالک.

هزار درهم میرسید ۱.

مالیات نشاپور در عصر یعقوبی چهار میلیون درهم بود^۲، در حالی که یک قرن بعد در زمان البشاری - چنانچه گذشت - در حدود دو میلیون درهم بود.
نمونه دیگر تفاوت اعداد اینست :

نام	ابن خردادبه	ابن حوقل	البشاری
سیستان	۶,۷۷۶,۰۰۰ درهم	صد هزار دینار و سه صد هزار درهم	۹۴۷,۰۰۰ درهم
کابل و غزنه	۲,۷۴۷,۵۰۰ »	صد هزار دینار و شش صد هزار »	۲,۱۰۰,۰۰۰ »

بهر صورت از این تفاوت اعداد و ارقام نتیجه توان گرفت، که میزان درآمد دولت استقرار نداشته و به تفاوت سنین و عوامل طبیعی و سیاسی همواره کمی و بیشی در آن بوده است. مخصوصاً در اوایل حلول اسلام و دوره نبردهای دفاعی مردم این سرزمین که کشورهای پهناور گاهی از قلمرو خلافت جدا و مدتی ضمیمه آن گشته است.

در حدود ۵۲۹۰ = ۹۰۲ م که ابوبکر احمد بن محمد همدانی مشهور به ابن فقیه کتاب البلدان خود را می نوشت، مجموع خراج کل خراسان را با سرزمین هاییکه در تحت تسلط عبدالله بن طاهر پوشنگی بود، مبلغ (۸۴۷,۰۰۰، ۴۴۰) درهم نوشته^۳، که این قول واحد را در مقابل جمهور سابق اعتبار داده نمی توانیم، زیرا این مبلغ از مجموع عائدات دولت عباسی که در سابق ذکر کردیم هم افزونتر است.

۱- صورة الارض ۴۴۳

۲- البلدان ۴۲

۳- مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۹ طبع لیدن ۱۳۰۲ ق

زراعت و صنعت و فلاحت

خراسان با ولایات طرف شرقی آن تا مجاری سند سرزمینی وسیع و منابع فراوان آب و رودهای خروشان داشت. کوهسار پامیر و هندوکش و کوه با و سطح مرتفع غور و غزنه دریاهای خروشنده را بهر طرف سر ازیر ساخته، و اراضی وسیعی را سیراب می نمود، که از نظر ارزش کشاورزی و وادیهای زراعتی ذیل احتواء می کرد :

۱/ در شمال مجرای عظیم آمو از پامیر برخاسته و دریاهای معاون شمالی و جنوبی با آن پیوستی. این ساحه عظیم زراعتی را ما «ساحه زراعتی آمو» گوئیم، که در شمال وادیهای وسیع و صالح الزراعه سغد و بخارا و خوارزم، و در جنوب اراضی زرخیز تخار و بلخ و جوزجان را تا فاریاب در بر میگیرد.

۲/ ساحه هری رود و مورود، که ولایت هرات و مرو و بادغیس تا سرخس در آن شامل باشد، و بهترین مرکز زراعت و مال داری بود.

۳/ ساحه هلمند : که در آن اراضی غور و زمینداور و بست و سیستان شاملست، و بر سواحل این دریای فیاض، مدنیت های عظیم و شهرهای بزرگ از قبیل داور، سروان، بست، زرنج آبادان بود، و تنها سیستان یکولایت مستقل و مهم خلافت اسلامی شمرده شدی.

۴/ ساحه ارغنداب و ترنک : حاوی زابل و رخج و پنجوای قدیم از غزنه تا مجرای ارغنداب، که شهرهای مشهور غزنه و تگین آباد و پنجوای و میوند در آن بود.

۵/ ساحه دریای کابل : که تمام گندهارای قدیم را از کابل تا دریای سند در بر میگرفت. ولایت کابل و ننگرهار و لغمان و کنر و پشاور را حاوی بود، که هر یکی

ازین سرزمین ها دارای زراعت وسیع و اراضی صالح و زرخیزی بود و شهرهای معروفی مانند کابل، دپور (جلال آباد کنونی)، پشاور (پشاور) و بهند (کنارسند در مقابل اٹک کنونی) را داشت.

۶/ ساحه مهران یعنی دریای سند، که تمام اراضی جنوب پشاور را محدود ملتان و اوچ والور (روهری) و دیبل (در حدود کراچی کنونی) در برداشت، و بلاد معروف اوچ و ملتان و بنو (بنیان) و منصوره و تهته و رور و بسند و دیبل درین ساحه واقع بود. که این حوزه وسیع در تحت سلطه امویان و عباسیان بحیث یک ولایت علیحده بی اداره میشد، و ولایت مکران و طوران و قصدار را هم گاهی جزو آن میشمرند. ولی تمام این سرزمین از نظر صنعت و زراعت و تجارت با خراسان پیوستگی بارزی داشت.

اکنون ما این شش ساحه زراعتی و صنعتی را در اوراق تاریخ مطالعه میکنیم، که دارای کدام معیضات زراعتی و محصولات کشاورزی و صنعتی بوده است؟

در اوائل دوره اسلامی که هنوز فاجعه تازی، باین سرزمین نرسیده بودند، زایر و جهانگیر معروف چینی هیون تسنگ در سنه ۵۹۵ تا ۶۳۰ م ازین کشور دیدن کرد، و بهند رفت، و در سال ۵۲۴ تا ۶۴۴ م از انطرف پس آمد، وی درین دو بار دیدن خویش به اوضاع زراعتی برخی از ولایات اشارتهایی دارد:

ولایت تخار از زمان قدیم کشتزار پنبه بوده و هیون تسنگ هم گوید که اکثر اهالی پنبه خوب را برای ساختن لباس خود استعمال کنند، و برخی پشم را هم بکار برند.^۱ ولایت جوزجان (هو-شی-کین) که دارای مراتع و رودخانه های فراوان بود، پرورشگاه اسب های بسیار خوب (شین) شمرده می شد، و در کوهسار بین جوزجان و بامیان که آنرا کی-چی (گز) نامیده، سبزیجات و غله فراوان و گل و میوه اندک بود.^۲ درباره هو-بلخ گوید: محصولات ارضی و کشاورزی آن متنوع و گوناگون بوده و شمردن گل های خود رو و کشتی آن مشکل است.^۳

۱- سی-یو-کی کتاب اول: تو-هو-لو=تخاره

۲- کتاب اول سی-یو-کی ۱۱۲

۳- همین کتاب: پو-هو (بلخ) ۱۰۹

زراعت و صنعت و فلاحت

خراسان با ولایات طرف شرقی آن تا مجاری سند سرزمینی وسیع و منابع فراوان آب و رودهای خروشان داشت. کوهسار پامیر و هندوکش و کوه بابا و سطح مرتفع غور و غزنه دریا‌های خروشنده را بهر طرف سرآزیر ساخته، و اراضی وسیعی را سیراب می‌نمود، که از نظر ارزش کشاورزی بر وادیهای زراعتی ذیل احتواء می‌کرد :

۱/ در شمال مجرای عظیم آمو از پامیر برخاسته و دریا‌های معاون شمالی و جنوبی با آن پیوسته. این ساحه عظیم زراعتی را ما «ساحه زراعتی آمو» گوئیم، که در شمال وادیهای وسیع و صالح الزراعه سغد و بخارا و خوارزم، و در جنوب اراضی زرخیز تخار و بلخ و جوزجان را تا فاریاب در بر می‌گیرد .

۲/ ساحه هری رود و مورود، که ولایت هرات و مرو و بادغیس تا سرخس دران شامل باشد، و بهترین مرکز زراعت و مال‌داری بود .

۳/ ساحه هلمند : که دران اراضی غور و زمینداور و بست و سیستان شاملست، و بر سواحل این دریای فیاض، مدینت‌های عظیم و شهرهای بزرگ از قبیل داور، سروان، بست، زرنج آبادان بود، و تنها سیستان یک ولایت مستقل و مهم خلافت اسلامی شمرده شدی .

۴ / ساحه ارغنداب و ترنک : حاوی زابل و خج و پنجوای قدیم از غزنه تا مجرای ارغنداب، که شهرهای مشهور غزنه و تگین آباد و پنجوای میوند دران بود .
۵/ ساحه دریای کابل : که تمام گندهارا و قدیم را از کابل تا دریای سند در بر میگرفت. ولایت کابل و ننگرهار و لغمان و کنر و پشاور را حاوی بود، که هر یکی

ازین سرزمین ها دارای زراعت وسیع و اراضی صالح و زرخیزی بود و شهرهای معروفی مانند کابل، دنپور (جلال آباد کنونی)، پشاور (پشاور) و بهند (کنارسند در مقابل اتک کنونی) را داشت.

۶/ ساحه مهران یعنی دریای سند، که تمام اراضی جنوب پشاور را تا حدود ملتان و اوچ والور (روهری) و دیبل (در حدود کراچی کنونی) در برداشت، و بلاد معروف اوچ و ملتان و بنو (بنیان) و منصوره و تهته و رورو و بسمد و دیبل درین ساحه واقع بود. که این حوزه وسیع در تحت سلطه امویان و عباسیان بحیث یک ولایت علیحده بی اداره میشد، و ولایت مکران و طوران و قصدار را هم گاهی جزو آن میشمردند. ولی تمام این سرزمین از نظر صنعت و زراعت و تجارت با خراسان پیوستگی بارزی داشت.

اکنون ما این شش ساحه زراعتی و صنعتی را در اوراق تاریخ مطالعه میکنیم، که دارای کدام ممیزات زراعتی و محصولات کشاورزی و صنعتی بوده است؟

در اوائل دوره اسلامی که هنوز فاحشان تازی، باین سرزمین نرسیده بودند، زایر و جهانگر معروف چینی هیون تسنگ در سنه ۵۹۶۳۰ م ازین کشور دیدن کرد، و بهند رفت، و در سال ۶۲۴ م از انطرف پس آمد، وی درین دوبار دیدن خویش به اوضاع زراعتی برخی از ولایات اشارتهایی دارد:

ولایت تخار از زمان قدیم کشتزار پنبه بوده و هیون تسنگ هم گوید که اکثر اهالی پنبه خوب را برای ساختن لباس خود استعمال کنند، و برخی پشم را هم بکار برند. ۱. ولایت جوزجان (هو-شی-کین) که دارای مراتع و رودخانههای فراوان بود، پرورشگاه اسبهای بسیار خوب (شین) شمرده می شد، و در کوهسار بین جوزجان و بامیان که آنرا کی-چی (گزن) نامیده، سبزیجات و غله فراوان و گل و میوه اندک بود. ۲. درباره هو-بلخ گوید: محصولات ارضی و کشاورزی آن متنوع و گوناگون بوده و شمردن گلهای خودرو و کشتی آن مشکل است. ۳.

۱- سی-یو-کی کتاب اول: تو-هو-لو=تخاره

۲- کتاب اول سی-یو-کی ۱۱۲

۳- همین کتاب: پو-هو (بلخ) ۱۰۹

بامیان : گندم خوب بهاری ولی میوه و گل کم دارد، برای پرو رش مویشی نهایت مساعد است ، مراتع فراوان برای گوسپند و اسب که در آن بوفرت پیدا میشود موجود است . پوشاك عمده از پوست و پشم ساخته میشود ، که برای آنجا خیلی مفید و مناسب است .^۱

کاپیسا : هرگونه غله و انواع فراوان درختان میوه دار و اسپهای عالی نژاد SHEN شین و بیخ نبات خوشبوی یو- کین YU-KiN (شاید زرد چوبه) در آن پیدا می شود، و مردم البسه پشمی را با پوستهای حیوانات زینت دهند .^۲

لغمان : برای تولید برنج مساعد و دارای کشتزارهای نیشکر است، درختان میوه دار فراوانست، البسه مردم از کتان سپید است .^۳

وادی سوات : که آنرا هیون تسنگک بنام او-چنگک- نه (اود یانه) آورده و گوید که اقسام غله در آن میروید. مگر کشتهای آن پربر نیست. انگور بوفرت و نیشکر خیلی کم دارد، درخاك آن طلا و نقره پیدا میشود، و برای کشت یو- کین مساعد است. جنگل های آن انبوه و سایه دار و میوها و گل های آن فراوان و جامه مردم از پنبه سپید است . این سرزمین بقول فاهیان (فصل ۸) بسبب سرسبزی و باغ مانند بودن آن با اسم اودیانه (در پراگرت او جانه) خوانده شده است.^۴

وادی گندهارا : که پایتخت آن پو-لو-شا-پو-لو (پشاور) است ، و غله باب و انواع گل و میوه فراوان دارد ، و نیز نیشکر آن خیلی زیاد است که از آن شکر منجمد (گر) سازند .^۵

بلور : که بنام پو-لو-هو درین کوهسار پر برف واقع بود ، و عبارتست از درهای نورستان و چترال و چیلاس تا هنزا و کشمیر که مردم آن لباس پشمی

۱- سی-یو-کی ۱۱۳

۲- همین کتاب ۱۱۶

۳- همین کتاب ۱۴۴

۴- همین کتاب ۱۶۶

۵- همین کتاب ۱۵۰

پوشند ، واقلم نهایت سرداست . پیداوار آن گندم و ماش و طلا و نقره بود ه
و بدان سبب کشور متمعولست^۱

وادی دریای سند :

وادی سین - تو(سند) برای نشو و نما ی غله جات مساعد بوده و گندم و ارزن به
کثرت کشت میشود ، طلا و نقره و مس زیاد دارد . نرگاو ، گوسفند ، شتر ، قاطر
و دیگر انواع حیوانات پرورده میشوند . اشتران آن کوچك و بك كوها نه اند . نمك
سرخ ، نمك سپید ، نمك سیاه و معدنی دارد ، مردمان سواحل دریای سند به
پرورش مواشی اشتغال دارند ، و ازین راه امرارتقاق کنند^۲ .

قصدار :

هیون تسنگ مملکتی را بنام لانگک - کی - لونام می برد ، که آنرا با سرزمین
بین قصدار و قلات بلوچ تطبیق کرده اند ، و يك شهر آن لاكوره ، از طرف میسون
در خرابه زاری بین قلات و قصدار تعیین شده است^۳ .

خاك این سرزمین بسیار غنی و حاصل خیز بوده و فصول و افری میدهد ، جواهر
و احجار کریمه در آن پیدا می شود ، و در کشور کی - کیانگک - نا - (= قیقان و قلات
کنونی بلوچ) مقدار خیلی زیاد گوسفند و اسب پرورده می شود ، و اسب نوع
عالی شین آن جثه عظیم دارد ، و بقیمت بلند بفروش میرسد^۴ .

سمت غربی :

هیون تسنگ از غزنه بطرف رخذ و سیستان و هرات نرفته ، ولی چون در عصرش
این ولایات در تحت سلطه کابلشاهان نبود ، و غالباً رتیبیلان و ملوک مقامی در آن
حکم میراندند ، و آیین مزد اپرستی (زردشتی) هم روایی داشت^۵ ، بنابراین این

۱- سی-یو-کی ۱۷۸

۲- همین کتاب ۴۶۱

۳- جغرافیای قدیم هند ۳۱۱

۴- سی-یو-کی آخر کتاب ۱۱ ص ۴۶۸

۵- زیرامردگان خود را برسم زردشتیان در دخمه هامیگذاشتند (هیون تسنگ)

سرزمین را بنام پو-لا-سی (پارس) نامیده است ، که وادی ارغنداب و قندهار کنونی هم در آن شامل بود. زیرا بقول هیون تسنگ کشکول بودادر قصر پادشاه این مملکت موجود بود، که همین ظرف سنگین در شهر کهنه غربی قندهار کنونی افتاده بود ، و در سنه ۱۳۰۵ ش بموزه کابل انتقال داده شد .

بقول هیون تسنگ ، هوای این کشور عموماً گرم و وادیهای آن وسیع است ، و مردم برای آبیاری کشتها آب را بالامیکشند (ظاهر آبیستم کا ریز) و ثر و تمند و توانگرانند. طلا و نقره و مس و بلور معدنی و مروارید ، و دیگر اشیای گرانبها در آن پیدا میشود ، در منسوجات زربفت و ابریشمین و پشمی و بافتن قالبین ماها را ند. اسپهای نژاد عالی شین (و شتر دارند) چیزهایی که در فنون نفیسه میسازند ، در کشورهای همجوار از آن خیلی قدر میکنند ، مردم اینجا عبای پوست (پو ستین) پشم و نمند (کوسی) و لباس ابریشمین مصورمی پوشند .^۲

غزنه :

پایتخت تسو - کو - چا (ارا کوزیا) هو - سی - نه (غزنه) است ، که وادیهای آن برای کشاورزی مساعد است ، و گندم زمستانی فراوان دارد ، بته و درخت و اقسام گل و میوه آن هم زیاد است. یو کین (زرد چوبه) و هنگ هم در آن میر وید ، سرزمین دیگر این کشور هو - سا - لو (غالبا هزاره) است ، که از چشمه سار آن بهر طرف آبها رود ، که در زراعت اطراف بکار آید^۳

در سرزمین های دیگر انتا - پو - لو (اندراب) دارای زراعت منظم و گل و میوه است ، و خوست و قندوز نیز محصولات کشاورزی و غله و درخت فراوان دارد ، و خاک زرخیز تخار ، برای هر نوع غله مساعد است. گندم زمستانی و هر نوع گیاه و میوه های مختلف در آن موجود است . مردم البسه پشمی و نمدی و پوستی میپوشند ، و در بدخشان و شغنان نیز انواع گندم ولوبیا و انگور و ناک و اقسام آلو فراوانست ، و پامیرو بلور

۱- در فصل اول و قسمت سوریان غور بنام شن اسپ رجوع کنید .

۲- سی - یو - کی ۴۶۵

۳- همین کتاب ۴۷۰

و کوران تخاردارای ذخائر هنگفت طلا و نقره است^۱

این بود آنچه از خلال نوشته های هیون تسنگ راجع باوضاع کشاورزی و فلاحتی و پیداوار اراضی ولایات شرقی و غربی و شمالی کشور ما برمی آید، و ازین آشکار است که افغانستان حدود سال نهم هجری که هنوز آثار اسلام بدین سرزمین نرسیده بود، یک کشور سرسبز و خرم زراعتی بود، که زراعت گندم و حبوبات و بقولات و درختان میوه دار در آن رواج داشت. فلاح و مال داری آن هم با داشتن چراگاه های وسیع و خرم قابل یادآوری بود، گوسفند و اسب های نجیب نژاد خوبتر فراوان پرورده میشد، و مردم از معادن طلا و نقره نیز کارگرفتندی، و از پنبه و پشم و پوست حیوانات، پوشاک ساختندی، و بدین شکلی که هیون تسنگ تصویر نموده، مردم آن اوقات از حیث خوراک و پوشاک مکفئی بخود بوده اند، و از زمین و آب فراوان و مراتع و رودهای کشور استفاده شایانی کرده اند.

دراوائل اسلام

جغرافیا نویسان و مولفان عرب و عجم نیز درباره زراعت و پیداوار کشاورزی و صنعتی نقاط مختلف خراسان اطلاعات و اشاراتی دارند، که بزمان بعد از هیون تسنگ یعنی قرن دوم و سوم هجری تعلق میگیرد.

بقول جوزجانی مولف حدود العالم: خراسان ناحیتی است بزرگ با خواسته بسیار و نعمتی فراخ، و نزدیک میانه آبادانی جهانست، و اندر وی معدنهای زرست، و سیم و گوهرهایی که از کوه خیزد. در خراسان اسب و جامه ها و زروسیم و پیروزه و داروها باشد.^۲

بقول ابن حوقل: اشتران سرخس و بلخ و گوسفندان غور و خلیج، و ستوران نواحی بلخ، و جامه های نخی و ابریشمی نشاپور و مرو، و گوشت گوسفندان غزی، و عذوبت آب آمو، و غلامان تورکی خراسان شهرت فراوان داشت، و همواره

۱- سی-یو-کی ۴۷۲ بعد

۲- حدود العالم ۵۵

ستوران و غلامان و خورا که و پوشا که خراسانی به اقطار عالم برده شدی . و گرانبها ترین برده گان تورکی که بی نظیر بودند، در بازار های خراسان بدست آمدی ، و قیمت يك برده و کنیز ناسه هزار دینار طلائی رسیدی .^۱
امتعه مشهور پیداوار شهر های خراسان عبارت بود از :

هرات

کرباس ، شیرخشت ، دوشاب (حدود العالم) از کوه های آن سنگ های آسیا و فرشی آورند (اصطخری) گنجد و پولاد و پسته و انگوزه و دبیبا و مویز طائفی (احسن التقاسیم)

مالن (مالان)

مویز طائفی نیک (حدود) دارای باغ های انگور (اصطخری)

کروخ

کشمش آن مشهور است و بهر طرف برده می شود . (حدود و اصطخری)

مرو

پنبه نیک و اشقرغاز (بیخ گیاه شوك الجمال) و فلاته (خلوای میده) و سرکه و جامه های قزین و ملحم (حدود) نان بسیار لذیذ و میوه های شیرین و مویز و خربزه خشک آن بعراق برند ، و ابریشم و قز فراوان دارد ، و تخم ابریشم از مرو به آفاق برده میشود ، و پنبه و کرباس های نیکو دارد (اصطخری) قزو ابریشم و پنبه و گاو و پنیر و شیر و مس و گنجد و مویز و عسل و انجیر و انار و زانگ و کبریت و روی و زر نیک (احسن التقاسیم) و بهترین و پسندیده ترین جامه های خراسان (البلدان)

گوزگان

اسپان نیکوی بسیار و نمد و حقیبه (خورجین) و تنگک اسپوز یلوی و پلاس و چوب ناشکن بنام خنج (حدود) پوست های مد بوغ آن به تمام خراسان و ماوراء النهر برده می شود (ابن حوقل)

تالقان (شمال مرورود)

نبیذ و نمذ (حدود)

کندرم (شهری در گو زگان)

نبیذ نیک و فراوان و جوز و انگور و بادام (حدود و ابن حوقل)

بلخ

ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر (حدود) اشتران بختی بلخ شهرت جهانی داشت و نظیر آن نبود (اصطخری) امتعه از هر طرف بدان آوردند و مجمع تجارتهاست و ستوران نیکو (ابن حوقل)

تخارستان

اسب و گوسپند و استر و غله و میوه های گوناگون (حدود و ابن حوقل)

ولوالج

جوز و پسته و برنج و شاخ و پوست های روباه (احسن التقاسیم)

سمنگان

نبیذ نیک و میوه بسیار (حدود)

پنجشیر (پنجشیر)

معادن سیم دارد (حدود و ابن فقیه) لاجورد و جواهر (ابن حوقل)

پروان

معادن طلا (احسن التقاسیم)

غور

پرده وزره و جوشن و سلاح های نیکو (حدود) گوسپند و دای کشته و چراگاه های فراوان (اصطخری) در کوهای غور که بر بامیان و پنجشیر گذشته از اول تا آخر، معادن سیم و زر موجود است. (ابن حوقل)

سیستان

فرشها و زیلو و خرما و خشک و انگوزه (حدود) اقسام اطعمه و خرما و انگور

دارد، و از اراضی بین سیستان و مکران مقدار عظیم انگوزه (هنگ) بدست آید،
و در اکثر خوراکیهای خود آمیزند، و در طاق سیستان انگور فراوان باشد (اصطخری)

بست

میوه های خشک و کرباس و صابون (حدود) انگور و خرما (اصطخری) سدر
و ریحان (احسن التقاسیم)

نشا پور

جامه های گوناگون و ابریشم و پنبه (حدود) که با کثر بلاد اسلامی برده
میشود (اصطخری)

طوس

معدن پیروزه و مس و سرب و سرمه و شبه و دیگ سنگین فسان و شلوار بند
و جوراب (حدود) آهن و سیم و خم آهن و بلور و هنگ (ابن حوقل) انواع پوست
سمور و فنک و قاقم و وشت و سنجاب (البلدان یعقوبی)

پوشنگ (غرب هرات)

گیاه های که شیر آن تریاک زهر مار و گژدم است (حدود) چوب عرعر (ناجو)
از آن بهر طرف برند (اصطخری)

سرخس

اشتر (حدود) گوسپند و اشتر (اصطخری)

بون

دوشاب (حدود)

ریوشاران (ربوشاران ؟)

معدن زر (حدود)

درمشان و ساروان و مانشان (گوزگان)

چارپایان بسیار از گاو و گوسپند و معادن زرو سیم و آهن و سرب و مس و سنگ
سرمه و زاکهای گوناگون (حدود)

انبیاء (پایتخت گوزگان)

پوستهای گوزگانی ازینجا بهمه جهان برند (حدود) و این پوستها غالباً همین قره قل کنونیست که حالا هم شهرت جهانی دارد. انگورو تا کستان آن مشهور بود (ابن حوقل)

سان (ناحیت گوزگان و سنگ چارك کنونی)

گوسپند بسیار (حدود) و جوزکوهی (اصطخری)
رابط کروان (برسر حد گوزگان)

معدن زر (حدود)

غرج الشار (غریستان)

قره و نمد و اسپا علی و استر (احسن التقاسیم) تنگ ستور (ابن فقیه)

قره

خرما و میوه های بسیار (حدود)

درغش (زمینداور)

زعفران (حدود)

بدخشان

معدن سیم و زرو بیجاده و لاجورد و مشک تبلی (حدود) احجار نفیسه برنگهای مختلف (ابن حوقل) بقول بشاری در بدخشان معدن چهریست شبیه به یاقوت که غیر از انجا یافته نشود، و معادن لاجورد و بلور و سنگ پادزهر و سنگ فقیله که بدان چراغ افروزند نیز در انجا است (احسن)

رودان (رخد)

نمک (حدود) غله و میوه (اصطخری) منج نوعی از ماش سبز (ابن حوقل)

سکاشم (واخان)

نمد زین و تیروخی (حدود)

سنگ لیج (بد خشان)

معدن بیجاده بد خشی ولعل (حدود)

سند

پوست و چرم و پایزار و خرما و پانید (حدود) کافور و نیل (ابن فقیه) کیله و ناریل
از کامهل (نزهة القلوب) قسط هندی و نیزه و بید از بدیه قدیم و کشمور کنونی (ابن-
خر داذبه) خرما و نیشکر و لیمو و آم از منصوره (اصطخری) برنج و گندم و بادام
و ناریل و کیله و خرما از ملتان (بشاری) انگور فراوان از قصدار (ابن حوقل)

رخج یارخند (قندهار کنونی)

البسة پشمی (غالباً کوسی) که از آن به بیت المال پول زیاد رسد و غله های
فراوان دارد (اصطخری)

سروان (غالباً ساروان کلاکنونی)

میوه های فراوان و خرما و انگور (اصطخری)

صالقان (زله خان کنونی جنوب غربی قندهار)

میوه های بسیار و خرما و غله و منسوجات دستی که مردم آن اکثر
جولاه اند (اصطخری)

مارآباد (هرات)

برنج فراوان که بدیگر بلاد از آنجا برند (اصطخری)

بشین (غرج)

برنج فراوان از آن به بلخ و بلاد دیگر برند (اصطخری)

سورمین (غرج)

مویز فراوان (اصطخری) که از آنجا به نواحی دیگر برند (ابن حوقل)

از شهرهای مرورود

غله و انگور فراوان (ابن حوقل)

کابل

نیل و جامه های نخ‌ی که از ان‌پای جامه فاخر زنانه و دستمال‌های هشت‌رخ سازند، و از راه خراسان به چین و سند برند، و دارای معادن فراوان آهن است .
(ابن حوقل)

وخان و شغنان

مشک و غلامان و معادن طلا و طلای دریایی (ابن حوقل)

قیقان (قلات بلوچ)

انگور و انار و دیگر میوه‌های سردسیر (اصطخری)

غزنی

گوشت بسیار خوب و پاکیزه (احسن)

خلج (سرزمین غلجی بین غزنه و قندهار)

گوسپند آن‌بتمام خراسان برند (ابن حوقل)

ماوراءالنهر

اشتر و استروخر و گوسپند و لباس پشمی و ابریشمی و کرباس نیکو و آهن و سیم و زر و زیوه و نوشادر و کاغذ بی نظیر و برده گان تورکی و مشک تبی و زعفران و سمورو سنجاب و پوست روباه و البسه نفیس که در خور ملوک باشد، و شیشه و روی و سرب و نفت و قیر و زفت و پیروزه و سنگ سوختنی یعنی زغال سنگ (ابن حوقل) نمد و قزاق‌گند و ترف و رخبین (حدود)



سیستم آبیاری

چنانچه گفتیم افغانستان قدیم دریا‌های خروشان و منابع آبی فراوانی داشت، کشاورزان برای زراعت از آب‌های جاری دریا و چشمه سارها استفاده می‌کردند، وساحه‌های وسیع مجاری دریای هلمند و دریای کابل و هریرود و آمو و مرورود و ارغنداب و ترنک و کنربترین اراضی برای کشاورزی داشت، و ظاهراً از منابع سرشار آبی بدون‌وع استفاده شدی:

نخست‌انهار:

بو سیله جوی کنی که از دریاها امتداد می‌یافت، و اولاً بر دریابندی بستند و مقدار فراوان آب را در جوی بسیار کلان جدا می‌کردند و بعد از آن از همان جوی کلان، انهار متعدد کوچک و فرعی برای آبیاری جدامی شد. و این طرز استفاده از آب‌های بالای زمین بود، که بموجب احکام اسلامی کنند انهار و اصلاح مجاری آن از ازوظایف دولت بود، و مصارف آن تماماً از بیت‌المال داده میشد^۱

از دریای هلمند و سرزمین سیستان بهمین طرز آب گرفتندی، و ولایت سیستان و شهر بزرگ و معروف زرنج بر همین آب آباد بود، و چون در اوائل فتح اسلامی، دریای هلمند سطحی بالاتر داشت و آب میداد، به کنند انهار از آن نیازی نبود، ولی در آخر سنه ۱۰۴هـ/۷۲۲م در عصر خلافت یزید بن عبدالملک، قعقاع بن سوید عامل مال و خراج و نماز و حرب سیستان، نه‌ری را از هلمند به شهر زرنج کشید، که بر دروازه معروف به در طعام می‌گذشت، و او پیشترین کسی بود، که به سیستان رود طعام

۱- خضری در تاریخ الامم الاسلامیه ۳/ ۱۵۴ بحواله کتاب الخراج امام ابو یوسف.

کند، و پیش از آن به کندن حاجت نیامدی.^۱

از رود طعام نهرهای فرعی، برای آبیاری شهر زرنج کنده بودند، که یکی از دروازه کهن (باب عتیق) بشهر داخل شدی، ددیگراز دروازه نو (باب جدید) و سدیگر از دروازه طعام. و هکذا ربض زرنج یعنی آبادی دورا دور شهر نهرهای آب جاری داشت.^۲

در عصر اصطخری آب دریای هلمند چنین تقسیم شدی، که نخستین بار در نهر طعام از آن آب آمدی، و بر روستاهای شهر گذشته، تا که به حدود نیشک رسیدی. دوم نهر باشترو^۳ که روستاهای متعدد را سیراب می ساخت. و بعد از آن نهر سنارود در یک فرسخی سیستان از آن جدا شدی، که در آن در وقت آب خیزی کشتی می چلید، و اکثر انهار شهر زرنج از سنارود بود، و یک شعبه آن سی قریه را سیراب میکرد، و نهریکه بنام میلی از آن جدا میشد، روستاهای فراوان را آب میداد، و نیز نهر زالق چندین روستای دیگر را آب میداد، و آنچه آب آن باقی ماندی، در نهر کزک رفتی، و در اینجا بندی بود، که از جریان آب به بحیره زره مانع آمدی، و در اوقات آب خیزی از بین رفتی.^۴

دیگر از منابع آبیاری سیستان نهر بشلنگ بود،^۵ که از جوار غور برآمدی، و این نواحی را مشروب ساخته و کمی آب که باقی ماندی به بحیره زره ریختی^۶ و در سیستان بستن بند آب و بندریگ از شرائط آبادانی آنجا بود^۷ زیرا بر بستن بند آب هلمند،

۱- تاریخ سیستان ۲۴۱

۲- اصطخری ۲۴۱.

۳- در کتب مسالک نام این جوی بصور مختلف باشترو - باسرو - سرور - فاشرو^۳ مد و در تاریخ سیستان فاشیرو، و در بلاذری فاشرو است.

۴- اصطخری ۲۴۴

۵- بشلنگ: از غور است جایی با کشت و برز بسیار است (حدود ۶۴) و این بشلنگ تا کنون بهمین نام در زمینداور علیا موجود است.

۶- ابن حوقل ۱۸

۷- تاریخ سیستان ۲۱ و اصطخری ۲۴۲

زراعت، و سرسبزی موقوف بود، و اگر بندی برای ریگ بسته نشدی، چون در اطراف زرنج ریگ بسیار بود، و بادهم شدید میوزید، پس دیه‌ها و زراعت را خساره رسیدی.^۱ برای استفاده از آب دریا‌های دیگر نیز مردم آن وقت سعی کرده اند، و در یونت دیگر کشا ورزی یعنی ساحت مجرای هریرود، بوسیله جوی کئی آبهای فراوان بزمین‌های مزروع جاری شدی. بقول اصطخری شهر هرات، در هر طرف و هر دروازه آب جاری و باغها داشت، که دروازه فیروز آباد (اکنون دروازه قندهار) آبادانتر از دیگران بود. آب هریرود از کروان غور سر چشمه گرفته و تاهرات انها متعدد دی ازان کشیده شدی.

اول نهر نوجوی^۲ که روستای سپیدسنگ^۳ را آب میداد.

دوم: نهر بارست^۴ که روستای گواشان^۵ و سیاوشان^۶ و مالن^۷ و تیزان^۸ وروامز^۹ را آبیاری کردی.

سوم: نهر النجان^{۱۰} در روستای سوسان^{۱۱}.

۱ - حاشیه تاریخ سیستان ۲۱ بحواله عجائب البلدان خطی.

۲ - در اصطخری برخی وی و برخی وی و برخی وی؟ در ابن حوقل: برخی وی؟ و در اداریسی: و حری؟ و در مقدسی: و حون؟ که همه مصحف نوجوی است، و اکنون جوی نویکی از بلوکهای معمور هراتست، که شاید در قدیم نوجوی بود.

۳ - در متن اصطخری و ابن حوقل: سندسنگ، و در برخی نسخ خطی سپیدسنگ. و در مقدسی شبیدان؟ و در اداریسی: سهنداسنه؟ است، که عبارت از اولنگسنگ سپید کنونی باشد.

۴ - کذا در اصطخری و ابن حوقل. که در بعضی نسخ خطی باریست است، و در مقدسی بارشت آمده اکنون: نهر گزره.

۵ - به فتحه اول اکنون هم موجود است.

۶ - اکنون بهمین نام موجود است.

۷ - اکنون مالان.

۸ - اکنون: بلوک ادوان تیزان.

۹ - کذا در اصطخری و ابن حوقل که اکنون وجودش معلوم نشد.

۱۰ - در اصطخری و ابن حوقل: اذریجان؟ که صحیح آن بلوک النجان کنونی شمال هریست.

۱۱ - کذا در اصطخری و ابن حوقل. مقدسی: منوسان بدون نقطه دوم؟ اکنون معلوم نشد.

چهارم: نهرسكوكان^۱ درروستای سله^۲.

پنجم: نهر كمبراغ^۳ درروستای كوكان^۴.

ششم: نهر غوسجان^۵ درروستای كرك^۶.

هفتم: نهر كنك^۷ درروستهای غوبان^۸ و كركرد^۹.

هشتم: نهر سبغر^{۱۰} درروستای بغاوردان^{۱۱} و فیرد^{۱۲}.

نهم: نهر انجیل^{۱۳}، که شهر هرات را آب دهد، و تا يك مرحله بر راه سیستان

۱- کذا در اصطخری، که در این حوقل شکوکان است. و شاید سکوان باشد، که حافظ ابرو در دهکدهای فوشنج یاد کرده است.

۲- کذا در اصطخری. این حوقل: شغله؟ که اکنون وجود آن معلوم نشد.

۳- در اصطخری و این حوقل: کراغ، که ظاهراً بلوک کنونی کمبراغ هرات است.

۴- کذا در اصطخری و این حوقل و مقدسی. ولی در اداریسی کورکان؟ که اکنون معلوم

نیست.

۵- در اصطخری: غوسمان؟ و در اداریسی غوسجان. و در مقدسی غوسجان و در این حوقل

غوسجان. و اکنون مشخص نیست.

۶- کذا در اصطخری، ولی در این حوقل و اداریسی و مقدسی کوك است؟ اکنون معلوم نیست.

۷- کذا در اصطخری که در این حوقل و مقدسی کبک است و معلوم نشد.

۸- کذا در اصطخری، که در این حوقل: غوتان، و در اداریسی غزان و در مقدسی عرنان

است و اکنون شناخته نشد، شاید صحف غوچان کنونی باشد.

۹- کذا در اصطخری و این حوقل و مقدسی. اما در اداریسی کركرد؟ است.

۱۰- در اصطخری فخر طبع شده، ولی در مقدسی و اداریسی «نهر یرمف بسقر یسقی رستاق سرخس»

است. و در این حوقل نهر یرمف بسقر یسقی رستاق سوخین؟ فی حد بوشنج آمده و در ترجمه فارسی

اصطخری: رود فخر کی و روستای سوخیر در حد پوشنگه برانست، طبع شده. ولی نهر سبغر تاکنون موجود

و سبقر از نه بلوک تابع هرات بود (روضات الجنات اسفزاری ۱-۸۴)

۱۱- در انساب سمعانی ص ۳۵ عبدالله بغاوردانی و در نفحات نیز بو حفس بنساوردان و دو

طبقات الصوفیه انصاری نیز چنین است منسوب به بغاوردان هرات، و دیگر صورت آن تحریف است.

۱۲- کذا- و اکنون معلوم نشد.

۱۳- املاي دیگر آن انجیر است، و اکنون هم نهر انجیل گویند.

باغهای آن موجود است^۱. و این نه جوی مشهور که برخی تاکنون بهمان نامهای کهن باقی مانده و تا عصر اصطخری و ابن حوقل یعنی قرن چهارم هجری هم بود، وادی هرات را مشروب و سرسبز میساخت.

* * *

دیگر از مجاری آبهای سرزمینی مرور و دبود، که وادی مرو و پایتخت خراسان یعنی شهر معروف مرو بدان آبادان بود، و آنرا مرغاب گفتندی. دریای مرغاب از حدود بامیان سرچشمه گرفت، و وادی عظیمی را که در آن روستاهای متعدد بود مشروب ساختی، تا که در آخر به حدود شهر مرو رسیدی.

در مرو یک واحد آبیاری را «بست آب» گفتندی، و در سنه ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م هنگامیکه فضل بن سلیمان طوسی حکمران خراسان بود، در مرو پنج هزار بست آب را سرهنگان و مهتران بغلبه از مردم ستده بودند، ولی فضل آنرا واپس بمردم داد، و یک سلسله اصلاحات زراعتی دست زد، یعنی بخشش خراج و مالیات را در بین مردم راست کرد، و این رسم را غیر از مرو در قهستان و طبرستان و نسا و باورد و هرات و پوشنگ هم رواج داد^۲.

در دیه زرق نیم فرسخی شهر مرو جایی بود که آنرا بخش آب و عبری مقسم ماء میگفتند، در اینجا پیش روی جریان آب، در چوب جویهای کوچکی را کنده بودند، که هر جوی بسمتی رفتی، و هر طرف آب مساوی از دریا گرفت، و اگر آب کمی یافتی آب کمی هم بامساوات بودی. و این «بخش آب مرو» امیر خاص بامرتبتی بزرگ داشت، که ده هزار نفر در تحت امرش بودند، و تنخواه ایشان هم ازین معر بود^۳.
بعین صورت شهر مرو و اطراف آن بوسیله انهار متعدد آبیاری شدی، که از آن جمله بر نهر مزفره بسا از ابنیه شهر بودی، و تا حدود سرخس طول داشت، و محله مشهور رأس الشابی نیز بر همین جوی آباد بود.

۱- اصطخری د ۲۶ بعد و ابن حوقل ۴۳۸

۲- زین الاخبار خطی ورق ۷۷ ب

۳- اصطخری ۲۶۱ و ابن حوقل ۴۳۶

نهر معروف دیگر مروماجان نامداشت، که دارالاماره و مسجد جدید و مجلس و سرای آل ابی نجم را آب دادی. نهر سوم رزیق بود، که بر دروازه شهر میگذشت، و مردم شهر از آن آب میخورند، و مسجد عتیق و کاخهای آل خالد را نیز آب میداد. نهر چهارم بنام اسعدی خراسانی شهرت داشت، و محله باب سنجان و بنی ماهان و ابنیه مرزبان مرورامشروب میساخت، بوسیله این چهار نهر معروف شهر و روستاهای مرو آبیاری می شد^۱.

در شمال مجرای آمو نیز از دریاها بوسیله انهار آب میگرفتند، مثلاً از رودسغد برای وادی بخارا در موضع کلاباد آب گرفته شدی. و در موضع رأس الورغ نهری بود، که شهر بخارا را دو نیمه میکرد، و از رأس السکر هم نهرهای سمرقند منشعب میشد. و نهرهای معروف دیگر درین یونت زراعتی نهر فشیدیزه و نهر نو کند و نهر جویبار و نهر جو غشج و نهر بیکند و نهر نو کنده و نهر طاحونه و نهر کشته و نهر رباح و نهر ریگستان و نهر زغار کنده بود، که بستانها و کشتزارها و بازارها و دارالاماره شهر را سرسبز میساخت^۲.

قسمت دیگر آبادان و سرسبز خراسان در ماورای آمو وادی وسیع و دسغد یا زرافشان بود، که حومه سمرقند را مشروب میساخت، و نهر بزرگی از آن در شهر سمرقند از دروازه کش جاری میشد، و آب آن به تمام خانها میرسید، و خانه یی نبود که از آب جاری و بوستان تهی باشد^۳ و علاوه ازین انهار متعددی را ازین دریا کشیده بودند، و نهر بزرگ شهر از سرب بود، و روی آنرا هم بسرب پوشانیده بودند، و سربندی از سنگ داشت، و برای پاسبانی آن پاسبانان مجوسی مقرر بودند^۴.

۱ - اصطخری ۲۶۰ و ابن حوقل ۴۳۵

۲ - مقدسی ۳۳۱ و اصطخری ۳۱۰ پیچ

۳ - معجم البلدان ۱۲۳/۵

۴ - اصطخری ۳۱۷ پیچ.

ددیگر کاریز :

در سیستم آبیاری اوائل عصر اسلامی ، استفاده از آبهای زیرزمینی نیز رواج داشت ، و در اکثر بلاد و مواقع ، بوسیله کندن کاریز از آب زیرزمین کار می گرفتند ، و مردم این سرزمین در تشخیص مواقع آب زیرزمین و کندن کاریز مهارت داشتند . گویند کهندژ مرو که در قرن چهارم هجری ویران شده بود ، بر حصه مرتفع آن شهر وقوع داشت ، و بوسیله آب کاریزی مشروب میگشت ، که تا عصر این حوقل جریان داشت . (۱)

هنگامیکه فتوح عربی بسرزمین های سرسبز و مزروع شام و بین النهرین و پارس رسید ، ائمه فقه اسلامی برای خراج و مالیات زمین و احیای موات و غیره که به آبهای بالای زمین سیراب شدی ، قواعد را وضع کرده بودند ، که در کتب فقه و خراج مذکور است .

امام مسلمانان در خراسان بامسئله آبهای زیرزمینی و کاریز برخوردند ، که در عربستان و شام و بین النهرین سابقه نداشت . بنابراین فقهای خراسان و عراق بامر عبدالله بن طاهر پادشاه بزرگ خراسان فراهم آمدند ، و احکام شرعی کاریزها را نوشتند ، که مادرین باره رشته سخن را بدست مورخ گردیزی میدهیم ، وی گوید :

« و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان نزد عبدالله همی آمدندی ،

و خصوصت کاریزها همی رفتی ، و اندر کتب فقه و اخبار رسول

صلعم اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود . پس

عبدالله همه فقهای خراسان را و بعضی از عراق را جمع کرد ،

تا کتابی ساختند در احکام کاریزها ، و آنرا کتاب قنی نام

کردند ، تا احکام که اندران معنی کنند بر حسب آن کنند ، و آن

کتاب تابدین غایت برجاست ، و احکام قنی و قنیا ت که در آن

معنی رود ، بر موجب آن کتاب رود . » (۲)

۱- سورة الارض ۴۵

۲- زین الاخبار ۳ طبع تهران ۱۳۱۵

بشاری مقدسی از کاریزهای معروف نیشاپور ذکر کرده، که در زیرزمین جریان داشته و آب آن در تابستان سرد بوده، و هر کاریز از چهار تا هفتاد دهانه داشت و بعد از آن بر سر زمین می آمد، و شهر نیشاپور به آب این کاریزها مشروب میشد: یکی قنات حیره و باب معمر، ددیگر کاریزابی عمروخفاف. سدیگر قنات شادیاخ و سوار کاریز.^۱

فرستار آب:

در کتیبه زبان دری قدیم معبد سرخ کوتل بغلان، بانام ترمیم کننده معبدوبانی چاه آن نر کر نزوک، صفت فری استار آب FREICTAR-AB نوشته شده، و بگمان غالب در قرن دوم مسیحی و حدود ۱۶۰م وظیفه میر آب در نهایت اهمیت بوده، و حتی در همین کتیبه فری استار آب شاه بزرگ، به شخص شهنشاه کوشانی منسوب گردیده، و از آن معلومست که از دربار شهنشاهی مقرر می شد و بجای وزیر کشاورزی و آبرسانی و تعمیرات کار میکرد.

وجود چنین منصب در تشکیلات دوره کوشانی دو قرن اول میلادی و نام آن بزبان دری میرساند، که در دوره قبل از اسلام و زمان مقارن نشر آن، وظیفه آبرسانی و زراعت اهمیت زیاد داشته و وزیر از دربار شهنشاه بنام فری استار آب در تشکیلات مملکت وجود داشت، و مردم بسیار در همین تشکیلات آبرسانی کار میکردند، و چنانچه گذشت در بخشاب مرودرت تحت قیادت امیر آب ده هزار نفر بودند، و چون این مردم در امور آبرسانی و جوی کنی مهارت داشته اند، در دوره اسلامی هم بر همین منصب خود باقی ماندند، و چنانچه در سطور سابق بحواله اصطخری گفتیم، برای پاسبانی انهار و بندهای سغد و سمرقند در عهد اسلامی هم پاسبانان مجوسی (زردشتی) مقرر بودند، که درین کار سوابق طولانی و تجربه کافی داشتند.

صنایع

خراسان و سرزمین مجاور آن تا مجاری سند، در بین کشورهای وسیع و پربهرت و پارس و هند و ماوراءالنهر افتاده و در جنوب آن هم بحیره عرب بایندرهاي تجارتی بحری بوده، که با سواحل افریقا و هند جنوبی تا سواحل هندوچین و خود چین کشتی رانی داشته است.

در چنین حال مبادله اموال تجارتی و مصنوعات کشورهای مختلف جهان در بازارهای خراسان بوده و با ازین راه به شرق و غرب و شمال انتقال مییافت، که صنعت کاران طبعاً از مشاهده و دیدن آثار صنعتی متأثر میشدند، و در مصنوعات خود اثرهای گوناگونی رامی پذیرفتند، که نتیجه ثابت این احوال، تنوع آثار صنعتی و پرورش صنعت باشد، و اینک مادر سطور آتی مطالعات خود را درین باره در کتب تاریخ دوام میدهم:

منسوجات:

صنعت پارچه بافی پنبه - کتان - پشم - ابریشم از زمان قدیم درین سرزمین رواج داشته و مادر صفحات گذشته از قول هیون تسنگ و مورخان دیگر دوره اسلامی اشاراتی را درباره منسوجات مختلف در نقاط متعدد خراسان ذکر کردیم. هیون تسنگ در سرزمین های شرقی مملکت از پارچه های کپاو - شی - یی (ابریشم کرم و وحشی) و از تسو - مو (نوعی از HEMP = شاهدانه) و کین - پو - لو (کمبله) که از موی نفیس بز بافته میشود، و از هو - لا - لی (پارچه موی یک حیوان وحشی) که از منسوجات خیلی نفیس و کمیاب بوده صحبت میکند^۱، که ما ازین سخن رواج

۱- سی-یو-کی کتاب ۲ ص ۱۳۳

صنعت نساجی را در نواحی شرقی خراسان و مجاری دریای سند درك کرده میتوانیم. طبری گوید: در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م دهقان هرات هدایای گرانبهایی را در بلخ به حکمران تازی اسد بن عبدالله تقدیم داشت، که در آن جمله دیبا های مروی و هروی و قوهی هم بود^۱ که این هر سه سرزمین به خراسان تعلق دارد.

ابن اثیر به شهرت منسوجات هرات اشاراتی دارد، و مقریزی و قتیکه از انواع منسوجات معروف مصری نام می برد، در آن پارچه یی را بنام خراسانی در ردیف نفایس زربفت و مخمل و غیره می شمارد^۲، و ازین پدید می آید، که منسوجات خراسانی تا مصر شهرت یافته بود.

در شمال خراسان و ماوراءالنهر صنعت بافندگی ابریشم در کمال عروج بوده و پارچه هایی با اشکال و تصاویر حیوانی با خطوط منکسر و زوایای ظاهری ساخته میشد، که سراورل ستاین عالم معروف انگلیسی، در کاوشهای ترکستان چین و کاشغر، نمونه های آنرا بدست آورده و معتقد است، که از کارهای سمرقند و بخارا بوده، و مانند آثار صنعتی قرن دوم تا چهارم هجری ایرانست.

از نوع منسوجات منسوب باین دوره پارچه ایست خراسانی از ابریشم و پنبه که سابقاً در فرانسه در کلیسای سن زوش بوده، و امروز در موزه لوور پاریس است و بران بخط کوفی نوشته اند: «عز و اقبال للقایید ابن منصور بختگین اطال الله بقاءه» و شاید مقصد سرداری باشد، که در دربار عبدالملک بن نوح سامانی بود، و بقول ابن اثیر در سال (۳۴۹ هـ ۹۶۰ م) کشته شد. اشکال و تزئینات این پارچه عبارت از فیلهای بزرگ و تصاویر طاووس و شتر است، و ازان معلوم میشود، که سبکهای اسلامی ظهور نموده، و در تزئین بافته ها، حاشیه هایی با تصاویر حیوانات و بعضی خطوط و نباتات بکار رفته است.^۳

۱- طبری ۶۵/۵

۲- خطاط مقریزی ۱۷/۱

۳- صنایع ایران بعد از اسلام ۲۳۰ از دکترزکی محمد حسن ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۰ ش

در موزه صنایع اسلامی قاهره پارچه هایی از دوره عباسی موجود است ، که محل بافت آن مروونیشاپتور بود ، و در موزه متروپولیتن پارچه کتانی با کتابت گلدوزی موجود است ، که در سال ۸۸۰هـ ۲۶۶م در نیشاپور بافته شده است.^۱

صنایع بافت خراسان در دوره عباسیان که ایام رفاه و امنیت و بسط مدنیت بود بسیار ترقی کرد ، و در ممالک عربی و قلمرو خلفاء شهرت و روایی یافت : تاجاییکه تنها در البسة مترو که المکتفی بالله خلیفه عباسی ، بعد از مرگش شصت و سه هزار پارچه های خراسانی و مرویی و سیزده هزار دستار مرویی را بر شمر دند.^۲

نیشاپور در قسمت غربی خراسان مرکز صنایع نساجی و تجارت بود ، و قوافل عظیم تجار تی ازان میرفتند ، و اقسام پارچه های کتانی و نخی و البسة فاخر ابریشمی را ازان به بلاد کفر و اسلام فراوان نقل دادند . و شاهان و ملوک را به آن میل عظیم بودی ، چنانچه منسوجات بلاد دیگر ، در نقاست و اصالت و خاصیت خود بدان نرسیدی.^۳

در کابل نیز صنعت پارچه بافی رواج داشت ، و از پنبه پارچه های فاخری می بافتند ، که ازان ازار های نفیس زنانه و دستمال های مثنی ساختندی ، و این امتعه از خراسان به چین و سندنیز صادر شدی.^۴

در اوایل فتوح اسلامی ، کلاه های قندهاری شهرتی داشت ، و هنگامیکه عباد بن زیاد از دربار حضرت معاویه در سنه ۶۷۲هـ ۵۳م بر سیستان والی شد ، او بروادی هلمندوار غناب حمله آورد ، و چون بقند هار رسید ، بقول بلاذری کلاه های مردم آنرا دراز یافت ، و به تقلید آن کلاه پوشید و رواج داد ، که آنرا عبادیه گفتند .^۵

این کلاه های دراز زردوزی کلابتون کاری ، شکل هرم کوچکی داشت که بیرون

۱ - راهنمای صنایع اسلامی ۲۴۲ ببعد از دیماند ترجمه فارسی ، تهران ۱۳۳۶ ش

۲ - تاریخ تمدن اسلامی ۱۰۷ / ۵

۳ - سورة الارض ۴۳

۴ - همین کتاب ۵۰

۵ - فتوح البلدان ۵۳۲

آنها با گلابتون زرد دوزی و گل کاری میکردند. و این صنعت زرد دوزی و کلاه سازی تاجنگ استقلال هم در قندهار رواج داشت. ولی از همین اوقات کلاههای کوتاه گنبدی شکل رواج یافت، و آن کلاه دراز هرمی که در پښتو تېش گفتندی از استعمال افتاد. ولی صنعت زر دوزی گلابتون با گل‌های زیبابر کلاههای گنبدی تا کنون هم در قندهار موجود است.

از منسوجات سمرقند جامه‌های سیمگون و سمرقندیه شهرت داشت.^۱

بیت الطراز بخارا:

شهر بخارا در خراسان مرکز ثقافت و هنر قدیم بود، و از دوره قبل الاسلام، مفاخر هنری و صنعتی داشت، که ازان جمله یک مرکز بافندگی بنام بیت الطراز معروف بود، و نرشخی آنرا چنین ستوده است:

« و به بخارا کارگاهی بوده است میان حصار و شهرستان، نزدیک مسجد جامع، و دروی بساط و شادروانها (خیمه) بافتندی، ویزیدها^۲ و بالشها و مصلی‌ها و بر دیهای فندق^۳ از جهت خلیفه بافتندی، که یکی شادروان، خراج بخارا خرج شدی، و از بغداد هر سال عاملی علیحده بیامدی، و هر چه خراج بخارا بودی، از این جامه عوض بردی... و هیچ پادشاه و امیر و رئیس و صاحب منصب نبوددی، که ویرا این جامه نبوددی. و رنگ وی سرخ و سفید و سبز بودی، و امروز زندیجی، از ازان جامه معروفتر است بهمه ولایتها»^۴

شکر سازی:

۱- احسن التقاسیم ۳۲۵

۲- یزدی: جامه منسوب به یزد (فرهنگ ستین گاس ۱۵۳۰) شاید همین نام علمی بود برای نوعی پارچه.

۳- برد بضم اول نوعی از جامه مخطوط شاید منسوب به فندق نام جایی باشد (غیاث)

۴- زندیجی: منسوب به زندنه یکی از قرای بخارا که « ثیاب زند نجیه » آن مشهور است

(معجم البلدان)

۵- تاریخ بخارا ۲۴

در قرون نخستین اسلامی، صنعت شکر سازی، در اراضی جنوب خراسان یعنی مکران و طوران رواج تمام داشت. زیرا آب و هوای گرم این مناطق، برای پرورش نیشکر مساعد بود، جغرافیون عرب در پیداوار صنعتی این سرزمین از فانیذ و تجارت آن ذکرها دارند، و این نوعی از شکر سپید بود، که اکنون آنرا «مسری» گویند.

اصطخری در شهرهای طوران نام روستای جدران (ابن حوقل: خردان) را می برد، که از آنجا فانیذ برده می شد. و همچنان بلاد ماسکان و قصدار فانیذ فراوان داشت، که آنرا به کشورهای دیگر می بردند^۱، اگر چه شکر سپید دانه دار ماسکان مشهور بود، ولی پس از فانیذ طوران از آن خوبتر شد، و شکر ماسکان بدرجه دوم قرار گرفت.^۲

آسیاهای بادی:

آسیاهای بادی تاکنون هم در هرات و سیستان موجود است. چون درین نواحی یک فصل کامل سال، جریان باد بحدیست که چرخهای متوسط را بحرکت آورده میتواند، بنابراین مردم ازین جریان موسمی ریا ح استفاده میکنند، و این آسیاهای بادی از مصنوعات خاص خراسان و سیستانست.

هنگامیکه اعراب فاتح باین سرزمین رسیدند، یگانه چیزیکه مایه تعجب ایشان گردید، همین آسیاهای بادی و بقول خود شان طواحین الریاح بود، که هریکی از جغرافیا نوایسان عربی ذکرری از آن دارد.

اصطخری. گوید: که در سیستان باد های شدید دوام میکند، تاجاییکه ایشان آسیاها را برای آن نصب کرده اند، که بوسیله هوا دوران میکند،^۳ که همین مطلب را ابن حوقل نیز نوشته است.^۴ والبشاری طواحین الریاح را یکی از عجایب سیستان

۱- اصطخری ۱۷۷ و صورة الارض ۲۲۵

۲- احسن التقاسیم ۱۸۱

۳- مسالك الممالک ۲۴۲

۴- صورة الارض ۴۱۵

داند، که مردم گندم خود را در آن آرد کنند، و بوسیله جریان هوا باد گردش کند.^۱
زرگری و فلزکاری :

سرزمین خراسان با داشتن کوهسار و معادن گوناگون امتیاز و شهرتی داشت، از معادن یاقوت و لاجورد بدخشان و سیم و زر پنجشیر و اندراب و پیروزه و جواهر نساپور و دیگر کانهای کوهسار هندو کش و غور و غیره در کتب جغرافیای قدیم ذکر هارفته و مورخان نیز از آن خاموش نیستند .

بابودن معادن گوناگون، وجود صنایع زرگری و زیور سازی و نگین کاری در بازار های خراسان امری طبیعی است ، و مامی بینم که هنروران خراسانی درین صنعت های ظریف دستی قوی داشته اند.

مسعودی گوید : که در سنه ۲۸۳ هـ ۹۸۶ م عمر ولیث صفاری پادشاه خراسان صدستور و بسا از حمارهای خراسان را با صندوقهای فراوان مملو از خواسته های خراسانی و چهار هزار هزار (چهار میلیون) درهم بدر بار المتوکل خلیفه بغداد اهداء داشت، و در آن جمله بتی بود از روی (صفر) که پادشاه صفاری را در بلاد بست و داور بدست افتاده بود، این بت مجسمه زنی بود، دارای چهار دست و دو دست بر نجن طلایی مرصع به جواهر سرخ و سپید، و برخی از بتهای کوچک را هم همراه داشت، که بر روی آنها زیورها و جواهر را کار کرده بودند، و این تماثل را مدت سه روز در اداره پولیس قسمت شرقی بغداد به نمایش مردم گذاشتند، و بعد از آن را بدارالمعتضد بردند .^۲
ازین داستان به ثبوت میرسد، که عمر ولیث صفاری این بتان را از داور بست بدست آورده بود، و لابد محصول صنعتی این سرزمین باشد، که تا قرن سوم هجری باقی مانده بود .

در همین فصل در شرح صنعت نساجی و بافندگی گفتیم، که در سال ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م دهقان هرات، از اتمعه نفیس این سرزمین خواسته های گرانبهای را به

۱- احسن التقاسیم ۳۳۳

۲- مروج الذهب ۴/ ۱۷۲

حکمران عربی در بلخ تقدیم داشته بود، که درین هدایا برخی از مصنوعات زرگری هرات هم بود بدین تفصیل :

نمونه دو کاخ از زروسیم، و ابریق های طلا و نقره و کره طلایی و کاسه های طلا و سیم که تمام این امتعه زرین و سیمین صحن خانه حکمران عربی را پر کرده بود.

در نمونه های فلزکاری دوره اسلامی خراسان، ظروف و ابریقهای برنزی موجود است، که تزئین این ظروف، برجسته و یا قلمزده بوده و با قطعات مس قرمز مرصع شده است. و اغلب اینها در موزه هرمیتاج لنین گراد است. یکی از آنها که درخت انار و برگ نخل کم برجسته روی آن نقش و با مس مرصع شده، در گالری والترز WALTERS در بالتیمور موجود است. این اشیاء که تاریخ ساخت آنرا میتوان قرن هشتم میلادی دانست، قدیمترین نمونه مکتب مرصع کاری خراسان در اوایل دوره اسلامیست.^۱

کاغذ سازی :

صنعت کاغذسازی در سالهای قبل از میلاد مسیح در چین رواج داشت، و از آنجا به بلاد شمالی مجرای آمو نفوذ کرده، و کارخانهای کاغذسازی در ماوراءالنهر بنیافته بود. و مسلمانان این صنعت را از مردم سمرقند یاد گرفتند، ولی به نشر و توسعه آن همت نگماشتند. گویند که در سنه ۷۵۱ م ۱۳۴ هـ برخی از اسیران چینی که کاغذ را از کتان و الیاف بوته بنگ و قنب (کنف) می ساختند به بلاد اسلامی آورده شدند،^۲ و مسلمانان صنعت کاغذ سازی را از ایشان فرا گرفتند، و شاید کلمه کاغذ هم اصلاً چینی بوده و از راه فارسی به عربی آمده باشد. و اولین کسی که این صنعت را از خراسان به عراق و بغداد برد، فضل بن یحیی برمکیست که در سنه ۷۹۴ م ۱۷۸ هـ

۱- طبری ۴/ ۶۵

۲- راهنمای صنایع اسلامی از دیمانند ترجمه فارسی ۱۳۷ طبع تهران ۱۳۳۶ ش

۳- دکترومتی در تاریخ عرب ۲/ ۵۰۳ طبع قاهره ۱۹۶۱ م بحواله ترکستان بارتوله ۲۳۶

حکمران خراسان بود،^۱ و چون در عصر عباسیان، پوست نازک برای نوشتن مراسلات و سجلات دفاتر رسمی کمیاب شد، فضل بن یحیی بر مکی که این صنعت را در خراسان دیده بود امر داد تا صنعت گران کاغذ را با کارخانهای ایشان به بغداد و شام انتقال دادند و بقول مقریزی جعفر بر مکی کاغذ را بجای پوست در دو اوین حکومتی استعمال کرد، و این صنعت کاغذ شام از راه اندلس به اروپا نفوذ کرد. و آنرا به همین نام CHARTA DAMASCENA خواندند،^۲ و کاغذ که اختراع مردم چین بود، از راه سمرقند و خراسان به بغداد رسید، و در ممالک اسلامی رواج یافت،^۳ و کارخانهای کاغذ سازی تا قرن چهارم هجری هم در خراسان بود، چنانچه جوزجانی در شرح سمرقند گوید:

«و از وی کاغذ خیزد، که بهمه جهان ببرند.»^۴

ابن حوقل کاغذ ساخت ماوراءالنهر را در جودت و کثرت بی نظیر داند،^۵ که کاغذ سمرقندی را همواره بسایر اقطار می بردند^۶

شرف الزمان طاهر مروزی در حدود ۵۱۴ هـ ۱۱۲۰ م مینویسد: که در زمان قدیم سمرقند را با چین رابطه بود، چون مسلمانان آنرا فتح کردند، آثار صنعت کاغذ سازی بسیار خوب از چینیان در آنجا ماند، که یک روی کاغذ سپید، و روی دیگرش زرد باشد.^۷

بقول گوستاولوبون: چینیان از پیله ابریشم در زمان قدیم کاغذی را ساخته بودند، و در اوایل سنین هجری اختراع مذکور از چین بسمرقند آمده بود، چون اعراب

۱- همین کتاب

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۲۰۰/۱

۳- کتاب الهند ۱۳۳ و تاریخ فرهنگ از دوکتور عیسی صدیق ۴۰۷ و تاریخ عرب از هنی ۸۶

۴- حدود العالم ۶۶

۵- صورة الارض ۴۶۵

۶- کتاب البلدان ابن فقیه ۲۵۱

۷- طبایع الخیوان ۱۰ و ۶

سمرقند را فتح کردند، کارخانهای کاغذسازی را در آنجا یافتند، ولی بجای ابریشم، کاغذپنبه را رواج دادند، که ابریشم در هر جا پیدا نمیشد، و ساختن کاغذ از پنبه کهنه، این صنعت را در اروپا از راه عرب مروج گردانید، که قدیمترین کتاب اروپا بروی همین کاغذ پنبه‌یی در کتابخانه اسکوریال موجود، و در سنه ۱۰۰۹ م ۴۰۰ هـ نوشته شده است.^۱

تا اواخر دولت اموی در دمشق، کتابت بر روی پوست رواج داشت، و دفاتر حکومتی عبارت از لئافهای پوست بود. چون در عصر سفاح عباسی وزارت به خالد بن برمک خراسانی بلخی سپرده شد، دفاتر حکومتی را از همان ادراج و لفایف بطور کتابها مرتب کرد، تا که در ایام هارون الرشید جعفر بن یحیی برمکی کاغذ را رواج داد،^۲ و بقول ابن ندیم در آن جمله کاغذ چینی و کاغذ خراسانی هم بود، که از کتان ساخته می شد، و گویند که کارکنان چینی آنرا در زمان قدیم در خراسان ساخته بودند، و در ایام امویان و عباسیان نشر و رواج یافت.^۳

هیكل تراشی:

هیكل تراشی و مجسمه سازی از صنایع قدیم قبل الاسلام افغانستانست، که در نتیجه آمیزش دو مدنیت بودایی و یونانی در افغانستان و سرزمین گند هارارونق بسزایی گرفته بود، و حتی نقش و لعبت و بت قندهار به سبب زیبایی تاریخی آن، در ادبیات دری عصر اسلامی نیز مثل اعلا ی حسن و جمال شمرده میشد مثلاً:

ز خوبان و از ریدکان سرایی به قصر توهر خانه یی قندهاری

(دیوان فرخی ۳۷۵)

و ثاق تـواز نیکوان چون بهشت سرای تـواز لعبتان قندهار

(دیوان فرخی ۱۵۳)

۱- تمدن اسلام و عرب ۶۲۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۵۷/۳

۳- الفهرست ۳۲

نگار قندهاری قندلب نیست تو قندین لب نگار قندهاری

(دیوان عنصری ۱۶۷)

بوی خاك از نرگس و سوسن چو مشک تبی

روی باغ از لاله و نسرين چو نقش قندهار

(دیوان انوری ۱۳۰)

صانعی باید حکیم وقادر وقایم بذات تا پدید آید ز صنع وی، بتان قندهار

(دیوان سنائی ۱۴۱)

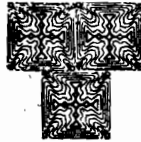
در قرن پنجم مسیحی اقتدار هفتلیان و اشتغال مردم بامور جنگی و هجوم باعث گردید، که صنعت هیکل تراشی و بت سازی (بدنه سازی) تنزل کند، ولی با وجود این فن مذکور از بین نرفت، و دامنه آن تا حلول اسلام که مانع بت تراشی بود ادامه یافت. نویسنده دانشمند آقای کهزاد درین باره مینویسد:

«آثار معبد بودایی فندقستان (مقابل سیاه گرد دره غور بند) که مربوط به قرن ۷م می باشد نمونه هایست، که بعد از انحطاط صنعتی گریکو بودیک قرن ۵م جنبش جدید و آخرین را در عالم صنعت هیکل تراشی و تصاویر رنگه دیواری در افغانستان نشان میدهد. از روی مطالعات موسیوها کن چنین استنباط می شود، که عوام مل و ممیزات صنعتی ساسانی که در قرن چهارم میلادی به مدرسه هیکل تراشی گریکو بودیک مخلوط شده بود، مجدداً جای خود را به عوام مل هندی، مخصوصاً ممیزات عصر گوپتا خالی کرد. و شیوه فندقستان به هیکل تراشی عصر تانگهای چین تأثیر وارد نمود. در مجسمه های فندقستان تناسب اندام، جای خود را به رنگ آمیزی زیاد گذاشته و صنعتگر عصر میخوآسته، باریک ها و الوان، محصول دست خود را زیبا تر سازد، ولی رنگ آمیزی جای تناسب را گرفته نمیتواند. مخصوصاً سرهای مجسمه ها نسبت به بدن خیلی خورد تر دیده میشود.

بهر حال آثار فندقستان را آخرین هیکل سازیهای بودایی افغانستان حساب میتوان کرد، ولی این را هم در نظر باید داشت، که آثار گچی حتی در قرن ۸م

هم ساخته شده است .^۱

از روی این مطالعات دریافته میتوانیم ، که در حدود ۱۰۰ تا ۲۰۰ هـ یعنی در بحبوحه فتوحات اسلامی در افغانستان ، صنعت هیکل تراشی ، آخرین مراحل زندگانی خود را می پیمود ، تا که بوسیله مسلمانان بت شکن از بین رفت .



تجارت

افغانستان قرن ششم و هفتم میلادی ، بین هندوستان و کشور پارس ساسانی و ممالک ماوراءالنهر و چین و جنوباً بحیره عرب افتاده ، وراه معروف ابریشم از آن میگذشت ، که به تعبیر دانشمند فرانسوی رنه گروسه ، راه زیارت بودائیان هم بود ، و قوافل تجارتي ممالک هندو پارس و چین و ماوراءالنهر ازین سرزمین به عراق و ممالک عربی و مصر میگذشتند ، و بنا برین بلاد و مراکز عمده بازرگانی را همواره داشته است .

در حدود سال نهم هجری و بعد از آن معلوماتی از وضع بازرگانی این سرزمین بوسیله هیون تسنگ بما رسیده که برخی از نکات آن در خور یاد آوری است : در عصر هیون تسنگ طلا و نقره ویشم سپید و مروارید و عنبر و انواع جواهر و احجار گرانبها در ولایات مرزی هند و افغانستان تجارت میشد^۲ ، و در کاپیسای شمالی کابل ، امتعه تجارتي اکثر بلاد متداول بود^۳ .

سه راه تجارتي :

از افغانستان به سرزمین هند ، سه راه تجارتي موجود بود : در شمال ازوادی دریای کابل و کنر براه باجور یا مجرای دریای کابل به وادی پشاور و سواحل اباسین (دریای سند) میگذشتند ، و پایتخت ثانوی کابلشاهان یودا کهنده یعنی ویهند در منتهای این وادی برکنار دریای سند واقع و مرکز مهم تجارتي بود ، که

۱- تمدن ایرانی ۴۵۳

۲- سی - یو - کی آخر کتاب دوم ۱۵۰ پیوسته

۳- همین کتاب ۱۱۶ پیوسته

مردم آن متمدن و متمدنی بودند، و درینجا ذخیره بزرگ اموال التجارة گرانها و اتمعه مختلف کشورهای دیگر^۱ و مشک و گوهر و جامه های باقیمت هند وجود داشت^۲.

این راه شمالی بازرگانی، ولایت تخار و کابل را با هند وصل میکرد، و چون تجارت سرزمین های شمال هند و کش ازین راه باهند صورت میگرفت، بنابراین پروان شمال کابل جای بازرگانان بود، و آنرا در هند وستان میگفتند^۳، و شهر کابل که پیوستگاه راههای تجارتی بود، تنها در بازار آن بقیمت زیاد از دو میلیون دینار نیل فروخته میشد^۴.

ولایت کابل در شمال هند و کش بابلخ پیوستگی داشت، و این شهری بود تجارتی و جای بازرگانان و آبادان، که آنرا بار کده هند وستان گفتندی^۵، و از هر طرف اموال بازرگانی بدان رسیدی، و مجمع تجارتها و معاملات بازرگانی بودی^۶، و چون بلخ با جوزجان پیوستگی داشت، و شهرهای جوزجان فراهم گاه صنعت کاران و بازرگانان و اموال تجارتی بود^۷، بنا برین اهمیت بازرگانی آن فراوان میشد، و بقول البشاری دارای تجارت نافع و اموال تجارتی فراوان و تجارتگاه سند بود^۸، و شهر بلخ چهار دروازه داشت، که البشاری دو در آنرا باب هندوان و باب یهودان میشمرد، و بارتولد گوید: که این اسامی حاکی از وجود محله هایست، که تجار هندی و یهودی در آن سکونت داشتند^۹.

۱- همین کتاب ۱۶۳

۲- حدود العالم ۴۶

۳- حدود ۶۴

۴- ابن حوقل ۴۵۰

۵- حدود العالم ۶۱

۶- ابن حوقل ۴۴۸

۷- ابن حوقل ۴۴۲

۸- احسن التقاسیم ۳۰۲

۹- جغرافیای تاریخی ایران ۵۷

باری قوافل تجار تی ولایات شمال هندو کش از راه کابل ولغمان به سوا حل دریای سند و هندوستان میگذشت، ولغمان نیز جای بازرگانان و بارگه هندوستان بود، و بعد از آن دنپور (حدود جلال آباد کنونی و آدینه پور بابر) جایگاه بازرگانان تمام خراسان و تاجران مسلمان بود^۱.

در آخر وادی پشاور بطرف شرق، شهر معروف ویهند افتاده بود، که پایتخت ثانوی کابلشاهان شمرده می شد. و اکنون روستای هند بر کنار راست دریای سند، مقابل اتک بجای ویهند تاریخی موجود است. این شهر تجارتگاه بین هندو پشاور و کابل بود، و تا او اخر قرن چهارم هجری مسلمانان در آن اندک بودند و جهازهای هندوستان بیشتر بدین ناحیت می افتاد^۲.

دوم: راه دوم تجارتی افغانستان به شرق از غزنه و ولایت پختیا از دره گومل و غیره به بنون (بنیان قدیم) میرسید، که از آنجا از راه معبریانلاب بسر زمین پنجاب کنونی میگذشتند.

غزنه شهری معمور بود، و بقول ابن حوقل در تمام بلاد این نواحی شهری به آبادی غزنه و کثرت اموال و تجارت نبود، و آنرا هم گذرگاه هند میشمردند^۳ و چون در شمال باوادی کابل و در جنوب غرب باوادی ارغنداب و هلمند پیوستگی داشت، اهمیت تجارتی آن بیشتر بود، و در اطراف آن مردم خلج (کوچیان غلجی کنونی) با گوسفندان بسیار و گوردنده^۴ بوده اند، که وسیله انتقال اموال و کالای بازرگانی به غزنه و یا از آن میشده اند.

غزنه بادو مرکز تجارتی بزرگ یعنی کابل و بامیان ارتباط داشت. اگر چه کابل (جروس) در خلافت حضرت عثمان فتح شده بود، ولی تا عصر یعقوبی حدود ۹۰۲۵۲۹۰ شهر سر بسته شمرده میشد، و جز بازرگانان کسی بدان راهی نداشت،

۱- حدود ۴۶

۲- حدود ۴۶

۳- صورة الارض ۵۰

۴- حدود ۶۴

و تاجران برای آوردن هلیله بزرگ کابلی در آنجا آمد و شد میکردند^۱، و این هلیله دانه نبات طی است که آنرا دریونانی و انگلیسی مایرویلون MYROBALON گویند، و بهترین نوع آن هم به کیو لک (کابلی) معروف بود^۲، که از مواد عمده تجارتی کابل محسوب میشد، و حتی کابل را شهر هلیله اعلی گفتندی^۳. و نیز اهمیت تجارتی منسوجات نخی بسیار خوب کابل بدرجه بی بود، که از آن دستمالها و عرق پاك هشت رخ ساخته و بتمام بلاد خراسان و چین و سند می بردند، و هم کابل مرکز تجارت نیل بود، و طوریکه ابن حوقل از بازرگانان آنجا شنیده بود تنهادر شهر و حوالی آن سالانه بقیمت دوملیون دینار طلا یی نیل فروخته شدی، و اضافه از آن هم مقداری در دست سوداگران بودی^۴. و علاوه برین اموال نفیس هندوامتنه چینی در بازارهای آن بدست می آمد^۵.

ازین دوراه نخستین و دویمین که یکی به هند و دیگری شمالاً به ماوراءالنهر و چین میرسید، اموال التجاره ازین دو مملکت به ایران و ممالک دیگر انتقال می یافت، که از آن جمله مهم تر آن ابریشم چینی بود، ولی این تجارت در قرن ششم میلادی کمی یافته بود، زیرا رومیان درخت توت کرم پيله را پروردند، و از خواستن ابریشم آسیایی بی نیاز شدند^۶. و همچنین ظروف هندی و آهن خراسانی و منسوجات رنگین کشمیر و عود و مشک و دارچینی از چین، و عود و قرنفل و نارگیل و البسه نخی و فیل از هند و سند از راه افغانستان به اراضی غربی و کشورهای عربی نقل میشد^۷.

۱- البلدان یعقوبی ۵۳

۲- جغرافیه خلافت شرقی ترجمه اردو ۲۷۰

۳- احسن التماسیم ۳۰۴

۴- ابن حوقل ۴۵۰ و ادریسی ۷۲

۵- جغرافیه خلافت ۵۲۸

۶- ایران ساسانی از کریستن سین ۱۶۶

۷- تاریخ تجارت در عصر اموی ۳۷

ابوزید سیرافی گوید: که از هندوستان قوافل مسلسل بخراسان و از آنجا بهند می آیند، راه این قوافل بزرگ زابلستان (وادی ترنک و ارغنداب) است،^۱ و شمشیرهای هندی (مهند).^۲

بقول فون کریمر آلمانی از راه شبرغان شمال افغانستان تجارت میشد^۳، که بگفته ژوزف هاکن برج مشهور مبادلات اموال التجارة کاروانهای شرقی و چینی درینجا بود.^۴

سوم:

راه بسیار مهم و سوم تجارتی خراسان و سیستان به سرزمین سند و هند از نیشاپور و هرات و سیستان و بست به رنج میگذشت، و از وادی پشین و شال (کوئته کنونی) به دره بولان و سرزمین وسیع سند سرآزیر میشد.

درین منطقه شهر بسیار معروف و تجارتی هرات بود، که از سمت غرب بانشاپور مرکز مهم دیگر بازار گانی خراسان می پیوست. نیشاپور از بدو ورود عساکر اسلامی مرکزیت و اهمیت خاصی داشت، و مبدأ سوقیات عظیم عرب در خراسان بود، این شهر در قرن چهارم هجری بسیار معمور گشت، و جای بازار گانان و بازار گانی بود،^۵ و بازارهای خاصی برای انواع تجارت داشت، و صنعت کاران و کلاه سازان و پوستین دوزان و ریسمان فروشان و دیگر اصناف کسبه و ارباب صنعت رسته های خاصی در بازارها داشتند، و از دکانهای بزازی آن کالای فراوان به بلاد دیگر برده می شد، و در خراسان در تجارت و رود قوافل بازار گانی از نیشاپور شهری بزرگتر نبود، و انواع البسه و منسوجات فاخر نخ و ابریشمی از آن بسایر بلاد اسلامی صادر شدی.^۶

۱- کتاب الهند والسند ۲۰۱

۲- تهذیب مشرق در عصر خلفاء ترجمه اردو ۲۲

۳- تمدن ایران فی ۴۵۴

۴- حدود العالم ۵۵

۵- سورة الارض ۴۳

بقول مقدسی نشاپور خزانه مشرقین و تجارتگاه خافقین بود، و خواسته های تجارتی آنرا تا عراق و مصر می بردند، و فرودگاه اموال تجارتی پارس و سند و مکران و خوارزم و جرجان بود.^۱

هرات در پهلوی شرقی چنین مرکز بزرگ تجارتی واقع بود، در حالیکه از سمت شمال با مرو مرکز دیگر سیاسی و اقتصادی خراسان پیوستگی داشت، و راه تجارت بخارا هم جنوباً باین شهر می پیوست.

بخارا در اوایل دوره اسلامی به تجارت و بازرگانی شهرت خاصی داشت، تاجائیکه اعراب آنرا بتازی مدینه التجار گفتندی، و تنها در یک بازار ماخ که در آن درودگران و نقاشان بودند، روزی زیادت از پنجاه هزار درم بازرگانی شدی،^۲ و هرات از سمت شمالی بابلاد معروف بخارا و ماوراءالنهر و خوارزم پیوستی، در حالیکه جنوباً با سیستان و رخد پیوسته بود، و همواره از جرجانیة خوارزم، قوافل تجارتی به خراسان و گریان آمدی،^۳ و بقول ابن حوقل لباس نخعی و پشمی آن به آفاق جهان رفتی، و بازرگانان آن با ممالک شمالی هم تجارت کردی.^۴

هرات بمرتزات قلب خراسان و محل تقاطع راههای قوافل تجارتی بود، و بقول اصطخری فرودگاه محمولاتی بود، که از پارس بخراسان نقل می شد، و هرات دروازه خراسان و سیستان و پارس شمرده شدی.^۵

بر شاهراه عظیمی که از هرات و سیستان و کشور پارس به رخد و دره بولان وصل میشد برکنار هلمند شهر معروف بست افتاده بود، که آنرا درهند و ستان و

۱- احسن التقاسیم ۳۱۵

۲- تاریخ بخارا ۲۵۱

۳- اصطخری ۲۹۹

۴- صورة الارض ۴۸۱

۵- اصطخری ۲۶۵

جای بازار گانان میگفتند؛^۱ و در آن تجارت خانهای هندو سند موجود بود و در همین وادی غالباً بطرف شرق رخدشهری بود بنام غزق (غزه) بالای کوه بانعمت سخت بسیار و جای بازار گانان و باخواستۀ بسیار.^۲

طوری که گفتیم این راه تجارتی از راه زابلستان به سند میرسید. و در انجام مرکز بزرگ تجارتی که بر سر همین راه واقع و پایتخت آن سامان بود لرور (روهری کنونی) است، و همچنان ملتان و بسند و منصوره و دیبل مراکز عمده تجارتی بود، که بشاری مقدسی و ابن حوقل هر دو گرمی بازار تجارت را در این بلاد یادآوری کرده اند؛ و هنگامیکه کالای بازار گانی را از طوران میگذرانیدند، یامی آوردند، بر هر بار شتر شش درهم، و بر هر برده دوازده درهم حقوق گمرک گرفتند، و از اموال هندی وارد سند فی بار بیست درهم محصول گرفته شدی، در حالیکه محصول گمرکی هر پوست دباغی شده صادر سند یک درهم بود، و مجموعه این حقوق گمرکی در یکسال تا یک میلیون درهم میرسید.^۳

شهر ملتان که در اوایل دوره اسلامی مرکز دینی و کلتوری وادی سند بود، بعد از فتوح محمد بن قاسم (۷۱۱-۵۹۳ م) قرارگاه قوای امویان و امرای ایشان گشت، و اهمیت اقتصادی و بازار گانی خود را تا انکشاف راه بحری کراچی و اواخر قرن هژدهم حفظ نمود. ملتان بازار مهم تجارت هند و خراسان بود، و مخصوصاً هزاران نفر زایر هندی بدان آمد و رفت داشتند.

ایشان عود و چوبهای معطر هندی را از بلاد بعیده بمقدار فراوان به ملتان می آوردند، و مخصوصاً عود کامروپ آنقدر نرم و عمده بود، که بران سهولت مهر را میکنند،

۱- حدود العالم ۶۳

۲- اصطخری ۲۴۵

۳- حدود ۶۴

۴- سورة الارض ۳۲۰ بعد و احسن التقاسیم ۸۱؛

۵- احسن ۸۲؛

ويك من آن تا دو صد دينار بهاداشت ، وازين جا بازرگانان آنرا به بلاد ديگر مي بردند .^۱

تجارت با ممالك عربي :

خراسان غرباً با عراق و پارس و بين النهرين و کشورهاي ديگر خلافت عربي تجارت داشت ، و بغداد و بصره و کوفه عرضه گاه اموال تجارتي خراسان بود ، و قوافل بازرگاني آسيای وسطي از بخارا و پارس به بغداد ميرسيدند.^۲

راهيکه از سنده به سيستان و پارس ميرفت ، از سمت شمال باوادي پنجاب و کوهسار افغانستان از طريق کابل و غزنه و ديگر مراکز بازرگاني پيوسته بود ، و قوافل تجارتي توابع هند را در خراسان و بخارا نشر ميکردند ،^۳ و ظروف هندي و آهن خراساني و منسوجات رنگين کشميري و عود و قرنفل و نارگيل و جامه هاي نخي و فيل را از هند و سنده به بغداد مي بردند .^۴

در حدود ۷۶۲هـ/۱۴۵م چون منصور خليفه بغداد را بنانهاد ، وي به برخي از رجال دولت قطعات زمين رابطه طور اقطاع داد ، تادران آبادي کنند . از انجمله قطيعه ربع بن يونس از غلامان منصور بود ، که دران تجار خراساني و بزازان يعني جامه فروشان خراسان تجارتخانه ها داشتند ، و منسوجات گوناگون را همه از خراسان مي آوردند ، که جامه هاي بلاد ديگر دران نبود ، و يکي از دروازه هاي بغداد باب خراسان بود ، که از ان دروازه بجانب خراسان ميرفتند . يکي از قطايع ديگر بغداد قطيعه شعبه بن يزید کابلي بود ، و ربض^۵ حرب بن عبدالله بلخي از بزرگترين حصص بغداد شمرده ميشد ، که دروازه هاي متعددي داشت ، و دران بلخيان و

۱- ابو بدير افی در کتاب الهند والصين ۱۲۹

۲- تاريخ الاسلام السياسي ۲/ ۲۴۹ تبعد بحواله تاريخ تجارت در قرون وسطي از هيده HEYD ۲۶/۱

۳- همين کتاب ۲/ ۲۴۳

۴- همين کتاب ۲/ ۲۵۴ بحواله حضارة الاسلام في دار السلام

۵- ربض به دو فتحه ، خانه ها وساكن دور ادور شهر (المنجد)

مرویان و کابلیان و دیگر اهل خراسان سکونت میکردند، و هر گروه رئیسی داشت. و همچنین قطیعه حکم بن یوسف بلخی قوامانداں شرطه (پولیس) و قطیعه تمیم بادغیسی و قطیعه ابی عبید معاویه بن برمک بلخی و منازل خالد بن برمک بلخی در بغداد بنام خراسانیان معروف و فرودگاه بازرگانان خراسانی بوده است.^۱

در خراسان جایی بود از اعمال بخارا که آنرا وذار گفتندی، و درین جاجامه های وزاری بافته شدی، که رنگ پکه داشتی، و بقول مقدسی که نام آنرا از مشاهیر بغداد شنیده بود، آنرا دبیای خراسانی میگفتند، که در بغداد شهرت داشت.^۲ بعد از بنای بغداد که پایتخت عباسیان شد، تجارت خراسان با آن شهر جریان داشت و بازرگانان یاقوت و الماس را از بلاد هند، و روغن های معطر و ابریشم و جادرهای ابریشمین و طبق های چوبی را از نشاپور و جامه ها را از بلخ و کاغذ و نوشادر و مشک و پوستین های سمور و سنجاب و روباه را از ماوراءالنهر و فرشها و چای نمازها و جامه های پشمی را از بخارا، و مشک و کافور و عود را از چین، و برده گان سپیداندام را از ماوراءالنهر و سمرقند و خراسان (که قیمت آن تا پنج هزار دینار فی نفر میرسید) به بغداد می بردند، و راه بری تجارت از خراسان به هند و ترکستان و تبت و بلاد چین میگذشت.^۳

دیگر از مراکز بازرگانی عرب بصره بود، که فرودگاه کالای تجارتی دنیای آنروز شمرده می شد، و آنرا دروازه بغداد گفتندی، که از راه بحرو بردران تجارت شدی، و قوافل بازرگانی از ممالک شرقی (عراق و خراسان تا چین) بدان شهر رسیدی.^۴ بقول یعقوبی بصره در آنوقت شهرت جهانی داشت و مرکز عمده تجارت و کالای بازرگانی بود، که تجارت خراسان نیز با این شهر عربی^۵ از راه

۱- کتاب البلدان یعقوبی ۸ ببعد

۲- احسن التماسیم ۳۲۴

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۳۸/۵ ببعد

۴- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/ ۲۵۰ بحواله کتاب التبصره بالتجاره و مقدمه سید حسن حسینی ۲

۵- البلدان ۸۰

خشکه جریان داشت .

تجارت باچین :

خراسان در مرزهای شمال شرقی یعنی در سرحد های شرقی تخار و واخان با بلاد غربی چین می پیوست ، و این مملکت وسیع تاریخی ، ثقافت و مدنیته قدیم داشت ، کالای بازرگانی چین همواره در بخارا و بلاد آسیای میانه فروخته می شد ، و هنگامیکه لشکریان عرب به کرانه های سیحون رسیدند ، رفت و آمد بازرگانان اسلامی به چین میسر گشت ، و کاروانهای تاجران ، بغرض آوردن تحریر و جامه های ابریشمین چینی به آن کشور می رفتند ، و این تجارت چین تا وقتی در خراسان فراوان بود ، که در مروضعت ابریشم بافی رواج یافت .^۱

بدخشان جای بازرگانان و معدن سیم و زر و بیجاده و لاجورد بود ، و کاروانهایی که از تخار و بدخشان می گذشتند ، برای اداره و کنترل آن مامون خلیفه ، در بین دو کوه بندی نهاده و دروازه یی ساخته بود ، که کاروانها از آن در بیرون می رفتند ، و آنرا در تازیان می گفتند ،^۲ و غالباً این راه کاروان روچین بود ، که علاوه برین راهی دیگر هم از همین کوهسار بدخشان و تخارستان به تبت می گذشت ، و در موضعی که آنرا در تبت می گفتند ، دروازه یی بر کوه ساخته بودند ، و باژستانان مسلمان آنرا نگاهداری میکردند . چون مردم و قوافل تجار تی به حدود واخان می گذشتند درین در تبت باژمی دادند .^۳

در باره تجارت چین در مباحث گذشته هنگامیکه از راه دوم تجارتی صحبت میکردیم شرحی را نوشته ایم .

طوریکه از کتاب حبیب العروس و ریحان النفوس محمد بن احمد تمیمی مقدسی گیاه شناس و دارو شناس معروف (متوفی ۹۹۰ هـ ۳۸۰ م) نقل نموده اند ، انواع مشک

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/۲۵۳ بحواله تاریخ تجارت ۱/۳۷

۲- حدود العالم ۶۴

۳- حدود ۷۲

از ثبت و سرزمین های جنوبی چین به خراسان آورده می شد، و از انجمله مشک قصابی منسوب به قصار شهری بود، بین هند و مملکت چین، و مشک چینی در قیمت و رایحه و اصل ازان کمتر بود، و بازار گانان خراسانی سغدی آنرا بر پشت خویش به خراسان می آوردند، و از اینجا با طرف دنیا برده میشد. ۱. و همچنین عود صنفی منسوب به شهر صنف چین از بهترین عودها بود، و عود قطنی و منظای و لواقی نیز از چین آورده می شد و شهرتی داشت. ۲.

چون خراسان بین چین و ممالک عربی افتاده بود، و تجارت بین چین و عرب ازین راه می شد، بنابراین اجناس تجارتي چین از خراسان به کشورهای غربی آسیا انتقال می یافت، و برای مسافرت به چین راه دریاچندان معمول نبوده بلکه بشتر از راه خشکی عبور می نمودند، و کالای چین را که بسمرقند وارد میکردند، از آنجا به حلب و بلاد معظم دیگر حمل می نمودند. یکی از بازار گانان مسلمین در کتاب ختایی نامه که در قرن پانزدهم میلادی بفارسی نوشته گوید که از راه خشکی سه راه به چین وجود داشت: راه کشمیر - راه ختن - راه منگولیا، ۳ که هر سه راه از خراسان میگذشت، و این سرزمین طوریکه در زمان قبل از اسلام، گذرگاه راه ابریشم بود، در اوایل دوره اسلامی نیز با چین روابط تجارتي و رفت و آمد قوافل بازار گانی داشت.

یکی از مواد بسیار پسندیده ای که چینیان از خراسان میخواستند، غازه معروف آن بود، که بانوان چینی رخسارهای خود را بدان می آراستند و خیلی پسندیده بود، و حتی شه بانوی چین آنرا مخصوصاً میخواست. ۴ و نیز مردم چین، قالین های بابلی را باولع فراوان میخریدند، و احجار کریمه شام و مرجان و مروارید بحر قلزم و جامه های بافته شام و مصر و مسکرات آسیای غربی از راه خراسان به چین صادر می شد، ۵ و همچنین

۱- ضمایم البلدان یعقوبی ۱۱۸

۲- همین کتاب ۱۲۰

۳- تمدن اسلام و عرب از گوستا و لوبون ۷۱۹

۴- مطالعات چینی تالیف هرت ۲۳۵

۵- کریستن سین در سانسیان ۱۶۷ به حواله هرت.

منسوجات ابریشمی خراسان و مرو ، بوسیله قوافل عظیم به چین برده شدی . ۱
واهل بیکندوماوراءالنهر جمله بازرگانان بوده اند ، و بازرگانی چین و دریا کردند
و بغایت توانگر اند . ۲

کالای بازرگانی خراسان و مرو بطوات آن

سیستان : خرما ، انگوزه ، نمد های زمینداوری یعنی کوسی (اصطخری) زنبیل
وریمان لینی و بوریا (مقدسی)

کابل : جامه های نخی خوب و دستمال های هشت رخ که بتمام خراسان و چین و سند
برده می شود (ابن حوقل) هلیله کابلی و نیل اعلی (ادریسی)

بست : میوه های خشک و کرباس و صابون (حدود)

سروان : میوه ها و انگور و خرما (ابن حوقل)

مرو : خر بوزه خشک و اشتر غاز و ابریشم و پنبه نرم و البسه نخی (اصطخری)
روی پوش ابریشمی و نخی و گا و و پنیرو دیگ و شیر و مس (مقدسی)

بلخ : اشتران بختی و غلامان تورکی (اصطخری) صابون و کنجد و برنج و جوز
و بادام و مویز و روغن و پوست و شربت انگور و انجیر و رب انار و زاگ و کبریت و سرب
و زرنیخ (مقدسی)

بدخشان : مشک تبتی (حدود) بیجاده و لاجورد (اصطخری) سنگ های گران بها
برنگ سرخ و اناری و دیگر رنگ های پسندیده (ابن حوقل)

کران : مشک و برده (اصطخری)

شومان : زعفران (اصطخری)

طوس : ریسمان های خوب و بوریا و حبوب (احسن التقاسیم)

سرخس : حبوب و اشتر (مقدسی)

ترمذ : صابون و انگوزه (مقدسی)

۱- تاریخ تجارت در عصر اموی ۳۷

۲- تاریخ بخارا ۲۲۱

ولو الج: کنجد و روغن آن و جوز و بادام و پسته و برنج و نخود و جو و روغن و شاخ حیوان، و پوست و باه و قروت (مقدسی)

خوارزم: سمور و سنجاب و قاقم و روباه و خز و پوست و پوست بز و خرگوش ملون و شمع و تیر و کلاه و دندان ماهی و کهر با و کیمخت و غسل و شمشیر و زره و جلف و زره و گوسپند و گاو و انگور و میز و کنجد و فرشها و جامه ها و دیبا و روی پوش و قفلها و کمان و قروت و ماهی و کشتی (مقدسی)

فرغانه: برده گان تورکی، و البسه سپید و اسلحه و شمشیر و مس و آهن (مقدسی) سیم و زر و ژیه و چراغ سنگ و پیر و زه و آهن و روی و سرب (اصطخری) دانه عناب و فرغانی به آفاق برده می شود (ابن حوقل) نوشادر و سنگ پازهر و سنگ مغناطیس (حدود)

نشاپور: (ابر شهر) پیروزه معدن ریوند (مقدسی) انواع البسه فاخر نخی و ابریشمی که با کثر بلاد دیگر صادر میشد (ابن حوقل) ریو اش و کار د و البسه سپید و عمایم شهجهانی و روی پوش و جامه های ابریشمین و عتابی و سعیدی و مشطی و زیورها و البسه موینه و آهن (احسن التقاسیم) ختلان: اسپ و استر و مواشی (ابن حوقل)

کش: معدن داروها و استران نیک و ترنگین و نمک سرخ که بهمه جهان برند (حدود)

ترمذ: صابون نیک و بوریای سبز و باد بیزن (حدود)

چغانیان: جامه پشمین و پلاس و زعفران (حدود)

قبادیان: روناس (فوه) که بمقدار بزرگ بهند برند (ابن حوقل) نفت و پیروزه و قیر و زفت (مقدسی)

شرخ (بخارا): حلوائی مغزین از دوشاب، پوست گاو و چوب و ماهی شور و تازه و پوستین بره و کرباس (تاریخ بخارا)

زنده بخارا: کرباس زند نیچی که بعراق و فارس و هند بردندی بقیمت

د بیا (تاریخ بخارا)

هرات: جامه های فراوان و دیبا و خلدی و ز بیب طایفی و مو یز سبز و سرخ و دوشاب و شکرینه و پولاد و پسته (مقدسی) برنج مارا بادی و چوب عرعر و فو شنجی (اصطخری) کشمش کروی و مو یز طایفی مالنی (ابن حو قل)
غریستان: برنج بشین و مو یز سورمین (اصطخری) سیم و نمند و فر ش خوب و گلیم و اسپان خوب و استر (مقدسی)

پنجهر: (پنجشیر) زر و لاجورد و جواهر دیگر (ابن حو قل)
جوزجان: پوست هایی که بتمام خراسان برند (اصطخری) غالباً پوست قره قل باشد.

بامیان: نیل سالانه بقیمت دو ملیون دینار طلا یی (ابن حو قل)
نسا و ایورد: البسه ابریشمین و کنجد و روغن آن و جامه های زربفت و بنبوزی و پوست های روباه (احسن التقاسیم)

ماوراءالنهر: جامه های نخ و پشمی و پوستی و نو شادر و کاغذ و زیبق و سیم و زر و بهترین غلامان تورکی و مشک تبی و خرخیزی و زعفران چغانی و پوستهای سمور و سنجاب و روباه و غیره و طرایف آلات آهنی و جامه هاییکه درخور شاهان بود (اصطخری) سیم و زر و جواهر های گدازنده و دارو ها چون زاک و زرنیخ و گو گرد (حدود)

بخارا: جامه نازک و تنگ اسپ و چربو و جامه اشمنونی و پوست میش و روغن (مقدسی) البسه نخ و فرش و مصلی و جامه های پسندیده پشمی (اصطخری) جامه کرباس ثقیل بنام بخاری که اعراب آنرا می پسندیدند (ابن حو قل) شوره (حدود)
سند: در کنار شرقی جنوبی خراسان از سرزمین سند، کالای بازرگانی قرار ذیل صادر شدی:

از منصوره نیشکر و از قصدار فانید یعنی شکر سپید، از طوران شکر سپید، و از سندان برنج و جامه و نارگیل، و از گندای اشترا ن بختی (اصطخری)

گاویش و گورخر از سند صادر شدی (تنبيه والاشراف) مرغ و طاووس (البلدان) از ملتان مشک و از دیبل مشک اعلاي تبتي و از منصوره پزار و عاج (البشاري) اما پوست مدبوغ و آرد و خرماي بصري و اسب و عود که يك من بدو صد دينار فروخته شدی (كتاب الهند والسند و تقويم البلدان و ابن اثير) از کالاي درآمدی سند بود.^۱

پزارهای کنبایتي نفيس منصوره شهرت داشت و فیل و عاج و عقاقير نافع از آن صادر شدی. لیمو و انبه و اشتران بختی دو کوهانه آن مشهور بود.^۲

پزارهای سندی به بغداد و کشورهای عربی بسیار برده می شد، و در نفاست آنقدر شهرت داشت که آنرا فقط در خور استعمال شهزادگان و ثروتمندان میدانستند، و چون بسیار زیبا و خوشنما و نفيس بود، پوشیدن آنرا برای اشخاص متورع و پارسا مناسب نمی شمردند. در کتاب الورع امام احمد بن حنبل مروي خراسانی (متوفی ۲۴۱ هـ ۸۵۵ م) شرح خاصی بعنوان «باب لبس النعال السندية» موجود است.^۳

از مواد دیگر تجارتي سند کتب (قسطهندی نام یکدوا) و چوب بانس و بید هم بود، که از اینجا صادر میشد.^۴

مرکز تجارتي سمرقند:

در شمال مجرای عظیم آمو وادیهای وسیع و سرسبز و زرخیز چغانیان و ختل و سغد افتاده و از سرزمین های معمور آسیای میانه بود، که در اینجا مرکز مهم تجارتي سمرقند از چهار طرف با ممالک چین و ترکستان و خراسان ربط داشت، و بقول اصطخری بار کده و فرضة ماوراء النهر و مجمع بازرگانان و بزرگترین مولد اموال بازرگانی بود، و از اینجا کالا و خواسته را بسایر بلاد می بردند، و درین شهر بهترین برده گان ماوراء النهر بفروش میرسیدند، و درکش مقدار بزرگتر نجبین بهم

۱- تاریخ سندا بوظفر ۳۴۰ بعد بحواله کتب مذکور در متن.

۲- احسن التقاسیم ۸۱

۳- کتاب الورع ۱۰۱ مطبع سعادت مصر ۱۳۴۰ ق

۴- ابن خرداداذ ۷۱۴

رسیدی، که آنرا به کشورهای دیگر هم بردندی^۱ و چنانچه در مبحث صنایع در همین فصل شرح داده ایم، سمرقند مرکز مهم صنعت و تجارت کاغذ بود، که از اینجا بدیگر بلاد هم برده می شد. و هنگامیکه هیون تسنگ در سنه ۵۹۶۳۰ م از سمرقند دیدن میکرد، این شهر پر نفوس گدام اموال التجاره قیمت دارا کثر ممالک خارجه بود.^۲

کالای تجارتی سمرقند: کاغذ ورشته قنب یعنی طناب علفی (حدود) جامه های سیمگون و دیبا و جامه های سرخ مصور و جلغوزه و جوز و دیگهای بزرگ مسی و مرتبان و چرم اشترو و کاب و دهانه های ستور و تسمه (مقدسی) موزه و شیشه و سیم و زر (اصطخری)

تجارت مواشی:

حکمرانان و بازرگانان عربی بعد از فتوح خراسان و ماوراء النهر و سند، درین سرزمین ها بابرخی از حیوانات و ستوران نافع بر خور دند، که تجارت آنرا با ممالک عربی و مراکز مهمه خلافت آغاز کرده و نسل آن چاروایان را در کشور خویش پرور دند، و درین جمله چاروایانی بودند، که در امور زندگی بدرد می خوردند. از آن جمله اشتران گنداوی (بلوچ) را با نسل خراسانی در آمیخته و در بلخ اشتران بسیار قوی بختی را بوجود آورده بودند، که شاهان و امراء آنرا بابهای گزاف خریده و استعمال میکردند، و به خراسان و پارس و دیگر بلاد می بردند.^۳ بقول مسعودی آل مهلب حکمرانان عربی سند نسل گاو میش را ازان سرزمین به بصره بردند، و از آنجا در عهد یزید بن عبدالملک به مرزهای شام انتقال یافت، که نسل آن تا عصر مسعودی باقی بود.^۴

قراریکه مورخان می نویسند: پدر قاید و رجل معروف خراسان ابو مسلم که

۱- ممالک الممالک اصطخری ۳۱۸ ببعد

۲- سی-یو-کی کتاب اول ۹۹

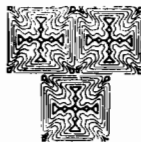
۳- اصطخری ۱۷۶

۴- تاریخ سند ابو ظفر ۳۴ بحواله التنبیه و الاشراف ۳۵۵

در یکی از روستاهای مرو یعنی ماخوان سه فرسخی آن شهر قیام داشت، گاهی تجارت مواشی را با کوفه کردی^۱، و ازین نیز پدید می آید، که تجارت مواشی خراسان جریان داشت.

تاجران روسی :

ابن خردادذ به در دوره عباسی ذکر بازار گانان روسی را هم دارد، که دین عیسوی داشته و از راه بحر و بر سفر میکردند. این تاجران از بحیره روم حرکت کرده و به قیصر روم عشر گمرکی می پر داختند، و از راه بغداد و پارس و کرمان (و جنوب افغانستان) به سند و هند و چین میرفتند.^۲



۱ - ابن خلکان ۲۸۰/۱

۲ - المسالک والممالک ۱۵۳

مسکوکات

ضرب مسکوکات طلایی و سیمین و فلزات دیگر از زمانهای قدیم در بین مردم خراسان رواج داشته، و درازمنه پیش از نشر اسلام، سبک سکه سازی هندی و یونانی و پارسی بامیزات محلی مخلوط گردیده، و در بلاد معروف این سرزمین، بر طبق آن سکه زده اند، که نمونه های مختلف این مسکوکات در موزیم های داخل و خارج موجود است.

قراریکه در فصل نخستین این کتاب خواندید، مقارن ظهور اسلام، در کابل و وادی گندهارا تا ماورای دریای سند، کابلشاهان سلطنت داشتند، که مسکوکات ایشان بقول مستر سمنه در فهرست مسکوکات موزیم هند (ج ۱ ص ۲۴۳) بر سه نوع یافته شده است:

۱- دارای شکل نر گاو و سوار

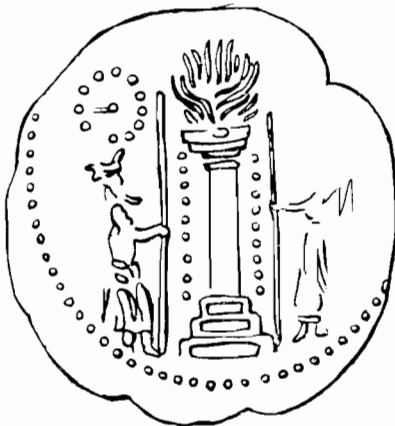
۲- دارای اشکال فیل و شیر

۳- دارای اشکال شیروطا و وس^۱

این مسکوکات بنام کابلشاهان برمس و نقره و طلا ضرب گردیده، و نمونه های کثیر آن در ولایات شرقی افغانستان تا دریای سند و وادی پنجاب بدست می آید، و بران اسماء سری سامننه دیوا - سری پد مه - سری واکه دیوا - کمر - بهیمه دیوا و غیره ضرب شده است.

بریک سکه منسوب به نپکی شاهان (حدود قرن ۶ م) که سکه مدور سیمین

۱- تاریخ افغانستان ۲/ ۹۱ هـ



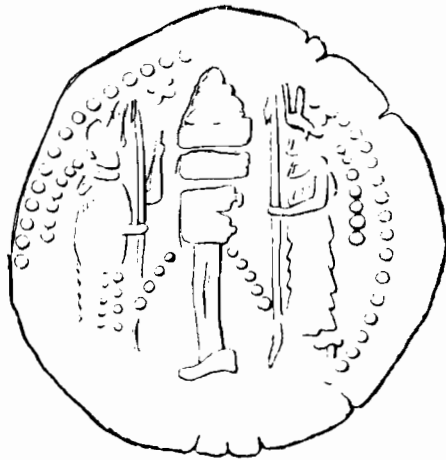
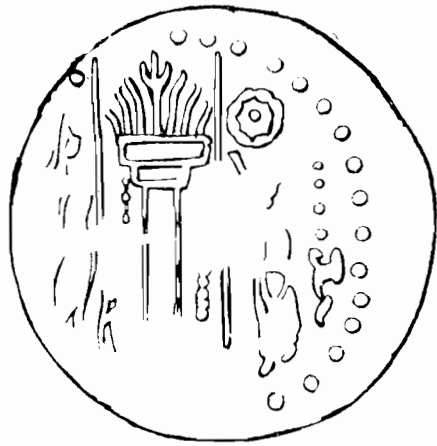
نمونه های مسکوکات

۱/ بالا سکه سری سامننه دیوا کابلشاه (رجوع به صفحه ۹۰)

۲/ وسط سکه سری سپاله پتی دیوا کابلشاه (رجوع به صفحه ۸۰)

۳/ پائین سکه یکی از بنکی ملکان (رجوع به صفحه ۱۰۵)

مربوط صفحه ۴۹۴



نمونه های مسکوکات

۱/ در بالا سکه یکی از شاران غرجستان (رجوع به صفحه ۲۹)

۲/ در وسط دوسکه از شاهان یفتلی که در کابل بدست آمده .

۳/ پائین سکه یکی از شاهان یفتلی که در يك ستوپه هده کشف شده .

مربوط صفحه ۴۹۴

وزن آن ۵۲/۸ گبرین باندازه ۱/۳ انچ است، روی سکه تصویر شاه نیم تنه نقش شده که در گوشش ^۱ گوشواره است، و بر کلاهش بالای پیشانی ماه نودیده می شود، و پیش رویش نپکی ملک و عقب او کلمه شاه نوشته است. بر پشت همین سکه در وسط آتشگاه است که بر دو طرف آن دو فرشته بنظر می آید، و بالای سر آنها عراده رسم شده، و این سکه در موزه کلکته است.^۱

اماسکه های برخی از شاهان کابل به تفصیل ذیلست:

۱- سپاله پتی دیوا: سکه مدور سیمین ۵۴ گبرین اندازه ۸ / انچ - روی سکه گاو در رفتار بطرف چپ - بالای آن بزبان و رسم الخط هندی: سری سپاله پتی دیوا - بر پشت سکه: پادشاه بالایی اسپ سوار است و نیزه را در دست راست گرفته و پیش روی او کلمه (گرا) بهندی نوشته شده.

۲- سامنته دیوا: سکه مدور سیمین بوزن ۵۱ / ۲ گبرین و اندازه ۸ / انچ - روی سکه مانند سکه سابق - پشت سکه: مانند سکه سابق ولی در اینجا پشت سر شاه کلمه (بهی) نوشته است مسکو کات می این شاه مانند سکه های سیمین او است.

۳- ازهمین پادشاه سکه مدور سیمین بوزن ۳۰ / ۷ گبرین و اندازه ۷۸ / انچ - روی سکه: فیلی ایستاده و پایین آن نام سری سامنته دیوا نوشته - بر پشت سکه: شیر بادم تاب داده.

۴- ونکه دیوا: سکه مدور سیمین مانند سکه نمبر ۳ دارای شکل فیل و شیر بوزن ۳۱ / ۶ گبرین و اندازه ۷۵ / انچ - روی سکه: فیل و نام سری ونکه دیوا - پشت سکه: تصویر شیر.

۵- خودویکه: سکه مدور سیمین، بوزن ۴۹ / ۷ گبرین و اندازه ۴۷ / انچ - بر روی سکه گاو با نام سری خودویکه - و بر پشت آن آدم سوار منقوشست.^۲

درین مسکو کاتیکه در حوالی ظهور اسلام در افغانستان رواج داشت، زی و لباس

۱- سالنامه کابل ۱۳۱۷ ش، صفحه ۳۳۷ بعد بحواله فهرست مسکو کات موزیم کلکته جلد دوم.

۲- همین سالنامه

شاهان محلی و افغانیست. چشمان بادامی و بینی های بلند و کشیده و موهای غلو و سیمای کشاده تماماً با چهره جوانان قبیلوی افغانی و ادیهای غزنه کنونی شباهت تام دارد، ولی تصویر گاو اثر هندی و افکار دینی مشترک هند و افغان را در زمانهای قبل الاسلام میرساند، و نیزه سوار اسپ، از خصایص تاریخی نیزه بازان قبایل غزنه است، که تاکنون هم این دأب را نگاه داشته اند، و بقول فرخی: «بگونه شل افغانیان دوبره و تیز»^۱ گویا در عصر سلطان محمود هم شل افغانی یعنی نیزه افغانی شهرت داشته و غالباً نام شلگر ناحیت غزنه نیز از همین شل افغانی ساخته شده، که جوانان آن تاکنون هم در نیزه بازی و سواری بی نظیر اند.

اما آنچه بر مسکوکات شاهان دیگر نشان گاو با اعلام تشکده و فرشتگان مزدیسنادیده می شود^۲ اثریست از کیش زردشتی مشترک افغانی و پارسی.

هیون تسنگ جهانگرد چینی در نصف اول قرن نخستین هجری مسکوکات زرین و سیمین را در تخارستان متداول دیده ولی گوید: که شکل این مسکوکات با اشکال سکه های ولایات دیگر اختلاف دارد^۳، و هم او در ولایات جنوب غربی مملکت مسکوکات بزرگ سیمین را دیده است، که مردم در تجارت استعمال میکردند^۴، و چون مسکوکات زرین و سیمین ساسانیان فراوان ازین سرزمین در حفاریات بدست می آید، و نمونه های آن در موزیم کابل موجود است، بنا برین باید گفت که مقصد هیون تسنگ نیز همین مسکوکات ساسانی باشد. و همین زایر چینی در کاپیسا مسکوکات طلا و نقره و مسی کوچک را دیده است، که در شکل و نقش با سکه های ممالک دیگر اختلاف داشت. و بیل مترجم یادداشت های هیون تسنگ احتمال میدهد

۱- دیوان فرخی ۶۲

۲- مانند سکه نپکیان در تاریخ افغانستان ۵۰۳/۲

۳- سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۴

۴- همین کتاب ۴۶۵

که این مسکوکات مسی ازان کانیسکا باشد.^۱

بافتوح لشکر اسلامی، طبعاً مسکوکات دولت عربی نیز در تمام ممالک مفتوحه و ازان جمله در افغانستان رواج یافت، چنانکه مسکوکات اکثر خلفای اموی و عباسی در مخروطه های قدیم شهرهای این سرزمین از زیر توده های خاک بدست می آید، و نمونه های آن در موزیم های کابل و پشاور و غیره دیده می شود.

درباره آغاز نشر سکه در عصر اسلامی اقوال مختلفی موجود است، و ازان جمله مقریزی گوید: در عصر حضرت عمر فاروق، اولین بار مسکوکاتی به تقلید صورت و شکل و وزن دراهم کسروی (ساسانی) نشر کردند، و بران لا اله الا الله وحده و محمد رسول الله نوشتند. وزن این دراهم هر ده درهم شش مثقال نقره بود، و حضرت عثمان بران الله اکبر را هم نوشت.

در عصر امیر معاویه، برادرش زیاد بن ابوسفیان، در بصره و کوفه دراهمی را رواج داد، که هر ده درهم آن هفت مثقال بود، و سکه یکه در دمشق از طرف امیر معاویه ضرب گردیده، شکل انسانی را داشت که در گردن وی شمشیر حمایل بود، و در عصر اموی مصعب بن زبیر در عراق بر اساس دراهم اموی سکه زد، و عبد الملک اموی بوسیله حکمران خود در عراق حجاج بن یوسف، دراهم مصوری را بوزن هر درهم شش دانگ (دوانیق) رواج داد، و بران قل هو الله احد نوشت.^۲

در اوایل اسلام گاهی دینارهای رومی را تقلید کرده اند، مثلاً خالد بن ولید در طبریه در سال ۶۳۶ هـ ۱۵ م دیناری را با شکل چلیپا و تاج و چوگان رواج داد، که بران بحروف یونانی اسم خالد را نوشته بود، و یک طرفش تصویر وی بالباس تازیان موجود است، و همچنین دیناری عیناً بشکل دینارهای پارس موجود است، که بریک طرف آن آتشکده و فرشتگان و بر روی دیگرش شکل شاهی باتاج هلال دار (غالباً یکی از شاهان متأخر ساسانی) نقش شده، و تنها نام معاویه را بران افزوده اند.

۱- سی-یو-کی کتاب اول ۱۱۷

۲- تهذیب و تمدن اسلامی اردو ۱۲۱/۲ بهاء بحواله نقود الاسلامیه مقریزی نسخه خطی مکتبه الظاهر دمشق.

اما خلیفه اموی عبدالملک بن مروان (۶۵-۸۶هـ) مسکوکات عربی را از تقلید روم و پارس رها نیده، و در اهمی را بوزن ده مثقال، و دینار ها را بوزن هفت مثقال در سرتاسر کشور اسلامی رواج داد، و مسکوکات سابقه را باطل نمود، و باز حجاج در عراق و خراسان در اهرم پانزده قیراطی را ضرب کرد، و خراسان یکی از ان حصص مملکت بود، که در بلاد آن سکه های دولت عربی بخط کوفی ضرب می شد، و بر سکه هاییکه تا اوایل قرن دوم هجری زده اند، نام شهر و دارالضرب را ننوشته اند، و اگر بر سکه یی تاریخ آنرا نوشتندی، این تاریخ را بحروف جمل باضافه کلمه السنه و عام... نوشتنی نه به ارقام هندسی.

صورت ضرب سکه بسیار ساده و ابتدائی بود، بدین معنی که اولاً قالبی را از آهن ساختندی، و در ان کلمات و مطالب مطلوبه را انقش کردند، و آنرا «سکه» گفتندی، که همین نام بعد از ان بر مواد مسکو که هم اطلاق شد. بعد از ان قطعات سیم یا زر را بمقدار درهم یا دینار بر ان قالب آهنین میکوفتند، تا نقش مطلوب بر روی آن باقی ماند، و این دستگاه را دارالضرب میگفتند.^۱

علاوه برین مسکو کاتیکه دولت عربی بنام خلفاء نشر و رواج میداد، برخی از مسکوکات سابقه دولتهای غیر عربی مانند شاهان ساسانی و یاشاهان بودایی گندهارا و کابل و پنجاب و باختر نیز دیده می شود، که نام خلیفه و کلمه طینه را نیز با وجود اشکال و رسوم قدیمه آن، بر ان ضرب کرده اند، که نمونه های آن گاهی از زیر اطلال شهر های قدیم افغانستان بر می آید.

بقول اصطخری و این حوقل از مسکوکات رایج در سمت مشرقی افغانستان تا مجاری سند، سکه یی بود، بنام قنهری (جمع آن قنهریات) که تا قرن چهارم هجری هم آنرا در ملتان حکمرانان لودی افغانی ضرب کردند، مساوی پنج درهم عراقی، و كذلك مسکوک خالص طلا یی مساوی سه درهم هندی.^۲

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۰۲

۲- مسالك الممالك اصطخری ۱۷۳

این قنهری مخفف قندهاری است، که این حوقل آن را با صراحت بشکل القندهاریات ضبط کرده^۱، و در نسخ خطی اصطخری: قاهری - القندهاریات - القاهریات و غیره بود، و این سکه بلاشبته منسوب به گندهارای قدیمست، که البشاری مقدسی رواج آن را تاغزنه نشان میدهد^۲ و ما تا مدت چهل سال قبل هم در قندهار مسکوک سیمین بنام قندهاری داشتیم، که وزن آن يك مثقال نقره و مساوی ۳۶ پیسه بود، که بار و اج مسکوکات جدید کابلی = ۶۰ پیسه از بین رفت.

دیگر از مسکوکات رایجۀ ولایات شرقی و سند در همیست بنام طاطری (مساوی يك درهم و دوثلث) که دینار طلائی هم در انجار و اج داشت، و این مسکوک خالص طلائی مساوی سه دینار هندی بود^۳ و بقول ابن خرداذبه دینار زرین ۴/۲۵ طلا، و درهم سیمین ۲/۹۷ نقره داشت.^۴

بقول شرف الزمان طاهر مروزی (در حدود ۵۱۴ هـ ۱۱۲۰ م) طاطری^۵ قطعات سیم است که بران شکل پادشاه منقوش است، و هر یکی از آن يك مثقال وزن دارد^۶ کلمات پیسه و درهم و دینار:

پیسه از آن منۀ بسیار قدیم در افغانستان و کشورهای شرقی آن رایج بوده، و تا کنون هم بطور واحد پولی کوچک مسی یا روی مانده است.

در حدود ۱۳۰۵ ش اصلاح مسکوک برسیستم عشری در افغانستان عملی شد، درینوقت بدون دقت و دلسوزی با تاریخ، و احد مسکوک قدیم و تاریخی پیسه را متروک قرار دادند، و بجای این کلمه که مقامی و داخلی بود، پول را گرفتند، که

۱- صورة الارض ۲- ۳۲۱

۲- احسن التقاسیم ۴۸۱

۳- فتوح البلدان ۴۲۲ و تاریخ سند ۳۷۳ بحواله اخبار السند و الهند ۱۴۷ طبع پاریس.

۴- تاریخ تسد ایران ساسانی ۳۰۰ پیعه.

۵- شاید طاطری، شکل معرب يك کلمه داخلی پشتوتتری باشد، و تخریدر پشتو بمعنی سینه است افغانان تا کنون هم مسکوکات را بطور زیور بر سینه می آویزند، و احتمال می رود که این مسکوک را بسبب آویختن آن بر سینه تتری گفته باشند، ولی این حدس محتاج سند و قرینه خارجیست.

۶- طبایع الحیوان ۳۵ طبع لندن ۱۹۴۲ م

ریشه آن OBOLOS یونانی واجنبی است^۱، در حالیکه کلمه پسه از بقایای الفاظ قدیم آریایی افغانستانست که وجه تسمیه آنرا بدو نهج می آورند:

اول: آریاییان قدیم چون به هند هجرت کردند، سوداگران گیاه مقدس سومارا از کوهساران افغانستان به هند می بردند، و آنرا با گاوان فاقع طلایی زنگ مبادله میکردند، که این گاوان را پاسو PASU میگفتند، که بعداً بر هر مسکوک و ثروت هم اطلاق گردید، و در رومن قدیم هم پیسو یا پیکوس PECUS ثروت، و پول مسکوک هم پیکوس یا پیکو PCECU بود.^۲

دوم: بقول استاد اوستا و پهلوی سهراب جمشید بلسارا، این کلمه اصلاً از پی ایسه PAESA و ستایی گرفته شده، که بمعنی نقش یا صورتی تراشیده و حجاری شده بود. مار کو پولو گوید: که پیزه سکه مسی بود که در چین هم در زمان قبایق آآن رواج داشت، که همان پیسه هندی و کلمه قدیم آریا پیست.^۳

امادرم و دینار هم از اوایل دوره اسلامی (چنانچه درین مبحث تفصیل داده شد) در افغانستان رواج داشت، و بقول قدامه بن جعفر دینار طلایی دوره عباسی عبارت از ۱۵ درهم سیمین بود، و کلمه درهم نیز بقول بلسارا از ریشه درج DRAJ (سنجش) اوسانی برآمده، که عموماً سکه سیمین بوده، و ۲۰ در اخم موازی يك ستیر طلایی بود. همچنین بلسارا را عقیده برینست که کلمه دینار نیز از دنار DANAR آریایی گرفته شده که دروندیداد بمعنی سنگ وزن است.^۴

باید گفت: که وزن دینار اسلامی ۲/۳ گرام = ۲۲ نخود، و وزن درهم ۲ گرام نقره = ۱۵ نخود، و هرده درهم عموماً يك دینار، ولی دینار کامل عیار جعفری برمکی ۱۳ درهم بود.^۵ در حالیکه در عصر منصور خلیفه یعنی اول خلافت عباسی هر دینار

۱- حواشی برهان ۴۲۸ به حوالت قاموس یونانی بانگلیسی آکسفورد.

۲- تاریخ افغانستان ۱۳۹/۱

۳- ایران نامه ۲۱۵/۳

۴- کتاب الخراج ۲۴۹

۵- ایران نامه ۲۱۵/۳

۶- چهل مقاله کسروی ۱۲۰ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

ارزش ۱۵ درهم سیمین داشت ۱، و ده هزار درهم يك بدره BADRA بود ۲.

دراهم غطریفی و مسیبی و محمدی :

در عصر خلفای اموی و عباسی هریکی از حکمرانان عراق و خراسان و سینستان و غیره که از دربار مقرر می شدند، اختیار ضرب سکه را در شهرهای قلمر و خویش نیز داشتند، مثلاً از جمله والیان خراسان حمید بن قحطبه طایبی (۷۶۸ هـ/۱۵۱ م) و عبد الملك بن یزید خراسانی (۷۷۵ هـ/۱۵۹ م) و جعفر بن محمد (۷۸۷ هـ/۱۷۱ م) و علی بن عیسی (۷۹۶ هـ/۱۸۰ م) و هرثمه بن اعین (۸۰۶ هـ/۱۹۱ م) و غسان بن عباد

(۸۱۷ هـ/۲۰۲ م) کسانی اند، که مسکوکات مضروبه ایشان موجود است ۳.

در رمضان ۸۰۱ هـ/۱۸۵ م غطریف بن عطا، مامای هارون الرشید به حکمرانی خراسان آمد، وی دراهمی را مرکب از فلزهای متعدد زرو نقره و ارزیزومس و آهن در کوشک ماخک بخارا سکه زد، که آنرا سیم غطریفی (به تلفظ عوام غدریفی) گفتندی، و چون اخلاط داشت و سیاه آمد، مردم آنرا هرشش غدریفی بیک درهم نقره خالص معامله کردند، و در سنه ۸۱۵ هـ/۲۰۰ م بیست درهم نقره پاکیزه مساوی بوده با ۸۵ درهم غدریفی، و این دراهم تا قرن ششم هم در بخارا رواج داشت، و در سنه ۱۱۲۸ هـ/۵۲۲ م نرخ مبادله اسعاری آن چنین بود :

صددرم نقره خالص = ۷۰ درم غدریفی

يك مثقال زر سرخ = $7\frac{1}{4}$ درم غدریفی ۴

قراری که محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۹-۳۴۸ هـ) تصریح میکند، در عصر خلافت حضرت ابوبکر صدیق کسانا بخار خدات نخستین بار در بخارا از نقره خالص سکه زده، و بران شکل خود را با تاج شاهی نقش کرده بود ۵، و بقول

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۲/ ۳۳

۲- آثار الباقیه ۶۴

۳- زمبابور در معجم الانساب ۱/ ۷۷

۴- تاریخ بخارا ۴۴

۵- همین کتاب ۷/ ۴۳

اصطخری هنگامیکه دراهم غطریفی راسکه زدند، بران هم تصویری موجود بود^۱ علاوه بر دراهم غطریفی، دراهم مسیبی و محمدی و فلوس^۲ نیز از مضروبات عصر عباسی است، که اول الذکر منسوبست به مسیب بن زهیر حکمران خراسان از دربار مهدی (۱۶۶ تا ۷۸۲ م) و گردیزی گوید: که درم مسیبی که در ماوراء النهر رود، بدوباز خوانند، چنانکه غطریفی به غطریف بن عطاء کندی، و محمدی به محمد بن زبیده، و این درمها با نقره و روی و ارزیز آمیخته باشد.^۳

دردوره اسلامی، در اکثر مراکز اداری حکمرانان عربی، دارالضرب هم وجود داشت، که در آن سکه میزدند، و از آن جمله در بلاد خراسان هم دارالضرب بود،^۴ و چنانچه گفتیم: ابو مسلم قاید و پیشوای خراسانی سکه زده بود، و نیز عبد الله بن معاویه نواسه جعفر بن ابوطالب، آنکه در سنه ۱۲۹ تا ۷۴۶ م در هرات کشته و مدفون شد سکه یی از او باقیست.^۵ و مسکوکات بعضی از حکمرانان خراسان را در بالا شرح دادیم.

بموجب شرحیکه علی باشا مبارک مصری میدهد، وزن سکه های اسلامی چنین بود:

۱ / سکه حضرت عمرو عثمان: ده درهم = ۶ مثقال نقره.

۲ / سکه معاویه: ده درهم = ۷ مثقال نقره.

۳ / سکه معصب بن زبیر در عراق: ده درهم = ۷ مثقال نقره.

۴ / سکه عبد الملك بن مروان در سنه ۷۶ تا ۶۹۵ م:

دینار = ۲۲ قیراط طلا

درهم = ۱۵ قیراط نقره

و هر ده درهم = ۷ مثقال نقره

۱- مسالك الممالك ۳۱۴

۲- کلمه فلوس معربست از اویولوس یونانی، که پول فارسی هم ازین ریشه است (حواشی برهان ۴۲۸)

۳- زین الاخبار خطی ۱۷۷ الف و اصطخری ۳۲۳

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۰۰

۵- زبیاور در معجم الانساب ۷۰

- ۵ / سکه هبیره در عراق در عصر یزید بن عبدالملک: ده درهم = ۶ مثقال نقره .
 ۶ / سکه هشام بن عبدالملک : ده درهم = ۷ مثقال نقره
 بدین ترتیب وزن سکه عبدالملک هر درهم بین ۹۴/۲ گرام و ۷۰/۲ گرام،
 و وزن دینار او بین ۶۴/۴ و ۲۲/۴ گرام بود .^۱

دارالضرب خراسان :

در عصر امویان و عباسیان دارالضرب خراسان در شهرهای ذیل بود، که مسکوکات آنها در موزه کابل و دیگر موزیم ها موجود است :

- ۱/ اموی : در سنه ۷۰۸ هـ ۹۰ م در کرمان، سکه نمبر ۶ موزه کابل، و نمبر ۴۰ موزه برلن، و ۱۴۲ موزه برتانیه و نمبر ۱۴۱ موزه قاهره، و ۳۱۳ موزه پاریس .
 ۲/ اموی : در سنه ۷۰۸ هـ ۹۰ م در مرو، ۶ کابل، ۱۵۲ قاهره، ۳۲۶ پاریس، ۳۳۳ پترسبرگ .

۳/ اموی : در بلخ ۱۱۷ هـ ۷۳۵ م، بوزن ۷/۲ گرام، نمبر ۳۳ کابل، که بریکطرفش لا اله الا الله وحده لا شریک له، و بربرخ دیگر آن محمد رسول الله و بر حاشیه آن بسم الله ضرب هذا الفلاس ببلخ نوشته است .

۴/ عباسی : در بلخ ۱۸۲ هـ ۷۹۸ م، ۴۸ کابل، ۹۸۳ برلن، ۱۷۰ برتانیه، ۴۴۳ قاهره، ۷۸۱ پاریس، ۱۳۶۲ پترسبرگ .

۵ / عباسی : در بلخ ۱۸۵ هـ ۸۰۱ م، ۴۹ کابل، ۱۷۰ برتانیه، ۴۴۴ قاهره، ۷۸۳ پاریس، ۱۳۶۱ پترسبرگ .

۶ / عباسی : در بلخ ۱۸۷ هـ ۸۰۲ م، ۵۰ کابل، ۱۰۰۲ برلن، ۱۷۳ برتانیه، ۴۴۸ قاهره، ۱۴۱۸ پترسبرگ .

۷ / عباسی : در هرات ۱۹۳ هـ ۸۰۸ م بوزن ۳/۲ گرام ۲۴ میلی متری که بریکروی آن هراة - نصر بن سعد نوشته شده، نمبر ۵۱ کابل .

۸ / عباسی : در زرنگ ۱۸۶ هـ ۸۰۲ م، ۵۷ کابل، ۱۰۳۴ برلن، ۱۷۹۰ برتانیه، ۴۵۸۰

قاهره ، ۷۹۹ پاریس ، ۱۴۱۹ پترسبرگ .

۹ / مامون عباسی : ۸۳۲ هـ ۲۱۷ م در گزه = جزق^۱ ، نمبر ۶۱ کابل .

۱۰ / مامون عباسی : درهرات ۸۲۱ هـ ۲۰۶ م ، ۶۲ کابل ، ۱۴۲۸ برلن ، ۳۰۱ برتانیه

۱۱ / مامون عباسی : در سمرقند ۸۱۶ هـ ۲۰۱ م ، ۶۶ کابل ، ۱۳۷۴ برلن ، ۲۸۸

برتانیه ، ۵۷۴ قاهره ، ۱۷۲۵ پترسبرگ .^۲

بتصریح اصطخری در ماوراءالنهر دودارالضرب در سمرقند و تونکت وجود داشت ،

ودراهم اسماعیلیه و مکسره و دینار دران مروج بود^۳ ، و در اندراب شمال هند و کش

هم از سیمهای معدن بنجهیرو جار یابه درم راسکه میزدند .^۴

۱- جزه به کسره اول و فتحه دوم شهرست در سیستان (مراصد ۱/۳۳۱) از شهرهای حدود

خراسان بود (حدود العالم ۶۴)

۲- فهرست مسکوکات اسلامی موزه کابل طبع دمشق ۱۹۵۳ م از دو مینیکی سوردل .

۳- مسالک الممالک ۳۲۳

۴- حدود ۶۰۲

اوزان و اکیال

درو لایات شرقی افغانستان، دراوایل ظهور اسلام تا عصر عباسی اکثر روایات و مراسم اجتماعی با اراضی ماورای دریای سند مشترک بوده و کابلشاهان تا حدود تکسیلا حکم میراندند، و پایتخت ثانی ایشان هم ویهند کنار دریای سند بود. بنابراین مسکوکات و اوزان و اکیال مشترکی با هند غربی داشته اند، که اکنون هم تاپشاور اکثر اوزان و اکیال هندی باقی مانده است.

اوزانیکه در سرزمین های شرقی و هند در اوایل قرون اسلامی رایج بوده چنین است:

وزن زر :

۴ مدری = یک پاذه

۴ پاذه = یک کله

۶ کله = یک جوه

۴ جوه = یک اندی (تخم درخت گرو)

۴ اندی = یک ماشه

۱۶ ماشه = یک سوورن (که $\frac{3}{4}$ آن یک توله است)

۱ توله = $\frac{1}{10}$ مثقال .

پس یک سوورن مساویست با :

۱۶ ماشه ، ۶۴ اندی ، ۲۵۶ جوه ، ۱۶۰۰ کله ، ۶۴۰۰ پاذه ، ۲۵۶۰۰ مدری . (۱)

مقدار در صنعت بت سازی :

۱۰ رینو = یک رجو

۸ رجو = یک بالاکو (سرجو)

۸ بالاکو = یک لیک (لنگو؟)

۸ لیک = یک ژوکه (قمل)

۸ ژوکه = یک جوه (شعیره)

اوزان اشیاء

۴ جوه (شعیره) = یک اندی

۴ اندی = یک ماشه

۱۶ ماشه = یک سوورن

۴ سوورن = یک پلو (به فتحه اول و ضمه دوم)

اشیاء خشک :

۴ پلو = یک کر بو

۴ کر بو = یک پرستو

۴ پرستو = یک آر ها

اشیاء تر :

۸ پلو = یک کر بو

۸ کر بو = یک پرستو

۴ پرستو = یک آر ها

۴ - آر ها = یک درون (به سکن اول و ضمه دوم)

۲ درون = یک شرپ (شرت؟)

۲ شرپ = یک جنا

پس هر سوورن = ۳ درهم ، و هر پلو ۱۸۰ درهم = ۳/۵ من است ، و
ترازور را تله گویند ،^۱ و وزنی بنام بهار دارند = دوهزار پلو^۲ . و هر آر ها

۱- تله بمعنی ترازو تا کنون در پنتو زنده است .

۲- کتاب الهند ۱۲۳ بعد ، ممکن است کلمه بهار در خروا و اشتروا به (وار) تبدیل شده باشد .

مساویست با ۶۴ پلو = ۱۲۸ درهم = يك رطل .

و نیز ۴ آر ها عبارت از يك درون است ، و ۲۰ درون يك خار باشد .^۱
اکیال:

يکي از اکیال راسبی گفتندی ، که چهار سبی يك پرستو بود ، و يك ربع سبی را کرو (به سکون اول و ضمه دوم) میگفتند ، و هم ۱۲ سبی يك کله سی ، و يك ربع کله سی عبارت از مانه بود . ولی در وزن گندم هر سبی ۰ مساوي ۲۰ من بودی ، که مشابه باسخ خوارزمی است . در حالیکه کله سی نظیر کیل بنام غور است ، که هر غور عبارت از ۱۲ سخ بود^۲

مقیاس طول :

در اوزان معیار كوچك شعير (جو) بود ، در طول هم جورا مقدار كوچك گرفته اند ، بدین ترتیب:

۸ جو = يك انگل (انگشت)

۴ انگل = يك رام (قبضه)

۲۴ انگل = يك هت (دست یا ذراع)

۴ هت = يك دهنو (قوس یا باع)

۴۰ دهنو = يك نل

۲۵ نل = يك کروس (هر ۴ گروه مساوی يك فرسخ)

پس بدین حساب يك گروه چهار هزار ذراع ، و يك ميل نیز چنین و با هم مساوی اند ، و نیز در مقیاسهای طول ، هشت ميل عبارت از يك جوژن ، و هر جوژن سی و دو هزار ذراع بود .^۳
در مقیاسهای طول ، بقول هیون تسنگ فاصله مارش یکروزه لشکر يك یوجانا بود ، که عبارت از سی لی چینی = ۱۰ ميل باشد ، و همین یوجانا مساوی بود ، با ۸ کروسه (گروه) و هر گروه عبارت از فاصله ایست ، که آواز گاو شنیده میشود .

۱ - کتاب الهند ۱۲۸

۲ - کتاب الهند ۱۲۹

۳ - کتاب الهند ۱۳۱ و ۱۵۹

يك كروه = ۵۰۰ دهنو

يك دهنو = ۴ هت

يك هت = ۲۴ انگشت

يك انگشت = ۷ جو ۱

بقول ابن خرداد به در خراسان تحت سلطه عرب ، مانند قلمرو ديگر خلافت
کيلي در ماليات جنسي رواج داشت ، که آنرا کر (بضمه اول) ميگفتند ، معادل شش
خروار ، ۲ و قرار يک المقدسي اشاره کند ، وزن من در منصوره و ملتان و قندهار
و طوران (بلوچستان کنونی) مساوی من مکی بود ، و نیز پیمانۀ ديگر بنام کپچی
مساوی چهل من گندم در طوران رواج داشت ، و بنام پیمانۀ ملتانی مطل مساوی
۱۲ من گندم بود.^۳

محمد کاتب خوارزمي گوید : که عيار جريب در هر شهر مختلف است ،
زيرا يك جريب عبارت از ده قفيز باشد ، که در شهرها قفيز مقدار عليحده يی دارد ،
و قفيز نشاپور مساوی هفتاد من گندم است ، و در برخي از نواحی نشاپور قفيز دو نیم
من باشد ، که بدین حساب يك جريب ۲۵ من گردد ، در حالیکه در برخي از روستاهای
نشاپور يك قفيز يك و نیم من و بنا برین هر جريب عبارت از ۱۵ من باشد . اما در بخارا
مکیال نغنجۀ عبارت از ۷۵ من گندم است ، و در خوارزم و تخارستان هر سخ (بضمه اول)
مساوی ۲۴ من و دو قفيز باشد ، و مکیال غور اهل خوارزم ۱۲ سخ است ، که هر ده غور
عبارت از يك غار باشد . اما مقیاس غار در نصف صد قفيز و هر قفيز نه من و يك نصف
من است .^۴

کلمات خروار و اشتروار و من از زبانهای خراسان به عربی رفته و مستعمل شده
بود ، قدامه بن جعفر ، خروار را به (او قار حمار) تعبیر کرده ، و هم کلمه من را می آورد .
و ما می بینیم که کلمه من در عربی دخیل گردیده ، و جمع آن را مسعودی امنان ، و البیرونی

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۰

۲- مسالك الممالك ابن خرداد به

۳- حسن التقياسيم ۴۸۲

۴- مفتيح العلوم ۴۵

۵- کتاب الخراج و صنعة الکايت ۲۶۳

چنانچه دیدیم کلمه من بحیث یک معیار معروف وزن، از هند تا خراسان و عرب در اوایل دوره اسلامی و بعد از آن رواج داشته، و این کلمه مشترک است بین زبانهای آریایی و سامی و «منه» سنگ وزن بود، که در بابل استعمال میشد. در یونانی این کلمه را منه MNA به همان معنی استعمال میکردند، و همچنان در هند و فلات ایران «مان» بمعنی اندازه است. در تجارتیکه بین آریائیان عصر اشکانی و رومیان میشد، برخی ادویه بحساب من فروخته شدی . ۲ و بقول خوارزمی رطل عربی نصف من، و هر من ۲۵۷ در هم و ۱۸۰ مثقال و ۲۴ / اوقیه میشد، که هر اوقیه $10\frac{5}{7}$ درهم، و هر رطل ۱۲۸ درهم بود . ۳

قراریکه علی مبارک باشامصری توضیح کرده، مثقال دوره اسلامی یک سدس اوقیه بود، که هر اوقیه $32 / 28$ گرام باشد. پس یک مثقال مساوی $4/7$ گرام است. ولی یک مثقال دیگر هم بوزن $69/4$ گرام موجود بود . ۴

مقیاس های دیوان آب:

برای تقسیم آب و مقدار آن هم در خراسان مقادیر خاصی بود، که در دیوان آب بنام کاست وفزود، خراج اراضی را مطابق آب آن می گرفتند، و نام این دیوان خراج آب را اعراب بنام «الکستبزود» KASTABZOOD معرب کرده بودند، و درین دیوان، واحد قیاسی مقدار آب را سوراخی معین کرده بودند، که طول و عرض آن به اندازه یک جو (شعبیره) باشد. و این مقدار را بست گفتندی، که در مربوط و واحد قیاسی قبول شده بود، و جمع آنرا در عربی ابست ABSUT می نوشتند، و هر ده بست یک فنکل FUNKUL را تشکیل میداد، و اگر بالای مقسم آب، مجرای رباطی را بطرف زمینی می ساختند، آنرا الکوالجه گفتندی . ۵

۱- مروج الذهب ۲۲۶/۱ و کتاب الهند ۱۲۹

۲- ایران نامه ۱۹۷/۳ طبع تهران ۱۳۲۱ ش

۳- مفاتیح العلوم ۱۲

۴- معاصرات تاریخ ام اسلامیة ۲۲۱/۲ بحواله خط طبرستان

۵- مفاتیح العلوم خوارزمی ۵۰

ازین شرح هیون تسنگ پدیدار است، که در کشورهای شاهی افغانستان، تشکیلات مکمل دولتی وجود داشت، و این کار دلیلی هم دارد، که در همین عصر در هند شرقاً، و در کشور ایران ساسانی غرباً، تشکیلات و تنظیمهای حکومتی وجود داشت، و اگر فرضاً حکمداران این سرزمین تشکیلاتی را هم نداشته باشند، لابد از جریانات شرق و غرب خود متأثر می شده اند. ورنه پیش ازین درین سرزمین دوره شهنشاهی کوشانیان گذشته بود، که حتماً بقایای تشکیلات مملکت داری ایشان هم مانده باشد.

نظریه جهان داری و ثقافت اداری:

از روایات مورخان دوره اسلامی نیز برمی آید، که حکمداران و مردم این سرزمین دارای ثقافت درخشان و استواری بوده و حتی در امور جهاننداری، دارای نظریات نیک و خاصی بوده اند، که میتوان آنرا در لف نوشته های برخی از مورخان با وضاحت دید:

حکمداران خراسان در زمان مقارن ظهور اسلام، سه چیز را از لوازم اداره و جهاننداری می شمردند، که به عقیده ایشان علت غلبه و فتح عجم هم همین بود: در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م در عصر حکمرانی اسد بن عبدالله بر خراسان، دهقانی از هرات بدربار اسد در بلخ آمد، و روز جشن مهرگان هدایای هنگفتی تقدیم داشت. درین دربار دهقان هرات خطابه ای ایراد داشت که در آن گفته بود:

«خدا امیر رانیکی دهداد! ما گروه عجم مدت چهار صد سال، در حالیکه کتاب ناطق و نبی مرسل نداشتیم، تنها به حلم و عقل و وقار (بر درباری - هوشیاری سنگینی) دنیارا گرفتیم، و هر کسیکه با این سه خوی، بهر سوری آورد، خدا به او پیروزی بخشید.» ۲

دهقان هرات در پایان سخنان خود، این سه خوی را صفات کتخدایی خواند،

و چون اسد این سخنان دانشمندانه را شنید، اورا خیردها قین خراسان گفت .
 البلاذری (حدود ۲۷۰ هـ ۸۸۳ م) درباره رتایل حکمد ارزابلستان مینویسد:
 که در عصر سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۹۹ هـ) یزید بن مدرک بن مهلب بر سیستان
 حکمران بود، و رتایل باو هیچ گونه بازنپرداخت . چون از او پرسیدند که چرا به
 حجاج باز میدادی، و بدیگران نمی پردازی؟

رتایل گفت: حجاج مردی بود، که در راه وصول بمقصد خود، هر گونه
 مصرف میکرد، گرچه ازان درهمی وصول نمیکرد، ولی شما یکد رهم را خرج
 نکنید تا که طمع ده درهم را بجای آن نداشته باشید ۱.

رتایل و فابعهد و وقار و شدت بأس را در امور جهانداري از ظاهر آراسته و
 پیراسته دوست داشت، و باری از اعراب معاصر خود پرسید: کسانی که لاغر شکم
 و سیه چرده بودند، و اثر نماز در سیمای ایشان پدیدار بود، و پیزاری از برگهای
 خرما داشتند، و نزد مای آمدند چه شدند؟

جواب دادند: ایشان در گذشتند؟

رتایل گفت: اگر چه شما زیبا و رعناترید، ولی ایشان از شما با وفاتر، و در حمله
 خود شدیدتر بودند. ۲

درین پرسش و پاسخ، تمایل شدید رتایل، به مسلمانان اولیه که دارای
 سجایای نیکو و اخلاق گزیده و سادگی اما وفا و جهاد و سرسختی بودند نمایانست، که
 گویا فاتحان نخستین اسلامی و اصحاب پیامبر (صلعم) را تحسین، و معاصرین اموی
 خود را که دارای سجایای جهانداري نبودند انتقاد کرده است، و این خود مسیر
 فکر او را در امور جهانبنانی توضیح میکند.

در جامعه خراسانی آنوقت، مردم زردشتی نیز دارای ثقافت و متانت رأی و افکار
 عالی اداری بوده اند، تاجا یک حکمرانان مسلمان عربی هم از ایشان پندمی آموختند.

۱- فتوح البلاد ۹۳ ن

۲- فتوح ۹۳ ن

در عصر مروان الحکم اموی، بعد از سنه ۶۴هـ ۶۸۳م عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر حکمران سیستان و مرد دانشمند علم دوستی بود، در عصرش رستم بن مهرهر مزد مجوسی متکلم سیستان شهرت داشت. حکمران عربی بدین دانشمند مجوسی گفت: دهاقین را سخنان حکمت آمیز باشد، ما را از آن چیزی باز گوی! رستم این سخنان پند آمیز را در امور جهان داری و ثقافت اداری باو گفت:

«دوستی مرد نادان از روی افتعال (ساختگی) بی حقیقت باشد، و در پرستش ریاکاری نماید، و سود خویش در آزار مردم جوید.

و دوستی بین دوتن بماند اگر چند بدگوی در میانه نشوند. و دانا همیشه قوی بود، اگر هوا بر و غالب نگردد، و کار پادشاهی و پادشاه تا وقتی مستقیم باشد، که وزیران او بصلاح باشند.» ۱

ازین سخنان و نظایر آن توان دریافت، که مردم این سرزمین در امور جهان بینی و اداری و اخلاق اجتماعی چگونه فکر میکردند؟ و اداره امور و سیاست و مملکت - داری ایشان هم بر همین وتیره بوده باشد

اداره در عصر اسلامی:

فاتحان عرب در قرن اول هجری، بسرزمین خراسان، بامبادی ساده زندگی، ولی روحیه اسلامی رسیدند، ایشان در عراق و یک قسمت خراسان غربی، طرز اداره و سازمان دولتی ساسانیان را که مدت چند قرن عمر داشت، و یکی از شاهنشاهی - های بزرگ و متمدن عصر بود دیدند، و در مسایل اداره و جهان بینی و تشکیل سازمانهای دولتی استفاده های فراوانی از آن نمودند.

هنگامیکه اعراب به خراسان آمدند، درین جا از نظر اداره و جهان داری نظام ملوکی طوایف باسنن خاص باستانی خود وجود داشت، و از جمله اشراف و نجبایکه حکم میراندند، سه طایفه بسیار معروف بودند که: نخستین را شهریب جمع عربی آن شهرارجه.

ودویمین را مرزبان جمع عربی آن مرزبه.

وسویمین را کنارنگ می گفتند .

را جمع به طبقات پایین این سلسله که هر یکی بنوبت خود اقتدار ی داشته، درمبحث طبقات مردم شرح داده ایم .

در تشکیلات کشوری ساسانیان که بقایای آن در اوایل عصر اسلامی هم تعقیب شدی، هر استان (ولایت) اضلاع کوچکی داشت، که بقول نولدکه هر ضلع فرعی را شهر و مرکز آن را شهرستان گفتندی، و حاکم این منطقه شهریگ بود، که از طبقه دهگانان انتخاب می شد، اما حاکم روستا = روستاگ = رستاق (یعنی دیه) را دیهیگ می گفتند، که یعقوبی (۱۷۷/۱) شهریگ را رئیس الکوری نامد، و قراریکه مسعودی در مروج الذهب (۲۴۲/۲) آرد: شهریگ از طبقه آزا دان واز دهگانان یکدرجه بلند تر بود، که مسعودی جمع آنرا شهارجه می نویسد .^۱

نام شهریج معرب در نزد عرب آنقدر شهرت یافته بود، که یکی از شعرای عرب معاصر مهدی عباسی شهاریج را از اولاد دهاقین شمرده و گفته است :

حتى اذا ايسروا قالا وقد كذبوا نحن الشهاريج اولاد الدهاقين^۲
مرزبان که در کارنامه اردشیر بابکان مرژپان و جمع آن مرژپانان آمده بمعنی صاحب الثغر است،^۳ که مرکب باشد از مرز + بان، و مرز در اوستامیریزو MEREZU و در پهلوی مرژ MARJ بمعنی سرحد یک کشور بود، و بان ازادات حفاظت است و مرزبان حاکم و نگهدارنده سرحد باشد ؛ که در سازمان اداری دوره ساسانیان مقارن ظهور اسلام، مرزبان یکی از ارکان مهم این دستگاه بود ، و اعراب جمع آنرا مرزبه می نوشتند .^۴

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۸۲

۲- لاغانی ۱۲ / ۱۷۶

۳- لغات کارنامه ۹۴

۴- برهان قاطع ۴ / ۱۹۸۷

۵- مروج الذهب ۱ / ۲۴۱

بقول یعقوبی: مرزبان حکمران ایالت بود، که مسعودی در کتاب التنبیه آنرا حاکم سرحد ها گوید، و در چهار طرف سرحد کشور، یک یک مرزبان وجود داشت، ولی هم وی در مروج الذهب مملکت ساسانی را در دست چهار سپهبد دانند، که هریکی یک مرزبان داشت.

کریستن سین گوید: که مرزبان در اوایل دوره ساسانی نبود، و در کتیبه های قدیم این خاندان بنظر نمی آید، و این لقب نخستین بار در عهد بهرام پنجم (۴۲۰، ۴۳۸ م) دیده می شود، که حاکم ارمنیه را مرزبان می نویسد، و برا درپادشاه نرسی را به لقب مرزبان کوشان (یعنی مرزبان سرحد کوشان) یاد میکنند،^۱ و بنابراین باید گفت: که حکمرانان ایالات سرحدی را مرزبان می گفتند، ولی گاهی در داخل کشور نیز حکام درجه پایین را باین نام مسمی میکردند، و این طبقه در اوقات جنگ در تحت امر سپاه بدان وظایف سالاری لشکریان را هم بدوش داشتند، و از خاندانهای عالی انتخاب می شدند، و طوریکه طبری گوید: باین مرزبانان یک تخت سیمین و گاهی هم تخت زرین اعطاء می شد، و حتی گاهی شاهزادگان و ارکان دودمان شاهی نیز به منصب مرزبانی میرسیدند، و نولدکه از مأخذ عربی برآورده، که در قسمت های شرقی خلافت اسلامی در زرننگ (سیستان) و هرات و مرو و سرخس و نساپور و طوس یعنی مربوطات خراسان، مرزبانان حکم میراندند.^۲ اما کنارنگ:

قدیمترین سندیکه از وجود این منصب در افغانستان داریم، ذکر این کلمه در کتیبه سرخ کوتل بغلان مربوط حوالی ۱۶۰ م و از بقایای اخلاف کانیشکا شهنشاه بزرگ کوشانی افغانستانست، که درین کتیبه بحروف یونانی دو بار کرل رنگ KARAL-RANG آمده و نام یک منصب لشکری خانوادگی بوده^۳

۱ - ایرانشهر مارکوارت ۵۲

۲ - ساسانیان ۱۷۸ پیچید

۳ - م در زبان دری ۱۳۳ و ۸۱

ماریک یکى از علمای معاصر فرانسه این کلمه را یک لقب نظامی مرکب از KARA یعنی لشکر + درنگ خوانده، و هینگ عالم انگلیسی گوید: که این کلمه عین همان کنارنگ فارسی و مرکب از کنار + درنگ DRANG است، که لقب حکمران ایالت مجا ورشهنشاهی کوشانی بود، یا لقب حکمران یک ولایت سرحدی ۱. در زمان قبل از اسلام و بعد آن، سرحد را کناره پادشاهی میگفتند، چنانچه منهاج سراج جوزجانی درباره قلج ارسلان سلجوقی می نویسد: که کنارا فرنجیه از و مالش بسیار یافتند ۲. جمع این کلمه در فارسی کناره های پادشاهی بود، که حکام سرحدی را عرب ملوک الاطراف گفتندی، و کنارنگ را بضمه اول ما خود از لغت کنارک بمعنی سرحد شمرده اند، که در هر مرز کنارنگها بوده، و از زمان قدیم این منصب موروثی سرحد داری و حکومت مرزی را داشته اند. فردوسی درباره کنارنگ اشعار زیاد دارد، که از همه آن همین معنی سرحد داری برمی آید مانند:

وزان بگذری رود آبست پیش که پهنای او را دو فرسنگ بیش
کنارنگ دیوی ننگهبان او همه نره دیوان بفرمان او

درباره شجاعت و دلیری کنارنگ گوید:

کدامست گسرد کنارنگ دل بمردی سیه کرده در جنگ دل ۲
و نیز بقول فردوسی کنارنگ مرو، ماهوی نامداشت، که پیشکار شبانان (کوچیان) بود:

کنارنگ مرو است ماهوی نیز ابا لشکر و پیل و هر گونه چیز
کجا پیشکار شبانان ماست بر آورده دشتبانان ماست
در مقدمه قدیم شهنامه تألیف محرم سال (۳۴۶ هـ ۹۵۸ م) که نمونه قدیم نثر در است،

۱- ژورنال آریاتیک پاریس شماره ۴ سال ۱۹۵۸ م و بولتن تحقیقات شرقی لندن ۱۹۶۰ م

۱- طبقات ناصری ۳۱۲/۱

۳- سبک شناسی بهار ۴۲۸/۱

۴- تعینات برویس ورامین از مینارسکی ۴۲۷

و آنرا ابو منصور بن احمد معمري بنام یکی از رجال معروف خراسان، ابو منصور محمد بن عبدالرزاق نوشته، در نسب نامه نویسنده این مقدمه منثور، نام کنارنگ مکرراً می آید، و از آن معلوم است که بنام کنارنگ در اوایل اسلام، درینطرف خراسان رجالی شهرت داشتند، و طبری در حوادث سال ۳۱ هـ ۶۵۱ م، این نام را بشکل کناری مرزبان طوس آورده^۱، و همین نام را بلاذری در ذکر فتوحات خراسان کنارنگ می آورد^۲ که در نسخه های خطی بشکل کنازنگ مرزبان طوس محرف شده است^۳ و همین نام است که ابن خردادبه آنرا بشکل کنار (کنارنگ) ملک نشاپور ضبط کرده است^۴

چنانکه میدانیم تا حدود قرن پنجم هجری، حفظ سلسله های انساب، میان دهقانان و موبدان و اهل بیوتات خراسان رواج داشت، و در هر یک از این خاندانها، راجع به اجداد ایشان روایاتی در میان بود، که نسل به نسل حفظ می شد (عین همین حالت اکنون در بین پشتو نهاد موجود است) و برخی از آن اتفاقاً در بعضی کتب محفوظ مانده است، و از آن جمله روایاتست، در باب کنارنگ جدششم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق که در مقدمه شاهنامه ابو منصور می بینیم^۵ و در سابق به آن اشاره شد.

شمس فخری اصفهانی درین باره در حدود ۱۳۴۳۵۷۴۴ م می نویسد:

«کنارنگ حاکم ملکی را گویند و مرزبان نیز گویند نظیر از خود وی :

کمینه بنده ات هر جا که باشد بود آنجا اقبال کنارنگ»^۶

قبل از شمس فخری این کلمه از طرف اسدی طوسی نیز بمعنی صاحب طرف و مرزبان

ضبط شده، بسند این بیت فردوسی :

۱- طبری ۳/ ۲۸۸۶

۲- فتوح البلدان ۴۰۶

۳- مقدمه قدیم شاهنامه در هزاره فردوسی ۱۴۷

۴- المسالك والممالك ۳۹

۵- حماسه سرایی در ایران ۸۷

۶- معیار جمالی ۲۸۶ طبع طهران ۱۳۳۸ ش

ازین هر دو هرگز نگشتی جدا کنارنگ بودند و او پادشا

در سلسله اجداد امام اعظم ابوحنیفه که بقول ابن ندیم از اهالی کابل بودند^۱، نیز نام کنارنگ ذکر شده است.^۲ و اگر این روایت درست هم نباشد، تنها شهرت و اعتبار این نام را از آن میتوان فهمید و ثابت است که برخی از مرزبانان یعنی حکمرانان نواحی مستقل خراسان را کنارنگ میگفته اند. بگفته پروکوپ^۳ مورخ بیزنتی منصب کنارنگ در برخی از خاندانها ارثی بوده است. بمرزبان ناحیه ابر شهر یعنی شمال نشاپور، کنارنگ میگفتند، چون یزدگرد سوم ساسانی از بیم تازیان به خراسان گریخت، به حکمران طوس متوسل شد، که او را نیز کنارنگ میگفتند.

در فهرست های القاب حکمرانان مستقل، حکمران نشاپور را کنار و حکمران طوس را کنارنگ گفته اند، ثعالبی در *غرر اخبار ملوک الفرس* تصریح میکند، که مرزبان طوس کنارنگ بوده است. در حوادث نظامی دوره ساسانی گاهی باین نکته برمیخوریم، که شهنشاه ساسانی فلان کنارنگ را بمیدان جنگ فرستاده است، و ازین پیدا است، که کنارنگان مشاغل نظامی هم داشته اند. درباره گشنسپ داد که از اعیان دربار کواذ پادشاه ساسانی بوده صریحاً نوشته اند، که وی کنارنگ بوده است. حمزه اصفهانی در شرح دیوان ابو نواس، مرزبان طوس و مرور کنارنگ نوشته است. تنها مرزبانان نواحی سرحدی شرقی پارس را کنارنگ نمیگفتند، بلکه در نواحی دیگر هم این اصطلاح رایج بوده، چنانچه اگر سفیری از ممالک دیگر بدربار ساسانی می آمد، در راه کنارنگان ولایات از و پذیرائی میکردند، و شاید حکمرانان ناحیه های کوچک را کنارنگ میگفتند، که فردوسی نیز در *شهنامه* بیست جا این کلمه را بمعنی مطلق حکمران آورده است.^۴

۱- الفهرست ۲۸۴

۲- مجمل صیغی ۱ / ۱۷۰

۳- PROCOPIUS مورخ بیزنتی قرن ششم میلادی.

۴- تاریخ تمدن ساسانی ۱/ ۲۵۴ تهران ۱۳۳۱ ش

درینکه منصب کنارنگ در افغانستان یک منصب نظامی بود، اشاره‌یی در شهریار نامه سراج الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (حدود ۵۰۸ تا ۱۱۴۵ م) موجود است، که شامل جنگهای اخلاف رستم سیستانی و مربوط بسرزمین افغانستان است.

و نسخه واحد خطی آن در موزه برتانیه موجود باشد.^۱

درین داستان منظوم که یک نفر شاعر غزنه آن را در دربار غزنه سروده، داستانی از شاه هیتال (هیاطله) موجود است، که در آن کلمه کنارنگ به مفهوم یک منصب نظامی چنین آمده است:

کنارنگ هیتال باشش هزار	بیامد برآمد غو گیر و دار
چو از پیش برخاست بانگ و غریو	بجینید از جاسپهدار نیو
شب تار و آوای رویینه خم	بتن زهره شیر گردیده گم
کنارنگ غرید مانند دیو	گرفته ره گرد فرخنده نیو ^۲

تاعصر غوریان قلعه‌یی بنام حصار کنارنگ بین غزنه و بامیان واقع بود^۳، که از بودن این نام تا حدود ۶۰۰ تا ۱۲۰۳ م حکایه مینماید. و این کلمه در تاریخ اداری خراسان دارای مقام مهم و خاصیت که فرهنگ نویسان آن را به ضمه اول بمعنی مرزبان نوشته اند^۴ ولی چون در پهلوی KANARANG و در سریانی QANARAQ و در یونانی هم کنارگس به فتحه اول بود، و در اوستا و پهلوی کلمه کناره KANARA به فتحه کافست، بنابراین تلفظ آن هم به فتحه اول صحت خواهد داشت. زیرا در کتیبه بغلان شکل تخاری آن کرل رنگ هم به فتحه اول بوده است.

از فحوای کتیبه بغلان، این نکته هم ثابت می آید، که کنارنگ از طرف پادشاه (در دری تخاری: خودیوگ) تقرر می یافت، و درین کتیبه نو کو نروک بانام خود «کنارنگ از طرف خودیوگ» نوشته است.

۱- فهرست ریو ۵۲۴ ببعد

۲- حماسه سرایی ۳۱۵ بقل از یک نسخه خطی شهریار نامه

۳- طبقات ناصری ۱/۴۶۱

۴- فرهنگ شاهنامه ۲۲۳ طبع تهران ۱۳۲۰ ش

کار داران عربی در خراسان

در دو قرن نخستین اسلامی که موضوع کاوش و تحقیق مادرین کتابست، تمام خراسان تا کرانه‌های دریای سند به خلافت اسلامی ملحق گردید، و از دربار خلفای اموی و عباسی مستقیماً به وسیله حکمرانانیکه مقرر میگردند اداره میشد.

در آغاز فتوح اسلامی اداره کشورهای مفتوحه، به احتلال عسکری شبیه تر بود تا به تملک. زیرا کارداران و والیان عبارت بودند از سرداران لشکر، که در اطراف بلاد مفتوحه، بدون اینکه در شهرها یا روستاها زندگی کنند، در لشکر گاههای خود نزدیک بصحرا میزیستند، و با مردم اختلاطی نمیگردند. و حتی حضرت عمر (رض) عساکر اسلامی را از اشتغال بزراعت زمین هم باز داشته بود. ایشان در لشکر گاه خود بوده، و در ایام بهار گله‌های اسبان خویش را بصحرا برای چرا و فربهی می بردند^۱ خلفای اسلامی قوای اجرائیه و قضائیه کشور را در دست داشتند، و از طرف خود شخصی را بنام «عامل» بر ولایات مفتوحه می گماشتند، و بعد از آن آنرا والی گفتند، که بنام امیر هم ملقب می شد، و وظیفه اش امامت در نماز و فصل نزاعها و قیادت لشکر و نگرانی بر عاملان دیگر بودی، و عامل خراج در پهلوی او کار کردی. یعنی امیر سیاست را اداره کردی، و عامل خراج امور مالی را در دست داشتی.^۲

خلفای راشدین و امویان، امیران و عاملان ولایات را از بین تازیان انتخاب میکردند، ولی این گماشتگان خلافت، پیش خلیفه مسئولیت سختی داشته و مکلف

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱۰۸/۱

۲- تاریخ اسلام السیاسی ۱/۳۵۴

بفراهم آوری وسایل رفاه و تعلیم دین بودند . و چون حضرت عمر عاملی را مقرر میداشت باو میگفت : «سو گند بخدا که من شمارا برای زدن مردم و فراهم آوری اموال ازیشان نگماشته ام ، بلکه برای تعلیم دین و سنت شما را میفرستم ، و اگر کسی از ظلم شما بمن عارض گردد ، هراینه مانند آن جزا خواهید دید ، آگاه باشید که مسلمانان را نزنید تا ذلیل نشوند ، و ایشان را مدت دراز از زن و خانه دور نیندازید ، و به فتنه یی مبتلا نسازید ، و حقوق ایشان را مگیرید ! شکم خواه و نازک پوش (عیاش) مباشید ، و حتی بر درازگوشی هم سوار مشوید ! و جز بر آوردن حاجات مردم کاری نکنید !»^۱

بموجب هدایت نامه ای که حضرت عثمان (رض) به تمام عمال خود صادر فرموده و طبری آنرا در حوادث سال ۲۴ هـ ۶۴۴ م قید کرده ، عمال نخستین خلفای را شده ، چهار خصلت داشته اند :

۱/ باید نگهدار و راعی مردم باشند نه مالیه ستانان . یعنی مقصد از تقرر عامل اسلامی رفاه رعیت است نه تنگها فراهم آوری پول حکومت .

۲/ رعایت عدل ، و اینکه برای انجام امور حکومت بر مردم ستم نکنند ، و نه برای رضای مردم حقوق حکومت را تلف سازند . از مردم آنچه حق دولت است بگیرند ، و آنچه حق ایشانست بدهند .

۳ / حفظ حقوق و جان و مال اهل ذمت ، که عیناً مانند مسلمانان مستحق عدلند .

۴ / بادشمنان نیز باو فامعامله باید کرد ، و از غدر حذر باید جست . نخست دعوت اسلامی را بریشان عرضه باید کرد ، که در صورت قبول اسلام حق برادری دارند ، و اگر بصلح راضی شوند ، حق حفاظت خواهند داشت ، و اگر دست به پیکار برند ، معامله با لمثل ببینند .^۲

۱- طبری ۲۷۳/۳

۲- طه حسین در کتاب عثمان ۶۹ طبع قاهره .

کارداران خلافت را شده و نصف نخستین قرن اول اسلامی که لشکر کشی و فتح بلاد را هم به عهده داشتند، در تحت چنین شروط و باروح عدالت و تقوا پیش میرفتند، و علت پیشرفت و فتوح وسیع ایشان هم همین رویه نیکو و اخلاق پسندیده بود.

انواع امارت

در عصر امویان خراسان تا ماورای سند فتح شد، و دولت اموی در سرزمین های شرقی دو عراق عربی و عجمی در تحت نظریکنفروالی عراق داشتند، که مرکز او در کوفه بود، و تمام خراسان و ماوراءالنهر و کرمان و سیستان تا کابل و بلاد سند به عراق عجم مربوط بود، و والی عراق عجم، عاملی را بر خراسان و ماوراءالنهر می گماشت، که مرکز او مر بودی، ولی برای اراضی سند و طرف شرقی زابلستان، عامل دیگری مقرر شدی، و این ولایت عراق از جمله پنج ولایت تحت اداره دولت اموی بود.^۱

امارت عربی در عصر امویان و عباسیان بر دو نوع بود:

اول امارت خاص:

گاهی شخصی از دربار خلافت برای اداره امور خاصه مانند قیادت لشکرو حفظ ولایت و سرحداتی آن گماشته می شد، و حق نداشت که به کارهای قضا و مالیات و صدقات دست برد^۲، و مادر حکمرانان خراسان که از دربار خلافت مقرر میشدند، نظایر اینگونه امارت خاص را در فصول گذشته فراوان دیدیم، و چون حجاج بن یوسف امیر عراق و خراسان در سال ۷۱۳ هـ بمرد، خلیفه و لید بن عبدالملک فرزند او عبدالملک را در همین ولایت بر صلا^۳، و یزید بن ابی مسلم را بر خراج مقرر داشت.^۲

در عاملان و امیران خراسان نیز چنین ترتیب را می بینیم، مثلاً در سنه ۱۳۰ هـ

۱- تاریخ عرب از سید امیر علی ۱۸۷ طبع لندن ۱۹۲۷ م

۲- احکام السلطانیه از ماوردی ۳۰ بیعد

۳- المعارف ابن قتیبه ۳۵۹ طبع قاهره ۱۹۶۰ م

۷۴۷ م ابوعلی شبل بن تهمان از طرف ابو مسلم بر صلاۀ و اداره حکومت هرات مقرر بود. در حالیکه موسی بن حسان عمل خراج را داشت^۱، که این نوع امارت خاص باشد.

در سنه ۷۱۹هـ/۱۰۱ م که عمر بن هیبره امیر عراق و خراسان و سیستان بود، وی حکم بن عبدالله را بر نماز و حرب به سیستان فرستاد، و قفقاع بن سوید را بر مال و خراج، و باز دیرنیا مد تانماز و حرب و مال و خراج همه به قفقاع مفوض گشت در آخر سنه ۷۲۲هـ/۱۰۴ م^۲ و ازین برمی آید، که امارت خاص گاهی به امارت عام نیز تحویل می یافت، و یک نفر بر نماز و حرب و خراج مقرر می شد.

دوم امارت عام :

این نوع امارت نیز بر دو قسم بود:

اول امارت استکفاء یا تنفویض : که از طرف خلیفه بخوشی و اختیار بیکی از معتمدان کامل سپرده می شد، و هشت کار مهم داشت:

۱/ تدبیر لشکر و ترتیب آن در نواحی و رسانیدن ارزاق آن.

۲/ نگرانی احکام و امور قضا و حکام.

۳/ وضع مالیات و گرفتن صدقات و گماشتن کارداران بران، و بخش کردن آن بر مستحقان.

۴/ نگهداری دین از تغییر و تبدیل، و راندن دشمنان از مرز کشور اسلام.

۵/ اقامه حدود در حق الله و حقوق خلق.

۶/ امامت جمعه و دیگر جماعت های نماز و یا گماشتن خلیفه خود برای آن.

۷/ ارسال حاجیان به حج و فراهم آوردن تسهیلات درین باره.

۸/ اگر سرحدات ولایت بسر زمین دشمن چسپیده باشد، جهاد و قسمت غنائم

جنگی و ترتیب لشکر و امور نبرد از وظایف والی است.^۳

۱- رجوع به آخر فصل سوم این کتاب شرح والیان هرات.

۲- تاریخ سیستان ۱۲۵

۳- احکام السلطانیه ۳۰

خراسان در دوره امویان و عباسیان از چنین ولایات بود، و اکثر ولایانیکه از طرف امیر عراق مقرر می شدند، در مرزهای خراسان و ماوراءالنهر و زابلستان و کابل به امر جهاد هم می پرداختند.

دوم امارت استیلاء:

که والی یا شخص مستولی یکی از ولایات را بزور می گرفت و خلیفه هم او را ناچار در همانجا والی می گذاشت، که درین صورت آن شخص مستولی به استبداد و اختیار خود حکم میراند، ولی باز هم مسایل دینی به خلیفه اختصاص داشتی که از آن صرف نظر نکردی.^۱

در خراسان که از مرکز خلافت دور بود، اکثر امیران ازین قسم بودند، که از انجمله عبدالرحمن بن محمد بن اشعث امیر اموی خراسان از امر حجاج سرکشید، و بر خراسان مستولی شد، که ما شرح آن را در فصل دوم این کتاب داده ایم. و هکذا چون بو مسلم مروی در اوایل خلافت عباسیان بر خراسان مستولی گشت، دربار بغداد ناچار او را درین سرزمین بر رسمیت شناخت، و بعد از آن هم دولت طاهریان پوشنگی بهمین نهج در خراسان بوجود آمد، ولی این استیلاء نیز شروط آتی را داشت:

۱/ حفظ منصب امامت و تدبیر امور ملت در خلافت.

۲/ اظهار اطاعت دینی به خلافت.

۳/ اجتماع مردم بر تناسر مسلمانان در مقابل دشمنان.

۴/ انفاذ احکام شرعی اسلامی.

۵/ استیفاء اموال شرعی که بر ذمت مودیان نماند.

۶/ حدود شرعی باید کاملاً و بحق تطبیق گردد.

۷/ امیر باید در حفظ دین بکوشد.^۲

نیابت امارت:

یکی از خصایص اداره عصر امویان و عباسیان در خراسان و سرزمین های مربوطه

۱- احکام السلطانیة ۳۳

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۱۱ و ماوردی ۳۴

این بود، که خلفای عربی امارت ولایات را به کسانی که از خاندان خلافت و نزدیکان دربار، و یا ارباب اقتدار بودند می سپردند، این امراء همواره در پایتخت خلافت نشسته و بمحل امارت نمی رفتند، ولی از طرف خود دانیایی را به آن ولایت، برای اداره و فراهم آوری مالیات می فرستادند، که ما در فصول سابق کتاب بسا از نظایر آنرا گفته ایم.

این طرز حکومت در اداره دولت اموی نقص کلی را وارد آورد، زیرا رجال خاندان خلافت و دیگر دودمانهای معتبر و درباریان بزرگ، در مرکز خلافت نشسته و از انجا بالواسطه حکم میراندند، که این رویه زیان آور، دودمان امویان را به عواقب خطرناکی کشانید.^۱

اصناف کارداران و دواوین

در عصر اموی خراسان و سیستان مربوط بود به امیریکه از طرف خلافت به امارت عراقین و سرزمینهای شرقی خلافت مقرر می شد، و مقر او در کوفه بود. این امیر عموماً برای سه مقصد مهم در خراسان نماینده و کاردار خود را می گماشت:

(۱) برنماز (۲) برحرب (۳) برمال و خراج.^۲

چنانچه گفته شد گاهی این امارت خاص، به امارت عام تبدیل می یافت، و فقط یک شخص بر هر سه کار فوق گماشته می شد، ولی تعیین قاضیان هم از حقوق خلیفه بود، که بنام وی در بلاد اسلامی، امور قضایا را انجام می دادند.

در عصر خلفای اموی و عباسی عموماً برای اداره ولایات و بلاد، کارداران موظف عبارت بودند از:

اول عامل خراج و صاحب بیت المال. دوم قاضی. سوم قاید لشکر. چهارم صاحب شرط. پنجم عامل صلاة.^۳

۱- سید امیر علی در تاریخ عرب ۱۹۰

۲- تاریخ سیستان ۱۲۵

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۵۸/۱

در دورهٔ ظهور اسلام در خراسان و عراق، نظام مالی دولت ساسانی رواج داشت، که در آن خزانه دار دربار شاهی را گنزور می‌گفتند^۱، و این گنز که با کلمات گنج و گنز و خزانه هم‌ریشگی دارد، مرکز فراهم‌آوری تمام موارد مالی دولت بود، و دیوان خاصی در مقام سلطنت بنام گنز آمار داشت، که در رأس آن یک نفر از دبیران دربار بنام گنز آمار دبیر (دبیر خزانه) مقرر بودی^۲.

هنگامیکه مسلمانان در قرن نخستین هجری بر خراسان مستولی گشتند، ایشان نیز برای اداره و نظام امور مالی خویش بیت المال را در مرکز خلافت و ولایات مفتوحه داشته‌اند، که صاحب بیت المال بحیث وزیر مالیهٔ این عصر، آنرا اداره کردی. مواردیکه بیت المال از آن پول گرفتگی عبارت بود از: خراج - جزیه - زکاة فعی - غنیمت - عشور، که ما شرح آنرا در قسمت اول همین فصل داده‌ایم.

حق الصلح :

فاتحان عربی در خراسان و زابل و کابل از مردم اینجا هنگام فتح و غلبهٔ خویش، پول نقد هنگفتی را برای بیت المال اسلامی بنام حق الصلح هم می‌گرفتند، و این در وقتی بود، که مردم خراسان و سرزمین‌های شرقی آن در تحت نظام مکمل فقه اسلامی و قوانین خراج نیامده بودند، و چون حکمرانان محلی را مغلوب می‌کردند، از ایشان باج نقدی می‌گرفتند، که در اینجا چند نمونه آن بطور مثال ذکر می‌شود، که در اموال فعی شامل است:

۱/ در سنه ۳۱ هـ ۶۵۱ م حاتم باهلی از مرزبان مرو، دو میلیون و دو صد هزار درهم

حق الصلح ستد^۳

۲/ در سنه ۳۱ هـ احنف بن قیس با مردم قهستان به شش صد هزار درهم صلح کرد.^۴

۳/ در سنه ۳۲ هـ ۶۵۲ م احنف از مردم مرو و رود سه صد هزار درهم، و از مردم

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۵۹

۲- مفاقیح العلوم ۷۲

۳- طبری ۳/ ۳۵۰ فتوح ۵۰۱

۴- فتوح البلدان ۹۹

بلغ وجوز جان چهارصد هزار درهم گرفت.^۱

۴/ در سنه ۳۲۲ هـ ابن عامر از فرمانروای هرات يك مليون درهم حق صلح گرفت.^۲
۵/ در عصر امویان فاتحان عربی از رتیل پادشاه زابلستان بارها باژنقدی گرفته‌اند که ما شرح این باژهای حق الصلح را در فصل نخستین این کتاب در مواقع آن به تفصیل دادیم. و ازین برمی آید، که مردم افغانستان در مدت يك قرن بدادن پول نقد آزادی خویش را در مقابل حمله‌های عرب حفظ می‌کردند.

دیوان خراج:

کلمه دیوان را در سازمان اداری عرب از پهلوی گرفتند، و در دوره ساسانیان نظم و نسق حکومت مرکزی بوسیله چند دفتر شدی که هر یکی را در پهلوی دیوان گفتندی.^۳ بقرل ابن خلدون چون کلمه دیوان را عربها گرفتند، در آغاز کار، بر مجموعه‌های ثبت حساب درآمد و برآمد اطلاق کردند، ولی پس‌انتر جایی را که کارداران مالیات در آن می نشستند دیوان گفتند، و در آخر تمام مراکز کارداران دولتی بنام دیوان نامیده شد،^۴ چنانچه در عصر امویان يك دیوان بنام خراج و دیگر دیوان اراضی بیت المال موجود بود، و عباسیان نیز دیوان خراج و يك دیوان دیگر برای حساب اخراجات داشتند.^۵

اما کلمه خراج را اعراب از خراگ پهلوی گرفته‌اند، که درین زبان هم از آرامی وارد شده بود، و معنی آن مالیات زمینی باشد. در عصر مقارن ظهور اسلام آمر بزرگ مالیات را واستریوشان سالار می‌گفتند، که گویا وزیر مالیه و زراعت و صنعت و تجارت بود، و آمر هر دیوان مالی را آمار کار (محاسب اعلی) گفتندی، که کاردار بزرگ مالی هر ولایت شهر پو آمار کار نامیده می‌شد، و صاحب بیت المال هم گنر و ربو د.^۶

۱- طبری ۳۵۵/۳

۲- فتوح ۵۰۱

۳- کریستن سین در ساسانیان ۵۲۵

۴- مقدمه ابن خلدون ۱۶

۵- تاریخ تمدن شرق در زمان خلفاء ۱۷۴/۱ بهبه

۶- ساسانیان ۱۵۸

حضرت عمر (رض) در محرم سال ۲۰ هـ ۶۴۰ م به وضع دیوان لشکر و دیوان خراج و مالیات پرداخت، که در مصر بزبان قبطی و در عراق و خراسان بزبان پهلوی و در شام بزبان رومی می نوشتند، تا که در عهد عبدالملک اموی در حدود ۸۰ هـ ۶۹۹ م بزبان عربی تحویل یافت، و این وضع دو اوین تقلیدی بود از نظام اداره عجم^۱، که در خراسان هم رواج داشت، و دیوان خراج را در حدود ۴۶ هـ ۶۶۶ م ربیع الحارثی والی دولت اموی بممد حسن بصری در سیستان بنانهاده بود. درین دیوان خراج کارکنانی شامل بوده اند مانند :

- ۱/ دبیر و حاسب (کاردار حساب و شمار نویسی) .
 - ۲/ جهنبد (بضمه اول و فتحه با) تحصیل دار مالیات که بندها را می گفتند .
 - ۳/ جایی : مالیه گذار و فراهم آورنده مال جبایت .
 - ۴/ مستوفی : آمر دیوان عمومی مالیات .
 - ۵/ مشرف : بالابین و مفتش مالیات .
 - ۶/ استوار : شاید معتمد زیر دست مستوفی .
- در عهد عباسیان اداره امور ولایات، تمرکز و رونق یافت، و قدرت کار داران خلافت در آن زیاد شد، و این کار هم بدست یک نفر خراسانی بلخی یعنی خالد جد برمکیان در عصر سفاح انجام گرفت که در تحت دیوان مرکزی خراج، دو اوین اعمال را در سرتاسر کشور خلافت بکشود^۲ و از لوازم این دیوان، دانستن حساب و مساحت و ضرب و تقسیم و داشتن سجایای امانت و عدالت بود، تا حق دولت را بگیرند، و آنرا حیف و ضایع نسازند.^۳
- امام ابو یوسف قاضی بزرگ عصر هارون عباسی برای کسی که بر جبایت خراج مقرر می شد صفات ذیل را حتمی میدانست : صاحب خراج باید فقیه و عالم و عقیف

۱- النظم الاسلامیه ۲۱۵ بعد

۲- تاریخ سیه - تمان ۹۲

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۷۲

۴- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله ۷۱ طبع قاهره ۱۲۹۵ ق

و شنونده آرای مردم باشد، و در راه خدا از لوم لایم نترسد، و در حکم خود دستم ننماید.^۱
دفاتر بقایا:

مانند امروز که در وزارت مالیه دفاتر بقایا موجود است، در اواسط قرن دوم هجری نیز در خراسان همین دفتر وجود داشت. در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی برمکی یکی از وزیران معروف دودمان برمکیان بلخی به حکمرانی خراسان آمد. او در خراسان کارهای نیکو کرد، از جو و رستم جلو گیری نمود، و مساجد و ابنیه خیریه بنا نهاد، و دفاتر بقایا را هم بساخت^۲، و ازین برمی آید، که مالیات و حقوق دولتی بر ذمت رعایا باقی می ماند، و درین دفتر قید می شد.

شرطه و صاحب شرطه

در فصول گذشته در ضمن شرح وقایع و درجدا اول حکمرانان خراسان و بلاد آن بارها نامهای کسانی را نوشتیم، که بر امور شرطه مقرر بودند. شرطه بضمه اول و سکون دوم، و جمع آن شرط به ضمه اول و فتحه دوم بمعنی شحنة و طلایه حرب و مدد گار والی است، و چون شحنگان شعارها و نشانیهای خاصی داشتند که به آن شناخته می شدند، بنابراین بدین نام شهرت یافته اند.^۳ شرطه عبارت بود از قوایی که اکنون آنرا پو لیس گوئیم، خلیفه و والی در حفظ نظام و امن داخلی و گرفتاری جانیان و مفسدان و دیگر اعمال اداری از ایشان کار می گرفت، و چون شرط و التزام داشتن علامات مخصوص بر خود کرده بودند، ایشان را شرطه خواندند. در اسلام نخستین بار، حضرت عمر نظام عسس را در شب نافذ ساخت، و در عهد خلافت حضرت علی (رض) بود، که اداره شرطه (پو لیس) تأسیس گردید، که رئیس این موسسه را صاحب شرطه گفتند، و از بزرگان قوم و روسای نیرومند دارای قبیله باین ماموریت گماشته می شدند، که در قیام امنیت با والی مدد گار باشند.

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۶۲ به حواله کتاب الخراج

۲- ابن خلکان ۱/ ۴۰۹

۳- المنجد ۳۹۴ و منتهی الارباب ۱/ ۳۳۷

در سازمان خلافت عباسی، اهمیت شرطه بدرجه بی بود، که منصور خلیفه بزرگ عباسی شرطه را از عناصر اربعه خلافت شمردی، تاناتوان را از تجاوزتوانا نگهدارد^۱ و هنگامیکه به خراسان امیران معتمد دربار را می فرستادند، صاحب شرطه را هم یکی از رجال مهم دربار با او مقرر میکردند، چنانچه در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م چون هارون الرشید، وزیرزاده خرد فضل بن یحیی برمکی را بر خراسان امیر ساخت، ابراهیم بن جبریل یکی از مشاهیر دربار عباسی را برسم شرطه و حرس (رئیس پولیس) گماشت، که در فتح کابل هم با او بود، و درین فتح هفت هزار هزار (هفت ملیون) درهم به دست آورده بود.^۲ در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م چون ابو مسلم خراسانی در خندق ماخوان مامورین خود را مقرر کرد، درانجمله ابو نصر مالک بن هیشم را بر شرطه و ابو اسحاق خالد بن عثمان را بر حرس (گارد) خویش گماشت.^۳

در آغاز پیدایش، این مرسومه تابع دیوان قضای بود، زیر او وظیفه آن تنفیذ احکام قاضی و اقامه حدود بود، و آنچه قاضی فیصله کردی، قوای شرطه آنرا بمورد عمل و اجرا گذاشتی. ولی بعد ازین صاحب شرطه از دیوان قضا منفک شد، و استقلالی را در نظر و تحقیق جرایم بدست آورد، و حتی در عصر هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ هـ) نظام جدیدی بوجود آمد که یکنفر معتمد، و ظایف صاحب شرطه و سردار لشکر هر دورا بجای می آورد.

پس شرطه دو قرن نخستین اسلامی عیناً وظیفه پولیس کنونی را در تحقیق و تفتیش جرایم و قیام امن و حفظ عدالت داشت، و در قرن چهارم صاحب شرطه را کو تو ال و موسسه پولیس را کو تو الی گفتند، که نام محلی پشته بود، مرکب از کو تو بمعنی قلعه و وال ادت بمعنی شهردار و صاحب قلعه. ولی این نام اصیل و یک هزار ساله

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۸۰

۲- طبری ۶/ ۴۶۳

۳- طبری ۶/ ۳۴

۴- تاریخ الاسلام الیاسی ۱/ ۳۶۰

۵- مقدمه ابن خلدون ۲۱۸

داخلی درین اواخر به قوماندان و قوماندانی تبدیل شد، که هیچ ارزش تاریخی و ادبی و ملی ندارد!!!

دیوان قضا

از چگونگی امر و قضا و داد گیری در اراضی شرقی مملکت و قلمرو کابلشاهان ورتییلان خبری نداریم، جز اینکه هیون تسنگ در حدود (۶۳۰هـ.ق) از وضع جرایم و شکنجه و جزای آن صحبت کرده، و از مزاج و دین و قوانین جزاء و محاکمه عادلانه و نبودن جزای جسمانی در حین تخلف از او امر حکومت خبر میدهد، و گوید اگر کسی از قوانین اجتماعی و آداب معاشرت و عدالت تجاوز کند، و یا از صداقت بگذرد، جزایش بریدن بینی یا گوش یا دست و پای و گاهی نفی البلد است، و در مقابل تقصیر کرچک جریمه نقدی گرفته میشود، و اگر شخصی ملزم بگناه، منکر گردد، برای تحقیق قضیه و صدور احکام، چهار نوع آزمایش و وسایل اثبات جرم بکار برده می شود، و بعد از اثبات محکوم میگردد.^۱

ازین گذارش هیون تسنگ برمی آید، که برای تحقیق جرایم و اجرای قوانین جزا و محاکمه و صدور حکم، مرجعی در سازمان اداری آن هنگام وجود داشته، که در عصر اسلامی همین وظایف اداری به قاضی و صاحب شرطه سپرده شده است. در جامعه زردشتی خراسان و قسمت های غربی و جنوبی کشور که آیین دادوری و قضا مطابق سنن مزدیسنا جریان داشته، معلومات کافی بوسیله کتب کیش زردشتی و سنتی پهلوی به ما رسیده، که وضع قضایی این سرزمین را مقارن ظهور اسلام و نشر فتوح عربی روشن می سازد، و مادرینجا بحواله استاد کریستن سین که از کتب سنتی پهلوی و دیگر منابع معتبر فراهم آورده، بکلیات مطالب این موضوع اشارت کنیم: دیوان عدالت و دادوری از زمانهای قدیم در سازمانهای اداری آسیای میانه وجود داشته، و در عصر ساسانی نیز منصب قضایی در نهایت اعتبار بود، و تنها شخصی

۱- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۳۹

باین مهم گماشته می شد، که صفات تجربه و امانت و قانون دانی درو جمع، و درین موارد بدیگری نیاز مندی نداشته باشد.^۱

در عصر ساسانی شش خاندان بزرگ و معروف رجال دربار موجود بودند که امور مختلف کشور را بر سبیل توارث اداره میکردند، و منصب قضای دربار نیز بیکی ازین دو دمانها تعلق داشت، و در ولایات نیز همواره قاضی را از طبقه روحانیان مقرر میداشتند، و بنابراین ذکر قاضی (دادور آنوقت) همواره با طبقات روحانی دیگر مانند دستوران و موبدان و هیربدان می آید، که قاضی را دازور، و قاضی القضاات را شهر دازوریا دازور دازوران می گفتند^۲ که گاهی برخی از وظایف او را شخصی دیگر بنام آیین بد اجرا کردی (غالباً صاحب شرطه یا مفتی عصر اسلامی)

در ولایات نیز یک دازور (قاضی) مقرر بود، که در مناطق مربوطه دو نفر کاردار قضائی دیگر بنام سروشور داریگک (ناظر شرعی) و دستور همداد (نایب دستور) با او در امور قضا کمک کردند، و قاضی عسکر اسپاه دازور گفتندی، و هم گاهی هیربدان یعنی سده آتشکدها مانند دازوران حکم قضائی صادر کردند.^۳

بموجب احکام سنت مز دیسنا، گاهی محاکم مخلوط بشمول دازوران متعدد وقتاً تشکیل شدی، که گواهان و مدعیان قضیه را در مدت معین میخواندند و دعاوی را می شنیدند و فیصله را صادر میکردند؛ و کسانی که به محاکم برای اظهار مطالب و دعاوی خود می آمدند بموجب دساتیر قضائی، اجازت پرگویی و ضیاع اوقات را نداشتند، و اگر دازور برای غرض شخصی، حتی را ناحق می ساخت، او را هم زیر بازخواست قضائی قرار میدادند.^۴

نظر به نامه تنسر جرمیکه مورد تعقیب قضائی قرار میگرفت بر سه قسم بود:

۱- دین کرد ۸-۷۴

۲- رویدا دانجمن شرق شناسان مامقد روم مضمون توادیا

۳- مروج الذهب ۲/۱۵۶

۴- دین کرد ۲۲/۱۰

اول جرم مخالف امر خدامانند الحاد و بدعت در عقائد دینی. دوم جرم مخالف پادشاه مانند بغاوت و جنگ و غداری. سوم جرمهاییکه مردم بین خود ارتکاب میکردند مانند دزدی و زنا و زیان رسانی. که جزای جرم نوع اول و دوم اعدام، و پاداش گناه قسم سوم جزای جسمانی و یا گاهی اعدام بود، ۱ و گاهی زندانیان سیاسی را به محبس انوش برد (حصار فراموشی) میفرستادند، که یادنام زندانی هم ممنوع بود ۲. مرجع آخرین دادرسی مردم شخص پادشاه بود، که همواره دادخواهان بدرگاهش میرسیدند، و گاهی هم شاه برای استماع دادخواهی مردم براسپی سوار بیرون می آمد، و مخصوصاً در دو جشن نوروز و مهرگان در محافل دادشنوی حاضر می شد، و شکایات مردم را می شنفت ۳.

بعد از فتح اسلامی:

در عهد حیات نبوی قاضی مسلمانان خردپیامبر (صلعم) بود، که بحل خصوصیات مردم می پرداخت، و اهل مدینه باهم تعهد کرده بودند، که برای فصل خصوصیات و اختلافات خویش به خدا و رسول اورجوع خواهند کرد. ۴

حضرت پیامبر (صلعم) مطابق و حی بین مردم حکمیت میفرمود، و دعاوی طرفین متخاصم را می شنید، و اگر از روی بینه و یمین و شهادت شهود یا سند کتبی و فراست و قرعه و غیره حق کسی ثابت و صدقش ظاهر می شد، پس براساس ظواهر امور حکم میفرمود و چنین میگفت: «من امر شده ام که بر ظاهرامور حکم کنم، و خدا به سرایر آگاهست.» هنگامیکه دین اسلام انتشار و وسعت یافت، پس حضرت رسول صلعم به برخی از اصحاب خویش اجازت قضا و فتوی داد، که عدد ایشان به ۱۳۱ مردوزن رسیده بود، و از انجمله هفت نفر شهرت داشتند: عمر، علی، عایشه، عبدالله بن مسعود، زید بن ثابت، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر (رضی الله عنهم)

۱- نامه تنسر ۱۶ ببعد

۲- نولد که در ترجمه تاریخ طبری ۱/ ۱۴۴

۳- کریستن سین در کتاب ساسانیان ۳۹۵ ببعد به حواله سیاست نامه و کتاب التاج جاحظ

۴- ابن هشام ۲ / ۹۴

در عصر حضرت عمر چون اسلام منتشر شد، واحوال مدنی و اجتماعی جامعه اسلامی نیز مقتاضی طرح يك نظام تشریعی برای حل مشاكل وارده بین افراد امت بود، بنابراین حضرت عمر، نخستین بار قضاتی را برو لایات اسلامی مقرر داشت، که مطابق احکام قرآن و سنت (قول و فعل پیامبر) و قیاس و اجماع حکم کردند. یعنی در مواردیکه حکم صریح کتاب و سنت و یا اجماع دانشمندان امت نبود، پس آن قضیه را بر قضایای مشابهی که در آن حکم صریح وارد بودی قیاس کردند، و حق را از باطل تمیز نمودند^۱.

حضرت عمر به قضات اسلامی فرمانی صادر نمود، که شالوده مراعات قضائی و اساس علم قضا در اسلام شمرده می شود، و نکات مهم آن چنین است:

۱/ قضا فریضه محکم و سنت متبع است (یعنی امر خدا و سنت پیامبر در آن اساس است).

۲/ قاضی باید به کینه مسایل وارده خود را بفهماند، و چون حقی بر وی روشن شود حکم دهد و بداند که سخن راندن در حقی که قابل نفاذ نباشد سودی ندارد.

۳/ قاضی باید به مساوات و عدالت بین شریف و ضعیف حکم راند (و این اساس مساوات قضائی اسلامیت).

۴/ بینه بر مدعی و سوگند بر منکر است، و در جاییکه حلال حرام و حرام حلال نشود، صلح بین مسلمانان جایز است.

۵/ حق قدیمست، و اگر امروز بر حق بودن يك مسئله حکم کرده شود و فردا صورت احق آن پیدا گردد، باید رجوع بحق شود، زیرا مراجعه بحق از سداومت بر باطل بهتر است.

۶/ آنچه در کتاب و سنت نباشد، باید امثال و نظایر آن سنجیده و بران قیاس شود. (و این اساس قیاس فقهی است)

۷/ هر مدعی حق بینه را دارد، و اگر بینه آورد، حق خود را میگیرد، و الا حکم

قضا بر وجاری می شود .

۸ / هر مسلمان بر مسلم دیگر در احقاق حق شاهد عادل است ، الا در صورتیکه محکوم به دره حد (قذف) و یا مشهور به شهادت دروغ و یا متهم بدوستی و قرابتی باشد .

۹ / در مسایل قضا باید از قلق و پریشان ساختن و آزار مردم حذر شود ، و در موارد حق که مزدونوازش خداوندی بر آن موقوف است ، با خصوص بدخلقی بعمل نیاید .^۱

بدین نهج قضای اسلامی در عهد خلفای راشدین مستقل و محترم بوده و هر قاضی در روشنی علم و تقوا و عدل و پارسائی ، بر اساس کتاب و سنت و اجماع امت و گاهی هم در موارد خاصه بر قیاس و رأی اجتهادی خود حکم میراند ، ولی دیوان قضا برای تدوین و ضبط احکام خود نداشت . وی در منزل خود یا مسجد برای فصل و عاوی می نشست .^۲

در عهد امویان نیز قاضیان اسلامی در اصدار احکام خود مستقل بوده و تا به سیاست روز و حکومت نبودند ، و حکم ایشان حتی بر والیان و عاملان خراج هم نافذ بود ، و از بهترین مردمان امت که از خداترس داشته و بین مردم بعدالت حکم میراندند انتخاب می شدند ، ولی همواره خود خلیفه ناظر اعمال قضات بوده ، و اگر بیراهی میکردند معزول می شدند ، چنانچه کندی گوید : چون یحیی بن میمون حضرمی در قضیه مال یتیمی از راه انصاف عدول کرد ، و خلیفه هشام بن عبدالملک مطلع گشت ، به والی خود امر داد : « یحیی را از مسند قضا بران ! و بجایش شخص عقیف و پارسا و سالم از عیوب را که در راه خدا از لوم لائم نترسد به قضای لشکر خود گمار ! »^۳ در آغاز اسلام اکثر قاضیان مستقیماً از طرف خلفاء مقرر می شدند ، و گاهی هم خلیفه به امیر خود می نوشت ، که فلان مرد متقی را بر قضای فلان شهر بگمار ! چنانچه

۱- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ۲- ۸۰ طبع قاهره ۱۳۸۲ ق از شیخ محمد خضری ، و تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۷۹ به حواله سنن دارقطنی و کتاب البیان ج ۲ / ۶۳ و کتاب الکامل مبرد جلد اول .

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱ / ۳۷۹

۳- همین کتاب بحواله کتاب القضاة ۴۲۳

حضرت علی (رض) یکی از کارداران خرد نوشت: «برای حکم کردن بین مردم بهترین فرد رعایای خرد را که طامع و تنگ نظر و مصر بر لغزش و گریزنده از حق و مکتفی بفهم ادنی از فهم اقصی نباشد، و در کشف حقایق صابرو بران محکم باشد انتخاب کن، و چون چنین مرد کمتر بدست می آید، پس او را به بخشش های خود بنواز! و احتیاج او را از مردم کم کن! و او را گرامی تر دار!»

در عصر خلفاء راشدین قضا به فصل خصومات و دعاوی مخصوص بود، و انفاذ احکام قصاص و حدود به خلفاء و والیان ایشان تعلق داشت، و جزای های تأدیبی مانند حبس نیز از طرف خلیفه یا والی اوداده می شد، و بنا برین دایره قضا در آن عهد محدود بود.^۱

درین عصر برای قاضی صفاتی لازم بود، که خلیفه عمر بن عبدالعزیز گفته بود: در هر قاضی که این پنج صفت باشد کاملست: علم بر آنچه قبل از او گذشته - پاکی از طمع - حلم - اقتداء به امامان - و مشار که با اهل علم و رأی.^۲

در عصر امویان به ترتیب دیوان و سبجل احکام قضا نیازمندی افتاد، و چون سلیم بن عتر از طرف حضرت معاویه بن ابی سفیان قاضی شد، وی در یک مسئله میراث حکم صادر کرد، و سندی را نوشت که سرداران لشکر امضا کردند، و این نخستین سبجل حکم قاضی بود که در عهد اسلامی ترتیب یافت.^۳

از شرحیکه ابن بلخی میدهد: گویا بعد ازین در بغداد هم این رسم ثبت و حفظ نسخه های مجلس حکم قاضیان مرعی بود، و حتی در ولایات دیگر نیز در رد و قضا ثبت اسناد شرعی و قضایی را میکردند و بقول ابن بلخی: اگر از صد سال باز حاجتی نبشته باشند، نسخه آن در روزنامه های مجلس حکم مثبت است.^۴

۱- معاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ۲/ ۸۷ ببعد

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۷۹ به حواله کتاب القضاة کندی ۴۲۳

۳- همین کتاب.

۴- فارس نامه ۸۸ طبع کیمبرج ۱۹۲۱ م

بعد از دوره امویان، نظام قضای اسلامی در اوایل عصر عباسی تبدیل یافت، باین معنی که درین عصر، مذاهب اربعه حنفی-شافعی-حنبل-مالکی در عالم اسلام پیدا شده. و هر قاضی ملزم بود، که مطابق یکی ازین مذاهب حکم نماید، و بنابراین روح اجتهادی که در احکام قضا قبل^۱ نافذ بود ضعیف دید، و حتی برخی از خلفای عباسی در امور قضا مداخله نموده و گاهی قاضیان خویش را مجبور میکردند، تا مطابق میل ایشان فتو ا دهند، و از همین روی بود، که امام ابوحنیفه نعمان از قبول منصب قضای منصور خلیفه عباسی استنکاف نمود، و حتی بنا بر قول مشهور درین راه تازیانه خورد، ولی قضا را نپذیرفت و گفت: «خوردن تازیانه درین دنیا، آسانتر است از ضرب تازیانه های آئین دران دنیا.»^۱

در عهد هارون الرشید. قاضی ابو یوسف صاحب کتاب الخراج را در مرکز خلافت بغداد بحیث قاضی القضا یا قاضی القضات مقرر داشتند، و او بولایات و بلاد دیگر قاضیان را نصب نکرد، و بار اول لباس خاصی را برای قضا ت مقرر داشت. و همدرین اوقات سلطه قاضی وسعت یافت، و از وظیفه خاصی که به فیصله بین خصوم مقصور بود، به حل و فصل دعاوی و امور اوقاف و نصب و لیان و دیگر امور عامه هم پرداخت، و حتی قاضی یحیی بن اکثم لشکرهای مامون خلیفه را در جنگکبار و میان هم قیادت کرد^۲ باوجود این تحو لیکه در وظایف قضا ت وارد شد، و مقام قضا هم در تحت شعاع تخت خلافت درآمد، باز هم امرای اسلامی مقام قضا را محترم نگاه میداشتند، و قاضیان هم در حفظ احترام و وقار این مقام میکوشیدند. چنانچه باری مردی مدعی شد، که بر مامون خلیفه عباسی، سی هزار دینار طلب دارد، و چون خلیفه در حین اقامه دعا و پیش قاضی یحیی بن اکثم آورده شد خو استند برای نشستن خلیفه جای نمازی را در آنجا افگندند، ولی قاضی مانع آمد و گفت:

۱ - المستطرف فی کل فن. مستطرف از احمد ابشیهی ۱/۱۱۹ طبع قاهره

۲ تاریخ الاسلام السیاسی ۲-۲۳۵ و تمدن اسلامی ۱-۱۸۵

«درینجا خلیفه را نسبت بیه مقابل خود، نشسته‌گاه شریفتری نشاید.»^۱ اما در خراسان که تحت سلطه خلفای اسلامی و نظام اداری دمشق و بغداد واقع بود، طبعاً همین سازمان قضا با همان حقوق و مرافق خود وجود داشت، و ما از بودن برخی از فقهای اسلامی درین سرزمین در اوایل ورود اسلام خبر داریم، که بر تمام امور دینی و تعلیم اوامر اسلامی و احداث مساجد و منابر نگرانی داشته‌اند، و از انجمله امور قضا نیز بدیشان مفوض بود، مثلاً در سنه ۳۳ هـ ۶۵۳ م چون عبدالرحمن بن سمره (به فتحه اول و وضحه دوم) از طرف حضرت عثمان به ولایت سیستان آمد، حسن بصری و فقهاء بزرگ با او آمدند، و محراب مسجد آدینه سیستان حسن بصری نهاد، و درین وقت در زرنج سیمتان، عمر بن عبدالله و مهلب بن ابی صفره و قطری بن الفجاء و سادات و علماء و بزرگان بودند،^۲ که شهرت بزرگی در فهم امور دین داشتند، و تنها فتوای حسن بصری (متوفی ۱۱۰ هـ ۷۲۸ م) را در هفت جلد فراهم آورده بودند.^۳

در سنه ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م چون یزید بن عریف بر سیستان حکمران شد، او معمر بن عبدالله را که از بزرگان و محدثان سیستان بود قاضی آنجا مقرر کرد، و بعد ازان در شعبان ۱۱۱ هـ ۷۲۹ م بو حریر بن عبدالله بن حسین محدث و عابد بزرگ قاضی سیستان بود.^۴ از جمله مشاهیر قاضیانی که در اوایل فتوح اسلامی با عساکر مسلمانان بسرزمین‌های مفتوحه شرقی خراسان فرستاده شد، صدرالامام موسی بن یعقوب ثقفی است، که محمد بن قاسم فاتح سند اوراد ارور پایتخت آن کشور به اداره امور شرعی و قضا و خطابه نصب کرد (حدود ۷۱۱ هـ ۷۹۳ م) و اعقاب این قاضی تاقرنهای بعد درین سرزمین بر منصب قضا باقی ماندند، چنانچه در حدود ۶۱۳ هـ ۱۲۱۶ م نیز اسماعیل بن علی از همین خاندان قاضی ارور (بکهر) بود، و تاریخ

۱- المستطرف ۱/۱۱۹

۲- تاریخ سیستان ۸۹

۳- اعلام ۱ موقعین بوسیله تاریخ التشریع الاسلامی تألیف مدرسان فاکولته شرعیات مصر ۱۸۶ طبع

قاهره ۱۹۴۶

۴- تاریخ سیستان ۱۲۶ و ۱۲۷

سند عربی رابه علی بن حامد برای ترتیب چچ نامه داده بود .^۱

چون دین اسلام و مبادی آن در خراسان رواج یافت ، از مردم این سرزمین نیز کسانی که در امور دینی دانشی و بصیرتی داشتند ، به منصب قضا رسیدند ، و ما میدانیم که علی بن مجاهد بن مسلم کابلی که امام ترمذی در جامع خویش از روایت حدیث دارد ، و از شیوخ حضرت امام ابو حنیفه است (حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) درری قاضی بود^۲ ، و در همین آغاز قرن دوم هجری عماره سرخسی قاضی سرخس ، و ابوسفیان نسائی قاضی مرو ، و حسن امام و قاضی مرو (متوفی ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م) و حفص بن عبدالرحمن بلخی قاضی نشاپور (متوفی ۱۹۹ هـ ۸۱۴ م) و مالک بن سلیمان هروی قاضی هرات ، و مجاهد بن عمرو قاضی بخارا ، و حسن بن محمد لیثی قاضی مرو ، و ابومطیع حکم بن عبدالله بلخی قاضی معروف خراسان (متوفی ۱۹۹ هـ ۸۱۴ م) و اسحق بن ابراهیم حنظلی قاضی سمرقند ، و عبدالعزیز بن خالد ترمذی امام و قاضی ترمذ و چغانیان و ناشرفقه و کتب حنفی در خراسان ، و عمر بن رباح نایینا قاضی و محدث بلخ (متوفی ۱۷۱ هـ ۷۸۷ م) و ابو غانم یونس قاضی مروزی از ثقات حدیث (متوفی ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م) و ابو علی خوارزمی قاضی خوارزم ، این همه از اصحاب و معاصران امام ابو حنیفه و قاضیان نواحی خراسان بودند ، و ازین مردم گاهی کسانی به قضای ولایات اسلامی خارج خراسان هم میرسیدند ، چنانچه ابو معروف سیستانی از اصحاب امام ابو حنیفه مدتی قاضی رم (کردستان) بود ، و سهل بن مزاحم مرد دانشمندیکه علم امام ابو حنیفه را در خراسان پراگنده بود ، چون مامون خلیفه عباسی او را بقبول قضا فراخواند وی نپذیرفت^۳ . و نیز عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی شیخ مسلم و ابو داود و ترمذی و از محدثان و فقیهان بسیار معروف است که در سنه ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م بدنیا آمد ، و مدتی در سمرقند

۱ - چچ نامه ۲۳۵ و ۹ طبع بمبئی ۱۹۳۹ م

۲ - معجم المصنفین ۷۴/۳ طبع بیروت ۱۳۴۴ ق

۳ - معجم المصنفین ۱۰۹/۲ بمبئی

قاضی بود، وی مولف سنن دارمی و متوفی ۸۶۹ هـ ۲۵۵ م است.^۱
 همچنین ابو عصمت نوح بن مریم مشهور به جامع کسیست، که نخستین بار رفته
 حنفی را فراهم آورد، او هم قاضی مرو بود (متوفی ۱۷۳ هـ ۷۸۹ م)^۲
 بعد از سنه ۱۱۴ هـ ۷۳۲ م چون عمر بن محمد بن قاسم فاتح سند در آن سرزمین
 شهر منصوره را بنانهاد، وی محکمه قضات را هم در آن ساخت، که برای نشستن
 قاضیان و عمله محکمه و حفظ دیوان قضاخانه هائی داشت.^۳

بو مسلم خراسانی که نظام اداری خلافت را در خراسان رواج داد، به امور
 قضائیز توجهی کرد، او در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م کارداران مهم حکومت خود را مقرر
 داشت که در انجمله قاسم بن مجاشع نقیب تمیمی را به امور قضا گماشت، که در
 خندق ماخوان پیش نماز بو مسلم هم بود، و بعد از نماز عصر قصه هم میگفت، و فضایل
 بنی هاشم را با معایب بنی امیه بیان میداد.^۴

در عصر هارون الرشید بعد از جمادی الاولی (۱۷۲ هـ ۷۸۸ م) چون صدقه بن
 عثمان با سپاهی به بست آمد، مطرف بن سمره قاضی فقیه بزرگ هم با او بود،
 که تا بیست سال در سیستان قضا کرد، و در سنه ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م درینجا از جهان درگذشت.^۵
 در عصر مامون ابو الحسن نصر بن شمیل مازنی یکی از پارسایان فقهاء و ائمه لغت
 عرب و شاگرد خلیل بن احمد بود، که در مرو بدنیا آمده و چهل سال نحو عربی را
 در بصره خوانده بود، چون واپس بوطن خود مرو آمد، مامون او را به قضای
 خراسان گماشت، و او نخستین قاضی بود که قضای خراسان را بر مذهب حنفی تطبیق

داد، (متوفی ۲۰۳ هـ ۸۱۸ م)^۶

۱- برو کلان در تاریخ ادبیات عرب ۱۹۹/۳

۲- برو کلان ۲۴۵/۳

۳- تاریخ سند ندوی ۳۵۰ بحواله حسن التماسیم

۴- طبری ۳۴/۶

۵- تاریخ سیستان ۱۵۲ پیوسته

۶- تاریخ ادب عرب از برو کلان ۱۳۸/۲

از قاضیان بزرگ خراسان که در بخارا قضا داشته‌اند، بقول نرشخی: سیویه ابن عبدالعزیز بخاری (حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) و ابودیم حازم سدوسی و عیسی بن موسی غنجار و حسن بن عثمان و عامر بن عمرو و اسحاق بن ابراهیم خیطی (متوفی در طوس ۲۰۸ هـ ۸۲۳ م) و سعید ابن خلف بلخی بوده‌اند، که اخیر الذکر در سلججمادی-الاولی ۲۱۳ هـ ۸۲۸ م بقضای بخارا مقرر شد و بعد از وشفقت و سنت های نیکو مشهور بود. ۱.

تنخواه قاضیان و کارداران

چنین بنظر می‌آید که در عصر قبل اسلامی در قسمت شرقی افغانستان وزیران و کارداران بزرگ دولتی تنخواه نقدی و اقطاع هردو داشتند، زیرا هیون تسنگ زایرچینی در حدود ۹۹ هـ ۶۳۰ م گوید که حاکمان و وزیران و قاضیان و کارداران دولتی هریکی قسمتی از زمین برای تأمین معیشت خود دارند^۱ و ازین برمی‌آید، که رسم اقطاع که تا قرن ۱۸ م در افغانستان و هند رواج داشت، در آن عصر هم مرعی بود، و هر فردی از کارداران دولت زمینی را به اقطاع می‌گرفتند، که از عواید محصولات آن زندگی میکردند.

امادر سازمان دولتی ساسانیان که در قسمت های غربی مملکت تساحلول اسلام دوام کرد، کارداران سرکاری تنخواه نقدی داشته‌اند، که از منابع مصرف‌خزانه دولت یکی هم همین تنخواه کارداران اداره کننده امور حکومتی بود.^۲

در دوره اسلامی نخستین بار حضرت عمر بن خطاب بعد از تأسیس دواوین دولتی،

تنخواه کارداران و لشکریان را مقرر داشت، که تنخواه والی کوفه عمار بن یاسر تاشش صد درهم در ماهی میرسید، و معاش عثمان بن حنیف کاردار مساحت زمین پنج درهم و ربع گوسپند روزانه بود، و پنج هزار درهم سالانه عطا داشت. و تنخواه

۱- تاریخ بخارا ۲۱ بعد

۲- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۴۲

۳- کریستن سین در ساسانیان ۲۶۲

قاضیان کوفه و بصره صد درهم ماهوار و یک ربع گوسپند در روز بود. و این معاشات کار داران خلافت در عصر بنی امیه و عباسیان آنقدر فراوانی یافت، که فضل بن سهل در ایام مامون خلیفه در ولایت شرقی خلافت و خراسان سه میلیون درهم معاش داشت و تنخواه مامورین دیگر نیز باندازه وسعت و اهمیت ماموریت ایشان بود.^۱

قاضی القضاات امام ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری (۱۱۳ / ۱۸۲ هـ) به هارون خلیفه عباسی فتوا و هدایت دهد، که ارزاق قاضیان و کار داران دولت را از بیت المال بدهد، و برای هر قاضی و والی بقدریکه مناسب باشد داده شود، و اختیار تزئید یا تنقیص آن بدست خلیفه است.^۲

رواتب قاضیان بموجب منابع تاریخ دوره اسلامی کمتر از ده دینار ماهوار و زیاده از هفت دینار روزانه نبود. زیرا گاهی بر وظایف قاضیان امور دیگری را از قبیل نگرانی بیت المال و مظالم و غیره هم می افزودند، و در چنین صورت معاش او را هم افزون می دادند. ولی معاش عادی قاضی در عهد مروان آخرین خلیفه اموی بیش از ده دینار ماهوار نبود.^۳

احتساب

در سازمان قضائی دوره اسلامی، نظام حسبت با قضا توأم بوجود آمد، و سلطه قضا در بین قاضی و محتسب و قاضی مظالم مشترک بود. باین معنی که قاضی منازعات عامه را از روی احکام دین فصل میکرد، و محتسب نگرانی نظام عام و جلوگیری از جنایات را بوجه سریع می نمود. در حالیکه قاضی مظالم بمنزله رئیس تمیز و استیناف امروز بود، که شکایات مردم را از قاضی و محتسب و غیره شنیدی. گاهی قضا و حسبت بایک نفر بودی، که هم بر حسب وظیفه قضا در اصدار حکم،

۱- تاریخ التمدن الاسلامی ۱/ ۱۱۲

۲- ترجمه فارسی کتاب الخراج ۲۸۲ طبع کابل ۱۳۳۵ ش

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۸۳

تحقیق و غور کردی، وهم مانند محتسب در فصل قضایا سرعت و شدت نمودی.^۱
نظام حسبت را حضرت عمر (رض) نخستین بار وضع کرد، و خود وی باین کار
قیام فرمود. مثلاً وقتی شتربانی را بجرم اینکه شتر خود را سنگین بار کرده چوب
زد، و این عمل حسبت بود. امانام محتسب در عهد خلیفه مهدی عباسی (۱۵۸/۵۱۶۹)
رواج یافت.^۲

محتسب در نظام قضائی اسلامی، وظایف مختلف قضائی و اجتماعی و تطبیق
احکام دینی داشت، که ابن خلدون کلیات وظایف احتسابی را چنین شمرده است:
۱/ توضیح منکرات و تادیب و زجر عاملین آن.

۲/ و داشتن مردم بر عایت مصالح عامه شهری، مانند بندنیدن اختر راها، و منع
حمالان و کشتی بانان از حمل بارهای سنگین، و حکم به تخریب مبانی نو ساختمانی که
ضرر آن به راهروان متصور باشد.

۳/ جلوگیری از افراط معلمان در زدن شاگردان و کودکان مکاتب.

۴/ نگرانی غش و تدلیس لوازم زندگانی و اوزان و اکیال، که اکنون از وظایف
بلدیات شمرده می شود.

۵/ و داشتن مردم به انصاف و اموری که در آن حکم صریحی موجود نباشد،
ولی به اجتماع مفید باشد.

این وظایف اصلاً به قاضی تعلق داشت، ولی چون کارهای وی فراوان بود،
و به آن رسیدگی کرده نمی توانست، بنا برین به محتسب سپرده می شد، و او خادم
منصب قضا بود.^۳

وظیفه دینی حسبت به رجال معتبر و با وجاهت مسلمانان سپرده می شد، و او
در سایر شهرها و روستاها از طرف خود نمایان می گماشت، تا همواره بازارها و اهل

۱- احکام السلطانیة از ماوردی ۶۱ ببعد

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۸۰

۳- مقدمه ابن خلدون ۱۹۶

حرفه را نگرانی کنند، و خود محتسب در مسجد جامع می نشست، و وظایف خود را از اینجا اجرا میداشت.^۱

رسیدگی به مظالم

برای تطبیق عدالت و رفع شکایات عمومی مردم، در سازمان اداری و قضائی دوره اسلامی شنیدن مظالم و رسیدگی به بیدادها نیز بعمل می آمد و صاحب مظالم یعنی کسیکه به مظالم و بیدادها رسیدگی میکرد، یا خو. دخیفه و یا امیر و وزیرش بودی، و یا از طرف خلیفه و وزیرش در بلاد و شهرها «اصحاب مظالم» گماشته شدند.

در عهد اسلامی نخستین بار حضرت علی (رض) باین کار پرداخت، وی روز معینی برای سماع شکایات نداشت، ولی چون دادخواهی بحضورش میرسید، داد او را میداد. اما در عصر بنی امیه روز خاصی برای سماع شکایات معین شد، و عبدالملک بن مروان در یک روز خاص بداد شنوی می پرداخت، و اگر درین کار بمشکلی مواجه می شد، آنرا به قاضی خود ابن ادریس ازدی حواله کردی، و بعد ازین عمر بن عبدالعزیز نیز شخصاً دادخواهی های مردم را شنیدی. در خلفای عباسی نیز مهدی و هادی ورشید و مامون شکایات مردم را می شنیدند، و لوی از هر فرد بسیار مقتدری شکایت می شد، داد رسی آنرا میکردند. مثلاً روزی مردی یمنی به عمر بن عبدالعزیز شکایت برد، که ولید بن عبدالملک زمین مرا غصب کرده، خلیفه درین باره دفتر صوافی را دید، و چون قضیه را واقعی یافت امر داد تا آن زمین را از دفتر وضع و بصاحبش سپردند، و کذلک روزی پیرزن ژنده پوش به مامون ازدست پسرش عباس مظلومه برد، خلیفه پسر خود را پهلوی زن داد خواه ایستاده کرده و بداد رسی او پرداخت.^۲

وظیفه صاحب مظالم با قاضی فرقی داشت. زیرا در آنچه قاضی از انفاذ آن عاجز بود، صاحب مظالم با قدرت تام و دست قوی حکم میراند، و بانیروی

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۹۰

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۸۸

تام از وقوع بیدادها جلوگیری میکرد، و امارات و شواهد فراوان را در تحقیق حق از باطل بدست می آورد، و گاهی هم حتماً قضایا را برای حل و فصل به هیئت امینی می سپرد، در حالیکه قاضی این کار را بدون موافقه طرفین کرده نمی توانست، و او دارای هیبت و قوت و قدرتی بود.^۱

محکمه مظالم عموماً در مساجد منعقد می شد، که ریاست آنرا خلیفه یا والی یا نائب مقرر کرده ایشان بعهدہ داشت، و هنگامیکه مامون خلیفه عباسی در حدود (۸۹۷ هـ ۸۱۲ م) در خراسان بود او بقول گردیزی:

«اندر خراسان عدل بگستر دورسم های نیکو نهاد، و بشهر مرواندر سرای شایگان بنشست، و هر روز اندر مسجد جامع آمدی، و مظالم کردی، و علماء و فقها را بنشاندی و سخن متظلمان بشنیدی و داد ایشان بدادی.»^۲

محکمه مظالم در حضور پنج گروه مردم انعقاد می یافت:

۱/ مددگاران صاحب مظالم و حامیان: که بقوه ایشان حکم قضایا فایز می یافت.

۲/ حاکمان: که در اطراف قضایا و در حقوق به ارباب آن معلومات میدادند، و حقایق دعاوی خصوم را آشکارا میکردند.

۳/ فقیهان: که صاحب مظالم در باره مشکلات مسایل شرعی از ایشان فتوا می گرفت.

۴/ کاتبان: که اقوال خصوم را ضبط کرده و حقوق ایشان را ثبت میکرد.

۵/ شاهدان: که در اثبات دعاوی خصوم میگوشتند و شهادت میدادند.

بدین نحو محکمه مظالم شکایات عامه را در هر باب می شنید و وظایف صاحب مظالم این بود:

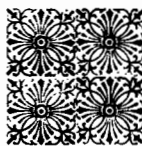
۱/ تحقیق و نظر بر قضایائی که افراد یا جماعات در باره والیان عرض میکردند، و از انحراف والیان از راه حق، شکوه مینمودند، و یا کارداران خراج در فراهم آوری مالیات بیراهی میکردند. و یا کاتبان دیو آنها در اموال مسلمانان کمی یا بیشی بعمل می آوردند.

۱- ماوردی در احکام السلطانیه ۷۷ پیوسته

۲- زین الاخبار خطی ۳۸ ب

۲/ رسیدگی به شکایات تنخواه گیران (مرتزقه) اگر تنخواه ایشان کم یا از موعد معین پستر داده می شد ، ورداموال مغصوبه و نگرائی اوقاف .
 ۳/ تنفیذ احکامیکه قاضی یا محتسب از انفاذ آن عاجز باشد ، و نظر بر قضیه دوطرف متنازع .

۴/ مراعات اقامت عبادات مانند حج و اعیاد و جهاد .^۱
 محکمه مظالم درازمنه بعد در بین شاهان عجم به دارالعدل تبدیل یافت ، و رئیس آنرا در عربی امیرالعدل و در فارسی میرداد گفتند ، و او از طرف سلطان و پادشاه در اقامه عدل و دادرسی مردم نایب و ملک الامر اعشمرده می شد ، و همواره مرددارای سطوت و شمشیر و اعتبار فراوان بحیث میرداد گماشته می شد .^۲ و طوریکه از نوشته منهاج سراج جوزجانی برمی آید ، تا حدود ۸۶۵ ۱۲۵۲ م نیز در سلطنت افغانی هند منصب میرداد وجود داشت ، و دارای اقطاع و مرسومات مقرره بوده است .^۳



۱- تاریخ اسلامی السیاسی ۲/ ۲۴۰ بحواله احکام السلطانیة ماوردی ۸۰ بعد

۲- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله ۷۵ طبع قاهره ۱۲۹۵ ق

۳- طبقات ناصری ۲/ ۴۱

برید و راهها

مقصد از برید به فتحه اول و کسره ثانی اداره ایست که اکنون پست Post نامند و وظیفه آن رسانیدن مخابرات و مکاتیب و نامه های مردمست.

وجود برید در ممالك فلات ایران قدیمتر است، و اصل این کلمه از ویریدوس Veredus یونانی گرفته شده. و معنی آن مرکوب چاپار و اسپ او یا پیک بود، و بعداً آنرا بر اداره و دستگاه چاپار و هم بر منازلی اطلاق کردند، که بین دو مرکز چاپار بود^۱

در زمان قبل از اسلام سازمان ضبط احوال در قسمت شرقی افغانستان که هیون تسنگ دیده موجود بود وی گوید: که در هر ولایت ماموری باشد که وقایع خوب و بد و آفات و غیره را اطلاع دهد، و این دفتر ضبط و ارسال و قایع رانی - لو-پی - چا گویند^۲، یعنی حفظیه آسمان گون Bluedeposet که باید آنرا حفظیه مسودات گفت.

در عصر خلفای عباسی - ترتیب برید را در سازمان خلافت از سوابق دوره ساسانی واموی گرفتند، ولی برید مخصوص امور حکومتی بوده و با مردم تعلقی نداشت. و مقصد از تأسیس اداره های برید این بود، که بین ولایت و مرکز شاهی وسایل خبررسانی سریع و آسان موجود باشد.

در عصر ساسانی پست را بوسیله مردمان پیاده یا سوار میرسانیدند، و در هر منزل برید، اشخاص و اسپ برای این کار موجود بودند، و در سر زمین های عربی از اشتر کار می گرفتند. در کتاب خسرو و ریدک نام اسپ برید در پهلوی بگدیس پانیگ

۱- دایرة المعارف اسلامی جلد اول.

۲- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۵/۲ طبع سوسیل گپتا در کلکته ۱۹۵۸ م

بود، و نیز در زبان پهلوی ایو برید - دو برید - سه برید اصطلاحی موجود است، که مقصد از آن قاصدان و پست رسانان تیز رفتار باشند، که یک یا دو یا سه اسب برای رسانیدن پست شاهی با خود بطور جنیبت می بردند، و به نوبت از آن کار می گرفتند^۱

یا قوت حموی فاصله برید را در بادیه ۱۲ میل، و در شام و خراسان ۶ میل می نویسد، و از قول ابو منصور گوید که برید بمعنی رسول است، و ابراد (مصدر باب افعال) بمعنی ارسال باشد و عرب گویند الحمی برید الموت یعنی تب قاصد مرگست، که درین صورت اصل کلمه عربی باشد. در حالیکه برخی آنرا برید (قطع کرد) از فارسی معرب دانند^۲، و بقول خوارزمی چون دنب اسب را می بریدند، آنرا بریده گفتند، و چون معرب شد، برید گـ. ردید، که بر هر دو قاصد و هم مرکب او اطلاق گردید، و مسافه هر برید دو فرسخست.^۳

قراری که مورخان گویند: ترتیب برید در عصر اسلامی از طرف حضرت معاویه بن ابی سفیان گرفته شد. زیرا پیش از و در شام و عراق موجود بود. و چون بعد از آن همین صاحب برید اطلاعات ناحیه و اوضاع ما مورین و مردم را هم به مرکز خلافت اطلاع میداد، این موسسه کسب اهمیت نمود، و مرکز بزرگ ضبط احوال ولایات گردید، و اصحاب برید مکلف بودند، که اوضاع ناحیت خود را بدر بار خلافت اطلاع دهند.

گویند روزیکه ظاهر پوشنگی بر منبر خراسان نام خلیفه مامون را از خطبه برانداخت، صاحب برید او را عتاب کرد، ولی ظاهر گفت: فراموش کردم و سهواً نگفتم، بنا برین اطلاع این امر را بمامون مده! صاحب برید جواب داد: خلیفه حتماً بوسیله مراسلات سوداگران ازین امر مطلع می شود، و چون این خبر بدون وسیله من بدو رسد، سبب زوال نعمت منست. ظاهر این سخن بشنید و به صاحب برید خراسان

۱- کریستن سین در ایران عهد ساسانیان ۱۶۷ بحواله تاریخ تمدن شرق در عهد خلفاء از فان کریمر ۱۹۰/۱ و خسرو و ریدک طبع ۱۰ نوآل و مقاله گایگر در مجله علوم شرقی ویانا ۳۰۹ به بعد

طبع ۱۹۱۵ م

۲- معجم البلدان ۳۵/۱

۳/ مفاتیح العلوم ۴۲

اجازت داد، که اطلاع آنرا به حضور خلیفه نویسد .

پس درین صورت اصحاب برید ، ناظران اعمال و مفتشان دولت بودند .
و اگر کسی در ولایتی علم خود مختاری برمی افراخت ، رابطه برید را با مرکز خلافت
قطع می نمود . چنانچه مامون در هنگام سکونت خراسان ، چون نام برادرش امین
را از خلافت بر انداخت رابطه برید خراسان را هم با او برید .

اهمیت صاحب برید در دستگاه خلافت آنقدر بود ، که منصور خلیفه عباسی
گفتی : دربار من به چهارتن ضرورت دارد : قاضی که در راه خدا از دشنام مردم
نترسد ، دوم صاحب شرطه که ناتوانان را از توانان نگهدارد . سوم خراج گیریکه بر رعایا
ستم نکند . چهارم صاحب بریدیکه اخبار این سه را بدرستی بمن نویسد .

اصحاب برید همواره مردم معتمد دربار مقرر می شدند ، و ایشان راههای
برید را از راهزنان حفظ میکردند ، و جواسیس خویش را به رسومی فرستادند ، و
اطلاعات لازم را از راه کوتاه و اسرع مراکب ارسال میکردند . دولت عباسی
۹۳۰ راه پوستره و داشت که مصارف کارکنان و ستوران آن تا ۱۰۰،۱۵۹ دینار
سالانه میرسید ، و در عصر امویان ، مصرف برید تا چهار میلیون درهم بود .^۱

بهر صورت اداره پست در عصر خلفای عباسی در تمام کشور ایشان و مخصوصاً
در خراسان موجود بود ، و ما وجود آنرا در عصر امویان نیز در خراسان می یابیم .
بدین معنی که در سنه ۸۰ هـ ۶۹۹ م هنگامیکه رتبیل شاه سیستان و زابلستان در مقابل
فاتحان عرب مقاومت داشت ، عبدالرحمن بن محمد با سپاه عرب برین کشور
بتاخت ، و رتبیل با ایشان ده بده و قلعه به قلعه جنگ می کرد ، و پس می نشست . ولی
عبدالرحمن پیش میرفت ، و در هر شهریکه میگرفت ، عاملی را با همکارانش
می گماشت ، و در بین شهری تا شهر دیگر بریدها را تأسیس میکرد .^۲

ازین روایت طبری ظاهر است ، که در سنه ۸۰ هـ هم بین فاتحان عرب وضع برید

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۸۰

۲- طبری ۵/۱۴۱

رسم بود، ودرین موقع طبری گوید: ووضع البرد فیما بین کل بلد وبلد،^۱ که برد به ضمتین جمع برید باشد، و در اواسط قرن اول هجری نیز وجود آن در سیستان و زابلستان ثابت است.

سند دیگری که برای وجود برید در خراسان میتوان نوشت اینست که در سنه ۸۹۹ م ۷۱۷ جراح بن عبدالله حکمی از جانب عمر بن عبدالعزیز، حکمران خراسان و ماوراءالنهر بود، که دیواستی دهقان سمرقند با و نامه یی بزبان عربی نوشته، و این نامه را خاورشناس شوروی فریمان در سنه ۱۹۳۳ م با اسناد دیگر سغدی و عربی از کوه مغ تاجیکستان یافته است. درین نامه دیواستی از امیر جراح خواهش میکند تا دابة من دواب البرید را بفرستد.^۲

سلسله بریدرسانی اعراب در عصر هارون الرشید در خراسان وسعت یافته بود و هنگامیکه مامون در خراسان بود، عاملان او بر کابل تصرف کرده و سلسله برید خراسان را با کابل اتصال داده بودند.^۳

در عصر عباسیان در خراسان بر هر دو فرسخ (۶ میل) رباط برید موجود بود، و دلیل این قول، تصریح البشاری مقدسی است که گوید:

«میل ثلث فرسخ است، و اما برید مختلف است. در بادیه و عراق

۱۲ میل و در شام و خراسان ۶ میلست. و بنا برین در خراسان

بفاصله دو فرسخ رباطی را ساخته اند، که کارکنان برید در آن

سکونت کنند.»^۴

برای رسانیدن اطلاعات درر باطهای مخصوص، اسپان تیز رفتار را نگاه میداشتند، و هنگامیکه حامل برید از رباط سابق بر رباط لاحق میرسید، اسپ خود را که تیز دویده و خسته بود می ماند،

۱- طبری ۱۴۱/۵

۲- حواشی سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ۹۷۳/۳ بحواله متون سغدی ۵۰ طبع لیون گراد ۱۹۳۴ م

۳- فتوح البلدان ۹۵؛

۴- احسن التقاسیم ۶۶

وازين رباط اسپ تازه دمى را تار رباط ديگر مى گرفت. و مسافت برید در عراق چهار فرسخ و هر فرسخ سه ميل بود. و گویند اصل کلمه برید فارسی «بریدم» است. زیرا دمب اسپ بریدر ابرای امتیاز از دیگران مى بریدند^۱. و اهمیت برید بدرجه یی بود، که عبدالملک بن مروان امر داد. که در هر فرصت و زمانی که عامل برید بخواهد بحضورش آمده مى تواند^۲.

ترتیباتی که برای سرعت برید گرفته بودند، در آن از سریع ترین وسایل خبررسانی آن عصر کار گرفته مى شد. و دورترین مراکز لشکری عرب را با مراکز حکمرانی حکام اعلاى خلافت ربط و پیوستگی میداد. مثلاً هنگامیکه محمد بن قاسم فاتح نوجوان اموی در سواحل بحر هند به فتح شهر دبیل (حدود کراچی کنونی) مشغول بود (حدود ۹۲ هـ/۷۱۰ م) وی در هر سه روز اوضاع جنگ و فتوح خویش را به حجاج که در واسط عراق بود خبر میداد، و رأی او را در باره کارها و اقدامات خویش طلب مى نمود، و جواب نامه هایش هم از آنجا در مدت سه روز میرسید^۳.

فاصله بین سواحل سند و واسط عراق، چه از راه خشکه و چه از طریق بحر کمتر از هزار میل نیست که پیمودن آن در سه روز بوسیله برید سوار هم محل تعجب است! در قسمت های شرقی ماورای خاك خراسان یعنی سندنیز آثار برید و انتظام پوسته بوسیله پیک و قاصد دیده مى شود، مثلاً در حدود ۵۵۰ تا ۶۷۰ م بین حکمرانان محلی سند در امور صلح و جنگ نامه بری و ارسال نامه برو قاصد جاری بوده است^۴.

تشکیلات دیوان برید خلافت عباسیان که در خراسان هم رواج داشت، بموجب شرحیکه قدامه بن جعفر یکی از مامورین دیوان خراج عباسی (حدود ۹۱۲ تا ۹۳۰ م) میدهد چنین است:

دیوان برید یک نفر آمر بنام صاحب برید داشت، و از هر طرف که خرابی برید به وی

۱- آداب السلطانه الفخری ۱۰۱

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۵۹/۱ بحواله صبح الاعشى ۳۶۷/۱

۳- فتوح البلدان ۵۳۵ و تحفة الکرام ۱۳/۳

۴- چچ نامه ۴۰ بعد

میرسید، آنرا بمنزل مقصود میفرستاد، و آنچه از اصحاب برید (پوست ماستر) و اصحاب اخبار (مامورین ضبط احوال) باو میرسید، عین آن یا خلاصه رابه حضور خلیفه ارسال میداشت. مامورین پوسته که در تحت اداره صاحب برید کار میکردند عبارت بودند از:

۱/ پروانه یا حامل خراط برید، که او را در عربی فروانقی (جمع: فروانقیین یا فرانق) میگفتند، و این معرب همان پروانه فارسیست.

۲/ موقعین: که ایشان را اسکدار هم گفتندی، و اصل این کلمه بقول خوارزمی در مفاتیح العلوم از کوداری بود، یعنی از کهواز کجاداری؟ این شخص همواره مدرجی داشت، که در آن عدد خراط پست و نامه های وارده و صادره و نامه های صاحبان آنرا می نوشت، و بمنزلت کتاب ثبت مراسلات امروزه بود، که همین مدرج و کتاب ثبت راهم اسکدار می نامیدند.

۳/ مرتبین: مامورین دار البرید که پوسته خانهای فرعی را اداره میکردند، و آمران آن بوده و رواتب معینی داشتند.

صاحب برید که آمر بزرگ برید و لایات شمرده می شد، همواره معتمد خاص خلیفه بود، زیرا وی علاوه بر لیاقت اداری، دارای صفات ثقت و امانت و حفظ اسرار هم بودی، و از اوضاع راهها و رباطهای برید، اطلاع کامل داشتی، چنانچه اگر کدام وقتی خلیفه بسمتی میرفت و یا لشکر کشی می نمود، باید احوال راه را صاحب برید با تمام و کمال پیش خود مهیا داشته و تقدیم میکرد. ۱.

راههای برید

در کشور خلفاء و از آن جمله خراسان خطوط سیر پوسته معین بود، و در موارد لازم رباطهای سکونت پروانه و اسکدار و ستوران حامل پوسته ساخته بودند، که این رباطها در خراسان از یکدیگر فاصله شش میل داشت.

قدامه بن جعفر که یکی از مامورین دربار خلفای بغداد بود، بموجب اسناد رسمی خطوط برید تمام کشور را ضبط کرده، و ما از بین آن راههای برید خراسان و اطراف آنرا که در عین زمان راههای تجارتی هم بوده و وضع جغرافی آن دوره را روشن می سازد می آوریم:

راهی که از بغداد مرکز خلافت بطرف خراسان میرسید. از واسط به بصره و از بصره به اهواز و شیراز و سیرجان و سیستان میگذشت، و راهی دیگر از بغداد به حلوان و کربلا و کربلا و همدان وری رسیده بود، که بغداد را با خراسان پیوستگی میداد بدین موجب:

ازری تا نساپور

- ازری به مفضل آباد ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از مفضل آباد به افریذین (ابن حوقل: افرندین) ۶ فرسخ = ۱۸ میل
- از افریذین تا کاسب ۸ فرسخ = ۲۴ میل
- از کاسب تا خوار ۶ فرسخ = ۱۸ میل
- از خوار تا قصر الملح ۷ فرسخ = ۲۱ میل
- از قصر الملح تا رأس الکلب ۷ فرسخ = ۲۱ میل
- از رأس الکلب تا سرخ ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از سرخ تا سمنان ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از سمنان تا آخرین ۹ فرسخ = ۲۷ میل
- از آخرین تا قریه دایه ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از دایه تا قومس ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از قومس تا حداده ۷ فرسخ = ۲۱ میل
- از حداده تا کوزستان (مقدسی: کورستان) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
- از کوزستان تا بدش ۳ فرسخ = ۹ میل
- از بدش تا میمد (مقدسی: میمد) ۱۲ فرسخ = ۳۶ میل

از میمدا تا هفتدر (ابن خردادبه هفت کند. اصطخری و حوقل و مقدسی و ابن رسته : هفدر ۷ فرسخ = ۲۱ میل.

از هفدر تا اسدآباد ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از اسدآباد تا بهمناباد ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از بهمناباد تا نوق ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از نوق تا خسروگرد ۶ = ۱۸ میل

از خسروگرد تا حسیناباد ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از حسیناباد تا سنگردر ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از سنگردر تا بیشکند (ابن رسته و ابن خردادبه و مقدسی : بیشکند) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از بیشکند تا نشاپور ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله ازری تا نشاپور ۱۴۰ فرسخ = ۴۲۰ میل^۱.

از نشاپور تا مرو

از نشاپور تا بغیس ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از بغیس تا حمراء ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از حمراء تا مثقب ملوس ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از نوقان تا مزدوران عقبه ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از مزدوران تا اوگینه (ابن خردادبه : آوگینه) ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از اوگینه تا سرخس ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از سرخس تا قصرنجار ۳ فرسخ = ۹ میل

از قصرنجار تا اشترمغاک ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از اشترمغاک تا تلستانه ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از تلستانه تا دندانقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از دندانقان تا ینوگرد (ابن خردادبه و مقدسی : جروجرد) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

ازینوگردد تاشهر مرو ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله از نساپور تا مرو ۷۰ فرسخ = ۲۱۰ میل . ۱

از مرو تا آمل

از مرو شاهجان تا کشمیهن (اصطخری و مقدسی و یعقوبی: کشماهن) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از کشمیهن تا پوسته خانه دیوان (ابن خردادذه: دیواب) ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از دیوان تا طهملج (پوسته خانه) ۲ فرسخ = ۶ میل

از طهملج تا منصف (پوسته خانه) ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از منصف تا احساء (پوسته خانه) ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از احساء تا پوسته خانه نهر عثمان (ابن خردادذه و مقدسی: بئر عثمان) ۳ فرسخ = ۹ میل

از نهر عثمان تا عقیر (پوسته خانه) ۳ فرسخ = ۹ میل

از عقیر تا شهر آمل ۵ فرسخ = ۱۵ میل

جمله فاصله از مرو شاهجان تا آمل ۳۶ فرسخ = ۱۰۸ میل ^۲

از آمل تا بخارا

از آمل تا کنار جیحون ۱ فرسخ = ۳ میل

قریه علی برکنار دیگر جیحون (ابن خردادذه و اصطخری و مقدسی و ابن حوقل: فربر)

۱ فرسخ = ۳ میل

از قریه علی تا حصن ام جعفر در بیابان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از حصن ام جعفر تا بیکند از راه بیابان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از بیکند تا دروازه بخارا ۲ فرسخ = ۶ میل

از دروازه تا قریه ماستین $۱\frac{۱}{۴}$ فرسخ = $۴\frac{۱}{۴}$ میل

از ماستین تا بخارا ۵ فرسخ = ۱۵ میل

۱ کتاب الخراج قدومه بن جعفر ۲۰۲

۲ - همین کتاب ۲۰۳

مجموع فاصله از آمل تا بخارا $22\frac{1}{4}$ فرسخ = $67\frac{1}{4}$ میل^۱

از بخارا تا سمرقند

از شهر بخارا تا شرغ (ابن خردادبه و اصطخری و ابن حوقل: جرغ) ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از شرغ تا طو اويس ۳ فرسخ = ۹ میل

از طو اويس تا کوک (که کوههای جنوبی آن بچین پیوندد) ۳ فرسخ = ۹ میل

از کوک تا کر مینه ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از کر مینه تا دبوسیه ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از دبوسیه تا ربنجن (اصطخری و مقدسی و ابن خردادبه و حوقل: ار بنجن)

۵ فرسخ = ۱۵ میل

از ربنجن تا زرمان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از زرمان تا قصر علقمه ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از قصر علقمه تا سمرقند ۲ فرسخ = ۶ میل

مجموع فاصله از بخارا تا سمرقند ۳۷ فرسخ = ۱۱۱ میل^۲

از مرو به بلخ و ترمذ

از مرو تا قریه فاز ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از فاز تا مهدی آباد براه بیا بان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از مهدی آباد تا یحیی آباد (پوسته خانه) ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از یحیی آباد تا قرینین که مردم آن مجوس و تجارت خران آن مشهور

است ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از قرینین تا اسد آباد ۷ فرسخ = ۲۱ میل

از اسد آباد تا حوزان ۵ فرسخ = ۱۵ میل

از حوزان تا قصر احنف ۴ فرسخ = ۱۲ میل

۱ - کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۳

۲ - همین کتاب ۲۰۴

از قصر احنف تا مروروذ ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از مروروذ تا ارسکن براه دره قصر عمرو ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از ارسکن تا اسراب (دیه درسمج های کوه) ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از اسراب تا کنجا باد طالقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از کنجا باد تا طالقان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از طالقان تا کسحان (مقدسی و ابن خرداذبه: کسحاب) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از کسحان تا ارغین وادی مرو ۱ فرسخ = ۳ میل
 از ارغین تا قصر خوط مربوط کوره فاریاب براه کوهستانی ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از قصر خوط تا شهر فاریاب ۲ فرسخ = ۶ میل
 از فاریاب تا بیابان القاع ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 القاع مربوط جو زجان ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از القاع تا شبورقان در صحرا ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از شبورقان تا سدره کوره بلخ ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از سدره تا دستجرده (ابن خرداذبه: دستگرد) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از دستجرده تا قریه بزرگ عود (ابن خرداذبه: الفور) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از عود تا بلخ براه آبادان ۳ فرسخ = ۹ میل
 از شهر بلخ تا سیاه جرد (سیاه گرد کنونی) ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از سیاه گرد تا کنار جیحون از راه صحرا ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از کنار آمو به ترمذ میگذرند و از اینجا تا صر منجان ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از صر منجان تا دارزنگی (قریه معمور) ۶ فرسخ = ۱۸ میل
 از دارزنگی تا قریه برنجی ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از برنجی تا صغانیان (چغانیان) ۵ فرسخ = ۱۵ میل

۱- سدره رباط کوچکی بود برای پوسته، که در زلزله ۳۰۳۸۱۸۵۲ م در اینجا چشمه آب بی برآمد و
 از آب آن تمام صحرا مشروب و سرسبز گردید.

از صغایان براه راست تا قریه بونذا ۳ فرسخ = ۹ میل
 از بونذا تا هموران (ابن خرداذبه : هموران) ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از هموران تا ابان کسوان ۸ فرسخ = ۲۴ میل
 از ابان کسوان تا شو مان ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از شو مان تا واشگرد (واشگرد) ۴ فرسخ = ۱۲ میل
 از واشگرد تا راست که درین نواحی شهر آخرین خراسان شمرده می شود ۴ روزه
 راهست که با حدود فرغانه می پیوندد ۱.

از بلخ به تخارستان

از بلخ تا ولاری ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از ولاری تا سواحی ۳ فرسخ = ۹ میل
 از سواحی تا خلم براه بیابان ۳ فرسخ = ۹ میل
 از خلم تا بهار ۷ فرسخ = ۲۱ میل
 از بهار تا بکبانول ۵ فرسخ = ۱۵ میل
 از بکبانول تا قارضی عامر (ابن خرداذبه : قارضی عامر = کاریز عام)
 ۷ فرسخ = ۲۱ میل . این کاریز در میان کوهساری بفاصله ۱۸ فرسخ از دریای
 آمو واقع بود. ۲.

از سیرجان به سیستان

راهیکه از اهواز به شیراز و به سیرجان میگذشت ، ولایت سیستان را
 بامرکز بغداد ربط میداد. و این راه جنوبی به مکران و ولایت زابلستان و سند هم میرسید ،
 و بموجب شرح قدامه بن جعفر از سیرجان به سیستان چنین بود :

از سیرجان به قهستان ۶ فرسخ = ۱۸ میل

۱ - قدامه بن جعفر در کتاب الخراج ۲۱۱

۲ - همین کتاب ۲۱۲

از قهستان به رباط کومخ ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از رباط کومخ به ساهوی ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از ساهوی به امسیر (مقدسی: از مین) ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از امسیر به خناب ۶ فرسخ = ۱۸ میل

از خناب به غبیراء ۴ فرسخ = ۱۲ میل

از غبیراء به کورم (مقدسی: کورغون) ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از کورم به کشک ۸ فرسخ = ۲۴ میل

از کشک به رائین ۱۰ فرسخ = ۳۰ میل

از رائین به دارجین (اصطخری و ابن خرداذبه و مقدسی: دیروزین) ۸ فرسخ =

۲۴ میل

از دارجین تا بم ۱۲ فرسخ = ۳۶ میل

از بم تا نرماسیر (ابن خرداذبه و مقدسی و اصطخری: نرماشیر) در صحرا ۸

فرسخ = ۲۴ میل

از نرماسیر تا سیستان ۱۰۰ فرسخ = ۳۰۰ میل

بدین طور از سیرجان مرکز کرمان تا سیستان ۱۸۸ فرسخ = ۵۶۴ میل راه دریابان

بود، که در برخی موارد جاده هم داشت ۱.

راههای دیگر

آنچه قدامه بن جعفر شرحی را از راههای برید خراسان داده قرار فوق اقتباس شد. ولی شرح راههای دیگر افغانستان، در همان عصر چنین است که از منابع جغرافی دیگر در اینجا تلخیص می شود، تا این موضوع با استیفاء گفته آید و نیمه نماند:

خراسان

از نساپورتا بوزجان ۴ مرحله	از بوزجان تا پوشنگ ۴ مرحله
از پوشنگ تا هرات يك مرحله	از هرات تا اسفزار ۳ مرحله

۱- کتاب الخراج ۱۹۶

از اسفزار تا دره آخر هرات ۲ مرحله
 از نساپور تا طوس ۳ مرحله
 از نسا تا فیراه ۴ مرحله
 از قاین تا هرات ۸ مرحله
 از مرو تا هرات ۱۲ مرحله
 از مرو تا نسا ۴ مرحله
 از بلخ تا مرو رود ۱۲ روزه راه
 از بلخ تا اندراب ۹ مرحله
 از بامیان تا غزنه ۸ مرحله
 از بدخشان تا ترمذ ۱۳ مرحله
 از زم تا آمل ۴ مرحله
 از مرو تا کشمیهن ۱ مرحله
 از هرمزفره تا باشان ۱ فرسخ
 از مرو تا دندا نقان ۴ فرسخ
 از هرات تا کروخ ۳ روز
 از فرگرد تا خرگرد دو روز
 از هرات تا باشان ۱ مرحله
 از خیصار تا استرییان ۱ مرحله
 از مارآباد تا اوبه ۱ مرحله
 از هرات تا ببنه ۲ مرحله
 از کیف تا بغشور ۱ روز
 از خلم تا وروالیز (ولو الج) ۲ روز
 از طایقان تا بدخشان ۷ روز
 از سمنگان تا اندراب ۵ روز

از دره تپا سیستان ۷ روزه راه
 از نساپور تا نسا ۶ مرحله
 از نساپور تا فاین قوهستان ۹ مرحله
 از مرو تا مرو رود ۶ مرحله
 از مرو تا ابیورد ۶ مرحله
 از هرات تا سرخس ۵ مرحله
 از بلخ تا کنار آمو و ترمذ ۲ روز
 از بلخ تا بامیان ۱۰ مرحله
 از بلخ تا بدخشان ۱۳ مرحله
 از ترمذ تا زم ۵ مرحله
 از آمل تا شهر خوارزم ۱۲ مرحله
 از کشمیهن تا هرمزفره ۱ فرسخ
 از مرو تا جیرنج (گیرنگک) ۶ فرسخ
 از هرات تا مالن نیم روز
 از پوشنگک تا فرگرد دو روز
 از خرگرد تا زوزن یکروز
 از باشان تا خیصار ۱ مرحله
 از استرییان تا مارآباد ۱ مرحله
 از اوبه تا چشت ۲ روز
 از ببنه تا کیف ۱ مرحله
 از بلخ تا خلم ۲ روز
 از وروالیز تا طایقان ۲ روز
 از خلم تا سمنگان ۲ روز
 از اندراب تا جار بایه ۳ روز

از عسکر پنجشیر تا پروان ۲ مرحله	از جاربایه؟ تا بنجهیر (پنجشیر) امروز
از بلخ تا مذر (مدروموی) ۶ مرحله	از بلخ تا بغلان ۶ مرحله
از که تا بامیان ۳ مرحله	از مذر تا که (که مرد) ۱ مرحله
از شبورقان تا فاریاب ۳ مرحله	از بلخ تا شبورقان ۳ مرحله
از تالقان تا مرو رو ۳ د مرحله ۱	از فاریاب تا تالقان ۳ مرحله

راههای سیستان و زابل

از سیستان بهرات مرحله اول کرکویه ۳ فرسخ	از کرکویه تا بشت ۴ فرسخ
از بشت تا جوین ۱ مرحله	از جوین تا باشتروذ ۱ مرحله
از باشتروذ تا کنجر ۱ مرحله	از کنجر تا سرشک ۱ مرحله
از سرشک تا پل فره ۱ مرحله	از پل فره تا شهر فره ۱ مرحله
از فره تا دره ۱ مرحله	از دره تا کوهستان آخر سیستان ۱ مرحله
از کوهستان تا خاستان اسفزار ۱ مرحله	از خاستان تا کاریز سری ۱ مرحله
از کاریز سری تا سیاه کوه ۱ مرحله	از سیاه کوه تا جامان ۱ مرحله
از جامان تا هرات ۱ مرحله ۲	

از سیستان به بست :

از زرنج تا زانبوق ۱ مرحله	از زانبوق تا سروزن ۱ مرحله
از سروزن تا حروری ۱۲ مرحله	از حروری تا دهک یک رباط
از رباط بیابان تا رباط آب شور ۱ منزل	از آب شور تا رباط کرودین ۴ ۱ منزل
از کرودین تا رباط قهستان ۱ منزل	از قهستان تا رباط عبدالله ۱ منزل
از رباط عبدالله تا بست ۱ منزل	از دهک تا یک فرسخی بست همه بیا بانست) °

۱- مسالک الممالک - اسخری ۲۸۲ بعد

۲- همین کتاب ۲۴۸

۳- جهان نامه: حروری. مقدسی: سروزن. بین سروزن و حروری فهرشک و پل خشتی بود.

۴- ادریسی: کروین. مقدسی: کروین. جهان نامه: کرود.

۵- اسطخری ۲۵۰

از بست به غزنه :

از بست تا فیروزقند ۱ منزل	از فیروزقند تا رباط میغون یک منزل
از میغون تا رباط کبیر ۱ منزل	از رباط کبیر تا شهر رخج یعنی پنجوای ۱ منزل
از پنجوای تا تگین آباد یک منزل	از تگین آباد تا خرسانه ۲ یک منزل
از خرسانه تا سراب ۳ یک منزل	از سراب تا او قل ۴ یک منزل
از او قل تا جنکل آباد ۱ منزل	از جنکل آباد تا دیه غرم ۵ یک منزل
از غرم تا خاست یک منزل	از خاست تا دیه جومه ۶ یک منزل
از جومه تا خابسار ۸ اول حد غزنه ۱ منزل	
از خابسار تا خشیا جی ۱ منزل	از خشیا جی تا رباط هزار ۱ منزل
از هزار تا غزنه ۱ منزل ۹	

از پنجوای تا بلس (بلوچستان کنونی)

از پنجوای تا رباط حجریه (دبری کنونی) ۱۱ منزل	
از حجریه تا رباط جنکی ۱ منزل	از جنکی تا رباط بر ۱ منزل
از رباط بر تا اسفنجای ۱ منزل	از اسفنجای تا سیوی ۲ مرحله

دروادی هلمند :

از سیستان تا جزه ۳ مرحله	از جزه تا فره ۲ مرحله

۱- ادریسی و جهان نامه : معون . مقدسی : میعوف ؟

۲- مقدسی : حر ساد . جهان نامه : خراسان .

۳- شاید سراسپ کفونی .

۴- ادریسی : اوق . جهان نامه : اوفی . مقدسی : اوز

۵- جهان نامه : عوم . مقدسی : عرم . ادریسی : عزیز

۶ ادریسی : جابست . جهان نامه : خواست .

۷- ادریسی : جومه . جهان نامه : جوم .

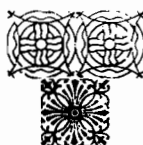
۸- جهان نامه : خوا بسار . مقدسی : حاشان .

۹- اصطخری ۲۵۲

۱۰- همین کتاب و همین صفحه

ازنه تا فرہ ۱ مرحلہ ازکش تا سیستان ۳۰ فرسخ
 ازسیستان تا طاق ۵ فرسخ ازقرنین تا خواش ۱ منزل
 ازبست تا سروان ۲ مرحلہ ازپنجوای تا کھک ۱ فرسخ
 ازسروان تا تل زمیند اورا ۱ مرحلہ ازتل تا درغش ۱ مرحلہ
 ازتل تا بغنین ۱ روز ازبغنین تا بشلنگت جنوبی بغنین ۱ مرحلہ
 جغرافیائی نوسان عربی فواصل و منازل راہهای خراسان را تا بامیان و غزنہ طوریکہ
 درسطور سابق ذکر رفت آورده اند. چون کابل و ولایات شرقی افغانستان
 تا مجاری سند در اوایل عصر عباسی رسماً داخل سرزمین خلافت نبود، بنا برین
 جغرافیائی نوسان عرب کہ مأخذ معلومات ایشان منابع رسمی خلافت بغداد بودہ، از تفصیل
 برید و راہهای ولایات شرقی خاموش اند، و ما این مطالب را برای تتمیم مباحث
 از توضیحات البیرونی می آوریم:

از لوہاور (لاہور) تا نہر جند راہہ ۱۲ فرسخ (ہر فرسخ ۴ میل) = ۴۸ میل.
 از جند راہہ تا جیلیم ۸ فرسخ = ۳۲ میل - از جیلیم تا و یھند پا یتخت گند ہارا
 (قند ہار) بر کنار غربی دریای سند ۲۰ فرسخ = ۸۰ میل - از و یھند تا پر شاور
 (پشاور) ۲۴ فرسخ = ۹۶ میل. از پر شاور تا دنبور (جلال آباد کنونی وادینہ پور بابر)
 ۱۵ فرسخ = ۶۰ میل - از دنبور تا کابل ۱۲ فرسخ = ۴۸ میل. از کابل تا غزنہ ۱۷ فرسخ
 ۶۸ میل. ۲



تشکیلات لشکری

مردم آریائی قدیم که از سرزمین های دامنه های هندو کش به شرق و غرب هجرت کرده اند، در بین خود تشکیلات نظامی داشته اند، و مخصوصاً چون به سمت شرق و سرزمین هند رسیده اند، دارای ترتیب خاص لشکری بوده اند.

از تشکیلات نظامی آریائیان قدیم، در جنگ تاریخی مها بهارت و کتاب آن (حدود ۱۵/ ۱۴ ق م) اشاراتی موجود است، که در آن یک واحد بزرگ نظامی را اکشوهنی AKSHA U HINI یا اچهونی می گفتند، و این نظام لشکری که بقول البیرونی برای ترتیب تعبیه و نقل و حرکت و نزول عساکر گرفته شده بود، تا عصر اسلامی هم وجود داشت، و چون کابلشاهان ورتیلان در عنعنات قدیم با آریائیان هندی مشترك بوده اند، بنابراین همین ترتیب عنعنوی لشکرداری قدیم را هم داشته باشند.

مطابق شرح حیکه البیرونی میدهد: یک واحد بزرگ لشکری از اجزای ذیل ترکیب می شد:

یک واحد کوچک لشکر پتی PATTI می گفتند، که عبارت از پنج پیاده و سه اسب و یک پیل و یک عراده بود و این عراده را در سنسکریت رتهه RATH گفتندی، که در شطر نجرخا و در اصطلاح یونانیان عراده جنگی باشد^۱، و ترتیب صعودی لشکر چنین است:

۳ پتی یک سینامخ SINAMU KH (سه عراده: ۹ اسب، ۱۵ پیاده، ۳ پیل)

۱ - قاموس هندوستانی ۷۰. از دیکشن فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م

۲ - کتاب الهند ۳۴۰

- ۳ سینا مخ یک گلم GULM (نه عرا ده، ۲۷ اسپ، ۴۵ پیاده، ۹ پیل)
- ۳ گلم یک گن ۲۷GAN عرا ده، ۸۱ اسپ، ۱۳۵ پیاده، ۲۷ پیل.
- ۳ گن یک باهینو ۸۱ عرا ده، ۲۴۳ اسپ، ۴۰۵ پیاده، ۸۱ پیل.
- ۳ باهینو یک پرتنا PRITNA ۲۴۳ عرا ده، ۷۲۹ اسپ، ۱۲۱۵ پیاده، ۲۴۳ پیل.
- ۳ پرتنا یک چمو CHAMU ۷۲۹ عرا ده، ۲۱۸۷ اسپ، ۳۶۴۵ پیاده، ۷۲۹ پیل.
- ۳ چمو یک انیکینی VANIKINI ۲۱۸۷ عرا ده، ۶۵۶۱ اسپ، ۱۰۹۳۵ پیاده، ۲۱۸۷ پیل
- ۱۰/ انیکینی یک اکشوهنی AKSHAUHINI

بدین ترتیب یک واحد بزرگ نظامی یعنی اکشوهنی عبارت بود از:

پیاده	۱۰۹،۳۵۰
اسپ	۶۵،۶۱۰
عرا ده جنگی	۲۱،۸۷۰
پیل ۱	۲۱،۸۷۰

در حدود (۵۹، ۶۳۰ م) هنگامیکه هیون تسنگ ز ایرچینی قسمت های شرقی افغانستان و هند را می دید، راجع به لشکراین سرزمین چنین می نگارد: که چهار صنف عسکر او با گفته البیرونی کاملاً مطابق است وی گوید:

«عساکر از شعبا عترین مردمان صنف کشتریه انتخاب می شوند، و چون پسر پیشه پدری لشکری را اختیار میکند، فن حرب را می آموزد، این عساکر در قلعه دورادور قصرشاهی در وقت امنیت اقامت میکنند، و در ایام لشکر کشی و مسافرت در مقدمه الجیش باشند، و چهار صنف اند:

پیاده PATTAKAYA سوار ASVAKAYA عرا ده دار
 RATHAKAYA پیلد ار HASTIKAYA پیلهار ابا اسلحه
 کاری مجهز ساخته در اشکهای آنها مهمیزهای نو کدارتیز

تعبیه کرده اند. قاید لشکر در عراده نشسته و دونفر ملازم در راست و چپ او باشند، و عراده را چهار اسب میراند، و یکدسته محافظین موکب او را احاطه میکنند.

فرقه سوار در حمله پیشتر میرود، و پیاده مدافعه مینماید، و اسلحه ایشان نیزه و سپر کلان و گاهی شمشیر و خنجر است. تمام آلات جنگی دیگر، تیز و نو کدار است. برخی از سپاهیان نیزه کوتاه، سپر، کمان و تیر، شمشیر، خنجر، نیزه دراز، تبرزین، ژوبین و اقسام فلاخن دارند.

در سده ۷۲۷ م = ۱۰۹ هـ یک نفر زایر چینی دیگر بنام هوی - تجه - او HAUEI-TCHE-AO به افغانستان آمده بود، که نقل سیاحت نامه او را در یک سموچ تواین - هوانگک یافته اند، وی درباره بامیان گوید:

«پادشاه بامیان در تحت اثر کدام مملکت دیگر نیست، لشکر پیاده و سوار وی خیلی قوی و فراوانست، و شاهان دیگر نمیتوانند بر کشورش حمله کنند.» ۲

این بود معلوماتی که درباره لشکر قسمت شرقی مملکت دراز منته مقارن ظهور اسلام و قبل از آن داریم، اما در قسمت غربی و خراسان که نظام لشکری دولت ساسانی در آن عصر برقرار بود، یکدسته بزرگ لشکر را گند KUND و افسر آن را گند سالار گفتندی، که این کلمه تا کنون بمعنی یک جمعیت عظیم مردم و یا اتحادیه جنگی چند قبیله در پنبه تونده و مستعمل است، و احتمال دارد، که کلمه جند عربی جمع جنود که از آن تجنید ساخته شده نیز معرب همین گند آریایی باشد.

هر گند به چند درفش، و هر درفش به چند وشت WASHT تقسیم می شد که هر درفش پرچم خاصی داشت، و در لشکریان دولت ساسانی از مردم خراسان، قبایل کوشان

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۳۹

۲- تاریخ افغانستان ۲/ ۳۹۶

باختر و خیون (هونها) و سکا‌های سگستان که در زرنج سکونت داشتند شامل بوده اند.^۱ از عصر خسرو اول انوشروان و حدود ۴۰۰ م تا قرن اول اسلامی امور لشکری سرزمین شاهان ساسانی در تحت نظر چهار سپاه بد اداره شدی؛ که یکی ازین سپاه - بدان بر لشکریان خراسان و سیستان و کرمان سرداری داشتی^۲؛ و طوریکه در سابق گفتیم؛ در سرزمین های مرزی مرزبان و کنارنگ نیز قیادت لشکر را کردی، و حتی این مرزبانان در خوارزم و کابل حق استعمال لقب شاه را هم داشتندی^۳.

در تحت رتبه لشکری بزرگ سپاه بد، رتبه ارتیشاران سالار یعنی سالار لشکر و افسر گارد شاهی پشتیگ بان سالار؛ و قوماندان صنف پیاده پایگان سالار و سردار دسته تیراندازان تیر بد؛ و سردار قوای محافظار گ شاهی ار گبذ؛ و افسر سواران منتخب ده هزاری یعنی دسته جاودانان بنام و هرانیگان خودای نامیده می شد. و یک دسته لشکر بنام جان اوسپار موجود بود؛ و افسر مخازن (انبار گ) و اسلحه خانه (گنتر) را انبار گ بد و افسر لشکر سواران اسوران سردار می گفتند. و در یکی از نسکهای اوستا بابی بنام ارتیشارستان بود؛ که در آن مخصوصاً بر امور جنگی و لشکری و سپاهداری بحث شده بود؛ و سلاحهایی که لشکریان این زمان استعمال میکردند؛ عبارت از زره اسپ و جوشن و زره سینه بند و ران پوش و شمشیر؛ و نیزه و سپر و گرز و تبرزین و تیرو تیر کش و کمان بود.^۴

برای تربیه عسکری و پرورش مردم بامور لشکری؛ آموز گاران کارهای لشکری بنام اندر ژبد اسپوارگان مقرر بودند؛ که مردم را سلاحشوری و فنون حربی و حیل

۱ - کریستن سین درسا سانیان ۲۷۴ ببعد

۲ - همین کتاب ۴۹۵ بحوال طبری و دینوری

۳ - همین کتاب ۴۹۷ بحوال نامه تنر

۴ - از جمله شمشیر ها ییکه در بین لشکریان عرب شهرت داشت، شمشیر یمنی و هندی و شامی و سلیمانی و هم سیف خراسانی بود (تاریخ تمدن اسلامی ۱-۱۳۸) و ازین برمی آید که شمشیر در خراسان سابقه و شهرت عظیمی داشت.

۵ - سانیان در موارد متعدد.

جنگی می آموختند، که عربها ایشانرا مودب الاساوره گفته اند؛ و این آموزگاران لشکری بشهرها و روستاها میرفتند، تا ابناء قتال را بسلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارند.^۱

وضع لشکری و نیروی نظامی شاهان داخلی افغانستان با وجود ملوکی طوایف و عدم تمرکز در اوایل ورود اسلام قوی بود، و سوابق روشن لشکرکشی ها و تشکیلات قدیم نظامی که درین کشور وجود داشت، هریکی از شاهان محلی را آنقدر نیرومند ساخته بود، که از سرزمین خویش باشجاعت و جلالت دفاع میکردند، چنانچه در سطور سابق نیروی لشکری پادشاه با میان را در حدود ۱۰۹۵۷۲۷م از قول زایرچینی روشن ساختیم.

تعییه جنگی رتبیل:

در قرن نخستین اسلامی هنگامیکه لشکریان فاتح عرب بسرزمین سیستان و زابلستان رسیدند، درینجا پادشاهان سلسله رتبیل حکم میراندند، و مدتهای زیاد با فاتحان عرب پیکار و مقاومت میکردند. این مردم در جنگ و دفاع از کشور خویش ترتیب خاص جنگی داشته اند، که بارها لشکرهاى عظیم عربی را درینجا محو و نابود کرده بودند. در سنه ۵۷۸ تا ۶۹۸م از طرف حجاج حکمران اموی خراسان، عبیدالله بن ابی بکره بال لشکریان عربی بر بلاد رتبیل حمله کرد، و غنائم فراوان گاو و گوسفند و اموال دیگر را بگرفت و قلعه ها و حصن های این سرزمین را ویران کرد، اما رتبیل و رعایای او که در امور جنگی تعبییه خاصی داشتند، اراضی خود را یکی بعد دیگری تخلیه کرده و بدشمن گسداشتند و خود ایشان در کوهسارها و گریوه ها پنهان نشستند. چون لشکریان عرب از شهرها برآمده و هژده فرسخ پیش رفتند، آنگاه لشکریان و رعایای رتبیل پیش روی ایشانرا در مضایق و شعاب بگرفتند، تا که ابن ابی بکره قوماندان عرب. اکثر سپاهیان خود را از دست داد و مجبور گردید تا هفت صد هزار درهم را

۱ - نامه تفسیر ۱۶ و ۵۷ طبع تهران ۱۳۱۱ ش و کارنامه اردشیر بابکان ۶۳ و ۶۶ طبع تهران

به رتبیل پرداد، و خود را از آن مهلکه نجات دهد، و این وقایع در سنه ۵۷۹ هـ ۶۹۸ م روی داده بود. ۱.

این ترتیب دفاعی و لشکری رتبیل، در مقابل لشکریان متهاجم عرب، چندین بار معمول گردیده بود، چنانچه چند سال قبل ازین واقعه در سنه (۵۷۴=۶۹۳ م) چون عبدالله بن امیه از طرف حجاج به بست آمد، وی بارتبیل در آویخت، و رتبیل هزار (یک میلیون) درهم فرستاد، ولی عبدالله قبول نکرد و گفت: تا این رواق (شاید رواق بست) را پرزن سازد، با او صلح نکنم.

چون رتبیل کار را بدینسان دید، از تعبیه قدیم جنگی خویش کار گرفت، و پس نشست و راه بکشد، تا لشکریان عبدالله در آنجاها در آمدند. آنگاه رتبیل سر راهها و گریوه هافرو گرفت، و عبدالله راضی شد، تا از آن سرزمین بدون گرفتن مالی برگردد.^۲ و باز چون در سال ۸۲ هـ ۷۰۰ م عبدالرحمن بن محمد اشعث حکمران اموی سیستان باده هزار نفر مجهز (لشکرها و وسایل) از بست بربلاد زابلستان تاخت. رتبیل از همین ترتیب جنگی عنعنوی کار گرفت. چون عبدالرحمن عواقب سوء لشکریان عرب را در مقابل این تکنیک حربی رتبیل شنیده بود، از پیشرفت باز ایستاد و با ترس و بیم به بست برگشت. ۲.

لشکر عرب و دیوان الجند

چون در دوره اموی و عباسی لشکریان فاتحان عرب بر خراسان و زابل و کابل و تخار دست یافتند، ایشان تشکیلات نظامی داشته و لشکر عرب به پیروی از اصول جنگی و دستاویزهای روم و مصر و پارس ترتیب شده بود.

در اسلام نخستین بار حضرت عمر بن خطاب، لشکری را ترتیب داده و برای نظارت امور عسکری دیوان الجند را هم در جمله دواوین دیگر وضع کرد، که در آن

۱- طبری ۵/ ۱۳۷

۲- فتوح البلدان ۴۹۱

۳- تاریخ یعقوبی ۲ - ۲۷۷

نام و اوصاف و مقدار تنخواه و اعداد لشکریان را ثبت میکردند، و لشکریان فاتح اسلامی در امصار مفتوحه در لشکر گاههای خاصی سکونت میکردند، که آنرا العسکر گفتند. و چون افراد ملت اسلامی هریکی برای اقامه امر دینی جهاد، در لشکر اسلام شامل می شدند، تا شهادت حضرت عثمان احتیاجی بداشتن لشکر جداگانه نبود، و درین مدت عدد لشکر اسلامی تا شانزده هزار میرسید.

اما در عهد امویان چون بداشتن قوه نظامی مستقل ضرورت افتاد، حضرت معاویه لشکر تنخواه داری را ترتیب داد، که عدد آن تا چهل هزار میرسید، و بعد ازین در عصر عبدالملک بن مروان اموی لشکر منظمی تحت قوماندانی حجاج بن یوسف تشکیل شد، که قطعاتی از اعراب قحطانی یمنی، و فرقه هائی از عدنان مصری بوده اند. ۱ و نیز در خراسان اعراب کوفی و بصری در قطعات عسکری اسلامی وارد و ساکن بوده اند. که مبادر فصول نخستین این کتاب در ضمن حوادث بارها از ایشان ذکر کرده ایم. لشکر امویان عبارت بود از دو صنف پیاده و سوار، که با اسلحه شمشیر و سپر و نیزه و زره و تیرو کمان و منجنیق و دبابه و ضبور (آلتی که از چوب درشت و پوست می ساختند و افراد لشکر در بین آن از ضرب شمشیر و تیرو غیره مصون می ماندند) مجهز بودند، که عدد ایشان تا یکصد و چهل هزار نفر میرسید، و این عدد در عصر عباسیان آنقدر بلند رفته بود که هارون الرشید عباسی (۱۷۰/۱۹۳ هـ) تنها در مقابل هر قل یکصد و سی و پنج هزار لشکر خود را سوق داده بود. ۲

در خراسان نیز دفتر خاصی برای ثبت نامهای عساکر و رواتب ایشان موجود بود، در ذیقعد ۱۲۹ هـ ۷۶۶ م هنگامیکه بومسلم خراسانی لشکر گاه خویش را در ماخوان آراست و خندق را در تحت تعبیه خاص نظامی کند، و لشکریان خود را در انجابه پیکار گماشت، او دفتر خاصی را وضع کرد، که دران نام افراد لشکر را بانام پدر و قریه سکونت ایشان نوشت. آمر این دفتر نظامی ابوصالح کامل بن مظفر بود، و چون

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱- ۱۱۹ ببعد و تاریخ الاسلام السیاسی ۱- ۳۷۲ ببعد

۲- همین دو کتاب.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱- ۱۲۹

این دفتر ترتیب یافت، نام هفت هزار نفر لشکریان خندق ماخو ان رادران ثبت کرده بودند، که بو مسلم یکبار فی نفر سه درهم و باز چهار چهار درهم بوسیله آمد دفتر بایشان بخشید. ۱. کذلک بو مسلم در گیرنگ (جبرنج) نیز لشکر گاهی بقیادت محرز بن ابراهیم داشت، که رابطه نصر بن سیار حکمران اموی را از مرو و رود بلخ و تخار قطع میکرد، بو مسلم به ابو صالح کامل امر داد، تا مردی را برای ثبت عساگر محرز به گیرنگ بفرستد، و او حمید ازرق کاتب را به لشکر گاه محرز فرستاد، تا او در حدود هشت صد نفر را با نام پدر و مسکن ایشان داخل دفتر نمود. ۲

نظام تعبیه:

در لشکر کشی های نخستین عصر اسلامی، مسلمانان ترتیبی داشتند که حضرت عمر در نامه یی به سعد بن ابی وقاص شرح داده بود، و نکات مهم این هدايات عسکری چنین است:

«همواره بالشکر مسلمانان در رفتار ایشان همراه باش، و بر راهی که در آن زحمت بینند ایشانرا مبر، در هفته یکروز و شب بالشکریان خویش یکجای باش! و در بین ایشان کسانی را که بر ایشان اعتمادی نباشد مگذار! و درستم بر اهل صلح، پیروزی بر اهل حرب مجوی! همواره در طلّیعه لشکر خویش یاران نیرومند و اهل زای خود را برگمار! و بایشان بهترین اسب سواری بده، و وضع زمین جنگ را چنانچه اهل آن دانند بخود معلوم نما! و بادشمن آن کن که وی باتو کند...» ۳

همچنین حضرت علی در واقعه جنگ صفین سنه ۳۷ هـ ۶۵۷ م به لشکریان خود چنین هدايت داده بود:

۱- طبری ۶-۳۴

۲- طبری ۶-۲۷

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱-۳۷۵

«صفهای خود را مانند بنیان مرصوص بیارایید، لشکرزره پوش پیش و بی زره پس باشد، همواره ثابت قدم و از جریان تیرها برکنار و دلیر باشید، و آواز بلند نکشید، پرچمهای خویش را قایم داشته و بدست دلیرترین اشخاص خود دهید! از راستی و صبر کار گیرید! زیرا همواره پیروزی به مقدار صبر و استقامت باشد»^۱.

ازین اقوال خلفای راشدین، که روح مطالب آن نگاشته آمد پدید می آید، که اعراب دروضع لشکرداری ازحالت بدوی قبل الاسلامی، به نظم و نسقی رسیده بودند، و چون در عصرامویان باملل دیگر درآمیختند، نظام تعبیه را ازیشان گرفتند، که هرلشکر پنج جزو داشت، و بنا برین لشکر را خمیس (دارای پنج کتله) گفتند بدین نحو:^۲

مقدمه

میمنه ————— قلب ————— میسره

ساقه

در قلب لشکر قاید جای میگرفت، و در مقدمه هم غالباً سواران بودند، و هریکی ازین قطعات پنج گانه را کر دوس (جمع آن کرادیس) می نامیدند، که از کلمه کورتیس Koortis یونانی گرفته شده، و این ترتیب در عصر خلفای راشدین و امویان معمول گردیده بود.

مسلمانان تنها برین ترتیب تعبیه اکتفا نکردند، و چون با مدنیت آشنا شده و کتب گذشتگان را ترجمه کرده و خواندند، اقسام تعبیه عسکری را تا هفت قسم رسانیدند.^۳

امادر افغانستان:

مطابق وضع جغرافی و توپوگرافی این سرزمین مردم آن در جنگ حمله و شکست

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱- ۱۴۸

۲- همین دو کتاب و همین صفحات.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۵۰

ترتیبات خاصی داشته اند، که مادر سطرر گذشته تعبیه نظامی و لشکرداری رتبیل را در سرزمین زابل شرح دادیم.

در حدود ۱۲۹۵ هـ ۷۴۶ م چون بو مسلم خراسانی ترتیبات لشکری خود را برای امحای قوای امویان و تأسیس خلافت عباسیان میگرفت، وی در لشکرگاه ماخوان در منزل ابواسحاق خالد بن عثمان فرود آمده و روز چهارشنبه ۹ ذی قعدة ۱۲۹ هـ خندق را کند، که دو باب داشت، یک دروازه آنرا به مصعب بن قیس حنفی و بهدل بن ایاس ضبی سپرد، و دروازه دیگر آنرا به ابوشراحیل و ابوعمر و اعجمی داد، و عسکرو شیعه خود را در بین آن گذاشت. و خود وی هم مانند یکی از عساکر بالباس ساده در بین خندق گشتی. و برای دسته غلامان، خندق دیگری را در قریه شوال کند، که قوماندانی آنرا به داود بن کراز سپرده بود. کسانیکه در خندق ماخوان جنگ میکردند، برای ثبت نامهای خود دفتری داشتند، که عدد ایشان تا هفت هزار میرسید. ^۱

کذلک بو مسلم در گیرنگ (جیرنج) نیز خندق را کند، که در آن هزار نفر لشکریان خود را بقیادت محرز بن ابراهیم قرارداد، و کاتب احصائیه آن حمید ازرق بود، و این لشکر و خندق، روابط حکمران اموی نصر بن سیار از مرورود و بلخ و تخارستان قطع نمود. ^۲

العسکر:

لشکریان فاتح عربی بهرجائی که میرسیدند، در موارد متصل شهرهای مفتوحه و یادربین راههای دور، برای اقامت خویش منازل را بنام العسکر می ساختند، که در زبان فارسی لشکرگاه گویند.

این لشکرگاههای عربی بموجب توصیه عسکری حضرت عمر (رض) همواره در جایی بنامی شد، که بین آن و شهر رودی و یا نهري فاصل نبود، چون این

۱- طبری ۶/ ۳۴

۲- طبری ۶/ ۲۶

لشکر گاهها پسانتر عمران یافت به شهرها تبدیل گردید، ولی قوماندانان لشکر عرب می کوشیدند، که عسکرهاى خود را همواره از ابنیه و مساکن مردم دور نگهدارند، تا بر مردم اذیتی نرسد^۱

جغرافیا نویسان عربى و عجمى که احوال بلاد و اماکن و راههاى قرون اولیه اسلامى را نوشته اند، در بساموارد شرق و غرب کشور خلفاء جاهایی را بنام العسکر ضبط میکنند که محل اقامت و فرودگاه لشکریان عربى بود، مانند عسکر مصر، و عسکر مکرّم در خوزستان، و عسکر المهدی در بغداد، و عسکر نیشابور در خراسان، و عسکر سامرا در عراق، و عسکر زیتون و عسکر رمله در فلسطین، و عسکر ابی جعفر منصور در باب بصره بغداد. ^۲ که نسبت به این مواضع در عربى عسکری بود، و بسا از رجال علم و ادب به آن منسوب اند.^۳

چون همواره عساکر نو وارد اسلامى در خراسان و زابل با خطر حمله مردم اینجا مواجه بودند، در موارد مختلف برای حفاظت خویش عسکرهاى مستحکم و لشکرگاههاى متین را ساخته بودند که هم از انجا بر شهرها و روستاها حکم میراندند. در زبان دری این عسکر عربى را لشکر یا لشکرگاه می گفتند و چنین بنظر مى آید که قبل از ورود عرب و رواج زبان تازی، همین مواقع و منازل عساکر را لشکر گفته باشند، چه کلمه عسکر هم از لشکر درى ساخته و معرب شده است. ^۴ و ما میدانیم که در زرنج سیستان جایی بنام لشکر موجود بود، و چون در سنه ۱۸۸ هـ ۸۰۳ حمزه قاید آزادخواه سیستانی از خراسان فرارسید، همه عمال (دولت عباسی) را که در لشکر بودند، بکشت و بدر شهر آمد و ازین بر مى آید، که لشکرگاه زرنج از شهر جدا بود.

۱ - تاریخ تمدن اسلامى ۱/۱۳۲

۲ - معجم البلدان ۴/۱۲۲ ببعد

۳ - الباب فی تهذیب الانساب ۲/۱۳۶ طبع قاهره ۱۳۵۶ ق

۴ - معجم البلدان ۴/۱۲۲ و حواشی برهان ۱۸۹۵

۵ - تاریخ سیستان ۱۵۹

در بست نیز جدا از شهر، اتلال و بقایای لشکر گاه موجود است، که مردم بومی بزبان پښتو آنرا الشکری بازار گویند، و البشاری مقدسی سال ۹۸۵هـ ق گوید که بفاصله نیم فرسخ از شهر بست بر راهی که بغزنین روند، شهر کوچک (شبه مدینه) بنام العسکر افتاده است که لشکریان سلطان در آنجا باشند. ۱

بنای این عسکرها در تاریخ دوره اسلامی افغانستان بزمانه اوایل فتوح اسلامی میرسد، چنانچه در عصر امویان هنگامیکه عمر بن محمد بن قاسم بعد از ۱۱۴هـ ق ۷۳۲م شهر منصوره را در سرزمین سند بنانهاد، بقول مسعودی درین شهر در داخل قلعه لشکر گاه ساخت، که در آن ۵۰ هزار نفر اقامت کرده می توانستند، و اصطبل آن گنجایش ده هزار اسب داشت، و برای هشتاد پیل جنگی و پیل های سواری پیل خانه ساخته بود. ۲ در پنجشیر کوهساران شمالی کابل نیز در قرون اولیه اسلامی عسکری بود، که آنرا اصطخري بنام عسکر بنجهیر یاد کرده و گوید که از آنجا تا پروان دو منزل راه بود ۳

گاهی در اوقات ضرورت لشکریان عربی در خرگاهها میزیستند، و چون سرمای سخت می آمد و سرپناهی نداشتند، از مردم مقیم شهر و روستاها خانهارا بزور و عنف می گرفتند، و آنرا منازل عسکری قرار میدادند، و این در وقتی بود، که حکمرانان عربی درین سرزمین العسکرها را ساخته بودند.

در عصر حضرت عثمان و حدود ۲۹هـ ق ۶۴۹م چون مقدمه الجیش عربی بخراسان رسید، امیر بن احمر بر در مرو فرود آمده بود و اندر گاهای خربشتهها، سرمای سخت آمد و دهقانان مرو بترسیدند بر امیر و سپاهش که از سرما هلاک شوند. پس ایشانرا در خانهای خویش جای دادند، و رسم گرفتن خانهای مردم مرلشکری را همین امیر OMAIR آورد ۴

۱- احسن التقاسیم ۳۰۴

۲- مروج الذهب ۳۷۷/۱

۳- مسالك الممالك ۲۸۶

۴- زین الاخبار علی ۵۸ ب

عدد لشکریان عرب در خراسان

عدد عساکر عرب در خراسان در ایام خلفای راشدین کم بود، ولی بعداً در عصر امویان و عباسیان افزایش یافت. در سنه ۸۲ هـ ۷۰۱ م لشکرها و سواران از طرف امویان بعدد ده هزار نفر در مقابل رتبیل زابلستان سوق شده بودند،^۱ در حالیکه در سنه ۹۶ هـ ۷۱۴ م عساکر عرب بقیادت و کعب (ضمه اول و فتحه دوم) در خراسان ۵۴ هزار نفر از قبایل عرب و هفت هزار خراسانی بودند.^۲

چنانچه بیاید لشکرها و تشکیل عباسیه در خراسان که از طرف فضل بن یحیی برمکی ترتیب شده بود، عدد آن به پنجصد هزار نفر خراسانی میرسید، که ما شرح آنرا در صفحات آینده میدهیم.

اما لشکر ۵۴ هزار ی و کعب تشکیلات و عدد ذیل را داشت :

از اهل بصره ۹ هزار
از قبیلۀ بکر ۷ هزار

از بنی تمیم ۱۰ هزار، بقیادت ضرار بن حصین ضبی

از ازد ۱۰ هزار، بقیادت عبدالله بن علوان

از کوفه ۷ هزار، بقیادت جهم بن زحر و عبیدالله بن علی

از مردم عجم و خراسان ۷ هزار، بقیادت حیان خراسانی.^۳

جمله عدد این عساکر ۵۴ هزار.

از اعداد فوق حدس زده میتوانیم، که تا عصر عباسیان اغلب لشکریان اسلامی در خراسان از قبایل عرب بودند، که فضل برمکی عناصر فراوان خراسانی را در لشکر دخیل ساخت، و حتی يك قطعه ۲۰ هزار ی را از آن به بغداد هم فرستاد.

اما در سمت شرقی خراسان یعنی سند، هنگامیکه محمد بن قاسم قوماندان جوان بنی امیه در سنه ۹۲ هـ ۷۱۰ م با داهر راجه سند جنگ میکرد، راجه مذکور شصت هزار

۱- رجوع شود به فصل دوم این کتاب.

۲- فتوح ۵۲۰ و طبری ۵/ ۲۷۷

۳- همین کتب

سپاهی را با صد پیل و ده هزار مسلح زره پوش بمیدان آورده بود. در حالیکه لشکریان فاتح عربی تحت قیادت محمد بن قاسم ۱۵،۵۰۰ نفر بودند، که از آن جمله نه صد نفر سپاهی نفت انداز داشتند. ۱

لشکر عباسیه خراسانی:

در عهد امویان لشکر دولت تماماً عبارت از تازیان بودند. و چون عباسیان بر مسند خلافت اسلامی متمکن شدند، لشکرهاى عربى یمنى و مضرى قبیلوى که اساس آن بر عصبيت قبیلوى عرب بنا شده بود وجود داشت. ولی عباسیان- چنانچه گذشت- بمدد خراسانیان به تخت شاهی رسیده بودند. بنابراین فرقه های لشکرهاى خراسانی را نیز در تشکیلات نظامی خویش افزودند، و يك فرقه خاص حرس یعنی گارد شاهی را هم برای حفاظت پایتخت و دربار تشکیل دادند.^۲

در اوایل عصر عباسی این لشکر را الجند الخراسانیه می گفتند، که روز به بن داؤویه مشهور به ابن مقفع ادیب و دانشمند دوره منصور عباسی که نواز دین زردشتی باسلام در آمده بود، در رساله الصحابه (مصاحبه) آن خلیفه و امراء) که برای منصور خلیفه نوشته، این لشکر خراسانی را می ستاید، که نظیر آن در اسلام دیده نشده و به اطاعت و پاکدامنی و بی فسادى شهرت دارند.

ابن مقفع درین رساله به خلیفه توصیه میکند، که لشکر خود را در تحت يك دستور و قانون در آورده و نگذارد که روح فوضی تقویه شود. دوم باید اداره امور مالییه در دست سرداران لشکر نباشد، و قایدان لشکر مردان با کفایت باشند و مطابق لیاقت خود مقرر شوند، و نیز باید لشکریان دارای ثقافت علمی و خلقی باشند و نوشته بتوانند، و به احکام دین مطلع باشند، و بر يك وقت معین بایشان تنخواه و ارزاق داده شود.^۳ ازین سپارش های ابن مقفع میتوان فهمید، که تشکیل يك لشکر منظم به اصول و دستاویز نزدیک به امروز، در همان اوقات هم در جند خراسانی مدنظر بوده و روح

۱- ابو ظفر ندوی در تاریخ سند ۷۷

۲- تاریخ تمدن اسلامى ۱/ ۱۲۲

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۲۰۶ بعبء به حواله رساله الصحابه مطبوعه در مجموعه رسائل البلقاء

لشکری منظم خراسانی در آن حلول کرده بود، چنانچه بعد ازین هم همین روحیه نظامی، مظاهری در تشکیلات لشکری اسلامی دارد بدین موجب :

در سنه (۱۷۸ هـ ۷۹۴ م) چون هارون الرشید خلیفه، تمام امور کشور را به وزیرش یحیی بن خالد برمکی سپرد، او پسر خود فضل بن یحیی را بر خراسان والی گردانید، از کارهای مهمی که فضل در خراسان انجام داد، یکی هم تشکیل یک لشکر خاص خراسانی پنجصد هزار (۵۰۰،۰۰۰) بنام العباسیه بود، که بیست هزار نفر از آن به بغداد فرستاده شدند، که در آنجا بنام الکرنیه شهرت یافتند، و بقیه این لشکر با دفاتر آن در خراسان ماندند. ومروان بن ابی حفصه شاعر عربی زبان خراسانی (۱۰۳، ۱۸۲ هـ) در ستایش این لشکر و موسس آن فضل قصیده‌یی گفت که این ابیات از آنجا است :

عند الحروب اذا ما تأفل الشهب	ما الفضل الاشهاب لا افول له
من الو راثة فی اید یهم سبب	حام علی ملک قوم غر سهمهم
کتاب ما لها فی غیر هم ارب	امست ید لبنی ساقی الحجیج بها
ما الف الفضل منهما العجم والعرب	کتاب لبنی العباس قد عرف
من الالوف التي احصت لك الكتب ۱	اثبت خمس مئین فی عدادهم

یعنی : « فضل مردمیدان پیکار است و در جنگها و قتیکه جنگاوران دیگر افول کنند، او فرو نمی نشیند، او نگهدار ملک قوم میست که از وراثت و نجابت سهمی باز دارند، دست او در تأسیس فرقه‌های لشکری برای پسران ساقی حاجیان (بنی عباس) کمک کرد، که در عجم و عرب شناخته شدند، و عدد این لشکریان از روی احصاء و نوشته به پنجصد هزار رسید. »

مردم خراسان و نواحی آن به شجاعت و جنگاوری و مقاومت مشهور بودند، و بنابراین لشکر عباسیه هم با کم و کیف خود در کشور خلافت امتیاز داشت. و این مهارت لشکری خراسانیان بدرجه‌یی بود، که با عدد کم در مقابل لشکرهای عظیم

می جنگیدند. چنانچه در سنه ۱۷۷هـ ۷۹۳م هنگامیکه غطریف بن عطاء کندی حکمران خراسان بود، امارت سیستان به عثمان بن عماره تعلق داشت، و چون درین وقت حصین سیستانی خروج کرد، عثمان در مقابل او شکست خورد، و غطریف از طرف خود در برین یزید را با ۱۲ هزار لشکر به مقابلش فرستاد، حصین با سه صد مرد آمد و جمله لشکریان جریر را بکشت^۱.

مردم خراسان که در امور لشکری مهارت داشتند، و در عصر عباسیان هم این استعداد حربی شان انکشاف یافت، در تاریخ لشکری عصر عباسیان مقام بزرگی دارند و رجال بسیار معروف عسکری و لشکر کشان فاتح از آنها برآمدند، که از انجمله طاهر بن حسین (متولد ۱۵۹هـ ۷۷۵م) از مردم پوشنگ هرات بود، که جدش مصعب بن رزیک حکمرانی هرات و پوشنگ داشت، و وی بغداد را برای مامون فتح کرد، و او را برمسند خلافت عباسی نشانید^۲ و بعداً موسس سلاله طاهریان در خراسان گردید، که نخستین دولت آزاد خراسانی در دوره اسلامیست، و ما از کارنامه های لشکری و سیاسی او و اخلافش در جلد دوم این تاریخ به تفصیل بحث خواهیم راند. البسه و لوازم عسکری :

لباس عمومی لشکریان قرون اولیه اسلامی به تفصیل معلوم نیست، ولی صنف سواران همواره زره و خودیکه به پره های نسر آراسته بودمی پوشیدند، و پیادگان قباهای کوتاهی که تازی زانو رسیدی، با سراویل پوشیدندی. پیراز آنها مشابه چپلی بود که تا کنون هم مردم کوهساران افغان می پوشند^۳.

در خراسان لوازم عسکری خاصی موجود بود، که حیات و آب و هوا و مواسم این سرزمین لزوم داشت. چنانچه در سنه ۱۲۹هـ ۷۴۶م چون بومسلم لشکرگاه خود را در رماخوان آراسته بود، در آغاز آن لوازم عسکری نداشت، ولی بعد از چند روز عبدالله بن بسطام که بمنزلت آمر لوازم او بود، چیزهای ذیل را برای لشکر مهیا گردانید:

۱- زین الاخبار خطی ۷۸ الف

۲- تاریخ الامم الاسلامیه ۲۰۳/۳

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۷۴/۱ بحواله سید امیر علی ۶۴

۱/ خیمه‌هایی که از موی بافته بودند، مانند غز دی افغانی که در عربی فسطاط (به ضمه) اول و جمع آن فساطیط (و اروقه گویند .

۲/ مطابق و آلات پخت و پز .

۳/ معالف دواب، یعنی آخر ریا تو بره که چار پایان رادران علف دهند .

۴/ حوض‌های پوستی برای آب‌مانند مشک و مشکوله و امثال آن .
ارزاق لشکر :

لشکریان اسلامی در عهد نبوی چهارخمس $\frac{4}{5}$ اموال غنیمت را بطور مساوی بین خود تقسیم میکردند، و یک خمس آن تعلق به حضرت پیامبر (صلعم) داشت . اما حضرت عمر (رض) برای این کار دیوانی را وضع فرمود، که به هر یکی از طبقات خاص افراد خانواده نبوت و مهاجران و انصار و اهل مکه مبالغه‌معینی را میداد . و از آنجمله به هر ضابط لشکر سالی چهار تا پنج هزار درهم و به هر فرد عسکری سه صد تا تا پنج صد درهم سالانه پرداخته می‌شد . در حالیکه در هر ماه بمقدار حاصل دوجریب زمین (هر جریب ۶۰۰، ۳ مربع گز) گندم هم باو میدادند، تا که در عصر امویان امیر معاویه تنخواه لشکر را بلند برد، و بر شصت هزار نفر لشکر خود شصت ملیون درهم صرف کرد، که در سالی تنخواه هر فرد تا هزار درهم یعنی د و چند تنخواه عصر فاروقی رسید .

مصارف لشکریان عصر اموی رادر خراسان ازین قیاس توان کرد، که حجاج بن یوسف یک لشکر چهل هزاری را با امر عبدالملک بن مروان در مقابل تبیل به زابل فرستاد؛ که مصارف آن دو ملیون درهم، بدون بخشش‌های جداگانه به سرداران آن لشکر بود . ولی در اواخر بنی امیه تنخواه یک نفر لشکری در سالی به پنج صد درهم میرسید .

چون عباسیان به مسند خلافت بغداد رسیدند ، سفاح به هر فرد لشکر در ماهی هشتاد درهم (سالی ۹۶۰ درهم) میداد ، و این تنخواه در عصر مامون ماهوار ۲۰ درهم برای پیاده و چهل درهم به سوار داده می شد ^۱ و همین عشرینیه ۲۰ درهمیست ، که در سنه ۲۰۱ ۸۱۶ هـ م چون عیسی بن محمد بن ابی خالد قوماندان عساکر بغداد ، یکصد و بیست و پنج هزار عساکر خود را احصائیه گرفت ، به سوار چهل درهم و به پیاده بیست درهم رami پرداخت ^۲.

در سنه ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م بومسلم خراسانی در خندق لشکرگاه ماخوان به هفت هزار نفر لشکریان آنجا اولاً سه سه درهم بخشید ، و بعد از آن چهار چهار درهم دیگر را هم داد ^۳ و معلومست که این عطاها جز مشاخره مقرر لشکریان بود . قرار شریکه محمد بن احمد خوارزمی میدهد : در دیوان الجیش خراسان ارزاق و مواجب لشکریان بر سه قسم بود :

اول : حساب عشرینیه که چهار بار در سالی پرداخته می شد.

دوم : حساب جند دوبار در سالی .

سوم : حساب مرتزقه سه بار در سالی .

نوبت های ادای تنخواه را در دیوان خراسان ، اطماع (به فتحه اول) و در دیوان عراق رزقات (مفرد آن رزقه بمعنی بار و نوبت) گفتندی ^۴ .

عشرینیه را بزبان دری بیستگانی می نامیدند ، که نویسندگان را در شرح آن اختلاف نظر است : برخی گویند پولی بوده بوزن ۲۰ مثقال ^۵ و جمعی عقیده دارند ، چون آنرا در ۲۰ روز می پرداختند ، عشرینی و بیستگانی نامیده شد ^۶ .

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۲۴ ببعد

۲- طبری ۱۳۶/۷

۳- طبری ۳۴/۶

۴- مفاتیح العلوم ۴۳

۵- حواشی سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ۱۰۶۸/۳ طبع تهران ۱۳۳۲ ش

۶- شرح یمینی از منینی ۱/۸۹ قاهره ۱۲۸۶ ق و لغت عربی بفرانسه از کازیمیرسکی ۲/۲۶۱

طبع پاریس ۱۸۶۰ م

بانتصریحی که خوارزمی در شرح عشرینیه کرده: جای هیچگونه تردید نمی ماند که چهار بار در سالی پرداخته شدی. و چون مقدار اخیر تنخواه سپاهیان پیاده در عصر مامون: ماهوار ۲۰ درهم بود. و این رسم تا عصر سامانیان و غزنویان هم باقی مانده بود. بنابراین آنرا بزبان دری بیستگانی: ترجمه همان عشرینیه تازی گفته اند.

عسکر مطوعه:

علاوه بر لشکریان مرتزقه و تنخواه داریکه در تحت اداره قایدان مقرر کرده حکومت. و در قید دیوان جیش بودند، در برخی موارد عساکر خوش برضا که آنرا مطوعه میگفتند: و اکنون ایله جاری گویند نیز وجود داشت. این عساکر مطوعه همواره با لشکریان رسمی دولت در جنگها و جهادها همراهی میکردند. در سنه ۱۷۷ هـ ۷۹۳ م چون داود بشر مهربی یکی از بزرگان سیستان از دربار هارون الرشید به امیری اینجامقرر شد. او در ربیع الاخر همین سال بحرب حضین خارجی (بقول ابن اثیر: حصین) برآمد، و سپاهی بزرگ با او بود از مطوعه و غازیان که حربی بزرگ کردند. و حضین را بکشتند. و نام مطوعه از ماده طوع عربی ساخته شده و کسانی باشند که برای جهاد برضای خویش روند^۱. پس مطوعه را عساکر خوش برضا و داوطلب توان گفت.

رتبه های لشکری و اقسام لشکر:

در ایام خلفای راشدین مانند ایام جاهلیت. هر لشکر دارای چند عریف (جمع آن عرفاء) بود که در تحت امر هر عریف ده نفر بودی. و این عریف از مردم دارای سابقه عسکری مقرر شدی.

بعد از این صد عریف را که لشکر هر یکی عبارت از ۳۰ یا ۴۰ گاهی ۲۰ نفر بود داشته اند. و لشکر هر ۷ عریف یک نفر قائد بنام امیر الاسباع داشت. و این ترتیب تا اواخر امویان باقی ماند که در عصر عباسیان باین نحو تبدیل شد:

۱- تاریخ سیستان ۱۵۳

۲- المنجد ۹۳

قوماندان هرده نفر یکنفر عریف بود. و پنج عریف در تحت امر یک نفر خلیفه بودی. و هر صد نفر یک قاید داشتی. و بعد ازین باین طور بود:

۱۰ نفر = ۱ عریف

۱۰ عریف یا صد نفر = ۱ نقیب

۱۰ نقیب یا هزار نفر = ۱ قائد

۱۰ قائد یا ده هزار نفر = ۱ امیر^۱

بیرق های جنگی:

مسلمانان در اوائل فتوح خویش، رایت هائی بنام عقاب داشتند، که این نام را از رومیان گرفته بودند، و رنگ آن سپید یا سیاه بود. و چون اسلام منتشر گردید، انواع این اعلام از حیث شکل و رنگ و نام متعدد بود.

بیرق های بنی امیه سرخ، و از عباسیان سیاه. و از داعیان علوی سپید. و از داعیان بنی هاشم سبز بود. و هنگامیکه این بیرق را برمی افراشتند و بکسی می سپردند ادعیه خاصی را می گفتند، و خود خلفاء با رایات و دهل از مساکن خود برای عقدلواء برمی آمدند. و هنگامیکه لشکرهای متعدد در تحت قیادت امراء خاص تشکیل شدی، بهرامیری رایت جداگانه داده می شد.^۲

در خراسان در عصر قبل از اسلام نیز درفش موجود و مستعمل بود و فردوسی در جنگهای متعدد و میدانهای جنگی خراسان و لشکرکشی های این مردم در سیستان و زابل و کابل و بلخ و غیره نامها و اشکال و الوان مختلف اختر یعنی رایت را میبرد. و چون این رسم در خراسان سابقه طولانی داشت؛ بنابراین در سنه ۱۲۹۶ هـ هنگامیکه بو مسلم قاید بزرگ خراسان لشکرگاه خود را در سپیدنگ (سفیدنج) خرقان وضع کرد، روزه ۲۵ رمضان همین سال. لوائی را که ابراهیم امام با و فرستاده بود و آنرا ظل می نامیدند، و برنیزه چهارده ذری نصب بود، و رایتی را که سحاب نام داشت

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/۱۳۰

۲- همین کتاب ۱/۱۳۵

و برنیزه سیزده زرعی افراشته می شد برافراشت ، و مقصد از نام ظل این بود که زمین از سایه خالی نباشد ، و تاویل سحاب آنست که زمین رامی پوشاند ، پس خلافت عباسیان هم چنین خواهد بود .^۱

استعمال دهل در امور جنگی :

لشکر عرب در عصر اختلاط با عناصر عجمی استعمال طبل و بوق را از ایشان گرفتند ، و دریک لشکر و گند (= جند) طبلها و ابواق متعددی موجود بود .^۲

در خراسان نیز استعمال دهل در میا دین جنگ رواج داشت ، و آواز طبل را برای اطلاع لشکریان و ابلاغ اوامر لشکر داران استعمال میکردند ، مثلاً ضربه کوس یا طبل ، برای هجوم طوری بود و برای انصراف طور دیگر .

در جنگی که بین قوای متحد خاقان و ملوک سفد و صاحب شاش و ختل و جبغویه تخاری و ترکان با مسلمانان در جوزجان در سنه ۱۱۹ هـ ۷۳۷ م روی داده بود ، خاقان امر داد ، تا کوس هارا بطور انصراف بکوبند ، ولی عساکرش بجنگ سخت مشغول بودند و نمی توانستند که برگردند . پس سه بار بوسیله ضرب کوس امر انصراف داد ، و بعد از آن شکست خورد . و مسلمانان عرب تمام اموال ایشانرا گرفتند . و چون خاقان به تخارستان علیار رسید ، در آنجا از سرنو طبلها و کوسهارا بساخت و به بلاد خویش برگشت .^۳ و این رسم استعمال دهل در میدانهای جنگ تا کنون در قبا یل افغانی زنده و دهل یگانه وسیله اطلاع یا امر هجوم و انصراف و غیره است .^۴

عساکر سرحدی :

وسعت مملکت اسلامی بعد از عصر خلفای راشدین ، در دوره امویان و عباسیان از افریقا و استانبول تا حدود چین و اواسط هند رسید ، و مسلمانان در سرتاسر ثغور کشور

۱- طبری ۲۵/۶ و الکامل ۱۷۰/۵

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۳۶/۱

۳- طبری ۴۵۲/۵

۴- در همین فصل در مبحث طرز زندگانی و رسوم ، عنوان ضرب دهل را هم بخوانید .

اسلامی لشکرگاههای سرحدی را داشتند، که در آن مقدار معین لشکریان خود را برای حفاظت مرزهای گماشتند، و چون در هر سال با مرزهای نیز می پرداختند، این لشکرهای سرحدی را در مواسم مساعد تقویه کرده، از ثغور خود بر سرزمینهای ممالک غیر اسلامی گذشته و به امر جهاد و اغتنام اموال و مالی می پرداختند.^۱

مثلاً حکمرانان عربی خراسان در نوشجان سرحدات شمال شرقی خود که حدود شاش (تاشکند) باشد، همواره بیست هزار لشکر سرحدی را نگاه میداشتند.^۲ و طوریکه گذشت، اشرف حکمران امویان در تشکیلات لشکری خراسان نخستین بار لشکر رابط را بوجود آورد، که وظیفه آن هم حفظ مرز دشمن بود، و سپه سالاری آن به عبدالملک باهلی سپرده شده بود.^۳

منجینق :

منجینق (فلاخن) آله بیست برای رمی و دور انداختن سنگ و تیر و مواد نفت آلود و دیگر آلات تخریب، که فینیقیان آنرا بکار می بردند. و یونانیان و پارسیان هم از ایشان گرفته اند. و اعراب هم از اول دوره اسلامی آنرا استعمال میکردند. درینکه منجینق در خراسان بحیث آله جنگ و شکار موجود بود شکی نیست، زیرا نوعی ازان را که از موی بافته سازند. تاکنون شبانان پونده (کوچی) برای راندن رمه استعمال میکنند، و حتی فیروز آبادی نویسنده قاموس باین عقیده است، که کلمه منجینق نیز از «من چنیک» فارسی معرب گردیده (؟) در حالیکه ریشه آن در میخانیکوس و مغانیکون MAGHGHANIKON یونانی موجود است.^۴

در دوره اسلامی استعمال منجینق در جنگهای افغانستان عام بود. در سنه ۶۵۶ هـ ۳۶ م هنگامیکه عبدالرحمن ابن سمره بالشکر عربی بکابل رسید، تا چند ماه این شهر را محصور داشت، و بالاخر بضرب منجینق رخنه‌یی در حصار کابل

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۱۵۳

۲- کتاب الخراج قدومه بن جعفر ۲۶۲

۳- رجوع کنید به صفحه ۱۸۲

۴- حواشی برهان قاطع ۴/ ۲۰۳۹

وارد کرد، و این شهر را بزور گرفت. ۲

مسلمانان در فتح بلاد سمت مشرقی سرزمین خراسان یعنی در سند نیز منجلیق های بزرگی را استعمال نموده اند. در سنه ۷۱۰۸۹۲ م محمد بن قاسم قوما ندان فاتح و جوانان امویان، بندر بحری سند، دیبیل (در حدود کراچی کنونی) را محصور کرد، و بوسیله منجلیقی که عروس نام داشت و پنجصد نفر آنرا می کشیدند، منار معبد دیبیل را ویران و شهر را فتح نمود. ۲

۱ - فتوح البلدان ۴۸۸

۲ - فتوح ۵۳۵

جامعه و طبقات مردم

هیون تسنگت ز ایرچینی که در حدود ۹۵۰ هـ از قسمت های شرقی و شمالی افغانستان دیدن کرد، در سرزمین های شرقی مانند هند مردم را بر چهار طبقه منقسم دید :

۱ / بر همین : نگهبانان دین و کسانی که دساتیر دینی را نیک مراعات کنند و با پاکی و خلوص دینی میزند .

۲ / کشریه : شاهان و طبقه حاکمه و لشکریان که با رحم و عطفت زندگی کنند .

۳ / ویسیه : بازرگانان و سوداگران که به مبادلات تجارتی پردازند .

۴ / سودره : زارعان و کشاورزان که به امور کاشت و شخم زمین پردازند .^۱

این طبقات چهارگانه در اوایل دوره اسلامی در هند وجود داشته، و چون مردم سرزمین های شرقی افغانستان نیز در دین و فکر و عنعنات آریایی قدیم با مردمان هند اشتراک داشتند، لابد همین فرق طبقاتی CASTE درینجا هم وجود داشت (به استثنای طبقه چهارم که وظایف ایشان به طبقه سوم تعلق گرفته بود)

اما اساس این طبقه بندی اجتماعی ریشه های قدیمی در تاریخ این سرزمین دارد، که منبع آن کتاب قدیم آریائیان شرقی ویدا است. و نیز در کتاب اوستا و عنعنات باستانی قبایل دیگر آریایی که بطرف غرب خراسان بوده اند، سراغهای قدیم این فکر دیده می شود .

امادر شرق : هنگامیکه قبایل آریایی از دامنه های هندو کش بطرف شرق حرکت کرده و در سرزمین فسیح هند متفرق شدند، در آنجا مردم سیه فام قدیم هند (دراویدین)

رایافتند، که ایشان را دسیو یعنی دشمن و ناملموس پنداشتند و بقول ویدا :

«ماروت رب النوع باد، بردسیو تاخت و ایشان را به هیاهوی رعد تباه ساخت. مراتع و کشتزارهای ایشان را به دوستان سپید فام خود بخشید.»^۱

این مردم سیه فام که مقهور ارباب انواع آریایی گردیدند، در کتاب ویدا بصفات نجس و مردار و سیه چرده و بینی پچق یا گوسپند بینی یاد شده اند.^۲ ولی محققان برین اند، که فرق طبقات و کاست که در سنسکریت و ربه VARNA یعنی رنگ COLOUR گویند، و در انگلیسی برای آن CASTE را از ریشه پرتگالی کاستا بمعنی نژاد و نسل گرفته اند.^۳ در بین آریائیان قدیم در سرزمین افغانستان نبود، بلکه بعد از هجرت بطرف شرق و بر عظیم هند بوجود آمد. زیرا ما این فرق و امتیاز طبقاتی را در وید های نخستین نمی بینیم، بلکه اولین بار ذکر آن در وید دهم و بخش ۹۰ که پورو شه PURUSHA نامیده می شود چنین بنظر می آید :

« چون هیکل پورو شه (نفس جهانی) بخش گردید، بر همن از دهن، و را جینا (کشتری) از بازو، و ویس از ران، و شودرا از پای او پدید آمد.»^۴

قراریکه از مضامین ویده های بعدی ظاهر است، آریائیان عقیده داشتند، که چون دهن بر اعضاء دیگر شرف دارد، بنابراین بر همن طبقه شریف و کار او تعلیم و راهنمایی است. اما طبقه کشتری که از بازو پدید آمده اند، وظیفه حفاظت و پیکار و اداره را دارند. و چون ویس از ران پورو شه پیدا شده اند، استحکام نظام تمدن و کشاورزی و زمینداری بایشان متکی است. اما طبقه شودرا که از پای برا مده اند، همواره باید خدمتکار و چاکر باشند.^۵

۱- ریگ وید ۱۱/۲۲

۲- هند ویدی از بانورا گوزن ترجمه اردو طبع حیدر آباد دکن ص ۲۲۰

۳- کیمبرج هستری آف اند یا (انگلیسی) ۹۲/۱

۴- هند ویدی ۲۱۷

۵- ریگ ویدا، جلد اول پورو شه سوکته

در بلخ :

در تاریخ افسانوی دوره کیانیان که مربوط بسرمین بلخ و شرق فلات ایرانست داستان سه پسر فریدون و بخش کردن فریدون جهانرا برین سه پسر معروف و مشهور است، که در روایات اسرائیلی و تورات نظیر آن سه فرزند نوح : سام و حام و یافث اند. و روایت سه فرزند فریدون در خدای نامه ها و شهنامه های قدیم وارد بود. و فردوسی هم آنرا به نظم درآورد ، که مختصر آن چنین است :

بسوی فریدون نهادند روی	جوانان بیناد و راهجوی
چو دیدند پرمایگان روی شاه	پیاده دوان برگرفتند راه
برفتند و بر خاک دادند بوس	فرومانده جای پیلان و کوس
وزان پس سه فرزند خود را بخواند	بتخت گرانمایگی بر نشاند ^۱

پس ازین فریدون هر سه فرزند خود را چنین نام گذاری مینماید :

تویی مهتر و سلم نام تو باد	بگیتی بر، آکنده کام تو باد
میانہ کنز آغاز تیزی نمود	ز آتش مر اورا دلیری فزود
ورا تور خوانیم شیر دلیر	کجا ژنده پیلش نیارد بزیور
دگر کھتر آن مرد با هنگ و جنگ	که هم باشتا بست و هم با درنگ
کنون ایرج اندر خور نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی ^۲

اکنون فریدون جهانرا برین این سه برادر چنین بخش میکند، که نخستین را خا و ر خدای ،

و دویمین را توران شه ، و سومین را ایران خدای میخوانند :

نهفته چو بیرون کشید از نهان	بسه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور - دگر ترک و چین	سوم دشت گردان ایران زمین
نخستین به سلم اندرون بنگرید	همه روم و خاور ، مراورا گزید
به تخت کیان اندر آورد پای	همه خواندندیش <u>خا و ر خدای</u>

۱ شهنامه ۱-۶۳

۲ شهنامه ۱-۶۴

دگر تور را داد توران زمین
 بزرگان برو گوهر افشاندند
 و زان پس چونو بت به ایرج رسید
 سران را که بدهوش و فرهنگ و رای
 و را کرد سالار ترکان و چین
 جهان پاک توران شهش خواندند
 مرا و را پدر شهر ایران گزید
 مرا و را چه خواندند؟ ایران خدای^۱

بموجب این داستان در متون پهلوی از سه پسر فریدون تور بزرگتر بود و توران شه شد، و پسر دوم سلم خاور خدای جد طوایف سرمت بن و اقد بر مانده کشور روم بود. و سوم ایرج ایران خدای و دارای ایرانشهر شد. و در یشتهایک حصه کتاب اوستا کلمه توره در مقابل ایرانی استعمال شده، ولی این منافات را نباید اصلی شمرد، زیرا بطور وضوح یک منافات تمدنیست میان یک نژاد شهر نشین که با پرورش حیوانات و زراعت مشغول بوده، و میان توریه های بادیه نشین که در صحراها مسکن داشتند،^۲ باری داستان سه برادر فرزندان فریدون در دوره داستان قبایل آریایی طوویکه در بالا ذکر کردیم موجود بوده و دلالت دارد، که این طبقه بندی قدیم است و علاوه بر مردم نژاد آریایی: در قبایل سامی نیز در سه فرزند نوح (ع) علایم آن دیده می شود. ژرژ دو مزیل G. DUMESIL استاد کلژ دو فرانس که از محققان شرق شناسان فرنگ است درین مورد شرحی مفید میدهد: که مربوط به عصر زرد شتو. و تلخیص آن چنین است:

«اجتماع قدیم آریایی از سه پیکر روحانیون - جنگجویان - و مولدین ثروت تشکیل می یافت، و کاست های اساسی هند قدیم هم برهمنان - نجبای جنگاور - و کشاورزان دام پرور بودند.

در فلات وسیع ایران که از مجاری دریای سند تا سواحل دجله افتاده بود، نیز سه طبقه اجتماعی وجود داشت، که هر یک بیک از فرزندان سه گانه زردشت منسوبست فرزندان ارشد روحانی و پسر دوم جنگجو و سوم شبان بوده اند. ولی در دوران رشد اجتماعی،

۱- - شهنام ۱- ۶۵

۲- مقاله مارکو آرت در مجله ایرانشهر طبع برلن ۷۷/۱ سپتامبر ۱۹۲۲ م به حواله یادگار زریران

و بندهشن ۲۱۱

طبقه دیگری بر طبقات سه گانه افزوده شد؛ که طبقه صنعت گران و بازرگانان باشد. و بموجب اسناد دیگر در عصر ساسانی نزدیک ظهور اسلام، برخی از طبقات حذف و بجای آن طبقات دیگری آمده اند. مثلاً بقول ثعالبی در زمان اسلامی. زارعین از طبقه سوم حذف. و جای آنرا اعمال دولت گرفته. و جنگجویان بطبقه اول ارتقاء یافته و روحانیون و پزشکان به طبقه دوم رفته اند.

در ناحیه وسیع اروپا که همین عناصر آریایی سکونت داشتند، در بین مردم سکا و سیت ها و سرمت ها نیز آثار طبقات سه گانه نمایانست. بدین معنی که هیرودوت پسر تاریخ. در ابتدای کتاب چهارم خود از عقاید سکاها در باره پیدایش ایشان چنین گوید: «اولین مردیکه در آن سرزمین که تا آن موقع غیر مسکون بود پدید آمد. تارزیتاؤس TARGITAOS بن زئوس است که مادرش دختر رود بور یستن BORYSTHENE باشد. و اوسه پسر داشت:

۱/ لیپو خائیس LIPOXAIS

۲/ ارپو خائیس ARPOXAIS

۳/ کولا خائیس KOLAXAIS

روزی از آسمان گاو آهنی بایو غ طلا- و تبر طلا- با جام طلا بزمین فرود آمد. پسر ارشد پیش دوید تا ابزارها را تصاحب کند. ولی همینکه به آن رسید طلا دست او را سوزانید. چون پسر دوم نیز بهمین سرنوشت گرفتار شد، هر دواز تصاحب این اشیای زرین صرف نظر کردند. اما پسر کوچک بگرفتن آن موفق گشت، و برادران بزرگ، او را به شاهی خویش پذیرفتند.

درین کنایه شیرین از سه عامل سخن رفته است: گاو آهن و یو غ نمودار کشاورزی، و تبر نشانه سلاح جنگی سکایی، و جام علامت تشریفات دینی و سکر مشروبات و سمبولی از دنیای اسرار و روحانیت است. که این روایت تا کنون هم در اخلاف سکاها ی قفقاز باقی مانده. و سه خانواده بزرگی که قهرمانان حماسی آنها بدان منسوبند، یکی دارای

گله های بیشمار: ددیگر جنگجو ورشید، وسدیگر هوش و ذکای فراوان داشته است.^۱
اینست افسانهٔ سکاها و سه فرزند نخستین که سرزمین سکستان (سیستان) بنام
ایشانست. ونظیر آن در اوستا به زردشت و سه فرزندش نسبت داده اند، که کوتاه آن
چنین است :

۱/ فرزند بزرگ: ایست واستره ISAT--VASTRA نخستین آتهره ون
ATHRAVAN یعنی آتوربان فردوسی که موبدان موبدورئیس روحانیان بود. بمعنی
آتش بان و نگهبان آتش.

۲/ اوروه تنره URVATAT--NARA نخستین واستره VASTRYA بمعنی بسودی
فردوسی که رئیس ورهبر برزیگران و کشاورزان بود.

۳/ هوره چیشره HVARE--CHITHRA بمعنی خورشید چهر، نخستین رته اشتره
RATHA--ESHTRA یعنی نیساریان فردوسی که محرف کلمهٔ رشتاریان خواهد بود،
واورئیس رزمیان و جهان پهلوان بود.^۲

بموجب این روایت کتب سنتی زردشت، سه فرزند وی در رأس سه طبقهٔ روحانیان-
کشاورزان- جنگیان واقع بودند، که بعد از آن يك طبقهٔ دیگر اهل حرفه و پیشه و ران
هویش HUITSH هم بران اضافه شده^۳، که اهتوخوشی فردوسی باشد، و در پهلوی
هوتخش HUTOXSH بود^۴، و بالاخر باصطلاح عهد ساسانیان، این طبقات
چهار گانه تانشر اسلام چنین موجود بودند :

۱/ آذروان: علمای دینی و روحانیان.

۲/ آرتیشتاران: سپاهیان و جنگجویان.

۳/ دبهران: دبیران و عمال حکومت و نویسندگان.

۱- تاریخ تمدن ایران ۴:۴ بعد ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۹ ش و تمدن ایرانی ۴:۷ بعد ترجمه

دکتر عیسی بهنام طبع تهران ۱۳۳۷ ش

۲- فروردین یشت بند ۹۸

۳- یسفا ۱۹ بند ۱۷

۴- مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات فارسی ۴۰۸ و ایران نامه ۳۸۰/۱

۴/ واستریوشان: (کشاورزان و برزیگران) و هوتخشان^۱ (بازرگانات و پیشه‌وران و رنجبران و خدمتگزاران)

آنچه از نامهٔ تنسرحدود ۵۷۰ م برمی آید نیز بر همین وتیره است که ذکر شد. باری با فرق کوچکی که بین طبقه بندی ویدا و اوستا و روایات سکاها موجود است، مردمان فلات ایران در حین پیدایش اسلام بر همین چهار طبقهٔ اجتماعی منقسم بودند، که طبقهٔ چهارم در رژیم ملوک طوایف، همواره تولیدکننده و مورد استثمار دیگر طبقات واقع بود، و بنابراین بار اکثر مالیات و پرداختنی‌های اجتماع، بدوش کشاورزان و پیشه‌وران و رنجبران بود.

اکنون به طبقه بندی اجتماعی در بین مردم حواشی شرقی خراسان و کوهساران افغان نظرمی اندازیم، که در بین قبایل عظیم پښتون که عدد ایشان به ۱۵ میلیون متجاوز است نیز عنعنه‌یی قدیم مانند سه فرزند زردشت یاسه پسر تارژیتائوس سکاها موجود است. و این مردم در عنعنات خود بیک پدریکه نام او کیس^۲ (به فتحه کاف و سکون دوم و سوم) بود قایلند، و گویند که این پدر سه فرزند داشت:

۱/ غر غښت GHARGHASHT

۲/ بیتنی BETANAI

۳/ سره بن SARABAN

این پدر و پسران با خانوادهٔ پښتون بر کسی غر (کوه سلیمان) سکونت داشتند، و پدر همواره به مناجات و طلب خیر و سعادت پسران خویش می پرداخت، و دست بدعا برمی افراشت. تا اینکه نسیم مهرانه (مردانگی) وزیدن گرفت، و به زبان فرزندان اول غر غښت برخورد، و بنابراین وی صاحب زبان و بیان و علم و تلقین و روحانیت گردید. که تاکنون

۱- کریستن سین در کتاب ساسانیان ۱۲۶

۲- کیس از مصدر کسل پښتو بمعنی دیدار و بصیرت است، که کیس بصیر و هوشمند باشد. و ازین ریشه بسا نامهای قبایل و اماکن برآمده مانند کاسی (قبیله و جایی در غور و غیره) و کسی غریمنی کوه کیس (کوه سلیمان ما بعد) و همین ریشه در کسی (مردمک) و کیس کمیدل (کم عقلی و بی بصیرتی) پښتو محفوظ است.

هم اکثر علماء و روحانیان افغان ازین طایفه اند و قبایل بزرگ کا کر وادی زوب و پشین از اخلاف این تیره اند، و دانشمندان و صاحب دلان با ذوق و حال در آن گذشته اند.

دربارهٔ فرزند دیگر یعنی بیتنی روایت است که نسیم مردانگی بر بازوی او زیده بود، و بنا برین قبایل غلجی و کرلانی و ملحقات آن که منسوب به اویند، منصب سپاهی گری و جنگجویی را حفظ کردند، و ازین ایشان سپه سالاران و جنگاوران دلیر برآمده اند.

اما دربارهٔ فرزند سوم یعنی سره بن گویند که نسیم مردانگی به دامن او بر خورده بود، و او صاحب دامن و پرورش و اداره و حکمرانی گردید، که قبایل ابدالی (هفتالی قدیم) و درانیان قرن دهم بعد ازین تیره سره بن اند، که از زمان قدیم قبل الاسلام و بعد از اسلام تا کنون فرمانروا و حکمران و پرورنده و دارای دامن عطف و مروتند.

این تریدیشن افغانی عیناً شبیه است با آنچه در اوستان دربارهٔ سه فرزند زردشت، یادرتد کارهیر و دت من باب سه طبقهٔ سکاها میخوانیم، و البته منبع اقدم آن در ویدانیز موجود است.

ولی باید گفت که روایت افغانی شاید از زمانهای قبل الاسلام به ازمنهٔ مابعد انتقال کرده باشد، که از حیث کمیت و کیفیت با عنعنهٔ سکاها کمال مطابقت دارد. اما فرق آن با روایات هندی و ساسانی درینست که نظام سیاسی ملوکیت قوی و نیرومند طوایف و شهنشاهی های این دوسرزمین، طبقات مولد ثروت و کشاورزان و پیشه وران را از طبقات روحانی و حاکم جدا ساخته و محکوم و مظلوم قرار داده بود. ولی در تقسیم سه طبقهٔ افغانی (۱) روحانیان غرغیت (۲) جنگاوران بیتنی (۳) حکمرانان سره بنی، طبقهٔ محکوم مولد ثروت که مورد استثمار دیگران باشد وجود ندارد، و کشاورزی و پیشه وری بیک طبقه مخصوص نبود، و هر طبقه در بین خود کشاورز و پیشه ور داشت، و بنا برین یک نوع تعادل اجتماعی برقرار بود، و هیچ طبقه مورد استثمار دیگر قرار نمیگرفت.

و اینک ترتیب این طبقات از منابع مختلف درین جدول خلاصه می شود:

جدول مقایسه‌ی طبقات

پشتون	سکاهاقبول هېرودوت	کیانی بلخی	زردشتی اوستا	ویدا	۳
غریب‌نبت پسر بزرگ کیس پشتون اصل کاکران (روحانیان و علماء)	لیپو خانیس پسر تارژیتا نوس (روحانیان و هوشمندان)	سلم فرزند فریدون	آذروان، از فرزند بزرگ زردشت : ایست واستره (روحانیان)	برهمن ازدھن پورو شه (روحانیان)	۱
بیتنی پسر دوم کیس پشتون اصل غلجیان (اشکریان)	ارپو خانیس پسر دوم تارژیتا نوس (جنگیان)	تور فرزند فریدون	آرتیشاران از هوره چیره فرزند زردشت (جنگیان)	کشریه از بازوی پورو شه (جنگیان)	۲
سوه بن پسر سوم کیس پشتون اصل ابدالیان و درانیان (سکرانان و پوروندگان)	کولانیس پسر کولانیس (سکرانان و دارای احشام)	ایرج فرزند فریدون	واستریوشان و هوتختشان از اوره‌تت نره فرزند زردشت (کشاورزان و پیشه‌وران)	ویسه ازران پورو شه (کشاورزان و بازرگانان)	۳

طبقات مردم در عصر اسلامی

آنچه در بالا گفته شد، وضع عنعنوی طبقاتی مردم بود، که تا ایام نشر اسلام در سرزمین خراسان و مرزهای شرقی آن دوام کرده بود، ولی در دوره اسلامی هنگامیکه فاتحان عرب برین سرزمین دست می یافتند، وضع اجتماعی را بشرح ذیل می بینیم :

دودمانهای حاکمه و روحانیان :

چنانچه در فصل اول به تفصیل گذشت، برخی از بقایای دودمانهای قدیم مملکت، بطور حکمرانان محلی در حصص مختلف کشور حکم میراندند، که رتبیل زابل و کابلشاه و ملک هیاطله و برازان پوشنگ و شار غرستان و شیر بامیان و ختلان و سهراب طالقان و لویک گردیز و گوزگان خدا وروب خان تخارستان و ترمذشاه و غیره اند که جغرافیایان و یسان عرب و مورخان نام ایشان را می برند.^۱

افراد این خاندانهای حاکمه فرمانروایان مطلق بودند که اکثر ایشان با آمدن اسلام موافقه نموده و تا قرنهای در دوره اسلامی نیز قدرت و نیروی خود را حفظ کردند. مثلاً دودمان سامان خدات که در قصبه سامان بلخ خواجگی داشتند^۲ و این جای بنام سمانه در کتب متأخرین هم ذکر شده منسرب بودند به بهرام چوبین یکی از پهلوانان دوره ساسانی شهنامه، که بقول نرشخی، اسد بن عبدالله قسری^۳ امیر بنی امیه در خراسان (متوفی ۱۶۶ هـ / ۷۸۲ م) که پرورنده خاندانهای بزرگ قدیم^۴ بود، سامان خدات را پرورانده بود، و او دیهی بنا کرده است که آنرا سامان نام است، و از بلخ

۱- رجوع کنید به ایراق شهرمار کوارت و ابن خرداد به و غیره

۲- سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی طبع بران ۱۳۵۰ ق

طبقات مردم در عصر اسلامی

آنچه در بالا گفته شد، وضع عنعوی طبقاتی مردم بود، که تا ایام نشر اسلام در سرزمین خراسان و مرزهای شرقی آن دوام کرده بود، ولی در دوره اسلامی هنگامیکه فاتحان عرب برین سرزمین دست می یافتند، وضع اجتماعی را بشرح ذیل می بینیم :

دودمانهای حاکمه و روحانیان :

چنانچه در فصل اول به تفصیل گذشت، برخی از بقایای دودمانهای قدیم مملکت، بطور حکمرانان محلی در حصص مختلف کشور حکم میراندند، که رتیب زابل و کابلشاه و ملک هیاطله و بر از ان پوشنگ و شار غرستان و شیر بامیان و ختلان و سهراب طالقان و لولیک گردیز و گوزگان خدا وروب خان تخارستان و ترمذ شاه و غیره اند که جغرافیایان و یسان عرب و مورخان نام ایشان را می برند ^۱.

افراد این خاندانهای حاکمه فرمانروایان مطلق بودند که اکثر ایشان با آمدن اسلام موافقه نموده و تا قرنهای در دوره اسلامی نیز قدرت و نیروی خود را حفظ کردند. مثلاً دودمان سامان خدات که در قصبه سامان بلخ خواجگی داشتند و این جای بنام سمانه در کتب متأخرین هم ذکر شده منسوب بودند به بهرام چوبین یکی از پهلوانان دوره ساسانی شهنامه، که بقول نرشخی، اسد بن عبدالله قسری امیر بنی امیه در خراسان (متوفی ۱۶۶ هـ ۷۸۲ م) که پرورنده خاندانهای بزرگ قدیم بود؛ سامان خدات را پرورانده بود، و او دیهی بنا کرده است که آنرا سامان نام است، و او بلخ

۱- رجوع کنید به ایران مشهور مارکوارت و ابن خرداد به و غیره

۲- سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی طبع برلن ۱۳۴۰ ق

به نزد اسد رفت و اسد دشمنان او را قهر کرد، و بلخ باز به وی داد، و سامان خدات بدست او ایمن آورد.^۱

همچنین شیر بامیان در ایام منصور خلیفه عباسی بردست مزاحم بن بسطام در حدود ۷۶۷هـ/۱۵۰م مسلمان شد، و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بزنی گرفت، و فرزند همین شیر که حسن نام داشت، در سنه ۱۷۶هـ/۷۹۲م بمد لشکریان عباسی در حمله بر کابل بود.^۲

در برخی از مراکز دینی دودمانهای قدیم روحانی نیز موجود بودند، که با قبول اسلام حاکمیت و نفوذ خود را حفظ کردند، که از آن جمله دودمان برمکیان معبد نوبهار بلخ بودند، و ایشان با حکمرانان امویان موافقه کردند، و چنانچه در مبحث خاص برمکیان گذشت، جعفر برمک در حدود ۶۳۰هـ/۳۰م بدین اسلام در ۱۰۱۰ و بدربار امویان درد مشق رفت، و بعد از آن در سنه ۱۷۰هـ/۷۸۶م خالد بن برمک در بنای مجدد بلخ و حفظ مقام خود با اسد بن عبدالله بساخت. و چون بنو مسلم به حمایت آل عباس برخاست، باز هم خالد برمکی از اعیان حامیان عباسیان و نهضت بنو مسلم بود. و پس ازین برمکیان از وزیران مقتدر و معروف دربار عباسیان بغداد و حکمرانان بزرگ خلافت عباسی شدند.^۳

ازین رجال خاندانهای بزرگ خراسان، برخی در دربار و لشکریان خلافت مراتب بلندی داشتند، و یعقوبی در شهر سرمن رأی در جاده بزرگ شهر، قطایع قایدان خراسانی را بنام های قطیعه هاشم بن بانیجور، و قطیعه عجیف بن عنبسه و قطیعه حسن بن علی مأونی، و قطیعه هارون بن نعیم، و قطیعه حزام بن غالب، و قطیعه قرقاس خادم خراسانی ذکر میکند.^۴

۱- تاریخ بخارا ۷۰

۲- البلدان یعقوبی ۵۱ برای تفصیل رجوع شود به فصل اول این کتاب.

۳- رجوع شود به قسمت ۱۱ فصل سوم این کتاب.

۴- البلدان ۲۶

رجال بزرگ این خاندانهای خراسان شمالی در ماوراءالنهر به حسن خلق و جمال و اطاعت و قیادت لشکرو حتی به خوش پوشی و خوش خویی و وقار و شجاعت مشهور بودند، و خلفای عباسی از اوایل قدرت خود بایشان توجهی داشتند. تا اینکه حوashi دربار را این مردم بکلی گرفتند، و دهقانان و امیران و فراغنه و اترک خراسانی که مربوط بدودمانهای قدیم این سرزمین بودند، مانند افشین و ابن ابی الساج از اشروسند، و اخشاذ از سمرقند و مرزبان بن کیسفی و عجیف بن عنبسه از سغدو بخارخدا و غیره ارکان مهم دربار و سپه سالاران لشکرها ی خلافت بغداد شدند.^۱

دهقانان و سواران و کدخدایان:

در طبقات بلند و مرتبه نخستین اجتماع درین زمان دهقانان و سواران مانند شوایه های قرون وسطی اروپا وجود داشتند، که نویسندگان عرب ایشان را دهاقین و اساوره نامیده اند.

از آغاز عصر اشکانی ۲۵۰ ق، م تا آغاز دوره ساسانی ۲۲۶ م و بعد از آن تا عصر اسلامی، نظام خانوادگی مردم آریایی برنامه NMA' NA (خانه) و ویس (روستا) و زنتو (قبیله) و دهیر (ولایت) استوار بود.^۲

و از کلمه اخیر دهیو + گان پسوند اتصاف و دارندگی، دهگان ساخته شد، و معنی آن مالک ده و کلان شونده ولایت باشد. و چون اعراب در قرن نخستین اسلامی به خراسان آمدند، در هر ولایت و سرزمین های کشاورزی، دهگان را بحیث کلان شونده آن یافتند، و این کلمه را معرب ساخته، دهقان و جمع آن را دهاقین و مصدر جعلی آن را دهقنه گفتند، که بقول مسعودی دهقانان از اولاد و هکرت یکی از نواده های کیومرث اند و او ده پسر داشت، که اولاد ایشان دهاقین اند، و طوریکه همین موالف گوید: و کان و هکرت اول من تدهقن.^۳ و این کلمه در

۱- ابن حوقل ۲/ ۶۸

۲- کریستن سن در ساسانیان ۶ ترجمه اردو

۳- مروج الذهب ۱/ ۲۴۲

در پهلوی داهیکان D'AHIK'AN بود، که اکنون فقط بمعنی زارع و کشت گراست، و در پستو دیگان بمفهوم خاص فارسی زبان باقی مانده است. و فردوسی نیز بچنین معنی استعمال کرده بود آنجا که گفت :

از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود^۱

این دهگانان در سرتاسر خراسان، حامل روایات قدیم و فرهنگ و داستانهای اسلاف بودند، و بنابراین مورخان و داستان سرایان مانند نویسدگان خدای نامه ها و شاهنامه ها، روایات و سنن و اخبار گذشتگان را از ایشان نقل میکردند. و این طبقه هم سعی داشت که مفاخر گذشتگان از بین نرود. چنانچه در سنه (۳۴۶ هـ ۹۵۷ م) ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهبد خراسان که خودش هم دهقان نژاد بود، چهار نفر دانشمندان پهلوی دان را از موبدان و دهقانان گرد آورد تا شاهنامه منثور را بنویسند، که از آن جمله ماخسرخراسانی هروی، و شاذان پسر برزین طوسی، و یزدان دادپسر شاپور سیستانی و ماهوی خورشید پسر بهرام نساپوری و همه خراسانی بودند.^۲ و فردوسی هم اکثر داستانهای شاهنامه را از این دهقانان نقل نماید مثلاً^۳ :

بباشی برین گفته همدستان که دهقان همیگوید از باستان

یا: سخنگوی دهقان چنین کردیاد که یکروز کیخسر و از بامداد^۴

بقول کریستن سین طبقه دهقانان گروهی بودند که امور حکومت بدون دستیاری ایشان جریان نمی یافت، و مسعودی گوید: که دهقانان هم پنج فرقه داشتند، و نویسنده مجمل التواریخ دهقان را بمعنی رئیس و مالک زمین ها و دیهه های آورد، که بوسیله او مالیات دولت فراهم آوری و پرداخته می شد، و بنابراین والیان عرب هم همواره درین کار ازین طایفه مدد گرفتند، و تاهنگامیکه دهقانان را همکار خود

۱- شاهنامه ۳۰۱/۵

۲- شاهنامه و فردوسی ۶۰، از تقی زاده طبع تهران ۱۳۲۲ ش و مقدمه قدیم شاهنامه از محمد

قزوینی ۱۳۶

۳- شاهنامه ۲/۲۴۰ و ۳۱۰

نساختند، مالیات را هم به اندازه دوره ساسانی گرفته نتوانستند.^۱
 در طبقات اجتماعی دوره ساسانی بعد از شهزادگان و شهر داران (شهریاران)
 ووزرگان (الاشراف) دهقانان و سواران و گروه آزادان محسوب بودند، و چون
 لشکر سوار دولتی از ایشان تشکیل می شد، و سپه داران بزرگ هم سوار بودند بنابراین
 اعراب ایشان را که در دوره های نخستین اسلامی بر همان موقف اجتماعی باقی بودند
اسوار و جمع آن اساویرات یا اساوره گفتند، که در پهلوی اسواران یا اسوارگان
 بودند.^۲

طبقه سواران که در عصر ساسانی اصل این نام اسوبار و جمع اسوباران بوده^۳
 همواره آموزگاری بنام اندر ژبذ اسپوارگان داشته و عربان آنرا «موء دب الاساوره»
 می گفتند^۴، که از طرف پادشاه مقرر بود، تا به تعبیر این اسفند یار «بشهرها و رستاقها
 ابناء قتال (را) به سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد.» و ازین برمی آید
 که طبقه سواران به لشکر و سپاه دولت تعلق داشته و همواره زیر نظر یک نفر معلم، تمرینات
 جنگی را ادامه می داده اند.

طبقه دیگر ازین اشراف کذک خو اذیان (کدخدایان) بودند، که عرب ایشانرا
 «ملوک الطوایف» گفته اند، و مقصد از آن روسای کده = کته = کوت اند که
 بمعنی خانه باشد. در اوستا کته KATA و در پهلوی کتک KATAK و در واخی کیت KET
 و در سری کلی و شغنائی کد CED بهمین معانی است.^۵ و زنان این طبقه روءساء کذک
 بانوگ (کد بانو) بودند، که همین مقام بلند را در طبقه نسوان جامعه داشتند، و این

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۴۴

۲- همین کتاب ۳۴۶، در بلاذری ۴۷۰ جمع آن اساوره است.

۳- کارنامه ارد شیر با بکان ۶۳

۴- در مستدرر حاشیه نامه تنسر ۵۷

۵- نامه تنسر ۱۶ طبع تهران ۱۳۱۱ ش

۶- حواشی برهان ۱۶۰۴

کد خدا یا ن نیز در جمله آزاذا ن شمرده می شدند^۱، که با اصطلاح قدیمتر عهداشکانی، طبقه دهقان را ویس (حاکم دیه) و کد خدا را مان بد (حاکم خانه) می گفتند (کلمه اول در قرون اخیر در نام «میر ویس» هم باقی مانده است) ویس بد یاددهگان های مابعد، خاندانهای بزرگ و معروفی بودند مانند خاندان قارن و سورین که مرکز ثقل حکمرداری شمرده می شدند، و ایشان با جگزاران حکمران بودند، که در اوقات ضرورت از رعایای خود لشکریان را هم جلب کرده می توانستند، و باز معین رابه دربارشاهی می پرداختند، و مردم کشاورزان عامه، محکوم و ببقول پلو تارک غلام ایشان بودند، ولی در بین این رعایای محکوم و دهقانان حاکم طبقه «مان بد» یعنی کد خدا یا ن وساطت و میانجی گری داشتند، که نظیر نظام فیودالی FEUDAL قرون وسطای اروپا باشد.^۲

جای سکونت این طبقات شرفاء و دهگانان و کد خدایان در شهرها قسمت خاصی بود، که آنرا شارستان گفتندی و متصل «ارگ شاهی» بودی.

نرخشی مورخ قرن چهارم هجری گوید: که شارستان بخارا در دوره سیادت انحصاری اشراف دهگان بنا شده و بیرون آن ربض محل سکونت بازرگانان و صنعت گران و بازاریان بود، بهر اندازه که طبقه اشراف ملاک و دهگان روبانحطاط رفته و طبقه بازرگانان و صنعت گران ترقی میکرد، بهمان درجه زندگانی از شارستان به ربض منتقل می شد.^۳

دهگانان در روستاهای خویش کاخهای بابر ج و بارود داشته، و دران با ارستو- کراسی موروث زندگی میکردند، و چون سیاست خلفای عباسی برخلاف امویان آمیزش با عجم بود، و تشکیلات ساسانیان را پیروی میکردند، بنابراین این خاندانهای بزرگ دهگانان محلی خراسان را پروردند، تا که در آخر اختیار این سرزمین را هم بدیشان سپردند، و از همین طبقات بود، که خاندانهای شاهی طاهریان پوشنگک، و

۱- کریستن سین در ساسانیان ۱۴ و ۲۷

۲- ساسانیان ۱۲

۳- با رتولد در جنرالهای تاریخی ۵۷

سامانیان بلخ ظهور کردند .

دهگانان در دربارهای شاهان مقام پاسبان شاهی را هم داشتند، و مانند نایت‌ها KNIGHTS که در دربارهای دیوک‌های اروپا به نوبت پاسبانی میکردند، دهگانان نیز همین وضع را داشتند و بقول نرشخی:

«ملکه بخارا ما در طغشاده پانزده سال ملک داشت ... وی قاعده نهاده بود بر اهل روستای که هر روز از دهقانان و ملک زادگان دوست بر نا کمر زرین بر بسته و شمشیر حمایل کرده بخدمت آمدندی و از دور بایستادندی ... و روز دیگر قوم دیگر آمدندی و بر همین صفت خدمت کردند».^۱

درین عصر با طبقه اشراف دهگانان، يك طبقه دیگر توانگران هم ذکر می شوند^۲ که بقول بارتولد از راه تجارت با چین و کشورهای دیگر پول دار شده بودند، و طبری این سوداگران را هم پایه ملوک میداند^۳ و نرشخی گوید: که این سوداگران جای داد ها و دارایی فراوانی داشته و در کاخها زندگی میکردند، و با دهگانان و اعراب هم دوستی ایشان برقرار بود، و اعراب این طبقه را بنظر قدر دیده و قابل تقلید می دانستند. چنانچه بقول طبری: قتیبه فاتح عصر اموی، دلاوران عربی خود را «دهگانان عرب» خطاب میکرد، تا ایشان را به شجاعت و مقاومت تحریک کند.^۴

علاوه بر طبقه دهقانان در همین گروه نخستین و حاکم جامعه آنوقت، شهر یگ (شهر یج عرب) و مرزبان و کنارنگ و غیره نیز وجود داشتند، که در خراسان از جمله طبقات حاکمه و مسلطه بودند، و مورخان عربی ذکر ایشان را می آورند، و ما تفصیل آنها را در همین فصل در مباحث اداره و تشکیلات دولتی داده ایم.

۱- تاریخ بخارا ۹

۲- همین کتاب ۹

۳- بارتولد در ترکستان به حواله طبری ۱۴۴۲/۲

۴- همین کتاب

اعراب فاتح از خراسان و تمام کشورهای مفتوحه، اسیران جنگی را بطور موالی خود می بردند، که نسبت این غلامان هم بهمان خاندانهای عربی می شد. و چنانچه در آغاز فصل سوم این کتاب شرح دادیم، این موالی در جامعه و دربار عربی آنقدر نفوذ کردند، که ثقافت عربی خاص دوره اموی را به فرهنگ ممزوج عربی و عجمی عصر عباسیان تبدیل نمودند، و در دربار و جامعه یک فرقه خاص و مهمی شدند. و امور دربار و فرهنگ و بازرگانی و پیشه وری و کشاورزی و حتی دفتر دیوان حکومت را بکف گرفتند، و مقدمات ظهور جنبش های ملی را فراهم آوردند.

موالی در آغاز قرن دوم هجری، در دربار عربی و کشورهای خلافت و مخصوصاً در خراسان فراوان بودند، و ایشان به سبب محشوری با فاتحان عرب، به امور اداره و کشورداری آشنایی یافته بودند، و موفق ترین طایفه بیکه بین حاکمان و محکومان قرار داشته و میانجی گری میکردند همین موالی اند.

مردم خراسان از زمان قدیم مدنی و نرم خوی بودند و به امور معیشت آشنایی داشتند، حسن چهره و زیبایی اندام و سیمای ملیح جوانان و دختران ایشان، فاتحان عربی را فریفته خویش ساخته بودند، و بنابراین هریکی اسیران جنگی را بطور موالی گرفتند، و یا ایشانرا در بازارهای عربی می فروختند.

بقول مورخان عدد موالی و غلامان جنگی فاتحان عربی به هزاران هزار میرسید، و هرامیراموی چون حرکت کردی در رکابش تا هزار نفر غلام دویدندی. و رافع بن هرثمه والی خراسان چهار هزار غلام خراسانی داشت^۱.

در اوایل عصر عباسی خراسان و مخصوصاً سمرقند، فروشگاه مهم غلامان زیبا، و گلروی ترکی بود، و یعقوبی از جعفر خشکی روایت کند: که در عصر مامون او را به سمرقند فرستاده بودند، تا غلامان تورکی را بخرد، و او در حدود سه هزار غلام خریده بود.^۲

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۲۵/۵ بحواله ابن اثیر ۴/۱۴۷ و الاغانی ۱/۳۷

۲ - البلد ۲۲

ابن حوقل گوید: که غلامان تورکی خراسان در بهاوزیبایی نظیر ندارند، و هر غلام یا کنیزی را به سه هزار دینار فروشد. که حتی غلامان و جواری رومی نیز بدین قیمت نباشند^۱ از موالی خراسانی مشاهیر اداری و علمی و سیاسی زیادی در عالم اسلام و قلمرو خلافت برآمدند، که از انجمله اشناس مملوک نعیم بن خازم، و ابتاخ مملوک سلام بن ابرش، و وصیف زراد مملوک نعمانیان، و سیمام مملوک فضل بن سهل از رجال مشهور در بار عباسی و لشکر کشان دلاور و نامدار بودند. ^۲ و مولف نامعلوم تاریخ سیستان نامهای بسا از رجال جنگی و علمی و دینی را می آورد، که از موالی سیستان بودند. مانند عکرمه فقیه مولای عباس، و معاذ بن مسلم راهنمای تمام خراسان و سیستان و غیره که عدد ایشان فراوانست ^۳، و در سنه ۶۵۰ هـ ۳۰ م هنگامیکه ربیع بن زیاد حارثی به فتح سیستان آمد، اپرویز مرزبان سیستان و دهقان آنجا متعهد شد، که هزار و صیف (غلام مراهق) را که در دست هریکی جامی زرین بوده فاتح عربی بدهد ^۴ موالی خراسانی در دربارهای خلفاء مورد اعتماد بودند، و همواره مهمات امور مملکت را بدیشان می سپردند، و نخستین بار منصور خلیفه عباسی این مردم را بر اعراب ترجیح داد، و حتی هنگامیکه می مرد، ثلث مال خود را به موالی خویش و صبت کرد ^۵ و به فرزندش المهدی توصیه نمود، که با موالی و مخصوصاً خراسانیان که اموال و خون خود را در راه دولت عباسی ایثار کرده بودند، رویه نیک نماید، و ایشانرا بخود نزدیک گرداند، و در عدد آنها افزاید. و اگر یکی از ایشان در گذرد، جای او را بفرزندانش دهد. ^۶

در دربار و کشور عباسی، موالی خراسانی آنقدر پیش رفتند، که مورد کینه اعراب

۱- سورة الارض ۴۵۲/۲

۲- البلدان ۲۲

۳- برای تفصیل ر.ک: تاریخ سیستان ۱۸

۴- تاریخ سیستان ۸۲

۵- الفخری ۲۱

۶- ابن اثیر ۷/۶

گردیدند، و به مجالس خلفاء بدون اجازت میرفتند، در حالیکه خود عرب‌ها نمی توانستند بدان محضر باریابند.^۱ و حتی اگر المهدی میخواست با خواص خود مشورتی نماید، نخست رأی موالی را می شنید، و با ایشان سخن میراند.^۲

ترسایان (نصرانیان)

پیروان حضرت مسیح در سر تا سر کشور ساسانی میزیستند، و ایشانرا باشاهان این طایفه و مردم ایران که زردشتی بودند استانهاست، و در آخر مذهب نسطوری نصرانیان رواج کامل یافته بود، و ترسایان یکی از طبقات کشور ساسانی بودند که در اوایل ظهور اسلام هم در خراسان میزیستند، و عنعنات کیش خود را حفظ میکردند.^۳ درین ترسایان ارباب دانش و علم و اداره و صاحب دیوان و پزشکان بودند، که در عصر اسلامی نیز به نشر این محاسن شهرت داشتند، و ایشانرا در نقل علوم و ترجمه آن در عربی مهمی بزرگست، و پیشوایان دینی و استقفا ترسایان بدربار های خلفای عباسی میرفتند، و با ایشان به مسامحت و مدارا رفتار می شد.^۴

ترسایان در خراسان نیز مراکز مهمی داشتند، و شهر رام پیروز و ابیورد در حدود ۵۵۳ م قلمرو نسطوریان شمرده شده است^۵، و با وجودیکه مردم مرو رود بقول «یادگار زریران» زردشتی بودند، ولی مقر اسقف نسطوری در مرو بود، که در عهد استیلای عرب نام این اسقف مروی الیجه بود، و برای نشر دین ترسایی تبلیغات فراوان میکرد، که مذهب نسطوری مسیحی در تخارستان و کشور های ترك اساس استواری گرفت، و قبل از آن هم قادس و هرات و بادغیس مقر اسقف های نسطوری بود.^۶ و در حدود ۴۸۰ تا ۴۸۸ م چون جلسه بزرگ نسطوریان در سلوکیه از طرف جاثلیق اکاس

۱- الاغانی ۱۸/۱۴۸

۲- العقد الفرید ۱/۵۳

۳- برای تفصیل رک : باب ششم کتاب ساسانیان کریستیز سین در باب ترسایان ایران.

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۴/۱۲۲

۵- مارکورات در ایران شهر ۷۲

۶- ایران شهر ۷ و ۷۷

(یکی از پیشوایان این مذهب و متوفی ۴۹۵م) تشکیل و در آن مذهب نسطوری، کیش واحد تمام عیسویان ایران قبول شد، درین مجمع از طرف خراسان، رئیس روحانیون نسطوری هرات که نام گبرئیل (جبریل) ^۱ داشت شامل گشته بود ^۲، که این هم وفرت و اعتبار مسیحیان خراسان را میرساند.

اصطخری و ابن حوقل متفق القرائد که بالای کو هرات آتشکده‌یی معمور بنام سرشک SIRISHK موجود است، که بین آن معبد و شهر، کلیسای ترسایان وقوع داشت ^۳ و ازین روایت برمی آید، که ترسایان تا حدود قرن سوم و چهارم هجری هم در هرات بوده و کشتی معمور داشته اند.

بقول البیرونی در خراسان کلیساهای هر دو فرقه معروف مسیحیان وجود داشت، در مرو خراسان، مطران فرقه ملکائیه (منسوب به ملک روم) سکونت میکرد، و این مرکز دوم این فرقه بعد از بغداد در کشور خلافت بود، و روز پنجم ماه شباط، ذکران سیس جاثلیق گرفته شدی، که نخستین بار کیش نصرانی را به خراسان آورده بود. و نیز بتاریخ ۲۵ نisan ذکران ایلیا جاثلیق خراسان بود، و گویند که ۲۰۰ سال بعد از مسیح برشیا نام قسیس، نصرانیت را در مرو و واج داد، که ذکران او در ۲۱ حزیران گرفته می شود. هکذا روز ۱۴ تموز ذکران یوحنا مروزی است که در عصر البیرونی کشته شده بود. ^۴

در سنه ۳۱ هـ ۶۵۲م چون یزدگرد سوم پادشاه آخرین ساسانی را در مرو بکشتند، جسدش را در آب دریای مرو افکندند، جریان آب دریا، این جسد بیجان را در مصب رزاق برد، و در آنجا بشاخ درختی گیر کرد، اسقف مسیحیان بمشاهده جسد او را شناخته از آب برآورد و بخاک سپرد. ^۵ و ازین هم برمی آید که در قرن

۱- احتمال دارد که نهر معروف جبریل هرات که از اوایل دوره اسلامی تا کنون بهین نام مشهور است، منسوب باین شخص تاریخی باشد.

۲- کریستن سین دوسانیان ۳۹۰

۳- صورة لارض ۴۳۸ مسالك الممالك ۲۶۴

۴- آثار الباقیه ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۹ و ۳۰۰

۵- غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم ترجمه فارسی ۳۶۳ طبع تهران ۱۳۲۸ ش.

نخستین اسلامی مسیحیان در مرو و خراسان بوده اند.

جهودان، یهودیه :

جهودان از زمان قدیم در شهرهای خراسان اقلیت های کوچکی داشته و به امور بازرگانی می پرداختند، ولی با مردم دیگر و ادیان دیگر ربطی و خلطی نداشتند.

دراحوال جغرافیایان و یسان عرب در برخی از شهرها و روستاها وجود اقلیت های یهودی در اوایل دوره اسلامی برمیخوریم، حتی در قسمت وسطی خراسان، شهریکه اکنون میمنه گویم، بنام جهودان مشهور بود، که بقول جوزجانی: شهرست آبادان و بانعمت و بردامن کوه نهاده و مستقر ملک گوزگانانست و وی به لشکرگاه نشیند.^۱

در عصر یعقوبی حدود (۲۸۷ هـ ۹۰۰ م) هم این شهر را یهودان میگفتند، و مقر عامل فاریاب بود.^۲ و در زمان مقدسی (حدود ۲۹۸ هـ ۹۱۰ م) یهودیه را پایتخت گوزگان می شمردند، و از اسم شهر معلوم می شود، که جماعت کثیری از قوم یهود در آن زندگی میکردند.^۳

در همین فصل در بحث شهر بلخ گفته ایم، که بشاری مقدسی یکی از دروازه های قدیم شهر بلخ را باب یهود نامیده است، و دیگری هم باب هندوان بود^۴ و بارتولد حدس میزند که وجود این اسامی حاکی از وجود محله هایست که تجار هندی و یهودی در آن سکونت داشتند، و حتی تا امروز (زمان زندگی بارتولد حدود ۱۹۰۰ م) هم عده زیاد یهودی در بلخ در محله خاصی ساکن اند.^۵

در اواخر قرن دوم هجری مروان بن سلیمان یکی از شعرای دربار وازموالی مروان بن الحکم اموی (۱۰۳/۱۸۲ هـ) از یهودیان خراسانی بود، که اعراب

۱- حدود العالم ۶۰

۲- البلدان ۴۹

۳- بارتولد در جغرافیای تاریخی ۸۳

۴- احسن التقاسیم ۳۰۲

۵- جغرافیای تاریخی ۵۷ بحواله کتاب افغانستان شالی تالیف بیت ۲۵۶

از خراسان به اسارت و غلامی گرفته بودند^۱، و ازین هم بودن یهودیان در خراسان ثابت می آید.

در یکی از دره های بین غوروهرات که بنام تنگی ازو (بفتح تین شایدا زاب) مشهور و گذرگاه قدیم قوافل بین غوروهرات بود، کتیبه یی به رسم الخط عبری یهودی موجود و عبارت از ادعیه ایست که مسافران و گذرندگان از آن دره هولناک آنرا میخوانده اند و تا کنون آنرا کاملاً نخوانده اند، ولی حدس میزنند که بزبان دری خواهد بود، و حتی برخی عهد آنرا بسیار قدیم تر از حلول اسلام تعیین کرده اند، که این هم مورد تأمل است.

علی ای حال این کتیبه وجود نفوذ ادبی یهودیان را در سرزمین غوروهرات روشن می سازد، که از روی برخی اسناد تاریخی نیز ثابت میشود بدین موجب :

منهاج سراج جوزجانی که خود مردی بصیر و محشور بدر بار غور بود، از وجود یهودیان در دیار غور چنین خبر میدهد :

«... در عهد هارون الرشید (۱۷۰/۱۹۳ هـ) بازرگانی یهودی که بر دین مهتر موسی علیه السلام بود، و سفر بسیار کرده و به تجارت رفته، و حضرت ملوک اطراف دیده، و آداب درگاه ملوک و سلاطین را شناخته، از امیر بنجی نهاران یکی از ملوک مقامی غور عهد گرفت، که اگر من ترا ادبی تعلیم کنم و حرکات و سکنات درآموزم، تا بدان سبب امارت و ایالت غور حواله تو شود، بامن عهد بکن، که در کل مما لك تو بهر موضع که خواهم جمع از بنی اسرائیل و متابعان مهتر موسی علیه السلام را جای دهی! و ساکن گردانی! ...»^۲

ازین تصریح منهاج سراج برمی آید، که یهودیان طبقه تاجر و بازرگانان جهان دیده بودند، و در مواقع مختلف غور سکونت داشتند. زیرا امیر بنجی غوری

۱- بروکلان در تاریخ ادب عرب ۲- ۲۱

۲- طبقات ناصری ۱/ ۳۲۵ طبع حبیبی در کابل ۱۳۴۲ ش

این پیشنهاد سوداگر یهودی را پذیرفته، و بعد از آن از حضرت خلافت نیز همین امیر به امارت غور شناخته شده بود، و شاید همین یهودیانی که در هرات و میمنه و بدخ و دیگر بلاد شمالی افغانستان تا آغاز نصف دوم قرن بیستم باقی مانده بودند، از بقایای همان یهودیان اوایل دوره اسلامی باشند.

طبقات عامه و مزاج ایشان:

طوری که گفتیم در طبقه بندی عصر ساسانیان مقارن ظهور اسلام، طبقه چهارم جامعه عبارت از کشاورزان و برزیگران و بازرگانان و پیشه‌وران رنج‌بر و خدمتگزاران بودند، که در ترجمه فارسی ابن اسفندیار از نامه تنسر، عضو چهارم جامعه بنام هنه و عبارت از برزیگران و راعیان و تجار و سایر محترفه ذکر شده اند.^۱

این مردم که ستون اساسی و شالوده اجتماع بران استوار بود، در خراسان بقایای عناصر آریائی قدیم بودند، که قرن‌ها با قبایل تورانی آریائی شمالی و هونان و برخی از قبایل آریائی هندی و ایرانی آمیخته و در دره‌ها و وادی‌های هریرود و هلمند و کابل و کوکچه و مرورود و غیره سکونت داشته‌اند، و اعراب این مردم را در اوقات ظهور اسلام طاجیه می‌نامیدند، که اصل این کلمه معلوم نیست، ولی طاجیه هیکل‌های نیرومند و جسیم توانائی داشتند.^۲

چنین بنظر می‌آید: که طبقات عامه در سازمان دولتی يك نفر رئیسی را هم داشتند که آنرا «هتخش‌بد، یا: واستریوش‌بد» می‌گفتند، و این شخص در دربار از این مردم نمایندگی میکرد، و گویا جزو کابینه عصر بود.^۳

هیون تسنگ درباره مردم عامه برخی از نقاط معلوماتی خوبی دهد، و از آن جمله درباره مردم لان-پو (لغمان) گوید: که مردم این سرزمین قد کوچک داشته‌ودر موسیقی دارای استعدادند، مگر طبعاً اعتمادی نبوده و رباینده‌اند. و دیگری را برخویشن ترجیح ندهند، و بریکدیگر تحمیل مطلب نمایند، ولی خیلی فعال

۱- نامه تنسر ۱۲ طبع استاد مینوی در تهران ۱۳۱۱

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۶/۵

۳- کریستن سین در ساسانیان ۳۴۶

و متهور اند. ۱

اما مردم ننگرها را اوضاع ساده و شریفانه و مزاج گرم و حوصله ناک دارند ،
و کمتر پس جمع ثروت میگردند. ۲

اما مزاج مردم گندها را ترسو و نرمست و ادبیات را دوست دارند. ۳
و مردم اودیانه شمال پشاور ملایم و دارای نزاکت طبع و قدری مکارند، علم را
دوست دارند ولی عمل نمیکنند ۴ اما مردم بسلورستان اخلاق خشن و درشت دارند،
آداب و تهذیب و عدالت را ندانند. ۵

هیون تسنگ درباره مردم سرزمین غربی افغانستان که بدانجا نرفته مینویسد :
که طبیعت تند و محرکی دارند ، آداب معاشرت و عدالت ندانند ، و فنون نفیسه را
دوست دارند ، ولی به علم توجهی نکنند. ۶ و مردم غزنه و هو - سا - لو (غالباً هزاره)
خوشدل و محرک و زرنگ اند ، که دانش و فنون نفیسه را دوست و گفتاری
سحرانگیز ، ولی بدون مطالب جدی دارند. ۷ اما مردم اندرا ب تند خوی و لاقید
و ناهم و بی علم اند . در حالیکه مردم قندوز ساده و راست و چالاک و فعال بوده
و اهالی کشم تند مزاج و عصبی و مردم شغنان و بدخشان و تخار عجول و تند و بیباک
اند ، و گاهی هم قتل و غارت نمایند. ۸

هیون تسنگ وضع زندگی اکثر مردم را مانند کوچیان این زمان در سیاه خیمه
(غرّدی) میداند ، که البسه نمدی و پشمی پوشیده و دارای گله های مواشی اند ،
و ازین برمی آید ، که در کوهساران و دره های هندوکش و وادیهای شمالی آن ، مردم

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۴۴

۲- همین کتاب ۱۴۵

۳- همین کتاب ۱۵۰

۴- همین کتاب ۱۶۷

۵- همین کتاب ۱۷۸

۶- همین کتاب ۴۶۵

۷- همین کتاب ۴۷۰

۸- همین کتاب ۴۷۲ ببعد

وضع کوچی گری را داشته‌اند، که در تر جمۀ فارسی نامۀ تنسربنام رایان (چرا نندۀ ستوران و مواشی) ذکر شده اند.

عیاران :

در قرن دوم هجری در خراسان و تمام کشور عباسیان بین طبقات عامه، مردمی ظهور کردند، که ایشان را (جوان مردان یا عیاران یا فتیان) می‌گفتند.

این مردم را از مهم‌ترین عناصر فعال و عوام خراسان و سیستان در قرن دوم و سوم هجری توان شمرد، که در حرکات سیاسی و تحول اوضاع اجتماعی و فکری دستی داشته‌اند عیار بزرگان تازی شخص‌کاری و هوشیار و چالاک دارای ذکاوتست، و این دسته مردم در تمام شهرهای خراسان و عراق و بغداد و دیگر بلاد خلافت عباسی با آداب و رسوم و تشکیلات خاصی وجود داشتند، و در هنگامه‌ها و غوغاها و امور جنگی و سیاست و اوضاع اجتماعی و حوادث تاریخی موثر بودند. ایشان پیشوایان و سرکرده گانی بنام «سرهنگ» داشته‌اند و هنگامیکه در حرکات طبقات عامه پیشوایی میکردند، با اصطلاح بیهقی و مورخان قدیم سرغو غابوده اند.

عیاران مردان شجاع و جوانمرد و عقیف و ضعیف نواز و بزرگ منشی بوده و سرهنگان و بزرگان ایشان همواره بازیگران برجستۀ هنگامه‌ها و تحولات سیاسی گشته‌اند، و گویند چون خلیفۀ الامین در سنه ۱۹۸ هـ در بغداد از طرف لشکر طاهر پوشنگی محاصره شد، پنج هزار عیار بغدادی باتنهای برهنه در حالیکه زنگها و صدفها در گردن و فلاخن و سنگها در دست داشتند، بالشکریان مخالف با مهارت جنگیدند. چنانچه علی اعمی شاعر در مدح ایشان شعری سرود، و دران عیاران را شیران جنگی شکست ناپذیر خواند و گفت:

واحد منهم یشد علی ال	فین عریان ماله من ازار
و یقول الفتی اذا طعن الطع	نه «خذها من الفتی العیار» ^۲

۱- تاریخ سیستان ۱۶۱

۲- مروج الذهب ۳/۳۱۸

یعنی: «یکنفر ازین برهنگان بی تنبان، بر دوهزار نفر مقابل خود می تازد ،
و در هنگام تیر اندازی میگوید: بگیر این را از جوان مرد عیار!»

قوة دسته های عیاران بحدی بود ، که ارباب دولت و وزیران هموار هایشان
استمداد میکردند ، و در جنگها ایشانرا بمدد خود میخواندند .

عیاران اصول زندگانی و مبادی خاص مسلکی داشتند که از صفات ایشان اول
خرد ، دوم راستی و سوم مردمی بود^۱ ، و هر جوان مرد را ازین سه چیز گزیری
نبود ، که هر چه بگوید بکند . دوم از راستی نگذرد . سوم شکیب را کاربندد .
و بنا برین هر مرد عیار ، دلیر و مردانه و شکیب و صادق الوعد و پاکدل و عفیف
و بایبچارگان مهربان و نیکخو و بخشاینده باشد . و علاوه برین جوانمردان در پیشه وری
و صنایع ، دستی داشته و در هنر و صنعت و پیشه ، اخلاق خوب و مردانه و تقوا
و شیرین زبانی و غریب نوازی را مراعات میکردند .^۲

در شهر های خراسان عیاران همواره مقام خاصی در طبقات عامه داشتند ، و گاهی
با مخالفان دولت عباسی همدستان گردیده ، در گروه هواخواهان آزادی طلب
بومی درمی آمدند . چنانچه یکی از سرهنگان عیاران سیستان که نام او ابوالعریان
بود ، در جنگهای حمزه بن عبدالله سیستانی - چنانچه گذشت - شرکت داشت ، و این
ابوالعریان مردی عیار بود از سیستان ، و از سرهنگان ایشان ، که غوغا یار او بوده اند ،
و او عامل خلیفه عباسی ، اشعث بن محمد را شکست داده بود .^۳

چون اشعث بدست عیاران سیستان کوفته شد ، بعد از ولیث بن فضل برین
سرزمین والی گشت . و او با عیاران مدارا گرفت ، و بدین وسیله خود را از مخالفت
ایشان رهانید و بقول مورخ سیستان : « هر چه بسیستان بدست کردی طعام ساختی ،
و عیاران سیستان را مهمان کردی و خلعت دادی . »^۴

۱ - قابوس نامه ۲۸۹ بیعد

۲ - همین کتاب ۲۹۷

۳ - تاریخ سیستان ۱۷۲

۴ - همین کتاب ۱۷۵

باری سرهنگان عیاران در سیستان و بست و دیگر بلاد در کمال اقتدار میزیستند، و در ازمنه بیکه تفصیل وقایع آن وظیفه جلد دوم این کتابست، به آن درجه نیرو یافتند، که یعقوب لیث صفاری، ازین گروه برآمد و سلسله شاهی صفاریان را در سیستان و خراسان شالوده نهاد، و از دریای سند تا کرانه های دجله کوس عظمت و جلال او کوفته شد.

از جمله عیاران عصر ابو مسلم (حدود ۱۳۰ هـ ۷۴۷ م) زنی بود، که او را بی بی سنی عیاره گفتندی. این بانوی نامور زاهده زمان شد و توبه کرد، وی در هرات زندگی داشت، و بعد از مرگ در میان «بازار خوش» مدفون گشت، و وفاتش سال (۱۵۰ هـ ۷۶۷ م) بود.^۱ که مزارش تا کنون در بازار خوش هرات معروف و معلوم است.

بقایای این طبقه جوانمردان تا این اواخر در شهرهای افغانستان موجود بودند، که در کابل ایشان را اکا که و در قندهار «بنه لخوان» و در ولایات شمالی «آلوقه» میگویند. ایشان لباس و اطوار و رفتار و کرداری خاص داشتند، ولی اکثر محامد گذشتگان خود را فراموش کرده و در جمله او باش درآمده اند.

زنان

در جامعه قرن هفتم میلادی زنان در خراسان اهمیت خاصی داشته اند ، که درازمنه مابعد فاقد آئند . بموجب قوانین آنوقت زنان حق حکمرانی و اشغال مقام شاهی را هم داشتند که در جامعه دارای کیش زردشت و خاندان ساسانی اخیر از اولاد خسرو پرویز بوران دخت پادشاه بیست و نهمین و آزرمی دخت پادشاه سی و یکمین این دودمان شاهی اند ، و در حدود سال ۶۳۰ م مساوی ۹ هجری به شاهی رسیده اند^۱ و از این درمی یابیم که زن در جامعه زردشتی غربی مملکت مامقامی بلند داشت .

در شمال خراسان و شهر بخارا نیز در حین بسط سلطه اعراب ، ملکه بی حکم میراند؛ که بعد از فوت شوهر خود بیدون بخار خدات بجای پسر خود طغشاده که شیر خوار بود نشست و تا مدت ۱۵ سال ملک داشت ، و با فاتحان عرب صلح کرد^۲ و عصر زندگانی او در حدود سال صدم هجری تخمین می شود ، و از این امثله پیداست ، که در اوایل ظهور اسلام در خراسان مقام زن خیلی محترم و بلند و حتی در خور مقام شاهی و فرماندهی هم بود .

در همین سالیکه در غرب خراسان و مردم زردشتی ، دختران خسرو پرویز بر تخت شاهی می نشستند ، هیون تسنگ زایر چینی در حواشی شرقی کشور سیاحت میکرد ، وی درباره اوضاع زندگانی جنس لطیف ، درین قسمت مملکت معلوماتی

۱ - ساسانیان ۶۷۲ بعد

۲ - تاریخ بخارا ۸

میدهد که از نظر تحلیل وضع اجتماعی مهم است :

از روی طبقه بندی عنعنوی آریایی که مردم بر چهار طبقه منقسم بودند و ما شرح آنرا در سابق دادیم ، ازدواج طبقات عالی با طبقه ناملموس ممنوع بود ، و نیز ازدواج با خویشاوندان نزدیک جواز نداشت . و چون زن یکبار ازدواج میکرد ، بعد از آن نمیتوانست شوهر دیگری را بگیرد .^۱

محققان رادرین باب رأی برینست : که هیون تسنگ رادر عدم جواز ازدواج با خویشاوندان مقصد اینست ، که مانند زردشتیان آن عصر با خواهران و دختران خویش زناشویی نمیکردند ، و هم بعد از مردن شوهر اول ، هیچ زنی نمی توانست شوی دیگر را بگیرد . زیرا همین هیون تسنگ در کتاب ۱۱ خاطرات خویش ، هنگامیکه از سرزمین پیروان زردشت شرح میدهد ، به درهم و برهم بودن رسوم عروسی ایشان اشارت کند ، که مقصد از آن ازدواج با همزادان و زادگان باشد .

در جامعه زردشتی تعداد ازواج رواج داشت ، و هر کس با اندازه توان مالی خود زن میگرفت ، و بنا برین اشخاص مستمند و ناتوان جز یک زن نداشتند ، و در صورتیکه کذک خودای (کدخدای) دارای چندین زن بودی ، وی حق داشت یکی را بحیث کذک بانوگ (کدبانو) برگزیند ، که او را « زن پادشاییها » گفتندی ، و پایین از وزن خدمتگار بنام « زن چگاریها » بودی ، که هر یکی حقوق مختلف قانونی داشتی ، و در قسم دوم عموماً زنان زرخرید و یا اسیران جنگی بودی ، که هر د و بر شوهر حق نفقه دایمی داشتندی . ولی از اولاد زن خدمتگار فقط اولاد نرینه را حق شمول در خاندان خود حاصل بود ، و تزویج محرمات که آنرا در اوستا (خوئیت - وددا) گفتندی ، رواج بسیار نیک و وسیله رحمت و کفاره کبایر شمرده شدی .

هنگامیکه دختر بوجود می آمد ، مراسم تولد او را کمتر از پسران می گرفتند و در آخر نامه های زنان غالباً کلمه دخت (دختر) می آمد ، مانند هر مزدخت ، یزدان دخت ، آذر می دخت (دختر عفیف) و یا در آخر آن حرف (گگ) بودی ، مثلاً دینگ (دین + گگ)

وردگ (ورد بمعنی گلاب + گک) و گاهی صفاتی مانند شیرین نام زنان بودی.

پرورش و آموزش دینی دختر بر مادر، ولی دادنش بشوی در اختیار پدر بود، و اگر پدر زنده نبود، این وظیفه نیز بدوش مادر تکیه کردی، و عمو ماد دختران را در سن پانزده سالگی عروسی میکردند، ولی پدر حق نداشت که دختر خود را به شویی که پدر انتخاب کرده بزور ازدواج کند، و در صورتیکه دختر نمیخواست این عمل انجام نمی یافت. گاهی شوهر بموجب يك سند قانونی که آنرا وندشیه VINDISHNIH میگفتند، زن را در مال خود شریک میساخت. و اگر طلاق بدون خواهش زن واقع می شد، او می توانست اموال خود را تصاحب نماید.

در جامعه زردشتی يك مرد میتوانست، برای همدردی و پشتیبانی یکی از زنان خود را با شخصی که مستحق مدد و کمک باشد از دواج نماید، و اگر در مدت این ازدواج عارضی اولادی از آن زن پیدامی شد، به شوی اولش تعلق میگرفت، و این نوع ازدواج در تحت يك معاهده قانونی انجام می یافت. در ازدواج عادی زوجین را شوذ-زن میگفتند، ولی درین ازدواج کمکی و همدردی قانوناً شوی رامیرگک، وزن را زیانگک میخواندند.

البیرونی يك نوع دیگر از دواج زردشتیان را در کتاب الهند از نسخه قدیم نامه تنسر نقل نماید، که اگر کسی بمیرد و دارای اولاد نرینه نباشد، پس اگر زنش باقی باشد او را به نزدیکترین مردان خویشاوندش دهند، و اگر زن نداشته باشد، دخترش را دهند، و اولاد این ازدواج را وارث متوفی می شمردند.

در قوانین میراث هم کدبانو یعنی زن پادشاهیها و اولادش حصه های مساوی از ترکه میت میگرفتند. در حالیکه زن چگاریها و اولاد ایشان حقی در ترکه نداشتند، الا در صورتیکه میت هبه یا توصیه کرده باشد. و دخترانیکه از اولاد کدبانو زنا شری میگردند، درین صورت نصف حق خود را مستحق بودند.^۱

۱- این معلومات را در باره زن جامعه زردشتی کریستن سین در کتاب ساسانیان خود به حواله قانون ساسانی و متون پهلوی و نامه تنسر و کتاب الهند و زن در قانون ساسانی و غیره فراهم آورده که از آن کتاب ص ۴۲۷ بعد ترجمه اردو و عربی تلخیص شد.

این بود وضع زنان افغانستان در اوقات مقارن ظهور اسلام، که در یک جامعه دارای فرهنگ و عنعنات مخصوصی پرورش می شد، و هنگامیکه اعراب از طرف غرب برین سرزمین تاختند، و زنان را در جمله اسیران جنگی بگلامی گرفتند، چون این زنان دارای فرهنگ و ثقافت خاصی بودند، و از حسن و آداب انسانی و شعایر نیکو نیز بهره یی داشتند، بدر بارهای خلفاء و امراء بزرگ عرب رسیدند، و بسا از خلفای اموی و عباسی از بطن همین زنان خراسانی و عجمی اند. مثلاً یزید بن ولید اموی (۱۲۶ هـ/۷۴۳ م) از بطن زنی بود، که قتیبه فاتح عربی او را در صغد شمالی خراسان به غلامی گرفت و به حجاج فرستاد، و حجاج او را به ولید بن عبد الملک داد، که یزید از وزاد^۱، و بعد ازین در عصر عباسیان جواری ملل مختلفه در دربار و خانه های امراء آنقدر فراوان بودند، که عبد الله بن طاهر پوشنگی ۴۰۰ دوشیزه نو جوان را به خلیفه بغداد از خراسان فرستاد، در حالیکه او چهار هزار جاریه مدخوله دیگر هم داشت. و مادر جعفر برمکی را ۴۰۰ کنیز دوشیزه نو جوان بود، و الرشید خلیفه دوهزار جاریه داشت، و ازین جواری برخی چنان بودند، که قیمت ایشان تا یک مایون دینار میرسید، و جعفر برمکی کنیزی را به چهل هزار دینار خریده بود.^۲

در سنه ۱۵۰ هـ/۷۶۷ م چون استاد سیس بادغیسی در قلب خراسان بر خلاف سلطه عباسیان شورش نمود، و در سنه ۱۵۱ هـ گرفتار و در بغداد کشته شد، یک دختر این مرد بزرگ خراسانی را که در کانون فرهنگ، پرورش دیده بود، و مراجل نام داشت خلیفه هارون الرشید بزنی گرفت، که مادر مامون خلیفه معروف عباسی باشد.^۳ و این خلیفه که حامی علم و فرهنگ بود، و به سعی او بسا آثار علمی بزبان عربی ترجمه شده، در آغوش این مادر خراسانی تربیه دیده بود.

۱- ابن اثیر ۴/۲۷۵

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۱۱۸/۵ بحواله مسعودی و الاغانی.

۳- تاریخ یعقوبی ۲/۴۴۴

طرز زندگانی و رسوم و قیافت مردم

در عصر حلول اسلام سرزمین افغانستان يك کشور ملوک طوایف و از روی سیاست غیر متمرکز بود، ملوک محلی در هر جا با استقلال حکم میراندند، و اختلاف ادیان و کیش ها مانند بودایی و زردشتی و آفتاب پرستی و برهمنی و غیره نیز بشدت حکمفرما بود، بنابراین در طرز زندگانی و رسوم و اوضاع اجتماعی نیز اختلاف و تنوع فراوان بنظر می رسید.

در قسمت شرقی مملکت که بقایای مبادی زندگانی مردم بودایی و یا کیش های مقامی دیگر موجود بود، طبعاً رسوم و عادات و اوضاع مردم با بومیان و برهمنیان هندی تشابهی داشت، و هیون تسنگ^۱ گوید: که لباس ایشان برش و طرز خاصی ندارد، و زنان مویهای خود را در فرق سر یک گره کوچک زده و باقی آن را فرو میگذارند، و برخی مردمان بروتهارا هم میتراشند، و کلاه و حمایل گلدار و شال گردن مرصع را استعمال میکنند، تزیینات متعدد دارند، و با کره و گردن بند خود را می آرایند، و گوشهاریا سوراخ مینمایند، و موی را گره میزنند. بینی های خوب و چشمان کلان دارند، دندانها را رنگ سرخ یاسیاه میدهند، و بعد از طعام دندان را با چوب بید پاک میکنند، و دست و دهان خود را می شویند، و گاهی در هنگام ادای عبادت، عطر صندل و غیره را هم استعمال کنند و غسل نمایند، و ظروف طلا و نقره و مس و آهن دارند، که آنرا بعد از خوردن غذا سخت می شویند، اگر ظرف چوبی و یا گلی را استعمال کنند، آنرا بعد از غذا با بوسه سازند. و پس خورده را نخورند، و پیش از نان هم خود را شویند.^۱

زایردیگرچینی هوی - تچه - او که در ۱۰۹۷۲۷م از کابل به بامیان رسیده گوید که در کابل وسایر نقاط مربوطه آن، ریش و موی سر را می تراشند، وعادات ایشان با کمی اختلاف شبیه به عادات مردم کاپیسا (کوهستان و کوه دامن حالیه) است.^۱ از روی تصاویر شاهان افغانستان که بر مسکوکات ایشان باقیمانده، قیافت مردم قرن ۵-۶م افغانستان شرقی را چنین میتوان نوشت: که ریش و بروت تراشیده و گاهی هم بروت های دراز و چشمان میشی و بینی های کشیده و ابروان کمانی و چهره های درشت و مویهای غلو و گردن های بلند و جمجمه های مایل بکلانی داشته اند. در گوشهای خود حتماً گوشوارهای درو گوهر و در گردن و شانه هم گردن بند و حایل زرین و گوهرین می انداختند، و گاهی هم در مویهای ریش خود مروارید می آویختند. در مواقعی که هیون تسنگ در خاطرات خود راجع بقیافت ظاهری مردم این سرزمین چیزی میگوید، مردم لغمان را کوچک جثه ولی فعال، و مردم ولایات شمال شرقی را دارای خشونت و درشتی و وضع عامیانه گوید.

تاج و تخت و فرش :

از مسکوکات شاهان افغانستان که دارای تصاویر شاهی است برمی آید، که تاج شاهی در وسط دارای دوشاخ کج بر است و چپ بوده که در بین آن یک کره (گاهی بایک هلال تحت آن) دیده می شود، که در اطراف آن تزیینات دیگر الحاقی گلهها و پرها و فیه های مروارید و غیره موجود است، و این نوع تاج شاهی مربوط به دوره های قبل از اسلام کوشانیان کوچک و کیداریان و هفتلیان است، که بعد از آن در حدود قرن ششم میلادی بر تاج شاهان کوشانی هفتلی و نپکیان گاهی بجای شاخها و کره، سر گاوشا خداری رسم شده، و بر تاج اجداد شاران غرستان یک هلال که در بین آن گل سه شاخ است، و بر تاج اسلاف شیرهای بامیان بالای یک فیه مروارید یا جواهر، سه هلال که در بین خود هر یکی ستاره دارد دیده می شود.^۲

۱- تاریخ افغانستان ۲/۳۹۶

۲- تاریخ افغانستان جلد ۲ صفحات متعدد

اماتخت شاهی بقول هیون تسنگ کلان و بلند بوده و با جواهر نفیس ترین می یافت، که آنرا تخت شیر SIMHASANA سمهاسنه می گفتند، روی تخت با پارچه های خیلی گرانبها پوشیده می شد، وزیر پایی آن هم مرصع بجواهر بود.^۱

رتیلان زابل که شارستان ایشان کوهک رخد (واقع برکنار غربی ارغنداب) بود، تخت سیمین داشتند، و چنانچه در فصل اول گفتیم: یعقوب لیث در سنه ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م رتیل را در رخد بکشت و خزانه و اموال و تخت سیمین او را در دوصد کشتی به سیستان حمل کرد^۲ (غالباً از راه مجرای ارغنداب و هلمند)

اما فرش عمومی مردم (در مناطق گرم) بوریابوده که طبقه بزرگان و خاندان شاهی آنرا بانواع مختلف می آراستند.^۳

رفقار بدست چپ:

از خصایص شهرهای هند و سمت شرقی کشور ما که هیون تسنگ دیده و ضبط کرده است، اینست که باشندگان شهرها مکلف بودند که در موقع رفت و آمد در جاده ها و قتیکه بخانه های خود برسند، بطرف دست چپ خود حرکت کنند، و این رویه اینست که در قوانین ترافیک جهان امروزی هم مراعات میشود.

ضرب دهل و آتش افروزی:

ضرب دهل در جنگ برای مقاصد مختلف جنگی در بین خراسانیان رواج داشته^۴، و یا هنگامیکه موکب شاهی بیرون می آمد، دهل را با آلات دیگر موسیقی و ترانه ها می نواختند^۵، که این عادت در قبا یل افغانی تا کنون موجود است.

اگر میخواستند که مردم را برای مقاصد مهمه فراهم آورند، در شب آنروز آتش عظیمی

۱- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۳۳

۲- تاریخ سیستان ۲۰۸ بعد

۳- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۳۳

۴- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۳۲

۵- طبری ۴۵۲/۵

۶- سی- یو- کی کتاب دوم ۱۳۵

رامی افروختند تا فردا مردم جمع آیند، چنانچه بو مسلم خراسانی و یارانش در سپیدنگ
خرقان بتاريخ ۲۵ رمضان ۱۲۹ هـ ۷۴۶ م لواهای ظل و سحاب را برای اعلان دعوت
خلافت بنی عباس افراشتند، و در شب همان روز آتش عظیمی را که علامت اجتماع
شیعیان آل عباس بود برافروختند، و فردای آن جم غفیری در لشکرگاه سپیدنگ
(سفیدنج) فراهم آمدند.^۱

در موقعی که در همین فصل کتاب، راجع به تشکیلات لشکری و امور جنگی صحبت
کردیم، موارد استعمال دهل را در راه و در حربی هم شرح داده ایم.

لباس

لباس مردم افغانستان در اوایل عصر اسلامی در شرق و غرب باهم تفاوتی داشته ، باین معنی که در سرزمین های گرم سیر شرقی تاکنار های دریای سند اشتراکی وشباهتی بالیسه هندیان داشته ، ولی در کوهساران کابل وزابل وتخارو غور وهرات وولایات شمالی بلخ وجوزجانان، نزدیک همان لباسها بود، که در مجسمه ها وتصاویر کوشانیان وملوک محلی تخار وبامیان وساسانیان پارس دیده می شود .

هیون تسنگ در حدود (۹۹هـ) البسه سرزمین های شرقی راتا کرانه های دریای سند چنین شرح میدهد : که لباس آنها برش خاصی ندارد، اکثر مردم البسه سپید وپاک رامی پسندند ، وجامه های مزین وملون راخوش ندارند ، مردان جامه های خود را دور کمر گشنانده وبعد در زیر بغل جمع کرده وبطورحمایل ازطرف راست می آویزند ، وزنان پیراهن های کشال دارند که شانه های ایشانرا کاملامی پوشاند، ودامن آن بازمین تماس میکند . مردم کلاه وحمایل گل وشال گردن مرصع بجواهر را نیز استعمال کنند، والیسه را ازپنبه وابریشم کرم وحشی وکتان سازند، وازکین-پو-لو (= کمبله پنبه) که از موی نفیس بز بافته می شود ، واز هو-لا-لی موی یک حیوان وحشی نیز لباس بسیار نفیس رامی بافند . در کوهساران شمال البسه کوتاه وچسپ است . برخی از مردم غیربودایی البسه متنوع پرتا ووس می پوشند. البسه برخی از زاهدان بودایی عبارت از پیراهن هایی است که دامنه های کشاد دارد و طرف چپ آن برای پوشیدن بازو راست آن بسته می باشد ، وطول برخی از پیراهن ها از کمر پایین تر است . وکذلك پیراهنی رواج دارد ، که پرک

و کمر بند ندارد و موقع پوشیدن چین خورده باتاری بدور کمر بسته می شود، و از رنگها سرخ و زرد هم مستعمل است.

البسه کشتریه (طبقه لشکریان) و برهمن ها (روحانیون) بسیار تمیز و خوشنما و ساده و مطابق صرفه جوییست. پادشاه و وزیرانش البسه مزین و تزیینات مختلف دارند، و گاهی گلها را برای آرایش موی استعمال کنند، و کلاههای آراسته بجواهر با گردن بند و دست برنجن پوشند.^۱

یکنفر زایر دیگر چینی که در حدود ۱۰۹ هـ ۷۲۷ م بامیان رادیده و نامش هوی - تچه - او HAUEI-TCHE-AO بوده گوید: که مردم بامیان، پیراهن های پنبه ای و پوستین و لباسهای برك و غیره دارند، و البسه نخی نیز از پیداوار اینجا است.^۲ ضرورت مردمان سرزمین های سرد و کوهساران و پیدایش پشم و جامه های موینه گوناگون و پوست های نفیس گوسپند و قره قل و روباه و سمور و دیگر حیوانات مویدار دلالت دارد بر اینکه البسه پشمی (صوف) و پوستین ها و بالا پوشهای نمودی (کوسی) و پارچه های كرك و بشرویه پتی و دیگر انواع منسوجات گرم پشمی رواج تام داشته که تا کنون هم بقایای آن پارچه ها و البسه دیده می شود.

پیراهن طویل تازانو با آستین و گریبان و تنبان چین دار که اکنون هم لباس اغلب مردم افغانستانست، پوشیدنی بود که تمام مردم اعم از مردوزن دران مشترك بودند، و مردان جنگی و یاسر داران و توانگران بالای آن مطابق مقام و توانایی خرد پوستین یا چین برش خاص و یا حیثاً چا در یاشالی را برشانه می انداختند، چنانچه در مجسمه کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی (حدود ۱۲۵ م) دیده می شود.^۳ در دوره کوشانیان که بقایای آن تا اوایل اسلام طول داشته، لباس مرد عبارت از يك شلوار چین دار بود، که از بالا تا پایین چین خورده و پیراهن او پیراهن درازی بود،

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۳

۲- تاریخ افغانستان ۲/ ۳۹۶

۳- رجوع کنید به تصویر مربوط صفحه ۳۱

که یخن آن يك طرف بسته و بالای آن چین پوشیده می شد که از زانو پایین آمده ، و آنرا فقط يك تکه که عموماً بشکل ماه نو با گل شش برگ با شد ، روی سینه محکم نگاه میداشت ، تا دو طرفه دامن آن از هم دور نماند . آستین های چین از شانه تا بند دست چین داشت و تنگ بود ، که شکل بازو و ساعد را بخوبی نمایش میداد ، اما لباس زنانه طویل و دارای دامن پرک دار و مواج بود که تمام قامت بانورامی پوشانید ، و از مطالعه مجسمه ها و مسکوکات شاهان کوشانی توان دریافت ، که شاهان البسه فراخ و دراز و کلفت می پوشیدند . پیراهن ایشان عموماً کشال و از زانو پایان بود ، و قراریکه در يك مجسمه مکشوفه از هده تنگهار (موجود در اطاق هده مرز کابل) برمی آید ، پیراهن یخه بی دارد ، که حاشیه آن با گل خامک دوزی شده ، که دور دامن را نیز خامک دوزی کردند ، و روی این پیراهن کمر بند چرمی بستندی ، از مجسمه کنیشکا واضح است که روی پیراهن چین فراخ و درازی که چهار انگشت از دامن پیراهن طویل تر بود پوشیده می شد . و این لباس در همه طبقات نرینه دیده می شود . ولی در اواخر عصر ساسانی در نزدیکی های حلول اسلام ، البسه فراخ و دراز آهسته تنگتر و کوتاه تر و ملایم تر شده ، و نفوذ مجاورت ساسانیان در آن پدیدار است . مثلاً در قرن ششم و هفتم مسیحی که عصر مورد مطالعه ماست ، لباس شاهی بصورتی تنگ بود ، که کاملاً بآبدن می چسپید ، و بهترین نمونه آن در هیکل شاه وشه بانو دیده می شود ، که از معبد فندقستان (غوربند شمالی کابل) بدست آمده و در موزه کابل موجود است .^۱

روی هم رفته باید گفت که البسه مردم افغانستان مقارن حلول اسلام پیراهن و شلوار و چین تنگ و چسپیده بآبدن بوده که آنرا از پنبه یا پشم و احياناً پوست می ساخته اند ، و چین بالا پوش هم مانند کوسی و برکت درشت و خشن بود ، و نمونه چین کنونی پختیا و نورستانی و کلاه پشمی آن شباهتی به آن البسه دارد ، که گلدوزی و خامک دوزی هم بالای آن میشد ، و البته طبقه امراء و نجباء تزییناتی هم بر آن داشته اند ، و مخصوصاً از مجسمه های

شاهانیکه مقارن ظهور اسلام در افغانستان حکم میرانند برمی آید، که این مردم در لباس و تزئین و استعمال گو شواره ها و حمایل های گهرین و زرین و بازوبند و آویختن نگین های گران بها بر سینه و دوش و نهادن مجسمه های گاو مقدس یا کره طلایی یاد و سه ماه و ستاره بر فرق تاج شاهی، شباهت تامی با شاهان شرقی و غربی مملکت خود داشته اند. در نزد ساسانیان، لباس خراسانی امتیاز خاصی داشت و گویند که اردشیر در جنگ با کرم در دژ کلل، جامه خراسانی پوشید،^۱ که از البسه مردم عراق و پارس متمایز بود. در دوره اسلامی مهم ترین رنگ لباس همان بود که بو مسلم در اواخر عهد امویان در خراسان رواج داد. وی مانند شیدوس که نسبش با و میر سید سیاه پوشیدنی اختیار کرد، زیرا مطابق روایات باستانی چون شیدوس به کشتن سیاوش میرفت، لباس سیاه پوشیده بود.^۲

بلعمی گوید: بو مسلم یاران خود را بفرمود تا میه پوشیدند، و نامه نوشت ب شهرهای خراسان که جامه های سیاه بپوشند. مردمان نسا و باورد و مرو و الرود و طالقان همه جامه ها سیاه کردند بفرمان ابو مسلم. مدائنی گوید: که جامه از برای آن سیاه پوشیدند، که در عزای علی بودند و پسرش یحیی. و خبر درست اندرین باب آنست که بنی امیه جامه های سبز پوشیدند و رایت سبز داشتند. ابو مسلم خواست که این رسم بگرداند. پس بخانه غلامی بفرستاد که از هر رنگ جامه بپوشید و عمامه بپوشد. آخر سیاه پوشید و عمامه سیاه بپوشد، و ابو مسلم گفت: هیچ رنگ با هیبت تر از میه نیست.^۳

بهر صورت بو مسلم در خراسان، رنگ میاه جامه را رواج داد، و روزیکه در سپیدنگ لوای خود را برافراخت (۲۵ رمضان ۱۲۹هـ/ ۷۴۶م) سیاه بود، و او و یارانش لباس سیاه پوشیده بودند.^۴ و همین لباس سیاه بود، که در دربار عباسیان هم سمت

۱- کارنامه اردشیر بابکان ۲۹ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۲۹ ش

۲- مجمل التواریخ و القصص ۳۱۵

۳- ترجمه طبری از بلعمی ۷۳۳/۴

۴- طبری ۶/۲۵

رسمیت یافت، و منصور خلیفه عباسی امر داده بود، تا هر کسی که بدربار آید، یک چپن سیاه را بپوشد، تا دیگر لباسهای او را بپوشانند.^۱ و ما میدانیم که بو مسلم با انتخاب لباس سیاه و شعار تسوید، یک رسم قدیم آریائیان زردشتی را احیاء کرده بود. زیرا هر چم و لباس سیاه انجام یک پیشگویی اوستا بوده است.^۲

در قرن چهارم هجری مورخان و جغرافیایان یسان عرب، اشاراتی به لباسهای مردم خراسان و ملحقات آن دارند، و این البسه حتماً بقایای پوشیدنیهایی بود، که در اوایل عهد اسلامی رواج داشت. زیرا لباس و پارچه و طرز برش آن مانند مبانی دیگر اجتماعی بصورت فوری و آنی بوجود نمی آید، و تحول آن هم بسیار بطی و تدریجی است. بنابراین ما می توانیم از توضیحات نویسندگان عربی، بطرز لباس و رواج اوایل عصر اسلامی پی ببریم.

قراری که ابن حوقل در حدود (۹۴۲۵۳۳۱ م) اشاره کند: زنی و لباس مردم خلیج زابلستان و نواحی غور (کوچیان غلجی) مانند ترکان بود، ولی البسه مردم بست و سیستان با لباسهای مردم عراق (ایران کنونی) مشابه بود.^۳ و چون در بن سرزمین صنعت ساختن البسه نمدی که اکنون هم در از آنرا کوسی بفتح سین و کوتاه را کوچی گویند رواج داشت،^۴ پس استعمال بالاپوش های پشمین نمدی سپید و سرخ را در آن عصر هم حدس زده می توانیم، بدلیل اینکه محمد بن کثیر که در جنگ دیر العاقول در رکاب یعقوب لیث کشته شده بود مشهور بود به لباده^۵، که در عربی بضم لام و تشدید دوم همین نمد باشد. و چون او کوسی پوشیدی، باین نام شهرت یافته بود، و این وقایع به رجب

۱- تاریخ تمدن اسلامی/ ۸۲

۲- هزاره فردوسی مقال بهرام گوران کلیساریا صفحه ۳ طبع تهران ۱۳۲۲ ش.

۳- صورة الارض ۲/ ۴۱۹

۴- از نام کوسی و کوچی حدس میتوان زد، که این لباس منسوب به کوشان و کوش و کوچ و کرچی و در پنبه تواریشه های قدیم آمده باشد، و چون این لباس در تاریخ سابقه قدیمی داشت آنرا بعد از جنگ استقلال، در لباس رسمی نشان لمرای علی گرفته بودند.

۵- حاشیه تاریخ سحمتان ۲۸۴ بحواله طبری ۱۸۹۴/۳

۸۷۶هـ تا ۸۷۶هـ م تعلق دارد و معلومست که این لباس بین سیستانیان شهرت داشت. و حتی یکی از اخلاف آل صفار سیستان، لیث بن علی بن لیث برادرزاده یعقوب (۲۹۶/ ۸۲۹۹) مشهور بود به شیرلباده، که روز جلوس خود دلباده سرخ پوشیده بود.^۱

بقول بشاری: مردم سند و مکران موی دراز می مانند، و کرته (قرطق معرب و کرته پنبه) می پوشند، و مانند هندوان گوشها را سوراخ کنند، و چادر را هم جز تجار و مشایخ ایشان پوشند، اما موزه کمتر دارند. و اهل ملتان دستارها را از یرچانه نیندازند.^۲ و لباس مسلمانان و پیروان ادیان دیگر در جنوب مملکت تا کرانه بحر یکسان بود، از اروتبان و در مناطق حاره لنگ هم مستعمل بود. پیراهن و رداء و دیگر انواع پوشیدنیهای مردم پارس و عراق را هم پوشیدندی.^۳

اما در شمال خراسان و سرزمین های ماورای آمویه لباس هایی که با اقلیم و هوای آنجا سازگار باشد رواج داشت، و در بخارا هم مانند سایر ماوراءالنهر کلاه و قبا پوشیدندی، و لباس مردم خوارزم کرته و کلاه های کج بوده که این کلاه به کجی خود خصوصیتی داشت.^۴

در اوایل عصر اسلامی در سرزمین قندهار (وادی هیرمند و ارغنداب) کلاه های درازی رواج داشت. و چون بعد از سنه ۴۴۶ هـ عباد بن زیاد از سیستان برین سرزمین بتاخت و قندهار را بدست آورد، مردم اینجا کلاه های دراز داشتند، و عباد نیز به تقلید آن کلاه پوشید و چون رواج یافت، مردم آنرا عبادیه گفتند.^۵

این نوع کلاه های دراز تا جنگ استقلال در قندهار رواج داشت و در پنبه و «تپش» گفتندی، و شکل کلاه بمنزلت هرم کرچکی بود، که راس آن بسیار تیز بودی، و سطح بیرونی آن را با گلابتون زردوزی کردند، و در بین آن فتیله های پنبه نهادندی، تا نیک سخت و محکم گردد.

۱- تاریخ سیستان ۲۸۴

۲- احسن التقاسیم ۸۲

۳- اصطخری ۱۷۷

۴- ابن حوقل ۲/ ۹۰ و ۸۱

۵- فتوح البلدان ۳۲

در سنه ۱۵۳ ۷۷۰ هـ منصور خلیفه عباسی امری را صادر نمود، که رجال دربار و کارداران خلافت، کلاههای دراز بادستار کوچک بپوشند و شمشیر را بکمر آویزند، و رنگ لباس باید سیاه باشد، و هر کسی که بدربار آید، حتماً چنین سیاهی را بالای دیگر البسه بپوشند، و بر کتف خویش این آیت نویسند: فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم^۱. منصور به تمام ممالک عباسی (و از ان جمله خراسان) فرمان داده بود که چنین لباس بپوشند^۲ اعرابیکه بخراسان آمده بودند، و با خراسانیان در تبدیل خلافت از خاندان اموی به خاندان عباسی همدستی داشتند، ازینجا رسوم و فرهنگ و مبانی کلتوری خراسانی را بدربار عباسیان انتقال دادند، و مخصصاً هنگامیکه مامون خلیفه از خراسان و مرو بر بغداد دست یافت، رجال خراسانی با او بدربار بغداد رفتند، و تمام مبانی فرهنگی خود را به آنجا بردند.

اعراب این مبانی فرهنگی را در لباس و تمدن نیک تقلید کردند، و قبایه و تنبانیها و طیلسانیها و موزه ها و جورابها پوشیدند^۳، که این لباس های مشترک مردم خراسان و عربهای مملکت عباسی بود، و چون در مرکز خلافت لباس فقهاء و علماء دستار سیاه وزیر پوش و طیلسان سیاه بود، و نخستین بار قاضی عصر هارون انرشید امام ابو یوسف این لباس را رواج داده بود^۴، و همچنین قاضیان کلاههای دراز و طیلسانیهای نازک می پوشیدند، بنابراین توان گفت که لباسهای دانشمندان اسلامی خراسان که جزو مملکت عباسی بود نیز چنین بود.

در دوره عباسی لباس عادی طبقه بلند، تنبان فراخ و پیراهن و کمر ته و بالا پوش و قبا و کلاه و جورابهای ابریشمین و پشمین و پوستین بود، که آنرا آموزج می گفتند، و عامه مردم بالای لباس، قمر بندی راهم می بستید، و سپاهیان گاهی دو پزار رایکی بر دیگر

۱- قرآن، البقره ۱۳۷

۲- جرحی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی ۸۲/۵ بحواله الاغانی و ابن اثیر و عقد الفرید.

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۸۳/۵

۴- همین کتاب بحواله ابن خلکان ۳۰۳/۲

می پوشیدند ، و در وقت دخول مسجد پزار بالایی را می کشیدند
که نام آن جرموق بود ^۱. و این هر سه کلمه از موزه - کمر بند - چرمک زبان دری گرفته
شده ، و معلوم است که اعراب آنرا از البسه مردم خراسان شمالی برده اند .

امادر دوره اول اسلامی : مردم ماوراءالنهر بقول بشاری موزه رادر تابستان و
زمستان می پوشیدند ، و پزار را کمتر استعمال میکردند . فقیهان ایشان طیلسان را بالای
عمامه پوشیدندی که بالای آن دراعه متمایل به پشت انداختندی ، و بشاری این لباس
وادر طوس و ابیورد و هرات دیده بود . و مردم سیستان از دستارهای خود جیغه را
مانند تاج می گذاشتند ، ولی آستین های قبا های سپاهیان تنگ بود ، و در مروفقیهانی
بودند ، که طیلسان را بر یک شانه می انداختند ^۲.

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۳۱/۲ بحواله مختصر تاریخ عرب بعد از امیر علی ۳۸۸

۲- احسن التقاسیم ۳۲۸

اوقات و تقویم

در اوقاتیکه دین اسلام در افغانستان نشر می یافت ، یعنی در قرن اول هجری در ولایات شرقی تقویم وشهور هندی رواج داشت . وسند مادرین مورد کتیبه بیست ، که که در وادی توچی وزیرستان سمت شرقی افغانستان ، بریک قطعه سنگ بدوزبان عربی وسنسکریت بدست آمده واینک درموزه پشاور موجود است .

حصه اول این سنگ نبشته ۹ سطر بخط ناپخته کوفی دارد ، که در پایان آن پنج سطر برسم الخط مخلوط سره SARADA و ناگری NAGRI است ، و سطح نوشته سنگ ۱۲×۲۴ انچ است ، که حصه کوفی آن ۸×۹ و حصه سنسکریت آن ۹×۶ انچ است . مضمون عربی آن حاکیست که این کتیبه در تاریخ بنایی نوشته شده که آنرا ... بن عمار بنا داشته ، و این سنگ را روز جمعه ۱۳ جمادی الاولی سنه ۵۲۴۳ ۸۵۷ م نوشته اند .

ترجمه مضمون ۵ سطر سنسکریت آن چنین است :

«اوم . سلام . در سال ۳۲- در ماه کرتیکا - در روز دوم تاریک .»

ازین سندیکه در دست داریم میدانیم که تا اواسط قرن سوم هجری هم تقویم هندی باشهور عربی در ثبت تاریخ ابنیه مستعمل بود ، واستعمال شهور عربی بار سوم اسلامی ، این تقویم قدیم را ازین نبرده بود .

بموجب شرحیکه هیون تسنگ از مشاهدات خود در حدود سال نهم هجرت میدهد کوتاه ترین حصه وقت را در قسمت های شرقی مملکت تسانه TSA-NA (کشانه)

۱- نبشته های موزیم پشاور از عبدالشکور بزبان انگلیسی طبع پشاور ۱۹۴۶ م کتیبه نمبر ۴۹ ص ۴۳

میگفتند با این تصاعد:

۱۲۰ کشانه = ۱ تکشانه (تسانه)

۶۰ تکشانه = ۱ لاوه (لافو)

۳۰ لاوه = ۱ مه هورته (ماو-هو-لی-تو)

۵ مه هورته = ۱ کاله

۶ یا ۸ کاله = ۱ اهورتره (شباروز)

حساب شهور هلالی بود، و از هلال تابدر اسو کله - پکشه (قسمت سپید) ماه میگفتند، و از بدر تا محاق کرشنه - پکشه (قسمت تاریک) ماه بود، و هر قسمت تاریک ۱۴ یا ۱۵ روز با قسمت سپید ماه آینده، یکماه را تشکیل میداد، و شش ماه سیر آفتاب را که در قسمت شمال خط استواء بود، اوته ره ینه (سیر شمالی) و شش ماه جنوبی را د کشینه ینه (سیر جنوبی) میگفتند، که این هر دو سیرش ماهی یکسال VATSARA را تشکیل دادی:

یکسال شش موسم داشت، باین تفصیل:

۱/ از روز ۱۶ ماه اول تا روز ۱۵ ماه سوم، موسم گرمای تدریجی بنام وسته (بست)

۲/ از ۱۶ ماه سوم تا روز ۱۵ ماه پنجم، گرمای کامل بنام گرشمه

۳/ از ۱۶ ماه پنجم تا روز ۱۵ ماه هفتم، موسم بارانی ورشه (برسات)

۴/ از ۱۶ ماه هفتم تا روز ۱۵ ماه نهم، موسم سرسبزی و تنمیه بنام سه ره ده

۵/ از ۱۶ ماه نهم تا روز ۱۵ ماه یازدهم، موسم سرمای تدریجی بنام هیمنته

۶/ از ۱۶ ماه یازدهم تا روز ۱۵ ماه اول، موسم سرمای کامل، بنام سی سیره^۱

سال این تقویم ۱۲ ماه داشت، که تا کنون هم در پشاور و وادیهای ماورای

خیبر نامهای آن مستعمل است و مادر جدول مقایسوی شهور نامهای آنرا خواهیم داد.

روزها و هفته:

در میان جامعه زردشتی خراسان که در قرن اول هجری یک قسمت مردم افغانستان را در غرب و شمال کشور تشکیل میداد، اصلاً حساب هفته نبود، و هر ماه را به سی روز تقسیم کردند، که هر روز نام خاصی داشت، بدین ترتیب:

۱/ هر مزدیا فرخ ۲/ بهمن ۳/ اردی بهشت ۴/ شهریور ۵/ اسفندارمذ ۶/ خورداد
۷/ مرداد ۸/ دی به آذر ۹/ آذر ۱۰/ آبان ۱۱/ خور ۱۲/ ماه ۱۳/ تیر ۱۴/ گوش
۱۵/ دی به مهر ۱۶/ مهر ۱۷/ سروش ۱۸/ رشن ۱۹/ فروردین ۲۰/ بهرام
۲۱/ رام ۲۲/ باد ۲۳/ دی بدین ۲۴/ دین ۲۵/ ارد ۲۶/ اشتاذ ۲۷/ اسمان
۲۸/ زامیاد ۲۹/ مارسفند یا مهرسپند ۳۰/ انیران یا بهروز.^۱

پروان کیش زردشت در برخی از این روزها، جشن‌های خاص و اعیادی داشتند، که مادر قسمت رسوم و اعیاد همین فصل کتاب شرح خواهیم داد.

استعمال این روزها در تاریخ اواخر دوره ساسانی و قرن اول اسلامی ازینجا ظاهر است که طبری^۲ گرفتار شدن خسرو پرویز را در ماه آذر، روز آذر^۳ (اسفند سال ۶ هجری شمسی) و کشته شدن اردشیر پسر شرویه را دوم ماه بهمن، شب روز آبان^۴ (نهم اردی بهشت سال ۹ هجری) و قتل شهربراز را در اسفندار مذماه روز دی بدین^۵، (۲۱ خرداد سال ۹ هجری) می نویسد، و ازین برمی آید، که تا اوایل دوره اسلامی رسم هفته شماری در خراسان و عراق نبوده، و چون این ترتیب یادگار کلدانیان و آشوریانست، و یهودیان و مسیحیان هم ازیشان گرفته و درینجا بوده اند، پس مردم بوسیله آنها هفته را می شناختند، که رواج رسمی آن بعد از اسلام است.

بدینطور مردم زردشتی هفته نداشتند، ولی از وجود آن در اقوام سامی آگاه

۱- آثار الباقیه ۴۳ و ۲۴۰ و اندرز آذر بهمارسپندان طبع در مجله دانشکده ادبیات تبریز ۱۳۳۸ ش

۲- طبری ۱/ ۶۱۷

۳- طبری ۱/ ۶۲۹

۴- طبری ۱/ ۶۲۹

بودند، و مردم سمت مشرقی افغانستان نیز ظاهراً ایام هفته را استعمال نمی‌کردند، اگرچه در سنسکریت و هند ایام هفته موجود بود.

زیرا هیون تسنگ که در حدود سنه ۹ هـ گندهارا را دیده و از تقویم مروج آنوقت صحبت می‌راند، از ذکر ایام هفته خاموش است. و در کتیبه سرخ کوتل بغلان نیز تاریخ آن‌سی و یکم سال سلطنت کیشکا هنگام نپسان‌ماه (برج حمل حدود ۱۶۰م) نوشته شده^۱ که ذکر روز ندارد. هکذا در کتیبه خروشتی خوات وردگ روز تعیین نشده و گوید: که در سنه ۵۱ عهد کیشکا بتاریخ ۱۵ ماه ارته می زیوس (یونانی) معبد خوات ساخته شد. اما در کتیبه توجی وزیرستان - چنانچه در آغاز این مبحث گذشت - تاریخ ماه کرتیکا و روز دوم تاریک (یعنی هفتد هم) بدون ~~نام~~ روز قید شده؛ در حالیکه در رسم الخط عربی روز جمعه ۱۳ جمادی الاولی ۲۴۳ هـ نوشته‌اند. و ازین برمی‌آید، که تعیین روز را طوریکه هیون تسنگ شرح داده، به پانزده روز تاریک و روشن می‌کردند، و نوشتن ایام هفته رواج نداشت.

بقول البیرونی هندیان اسمای ایام هفته را می‌شناختند، و هر روز را بنام یکی از کواکب سبعة مسمی ساخته بودند، که بعد از نام همان کوکب، کلمه «بار» را که در سنسکریت جزو هفتم یک هفته و بجای شنبه فارسی بود می‌آوردند، که عین همین ترتیب در انگلیسی و فرانسوی نیز تا کنون موجود است بدین موجب:

- ۱- روز یکشنبه: آدت بار (اتوار کنونی) SUNDAY یعنی روز آفتاب.
- ۲- روز دوشنبه: سومه بار (سوموار کنونی) MONDAY یعنی روز مهتاب.
- ۳- روز سه‌شنبه: منگل بار (منگلوار کنونی) TUESDAY یعنی روز مریخ.
- ۴- روز چهارشنبه: بدیه بار (بدیهوار کنونی) WEDNESDAY یعنی روز عطارد.
- ۵- روز پنجشنبه: برهسپت بار (لکشمی وار کنونی) THURSDAY یعنی روز مشتری.
- ۶- روز جمعه: شکرو بار (شکروار کنونی) FRIDAY یعنی روز زهره.

۱- مادر زبان دری ۱۰

۲- تاریخ افغانستان ۲/۲۰۲

۷- روز شنبه: سنیچر بار (سنیچر وار کنونی) SATURDAY یعنی روز زحل^۱
 بدین وتیره نامهای روزهای هفته در هند و شرق افغانستان وجود داشت، ولی
 استعمال عام آن نبود. اما در ملل سامی و مخصوصاً در مغرب و شام، ایام هفته مطابق روایت
 تورات موجود بود، که عرب عاربه و ملل عربی هم از ایشان گرفته‌اند، و در عربی ایام
 جاهلیت نامهای ایام هفته چنین بود:

۱/ الاحد ۲/ اھون ۳/ جبار ۴/ دبار ۵/ مونس ۶/ عروبه ۷/ شیار .
 که بعد از آن در دوره اسلامی برای هفت روز نامهای الاحد - الاثنان - الثلاثاء
 الاربعاء، الخميس - الجمعة - السبت مستعمل بود.^۲

در قرن نخستین اسلامی که خراسان بدست لشکری عربی فتح شد، این ایام هفته را
 نیز با سایر فرآورده های فرهنگی خود بخراسان آوردند. چون جمعه بموجب قرآن
 واحادیث نبوی روز مقدس و عبادت و نماز بود، ختم هفته در آن واقع می شد، و آغاز
 هفته از روز سبت یعنی شنبه بود.

کلمه سبت در آرامی سبت SABBATH در سریانی شبتا SHABTA' در عبری
 شبات SHABBA'T در اکدی شبتو SHABATTU بود، که در ریشه آن مفهوم
 استراحت و آرایش موجود بود، و در عربی هم سبت (به سه فتحه) استراحت
 کرد و یا قطع کرد است. و از همین ریشه سامی کلمه مفرسی را ساخته، و شنبذ گفتند
 که از آن بعداً کلمه شنبه برآمد، و ایام هفته را بدان تعیین کردند.

در تحویل کلمات گاهی پیش از باء و کاف نونی را در پاره کلمات می افزایند،
 مانند تنباکو که از تباکو و تابا کو گرفته شده و تفنگ و فشنگ که از تفک و فشک ساخته
 شد. به همین صورت در شبت نیز نونی افزودند، و شنبت و شنبذ گفتند، که صورت اخیر
 آن شنبه است.^۳ ولی بنظر می آید، که این کلمه را به فتحه و کسره باء هر دو گونه

۱- کتاب الهند ۱۷۱

۲- آثار الباقیه ۴۸ و ۶۴

۳- چهل مقاله کسروی ۲۳۸ بیعد طبع تهران ۱۳۳۵ ش

تلفظ میکردند، مثلاً^۱ در یک عصر و یک دربار منوچهری دامغانی آنرا به فتحه ماقبل آخر در قافیت (بید) آورده، ولی فرخی آنرا به کسره باء در قافیت (واجدی) گنجا نیده است. منوچهری راست :

بفال نیک بروز مبارک شنبه نبید گیر و مده روز کار خویش بید

اما فرخی گوید :

رادی را تا اول و آخری حری را تو واضع و واجدی

توبهمه جهان به پیشی و نام همچو زجمع روزها شنبیدی

این کلمه در ارمنی شاپات، و در فارسی شیرازی SHAMBED و در گیلکی SHAMBA^۱ و در دری کابلی SHAMBE و در پشتو نیز شمبی به یای مجهول باقی مانده است. که ایام هفته را از اوایل عصر اسلامی شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه، پنجشنبه شمرده اند، و روز دیگر را گاهی بهمان نام عربی جمعه و گاهی آدینه گفتند، و این نامهای روزها در هنگا میکه سامانیان بلخی دست به پرورش زبان دری بردند، رواج تمام داشت. چنانچه ابوعلی محمد بلعی وزیر دانشمند خراسان در سال ۳۵۲ هـ ۹۶۳ م هنگام ترجمه و تلخیص تاریخ طبری این نامهای روزها و کلمه آدینه را بجای جمعه مکرر آورده است.^۲ و چنانچه فرهنگ نویسان گویند، کلمه آدینه را از آذین بمعنی زینت و آرایش گرفته اند. زیرا جمعه روز آرایش ظاهر مسلمانان است.^۳ که در عربی هم آنرا یوم الزینه میگفتند.^۴

مخفی نماند که این نامهای ایام هفته در زبان سغدی نیز رواج یافته بود، و در اسناد مانوی که در تورفان بدست آمده و بعضی از آن درباره روزهای مانویست، نامهای این روزها عیناً بترتیب مروج امروزه مذکور است، ولی درین اسناد تلفظ کلمه شنبه

۱- حواشی برهان ۱۳۰۰

۲- تاریخ بلعی ۱، ۳۲ بید طبع تهران ۱۳۴۱ ش

۳- غیاث اللغة ۱۱ بحوال شرح عربی گلستان از سروی .

۴- فرهنگ ناصری

SHMBYD ضبط شده، که همان شنبد (بکسرۀ باء) است. و روز جمعه (آدینه) رانوگ
 روچ NWGRWC نامیده اند، که در پشنتو (نوې روخ) و در دری (روز نو) باشد. و چون
 این اسناد سغدی تورفان به سالهای ۹۳۰ م ۳۱۹ هجری قمری و حوالی ۸۶۵ م ۲۵۲ ه
 ربط دارد،^۱ بنابراین توان گفت که استعمال ایام هفته در قرن دوم هجری، در
 زبان سغدی هم معمول بوده است.

تاریخ ماهها و شهور عربی:

چون بافتوح عربی در قرن نخستین اسلامی، تاریخ و تقویم عربی و اسلامی هجری
 در خراسان رواج یافت، باید در اینجا درباره آن هم توضیحی دهیم:

درین اعراب قبل از ظهور اسلام، سال قمری شمسی (مخلوط) و ماههای قمری
 بحساب رویت هلال مستعمل بود، که نامهای آنرا در جدول اسامی شهر خواهیم داد.
 و اینکه سال مخلوط بود، از نامهای بعضی شهر مانند ربیع اول و دوم که بهار و موسم
 از هار باشد، و جمادی اول و دوم (به ضمه اول و فتحه دال بمعنی موسم جمود
 و یخ بندی) و رمضان (موسم گرمای شدید) پدیدارست. و ممکن است با سال یهود
 بنام تشری (بکسرۀ اول) که مخلوط قمری و شمسی بود، موافقت داشته باشد. و این
 مطلب را البیرونی بحواله ابو معشر بلخی می نویسد، که این تحویل سال از قمری
 محض به سال قمری و شمسی، دو صد سال قبل از هجرت در اثر تقویم یهودی بمیان
 آمده بود.

اما در دوره اسلامی چون سال خالص قمری مورد استعمال قرار گرفت، هر
 سی و سه سال قمری مساوی ۳۲ سال شمسی بود^۲، و بنابراین سال خراجی (ادای
 مالیات) بحساب شمسی حساب می شد، که بطور مثال سال ۱۰۰ قمری مساوی سال
 ۹۷ شمسی بود، و در قرنهای اول اسلام همواره در مدت هر ۳۳ سال قمری یکسال
 می افزودند، بعبارت دیگر سالی را که پس از سال ۳۲ خراجی می آمد، بجای اینکه سال

۱- بیت مقاله تنی زاده، تعلیقات بر مقاله روزه های مانوی ۳۵۵ بیدم طبع تهران ۱۳۴۱ ن

۲- مختصر دایرة المعارف اسلامی ۵۷۸ (انگلیسی) طبع بریل لندن ۱۹۵۳ م

سی و سوم بنامند، سال ۳۴ قمری را میدادند. باید گفت: که سالی بنام سال خراجی (شمسی) از قرنهای اول اسلامی مورد استعمال بوده و شاید زمان برقراری آن در عراق و ایران مقارن زمان حکومت عرب باشد^۱.

اما وضع سنه هجری

در سال ۱۷ هجرت چون حضرت عمر دیوانها و خراج و قوانین را وضع کرد، احتیاجی به نوشتن تاریخ یا فتنه، و درین باره از هر زمان نامی استشاره نمودند، وی گفت: ما حسابی داریم که آنرا ماه روز گوئیم، یعنی شمار ماهها و روزها. پس اعراب کلمات «ماه روز» را معرب ساخته و «مورخ» گفتند، و از آن مصدری را به قاعده عربی بروزن تفعیل تاریخ ساختند. و چون در تاریخ مبعث و مولد حضرت پیامبر (صلعم) اختلاف بود، بنابراین مبداء تاریخ خود را سال هجرت گرفتند، که در آن خلافت نبود. تاریخ هجرت و وصول بمدینه روز دوشنبه ۸ ربیع الاول بود (۲۰ ستامبر ۶۲۲ م) ولی مسلمانان مبداء تاریخ خود را ماه اول یعنی محرم همان سال (پنجشنبه ۱۵ جولای ۶۲۲ م) گرفتند، و این تاریخ را در سال ۱۷ بعد از هجرت در عصر حضرت عمر معین کردند^۲. و حساب دوازده ماه قمری (اماد صورت کبیسه ۱۳ ماه) را که بموجب امر قرآنی بروءیت هلال تعلق داشت برگزیدند، و نامهای شهر را هم از قرار یک در آن وقت شهرت و رواج داشت به سلسله محرم و صفر الخ پذیرفتند، که نامهای شهر قمری را در جدول مخصوص این مبحث ذکر خواهم کرد.

اعراب مانند مردم زردشتی برای سی روز هر ماه نامهای خاصی را وضع نکردند، ولی در هر ماه سه سه شب را بنامهای مخصوص مطابق حال قمر و روشنی آن نامیدند بدین تفصیل:

سه شب اول ماه تا ۳ غر جمع غره یعنی اول هر چیز.

سه شب دوم ماه تا ۶ نفل یا شهب (بضمه اول و فتحه دوم)

۱ - مقالات تقی زاده ۱۶۷ مقالات مبداء تاریخ.

۲ - آثار الباقیه ۳۰، ۲۹

سه شب سوم ماه تا ۹ تسع (بضمه اول و فتحه دوم) یا بهر (بضمه اول و فتحه دوم)
 سه شب چهارم ماه تا ۱۲ عشر (بضمه اول و فتحه دوم)
 سه شب پنجم ماه تا ۱۵ بیض (بکسره اول و فتحه دوم)
 سه شب ششم ماه تا ۱۸ درع (به ضمه اول و فتحه دوم)
 سه شب هفتم ماه تا ۲۱ ظلم ()
 سه شب هشتم ماه تا ۲۴ حنادس (بفتح اول و کسره چهارم) یا دهم (بضمه اول و سکون دوم)

سه شب نهم ماه تا ۲۷ دآدی (بفتح اول و کسره سوم)
 سه شب دهم ماه تا ۳۰ محاق (بکسره اول) (۱)
 هكذا شب اول ماه غره و شب چهارم بدر و شب اخیر سلخ بود .

سنوات و تقویمهای دیگر

علاوه بر تقویم هندی و عربی هجری که در قرن اول فتوح اسلامی در خراسان و افغانستان رواج داشت، و ما شرح آنرا داده ایم، تقویم دیگری نیز موجود بود بدین تفصیل :

۱ / تقویم مجوسی :

چنانچه در مبحث روزها و هفته گفتیم، یک قسمت مهم مردم افغانستان در قرن نخستین اسلامی کیش مزدیسنا و زردشتی داشتند، و ایشان را حساب روزها و تقریمی بود بنام تاریخ مجوس یا مغان، (۲) که در خراسان و ماوراءالنهر رواج کامل داشت. ترتیب ماههای این تقویم در جدول مربوط این مبحث خواهد آمد، و آغاز آن از نخستین سال کشته شدن یزدگرد پادشاه آخرین ساسانی در مرو (۶۵۲ م ۳۱ هـ) بوده است. و بنا بگفته البیرونی در قانون مسعودی هم زردشتیان مغرب رو و دجیحون و هم ماوراءالنهر که میبضه و اسفندیاریه بودند، هر دو این مبداء تاریخ را بکار می بردند.^۳

۱- آثار الباقیه ۶۴

۲- این نام را البیرونی در آثار الباقیه و غیره باین تقویم داده است .

۳- مقالات تقی زاده ۱۸۲ بیع

سال زردشتیان ۱۲ ماه ۳۰ روزه داشت که جمله ۳۶۰ و یک ربع روز بود ، اما پنج روز را در هر سال بنام پنجمی واندرگاه (اندرجاه معرب) به پایان ماه هشتم آبان الحاق می کردند ، که در خراسان این رسم باقی مانده و سال ۳۶۵ روز و یک ربع بود ، و این ربع را می گذاشتند ، تا که در مدت ۱۲۰ سال یکماه گردیده و عدد شهور این سال را ۱۳ می شمردند ، که کیسه باشد ، و پیروان کیش زردشت عقیده داشتند که مبداء سال ایشان از خلق انسان نخستین یعنی روز هرمزد ماه فروردین که آفتاب در نقطه اعتدال ربیعی متوسط آسمان بود آغاز شده است.^۱

۲/ تقویم بابلی :

دیگر از شهور و سنین مروج قرون اول اسلامی در افغانستان : ماههای بابلی است ، که در ملل سریان و یهود رواج داشته و یکی از تقاویم معروف عالم بود . در عصر کوشانیان مقارن قرن اول مسیحی در تخارستان این شهور را می نوشتند ، و دلیل این سخن کتیبه حدود ۱۶۰ م سرخ کوتل بغلانست ، که زبان آن دری قدیم یا تخاری و رسم الخط آن یونانی شکسته و تاریخ آنرا به ماه بابلی نوشته اند چنین : «به سی و یکم سال سلطنت : هنگام نیسان ماه»^۲

در اصل کتیبه بحروف یونانی NEICAN نوشته شده ، ولی معلوم نیست که تلفظ تخاری آن مانند یهودی نیسن بوده و یا مانند تقویم سریانی نیسان ؟ بقول بن ونیست این تقویم بابلی در زبان سغدی هم معمول بود ، و نیسان ماه هفتم سال رومی و اصلاً ماه بهاری بابلی معادل مارچ و اپریل فرنگی (حمل شمسی) و در تقویم سریانی نیز ماه هفتم ، ولی در سال مذهبی یهود ماه اول و سی روز بود ،^۳ و تحول این کلمه چنین است : اکادی : نیسن ← آرامی : نیسن ← سریانی و عربی : نیسان .^۴

۱- آثار الباقیه ۴۳ و مقالات ۱۸۱

۲- ماد و زبان دری ۱۴۰

۳- دایرة المعارف اسلامی ماده : نیسان .

۴- الدخیل فی لغة العربیه ، مجله کلیه الادب قاہرہ ۱- ۴۹ می ۱۹۵۰ م

چون این تقویم در تخاری و سغدی رواج داشت و طوریکه گذشت اقلیت های یهودیان نیز در شهرهای خراسان بودند. پس روشن است که مردم این تقویم را می شناختند، و بقول البیرونی سال آن ۳۵۴ روز بحساب قمری و ماه اول هم نیسان بود، که ایام سرسبزی و تازگی اشجار و ازهار باشد^۱ و همین شهرت نیسان ماه و سوابق آن در خراسان بود، که در ادبیات دری اوایل قرون اسلامی نیز جای گرفت، و آنرا موسم شگفتگی و خرمی گفتند.

فرخی راست:

تا چون ز درباغ درایدمه نیسان از دیدن او تازه شود روی بساتین
(۲۹۶ دیوان)

وازین قدیم تر رود کی در قصیده معروف خود «مادرمی» گفته بود:

هم به بخ اندر همی گذارد چونین تابگه نو بهار و نیمه نیسان
۳/ تقویم سیستانی:

البیرونی از احمد بن محمد مهندس سیستانی شنیده بود، که گذشتگان مردم سیستان (قبل از استعمال تقویم عربی) برای شهر و خود نامهای خاصی داشتند، که ابتدای سال آن از ماهی مقارن فروردین بود^۲ و ازین برمی آید که سال سیستانیان هم شمسی بود، و ما نامهای شهر سیستان را در جدول مربوط خواهیم نوشت.

۴/ تقویم خوارزمی و سغدی:

این گاه شماری نیز در قرون نخستین اسلامی در سغد شمال خراسان و خوارزم موجود بود، که ما نامهای ماههای آنرا در جدول مربوط می نویسیم. مردم خوارزم مبداء تاریخ خود را از ساختمان آن می شمردند، که ۹۸۰ سال قبل از اسکندر بود، و بعد از آن چون در سنه (۶۱۶) اسکندری فرزند آفریغ خوارزم شاه، کاخ و قلعه فیروز دریک سمت شهر خوارزم بنانهاد، آنرا مبداء تاریخ خود

۱- آثار الباقیه ۵۳

۲- همین کتاب ۴۲

شمردند ، که تافتح دوم خوارزم بدست قتیبه بن مسلم (۸۸ هجری) همین تقویم خوارزمی را معمول میداشتند . ولی قتیبه از طرف خود «اسکجمو که بن از کا جوار» خوارزمشاه را در آنجا نصب کرد و تقویم خوارزم نیز مانند مسلمانان دیگر هجری شد، وقتیبه خط و رسوم و فرهنگ سغدی و خوارزمی را بکلی از بین برد، و کسانی که آنرا میدانستند نابود کرده شدند .

شهور تقویم خوارزم و سغد مانند شهور زردشتی در عدت و کمیت یکسان بود، ولی در مبادی برخی از شهور باهم اختلاف داشت ، و پنج روز مسترقه را به آخر سال ملحق میکردند ، و آغاز سال خود را از ششم فروردین و خرداد روز می شمردند ، و مردم خوارزم بزبان خود، و سغدیان بزبان سغدی، سی نام را مانند زردشتیان، برای سی روز داشتند، و برای خمسه مسترقه نیز نامهای خاصی در هر دو زبان بود، که البیرونی شرح آنرا داده است . ولی ایام هفته چنانچه گفته شد نداشته اند^۱ و آنرا بعد از نشروفتح اسلام از مسلمانان گرفتند .

جدول شهریکه در افغانستان مقارن ظهور اسلام رواج داشت از آثار الباقیه ص ۶۹ و کتاب الهند ۳۰۲ البیرونی

عدد	هروی هجری	یلودی	زردشتی	سیستانی	سندی	خوارزمی	سریانی و نسطوری	هندی	ترکی
۱	محرم	تشری	فروردین ماه	کواذ	نوسرد	ناوسارچی	تشرین الاول	بیضاک	سجقان
۲	صفر	مرحشوان	اردی بهشت ماه	رمهر (دهم)	جرجن	اردوست	تشرین الاخر	تیرت (زینت)	اود
۳	ربیع الاول	کسلور	خرداد ماه	اوسال	فینج	هروداد	کانون الاول	آشار	بارس
۴	ربیع الثاني	طیث (طایث)	تیر ماه	قبر کیا نوا	نساکنج	جیری	کانون الاخر	شرا بن (سراوان)	تفتخان
۵	جمادی الاولی	شفت	مرداد ماه	سربزوا	اشناخنداه	هندز	شیاط	بهادر به (بهادرور)	لو
۶	جمادی الاخره	آذر	شهریور ماه	مرزوا	مرخنداه	اخشر پوری	آذار	اسوج	یلان
۷	رجب	فینس	مهر ماه	مژور (توزر)	ننگر	اومری	فیسان	کارث (کارنسکی)	پونت
۸	شعبان	ایر	آبان ماه	هراتوا	ابانج	ژامانج ایا ناخر)	ایار	منگس منگهر	فوی
۹	رمضان	سبون	آذر ماه	ار کیا نوا	فوغ	ادی (ارو)	حزیران	پوش	پوچین
۱۰	شوال	تنز	دی ماه	کوپشت	مسافورج	دیشرد	قنوز	ماگ	تنوق
۱۱	ذوالقعدة	ادب	بهمن ماه	کوشن (کرسن)	زیمینج	اخشن (زیشن)	آب	باگن	ایت
۱۲	ذوالحجه	ابول	اسفندار مذماه	ساروا	غشوم	اسفندارمهی	ابول	چینر	نوزکر

اعیاد و روز های خاص

در افغانستان مقارن ظهور اسلام، ارباب دیانت های مختلف، اعیاد و روز های خاصی داشته اند، که در تقویم مروج بین ایشان معین بوده است. و چون فاتحان عرب بادی اسلام، بدین سرزمین آمدند، اکثر اعیاد و ایام مقدس دینی اسلامی نیز رواج یافت، ولی بقایای برخی از ایام و اعیاد قدیم تا کنون هم باقی مانده و دیده می شود. چون اعیاد و ایام خاص اسلامی، اکنون هم معمول و معلومست و هر کس آنرا می شناسد درینجا بشرح آن که تحصیل حاصل است نمی پردازیم، ولی درباره آنچه تا کنون ازین رفته، از نظر تاریخ شرحی میدهم:

در سمت شرقی مملکت :

در سمت های شرقی مملکت که کیش و مراسم مشترکی بابو دانیان وادیان دیگر هندی داشتند، عید را زاتر = جاتر می گفتند، و بسا اعیاد مخصوص زنان و کودکان بود. روز دوم چتر کشمیریان عیدی بنام اگدوس داشتند، که بیاد ظفر پادشاه خود متی MUTAI نام که برترکان پیروزی یافته برد جشن می گرفتند. و روز یازدهم همین ماه عیدی بود بنام هندولی چتر، و در ۲۲ آن عید و روز خوشی بود که در آن آب تنی کرده و صدقه میدادند.

روز سوم بیساك عید زنان بنام گورتر زوجه مهادیو گرفته می شد، که بعد از غسل بدن، بدادن صدقات و سوختن بخور و روشن ساختن چراغها نزدیک بست آن انجام می یافت، و هم بتاریخ دهم ماه، برهمنان آتش عظیمی را در صحرا افروخته و تا روز ۱۶ همین مراسم را دوام میدادند، و در استوای ربیعی همین ماه، جشن

بست نیز گرفته می شد. روز اول ماه چیرت (جیته) اجتماعی عظیم کردند، و حاصل نورس کشته را در آب برای تبرك انداختندی، و نیز عیدی بود برای زنان که آنرا روپ پنجه میگفتند.

تمام روز های ماه آشار (اساره) ایام صدقه بنام آهاری و تجدید اوانی بود، و در استقبال ماه شرابن (ساون) ضیافت هایی به برهمنان میدادند، و روز هشتم اسوج که قمر به منزل نوزدهم می آمد، عید مهانقمی بود که در آن نیشکر نورس را می چو شیدند و بزغالهارا قربانی میکردند. و روز پانزدهم که قمر در آخرین منزل میرسید. عید پهایه PUHAYA اجرا می شد، که در آن کشتی میگرفتند، و به حیوانات بازی میکردند و روز هفدهم صدقه ها را به برهمنان میدادند و نیز روز ۲۳ عید آشوک بود که در آن خوشی میکردند و کشتی میگرفتند.

در ماه بهادر و (بهادون) هنگا می که قمر بمنزل دهم میرسید، بنام پتر پکش یعنی نیمه ماه، برای اجداد خویش جشن میگرفتند، و بنام ایشان صدقه میدادند، و روز سوم همین ماه عید هر بالی مخصوص زنان بود. و روز هشتم و یازدهم بنام بربت عید کلان دیگری بود. و روز ۱۶ همین ماه عید کودکان بنام کراره گرفته می شد، که در آن اطفال را تزئین میکردند، و با انواع حیوانات بازی می نمودند، هنگامیکه قمر بمنزل چهارم میرسید، تاسه روز عیدی بنام گونالهدید میگرفتند، و کشمیریان در ۲۶ همین ماه عیدی داشتند.

در اول ماه کار تک عید دیبالی (دیوالی) بود که روز آن غسل و زینت کرده و بر گهای تنبول و فوفل را اهداء و از طرف شب چراغها می افروختند.

هکذا! روز سوم منگهر عید زنان. و ماه پوش (پوه) موقع جشن شیرینی خوری بود، و روز سوم آن عید ساگار تم و خوردن شلغم بود، و روز سوم ماه ماگ عید زنان و اجتماع ایشان در خانه های بزرگان نزد بت گور بود، که زنان با آب سرد بدن می شستند، و روز اول همین ماه بر بالای مواقع بلند آتش هامی افروختند.

روز ۲۳ همین ماه روز مانسر تگ بود، که ضیافت های گوشت و ماش سیاه را میدادند،

و در ۸ ماه پگن بنام پورارتک برای برهمنان از آرد و روغن اقسام اطعمه می پختند، و زنان در خارج روستاها آتشی افروختند و شب ۱۶ که شوارتر بود تا آخر شب خواب نمیکردند، و بنام مهادیو گلها و خوش بویها را نثار می نمودند.

روز ۲۳ ماه پگن عید پو یته بود که در آن برنج و روغن و شکر را می خوردند و هندوان ملتان عید آفتاب بنام سانیه پورژا تر داشتند، که در آن بطرف آفتاب سجده ها میکردند، و علاوه برین هندوان این عصر بسایام برای کسب ثواب و اوقات مسعود و منحوس داشتند.^۱

در مقابل این مردم شرقی بودایی یا هندو که مراسم بسیار خرافات آلودی داشتند، جامعه مزدیسنايي زردشتی نیز در افغانستان بود، که این مردم از زمان اوستایی که بلخ و سیستان و تمام خراسان پرور شگاه کیش مزدیسنا بود، درین سرزمین با عقاید و رسوم و سنن قدیم خویش میزیستند، و در قرن نخستین نشر اسلام نیز موجود بودند.

در آثاریکه از معبد سرخ کوتل بغلان برآمده، وجود آتش مقدس در آن معبد ثابت است، و در طول قرن دوم مسیحی در آنجا بقرار ضبط کتیبه سرخ کوتل ایر = اور پینتو یعنی آتش پرستیده می شد، و هنگامیکه لشکر عرب بفتح این سرزمین آمد، نیز همین آتشکده های مزدیسنايي در کوهساران افغانستان روشن بود. مثلاً در سده ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م چون هارون الرشید خلیفه عباسی فضل بن یحیی برمکی را بر خراسان والی گردانید، او بقایای این آتشکده ها را بر کند، و شاعر عرب مروان بن ابی حنصه در مدح او گفت:

ابحت جبال الکابلی ولم تدع بهن لنيران الضلالة موقدا^۲

زردشتیان در دوره اسلامی نیز بمقامات بزرگ رسیدند، و چون از زمان قدیم مردمی با فرهنگ و ثقافت بودند، در دستگاه خلفاء در خراسان و عراق موقعی مهم

۱- کتاب الهند ۸۶ بیعه

۲- عصر المأمون ۱/ ۱۴۳ تألیف دکتر احمد فرید رفاعی طبع قاهره ۱۹۲۷ م

داشته اند. در عصر وزارت اسماعیل صاحب بن عباد (۳۲۶ / ۸۳۸۵) دینار مجوسی در دیوان ری صدر و مردم ممتول و توانگری بود، که در دیوان خود پرستندگان آتش را فراهم آورده بود، و مردی به صاحب، چاره این امر را چنین نوشت:

فان ایسرما فی قطع شافقه تطهیر دیوانه من عابدی النار^۱

یعنی: «علاج آسان این زخم حصه اسفل قدم اینست، که دیوان اواز پرستندگان آتش تطهیر گردد.»

ازین روایات برمی آید که زردشتیان در جامعه آنوقت خراسان موجود و محشور بوده و آتشکده‌های روشنی داشته اند، و بنا بر آن رسوم و اعیاد ایشان در قرون نخستین اسلامی شهرت یافت، و حتی مسلمانان و عرب نیز در اقامه برخی اعیاد، از ایشان تقلید کردند، و چون این اعیاد جزو ثقافت و ادب دوره اسلامی نیز قرار گرفت، ما آنرا باختصار در اینجا می آوریم، که اعیاد مشهور تر ایشان چنین بود:

اعیاد مرده خراسان:

جشن نوکروز Roc-KOC در پهلوی و نوروز (یوم الجدید) در دری که اعراب هم نوروز یا نیروز گفتند، از بزرگترین اعیاد مردم خراسان در اوایل عصر اسلامی بود، که از روز اول ماه اول سال شمسی یعنی تحویل آفتاب به برج حمل (بره) یا ماه فروردین آغاز می یافت.

اساساً آریائیان قدیم، در سال دو فصل سرما و گرما داشتند، که تقسیم سال به چهار فصل بعد تر پیدا شده^۲، و بموجب اوستا اولاً فصل سرما ده ماه و فصل گرمادوماه بود، ولی بعداً تا بستان هفت ماه و زمستان پنج ماه گردید^۳ که در آغاز فصل گرمایشن نوروز، و از آغاز فصل سرما جشن مهرگان بود، که اولین در فروردین ماه و اعتدال ربیعی و دومین در مهر ماه (یزان) و اعتدال خریفی واقع است. و این

۱- معجم الادب ۶۰۶ / ۲۶۲

۲- گناه شماری تقی زاده ۴۴

۳- ونیداد، فرگرد ۱ بند ۲ و ۳

ثابت نگاهداشتن دوجشن مذکور هم بعد از اسلام عملی شده است.

پنج روز اول فروردین ماه نوروز عامه، و روز ششم نوروز بزرگ یا نوروز خاصه بود^۱، و در بامداد نوروز مردم بیکدیگر آب می پاشیدند و شکر را هدیه میدادند، و امرای اسلامی هم بمناسبت نوروز هدایای پذیرفتند، و این هدایا در عهد بنی امیه از مردم عجم به ۱۰ تا ۱۵ میلیون درهم بالغ می شد،^۲ و چون نفوذ مردم خراسان بعد از ابو مسلم و برمکیان در دربار خلفا روان شد، استقبال نوروز و مهرگان از سر نو رونق یافت، و حتی شعرای عرب درباره این جشن های عجمی قصاید و اشعار ساختند، که حمزه بن حسن اصفهانی اینگونه اشعار و سروده ها در کتاب «اشعار السایره فی النیروز و المهرجان» فراهم آورده بود^۳. و رسم شاهان خراسان این بود، که درین روز (اول حمل) خلعت های بهاری تابستانی را بر سواران خویش بخش میکردند^۴ اما جشن مهرگان (مهرجان معرب) که از قدیم جشن میترا یعنی خدای نور و آفتاب بود، از روز ۱۶ مهر ماه آغاز، و بر روز ۲۱ یعنی رام روز انجام می یافت، که آغاز آن مهرگان عامه، و انجام آن مهرگان خاصه یا مهرگان بزرگ بود^۵ که تا عهد اسلامی و در بار غزنویان نیز دوام کرد.^۶ و مطابق روایات باستانی این جشن بیاد پیروزی افریدون بر بیوراسپ (ضحاک) وضع شده بود.^۷ و درین روز شاهان عجم تاجی را که دارای صورت آفتاب بود می پوشیدند، و سحر گاهان مقارن طلوع آفتاب مردی در صحن دربار ایستاده به آواز بلند گفتی:

۱- البیرونی در کتاب التفهیم ۲۵۳

۲- تاریخ تمدن اسلامی ۲-۲۲

۳- آثار الباقیه ۳۱

۴- آثار ۲۱۷

۵- حواشی برهان ۴-۲۰۶۵

۶- تاریخ بیهقی ۲۷۳

۷- سزین الاخبار عظمی باب ۲۱

«ای فریشتگان! فرود آید، و شیاطین و بدکاران را ازین دنیا برانید»

مردم عقیده داشتند که خداوند درین روز زمین را گسترانید و جا نهارا در بدنهار قرار داد، و بماه نیز روشنی و فروزندی را درین روز بخشید، و اگر کسی در مهرگان انار بخورد، و عرق گلاب را بنویسد، از آفات برهد، و پادشاهان خراسان، درین روز خلعت های خزانی و رستمی را به سران سپاه می بخشیدند، و مردم درام روز مهرگان بزرگ ۲۱ مهرماه بیکدیگر چنین دعا می گفتند: «هزار سال بزی!»^۱ جشن مهرگان در ادبیات بعد از اسلام عرب و عجم در نهایت شهرتست، و جاحظ در کتاب «المحاسن والاضداد» فصلی در محاسن نیروز و مهرجان دارد مانند این بیت عربی:

المهرجان لنا یوم نسر به یوم تعظمه الاشراف والعجم

یعنی: «مهرگان روزیست که مادران شادمانی کنیم، و روزیست که اشراف و عجم آنرا گرامی دارند.»

عنصری در ستایش جشن مهرگان گفت:

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال

نیکروز و نیکو جشن و نیک وقت و نیک حال

باری مهرگان در دوره اسلامی نیز با همان اهمیت قبل اسلامی خود باقی مانده بود. مثلاً در سنه ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م هنگامیکه اسد بن عبدالله حکمران خراسان در بلخ بود، در جشن مهرگان حاضر آمد و بقیمت یک ملیون درهم تحفه هارا از حاکم هرات و دهقان آنجا گرفت، و بسا از امیران و دهقانان درین روز بحضورش آمدند.^۲

علاوه برین دو جشن بزرگ نوروز و مهرگان، اعیاد دیگری نیز در خراسان مقارن ظهور اسلام بود که مادرینجا با کوتا هی ذکر میکنیم:

۱/ باز:

که در عربی زمزمه و غنه گویند، و در روز سروش یعنی هفدهم فروردین ماه

۱- آثار الباقیه ۲۲۳

۲- طبری ۵/ ۴۶۵

از سخن باز ایستادن باشد و با کسی سخن نگویند ، و به نماز و تسبیح و سجده مشغول شوند . و این روز بنام فرشته سروش (جبریل) نامیده شده ، که بر آینه و ساحران غالب و موکل شب باشد ، و هر شب سه بار از مردم شرجن و ساحران رادفع کند^۱
۲/ فروردیگان :

روز ۲۹ فروردین ماه، که نام روز به ماه موافق آمده و آنرا بسبب توافق با نام ماه بزرگ میداشتند و جشن می گرفتند .^۲
۳/ اردی بهشتگان :

روز سوم ماه اردی بهشت بود، که نام روز و ماه موافقت داشت و جشن می گرفتند بنام فرشته یکه بر آتش و نور و ازاله بیمار یها و اظهار راستی و ارجاع حق بر باطل موکلست.^۳
۴/ شش جشن گاهنبار (گاهان بار) .

گاهنبار در پهلوی گاسانبار بود، که گاس (گاه) + باراز ماده یاری YA-RE اوستا بمعنی سال است^۴ و پیروان دین زردشتی باین نام شش جشن در مواقع مختلف سال داشتند ، که به عقیده ایشان گویا خدا درین شش روز کائنات را آفریده است، و این عقیده خلق عالم در شش روز^۵ ، در تورات و انجیل و قرآن شریف نیز مذکور است^۶

البیرونی گوید: «زراشت روزگار سال ، پاره ها کرده و گفته است که بهر پاره یی ایزد تعالی چیزی آفریده است ، چون آسمان و زمین و آب و گیاه و جانور و مردم ، تا عالم بسالی تمام آفریده شد، و به اول هریکی ازین پاره ها پنج روز است نامشان گاهنبار»^۷

۱- آثار ۲۱۹ زین باب ۲۱ خطی

۲- همین دو کتاب .

۳- همین دو کتاب .

۴- حواشی برهان ۴/ ۱۷۷۱

۵- خلق الله السموات والارض فی ستة ايام (قرآن- الاعراف ۵۲)

۶- زین الاخبار باب ۲۱

۷- کتاب التفهیم ۲۶۰

گاهنبار هاعین از عصر اوستایی بین مردم خراسان معمول بوده و اینست تلخیص شناسایی آن قرار شرح خرده اوستا و البیرونی و گردیزی، که در اوستا هر عید گهنبار (یشیره) یکروز، ولی در کتب مابعد سنتی زردشتی پنج روز است:

اول:

گهنبار نخستین در یسنامند یوی زیریمه MAIDHYOIZAREMAYA بود، (مدیوم زرم گاه - البیرونی) در روز چهل و پنجمین سال، از تاریخ ۱۱ ماه اردی بهشت و روز خور آغاز، و تا ۱۵ همین ماه که روز دی بمهر بود ختم می شد، که ایام خلقت آسمان باشد.

دوم:

گهنبار دوم در یسنامندیو شیمه MAIDHYO-SHEME (مدیو شم گاه - البیرونی) از روز صد و پنجمین سال مطابق ۱۱ تیر ماه تا ۱۵ همین ماه، که دران آب آفریده شده است.

سوم:

این گهنبار در اوستا پیتی شهیه PAITISHHAHYA بود، در روز صد و هشتادمین سال، مطابق ۲۶ تا ۳۰ شهریور ماه، که از اشتاد روز آغاز، و روز پیدایش زمین شمرده می شد، و البیرونی نام آنرا «فیثهیم گاه» آورده است.

چهارم:

در اوستا ایاتریمه AYATHRIMA (ایاترم گاه - البیرونی) روز دویست و دهمین سال، و روز اشتاد از ۲۶ تا آخر مهر ماهست، که دران درختان و نباتات خلق شده است.

پنجم:

در اوستا میذه یاثریه MAIDHYAIRYA (مدیایریم گاه - البیرونی) روز دو صد و نودمین سال و مهر روز ۱۶ دی ماه تا ۲۰، که دران بهایم خلق شده است.

ششم:

در اوستا هیه مسپث میذه HIAMASPATHMAEDAYA (همشفث میذ گاه - البیرونی)

سه صد و شصت و پنجمین روز سال، در پنج روز اندرگاه (پنجه دزدیده = خمسه مسترقه) دوام میکرد و گویند که در آن انسان خلق شده است.^۱

این گاهان بارشمن را در حقیقت بیاد مردگان می گرفتند، که فروردگان (فروردجان معرب) هم گفته میشد، و درین ایام خور دنیها را در ناوس ها (دخمهای) مردگان و آشامیدنیها را بر بام های خانه ها می گذاشتند و چنین می پنداشتند که ارواح مردگان درین ایام بر میگردند، و ازین اطعمه قوت میگیرند، و برای اینکه این ارواح از بوی آن لذت ببرند، در خانه های خرد راسن (کاج یا سوسن کوهی) را بخور میکردند،^۲ و عقیده داشتند که اگر کسی در صبح روز اول حمل پیش از سخن طعم بهی را بجشد و اترج را ببوید، تمام سال وی سعد خواهد بود. و اگر قمر درین روز در منازل ناری بودی مردم شهد نوشیدندی، و اگر در منازل آبی بودی، آب نوشیدندی.^۳

باین ترتیب شش گاهانبار که هریکی هروز بود، در طول سال، مدت سی روز عید گرفته میشد، و این رسم از عصر اوستایی تا قرون نخستین اسلامی دوام داشت، و حتی شهرت اعیاد گاهان بار، نزد مسلمانان و اعراب نیز بدرجهیی بود، که این کلمه در هر دو زبان تازی و دری جزو ادب گردید و مردم آنرا بطور عید و روزهای شادمانی می شناختند. ابونواس شاعر معروف عرب (۱۴۵/ ۱۹۸ هـ) که بدربار رشید و امین و مأمون محشور بود گوید:

والزو کروز الکبار و جشن کا هنبار

که درین بیت جشن گاهان بار را بانوروز بزرگ یکجا آورده است. اسدی طوسی گفت:

بفر فریدون و هنگک نهنگک بگاه گهنبار هوشنگک شنگک^۴

۱- کتاب التفهیم ۲۶۰ وزین الاخبار خطی باب ۲۲ و آثار الباقیه ۲۱۵ ببعد و خرده اوستا ۲۱ ببعد

۲- ساسانیان ۲۲۳ و آثار ۲۲۴

۳- آثار ۲۲۵

۴- غت فرس ۱۵۶

۵/ خور داد گان :

روز ششم ماه خور داد که نام این روز هم خور داد است ، چون دو نام با هم توافق داشت جشن می گرفتند و خور داد نام ملکی است که بر پرورش مردم و درختان و نباتات و ازاله نجاسات موکل است .^۱

۶/ جشن نیلوفر :

در روز خور داد ششم تیر ماه گرفته میشد ، ولی این عید نورواج یافته و قدیم نبود .^۲

۷/ تیر گان :

روز سیزدهم ماه تیر ، که با نام روز موافق بود ، جشن تیر گان گرفته می شد ، و به قول گردیزی : «و این آن روز بود که آرش تیر انداخت اند را ن وقت که میان منوچهر و افراسیاب صلح افتاد ... و آن اندر کوهی افتاد میان فرغانه و طخارستان ، و آن روز دیگر بدین کوه رسید و مغان دیگر روز جشن کنند و گویند دیگر اینجا رسید .»^۳

البیرونی گوید که ۱۳ ماه تیر ، عید تیر گان صغیر و چهاردهم آن جشن تیر گان کبیر باشد ، و مردم درین عید غسل کنند ، و سفا لینها و آتشها نها بشکنند ، و گندم با میوه بپزند و بخورند .^۴

۸/ مرداد گان :

روز هفتم مرداد ماه که نام روز هم مرداد است جشن مرداد گان بود ، و مرداد نام فریشته موکل نگهداری جهان و اغذیه و ادویه نباتی مزیل گرسنگی و بیمار یست .^۵

۱- آثار الباقیه ۲۲۰

۲- همین کتاب

۳- زین الاخبار خطی باب ۲۲

۴- آثار ۲۲۰ ، زین باب ۲۲ ، ساسانیان ۲۲۶ ، التفهیم ۲۵۴

۵- آثار ۲۲۱

۹/ شهر بورگان:

روز چهارم شهریور ماه که نام روزهم شهر یور و به جهت توافق این دو جشن بود. و شهریور نام ملک موکل جواهر سبعة و فلزات و قوام صنعت های دنیا است. و این عید را آذر جشن هم می گفتند، زیرا آخر ایام تابستان و آغاز سرما و میل مردم به آتش افروختن بود، و بنابراین در خانه های خود آتش عظیم می افروختند و گویند که این جشن را مردم خراسان از رسوم تخارستان گرفته و آنرا از تاریخ اول زمستان به اول خزان آورده بودند.^۱

۱۰/ آبانگان:

دهم آبان ماه که با روز آبان مصادف بود، به جهت توافق اسمین بنام آبانگان عید گرفته می شد، که مردم بیاد برخی از موفقیت های اجتماعی و عمرانی شادمانی میکردند و بقول گردیزی: «و اندر آبانگان با مرز و طهماسب، بزرگ آب روان کردند در جویها که افراسیاب بیاکنده بود، و هم اندرین روز خبر رسید، به همه کشورها که پاشاهی از ضحاک بشد و به افریدون رسید، و مردمان بر مال و ملک خویش مالک گشتند و باز و فرزند خویش اندر ایمنی بنشستند، که اندر روزگار ایمنی نبود»^۲

۱۱/ آذر جشن (بهار جشن)

روز نهم آذر ماه مقارن بود با روز آذر، که به جهت توافق این دو نام جشن آذر بنام ملک موکل آتش گرفته می شد، و زردشتیان درین روز آتشکده ها را زیارت میکردند، و بدن را با آتش گرم می ساختند، زیرا آذر ماه آخر موسم زمستان و شدت سرما بود.^۳ این جشن را بمناسبت وصول ایام بهار «و هار جشن» هم گفتندی، و از اول آذر ماه آغاز گشتی، که در عصر اسلامی بزبان تازی آنرا عیدر کوب الکوسج می گفتند.^۴

۱- آثار ۲۲۲ و سانسایان ۲۲۶

۲- زمین الاخبار خطی باب ۲۲

۳- آثار ۲۲۵

۴- سانسایان ۲۲۷

گردیزی گوید: «اما بهار جشن که اورا رکوب کوسج» گویند... و اندرین روز مردی کوسه را بر خرنشاندی، جامه غلیله (آسترزیره) پوشید، و دستار خویش اندر سر بسته، و بادبیز برداشته، خود را باده می کردی... و اشارت کردی مردمان را که سر ما گذشت و گر ما آمد^۱. این مرد کوسه را که براستری سوار بودی، چو زوسیر و گوشت و خور دنیها و نوشابه های گرم دافع سرما خوراندندی، و درین روز برو آب افشاندندی، ولی او بادبیز زدی و به آواز بلند گفتی: گرما، گرما! و مردم درین عید طرب و خوشی کردند^۲.

۱۲/ خرم روز:

بتاریخ اول ماه دی (خورماه) جشن خرم روز بود، که این ماه دی بتزد یک مغان ماه خداست و روز اول آنرا هم بنام هرمزد (خدای حکیم) دانند، و این روز را سخت مبارک دارند، و «نودروز» نیز گویندش، که ازین روز تا نودروز نوروز باشد^۳. در جشن خرم روز، پادشاه از تخت شاهی پایین می آمد، و جامه های سپید می پوشید، و با مردم در بیابان بفرش سپید می نشست، و بدون حاجب و طنطنه شاهی با مردم در کارهای ایشان سخن میگفت، و با کشاورزان و دهقانان گپ میزد، و نان میخورد، و بایشان میگفت: امروز من مانند شما و برادران هستم، زیرا قوام دبا بر عمرانیست که اکنون بدست شما انجام می شود (یعنی زراعت) و این عمران هم بر حکومت موقوفست، که یکی از دیگر بی نیاز شده نمی تواند. چون چنین است: پس ما و شما با هم برادر بجان برابریم مانند او شهنگ و ویکرد^۴.

۱- زین باب ۲۲

۲- مروج الذهب ۱۰۶/۲

۳- زین باب ۲۲

۴- آ-ار ۲۲۵، بقول کریستن سین ویکرد سومین برادر هوشنگ همانست که وایکرته VAE'KERETA یعنی سرزمین قند هار بدو ملسوبست و بموجب فصل نخستین وندیداد این سرزمین هفتمین کشور است که اهوره مزدا خلق کرد (حماسه سرایی دوایران ۲۸۳)

روز ۱۴ دیماه (روز گوش) عیدی بود بنام سیر سور که در آن سیر و شراب میخوردند و با گوشت ترکاریها را می پختند تا از شر شیطان برهند، و از بیماریهایی که از وایح شهر می پراگندند نجات یابند. ۱ و بقول گردیزی : «درین روز سیر سور، مغان طعامها سازند و بخورند و چنین گویند که آن طعامها مضرت دیوان را دفع کند، و اندرین روز بود، که دیوان بر جم غلبه کردند، و او را بکشتند. ۲»

۱۴ / بتیگان :

روز پانزدهم دیماه (روز دی بمهر) عید بتیگان بود، که بگفته گردیزی : «روز بتیگان آن باشد که مغان تماثیلا کنند، چون مردم از گل یا از آرد، و آن تماثیل را از پس درها سخت کنند. ۳»

چنین بنظر می آید که نام این عید را از کلمه بت ساخته باشند، که درین روز مردم از گل یا آرد بت ها و هیکل های ساختند. ولی به تصریح البیرونی و گردیزی این رسم در دوره اسلامی متروک گشت. زیرا از آن بوی شرک و بت پرستی می آمد که منافای دین سلام بود.

۱۵ / شب گاو کتل ؟

در شام ۱۵ دیماه که شب روز مهر و ۱۶ دیماه بود، عیدی بنام «گاو کتل» گرفته می شد، این نام در نسخ خطی کتب تاریخ تحریف شده و صورت اصیل آن بدست نمی آید. البیرونی این عید را بدو نام درامزینان ؟ و کاکتل ؟^۴ آورده، و در نسخ خطی زین الاخبار گردیزی هم بدو شکل کاو کهل ؟ کاو کلیل ؟ ضبط گردیده، که هریکی ازین اشکال محل تأملند. کریستن سین نیز در تعیین اصل نام متردد است ولی عقیده دارد، که جزو نخستین کلمه گاواست، که این عید با داستان گاوا فریدون

۱- آثار ۲۲۶

۲- زین باب ۲۲

۳- زین و آثار ۲۲۶

۴- آثار ۲۲۶

گردیزی گوید: اما شب گاو کتل؟ که از پس پانزدهم ماه باشد آنست که گاوی را بیاریند و بیرون آرند و چنین گویند که چون افریدون را از شیر مادر باز کردند بر گاو نشست و اندرین روز بود که آن گاو اثنیان پدر افریدون را اطلاق کردند که ضحاک او را از اثنیان باز داشته بود، کار بروی تنگ گرفته بود، و مغان بدین سبب آنروز را بزرگ دارند از جهت افریدون و اثنیان را. ۲

البیرونی نیز همین داستان را در شرح عید گاو کتل می نویسد و گوید: که درین روز افریدون بر گاوی سوار شد، و در شام آنروز همین گاو در حالیکه گردون (گادی) مهتاب رامی کشید ظهور کردی و پس ازان غایب شدی. و اگر کسی آنرا دیدی در همان ساعت مجاب الدعوه بودی. و در همین شب این گاو بر فراز کوهی عظیم بشکل گاو سپید دیده شدی. اگر آن سال فراوانی بودی او را دوبار دیدندی والا اگر خشکسالی بودی یکبار بنظر آمدی. ۳

کریستن سین درینجا به يك پیاله سیمین موزه ارمیتاژ لنین گراد از عصر ساسانیان بنام پیاله کلیمووا اشاره مینماید که بران رب النوع ماهتاب بر تخت نشسته و بر دورادور او حلقه هلال موجود است، و این تخت بر گردون (گادی) سوار است که آنرا چهار گاو مست و جوان میکشند. ۴ و ممکن است که این شکل پیاله مربوط بدین داستان باشد که البیرونی نقل کرده است.

چون درین شب گاوی را می آراستند و بیرون می آوردند، و مردم هم آنرا می دیدند، و تماشا میکردند، پس میتوانیم نام این عید را طوریکه البیرونی ضبط کرده گاو کتل بشماریم، چه کسل یا کتل (بفتح تین) در پنبنتو تا کنون بمعنی

۱- ساسانیان ۲۲۹

۲- زین باب ۲۲

۳- درینجا نسخه مطبوع آثار الباقیه در صفحه ۲۲۶ بریدگی دارد، و متأسفانه این مبحث مقطوع است.

۴- ساسانیان ۲۲۹

تماشا و دیدن است .

۱۶/ بهمنجنه یا بهمنگان :

روز دوم بهمن ماه (بهمن روز) عید بهمنگان (معرب آن بهمنجنه) بود و رسم عجم چنین بود که اندرین روز دیگی می پختند از همه نباتها و دانگوها (آش هفت دانه) و تخمها و گوشتهای هر حیوانی اندرومی کردند، و آنرا دیگ بهمنجنه میخواندند و بهر جای می فروختند. و اندرین روز بهمن سرخ (نام گیاه) با شیر تازه میخوردند، و آنرا مبارك دانسته و چنین می گفتند که حفظ را سود دارد و چشم بد باز دارد ^۱.

البیرونی ترتیب دیگ مهمانی دانه های خوردنی و گوشت حیوانات و مرغان و تره و نبات را از مراسم خراسان داند ^۲، و چون شرح این جشن در آثار الباقیه از نسخ خطی و مطبوع ساقط شده، جزویات آنرا شرح نتوان داد. ولی از آثار ادبی دری و عربی دوره اسلامی و اطلاعات تاریخی پدیدار است، که این جشن را مانند سده و مهرگان و نوروز تا قرن ششم هجری نیز معمول میداشتند. عثمان مختاری غزنوی از گویندگان اواخر عهد غزنوی (قرن ششم هجری) گفت :

بهمنجنه است خیزومی آری، ای چراغری تا بر چنین گوهرشادی ز گنج می
انوری ابیوردی خراسانی گفت :

اندر آمد ز در حجره من صبحدمی روز بهمنجنه، یعنی دوم بهمن ماه
۱۷/ جشن سده

از مشهورترین اعیاد از منته قبل از اسلام بود، که تا پنج قرن عصر اسلامی نیز دوام داشت. و البیرونی آنرا در غایت ایجاز چنین ستوده است :

« بهمن روز است از بهمن ماه، و آن روز دهم بود و اندر شبش که میان روز دهم

۱- زین با ب ۲۲

۲- کتاب التمهیم ۲۵۷

است و میان روز یازدهم آتشهازنند بگوز و بادام، و گرد برگرد آن شراب خورند و لِه و شادی کنند... اما سبب نامش چنانست که از او تا نوروز پنج‌ه‌زار است و پنج‌ه‌زار شب. و نیز گفتند که اندرین روز از فرزندان پدر نخستین، صد تن تمام شدند.^۱

باری رسم آتش افروزی شب جشن سده، مربوط به روایات قدیم آریائی‌ان باختری و داستان هوشنگ یا فریدون و ضحاک بود، که در دربارهای شاهان ما بعد باقی ماند،^۲ و جشن سده که در عربی سَدَق و سَدَق (بفتح‌تین) گویند مسلماً تا عهد سلاجقه معمول بود، حتی امام غزالی (۴۵۰/۵۰۵ هـ) در کیمیای سعادت گوید که در بازارها برای سده بوق سفالین فروشد، و این شعار گیران است. و نیز ملک‌شاه سلجوقی در شب ۱۸ ذی‌حجه ۴۸۴ هـ در بغداد جشن سده گرفت، که ابو القاسم مطهری در ستایش آن بر رسم آتش افروزی هم اشاره کرده و گفت:

و کل نار من العشاق مضرمة من نار قلبی او من لیلة السدق
(آتش دل من و آتش شب سده و هر آتشی که می افروزد اثر عشق است.)
عنصری راست:

سده جشن ملوک نامدار است ز افریدون و از جم یادگار است^۳
فردوسی ریشه جشن سده را در روایات قدیم چنین نشان میدهد:
شب آمد بر افروخت آتش بکوه همان شاه و بر گرد شاه آن گروه
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نام آن جشن فرخنده کرد
ز هوشنگ ماند این سده یادگار بسی باد چون اود گر شهریار^۴
۱۸/مردگیران:

در پنجم ماه اسفند از مذ که روز اسفند از مذ است، برای توافق نام ماه باروز، جشن می‌گرفتند که بنام اسفند از مذ ملک موکل بر زن صالح پاکدامن نیکو کار شوی

۱- کتاب التفهیم ۲۵۷

۲- زین الاخبار ۲۲ و آثار ۲۲۶

۳- حواشی علامه همامی بر کتاب التفهیم ۲۵۹

۴- شاهنامه ۱۷/۱

دوست مسمی بود، و آنرا مرد گیران ازین رو می گفتند که خاص زنان بود، و مردان بر زنان بخشش ها میکردند.^۱

گردیزی گوید: این روز پنجم اسفندار مذ باشد، که این هم نام فرشته ایست که بر زمین موکل است و بر زنان پاکیزه و مستوره، و اندر روز گار پیشین این عید خاصه مرزنان را بودی، و این روز را مرد گیران گفتندی که بمراد خویش مرد گرفتندی. و اندرین روز کتبه الرقاع گویند و تعویذ ها نویسند از بهر حشرات و هوام را. و بر در ها و دیوار ها بر بشلایند تا مضرت آن کمتر باشد.^۲

البیرونی الفاظ و جملات رقیقی را می آورد که برای دفع حشرات آنرا درین روز از طلوع فجر تا طلوع آفتاب بر کاغذ های چهار گوشه می نوشتند، و کلمات مخلوط فارسی و عربی را داشت. این تعویذ را بر دیوار های سه طرف خانه می چسباندند، و دیواری که طرف مقابل صدر خانه را بازمی گذاشتند تا حشرات از آن طرف بیرون روند.^۳

اعیاد سغد و خوارزم:

تا اینجامراسم و روزهای شادمانی و اعیاد مردم افغانستان را در شرق و غرب مملکت باختصار نوشتیم، اکنون میرویم به شمال خراسان و روز ها ثیکه در بین مردم سغد و خوارزم معمول بوده است. زیرا ایشان با مردم خراسان مرکزی و جنوبی همواره روابط مشترک فرهنگی و اجتماعی داشته اند، و در جریان فتوح اسلامی سرنوشت یکسان و مشابهی را دیده اند.

بقول البیرونی آغاز موسم گرمای سغدیان روز اول ماه نو سرذبود (و مانامهای شهو رسغد را در جدول مربوط مبحث تقویم و اوقات داده ایم) و ایشان را در شمار شهر و آغاز سالها با دیگر مردم خراسان اختلافی نبود، الا در موقع ایزاد پنجه دزدیده.

۱- آثار ۲۲۹

۲- یعنی چسباندند.

۳- زین الاخبار باب ۲۲

۴- آثار ۲۳۰

سغدیان آغاز سال خود را از رجوع جمشید بتخت شاهی می کردند، و اعیاد و روز های خاص بازار داشتند، که عید را آغام (جمع عربی آن آغامات) و روز بازار را ماخیره (معرب آن ماخیرج) می گفتند. اول ماه نوسرذ، نوروز بزرگ بود، و روز ۲۸ همین ماه عید مجوسیان بخارا بود که آن را رامش آغام می گفتند و در دیه رامش RAMUSH در تشکده آنجا فراهم می آمدند، که آغامات عزیز ترین اعیاد ایشان بود، و هر روز به نوبت در نزد رئیس آن قریه برای خوردن و نوش گرد می آمدند، در ماه نیسنج (نیسان) روز دوازدهم آن ماخیرج اول و در ماه بساکنج (بساك) روز هفتم بیکنج آغام بود که در دیه بیکنج فراهم می آمدند.

و روز دوازدهم همین ماه ماخیرج دوم، و روز پانزدهم عید عمس خواره بود که درین روز جز میوه و نبات و شراب چیزی نمی خوردند، و از خوردنِ نیا یک به آتش رسیده باشد حذر می جستند.

در ماه اشنا خندا: روز ۱۸ عید بابه خواره یا بامی خواره بود که دران شیرۀ پاکیزه می نوشیدند، و روز ۲۶ عید گرم خواره گرفته می شد.

در ماه مژی خندا: روز ۳ قیام بازار دیه کمجکت و عید کشمین بود. و روز ۱۵ همین ماه بازار طراویس باشد، که بازرگانان اطراف دران دیه تاهفت روز فراهم می آمدند.

در ماه فغان: روز نخستین این ماه عید نیم سرده یعنی نصف سال بود، و روز دوم آن را «من عید خواره» می گفتند که در آتش کده ها گرد آمدندی، و خوراك خاصی که از آرد ارزن و روغن و شکر سازند بخوردند. روز نهم فغان «تسیس، آغام» و بیست و پنجم آن اول «گرم خواره»، و روز نهم ابانج، آخر عید گرم خواره بود. در ماه مسافو غ: از روز ۵ تا ۱۵ عید بود، و بعد از آن در دیه شرغ از طرف مسلمانان تا هفت روز بازار برپا می شد، که در کتاب التفهیم آغاز آن رایاز دهم و دوام آن را تاده روز نوشته است.

در ماه ژیمدنچ: روز ۲۴ عید «باذا مکام» بود، و در آخر ماه خشوم، سغدیان بیاد

مردگان می گریستند و خورا که و نوشابه را برای مردگان می گذاشتند و «پنجه دزدیده» را برین ماه می افزودند، و علاوه برین اعیاد در روستا های بخارا و سغدروز های خاص برای بازار در هر ماه معین بود^۱

مخفی نماند که این رسم روز بازار، تا کنون هم در برخی از بلاد افغانستان شمالی و حتی در روستا های ماوراء خیبر و وادی پشاور باقی مانده، و از همان عصر های اوایل دوره اسلامی تا کنون معمور است، و هم رسم آتش بازی در شهر ها و آتش افروزی بالای کوه ها در قبایل افغانی و خورا کهای خاص را در ایام معینه خوردن تا کنون هم می بینیم. ولی همان رسوم قدیم در ایام متبرک تقویم اسلامی مانند عیدین و شب برات (۱۵ شعبان) و چهارشنبه آخرین صفر و غیره بعمل می آید.

البیرونی علاوه بر روز های سغدیان که در بالا ذکر رفت، برخی از اعیاد خوارزمیان را ضبط کرده که در اینجا بطور نمونه اعیاد خراسانیان شمالی آورده می شود: وی گوید: «مغان خوارزم از پس سغدیان همی روند بحدیث ماهها، و میان هر دو گروه بنا مها خلاف نیست مگر باندازه آن خلاف که بلغت ایشانست. و خوارزمیان را اندر ماه های خویش روز هاست معروف، و نوروز شان «ناو سارزی» خوانند.^۲ این عید نوروز که آغاز سال بود، در آثار الباقیه باملائی «ناو سارچی» آمده که شکل خوارزمی همان نوسر سغدی باشد (سرده SAREZA در اوستا بمعنی سال بود) اما روز اول هروداژ:

که ماه سوم سال است مطابق ششم خرداد ماه، در ایام قبل از اسلام زمان شدت گرما و کندن لباس و عریانی بود، و این روز را «اریجهاس چوزان» می گفتند یعنی (سیخرج من اللباس) و این کلمه به «اریجاسوان» (در التفهیم ارعاسوان) تبدیل یافت، که وقت گرما و کاشتن کنجد باشد و آنچه باوی کارند.

در ماه چیری:

روز ۱۵ ماه چهارم عید اجغار یعنی آتش افروخته بود، که در زمان قدیم در فصل

۱- آثار ۲۳ بیحد و کتاب ۱ التفهیم ۲۶۶ بیحد

۲- کتاب التفهیم ۲۶۸

خزان و نیازمندی به آتش می افتاد، ولی بعد از اسلام به تابستان آمد و چون ازین عید هفتاد روز گذرد، به زرع گندم خزانی آغازند، و بشبهای آن آتش افروزند بکردار سده و گرد بر گرد آن سبک خورند .

ماه اخشیری:

روز اول ماه ششم، عید فغبریه (فغربه؟) است، یعنی مخرج شاه^۱، که درین روز شاهان خوارزم به شتائیه بدفع غزان برمی آمدند و مرزهای خود را نگهداری میکردند.

ماه اومری:

روز اول ماه اومری عید «ازدا کند خوار» یعنی روز خوردن نان مشحم بود، که برگرد تنورهای افروخته فراهم آمده و نان مشحم میخوردند، و روز ۱۳ همین ماه عید «چیری روج» بمنزلت عید مهرگان بزرگ بود، و روز ۲۱ را «عید رام روج»^۲ گفتندی .

ماه ریمژد:

روز ۱ ماه دهم ریمژد عیدی بود که آنرا باختلاف املاهای منقوله نیم خب یانیمخت میگفتند، که اصل آن «مینج اخیب» برد، یعنی شب مینه، و مینه نام یکی از ملکات ایشان باشد، که درین روز بسبب برودت هوا مرده بود، مردم خوارزم درین روز بخور و دود و خور دنیهای خوشبوی برای دفع جن و ارواح شریره داشتند، و وقت این عید را بمیان زمستان آورده بودند .

ماه اسبندار مجی:

روز چهارم این ماه بنام خیژ (یعنی قیام که در پیتو تا کنون بهمین معنی است) عید می گرفتند، و روز دهم آنرا عید و خشنکام و و خشن میخواندند^۳، و این نام ملک

۱- این نام در خوارزمی مرکب از دو جزو خواهد بود: فغ = بغ (بمعنی خدا و شاه) + بریه از ماده برای و برآمدن که معنی آن جمعا همین «مخرج شاه» باشد .

۲- کلمه روج به روج پیتو نزدیکست بمعنی وول .

۳- وادی و خشن ورود و خشاب تا کنون بطرف جنوب دوشنبه واقع و یکی از معاونان شمالی رویای آموست، و ماخذ کلمه او کسی هم همین و خشن قدیم است .

موکل آبست خاصه دریای جیحون را. اما روز بیستم اسپندار مجی عید اینجه بود.

که معنی آن اصدیسه (خانه های بهم نزدیک - منتهی الارب) باشد.^۱

علاوه برین خوارزمیان شش عید دیگر هم داشتند :

۱/ بنخجاچی رید: روز ۱۱ نواسارچی که مردم «نواسارچکانیک» هم میگفتند.

۲/ میث سخن رید: روز اول چیری که مردم «اجغارمینیک» هم میگفتند.

۳- مزیان رید: روز ۱۵ همداد که مردم «انجمرذ کانیک» هم میگفتند.

۴- میث زرمی رید: روز ۱۵ اومری که مردم «خیرروچکانیک» هم میگفتند.

۵/ روز اول ریمژد که مردم «کجذریکانیک» هم میگفتند.

۶/ ارثمین رید: روز اول اخمن که مردم «ارثمین دکانیک» هم میگفتند.

مردم خوارزم پنج روز رابه ماه اسپندار مجی مانند پروردگان الحاق میکردند، و درین

روزها برای ارواح مردگان خویش در ناسها و دخمه ها خوراک ها می گذاشتند^۲

۱- کتاب التفهیم ۲۶۹ بعد از آثار الباقیه ۲۳۵ بعد.

۲- در نسخه خطی آثار الباقیه جایش سپید بود.

۳- آثار الباقیه ۲۳۷. محققان گویند که در اسامی خوارزمی این اعیاد خلطی واقع شده،

و یکی بجای دیگری درج شده که نامهای حقیقی آن بعد از هیننگ چنین است :

۱- مزیارید ۲- ؟ ۳- میث- زرمی رید ۴- میث- شم رید ۵- پیچ خنی رید.

۶- ارثمین رید. (بیست مقاله تقی زاده ۴۰۵)

ابنيه و تعميرات و شهرها

هيون تسنگ كه در عشره نخستين سده هجري ولايات شرقى مملكت را ديده است، تعميرات و ابنيه بلاد شرقى و گرمسير را كه در آب و هوا به هند شبیه بوده در جمله كشورهاي مجاور هند شرح و تفصيل ميدهد، وي گويد: شهرها و قصبات، ديوارهاي پهن و بلند دارند، كه داراي دروازههاي مدخل باشند، بازارها و كوچه ها و جاده ها كثيف و پريبج و خم است، و دكانهاي كوچك چوبي بهر دو طرف جاده ها موجود مي باشد، و دكانهاي قصابان و ماهي گيران و رقايسان و كناسان و امثال آنها در خارج شهر جاي دارد.

بدورخانه هاي مردم، ديوارهاي پستي وجود داشته كه در بين آن حويلي و صحن خانه است، اين ديوارها را اكثر از خشت خام يا پخته مي سازند، برجهاي بالا و سقفها از چوب يا بانس است، و هر خانه برنده يا ماهتابي (بالاخانه) دارد، كه آنها را از چوب سازند، و روي آنها چونه يا گچ كاري نمايند، و يابه كاشي مزين گردانند، براي پوشانيدن سقفني و شاخچه هاي خشك و خشت پخته و تخته را استعمال كنند. و برخي از تعميرات شباهتي با ابنيه چين دارد.

سنگهارامه (معابد) با مهارت تعمير شده، و در هر يك از چهار گوشه آن يك برج سه طبقه بنا گشته، كه سرهاي آن به مهارت تام باشكال مختلفه كنده كاري شده است، دروازه ها و روشن دانه ها و ديوارهاي آن رنگ آميزي و حجره هاي آن از داخل مزين از و خارج ساده است. در وسط عمارت سنگهارامه يك سالون بزرگ و رفيعي موجود

می باشد. که باطراف آن اطاقهای متعدده چند منزله وبالاخانهای مختلف الاضلاع بنامی شود. و دروازه های این ابنیه بطرف مشرق بازمی شود.^۱

قراریکه فاهیان تصریح میکند معبد شهر پشکلاوتی (چهارسده) که در بالا حصار کنونی آنجا خرابه زار آن باقیمانده باسیم وزرترین شده بود^۲، که در عصر هیون تسنگک تزیینات سنگهای نفیس نقش دار و چوبهای منقوش آن دیدنی بود.^۳ ابنیه اوایل دوره اسلامی افغانستان وشهرهای آن سالم نمانده و در وقایع بعدی و تاراجهای مکرر تا تاربخا یکسان گردیده، ولی آنچه از نمونه های تعمیر آن وقت باقی مانده و در کمال اهمیت است، بقایای ستوپه های مخروبه بود ایست، که در تمام ولایات شرقی افغانستان بر سر تپه ها و در مواقع محفوظ دروازه سر راه بنایافته است.

این ابنیه را اکنون در محاوره عامه پښتو و دری توپ گویند: چون مقارن اسلام در ولایات شرقی و شمالی افغانستان کیش بودایی رواج داشت، این مردم استخوان و یا خاکستر جسم بودا و یاموی او را در چنین معابد نگهداری و پرستش میکردند، و هنگامیکه هیون تسنگک این ولایات را می دید، در هر شهر و هر جایی از چنین معابد ذکر هادارد، و چون این معابد را باجوا و طلا و مواد گرانبهاترین میکردند، و مبالغ هنگفتی بطور تحفه و نذرانه در آن فراهم می آمد، بنابراین از خوف تاراج چپاول چیان^۴، چنین معابد را در گوشه های کوهساران و دره ها و بالای تپه های بلند ساختندی که حفاظت آن میسر باشد.

بقایای آثار ستوپه های بودایی اکنون در شمال کابل و ولایات شمالی و جنوبی تا قندهار بنظر می آید، که يك نمونه کامل آن در گلدره موسهی لوگر در حد و د

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۳۲

۲- سی-یو-کی، سفرنامه فاهیان ۱۲

۳- سی-یو-کی ۱۱۰

۴- بقول هیون تسنگک در نوا سنگهارامه بلخ، بت بودا به آنقدر جواهر گرانبها مرصع و اطاق آن به مواد ثمینه تزیین شده بود که شاهوخان پسر پادشاه هفتالی قصد غارت آنرا کرد (سی-یو-کی کتاب اول ۱۰۹)

۵۰ میلی جنوب شرقی کابل باقیست. اصل این ستوپه هار اعموماً از سنگ می ساختند، که در مقابل حوادث جوی مقاومت داشته باشد. در ستوپه مذکور سنگ کاری بسیار استوار و زیبا وسیله گل شده، و از طرف بیر و نی منظر خوب و تزییناتی دارد، که با تعمیرات سبک هندی شباهتی برساند.

بالای ستوپه هار اعموماً با گنبد خشتی می پوشانیدند، و در تمام معبد خشت پخته به نظر نمی آید، پایه ها و تزیینات خارجی آن سنگی است، و گنبد هار با خشت خام بسیار ضخیم و کلان می پوشانیدند. دیوارهای داخل اطاق هار با چونه رنگ سرخ یا سیاه خاکستری که اکنون سندله گویند اندوده اند.

عموماً اصل معبد را بالای رأس تپه ها بنا میکردند، اما حجرات و مساکن راهبان و متولیان را در اطراف آن ولی جدا از اصل معبد می ساختند.

بنای نو بهار بلخ:

از انبیه بسیار معروف این عصر نو اسنگهارامه (نو او بهار = نو بهار) بلخ است که بطرف جنوب مغرب شهر واقع، و یکی از سلاطین سابقه آنرا اعمار کرده بود، و در دالان جنوبی آن لگن و دندان و جاروب بود امر صعب به جواهر گران بها موجود بود، ستوپه شمالی این معبد با ارتفاع ۲۰۰ فوت با کاشی الماسی و احجار کریمه زینت یافته بود.^۱

جغرافیانویسان عرب همین قدر می نویسند که معبد نو بهار در ربض واقع بود، و رود بلخ آب از جنب دروازه نو بهار میگذشت، و طوری که محمود بن امیر ولی بخاری در قرن ۱۷ م مینویسد: دروازه نو بهار در سمت جنوبی شهر واقع بود، که در زمان او آنرا دروازه خواجه سلطان احمد گفتندی.^۲

سلطان محمد مفتی بلخی (حدود ۹۷۰ هـ) گوید: که از عجایب بلخ آن برد. که در چپا خان بلخ آل بر مک خانه بی ساخته بودند که صد گز در صد گز بوده است، دو یست گز بلندی آن و از اطراف عالم، سلاطین و مردم بطواف آن می آمدند، و در زمان خلافت

۱- سی- یو- کی کتاب اول ۱۱۰

۲- جغرافیای تاریخی بار توله ۹۹ بحواله بحر الاسرار فی مناقب الاررار محمود بخاری (خطی)

امیرالمومنین عثمان آن خانه را ویران ساختند، و جای چپاخان در قبه بلخ است.^۱
 بارتولد گوید که بموجب يك شرح چینی درین معبد نو بهار چندتن از مقدسین
 بودایی مدفون بوده‌اند. در شمال معبد مدفنی برای حفظ استخوانها ساخته بودند، که
 دویست فترت ارتفاع داشت، و در جنوب آن معبد قدیم دیگری بود.^۲
 این بناهای معبد نو بهار بلخ تا يك قرن بعد از اسلام هم باقی بود، که درین اوقات
 يك قبه یا گنبد بزرگی داشت و نویسندگان عرب نام آنرا با اشکال مختلف استن- است-
 اسبت ضبط کرده‌اند، و یاقوت آنرا استن می‌نویسد، که ارتفاع آن از صد گز زیاد بود،
 و رواقهای مدوری را بهر طرف داشت، و در اطراف آن ۳۶۰ حجره برای سکونت
 خادمان و متولیان آن بنا یافته بود، و قبه بزرگ آنرا به حریر پوشانده بودند، و پرچم‌های
 این معبد در ترمذ که دوازده فرسخ از آن فاصله داشت دیده شدی.^۳

مسعودی در حدود ۱۵۳۳۰ ۹۴۹ م می‌نویسد: که بنای نو بهار بلخ در نهایت محکمی
 است و بر بالای آن اعلام ابریشمین سبز را بر سر نیزها بطول صد گز برافراشته‌اند، و
 دیوارهای چار طرف آن هم بلند و پهن است.^۴

بقول این فقیه همدانی گنبد نو بهار «اشبت» نامیده می‌شد، که باندازه صد گز
 بلندی و پهنایی داشت، و در اطراف آن ۳۶۰ حجره برای متولیان آن موجود بود، و شاهان
 کابل و چین زیارت این معبد آمدندی و به بت بزرگی که در آن بود نیایش کردند، زیرا
 نو بهار معبد بت پرستان بود.^۵

برخی از ارباب نظر را عقیده برینست که این کلمات استن- استب و غیره همه
 محرفات کلمه ستوپه است، که بر معابد خاص بودایی اطلاق شدی.^۶ و این قبه

۱- معجم الغرائب خطی ۷۴ بیعه

۲- جغرافیای تاریخی ۵۹

۳- معجم البلدان ۵/ ۳۰۷

۴- مروج الذهب ۲/ ۱۳۷

۵- کتاب البلدان ۳۲۳

۶- سید سلیمان ندوی در تعلقات عرب و هند ۱۲۱

بزرگی که پرچمهای آن تادوازده فرسخ دیده شدی، همان بنایست که هیون تسنگت
ارتفاع آنرا تادو صدفت مینویسد.

ستوپه عموماً بنای مدوری بشکل نیم کره بوده و آنرا از سنگهای تراشیده و یا
خشت پخته می ساختند، که گاهی درهند اشکال هرمی و برجی نیز داشته است. اولی
آنچه در سرزمین های غربی دریای سند تا آمو ساخته اند، سقف ابنیه غالباً گنبدی
بوده و از همین روا کثر آن فرو ریخته و در مقابل حوادث طبیعی مخصوصاً زلزله
مقاومت نکرده است.

سبک ابنیه کابل و خراسان:

صنعت بنای معابد و ستوپه های بودایی تادو قرن اول هجری اسلامی در افغانستان دوام
کرد و بانشر اسلام از بین رفت. این صنعت مرکب بود از عناصر هندی بودایی و آثار
صنعت یونانی و بقایای هنر بنا سازی قدیم خراسانی که از مدنیت دوره کوشانی و
ساسانی باقی مانده بود.

در قرن نخستین میلادی، آثار سبک تعمیر پارس، که نمونه های آن در ستونهای
پرسی پولس (تخت جمشید) شیراز دیده می شود، تا واسط هندرسیده بود، و مخصوصاً
در ابنیه قدیم وادی گندهار اوپشاور فراوان بنظر می آید، ولی این اثر بعد از اسکندر
باثریونانی تبدیل گردید، که در ابنیه کابل تا کشمیر بر مجسمه ها و ستونهای پدیدار است.
و این سبک تا اوایل عصر اسلامی دوام داشت، که بعدها اعراب فاتح سبک نیمه
خراسانی و نیمه عربی را رواج دادند، که از آن جمله استعمال خشت های لعابی و
کاشی از صنعت قدیم پارس در آن دخیل بود.^۱

هنگامیکه اعراب فاتح به خراسان و سرزمین های مجاور شرقی آن وارد شدند،
درینجا سبک خاص تعمیر را یافتند که غالباً همین سبک تعمیر معابد و ستوپه سازی
باشد. احمد بن یحیی بلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ ۸۹۲ م) گوید: فاتح عربی عبدالرحمن

۱- تمدن هند از گوستاو لوبون ترجمه اردو ۳۵۷

۲- همین کتاب ۳۰۳

ابن سمره SAMURA که عساکرش از سیستان تا کابل پیش رفته بود، از اسیران کابل دوجوان کابلی را به بصره برد، تادرانجا در کاخ خودش مسجدی را بر سبک بنای کابل بساختند.^۱

از جزویات این سبک خبری نداریم، ولی ممیزاتی که هیون تسنگ از بناهای معابد بودایی و ستوپه ها ذکر کرده و نیز مورخان عربی آنرا شرح مزید داده اند، فی الجمله معلوماتی راجع باین سبک بدست می آید، و ما در سطور گذشته شرح دادیم. اما آنچه در فصل سوم این کتاب درباره پایتخت بومسلم خراسانی و دارالاماره بنا کرده او در ماجان مرو بحواله مسالک الممالک اصطخری نوشتیم: گویا این سبک تعمیر نیز در بنای قبه بزرگ خشتی با بناهای ستوپه ها اشتراکی داشته، و بجای پرچم های سبز تاریخی نوبهار بلخ، برین قبه بزرگ کاخ بومسلم، پرچم سیاه شعار خلافت عباسیان افراشته می شد.

در ابنیه خراسانی خشت و سنگ و چوب را استعمال کرده اند^۲، و در برخی از بناهای قدیمه سنگ و خشت خام بنظر می آید، و برای تزیین نیز از مواد معدنی که در خراسان بدست می آمد کار می گرفتند، مانند گچ و چونه و گل های نرم و سپید و کاشی های پخته منقوش و رنگین، که در استعمال این مواد تعمیری، صحت تناسب و ذوق سلیم را بکار برده اند.

استعمال چوب برای ستون و سقف های مرتفع نیز از خصایص این سبک است، چنانچه در بعضی مساجد قدیم، ستون های چوبی دیده می شود، و نیز در نشاپور، گوشه غربی خراسان، گنبد های بزرگی را از چوب ساخته اند. اما چون استعمال چوب در ابنیه موجب سرعت انهدام آن بوده، از قرن سوم هجری استعمال ستون های سنگی و خشتی معمول گردیده است.

شاید بتوان گفت: که در ساختن مقابر گنبد دار، معماران تاحدی از فن معماری

۱- فتوح البلدان ۸۹۹

۲- گوگتور زکی محمد حسن در صنایع حجم بعد از اسلام ۴۳

هلینی و یا مسیحیت شرقی متأثر شده ، و این روش را ازان اقتباس نموده اند . و این حدس بیشتر ازین تأیید می شود، که امویان و عباسیان در مقابر معروف گنبد ساخته اند. هنگامیکه مابه ساختمانهای آتشکده های دوره قبل از اسلام و یا مقارن ظهور اسلام متوجه شویم و ببینیم که بر فراز آتشکده ها گنبدی می ساختند، که بریک قاعده مربعی استوار بود ، بنابراین نتیجه میگیریم که معماران این سرزمین، ماهر تر از رومیان بودند. زیرا معماران رومی فقط توانسته اند، گنبد هایی را که می ساختند بر روی ستونهایی که از مجموع آنها دایره یی تشکیل می یافت و یا بریک قاعده اسطوانه یی دایره شکل بسازند. ولی گنبد های این سرزمین مقرنس هایی داشت که بوسیله آنها ارکان چهار گانه گنبد به تدریج بالا برده و بکاسه داخلی گنبد میرسید، و گنبد هم شکل پیازی داشت که خشت کاری کاشی سطح خارجی آنرا می پوشانید ، و منظره آن زیبا بود.^۱

از خصایص دیگر این سبک معماریست که برای آرایش ابنیه ، تزیینات مسطح را بکار برده و از آرایش های برجسته که ابنیه هندی و اروپایی را سنگین کرده و باری بر آنها شده است خودداری نموده اند ، و بدین وسیله ساختمان را از وضع طبیعی خارج نساخته اند . و گچ بری بناهای ایشان نیز ماهرانه است، که گاهی کاشی و معرق و خرف رنگین و منقش نیز در آن استعمال می شد^۲، و نقوش دیواری که قدیم ترین نمونه های آن بر دیوار های نگارین سموچهای بامیان موجود است ، نیز در برخی از ابنیه بکار میرفت ، که بقایای آنرا بقول بیهقی در کاخ باغ عدنانی مسعود بن سلطان محمود در هرات می یابیم^۳، و اکنون نمونه های کوچک این گونه نقوش دیواری از کاخهای غزنویان در لشکری بازار بست کنار هلمند هم کشف شده است ، و بقول البشاری مردم زرنج

۱- صنایع ایران بعد از اسلام ۴۵ تا ۵۲

۲- همین کتاب ۵۹

۳- تاریخ بیهقی ۱ / ۱۳۱

در تزیین ابنیه و بنای عمارات، از مدام اقالیم دیگر ماهر تر بودند.^۱

از آثار یک درنشاپور خراسان بوسیله حفاریات موزه مترو پلین برآمده و محدود سال ۳۵۰ هـ ۹۶۱ م تعلق دارد توان دریافت: که خراسان صنعت معماری قدیمی را داشته و نمونه های آن در قرن چهارم هجری پیروی می شده و ترسیم اشکال حیوانی و گلها و برگ نخل را بر دیوارها ثابت می سازد، و ترتیب گچ بری نشاپور، حلقه مهم ارتباط بین زمان بنی عباس و دوره های مابعد بشمار می آید، و گچ بریهای نشاپور از لحاظ اسلوب با آثار سامره (عراق) و ناین (ایران) ارتباط دارد. ولی در آنها تعبیرات و اصول تزیینی جدید که بعدها از مختصات تزیینات اسلامی شد دیده می شود. و پرکاری و مبالغه در تزیین سطوح درنشاپور تکمیل شده است.^۲

با استیلای عرب بر خراسان و رواج خط و زبان عربی، تغییری در صنعت معماری و تزیین عمرانات بوجود آمد، و بقول س، فلوری S. FLURY در کتاب صنایع ایران: هیچ صنعت، خطر را بین وسعت و عمومیت، برای تزیین و آرایش ساختمانهای دینی و غیر آن بکار نبرده است.^۳

شهر بخارا:

در ماوراءالنهر شمال خراسان نیز آثار برخی از عمرانات مهم بنظر می آید، که از انجمله بنای کهندز ارگ بخارا را که جای باشش پادشاهان و امیران و زندان و دیوانها و کاخ شاهی و خزینه بود، یک نمونه خوب سبک بنای خراسانی توان شمرد، و ابوبکو محمد نرشی شرح آنرا بحواله کتاب خزائن العلوم ابو الحسن نیشاپوری چنین نگاشته است:

«چون بیدون بخارا خدات بملک نشست... کس فرستاد و این حصار آبادان کرد، و آن کاخ که بود وی آباد کرد، و نام خویش بر آن نوشت و بر در کاخ محکم.

۱- احسن التقاسیم ۳۰۵

۲- راهنمای صنایع اسلامی ۹۵

۳- تاریخ صنایع ایران از دکتر کریستی ویلسن ۱۳۰

تاروزگار مترجم، آن آهن بر در آن کاخ بود. چون بیدون بخارا خدات این کاخ را بنا کرد، ویران شد، باز بنا کرد، و باز ویران شد، چند بار بنا میکرد و باز ویران میشد. حکما را جمع کردند و تدبیری خواستند، بران اتفاق افتاد که این کاخ را بر شکل بنات النعش که بر آسمانست بنا کنند به هفت ستون سنگین. بران صورت ویران نشد.^۱ کهندز بخارا بقول اصطخری دو دروازه داشت: یکی دروازه ریگستان یا علف فروشان در مغرب. ددیگر دروازه غوریان یا دروازه مسجد آدینه، که علاوه برین مقدسی دو باب دیگر:

باب السهله و باب الجامع را هم برای کهندز بخارا ذکر کرده است،^۲ که باب آخرین همان دروازه مسجد آدینه اصطخری باشد.

اما شهرستان (مدینه) بخارا هفت دروازه آهنین داشت: دروازه آهن- دروازه نور- دروازه حقره- دروازه کهندز- دروازه بنی سعد- دروازه بنی اسدیا دروازه مهره- دروازه شهرستان. و کهندز در پشت دروازه شهرستان بود، که قصر شاهی و خزاین و زندان هم در آن بود. اما مسجد جامع بخارا در شهرستان صحن نیکو داشت، ربض بخاراده دروازه داشت: دروازه میدان بر سر راه خراسان- دروازه ابراهیم بسوی مشرق- دروازه مردکشان یا مردقشه- دروازه کلاباذ هر دو بر راه نسف و بلخ- دروازه نوبهار- دروازه سمرقند- دروازه فغاسکون- دروازه رامیتیه- دروازه حدشروان بر سر راه خوارزم- دروازه غشج- که اصطخری دروازه یازدهم را بنام دروازه ریو هم آورده است.

کاخ شاهی نزدیک باب السهله کهندز رو بقبله بود، که مجلل ترین ابنیه بلاد اسلامی شمرده می شد و برخی از بازارها دروازه هم داشت. اطراف بخارا پرازی باغ و سبزه زارها بود، که قصور شامخ در بین آن دیده می شد، و نهادهای جاری داشت، و خانههای آن گلین و بازارها فراخ و گرمابها پاك بود^۳. و کویهای مشهور شهر بخارا

۱- تاریخ بخارا ۲۹۱

۲- احسن التقاسیم ۲۸۰

۳- یاقوت و اصطخری و مقدسی.

هبارت بود از: کوی، رندان - کوی وزیر بن ایوب یا کوی کاخ مقرامرای بخارا - کوی علاء سفیدی.^۱ (درباره بنای حصار ررض بخارا چند صفحه بعد به مبحث شهرسازی رجوع فرمائید)

شهر زرنج:

شهرهای خراسان و سرزمین های متصل شرقی و شمالی آن در اوایل فتوح اسلامی در نهایت وسعت و بزرگی بودند، بازارها و مساجد و حمام ها و مدارس و کاخها و بیستانها و کارگاهها داشتند، پایتخت معروف سیستان زرننگ (زرنج معرب) بقول مورخ:

«شارستان بزرگ حصین دارد، که خود چند شهری باشد، از دیگر شهرها، وانگاه آنرا مدینه العذراء گویند که هرگز هیچکسی نتوانست آنرا ستدن الا تابدادند... و شهر است بذات خود قایم که به هیچ شهری محتاج نیست. و اگر کاروان گسسته گردد همه چیزی از نعمت هاء الوان و جامه هاء بزرگوار و آنچه ملوک را واهل مروت را باید همه اندران شهر یافته شود... و از شهر هاء دور، بار بکشتی بیارند تا اندر قصبه... و عرصه شهر و سواد آن فراخست...»^۲

زرننگ قصبه سیستان شهری با حصار و پیرامن او خندق بود، و شهر آن پنج دراز آهن و ررض هم باره و سیزده در داشت^۳، آنرا شهر رتیل می گفتند، و محیط این شهر چهار فرسخ بود^۴، و بقول ابن حر قل و ابن الفدا و غیره شهر قدیم «رام شهرستان» بوده و بقایای آن بر سه فرسخی دست راست راه کرمان پدیدار بود. چون جوی سیستان ناگاه بریده شد، و آب از آنجا ماند، مردم به زرننگ انتقال کردند، و این شهر در حدود سال ۲۰ هـ ۶۴۰ م بدست مسلمانان مفتوح شد، و شارستان آن پنج دروازه داشت:

۱/ در کهنه یاد رپارس. ۲/ در نو که هر دو بغرب بوده و از آن به پارس میرفتند.

۱- تاریخ بخارا ۵۲۱ هـ بعد

۲- تاریخ سیستان ۱۲

۳- حدود العالم ۶۳

۴- البلدان یعقوبی ۴۵

۳/ در کرکویه بطرف شمال و خراسان . ۴/ در نیشک بطرف بست . ۵/ در طعام
بجنوب شهر که کاخهای صفاریان در آن بود، و از سه در، جوی در کهنه و جوی درنو،
و جوی در طعام جاری می شد .

اما بازارهای شهر: بازار عمرو لیث که مسجد و بیمارستان هم در آن بود، و روزی
هزار درهم کرایه داشت . بازار سراجان - بازارنو.^۱

اما درهای ربض: سیزده بود : ۱/ در مینا بسوی پارس . ۲/ باب جرجان .
۳/ باب شیرک . ۴/ باب بوشتاراق . ۵/ باب شعیب . ۶/ باب نوخیک (نو خیزک)
۷/ درالکان (آکار) ۸/ باب نیشک . ۹/ باب کرکویه . ۱۰/ باب اسپریس (یعنی
میدان اسپ دوانی) ۱۱/ باب غنجره . ۱۲/ باب بارستان . ۱۳/ باب رودگران
یارودگران.^۲

از ابنیه معروف و کاخهای زرنج : قصر دارالاماره و قصر حوربندان در ربض،
وسرای حیک بن مالک در شارستان و کوشک یعقوبی در ربض بین دروازه پارس
و در طعام، و مسجد آدینه و در اندران شهر و در پارس پیش ربض، و محله داشتن بیرون
شارستان، و کوی سینک نزد یک کوشک یعقوبی، و کوی زنان و کوی رخ و کوی
فراه، و کوی گوشه و کوی میار و سرای بوالحسینی و سرای بایوسفی و سرای ارتاشی
مشهور بودند .^۳ و مسجد جامع و زندان و دارالاماره نزدیک دودروازه جنوب غربی
برجاده پارس واقع بود، و ارگ بین باب نیشک و باب کرکویه افتاده بود که خزانه را
در آن می گذاشتند، و اکثر ابنیه زرنج از خشت خام و گل بود . زیرا چوب آنرا کویه
میخورد، و سرائیهای تجارتی در داخل و خارج شهر و دفاتر سرکاری در ربض و وقوع
داشت . و طول بازار بیرونی به نیم فرسخ میرسید، و در تمام شهر آب جاری و سردابها
بود، و حوالی شهر در زمین شوره و ریگزار خرماسان داشت، و نزدیک مسجد جامع

۱ - تاریخ سیستان و اصطخری و اشکال العالم خطی .

۲ - اصطخری ۲۴۰

۳ - تاریخ سیستان

دو حوض پخته بود، که آب از انجا به شهر تقسیم می شد.^۱

بندهای آب وریگ: برای شهر زرنج بندهای آب وریگ بسته بودند، مانند بند کندک بردریای هلمند که طرف در کرکوی را آبیاری میکرد، و بندهای دیگر آب وریگ^۲ بقول بشاری: زرنج پایتخت سیستان حصنی منیع شگفت آورد داشت که از عجایب آنوقت شمرده می شد، و مردم آن دارای فطانت و هو شیاری و ادب و دانشمندی بودند، معادن و فوا که آن مشهور و بنا برین «بصره خراسان» نامیده می شد و حصنی عجیب داشت، که بدور آن خندق بود دارای آب جاری، و مسجد و زندان هم درین شهر بود، و در مقابل آن بنای عجیبی وقوع داشت، که دو مناره قدیم در آن برافراشته شده و سومین آن را یعقوب لیث از روی (صفر) ساخته بود، و این بناها از عصر ساسانیانست.

شهر زرنج بوسیله آب هلمند مشروب میگشت، و دریک منزلی زرنج نهر طعام از آن جدامی شد و تمام روستاها را آب میداد، تا که به نیشک می رسید، و از آن جوی دیگر بنام باشت رود که تا کرک طول داشت جاری شدی، که درینجا بندی را بر آن ساخته بودند تا آب آن به بحیره نیفتد، و این بحیره بطول زیاده از بیست فرسخ و عرض یک منزل افتاده است.^۳

مادر باره وضع آبیاری زرنج شرحی را در قسمت زراعت و سیستم آبیاری همین فصل دادیم، که در انجا خواندنیست.

شهر بلخ

در اوایل دوره اسلامی و هنگام سفر هیون تسنگ که بلخ را بتاريخ ۲۰ ماه اپریل ۶۳۰ م مطابق ۳۱ حمل سال نهم هجری دیده بود، این شهر ۲۰ لی مساوی شش و نیم میل محیط داشته و «راجگر» یعنی پایتخت کو چک شمرده می شد، نفوس آن کم و یکصد معبد بودائی دارای سه هزار اهد مذهب کو چک بودایی در آن بودند.^۴ که شرح معبد

۱- جغرافیه خلافت شرقی ۵۰۵ ببعد

۲- تاریخ سیستان و اصطخری ۲۴۲ و رساله زرنج تألیف من طبع کابل ۱۳۲۰ ش

۳- احسن التماسیم ۳۰۵ و ۳۲۹ و ۳۳۳

۴- سی- یو- کی کتاب اول ۱۰۹

مرکزی نوبهار آن قبلاً داده شد.

شهر بلخ در فتوح و جنگهای لشکریان عربی آسیب دید، و نوبهار آن بعد از سال ۴۰ هـ ۶۶۰ م از طرف قیس بن هيثم والی خراسان تخریب شده،^۱ و مقر عسکری در بروقان دوفرسخی آن بود، تا که در حدود ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م اسد بن عبدالله به امارت خراسان مقرر شد، و به عمران مجدد بلخ توجه کرد، و دیوانهای حکومتی را با مقر عسکری به شهر بلخ انتقال داد، و یکی از عمایید خراسان و رئیس متولیان معبد نوبهار بلخ ابو خالد برمک بن برمک را به تعمیر مجدد شهر گماشت^۲، و هم او اسد آباد بلخ را بنام خویش ساخت.^۳

بعد از بن بلخ یکی از شهرهای چار گانه بزرگ خراسان و مقر حکمرانان و قوای عرب برای صفحات جنوب آمو و بدهاء حرکات عسکری و لشکر کشی ها برای ماوراء جیحون بود، که جغرافیانویسان عرب درباره آن اطلاعات مغتنمی میدهند، مثلاً:^۴ مولف نامعلوم حدود العالم گوید: که بلخ شهری بزرگست و خرم و مستقر خسروان بوده و اندر وی بناهای خسروانست با نقشها و کار کرد های عجیب و ویران گشته که آنرا نوبهار خوانند. و جای بازار گناناست و آبادان، و رود آن از حد بامیان برود، و بنزدیک بلخ بدوازده قسم گردد، و بشهر فرود آید و همه اندر کشت و برزروستاها بکار شود. و او را شهرستانیت با باره محکم، و اندر ربض او بازارهای بسیار است.^۴ اما بلخ بقول بشاری مقدسی شهری بود به حسن موقع و فراخی راهها و فراوانی انهار و اشجار و صفای آب و بلندی کاخها و حصار و مسجد جامع آن مشهور بود، و از محصور غله های آن در هر سال مالی عظیم بخرانه دولت رسیدی، و دارای بارر گانیهای سود مند و خراسته های فراوان بود، و تجار نگاه سند شمرده شدی، و باره آن در کمال استواری بودی.

۱ - فوح البلدان ۵۰۴

۲ - طبری ۵ - ۳۸۸

۳ - مجمل التواریخ و القصص ۱۹۴

۴ - حدود العالم ۶۱

مسجد جامع بلخ در بین بازار شهر واقع شده و زینه زیبایی داشت، که آنرا به چوب
منقش پوشیده بودند، و شهر بلخ هفت دروازه داشت :

باب نوبهار - باب رجه (رخنه) - باب جدید - باب هندوان - باب بهود - باب
شست بند - باب یحیی (بختی) . شهر نهر بزرگی داشت و خندقی اطراف آنرا احاطه
میکرد، و تمام آبادیهای آن از گل بود .^۱

اصطخری گوید : که بلخ حصاری گلی دارد و ربض، و مسجد جامع در وسط شهر
است، که در حوالی آن بازارهاست، و این مسجد همواره از مردم پر می باشد، و شهر
بوسیله نهری که ده آس نامیده می شود، و در ربض باب نوبهار جاریست سیراب می شود.
آب این نهر باندازه ده آسیاست و روستاها را تا سیاه گرسبز می سازد و باغها و
تا کستانها دارد .^۲

بقول یعقوبی بلخ دو حصار داشت که در زمان قبل از ان دارای سه حصار و
دوازده در بود، و آنرا میانه خراسان می پنداشتند، که به فرغانه و ری و سیستان و خوارزم
و کرمان و ملتان و قندهار و کشمیر بهر طرف سی سی مرحله فاصله داشت، و حصار ربض
بلخ دارای چهار دروازه و مساحت شهر سه میل در سه میل بود، و سی و هفت شهرک
مربوط بلخ شمرده می شد .^۳

شهر بلخ که در فتنه چنگیزی تخریب شده بود، هنگامیکه بعد از ۷۳۲ هـ ابن بطوطه
آنرا می دید، با وجود ویرانی منظر باشکوهی داشت، و بناهای اصلی کاملاً استوار
بوده و آثار مسجد و مدارس بر جای و نقوش پایه های عمارات غالباً بر نگ
لاجورد بود.^۴ و بقایای بلخ تا قرن دهم هجری هم وجود داشت، و سلطان محمد
مفتی بلخی (حدود ۹۷۰ هـ ۱۰۶۲ م) گوید که بلخ بیست نوبت ویران شده و پس عمارت
یافته. و این قلعه که اکنون مسکن مردم است مشهور است به قلعه هندوان، که در زمان

۱- احسن التقاسیم ۳۰۲

۲- مالک الممالک ۲۷۸

۳- البلدان ۵۱

۴- سفرنامه ابن بطوطه ۳۸۷ ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۴۷ ش

ابو مسلم مروزی بناشده، و دیوار شمالی آنرا امیر حسین گورکان در ۵۷۶ تا ۱۳۶۳ م تجدید تعمیر نمود، و چون در سنه ۵۷۷ تا ۱۳۶۹ م امیر تیمور بلخ را مسخر کرد، قلعه قدیم را ویران نمود، و از جمله عمارات قدیم در و دو ستون از سنگ مرمر باقیست، که دورش یازده گز و بلندی ستون چهل گز است. و در سنه ۵۹۴۵ تا ۱۵۴۰ م کسطنقرا سلطان قلعه جدید را محیط هندوان نمود، و درین وقت آبادی بلخ يك فرسنگ در يك فرسنگ بود.^۱

وضع آخرین خرابیهای بلخ بقول ابی که در سال ۱۸۸۶ م بلخ را دیده چنین بود: قطر دایره باروی قدیم تقریباً $6\frac{1}{4}$ میل انگلیسی و دارای چهار دروازه بوده، از طرف شمال غرب خرابه های قلعه مرتفع تری بشهر وصل می شد. در زاویه جنوب شرقی قلعه ارگ واقع و ارتفاع آن از ۵۰ فوت بیشتر بود، و جای آب در آن قلعه بنظر نمی آید. در قرن (۱۷) ارگ را شهر درون می گفتند. در قرن ۱۹ فقط قسمت جنوبی شهر مسکون و در جنب دروازه غربی سه محراب مرتفع نمایان بود، که مردم آنرا از بقایای مسجد جامع می پنداشتند. بازارها از شرق بغرب و از شمال بجنوب احداث شده، و در شرق مسجد جامع آثار چهار سو یعنی گنبد مرکزی و آثار خندق هم بردور. دور حصار نمایان بود.

آثار مسجد سبز و مدرسه بلخ دیده می شد، قلعه هندوان قدیم بشرق شهر کنونی بود که موقع نوبهار را هم در تپه های جنوبی شهر تخت رستم و تپه رستم تعیین میکردند که از خاک و خشت ساخته شده بود.^۲

غزنه

هیون تسنگ زایر چینی بتاريخ ۲۵ جون ۶۴۴ م مطابق ۲۴ قمری در هوسی نه (غزنه) پایتخت تسو-کو- چا (اراکوزیا) بود، وی محیط این شهر را ۳۰ لی مساوی ده میل میداند، که خیلی محکم و استوار بود،^۳ و موافقان یونانی حدود ۵۰۰ م هم

۱ - مجمع الفرایب خطی ۷۴ بیمد

۲ - جغرافیای تاریخی بار تولد ۷۵ بیمد

۳ - سی-نو-کی کتاب دوازد هم ۴۷۰

طوری که در فصل اول این کتب شرح دادیم، غزنه یکی از مراکز دودمان رتیلان و لویکان در اوایل عصر اسلامی بود، و چون بعد از ۶۴۴ تا ۶۸۳ م یزید بن زیاد کفیل حکومت سیستان بطرف کابل لشکر کشید، در محل جفزه با کابلیان مقابل آمد، و این نام غیر از غزنه یا غزنین یا غزنی کنونی جای دیگری نداشت بود،^۲ که بشاری آنرا قصبه کوچکی گوید بانرخیهای ارزان و گوشت های خوب و یکی از فرضه های خراسان و خزاین سند شمرده شدی^۳. که بنای آن از چوب خشک دار بود، و قلعه دارای کاخهای دولتی در بین شهر بود، که مسجد جامع بسوی قبله آن بابرخی بازارها واقع میگشت، و دیگر بازارها و خانها در ریض بودی، و شهر غزنه چهار در داشت در بامیان - در سیستان؟ - در گردیز؟ - در سیر؟^۴

۱- جغرافیای قدیم هند ۴۲

۲- ایران شهر مار کوارت ۳۶

۳- در اینجا، لی سترینج مولف جغرافیای خلافت شرقی را اشتباه مضمکی روی داده بدین معنی که او گوید: مقدسی نام شهر بامیان را اللحم نوشته و آنرا یکی از بنادر خراسان و خزاین سفد پنداشته است (سوزمیز های خلافت شرقی متن انگلیسی ۴۱۸ طبع کیسبرج ۱۹۰۵ م و ترجمه فارسی محمود عرفان ۱۴۵۰ طبع تهران ۱۳۴۷ ش و ترجمه اردو ۶۴۵) بعد از این تمام شرحی که بشاری مقدسی راجع به شهر غزنه نوشته، لی سترینج آنرا به بامیان چسبانیده است. و متن بیان مقدسی (ص ۳۰۳) چنین است: والباء میان فاحه واسعة كثيرة اللحم طيبة الفواكه مع كثرة ولها مدن جلیلة والمعایش بها حرفة وهی احد فرض خراسان و خزاین السند الخ... که تمام این بیان درباره غزنه است نه بامیان! و جای تعجب است که مرد فاضل و بصیری ما نقد لی سترینج وصف كثيرة اللحم را که تاکنون هم بر غزنه صادقست و گوشت و کباب بسیار خوب دارد، تمام جدا گانه بامیان پندارد، و در همین این اشتباه عظیم، بر سهو قرائت مقدسی اظهار تردید نماید، در حالیکه عبارت مقدسی روشن و واضح و اصلاً راجع به بامیان نیست، و نه مقدسی بامیان را بنام اللحم خوانده است. اینست یکی از اشتباهات فاحش که گاه گاهی مستشرقان میکنند، و بنا بران باید با احتیاط از کتب ایشان استفاده کرد. و جای تعجب است که مترجمان فارسی واردوی کتاب لی سترینج نیز ملققت این سهو فاحش شده اند.

۴- در فاهای این چهار در فقط نام اول واضح است. نام در دوم سمان بدون نقطه طبع شده که اصل آن سیستان باشد. در سوم در نسخه مطبوع احسن التماسیم ص ۲۰۴ باب کردن؟ طبع شده که بعد از غالب به یقین باب گردیز خواهد بود. اما در چهارم باب السیر طبع شده که تعیین نشد و احتمال دارد باب شنیز باشد و این شنیز اکنون هم در شمال شرق غزنوی یک دره سکن قوم وردگست، که در عصر غزنویان هم شهرت داشت و سفایی گفت: علم و عمل خواجه اسماعیل شنیزی سارا زنه چیزی برسانند پیچیزی (دیوان ۷۳۲)

ظاهراً در بامیان بطرف شمال غرب، و در سیستان؟ بطرف جنوب، و در گردیز شرق و در شنیز شمال شرق شهر بود، و در بامیان همانست که در کتاب کرامات سخی سرور (متوفی ۵۷۷ هـ) هم ذکر آن آمده، و درینجا قبل از فتح اسلامی بتخانه عظیم بود، که آنرا حکمرانی از دودمان لویک که نام او وجویر (هجویر) بود، بامر رتبیل و کابلشاه در حدود (۷۱۸ تا ۱۰۰ هـ) ساخته بود.

در حدود ۱۶۴ هـ ۷۸۰ م پسر وجویر که خانان یا خاقان نام داشت مسلمان شد و این بتخانه در بامیان نیز به مزگت تبدیل گشت و غالباً همین نخستین مسجدی باشد که مسلمانان در غزنه ساختند، که بعداً بنام نواسه خانان لویک افلاح بن محمد (حدود ۲۸۰ تا ۸۹۳ م) شهرت یافته بود.^۱

بست:

این شهر که انگورستان آن معروف بود، درازمنه قبل از اسلام هم وجود داشت و در عصر ساسانیان شراب بست از بهترین مشروبات آن زمان بود^۲، و در شهنامه فردوسی هم ذکر بست در وقایع دوره قبل از اسلام آمده است.

چون مسلمانان افغانستان جنوبی را فتح کردند، و عبدالرحمن بن سمره در سنه ۳۶ هـ ۶۵۶ م از جبهه سیستان بر صفحات زابل و کابل لشکر کشید، وی از خواش به قوزان بست و از آنجابه رزان و خشک و رخج آمده بود^۳، و بعد ازین هم لشکریان فاتح مسلمانان را در بست بارتییلان جنگها واقع شد، که تفصیل آن در فصل اول گذشت.

اما بست دوره اسلامی بقول بشاری قصبه بزرگی بود که مردم متدین و بامروت داشت، و بین دو نهر واقع شده و هوای نرم و میوه‌های زیاد و خرما و انگور و سدر و ریحان در آن بود، و شهری آبادان با مسجد جامع و ربض و بازارها داشت و آب آشامیدنی آن از نهر هلمند گرفته می شد، و نهر دیگری بنام خرد روی (غالباً

۱- لویکان غزنه ۴۴ بیعد و فصل اول کتاب حاضر.

۲- خسرو و ریدک متن پهلوی ۱۹ بیعد

۳- فتوح البلد ان ۴۸۸

ارغنداب کنونی) بزرگ فرسخی بست با آن می آمیخت که نزدیک این مجمع نهرین پل کشتی هاموجود بود، و نیز در نیم فرسخی شهر بست بطرف غزنه، شهر کوچکی بنام العسکر (لشکری بازار کنونی و لشکرگاه عصر غزنوی) افتاده بود، که در آن عساکر سلطانی قیام میکردند.^۱

کوهک:

این قلعه بر کنار غربی دریای ارغنداب واقع و قرارگاه استوار و محفوظی بود، که یکی از قلاع رتبیان زابلی در اوایل دوره اسلامی شمرده می شد، و اکنون هم قریه بی بدین نام در حدود ده میلی غرب قندهار موجود و بقایای قلعه قدیم در آن نمایان است.

این قلعه محکم که بقول بیهقی «شارستان رتبیل» بود و تا عصر غزنویان هم وجود داشت محل مدافعه وادی قندهار از حملات جانب سیستان و بست بود، و طوریکه در فصل اول و مبحث رتابله گفتیم، رتبیلی درینجا با یعقوب لیث صفاری می جنگید، و چون در ۲۵۲ هـ ۸۶۶ م صالح بن حجر عمزاده رتبیل عاصی شد، یعقوب او را درین حصار متحصن داشت، و صالح هم درینجا انتحار نمود، و جسد او را از بالای قلعه فرو افکندند.^۲ مولف حدو د العالم (ص ۶۴) نیز کهک را از شهرک های حدود پنجوائی شمارد بانعمت و کشت، که اکنون هم بقایای بالاحصار قدیم کهک بر کنار سرسبز و خرم و کشتزار دریای ارغنداب در چنین محلی واقع است و مردم افسانه های شاهان قدیم را درین جا نقل کنند و داستانها دارند. و املائی این نام در کتب دوره غزنوی و بعد ازان به تحریف کاتبان ممسوخ گردیده و کوهژو و کوهتیز و کوهشیر و غیره نوشته شده است.^۴

۱- احسن التماسم ۳۰۴

۲- تاریخ بیهقی ۳

۳- تاریخ سیستان ۲۰۸ بیعد

۴- رجوع شود به حواشی تاریخ بیهقی ۳ و حواشی تاریخ سیستان ۲۰۷

هرات :

یکی از شهرهای چهارگانه مهم خراسان بود که در عصر قبل الاسلام هم شهرت داشت، و در دوره اسلامی هم بران وضع آبادان ماند، و بقول بشاری: هرات پایتخت بزرگ و بوستان این طرف و پیدایشگاه انگورهای خوب و میوه های پسندیده و بسیار آبادان و پر نفوس و دارای روستاهای فراوان و مردمی ادیب و هوشیار بود، که کهنذ و ربض داشت و دروازه های ربض مقابل دروازه های نفس شهر بود بدین نامها: درزیاد بطرف نشاپور و غرب - در پیروز به جنوب که اصطخری آنرا در فیروز آباد گفته - در سرای بطرف بلخ و شمال - در خشک بسوی غور و شرق . مسجد جامع در وسط شهر واقع بود، و بازارهای بزرگ داشت، و پل هرات هم مشهور بود.^۱

ازین دروازه ها فقط دروازه شمالی آهنین بود و باقی از چوب . قصر امیر در سمت غربی بفاصله يك فرسخ در خارج شهر و در محل خراسان آباد طرف پوشنگ واقع و تقریباً تمام شهر بدیوار بیرونی محاط بود که در فاصله سی گام از دیوار درونی ساخته بودند، مسجد جامع در مرکز شهر و محابس در سمت غربی مسجد و بازارها در قرب دروازه ها و اطراف مسجد واقع، و ابنیه هرات همه از گل بود، و معبد آتش پرستان بنام سرشک بر قله کوه و کلیسای ترسایان بین کوه و شهر وقوع داشت.^۲

مولف حدود العالم گوید: که هری شهری بزرگست، و شهرستان وی سخت استوار است و او را قهندز و ربض است و مزگت جامع این شهر آبادانتر مزگنهاست بمردم از همه خراسان.^۳

هرات از نظر سرسبزی حومه و اطراف آن بقول بشاری بوستان خراسان بود، و انهار فراوانی داشت، که مادر قسمت سیستم آبیاری در همین فصل قبلاً شرح دادیم.

پوشنگ و قادس

بقول مارکوارت هریو و پوشنگ و بادغس (وتگس ارمنی) بعد از ۴۸۶ م که

۱ - احسن التقاسیم ۳۰۷

۲ - اصطخری ۳۶۴ و ابن حوقل ۴۳۷/۲

۳ - حدود العالم ۵۷

شاه پرو ساسانی از دست هفتالیان شکست خورد بتصرف این مردم افتاد ، و یکی از شاه‌های هفتالی که کادیشیر KADISHAER (کاتیش ارمنی) نام داشت درین سرزمین سکونت یافتند و قادس بنام ایشان تا کنون معروفست^۱، و بقایای این هفتالیان بقول بلاذری تا وقتی در هرات و اطراف آن بودند ، که در حدود ۶۵۰ هـ ۳۰ م عبدالله بن عامر فاتح عرب بدین سرزمین میرسید^۲.

امادر اوایل ورود اسلام پوشنگ از بزرگترین شهرهای نواحی هرات بود ، که وسعت آن به نصف هرات میرسید ، آبهای جاری و درختان فراوان داشت . چوبهای آن بدیگر بلاد برده شدی ، و حصنی و خندقی و سه دروازه داشت : باب علی بطرف غرب و نشاپور - باب هرات بطرف شرق - باب قوهستان بطرف جنوب^۳ . بقول مولف نا معلوم حدود العالم : پوشنگ چند نیمه از هر یست ، و از گردوی خندق است و اورا حصار یست استوار^۴ ، و مردم آن اخلاط عجم اند ، که عرب قلیل در آن باشند^۵.

کابل

از تحقیقاتیکه جنرال کنگهم نموده پیدامی آید ، که سرزمین کابل را بطلیموس PTOLEMEE (متوفی ۱۶۷ م) ذکر نموده که پایتخت آن کابوره KABURA و مردم آن کابولیتای KABOLITAE بوده و این شهر را اورتسپانه ORTOSPANA هم گفته اند . (آریانانا تنکوا ۱۷۶)

در سنسکریت اوردهسته‌ها نه URDDHASTHANA بمعنی شهر بلند است ، و هیون تسنگ زابر چینی در اوّل جولای ۶۴۴ م ۲۴ هزاره او - پو - کین (افغان) و غزنه به فو - لی - شی سه تنگ نرسید که باموقع همین کابل کنونی تطبیق می شود . وی از کابل نام نمی برد ، ولی پایتخت این سرزمین راهو - فی - نه HU-PHI-NA می نامد ، که به عقیده کنگهم : کوفن

۱- ایرانشهر ۷۶

۲- فتوح البلدان ۴۸۹

۳- ۱- من اللفا - یم ۳۰۸

۴- حدود ۵۷

۵- البلدان یقر بی ۴۴

مولفان دیگر همین هو-فی-نه هیون تسنگ است. چون يك قرأت كلمه اورتسپانه پورته سپانه هم است، و پورته در پښتو بمعنی بلند است، که بجای آورد ه URDDHA سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال می شده، پس آورد هستها نه سنسکریت و پورته سپانه بمعنی جای بلند و بالاحصار است^۱. که شهر قدیم و تاریخی کابل هم در آنجا بود، و اکنون بقایای آن بر بالای تپه های بالاحصار جنوب کابل دیده می شود. در اینجا موضوع بحث ما کابل قبل الاسلام نیست، اما در اوقاتیکه لشکریان اسلامی بدین سرزمین رسیدند، یعنی در قرن نخستین هجری کابل موجود بود، و پادشاهان آن به اتفاق مورخان کابلشاهان لقب داشتند.

در سنه ۶۵۶۸۳۶ م چون عبدالرحمن ابن سمره کابل را فتح کرد، مورخان عرب این شهر را بهمین نام ذکر میکنند^۲. اما یعقوبی در حدود ۹۰۲۵۲۹۰ گوید: که مدینه کابل عظمی را که جروس گویند، عبدالرحمن ابن سمره در خلافت عثمانی فتح کرده بود^۳.

چون بقول بیهقی جروس قلعت در میش بت غور بود، و در سنه ۴۱۱ ۱۰۲۰۵ م امیر مسعود از هرات و چشت بر آن حمله برده بود، و یاقوت نیز جروس را به ضمه اول وقتحه سوم شهری در غور بین غر نه و هرات می شمارد^۴، بنابراین باید گفت که قول یعقوبی مورد تأمل است.

بهر صورت کابل در قرن اول اسلامی شهری بود، که قلعت منبع و محکمی داشت و آنرا گرز ندین گفتندی (شاید بمعنی منبع از گرزند پښتو، که معرب آن جر ز ندین باشد و در نسخه مطبوع البلدان یعقوبی بدون نقاط طبع شده) و چون در زیر این حصار کوها و راه های دشوار گذار و بیابانهای هولناک و قلاع منبع واقع بود، بنابراین وصول

۱- جغرافیای قدیم هند ۳۲ پیچید، رسی-یو-کی کتاب ۱۲ ص ۷۱

۲- فتوح البلدان ۴۸۸

۳- البلدان ۵۳

۴- تاریخ بیهقی ۱۱۶

۵- معجم البلدان ۱۳۰/۲

بدان دشوار بود، و پادشاه آن هم بهیچ کس اطاعت نداشت. تا که در سنه ۱۷۶ هـ ۷۹۲ م فضل بن یحیی برمکی اورا مطیع نمود، ولی تاعصر یعقوبی حدود ۲۹۰۲۵۹۰ م هم کسی را بدین قلعت راه نبود، الا سوداگران را که به بازار گانی رفتندی.^۱

حصار کابل به استواری معروف بود، و در آن مسلمانان و هندوان و بتخانه‌ها بودند، ولوای شاهی پادشاهان هند را ازینجامی بستند، و زیارت بتخانه‌های آن می آمدند،^۲ و بقول اصطخری: حصار منیع کابل فقط یک راه داشت، و در آن مسلمانان بودند، در حالیکه هندوان و یهودیان در ربض بیرونی شهر می زیستند،^۳ که مجمع سوداگران وخیلی آباد بود، و کهندز حصین و عجیبی داشت.^۴

شریف ادریسی در سنه ۵۴۹ هـ ۱۱۵۴ م مینویسد: که کابل شهری بزرگ و دارای ابنیه نیکوست. و در کوه‌های آن عود خوب و نار گیل و هلیله کابلی و زعفران پیدامی شود، که آن را به بلاد دیگر برند، حصار کابل به حصانت و استواری مشهور است و یکراه صعود دارد. در کابل نبل فراوان و بی نظیر زرع شود که به آفاق زمین برده می شود، و شهرت تام دارد، جامه‌های نخی نیکو از آن به چین و خراسان و سند برده می شود، و در جبال آن معادن آهن است که شهرت دارد، و در اطراف آن قلاع و عمارات پیوسته بهم موجود است.^۵

بامیان:

دیگر از شهرهای مشهوریکه در اوایل حلول اسلام آبادان و یکی از پایتخت‌های شاهان محلی شیران بامیان بود همین شهر است و مادر فصل اول این کتاب بارها ازین شهر و شیران آن ذکر کرده ایم.

هیون تسنگ که در ۳۰/۱ اپریل ۶۳۰ م مطابق سال نهم هجری به بامیان رسیده گوید که

۱- البلدان ۵۲

۲- حدود العالم ۶۴

۳- اصطخری ۲۸۰ و ابن حوقل ۲/۴۵۰

۴- احسن التقاسیم ۳۰۴

۵- لزمة المشتاق ۱۷

پایتخت در تثیب کوه بجه کاین و در پهلوی آن یک وادی بطول ۶ یا ۷ لی (در حدود سه میل) افتاده و در شمال آن صخره های کوهسار واقعست. و در آن گوسپند و اسب و مواشی و گندم فراوان و میوه اندکست. لباس مردم از پوست و پشم ساخته می شود.

تمثال سنگی بود ابارتفاع ۱۴۰ تا ۱۵۰ فوت در شمال شرق پایتخت در کوهی ایستاده و الوان زرین آن بهر طرف تلاطم داشته و زیورهای گرانبهای آن چشمه ها را خیره کند. در شرق اینجامعبدیست که یکی از شاهان سلف ساخته و در مشرق آن مجسمه ایستاده ساکیا بود ابارتفاع صدف از سنگ فلزی ساخته شده، اولاً اعضای مجسمه مذکور را جدا گانه ریخته و بعداً بهم وصل کرده اند. و در شرق پایتخت بفاصله ۱۲ لی (۴ میل) دیربست که در میان آن مجسمه خوابیده بود ادر مقام وصول به مرتبت نروانا وجود دارد، و طول آن تا هزارفت است. و در جنوب غرب بفاصله دو صد لی (۶۰ میل) آب ایستاده چشمه سار صاف و درخشان (اکثر بندامیر) موجود است.^۱

هیرن تسنگ راجع به آثار مقدس بر داثیان که در معابد بامیان بوده تفصیل داده است، که مادر فصل اول کتاب شرح آن را داده ایم.

در عصر اسلامی بامیان موجود و هنوز هم تا یغمای چنگیز مسکون مردم بود، و چنانچه گفته ایم، فاتحان اسلامی خاندان شیران حکمرانان بامیان را بعد از قبول دین اسلام بر جای گذاشتند، و برخی از معابد قدیم هم تا عصر یعقوب لیث صفاری (حدود ۲۵۸ هـ ۸۷۱ م) باقی ماند، چنانچه او بعد از فتح بامیان، برخی از بتان آنجا را به مدینه السلام بغداد فرستاده بود.^۲ و مورخان اسلامی دوبت بامیان را سرخ بت و خنک بت و پادشاه آنرا شیر میخواندند،^۳ و این همان نامهای محلی شیرین زبان در یست که در نسخ خطی عربی کتب جغرافیا و تاریخ مسخ گردیده، و در نسخ مطبوع الفهرست ابن ندیم به شکل جنبتک و زنبکت؟ در آمده است، در حالیکه نویسنده در یک نسخه خطی کابل آنرا خنکت و صرحت هم دیده ام، که همان خنک بت و سرخ بت حدود العالم باشد.

۱- سی- یو- کی کتاب اول ۱۱۲ بید

۲- الفهرست ۴۸۶

۳- حدود العالم ۶۲

ابن ندیم گوید: که هندوان فراوان بزیارت این بتها از مسافت دور آیند، و قربانیا و بخورات را تقدیم دارند، و در اطراف این معبد عظیم، زاهدان و راهبان فراوان باشند، و اصنام زرین و گوهرا اندود آن بی نظیر و مستغنی از وصف است، و هندو از راه دور بحر و بر بطواف آن می شتابند.^۱

بامیان و بتان آن در ادبیات و روایات عصر اسلامی تا مدت چهار قرن آینده شهرت داشت، و چنانچه در فصل اول گذشت، اسناد حسن عنصری (متوفی ۸۴۳۱) شاعر دربار غزنه، داستان «خنک بت و سرخ» بامیان را بزبان دری نظم کرده بود.^۲ و بعد از آن بوریحان بیرونی آنرا بنام «حدیث صنمی البامیان» از فارسی عبری ترجمه کرد.^۳ و ازین برمی آید، که از زمان قبل از اسلام و بعد از آن داستانی درباره این دوت بامیان، در بین مردم رواج داشت، که متأسفانه هر دو اثر دری و عربی عنصری و بوریحان از بین رفته است، و اکنون مانمی توانیم دریابیم که داستان آن دوت در بین مردم چگونه بوده است؟

پشاور:

دیگر از شهرهای معروف عصر حلول اسلام پشاور است، که شی، فاهیان زایر چینی حدود ۴۰۰م آنرا بنام فو-لو-شایکی از مراکز مهم بوداییان میدانند و گوید که سکا SAKRA پادشاه دیوایش از جلوس کنیشکا در حدود ۱۰۰م مناری را بنام بودا دران ساخته و کشکول THE ALMS-BOWL بود: اهم درانجا بود.^۴

دو قرن بعد، زایر چینی هیون تسنگ بتاریخ نومبر ۶۳۰م مطابق ۹۹ بدین شهر آمد، و آنرا پو-لو-شه-پو-لو و پایتخت گندهار را میدانند، که محیط آن ۴۰ لی (در حدود ۱۳ میل) بود، و حاکمان شاهی کاپیسا (شمال کابل) بران حکم میراندند،

۱- الفهرست ۴۸۶

۲- لباب الالباب عوفی ۲/ ۳۲

۳- فهرست کتب محمدین زکریا ۳۹

۴- سفرنامه فاهیان دوسی- یو-کی ۱۷

و نقطه مرزی هند و دارای هزار معبد مخروط بودایی بود، و در داخل شهر شاهی آن
 بطرف شمال مشرق، خرابه‌های منار قدیم کشکول بودا وجود داشت، که در عصر
 هیون تسنگ کشکول مذکور را به مرزهای پارس برده بودند (و این همان دیگ
 بزرگ سنگی است، که در شهر کهنه قندهار افتاده بود، و در سنه ۱۳۰۶ ش آنرا
 بموزه کابل نقل داده‌اند)

در خارج شهر قدیم پشاور بفاصله سه میل جوی شرقی درختی بزرگ از پیل
 به ارتفاع و قطر صدف و شاخهای غلو و سایه تاریک وجود داشت، که کنیشکا
 بجنوب آن ستوپه حفظ استخوانهای بودا را ساخته بود. و این ستوپه به ارتفاع
 ۴۰۰ فوت در جنوب درخت پیل با همان شهرت و عظمت خود در عصر هیون تسنگ
 نیز موجود بود، که محیط آن به یک ونیم لی و حدود نصف میل میرسید و با جواهر
 گرانبها ترین شده و خیلی زیبا و دارای پنج طبقه (هر طبقه ۸۰ فوت) بود، که در حدود
 ۹ لیتر (یک پیک) بقایای جسد بودا در آن نگهداری شدی، و اکنون بنام «شاه جی کی
 دھیری» تپه خاکست بارتفاع ۶ گز در نیم میلی جنوب شرق پشاور، و دکتور
سپونر از آن جعبه استخوانهای بودا را در سنه ۱۹۰۹ م کشف نمود. و در نزدیکی این
 معبد ستوپه‌های متعدد دیگری بود، که در آن مجسمه‌های متعدد بودا منصوب و مردم
 بدان عقیدت تام داشتند، و هدایای فراوان تقدیم میکردند، و تمام این ستوپه‌ها و ابنیه
 مذهبی و مجسمه‌ها به جواهر نفیسه و طلا و غیره تزیین شده بودند، که هیون تسنگ
 عظمت باقی مانده آنرا می ستاید، و پیروان مذهب کوچک بودایی را در آن ساکن
 میداند. و قبل از سانگ کین زایر چینی (۵۰۲ م) هم این بنا را بزرگترین ستوپهای
 ممالک غربی گفته بود.^۲

بقول هیون تسنگ در برج دیگر دو متر له، خانقاه پاره سویکا PARASWIKا
 مرشد نهم یادهم بودایی واقع بود، که از مدتی ویران مانده و مردم برای تذکار او

۱- پشاور در سابق و حال از جمفر ۱۹ طبع پشاور ۴۶ ۱۹۴۱ م انگلیسی

۲- سی - یو - کی ۱۵۰ بیعد و جغرافیای قدیم هند ۸۰/۱

لوحه یی درانجا یادش نصب کرده بودند. وبمشرق این دیر بنای دیگری منسوب به وسوبندهو VASU-BANDHU پیشوای بیست و یکم بودائی وجود داشت، که در جنوب آن بفاصله ۵۰ قدم يك کاخ دومنزله یی بود، که مانور هیتا MANORHITA استاد بزرگ دینی، کتاب «وبهاسا ساسترا» را درانجا تألیف نموده بود^۱، و این هر سه پیشوای بودایی در اوایل قرون مسیحی بوجود آمده بودند.^۲

از تمام اقوال هیون تسنگ راجع به معابد وهیاکل و بناها و ستوپه ها و آثار باقیه بودایی در پشاور برمی آید، که این شهر در اوایل حلول اسلام، مرکز عظیم بودایی و یکی از شهرهای مقدس و کانون مدنیت و فرهنگ عصر وزیر تگاه بودائیانبود، و حتی این معابد در قرن نهم مسیحی (حدود ۴۰۰ هـ) هم شهرت داشت، و در ویهاره بزرگ آن واعظان معروف سکونت میکردند.^۳ و در طرف غرب این «تپه شاه جی» آثار بسا ابنیه و دیرها موجود است، که احاطه ۲۲۰ گزی را دربر گرفته و در آن بقایای چهار صف عمارت بنظر می آید، که با صحن معبد قدیم متصل اند، و در خرابه های آن بتها و آثار قدیم پیدامی شود. و اندازه قاعده مربع و بسیار استوار شاه برج آن بما قول هیون تسنگ را بیاد میدهد، که معبد بنا کرده کنیشکادرین جا بلند و دارای دو طبقه عمارت و بروج درز و ایای آن بود، و از آثار آتش افروزی که در آن باقیست پدید می آید، که وقتی پرستش گاه آتش هم بود.^۴

نام پو-لو-شه-پو-لو که هیون تسنگ مطابق تلفظ چینی خود ضبط کرده، در دوره اسلامی از طرف مورخان بصور مختلف نوشته شده، که پره شاپوره-پرشاور-فرشاور-پرشور-پشاور، و در پنبتو پهبو راست، والبیرونی هم برشاور را مکرر آورده^۵، و آنرا شهری از اقلیم سزم میداند^۶. و همچنین مورخان دوره غزنوی

۱- سی-یو-کی کتاب دوم ۱۵۶

۲- پشاور در سابق بحال ۲۰

۳- جغرافیای قدیم هند ۸۰/۱

۴- پشاور ۲۱

۵- کتاب الهند ۱۶۵ و ۳۴۹ و غیره

۶- قانون مسعودی ۵۶۲/۲

مانند بیهمی و گردیزی آنرا بشکل برشور مکرر ذکر کنند. اما چنین بنظرمی آید که کابلشاهان بعد از شکست خویش در وادی پشاور ماورای خیبر مقاومت میکردند، و این مقاومت تا عصر سبکتگین و قرن چهارم دوام داشت. بنابراین مورخان و جغرافیا-نگاران عرب ازین شهر ذکرین ندارند، و آنچه فاهیان و هیون تسنگ آورده اند، وضع معابد و ابنیه این عصر را در پشاور فی الجمله روشن می سازد.

ویهند:

در فصل اول کتاب در احوال کابلشاهان گفتیم، که بعد از فتح کابل بدست مسلمانان، کابلشاهان بطرف مشرق پس نشسته و در منتهای وادی گندهارا که ویهند کنار غربی دریای سند در مقابل اتک کنونی باشد، قرارگاه خود را ساخته، و آنرا بعد از کابل، پایتخت ثانوی خویش ساختند.

این ویهند که اکنون بر کنار راست اباسین (اندوس) یعنی ساحل شمالی آن بفاصله پنج میل از اتک و چهار میل در جنوب غربی قریه لاهور بعرض ۳۴ درجه ۲ دقیقه شمالی و طول ۷۲ درجه ۲۷ دقیقه، مشرقی افتاده مردم بومی آنرا هند گویند، و به عقیده جنرال کنتنگهم همان ایمبولیما EMBOLIMA است که مورخان اسکندر ذکر کرده اند. و اکنون این نام در قریه امبرد و میلی شمال هند موجود است، و در همین ایمبولیما بود، که اسکندر بر دریای اباسین پل بست، و ازین برمی آید که این شهر مهم در عصر اسکندر و بعد از آن در آغاز دوره مسیحی موجود بود.^۱

هیون تسنگ زایر چینی در اول دسمبر ۶۳۰ م ۹۹ از راه ننگرهار بدین شهر رسیده و بعد از آن در راه بازگشت از هند بتاریخ ۲۵ دسمبر ۶۴۳ م = ۵۲۳ از دریای سند بر فیل گذشته و بیست روز در آن توقف کرده بود. او نام آنرا یو - تو - کیا - هن - چه U-TO-KIA-HAN-CHA گوید که بقول ژولین نام سابق آن یو دا کهنده بود، و سنت مارتین موقع آنرا در هند کنونی تعیین کرد. این شهر بقول هیون تسنگ در کین-تو-

۳- جنرال فیلیپس قدیم هند ۵۱ بعد و گزیده صوبه شمال غربی هند ۱۵

لو (گندهارا) واقع و بارکده بزرگ کالای تجارتی و محیط آن ۲۰ لی (۶۴ میل) بوده و از طرف جنوب آن دریای سند جریان داشت که مردم آن خیلی توانگر بودند،^۱ و کالای بازرگانی هندی از مشک و گوهرو جامه های باقیمت در آن تجارت شدی و مسلمانان در آن اندک بودی.^۲

در عصر اسلامی چون کابلشاهان از کابل بدینجا پناه آوردند، و بهند پایتخت ثانوی ایشان بود، و بنا برین بوریحان بیرونی و بهند را بر غرب آب سند پایتخت قندهار (گندهارا) شمارد که تا پشاور چهارده فرسخ (هر فرسخ مساوی چهار میل) فاصله داشت،^۳ و کلهجه مورخ کشمیر در راجه ترنگینی آنرا بنام یوده بنده UDA-BHANDA ذکر کرده است.^۴ که فرشته بنام بنهنده ضبط کرده و بانام های قدیم نزد یکی میسراند، و قراریکه اشاره شد در حدود ۱۵۲ هـ ۷۶۹ م چون مسلمانان و بهند پایتخت گندهار را فتح کردند، بت خانه آنرا برکنند و بجای آن مسجدی ساختند.^۵

بقول مقدسی: و بهند قصبه بزرگ تر از منصوره بود، که بستانهای تازه و خرم فراوانی داشت، و انهار و اشجار و میوه ها و نعم و نرخیهای ارزان آن مشهور بود، حتی سه من عسل را بدرهمی فروختندی و نان و شیر آنرا برین قیاس باید کرد.

درختان جوز و بادام و خرما و کیله اطراف شهر را احاطه کرده بود، و هوای گرم داشت: بناهای آن از بن خرما و چوب بود، که خطر حریق همواره در آن بودی.^۶ مسعودی که هند را در ۳۰۳ هـ ۹۱۵ م دیده گوید: که پادشاه القندهار (گندهارا) که نام او جهج (چچه) است، برو بهند حکم راند. و این نام تا کنون بر سرزمین

۱- سی - یو - کی کتاب دوم ۱۶۳

۲- حدود العالم ۴۶

۳- کتاب الهند ۱۶۵

۴- پشاور ۴۳

۵- فتوح البلدان ۵۴۴

۶- احسن التقاسیم ۴۸۰

چچ هزاره کنار شرقی دریای سند باقی مانده است .

ویهند نزد جغرافیا نگاران مابعد نیز شهرت داشت، چنانچه رشیدالدین وزیر آنرا ذکر کرده و گوید: مغولان این شهر را «قره جنگک» گفتندی، و شریف ادریسی که معلومات جغرافی را از مولفان سابق فراهم آورده در سنه (۵۴۹ هـ ۱۱۵۴ م) گوید: که پایتخت قندهار (گندهارا) شهری بزرگست و پرنفوس، که مردم آن ریشهای درازی دارند و بدان مشهور اند، رویهای گرد و لباس ترکانه دارند، گندم و برنج و غله جات و گوسفند و گاو در آن فراوانست. ساکنان ویهند گوسفندان مرده را میخورند، و لی از خوردن گوشت گاو محترز اند، و پادشاه کابل جنگک کنند^۱. ویهند با این شهرت گذرگاه دریای سند بطرف پنجاب بود، و چون راه اتک بعد از چنگیز ساخته شد، از اهمیت ویهند مندرجاً کاست، و نصف آن را دریای سند برد، چنانچه از ریگهای کناره های سند زرشویان همواره مسکوکات قدیم می یابند، که بروسعت شهر ویهند دلالت دارد^۲ و بقایای دیوارها و باروی قدیم شهر، تا کنون در بین بناهای جدید قریه هند باقیست، و این همان شهر است که مورخان اسکندر و دیگران آنرا باب الهند شمرده اند، و شعاع محیط شهر قدیم آن تا دو میل میرسید، و محیط دیوار آن ۱۴۰۰ گراست، و برمیانه هر ضلع مربع آن يك دروازه دارد، که جمله چهار در شود، و دروازه جنوبی آن بکلی ناپدید است، در حالیکه آثار و علایم درهای ثلاثه دیگر مشهود است و در دیوارهای حصار و بنیادهای آن مصالح ساختمانی قدیم دیده می شود، و دروازه ها از آجرهای کوچک بنا شده، و بقیه دیوار بحالت ویران موجود است^۳.

در سنه ۱۸۹۴ م از دیوار يك چاهی در هند سنگی را به قطع ۱۶×۲۵ انچ یافتند که اکنون در موزه پشاور موجود است، و بران نوشته یی بزبان عربی دیده می شود که شهرت و آبادانی ویهند را در عصور مابعد اسلامی شهادت میدهد، و این کتیبه را

۱ - نزهة المشتاق (قسمت هند) ۷۱

۲ - کنگهم در جغرافیا قدیم ۵۱ بعد

۳ - راپور باستانشناسی هند ۶۸ بابت ۱۹۲۴ م

در سنه ۴۸۲ هـ ۱۰۸۹ م فقیه ابو جعفر محمد بن عبد الجبار جو زحاز بادگار بنای چاهی چنین نوشته است :

« بنا هذا البئر الفقيه ابو جعفر محمد بن عبد الجبار بن محمد الجوزجانی فی ذی القعدة سنه اثنی وثمانین واربعمائه من هجرة النبی علیه السلام .^۱ »

ملتان :

در منتهای نشیب سلاسل جبال و وادیهای سمت مشرق خراسان و راههایی که بهند میرسید ، در قسمت میانه شهر ملتان در انطرف مجرای عظیم سند واقع ، و بعد از فتح اسلامی مرکز مهم نظامی و بازرگانی بود ، که در عصر هیون تسنگ (۶۴۳ م = ۲۳ هـ) آنرا مولستانه پور می گفتند و محیط آن در حدود ۳۰ لی (۱۰ میل) و شهر برافوس بود ، که ده سنگهارامه مخروب و هشت معبد دیوا داشت ، و معبد باشکوه و مزین آفتاب در انجا بود ، که مجسمه رب النوع آفتاب از طلای ناب با تزیینات جواهر گرانبها داشت و همواره جواهر نفیسه و هدایای ثمینه بدین معبد اهداء و تقدیم می شد ، و متصل آن یک دار المساکین بزرگ بود ، که در آن علاوه بر نان و آب بامستمندان معاونتهای دیگر در علاج طبی هم شدی ، و از تمام ممالک ، زایران فراوان بدین معبد آمدندی ، و همواره چندین هزار نفر در آن بعبادت و پرستش پرداختندی ، و بچهار طرف پرستش گاه باغها و حوضها و گلستانهایی بود ، که زایران بلامانع در آن تفریح کرده می توانستند .^۲

در دوره اسلامی چون محمد بن قاسم ثقفی فاتح و حکمدار اموی در سنه ۷۱۳ هـ ۹۵ م این شهر را فتح نمود ، مورخان عربی عموماً آنرا ملتان نویسند ، ولی بوریحان بیرونی که با اصطلاحات و ادای هندوان از نزدیک واقف بود ، بحواله تفسیر کتاب سنگت تألیف اوپل کشمیری گوید که ملتان بنامهای کاشپ پور - هنسه پور - بگک پور - سانب پور و بعد از آن مولستان نامیده می شد ، که مول بمعنی اصلی وتان

۱- کتبه های موزیم پشاور انگلیسی از عبدالشکور طبع پشاور ، ص ۹ سنه ۱۹۴۶ م

۲- سی یو - کی کتاب ۱۱ ص ۶۳

موضع وجمعاً بمعنی «جای اصلی» باشد^۱ که با ضبط هیون تسنگک مطابق است.

ابوزید سیرافی در (۲۶۴ هـ ۷۷ م) گوید که مردم بزیارت بت ملتان از راه یکماهه دور می آیند، و عود هندی گرانهارا که يك من آن به دو صد دینار است از کامروپ آورده و بخور می نمایند.^۲

ابن ندیم بحواله يك کتابی که در سال ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م نوشته شده بود می نویسد که معبد ملتان یکی از معابد هفت گانه معروف هنداست، و دران بتی آهنین بطول هفت گز در بین قبه معلق است. زیرا از چهار طرف جاذبه مقناطیس آنرا معلق نگهداشته و بلندی قبه آن ۱۸۰ دست است. و ازین راه مردم بزیارت بت های بامیان میروند. چون لشکریان عرب برین شهر حمله بردند، ثروت هنگفتی را در معبد یافتند، و بمقدار یکصد بهار طلای ناب را از آن بدست آورده و بردند. و بدین سبب آنرا بیت الذهب نامیدند.^۳ چون هر بهار ۳۳۳ من وزن داشت، مقدار این طلا ۳۳۳۰۰ من بود، که این خردا ذ به تنها ۴۰ بهار بقیمت سه ملیون و پانصد و نود و شش هزار و چهار صد در هم نوشته است.^۴ و جملاً یکصد و بیست ملیون در هم از شهر ملتان بدست فاتحان اموی افتاده بود.^۵

بقول بشاری در ملتان بتی است طلایی که هم بسبب آن ملتان را فرج بیت الذهب خوانند. زیرا هنگامیکه مسلمانان آنرا فتح کردند، چون دست تنگ بودند، و درانجا زرفراوان را یافتند، آنرا به غنیمت گرفتند. این بت در کاخی افتاده که در آبادان ترین مواضع ملتان واقعست و در بین آن قبه زبیا بیست که در اطراف آن خانهای خدمتکارانست. بت در زیر این قبه بشکل مرد چهارزانو بر کرسی نشسته از گچ و آجر ساخته شده و پوستی را مانند سنجاب سرخ بدو پوشانیده اند، که غیر از دو چشم آن که از جواهر

۱ - کتاب الهند ۲۵۰

۲ - کتاب الهند والصین ۱۲۹

۳ - الفهرست ۴۸۵

۴ - المسالك والممالك ۵۶

۵ - تاریخ سنده از ندوی ۱۱۷

است چیز دیگری دیده نمیشود، و بر سرش تاجی از طلا گذاشته شده که دستهایش برزاقو با انگشتان بهم چسپیده افتاده است.^۱

قراریکه مسعودی گفته در اطراف حصن و حدود مولتان دوره اسلامی یکصد هزار و بیست و ستامربوط آن موجود،^۲ و پرستش گاه بت ملتان در آبادترین بازارهای شهر بین بازار عاچ گران و بازار رویگران واقع بود، که کاخ آن در میانه گنبدی داشت که بت در بین آن بودی، و در اطراف آن گنبد مساکن خدمه معبد تعمیر شده بود. اما نشستن گاه امیر ملتان در نیمه فرسخی شهر در لشکر گاه چندراور بود، که از آنجا فقط روز جمعه برای ادای نماز بسواری فیل بشهر ملتان آمدی.^۳

ابودلف مسعر بن مهلهل بعد از ۵۳۳۱ هـ ۹۲۴ م می نویسد که نزدیک قبه بت ملتان، مسجد مسلمانان واقع بود، و گنبد مذکور سه صد گز بلندی و بیست گز عرض داشت،^۴ که با کاشیهای رنگین تزیین شده و بنیاد آن خیلی استوار و پایه های آن متین بود، که به الوان گوناگون آراسته شده بود. و ملتان شهر بزرگست که حصنی منبع با چهار دروازه دارد، و خارج آنرا هم خندقی احاطه کرده و اطراف آن بوسیله نهری که در مهران ریزد، سرسبز میگردد.^۵

شهر مرو:

اما شهر مرو که بنام مرو شاه جان در دو قرن نخستین اسلامی همواره مرکز خراسان و قرارگاه قوای عرب بود، از شهرهای قدیم خراسانست که بنای کهنندز آنرا به تهمورث نسبت میدادند، و در آنجا کاخ مرزبان بنای عجیبی بود، که بزعم مردم مرو طلسمی داشت،

۱- احسن التقاسیم ۴۸۴

۲- مروج الذهب ۱/۳۷۵

۳- اصطخری ۱۷۳ ببعد

۴- تاریخ سند ۲۱۴ بحواله سفرنامه خطی ابودلف

۵- اختصار نزهة المشتاق ادریسی ۴۲ طبع علی گرهند ۱۹۵۴ م

ولی در عصر اسلامی خراب شده بود.^۱

شهر مرو در زمین میدانی دور از کوه بین ریگزارِ واقع بود، و بناهای گلین داشت و چنانچه سابقاً شرح دادیم، بو مسلم مروزی دارالاماره خود را با قبه معروف آن در ماجان ساخته بود و در کهندز بلند آن آب کاریزی جاری می شد، و بو مسلم بازارهای شهر را از دروازه شهر و پهلوی مسجد عتیق به ماجان نقل داده بود، و عیدگاه شهر در «محلّه رأس المیدان» در مربعه ای جهیم وقوع داشت، که در اطراف آن کاخها و عمارات بنا شده بود. و این شهر از نهر هر مزفره سیراب می شد، و در کنارهای آن تا حدود سرخس ابنیه فراوانی موجود بود، که «محلّه رأس شابای» را هم سرسبز کردی. نهر دیگر همان نهر ماجان است که دارالاماره و مسجد وزندان را بر آن آباد کردند، و دیگر نهر زریق است که بر دروازه شهر میگذشت و تمام مردم شهر از آن آب می خوردند، و به حوضهای شهر آب میداد، و مسجد عتیق با کاخهای آل خالد بن احمد امیر بخارا بر آن واقع بود. دیگر نهر اسعدی خراسانی در محلّه باب سنجان و بنی ماهان گذشتی، و جایگاه مرزبان مرو هم در آنجا بودی، و همین چهار نهر شهر مرو را سرسبز ساختی.

شهر مرو چهار دروازه داشت: اول دروازه شهرستان نزد يك مسجد جامع بطرف جنوب مغرب. دوم دروازه سنجان بطرف جنوب مشرق (در جهان نامه: دروازه شهجان). سوم دروازه بالین بطرف شمال مغرب. چهارم در مشکان بطرف شمال شرق که ازین دروازه بطرف ماوراءالنهر می رفتند و قصر المأمون همدرینجا بود.^۲ در شهر مرو سه مسجد بود، که شرح آن در قسمت مساجد همین فصل داده شده و درباره وضع آبیاری مرو هم در مبحث زراعت شرح داده ایم.

قدیم ترین خرابه های شهر قدیم مرو در کافرقلعه کنونیست، و اینجا شهرستان مرو بود، و وسعت شهر با محلات حوالی شهر تقریباً چهل و رست مربع بود، و طوریکه

۱- کتاب البلدان ابن فقیه ۳۱۴ ببعد.

۲- اصطخری ۲۶۰ و احسن التماسیم ۳۱۲ شاید دروازه بالین؟ مائین باشد

حافظ ابرو گوید: در سمت غربی خرابه‌های کافرقلعه شهر قدیم تری بنام سلطان‌قلعه واقع بود، که زیر ریگ آمده است. و شهر مرو بعد از آنکه در سنه ۶۱۹ هـ ۱۲۲۲ م بدست خراب کاران چنگیزی ویران گردید، دیگر نتوانست از آن ویرانی برآید.^{۱۰}
سمرقند:

چنانچه گفتیم سمرقند از طرف شمال شرق منتهای مرز خراسان بود که هیون تسنگ

در ۵ مارچ ۶۳۰ م هدران بود، و آنرا شهری بمحیط ۲۰ لی = $\frac{1}{4}$ میل و بر نفوس و مرکز تجارت میداند که دارای زمین حاصلخیز و جنگل‌های درختان و میوه و گل فراوان و اسپه‌های نوع شین SHEN و مردم هتزوکاری بودند^{۱۱}، و بعد از فتوح اسلامی نیز سمرقند اهمیت خود را حفظ کرد، و بقول بشاری شهر سمرقند دوره اسلامی برکنار نهری واقع و دارای چاردر بود: اول دروازه چین بمشرق. دوم در نو بهار بمغرب. سوم در بخارا بشمال. چهارم در کش بجنوب.

ربض سمرقند هشت در داشت: در غداود - در اسبسک - در سوخشین - در افشین - در کو هک - در ورسین - در ریودد - در فرخشید. و بناهای شهر از گل و چوب و راس طاق آبادانترین مواضع آن بود و مسجد جامع شهر نزدیک کهندز وقوع داشت، و بزرگترین بازارهای آن در ربض واقع شده و خندق بردورا دور شهر بود، که از کاریز آب بدان می‌آمد.^{۱۲} و طول محیط سمرقند در عصر سامانیان به ۱۲ فرسخ رسیده بود که دوازده دروازه داشت، و از هر دروازه تادروازده دیگر یک فرسنگ راه بود، و بالای دیوار شهر طاقها و برجها برای جنگ و دفاع داشت، و در میان هر دو دروازه برای امراء شهر سرائی بود، و کشتزارهای روستای سمرقند تاده هزار جریب میرسید، و داخل شهر دوهزار و پانصد جریب بود، که مسجد جامع کهندزان در آن وقوع داشت، و هیچ جای از آب جاری محروم نبود، و هر خانه

۱- بار قوله در جغرافیای تاریخی ۹۳

۲- سی-پو-کی کتاب اول ۹۹

۳- احسن التماسیم ۲۷۹

بوستانی داشت، و درهای کهنندز آهنین و اکثر بازارهای آن در ربض بود.^۱
شهر سمرقند دیواری عظیم داشت که در عصر اسلامی ویران شده بود، و بنابراین
هارون الرشید (۱۷۰/۵۱۹۳) آن را مجدداً بساخت.^۲

ترمز:

هیون تسنگ در حدود سال نهم هجری این شهر را بنام تا-می ذکر کرده که
محیط آن ۲۰ لی مساوی $\frac{۱}{۲}$ میل بوده و بطول شرقاً و غرباً و عرض شمالی و جنوبی
افتاده رده معبد و یک هزار زاهد بودایی داشت و استوپه های مجسمه های بودا، درین
خطه دارای تجلیات متنوع و شهرتی بود.^۳

امادر دوره اسلامی ترمذ بزرگترین شهر های کنار آمویه بود، که حصنی
و کهنندزی و جامعی در داخل حصن داشت، و کهنندز یک دروازه و شهر دارای سه
دروازه بود، که خیلی پاکیزه و نظیف بوده و بازارهای آن به خشت پخته مفروش
و بر دو جانب آن آب جاری موجود بود، و همواره کشتی های آمو بسواحل آن
شهر می آمدند.^۴

بقول اصطخری شهر ترمذ یک قلعه از گک و ربض داشت، که ربض هم دارای
حصاری بود، و دارالاماره در داخل قلعه از گک و زندان در بازار شهر و مسجد جامع
نیز در شهر بود، در حالیکه مصلی (عید گاه) در ربض وقوع داشت، و بنا های شهر
گلین و بازارها و کویها مفروش به خشت پخته بود، و آب خوردنی را از جیحون
میگرفتند.^۵

شهر نساپور:

شهر دیگر بسیار مشهور و تجارت گاه و مرکز اداری و لشکری و صنعتی خراسان

۱- تلخیص از یاقوت و اصطخری و ابن فقیه و بشاری .

۲- البلدان یعقوبی ۵۵

۳- سی- یو- کمی کتاب اول ۱۰۴

۴- احسن ۲۹۱

۵- اصطخری ۲۹۸

نشاپور و کانون یکی از ارباب خراسان بود، که بلاذری آنرا بنام ابر شهر خوانده است.^۱ و نام کنونی آن از نام یکی از شاهان ساسانی شاپور اول (قرن سوم) یا شاپور دوم (قرن چهارم میلادی) گرفته شده است.^۲ ولی در اهرام اموی و عباسی که درین شهر ضرب شده بر آن ابر شهر نوشته اند.^۳

نشاپور دارای بازارهای فراخ و اموال نفیس و بستانها و مدارس و تجارتخانه ها و گرمابها بود، و شهر آن حصار و خندق داشت، که دارای چهار در بود، درحالی که کهندزدود داشت، یکی بطرف شهر، و دیگر بسوی روض. و دروازه های روض تا پنجاه میرسید که مشهور تر آن درب جیق (اصطخری: جنگک) بطرف بلخ و درب احوص آباد بطرف پارس، و باب سوخته و باب سر شیرین بطرف طوس و درب خشان و درب برد، و درب منیشک و درب قباب بطرف عراق و درب پارس و درب خروج و درب اسوار کاریز بود، و مسجد جامع در روض پایین شهر نزد بازار واقع والمعسكر آن هم شش قطعه بود که بمسلم مروزی آنرا از چوب ساخته بود.^۴

شهر نشاپور بوسیله کاریزهای زیر زمینی عمیق آبیاری می شد، و در محلات آن آب جاری داشت، مانند کاریز حیره و باب معمرو کاریز ابی عمرو و خفاف و کاریز شادیخ و سوار کاریز، و در برخی موارد چاههای آب شیرین نیز بود، و نهری در یک فرسخی شهر در قریه بشتقان جاری بود، که در حدود هفتاد آسیا آب داشت.^۵

مساحت شهر نشاپور يك فرسخ مربع و دارالاماره آن در میدان حسینین واقع بود که از زندان و مسجد جامع يك فرسخ فاصله داشت، و نفس شهر را چهار دروازه بود که باب رأس القنطره - باب سکه معقل - باب قهندز - باب پل تگین باشد. بازارهای مشهور روض بیرون شهر مربعه کبیره - مربعه صغیره بود که مربعه کبیره تا

۱- فتوح البلدان ۵۰۰ بعد

۲- بار تولد در جغرافیای تاریخی ۱۵۰

۳- جغرافیای خلافت شرقی ۵۸۴

۴- احسن ۳۱۶ و اصطخری ۲۵۵

۵- احسن ۳۲۹

مسجد جامع شرقاً امتداد می یافت و از آنجا غرباً به مربعه صغیره میرسید، و این مربعه جنوباً تا مقابر حسینین در پهلوی دارالاماره ممتد می شد و این بازارها بسا سرائها را برای قیام بازرگانان داشت، و در دکانها امثال گوناگون موجود و اصناف بزاز و پینه دوز و پیزار ساز و ریسمن فروش و دیگر اهل حرفه فراوان بودند، و شهر ۲۲ محلت داشت، که هریکی تا دروازه های شهر میرسید، و عدد بازارها به پنجاه بالغ میشد.^۲

شهرسازی

فاتحان عرب علاوه بر ترمیم شهرهای کهنه و تعمیر مساجد و معابد، در برخی از مواقع به بنای شهرهای نو نیز پرداختند. و چون عباسیان از عصر منصور در بنا و تعمیر و شالوده گذاری شهرهای نو مانند بغداد و سامره تجربتی داشتند، بنابراین حکمرانان ایشان هم سیاست عمرانی مرکز را تعقیب می نمودند.

خراسان در حین فتوح عرب دارای شهرهای قدیم و آبادان بود، و ازینرو فاتحان عربی به تعمیر شهرهای جدید ضرورتی نداشتند. تنها اسد بن عبدالله در حدود ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م چنانچه گذشت به تعمیر مجدد شهر بلخ همت گماشته و اسد آباد بلخ را ساخته بود.

اما در اراضی مرزی شرقی خراسان یعنی سرزمین سند که محمد بن قاسم فاتح آن بود، عرب نیازمند بنای شهرهای جدید بودند، که نخستین بنا در حدود بندر دیول (= دیبل در حدود کراچی کنونی) قرار گاهی را برای سکونت چهار هزار دودمان عربی بساختند^۳ و بعد از آن برکنار شرقی جنوبی دریای سند شهری را بنام محفره در حدود ۱۱۴ تا ۷۳۲ هـ ساختند که حکم بن عوانه کلبی (متوفی ۱۲۱ تا ۷۳۸ هـ) والی سند بانی آن بود، و این شهر جدید پناه گاه و مقر لشکریان عرب گردید.^۴

بعد ازین عمرو بن محمد بن قاسم فاتح سند که یکی از فرمانروایان لشکری عرب

۱- اصطخری ۲۵۴

۲- حسن ۳۱۴ و ابن حوقل ۴۳۳

۳- تاریخ سندنوی ۳۴۸

۴- فتوح البلدان ۵۴۳

درسند بود، درشش میلی غربی برهمن آباد شهری را بنانهاد، و به مناسبت نصرت و فتحی که بردشمنان سندی خود یافته بود، آنرا منصوره نامید که پس ازین مترل عمال و پایتخت حکام اسلامی سند گردید،^۱ و بنای آن بین ۱۰۵ و ۱۲۰ هاست .

منصوره شهر جدید التعمیر عربی مساحة يك ميل دريك ميل داشت^۲، و خلیجی از دریای مهران (سند) در اطراف آن بود، و مسلمانان در آن سکونت داشته و میوه های لیمو و انبه و خرما و نیشکر فراوان داشت^۳، و شهر سبز و آبادی بود .

بقول بشاری بناهای این شهر چوبی و خاکی و مسجد بزرگ جامع آن بر طرز مسجد جامع عمان بر ستونهای بزرگ چوب ساج و ساگون استوار بود، و بازارهای معمور و پر متاع داشت که تجارت آن خیلی گرم بود .^۴ و حصار محکم و محفوظ آن مردم را از حمله دشمنان نگهداری میکرد^۵، و دارای چهار دروازه بنام باب البحر در مشرق، و باب طرران در مغرب، و باب سندان در جنوب و باب ملتان در شمال شهر بود، و لشکر گاهی برای اقامت پنجاه هزار لشکر با اصطبل ده هزار اسب و هشتاد پیل^۶، و کاخهای عظیم برای امراء و محکمه قضا و مدرسه در تحت نگرانی قاضی القضاة ابو محمد منصوری دارای کتب خانه بزرگی داشت^۷، و این شهر بقول منهاج سراج در طبقات ناصری، تا قرن هفتم هجری آباد بود، و در همین قرن غالباً با برهمن آباد در زلزله ازین رفته باشد .^۸

بقول مسعودی منصوره در سر سبزی و آبادی نظیری نداشت و بستانهای آن

۱- فتوح ۵۴۳ و تاریخ یعقوبی ۳۲۴/۲

۲- منصوره در ۹۴ درجه ۳۰ دقیقه شرقی و ۲۴ درجه ۴۴ دقیقه شمالی واقع بود .

۳- اصطخری ۱۰۳

۴- احسن ۴۷۹

۵- تاریخ یعقوبی ۴۰۹/۲

۶- مروج الذهب ۳۷۷/۱ بمبد

۷- احسن ۴۸۱

۸- تاریخ سندنوی ۳۵۰

بهم پیوسته بود، و سه صد هزار قریه (خانواده) در اطراف آن افتاده بود.^۱ که تجارت و نفوس فراوان داشت و عمارت‌های آن از خشت خام و پخته و گچ بود^۲ و قراریکه مولف شهرهای پاکستان نقشه منصوره را از روی اسناد قدیم جغرافی کشیده چنین است. . دیگر از شهرهای اسلامی که بدست خراسا نیان آباد گردید بیضاء است، که آنرا حکمران سند عمران بن موسی برمکی بلخی در حدود ۲۲۰ هـ ۸۳۵ م در اراضی غربی مجرای سند در ولایت بودهیة نزدیک بوقان که اکنون در اراضی بلوچ د خلست بنانهاده بود، زیرا اندرین سرزمین قبایل جت سرکشی کرده بودند، و عمران با سرعت لشکرهای خود را به قیقان (قلات بلوچ) فرستاد، و بایشان سرکوبی داد، و برای قیام امنیت آینده قرارگاه عسکری و شهر را بنام بیضاء بنا کرد.^۳ ولی این شهر غالباً بعد از رفع ضروریات لشکرکشی ترقی نکرد. زیرا بعد ازین عصر جهانگردان و جغرافیایان و یسان ذکر از آن ندارند .

شهرهای عصر مانحن فیه عموماً سه حصه داشتند : یکی حصه مرکزی بود که در بعضی جایها مانند سیستان ارگ و در برخی کهندز (قهندز معرب) و در ماوراءالنهر درون می‌گفتند و نشستن گاه امراء و یازندان بود و خزانه راهم در آن می نهادند ، و اگر بر تپه بلند مانند غزنه و کابل بنامی شد آنرا بالاحصار گفتندی .^۴

۱ - مروج ۱/ ۳۷۷ • به ورق مقابل این صفحه رجوع کنید .

۲ - نزهة المشتاق ۳۲

۳ - فتوح ۴۴۵

۴ - جنرال کننگهم عقیده دارد که نام قدیم سرزمین کابل اردهستانه از طرف مورخان یونانی و زایر چینی هیون تسنگ ذکر شده که يك قرائت آن پورته ستانه است ، که در سنسکریت هم اردهستانه بمعنی شهر بلند است ، و کلمه پورته بمعنی بلندی بجای آورده سنسکریت از طرف مردم بومی استعمال شده ، و معنی فارسی آن بالاحصار یا شهر بلند باشد (جغرافیای قدیم هند ۳۳ بدمد) و ازین رو شناخت که مفهوم «بالاحصار» در زمانهای قبل از اسلام در سرزمین افغانستان در زبانهای آنوقت رواج داشت و حصه محفوظ قسمت بالای شهر را بدین نامها می نامیدند .

بر دورادور بالا حصار یارگک کهندزی وجود داشت، که بیرون از آن شهرستان (مدینه) بود، و این شهرستان هم حصنی متین با دروازه های متعددی داشتی،^۱ که بیرون این حصن را ربض به فتح تین (جمع از رباض) و در ماوراء النهر بیرون خواندندی که عبارت از آبادیهای اطراف و روستاهای خارج شهر باشد^۲ و شهر قدیم زرنگک (زرنج) سیستان دارای این آبادیها بود، و نیز شهر کابل دارای حصن منیهی بود، که وصول بدان دشوار بود، و بنابراین آنرا جرزنندین (= گرزندین در پشتو بمعنی منبع) گفتندی.^۳

شهر هرات هم برین اسلوب کهندز و شهرستان سخت استوار، و ربض داشت^۴ و بخارا نیز دارای کهندز (حصار ارگک) و شهرستان با حصار خشت پخته و ربض بوده است. که حصار آنرا بنام دیوار کنبرک، در عصر المهدی عباسی امیر خراسان ابوالعباس طوسی برای نگهداری آن از حملات ترکان اطراف بنانهاد، و در هر فرسنگی دروازه، و در هر نیمه میلی یک برج استوار کرد، و کار تعمیر آن تا ۲۱۵ هـ ۷۳۳ م با تمام رسید.^۵

اقدامات دیگر شهر سازی در اوائل دوره اسلامی چنین بود:

- ۱/ بنای دیوار عظیم سمرقند بامرهاون الرشیدین ۱۷۰/۱۹۳ هـ (چنانچه گذشت)
- ۲/ بنای قلعه هندوان بلخ از طرف بومسلم مروزی (بقول مفتی بلخی)
- ۳/ بناهای بومسلم در ما جان مرو و دارالاماره آنجا (که شرح آن گذشت)
- ۴/ بناهای بومسلم در نسا پور و بنای مسجد و مقصوره آن (تاریخ نسا پور که

۱- تاریخ سیستان ۱۱

۲- معجم البلدان ۲۵/۳

۳- البلدان یعنوی ۵۲- در نسخ مطبوع نام جرزنندین بدون نقاط طبع شده و حدس من اینست که صحیح آن گرزندین باشد و معرب گردیده است مشتق از گرزیدل پشتو بمعنی منع شدن، پس گرزند و گرزندین منبع خواهد بود، ولی این حدس ابتدایی است و برای اثبات قرینه میخواهد.

۴- حدود العالم ۵۷

۵- تاریخ بخارا ۲۷ تا ۴۱

شرح آن در قسمت مساجد داده شده .

۵/ بنای مسجد بلخ از طرف زن داود بن علی (ابن بطوطه - شرح آن در قسمت مساجد)

۶/ بنای اسد آباد بلخ در حدود ۷۳۶هـ ۱۱۸م (شرح آن بحواله مجمل گذشت)

۷/ بنای فضل آباد اندر بیابان آموی و کشیدن دیوار عظیم بین سفد و بخارا تا از حملات ترکان ایمن شدند، از طرف ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی حکمران مهدی خلیفه عباسی در خراسان در حدود سنه (۱۶۷هـ ۷۸۳ م)

(زین الاخبار خطی ۷۷ ب)

۸/ بنای گردیز :

گردیز یا گردیس (گر = غریمنی کوه + دیس مساوی دزیغنی حصار کوهی) بقول نویسنده نامعلوم حدود العالم در حدود (۳۷۲هـ ۹۸۲م) شهری بود، میان غزنه و هندوستان بر سر تلی با حصار استوار و سه باره، که بر وادیهای ولایت قدیم و تاریخی پکتیکا (پشتونخوا محل سکونت پشتون) حاکم و مشرف بود.

در حدود سال ۲۰۰هـ ۸۱۵م هنگامیکه پیشوای سیاسی و داهی معروف سیستان حمزه شاری امیر المومنین باسلطه خلافت بغداد در افغانستان مقاومت و مقابله داشت، او شهر گردیز را بنا نموده بود.^۱

چون بقرار اسنادیکه در فصل اول این کتاب ذکر رفت، گردیز از زمانهای قبل از اسلام وجود داشت، بنا بر این باید گفت که حمزه این شهر و یا حصار آن را تجدید و تعمیر کرده باشد، تا پناهگاهی برای تبعه و پیروانش باشد. زیرا ما می بینیم که در حدود (۳۷۲هـ ۹۸۲م) یعنی زمان نوشتن حدود العالم هم خوارج یعنی تابعان حمزه در گردیز سکونت داشته اند^۲ و ماقبل^۳ در شرح زندگانی حمزه در فصول سابقه باین مطلب اشاره نمودیم.

۱- تاریخ سیستان ۲۴

۲- حدود ۴۵

گردیز در عصر مولف حدود العالم حصاری محکم داشت، که دارای سه باره بود. و ازین هم دریافته میتوانیم، که حمزه گردیز را در نهایت استواری و حصانت ساخته بود.

ابنیه خیریه

از خاطرات و مشاهدات هیون تسنگ در حدود ۹۰۰ ه در افغانستان میدانیم که در شهرهای بزرگ و معابد این کشور بناهای خیریه نیز بوده، که در آن پار سایان و زاهدان بودایی زندگی میکردند. در معابد هده و ننگرها و لغمان و کاپیسا و بامیان و بلخ و دیگر بلاد اموال هنگفت بنام خیروند ر فرا هم می آمد.

در دوره اسلامی نیز به نظایر چنین ابنیه خیریه برمیخوریم، مانند مدارس و پلها و رباطها و بندهای زراعتی و بناها برای آرامش مردم و غیره.

بشاری مقدسی شرح میدهد، که در خراسان بر هر دو فرسخ یک رباط است، که در آن اصحاب برید (مامورین پوسته) هم باشند.^۱

نرخنی درباره بیکند ماوراءالنهر، یکی از بلاد شمالی شرقی خراسان گوید: که او مسجد جامع بزرگ و بناهای عالی دارد، و تا سال ۵۲۴۰ ه ۸۵۴ م در وی رباطهای بسیار زیادت از هزار رباط بوده، و اهل هر دیهی رباطی بنا کرده اند، و جماعتی را در آن نشاند و نفقه ایشان را از دیه می فرستاده اند، و این رباط در زمستان مقرر غازیانی بوده، که با کفار حمله آور اطراف جنگ می کردند.^۲

در سنه ۱۶۷ ه ۷۸۳ م ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی از دربار المهدی به حکمرانی خراسان منصوب گشت. این شخص که خود خراسانی بود، در اینجا بادل سوزی و همدردی مردم کار کرد، و از بناهای خیر و تعمیر مسجد جامع و حایط ها و گورستانهای مروبود، و دریابان آمو شهری بنام فضل آباد بساخت، و میان سغد

۱- احسن التقاسیم ۶۶

۲- تاریخ بخارا ۲۲۱

وبخارادیواری عظیم بکشید تا از ترکان ایمن فرشدند.^۱

در فصل دوم ذکر حیان خراسانی گذشت، که در حدود ۱۰۰۵ هـ ۷۱۸ م بالیاقت فوق العاده در خراسان بمقابل قوای متهاجم عرب قیام میکرد. او بقول نرشخی مردی بزرگ بوده و در ماوراء النهر حوضی ساخته بود که به « حوض حیان » شهرت داشت.^۲

از بناهای خیریه بسیار قدیم هرات پل هری رود است، که بقول بشاری قدسی در تمام خراسان شگفت آور تر از آن چیزی نیست، و بناء آنرا مجوسی کرده که نام خود را بر آن نوشته بود، در بناء آن آنقدر کارگران مصروف بودند، که نمک هزار جریب زمین را در آن وقت خورده بودند.^۳

مورخان را در وصف سماحت مردم ماوراء النهر شمال خراسان و ابنیه خیریه آنجا تفصیل دلچسپی است. بقول ابن حوقل هر فرد دهقان زمین دار، قصری فراخ و مهمان خانه عامی دارد، و مهمانان را به آمدن در آن مهمانخانه تشویق میکند، و حتی گاهی این مردم در جلب وارد شوندگان به مهمانخانههای خود مسابقه می نمایند، و از صرف اموال خود درین راه دریغی ندارند. ابن حوقل در سفد منزلی را دید، که دروازه های آن بروی مسافران باز بود، و سالهادر آن بسته نشده، و بدون اطلاع قبلی هر شب صد و دوصد نفر در آنجا نزول میکردند و بتمام ایشان طعام و بستر و حتی به ستورهای آنها علف و خراکه هم میرسید، و صاحب آن منزل خیر ازین وضع نهایت مسرور و خورسند می بود، و سالهای متوالی به نوازش مهمانان می پرداخت. و در ماوراء النهر اکثر متمولان، اموال خود را در بنای رباطها و تعمیر راه ها، و وجوه خیر و بناء پلهامی پرداختند، و هیچ روستایی نبود که در آن چنین رباطهای خیری نباشد، که عدد آن رباطها به هزار

۱- زمین الاخیار خطی ۷۷ ب

۲- تاریخ بحار ۶۹۱

۳- احسن التقاسیم ۳۳۰

میرسید، و دران به مسافران طعام و علف ستور میدادند، و در سمرقند هزار جای آب سردیخ دار برای نوشیدن گذرندگان مهیا بود^۱

بین بلخ و سواحل آمو بیابانی سهمگین بود، که در زمستان سرمای شدید و طوفان باد و باران داشت، و در تابستان هم گاهی باد سموم مهلك دران می وزید، که وسیله اتلاف مسافران و زحمت گذرندگان بود.

درین بیابان بقا صله سه منزلی بلخ يك شخص خیر و معروف ابو الحسن محمد بن حسن ماه، رباطی عظیم ساخته بود، که مردم به آن احتیاج زیاد داشتند و از طوفان سرما و گرما و حمله دشمن و دیگر متالف دران می آرامیدند، که حصنی منبع داشت، و سپاهی عظیم دران پناه جسته می توانست. و این مرد بشردوست و نیکو کار در تمام ماوراء النهر و خراسان رباطهای بزرگ ساخته بود، که ازان جمله در قوادیان و ترمذ رباطهای بزرگ داشت، که دران به مسافران نان هم میدادند. وی در ترمذ بیمارستانی ساخته بود، که گرانیهاترین ضیاع خود را برای آن وقف کرده بود. و همچنین در شومان و صرمنجی و چغانیان و دیگر بلاد آرامگاههای مسافران و غریبان ساخت که دران به طبقات محتاجان کمک و نفقه داده می شد.^۲

مادر شرح شهر ملتان وجود دار المساکین و بیمارستان قدیم رادر پهلوی معابد آن شهر بحواله هیون تسنگ نوشتیم، و ازان برمی آید، که اینگونه ابنیه خیریه در سمت های شرقی این سرزمین نیز وجود داشته و مورد استفاده مردم بود.

در قدیم ترین راپور مصارف دولتی سیستان که از سه و چها رقرن اول اسلامی باقی مانده واضح می شود: که در بودجه دولت مبلغ معینی برای امور خیریه مخصوص بوده و هر سال آن را در همان مدارك خیریه عامه المنفعه صرف میکردند، مثلاً برای راست کردن کورها (کندهای سیلاب) و بستن بندهای ریگ و آب و ساختن پلها و جریها و معابر کشتی هلمند و دیگر امور خیریه در بودجه پول معینی بود.

۱- صورة الارض ۲/ ۴۶۷

۲- همین کتاب ۲/ ۴۵۵

و نیز بیمارستانی در بازار عمرولیت زرنج بود که سالی ده هزار درهم مصرف از بودجه دولت داشت.^۱

ابنیه خیریه فضل برمکی :

چنانچه در فصل سوم گفتیم، در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی برمکی بلخی به امارت خراسان آمد. این مرد بلخی که با خراسان وطن خود علاقه بی داشت، بسا بناها را درین سرزمین ساخت. او در بخارا به تعمیر مسجد جامع بزرگ بسیار مال خرج کرد، و نخستین بار در مسجد قندیلها آویخت.^۲

چنانچه در شرح ابنیه مساجد قدیم اسلام در همین فصل گفته ایم، چون فضل برمکی به بلخ رسید، یک گوشه معبد قدیم نو بهار را ویران ساخته و بجای آن مسجدی را بنامود، و در خراسان جو روستم را بر کند، و بسا مساجد و حوض های آب و روابطها را ساخت.^۳

مساجد

فاتحان عرب بنام دین اسلام در جهان پیش میرفتند، و بهر جای که میرسیدند، نخستین بار مسجدی را که پرستشگاه خداوند یکتای لایزال بود، بنامی نهادند، و این مساجد را اکثر بلاد معروف بجای معابد قدیم بنامی شد. مثلاً قتیبه بن مسلم باهلی فاتح عربی بعد از کشودن شهر بخارا مسجد جامع در اندرون شهر و نمازگاه عید را در حوالی ریگستان بنا کرد و بقول نرشخی:

«مسجد جامع بنا کرد اندر حصار بخارا بسال نو دو چهار، و آن موضع بتخانه بود مراهل بخارا را، فرمود تا هر آدینه در آنجا جمع شدی، چنانکه هر آدینه منادی فرمودی هر که بنماز آدینه حاضر شود، دو درهم بدهم. . .»^۴

۱- تاریخ سیستان ۳۲

۲- تاریخ بخارا ۵۹

۳- ابن خلکان ۱/ ۴۰۹

۴- تاریخ بخارا ۵۸ و ۶۱

این مسجد که در ابتدای ورود اسلام مردم را بدادن پول نقد بدان آوردندی، بعد از مدتی آنقدر مورد رجوع مردم شد که در آن نگنجیدند، تا که فضل بن یحیی بن خالد برمکی امیر خراسان شد بروز گارهارون الرشید (حدود ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م) و او به کمک مردمان شهر میان حصار و شارستان بخارا مسجد جامع بنا کرد، و مسجد قدیم حصار دیوان خراج شد، و نیز از مساجد قدیم اوایل فتوح اسلامی در بخارا مسجد بازار ماخ است که مسلمانان فاتح آن را بجای بتخانه قدیم ساختند و از مساجد معتبر خراسان بود.^۱

در خراسان چند مسجد دیگر نیز در اوایل دوره اسلامی شهرت داشت، که ظاهراً در اوایل فتوح اسلامی (حدود ۲۰ هـ ۶۴۰ م) سه مسجد در مرو ساخته شد: اول مسجد اندرون شهر که در اول اسلام در آن نماز آدینه خوانده شد. و مسجد دوم بعد از شیوع اسلام و کثرت مسلمانان بر دروازه شهر بنا شد که آنرا «مسجد عتیق» گفتندی و اهل حدیث در آن نماز خواندندی، و به مسجد «بنی ماهان» نیز یاد شدی.^۲ سدیگر مسجد ماجان مرو را ابو مسلم ساخت و دو طرف آن بازارها کرد^۳، و دارالاماره در پشت این مسجد بود، و در حدود ۵۸۰ هـ ۱۱۸۴ م از مساجد مرو جزین مسجد باقی نمانده و دو مسجد سابق از بین رفته بود.^۴

اما عیدگاه شهر مرو در محله رأس الميدان در مربعه ابی الجهم بین نهر هرمزفره و ماجان در بین ابنیه و عمارات واقع بود.^۵

در حواشی شرقی مملکت نیز عساکر اسلامی تا کرانه های مهران (سند) رسیده بودند، و چون در حدود ۱۵۲ هـ ۷۶۹ م - چنانچه در قسمت ۱۲ فصل ۳ گذشت - و یهند پایتخت گندهار را فتح کردند، معبد بد (بضم اول = بودا) آنجا را ویران کرده و بجای آن مسجدی را ساختند.^۶

۱- تاریخ بخارا

۲- اصطخری ۲۵۹

۳- روضات الجنات، سفزاری ۱/ ۱۷۶

۴- ابن حوقل ۴۳۵ حاشیه

۵- اصطخری ۲۵۹

۶- فتوح ۵۴۴

بقول مقدسی: چون بعد از ۱۱۴ هـ ۷۳۲ م بنای شهر منصوره در سند گذاشته شد، در آنجا مسجدی بزرگ بطرز جامع مسجد عمان از خشت و سنگ در وسط بازار ساخته شد که برستونهای بزرگ چوب ساج و ساگون استوار بود^۱ هکذا در عصر مامون، سپاهدار عرب فضل بن ماهان، سندان را در سرزمین سند کثود و در آنجا مسجد جامع را ساخته بود، که بعد از وهنگام غلبه هنود نیز مسلمانان اندرین مسجد خدای یکتا را می پرستیدند.^۲

در سرزمین ماوراء النهر خراسان نیز مساجد متعدد در دو قرن نخستین اسلامی بنا شده، که از آن جمله مسجد جامع کریمیه و نوروزنده و افشنه از بنای قیه بن مسلم و محمد بن واسع، و مسجد بیکند مشهور بوده، و از ابنیه قدیم دوره اسلامی بشمار می آمدند.^۳

اما مسجد جامع بزرگ هرات: که بقول صاحب حدود العالم «آبادان تر مز گنهاست بمردم از همه خراسان» و این مزگت معروف در بین شهر واقع و در اطراف آن بازارها و زندان بود، و در تمام خراسان و ماوراء النهر و سیستان به بزرگی و عمران و رجوع نماز خوانان فراوان شهرت داشت، و بعد از آن مسجد بلخ و مسجد سیستان مرکز فقیهان و مجمع مردم بود و چنین بنظر می آید که مسجد جامع هرات از قدیم بنای چوبین بود، و چون در شب ۸ جمادی الاولی ۴۹۵ هـ ۱۱۰۱ م بسبب نازله بیکه از آسمان افتاد ویران گردید و افس آنرا ساختند^۴، و نیز سوختن این بنای چوبی در عصر غوریان بر وایت منهاج سراج ثابت است، که جامی نیز آنرا تایید میکند^۵، و بعد از آن سلطان غیاث الدین

۱- احسن التقاسیم ۴۷۹

۲- فتوح ۵۴۵

۳- تاریخ بخارا ۱۲ بجمد

۴- اصطخری ۲۶۵

۵- روایات الجنات اسفزاری ۵۵/۲

۶- طبقات ناصری ۳۷۵/۱ و نفحات الانس ۲۲۷

غوری آنرا در سنه ۵۹۷ هـ ۱۲۰۰ م با گنبد های خشت پخته از سرنو تعمیر نموده بود.^۱ که اینک نوشته های همان عصر در حین ترمیم مسجد جامع از زیر کاشی کاری های عصر تیموریان برآمده و واضح می سازد که ترمیم این مسجد در رمضان ۵۹۷ هـ صورت گرفته بود، و بر روایات کهن آن چنین نوشته ها دیده می شود: «انفق بتعمیر هذه المسجد من خالص ما له السلطان المعظم شهنشاه الاعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم... سلطانہ و اعلی شانه واعظم برهانه و رفع مکانه تبارک شهر الله المبارك رمضان سنه سبع وتسعين وخمس مائه.^۲

محمد بن قاسم حکمران اموی بعد از فتح سند در شهر دیبل (نزدیک کراچی کنونی) مسجد جامعی را در کمال بزرگی بساخت^۳، در نیرون (حیدرآباد سند کنونی) وارور (روہری) و ملتان نیز مساجد ساخته شده، و فضل بن ماهان نیز بعد از فتح سند در آنجا مسجدی ساخته بود.^۴

سبک ساختمان مساجد

درباره طرز ساختن مساجد نخستین اسلامی در سرزمین های طرف شرق افغانستان معلومات مغتنمی از کاوش های باستان شناسی بدست آمده که روشنی خوبی بر سبک ساختمان مساجد قدیم می اندازد بدین موجب:

در سنه ۱۹۶۰ م کاوش های باستان شناسی در بمبور حدود ۲۰ میلی جنوب شرقی کراچی در جایی که احتمال وقوع شهر قدیم دیبل در آن می رود صورت گرفت، که در آنجا آثار حصار و شهر باستانی موجود است، و از حفریات آن علایم و بقایای خانها و معابد و بازارها و کویها و حتی بندر آب و ایستگاه کشتی ها و دروازه های شهر برآمد، و برخی برین اند که شهر دیبل تاریخی همین است، ولی تا کنون اثریکه برین امر شهادت واضح دهد بدست نیامده است.

۱- روشنائات

۲- این نوشته کوفی را دانشمند محترم فکری - لاجوقی هروی خوانده و یاد داشت خود را به نویسنده این سطور سپرده اند.

۳- فتوح ۵۳۵

۴- فتوح ۵۴۵ و تحفة الکرام ۱۵/۳

قرار را پوریکه اداره باستان شناسی کراچی نشر داده، دو نوشته مهم قدیم ازین کاوش ها کشف گردیده، که بزبان عربی و خط کوفیست، و این هر دو نوشته ازجایی برآمده که محل وقوع مسجد قدیم این شهر بود. و نوشته نخستین تاریخ ۱۰۷هـ ۷۲۵م و دومین سنه ۲۹۴هـ ۹۰۷م را دارد.

را پور باستان شناسی حاکیست که بقایای مسجد وانمود میکند، که طول آن ۷۵ فـت و عرض ۵۸ فـت بوده و جامع مخصوص نماز خوانی آن ۳۳ ستون در سه قطار داشت، ولی این مسجد محرابی طرف قبله ندارد، که این سخن نیز قدمت آن را میرساند.

زیرا محراب مجوف نخستین بار در عصر الولید خلیفه اموی (۸۶/۹۶هـ) از طرف حاکم او قره بن شریک (۹۰/۹۶هـ) در مسجد مصر برای ادای نماز وضع گردیده بود.^۱

نقشه عمومی این مسجد با جوامع بصره و کوفه که سعید بن ابیه در سال ۴۵هـ ۶۶۵م و سنه ۵۵۰هـ ۶۷۰م ساخته بود، شباهت تام دارد، و نیز همانند مسجد جامع عظیمی است که حجاج در واسط بسال (۶۳/۷۰م) ساخته بود، و این مسجد نیز محرابی نداشت.

مضمون نوشته نخستین چنین است :

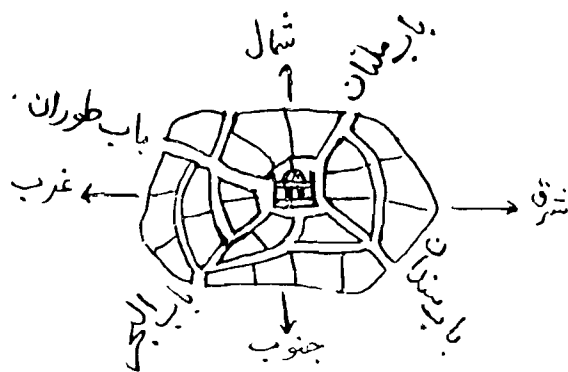
«هذا ما امر به الامير مروان بن محمد مولى امير المؤمنين اعزه الله، على يدى على بن موسى ولى امير المؤمنين اكرمه الله، سنة سبع ومائة». اما بر سنگ دوم نوشته شده: «هذا ما امر بنصبه الامير محمد بن عبد الرحمن ا لسند ۵ سنه اربع وتسعين ومائتين». از نوشته نخستین پیداست که این مسجد ۱۸ سال بعد از فتح محمد بن قاسم در سنه ۱۰۷هـ ۷۲۵م ساخته شده و بانی آن امیر مروان بن محمد بوده که به امر او علی بن موسی ساخته است و این اشخاص از امرای حکمران بنی امیه بوده اند.

اما نوشته دوم که در همان محـل مسجد پیدا شده و انـمر دمیـکند که تا سال (۲۹۴هـ ۹۰۷م) که امیر سنده محمد بن عبد الرحمن آن را نصب میکرد، همین مسجد آبادان و محل عبادت مومنان بود. چون در حفريات مسجد برخی از مسکوکات زرین و سیمین نیز کشف شده

۱- مختصر دایرة المعارف اسلامی ۳۴۳ بزبان انگلیسی بحواله مقریزی ۶/۴

لبيك الله المرحوم الرحيم
 هذا عهد بالاصغر وورث
 من بعدك وولدك اهل الدومير اقمه
 الله على رضى على تره سبده و...
 الموهرا كرمه الله بسببه يسبح و...

سنگ نیشته مکشوفه از مسجد بمبور ۱۰۷ هـ مربوط صفحه ۷۱۲



منصوره

مقابل صفی ۷۰۲



رواق کهن مسجد جامع هرات ، که بران نوشته سنه ۵۹۷ ه از زیر کاشی کاریهای
عصر تیموریان برآمده.

مربوط صفحه ۷۱۱

ویکی از ان بنام هشام بن عبدالملک اموی (۱۰۵/۱۲۵ هـ) و دیگری بنام المأمون عباسی (۱۹۸/۲۱۸ هـ) و برخی مسکوک مسی از هشام بن عمر حاکم سند از طرف خلیفه منصور عباسی بدست آمده^۱، و آواز اعراب تغلیبی است که در سنه ۱۵۱ هـ ۷۶۸ م به سند مقرر شده، بنابراین توان گفت که روابط دادوستد مسلمانان عربی در همین ایام با سرزمین های سمت شرقی افغانستان موجود بوده است. و بهر حال کشف بقایای این مسجد قدیم که در اوایل قرن دوم هجری بنیافته نمونه مساجد باستانی را نشان می دهد.

دیگر مسجد قدیم که در همین سرزمین بناشده مسجدیست بزرگ که محمد بن قاسم در سنه ۹۲ هـ ۷۱۱ م بعد از فتح پایتخت راجه داهر سنده یعنی اروردرین شهر بنانهاده بود،^۲ و اکنون فقط دودیوار این مسجد باقیست که فاصله بینی آن ۱۵ فوت و مدخل آن ۱۴ فوت است، و برین دیوارها آثار کاشی کاری هم دیده می شود، و چون کاشی در در اینیه هندوان مستعمل نبود، بنابراین باید گفت که اعراب کار خانهای آنرا از پارس با خود آورده و درین سرحد غربی هند آنرا رواج داده اند. چون این پایتخت در زلزله یکه دیبل و دیگر بلاد سند را ویران کرد، خراب شد، بنابراین اثری از آبادیهای قدیم باقی نمانده است.^۳

بعضی از مساجد خراسان را خانیکوف از یادگارهای عصر اول اسلام میدانند، و درین طرز، معماری عرب و خراسان با هم ترکیب یافته است. طاق و منارهای مخروطی و قرار دادن ایوانچه در انتهای آن و استعمال کاشی های مینا کار در آرایش و تزین تماماً طریزیست خراسانی و برعکس گل و بوته و نقش و نگار داخل و کارهای قلمی و ستونهای بلند آن طرز معماری عرب میباشد.^۴

از آثار مسجد یکه در شیراز در ۲۸۱ هـ ۸۹۴ م از طرف عمر ولیث پادشاه بزرگ

۱- دپوررسی وزارت اطلاعات کراچی نمبر ۳۰۴۷ ژدهم جون ۱۹۶۰ م

۲- عجايب الهند بزرگ بن شهریار ۳

۳- شهرهای قدیم و جدید پاکستان (انگلیسی) طبع کراچی ۱۹۵۰ م تالیف دکتور عبدالحمید خان

۴- لندن اسلام و عرب ۲۲۷ ترجمه فارسی.

صفاری افغانستان ساخته شده، زیرطاق جنوبی محراب داخلی، گچ بری عمیقی است که با طرح ساده گل مزین گشته و شاید از بنای اصلی عمرولیت باقی مانده باشد، و آنرا نمونه یی از تزئین سبک مشترک خراسان و عرب توان پنداشت.

کارگران این زمان درخشت پزی و خشت کاری کاملاً استاد بودند، و در بناهایی که باقی مانده، نشانی از عجله و یابسی دقتی مشاهده نمیگردد، درحالیکه در آثار دوره های بعدی گاهی بنظر می آید.

در ساختمان بناهای اولیه تمام توجه به استفاده نبوده، بلکه به آرایش و تزئین اهمیت داده شده و ارتباط کاملی بین ساختمان و اشکال تزئینی آن دیده می شود، این آرایش تنها تزئین بسی تناسب و جداگانه نیست، که روی سطح بنا اضافه شده باشد، بلکه نتیجه وحدت واقعی مصالح و سبک ساختمان است.^۱

ساختمان مساجد عربی مشتمل بود، بر دالانهای وسیعی که بر ستونهای متعدد بنامی یافت، و مجمع نماز گذاران بود. پیش روی این دالان صحن فراخی وجود داشت که در یک طرف آن حوضی برای وضو و در دیگر گوشه آن مناری بلند برای اذان دادن بود، و در شمال و جنوب این صحن، برای سکونت مسافران حجراتی آباد می شد، و در سمت مشرقی بیرون مسجد اصطبل حیوانات و حوض آب خوری و غسل خانه و حمام وجود داشت.^۲

از مساجد اولیه عصر اسلامی در خراسان آثار یی باقی نمانده، ولی مورخین نوشته اند که سقف بعضی از مساجد ستونهای چوبی و برخی ستونهای سنگی داشت، و بنای مسجدی را که در پهلوی غربی خراسان دکترا ریک اشمید در ری کشف نمود، تعمیر آنرا به عصر المهدی از ۱۵۸ تا ۱۶۹ (۷۷۵-۷۸۵ م) می رسانند، و دیگر مسجد تاری خانه مرزنهایی غربی خراسان یعنی دامغان است، که بنای آنرا هم قبل از ۲۰۰ ۸۱۵ م

۱ - تاریخ صنایع ایران ۱۳۵

۲ - همین کتاب ۱۴۱

۳ - تمدن اسلام و عرب ۲۱۷

حدس زده اند، وازین مسجد طرز بنای مساجد خراسانی را حدس توان زد .
 ساختمان این مسجد عبارتست از صحن مرکزی که دور آنرا دالانی احاطه نموده
 و دهلیز هایی هم دارد، که طرف قبله عمیق تراند، طاقهای اطراف صحن از آجر ساخته
 شده که برخلاف معمول بحالت عمودی و دورجه یکی فوق دیگری قرار داده شده
 است . طاقها قدری متمایل به تیز است، ولی خیلی شبیه بطاقهای ساسانیست . ستونهای
 آن مدور و یک مترو نیم قطر هریک از انهاست، و از آجرهای بزرگی که ۳۴ سانتی
 متر مربع است ساخته شده و این آجرها بحالت عمومی روی یکدیگر قرار داده شده
 است . این بنای مسجد مخلوطیست از سبک عربی و ساسانی که در تپه حصار نزدیک
 دامغان کشف گردیده است .^۱

از جمله مساجد قدیم خراسان که فی الجمله از طرز بنای آن خبری داریم، مسجد
 قدیم نسا پور است که در ربض پایین شهرستان نزدیک بازار درشش قطعه واقع بود،
 و مسجد منبر ابو مسلم مروزی (حدود ۱۳۰ ۸۴۷ هـ) از چوب ساخته بود، که پسانتر
 عمرو لیث آنرا بر پایه های خشتی بنا کرد . این مسجد مدور سه رواق داشت و درین
 آن خانه آراسته یی بود، که یازده در و ستونهای محوری رخام و سقف و دیوارهای
 نگارین داشت .^۲

این مسجد بزرگ دارای مقصوره یی بود که بو مسلم مروزی بنا نهاده بود، مساحت
 این مسجد تاسی جریب میر سید، و هزار ستون داشت، و ۶۰ هزار مردم بیکبار در روی
 نماز کردند. در آن آبهای روان و حوضهای عمیق و در وسط یخدانی بود، و زیاده
 از صد نفر خادم و فراش داشت . قبه مذ هب هزار مثقالی در آن بود، و ستونها و منابر
 و صنادیق و قنادیل را صد هزار مثقال سیم و صد هزار مثقال طلا بها بود، و در خراسان
 منبری احسن تر از آن نبود، که بو مسلم درین جامع نهاده و هم مناری در آن ساخته بود.^۳

۱- تاریخ صنایع ایران ۱۳۵

۲- احسن التماسیم ۳۱۶

۳- تاریخ نسا پور ۱۴۳ تألیف الحاکم محمد بن عبد الله طبع تهران ۱۳۳۷ ش

مسجد بلخ

در سنه ۱۷۸ هـ ۷۹۴ م فضل بن یحیی بر مکی برخراسان والی شد، او به بلخ آمد، و تا آنوقت ابنه قدیم معبد نوبهار باقی بود، که خانواده او منصب تولیت و سدانیت آنرا داشتند. فضل خواست آن بنای باقیمانده عصر قبل از اسلام را ویران کند، و بجایش مسجدی بسازد. ولی بنای نوبهار آنقدر استوار بود، که به تخریب آن موفق نشدند. بنابراین یک گوشه آنرا ویران و بجای آن مسجدی را آباد کرد و این مسجد غالباً کهن ترین مسجد بزرگ بلخ است، که درازمنه ما بعد وسعت یافته و بجای نوبهار کهن ایستاده و یکی از مساجد معروف دنیا شده بود و بشاری زینه زیبای منقش آنرا می ستاید که بقایای این مسجد تا رحله ابن بطوطه (حدود ۷۳۵ هـ ۱۳۳۴ م) هم بنظر می رسید و او گوید: «که یک سوم این مسجد را چنگیز خان بطمع گنجینه یی که میگویند زیر یکی از ستونهای مسجد نهفته است ویران کرد، و این مسجد از بهترین و وسیع ترین مساجد دنیا بود، و اگر چه با مسجد رباط الفتح مغرب از حیث بزرگی ستونها شباهت داشت، ولی مسجد بلخ زیبا تر از آن بود» و قراریکه ابن بطوطه در بلخ از تاریخ دانان آن شهر شنید، این مسجد رازن داود بن علی یکی از امیران بنی عباس از سنگهای کزدان (یک نوع سنگ نرم) ساخته بود، که زاویه و رباطی هم پیش روی داشت. ۲

مسجد زرنج:

در سنه ۱۱۱ هـ ۷۲۹ م عبدالله بن ابی برده از نوادگان ابو موسی اشعری در سیستان والی و مردی نیکو کار و عادل بود، او مصلا ی بزرگ شهر زرنج را به درپارس (باب فارس) بنا کرد، و آن زمین را بسیم وزر خرید و بسیار مستغلات آنرا هم بخرد و بران وقف کرد، و بهاء آن همه را به نقد بداد، این مصلا ی بزرگ زرنج تا حدود (۱۰۳۵ هـ ۱۵۳۴ م) هم باقی

۱- ابن خلکان ۱/ ۴۰۹

۲- سفرنامه ابن بطوطه ۳۸۷

و معبد مسلمانان سیستان بود.^۱

مسجد جامع زرنج در مقابل محبس واقع و از بناهای عجیبی بود، که دو منار قدیم داشت و يك منار دیگر آن با مرعقوب لیث صفاری از صفر (روی) ساخته شده بود.^۲

مسجد غزنه:

در همین فصل در قسمت ابنیه شهرها و مبحث غزنه شرح دادیم، که مزگت نخستین غزنه بجای بتخانه لویکان در درب بامیان شمال غربی شهر غزنه در حدود (۱۶۴ هـ ۷۸۰ م) ساخته شده بود، که بعداً بنام «مسجد افلح» مشهور شد، و برای شرح این مطلب به رساله لویکان غزنه تالیف نویسنده این سطور طبع کابل، و فصل نخستین کتاب حاضر در شرح حال دودمان لویکان رجوع فرمایید.

مسجد قتیبه

بقول بشاری در شیان که شهری بود از روستای اسکیمشت (اشکمش) از طرف قتیبه بن مسلم باهلی در پهلوی چشمه آب مسجدی ساخته شده بود،^۳ که از قدیمترین مساجد این سرزمین بشمار میرود. زیرا قتیبه از سپه سالاران لشکرهای عرب دوره بنی امیه (حدود ۹۰ هـ ۷۰۸ م) در صفحات شمالی هندو کش است، و این مسجد نیز در ربع اخیر قرن نخستین هجری ساخته شده است.

۱- تاریخ سیستان ۱۲۷

۲- احسن التقاسیم ۳۰۵

۳- احسن ۴۵۳

(۵)

فرهنگ

یافکر و علم و ادب

بعد از ظهور اسلام در افغانستان

چنانچه در فصل نخستین این کتاب و وقایعی که در فصول بعد تشریح گردیده خواندید، که در قرن ۶-۷ م و هنگام ظهور اسلام، سرزمین افغانستان، محل تخلیق و حل و مزج و تقاطع فرهنگها و مدنیت ها و زبانها و افکار مختلف شرقی و غربی و شمالی بوده و فرهنگ مشترک و مخلوطی از عناصر مذکور درین سرزمین تشکیل شده بود. دوره قبل از اسلام افغانستان که با آمدن اسلام درین سرزمین پیوستگی دارد، از نظر فرهنگ با صنعت و تمدن دوره کوشانی وابسته است.

از اسنادیکه در حفريات معبد کوشانی و کانیشکای بزرگ (حدود ۱۲۵ م) از سرخ کوتل بغلان اخیراً بدست آمده چنین بنظر می آید، که کوشانیان در تخلیق افکار و فرهنگ و صنعت خاص این سرزمین که آنرا بعد از دوره گریکو بودیک یک دوره خاص افغانی توان گفت، کارنامه های نمایانی را انجام داده اند، که از آن جمله، تخلیق آیین مخصوص شاه پرستی است، که با عناصر بقایای افکار بودایی و زردشتی (وجود آتش مقدس) مجسمه ها و بتان شاهی را هم در معابد خود قرار داده اند، و مابقایای این آیین را در اوایل دوره اسلامی در مزگت درب بامیان غزنه مشاهده میکنیم، که شاه آخرین دودمان لویک، مجسمه لویک جد بزرگ خود را از ترس مسلمانان بت شکن، در تابوت سیمین گذاشته و در آن مزگت که قبلاً معبد خاص آیین شاه پرستی ایشان بود،

زیر زمین دفن کرده بود.^۱

موسیوفوشه محقق باستان شناس فرانسه، صنعت کوشانی را از ابتکارات دوره کوشانی دانسته و گوید: نوعیت ستوپهای این دوره سهولت ازابنیة زمان اشوکا متمایز است... اگر بخواهیم این سبک جدید را با ابنیة مذهبی اروپاییان نماییم باید بگوئیم، که سبک اشوکا سبک رومی ستوپها (قرن ۱۰ تا ۱۲ م در فرانسه) و سبک کانیشکاسبک گوتیک آنست که از قرن ۱۲ تا ۱۵ م در فرانسه موجود بود، ستوپهای اشوکا هیچگاه به بالای فلات ایران نیامده، ولی ستوپهای کانیشکا و جانشینانش به آسانی به جلگه هند راه یافته است. و حتی در حومه جنوب شرقی پایتخت جدید پوروشاپوره (پشاور کنونی) امپراطور کوشان بزرگترین بتخانه را بنا نموده است. این معبد چندین بار طعمه حریق شده و امروز خرابه‌یی بیش نیست، ولی مادر نتیجه خواندن یادداشتهای مسافرین چینی توانسته‌ایم، خطوط اصلی آن را بشناسیم، که در آثار ویرانه آن بصورت معجز آسایی یکی از اشیای مقدس که امضا و تصویر کانیشکا روی آن دیده می‌شود، بوسیله اداره باستان شناسی هندوستان کشف گردیده است.^۲

دکتر هرمان گوئتزالمانی که استاد تحقیقات درباره هند است، راجع به هنر دوره کوشانی گوید: «هنریونانی شروع به تغییر فرم هنرهای هندی نموده و بصورت گندهارا درآمد، ولی بسیاری از محققین بر این عقیده اند، که سبک مزبور را باید کمتر توسعه شیوه یونانی و بودایی دانست، بلکه یک توسعه شیوه شرق ایران است، که بموازات آن در تحت حکمفرمایی قبایل سکاهای جنوب شرقی و کوشان بسط یافته است و باین حال در کشمیر تا دوره گریپتا (قرن ۴/۳ م) بطوریکه از ویرانههای معابد بودایی هروان استنباط می‌شود، یک هنر کاملاً خالص پایدار ماند، و هجوم این مردم، دولت‌های یونان و بلخ و یونان و هند را منقرض ساخت، و عناصر تازه‌یی وارد دهند کرد، که دیگر مربوط بایران غربی و نفوذ هخامنشی نبوده، و وابسته بشمال فلات

۱- رجوع به فصل اول این کتاب و مبحث لویکان غزنه.

۲- تمدن ایرانی ۳۸۸ مقاله استاد فوشه.

باری کلتور و تمدن و هنر و وره کوشانی، مراتب تکامل و انحطاط را طی کرده و تا اوایل عصر اسلامی و نفوذ لشکریان عرب رسید، که جای خود را در قرن نخستین اسلامی و حدود ۶۵۰ م بیک مدینیت و فرهنگ مخلوط دیگری داد، که آنرا فرهنگ دوره نخستین اسلامی افغانستان گوئیم.

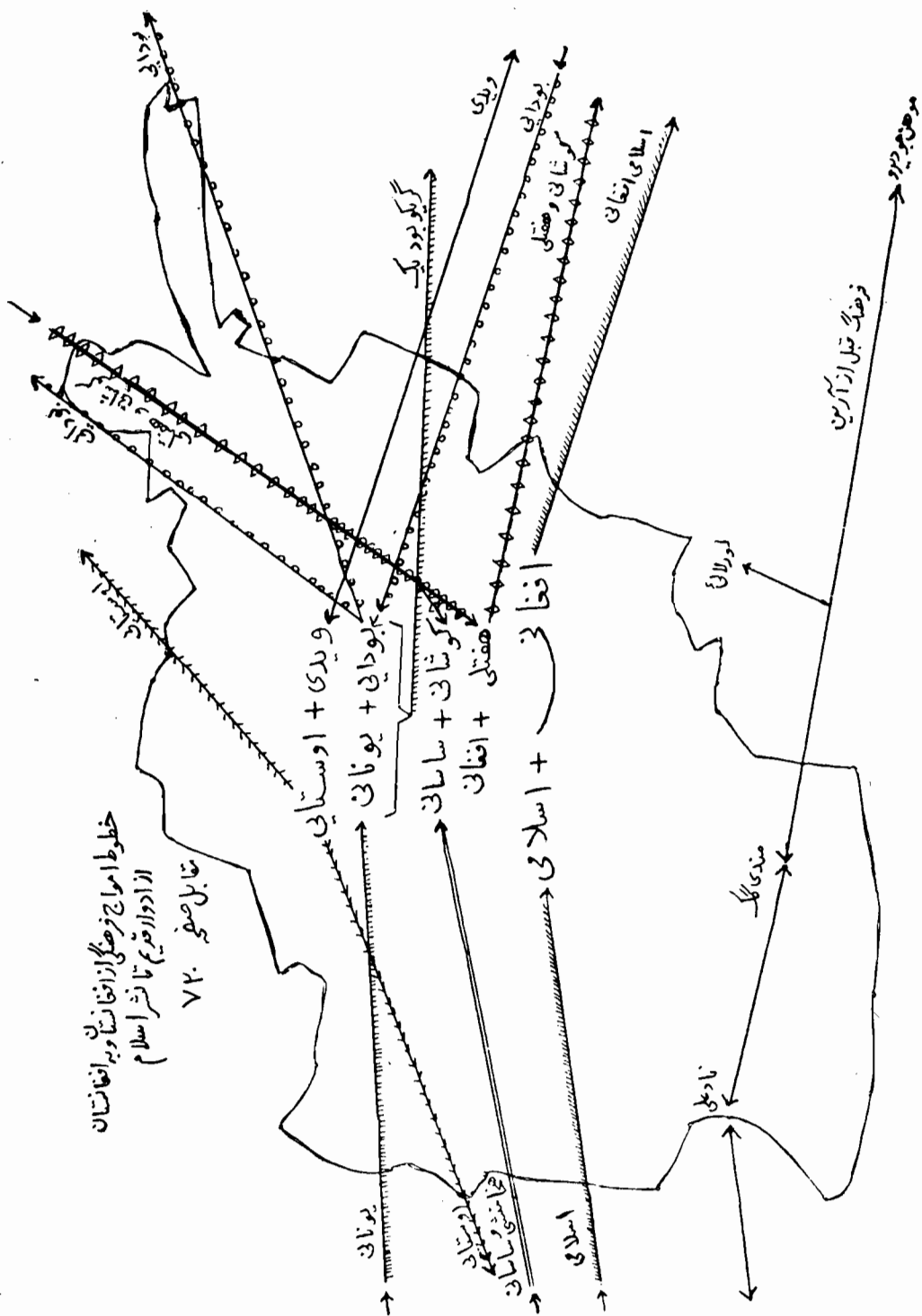
عناصر اسلامی و عربی که در مدینیت و فرهنگ قدیم قبل الاسلامی خلط و مزج شدند، به آن رنگ بکلی نو و تازه بی دادند، که بعد ها از همین سرزمین خراسان به شمال و شرق تاجین و هند بسط و انتشار یافتند.

درینجاست که باید خاک افغانستان را از نظر وضع و اقلیم جغرافی، پیدایشگاه فرهنگهای مختلط و ممزوج در طی قرون و اعصار قدیمه دانست، و از همین روست که فیلسوف تاریخ مستر تاینی انگلیسی در کتاب جدید خود «بین اکسوس و جیلیم» بدین نتیجه رسیده که سرزمین افغانستان یک روندابوت ROUNDABOUT یعنی خطه انشعاب و کانون تشعشع فرهنگها بوده، و در طی هزاران سال آنچه از خود داشته و آنچه از افق خارجی بدان رسیده است به ما حول خود به هند و ایران و ماوراءالنهر و آسیای مرکزی منتشر ساخته است. (به نقشه مربوط این صفحه رجوع کنید)

فرهنگ اسلامی:

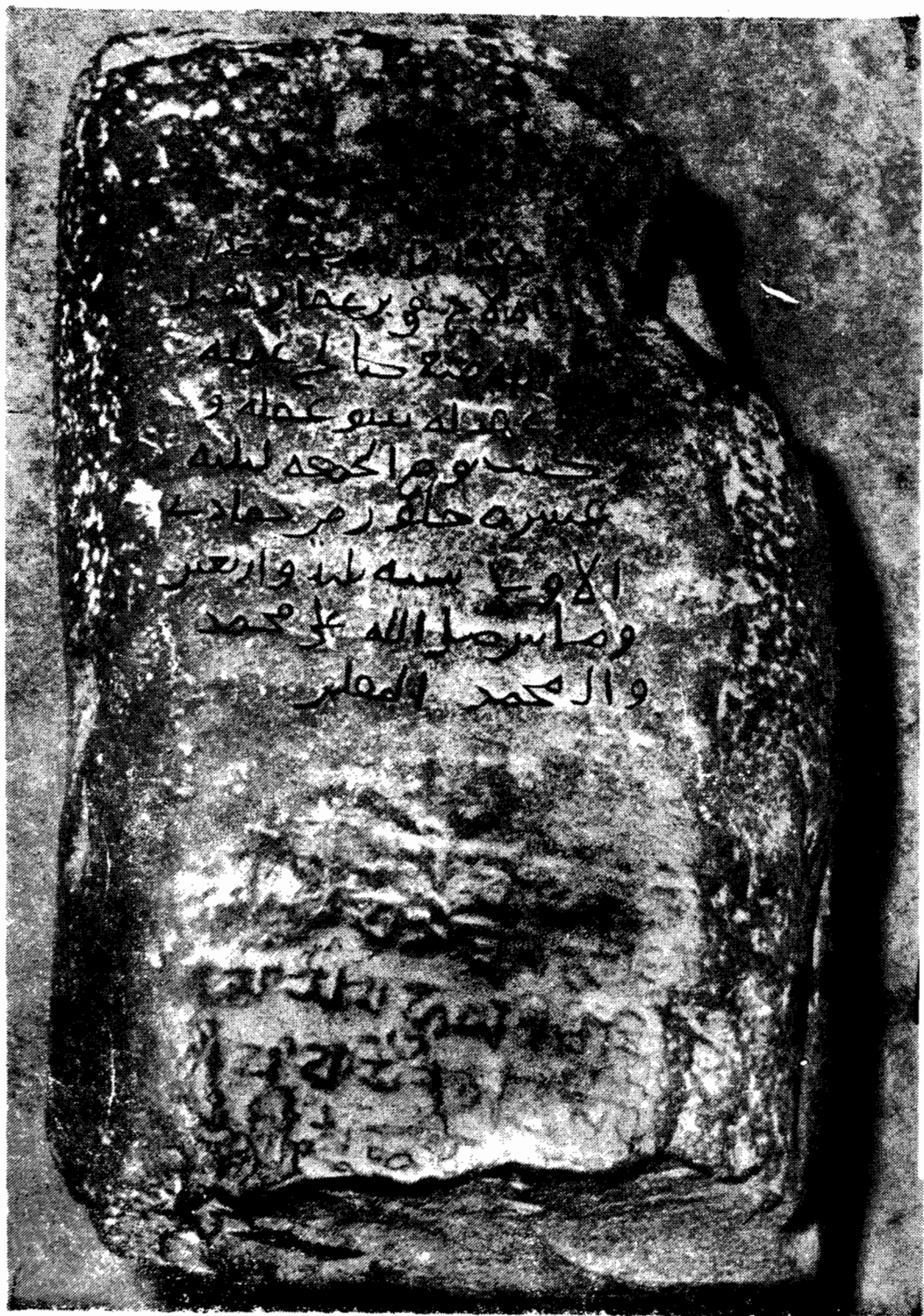
طوریکه در فصل اول و دوم کتاب خواندید، در ربع اول قرن نخستین اسلامی (حدود ۶۴۴ تا ۷۵۴ م) فتوح لشکریان فاتح عربی تا اواسط خراسان و مرو و ازبکستان تا وادی ارغنداب رسیده بود، و در همین اوقات است که افغانستان مخصوصاً در جبهه جنوب، گذرگاه عساکر فاتح اسلامی و افکار و دین و ثقافت جدید و زبان عربی گشته. و تمام این عناصر مهمه فرهنگی با صبغه تهذیبی و ثقافی باستانی در مدت دو قرن در افغانستان تا کرانههای اندوس (سند) توأم پیش رفته است. و این مطلب از یک سنگ نبشته عربی و سنسکریت که در وادی توچی (وزیرستان شمالی) بدست آمده،

خطوط امواج فرهنگی از افغانستان
 از ادو ادویم تا نشر اسلام
 شابل صنفی ۷۲





- ۱/ دربالا نمونه های سه تاج شاهان قبل از اسلام افغانستان از روی مسکوکات ایشان .
۲/ درپائین یکی از شیران بامیان باتاج او که تصویر رنگه وی از معبد بردائی دره ککړک
باءیان برآمده و در موزه کابل موجود است (رجوع به صفحه ۱۲۱)



سنگ نبشته وزیرستان ۲۴۳ هـ

و تاریخ آن جمادی الاولی (۸۵۷هـ/۲۴۳م) است بخوبی ثابت می آید و مادر فصل اول هم ازان ذکر کرده ایم.

وادی توحی معبر فاتحان و کاروانهای بازرگانان از غزنی و گرد یزب طرف هند بوده، و معلومست که زبان و ثقافت اسلامی در حدود ۸۱۵هـ/۲۰۰م بدانجا رسیده بود. فرهنگ اسلامی عناصر عربی خاصی داشت، که در عصر خلفاء راشدین و امویان بر همان مبادی خالص عربی بنیافته بود، و اجزای مهم آن عبارتست از:

۱/ عادات و رسوم و عنعنات خالص عربی که از زمان جاهلیت در بین اعراب باقی بود و تعالیم اسلام برخی ازان را که بارو حیة اسلامی منافی بود از بین برد؛
۲/ تعالیم قرآن و حضرت پیامبر محمد مصطفی صلعم، که توحید و اخلاق نیکو و فرائض اجتماعی افراد و جماعت را توضیح میکرد.

۳/ بعد از توسیع فتوح اسلامی، اعراب فاتح بامدنیت های مصر و روم و پارس و خراسان که مبادی قدیمی داشت برخوردند، و بسا عناصر نور ازین فرهنگ های قدیم در زندگانی و اداره و لشکرکشی و بازرگانی و مبانی عقلی و فکری گرفتند. و مخصوصاً بعد از سال ۱۳۲هـ/۷۴۹م که بساط اقتدار امویان بر چیده شد، و خراسانیان خلافت آل عباس را در بغداد تأسیس کردند، با این حرکت انقلابی، فرهنگ اسلامی که در عصر امویان با تعصب عربی و عنعنات قبیلوی اعراب در آمیخته بود، رنگ جدیدی بخود گرفت که:

اولاً: پایتخت خلافت از دمشق که مرکز عربیت خالص بود، به کران غربی فلات ایران انتقال یافت، و این خود دلیل این بود، که فرهنگ اسلامی به قبول مبادی جدید عجمی متمایل شده است.

ثانیاً: دولت عباسی بسعی و همت بو مسلم و خراسانیان تأسیس شده بود، و دربار عباسی نیازمند بود، که عناصر خراسانی را برای تقویة خویش در انجا پیرو راند، همان بود که بعد از ۱۳۲هـ خراسانیان فراوان در لشکر و دواوین و اداره و شرطه (پولیس) و مراکز علمی و ادبی دولت عباسی داخل شدند، و با قوت و سرعت

فوق العاده مبادی فرهنگی و فکری و عقلی خراسانی را در ثقافت عرب جای دادند .
 و ازین روست : چون در دوره عباسیان ، فرهنگ عربی به خراسان آمد ، همان رنگ
 خالص دوره اموی را نداشت ، و فرهنگی بود مرکب و مشترک که بسا از مبادی عجمی
 در آن دخیل گردیده بود .

مسلمانان دوره خلفاء راشدین ، هنگامیکه بخراسان وارد شدند ، چون ایشان
 دین جدید اسلام را با خود آورده و برای آن جهاد و تلقین میکردند ، بنابراین مصلحت
 چنین بود ، که در تلقین و تقویة مبادی توحید و اخلاق اسلامی شدت کنند ، و به امحای
 تمام آثاریکه منافی آن باشد بکوشند .

در افغانستان پیش از اسلام ، دوره های مجلل و باشکوه کیش بودایی و زردشتی
 و احیاناً بت پرستی شاهی گذشته بود ، و بتان قندهار - چنانچه گفتیم - در فرهنگ هندی
 و خراسانی شهرت و محبوبیت تامی داشتند ، و صنعت هیکل تراشی نیز اوج و عروجی گرفته
 بود ، چون دین اسلام و وحدانیت را تلقین میکرد ، و احترام یا پرستش بت منافی این مبدأ محکم
 اسلامی بود بنابراین مسلمانان نخستین در امحای بت و بت پرستی و هدم و تخریب پرستشگاه -
 ههای بت و آتش و غیره کوشیدند ، و هنگامیکه در سنه (۳۰ و ۳۱ و ۳۵۰ م) عبد الرحمن بن
 سمره یکی از اصحاب حضرت پیامبر (صلعم) بر رنج و بلاد داور کنار هلمند چیره آمد ، وی
معبد زون را که درزمین داور بود برانداخت ، و بت زون یا زور را که از طلای ناب بود
 و چشمان یاقوتی داشت بشکست و به مرزبان آن بلاد گفت : دیدی که با این بت سود و زیانی
 وابسته نیست .^۱ و همچنین بقول بلاذری بعد از سنه ۴۰ و ۶۶۰ م قیس بن هیشم سلمی فاتح عربی
 بار اول معبد معروف نوبهار بلخ را که درین وقت پرستشگاه بودایی بود تخریب کرد .^۲
 این منطق و عمل یکفرصحابی عصر خلفاء راشدین بود ، که در آغاز دوره اسلام

۱- فتوح البلدان ۴۸۶

۲- فتوح ۵۰۶

برای تلقین توحید و تقویۀ مبادی آن کار و جهاد میکرد، و در هدم و امحای آثار بت پرستی می کوشید:

امادو صدسال بعد، رویۀ عباسیان و دربار بغداد چنین نبود، و شاهان خراسان همواره اصنام و بت های این سرزمین را بطور تحفه بدربار می فرستادند، مثلاً محمد بن طاهر پوشنگی، پیلان و اصنام و مواد خوشبوی کابل را در سنه ۲۵۱ هـ ۸۶۵ م بدربار مستعین خلیفه عباسی فرستاده بود^۱، و همچنین یعقوب بن لیث صفاری چون کابل را گرفت، بتهایکه دران جابدست آورده بود، در سنه ۲۵۷ هـ ۸۷۰ م بدربار معتمد خلیفه عباسی فرستاد^۲. و باز در سنه ۲۸۳ هـ ۸۹۶ م در هد ایاییکه عمرو لیث صفاری بحضور معتضد فرستاده بود بتی بود که در بلاد و جبال هند متصل بست و داور یعنی مرزهای دولت اسلامی آنوقت بدست آورده بودند. این بت رویی، شکل زنی داشت، که دارای چهار دست بود، و کره (دست برنجن) زرین مرصع به جواهر سرخ و سپید داشت، و علاوه برین جمعی از اصنام کوچک دارای دستها و رویهای مرصع به زیورها و جواهر هم ارسال شده بود، که آنرا در قصر خلیفه معتضد گذاشته بودند، و بعد از آن در اداره شرطه (پولیس) جانب شرقی بغداد سه روز بمعرض نمایش عامه نهاده شدند، و مردم آنرا باتعجب و دلچسپی می دیدند^۳.

ازین روایات تاریخی برمی آید، که در عصر عباسیان فرهنگ و فکر عرب آنقدر تغییر یافته بود، که این بتان را بانظر نفرت و تعصب نمی دیدند، و برای تماشا آنرا می گذاشتند و نمی شکستند. و این وضع خلط قوی ثقافی و فکری عرب را با عجم میرساند.

تخلیق و انتقال افکار و آثار فرهنگی

از راه افغانستان

گفتیم که تاینبی دانشمند برتانوی افغانستان را کانون تشعشع افکار و مدنیت ها و فرهنگها خوانده است.

۱- طبری ۷ / ۴۳۴

۲- طبری ۷-۵۹۸

۳- مروج الذهب ۴ / ۱۷۲

فرهنگ اسلامی با وضع و رنگی که در بالا شرح دادیم. از راه افغانستان، بدو طرف شمال و مشرق انتقال میکرد. عساکر فاتح مسلمانان که از راه پارس و عراق بخراسان و سیستان و زابل آمده بودند، شمالاً از راههای مرو و جوزجان و بلخ و تخارستان به ماوراءالنهر گذشتند. و دین و فرهنگ و زبان عرب را با خود بر سرزمین وسیع پاردریا (ماوراءالنهر) و بخارا و سغد و حتی کاشغر و چین بردند. و در جبهه جنوب از راههای دره های جبال سپین غرو و گومل و خیبر و بولان از سرزمین سیستان و زابل و کابل گذشته و بحواشی نیم قاره هند و بلاد سند داخل شدند.

این سلسله انتقال از دو قرن اول اسلامی که در اینجا مورد بحث ماست آغاز شده و تا قرن ۴/۵ هجری ادامه داشت، و فرهنگ و صنعت و فکر و عقاید دینی اسلامی و زبان و ادب عربی و دری را به چند صورت ذیل انتقال میداد:

۱/ از راه فتوح جنگی و لشکر کشی هاییکه از طرف عساکر عربی و ملل دیگر مسلمان بعمل آمده و در سرزمین های مفتوحه، حکومت های عربی و یا ملل دیگر اسلامی را بوجود می آوردند.

مثلاً در سنه ۴۴ هـ ۶۶۴ م در عصر حضرت معاویه، مهلب بن ابی صفره قوماندان عساکر فاتح اسلامی از راه افغانستان به کنار دریای سند (غالباً به حدود معبر اتک کنونی) گذشته از راه ملتان به بلاد قیقان (کلات بلوچی) گذشت.^۱ و این نخستین حرکتی بود که بنای نشر فرهنگ اسلامی را در خاک هند گذاشت، و بعد از آن این جریان از راه افغانستان دوام داشت، تا که فرهنگ جدید مختلط عربی و سندی در سرزمین سند از راه افغانستان بوجود آمد و حتی را جگان را شتر کوت و سولنگی و حکمداران خانواده شلار در تها نه (بمبئی کنونی) در ساختن مساجد با مسلمانان کمک هانمودند، و مسلمانان با خود، دین و زبان و کلچر جدید را بر سرزمین هندار مغان بردند.^۲

۲/ از راه تبلیغات دینی و عقیدوی و تلقینات وجدانی که مخصوصاً بوسیله علمای

۱- فتوح ۵۳۱ تاریخ سیستان ۸۹

۳- تمدن هند در قرون وسطی ۴۶ از شنکر هیرا چند طبع حیدر آباد دکن ۱۹۳۱ م

اسلامی که حامل قرآن و احادیث نبوی و روایات اسلاف اسلامی بودند بعمل می آمد، و مادر فصول گذشته کتاب بسا از امثله این مطلب را نوشته ایم، و چنین بنظر می آید، که در اوایل دوره اسلامی افغانستان جنوبی، محل سیر و انتقال فرهنگ اسلامی ب جنوب هند بود، چنانچه بزرگت بن شهریار ناخدای این عصر (در حدود ۳۰۰ ۹۱۲ هـ م) می نویسد: چون مردم سرنديپ و جزایر جنوبی هند از بعثت پیغمبر اسلام (صلعم) اطلاع یافتند، مردی دانشمند را به عربستان فرستادند، چون این مرد بسرزمین عرب رسید، حضرت پیامبر وفات یافته و خلافت به حضرت عمر (رض) رسیده بود، وی بعد از مطالعه اوضاع مسلمانان (از راه پارس) به مکران (جنوب افغانستان) رسید و از جهان رفت، ولی یک نفر خدمتگار هندوی وی بسلامت به جزیره لنکار رسید، و احوال خلفای اسلامی و طرز زندگی و درویشی و تواضع و اخلاق ایشان را باز گفت، که جامه های پینه شده را می پوشند، و در جوار مساجد می خسپند. چون مردم ازین وضع رجال اسلامی آگاهی یافتند، با مسلمانان میل دل و محبت تامی رامی پروردند.^۱

۳ / در انتقال افکار و تشکیل ثقافت جدید اسلامی، ادب و ادباء و شعرای عرب و ملل مفتوحه نیز سهمی بارز داشتند، که مادر آئنده این موضوع را شرح خواهیم داد.

۴ / انتقال افکار و کلتور و مصنوعات از راه تجارت هم جریان داشته، که مادر باره روابط تجارتی و صنعتی قبلاً به تفصیل صحبت کرده ایم.

۵ / سهم موالی خراسانی در انتقال فرهنگی خراسان بعرب نهایت فراوان بود، زیرا اعراب فاتح در خراسان بسا رجال و اطفال و زنان را در جنگها اسیر گرفته و ایشان را بطور «ولاء» در دربار و خانهای بزرگان و رجال مقتدر ملکی و لشکری راه دادند، و این موالی بعد از آن در دربار و اداره و فرهنگ و ادب اسلامی مواقع برجسته و مهمی را بدست آوردند، و در هر رشته مردان سرشناس و فهمیده و دارای نفوذ کلام و نیروی بازو برآمدند، و چنانچه در فصل اول و دوم کتاب بارها گفتیم، فرهنگ و آداب

ورسوم و طرز زندگی خراسانی را بر مجموعه فرهنگی اسلامی که در بغداد تشکیل یافته بود افزودند، و از آن معجون مرکب دلکش ساختند و قیافت آنرا به زیورهای عجمی زیبایی بخشیدند.

نفوذ فرهنگ خراسانی و عجمی در دربار عباسیان بغداد بدرجه بی بود، که برخی از خلفاء با زنان عجمی ازدواج کردند و مادران چندین تن از خلفای مقتدر بغداد از ملل عجمی بودند، و از اخلاف همین موالی عجمی اشخاص بسیار معروف در ساحت دین و سیاست و فکر و ادب و لشکر کشی برآمدند، که حتماً فرهنگ اسلامی را از آن قیافت خالص عربی در باراموی دمشق، رنگ نو در بار بغداد بخشیدند.

آغاز انتقال فکری:

افغانستان دوره اسلامی محل انتقال افکار هندی بدنیای عرب و از عرب به هند و چین بود، بقول بیرونی در ۱۵۴هـ ولی بقول قفطی در سنه ۱۵۶هـ ۷۷۳م اولین بار حرکت انتقال فکری و علمی از هند به عرب از این راه صورت گرفت، بدین معنی که در همین سال یک وفد مردم سند با یک نفر عالم ریاضی سنسکریت دان کتابی را در ریاضی و ستاره شناسی که سدها ته 'SIDHA'NTA نام داشت (تألیف برهم گپت در سنه ۸۷هـ) به بغداد برد، و بامر خلیفه منصور عباسی بتا زی ترجمه شد، و همو امر داد که ریاضی دان در بارش محمد بن ابراهیم الفزاری (متوفی ۱۶۱هـ ۷۷۷م) از روی آن کتابی را در حرکات کوکب عربی تألیف کرد، که منجمان اسلامی آنرا سندهند کبیر نامیدند، و باز ابو جعفر محمد بن موسی خوارزمی آنرا بنام مامون اختصار کرد.^۲

-
- ۱- سدها ته در لغت بمعنی نتیجه و صداقت مثبت است که در اصطلاح بریک قسم علم مخصوصاً در هندسه و هیئت اطلاق می شود، و در سنسکریت شعب زیاد دارد، که از انجمله سوریه سدها ته و برهمه سدها ته باشد (قاموس هندی دکن فوربس ۴۶۲) بقول البیرونی سدها ته بمعنی سدهای است که کجی و تغییر را پذیرد و این علم پنج شعبه داشت (کتاب الهند ۱۱۸)
- ۲- اخبار العلماء باخبار الحکماء از قاضی یوسف قفطی ۱۷۷ طبع قاهره ۱۳۲۶ بحواله زیج نظام العبد حسین بن محمد معروف به ابن الادمی، وضعی الاسلام ۲۴۲/۱ به- حواله تاریخ علم الفلك استاد تللیف ۱۴۹ هجری.

ابن ندیم در باره احوال سمنیه (بودائیان) و پیشوای ایشان بوذاسف از کتابی نقل می نماید، که آنرا یکنفر خراسانی نوشته بود.^۱ و ازین هم برمی آید، که خراسانیان وسیله انتقال افکار هندی بعرب بوده اند.^۲

هکذا انتقال دین بودایی از هندوستان به ختن و چین غربی و ماوراءالنهر از راه معابد بامیان و نو بهار بلخ صورت گرفته، چنانچه سلیمان تاجر در سنه ۲۳۷ و ۸۳۷ م می نویسد: «اصل دیانت چینی از هند وستانست، و بتهای بدهرام-ردم گندهارا برای چینیان می ساختند، و مردم هر دو کشور به تناسخ عقیده داشتند، ولی در جزویات مختلف اند.»^۳

در تفسیر این قول سلیمان، خود چینیان راه این انتقال فرهنگی هند و چین را چنین معین کرده اند، و یکنفر مولف چینی پانی یو نگ PONYONG در حدود ۱۲۵ م گوید که راه رفت و آمد چینیان بهند، صرف کابل KAO.FON بود، که بطرف جنوب مشرق آن راهی به کشور CHAU-YOU یعنی هند میرسید، و در آن وقت کابل در تحت اقتدار یو چی YUE-TCHE بود.^۴ و عین همین مطلب را در فصل اول و صفحه ۱۹ زیر عنوان زایران چینی نوشته ایم، که هریکی از زایران و سفرای چین از راه افغانستان بهند رفته و از آنجا کتب بودایی و دیگر مقدسات دینی را هم ازین راه بکشور وسیع چین برده اند. و این وضع تا عصر هیرن تسنگ و قرن اول و دوم اسلامی دوام داشت.

از نظایر دیگر جریان فرهنگی و فکری درین عصر اینست، که عقاید اسلامی ازین راه به ممالک شرقی نشر و انتقال می یافت، و این حرکت بعد از عصر امویان و فتوح محمد بن قاسم در سند قوی تر شد، چنانچه در سنه ۲۷۰ هـ ۸۸۳ م راجا مهر و گت پادشاه کشمیر و پنجاب به حاکم منصوره امیر عبدالله بن عمر نوشت که شخصی را بحضورم فرست، که بزبان هندی احکام اسلامی را بما آموخته بتواند. وی یک مرد هوشیار و شاعر مسلمان غرب خراسان را که چندین زبان هندوستان می دانست بدربار راجا

۱- الفهرست ۴۸۴

۲- تعلقات هند و عرب ۲۲۸

۳- سفرنامه سلیمان تاجر ۵۷ طبع پاریس ۱۸۱۱ م

۴- یادداشت های مردم خارجی راجع به هند جنوبی از نیل کننهای شاستری ۱۰ و ۱۱ (انگلیسی)

فرستاد، و اوقصیده بی را بزبان راجه تقدیم داشت که خیلی پسند افتاد، و بعد ازین سه سال در انجا ماند و به خواهش راجه قرآن عظیم را بزبان هندی ترجمه کرد، و راجه آنرا روزانه می شنید.^۱

دیگر از مظاهر جریان فرهنگی و فکری درین عصر اینست که زبان عربی و دری از راه خراسان و کابل و زابل، بسرزمین هند رسید، و علمای مشهوری در علوم اسلامی و ادب عربی درین سرزمین نشو و نما کردند، و بارجال آن در مجامع عربی و در بارهای امرای عرب محشور و مشهور گشتند، که در اختلاط فرهنگی این عصر دستی داشته اند. مثلاً ابو عطاء افلاح بن یسار سندهی (شاعر عربی و مداح امویان و عباسیان متوفی بعد از ۱۸۰ هـ)^۲ و ابو معشر نجیح بن عبدالرحمن سندهی (فقیه و محدث و صاحب مغازی متوفی ۱۷۰ هـ)^۳ و ابو علی سندهی (صوفی صاحب حقایق و مواجید و استاد بایزید بسطامی در حدود ۲۰۰ هـ)^۴ و ابن دهن هندی (طیب بیمارستان برامکه در بغداد و مترجم چندین کتاب طبی هند بزبان عربی)^۵ و صالح بن بهله هندی (طیب ایام هارون الرشید در بغداد)^۶ و منکه طیب معروف هندی در عصر هارون و مترجم بسا کتب طبی هند در عربی،^۷ و ابو عبدالله محمد بن زیاد (۲۳۱/۱۵۰ هـ) مشهور به ابن الاعرابی سندی که پدرش بغلامی از سند آورده شد، ولی فرزندش یکی از اعلام لغت و ادب و شعر عربی و استاد دانشمندان این علم گردید، که تألیفات زیادی دارد، و از انجمله ده کتاب او موجود و یا شناخته شده است.^۸ و هر یکی ازین رجال هندی در علم و ادب دوره اول عباسی کارنامه های درخشانی دارند.

۱- عجایب الهند ۳ طبع لیدن

۲- فوات الوفیات ۱/ ۷۳ از ابن شاکر طبع قاهره ۱۲۸۲ ق

۳- نزهة الخواطر ۱/ ۴۵ از سید عبدالهی هندی طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۷ م بحواله سمعی و ذهبی.

۴- کتاب اللغ ۴۰۱ از ابو نصر سراج طوسی طبع قاهره ۱۹۶۰ م

۵- نزهة ۱/ ۵۱

۶- نزهة ۱/ ۵۳

۷- الفهرست ۲۴۳

۸- بروکلان در تاریخ ادب عرب ۲/ ۲۰۳ و احمد امین در ضحی الاسلام ۱/ ۲۳۲

بالعکس علماء ودانشمندان عرب از همین راه خراسان بسرزمین هند فرهنگ اسلامی را بردند ، که از انجمله بودند: اسرائیل بن موسی بصری یکی از اتباع تابعین و راوی از حسن بصری به هند آمد ، و بسار جال معروف از وحیث شنیدند ، و شیخ محدث ربیع بن صبیح سعدی یکی از محدثین و مصنفین نخستین اسلامی که در سنه ۱۶۰ تا ۷۷۶ م در سند مرد ، آ و عبدالله اشتر بن محمد نفس ز کیه علوی که در عصر منصور به سند آمد و از اهل بیت نبوی و فقهاء امت بود در حدود ۱۵۱ هـ ۷۶۸ م^۲ و هر یکی از این رجال در نشر مبادی فرهنگی اسلامی در سند سعیها و جهدها کرده اند . چنانچه در مدت کم دین و فرهنگ و زبان عربی در سند نضج گرفت و علاوه بر زبان عربی زبان دری هم در حواشی سند رواج یافت ، و هنگامیکه بشاری مقدسی در قرن چهارم به سند رسید ، او در منصوره پایتخت آن قاضی ابو محمد منصوری عالم صاحب تصانیف و امام مذهب داود ظاهری را بابایی از فقهای حنفی یافت .^۴ و در همین اوقات در ملتان زبانهای فارسی و سندی هر دو گفته می شد.^۵ و بقول ابن حوقل نیز مردم آنجا به عربی و سندی هر دو حرف میزدند ،^۶ و باشندگان آن اکثر عرب بودند که زبان دری را هم میدانستند .^۷ و بگفته مسعودی زبان مردم دیبل (نزدیک کراچی) نیز عربی و سندی بود ،^۸ و حتی این سلطه دینی و فرهنگی اسلامی و خراسانی درین عصر تا قنوج شهر مشهور هندی هم رسیده بود ، و چون در سنه ۳۰۳ هـ ۹۱۵ م مسعودی آنجا را دید ، با حکومت اسلامی ملتان ملحق بود ،^۹

۱- الانساب سمانی ماده هندی

۲- نزهة ۳۲/۱ بحواله تهذیب التهذیب و طبری

۳- نزهة ۳۳/۱ بحواله الکامل ابن اثیر

۴- احسن التقاسیم ۴۸۱

۵- اصطخری ۱۷۷

۶- صورة الارض ۲۳۲

۷- احسن التقاسیم ۴۸۰

۸- مروج ۲۸۱ / ۱

۹- مروج ۳۷۲ / ۱

و مسلمانان و علمای اسلامی بامسجد جامع در دیبل موجود بودند.^۱

هندیان در حساب و نجوم و اسرار و طب و خراطی و نجاری و تصویر و دیگر صنعت‌ها و دوا سازی و شمشیر سازی و شطرنج و سحر و رقص و حکمت و ریاضیات و فلسفه مشهور بودند.^۲ چون مملکت فسیح هند در پهلوی شرقی افغانستان افتاده و خراسانیان را با هند روابط تجارتنی و رفت و آمد و پیوستگی فرهنگی موجود بود، بنابراین برخی از علوم و مواد فرهنگی هند بحکم همسایگی و روابط اجتماعی در اجزای ثقافت افغانستان خلط و مزج داشت، و چون اعراب ثقافت خراسانی را گرفتند، طبعاً همان عناصر هندی نیز بوسیله ثقافت خراسانی جز و فرهنگ عربی گردید، و مانظایر صریح این مطلب را در سطور آینده جایبکه از کارنامه‌های فرهنگی بر میان بحث میرانیم خواهیم نگاشت.

در چنین احوالیکه افکار و انتقال مواد کلتوری از شرق بغرب آسیا و بالعکس جریان داشت، و علماء و ثعراء و دانشمندان و بازرگانان و فاتحان رفت و آمد میکردند، زبانها و آداب یکدیگر نیز باهم موثر می افتاد. مثلاً اثرهای زبان عربی و دری و پشتو با فاتحان و افراد و علماء و تجار از راه خراسان بهند آمد، و بالعکس اثر زبانهای هند و کلمات سنسکریت و سندی بر السنه پشتو و دری و عربی افتاد، و مابطور نمونه چند مثالی رامی آوریم، و ازان ثابت می آید، که محل جریان این انتقال فرهنگی هم افغانستان بود:

در اوایل دوره اسلامی رفت و آمد اقوام جت از وادی سند به ممالک غرب آسیا جاری بود، که از خراسان و اراضی جنوب افغانستان، قافله‌های بزرگ آنها گذشته و بغرب حرکت میکردند، و تا عربستان میرسیدند، این اقوام تا کنون هم در افغانستان بنام جت در حالت خانه بدوشی موجودند. اعراب این نام را بضم اول معرب

۱- الحسن ۱ / ۴۸۰ پیعد .

۲- ضحی الاسلام ۱ / ۲۳۳ بحواله رسائل جاحظ ۷۳ و مروج ۳۵ / ۱ و اخبار الحکماء ۲۷ و غیره

ساختند،^۱ و در عصر نبوی در خود مدینه طیب ز طرادرد و دمان حضرت پیا مبر در علاج حضرت عایشه می یابیم^۲ و مورخ مسعودی و دیگران ازین مردم ذکرها دارند.^۳ بزرگ بن شهریار که در حدود (۳۰۰ هـ ۹۱۲ م) بین سواحل خلیج پارس و هند ناخدایی میکرد، همواره برای سوداگران کلمه بنیانیه را می آرد،^۴ که اصلاً عربی نیست و از بنیا گرفته شده که هندی و کلمه سنسکریت است.^۵ و چون در پښتو و دری افغانستان تا کنون هم مروج است، باید گفت که ازین راه بعربی رفته است.

در اصطلاحات علمی فلکی کلمه اوج نقطه نهایی بلندی CLIMAX را گویند که در فارسی اوگ است.^۶ این کلمه از اوج سنسکریت آمده،^۷ و در ادب دری هم «اوج کمال» مروجست، ولی رابطه انتقال آن در پښتو نیز بنظر می آید، زیرا درین زبان (اوجت) تا کنون بمعنی بلند است.

در زبان پښتو و دری افغانستان بته یا بته برنج نرم پخته ایست، که عموماً مردم می پزند، این کلمه در سنسکریت بهات BHAT بمعنی برنج جوشیده خورد نیست^۸ که در افغانستان آنرا بته گویند، و چون به عربی رفت بهطه گردید.^۹ که عین شکل خراسانی آنرا معرب ساخته اند، و باید گفت که ازین راه به مما اک عربی رفته است.

در صنعت گندهارا - چنانچه گذشت - برای بودا (بدھ) موعسس این کیش مجسمه های زیبایی را از زمان قبل الاسلام می ساختند. چون اعراب باین سرزمین پا گذاشتند اینچنین مجسمه ها را بتعداد بسیار دیدند، که آنرا در زبانهای محلی افغانستان

۱- مفاتیح العلوم خوارزمی ۷۴

۲- الادب المفرد امام بخاری ۳۰

۳- روح شود به مروج الذهب وفتوح البلدان والاغانی ۷۹/۹ و طبری و غیره

۴- عجایب الهند ۱۱۸

۵- قاموس هندوستانی از د فکن فوربس ۱۲۹

۶- مفاتیح العلوم ۲۲۱

۷- تملقات هند و عرب از سید سلیمان ندوی ۱۴۲

۸- قاموس هند وستانی ۱۳۳

۹- مفاتیح ۲۲۱

به تحریف از بده (بود - یابت) می‌گفتند. اعراب این کلمه را (بد) و جمع آن را بده گفتند،^۱ که در کتاب شاپور گان مان، در پهلوی خراسانی نیز بد بود^۲. و در اشعار ابوالعلاء معری در عربی هم آمده است.^۳ این کلمه در ادب قدیم پښتو در حدود ۱۲۰۳۵۶۰۰م در کلمه بود تون بمعنی بتخانه موجود است.^۴ و در ادب دری هم بت قندهار منسوب به گندهار استعمال بود، که بمناسبت زیبایی آن، شکل ادبی را رابخو د گرفته است، سنایی غزنوی راست:

صانعی باید حکیم وقادر و قایم بذات تا پدید آید ز صنع وی بتان قندهار

(دیوان سنایی ۱۴۱)

تلخ گردد دیش شیرین بر بتان قندهار چون بگاه بذله زان لب لطف باری ای پسر!

(دیوان سنایی ۴۴۳)

اکنون که سیر و انتقال کلمات هندی را از راه خراسان به عربی نشان دادیم، برای نمونه عکس این مسئله را که کلمات دری و پښتو از خراسان به ندر گرفته، در چند کلمه توضیح می‌دهیم:

در اوایل قرن سوم هجری هنگامیکه بزرگ بن شهریار ناخدای پارسی از هند دیدن میکرد، در شهر چیمور (صیمور معرب) کرانه بحیره عرب که در انجاسا مسلمانان با مسجد جامع ایشان موجود بودند^۵، راجه این سرزمین برای اداره مسلمانان عباس بن ماهان را بحیث «هنر من» مقرر کرد^۶. و این نام با پښتوی کنونی مطابقت دارد، که «من» در آخر کلمات ازادات تصاحب و فاعلیت است و اعراب آن را بزبان خود برده

۱- الفهرست ۳۴۷ و کتاب البدء والتاریخ ۱۹ و ملل و نحل شهرستانی ۲۴۰

۲- آثار الباقیه ۲۲۹

۳- برخی اصل کلمه بت را بویتی اوستایی دانسته اند، که نام دیویست که مردم را به بت پرستی وادارد (حواشی یشتها ۲۱- ص ۴۰)

۴- پته خزانه ۲۲۴

۵- حدود العالم ۴۶

۶- عجایب الهند ۱۴۴ و مروج الذهب ۷۵/۲

ازان مصدري رابشكل «هرمنه» ساخته اند،^۱ ولی در قرون اولیه اسلامی همین لقب و صفت در هند جنوبی موجود بود، و شکل دری آن هنرمند هم رواج داشت. کلمه دیگری که همدرین شهر مروج بود، و مسعودی مورخ جهانگرد عرب آنرا در سنه ۹۱۶هـ/۳۰۴م در صیمور شنید «بیاسره» است وی گوید: درین شهر ده هزار عرب ساکن اند. چون در هندوستان تولد یافته اند، ایشان را بیاسره گویند^۲، یعنی مسلمانانی که در هند بدنیاء مده اند.

پژوهندگان نتوانسته اند، که ریشه اصلی این کلمه را پیدا کنند، ولی در پستو کلمه بی بشكل «بی اسره» موجود است، که معنی آن غریب و بیچاره باشد، و شاید اعراب آنرا معرب کرده و بیاسره نوشته باشند.

بقول بشاری مقدسی که در (۹۸۵هـ/۳۷۵م) از راه بست به سند رفت در ملتان مسکو کاتی رابشكل و طور مسکو کات فاطمیان مصر هم دید، ولی در انجا زیاده تر «قنهری» رواج داشت، که به «قنهریات غزنه» مشابه بود، و در اهم سند راهم «قنهریات» میگفتند.^۳

ایلیوت در تاریخ هند این کلمه را «قندهاریات» خوانده، و چنانچه مادر مبحث مسکو کات این کتاب روشن ساخته ایم، اصلاً این مسکوک منسوب بود به گندهاریای قدیم افغانستان. زیرا عین این قندهاری در غزنه هم رواج داشت، و ما در مسکو کات افغانستان تا چهل سال قبل، مسکوک نقره بنام «کندهاری» داشتیم، بلکه مردم روستاهای اطراف قندهار تا کنون هم واحد پولی خود را همان کند هاری حساب کنند، آشکار است که این از گندهاریای شرقی افغانستان به سند رفته بود.

تجارت:

دیگراز وسایل بسیار مهم انتقال و ارتباط فرهنگی تجارتست، که افغانستان بسبب راه معروف ابریشم (که رنه گروسه فرانسوی آنرا راه زیارت هم گفته) گذرگاه قوافل

۱- تعلقات هند و عرب ۲۷۸

۲- مروج الذهب ۲- ۸۵

۳- احسن التقاسیم ۴۸۲

بازرگانان؛ اموال التجاره هند و چین به عراق و ممالک عربی و مصر و روم بوده،
و محل التقای فرهنگها بود، و مادرین فصل در مبحث تجارت این اوضاع را به استیفاء
نوشتیم، به آن رجوع فرماید.

سهم بر مکیان بلخی در نشر و انتقال فرهنگ :

در فصول گذشته کارنامه های سیاسی و اداری بر مکیان بلخی را به تفصیل نوشتیم،
که ایشان از خاندانهای بسیار قدیم و مثقف متولیان نوبهار بلخ بودند، که در اوایل طالع
اسلام غالباً دین بودایی داشتند.

خاندان بر مکیان افغانستان در انتقال آثار علمی و فرهنگی هند از راه افغانستان
بدنیای عرب، مساعی بزرگی بخرج دادند، زیرا معبدنوبهار بلخ یعنی مقر این دودمان
مرجع تمام مردم بودایی هند و افغانستان و چین بود، و حتی قزوینی گوید: که راجگان
هند و خاقان چین هم بزیارت آن می آمدند، و بادای عبادت و سجده در آن می پرداختند.^۱
در چنین حال بر مکیان بلخی با فرهنگ و آداب و علوم هندی و چینی و بودایی آشنایی
تمام داشته، و حتی بقول ابن فقیه و یاقوت: بر مک موسس این خاندان سالهادر کشمیر بسر
برده بود.^۲ بنابراین افراد این خاندان، بعد از قبول اسلام، نیز با انکشاف علوم و فرهنگ و انتقال
علوم هندی همت گماشتند، و طبیبان و عالمان هندی را به دارالترجمه و شفاخانهای بغداد
خواستند، و برای تحقیق مذاهب و ادویه هندی و فو و د علمی را به آنجا فرستادند.^۳ چنانچه
این ندیم در سال ۳۷۷هـ/۹۸۷م درین باره چنین تصریح کرده است: که در دوره حکومت
عباسی توجه فراوانی که بامور هند شده، نتیجه مساعی یحیی بن خالد بر مکی و دودمان
بر مکیانست، که دانشمندان طب و حکیمان هندی را به بغداد خواسته بودند، و همین یحیی
مردی را به ندفرستاد، تا عتاقیر هندی را بیاورد، و در تحقیق ادیان هندی کتابی بنویسد.^۴

۱- آثار البلاد ۲۲۱

۲- کتاب البلدان ابن فقیه ۳۲۴ و معجم البلدان کله نوبهار

۳- تعلقات هند و عرب ۱۱۹

۴- الفهرست ۴۹۴

این کتاب که بامر برمکیان بر ادیان هندی نوشته بودند، از بین رفته، ولی ابن ندیم از یک نسخه آن که روز جمعه ۲۷ محرم سنه ۲۴۹ هـ ۸۶۳ م نوشته شده بود، مطالب مهمی را راجع به برخی از بتکده‌های هندو بامیان و دوت بزرگ آن خنگ بت و سرخ بت و دیگر عقاید و فرق مذهبی هند و بودا و غیره نقل مینماید،^۱ که نمونه بسیار خوب انتقال فرهنگ و افکار هندا را به افغانستان بدنیای عرب شمرده می شود، و مادر حدود سنه ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م می بینیم، که این شناسایی فرهنگی بدرجه بی رسیده بود، که جاحظ نویسنده دانشمند و معروف عرب (متوفی ۲۵۵ هـ) نیز با هند روابط فرهنگی و فکری داشت^۲، و کتابی را در برتری سیاهان بر سپیدان در شرح مزایای علمی و ادبی و قیافت و کلتور مردم هند نوشت.^۳ وی از علماء و اطباء معروف هند که یحیی بن خالد برمکی از هند خواسته بود، مانند منکه و بازیکر و قنبر قل و سندیاد نام می برد^۴، و همین منکه بود که در دربار بغداد به علاج شهزادگان می پرداخت و خلیفه او را سخت نواخته و در دارالترجمه خویش به ترجمه آثار سنسکریت گماشت، و فرزند بهله که صالح نام داشت، نیز از اطباء نامور بغداد گردید.^۵ و بقول ابن ندیم، ابن دهن طبیب هندی در بیمارستان برمکیان سر طبیب بوده و بترجمه کتب هندی بعربی گماشته شده بود.^۶

در نتیجه مساعی برمکیان بلخی، که بجلب علمای هند پرداختند، دانشمندان عرب در ریاضی، ارقام هندسی را از هندیان آموختند^۷، و همچنین کتب زیاد سنسکریت در طب و ریاضی و عقاید بامر یحیی بن خالد برمکی در بیمارستان برامکه از طرف اطباء و دانشمندان هندی بعربی شد^۸، و حتی همان عالم هند که السند هند را برده بود،

۱- الفهرست ۴۸۸

۲- ابن خلیکان در شرح حال عمرو بن بحر جاحظ

۳- فخرالسودان علی ابیضات از جاحظ ۸۱ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق

۴- الدیان والتبیین ۷۸/۱

۵- تاریخ الاطباء ابن ابی اصیبه ۳۳/۲

۶- الفهرست ۳۴۲ و تاریخ یعقوبی ۱۰۵/۱

۷- اخوان الصفا فصل بدایة الحروف و کتاب الهند ۹۳ و انسا یکلوپیدی بر تائوی ۱۹/ ۸۶۷

۸- الفهرست ۴۸۴

دوشاگر دبرزگ راتریه کرد، که یکی ابراهیم فزاری و دیگری یعقوب بن طارقی باشد،
 و این هر دو در تعمیم ریاضی و تفسیر سدها نته و فلک شناسی خدمات شایانی نموده اند.^۱
 دیگر از آثار هندی که در انتقال افکار هند به خراسان و مما لک عربی موثر افتاد،
 کتاب معروف کلیله و دمنه است، که بنام اصلی آن پنجه تتره PANCH-TANTRA
 در پنج باب در خزینة ملوک هند موجود بود، و در عصر انوشروان خسرو بن قباد ساسانی،
 طبیب د نای مروزی که برزویه نام داشت، آنرا از هند بایران برد و به پهلوی ترجمه
 کرد، و ابراب و حکایاتی را از منابع دیگر هندی بران افزود، و بزرگ مهر بختکان
 حکیم و مشاور دربار یک باب بنام برزویه به آن ضم کرد، و تا عصر مامون خلیفه عباسی
 در خزینة شاهان بود، و همین نسخه پهلوی بو سیله روزبه عبدالله بن مقفع (مقتول
 ۱۴۵ هـ ۷۶۲ م) به عربی درآمد^۲، و بعد از ان ابان بن عبدالحمید لاحقی (متوفی در حدود
 ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م) که از شعرای دربار برامکه و هارون بود، این کتاب را بزبان عربی منظوم
 داشت، و نیز سهل بن هاورن که از شعوبیان دربار برمکیان بود (متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م)
 این کتاب را بنام «ثعله و غفراء و نمرو ثعلب» به عربی نظم کرد، و از حضر یحیی بن خالد
 برمکی هزار دینار جایزه یافت^۳، تا که در عصر سامانیان رودکی شاعر معروف دری،
 بامر امیر نصر بن احمد و تشویق بلعمی وزیر در حدود ۳۲۰ هـ ۹۳۳ م آنرا به زبان
 دری منظوم کرد^۴، و بعد از ان در ملل شرقی و غربی ترجمه های آن به السنه متعدد
 تألیف و نشر یافت.

از داستان کتاب کلیله و دمنه بخوبی ثابت می آید، که مترجم نخستین پهلوی آن
 هم مروزی و خراسانی بود، و بعد از ان هم بامر برمکیان خراسانی آنرا در عربی ترجمه
 و نظم کردند، و این کتاب نمونه بسیار بارز و مهم اقتباس و انتقال فکری بین هند

۱- علم الفلک ۱۶۵ بحوال کتاب الهند و تعلقات هند و عرب ۲۲۸

۲- طبع دی ساسی در پاریس ۱۸۱۶ م و طبع بلاق قاهره ۱۲۹۷ ق و طبع های دیگر

۳- بروکلان در تاریخ ادب عرب ۳/۳ و ۱۰۵ و سبک شناسی بهار ۲۵۱/۲

۴- احوال و آثار رودکی ۲/ ۱۰۹۶ بعد

وخراسان وپارس و عرب بود .

دربار برمکیان در عصر عباسی پرورشگاه آداب و افکار عجمی و اختلاط آن باثقافت عرب بود، و برخی از رجال این دربار هم در عجمیت خود متعصب و بمفاخر عجمی سخت نازان بودند، و چنانچه گفتیم یکی از این شعوبیان مشهور سهل بن هارون رئیس دارالحکمه هارون بود، که در سنه ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م از جهان رفت. او در زبان عربی کتب زیاد را بر مسایل عجمی نوشت که از آن جمله کتاب وامق و عذراء و تدبیر ملک و سیاست بود، و ابان بن عبد الحمید سابق الذکر هم به تشویق برمکیان علاوه بر ظلم کليلة و دمنه، کتاب مزدك و کتاب سندباد و کتاب بلوهر و بوداسف و سیرت اردشیر و سیرت انوشیروان را هم نوشت.^۱ که تمام این آثار، افکار عجمی را بدنیای عرب انتقال میداد، و در همه آن دست و تشویق برمکیان خراسانی دخیل بود .

زبانهای داخلی و ادبیات آن

مادر فصل اول این کتاب آنجاییکه از زبانهای عصر مقارن حلول اسلام باختصار بحث می‌راندیم (ص ۶) گفتیم: که دوزبان داخلی پنبتو- دری درین سرزمین گفته می‌شده، و ضمناً در شرق لهجه‌یی از سنسکریت، و در غرب و شمال زبان پهلوی نیز در بین برخی از جوامع زردشتیان موجود بود.

زبان دیگریکه بافتوح اسلامی در قرن اول هجری با افغانستان آمد عربی بود، که ما در مباحث آینده از آثار مردم خراسان درین زبان به تفصیل صحبت خواهیم راند، و درینجا از وضع ادبی دوزبان داخلی کشور سخن می‌رانیم.

تا این اواخر عقیده شایع این بود: که پس از حمله عرب، زبان پهلوی تغییراتی پیدا کرد، و بتدریج بزبان فارسی کنونی منقلب شد.^۱ اما درین نزدیکی ها عقیده دیگر ظهور کرد که زبان دری در ادوا رپیش از اسلام نیز- در عرض پهلوی- وجود داشته است.^۲ و بنا برین ادوارد براون مستشرق انگلیسی پهلوی را زبان فارسی میانه، و فارسی دوره اسلامی را فارسی جدید نامیده است.^۳

این نظر جدید علمی که زبان دری افغانستان از زبان پهلوی نزاییده است، اکنون یک سند قوی و واضحی را پیدا کرده، که آن عبارت از کشف سنگت نبشته در تخارستانی در سرخ کوتل بغلان است، که مادر آغاز فصل اول از آن صحبت کرده ایم.

۱- اقبال در تاریخ ادبی مجله دانشکده ۱/۴۱ و دکتور شفق در تاریخ ادبیات ۳۳ و تقی زاده

در مجله یادگار ۹/۶

۲- دکتور معین در مقدمه بر همان قاطع ۱/۲۷

۳- تاریخ ادبی پارس ۱/۱۵

اکنون که سنگ نبشته مکشوفه بغلان را بزبان دری تخاری و رسم الخط یونانی می بینیم اعتراف میکنیم، که زبان دری کنونی از پهلوی منشعب نشده، بلکه در مدت یک هزار و هشتصد سال تا دو هزار سال پیش ازین در تخارستان تاریخی زبان تکلم و تحریر و ادب و دربار بوده، که اینک ۲۵ سطر نوشته آنرا در حدود ۱۶۰ لفظ بهمان شکل قدیم و عناصر کهن تاریخی در دست داریم، و بنا بران کشف این سنگ نبشته گران بها، تحولی را در عالم زبان شناسی و تاریخ ادبیات افغانستان بوجود می آورد، و عقاید کهنه را متزلزل میگرداند.

از جمله دلایلی که برای وجود زبان دری در ادوار قبل الاسلامی اقامه میکردند، این بود: که آثار منثور و منظوم زبان دری بعد از تحریر مقدمه منثور شاهنامه ابو منصور (۹۵۷ هـ) بدست آمده، و تمام این آثار بزبان فصیح و استوار و پخته دریست، که باید قرنهای قبل از اسلام پرورش دیده، تا باین درجه فصاحت و منانیت ادبی رسیده باشد. دیگر اینکه از دوره اوایل اسلام، برخی عبارات و منقولات در کتب عربی^۱ نقل شده که به دری فصیح اند. و باز در اوقاتی که در خراسان و سیستان بگفتن شعر دری آغاز کردند، این اشعار نیز بزبان پرورده و استواری اند که باید قبلاً قرنهای تربیت دیده و باین مرتبه پختگی رسیده باشد. ۲

باستناد سنگ نبشته بغلان باید گفت: که ما در زبان دری بشکلی که درین نوشته ثبت شده در حدود قرن اول و دوم میلادی یعنی تقریباً دو هزار سال قبل وجود داشت، و این زبان از آن سیمای قدیم اوایل عهد مسیحی، در مدت پنج و شش قرن، بقیافت زبان دری قرون نخستین اسلامی درآمد، که نمونه کهن تر نثر آن در مقدمه شاهنامه ابو منصور (۹۵۷ هـ) موجود باشد.

۱- مثلاً در کتاب الحاشیة والاصدا جاحظ (۱۶۰ و ۲۵۵ هـ) و در عیون الاخبار ابن قتیبه و تاریخ

طبری و مالک و مسالک از خرداذ به و غیره

۲- برای تفصیل به مقدمه برهان قاطع از دکتور معین رجوع شود.

چون ما از زبان پښتونیز نمونه‌هایی مربوط بقرون نخستین اسلامی در دست داریم، باید به همین اساسیکه برای تحول زبان دری قبول کردیم، زبان پښتو را هم قرن‌ها قبل از ورود اسلام موجود بدانیم، که در اوایل عصر اسلامی، باین درجه صلابت و پختگی رسیده باشد که در آن اشعار خوب و متینی گفته شود.

ازین ملاحظات نتیجه گرفته می‌توانیم، که زبان دری و پښتو بطور موازی و معاصر در کوهساران و بلاد افغانستان عیناً مانند امروز مقارن و معاصر یکدیگر بوده‌اند، زیرا درین سنگ نبشته دری تخاری، برخی از عناصر و کلمات و حتی افعال پښتو دیده می‌شود، که شاید زبان دری عصر کوشانی از پښتو گرفته و یا پښتو از آن زبان متأثر شده باشد.^۱

باری ما به استناد این نوشته کهن و آثار پښتو و دری که از قرن اول و دوم هجری اینک در دست داریم، باثقت و باور کامل می‌گوییم: که در هنگام فتوح نخستین اسلامی پښتو و دری هر دو در افغانستان زبانهای مکالمه و ادب بوده، و در جوار همدیگر مانند دو خواهر زندگی داشته‌اند.

آثار نخستین ادبی پښتو :

هجوم تازیان بر سرزمین افغانستان بقوت و صلابتی آمد، که علاوه بر سیطره نظامی و فتح بلاد و زمین، روح و معنی و ثقافت را هم فتح کرد. بدین معنی که زبان عربی رسماً زبان دانش و علم و مدنیت و فرهنگ گردید، و بعد از یک قرن سلطه سیاسی اسلامی مامی بینیم، که شعر گویی و نثر نویسی زبانهای محلی بکلی متروک گردید، و صدها نفر شاعر و نویسنده و عالم و محقق در زبان تازی از همین مردم خراسان در عالم عرب آنقدر شهرت یافتند، که زمام اکثر حرکات مدنی و نهضت های فرهنگی را بکف گرفتند، و مادر مباحث دیگر، این مطالب را بادلائل روشن آورده‌ایم.

درین حرکت روحی و فکری که هر چیزی از طرف عرب مقدس بنظر می‌آمد

۱- برای شرح این موضوع رک : رساله مادر زبان دری قالیف عبدالحمی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش

و حتی خود مردم عجم در تایید و استقرار عربیت، کمال جد و مساعی خود را صرف میکردند، آداب و مواریث کهنه این سرزمین در هر زبانی که بود، بکلی از بین رفت و جای آنرا ادب و فرهنگ مخلوط عربی و خراسانی گرفت.

گویند که زبان دیوانی و رسمی خراسان و عراق تا عصر حجاج بن یوسف

ثقفی پهلوی بود، و «زادان فرخ» صاحب دیوان بزبان پهلوی دفتر و دیوان را

می نوشت و صالح بن عبدالرحمن کاتب سیستانی شاگرد و پرورده او بود، چون زادان فرخ در فتنه ابن اشعث کشته شد، صالح بجایش صاحب دیوان گشت، و زبان عربی را بجای پهلوی زبان دیوان ساخت. برخی از مردم عجمی با و صد هزار درهم وعده دادند که ازین کار بر گردد، ولی صالح دیوان را بزبان عربی برگردانید. چون مردانشاه پسر زادان فرخ اطلاع یافت بر جو شید و با درد دل گفت: «خدا ریشه ترا از دنیا بر کشاد! آن چنانکه ریشه فارسی (پهلوی) را کشیدی!»^۱

این بود مثالی از خدمت مردم خراسانی به زبان عربی. و از آن بر می آید که

آداب و آثار کهن ثقافت محلی با چه سرعت از بین رفته باشد؟

باری امروز ما از آثار منظوم یا منثور زمان حلول اسلام — بهر زبانی که باشد — بکلی تهی هستیم. اما از برخی آثار محدود و کوچکی که جسته و گریخته پس از قرون اول هجری بدست آمده میتوان دریافت، که زبانهای پش تو و دری هر دو در قرن اول اسلامی السنه پرورده و پخته و رسیده یی بوده اند.

در فصل اول این کتاب از دودمان سوریان غوره تفصیل سخن رانندیم، که از

مردم غور امرای دودمان شنسپ سوری برین سرزمین حکم میراندند، و درمکا و حتی که بین امویان و عباسیان بر سر امر خلافت افتاده، طرفدار خاندان نبوت بودند.

ازین دودمان امرای داخلی افغانستان، امیر پولاد شنسپی در حدود ۱۳۰۰ ۷۴۷۵ م

امارت داشت که از همراهان بو مسلم خراسانی بود و بعد از او پسرش امیر کرو جهان

پهلوان زمام امارت سوریان غور را بکف گرفته بود، او در سنه ۱۳۹ ۷۵۶۸ م در مندیش

غور برمسند امارت نشست، وبعد از امارت و فتوح زیاد در جنگ‌های ۱۵۴ هـ ۷۷۰ م در پوشنگ کشته شد، وی مرد عادل و ضابط و شاعر بود.^۱

یکی از اشعار حماسی او که آنرا EPIC قدیم سرزمین غور توان خواند، بوسیله تذکره شعرا ی پنبتو پته خزانه تالیف محمد هوتک در سنه ۱۱۴۱ هـ ۱۷۲۸ م به حواله تاریخ سوری محمد بن علی بستی (حدود ۱۲۵۰ هـ ۱۲۵۲ م) به ما رسیده، که تا کنون قدیمترین شعر زبان پنبتو شمرده می‌شود، و ما پیش از آن کدام اثر منظوم و یا منشور پنبتو در دست نداریم.

مادر قسمت ۸ فصل اول این کتاب، ترجمه‌داری این پارچه حماسی امیر کرو جهان پهلوان را نوشته ایم، که در اینجا عین متن پنبتو را هم می‌آوریم:

ویا نه‌د امیر کرو جهان پهلوان

زه یم زمری، پردی نری له ما اتل^۲ نسته

په هندوسند و پرتخار او پر کابل نسته

بل په زابل نسته

له ما اتل نسته

غشی د من^۳ می‌خی، بریښنا پر میر خمنو^۴ باندی

په ژوبله یونم یرغالم^۵ پرتبتیدونو باندی^۶

۱- برای تفصیل رک: فصل اول این کتاب و طبقات ناصری ۱/ ۱۷۹ بعد و تاریخ ادبیات

پنبتو ۷۴/۲ تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش و پته خزانه ۳۳ طبع کابل ۱۳۲۳ ش

۲- اتل: به فتح‌تین بهمنی نابغه و پهلوان و برگزیده، که بطور علم هم استعمال شده، مثلاً اتل خان نام شخصی از قوم سدوزی پوپلزی معاصر اجداد احمدشاه بابا.

۳- من: بقول البیرونی دلت، ولی چون محل اراده حیوان دلت، اراده را هم من می‌گفتند (کتاب الهند ۳۳) در پنبتو از این ماده مصدر مثل موجود است، یعنی قبول کردن در دل به اراده و عزم.

۴- میرخمین: دشمن

۵- یرغالم یعنی هجوم می‌برم از مصدر مرده یرغال (تهاجم) که در اشعار متوسطین از همین ماده یرغل (هجوم) موجود است. و اگر آنرا یرغالم بخوانیم از ماده یرغلانیدن مشتق پنبتو و دری خواهد بود یعنی می‌یرغلانم، از همین ماده فعلی در بیت لویکان غزنه هم آمده و شرح آن خواهد آمد.

۶- تبتیدونی: گریزنده و فرارکننده

په ماتیدونو ^۱ باندی
 له ما اتل نسته
 زما د بریو ^۲ پرخول ^۳ تاویزی هسک ^۴ په نمځ وپه ویار ^۵
 دآس له سوو می مځکه ریزدی غرونه کاندې لتار ^۶
 کرم ایوادونه اوجار ^۷
 له ما اتل نسته
 زما دتوري ترشپول ^۸ لاندې دی هرات اوجروم ^۹
 غرج ^{۱۰} وبامیان وتخار بولی نوم زما په اودوم ^{۱۱}
 زه پیژندویم ^{۱۲} پهروم
 له ما اتل نسته
 پر مرو زما غشی لونی ^{۱۳} داری دښن ^{۱۴} راڅخه
 دهریوالرود پرڅندو خم تښتی پلن ^{۱۵} راڅخه

- ۱- ماتیدونې : شکست خورنده .
- ۲- بری : فتح و ظفر .
- ۳- خول : تاج .
- ۴- هسک : آسمان
- ۵- ویار : افتخار و نمځ : سپاس .
- ۶- لتار : درهم و برهم
- ۷- اوجار : ویران و یچار کډونې .
- ۸- شپول : هاله .
- ۹- جروم : جمع جرم معرب گرم به معنی گرم سیر .
- ۱۰- غرج : سرزمین غرستان
- ۱۱- اودوم : چاره و علاج و افسون
- ۱۲- پیژندوی : معروف و شناسا
- ۱۳- لونی : می پراگند .
- ۱۴- دښن : دشمن
- ۱۵- پلن : پیاده

رپی^۱ زرن^۲ راخخه

له ما اتل نسته

دزرنج سوبه^۳ می دوری په مخسور^۴ وکړه

په باداری^۵ می لوراوی^۶ دکول^۷ دسور وکړه

سترمی تر بور وکړه

له ما اتل نسته

خپلو وگړو لره لور^۸ پیرزونه کوم

دوی په دادینه^۹ بڼه بامم^{۱۰} بڼه یی روزنه کوم

تل یی ودنه^{۱۱} کوم

له ما اتل نسته

پرلویو غرومی وینا درومی نه په خندو په تال

نری زما ده نوم می بولی پردریځ^{۱۲} ستایوال^{۱۳}

په ورځو، شپو، میاشتو، کال

له ما اتل نسته^{۱۴}

۱- رپی: می لرزد

۲- زرن: دلاور ودلیر

۳- سوبه: فتح و ظفر

۴- مخسور: سرخرویی

۵- باداری: سروی

۶- لوراوی: بلندی و تعالی

۷- کول: خانواده

۸- لور: رواداری

۹- دادینه: اطمینان

۱۰- بامم: از مصدر بامل یعنی اربابا داشتن و پیوستگی.

۱۱- ودنه: نشوونما از ماده وده

۱۲- دريځ: منبر و ایستگاه

۱۳- ستایوال: مداح از ستایل یعنی ستودن

۱۴- پته خزانه ۳۳ بېمه

این پارچه شعر حماسی از نظر الفاظ و کلمات و تراکیب و وزن شعری بسیار سره و نیامیخته با الفاظ السنه دیگر است، و برخی از کلمات آن اکنون زنده و مستعمل نیست و مشتقاتی در آن موجود است که اکنون در زبان پنبتو مورد استعمال قرار نمیگیرد. مثلاً پلن از پل (قدم) که اکنون بجای آن پلن گوئیم یعنی پیاده. یا زرن (دلیر) که از ماده زره (دل) ساخته شده و اکنون بجای آن زره و مستعمل است. همچنین افعال یونم (از ماده یون = رفتار) و یرغالم (از ماده یرغل = هجوم) یا برغالم (از ماده یرغلانیدن دری و یرغالل پنبتو) اکنون در زبان و محاوره حتی نوشته موجود نیست. در حالیکه یون و یرغل در ادبیات دوره متوسطه پنبتو دیده می شود.

از پهلوی معنی نیز این قطعه شعری و حماسی، در کمال متانت و علو احساس است، که قدرت و مقام اخلاقی شاعر از آن پدیدار و نماینده احساسات مردم دوستی و افتخار به مزایای اخلاقی و مواریث و سجایای ملی است.

از پختگی بیان و متانت الفاظ و انسجام ادبی و علوتخیل و حماساست گوینده این شعر ظاهر است که زبان پنبتو قبل از این دوره مراتب طفولت و ناپختگی خود را طی کرده و بعد از قرن چهار و روش و زندگی ادبی باین مرتبت نضج و کمال رسیده است.

پارچه دومی که مربوط باین زمان و قرن دوم هجریست، به دودمان لویکان = لایکان غزنه تعلق دارد، که مادر فصل نخستین این کتاب در نمبر اول دودمانهای قدیم شاهی به تفصیل از ایشان گفتگو کردیم و گفتیم که از قرن دوم مسیحی، آثار و شواهد وجود ایشان در تاریخ افغانستان بنظر می آید، و ریشه اشتقاق نام این خاندان نیز از لوی بمعنی سرور و سردار و بزرگ پنبتو است.

در همین مبحث باستناد کتبی که درین باره معلومات میدهد، و یک بیتی که بلسان خلجیه (پنبتو) بدست آمده، باشباع و تفصیل وارد شده ایم، و از روی آن میدانیم، که در عصر المهدی خلیفه عباسی و حدود ۱۶۴ هـ ۷۸۰ م خنچل کابلشاه در کابل بر تخت شاهی نشسته بود، و در غزنه و گردیز پادشاهی از دودمان لویکان بنام خانان یا خاقان حکم میراند

خانان لویك بموجب اسناد موجوده اولین فردیست ازین خاندان شاهی که در غزنه با فاتحان تازی مواجه آمده و دین اسلام را ظاهرآ پذیرفته، و بعد از آن بکیش اسلاف خویش ارتداد کرده است.

از روی اسناد یکه در مبحث دودمان لویکان، در فصل اول نشان دادیم، چنین ظاهر می شود، که در حدود ۱۶۴۵ هـ خانان اویک در غزنه بود، و او پسر لویك وجویر (هجویر) حدود ۱۰۰۵ هـ ۷۱۸ هـ م است. چون لشکریان فاتح اسلامی بغزنه رسیدند، این خانان لویك از ترس فاتحان تازی ظاهرآ بکیش اسلام درآمد، و مجسمه لویك یکی از اسلاف خود را در زمین بتخانه درب بامیان غزنه دفن کرد، و یکی از اعضای خاندان او (شاید پدرش) پیش کابلشاه خنچل رفت. خنچل از طرف این شاه پناهنده غزنه يك بيت راه لسان خلجیه (پښتو) به خانان غزنه فرستاد، و آن اینست:

په زمی گز نه ښخېدلویك لویانو بویله لویا

کښه تور به برا غلوم بلوم؟ ممله تیزیو په ملا

یعنی «لویك در زمین غزنه دفن شد، و لویکان بزرگی خود را باختند. ولی من لشکر خود را برمی انگیزم...؟ تو با تازیان همراهی مکن!». ۱.

این نمونه قدیم پښتوی قرن دوم هجری در الفاظ و لهجه و افعال با پښتوی کنونی ما تفاوت فراوان دارد، اکثر کلمات آن اکنون مستعمل و زنده نیست، ولی از روی اسناد قدیم دری و پښتو کلمات مذکور را شناخته می توانیم. مثلاً زمی در ادب قدیم دری هم بمعنی زمین است، که در پښتوی کنونی ز مکه گوئیم. و گز نه هم شکل قدیم غزنه است که در سغدی و دری ریشه های آن موجود است بمعنی خزانه و گنج، که کثر عربی هم ازین ریشه معرب گردیده ۲ و کښه تور (= کشتی بمعنی لشکر) نیز از کلمات قدیم پښتو است، که ریشه های بسیار کهن آریایی دارد، و اکنون

۱- برای تفصیل این موضوع رک: رساله لویکان غزنه تألیف عبدالهی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱

و تاریخ ادبیات پښتو ۱۹/۲ ببعد.

۲- جوالیقی در المعرب من الکلام الا عجمی ۱۳۶ طبع قاهره

از میان رفته ، ولی درخیر الیاب پیرروشان (حدود ۹۵۰ ۱۵۴۳م) بشکل تورکینس بهمین معنی عسکر موجود است . اما بر اغلوم فعل مفرد متکلم از مصدر مرده براغلول است ، که با برغلانیدن دری هم ریشه بنظرمی آید ، ولی اکنون زنده نیست و درباره این مطالب درجلد دوم تاریخ ادبیات پښتو طبع کابل به اشباع سخن رانده ایم به آن رجوع شود .

از آثار قدیم ادبی زبان پښتو تاکنون همین دو پارچه مربوط به قرن دوم اسلامی مکشوفست و تسلسل آن در قرن سوم و چهارم هجری نیز موجود است که بجای خود در مجلدات آینده این کتاب از آن سخن خواهد گرفت .
اکنون میرویم به آثار باقیه زبان دری در افغانستان :

چند اثر کهن از زبان دری :

گفتیم که زبان دری هم مانند پښتو در بلاد کوهساران افغانستان از غرب پامیر و واکان تا مرو و سرخس و طوس و نساپور از اوایل قرون مسیحی مقارن با پښتو و پهلوی وجود داشت .

مورخان دوره اسلامی زبان دری را از فارسی و پهلوی همواره جدا دانسته اند ، از انجمله عبدالله بن مقفع ، زبانهای آنوقت را پهلوی - دری - فارسی - خوزی - سریانی می شمارد ، که پهلوی در اصفهان وری و همدان و آذربایجان گفته می شد . و دری که منسوب به دریعی زبان دربار بود ، لغت اهل خراسان و مشرق و اهل بلخ شمرده می شد ، و بفارسی اهل فارس تکلم میکردند^۱ ، که همین مطلب را حمزه اصفهانی در کتاب التنبیه هم آورده و گوید که پهلوی در هفت شهر همدان - ماسبدان - قم - ماه بصره - صمیره - ماه کوفه و کرمانشاهان است ، و شهرهای ری و اصفهان و طبرستان و خراسان و سیستان و کرمان و مکران و قزوین و دیلم و طالقان از شهرهای پهلویان نیست . اما لغت فارسی زبان مردم فارس است (یعنی لهجه خاص فارس)

وزبان دری زبان خاص مردم دربار بود ولغات مشرق و اهل بلخ دران غلبه داشت.^۱
 علاوه بر زبان دری که در خراسان و بلاد افغانستان مقارن و مرادف با پښتو رواج داشت. در شمال خراسان لهجه سغدی در ماوراء النهر، و لهجه خوارزمی در خوارزم از زمان قبل الاسلام معمول و مروج بود و آثاری از آن در دست است.
 باری چون در سرزمین افغانستان لهجه مردم دری بود، ما آثار باقیمانده دو قرن اول اسلامی را که ربط بسرزمین این کشور دارد ذکر میکنیم:

یک سرود سیستانی

سیستان از زمان قدیم، کانون کیش زردشت بوده و بسا از روایات دینی زردشتیان باین سرزمین تعلق داشت. در عصر ورود فاتحان اسلامی نیز در سیستان همین مردم با ثقافت و موارث قدیم دینی و فرهنگی خویش میزیستند، و مامی بینیم که در عصر مروان بن حکم اموی بعد از ۶۴ هـ ۶۸۳ م رستم بن مهر هر مزد مجوسی موبد و متکلم سیستان بود، که حکمرانان عرب از او سخنان حکمت شنیدندی.^۲
 یکی از معابد کهنسال زردشتیان که داستان ساختن آن در کتاب «گرشاسپ نامه» ابوالموید بلخی آمده آتشکده کرکوی است. و چون از سیستان بهرات میرفتند، در نخستین مرحله بفاصله سه فرسنگی واقع بود.^۳ و یا قوت درینجا آتشکده بزرگ مجوسی را هم ذکر میکند.^۴

بموجب قول مؤلف نامعلوم تاریخ سیستان که از شاهنامه ابوالموید بلخی نقل کرده، این آتشکده کرکویه را کیخسرو برپرستش گاه گرشاسپ در شارستان سیستان ساخته و بقول او:

«آن آتش گویند آنست، آن روشنایی که فرادید، و گبرکان چنین گویند، که آن

۱ - تاریخ ادبیات دکتر صفای - ۱ - ۱۴۲

۲ - تاریخ سیستان ۱۰۶

۳ - اصطخری در مسالک و ممالک ترجمه فارسی ۱۹۹ طبع تهران ۱۳۴۰ ش

۴ - معجم البلدان ۴/ ۵۳

هوش گرشاسپست و حجت آرند به سرود کرکوی بدین سخن :

فرخت بادا روش	خنیده گرشاسپ هوش
همی برست ازجوش	نوش کن می نوش
دوست بدا گوش	بافرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	دی گذشت و دوش
شاهها خدا یگانا !	با فرین شاهمی ^۱

این سرود مذهبی را که گبرکان در اوایل ورود اسلام میخواندند و حجت می آوردند از آثار مغتلم باقیمانده دری سیستان است، که هر مصرع آن شش هجا دارد، و ازان دریافته میتوانیم، که در دری مقارن ظهور اسلام چگونه شعر و اوزان آن در افغانستان رواج داشت. و اکنون ماقرائت صحیح این اشعار را که مرحوم بهار خراسانی از روی نسخه واحد تاریخ سیستان ضبط و طبع کرده، با معانی کلمات دشوار آن می آوریم، که بقول او وزن این اشعار باید (تن-تن-تن-تن) باشد.

فرخته بساذا روش	خنیده گرشسپ هوش
همی پرست ازجوش	انوش کن می انوش
دوست بد آگوش	به آفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	(که) دی گذشت و دوش
شاهها ! خدا یگانا !	به آفرین شاهمی ^۱

درین سرود فرخته به ضمتین افروخته و خنیده بضمه اول و کسره دوم بمعنی مشهور، و هوش بضمه اول و سکون دوم بمعنی جان و روان، و روش بضمه اول و سکون دوم بمعنی روشنی و نور است. و تمام این کلمات و تلفیق عبارات و مصاریم آن دلالت بر قدامت این سرود دارد. و مخصوصاً ترکیب (بذ آگوش) BIDH - AGOOSH جالب نظر است. زیرا در دری تخاری کلمه (به دری = په پښتو) PID بود که در نوشته مکشوفه سرخ کوتل بغلان مکرر آمده، و دال اخیر اینگونه کلمات در دری و پښتو

۱- مینا از تاریخ سیستان ۳۷

به (ه) تبدیل شده است. مانند کد KID تخاری در دری (که) و کلد KALD تخاری در پښتو کله (وقتیکه) و ساد CAD تخاری در دری چاه و در پښتو خواه شده است. پس این PID دری تخاری در پهلوی پښ=پت، و در فرس قدیم PATi و در اوستا PAITI و در پهلوی تورفان PADH بود، که در زبان دری کنونی بجای آن (به) می آید.^{۱۰} و شکل قدیم (بد) در برخی کلمات مرکب باقی مانده مانند بدین و بدان. فرخی راست:

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی

پس بذ آگوش = به آغوش دری است، و از روی آن ما میدانیم که همان PID نوشته قرن دوم میلادی تا حدود ۹۸۵ هـ ۳۷۵ م در مرو خراسان هم موجود بود. باین معنی که محمد بن احمد بشاری کلمه مرکب از (به + رای) را برتر ای (بت + رای) بمعنی من اجل هذا شنیده بود.^۲ که جز و اول آن همان پښ=پد = بت باشد. درباره این سرود محققان را رأی برینست که از دوره قبل اسلامی باز مانده و در عصر اسلامی اندکی تغییر لفظی یافته و باین صورت درآمده است. و شاید زر دشتیان قرون اولیه اسلامی آن را بوضع اشعار دوره سابقه ترکیب کرده باشند.^۳

در حدود ۶۰ هـ

در زمان خلافت یزید بن معاویه (۶۰/۶۴ هـ) هنگامیکه عباد (بضمه عین) بن زیاد برادر عبیدالله بن زیاد (زیاد بن ابیه پسر اسد لحاقی ابوسفیان و از بطن سمیه) به حکمرانی سیستان مقرر گشت، با او یزید بن زیاد بن مفرغ MUFRIGH شاعر تازی نژاد که یکی از هاجیان معروف زبان عربیست (متوفی ۶۹ هـ ۶۸۸ م)^۴ به سیستان

۱- برای تفصیل این مطلب ر.ک: مادر زبان دری ۱۰۲/۱۲۲ تألیف عبدالحی حبیبی طبع آن بل

۱۳۴۲ ش.

۲- احسن التقاسیم ۳۳۴

۳- تاریخ ادبیات استاد جلال همایی ۱۸۶/۱ طبع دوم تهران ۱۳۴۰ ش

۴- مجمل الادب ۲۰۰/۴۵

آمد و درینجازبان دری راهم یاد گرفت، و در جنگهاییکه عباد بطرف کابل و قند هار داشت شرکت کرد. ولی عباد بنا بر مشغولی صعبی که بامور جهاد داشت، به تیمار ابن مفرغ نپرداخت و شاعر از ورنجید و هجوهای او را گفت^۱.

مثلاً عباد ریشی انبوه، مانند جوانی داشت و هنگام سواری باد دران افتاد و بهر طرفش حرکت میداد، ابن مفرغ چون دید گفت:

الایة اللّٰهی کانت حشیشاً فنعلفها خیول المسلمینا

«یعنی: ایکاش! ریش ها علف بودی تا از آن به اسبان مسلمانان علف میدادیم.»^۲
این هجو سرایی ابن مفرغ نسبت به عباد به هتاک و دشنام کشید، و در اشعار خود به پلیدی مادرش سمیه و استلحاق او به ابوسفیان اشارها کرد. بنا برین عباد بروخشم گرفت و محبوسش کرد. و روزی او را سیکی و مسهل خورانید و باخوکان اهلی و گربه و سگی در حالت جریان اسهال، روان گردانید. چون کودکان نگاه کردند منادی میکردند، بزبان پارسی که این چیست؟ این چیست؟ این چیست؟ شاعر هم جواب داد بپارسی که:

آ بست و نیند است و عضرات زیب است
و دنبه فربه و بی است و سمیه هم روسپی است^۳

روایت تاریخ سیستان چنین است و مطابق به آن باید این داستان در سیستان تحقق یافته باشد و به وضع طبیعی هم نزدیکتر است که کودکان بفارسی سوال کنند و جواب ایشانرا هم شاعر بپارسی دهد ولی منابع عربی مانند الاغانی (۵۱/۱۷) واللیان والتیین جاحظ (۱/۱۰۹) و تاریخ طبری (۲/۱۹۲) و خزانه الادب عبدالقادر بغدادی (۲/۵۱۶) و طبقات الشعراء ص (۲۱۰) وقوع این داستان را در بصره و بامر عبیدالله بن زیاد میدانند، که ابن مفرغ

۱- تاریخ سیستان ۹۵

۲- بیست مقاله علامه قزوینی ۴۰/۱ بحواله الاغانی ۵۶/۱۷ ببعد

۳- تاریخ سیستان ۹۶

را از سیستان بدانجا محبوس فرستاده بودند، وضبط مورخان عرب نیز ازین گفتار ابن مفرغ چنین است :

آبست ونید است وعصارات زیب است سمیه روسپید است
این سه مصراع هفت هجاییست، و چون برخی از مورخان و کاتبان عرب دری رانمی دانستند در کلمات گفتار او تحریف وارد آوردند، و بنا برین این شعر باقسام و انواع نقل شد، و جای وقوع آنرا به بصره بردند. در حالیکه طبیعی نیست، در شهر عربی زبان بصره، کودکان فارسی زبان در کوی و برزن آنقدر باشند، که در عقب شاعر مست مبتلا به اسهال بدوند، و شاعر هم برای ایشان فارسی بگوید!!! بنا برین ماقول صاحب تاریخ سیستان را که به واقعیت نزدیکست ترجیح دادیم، و این پارچه قدیم دری را مولود سرزمین سیستان و وادیهای جنوب افغانستان میدانیم و حدس اینست که کلمه زیب مصراع دوم هم مویز باشد که تا کنون در زبان دری افغانستان بمعنی همان زیب است. ولی اگر مویز باشد بانیذ و روسپید در قافیت مطابق می آید، و نقص آن رفع میگردد .
سخن بلخیان :

گفتیم بلخ یکی از مراکز مهم زبان دری بود، در سنه ۱۰۸۰ هـ حکمران اموی بلخ اسد بن عبدالله که مامور حوال او را در فصل دوم داده ایم، روی بفتح ختلان نهاد و از آمویه گذشت. از انطرف امیر ختلان و خاقان ترک او را شکست دادند. چون به بلخ باز گشت، مردم بلخ درباره او سخنی طعنه آمیز سرودند، که آنرا کودکان بلخ هم میخواندند :

از ختلان آمدیه بروتباه آمدیه

آبار (ه باز) آمدیه خشک نزار آمدیه^۱

درین پارچه دری نیز بمرور ده و رونا فهمی کاتبان تحریفاتی وارد آمده و حتی خود طبری هم در جای دیگر آنرا (از ختلان آمدی - بروتباه آمدی - بیدل فراز

آمدی (ضبط کرد . ۱

این چهار مصراع هشت هجایی را هم میتوان نمونه گفتار دردی اوایل قرن دوم اسلامی در بلخ دانست، که فعل آمده در برخی نسخ خطی (آمدی- آمده) باشد و هوسما گوید که آمده بجای آمدی در زبان بلخی خواهد بود، در حالیکه آمده AMADAYA فعلیست غایب مفرد ماضی قریب، که اکنون هم در لهجه قندهار بجای (آمده است) مستعمل است مانند احمد بخانه آمده = احمد به خانه آمده است.

در مصراع دوم بروتباه در نسخ خطی ترونیه و برویته هم بوده، که برو بضم تین بمعنی بروت یا آبرو است مانند این قول فردوسی :

که دارد گه کینه پایاب اوی ندیدی بروهای پرتاب او^۲

که پرتاب باید صفت بروت باشد. ولی درین بیت بمعنی آبرو است که پرچین میشود:
برو پرچین کرد نوشیروان شگفت آمدش کار هر دو جوان^۳

در نثر دردی چنین آمده: «شبلی دست بر بروی وی فرود آورد.»^۴

در مصراع سوم آ بار باید آ باره = آواره باشد، زیرا اگر آنرا آ بار بخوانیم دو هجاست و اگر آ باره بخوانیم سه هجایی شود، که عدد هشت هجایی مصارع دیگر را پوره میکند. اگر چه در زبان دری آوار هم بهمین معنی آمده است مانند این بیت قطران تبریزی:
آوار شد از مسکن و مأوا صنم من از طعنه بدگوی وز بیغاره دشمن^۵

مرثیه سمرقند :

دیگر از قطعات شعری زبان دردی که از حوادث روزگار مصون مانده پا رچه ایست از ابوالتقی یا ابوالینبی العباس بن طرخان، که از شعرای عربی گوی مربوط برمکیان بود، و شاید در صفحات آمویه زندگانی داشت، و او را در رثای خرابی

۱- طبری ۵ / ۳۹۰

۲- لغت فارس ۴۰۹

۳- شاهنامه ج ۴ بیت ۹۸۰۷

۴- طبقات الصوفیه انصاری هروی ۸۵۵ طبع عبد الحی حبیبی در کابل ۱۳۴۱ ش

۵- دیوان قطران ۴۹۶ طبع تبریز ۱۳۳۳ ش

سمرقند و تأسف بران گفتاری بوده، که دوبیت آنرا بن خرداذ به (حدود ۲۳۰ هـ ۸۴۱ م) چنین آورده:

سمرقند کند مند بد ینت کی افگند؟

از چاچ ته بهی! همیشه ته خهی!^۱

این پارچه که هر مصرعش شش هجا دارد (در صورت کسرۀ اضافی دال سمرقند و تلفظ چاچ بدو هجا) ظاهرآ باید در عصر برمکیان پیش از (۱۸۷ هـ ۸۰۳ م) گفته شده باشد. که در قرائت آن هم اختلافست، و بعضی معنی آنرا چنین نوشته اند: «سمرقند یك ویرانه ایست که زینت خود را انداخته، از شهر چاچ که بهتر نیستی! پس تو هم همیشه از خطر نخواهی جست.»^۲

دیگری بالعکس معنی آنرا چنین گفته:

«سمرقند آبادان، که ترا بدین حال افگند؟ تو از چاچ بهتری! همیشه تو خوبی»^۳

اما معنی کند مند طوریکه در کتاب اخیر الذکر گفته شده آبادان نیست. بلکه بالعکس خراب گشته و کنده است. بدلیل اینکه کنده در پنتو تا کنون بمعنی جای کنده شده است، که در دري هم بود، و اعراب آنرا خندق ساخته اند و ناصر خسرو قبادیانی در خطاب به آسمان گوید:

مادر بسیار فرزندی ولیک خوار داریشان همیشه کند مند^۴

در منبع اول قرائت بزینت صحیح نیست، بدین ات (یعنی بدین حال ترا) درست است. در بیت دوم (نه بهی - نه جهی) نیز درست بنظر نمی آید، و نه بهی - نه جهی عیناً به ترا کیب پنتوی کنونی می مانند: نه بهی - نه جهی! یعنی تو بهتری! و تو خوبی! که قرابت دو زبان پنتو و دری را در قدیم نمایندگی می کند.

۱- المالك والماليك ۲۶ طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

۲- تاریخ ادبیات جلال همایی ۲/ ۴۹۳

۳- تاریخ ادبیات دکتر صفای ۱/ ۱۴۹

۴- دیوان ناصر خسرو ۱۲۲ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

درباره ابو الیمنی ذکر کرد کتاب الوزراء جهشیاری موجود است، که او بایحیی و پسرانش فضل و جعفر بر مکی محشور بود. و در عربی هم شعر میگفت، روزی گفت:

صحبت البرامک عسراً ولا ویتی کراء وخبزی شرا

یعنی «ده سال متوالی بابر مکیان همنشین بودم، در حالیکه اکنون در خانه کرایه نشسته‌ام، و نان از بازار میخرم.»

چون یحیی بشنید، اورابه کرم خود نواخت و به پسرانش نیز راتبه و کفاف معاش و وظیفه مقرر شد.^۱

عباس مروزی:

یا ابو العباس بن خنوذ (جبود؟) مروزی، که بقول محمد عوفی: «چون مامون در سنه ۱۹۳ هـ ۸۰۸ م به مرو آمد، او که در شهر مرو خواجه‌یی بود با فضل و در شعر هر دو زبان عربی و در مهارتی کامل داشت، در مدح مامون قصیده‌یی سرود باین مطلع:

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرق دین

گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین

مر خلافت راتو شایسته چو مردم دیده را

دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

در اثنای این قصیده گوید:

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مر زبان پارسی راهست با این نوع بین^۲

لیک ازان گفتم من این مدحت ترا، تا این لغت

گیرد از مدح و ثنای حضرت توزیب و زین

بقول عوفی مامون شاعر را هزار دینار صلت فرمود، ولی بعد از و کسی شعر پارسی

۱- مقدمه اخبار برامکه ۶۳ طبع تهران ۱۳۱۲ ش و کتاب الوزراء و الکتاب جهشیاری ۲۰۱

طبع قاهره ۱۹۳۸ م

۲- به قهقه اول همنی بریدگی و دوری (المنجد)

نگفت، تادرنوبت آل طاهرو آل لیث شاعری چند معدود برخاستند.^۱

برین روایت ع. فی برخی از فضلاء صاحب نظر اعتراضاتی دارند، و این شعر را هم

مجموع دانند^۲، و از مهمترین انتقاداتیکه بران وارد کرده اند اینست :

اولاً^۳: قصیده در یکی از بحور عروضی خلیل بن احمد (متوفی ۱۷۵ ۷۹۱۵ م) است،

و در مدت ۱۸ سال بعد از وفات واضع، چگونه اینطور بحور در اشعار در آن آیده

با شد ؟

زیرا برای این کار مدت مدیدی لازم است .

دوم: کثرت استعمال کلمات عربی دلیل است برینکه این شعر از قرن دوم هجری

نیست، زیرا درینوقت کلمات عربی اینقدر به درنیامیخته بود.

سوم: قول عوفی خبر واحد است و اعتماد را نشاناید .

چهارم: چون در شعر مامون را شایسته خلافت گفته، و دوره خلافتش از محرم ۱۹۸ هـ

۸۱۳ م آغاز می شود، پس چگونه در ۱۹۳ هـ که اول ورود مامون بمرو است، او را

خلیفه گفته باشند؟

پنجم: طرز و اسلوب و انسجام و رعایت صنایع تماماً شباهت به سبک اشعار قرن

سوم و حتی چهارم دارد، و آثار وضع و تجدید و جنات آن لائحت.

ششم: شعر کس بدین منوال الخ یقیناً برای چنین موضوعی وضع گردیده

و سبک قصیده به اساتید قصیده سرای ترکستانی قرن پنجم می ماند.

هفتم: محالست مامون این نوع شعر را که از جنس کلام در آن عهد نیست

بفهمد.^۳

در مقابل این اعتراضات سببه دلایلی موجود است، که نظریه جعل و وضع شعر

۱- لباب الالباب محمد عوفی ۲۱ طبع تهران ۱۳۳۵ ش

۲- مانند علامه قزوینی در بیست مقاله ۳ بعد و مرحوم عباس اقبال در مجله کاوه بران شماره

۲۵ سال ۲ و دکنور صفا ۱۷۸، ۱

۳- تاریخ ادبیات استاد هما یو ۵۰۶/۲

رارد میکند. مثلاً خلیل بن احمد ایجاد اوزان نکرده بلکه مدون عروض است. و پیش از او هم در عرب جاهلی و هم عجمیان تازی گوی مانند زیاد عجم اصفهانی (متوفی ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) و موسی شهوات آذر بايجانی (متوفی ۹۳ هـ ۷۱۱ م) و غیره اشعاری را گفته اند، که مطابقت با بحور عروض خلیل دارد، و چون عباس مروزی هم بر شعر هر دوزبان دری و عربی مسلط بود، پس بعید نیست مانند اغلب شعراء که عروض نمیدانند، اشعار موزون گفته باشد. چنانچه شعر «از ختلان آملیه» نیز در بحر رجز مطوی مخبون^۱ مطابقت میکند، در حالیکه گوینده بلخی آن در حدود ۱۰۸ هـ و ۶۷ سال قبل از خلیل بن احمد بوده است.

دوم: کثرت کلمات عربی درین شعر دلیل آنست که شاعر دران تازگی از نظم عربی به فارسی منتقل گردیده، و چون ممدوح او عرب بود، پس شاید خوارسته است، طوری بگوید که مفهوم او شود.

سوم: قول عوفی درین مورد خبروا حد نیست. بلکه سیوطی (متوفی ۹۱۱ هـ ۱۵۰۵ م) در کتاب الوسایل الی معرفة الاوائل از کتاب الاوائل ابو هلال عسکری (متوفی ۳۹۵ هـ ۱۰۰۴ م) گوید که: «اول من نظم شعر فارسی ابو العباس بن حنوف المروزی». که حتی درین جمله نام پدر شاعر را هم آورده اند.

چهارم: عباس نگفته که مامون دران زمان حتماً خلیفه است، بلکه او را شایسته خلافت دانسته، که میتوان يك شاهزاده ولیعهد را در خور سلطنت و خلافت دانست.

پنجم: آوردن صنایع مانند موازنه و مماثله و امثال آن امر مستحدث نیست، بلکه همواره این صنایع در السبیه موجود بوده و پیش از آنکه ابن معتز عباسی فن بدیع را تدوین کند، شاهان و وزیران در اشعار و اقوال خود آورده اند.

ششم و هفتم: شاعر میگوید که پیش از او برین شیوه چنین شعری را در پارسی نگفته اند، آیا چرا این مدعا دلیل قطعی حکم جعل باشد؟ در حالیکه این سخن مانند است باینکه شاعری گوید: «طرح نوی در سخن انداختم» و اینکه گوید مامون به مفهوم

۱- مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن.

این شعر نفهمیده باشد. در حالیکه اکثر کلمات آن عربیست، و مامون هم از مادر خراسانی بدنیا آمده و از سنه ۱۹۳ تا ۲۰۲ هـ تقریباً ده سال در مرو و خراسان بود، پس حتماً اینقدر فارسی را میدانست که این اشعار معجون مرکب فارسی و عربی را فهمیده باشد. و هم امر حتمی نیست که ممدوحی مضمون و نکات و زبان شعر مدحیه را بتمام و کمال بداند، و ما میدانیم، که تمام شاهان شرق که ممدوح شعراء تازی و فارسی و غیره بوده اند، همه آنقدر عالم و دانشمند نبوده اند، که بتمام مطالب و مزایای کلام مادح پی ببرند. مثلاً شاهان سلجوقی که مداحان آتش زبانی داشتند، در اوایل دارای سواد هم نبوده اند.^۱

باری تردید و تزئیف قرل عوفی بدون داشتن شواهد یقینی با حدس و گمان دشوار است، و این قضیه در تاریخ ادبیات دری بین شک و یقین مشوش خواهد ماند، تا وقتی که در ردویا قبول آن سند قاطع دیگری بدست نیاید.

اما برای پژوهندگان تاریخ ادبیات و فکر خراسان و نقادان ادب، دانستن این مطالب و اسناد - اگرچه اخبار آحاد باشد - واجب است، و باید گفت که اگر این شعر را با آثار باقیه دیگر دری از همین عصر مقابله و مقایسه کنیم، و باز آن را در قطار آثار و قصاید قرن پنجم و ششم بگذاریم، شباهت آن با آثار موخرالد کربیشتر است تا به چند اثر باقی مانده قرن دوم. و نیز کسانی که در مقابل اعتراض های دسته اول، دلائل خود را در رد همان اعتراضات گفته اند، در صحت و سقم اصل قضیه وارد نشده اند، بلکه برای الزام خصم، دلائل الزامی را آورده اند نه اقناعی. بنابراین درین مورد تا قرینه ثابت خارجی دیگری بدست نیاید، با ضرس قاطع چیزی نمیتوان گفت.

هدایت تاریخ وفات عباس مروزی را در ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م نوشته و این بیت او را آورده است:

معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم زیرا که غریب من و مجروح و خسته^۲

۱- تلخیص از تاریخ ادبیات همایی ۲/ ۵۰۴ بیعد

۲- مجمع الفصحا ۱۰/ ۱۳۱ طبع طهران ۱۳۳۶ ش

شاعر دیگر که به او آخر عهد زیر بحث ما مربوط است، حفظله بادغیسی از خجستان (بضم تین) شمال غربی هرات باشد، که در حدود ۵۲۰۰ هـ تا ۸۱۵ م زندگانی داشت، و محمد عوفی^۱ او را شاعر شکر سخن عهد طاهریان (۲۰۵/۵۲۵۹ هـ) خوانده و این دو بیت او را روایت کند:

یارم سپند اگر چه بر آتش همی فگند از بهر چشم، تا نرسد مرورا گزند
 او را سپند و آتش، ناید همی بکار باروی همچو آتش، و با خال چون سپند^۲

نظامی عر^۳ و ضی سمرقندی نیز دو بیت او را چنین آرد، که احمد بن عبد الله خجستانی^۴ مردی خرنده بود. روزی در خجستان بادغیس، دیوان حفظله بادغیسی را همی خواند تا بدین دو بیت رسید:

مهری گربکام شیر در ست شو خطر کن از کام شیر بجوی
 یا بزرگی و عز و نعمت و جا ه یا چو مردانت مرگ رویاروی^۵

خواندن این دو بیت داعیه بی در باطن احمد پدید آورد، خران بفروخت و خود را بمرتبت بزرگ رسانید^۶. و بنابرین روایت، حفظله بادغیسی باید پیش از سنه ۵۲۶۲ هـ ۸۷۵ م که سنه قتل خجستانی در نساپور بردست غلامان خود اوست^۷. زندگی داشته باشد، که تاریخ وفاتش را هدایت ۵۲۱۹ هـ تا ۸۳۴ م نوشته است^۸.

حمد الله مستوفی (۵۷۳۰ هـ تا ۱۳۲۹ م) وقوع این داستان و شنیدن ابیات حفظله و بحر کت آمدن ازان را به سامان جدش ها ن سامانی نسبت داده،^۹

۱- لباب الالباب ۲/ ۲۴۱ طبع استاد نفیسی، تهران ۱۳۳۵ ش

۲- خطر: قدر و عظمت و بزرگی و آفت و دشواری (برهان قاطع ۷۰۸/۲)

۳- رویاروی: مقابل و روبرو.

۴- چهارمقاله ۴۲ طبع دکتر معین تهران ۱۳۳۳ ش

۵- ابن اثیر ۷/ ۱۲۰

۶- مجمع الفصحاء ۲/ ۶۰۰

۷- تاریخ گزیده ۳۷۶ طبع طهران ۱۳۳۹ ش

و این سامان دهقان روستای سامان در بلخ بود ،^۱ که او را سامان خدات گفتندی ، و با اسد بن عبدالله قسری حکمران بلخ (۱۰۸/ ۱۲۰ هـ) معاشرت داشت .^۲ چون وفات حنظله را ۲۱۹ هـ ۸۳۴ م نوشته اند ، پس بعید نیست که سامان خدات بلخی این شعر حنظله را شنیده باشد .

بهر حال باید گفت : که این اشعار حنظله در کمال فصاحت و متانت بنظر می آید ، و باید پیش از و در زبان دری سوابق متین ادبی موجود باشد ، تا در عصر حنظله شعر دری باین درجه جزالت و استحکام رسیده باشد .

محمود و راق هروی :

از شعرای ذولسانین دری و عربی قرن سوم هجری و از طبقه قدیم شعرای معلوم اوایل دوره اسلامی محمود بن حسن هر ویست که پیشه و راقی (صحافی و کتب فروشی) داشت ، و در زهد و آداب و حکم اشعار فراوان دارد ، و ابو بکر بن ابی الدنیا و ابو العباس بن مسروق و غیره محدثان از و روایت کنند ، و در خلافت معتصم (۲۱۸/ ۲۲۷ هـ) مرده و گویند که وی کنیز کی داشت و معتصم آنرا به هفت هزار دینار میخرد ، ولی و راق نفروختش . چون وی بمرد ، او را خلیفه از ورثه و راق به هفت صد دینار خرید .^۳

اما منهاج سراج گوید : که کنیز ک محمود و راق راتبه نام داشت ، و محمد بن طاهر پادشاه خراسان (۲۴۸/ ۲۵۹ هـ) بخیریدن آن میل کرد ، ولی چون عشق کنیز ک را با محمود بدید ، او را با چهارده بدره سیم بدو بخشید .^۴

تاریخ وفات محمود را هدایت ۲۲۱ هـ ۸۳۵ م ، و ابن شاکر کتبی^۵ حدود

۲۳۰ هـ ۸۴۱ م

۱- سنی ملوک الارض ۱۵۰

۲- تاریخ بخارا ۹۰

۳- الانساب سماعی ۵۸۰

۴- طبقات ناصری ۱/ ۲۳۴ طبع حبیبی

۵- مجمع الفصحاء ۳ / ۱۱۸۴

۶- فوات الوفیات ۲/ ۲۸۵

وزر کلی در حدود ۸۳۹ ۵۲۲۵ م^۱ نوشته اند، و بهر صورت در حدود ۸۱۵ ۵۲۰۰ م زندگانی داشت، و اشعار عربی او را المبرد در الکامل، و ابن شاکر در فوات الوفيات و خواجه عبدالله انصاری هروی آورده اند، که اکثر آن حکم و مواعظ است مانند این شعر:

تعصی الا له وانت تظهر حبه
 لو کان حبک صادقاً لاطعته
 هذا محال فی القیاس بدیع
 ان المحب لمن یحب مطیع^۲

« این کار عجیبی است که با وجود اظهار حب پروردگار، از او امرش عصیان کنی! اگر در دوستی صادق می بودی، پس حتماً اطاعت او را می نمودی. زیرا محب همواره مطیع محبوبست » در گردش روزگار گوید:

الدهر لا یبقی علی حالة
 لکنه یقبل او ید بر
 فان تلقاک بمکروهه
 فاصبر، فان الدهر لا یصبر^۳

« روزگار بر یک حالت نمی ماند، گاهی روی دارد و گاهی پشت. پس اگر از تلخی بینی، صبر کن! زیرا روزگار خودش ثبات ندارد. »

از اشعار درسی محمود هروی این دوبیت بوسیله هدایت بمارسیده:

نگارینا بنقد جانب ندهم
 گرانی در بها، ارزانت ندهم
 گرفتستم بجان دامن وصلت
 نهم جان از کف و دامن ندهم^۴

مخفی نماند که هدایت کتاب تاریخی نیکو را به این محمود و راق هروی نسبت داده،^۵ ولی در اینجا بین او و محمود و راق مورخ و مولف عصر سلطان مسعود غزنوی که معاصر بیهقی بود،^۶ خلط روی داده. در حالیکه بین این دو و راق همنام زیاده از دو قرن فاصله بوده است.

۱- اعلام ۴۲/۸ م

۲- طبقات الصوفیه انصاری ۳۰

۳- فوات ۲/۲۸۶ و مصباح الهدیه ۴۰۹ که این ابیات را به رابعه نسبت داده است.

۴- مجمع الفصحا ۱۱۸۴/۳

۵- همین کتاب

۶- تاریخ بیهقی ۲۶۱/۱

علوم نقلی و عقلی

مقصد ما درین مبحث روشن ساختن وضع افغانستانست در علوم عقلی و نقلی اسلامی، که باین اسلام در دنیای عرب رواج یافته و در سرتا سر عالم اسلام ب زبان عربی منتشر شده است.

اعراب با آمدن اسلام در حیات عقلی و فکری بمرحله جدیدی قدم نهادند، و مطابق دستاویزی که برای سیر عقلی بشری موجود است، از دوره سرعت تصدیق و قبل اوهام و خرافات، که دوره ابتدایی سیر عقلیست به دوره شک و بحث که مرحله دومست رسیده بودند. و چون اسلام آمد بمرتبه سوم سیر عقلی یعنی دوره عقیدت و ایمان رسیدند، و پس ازین دوره عقل در عصر عباسیان آغاز شد،^۱ که ما در صفحات آینده از آن بحث خواهیم کرد.

در افغانستان مقارن ظهور اسلام، دوره خرافات و اوهام به منتهای خود رسیده بود، اوضاعی را که هیون تسنگک و دیگر زائران در معابد بودایی و دیگر کیش های محلی این سرزمین دیدند، و در یادداشت های خود آنرا نگاشتند، از حکایات عقاید دینی ممسوخ مملوست.

درینجا برای نمونه وضع عقائد دینی وادی ننگرهار را با ستناد اقوال زائران چینی مورد غور قرار میدهیم:

شی فاهیان در حدود ۴۰۰ م بعد از زیارت معبد جمجمه بودا در دهه به پای تخت نگاراهارا (ننگرهار) در حدود جلال آباد کنونی رسید. وی در جنوب

۱- احمد امین در ضحی الاسلام ۴/۲ این مراتب سیر عقلی را از تاریخ ارتقای ملی تألیف دراپر DRAPER برداشته است.

غرب کوه مغاره سنگی را دید، که به عقیده مردم آنوقت بودا درینجا سایه خود را گذاشته بود، و از فاصله ده قدم درین مغاره عیناً شکل حقیقی بودا با علایم و مشخصات و رنگ طلایی دیده می شد، ولی اگر نزدیکتر می رفتند، شکل مذکور خیره و ناپدید می شد. و کذلک فاهیان در شمال شرق در مدخل وادی (غالباً لغمان) و هار (معبد) عصای بودا را دیده، که از چوب صندل بود، و سر آن شکل نر گاوی داشت بطول تقریباً ۱۶ فوت که آنرا در غلاف چوبی جای داده بودند، و هزار نفر هم نمی توانست که آنرا حرکت دهند!!!^۱ بعد از شی، فاهیان زایر دیگر چینی سونگ ین در ۵۱۸ م به همین سرزمین ننگرهار رسید، او هم معبد جمجمه بودارادر هدهذ یارت کرده و به معبد کیکالام KI-KA-LAM (غالباً مهتر لام لغمان) آمد، که در آن يك عباى بودا KASHAYA در سیزده پارچه و عصای بودا بطول تقریباً ۱۶ فوت وجود داشت، که این عبادر وقت پیمایش گاهی دراز می شد و گاهی کوتاه (!!!) و عصا که در غلاف چوبی موزق از طلا جای داشت وزن آن نامعلوم بود. زیرا گاهی اینقدر گران بود که صد نفر هم آنرا برداشته نمی توانستند، و وقتی آنقدر سبک بود که یک نفر هم آنرا بر میداشت، و مغاره سایه بودارادر مغاره گوپاله GOPALA می گفتند، که هرگاه بقدر ۱۵ فوت داخل مغاره کوه شده و بسمت غربی آن بمقابل دروازه نگرسته می شد، شکل بودا با علایم مشخصه خود ظاهر می شد، و اگر نزدیکتر می رفتند، خیره و از نظر ناپدید می گردید، و اگر بادست جایی را که شکل مذکور ظاهر شده بود لمس می کردند، جز دیواری نبود، و اگر از آن به قهقرا بر می گشتند باز شکل بودا ظهور می کرد، و از همه اولتر علامت مخصوص بین ابروان که در بین مردم خیلی نادر است جلب نظر می نمود.

این مغاره سایه بودا و معبد گوپاله تا عصر هیون تسنگ و حدود (۵۹۰) هم موجود بود. ولی درینوقت مدخل آن تنگ و خود مغاره تاریک بود، و بقول هیون تسنگ در اعصار قدیم، سایه بودا درینجا دیده می شد، که خیلی درخشان و دارای خصایص قیافت او بود. ولی بعدها مردم آنرا مثل سابق ندیدند، و اکنون فقط يك شبیه خیره او

دیده می شود .

هیون تسنگک علت پیدایش این مغاره را هم چنین شرح میدهد که در زمان حیات بودا شبانی بود که شیرو قیماق پادشاه را فراهم می آورد، وقتی از تهیه آن ناکام ماند و مورد توبیخ شاهی گردید. بنابراین به ستوپه اطمینان آبنده آمده گل تقدیم و دعا کرد، که ازدهایی شود تا از شاه انتقام کشد. بعد از این شبان خود را از سنگلاخ کوه پایین انداخت و هلاک شد و به شکل ازدهای دمانی درآمد، و این مغاره را اشغال کرد. اولی بودا تا آنها گاتا بقوه روحانی خود از هندو سطلی بدینجا آمد و ازدها را از قصد تباهی آورش بازداشت، و ازو برای حفظ و دفاع دستور حقیقی پیمان گرفت. ازدها از و خواست که درین مغاره برای هدایت مریدان خود قیام کند. ولی تا آنها گاتا گفت: که او سایه خود را در آنجا خواهد گذاشت، و اگر اراده بدی در دلت خطور کند، باین سایه بنگر! تا آن اراده زایل گردد (!!)²

اینست آنچه سه نفر چینی در باره این معبد خرافت آلو دسایه بودا و کیفیت پیدایش آن بطور خرق عادت و دور از قوانین فطرت نوشته اند، و از تمام روایات زایران چینی بودایی برمی آید، که در آن عصر سرعت تصدیق و اوهام بر اذهان و عقل جامعه مسلط بوده، و راهبان بودایی و دیگر کیش هادر معابد فراوان این سرزمین به فراهم آوردن خیرات و نذور و اموال و نقود تقدیمی زایران می پرداختند. ولی پیش از نشر دین اسلام، دوره شک و پژوهرش و تحری هم آغاز شده بود، و مخصوصاً حمله هونان سپید آریایی نژاد از تخارستان بعد از ۵۰۰ م بودا ئیان تارک دنیا را تنگانی داده بود، و ما میدانیم که شاهان هفتلی مذکور، دیانت بودایی نداشته، و معابد پیروان این کیش را در کابل و گندهارا از بین برده بودند، و چون در سنه ۷۵۱ هـ و ۱۳۴ م و کنگک چینی از

۱- درست شمال غربی جلال آباد برکنار شرقی دریای کابل نزدیک بند درونته مغارهای

فراوان برتپه های کوهی موجود است و احتمال می رود که مغاره سایه بودا هم در اینجا بود .

۲- در سنسکریت تا تاما بمعنی پدر و مقدس + گاتا یعنی شخص است که جدها شخص

مقدس باشد (قاموس هندوستانی)

۳- سی-یو-کی ۱۴۷

ختن به گندهارا رسید، درانجاملاحظه کرد، که تمام اعضای دربار و ملکه و وزیران او مشغول مرمت عبادتگاههایی هستند که هفتالیت ها (هیاطله) ویران کرده بودند.^۱ این شکست کیش بودایی و تخریبی که مهراکو لاو دیگر شاهان هفتلی در گندهارا و کشمیر و هند کردند، مردم بودایی افغانستان را تکان داد و می بینیم که کیش فرسوده و وضع وخیم اجتماعی و روحی خود را بنظر شک و نارضایی می دیدند، و مادر فصل اول کتاب جاییکه از رتیلان زابلی صحبت میگردیم، و باز در قسمت تشکیلات دولتی همین فصل چهارم به حواله بلاذری، تمایل شدید رتیل را به اعراب فاتحی که پیام اسلام را با شدت و صلابت و صفات پسندیده خود آورده بودند نشان دادیم.

نشرو تعمیم دین اسلام در افغانستان، افکار را از مجرای قدیم خود تغییر داده بود، و یکی از شعرای تازی زبان خراسانی اسحاق سغدی خرمی (بهمین ماده از روی فهرست کتاب رجوع شود) که بافتخار بنژاد عجمی شهرت داشت، باز هم از دوره پژوهش بدوره ایمان و یقین قدم گذاشته، و در شعریکه به مفاخر اجداد عجمی خود و سواران مرو و بلخ که دارای حسب و نسب بودند می بالد چنین گوید:

ملکنار قاب الناس فی الشریک کلهم	لنا تابع طوع القیاد جنب
فلما اتی الاسلام و انشرح له	صدور به نحو الانام تنیب
تبعنا رسول الله حتی کأنا	سما علینا بالرجال تصوب ^۲

«مادر ایام شرک هم اختیار رقبه مردم را داشتیم و بیا مطیع بودند، چون اسلام آمد و صدور مردم را انشراح داد، پس ما رسول خدا را پیروی نمودیم.»

دوره عقیدت و ایمان با آمدن مسلمانان در افغانستان از نیمه اول قرن نخستین هجری آغاز شد، و دین اسلام با سرعت تام انتشار یافت، و بر تمام مسایل اجتماعی - از انجمله بر علم - اثر کرد، و دین تا آخر عصر اموی شالوده سایر حرکات علمی بود. غزوات و سیرت نبوی و فتوح اسلامی اساس تاریخ شد، قرآن و حدیث فقه اسلامی را تشکیل

۱- تمدن ایرانی ۰۳، مقاله گروه

۲- ضمیمه اسلام ۶۵/۱

داد. و دانشمندان اسلامی از راه دین به ترتیب تفسیر و حدیث و فقه پرداختند. ایشان با ایمان کامل و بدون مجال شک و تردید به تفسیر غوامض نصوص و فراهم آوردن احادیث و استنباط احکام از قرآن و حدیث و تطبیق آن همت گماشتند.^۱

نویسندگان اسلامی علوم را که به قرآن کریم اتصال دارد، علوم نقلی یا شرعی و علوم میکه آنرا اعراب از دیگران گرفته اند، علوم عقلی یا حکمی نامیده اند.

علوم نقلی عبارت بود از:

علم قرآت - تفسیر - حدیث - فقه - نحو - لغت - ادب - سیر و مغازی .

اما علوم عقلی عبارتند از:

فلسفه - هندسه - نجوم - موسیقی - طب - سحر - کیمیا - تاریخ - جغرافیا .^۲

سهم خراسانیان در علوم نقلی

با وجود انحطاطیکه در اکثر امور اجتماعی و فرهنگی در زمان مقارن ظهور اسلام بمردم این سرزمین روی داده بود، و مادر سطور سابق روشن ساخته ایم، باز هم برخی از آثار فرهنگ قدیم باقی بود، و خراسانیان بازندگی علمی عصر خود آشنا بوده اند. مثلاً در اوقاتی که کابلشاهان آخرین مراتب سقوط و انحطاط خود را می پیمودند، باز هم در دربار این شاهان، اثری از حرکت علمی و حیات فکری مشاهده می شد و قراریکه الیبرونی گوید: یکی از عامای دربار کابلشاه انندپاله بن جیه پاله، که اوگره بوت نامداشت و مودب شاه بود، کتابی را در علوم نجوم بنام شکست پرت تالیف کرده بود.^۳

ابن طیفور در تاریخ بغداد روایت میکند: که عتابی شاعر معروف دوره عباسی (مداح برامکه و متوفی ۲۰۸ هـ / ۸۲۳ م) گفت: که برای نقل گرفتن کتب عجم در خزانه کتب مرو بودم، و این خزانه از عصر یزدگرد تا کنون قایمست، و در کتب عجم معانی

۱- ضحی ۸/۲

۲- حسن ابراهیم - حسن در تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۸۵

۳- کتاب الهند ۱۰۵

موجود است، لغت از ما و معانی از ایشانست.^۱

عتابی سه بار به بلاد عجم سفر کرد، و کتب خزانه مرو و نساپور را بخواند، و دارای مولفات فراوان اغویست، که در عصر مامون بدر بار عبدالله بن طاهر پوشنگی پناه برده بود.^۲

اینکه در حدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م هم کتب خانهای قدیم در مرو و نساپور موجود و محفوظ بود. دلالت دارد بر اینکه این مردم را بعلم و دانش میلی و نشاطی بود. باری خراسانیان و مردم افغانستان در تشکیل علوم نقلی اسلامی سهم بارز و مهمی دارند. ایشان یا از موالی تربیه شده در خاندانهای تازی و کشورهای عربی بودند، و یا هم کسانی بوده اند، که در شهرها و روستاهای این سرزمین سکونت داشته و از علوم نقلی اسلامی بهره های کافی گرفته بودند.

علم قراآت:

چون قرآن عظیم اساس تمام زندگانی مسلمانان بود، بنابراین به حفظ و تدوین و خواندن آن توجهی کردند، و پس از آنکه مصحف عثمانی به ترتیبیکه امروز موجود است، با مر حضرت عثمان خلیفه سوم، از روی نسخ معتد جمع آمد، آنرا مطابق لهجه عربی قریش نوشتند،^۳ و مصاحف دیگر را به امر حضرت عثمان بسوختند.^۴ چون نسخه مرتبه مصحف عثمانی بشهرها و بلاد اسلامی فرستاده شد، در مدت کمی مردم آن بلاد در قرائت آن به قاریانیکه مورد اعتماد ایشان بودند اکتفا کردند، و این قرائت ها شهرت یافت، تا در نتیجه هفت گونه (یاده گونه) قرائت بوجود آمد و امامان آن در مدینه:

۱/ نافع بن ابی رویم عبدالرحمن (متوفی ۱۶۹ هـ ۷۸۵ م در مدینه)

۲/ یزید بن قعقاع مخزومی (از تابعین و مفتی مجتهد متوفی در مدینه ۱۳۲ هـ)

۱- ضحی ۱/ ۱۸۰ بحواله تاریخ بغداد طیفور ۷/ ۱۵۷

۲- بروکلان در تاریخ ادب عرب ۳۶/۲

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۸۸۱

۴- ابن اثیر ۳/ ۴۶

و در مکه :

۳ / عبدالله ابن کثیر مکی (قاضی مکه و متولد و متوفی در ان ۴۵/ ۱۲۰ هـ)

و در بصره :

۴ / ابو عمرو زبان بن علاء عمار تمیمی بصری (تولد مکه ۷۰ هـ، متوفی در کوفه ۱۵۴ هـ)

۵ / یعقوب بن اسحاق حضرمی (تولد و وفاتش در بصره ۱۱۷/ ۲۰۵ هـ)

و در شام :

۶ / عبدالله بن عامر شامی و قاضی دمشق (تولد در بقاء ۸ هـ و وفات در دمشق ۱۱۸ هـ)

و در کوفه :

۷ / عاصم بن بهدله ابی النجود کوفی (متوفی در کوفه ۱۲۷ هـ)

۸ / حمزه بن حبيب زیات تمیمی (تولد ۸۰ هـ و وفات در حلوان ۱۵۶ هـ)

۹ / علی بن حمزه کسائی عجمی (تولد در یکی از قرای کوفه و وفات در ری ۱۸۹ هـ)

۱۰ / خلف بن هشام بزاز اسدی (تولد ۱۵۰ هـ و وفات در بغداد ۲۲۹ هـ)^۱

ائمه قراآت مصاحف این ده نفر بودند، که اعظم رجال ادب و علم و تقوا محسوب می شدند، و علماء و قاریان خراسان نیز از ایشان در قرائت قرآن بهره برده و در نشر قرائت صحیح سهم گرفته اند مانند :

ابن راهویه مروزی

اسحاق بن ابراهیم بن مخلد حنظلی مشهور به ابن راهویه از مردم مرو و بزرگان حفاظ و محدثان اسلام بود، در سنه ۱۶۱ یا ۱۶۶ هـ بدینا آمد، و برای تحصیل احادیث در عراق و حجاز و شام و یمن سفرها کرد، و امام احمد بن حنبل و امام بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و دیگران از او حدیث گرفتند، و در زهد و صدق و حفظ و فقه و حدیث شهرت داشت، و بقول دارمی در بین اهل شرق و غرب بصدق ممتاز بود، و دارای تصانیف است که در نساپور سکونت کرد، و در سنه ۲۳۸ هـ ۸۵۲ م همدینجا بمرد^۲، او در قرائت از کسایی پیروی و روایت نماید^۳، و در احادیث مسندی دارد، که بقول

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۶۱/۳ و الاعلام زر کلی .

۲- الاعلام ۱/ ۲۸۴

۳- الفهرست ۴۵

بروکلیمان جلد چهارم خطی آن در قاهره موجود است.^۱

ابن سلام هروی :

ابو عبید قاسم بن سلام هروی خراسانی که از بزرگترین علمای حدیث و ادب و فقه و قرائت است، وی در هرات در سنه ۵۱۵ هـ ۷۷۰ م بدنیا آمد، و در آنجا درس خواند و بیغداد شد، که در طرسوس ۱۸ سال قاضی بود، و در سنه ۵۲۱ هـ بمکه رفت، و در سال ۵۲۳ هـ ۸۳۷ م در آنجا بمرد.^۲ او هم از ناشران قرائت کسائست، ولی در چند حرف با او موافق نیست.

ابن سلام هروی از رجال دربار عبدالله بن طاهر پوشنگی بود؛ که در مقابل تألیف هر کتاب از وده هزار درهم جایزه میگرفت، او نخستین کسی است که در علم غریب حدیث کتاب نوشت، و در کتب خانه از هر مصر قدیمترین نسخه خطی آن که در سنه ۳۱۱ هـ ۹۲۳ م نوشته شده موجود است و دیگر نسخه های خطی هم در کتب خانهای لیدن و کوپریلی استانبول و رامپور و سند دارد.

از آثار دیگرش که این ندیم در الفهرست عدد آنرا ۷۱ جلد میداند، این کتابها مانده :

۲/ کتاب الاجناس من کلام العرب که خود ابو عبید از کتاب سابق استخراج کرده و نسخهای خطی آن در لندبرگ و قاهره و رامپور هند موجود است.

۳/ غریب الصنف : در دو جلد در چهل سال تألیف شده، و هزار باب دارد، و نخستین معجم بزرگ عربی مرتب بر موضوعاتست که نسخ خطی آن در ایاصوفیا و قاهره و اسکوریال و کتب خانه فاتح و داماد زاده استانبول موجود است.

۴/ کتاب الامثال : که بر روایت ابن خالویه (متوفی ۳۷۰ هـ ۹۸۰ م) در کوپریلی نمبر ۱۲۱۹ و در پاریس ۳۹۶۹ و در موصل ۲۰۶ و در موزه برتانیاه ۹۹ و رامپور هند موجود است، و نسخه دیگر آن بر روایت شاگردش علی بن عبدالعزیز در مانچستر ۷۷۳

۱- تاریخ ادب العرب ۱۵۷/۳

۲- ابن قتیبه و فواتش را در ۲۲۴ هـ رسکه می نویسد (المعارف ۴۹ طبع قاهره ۱۹۶۰ م)

واسکوریال ۱۷۵۷ بخط مولف، و نیز در قاهره موجود است که مختصر آن در سنه ۱۳۰۲ هـ با کتاب تحفه البهیمه در استانبول طبع، و نیز بر تو آنرا از گوتنگن در ۱۸۳۶ م نشر کرده و البکری شرحی بر کتاب الامثال بنام فصل المقال دارد مخطوط اسکوریال ۵۲۶ و مکتبه فاتح استانبول ۴۰۱۴

۵ / فضائل القرآن و آدابہ : مخطوط برلین ۵۴۱ و توبنگن ۹۵، که در مجله اسلامیکا (۲۳/۶) از طرف ایزن و پرتسل نشر شد .

۶ / کتاب الايضاح : مخطوط مکتبه فاس قرویین ۱۱۸۳

۷ / خلق الانسان و نوعه : مخطوط طبقبو ۲۵۵۵

۸ / کتاب الاضداد و الضد فی اللغة : مخطوط عاشر افندی استانبول ۸۷۴

۹ / کتاب النعم و البهائم و الوحش و السباع... طبع بویجس در مجله فاکولته شرقی بیروت ۱۹۰۸ م

۱۰ / کتاب فی الایمان و معالیه و سننه و استکماله و درجاته : در مکتبه ظاهریه

دمشق ۳۷/۱۱۶/۴

۱۱ / کتاب الخطب و المواعظ : در لیزینگ ۱۵۸

۱۲ / کتاب فعل و افعال : در قاهره ۳۵/۲۸۱

۱۳ / کتاب الاموال : مشتمل بر احکام زکات و خراج بر اساس دلایل حدیث و مذاهب فقهی طبع محمد حامد در قاهره ۱۳۵۳ هـ از روی نسخه خطی مکتبه عمومی دمشق .

۱۴ / رساله فیما اشتبه فی اللفظ و اختلف فی المعنی : رامپور هند ۵۱۰

۱۵ / البلوی در کتاب الف باء ۲۷/۲ مضامینی از کتاب آداب الاسلام ابو عبید

نقل کرده .

۱۶ / در کتاب لسان العرب ۷/۲۶۳، از کتاب ماخالف فیہ العا مه ابو عبید

مطالبی رامی آورد .

۱۷ / در صبح الاعشی ۴/۹۲ مطالب فضائل الفرس او نقل شد .

۱۸ / در طبقات الشافعیه سبکی ۱/۲۷ از کتاب معانی الشعر او اقتباس شده .

۱۹/ در المزهري سيوطي ۲/ ۲۷۶، از كتاب مقاتل الفرس ان مطالبی برداشته شده.

۲۰/ دريك مجموعه منسوب به ابو عبيد مطالي در باره ماورد في القرآن من لغات القبائل، از كتاب مفقود او غريب القرآن برداشته اند، و بر هامش كتاب التيسير عبدالعزيز الديري متوفى ۶۹۴ هـ ۱۲۹۵ م در قاهره طبع شده ۱۳۱۰ هـ

از روی اين آثار ابن سلام هروی دريافته می توانيم، كه او تنها قاری قرآن راوی آن نبوده، بلكه در تمام علوم نقلی یعنی لغت عرب و حديث و تفسير و فقه استاد بوده و بنابرین عبدالله بن طاهر پوشنگی پادشاه هموطنش همواره او را دوست داشته و از برجسته ترين دانشمندان عصر خود می شمرد. و زركلی علاوه بر آثار مذکور، اين كتابها را هم از نسخه های خطی آثار او شمرده است:

۲۱/ الطهور در حديث. ۲۲/ ادب القاضي. ۲۳/ المذكر والمؤنث.

۲۴/ المقصور والممدود در قرائت. ۲۵/ الاحداث. ۲۶- النسب. ۲.

تفصیل

علم تفسير از مهم ترين علوم نقلی اسلاميست، كه در دو قرن اول هجری جزو علم حديث بود. بدین معنی كه احاديث نبوی مشتمل بر تمام معارف دينی بوده و مثلاً يك راوی حديثی را روايت ميكرد، كه در آن حكم فقهی بود. و در حديث ديگر شرح يکی از غزوات نبوی، و در ديگری تفسير کدام آیه قرآنی، و يا شرحی از کدام حالت اجتماعی داده می شد، بنابرین فقه و تفسير و اخلاق و سير همه اجزای علم حديث بشمار ميرفت. و ما می بينيم كه در صحاح سته و ديگر كتب معتبر احاديث، ابواب خاصی در تفسير آيات قرآنی موجود، و بر احاديثي احتواء ميكند، كه در تفسير برخی از آيات قرآنی در موارد خاصی از طرف حضرت پيامبر (صلعم) القاء و ايراد شده است.^۳

۱ - بروكلمان ۲/ ۱۵۵

۲ - اعلام ۶/ ۱۰

۳ - ضحی ۲/ ۱۳۷

چون مسلمانان بدعوت خود آغاز کردند، در فهم معانی قرآن اشکالی نداشتند، زیرا وحی بزبان خودشان نازل می شد، و اگر هم گاهی از درک معانی و یا اشارات و مجملات آن در می ماندند، از حضور نبوی در آن باره سوال و حل مشکل خود را می نمودند، و این اطلاعات از صحابه بتابعین نقل شد، و سینه به سینه انتقال یافت .

هنگامیکه دین اسلام وسعت یافت، و احکام قرآنی، اساس تمام مسائل زندگی مردم بین مصر و هند گشت، و این ملل نو مسلم بازبان عربی نیز نو آشنائی یافته بودند، و در آیات قرآنی هم ناسخ و منسوخ و مفصل و مجمل وجود داشت، و شأن نزول آنهم توضیح میخواست، بنابراین وجوه، ضرورت شدیدی به علم تفسیر احساس شد .

از تفاسیر قدیم، تفسیر منسوب به عبدالله ابن عباس (متوفی ۶۸ هـ ۶۸۷ م) است که آنرا برخی از مفسران از مرایات او در تفسیر آیات قرآنی فراهم آورده اند. و بقول ابن ندیم: مجاهد آنرا از ابن عباس روایت کرده و بعد از آن چند تن دیگر از مجاهد روایت نموده اند.^۱ و مفسران دیگر پس از ابن عباس، عبدالملک بن عبدالعزیز^۲ مشهور به ابن جریج (۸۰/۱۵۰ هـ) و اسماعیل بن عبدالرحمن سدی (متوفی ۱۲۷) و مقاتل بن سلیمان (متوفی ۱۵۰ هـ) و غیره اند، و پس از ایشان تفسیر کبیر جامع البیان فی تفسیر القرآن از آثار امام محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰ هـ) است، که در اواسط قرن چهارم هجری در بخارا از طرف علمای خراسان بزبان دری هم ترجمه شد .

(طبع حبیب یغمایی در ۷ جلد در تهران بعد از ۱۳۳۹ ش)

پس علم تفسیر که در نزد ملل مسلمان عبارت از دانستن معانی آیات قرآن مطابق قواعد لغوی و صرفی و نحوی و بلاغت و شأن نزول و تعیین مکی و مدنی و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و مدلول و احکام و موارد تأویل و قصص و وعید و امر و نهی آن بود^۳، حسب ضرورت مورد توجه

۱ - الفهرست ۵۰

۲ - او را نخستین مصنف در اسلام و صاحب آثار و تفسیر شمرده اند (قوت القلوب^۱ بوطالب مکی ۳۷/۲)

۳ - الاتقان سیوطی و کشف الظنون و کشف اصطلاحات از تها نوی .

دانشمندان و مردم مسلمان قرار گرفت، که نتیجه آن درک معانی و حقایق کلام الله و استنباط احکام شرعی و دستاویز حیات از آن بود.

در قسمت شرح علم حدیث، نامهای بسا از رجال و محدثان و ائمه این علم را که از مدارس خراسان برآمده اند ذکر کرده ایم، که هریکی از ایشان در عین تدوین و تألیف صحاح و کتب معتبر سنن، در انکشاف تفسیر قرآن عظیم نیز کوشیده اند، و در هریکی از آثار این ائمه، ابوابی درباره تفسیر کلام الهی نیز هست.

یکی از قدیمترین تفاسیر قرآن به امام محمد باقر بن علی بن حسین (رض) امام پنجم امامیه (۵۷/۱۱۴هـ) منسوبست، که راوی آن ابو الجارود زیاده بن منذر رئیس فرقه جارودیه زیدیه (متوفی بعد از ۱۵۰هـ) است، و او هم خراسانی بود.^۱ و اسحق بن راهویه مروی که ذکر او در مبحث قراآت گذشت نیز تفسیری داشت.^۲ و حافظ امام ابراهیم بن تهمان هروی عالم خراسان که از باشان هرات بود (متوفی در مکه ۱۶۳ ۷۷۹م) و در صحاح حدیث از روایاتی شده یکی از بزرگان حدیث و تفسیر و از اساتید مدرسه خراسان و استاد عبدالله بن مبارک مری و دیگر محدثان مشهور بود،^۳ وی علاوه بر کتب السنن فی الفقه و کتاب المناقب و کتاب العیدین، مولف کتاب التفسیر نیز هست، و حسن بن واقد مروی مولف کتاب التفسیر و کتاب الوجوه فی القرآن. و عبدالله بن مبارک مروی دارای کتاب التفسیر، و محمد بن یوسف فیریابی صاحب کتاب التفسیر، و ابو الحارث سرجی بن یونس مروی از اجله محدثان و فقیهان و مصنف کتاب التفسیر و کتاب الناسخ و المنسوخ و کتاب القراآت^۴، همه مفسران خراسانی و پروردگان مدارس دینی این سرزمین بوده اند.

در سرزمین رقی خراسان و مجاری مهران (سند) نیز بانشر دین اسلام، تفسیر و ترجمه قرآن عظیم رواج یافته بود، که این حرکت فکری در استقرار مبادی فرهنگی

۱- الاعلام/ ۹۳

۲- الفهرست ۳۲۱

۳- معجم المصنفین ۱۶۸/۳

۴- الفهرست ۳۱۹ بیعد

اسلامی و خراسانی دربرعظیم هند، فوائد فراوانی را بار آورده، و بسا از رجال سندی را در علم حدیث و فقه و مغازی و غیره از مشاهیر درجه اول علمی اسلام می یابیم، که مادر صفحات دیگر، از ایشان ذکر کرده ایم. و در قرن سوم هجری، این مبادی دران سرزمین استقرار تمام یافته بود. چنانچه در سنه ۲۷۰ ۸۸۳۵ م راجه اروربه امیر منصوره اطلاع داد، که شخصی را برای تعلیم مبادی اسلامی بدربارش بفرستد. درینوقت مردی از غرب خراسان که سندی را آموخته بود وجود داشت، و بدربار راجه فرستاده شد، او بخواهش راجه قرآن عظیم را بزبان سندی تفسیر و ترجمه نمود، و عقائد اسلامی را نیز به سندی منظوم و بحضور راجه اهداء کرد.^۱

حدیث

مصدر دوم تشریع اسلامی و یکی از مهمترین علوم منقول حدیث بود، و آن اثر باقیمانده از اقوال یا افعال حضرت رسول صلعم است که سنت گفته می شود، و بعد از قرآن عظیم در اهمیت و حجیت بدرجه دوم واقع است.

در عصر نبوی قسمت اعظم مردم عرب از خوانش و نگارش محروم بودند، بنابراین احادیث حضرت پیامبر (صلعم) را شفاهایکی از دیگری روایت میکردند، و چون از یکی بدیگری به تسلسل و عنعنه میرسید، البته دران تحریف یا تبدیل کوچکی روی میداد، که به غموض و ابهام منجر میگشت، و این وضع تا قرن دوم هجری دوام کرد، تا که درینوقت علمای اسلامی به جمع و تدوین حدیث همت گماشتند.^۲

گویند عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی در حدود ۱۰۰ ۷۲۸۵ م به ابو بکر بن محمد انصاری قاضی مدینه (متوفی ۱۲۰ ۷۳۷۵ م) نوشته بود، که هر چه را از حدیث و سنت رسول خدا دریابد آنرا بنویسد.^۳ و نیز ابو نعیم روایت کرد: که عمر بن عبدالعزیز بتمام اطراف مملکت امری داد، تا احادیث نبوی را فراهم آورند.^۴ اما این خواهش

۱- عجائب الهند ۳ طبع لیدن.

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۹۱/۱

۳- الموطاء بروایت محمد بن حسن

۴- فجر الاسلام ۲۶۵ بحواله تاریخ اصفهان

خلیفه در عصر کوتاه امارت او تحقق نگرفت، و در عصر عباسیان نخستین بار عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریج رومی مشهور به ابن جریج (بروزن زبیر) متوفی در بغداد ۱۵۰ هـ ۷۶۱ م احادیث نبوی روایتی مجاهد و عطاء واصحاب عبدالله بن عباس را در مکه فراهم آورد. ولی خلیفه منصور او را جایزه‌یی نداد،^۱ و بعد ازین کتب فراوان احادیث تدوین یافت، که مخصوصاً خراسانیان و مردم دانشمند این سرزمین درین کار سهم بزرگی داشتند مثلاً:

عبدالله بن مبارک مروی:

در مرو خراسان امام محدثان بود (۱۱۸/۱۸۱ هـ) و در سفرهای دراز خود احادیث وفقه و عربی را فرا گرفت، و نخستین بار کتاب الجهاد را نوشت (نسخه خطی لیبزیگ ۳۲۰) و نیز کتاب دیگری را بنام کتاب الزهد والرفائق در علم حدیث تالیف کرده است (نسخه خطی لیبزیگ ۲۹۵ و مکتبه فاس ۶۳۴ و مکتبه سند)^۲

مدرسه ابن مبارک در مرو پرورشگاه رجال بزرگ حدیث گردید، که این علم را در عالم اسلام به اوج خود رسانیدند، و یکی از شاگردان معروف این مدرسه ابن راهویه مروزیست که: «ذکر او را قبلاً» در مبحث علم قراآت کرده ایم. ابن معین سرخسی:

مردم خراسان و شاگردان مدرسه مرو، نه تنها در نوشتن مسانید و فراهم آوردن احادیث و تصحیح و تنقیح آن بهره داشتند، بلکه در علم رجال حدیث که شناسایی راویان و محدثان بدان تعلق دارد نیز کار کردند. و اولین نویسنده خراسانی درین علم ابن معین ابوزکریا یحیی بن معین مروزیست (۱۵۸/۲۳۳ هـ) که در تمام عالم اسلام بعد از طبقات ابن سعد نویسنده کتاب دوم تراجم محدثان و تاریخ حیات ایشان شمرده می‌شود، و اصلش از سرخس است، که پدرش عامل خراج ری بود، و تمام ثروتیکه به پسرش ماند، در راه طلب حدیث صرف کرد، او در بغداد میزیست و در

۱- الاصحاح غزالی ۱/ ۱۰۱ تذکره الحفاظ ذهبی ۱۵۳/۱ و تاریخ بغداد خطیب ۴۰۰/۱۰ بعد

۲- بروکلمان ۳/ ۱۵۳ و الاعلام ۴/ ۲۵۶

مدینه درگذشت ، واز عبدالله بن مبارک مروی سماع حدیث نمود ، و با امام احمد بن حنبل در طلب حدیث همکار و همدرس بود ، ذهبی اورا سید حفاظ ، و عسقلانی امام جرح و تعدیل می شمارد ، و ابن حنبل گوید که از همه ما دانشمندتر به رجال حدیث است . وی می گفت : بدست خود هزار هزار (یک میلیون) حدیث نوشته ام . از آثار او کتاب التاریخ والعلل در رجال (نسخه ظاهریه دمشق) و معرفة الرجال (ظاهریه دمشق) موجود است .^۱

دارمی سمرقندی

دیگر از دانشمندان خراسانی که در علم حدیث مرتبتی بلند دارد ، عبدالله بن عبدالرحمن دارمی سمرقندی (۱۸۱ / ۲۵۵ هـ) مولف کتاب سنن دارمی و شیخ مسلم و ابوداود و ترمذیست ، که مدتی کوتاه در سمرقند قاضی هم بود ، و چون کتاب سنن خویش را در تحت نظر اجتهادی و استقلال رأی نوشته ، بنابراین در جمله صحاح نیامده و آنقدر قبول نیافته است ، و بنام المسند الجامع در جونپور هند ۱۲۹۳ هـ و در حیدرآباد دکن ۱۳۰۹ هـ و در دهللی ۱۳۳۷ هـ طبع شده است .^۲

دارمی در حجاز و شام و مصر و عراق و خراسان سماع حدیث کرد ، وی مرد فاضل و عاقل و مفسر و فقیه بود ، که علم حدیث را در سمرقند رواج داد ، و کتاب تفسیر هم بدو منسوبست .^۳

خلف بن سالم سندی

ابو محمد خلف بن سالم حافظ مشهور و محدث بزرگ و از موالی آل مهلب بود که در کوفه و بغداد از یحیی بن سعید قطان و ابو نعیم درس حدیث خواند ، و شاگردانی را مانند حاتم و ابوالقاسم بغوی و عثمان دارمی پرورش داد ، و امام نسایی در سنن

۱- برو کلمان ۱۶۱/۳ به حواله ابن ندیم ۲۳۳ و خطیب ۱۷۷/۱۴ و سمعی ۲۵۰ و ابن خلکان و تهذیب نووی ۶۲۸ و شذرات ابن عماد ۷۹/۲ و غیره .

۲- برو کلمان ۱۹۹/۳

۳- لا علام ۲۳۰/۴ بحواله تذکره الحفاظ ۱۰۵/۲ تهذیب التهذیب ۲۹۴/۵ و خطیب بغدادی ۲۹/۱۰ و شذرات ۱۲۰/۲ و غیره

خود دوازده روایت نماید. بعمر ۶۹ سالگی روز ۲۲ رمضان ۸۴۵هـ م در بغداد وفات یافت.^۱

ابو نصر سندی:

نام او فتح بن عبدالله اصلاً سندی و از موالی آل حکم بود، که در حدیث و فقه و علم کلام شهرت یافت و از استادان اوحسن بن سفیان و لقبش فقیه و متکلم بود. گویند روزی يك عرب مدهوش و مست او را گفت: با چه ناز و تبختر میگذری ای غلام! ابو نصر گفتش: سببش اینست: که من رویه گذشتگان شما را برگزیدم، و شما شیوه اجداد مرا گرفتید! ^۲

اسرائیل بن موسی

وی از اعراب بصره و ساکن شرق خراسان و از تبع تا بعین بود، که از حسن بصری و محمد بن سیرین و سفیان ثوری و غیره محدثان بزرگ روایت میکرد، و علمای حدیث او را روی ثقه می شمردند، و بخاری از وحدیثی رامی آورد و سمعانی گوید که ابو موسی اسرائیل به هند رفت و مشهور به هندی شد. ^۳

ربیع سعدی:

شیخ محدث ابو بکر ربیع بن صبیح سعدی بصری از قدمای محدثان است که بقول حاجی خلیفه از مصنفان نخستین اسلامی شمرده می شود، و از حسن بصری و سفیان ثوری و وکیع و دیگر علمای بزرگ روایت نماید، و او مرد صالح و صادق و پارسا و مجاهد بود، که بقول طبری به سند رفت و در آنجا در سنه ۱۶۰ هـ ۷۷۶ م درگذشت ^۴

تدوین صحاح بوسیله خراسانیان

در نصف دوم قرن دوم هجری علم حدیث در خراسان نضج و تدوین قوی گرفت، و کار جمع و نقد و تمییز صحیح از ضعیف و تشریح رجال و جرح و تعدیل

۱- خطیب در تاریخ بغداد ۳۲۹/۸

۲- سمعی در کتاب الانساب و رق ۳۱۴

۳- نزاهة الخواطر ۲۳/۱ بحواله تهذیب التهذیب والانساب سمعی و غیره

۴- نزاهة ۳۱/۱ ۴ بحواله تهذیب التهذیب و کشف الظنون والمنفی.

رونق یافت، و این امر مهم را که مصدر دوم تشریع اسلامی بود، در تحت قوانین علمی انتقادی درآوردند.

چون تاکنون کتب حدیث و مسندات را بر تئیی می نوشتند، که برای استفا ده ازان، یادداشتن نام راوی ضرور بود، بنا برین علماء جهت تسهیل مراجعین، کتابهای جدیدی را بر ترتیب معانی احادیث و مطالب آن نوشتند، که نخستین مولف این ترتیب جدید یحیی بن زکریا (متوفی ۱۸۴ هـ ۷۰۰ م در بصره) است، ولی کتابش باقی نمانده، و قدیمترین اثری درین باره از عبدالله محمد بن ابی شیبه (متوفی ۲۳۵ هـ ۸۴۹ م) موجود است.^۱

در اوایل قرن دوم و آغاز قرن سوم که منتهای زمان مورد بحث مادرین کتابست حرکت تدوین و تنقیح احادیث در خراسان به اوج خود رسیده بود، و علمای خراسانی در تمام عالم اسلام، درین کار استاد و دارای تحقیق و ید طولایی بوده اند، و ما می بینیم که در نصف اول قرن سوم هجری، این حرکت فکری و تشریعی نتایج بسیار روشنی داد، یعنی کتب صحاح احادیث بوسیله علمای خراسانی تالیف و تدوین شدند، که در سرتاسر ممالک اسلامی به صحت و سلامت و ثقت و حجیت مقبولی کامل یافتند و باید گفت: که اگر دانشمندان این سرزمین، بدین کار مهم و دشوار دست نمی زدند، امروز مسلمانان عالم از ذخایر گرانبهای دینی و مصادرا ساسی او امر و هدایات اسلامی محروم می ماندند. و چون جعل و خلط از طرف برخی از کذابان جعل در احادیث نبوی روی داده بود، اگر قرایح نقاد این مردم نبود، اکنون ما از داشتن صحاح احادیث محروم بود می.

صحیح بخاری:

این کتاب یگانه شهکار علم حدیث و در عالم اسلام اصح کتابها بعد از کتاب الله شمرده شده و اثر یک عالم زاهد و متقی و حافظ بزرگ بخاریست که این شهر یکی از بلاد معروف خراسان در قرن سوم و چهارم هجری گشت.

امام ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بن ابراہیم بن مغیرہ بن برد زبہ^۱
 مشہور بہ بخاری روز ۱۳ شوال ۲۱۵۱۹۴ جولای ۸۱۰م در بخارا بد نیا آمد، وجدش
 مغیرہ باسلام در آمدہ و از موالی اسماعیل جعفری والی بخارا بود .
 محمد بخاری در سال ۱۶ عمرش کتب ابن مبارک و وکیع دونفر محمد ثن
 پیشین را حفظ کرد، و از استادان خراسانی مانند مکی بن ابراہیم بلخی، و عبد اللہ بن
 عثمان مروی و یحیی بن معین سرخسی و نعیم بن حماد مروی متوفی ۲۲۸ھ صاحب
 کتاب الفتن^۲ درس خواند .^۳ و بعد از ان بزیا رت کعبہ شتافت ، و در مدینہ
 در مجاورت مرقد نبوی کتاب التاریخ خود را نوشت، و پس از ان در طلب حدیث بہ
 مصر و بغداد رفت و پنج سال در بصرہ بسربرد، و پس از شانزدہ سال مسافرت علمی
 بوطن باز گشت . و چون خالد بن احمد ذہلی والی بخارا از و خواست کہ درس
 احادیث را با و او اولا دہش دہد وی نپذیرفت و نخواست کہ حدیث و علم را خوار
 گرداند، و آنرا بدر و ازہای مردم فرابرد . بنابراین والی اورا از بخارا تبعید کرد،
 و چون والی مذکور کمی بعد مہزول گشت ، امام بخاری واپس بہ بخارا آمد
 و درین شہر بود، کہ کتاب معروف و اصح الکتب بعد کتاب اللہ را بنام الجامع الصحیح
 المسند من حدیث رسول صلعم تالیف کرد .

امام در آخر عمرش بہ قریہ خرتنگک دوفرسخی سمرقند رفت و ہمدرا نجا روز
 ۳۰ رمضان ۲۵۶ھ / ۳۱ اگست ۸۷۰م از جہان رفت، و صحیح بخاری در سرتا سر
 عالم اسلام آنقدر مقبول گشت، کہ اگر در بلاد مغرب، سپاہی را برای لشکر استخدا م
 میکردند بہ صحیح بخاری از و حلف می گرفتند، و بنابراین این لشکر را جیش البخاریہ
 میگفتند .

۱- این نام زبان دری است کہ در اہجہ بخاری بمعنی کشاورزی یا لیزبان بود (تاریخ بغداد
 ۱۴/۲) و برد زبہ (بہ فتحہ اول و سکون دوم و کسرہ دال و فتحہ با) دین مجوسی داشت ،
 ولی مغیرہ مسلمان بود (ضحی الاسلام ۱۱۰/۲)
 ۲- نسخہ - طلی موزہ برتانیہ ۹۴۴۹

۳- مقدمہ تیسیر الوصول از ابن دیبع ۱/ ۷ طبع قاہرہ ۱۳۴۶ھ

طبع بسیار منقح جامع صحیح از طرف کریل و جونبول درلیدن در شش جلد
 بسال ۱۹۰۸م صورت گرفت، و بولاق مصر هم آنرا در ۱۲۷۹ هـ چاپ کرد، ولیوی
 پروفنسال نسخه مرسیه تحریر ۴۹۲ هـ را زنگوگراف و با ترجمه فرانسوی در سنه
 ۱۹۲۸م از پاریس نشر کرد. و بعد از آن ترجمها و چاپهای فراوان دارد. و بروکلان
 در تاریخ ادب عرب (۳- ۱۶۷) ببعد چهل و سه شرح صحیح بخاری را ضبط کرده،
 در حالیکه اهلورد در فهرست مخطوطات عربی بر لن شصت شرح آنرا ذکر میکند.
 کذلک جامع صحیح بخاری ۹ جلد مختصر و ده جلد تهذیب دارد، که برخی از این کتب
 طبع شده است.
 از آثار دیگر امام بخاری:

- ۲/ التاریخ الکبیر در تاریخ و اخبار راویان حدیث (طبع حیدرآباد دکن)
- ۳/ التاریخ الاوسط: مرتب بر حسب ازمنه (نسخه خطی بانکی پورهند)
- ۴/ التاریخ الصغیر: مخطوط پتینه و بانکی پورهند و طبع اله آباد ۱۳۲۴ هـ
 و احمدآباد ۱۳۲۵ هـ

- ۵/ کتاب الضعفاء الکبیر: مخطوطه پتینه هند.
- ۶/ کتاب الضعفاء الصغیر: خطی پتینه هند و طبع آگره ۱۳۲۳ هـ و اله آباد ۱۳۲۵ هـ
- ۷/ تفسیر القرآن: خطی اسکوریال ۱۲۵۵ و پاریس.
- ۸/ کتاب ادب المفرد: طبع استانبول ۱۳۰۹ هـ و آگره ۱۹۰۶م و قاهره
- ۹/ تنویر العینین برفع الیدین فی الصلاة: طبع کلکته ۱۲۵۶ هـ و دلهی ۱۲۹۹ هـ
- ۱۰/ خیر الکلام فی القراءة خلف الامام: طبع دلهی با ترجمه اردو ۱۲۹۹ هـ
- ۱۱- کتاب خلق افعال العباد: طبع دلهی ۱۳۰۶ هـ

امام بخاری در سفرهای خویش ششصد هزار حدیث فراهم آورد، و از آن جمله
 ۹۰۸۲ حدیث را در جامع صحیح خویش گرفت، که اگر مکررات را از آن حذف
 کنیم فقط ۲۷۶۲ حدیث موصولة السند باقی ماند.

امام بخاری در شناختن حدیث صحیح از ضعیف و شناسائی رجال حدیث و تاریخ حیات و وفات و متقی بودن ایشان، اطلاعات کامل و در عین زمان حافظه بسیار قوی داشت که در کسود کی هفتاد هزار حدیث را حفظ کرده بود، و در تصدیق احادیث شرط داشت که باید اسناد آن متصل و روایت آن مسلم صادق غیر مدلس و غیر مختلط و متصف بصفات عدالت و ضابط متحفظ و سلیم الذهن و اندک و هم سلیم الا اعتقاد باشد، و همواره از مکرران دارای حفظ و اتقان روایت میکرد، و فقیه کاملی بود که گاهی مذهب حنفی و وقتی هم شافعی و گاهی ائمه دیگر را تقلید کردی، و جامع صحیح او ۹۷ کتاب و ۳۴۵۰ باب دارد. و ناقدان این علم، ۱۱۰ حدیث آنرا بنابر عللی انتقاد کنند، که ۳۲ حدیث آن با مسلم مشترک و در ۷۸ بخاری منفرد است. و یکی از وجوه انتقاد بر بخاری این بوده که وی از عکرمه مولی ابن عباس روایتها دارد، در حالیکه علماء در آن احتمال جعل و کذب را داده اند. و مسلم از وجزیک حدیث - آنها با اعتماد را وی دیگر - روایت ننماید.^۱

بهر صورت امام بخاری از اعلم علمای این علم در دنیا اسلام بوده و اولین مرد دانشمند و پارسای خراسانیست که بدین اسلام و علم حدیث خدمت جاویدان نموده است.

امام مسلم نساپوری

ابو الحسین مسلم بن حجاج قشیری از مردم نسا پور خراسانست، که در حدود ۲۰۲ هـ ۸۱۷ م در آنجا بدنیا آمد، و در مدارس حدیث خراسان که امامان بزرگ این علم، در آن سوابق علمی و تدریسی داشتند پرورده شد، و حافظ معروف و امام محدثان بود، که به حجاز و مصر و شام و عراق در طلب حدیث سفرها کرد، و بارها به بغداد آمد، که آخرین آمدنش بدین مرکز ثقافت اسلامی در سنه ۲۵۹ هـ ۸۷۳ م بود، و چون به خراسان برگشت، بتاريخ ۲۵ رجب ۲۶۱ هـ ۸۷۵ م در نصرآباد دروستای نساپور از جهان رفت.

کتاب معروف امام مسلم نساپوری «صحیح مسلم» است، که بعد از صحیح بخاری

کتاب دوم صحاح سته اسلامی و دارای ۱۲ هزار حدیث نبریت، که در ۱۵ سال از جمله سه صد هزار حدیث مسموع اوتد وین شده است .

امام مسلم در مقدمه این کتاب به تفصیل از اصول علم حدیث بحث را نده و در صحیح خود اکثر احادیث بخاری را از طرق دیگر- غیر اسناد امام بخاری - آورده است .

صحیح مسلم طبع های زیاد دارد، که اقدم آن طبع کلکته ۱۲۶۵ هـ و در بولاق قاهره ۱۲۹۰ هـ و در د هلی ۱۳۱۹ هـ و در قاهره ۱۳۲۷ هـ و در استانبول ۱۳۳۰ هـ بوده و شروح آن بقول اهلورد ۲۷ جلد است، که از ان جمله ۱۸ شرح آنرا بروکلمان ضبط کرده و ۱۲ جلد مختصرات و تهذیبهای آنرا نشان داده است .^۱

آثار دیگر امام مسلم :

۱/ کتاب الکنی والاسماء در چهار جزو (خطی ظاهره دمشق ۸۲ و شهید علی استانبول و پتنه هند ۲۸۹۸)

۲/ کتاب المنفردات والوحدان طبع آگره ۱۳۲۳ هـ .

۳/ رجال عروه نسخه خطی ظاهره دمشق .

۴/ المسند الکبیر مرتب براسامی رجال .

۵/ الاقران . ۶/ مشایخ الثوری ۷/ کتاب المخضرمین .

۸/ کتاب اولاد الصحابه ۹/ اوهام المحدثین ۱۰/ الطبقات .

۱۱/ افراد الشامیین ۱۲/ التمیمیز ۱۳/ العلل ۲.

ابوداود سیستانی :

سلیمان بن جارود بن اشعث سجستانی، که اصلاً از سیستان بود و در سنه ۲۰۲ هـ ۸۱۷ م بدنیا آمد و بطلب علم در مدارس احادیث خراسان از ائمه بزرگ مانند مشایخ بخاری و مسلم و قتیبه بن سعید بغلانی و غیره سماع نمود، و امام محدثان عصر گردید .

۱- بروکلمان ۳ / ۱۷۹ ببید

۲- بروکلمان ۳ / ۱۸۵ و الاعلام ۸ / ۱۱۸

امام ابو داود از خراسان به ممالک عربی سفرها کرد، و بارها به بغداد رفت، که آخرین بار در سنه ۲۷۲هـ/۸۸۵م در آنجا بود، و خلیفه الموفق از او خواہش کرد تا در بصرہ مقام کند. چون در آن شهر سکونت نمود، روز ۱۶ شوال ۲۷۵هـ/۲۲۵ فروری ۸۸۹م ہمدراںجا وفات یافت.

کتاب معروف او در حدیث السنن و یکی از ستہ صحیحہ است، کہ در آن ازینجصد ہزار حدیث فقط ۴۸۰ حدیث را کہ در فقہ و تشریع بکار آید انتخاب نمودہ و احادیث مربوط بہ اخلاق و زہد و امثال آنرا نیاوردہ، و از راویان ہم آنہایی را برگزیدہ کہ اہل علم بردفع و انکار روایات ایشان اجماع ندارند.^۱

ابو داود در زہد و تقوا و پارسایی مشہور بود، بقول خطابی کسی در علم دین بہتر از او کتابی ننوشتہ، و خود او میگفت: کہ درس من حدیثی را نیاوردہ ام کہ مردم بر ترک آن اجماع کردہ باشند.^۲

آثار او عبارتست از:

۱/ السنن طبع قاہرہ ۱۲۸۰ھ و لکھنؤ ۱۸۴۰م و دہلی ۱۲۷۱م و حیدرآباد دکن ۱۳۲۱ھ کہ بروکلیمان یازدہ شرح و یا اختصار آنرا ذکر کردہ است.

۲/ مراسیل ابی داود: طبع قاہرہ ۱۳۱۰ھ

۳- سوالات ابو عبید آجری: خطی پاریس و کوپریلی استانبول.

۴/ مسائل الامام احمد: نسخہ خطی کوپریلی ۲۹۲ و دمشق ۳۳۴

۵- تسمیۃ الاخوہ: خطی ظاہریہ دمشق.

۶/ کتاب التنزیل فی الرسم: نسخہ خطی فاس ۲۲۹

۷/ کتاب البعث والنشور: خطی مکتبہ عمومی دمشق ۲۱/۲۳۷

ابو عیسیٰ ترمذی

دیگر از ائمہ خراسان کہ کتاب الجامع اواز جملہ صحاح ستہ شمردہ شدہ،

۱- بروکلیمان ۱۸۵/۳

۲- مقدمہ تیبیر الوصول ۹/۱

۳- بروکلیمان ۱۸۸/۳ و الاعلام ۱۸۲/۳

ابو عیسیٰ محمد بن عیسیٰ ترمذیست که در قریه بوج مربوط ترمذ کنار شمالی جیحون در سنه ۲۰۰هـ/۸۱۵م بدنیا آمد، و از امام بغلانی و بخاری در خراسان علم حدیث فرا گرفت، و به عراق و حجاز رفت. و چون بوطن خود پس آمد، در آخر عمر نابینا گردید، و روز دوشنبه ۱۲ رجب ۲۷۹هـ/اول نومبر ۸۹۲م در ترمذ از جهان رفت.

ترمذی به قوت حافظه ضرب المثل بود و جم غفیر از وحدیث فرا گرفتند، و جامع ترمذی دارای احادیثی است، که فقهاء در بعضی احکام و اهل مذاهب بدان تمسک جویند، و کتاب او از اهم مصادر توضیح خلاف بین مدارس مختلف فقهی است، که در بولاق مصر در ۱۲۹۲هـ/ولکهنو در ۱۸۷۶م و در دهلی ۱۲۶۹هـ/طبع شده و برو کلمان ۱۲ جلد شروع آن را شمرده است.^۱

گویند: امام ترمذی کتاب جامع صحیح خود را بر علمای حجاز و عراق و خراسان عرضه داشت، که تمام ایشان آنرا پسندیدند، و از کتبی است که فوائد آن فراوان و تکرار در آن کمتر است.^۲

آثار دیگر او :

۲/ شمائل الترمذی طبع کلکته ۱۲۵۲هـ و ملتان ۱۲۸۲هـ و لکهنو ۱۲۸۸هـ و بولاق مصر ۱۲۸۰هـ و غیره. این کتاب شروع فراوان دارد.

۳/ تسمیه اصحاب رسول الله.

۴/ نوادر الاصول: خطی برلین.

۵/ التاریخ.

۶/ العلل.^۳

احمد بن علی نسائی:

ابو عبد الرحمن احمد بن علی بن شعیب، که در نساء خراسان در سنه ۲۱۵هـ/۸۳۰م

۱- برو کلمان ۳/ ۱۸۹

۲- مقدمه تیسیر الوصول ۹/۱

۳- الاعلام ۲۱۳/۷ و برو کلمان ۳/ ۱۹۲ بعد

بدنیا آمد. و از قتیبه بغلانی و ابو داود سجستانی و دیگر اساتید مدارس خراسان درس حدیث گرفت، و شاگردان فراوان از وحدیث را خواندند. به مذهب شافعی بود، و در ممالک عربی سفرها کرد، تا سنه ۳۰۲هـ/۹۱۴م در مصر ماند، و از آنجا به دمشق شد. چون از بیان فضائل حضرت معاویه خاموشی گزید، او را در جامع بزدند، و از آنجا بیمار برآمد، چون به رمله رسید روز ۱۳ صفر ۳۰۳هـ/۱۹ اگست ۹۱۵م وفات یافت، و در مکه مدفون گشت.

از تالیفات اوسن نسائی یکی از صحاح سته شمرده می شود، که احادیث مربوط به زندگانی دینی را به تفصیل دران فراهم آورده و جامع ادعیه و استعاذات و جمیع احادیث انواع معاملات و ابواب تشریع است، که در بولاق ۱۲۷۶هـ و در لکهنو ۱۸۶۹م و دهلی ۱۲۵۶هـ و قاهره ۱۳۱۲هـ طبع شده. و چون با و گفتند که درسش تو تماماً احادیث صحیح فراهم آمده؟ جواب داد: دران صحیح و حسن و احادیث نزدیک به آن جمع آورده ام.

مردم از او خواستند که صحاح آنرا جداگانه فراهم آورد. بنا برین المجتبی را بحذف احادیث ضعیفه که اسناد آن علیل بود نوشت. طبع دهلی ۱۸۵۰م و جونپور ۱۸۴۷م و غیره.

آثار دیگرش :

۳/ کتاب الضعفاء و المتروکین طبع آگره ۱۳۲۳هـ و اله آباد ۱۳۲۵هـ

۴/ کتاب الکنی و الاسامی .

۵/ کتاب التمییز.

۶/ کتاب الجرح و التعديل.

۱- برو کلان ۱۹۶/۳

۲- حدیث صحیح آنست که بنقل عدول ثقات تام، لضبط از ابتدا تا انتها منقول باشد، ولی حسن آنست که نوعی از قصور و نقصان در یکی از صفات آن باشد و کثرت طرق و شعب جبر آنرا نکرده باشد. و این ضعف فقط در ضبط روات است.

۳- مقدمه تیسیر الوصول ۱۰/۱

۷/ خصائص علی .

۸/ مسند علی .

۹/ مسند مالک .^۱

علمای دیگر :

علاوه برین ائمه بزرگ خراسانی، که هر یکی در تشکیل علوم اسلامی و تحکیم ثقافت و حرکت فکری دستی داشته اند، بسا علمای دیگر هم از همین ناحیت در خراسان کار میکردند و یاد مدارس علم و فکر پرورده می شدند، که ذکر همه ایشان به درازا خواهد کشید و کافیت که درینجا نام برخی از آنها برده شود :

ابو رجاء امام قتیبه بن سعید بن جمیل از اکابر رجال حدیث در ۱۵۰هـ ۷۶۷م در بغلان بدنیا آمد و در عراق زندگی کرد. در سنه ۲۴۰هـ ۸۵۵م از جهان رفت و قبرش تاکنون در بغلان مشهور است. امام بخاری از ۳۰۸ حدیث، و امام مسلم ۶۶۸ حدیث روایت کند.^۲

دیگر: امام ابو عبدالله محمد بن یوسف ابن ماجه (۲۰۹/۲۷۳هـ) صاحب سنن است که در خراسان پرورش دیده، و سنن او را از صحاح سته شمرده اند. و محمد بن یوسف فریابی (۱۲۰/۲۱۲هـ) نیز از علماء و حفاظ حدیث است که در کوفه و مکه و قیساریه شهرت داشته و امام بخاری ۲۶ حدیث از او روایت کند، و مسندی در حدیث دارد.^۳ و ابو بکر احمد نسایی خراسانی از تلامذۀ امام احمد حنبل و محمد بن سلام جمحی است (متوفی ۲۷۹هـ ۸۹۳م) که التاریخ الکبیر از آثار اوست، و ابو القاسم عبدالله بن محمد از اخلاف مرزبان بغوی (۲۱۰/۳۱۰هـ) صاحب معجم الصحابه و تاریخ وفات شیوخ بغوی و حکایات است. ابو عبدالله محمد بن نصر مروی (۲۰۴/۲۹۴هـ) متوفی در سمرقند، و حماد بن زید سیستانی (۹۸/۱۷۹هـ) حافظ بزرگ حدیث که

۱- بروکلان ۳/ ۱۹۸؛ و الاعلام ۱/ ۱۶۴

۲- الاعلام ۶/ ۲۷ بحواله تهذیب ۸/ ۳۵۸ و تاریخ بغداد ۱۲۵/ ۴۶۴

۳- الاعلام ۸/ ۲۰ بحواله شذرات ۲/ ۲۸ و تهذیب ۹/ ۵۳۵ و تذکره الحفاظ ۱/ ۳۴۱

نابینا بود و چهار هزار حدیث یاد داشت و در صحاح سته از روایتهاست.^۱
 و عبدالله بن عثمان مروزی (۱۴۵/۲۲۱هـ) حافظ و محدث ثقه و گردنده در
 خراسان و قاضی جوزجان، و ابراهیم بن یعقوب جوزجانی یکی از ثقات محدثان
 (متوفی در دمشق ۲۵۹ ۸۷۲هـ م) مولف کتاب الجرح والتعديل والضعفاء والمترجم^۲
 از علمای حدیث و اواخر همین دوره شمرده می شوند که از خراسان و اطراف آن
 نشئت کرده اند.

فقه و فقهاء

فقه در لغت بمعنی دریافتن غرض سخن متکلم، و نزد مسلمانان عبارت از علم با احکام
 شرعیۀ عملی است، که از دلایل تفصیلی باستدلال بدست آید، و اصابت و وقوفست
 به معنی خفی که حکم بدان تعلق میگیرد، و بهرأی و اجتهاد و نظر و تأمل حاصل
 می شود.^۳

در آغاز اسلام معرفت احکام و اوامر شرعیه به وحی قرآنی و سنت نبوی منوط
 بود. ولی بعد از نشر اسلام، مسایل و مشاکل زندگانی مسلمانان در اقطار عالم
 فراوان شد، و برای حفظ حقوق و مصالح مسلمانان لازم بود، که در فقه رای و
 اجتهاد بعمل آید، و در نتیجه این تصرف و عمل عقلی - در جاییکه تصریح
 نصوص موجود نبود - مقیاسها و مبادی وضع شود که بوسیله آن احکام قضایای
 زندگی عملی و علمی روشن گردد.^۴

در حقیقت از لوازم تشکیل يك دولت و نظام حکومتیست، که برای تنظیم امور
 مردم، نظامی و شرعیتی و قانونی را وضع نماید. مردم یونان چون اهل دولت
 بزرگی نبودند، کمتر بوضع و تدوین شرایع و احکام دولتی و قضایی همت گماشتند،

۱- الاعلام ۳۰۱/۲

۲- الاعلام ۷۶/۱

۳- تعریفات سید شریف ۷۰

۴- بروکلمان ۳/ ۲۳۲

ولی به فلسفه و فروع آن ژرفتر فرورفتند، امارو میان چون دولتی بزرگ تأسیس کردند، به ایجاد قوانین و دساتیر دولتی نیاز مند بودند، و درین راه هم کوشیدند، تا که بعد از تأسیس دولت خویش، در مدت ده و اند سال توانستند قانونی را به وسیله یوسثنیان صاحب قانون مشهور ۵۳۳م بوجود آورند.^۱

مسلمانان نیز در اوایل، قرآن و سنت نبوی را منهای زندگی قرار دادند، و قراء و محدثان و اصحاب نزدیک پیامبر که حامل این دو مبداء اساسی بودند، بعد از رحلت نبوی، فقیهان و مفتیان امت شمرده شدند، که از انجمله چهار نفر خلفای راشدین و چند تن دیگر از اصحاب گرامی پیامبر (صاعم) از مراجع احکام شرعی و فقه و فتوا در مینه بوده اند، و این منصب شرعی از آنها به تابعین که مشهور تر ایشان هفت نفر بودند انتقال یافت^۲، و علاوه بر قرآن و سنت، دو مبداء دیگر فقهی اجماع و قیاس نیز مدار حجیت شرعی گشت که اجماع عبارت از اتفاق مجتهدان امتست در عصری بر امر دینی^۳، و قیاس در اصول فقه عبارت از اِبانَت (نه اثبات) مثل حکمت در یکی از مذکورین، مانند علت آن در دیگر، که این تعریف ما ترید است. و صدرا لشریعه آنرا به تعدیه حکم اصل به فرع در صورت وجود علت مشترک تصریح کرده، و امام باقلانی آنرا حمل معلوم بر معلوم دیگر در اثبات حکم و نفی آن دانده.^۴ در دوره اموی برخی از فقههای اسلامی قیاس و رأی را در استخراج احکام شرعی دخل ندادند، ولی جم غفیری این مبداء را پذیرفتند. زیرا اکابر صحابه مانند حضرت ابوبکر و عمرو زید بن ثابت و ابی بن کعب (متوفی ۲۱هـ) و معاذ بن جبل و غیر هم در مسایلی که نص صریح کتاب و سنت در آن وارد نبود، به رأی رجوع میفرمودند.^۵ در عصر امویان، مسایل تشریع در دو مدرسه فکری تجلی کرد: مدرسه

۱- جرجی زیدان ۳ / ۶۹

۲ - جرجی زیدان ۳ / ۷۰ بحواله دمیری ۱ / ۵۱ و ابن خلکان ۱ [۹۲ و ابوالفدا ۱ / ۲۰۹

۳- تعریفات سید شریف ۴

۴ - مفتنم الحصول فی علم الاصول (خطی) اصل رابع تالیف علامه حبیب الله محقق قندهاری

۵- تاریخ التشریع الاسلامی از سه استاد کلیه شرعیه مصر ۹۸ طبع قاهره ۱۹۴۶ م

اهل حدیث که حجازیان و مخصوصاً مردم مدینه بودند، و در رأس ایشان امام مالک بن انس (۱۷۹/۹۳ هـ) صاحب کتاب معروف موطاء و اصحاب امام شافعی و اصحاب سفیان ثوری و اصحاب احمد بن حنبل و دیگر اهل تقلید قرار داشتند، که در استخراج احکام بر نصوص - آیت و سنت - اتکاء میکردند، و قیاس جلی و خفی را مقام حجیت نمی دادند. و امام شافعی (۲۰۴/۱۵۰ هـ) می گفت: «اگر در مذهب من چیزی را یابید، و خبری برخلاف آن باشد، پس آن خبر مذهب منست.»^۱

در مقابل این مدرسه فکری، یک مدرسه دیگر بنام اهل رأی وجود داشت که پیروان فکری آن مردم عراق و خراسان بودند.

این مردم با وجود عقیدت و پیروی تام از قرآن و سنت، در زندگانی خود و مدنیت و لوازم اجتماعی و مدنی، از حیات ساده و بسیط مردم حجاز متمایز بودند، و در طرز معیشت ایشان، حوادث خاص اقتصادی و اجتماعی و جنایی روی میداد، و مجبور بودند، آن اوضاع را با مقایسه شرعی و منصوصات اسلامی وفق دهند. مثلاً در عراق و خراسان دریاها و خروشان و زمین های وسیع زراعتی وجود داشت که برای آن قوانین کشاورزی و مالی و خراجی لازم بود. در چنین حال قیاس و رأی را در استخراج و تدوین احکام ضرورت افتاد^۲ و خلیفه منصور عباسی چون این ضرورت مبرم را در عراق دید، فقیهان مدرسه قیاس و رأی را در بغداد تأیید کرد، که اکثر این مردم از نژاد عجمی بودند، و در رأس ایشان امام ابوحنیفه نعمان وجود داشت، که حتی اعراب زبان عربی را چنانکه شاید ادان میکرد و بدان مبالغاتی نداشت.^۳

باری فکر تدوین فقه در عصر عباسی پیدا شد، و در جمله مدونان نخستین آن هم برخی از علماء و محدثان خراسانی بودند، که از آن جمله بقول ذهبی: عبدالله

۱- جرجی زیدان ۲/۳۷۲

۲- ضحی الاسلام ۲/۱۵۲

۳- جرجی زیدان ۲/۷۱ به حواله ابن خلکان ۱/۳۹۹

بن مبارك مروی - که ذکرش گذشت - علم را در ابواب و فقه ترتیب کرد،^۱ و در جمله مذاهب مشهور اربعه اهل سنت، موسسین مذهب حنفی امام ابو حنیفه و برخی از پیروانش و در مذاهب دیگر نه گانه امام احمد بن حنبل مروی و اسحق بن راهویه مروی^۲ که ذکرش گذشت - از جمله مردم خراسان بودند.

این مردم در زندگانی مدنی و اجتماعی خویش به دساتیر مرتب حیات ضرورت داشتند و میخواستند آنرا مطابق احکام شرعی ترتیب دهند، و ما می بینیم که روزبه بن داؤدیه مشهور به ابن المقفع ادیب و دانشمند معروف اوائل عصر عباسی که مرد هجمی و از دین زردشتی به اسلام درآمده بود، رساله بی رابنم رسالة الصحابه یعنی هم نشینان شاهان و حکمرانان نوشت، و در آن به منصور خلیفه عباسی توصیه کرد تا برای مسلمانان قانون قضایی عامی را که مبنی بر نصوص متفق علیها و عدالت باشد بسازد^۳ این ضرورت شدید اجتماعی و حیاتی بود. که برخی از علماء به تدوین کتب خراج در فقه پرداختند. چنانچه معاویه بن عبیدالله (متوفی ۱۷۰ ۷۸۰ م) کاتب المهدی که پدرش در اردن عامل خراج بنی امیه بود، نخستین بار کتاب الخراج را تالیف کرد^۴ و بعد از او در عهد حکمرانی علی بن عیسی بن ماهان حکمران خراسان در حدود ۷۹۶ تا ۸۱۰ م بود که دبیر خراسانی او حفص بن منصور مروزی کتاب خراج خراسان را نوشت^۵ که پس از آن کتاب الخراج امام ابو یوسف و کتاب الخراج یحیی بن آدم (متوفی ۸۱۸ تا ۸۲۰ م) هم تکمیلی بود از حرکت تدوینی فقه، که خراسانیان بموجب ضرورت محیطی خود بدان دست زده بودند.

مکحول کابلی

مکحول بن ابی مسلم سهراب بن شاذل فقیه و امام شام و حافظ حدیث و مولدش

۱- ضعی ۱۷۱/۲

۲- ضعی ۱۷۳/۲

۳- ضعی ۲۰۸/۱

۴- بروکلان ۲۳۳/۳

۵- زین الاخبار غلی ۷۹ الف

کابل است که در آنجا اسیر و از موالی هذلیان شد. و چون او را بمصر آوردند آزاد گشت و فقه خواند و در طلب حدیث به عراق و مدینه رفت و بدمشق آمد و درین شهر در سنه ۱۱۲ یا ۱۱۸ هجری بمرد، و بقول زهری در عصر خو داد و مرددا ناتری در فتوا نبود. و چون کابلی بود (مانند افغانان کنونی) مخرج قاف را کاف و حار راها ادا میکرد. ^۱ و از شهر فقههای اسلامیت، که بقول مولف تاریخ سیستان بعد از ۳۶ هجری بوسیله عبدالرحمن بن سمره در جمله برده گان ازین شهر برده شده بود ^۲

کوسج مروی:

اسحاق بن منصور بن بهرام مروی معروف به کوسج فقیه حنبلی و از رجال حدیث است، که در مرو بدنیا آمد و به عراق و حجاز و شام سفر نمود، و بعد از آن در نسا پور اقامت کرد، و در آن جا در سنه ۲۵۱ هجری ۸۶۵ م درگذشت. کتاب المسائل در فقه ازوست، که آنرا از امالی امام احمد حنبل تدوین کرده و نسخ خطی آن موجود است. ^۳

داود ظاهری:

ابو سلیمان داود بن علی اصفهانی در حدود ۲۰۰ هجری ۸۱۵ م در کوفه بدنیا آمد، و در بغداد از مشاهیر محدثان و فقیهان و متکلمان درس خواند، و بعد از آن به نسا پور خراسان رفت، و از اسحاق بن راهویه امام مدرسه مرو حدیث شنید، و در سنه ۲۷۰ هجری ۸۸۴ م در بغداد وفات یافت.

امام داود ظاهری در آغاز بر مذهب شافعی بود، ولی در آخر مذهبی خاص آفرید که با و منسوبست. وی از حجیت رأی و قیاس و تقلید ائمه دیگر احترام گذاشت. ^۴

امام داود ظاهری در خراسان پرورش یافته، و منابع فکری و حیات عقلی او

۱- الاعلام ۲۱۲/۸ بحواله تذکره الحفاظ ۱۰۱/۱ و تهذیب التهذیب ۲۸۹/۱۰ و ابن خلکان

۲- تاریخ الاسلام ذهبی ۵/۳ و میزان الاعتدال ۱۹۸/۳ و حلیة الاولیاء ۱۷۷/۵ و غیره

۳- تاریخ سیستان ۸۵

۴- الاعلام ۲۸۹/۱ بحواله طبقات الحنابلة ابن ابی یعلی ۱۱۳/۱

۵- مروکلمان ۳۱۶/۳

درینجانبضج یافته بود، و پیروان زیاد او هم علاوه بر عراق و پارس و عمان در بلاد
سند شرقی خراسان بودند، چنانچه بقول البشاری مقدسی در سنه ۳۷۵ هـ ۹۸۵ م
يك دودمان عالم ابو محمد منصورى در منصورهٔ سند وجود داشت، که امام مذهب
ظاهرى و یکی از علما و منصفان بزرگ و قاضی این شهر بود.^۱

عمر و بن عبید کابلی:

ابو عثمان عمر و بن عبید بصری کابلی شیخ معتزله و مفتی و زاهد معروف که جدش
باب بعد از سنه ۳۶ هـ ۶۵۶ م در عصر عبدالرحمن بن سمره از کابل به بردگی برده شد،
و از موالی ابن سعد تیمی بود^۲ پدر عمر و در بصره نساجی میکرد و خودش در سنه
۸۰ هـ ۶۹۹ م بدنیا آمد و در عصر منصور عباسی به علم و پارسایی شهرت یافت. وفاتش
۱۴۴ هـ ۷۶۱ م است که خلیفه منصور او را مرثیه گفت، از کتب او تفسیر و رد بر قد ریه
شناخته شده است.^۳

نافع کابلی مدنی:

ابو عبدالله نافع از ائمه تابعین در مدینه و از فقیهان و محدثان معروفست که بعد از سنه
۳۶ هـ در عصر عبدالرحمن ابن سمره فاتح کابل ازین شهر به بردگی گرفته شده و از
موالی عبدالله بن عمر بود^۴، که در مدینه نشو و نما یافت، و از محدثان ثقه و معتمد علیه
است، که خلیفه اموی عمر بن عبدالعزیز او را به مصر برای تعلیم سنن فرستاد. نافع از
اصحاب مشهور مانند ابو سعید خدری و عبدالله بن عمر روایت نماید، و اخبار او بسیار
است، که زهری و ایوب سختیانی و مالک بن انس از او روایتها دارند. وفاتش ۱۱۷ هـ
۷۳۵ م یا ۱۲۰ هـ است.^۵

امام احمد بن حنبل مروزی:

ابو عبدالله احمد بن حنبل بن هلال بن اسد شیبانی مروزی بغدادی، پدرش والی

۱- احسن التقاسیم ۸۱

۲- تاریخ سیستان ۸۵ و مروج الذهب ۱۹۲/۲

۳- الاعلام ۵/۲۵۲ بحواله ابن خلکان ۱/۳۸۴ و اخبار اصفهان و میزان الاعتدال ۲/۲۹۴ و غیره

۴- تاریخ سیستان ۸۵

۵- الاعلام ۸/۳۱۹ بحواله ابن خلکان ۲/۱۵۰ و تهذیب ۱۰/۳۱۲ و تاریخ ذمعی ۱۰/۵

مرحمت و اسلافش از مردم مرو بودند، مادرش در هنگام حمل از مرو برآمد و امام در بغداد بسال ۸۱۶ هـ ۷۸۰ م زاد، و در آنجا نشو و نما کرد، و در حفظ و جمع سنت کوشید و امام محدثان عصر گشت. بکوفه و بصره و مکه و مدینه و شام و یمن سفرها کرد، و از رجال معروف روایت حدیث نمود، و در بغداد از امام شافعی فقه خواند و مجتهد گردید.

امام احمد از علما و پارسیان و فقیهان و محدثان بزرگ بود، که در مسند خود در حدود سی تا چهل هزار حدیث جمع کرد، و هنگامیکه بمرد. کتب او ۱۲ بار بود، و امام شافعی می گفت که من در بغداد دانشمند تر و پارسی تر از او ندیدم.

در عصر مامون و خلفای مابعد، حضرت امام را زندقه و زندقه زندان بردند تا به خلق قرآن قائل گردد، ولی او نپذیرفت، و باین جهاد و مقاومت پیشوای جمعیتی بزرگ گشت، و مذهب خود را بر اساس قرآن و سنت و اجماع و استحسان حال بنا نهاد، و در سنه ۲۴۱ هـ ۸۵۵ م در بغداد از جهان رفت.^۱

از کتب او المسند در شش جلد طبع شده، و التاریخ و الناسخ و المنسوخ و الرد علی من ادعی التناقض فی القرآن، و التفسیر و فضائل الصحابه و المناسک و الزهد و الاشریه (خطی) و المسائل (خطی) و علل الحدیث (خطی) هم ازوست.

امام احمد مرد گندم گون نیکو روی در اقامت سپید پوشی بود، که موی سر و ریش را حنا میزد، و او را ۲۸ ماه بجهت امتناع بقول خلق قرآن در زندان افکندند، و در سنه ۲۲۰ هـ رها شد، و المتوکل او را گرامی داشت.^۲

حضرت امام ابو حنیفه و مدرسه فکری او

ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی (به ضمه اول و فتحه سوم) بن ماه که جدش در کابل و پدرش ثابت در نساء خراسان زاده بود. و زوطی از کابل به بردگی تیم الله بن

۱- تاریخ التشریع الاسلامی ۲۸۱ بعد

۲- الاعلام ۱/ ۱۹۳ بحواله ابن عساکر ۲/ ۲۸ و حلیه ۹/ ۱۶۲ و صفة الصوفی ۲/ ۱۹۰

و ابن خلکان ۱/ ۱۷ و تاریخ بغداد ۴/ ۱۲ و البدایه ۱۰/ ۳۲۵ و غیره

ثعلبه درآمد، وثابت در کوفه آزادی یافت، و ابوحنیفه در کوفه سال ۶۹۹ م متولد و بعمر ۷۰ سالگی در سنه ۷۶۷ م وفات یافت، که در مقابر خیزوان در عسکر مهدی بغداد بخاک سپرده شد. اواز تابعین و پارسایان امت بود، که به ملاقات بعضی از صحابه رسیده، و اخلافش هم در کوفه و بصره قاضیان بودند، و ققیه و محدث معروف عبدالله بن مبارک در مدح او گفت:

لقد زان البلاد ومن عليها	امام المسلمین ابو حنیفه
بآثار وفقه فی حدیث	کتابات الزبور علی الصحیفه
فما فی المشرقین له نظیر	ولا بالمغربین ولا بکوفه ^۱

امام ابوحنیفه (رض) شغل تجارت خزد در کوفه داشت، که موسس مذهب معروف و بزرگ فقهی و تشریعی اسلامی بنام اوحنفی است، و به حجت قوی و منطوق درست و کرامت نفس و اخلاق نیکو و نفوذ کلام و کثرت علم و دانش فقه و حدیث شهرت داشت، و امام شافعی می گفت: که مردم در فقه عیال ابوحنیفه اند.^۲

امام ابوحنیفه موسس مدرسه رأی و قیاس است در فقه اسلامی،^۳ که صدها نفر شیخ و شاگرد داشته، و سلسله اساتید او را در مدرسه کوفه چنین نوشته اند:^۴

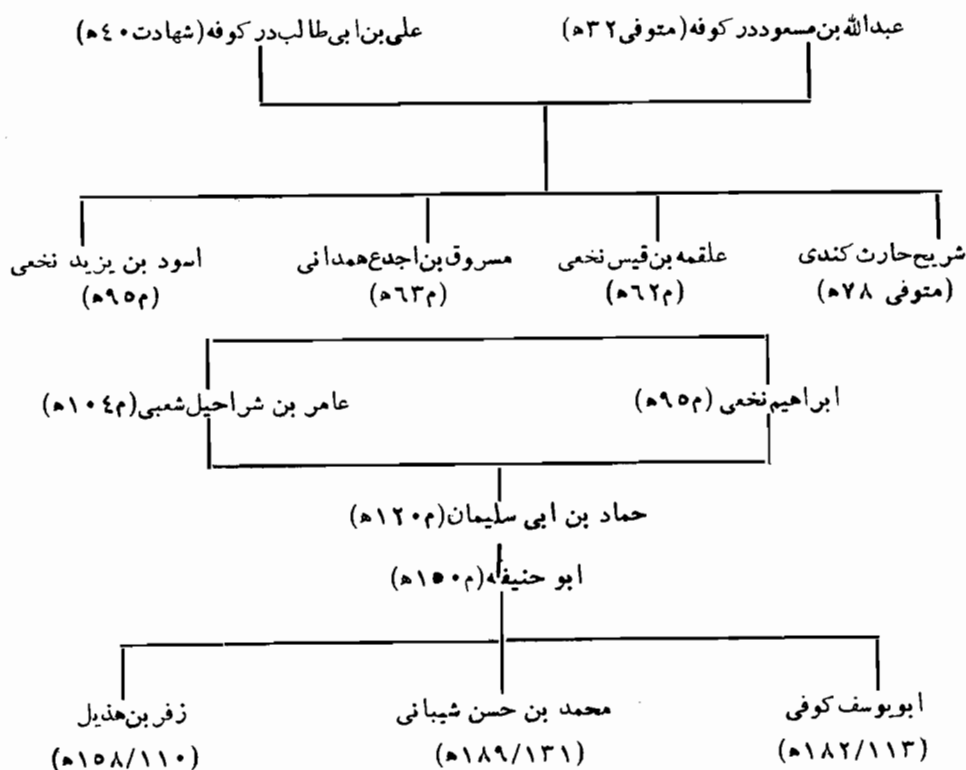
۱- الفهرست ۲۸۴

۲- الاعلام ۹-۴

۳- امام زفر می گفت: تا وقتی که اثر بدست آید، ما رأی را نمی گیریم، و چون اثر آید رأی

برخیزد (جواهر المضیه)

۴- ضعی الاسلام ۲-۱۸۰



ابو حنیفه در درسگاه حماد بن ابی سلیمان اشعری در مسجد کوفه هژده سال شرکت کرد، و آنقدر از او پرسید که بالاخر حماد گفت: یا ابا حنیفه! قدا تفرخ جنبی و ضاق صدري! و چون حماد بمرد او بجایش نشست و دوبار از قبول قضاء احترام از جست، و چون در خلافت طرفدار علویان در مقابل عباسیان بود، بذابرین منصور خلیفه عباسی اورا بزندان انداخت تا که در آن بمرد.^۱

امارویه ابو حنیفه علیه الرحمه در اجتهاد این بود: که در فهم مطالب قرآن عظیم

بر را هیکه ائمه دیگر رفتندی میرفت. الا در مواردیکه در فهم مدلول و اشارات و طرق استنباط از آن بادیگران اختلاف داشتی. ولی در قبول احادیث شیوه خاصی داشت، و همان احادیث نبوی را مورد عمل قرار میداد، که جماعتی از جماعتی دیگر روایت کردند. و رجال آن هم ثقه و صادق بودند، و فقیهان در شهر هابره عمل آن اتفاق داشتندی. و اگر در موردی چنین حدیث و یا قول صحابی بدست نیامدی. آنگاه به اجتهاد خود از قیاس و استحسان کارگرفتی^۱ و ابو جعفر شذاماری بسند خود از امام ابو حنیفه روایت کند که او می گفت: مادر هیچ مسئله بدون ضرورت از قیاس کار نمیگیریم. اگر دلیلی را از کتاب و سنت و عمل صحابه و یا اجماع صحابه نیابیم، آنگاه بقیاس رجوع کنیم.^۲ وی بچنین صورت همواره مرجع استفتاء و رجوع مردم بود، و گویند که در عبادات و معاملات از شصت تا هشتاد هزار مسئله گفته بود^۳

امام ابو حنیفه در استخراج احکام مسایل از احادیث، مهارت عجیبی داشت. روزی یکی از بزرگان محدثان اعمش از او در مسئله ای فتوا خواست. چون جواب شنید، اعمش پرسید: این را از کجا آوردی؟ امام جواب داد: تواز ابراهیم حدیثی را چنین، و از شعبی چنان روایت کردی! اعمش با تعجب در پاسخ گفت: «ای معشر فقهاء! شما طیبیاید و ما دوا فروشان.»^۴

با وجودیکه کتب معتبر مذهب حنفی را شاگردانش بعد از و ترتیب کرده اند، ولی برخی کتب باو نیز منسوبست که از آن جمله است:

۱/ فقه اکبر در ده باب در بیان عقاید، طبع حیدرآباد دکن ۱۳۲۱ هـ

۲/ فقه اکبر دوم که بعد از ۳۹۰ هـ تالیف شده طبع قاهره ۱۹۱۵ م و دهلی ۱۲۸۹ هـ

۳/ فقه اکبر سوم بروایت ابو مطیع بلخی طبع دهلی ۱۳۰۷ و قاهره ۱۳۲۴ هـ

۴/ فقه الا بسط طبع حیدرآباد ۱۳۲۱ هـ.

۱- ضحی ۱۸۵/۲ بحواله مناقب ابی حنیفه از مکی ۹۵ و ابن عبد الله ۱۳۹

۲- معجم المصنفین ۱۴۴/۲ بحواله عقود الجواهر

۳- ضحی ۱۸۸/۲ بحواله مکی ۹۶

۴- ضحی ۱۹۰/۲ بحواله مکی ۱۶۳/۱

۵/ مسند ابی حنیفه بروایت امام ابویوسف طبع قاهره ۱۳۲۷ هـ و به ۱۲ روایت دیگر نسخه های خطی دارد.

۶/ وصایای ابوحنیفه شش نسخه بروایات مختلف که برخی طبع شده است.

۷/ کتاب العالم والمتعلم طبع حیدرآباد دکن ۱۳۴۹ هـ.

۸/ القصیده النعمانیة در مدح حضرت رسول طبع های متعدد دارد.

۹/ رساله به عثمان بستی طبع حیدرآباد ۱۳۲۱ هـ.

۱۰/ مجادله لاحد الدهر بین نسخه خطی قاهره.

۱۱/ معرفة المذاهب نسخه خطی کلکته و رامپور و پترسبرگ.

۱۲/ نصایح خطی اسکندریه.

۱۳/ الضوابط الثلاثة خطی.

۱۴/ رسالة الفرائض خطی پتنه.

۱۵/ الدعاء الماء ثور خطی پتنه.

۱۶/ المنبهات علی امور الواجبات منظوم خطی.

۱۷/ قصیده خطی در ایا صوفیا.

در انتساب این کتب بحضرت امام محققان شک دارند. ولی تعالیم و اجتهادها و آثار تشریعی و فقهی او بحدیست که تاکنون هم میلیونها نفوس اسلامی از ملل مختلف شرقی و غربی بین مجرای نیل و گنگا گرویده مذهب حنفی اند.

امام ابوحنیفه و شاگردان دبستان فقه او را به سبب توسع در قیاس و استحسان اهل رأی شمرده اند. و ابواضع فقه تقدیری است. که احکام برخی از مسایل واقع نشده را بیان کرد، و علم فقه را تو سيع داد.^۱

حضرت امام اواخر دوره اموی و اوایل عباسی را درك کرده بود و این عصریست که از جهت پیدایش عقاید و فرق و اهواء و نحل در تاریخ اسلام امتیاز خاصی دارد. و مذاهب و فرق مختلف مانند خوارج - شیعه - مجبره - معتزله و غیره وجود داشت. که

هر یکی در سیاست و امامت و ایمان و مسایل ماوراء طبیعت دار ای عقاید خاصی بوده اند. درین بین فرقه بی هم موجود بود، که آنرا مرجئه می گفتند، یعنی اهل ارجاء^۱ که حکم به تکفیر هیچ مسلمان نمی کردند، و آنرا به خدا باز می گذاشتند، و ایمان را تنها تصدیق دل و اقرار زبان میدانستند و عمل را رکنی از داخل آن نمی شمردند، و بنابراین به کفر هیچ مسلمانی که اقرار به زبان نماید فتوا میدادند، و فرقه متسامح و پرمدارا و دارای وسعت نظر بودند، و در مسئله خلافت هم از هیچ یکی تبری نمی کردند. و بنی امیه و شیعه و خوارج هر سه رامون (ولی مخطی و مصیب) می گفتند، که امتیاز آن مشکل است، و بنابراین حکمیت آنرا بخدا باز می گذاشتند و می گفتند: با وجود ایمان هیچ گناهی ضرر ندارد، مثلیکه با وجود کفر هیچ طاعتی مفید نباشد.

برخی از مردم حضرت امام را از همین مرجئه شمرده و او را اهل ارجاء گفته اند.^۲ زیرا حضرت امام در فرقه اکبر اقوالی مانند «لا تکفر احداً بذنب و لا تنفی احداً عن الایمان» دارد، ولی بسا از فقیهان و متکلمان نسبت ار جاء را به ابوحنیفه رد کرده و گفته اند که حضرت امام حتی به فروع هم اهتمام کامل داشت، و اعمال را اهمیت تمام میداد، بنابراین اتهام امام بدین مذهب از مفتریات خواهد بود، و او به تأخیر عمل از ایمان قائل نیست، و در اصناف عبادات و طاعات بترك عمل قنوی ندهد.^۳ در آثاریکه از حضرت امام باقی مانده، یک رساله کوچکی موجود است، که بنام عثمان بستی بقلم امام اعظم نوشته شده و ازان برمی آید: که عثمان نامه بی به امام نوشته و دران نسبت مرجئی را به او داده است. ولی حضرت امام این ظن را رد کرده و گوید که مضیع عمل مضیع تصدیق نباشد، ولی تضییع تصدیق تضییع ایمانست، پس ممکن است مومن جاهل و مومن ظالم و گنه گار موجود باشد، و خدا رامشیت است که او را ببخشد و یا عقاب نماید. و هم ازین روست که حضرت علی را

۱- ار جاء بمعنی تاخیر است، ولی نیکسون معنی آنرا ار جاء و املد اند (تاریخ ادب عرب ۲۲۱)

۲- مقالات الاسلامین ابو الحسن اشعری ۱۳۸

۳- ترجمه ملل و نحل شهرستانی ۱۰۳

هم امیرالمومنین گوئیم و حضرت عمر را هم. و خود حضرت علی نیز اهل حرب خود را از مردم شام مومنین خطاب کرده بود، و اینکه برخی مرد گنه گار را نه مومن و نه کافر شمارند (اشاره بقول معتزله) این سخن اهل بدعت و خلاف گفته پیامبر است.^۱ پس بدین ترتیب حضرت امام مرجئی محض نبود، بلکه در عدم تکفیر اهل تصدیق و مومنان، وسعت نظر و سماحت فراوان داشت، که بقول شهرستانی او را مرجئه السنه توان گفت، یعنی کسیکه پابند سنت بوده و حکمیت نیکو کار و گنه گار را به مشیت الهی تفویض نماید و خودش به کفر هیچ مومن مصدق فتواند هد.

امام ابوحنیفه از نژاد مردم کابل بود و بقول ابن خلکان - چنانچه گفته شد در زبان وادی او آثار عجمیت پدیدار بود، و اعراب کلمات عربی را چنانچه شاید اداء نمیکرد، و مدرسه فقهی او هم بر اساس احتیاجات و حیات این مردم بنا شده بود، و در تلامید و پیروان او که از مشاهیر ایشان ۸۸۰ تن را شمرده اند،^۲ جم غفیری از خراسانیان هم بودند، که مبادی فکری و تشریعی او را در تمام عالم اسلام و مخصوصاً در خراسان پراگتدند، و ازین گروه فقیهان حنفی آنانیکه بدو قرن نخستین اسلامی مربوطند: از مردم بلخ:

(۱) ابو مطیع حکم بن عبدالله بلخی قاضی مشهور متوفی ۵۱۹۹ هـ ۸۱۴ م که کتاب فقه الاکبر را از امام روایت کرده و در سنه ۵۱۳۰۷ هـ در هند و در ۵۱۳۲۴ هـ در قاهره طبع شده است.^۳

(۲) ابو عبدالله حسین بن محمد بن خسرو بلخی (متوفی ۵۲۲۲ هـ ۸۳۷ م) که راوی مسند ابوحنیفه است (نسخه خطی برلن)^۴ (۳) ابو عمر و حفص بن عبدالرحمن بلخی قاضی نیشاپور، بقول ذهبی افقه اصحاب خراسانی ابوحنیفه متوفی ۵۱۹۹ هـ ۸۱۴ م

۱- رساله جواب عثمان بستی در معجم المصنفین ۱۹۲/۲ ببیند که نسخه مخطوط ۵۱۰۸۸ هـ این نامه را نقل کرده است.

۲- معجم المصنفین ۵۳/۲ ببیند

۳- بروکلان ۲۴۰/۳

۴- بروکلان ۲۴۰/۳

و مذکور در ترمذی و نسایی است. (۴) خالد بن سلیمان بلخی (۵) ابو عبد الرحمن مسلم بن سالم بلخی که به بغداد برای تحقیق حدیث آمده و مرجع بود و هارون او را حبس کرد. (۶) عبد الوهاب بن عبد ربّه بلخی که از ثوری روایت نماید در بخاری. (۷) عتاب بن محمد بن شوذب بلخی مذکور در بخاری. (۸) عمر بن رباح نایبنا قاضی بلخ متوفی ۱۷۱ هـ ۷۸۷ م مذکور در ابن ماجه. (۹) مکی بن ابراهیم بلخی حافظ متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م مذکور در صحاح سته. (۱۰) ابو سهل نصر بن عبد الکرم بلخی معروف به صبیقل متوفی ۱۶۹ هـ ۷۸۵ م. (۱۱) ابو بسطام مقّا تل بن حیان بلخی خزاز از ثقات مذکور در مسلم و بخاری و ابو داود و نسائی. (۱۲) متوکل بن عمران بلخی از زاهدان خراسان. (۱۳) متوکل بن شداد بلخی. (۱۴) ابو محمد حسن بن محمد لیثی قاضی مرو معروف به اعمش. (۱۵) ابو حفص عمر بن هارون متوفی ۱۹۴ هـ ۸۰۹ م مذکور در ترمذی و ابن ماجه. (۱۶) عصام بن یوسف فقیه محدث متوفی ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م. (۱۷) ابراهیم بن ادهم زاهد و صوفی مشهور متوفی ۱۶۲ هـ ۷۷۸ م مذکور در ادب المفرد بخاری. (۱۸) شقیق بن ابراهیم بلخی زاهد و محدث و فقیه متوفی ۱۹۴ هـ ۸۰۹ م.^۱

از مردم جوزجان:

(۱۹) ابو سلیمان موسی بن سلیمان جوزجانی: از تلامید امام محمد شیبانی است که قضای دربار مامون را نه پذیرفت و بعد از ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م وفات یافت، و کتاب الشروط الکبیر ازوست. نسخه خطی قاهره.^۲ موسی در بغداد فقه خواند و در آنجا شهرت یافت از آثار او السير الصغير - الصلاة - الرهن - نوادر الفتاوی نسخه خطی دارالکتب مصر شناخته شده است. گویند چون مامون او را بقضا تکلیف کرد جواب داد: ای امیرالمومنین! حقوق خدا در قضا نگهدار! و بران مانند من کسی را مگمار! زیرا من از غضب فارغ نیستم و نمی خواهم در چنین حال بین بندگان خدا حکم باشم.^۳

۱- معجم المصنفین ۵۳/۲ بعد

۲- بروکلمان ۳۵۷/۳

۳- اعلام ۲۷۲/۸

- (۲۰) ابو عاصم محمد بن فضل بن عطیه مروزی کوفی متوفی ۱۸۰ هـ ۷۹۶ م که ترمذی و ابن ماجه و نسائی روایات اورامی آورند، از اهل مرو بود، که بقول کردری علم فقه را در ماوراء النهر و پراکنده بود (معجم) (۲۱) ابو عاصم نوح بن یزید ابی مریم قاضی ملقب به جامع، مرد مرجی متوفی ۱۷۳ هـ ۷۸۹ م وی اولین کسی است که فقه حنفی را فراهم آورد و ابو حنیفه کتاب شروط القضاء را برایش نوشت. ۱.
- (۲۲) ابو اسحاق ابراهیم بن میمون خراسانی مروزی مقتول ۱۳۱ هـ ۷۴۸ م از ثقات بخاری و ابوداود و نسائی (معجم)
- (۲۳) - عبدالله ابن مبارک مروزی امام و محدث مذکور در صحاح سته که ذکرش گذشت، متوفی در ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م. (۲۴) فضل بن موسی مروی از ثوری حدیث شنید متوفی ۱۹۱ هـ ۸۰۶ م مذکور در صحاح سته. (۲۵) یحیی بن نصر از اهل مرو به بغداد و بصره رفت از احوال و ابن شبرمه حدیث شنید متوفی در بغداد ۲۱۵ هـ ۸۳۰ م. (۲۶) اسماعیل بن ابراهیم صایغ سابق الذکر. (۲۷) حسن بن واقد امام و قاضی مرو متوفی ۱۵۹ هـ ۷۷۵ م مذکور در بخاری و ابوداود و مسلم.
- (۲۸) ابو غانم یونس مروزی قاضی از جمله ثقات، متوفی ۱۵۹ هـ مذکور در ابوداود و نسائی. (۲۹) ابو حمزه محمد بن میمون مروزی متوفی ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م مذکور در صحاح سته. (۳۰) ابوسهل نصیر بن باب مروزی متوفی ۱۹۳ هـ ۸۰۸ م (۳۱) محمد بن شجاع بن نبهان مروزی. (۳۲) سهل بن مزاحم مروی که علم را در خراسان نشر کرد و قضای مامون رانه پذیرفت. (۳۳) محمد بن مزاحم راوی صدوق برادر سهل. (۳۴) نصر بن شمیل مروی امام نحوی مشهور متوفی ۲۰۳ هـ مذکور در صحاح سته. (۳۵) ابو مجاهد عبدالله بن کیسان مروزی مذکور در بخاری و مسلم. (۳۶) عبدالعزیز مروزی بن منیب یکی از جهان گردان مذکور در نسائی

از مردم ماوراءالنهر و بخارا :

(۳۷) ابو سعید محمد بن میسر صغانی (چغانی) بلخی که در بغداد بود، و در ترمذی روایات او موجود است. (۳۸) محمد بن قاسم بخاری که چهل سال با امام صحبت داشت. (۳۹) اسحاق بن مجاهد حنظلی که امام ابو یوسف عقل و حلم او را ستوده است. (۴۰) حازم بن اسحاق بخاری. (۴۱) مجاهد بن عمرو قاضی. (۴۲) ابو مقاتل حفص بن سهل سمرقندی صاحب کتاب العالم والمتعلم. (۴۳) نصر بن ابی عبدالملک عتکی امام اهل سمرقند در حدیث و فقه که این علوم را در ماوراءالنهر نشر کرد. (۴۴) اسحاق بن ابراهیم قاضی سمرقند و حافظ متولد در ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م. (۴۵) ابو علی خوارزمی قاضی خوارزم. (۴۶) مغیره بن موسی بصری ساکن خوارزم. ۲

از مردم کابل :

(۴۷) ابو مجاهد علی بن مسلم کابلی رازی قاضی ری از شیوخ امام ابو حنیفه و ترمذی. ۳

از مردم هرات :

(۴۸) ابراهیم بن تهمان با شانی هروی مکی از اعلام مشهور مرجئی و مخالف شدید جهمیه که در صحاح سته مرویات او آمده و مادر قسمت تفسیر از و ذکر کردیم. (۴۹) عائذ بن حبیب هروی کوفی از شیوخ امام احمد و ثقات متوفی ۱۹۰ هـ ۸۰۵ م مذکور در نسا ئی و ابن ماجه. (۵۰) کنانه بن جبلة هروی از ابراهیم بن تهمان حدیث شنیده قرار ذکر ذهبی. (۵۱) هیاج بن بسطام هروی. (۵۲) معمر بن حسین هروی. (۵۳) مالک بن سلیمان قاضی هرات که دارقطنی او را در حدیث ضعیف داند. ۴

۱- معجم المصنفین ۵۳/۲ ببعد

۲- معجم

۳- معجم

۴- معجم

خراسانیان و نشاپوریان :

(۵۴) اسحاق بن سلیمان خراسانی فقیه. (۵۵) ابو نعیم بشار بن قیراط نشاپوری.
(۵۶) بشیر بن زیاد خراسانی. (۵۷) ابو علی جارود بن یزید نشاپوری (۵۸) ابو علی حسین بن ولید نشاپوری معروف به کمیل متوفی ۲۳۳ هـ ۸۴۷ م مذکور در نسائی.
(۵۹) زید بن حباب بن حسن خراسانی کوفی حافظ مشهور مسافر اندلس متوفی ۲۰۳ هـ ۸۱۸ م مذکور در بخاری و مسلم و نسائی و ابوداود. (۶۰) ابوصالح شعیب بن حرب خراسانی بغدادی متوفی ۱۲۶ هـ ۷۴۳ م مذکور در بخاری و ابوداود و مسلم. (۶۱) ابو علی نفیل بن عیاض خراسانی زاهد و محدث و شیخ الحرم متوفی ۱۸۷ هـ ۸۰۲ م مصاحب دائمی ابو حنیفه مذکور در بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و نسائی. (۶۲) ابو منذر نعمان بن عبدالسلام نشاپوری متوفی ۱۸۳ هـ ۷۹۹ م مذکور در ابو داود و نسائی. (۶۳) ابو عثمان سعید بن سالم قداح خراسانی مکی، وی متماثل به ارجاء بود مذکور در ابوداود و نسائی. (۶۴) ابوسفیان نسائی قاضی مرو. (۶۵) قضا له نسائی. (۶۶) عامر بن فرات نسائی.

از مردم سرخس :

(۶۷) ابو الحجاج خارجه بن مصعب از اهل سرخس صاحب تألیفات علم قراءت مذکور در ترمذی و ابن ماجه (۶۸) عماره قاضی سرخس.

از مردم ترمذ :

(۶۹) عبدالعزیز بن خالد ترمذی امام و قاضی ترمذ و چغانیان نویسنده کتب ابو حنیفه و ناشر آن در خراسان، (۷۰) زیاد بن قاضی مذکور (۷۱) اسرائیل بن زیاد ترمذی از مجاهیل.

از مردم سیستان :

(۷۲) ایاس بن عبدالله فضل سجزی. (۷۳) عثمان بستی که در شرح حال

۱- معجم

۲- معجم

۳- معجم

امام ابوحنیفه ذکرش گذشت.

فقیهان امامیه

در عصر امویان - طوریکه در فصول گذشته گفتیم - مردم خراسان طرفدار خلافت دودمان نبوت بودند، و بو مسلم خراسانی درین راه مساعی فراوان کرده بود، که لشکریان و هواخواهان بو مسلم را همواره مورخان با اسم شیعه نامیده اند، و ایشان در مسئله خلافت و امامت در مقابل امویان طرفداری آل عباس را کردند، و بنابراین کسانی که از آل علی (رض) بعد از آن در مقابل آل عباس و خلفای بغداد جنبش میکردند، بدلیل اینکه مستقیماً از خاندان نبوت اند و هم ازین روستحق حمایت اند به خراسان می آمدند، که در فصول گذشته به وقایع ایشان در خراسان تفصیل داده شده است.

در آغاز قرن سوم هجری، هنگامیکه مامون خلیفه عباسی در خراسان بود او امام هشتم ابو الحسن علی رضا بن موسی کاظم (رض) (۱۴۸/۲۰۳ ه) را به خراسان خواست، و چنانچه در آخر فصل سوم این کتاب گفتیم، در حدود ۲۰۳ ۸۱۸ ه در طوس و فات یافت و همدرین شهر (مشهد کنونی) دفن گردید.

آمدن حضرت علی رضا به خراسان، موجب افزونی هواخواهان و شیعه او درین سرزمین گردید، و فقه امامیه نیز از رونقی گرفت. چنانچه کتابی را در فقه باونسبت دهند، که بنام فقه الرضا در تهران ۱۲۷۴ ه طبع شده، و نیز اصول الدین (نسخه خطی بوهارهند) و الرسالة الذهبیه در طب (نسخه خطی برلن و مشهد و غیره) و صحیفه الرضا در حدیث (طبع لکهنو ۱۸۸۳ م) باین امام منسوبند.^۱ و اگر صحت این انتساب هم مورد تأمل باشد، باز اینقدر واضح است که امام علی رضا رضی الله عنه در فقه و حدیث اقوال و امالی داشته، که بعد از تدوین کرده باشند، و این حرکت فکری و تشریعی امامیه نیز در خراسان آغاز شده بود.

مادر همین مبحث چند صفحه قبل در تفصیل علم تفسیر، ذکر ابو الجارود زیاد بن منذر خراسانی را کردیم. که راوی یکی از قدیمترین تفاسیر امامیه منسوب به حضرت محمد باقر امام پنجم (۵۷/۱۱۴ هـ) و از ائمه و فقیهان امامیه است، که در ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م از جهان رفت.^۱ دیگر از مشاهیر فقیهان و دانشمندان علم کلام امامیه ابو محمد فضل بن شاذان نشاپوریست که از تلامذۀ امام علی رضا بود. و در سنه ۲۶۰ هـ ۸۷۴ م وفات یافت. او را صاحب ۱۸۰ جلد کتاب دانند، که از آن جمله: (۱) رد برا بن کرام (۲) الایمان (۳) محنة الاسلام (۴) رد بر ثنویان (۵) رد بر غلاة (۶) التوحید. (۷) رد بر باطنیان و قرمطیان معلوم اند.^۲

بقول بروکلمان ابن شاذان نشاپوری کتابی بنام کتاب الایضاح یا ایضاحات فی الرد علی سائر الفرق هم دارد، که نسخه های خطی آن در مشهد و عراق موجود است.^۳

۱- الاعلام ۹۳/۳

۲- الاعلام ۳۵۵/۵ بحواله فهرس طوسی ۱۲۴ و منهج المقال بهبهانی ۱۰۲۶۰ الذریعه

۳/ ۵۱۰ و غیره.

۴- تاریخ ادب عرب ۳۳۶/۳ بحواله فهرست مشهد و الذریعه ۹۰/۲

سهم دانشمندان افغانستان

در

تدوین علوم ادبی

در دوره امویان فتوح اسلامی وسعت گرفت، و اختلاط افراد ملل دیگر با عرب افزونی یافت. چون هزاران نفر صنعت کاران و موالی در مراکز ثقافت عربی یعنی کوفه و بصره و بغداد زندگی میکردند، و بزبانهای فارسی و غیره متکلم بودند، در زبان عربی فساد دیده شد، و اعراب ملتفت شدند که برای حفظ قرآن عظیم از تحریف، به تقویم زبان خود توجهی کنند. و لهجه قرآنی قریش را از اثرپذیری لهجات متعدده دیگر عربی نگهدارند. و ابو الاسودالد و علی (ظالم بن عمر و ۱ق ۵ / ۵۶۹) شاگرد حضرت علی نخستین بار در عهد امویان بدین کار همت گماشت، و اساس مدرسه بصره را در نحو عربی نهاد، که مدار کار آن بر منطق و قیاس بود، و در مقابل آن مدرسه کوفه وجود داشت.^۱

در حقیقت نحو عبارت از تکلم بزمانیست که آنرا از آغوش مادر فرامیگیرند، و تمام ملل قواعد تکلم صحیح و طبیعی السنه خود را با وجودیکه همواره تکلم و خطابه و شعری داشته اند، در ادوار بعدی زندگانی ترتیب داده و آنرا علمی ساخته اند. یونانیان به تدوین قواعد زبان خود پیش از قرن پنجم قبل المیلاد نپرداختند، و رومیان نیز در قرن اول پیش از میلاد بدین کار دست زدند.

زبان عربی نیز در عصر قبل از اسلام و ظهور اسلام شعر و خطابه داشت، ولی

۱- تاریخ الاسلام السیاسی ۱/ ۳۹۲ بحواله ابن ندیم ۶۰ و دی بوردر تاریخ فلسفه اسلام

قواعد نحو آن مرتب نبود، در نصف اول قرن نخستین هجری چون دولت اسلامی تشکیل یافت، ضرورت خود را بدین امر درک کردند. و حدس برخی از محققان است که در تبویب و ترتیب قواعد زبان عربی، رویه و منوال سریانیان را پیروی کرده باشند. زیرا از علمای سریانی يعقوب رهاوی ملقب به مفسر کتب (متوفی ۴۶۰ م) نخستین بار در اواسط قرن پنجم میلادی بدین کاربرد اخته بود، و چون اعراب در عراق باین مردم محشور گشتند، و زبان عربی و سریانی هم بمترالت دو خواهر بودند، پس اعراب نیز در عراق به وضع علم نحو دست زدند.^۱

اگرچه برخی از مستشرقان، واضح بودن ابو الاسود رادر علم نحورده کرده اند.^۲ ولی ابن ندیم گوید: که در یکی از خزائن کتب برکاغذ چینی بحثی را درباره فاعل و مفعول از ابو الاسود بخط یحیی بن یعمر دیده بود، که در تحت آن خطوط چند نفر نحویان دیگر هم موجود بود.^۳ و نیز معاذ بن مسلم (متوفی ۱۸۸ هـ ۸۰ م در بغداد) در مسائل نحو بحث میکرد.^۴ و ازین برمی آید که اعراب در عراق باین علم دست برده بودند.

علمای عرب درین دوره به جمع لغت هم پرداختند، و لغات را هم مانند احادیث که صحیح و حسن و ضعیفی داشت، به لغات فصیح و افصح و جید و اجود و ضعیف و منکر و متروک تقسیم کردند. و نیز در جرح و تعدیل رجال لغت و راویان آن کوشیدند: مثلاً خلیل بن احمد و ابو عمر و بن علاء (متوفی در کوفه ۱۵۴ هـ ۷۷۰ م) را ثقه شمرند و قول ایشان را پذیرفتند، ولی قطرب (متوفی ۲۰۶ هـ ۸۲۱ م) را کاذب دانستند، و بر نقل و روایت برخی از علماء اعتماد نکردند. و چون کتابها و خط در آن عصر غیر منقوط بود، بر ضبط کتب که تصحیف در آن روی میداد نیز تا وقتی که خودشان لغت را نمی شنیدند اعتمادی نمی نمودند. و نیز چون بعضی اشعار منسوب بدوره

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۷۶/۳

۲- رجوع به مقاله رکند ورف در دائرة المعارف اسلامی ۳۰۷/۱ و بروکلان ۱۲۳/۲

۳- الفهرست ۴۰

۴- نزهة الالباء از ابن اثباری ۶۴

جاهلی را امثال خلف وجماد وضع میکردند آنرا هم مورد ثقت و اخذ قرار ندادند . پس بقول ابن الانباری کلمات عربی بر دو قسم بود : یکی متواتر (لغت قرآن و متواتر سنت و کلام عرب) که مفید علم شده میتواند . و دیگری آحاد که برخی از لغویان آنرا نقل میکردند و دران شروط تواتر نبود ، و باین صورت لغت عرب فراهم آمد و مراتب ذیل را پیمود :

اول : فراهم آمدن لغات بر حسب اتفاق ، که عالمی در بادیه لغتی رامیشید و ضبط و روایت میکرد .

دوم : فراهم آوردن کلمات درباره موضوعهای معین و واحد . مانند کسی که احادیث مربوط به نماز را جمع میکرد ، و نام آنرا کتاب الصلاة میگذاشت . لغویان عرب نیز کتابهای متعدد را درباره موضوعهای معین نوشتند ، مانند کتاب المطر و کتاب اللبن ابوزید (متوفی ۲۱۴هـ ۸۲۹م) و کتاب النخل و کتاب الابل اصمعی (متوفی ۲۱۳هـ ۸۲۸م) و غیره

سوم : مرحله نهائی آن وضع معاجم لغوی بود که نخستین بار خلیل بن احمد (۱۷۵/۱۰۰ هـ) کتاب العین را نوشت ، که حرف اول آن عین بود ، و باعتبار مخارج حروف (حلقی - کامی - دندانی - شفوی - علتی) آنرا ترتیب داد و بقول نویسنده دائرة المعارف اسلامی ، خلیل درین ترتیب ، اقتفای علمای سنسکریت را نموده بود ، که ایشان نیز از حروف حلقی آغاز ، و به حروف شفوی ختم کنند .^۱ در ترتیب لغت عربی و کتاب العین منسوب به خلیل بن احمد دست خراسانیان دخیل بود ، باین معنی که خلیل بن احمد یکنفر دوست و رفیقی داشت که نام اولیث بن مظفر بن نصر بن سیار خراسانی بود ، و نصر بن سیار (۱۳۱/۴۶) از سرداران قبائل مضر ساکن خراسان و والی بلخ و تمام خراسان در حدود ۷۳۷هـ ۱۲۰م بود ،^۲ این لیث خراسانی و مصاحب خلیل از و علم نحو و لغت فرا گرفت . و در کتاب العین بساموادی

۱- ضحی الاسلام ۵۸/۲ بعد و جرجی زیدان ۷۸/۳ بحواله گرامر سنسکریت از ولیم ۱۵

۲ رجوع کنید به فصل دوم این کتاب و شرح احوال ابو مسلم .

را داخل ساخت. ^۱ بقول ابن معتر، خلیل در خراسان بایست مدت‌ها زندگی کرد، و نسخه کتاب العین خلیل هم سوخته بود، تا که بعد از وفاتش، لیث آنرا روی حفظ خویش که نصف آنرا زیر داشت نوشت، و نصف دیگر آنرا بعدد علماء بر شیوه آن نوشت ^۲ این جنی در کتاب خصائص تصریح میکند، که کتاب العین نزد عرب موجود نبود، و آنرا در سنه ۸۲۰۵ هـ از خراسان آوردند، و ابو حاتم عالم عربی آنرا تالیف خلیل نمیدانست. زیرا درین کتاب مسایل نحوی را بر مذهب کوفیان آورده‌اند، در حالیکه سیبویه از خلیل، معانی نحوی را بر شیوه بصریان نقل میکند، و ابن ندیم نیز گوید: که کتاب العین در ۸۶۲۵۲۴۸ م بوسیله وراقی از خراسان به بصره آورده شد، که ۴۸ جزو داشت و به پنجاه دینار بفروختند. ^۳

روح خراسانی در قالب لغت و نحو

در عصر عباسیان عراق و خراسان مراکز حرکات ملی و علمی و فکری بودند، علوم دینی و ادب عربی درین سرزمین تدوین و پرورش یافت، و حتی اصمعی مدتی در مکه و مدینه سکونت کرد، و در آنجا یک قصیده صحیح عربی را شنید ^۴ و لی مردم عراق و خراسان که مواریث کهن تهذیبی و فرهنگی داشتند، علوم اسلامی را با روحیه قدیم خود پیور کردند.

خراسانیان که امام ابو حنیفه نعمان (رض) مؤسس مذهب حنفی، نماینده قوی و دانشمند مزایای فکری و ثقافی ایشان بود، در فقه علاوه بر قرآن و سنت و اجماع قیاس را هم رواج و رونق داده بودند، که همین روحیه در متود علمی خلیل بن احمد نیز دیده میشود. زیرا او در لغت و نحو نیز قیاس را مهم شمرد، و بقول ابن جنی، وی کاشف اصول قیاس در علم است. در حالیکه طرف مقابل

۱- معجم الادب ۱/۱۷

۲- احمد امین در صحیح ۲/۲۶۷ بحواله معجم الادب

۳- ضحی ۲/۲۶۸ بحواله الفهرست و خصائص

۴- الزهر ۲/۲۱۰

او اصمعی مانند شیوخ محدثان، متکی بر نصوص لغوی و میکتفی بر روایت قویست، و از قیاس میگزیرد. ۱. و همین رویه علمی قیاس بود، که در لغت و نحو عربی، اثرهای نیکی را داد، و کسائی امام این فن میگفت:

انما النحو قیاس یتبع و به فی کل امر ینتفع

باری علم لغت و نحو عربی در بصره تدوین و قاعده گذاری شد. و مذهب بصریان درین علم اقدم است، و پس از آن در کوفه ابو جعفر رواسی در حدود ۱۵۰ تا ۱۶۷ هجری اساس رویه کوفی را نهاد، که کسائی متوفی ۱۸۹ هجری ۸۰۴ م و فراء متوفی ۲۲۵ هجری ۲۰۷ م شاگردان مشهور اویند، و هر دو عجمی نژاد بودند، که در بغداد بمراتب در باری و استادی اولاد خلفا رسیدند، و درین پایتخت عباسی بود که مذهب بصری و کوفی اختلاط یافت. ۲. در حالیکه متود علمی قیاس این علم را رونق و وسعت خوبی داده بود و دانشمندان خراسانی نیز در تدوین و نشر و تعمیم آن بهره بزرگی داشتند که اینک نام چند تن از ایشان:

نضر بن شمیل مازنی:

از تلامذ خلیل بود که در مرو در سنه ۱۲۲ هجری ۷۴۰ م بدنیا آمد، و تا چهل سال در بادیه به تحقیق و سماع لغت عرب پرداخت و در بصره مذاهب نحویان را خواند ۱۲۸ هجری. و چون از تحصیل فراغ یافت بوطنش مرو برگشت. و درینجا از طرف مامون قاضی و بر مذهب اهل السنه بود، و در سنه ۲۰۳ هجری ۸۱۸ در مرو وفات یافت ۳

از آثار او کتاب الصفات^۴، و غریب القرآن (نسخه خطی موزة برتانیه) و تشریح الحروف وقوة العربیه^۵ و کتاب السلاح و کتاب الانواء والمعانی است^۶

۱- ضعی ۲۷۹/۲ بحواله خصائص ۱/ ۳۶۶

۲- ضعی ۲۹۸/۲

۳- برو کلما ۱۳۹/۲

۴- الفهرست ۵۲

۵- ابلغه طبع ۱۹۱

۶- الاعلام ۳۵۷/۸

وابن قتیبه اورا صاحب غریب و شعر و نحو و حدیث و معرفت با پیام مردم و فقه دانند^۱
اخفش اوسط بلخی :

ابو الحسن سعید بن مسعود اصلاً بلخی و از شاگردان سیبویه و شیوخ علم
 العروض است که بعد از خلیل بن احمد بحر خب را در بحر پانزده گانه خلیل
 افروذ: و وفاتش بقول بر و کلمان ۵۲۲۱ هـ ۸۳۵ م یا ۲۱۵ هـ است، از آثار او معانی
 القرآن (مکتبه مشهد) و شرح ابیات المعایاة (مکتبه واتیکان) و تفسیر علم القوافی
 (مکتبه حسین چلبی بروسه) و غریب القرآن (موزة برتانیة) و ابیات المعانی و الاشتقاق
 و معانی الشعر و کتاب الملوك شناخته شده است.^۲

ابن سلام هروی :

از مشاهیر ائمه ادب و لغت و نحو عربست که شرح حال او را چند صفحه قبل
 دادیم.

ابو حاتم سیستانی :

سهل بن محمد بن عثمان سیستانی (منسوب به خوارج) از تلا میذاصعی و اخفش
 است که در بصره زندگی داشت و درین شهر در حدود ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م یا ۲۴۸ هـ مرده
 است. او از بزرگان علمای لغت و شعر بود. که مبردهم از و درس خوانده و دارای
 تالیفات فراوانست از قبیل کتاب المعمرین (طبع گولدزیه در لیدن ۱۸۹۹ م) و کتاب
 الوصایا (طبع کمبرج ۱۸۹۶ م) و کتاب الاضداد (طبع بیروت ۱۹۱۲ م) و کتاب التذکیر
 و التأنیث (خطی مکتبه احمد تیمور مصر) و کتاب النخل و کتاب النخلة (مطبوع) و غیره.
 از اشعار لطیف اوست :

ل و لا موا من افتتن	ابرزوا وجه الجمی
ستروا وجه الحسن ^۴	لوارادوا عفا فنا

۱- کتاب المعارف ۵۴۲ تالیف ابن قتیبه مروزی طبع قاهره ۱۹۶۰ م

۲- برو کلمان ۱۵۴/۲ و الاعلام ۱۵۴/۳

۳- برو کلمان ۱۵۹/۲ و الاعلام ۲۱۰/۳

۴- ابن خلیکان ۲۱۸/۱

«روی نیکورا وانمودند ، و کسانی را که (برنیکوان) فتنه شدند ملامت ساختند .
اگر پارسایی مارا نمیخواستند ، باید روی نیکورا می پوشانیدند . »
شمر بن حمدویه هروی :

ابوعمر وشمر (بفتح اول و کسره دوم) بن حمد ویه هروی که از هرات و خراسان در جوانی به بلاد عراق آمد ، و از ابن الاعرابی و غیره درس فراگرفت و باز به خراسان برگشت ، و از نصر بن شمیل و لیث بن مظفر که امامان ادب عرب بودند استفاضه نمود ، اوبه تقلید کتاب العین ، معجم بزرگ لغوی خود را که به حرف جیم آغاز می شدنوشت و آنرا کتاب الجیم خواند ، ولی نسخه آن را به هیچ کسی نداد و چون بمرد ، باز مابند گانش آنرا یکی از کارداران یعقوب لیث سپردند ، ولی در نهروان سیلی عظیم بر لشکرش آمد ، و این کتاب هم در جمله اموال معسکرش تلف گردید ، که از هری متوفی ۳۷۰ هـ ۹۸۰ م اجزای ناقص این کتاب برادیده بود . وفات او در سنه ۲۵۵ هـ ۸۶۹ م است ، و از آثارش کتاب السلاح و امثال و جبال و ادویه و غریب الحدیث شناخته شده است .^۱ و او ظاهراً قدیمترین مرد خراسانیست که بعد از خلیل معجم بزرگ لغت عرب را نوشته است .^۲

ابن الاعرابی سندی

ابو عبدالله محمد بن زیاد ، که پدرش از موالی سندی بود ، و او در کوفه بسال ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م بد نیا آمد ، و چون مادرش را مفضل ضبی یکی از ادبای معروف عرب بعد از فوت پدرش بزنی گرفت^۳ ، بنا بران محمد از و علم آموخت ، و در لغت و ایام و انساب امام عصر شد و صدها نفر بدرس او حاضر می شدند ، تا بعمر ۸۱ سالگی در سنه ۲۳۱ هـ ۸۴۴ م یا ۲۳۰ هـ در سامراء عراق بمرد . ابن اعرابی احوال بود و تمام دروس و جوابهای سوالهای مردم را از حفظ میگفت و برای رجوع به کتابی نیاز مندی نداشت . در علم و شعر یگانه عصر بود از آثار او ست :

۱ - بروکلمان ۲ / ۲۰۱ و الا علام ۳ / ۲۵۳

۲ - طبقات الادباء ۲۶۰

۳ - المعارف ابن قتیبه ۵۴۶

اسماء خیل العرب و فرسانهم (خطی اسکوریال ۱۷۰۵) کتاب الفاضل فی الادب
 (مکتبه خالدیه قدس ۳/۴۵) مقطعات مراثی (طفع دلبیوراثت) النوا در بروایة ثعلب
 (مکتبه خالدیه قدس) ایات المعانی و کتاب الامالی و شعرار طاة (مکتبه آصفیه
 دکن ۱۴۲۸) کتاب البثر (مکتبه قاهره) دیوان العاشقین (طبع قاهره ۱۳۰۵ هـ)
 تاریخ القبائل ، تفسیر الامثال ، الانواء ، اصفه النخل و صفة الزرع و کتاب النبت
 و البقل و نسب الخیل و کتاب الالفاظ .

محمد بن فضل شعرانی گفت : همچنانکه سفیان ثوری امام حدیث ، و ابوحنیفه
 امام قیاس ، و کسائی امام قرائت است . ابن الاعرابی امام کلام عرب است ، او
 از راه اجورۃ تعلیم در ماهی هزار درم کمایی داشت ، که تا آخر همان ماه آنرا
 به مستحقان می بخشید . ۲

۱ - برو کلیمان ۲۰۳/۲ و الا علام ۳۶۵/۲ وضعی ۱/۲۳۲

۲ - معجم الادب ۱۸ / ۱۸۹

مشاهیر خراسانی در شعر عرب

در دو قرن اول اسلامی، شعر و ادب عربی متدرجاً از قالب قدیم اشعار دوره جاهلیت برآمد، و در سایه دولت اموی و عباسی نشوونمایافت.

حقیقتاً علت رکود شعر و ادب عربی را فقدان موثرات خارجی دانسته اند، که حتی در اوائل اسلام نیز، اعراب از شناسایی آداب و افکار ملل دیگر تهیدست بودند، و از ناحیه ادبی و عقلی خلطی و آمیزشی بادیگران نداشته اند.^۱

چون در عصر عباسی حرکت جدیدی در شعر عربی دیده شد، بنابراین ابن المعتز در کتاب البدیع خویش دوره های شعر عربی را بین قدماء و محدثین تقسیم کرد؛^۲ و امیران و وزیران دولت عباسی ذوق جدید خود را اساس مادی فن و شعر قرار دادند و غلو شعراء را در مدح و ستایش جائز نشمردند، و این قدم جدید را هم یکنفر خراسانی یحیی برمکی برداشت، که ابان لاحق را رئیس دیوان شعر گماشت، تا مدایح شعرا را انتقاد کرده باشد.^۳

شعر جدید عربی دوره عباسی از راه سرودن و غناء کنیزکان گلروی خوش آوازی که نخاسان برای بلندی قیمت، مبادی ثقافت و سرود را بایشان یاد میدادند نشرو رواج خوبی یافت، زیرا همواره جوانان در منازل سراینده گان برای استماع غناء و تلذذ به غزل و شراب فراهم می آمدند.^۴

۱- طه حنین در حدیث الاربعاء ۱۴/۱

۲- مقدمه کبرا تشکوفسکی بر دیوان ابن المعتز ۱۴

۳- بروکلمان ۱۱/۲ بحوال کتاب الوزر ۰۱ جهشیاری ۲۵۹

۴- رسائل جاحظ طبع قاهره ۱۹۲۶ م

اولین مدون اغانی در اسلام نیز شخص عجمی بنام یونس کاتب بن سلیمان بن کرد از اخلاف هرمز است که شاعر و نویسنده و سراینده بود (متوفی در مدینه ۷۵۲هـ/۱۳۵م) او نخستین بار کتابی را در اغانی نوشت. و ابو الفرج اصفهانی به آن حواله می‌دهد.^۱ شعرای محدثین عرب از خراسان و عجم، افکار و قوالب شعری و بسا مزایای نوی را گرفتند، چنانچه رو به بن عجاج شاعر را جز و لغوی معروف عرب به بازرگانی در خراسان و کرمان گشت و گذاری داشت^۲ (متوفی ۷۶۲هـ/۱۴۵م) و یزید بن زیاد حمیری مشهور به ابن مفرغ (متوفی در کوفه ۶۸۸هـ/۶۹م) شاعر هجاء که مدتی در سیستان زندانی بود، چون بسرزمین عرب برگشت الفاظ عجمی را به شعر تازی درآمیخت.^۳ و همچنین زیاد اعجم که در خراسان بعد از سال ۷۱۸هـ/۱۰۰م بمرد، الفاظ فارسی را در شعر عربی می‌آورد؛^۴ و مادر سابق ذکر ابو عطاء افلاح سندی شاعر عربی را کردیم، که با وجود لغت و لکنت زبان و نژاد عجمی که کلامش فهمیده نمیشد، از شاعران مشهور عصر خویش بود. او عباسیان را هجا کرد. و به خراسان پیش نصر بن سیار رفت، و بعد از ۷۹۶هـ/۱۸۰م درگذشت^۵ و هکذا دعبیل (بکسرتین) حسن بن علی خزاعی کوفی (۲۴۶/۱۴۸هـ) شاعر مشهور هجاء بین سال ۱۷۳/۱۷۵هـ در سمنگان و تخارستان والی بود، و در طوس کشته شد^۶ و کلثوم بن عمرو عتابی (متوفی ۸۲۳هـ/۲۰۸م) از اخلاف عمرو بن کلثوم صاحب معلقه سه بار در بلاد عجم سفر کرد، و در کتب خانهای مرو و نسا پور مطالعه نمود، و آداب عجم را آموخت، که در شعرش اثرهای نیکوی آن پدیدار است.^۷

۱- کتاب الاغانی ۱۱۴/۴ ببعد

۲- خزائن الادب بغدادی ۴۳/۱ ببعد

۳- معجم الادباء ۲۹۷/۷

۴- بروکلمان ۲۳۱/۲ بحواله الشمر و الشمر ۲۵۷ و غیره

۵- فوات الوفیات ۷۳/۱

۶- بروکلمان ۳۹/۲ بحواله یاقوت و الاغانی و غیره

۷- بروکلمان ۳۶/۲

ازین امثله درمی یابیم، که اختلاط شاعران عربی با خراسانیان و عجم و اثر پذیری ایشان ازین سرزمین چقدر است؟ و ما برای مثال یک بیت ابونواس شاعر بزرگ عرب (۷۵۶ تا ۸۱۳ م / ۸۰۵ تا ۸۹۰ م) را که مادرش بانوی فارسی زبان بود می آوریم، و او در اشعار خود کلمات و حتی تراکیب و عبارات فارسی را می آورد مثلاً^۱:

یا نرجسی و بهاری! بده مرا یک باری...

بشار بخاری:

ابومعاذ بشار بن برد (بضمه اول) بن برجوخ بخاری از شاعران بزرگ مولدین دوره اموی و عباسیست که پدرش با اسیرانیکه مهلب بن ابی صفره در بخارستان گرفته بود (بین سال ۷۹/۸۸۲) به بصره آمد، و در ولاء عقیلی بود، و بشار در سنه (۷۱۴ تا ۷۹۵ م) در بصره بدنیا آمد و کور مادرزاد بود، و از آن شهر به بغداد رفت، و در حوران بحضور سلیمان بن هشام بن عبدالملک رسید، و بعضی امرای اموی را مدح کرد.^۲

بشار دین اسلاف خود مجوسیت را می ستود، و آتش را مقدس میدانست و شعوبی خالصی بود، که در اشعار عربی به اصل و نسب خراسانی، و اینکه از اخلاف ملوک بخارستانست می بالید.^۳ و در جوانی با موسس مذهب اعتزال و اصل بن عطاء پیوسته بود. و چون ابراهیم بن عبدالله علوی بر عباسیان در بصره خروج کرد، بشار او را به قصیده میمیه که بر قصاید میمی جریر و فرزدق آنرا ترجیح دادند مدح گفت، ولی هنگامیکه ابراهیم شکست خورد، بشار عنوان قصیده را گشتانده و آنرا بمدح منصور برگردانید.^۴

بشار شاعر رند و هجوسرای دلیری بود، که شعرای دیگر را هجو میکرد و مخالفان فراوان داشت، ولی چون المهدی را مدح کرد تقرب یافت. او در شعر

۱- تاریخ ادبیات صفا ۱/۱۵۱

۲- الاغانی ۳/۵۶

۳- دیوان بشار ۷۳ و ۸۱

۴- دیوان المعانی از عسکری ۱/۱۳۶

تشبیب بزنان وستایش دوشیزگان میکرد، و سحر غزل و تشبیب او در زنان فتنه می‌انگیخت، تا که المهدی اورا ازین مغالزه بازنان بازداشت. و ابن رشیق اورا بدین سبب امروء القیس طبقه محدثین دانسته است.^۱ و گویند که اشعار لطیف و نغز اودر تشبیب وستایش زنان در تمام عراق آنقدر شهرت یافت، که تمام دوشیزه گان سراینده و نیکوان بصره آنرا می‌سرودند، و زنان به خانه اش آمده و ازو اشعارش را می‌گرفتند. و مالک بن دینار زاهد آن عصر گفتی: «هیچ چیزی برای مردم بصره از اشعار ابن نایینا موید تر به فسق نیست.» و واصل بن عطاء می‌گفت: «سخنان ابن نایینای ملحد از فریبنده ترین و اغوا کننده ترین تراویر شیطانست!»^۲

بشار در فنون شعر تصرف میکرد، و قوالب جدیدی را که پیش ازو ساخته بودند برای آن می‌ساخت^۳، و هیچ چیزی را از دیگران نمی‌گرفت^۴ و با قوه خاصی که از فقدان حاسه بصر ناشی بود، و در قوای شنوایی و بویایی تمرکز میکرد، به تصویر مطالب شعری می‌پرداخت^۵، بقول جاحظ وی شاعر راجز و سجاع سخنور و دارای سخنان منثور و مزدوج و رسایل معروفی بود.^۶ اما بشار در عقاید فتوری داشت، و در پرستش آتش که کیش اسلاف او بود غلو میکرد^۷ و حتی در بر خی از اشعار او شیطان را که از آتش آفریده شده، بر انسانیکه از خاک مخلوقست فضیلت داده می‌شود^۸ و شاید همین عقاید الحاد و زندقه او و جرأت ادبی و لسان تیز هجو و هتاکی و مغالزه بازنان بود، که خلیفه المهدی اورا هفتاد دره زد و در زیر ضرب جلادان خلیفه در سنه ۱۶۷ هـ ۷۸۳ م جان داد، و در بصره دفن شد^۹

۱- قراصة الذهب ۱۶ از ابن رشیق

۲- ضحی ۱۸۴/۱ بحواله الاغانی ۴۱/۳ ببعد.

۳- الاغانی ۲۵/۳

۴- قراصة ۵۸

۵- عباس عقاد در مراجعات فی الادب و الفنون ۱۳۴ ببعد.

۶- البیان و التبیین ۴۹/۱

۷- الکامل مبرد ۵۴۷

۸- دیوان بشار ۶۴ و نیز رجوع به آغاز فصل سوم این کتاب

۹- بروکلمان ۱۳/۲ ببعد و الاعلام ۲۴/۲

از اشعار رشيق او ست :

و غادة سوداء براقة كالماء في طيب وفي لين
كأ نها صيغت لمن نالها من عنبر بالمسك معجون^۱
«دوشیزه سیاهیکه می درخشد ، درخوری و نرمی مانند آبست ، گو یا اورا برای
شیدایانش از عنبر معجون به مشک سرشته اند .»
در شعر ذیل نایسنایی خود را در عشق و دوستی بسماع جبیره کرده است که آنرا
از معانی نو شمرده اند :

يا قوم اذني لبعض الحى عاشقة والاذن تعشق قبل العين احيانا
قالوا بمن ياترى تهذي فقلت لهم الاذن كالعين توفى القلب ما كانا^۲
«ای مردم ! گوش من عاشق یکی از مردم قبیله است . و گاهی گوش پیش از چشم
عاشق می شود ، گفتند چرا ژاژ میخایی ؟ گفتم : گوش مانند چشم ، دل را به آنچه
می خواهد می رساند .»

هنگامیکه المهدی ، بشار را از مغازله و تشبیب به نسوان بازداشت ، حسب الحال
خود را چنین گفت :

قد عشت بين الريحان والراح والمزهر في ظل مجلس حسن
وقد ملأمت البلاد ما بين فغفروا الى القيروان فاليمن
شعراً تصلى له العواتق والثيب ، صلاة الغواة للوثن
ثم نهاني المهدى فانصرفت نفسي ضيع الموفق اللقن
فالحمد لله لا شريك له ليس بباقي شيء على الزمن^۳
«من در سایه مجلس نیکویی بین خوشی و فرخی و سرود عود زندگی کردم ، و شعر
من تمام بلاد ما بین چین و قیروان و یمن را فرا گرفت ، و آنرا دوشیزه گان و بانوان

۱- الاغانی ۳/ ۴۶

۲- عصر المأمون از دکتر احمد فرید رفا عی ۱/ ۱۸۷ طبع قاهره ۱۹۲۷ م

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۱۰۹

مانند بت پرستانیکه بت را می پرستند دوست دارند. ولی چون المهدی مرا از آن باز داشت، من هم مانند مردان زیرک و چالاک، نفس خود را بازداشتم. شکر خدای لاشریک را، که هیچ چیزی در زمانه پاینده نیست. »

حسین خلیع خراسانی:

ابوعلی حسین بن ضحاک بن یاسر و مشهور به خلیع از شعرای بزرگ عربی عصر عباسی و اصلاً خراسانیست که از مرالی سلمان بن ربیع به اهلی صحابی بود، و در بصره بسال ۱۶۲ هـ ۷۷۹ م تولد و در سنه ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م در بغداد وفات یافت، و چون در جوانی با ابونواس شاعر خمریات محشور گشت، او هم در خمریات و مدح و مزاح و بیباکی شهرت یافت، و او را خلیع (خیله و بیباک) گفتند. او شاعر مطبوع و در شعر دارای تصرف نیکو بود، و ابونواس معانی ملیح او را در خمریات می گرفت، و در سنه ۱۹۸ هـ ۸۱۳ م بدر بار امین پیوست و بعد از آن در مجالس خلفای بغداد محشور بود.

چون مامون از خراسان به بغداد آمد، حسین خلیع را بسبب ستایشی که از برادرش امین کرده بود نپذیرفت، و او هم در تمام عصر مامون در بصره بسر برد، و بعد از او المعتصم را مدح گفت و به بغداد برگشت.

خلیع دارای شعر رقیق و شیرینی بود، و باری معتصم را مدح کرد، که در جایزه آن دهان او را از جواهر پر کردند و بر منزلتش افزودند، و از اشعارش بر می آید، که به سن هشتاد سالگی رسیده بود، و از معانی لطیف اوست:

الا انما الدنيا وصال حبيب و اخذك من مشموله بنصيب

ولم ارفى الدنيا كخلوة عاشق وبذله معشوق، و نوم رقيب^۱

«زندگانی عبارت از وصال دوست و قدح باده سرداست، و من در دنیا نعمتی را بهتر از خلوت عاشق، و بذل معشوق، و خواب رقیب ندیده ام.»

خلف احمر خراسانی:

ابو محرز خلف بن حیان مشهور به احمر. که او پدرش از موالی بلال

بن ابوموسی اشعری بودند، و از فرغانه خراسان در جمله اسرای قتیبه بن مسلم آورده شدند. خلف احمد در شعر عربی چنان قوی شد، که بر طبق اشعار قدمای عرب شعر می سرود. و آنرا بنام ایشان نشر میکرد، و کتاب العرب ازوست.^۱

خلف در جعل شعر بنام قدمای جاهلی آنقدر ماهر بود، که نقادان دانا نیز آنرا نمی شناختند. و حتی گویند که لامیه العرب منسوب به شنفری سروده اوست. و وی استاد اصمعی و اهل بصره است، که از و بسا اشعار جاهلی را نقل نموده اند.^۲

اخفش گفته بود: که من کسی را از خلف و اصمعی دانا تر به شعر نمی شناسم. و او را دیوان شعر و کتاب جبال العرب است که در حدود ۱۸۰ ۷۹۶۵ م از جهان رفت.^۳

اسحاق سغدی

ابویعقوب اسحاق بن حسان بن قوهی خریمی از شعرای بزرگ عربی و از نسل عجم و مردم سغد بود، که مانند شعوبیان به نژاد سغدی خود بالیدی و عجم را بر عرب ترجیح دادی، چنانچه درین بیت گفته:

انی امرؤ من سرة الصغد البسنى عرق الاعاجم جلد اطیب الخبر

یعنی: « من مردی از سروران سغدم، که نژاد عجمی پوست نیکوئی را بمن پوشانیده است. »

اسحاق در عصر هارون و مامون شهرت یافت وایشا نرا مدح کرد. و به کاتب برمکیان محمد بن منصور پیوست.^۴ و آل منصور را مدح کرد. و بعد از مرگ منصور برایش مرثیه ها گفت. چون باو گفتند که مدایح تو از مرثیه آل منصور خوبتر است، جواب داد: بلی در آنوقت با امید شعر میگفتم، ولی اکنون برای وفاست، و بین این دو بون بعید باشد.^۵

۱- الفهرست ۷۴

۲- برو کلما ۱۹/۲

۳- معجم الادباء ۶۶/۱۱

۴- برو کلما ۱۹/۲ بحواله الشعراء ۴۴۲ بعد، و ابن عساکر ۳۴/۲ بعد نویری ۱۷۹/۵

۵- عصر المأمون ۳ / ۳۸۶

اسحاق سغدی را در تأسیف برفتنه های بغداد قصیده طویلیست ، که طبری آنرا در وقایع ۱۹۷ هـ ۸۱۲ م آورده و این چند بیت از انجاست :

قالوا لم یلعب الزمان ببغ	داد و تشریها عواثرها
اذهی مثل العروس بادئها	مهول للفتی و حباضرها
جنة دنیل و دار مغبطة	قل من النائبات و اثرها
درد خلوف الدنيا لساکنها	و قل معسورها و عاسرها
دارملوك رست قواعدها	فیها ، و قرت بها منا برها...
واصبح البئوس ما یفارقها	الفألها ، و السرورها جرها
این الظباء الابکار فی روضة	الملک تهادی بها غرائرها
این غضارا تهاولذتها	و این محبورها و حابرها
فاین رقاصها و زامرها	یجبن حیث انتهت حناجرها...
یا بوءس بغداد دار مملکة	د ارت علی اهلها دوائرها
امهلها الله ثم عاقبها	لما احاطت بها کباثرها
بالخسف و القذف و الحریق و	بالحرب التي اصیحت تساورها
حلت ببغداد و هی آمنة	داهیة لم تكن تحاذرها
طالعها السوء من مطالعة	و ادرکت اهلها جرائرها...

«گفتند : زمانه با بغداد بازی بدو هلاک آوری نکرده بود . زیرا در آغاز مانند عروس زیبا و دلکش جوانان و بهشت زمین و سرای رشک انگیزی بود ، که نواب تباهکار کمتر در آن راه داشت ، و نیکیهای دنیا به ساکنان آن میسر ، و تنگیهای آن کمتر بود ، ولی بغداد جایگاه شاهان و قرارگاه منابر ایشان ، اکنون باتباهی دوچار آمد که خوشی و سرور از آن رخت بریست . آن آهوان دوشیزه و جوانیکه در بوستان شاهی بودند کجا اند ؟ عیش ها و لذات و سرور و نعمت آن چه شد ؟ و قصنده گان و نوازانی که از حنجره آواز خوش برمی کشیدند ، کجا اند ؟

بدابر دارم مملکت یعنی بغداد! که خدایش مدتی مهلت داد، ولی هنگامیکه
براهالی آن کبائر احاطه کرد، پس باخسف وافگنش وسوختن وپیکار شدید
سرزنش شدند. و بر بغداد ایمن حادثه‌یی آمد که حذر از آن میسر نبود، و از مطالع
آن زشتی و بدی طلوع کرد، و واهل آن پاداش گناهای خود را یافتند ...»
از اواخر زندگی و وفات اسحاق خبری نداریم. از برخی اشعارش پیداست، که
چشمانش در پیری نابینا شده بود. و در آن باره می‌گفت:

فلم یعم قلبی ولکنما اری نور عینی الیه سری
«دل من نابینا نیست، زیرا روشنی چشم بدل انتقال یافته.»

مروان خراسانی

مروان بن سلیمان از نسل ابو حفصه طبیب یهودی خراسانیست، که از موالی مروان
بن حکم اموی بود، و بنا برین اورا ابن ابی حفصه گفتندی. چون بر خراج یمامه مامور
شد، در انجازن عربی را گرفت. مروان در سنه ۱۰۳هـ/۷۲۱م از پدر شاعری بوجود آمد،
و بمدح المهدی پرداخت. و چون اهل بیت را در اشعار خود بدگویی کرده بود، شیعیان
اورا در سنه ۱۸۲هـ/۷۹۸م بکشتند.

مروان در شعر بر مذهب پیشینیان میرفت. و علمای لغت و ادباء اورا گرامی
داشتندی، و محمد بن اعرابی شرح شعر را بر مروان ختم کرده و از دیگران صرف نظر
نموده است.^۱ ولی خود مروان همواره اشعارش را بر یونس بن حبیب خواندی، تا آنرا
تنقیح و انتقاد نماید.^۲ باری مروان از یمامه بدر بار مهدی آمد، و قصیده طویلی در مدح
او گفت، که در آن ناقه خود را از مهار تاسپل آن ستوده و سرابه‌ای بادیه را تصویر کرده
بود، ولی ابو العتاهیه بادویتی آنرا جواب گفت، و خلیفه بهر دو جایزه مساوی داد.^۳
مروان به بخل مشهور بود، و از درک جوایز شعری مال فراوان اندوخت،^۴

۱- عصر المأمون ۳/ ۲۸۶

۲- الاغانی ۹/ ۴۹

۳- الخصائص ابن جنی ۱/ ۳۳۰

۴- تاریخ بغداد از خطیب ۶/ ۲۵۸

۵- مطالع البدور ۱/ ۷۳

و چون هجای سیاسی میگفت، و آن به نفع خلفای عباسی بود. بنا برین با وصله های هنگفتی میدادند، و او از مهدی و هم از هارون الرشید ده هزار درهم در مقابل قصیده های مدحیه گرفت، و هم معن بن زائده یکی از اسخیای عرب او را در صله یکت قصیده مدحیه نود هزار درهم داده بود.^۱

از مطالع لطیف اوست :

اری القلب امسی بالاولانس مولعا وان كان من عهد الصبا قد تمعنا
«دلم هنوز هم به لقای خوبان حریص است. اگر چه از کودکی ازیشان بهره یی داشته ام.»

عباس خراسانی

عباس بن احنف از شهر شعرای غزل دوره عباسی و از اولاد اعرابیست که در خراسان سکونت کرده و با مردم آن سخت مختلط بوده اند، و شاید قریحه غزل-سرای او میراثی از اجداد خراسانیش باشد، او شاعر مطبوع و دارای حس لطیف و ذهن درستی بود، که در بغداد نشو و نما یافت، و از ندیمان هارون بود، و در بغداد در حدود ۱۹۲ هـ ۸۰۸ م از جهان رفت.

عباس در شعرای عربی زبان، سراینده شیرین زبان و گوینده مفلح خوشکلامیست، که فصیحای تازی او را درین اوصاف بسی نظیر دانند و جاحظ گفته بود : عباس با وجودیکه هجو و مدح نکند، و از دیگران چیزی رانگیرد، باز هم در فن واحد غزل بیانی نیکو و اشعار فراوان دارد، و ازین برمی آید که اوزیرک ترین و شاعرترین مردمان و دارای سخنان فراوان و خاطری کشاده است. و این مزایایست که شعرای دیگر ندارند، دیوان شعر او در استانبول در سنه ۱۲۹۸ هـ طبع شده است.^۲

عباس در تصویر مطالب عشقی قدرت کلام دارد، و درین مورد مضامین لطیفی رامی پروراند، روزی یکی از ادباء عرب حرمازی این شعر عباس را خواند :

لا جزی الله دمع عینی خیراً و جزی الله کل خیر لسانی

۱- عصر المأمون ۲ / ۲۹۵

۲- بروکلان ۲۳/۲ و الاعلام ۳۲/۴ و عصر المأمون ۳۹۳/۲ و معجم الادباء ۴۰/۱۲

نمدمعی فلیس یکتّم شیأ ورأیت اللسان ذاکتمان

کنت مثل الکتاب اخفاه طی فاستدلّوا علیه بالعنوان

«خداخیرندها داشک چشم مرا، ونیکی دهاد زبان مرا! زیرا چون اشک من ریخت، هیچ چیزی را پنهان نگذاشت. درحالیکه زبان توانست بکتمان اسرار پردازد. من مانند کتابم سر بسته و پوشیده. ولی از عنوانم مرا می توان شناخت.»

حرمازی پس ازین گفت: همانا این طرازیست که شعراء میخواهند نظیر آنرا بسازند، ولی بران دست نمی یابند.^۱

علی عکوک خراسانی

علی بن جبلة بن مسلم از شیعیان خراسانیست، که در سنه ۱۶۰هـ/۷۷۶م در حریه غربی بغداد در دودمان خراسانی بدنیا آمد و نابینا بود. او شاعر مقتدر و شیرین کلام و دارای معانی لطیف و مدایح عالیت، که در مدح رجال مخالف مامون سروده، و هم بدین سبب مورد خشم خلیفه واقع شد و با طراف گریخت، تادر شام اورا گزفتند، و پیش مامون آوردند. وی امر داد تا زبانش از قفایش کشیدند، و هم درین ماجری در سنه ۲۱۳هـ/۸۲۸م بمرد.

علی مرد سیاه چرده خوش قریحه و شاعر بسیار ماهری بود. که حتی استادی مانند اصمعی بر حالش رشک می برد، و اورا از حسد عکوک (به فتح تین و واو مشدد مفتوح بمعنی غلیظ فربه) میگفت.^۲

از اشعار رندانه عکوک است:

نعم عون الفتی علی نوب الله	ر سماع القیان والعیدان
وکوء وس تجری بماء کرم	ومطی الکوء وس ایدی القیان
فاشرب الراح واعص من لام فیها	انها نعم عدة الفتیان ^۳

۱- عصر المامون ۲/۳۹۳

۲- الاعلام ۵/۷۵ برو کلما ۲/۳۷ عصر المامون ۲/۴۳۱ بحواله الاغانی و خطیب بغدادی و ابن خلکان و غیره

۳- عصر المامون ۲/۴۳۷

«سرود نیکوان وعود، وپیاله های آب رز از دست دلبران زیبا، بهترین یاور جوانان در مقابل نواب دهر است. پس بادہ بنوش! و به کسانیکہ درین راه بتوانسزا گویند گوش مده! زیرا بادہ بہترین توشہ جوانان است.»

مروان بن محمد خراسانی :

ملقب بہ ابو الشعمق (بکسرہ اول و فتحہ میم ہا بمعنی طویل) شاعر ہجاست کہ در بصرہ زندگی میکرد، و اصلش از خراسان بود از مرالی بنی امیہ، کہ با شعرای نصف دوم ہجری مانند بشار و ابن ابی حفصہ و ابونواس ماجرا ہا دارد، و یحیی بن خالد برمکی را ہم ہجو کردہ بود. وی بینی بزرگ و منظری کربہ داشت، در عصر ہارون بہ بغداد آمد، و بشار ہر سالی اورا دو صد درہم میداد، او مرد درند و لالہ بالی و ہزالی بود، کہ اگر بمقام جد می آمد خوب میگفت. وفاتش در حدود ۲۰۰ھ ۸۱۵ھ م است.^۱

علی بن جہم خراسانی :

ابو الحسن علی بن جہم بن بدر سامی خراسانی منسوب بہ قبیلہ بنی سامہ عربست کہ از عراق بہ خراسان آمدہ و درینجا ساکن شدہ بودند، و بنا برین اورا خراسانی دانستہ اند. علی دارای کلام رقیق و ادیب مقتدری بود کہ بدر بار المتوکل در بغداد راہ داشت، ولی چون بختیشوع نصرانی طیب دربار را ہجو کرد، خلیفہ اورا محبوس و بعد از ان در حدود ۲۳۸ھ ۸۵۲ھ بہ خراسان نفی نمود، کہ در انجا نیز طاہر پوشنگی اورا محبوس داشت، و امر بردار کشیدن او داد، اما علی بر سردار یکروز کامل زندہ ماند، و از انجا بہ شام آمد، و در راہ حلب بعراق در جنگی با بنی کلب کشتہ شد، ۲۴۹ھ ۸۶۳ھ م.^۲

گویند چون علی را بزنندان بردند، او قصیدہ غرایی سرود کہ مورد تعجب مردم گشت و در ان راجع بہ حبس خویش گفتہ بود:

قالت حبست. فقلت ليس بضائري حبسى، وای مہند لایغمد

۱- الاعلام ۹۷/۸

۲- بن خلکان ۳۵۰/۱ معجم الشعراء ۱۰۱ مرزبانی ۲۸۶ تاریخ بغداد ۵ دخطیب ۱۱/۳۶۷ طبقات الحنابلہ

۱۶۴ والاغانی ۱۰/۲۰۳ بروکلیمان ۳/۲

کبراً و او باش السباع تردد	او مار آیت الیث یألف غیله
عن ناظریک لما اضاء الفرقد	والشمس لولا انها محجوبة
ایامه و کانه متجدد	والبدرد که السرار فتنجلی
الاور یقه یروع و یرعد	والغیث یحصره الغمام فمایری
لا تصطلی ان لم تثرها الازند	والنار فی احجارها مخبوءة
شعاع نعم المنزل المتوود	والحبس مالم تغشه لدنیة
ویزار فیه ولا یزور و یحمدا	بیت یجدد للکریم کرامة

«محبوبه گفت : اکنون تو محبوس شدی ! گفتم : محبوسی بمن زیانی نرساند . کدام شمشیر هندیست که به نیام نرود؟ آیا ندیدی که شیر با وجود بزرگی به بیشه نمی نشیند، ولی درندگان هرزه بهر سو میدوند؟ اگر آفتاب از نظرت پنهان نشود ، پس فرقدین روشن نگردند، و اگر مهتاب شبهای واپسین خود را طی میکند، پس ماه نومی شود، و اگر باران شفاف را ابرهای سیاه فراگیرند . در آخر می غرد و می ریزد. آتش در بین سنگها پوشیده می ماند اگر چقماق آنرا نیفزوزد. پس حبس هم اگر ذنات شنیعی آنرا مغشوش نسازد ، بهترین منزل پسندیده است . زندان خانه ایست که کرامت جوانمرد را تازگی دهد، تا که مردم به زیارتش روند. و به ستایش او پردازند، در حالیکه جوانمرد پیش کسی نمی رود .»

درین قصیده علی به خلیفه وقت، حقایق امر و راه عدالت را نشان داد، و او را از سعایت اعداء مطلع نمود، و با مردانگی از خود دفاع کرد ، در حالیکه روحیه خود را هم نباخت ، و از زندان نترسید، و آنرا مورد افتخار خود شمرد .

جای تعجب این بود : که چون علی را در خراسان بدار بردند و جامه های او را بکنند . او در قصیده طویل فخریه که درین وقت سرود گفت :

ماضره ان بزعه لباسه فالسیف اهل مایری مسلولا

«اگر از تو (ابن جهم) لباس او را بکنند چه زیان؟ زیرا شمشیر هنگامیکه از نیام

براید، هولنا کتر می نماید .»

ابو عبدالله یحصبی گوید: چون مردم ازو این قصیده رازیرچوبه دار شنیدند یقین کردند که وی شاعرترین مردمست و شعراء باو تسلیم شدند .^۱

ابن جهم زبان تیزوزنده یی در هجو و دفاع از خویش داشت . هنگامیکه پیش خلیفه از وسعایت گردن دوزندانی شد ، از زندان قصیده یی به برادر خود نوشت و دران گفته بود :

تضافت الروافض والنصاری واهل الا اعتزال علی هجائی
وعابونی وماذنبی الیهم سوی علمی باولاد الزناء^۲

«رافضیان و نصرائیان و اهل اعتزال در هجو من باهم ساختند . ایشان نکوهش مرا کردند ، در حالیکه گناهی جزین علم نداشتم ، که روسپی زاده گان کیانند ؟»

گویند : در یکی از سحرگاهان بهاری ، که ابرو روی آسمان را پوشیده بود ، و باران نرمک نرمک می بارید ، علی بن جهم بر عبدالله بن طاهر پوشنگی درامد ، و باین ابیات اورا به صبح فراخواند ، که از لطایف اشعار بزمی آنزمان است ، و عبدالله اورا سه صد دینار خلعت داد :

امتری الیوم ما احلی شما لہ صحو و غیم و ابراق و ارعاد
کأنه انت یا من لا شبیه لہ وصل و هجر و تقرب و ابعاد
فباکر الراح و اشر بها معتقة لم یدخر مثلها کسری و لاعاد
و اشر علی الروض اذ لا تحت زخارفه زهر و نور و او راق و اوراد
کأ نما یو منا فعل الحبيب بنا بذل و بخل و ایعاد و میعاد^۳

«نمی بینی که امروز با مزایای خود چقدر شیرین است ؟ صفایی هست ، و ابراست ، و درخشیدن برق و غرش رعد است ! ای آنکه بی نظیری ! گویا امروز

۱- طبقات الشعراء ۱۵۲

۲- طبقات الشعراء ۱۰ بن معتز

۳- الاغانی ۱۰/۲۲۴

مانند تست ، که هم وصل دارد و هم هجر ، و هم نزدیکی دارد ، و هم دوری .
 سحر گاهان باده خور! ولی از آن شراب کهنه که کسری و عادن داشته است . در سبزه
 زاری که زیباییهای آن پدیدار ، و شگوفه و گل و برگها و گل گلاب باشد باده بنوش !
 چنین بنظر می آید که گویا امروز شبیه به کردارهای دوست ماست ، که بخشایشی
 و بخلی و سرزنشی و وعده بی دارد . »

تاریخ

اعراب در زمان قبل از اسلام تاریخ منظمی نداشتند ، و تنها به حفظ روایات اسلاف
 و انساب و ایام می کوشیدند ، و آن هم بطور عنعنه و روایت در سینه های مردم حفظ
 می شد ، و راویان و داستان گوینان عرب قدیم ، مقید بقوانین تاریخی صحیح نبوده
 اند ، ولی در اوقات تأسیس دولت عربی و وسعت آن ، باین کار هم متوجه شدند
 و جاحظ می گفت : « علم نسب و خبر علم ملوکست . »

از اوایل دوره عباسی در عربی کتب وقایع و غزوات و فتوح و جنگهای عرب
 و فتنه ها بوجود آمدند ، و بقول گولد زیهر ظهور این علم در عرب نتیجه آشنایی ایشان
با کتب عجمی بود ، مانند خودای نامک ساسانی یا کتب تاریخی رومی و تالیفات
 مسیحیان سریانی و غیره .^۲

مسلمانان در حفظ و روایت و اسناد احادیث نبوی ، احوال مغازی و سیر او را هم
 عیناً با همان دقت و امانتی که در ضبط حدیث فرمودند فراهم آوردند ، و علاوه بر کتب
 خاص ، در صحاح کتب حدیث هم ابوابی برای آن تخصیص دادند ، مانند کتاب
المغازی در بخاری ، و کتاب الجهاد و السیر در صحیح مسلم و کتاب المغازی در مسند
امام احمد . و اولین کسانی که در مدینه به تالیف مغازی پرداختند عبارت بودند از :
 ابان بن عثمان بن عفان (متوفی ۱۰۵ هـ / ۷۲۳ م) و عروه بن زبیر مدنی (متوفی ۹۲ هـ / ۷۱۰ م)
 و شر حیل بن سعد مدنی (متوفی ۱۲۳ هـ / ۷۴۰ م) و وهب بن منبه یمنی (متوفی ۱۱۰ هـ / ۷۲۸ م)

۱- بروکلیمان ۷/۳ بحواله المزهر سیوطی ۳۵۷/۱ و ایام العرب در اسلامیکا ۱۹۹/۳

۲- بروکلیمان ۸/۳

وبعد از ایشان دو طبقه دیگر نیز از مورخان سیرت گذشته اند. که مشهورترین ایشان محمد بن اسحاق مدنی (متوفی در حدود ۱۵۲ هـ ۷۶۹ م) است، که این هشام صاحب سیرت (متوفی ۲۱۸ هـ ۷۳۶ م) بیک واسطه شاگرد و راوی اوست. ددیگر محمد بن عمرو اقدی مدنی است که تاریخ الكبير - وفتوح الشام - و کتاب الردة - و کتاب الطبقات - و مغازی او مشهور اند، و تولدش ۱۳۰ هـ ۷۴۷ م و در حدود ۲۰۷ هـ ۸۲۲ م از جهان رفته. و شاگردش محمد بن سعد بصری (متوفی در بغداد ۲۳۰ هـ ۸۴۱ م) مشهور به کاتب اقدی، الطبقات الكبير خو درابه استفاده از آثار اقدی نوشته است، که در آن ذکر صحابه و تابعین بترتیب طبقات آنها مذکور است.^۱

علاوه بر کتب سیر و مغازی در همین عصر، کتب حوادث و جنگها هم فراهم آمدند، و برخی از وقایع دوره اول اسلامی و عصر خلفای راشدین، یکی از مصادر تشریع نیز گشت، مثلاً اعمال حضرت عمر (رض) در بلاد مفتوحه و در امور جهاد و وضع خراج و جزیه و عشور و غیره اساسی بود برای فقهای اسلامی، که بروفق یا بقیاس آن حکم میکردند.

از مورخان اقدم اسلامی ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی (متوفی ۱۵۷ هـ ۷۷۴ م) از اصحاب حضرت علی است، که این ندیم و ابن شاکر ۳۳ کتاب را با و نسبت دهند. ددیگر سیف بن عمر کوفی (متوفی ۱۷۰ هـ ۷۸۶ م) صاحب کتاب الفتوح والردة و کتاب الجمل و مسیر عایشه و علی است. و سدیگر علی بن محمد مدائنی (۱۳۵/۲۲۵ هـ) که این ندیم اور امولف ۲۳۹ جلد کتاب دانند.^۲

از حدود ۲۵۰ هـ ۸۶۴ م نوشتن کتب تاریخ مشتمل بر وقایع سیاسی و برخی از اوضاع فکری و علمی و ادبی آغاز یافت، که از آن جمله فتوح مصر و مغرب از ابن عبدالحکیم (متوفی ۲۵۷ هـ ۸۷۰ م) و فتوح البلدان بلاذری (متوفی ۲۷۹ هـ ۸۹۲ م) و تاریخ عمومی ابن واضح یعقوبی در حدود ۲۵۶ هـ ۸۶۹ م، و تاریخ ابن جریر طبریست،

۱- ضعی الا سلام ۳۱۹/۲ بیعد

۲- ضعی ۳۳۹/۲ بیعد بحواله الفهرست و معجم الادب و تاریخ بغداد و طبقات الادباء و غیره

که حوادث تاریخی را تا ۹۱۴هـ ۳۰۲م احتواء میکند. و ذیل آن از فرغانی تا ۹۲۴هـ ۳۱۲م است، و بعد ازین مروج الذهب مسعودی (متوفی ۹۵۷هـ ۳۴۶م) و تاریخ سنی ملوک الارض از حمزه اصفهانی تألیف ۹۶۱هـ ۳۵۰م و غیره نوشته شده اند.^۱

اما خراسانیان: و مردم اراضی ملحقه آن نیز در ترتیب کتب مغازی و سیر و تاریخ سهمی کامل داشته اند. و برمکیان بلخی علمای تاریخ را حمایت و پرورش کرده اند، چنانچه محمد بن عمرو اقدی (۲۰۷/۱۳۰هـ) که امام این فن بود. بو سیله یحیی بن خالد برمکی. در مدینه بحضور هارون رسید، و بعد از آن چون به بغداد رفت. نیز یحیی او را پرورید. و قاضی جانب شرقی بغدادش کرد. و همچنین محمد بن جهم برمکی منجم و شاعر و مورخ معروف عصر مامون (متوفی در حدود ۸۳۳هـ ۲۱۸م) که بسبب تقرب و محشور بودن بدربار برمکیان نسبت برمکی رایافته، اولین مترجم کتاب خودای نامگ سا سانی بنام سیر ملوک الفرس در عربیست که جا حظ در کتاب البیان والتبیین مطالب تاریخی را از روایت کند.^۲ و این کتاب تاریخی هم به تشویق برمکیان بعربی ترجمه شده است. همچنین ابان بن عبد الحمید لا حقی از پرورده گان و رجال علمی دربار برمکیان بود. که بسا از کتب تاریخی را از پهلوی به عربی ترجمه کرد. و مادرین کتاب از آن صحبت رانده ایم. اما کسانیکه درین رشته علوم نقلی از مردم این سرزمین کار کرده اند چند نفر مشهور تر ایشان عبارتند از:

ابو معشر نجیح^۴ سندی:

پدرش عبد الرحمن مرد گوش بریده خیاطی بود از سندی، و بنا برین نجیح زبان عربی را شکسته حرف میزد، و از موالی بود که در یمن تولد یافت و در مدینه سکونت گزید، و در سنه ۱۶۰هـ ۷۷۶م به بغداد آمد و در آنجا در رمضان ۱۷۰هـ ۷۸۶م بمرد. او از قدیمترین مغازی نگاران و فقهاست، که کتاب مغازی او از میان رفته. ولی در کتب واقدی

۱ - تاریخ تمدن اسلامی ۹۰/۳

۲ - بروکلمان ۱۶/۳

۳ - شاهنامه و فردوسی تألیف تقی زاده ۳۲ طبع تهران ۱۳۲۲ش

۴ - به فتحه نون و کسره جیم.

وابن سعد وطبری. قصص وروایاتی ازان موجود است.^۱

بعد از ابو معشر پسرش ابو عبد الملك محمد نیز در علم حدیث، عالم بلند پایه بود، که در بغداد اقامت داشت، و کتاب المغازی پدر خود را روایت میکرد، و بعمر ۹۹ سالگی در سنه ۲۴۴ هـ ۸۵۸ م وفات یافت.^۲

ابن طیفور خراسانی:

در آغاز قرن سوم هجری خراسانیان در نوشتن تاریخ توسیع و بر اعتی نشان دادند. که آنرا تاریخ سیاسی توان گفت. و ازین جمله حصه یی از تاریخ بغداد تألیف ابو الفضل احمد بن طاهر ملقب به طیفور باقیمانده که مشتمل است بر اخبار خلفاء و وزراء. ابن طیفور در سنه ۲۰۴ هـ ۸۱۹ م در بغداد تولد یافت. و از سلاله ملوک خراسان بود که به نویسندگی و شاعری دست زد و تصانیف فراوان در اخبار سروراء دارد. در سنه ۲۸۰ هـ ۸۹۳ م در گذشت. و ابن ندیم ۴۸ کتاب او را در الفهرست (ص ۱۴۶) ذکر کرده. و یکی ازان تاریخ بغداد است. که از مصادر اساسی طبری بوده و جلد ششم آن بسعی کلر KELLER در لیزیک در ۱۹۰۸ م طبع و ترجمه انگلیسی آنرا سیلی SEELY در نیویارک ۱۹۲۰ م نشر کرده است.

از کتب دیگر او کتاب المنثور و المنظوم (نسخه خطی موزه برتانیه ۷۵۰۷۴ و موزه قاهره ۵۸۷) و کتاب بلاغة النساء (طبع قاهره ۱۹۰۸ م) و کتاب فضائل الورد علی النرجس و کتاب المؤلفین و سرقات الشعراء و سرقات البحتری و فضل العرب علی العجم و اخبار بشار بن برد ذکر شده، و یاقوت برخی از اشعار لطیف او را نقل کرده است.^۳

۱- المعارف ابن قتیبه ۵۰۴ و نزاهة الخواطر ۵/۱؛ تذکرة الحفاظ ۱/۲۱۷ و دایرة المعارف

اسلامی ۴۰۵/۱ و بروکلمان ۱۵/۳ بحواله الفهرست و خطیب بغدادی و النجوم الزاهرة

۲- تاریخ سندا یوسف ندوی ۳۵۹

۳- بروکلمان ۲۷/۳ و الاعلام ۱/۱۳۸

علوم عقلی و خراسانیان

طوریکه در صفحات گذشته گفتیم : ملل اسلامی با قبول دین اسلام بدوره عقیدت و ایمان که یکی از مراحل سیر فکریست رسیده بودند. و باید ازین دوره بالاتر بر مرتبه ارتقای عقلی برسند، که اینک در عصر عباسیان آغاز شد. و کارگردانان مهم آن هم خراسانیان بودند.

در اسلام دوره ترجمه و انتقال علوم عقلی از عصر امویان آغاز شده بود، و نخستین کسیکه باین کار دست زد، خالد بن یزید بن معاویه (متوفی ۷۰۴ هـ) بود، که او را حکیم آل مروان گفتندی. وی مرد فاضل و شیدای علوم بود، که از مصر جمعی دانشمندان یونانی را خواست و بواسطه ایشان از زبانهای یونانی و قبطی کتابها را در صنعت ترجمه نمود.^۱

خالد در کیمیا و طب ذوقی داشت و از یک راهب رومی ماریانوس این صنعت را فرا گرفت، و در آن سه رساله دارد، که نسخ خطی آن در استانبول و قاهره موجود است.^۲

و نیز در همین عصر به نوشتن کتب طب آغاز شد، و طیب حجاج بن یوسف ثیاذوق قصیده‌یی را در حفظ صحت بعربی گفت، که ابن سینا آنرا بفارسی ترجمه کرد، و ماسرجس (ماسرجویه) یهودی کتاب طبّی قس هارون (کناش اهرن) را برای مروان یا عمر بن عبدالعزیز اموی (حدود ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م) بعربی ترجمه کرده بود^۳، و همان ثیاذوق (متوفی ۹۰ هـ ۷۰۸ م) کتابی را در ادویه و معالجه برای پسر خود نوشت.^۴ این حرکت عقلی که از اوایل قرن دوم هجری آغاز شده بود، در عصر مأمون عباسی (۱۹۸ / ۲۱۸ هـ) به کمال عروج و نصبح خود رسید. و چون خراسانیان نیز

۱- الفهرست ۳۳۸

۲- بروکلیمان ۱/ ۲۶۲

۳- بروکلیمان ۱/ ۲۶۳ بحواله طبقات الاطباء ۱۰ بن ابی صیبه ۱/ ۱۲۱ و نزدوس الحکمه طبری ۴۶۵ و قفطی ۱۰۵ و الحيوان ج۱/ ۸۵ و غیره

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۳/ ۱۳۹

در دربار و مناصب دولتی و محافل علمی و ادبی بهره داشتند، و مخصوصاً دودمان برمکیان بلخی در بغداد و خراسان بر تمام منابع مالی و مراکز ثقافی مسلط بودند، بنابراین درین حرکت عقلی و پرورش علم و هنر و فرهنگ سهمی بارز گرفتند، و چون درینجا ما را باتمام رجال و حرکت علمی دوره عباسیان بغداد کاری نیست، ازینرو میکوشیم، آنچه متعلق به خراسان و مردم آنست درینجا فراهم آوریم.

طوری که در آغاز این مبحث خواندید، سهم و بهره خراسان و سرزمین افغانستان در انتقال فرهنگی و علمی آسیا با اندازه بی مهم و سنگین بود، که مساعی ایشان علت فروغ دوره رنسانس فکری و علمی بغداد گردید، و علوم و فرهنگ ازینجا به اروپا انتقال یافت، که ما خوانندگان گرامی را برای تکمیل این سخن بعنوان سهم برمکیان بلخی در انتقال و نشر فرهنگ در آغاز این مبحث سفارش میکنیم.

مدارس خراسان

در قرن نخستین هجری و هنگام حلول دین اسلام در خراسان، مدارس علمی و کتب خانها هم وجود داشت، و ما از وجود مکاتب کودکان از عصر بنی امیه در شهرهای اسلامی خبری داریم، که بقول ابن خلکان: ابو مسلم خراسانی را پدرش در کودکی به مکتب می برد. و بین او و پدرش برین امر اختلاف افتاده بود.^۱

جرجی زیدان گوید: که بقول دائرة المعارف برتانیه (در ماده المامون) همین خلیفه، هنگامیکه بر خراسان والی بود، درینجا یک مدرسه را بنیاد نهاد، و بنای این مدرسه در نیشاپور یا شهری دیگر از خراسان دلالت دارد برینکه: این کار را امرای خراسانی و عجمی انجام داده بودند. زیرا اگر خود مامون باین کار در خراسان اقدام میکرد، چرا در بغداد نظیر آن را در ایام قدرت و خلافتش در حالیکه به نقل علوم هم عشقی داشت نساخت؟^۲ چون مادر نیشاپور پیش از عصر نظام الملک طوسی (مؤسس مدارس نظامیه در اکثر بلاد اسلامی) برخی از مدارس قدیم را می بینیم - مثلاً مدرسه ابن فورک

۱-وفیات الامیاء ۱/ ۳۹۷

۲-تاریخ تمدن اسلامی ۳/ ۲۰۰

متوفی ۱۰۵۴۰۶م، و مدرسه بیهقیه منسوب به بیهقی متوفی ۱۰۵۸۴۴۰۰م و مدرسه
سعدیه بنای نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود، و مدرسه اسماعیل بن علی استر-
آبادی، و مدرسه استاد ابواسحاق اسفراینی^۱.

بنابرین باید گفت: که این رسم مدرسه سازی در خراسان از قدیم بود، و مامون
هم مدرسه خود را به تقلید اسلاف خراسانی بنانهاده بود، و ما برین مطلب دلیل دیگری
هم داریم، که مردم خراسان با علم و کتاب علاقه قوی داشته اند، و در مرو کتابخانه‌یی
بود از عصر یزدگرد یعنی ربع اول قرن نخستین هجری، که در آن کتب فارسی
وجود داشت، و عتابی شاعر معروف عربی دوره عباسی در حدود ۲۵۰ هـ ۸۶۴م به آن
کتب خانه سه بار آمده و کتب فارسی را خوانده و می‌گفت: معانی جز کتب عجم بدست
نمی‌آید، لغت از ما و معانی از آنهاست^۲.

ظاهر آمو و در خراسان قدیم یکی از مراکز حیات علمی و عقلی بود، و برای اثبات
این مطلب علاوه بر دلایل گذشته، این روایت ابن ابی اصیبعه نیزه وجود است و او هم
از فارابی نقل میکند: که سلسله تعالیم مدرسه اسکندریه بعد از نشر اسلام به انطاکیه
منتقل شده بود، ولی از آخرترین معلمان این مدرسه تنها یک نفر باقی ماند که از او هم دو نفر
درس علم خواندند، و یکی از آن دو مروی بود، که ابراهیم مروزی باشد،
و متی بن یونان در بغداد از او درس خواند^۳.

ریاضیات و نجوم و طب:

بعد از تسلط یونانیان و دورهای شاهان یونانو باختری در افغانستان، نفوذ فرهنگ
و تمدن یونانی-چنانچه بارها درین کتاب گفته شد- در تمام این سرزمین دیده می‌شود،
که حتماً این تمدن یونانی، پهلوی علمی نیز داشته است. و از طرف دیگر چون هند نیز
مخصوصاً در قسمت نجوم و فلکیات و ریاضیات دارای ذخایر باستانی بود. و ملتقای

۱- طبقات الشافعیه سبکی ۱۳۷/۳

۲- تاریخ بغداد طیفور ۷/ ۱۵۷ بعد

۳- طبقات الاطباء ۲/ ۱۳۵

این دو مدنیت یونانی باختری و هندی سرزمین افغانستان گردید، بنابراین حدس میتوان زد، که درین مملکت، دانشی و علمی وجود داشته باشد، و مادر سابق به حواله البیرونی گفتیم، که در دربار اندپاله کابلشاه، مودب و معلم بنام اوگره بوت وجود داشت که کتابی را در علم نجوم نوشته بود،^۱ و این روایت هم سراغ حرکت علمی را درین سرزمین میدهد.

در فصل سوم و عنوان ۱۱ در اوایل این مبحث گفته ایم، که دو دمان برمکیان بلخی را با هند و علوم آن روابطی بود، و جعفر برماک پدر خالد برمکی که بعد از سنه ۶۷۰۵۰ م زندگانی داشت مدتی در کشمیر بود، که در آنجا نجوم و ریاضیات و علوم طبیعی و طب را آموخته بود.^۲ و این روایت هم سراغ علوم عقلی را در ازمنه بمقارن ظهور اسلام میدهد.

میشی مروی :

از جمله دانشمندان معروف خراسانی که از مردم مرو بود، و از منجمان دوره منصور تامامون عباسی (حدود ۷۶۷ تا ۱۵۰ م) شمرده می شود میشی بن اثری است که اعراب او را ماشاء الله بن ساریه گفته اند. وی مرد فاضل و در علم احکام و نجوم یگانه عصر بود، که ابن ندیم در حدود ۲۵ تالیف او را در علم نجوم و فلکیات و ادیان و ملل و صنعت اصطربلاب شمرده است.^۳

تاریخ وفات او را بین ۸۱۵ و ۸۲۰ م = ۲۰۰ و ۲۰۵ هـ نوشته اند. که از کتابهای عربی او اثری باقی نمانده، و او بانو بخت در سال ۷۶۲ م ۱۴۵ هـ در پیمایش های تعمیر شهر بغداد سهیم بود، و یک کتاب او را جبرارد کریمونایی بنام DE SEINTIA MOTIS ORBUS در لاتینی ترجمه کرده است.^۴

۱- کتاب الهند ۱۰۵

۲- برمکیان نوسین بووا ۴۲

۳- الفهرست ۳۸۲

۴- خدمتهای علمی مسلمانان در قرون وسطی ۱/ ۳۸ تالیف محمد عبد الرحمان خان بزبان اردو

طبع دهلی ۱۹۵۰ م

دیگراز همین مردم مرو، سهل مشهور به ربن طبرست (علی بن ربن-یار بن سهل، یا علی بن سهل بن ربن) که بقول علی بیهقی از نویسندگان شهر مرو و شخصی دارای همت بلند و علم به انجیل و طب بوده و معنی کلمه ربن المعلم العظیم است^۱ ربن طیب و منجم و عالم به هندسه و ریاضی بوده، و کتابها را از یونانی و سریانی عبری ترجمه میکرد، که از آن جمله المجسطی را از یونانی عبری کاملتر از سایر نسخ ترجمه نمود،^۲ و فصول مخصوصی در اشعه و کیفیت آن و مطارح شعاع را در آن آورد، که بقول ابو معشر بلخی مترجمان دیگر مجسطی این فصل مطارح اشعه را اهمال نموده اند.^۳

ربن در حدود ۸۲۰-۸۱۵ م زندگی داشت، و پسرش علی در سنه ۸۲۴-۸۸۸ م در بغداد بخدمت دولت آمد، که استاد محمد بن زکریا رازی طیب معروف و مولف فردوس الحکمه (مطبوع برلن ۱۹۲۸ م) و تحفة الملوك و دیگر آثار لطیف در حکمت است.^۴ و کتاب الدین والدوله او هم طبع شده و در سنه ۸۶۷-۸۶۱ م در گذشته است.^۵ در کتاب فردوس الحکمه علاوه بر اطلاعات طیبیان یونانی قدیم مانند بقراط و جالینوس و غیره از کتب پزشکان هندی مانند جر کاو سسرود و ندان نیز سود برده و مطالب عمده را از طب هندی در آن نقل نموده است. و ازین هم بر می آید، که در خراسان قرن اول اسلامی، روایاتی از طب هند و علوم آن موجود بوده است. زیرا ربن پدر علی از دانش آموزان مدارس مرو مرکز خراسان است.

۱- تلمه صوان الحکمه ۱۹ از امام علی بن زید بیهقی لاهور ۱۳۵۱ هـ

۲- تاریخ علوم عقلی ۶۰/۱ طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۳- سید جلال الدین تهرانی در گاهنامه ۱۳۱۰ ش طبع تهران ۲۹

۴- اخبار الحکماء قفلی ۱۰۰

۵- الاعلام ۹۹/۵

۶- فردوس الحکمه ۵۵۷ بهج

جعفر بن محمد بن عمر بلخی مشهور به ابو معشر ، عالم فلکی و منجم مشهور ، در آغاز امر از اصحاب حدیث بود ، ولی بعد از عمر ۴۷ سالگی نجوم آموخت و آنقدر شهرت یافت ، که قفطی اورا با حکام نجوم در تمام عالم اسلام عالمتر میخواند . و همچنین در سیر عجم و اخبار سائر ملل استاد بود ، و بعمر متجاوز به صد سالگی رسید ، و مدتها در بغداد زیست ، و در سال ۲۷۲ هـ ۸۸۶ م در واسط بمرد . آثار او در نجوم و تاریخ وزیج و غیره زیاد است ، که ابن ندیم و قفطی تا چهل کتاب نام می برند^۱ . و قاضی صاعد اندلسی (متوفی ۴۶۲ هـ ۱۰۷۰ م) گوید که ابو معشر زیج خود را بر مذهب علمای قدیم ایران و سائرنواحی بنانها ده ، که اهل حساب از مردم پارس و هند و چین و اکثر امم که معرفت با حکام نجوم دارند ، آنرا صحیح ترین ادوار دانند ، و نام آنرا یسنی العالم گویند^۲ :

بو معشر بلخی در نزد غریبان بنام ALBOMASAR در قرون وسطی معروف بوده و از شاگردان الکندی (متوفی حدود ۲۵۸ هـ ۸۷۱ م) است ، و دوازده کتاب او اکنون موجود است^۳ . که در کتاب المدخل الی علم احکام النجوم مدو جزر بحر را اثر کشش آفتاب و ماه شمرده ، و این کتاب در قرون وسطی در شرق و غرب پسندیده و مشهور بود^۴ . محمد بن موسی خوارزمی :

ابو عبدالله محمد بن موسی خوارزمی از مردم شمال خراسان و ریاضی دان و استاد فلکی و مورخ است که با مامون (۱۹۸ / ۲۱۸ هـ) معاصر و رئیس خزانه کتب او بود ، که به جمع و ترجمه کتب یونانی همت گماشت^۵ . وی از بزرگترین علمای ریاضی دنیای قدیم است که اثر او در تمدن اسلامی و مراکز علمی اروپا از قرن ۱۲ م آشکار است ، و او را مولفان لاتینی ALKHORISM و دیگران ALGORISM نامند . کتاب

۱- اخبار الحکماء ۱۰۶ و الفهرست ۳۸۶

۲- ترجمه طبقات الامم ۱۷۰ طبع تهران ۱۳۱۰ ش

۳- تاریخ ادبیات در ایران ۱۱۷/۱

۴- خدمات علمی مسلمانان در قرون وسطی ۶۴/۱

۵- الاعلام ۳۲۷/۷

حساب او که اصل عربی آن از میان رفته و ترجمه لاتینی آن که در قرن ۱۲م صورت گرفته در دست است، اثر واضحی در شناساندن حساب هندی مسلمین بدنیای مسیحی داشته، و کتاب دیگرش کتاب المختصر فی حساب الجبر والمقابلہ است که متن عربی و ترجمه‌های لاتینی و متن انگلیسی آن طبع شده است.^۱

یکی از کتب نجومی هند سید هانتا SIDDHA'NTA تألیف قرن ۴-۵ م بود، که بعضی حصص آن را وراهامیهر VRA'HAMIHRA در اوایل قرن ششم میلادی تألیف کرده بود، و او به کرویت زمین عقیده داشت. این کتاب در عهد منصور خلیفه عباسی از راه خراسان به بغداد بردند، و در آنجا بامر خلیفه آن را بنام السند هند الکبیر به عربی در آوردند، و بعد از آن محمد بن موسی خوارزمی آن را در عهد ما مون تلخیص کرد و زیج خود را با بعضی تصرفات و وارد کردن قسمتی از اصول ایرانی و یونانی بر مبنای آن ترتیب داد.^۲

نام سید هانتا هندی را در عربی الد هرالدهر ترجمه کرده‌اند، که بقول ملتبرون اساسی برای علم فلک بعد از اسلام گردید، و از کتاب زیج خوارزمی مسعودی، و از «التاریخ» او حمزه اصفهانی مطالبی را نقل کند. و کتاب «صورة الارض من المدين والجبال» او طبع شده. و عمل اصطربلاب و از کتاب «رسم المعمور من البلاد» او وصف افریقیه طبع شده است.

خوارزمی تا زمان وفات الواثق خلیفه زندگانی داشته، و بعد از ۸۴۷۵۲۳۲م در گذشته است،^۳ و قراریکه نلینو در تاریخ عالم فلک (ص ۱۷۴) و فیدمان در دائرة المعارف (۹/ ۱۸) می نویسند: در اروپا کلماتی منتهی به کلمه ALGORISM می شوند. که معنی طریقه متواتره در حساب باشد. و یکی از قواعد این علم گشته، و این کلمه از نام الخوارزمی در السنه اروپایی تصحیف شده است.

۱- تاریخ ادبیات ۱/ ۱۱۰

۲- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ۱/ ۶۳ و ۱۱۲ طبع تهران ۱۳۳۱ش

۳- اعلام ۷/ ۳۳۷

بقول ابن ندیم: زیج اول و دوم خوارزمی سند هند نامیده شده و از کتب دیگر او کتاب الرخامه و کتاب العمل بالاسطرلابات و کتاب التاریخ او شناخته شده اند^۱ و وفات خوارزمی رادر سنه ۸۵۰ م حدود ۲۳۵ هـ نوشته اند، از ابتکارهای علمی او اینست که ریاضیات یونانی و هندی را با یکدیگر انطباق داد، و علم حساب هندی را به اروپا آشنا نمود، و بنا برین او را از بانیان جبر و مقابله باید شمرد، که جداول مرتبه او در هیئت افلاک و علم مثلثات نیز رهنمای اروپائیان گردید، و آنرا مسلمه مجریتی در اندلس در نصف دوم قرن دهم میلادی تجدید نظر کرد، و در سنه ۱۱۲۶ م بوسیله ایدیلارد ADELARD به لاتینی ترجمه شد، که در آن جداول شرح تفاعل جیبی و مماسی زوایا شامل است. و کتاب صورة الارض او تصحیح متن و نقشه های جغرافیای بطلموس بود.^۲

حبش حاسب مروزی

نامش احمد بن عبدالله بن حبش (حبیش) حاسب مروزی است، که در سنه ۲۲۰ هـ ۸۳۵ م از جهان رفته و یکی از ریاضی دانان قدیم اسلام است، که در حساب تسیر کواکب شهرت داشت، و سه زیج را تألیف کرد. اول: بر مذهب سند هند که در آن مخالفت فزاری و خوارزمی رادر عامه اعمال نمود، و حرکت اقبال و ادبار فلک البروج را مطابق رأی ثاون THEON اسکندرانی (از علمای ریاضی اسکندریه ۳۶۵/۳۹۰ م) برای تصحیح مواضع طولی کواکب ثابته استعمال میکرد. و این زیج رادر اول کار که معتقد بحساب سند هند علمای هند بود. ترتیب داده است. دوم: زیج معروف به ممتحن که آنرا بعد از رصد کواکب در زمان خود و امتحان حرکات آن تألیف کرد. سوم: زیج کوچک مسمی به زیج شاه.

آثار دیگری را و عبارتست از عمل با سطرلاب. و کتاب زیج دمشق.

۱ - الفهرست ۳۸۳ و اخبار الحكماء ۱۸۷۰

۲ - خدمات علمی مسلمانان ۶۱/۱

وزیع مأمونی، و کتاب ابعاد و اجرام، و کتابی در دوائر مماس و عمل تسطیح قائم و مائل و منحرف. کتاب الرخائم و المقاییس.

بقول ابن ندیم و قفطی: حاسب به سال صدم زندگی رسیده بود.^۱ که درین صورت تولدش باید در حدود ۱۲۰ هـ ۷۳۷ م باشد. بوریحان بیرونی نیز او را در قانون مسعودی نام می برد، و برخی محاسبات او را می آورد.^۲

حبش در سریانی بمعنی پیشوای دینی است، و او از سنه ۸۲۵ تا ۸۳۵ م یعنی اواخر عمر خود به مشاهدات فلکی مشغول بود، و راجع به کسوف آفتاب ۸۲۹ م ۲۱۴ هـ نخستین بار بطریق ارتفاع جرم فلک ارتفاع جرم فلک (ارتفاع آفتاب) تعیین وقت نمود، و یک پسر او ابو جعفر ابن حبش نیز منجم و سازنده آلات علم هیئت بود.^۳

احمد فرغانی

احمد بن محمد بن کثیر از مردم فرغانه و یکی از منجمان دربار مامون بود؛ و او را مولفاتی در علم نجوم هست مانند المدخل الی علم هیئة الافلاک و حرکات النجوم که مشتمل بر ۳۰ باب و تمام مباحث کتاب بطليموس بزبان شیرین و روشن است.^۴ یک کتاب او بنام «اصول حرکات السماویة و جوامع علم النجوم» در قرن ۱۲ م به لاتینی ترجمه شده و بنابرین در اروپا بنام لاتینی «الفرگانیوس» ALFRAGANIUS مشهور است. و تا حدود ۸۶۱ م ۲۴۷ هـ زنده بود. زیرا در همین سال آب پیمای دریای نیل در فسطاط بنگرانی اوساخته شد، و آثار فرغانی در اروپا بر سیر ارتقائی علم افلاک اثر قوی داشت. و نظریه بطليموس را در استقبال نقطه اعتدالین قبول کرد، ولی گفت: که اثر این استقبال تنها بر مقامات ستارگان نمی افتد، بلکه بر سیارگان نیز اثر دارد. و قطر زمین را شش هزار و پانصد میل

۱- الفهرست ۳۸۴ و اخبار الحکما ۱۱۷۰

۲- گاهنامه ۱۳۱۰ ش سید جلال الدین تهرانی.

۳- خدمات علمی مسلمانان ۶۲/۱

۴- اخبار الحکما ۵۶۰

تخمین کرد، و فواصل اعظم سیارات را با قطر آنها تعیین نمود^۱، و متن کتاب جوامع علم النجوم اویزبان عربی بسعی غولیوس درلیدن بسال ۱۶۶۹ م طبع شد، اما یک ترجمه لاتینی آن از طرف یحیی اشیلی JOHANNES HISPALENSIS در سنه ۵۲۹ هـ ۱۱۳۵ م شده که در سنوات ۱۴۹۳/۱۵۳۷ م/۱۵۴۶ در اروپا طبع شده بود. ترجمه دوم لاتینی آنرا گردو کریمونه GHEROR DOCREMONESE کرده که از ۱۱۱۴ تا ۱۱۸۷ م زندگی داشت، و کتابش در روم در سنه ۱۹۱۰ م طبع شد. ولی در عبرانی آنرا جیکب اناتول GACOB ANATOLE پیش از ۱۵۹۰ م ترجمه کرده است^۲ و دورسالة او در اسطرلاب و کتاب او در اصول علم نجوم با ترجمه های لاتینی آن در دست است.^۳

جابر خراسانی و کیمیا

ابوموسی جابر بن حیان بن عبدالله مشهور به صوفی و اصلاً خراسانی و ساکن کوفه بود، که او را فیلسوف و کیمیادان و مرد مکتشف و مبتکری شمرده اند، و بدربار بر مکیان بلخی و خصوصاً جعفر بن یحیی (متوفی ۱۸۷ هـ/۸۰۲ م) محشور و پرورده بود، و فات او را در ۸۱۵ هـ/۲۰۰ م در طوس خراسان نوشته اند.^۴، و دارای تصانیف فراوانست که به ۲۳۲ جلد کتاب بالغ می شود، و حتی بعضی آنرا ۵۰۰ جلد هم گویند، که اکثر آن ازین رفته و برخی هم به لاتینی ترجمه شده است، و بنابرین جابر در اروپا بنام GEBER شهرت کافی دارد، و م. برتلو M. BERTHELOT گوید که جابر را در کیمیا همان مترتست که ارسطو پیش از او در منطق داشت. و او اولین کسی است، که سودای کاویه (کاستک سودا) و حامض کبریتیک را بنام زیت الزاج و آب طلا (حامض نیترو هیدرو کلوریک) و مرکبات کاربون پوتاسیوم و کاربون سو دیمر را کشف کرد، و خصائص مرکبات

۱- علم الفلک للینیو. طبع روم ۱۹۱۱ م و خدمات علمی مسلمانان ۱/۶۳

۲- همین کتب

۳- تاریخ ادبیات صفا ۱/۱۱۵

۴- الذریعه ۲/۵۵

زیبیک را شرح داد و آنرا بساخت.^۱

دکتر گوستاو لوبون می نویسد:

«اینکه در کتب شیمی می نویسند که لاوازیه LAVOISIES
موجد این علم می باشد باید در نظر داشت که کیمیا و هر علم
دیگر به یکبار ایجاد نشده و اگر لا براتورهاى هزار سال پیش
مسلمانان و اکتشافات مهمه را درین علم نمیکردند، لاوازیه
نیز نمی توانست قدمی پیش برود. اقدم و اشهر علمای کیمیای
اسلام جابر است که در اواخر قرن هشتم میلادی حیات
داشت، تصنیفات او خیلی زیاد و چندین کتابش در لاتینی
هم ترجمه شده که مشهور تر آن نتایج التکمیل است که در
سنه ۱۶۷۲ م بزبان فرانسه هم ترجمه شد، و در اروپا
مستند و مورد استفاده بود.

تصانیف جابر مانند یک دائرة المعارف علمی مشتمل بر
خلاصه مجموع مسائل کیمیا وى مسلمانان و دران
ترکیباتیست که قبلاً معلوم نبودند، مانند تیزاب سلطانی و تیزاب
فاروق که در شیمی دو عامل موثر است، و بدون آن این
علم نمیتواند بوجود آید. جابر از خواص بعضی گاز هانیز
واقف بود و اومی نویسد: چون گازها با اجسام مرکب
شوند، شکل و خاصیت خود را از دست میدهند، و در حقیقت
از آنچه بودند تغییر میکنند، و اگر بخواهند آنرا از اجسام
باز گیرند ممکن است دو حالت روی دهد، یا گازها به تنهایی
جدا شده متصاعد شوند و اجسام مرکب با آن برجای مانند
یا گازها و اجسام تمام به یکبار از میان رفته و فانی شوند.

مانند سائر علمای شیمی عقیده جابر هم این بود، که فلزات از اجزاء مختلفه غیر معلومی تکوین یافته اند، و او بهر يك از این اجزاء نامی خاص نهاده مثل گوگرد، جیوه، زرنیخ. اما اجزاییکه این مرکبات از آنها پیدا شده اند، بین خصائص آنها و خصائص این مرکبات شباهتی وجود ندارد. یعنی بنابر عقیده علمای شیمی عرب، تمام فلزات از یک نوع اجزاء تشکیل یافته اند، و منشأ اختلاف در کمیت و مقدار این اجزاء می باشد.

در تصنیفات جابر ترکیباتی که قبلاً معلوم نبودند ذکر شده مانند جوهر شوره، تیزاب سلطانی، قلیاب، نوشادر و سنگ دوزخ (نترات سیم) و راسب احمر (اکسیدزینک) و غیره. و او نخستین کسی است که درین کتب یک سلسله عملیات شیمیایی از قبیل تقطیر و تبخیر و تبلور و انحلال و تجزیه و ترکیب و غیره را بیان نموده است.^۱

بقول برخی از راویان جابر از پیروان امام جعفر صادق (رض) و مرد شیعی بود، که کیمیا را هم ازان امام فرا گرفته بود، و شاگردان مانند محمد بن زکریا رازی و والخرقی و ابن عیاض مصری و اخمیمی داشت.^۲

اگر این روایات مدار اعتبار شد، پس حضرت امام جعفر صادق در سنه ۱۴۸ هـ ۷۶۵ م وفات نموده و وفات جابر ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م است، و باید جابر ازان امام در حدود بیست سالگی استفاضه کرده باشد. اما شاگردی مستقیم رازی از جابر محالست. زیرا تولد رازی ۲۵۱ هـ ۸۶۵ م است، یعنی ۴۹ سال بعد از وفات جابر و بنابراین او را تلمیذ غیر مستقیم جابر باید دانست، و ابن ندیم گوید

۱- تمدن اسلام و عرب ۶۱۲ بیعد

۲- الفهرست ۵۰۰

که در برخی از کتب مؤلفه رازی در علم کیمیا چنین می نویسد: «قال استاذنا ابو موسی جابر بن حیان .»

ابن ندیم در حدود سه صد کتاب و رساله و مقاله جابر را نام می برد که از آن جمله هفت کتاب را برای برمکیان نوشته است.^۱ ولی آنچه از کتابهایش اکنون در دست است: مجموع رسائل و اسرار الکیما و علم الهیئه و اصول الکیما و المکتسب با شرح فارسی جلد کی طبع شده اند. و از کتب خطی او السموم و تصحیحات کتب افلاطون و الخماثر و الرحه و کتاب الخواص الکبیر و الریاض و صندوق الحکمه و العهد تا کنون در مکتبه های شرق و غرب موجود اند.^۲

از فهرست کتابهای جابر که ابن ندیم از دیدار خویش و یا نقل ثقات ترتیب داده برمی آید، که جابر در فلسفه و کیمیا و گیاه شناسی و فلکیات و ریاضیات و طبیعیات و حتی در شعر و ادب و الهیات وزهد و مواعظ نیز تالیفاتی داشته، و از جمله دانشمندان کثیر التالیف اسلام شمرده می شود.

ابو العباس سرخسی :

احمد بن محمد بن مروان بن طیب سرخسی خراسانی متولد در سرخس و شاگرد یعقوب کندیسست که در اغلب علوم فلسفی و حکمتی دست داشته، خاصه در ریاضی و منطق و موسیقی. وی معلم معتضد خلیفه عباسی و بعد از آن ندیم و مشاور او بود. چون سری از اسرار خلیفه را فاش کرد، خلیفه او را در سنه ۲۸۶هـ/۸۹۹م قتل کرد.

قفطی گوید: که سرخسی در علوم گذشتگان و عرب معرفت نیکو و قریحه روشن داشت. زبانش شیوا و تصانیفش ملیح و عبارات وی شیرین و کوتاه بود.^۳

ابن ندیم در حدود سی جلد کتاب او را در فلسفه و سیاست و موسیقی و فلکیات و ریاضی و طب و مسالک ممالک و در بارداری و منطق و غیره نام می برد،^۴ که قفطی ۲۳ جلد آنرا

۱- الفهرست ۵۰۰

۲- الاعلام ۲/ ۹۰

۳- اخبار الحکماء ۵۵

۴- الفهرست ۳۶۶

ذکر میکند. یاقوت در معجم البلدان بیک کتاب دیگر او رحله مختصده که به رملة فلسطین بجنگ خمارویه رفته بود حواله دهد و نامهای بسا بلاد را با وصف آن ازین کتاب نقل نماید. از کتب او: کتاب السیاسة و الموسيقى و فضائل بغداد و کتاب شطرنج و کتاب نفس و آداب الملوك و کتاب المسالك و الممالك و الارثما طیقی فی الاعداد و الجبر و المقابله را میتوان نام برد.^۱

ابوبکر محمد سمرقندی

محمد بن یمان سمرقندی در حدود ۸۱۵۵۲۰۰ م زندگی داشت، و در سنه ۸۲۶۸ م ۸۸۱ از جهان رفته و یکی از طبیبان دانشمند و معروف بود. او نقضی بر الطب الروحانی رازی نوشته بود. که رازی جوابی بنام «کتاب فی نقض الطب الروحانی علی ابن الیمان» بران نوشت.^۲

محمد بن یمان یکی از اکابر فقهای حنفیه و دارای تالیفات است که از آن جمله معالم الدین و الرد علی الکرامیه و الا اعتصام در حدیث شناخته شده اند.^۳

۱- الاعلام ۱/ ۱۹۵ و گاهنامه سید جلال الدین ۱۳۱۰ ش. ص ۷۲

۲- تاریخ علوم عقلی ۱/ ۱۷۸

۳- الفوائد البهیة ۲۰۲ و جواهر المضیه ۲ / ۱۴۴ و کشف الظنون ۸۳۹

دود مانهای خراسانی

که در پرورش علوم دست داشته اند

در نهضت علمی مسلمانان برخی از دودمانهای اهل علم خراسان نیز بهره کافی داشتند که از آن جمله است:

آل شاکر:

موسی بن شاکریکی از مردم خراسان بود که در آغاز اهزنی میکرد و جوان دلیر بلباس لشکریان بود. که از این راه مالی فراوان اندوخت و توبه کرد، وی در علم هندسه نهایت ماهر بود، و سه نفر پسرش مشهور به بنی شاکر محمد و احمد و حسن در بیت الحکمه مامون تربیه دیدند، که ابو جعفر محمد (متوفی ۲۵۹ هـ ۸۷۲ م) در هندسه و نجوم و اقلیدس و المجسطی و کتب نجوم و هندسه اطلاع کامل داشت. و هر یکی از این برادران دانشمند در پرورش علم و دانشمندان و جمع کتب و ترجمه آن مالی عظیم صرف کردند. که در ماهی به ۵۰۰ دینار میرسید، و کتب زیاد در هندسه و علم حیل و حرکات و موسیقی و نجوم و ریاضی تالیف کردند، و گویند که احمد در علم حیل بدرجه یی استاد بود، که هیچکس از گذشتگان بمرتبه او نرسیده بودند. و برادر سوم یعنی حسن در هندسه منفرد بود و با وجودیکه از کتاب اقلیدس فقط شش مقاله را خوانده بود، ولی ذاکره و تخیل او آنقدر نیرومند بود، که به استخراج بسامناثل جدید موفق شد مانند تقسیم زاویه به سه قسم مساوی، و طرح دو خط بین دو خط متوالی به نسبتی که از آن مسایل دیگر حل گردد.

از کتب موافقه دود مان آل شاگرد در حدود ۱۵ کتاب را در فروع مختلف ریاضی و هندسه ذکر کرده اند^۱ و گویند که مامون عباسی به محمد بن موسی^۲ امر داد، که کتاب ساده و عام فهمی را در جبر و مقابله بنویسد. و نخستین بار جبر و مقابله را در هندسه بکار بردند، و در ریاضیات این مسائل اساسی را نوآوردند: استعمال جیب بجای وتر و زیاد کردن ظل بر خطوط مثلثاتی. حل معادلات درجه سوم و تحقیق در علم مخروطات، بنای اشکال در علم مثلثات و برای حل مثلثات کروی که همین اشکال تا کنون مورد استفاده است. ادخال ظل در مثلثات که بقول موسیوشال در تاریخ علم هندسه: به اعمال این طریقه عمده و عالی، اشکال پیچیده و مشکل دارای جیب و سهم زاویه مجهوله تماماً متروک گردید و همین طریقه اکنون هم معمولست^۳.

بقول گوستاولو بون سه پسر موسی بن شاگرد از هیئت د انهای قرن نهم میلادی بودند که ایشان تقدیم اعتدالین را با صحتی تحقیق کردند که تا آنوقت بدان پایه تحقیق نشده بود. و تقویم های سیارات را مرتب ساختند، و عرض بلد بغداد را سی و سه درجه و ۲۰ دقیقه قرار دادند، که با تحقیقات جدید ما فقط ده ثانیه تفاوت دارد.^۴

چون این هر سه برادر در میکانیک (حیل) شهرت داشتند، مردم این علم را حیل بنی موسی گفتند. و در مخطوطات مکتبه واتیکان روم مجموعه خطی ۳۱۷ موجود است که آنرا کتاب الحیل بنی موسی بن شاگرد منجم^۵ نامیده اند.

بقول محققان آل شاگرد در مرکز اسلامی بغداد در صدخانه دوم راطرف پل بغداد و محل اتصال آن بطاق ساختند، که در آن کواکب را رصد بستند، و حساب عروض اکبر و عروض قمر را استخراج کردند.^۶

آل اماجور

اماجور یا ماجور بدون همزه از خاندان فراغه (غالباً فریغونیا ن جوزجان) و از

۱- الفهرست ۳۷۸

۲- تمدن اسلام و عرب ۵۸۵

۳- همین کتاب ۵۹۰

۴- الاعلام ۷/ ۳۳۸

۵- فوات الوفيات ۱/ ۱۵۱

اهل هرات بود، که فرزندش ابو القاسم عبدالله بن اما جورهروی در عصر محمود از فضیله نامی و دارای منزلت رفیع و تصانیف سودمند است، و ازان جمله کتاب الفن و کتاب زیج معروف به خالص، و کتاب زاد المسافر، و کتاب زیج معروف به مزنر و کتاب زیج معروف به بدیع و کتاب زیج السند هند و کتاب زیج الممرات را ابن ندیم ذکر کرده است. و کتاب زیج المریخ علی التاریخ الفارسی را قطعی نام می برد.^۱

ماجورهروی فریغونی غالباً در حدود ۲۰۰ هجری زندگی داشت، که پسرش ابو الحسن علی نیز از علمای ستاره شناس و ارساد بود، که درین فن دارای مولفانست.^۲ وی بقول گوستاولوبون از سال ۸۸۳ م تا ۹۳۳ م ۲۷۰ تا ۳۲۲ هجری به تحقیقات علمی مشغول و تقویمها را استخراج کرد، او برخلاف قول بطليموس اکتشاف نمود که فاصله قمر از آفتاب به تناقص میرود، و در نتیجه این رای در حرکات قمر جزء غیر مستقل ثالث (حرکت غیر متشابهی) پیدا شد.^۳

علی بن عبدالله اما جور رجعت مشتری را در صفر و ربیع الاول ۳۰۶ هجری رصد نموده و شرحی در رصد مشتری و مریخ نوشت، او گوید که قمر را هم رصد نمودم. و از اول محرم تاریخ الاول ۳۰۶ هجری ۹۱۸ م چندین مرتبه در حرکات آن و اختلاف منظرش دقت کردم. مرصود آنرا با محسوب یکی نیافتم. بلکه ۱۵ تا ۲۰ دقیقه طول حسابی را بر رصدی زیادتر دیدم. و عرض قمر در رصد زیادتر گردید از آنچه بحساب طریقه بطليموس بدست آمده بود. و نیز عرض قمر به يك منوال نمی ماند. بجهت آنکه اختلاف موجود دائم در تغییر و بی نظمی بود.

ابن آدمی (صاحب زیج نظم العقد در حدود ۳۰۰ هجری ۹۱۲ م) می نویسد. که علی بن اما جور مدت سی سال بدقت در رصد مشغول بوده و اختلافات در طول و عرض سیارات و کواکب ثابته یافت و در طول قمر ۱۶ دقیقه رصد را با حساب کمتر دید،

۱- الفهرست ۳۹۰ و اخبار الحکما ۱۴۹

۲- الفهرست ۳۹۰ و اخبار ۱۵۵

۳- تمدن اسلام و عرب ۵۸۹

و در حرکت اهتزازی قدر نیز دقت نمود. ولی کاملاً^۱ موفق بحل مقدار و جهت آن نشد.^۱
 مخفی نماند: که اماجور از نامهای قدیم خراسانی و عجمی است. و ما در قرون
 اول اسلامی چنین نامها را که مختوم به کلمه جور یا شد فراوان می بینیم. مثلاً:
منکجور اشروسی از خویشاوندان افشین که در سنه ۸۳۸ و ۲۲۴ م در آذربایجان برخاست.
 و بلکاجور یکی از افسران نظامی عباسیان بغداد در حدود ۸۶۰ و ۲۴۶ م. و انوجور ترکی
 افسر لشکری بغداد در حدود ۸۶۲ و ۲۴۸ م.^۲ و یاجور یکی از قواد ترکی عباسیان بغداد
 در سنه ۸۶۹ و ۲۵۶ م.^۳ و رامجور غلام احمد بن عبدالله خجستانی که در سنه ۸۷۵ و ۲۶۲ م
 او را در نسا پور بکشت.^۴ همچنین در اندراب و کوهسار هندوکش و تخارستان حکمداران
آل بانیجور از اخلاف بانیجور حکم میراندند. که وی معاصر بود با خلیفه منصور عباسی
 در حدود ۷۵۷ و ۱۴۰ م.^۵

اما نام اماجور هم در همین عصر عباسیان بغداد در سنه ۸۷۰ و ۲۵۷ م در خلافت
 معتمد علی الله ذکر شده. که یکی از رجال لشکری معروف همین دوره است. و او را
 در باب دمشق با ابن عیسی بن شیخ علی جنگی روی داده بود.^۶
 ازین نظائر برمی آید که این گونه اسماء مختوم به (جور) در خراسان شهرت
 داشته و حتی در عصر غزنویان خانواده معروف سیمجور نیز از همین مقوله است.

هنگامیکه ما نام بهرام گور بن یزدگرد را بشکل مغرب آن در کتب عربی بهرام جور
 میخوانیم^۷ لابد بدین شبهت می افیم، که جزو اخیر این نامها هم شاید اصلاً گور
 بود، که اعراب آن را جور ساخته باشند(۴)

۱- گاهنامه ۱۳۱۰ ش، ص ۴۸

۲- طبری ۳۸۸ و ۳۴۴

۳- طبری ۵۷۹/۷

۴- ابن اثیر ۱۲۰/۷

۵- زماور ۳۰۷

۶- طبری ۵۹۸/۷

۷- طبری ۵۵۹/۱ و سنی ملوک الارض ۳۸

خالد بن عبدالملک از اهل مرورود خراسان و از راصدان بزرگ عالم اسلام است، که در حدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م زندگی داشت، چون در سنه ۲۱۴ هـ ۸۲۹ م مامون خلیفه عباسی، علمای نجوم را جمع کرد، و ایشان را بساختن آلات رصد و ارساد کواکب در شمسایه بغداد و جبل قیسون دمشق گماشت،^۱ و این رصد مامونی اولین ارساد در عالم اسلام بود.^۲ درین هیئت علماء یکی خالد مروزی و دوم سند بن علی و سوم عباس بن سپید جوهری شامل بودند، که هر یکی زنجی را بنام خود ترتیب کرد. وفات خالد بتحقیق معلوم نیست ولی تا مرگ مامون ۲۱۸ هـ ۸۳۳ م حیات داشت. بقول مسعودی در رصد مامونی طول یک درجه جغرافی را ۵۶۱ میل تعیین کرده اند، که به حساب ایشان دور کره ارض ۲۵۰۰۹ میل بود، که از مقدار معین علمی امروز یعنی ۲۴۸۵۸ میل انگلیسی فقط ۱۵۱ میل افزونست.^۳

دیگرفرد معروف این مروزیان محمد بن خالد سابق الذکر است، که مانند پدر از منجمان بزرگ عصر خود و آگاه به سیر کواکب بود.^۴ فرزندان محمد منجم که عمر نام داشت نیز از راصدان بزرگ عصر خود بود، و زیج مختصری را بر شیوه جدش خالد مروزی نوشته و خود هم از ارباب ارساد بود، و کتاب تعدیل الکواکب و کتاب صناعة الاطرلاب المسطح هم از اوست.^۵

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱۹۲/۳ به حواله تاریخ الحکماء خطی- و خدمات علمی - ملان ۶۳/۱

۲- کشف الظنون ۵۷۲/۱

۳- البیرونی ۱۲۰۰ از سید حسن برنی طبع علی گره ۱۹۲۷ م

۴- اخبار الحکماء ۱۵۸۰

۵- همین کتاب ۱۶۲

سهم برمکیان بلخی

در پرورش علم وثقافت

در فصل ۳ وقایع عروج برمکیان و حوادث سیاسی را که متعلق به این دودمان عالی شانست به تفصیل نوشتیم، و باز در اول این مبحث سهم ایشان را در انتقال فرهنگ از راه خراسان نشان دادیم، که این خانواده خراسانی که در محیط فرهنگ قدیم با ختر پرورده شده، حامل بساز مواریث ثقافت کهن و تمدن این سرزمین بودند.

اسلاف ایشان در بلخ و معبد نوبهار که از پرستش گاههای قدیم بشر شمرده میشود و وقتی کانسون کیش زردشت و بعد از آن مرکز بوداییان باختر بود، مسند سدانست داشتند، ولی در عین داشتن این منصب دینی، به امور سیاسی و وزارت شاهان هم می پرداختند، و حتی بقول خواجہ نظام الملک طوسی: از زمان سلطنت اردشیر پدران برمکیان وزیران بوده، و وزارت ایشانرا موروث بود، و در ترتیب و سیر وزارت کتابها داشتند، که پسران ایشان آنرا برای یاد گرفتن آداب وزارت میخواندند.^۱

براه که با روح خراسانی و فرهنگ موروث باستانی خویش از عصر بومسلم در سیاست خراسان و تأسیس خلافت عباسیان و عروج دربار بغداد و ایجاد موسسات فرهنگی و علمی و پرورش علم و انتقال تمدن و فرهنگ دست داشتند.

برمکیان در جو دو بخشش و سخا و صفات حسنه و ثقافت خود در دنیای عرب آنقدر شهرت یافته بودند، که اعراب در زبان خود برای این صفات از اسم ایشان فعلی را

۱- سیاست نامه ۱۷۷

ساختند، که بدان مثل میزدند و میگفتند: «تبرمک الرجل» ای جاد و سخا.^۱

هنگامیکه یحیی بن خالد در پایتخت بغداد بر امور دربار و وزارت و خزائن عباسیان دست یافت، او در آن پایتخت بزرگ آسیا- یک مجلس مناظره علمی را کشود، که بقول مسعودی در آن اهل علم و نظر و متکلمان از ملل و نحل مختلفه گرد می آمدند، و در امر اراکون و ظهور و قدم و حدوث و اثبات و نفی و حرکت و سکون و وجود و عدم و جبر و طفره و اجسام و اعراض و تعدیل و تحریر و کمیت و کیفیت و مضاف و مامت و دیگر مسایل کلامی و فلسفی و روانی بحث و مناظره میکردند، و دانشمندان معروف آن عصر در آن می نشستند.^۲

درین مجمع علمی طوریکه دیده میشود، علمای فرق خارجی و معتزله و غیره اشتراک میکردند، و با آزادی رأی در مسایل مغلقه کلام و فلسفه و حتی سیاست یعنی در اینکه امامت نص است یا اختیار؟ مناظره و مباحثه می نمودند، و ازین برمی آید، که برمکیان دارای نظر وسیع و روشنی طبع و فکری آزاد بودند، و حتی در بحبوحه سطره عقاید فرقوی آنوقت، از وسعت نظر خراسانی خویش نمایندگی میکردند.

بیت الحکمه :

این موسسه علمی که آنرا خزانة الحکمه هم میگفتند، در عصر هارون الرشید عباسی بعد از ۱۷۰ هـ ۷۸۶ م در بغداد د تأسیس شد، و در زمان خلافت مامون بعد از ۱۹۸ هـ ۸۱۳ م بکمال خود رسید.

مادر سابق بحواله تاریخ بغداد طیفور گفتیم: که در مرومرکز خراسان کتبخانه عظیمی از زمان قبل از اسلام باقی مانده و تا حدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م هم موجود بود^۳ و هارون و مامون که هر دو آشنا به مدنیت و ثقافت خراسان بوده و مدتها در خراسان و مرو زندگانی داشته اند، از وجود کتب خانها و خزائن کتب در شهرهای بزرگ مطلع بودند.

۱- جرید زیدان تاریخ تمدن اسلام ۴/ ۱۳۹

۲- مروج الذهب ۳/ ۲۸۶ و ابن خلکان ۱/ ۴۸۰

۳- ضحی الاسلام ۱/ ۱۸۰ بحواله تاریخ بغداد ۷/ ۱۵۷

این خلفاء که شیفته تمدن و فرهنگ خراسان بودند، در بغداد مرکز خلافت عباسی نیز موسسات علمی را بوجود آوردند، و مبادی فرهنگی خراسان را به بغداد انتقال دادند، که یکی از آن همین بیت الحکمه بود.

بیت الحکمه کتابخانه بزرگی بود، و کتابهایی که خلفاء در فتوحات آسیای صغیر و انقره و عموریه بدست آورده بودند در آن جمع شده بود، و در آن کتب یونانی و سریانی و پهلوی و قبطی و عربی وجود داشت، و بر مکیان در تأسیس آن دستی قوی داشتند، و علماء و مترجمان و مولفان رومی نو اختند، و کتب پارسی و هندی را که فراهم آورده بودند، در آن دار الحکمه گذاشتند، و اکثر دانشمندانیکه مربوط به بر مکیان بودند، درین موسسه علمی کار میکردند، مانند ابن دهن و محمد بن موسی خوارزمی منجم و جابر بن حیان و کنکه منکه هندی (که ذکرشان گذشت) و علان شعوبی که مرد دانشمندی بود، در بن بیت الحکمه برای مامون و بر مکیان نسخه های خطی کتا بهارا می نوشت.^۱ و این مرکز علمی شکل یک اکادمی دانش و فرهنگ و مجمع علماء و حتی مرکز تحقیق و رصد و پرورشگاه حکمت و فلسفه را گرفته بود.

ابو حفص عمر بن فرخان طبری یکی از روسای مترجمان و علماء نجوم و احکام آن بود که در خدمت یحیی بن خالد برمکی میزیست، او تفسیر چهار مقاله بطلموس و کتاب المحاسن و دیگر کتب را نوشت، و یکی از ارکان حرکت فکری اسلامی و پرورده بر مکیان بود، که پسرش ابو بکر بن عمر نیز از مشاهیر منجمان و مولفان این فن است و گویند که ۱۳ مقاله کتاب المجسطی را نخستین بار با مر یحیی بن خالد برمکی بعربی در آوردند ولی مقبول نیفتاد، بنا برین برای تفسیر آن ابو حسان و سلم صاحب بیت الحکمه را خواست، و ایشان بصورت فصیح تر و صحیح تر آن را تدوین کردند.^۲ بر مکیان بدون تعصب و تنگ نظری، علماء هر مذهبی را مورد پرورش خود قرار

۱- الفهرست ۱۵۴

۲- الفهرست ۳۸۱

۳- الفهرست ۳۷۴

میدادند، و علم را برای علم می پروردند، مثلاً؛ از جمله پروردگان ایشان آل بختی شوع طیبیان معروف دربار بغدادند، که یکی از ایشان جبریل بن بختی شوع به مامون میگفت: من این نعمت رانه از تو دارم و نه از پدر تو، بلکه همه را از یحیی خالد برمکی و پسرانش بدست آورده ام.^۱

این خاندان بختی شوع از نصرانیان نسطوری بودند، که جورجیس پسر بختی-شوع رئیس بیمارستان گندی شاپور و معاصر منصور خلیفه (۱۳۶/۱۵۸ هـ) بود،^۲ و تمام دودمان این طیبیان مسیحی در کنف حمایت و پرورش برمکیان میزیستند، و سالی در حدود پنج ملیون درهم از برمکیان و دیگران جائزه می گرفتند.^۳

این حالت یک خاندان علمی مسیحی در کنف حمایت برمکیان بود، ولی در عین همین اوقات می بینیم، که برمکیان برخی از اطباء هندی را هم به بغداد آورده و در تحت اصطناع خویش قرارداد داده بودند بدین تفصیل:

یکی از منجمان و طیبیان هندی بنام کنکه KANAKA یا منکه در گندی شاپور بود، که بفرمان هارون الرشید به بغداد آمد و از پرورش و نوال برمکیان برخوردار شد، او کتابها را از زبان هندی به عربی در آورد. که از انجمله کتاب سسر را درده مقاله کنکه هندی بامر یحیی بن خالد برمکی تفسیر کرد. و نیز کتاب اسماء عقاقیر هند را از هندی به عربی در آورد.^۴ و کتاب السموم تالیف شاناق (چاناکیه وزیر چند راگوپتا ۳۲۱-۲۹۸ ق. م) در پنج مقاله از هندی به پهلوی بوسیله همین کنکه ترجمه شد که متکفل نقل آن به پهلوی ابو حاتم بلخی بود. و این کار هم برای یحیی بن خالد برمکی انجام یافت.^۵ (کتاب الشاناق فی السموم و التریاق در سنه ۱۹۳۴ م در برلن با ترجمه المانی طبع شد) و ابن ندیم کتابهای نمودار فی الاعمار- اسرار

۱- تاریخ علوم عقلی ۶/۱؛ بخوان کتاب الوزراء جهشیاری ۱۷۶

۲- اخبار الحکماء ۷۱

۳- اخبار ۱۰۰

۴- الفهرست ۲۱؛

۵- طبقات الاطباء ۳۲/۲

الموالید - کتاب القرانات الكبير والصغير - اسماء عقا قیر الهند را هم به منکه نسبت دهد.^۱

این کتکه یا منکه هندی بدعوت یحیی بن خالد به بغداد برای علاج هارون آمد، او بهلولی را هم میدانست، و از هندی باین زبان ترجمه هاداشت.^۲ و بقول جاحظ: برمکیان در جلب اطباء هند توجه خاصی داشتند، و علاوه بر منکه چند طبیب دیگر مانند بازیکر-قلیرفل-سند باز و غیره را هم خواسته بودند.^۳ و کتابی را هم در علامات بیماریه و علاج آن بامر یحیی بن خالد برمکی عبری ترجمه کردند.

دیگر از اطباء هندی که در ایام هارون بوسیله برمکیان به بغداد آمد، صالح بن بهله بود. که شهرت فراوان داشت و با طبیبان بغداد در آمیخت، و طب هندی را ازو اقتباس کردند.^۴

همچنین طبیب معروف دیگر هندی که در محافل برمکیان و بغداد موجود بود، ابن دهن است؛ که ابن ندیم کتب او را بنام: استانکر الجامع تفسیر ابن دهن - کتاب سند ستاق یعنی صفوة النجح تفسیر او شمرده است.^۵

بیمارستان برامکه

در جمله آثار مدنی که برمکیان در بغداد بوجود آوردند بیمارستانست، که اکنون در افغانستان روغتون و در انگلیسی HOSPITAL گویند، و چون این بنای خیریه را در دنیای عرب از عجمیان تقلید کردند، نام آنرا از بیمارستان دری در عربی مارستان ساختند، و نخستین مارستان عربی در عصر ولید بن عبد الملك در سنه ۷۰۶ م در دمشق ساخته شد که در آن مجذومان را نگهداری میکردند.^۶

۱- الفهرست ۳۷۸

۲- عصر المأمون ۳۸۹/۱

۳- البیان والتبیین ۱/۵؛ جاحظ طبع قاهره ۱۳۱۳ ق

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۱۵۸/۳

۵- الفهرست ۲۱؛

۶- تاریخ تمدن اسلامی ۱۸۷/۳

هارون الرشید نیز در بغداد مارستانی را ساخته ، که سرطیب آن همان جبرئیل بن بختی شوع پزشک پرورده برمکیان بود . و چون برمکیان همه اهل علم و از پرورندگان اطباء هندی بودند ، بنابراین ایشان مارستان برمکیان را در بغداد تأسیس کردند ، و سرطیب آنرا ابن دهن سابق الذکر که کتابهای طبّی را از هندی عبری ترجمه میکرد مقرر داشتند .^۱ و بعد ازین در بلاد دولت عباسی بیمارستانهای متعدّد دیگر به تقلید برمکیان گشوده شد .

در بیمارستانهای آنوقت طبیبان نامی را برای معالجه می گماشتند ، و ایشانرا از موارد دور برای طبابت جلب میکردند ، چنانچه هارون ، دهشتک سرطیب هنلی بیمارستان گندی شاپور را برای بیمارستان بغداد خواست ، چون او نیامد ، بجای خود ماسویه طبیب معروف رافرستاد ، که بعد از ویوحنابن ماسویه سرطابت مارستان بغداد داشت^۲ و این هردو هم از پروردگان خساندان بختی شوع سابق الذکر بودند ، که پزشک برمکیان بود .

بقول گوستاولوبون : بیمارستانهای عرب ، موافق اصول حفظ صحت بنا شده و خیلی وسیع و دارای جریان هوا و آب فراوان بود ، محصلان طب در آن به معاینه و محالجه بیماران می پرداختند ، و در بیمارستان حجراتی داشتند تا بوسیله تجربه و مشاهده ، تحصیلات علمی خود را تکمیل نمایند .^۳

۱ - الفهرست ۳۴۲

۲ - طبقات الاطباء ۱۷۴/۱

۳ - تمدن اسلام و عرب ۶۳۵

مذاهب و فرق

اوضاع دینی افغانستان را در حین ورود اسلام به تفصیل در فصل اول این کتاب نگاشته ایم ، و از معابد بسیار مهمی که اندرین اوقات در نقاط مختلف کشور وجود داشت همدرا نجا صحبت کرده ایم .

از شرحیکه زائران چینی مانند شی ، فاهیان و هیون تسنگ و غیره داده اند ، در افغانستان شرقی یعنی در گندهارا و کابل تاغز نه و قندهار ، دین عموم مردم کیش بودا بود ، که سوابق طولانی قبل الاسلامی درین کشور دارد ، و شاهنشا هان نیرومند و بزرگی مانند آشوکای هندی و کانیشکای کوشانی آنرا در آسیای میانه و بر عظیم هند پراگنده بودند .

دین بودا دو مذهب SECT عمده داشت : یکی مها یانه MAHAYANA دوم هینه HINAYANA که بعداً هریکی ازین دو مذهب اساسی به فرق فرعی تقسیم یافته بود ، مانند سته ویره STHAVIRA و سمه تیه SAMMATIYA و سرو استهی وادین SARVASTHIVADIN و غیره . و چون یک مرکز مختار و مقتدر بودایی وجود نداشت ، بنا برین از پیدایش شعب و فرق دیگر فرعی هم جلوگیری شده نمی توانست ، و روحانیون که کمتر بامبادی بودا پابندی داشتند ، به نهایت فساد و ریاکاری مبتلا بودند .

علاوه بر فساد داخلی یک رقیب دیگری هم در تخریب و تزلزل بنیان بودائیت کار میکرد ، که آن دین برهمنی جدید باشد ، و دوتفر از پیشوایان معروف آن کومار یله دته K UMARILADHATTA و شنکر آچاریه SHANKARACHARYA که در قرن سوم هجری (قرن نهم میلادی) میزیستند ، درد شمنی بودائیت با هم عهد نموده و بدین مطلب تمام هند را گردش کردند ، و بادانش وسیع خود در ویدا و فلسفه

اوپانیشد، روحانیون فاسدشده بودایی را در هر جادو مناظره و مباحثه مغلوب ساختند، که فرقه بندی داخلی بوداییان نیز درین مغلوبی اثر داشت.

بهر صورت اثر افکار بودایی در جامعه آنوقت، با وجود رقابت برهمنی عمیق بود، و عقیده اهمسا AHIMSA (عدم اذیت به حیوان) و بت پرستی و زیارت مقامات مقدس، و عقیده ای که زندگانی اساساً شراست و باید از آن نجات یافت، همه چیز- هایست که از کیش بودایی در افکار آن وقت نفوذ کرده است.^۱

بوداییان يك میراث عظیم هنری را که عبارت از آثار منقوش و بتان و مجسمه ها و ابنیه باشد گذاشته اند، که تنها آثار باقیه آن در بامیان مورد تعجب و دلچسپی تمام بشر گردیده است.

شی، فاهیان و هیون تسنگ معابد فراوان پیروان مذهب کبیر و مذهب صغیر بودایی را در افغانستان شمالی و شرقی نشان داده اند، و از آن بر می آید که در نصف اول قرن نخستین اسلامی این دو مذهب بودایی^۲ در افغانستان موجود بود.

(برای تفصیل مزید به آغاز فصل اول رجوع کنید.)

- ۱ - دکنور ایشوری پرشاد در تاریخ هند (انگلیسی) ۱۲۰ طبع اله آباد ۱۹۳۳ م
- ۲ - در سنسکریت نام این دو طریقه مهاییانه - هینه یانه بود. جزو دوم این کلمات یان VAN در سنسکریت معنی عراده و يك و سیله انتقال را داشت مانند گادی واسپ و نامه و غیره (فرهنگ هندی دکن فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م صفحه ۷۹۷) جزو اول کلمه اول مها = بمعنی بزرگست، که در پیتو و دری هم بود مانند ماچین - ما بن که معنی آن چین بزرگ و جنگل بزرگ باشد. اما جزو دوم هر دو کلمه یانه است که در پیتو نزدیک بهمین معنی و شکل (یون = یانه) زنده و مستعمل است، و معنی کنونی آن رفتار و تگ و مسلک و مذهب باشد. اما هینه در نام دوم در سنسکریت HIN معنی ناقص و کوچک و سبک و تهی و پوسیده را داشت (فرهنگ مذکور ۷۹۶)
- سمویل بیل مترجم سی - یو - کی (خاطرات بودایی دنیای غربی) یانه را بمعنی عراده VEHICLE ترجمه کرده و نویندگان ما بعد زبان فارسی هم عراده کبیر و صغیر نوشته اند. ولی من بجای آن کلمه مذهب را که در ادبیات ما مستعمل و به مفهوم اصلی یانه (= ذهاب عربی و رفتار دری) نزدیکتر است نوشته ام. زیرا در پیتو عین کلمه بعین معنی موجود و مفهوم است، و هم کلمه عراده در مفاهیم دینی در ادبیات ما بدو^۳ رفته است.

امام‌ها و فرق اسلامی :

اسلام دینی است که سیاست جزو مهم آنست، و به پیروان خود امور تعبدی و زندگانی فردی و اجتماعی را راهنمایی میکند، و تشکیل دولت اسلامی که مدار آن احکام خدا و پیامبر او باشد، هدف حقیقی آنست.

حضرت محمد (صلعم) در عین اینکه فرستاده خدا و مبلغ قرآن و احکام اسلامی و پیشوای امور اخروی مردم بود، کارهای سیاست و حکمرانی و لشکرکشی و فصل دعای و خصوم و تقسیم غنائم و اموال بیت المال و دیگر امور جهانداری نیز بدیشان مفوض بود، و بدین نهج راهنمای دین و دنیا، و پیشوای ماده و معنای امت بود.

هنگامیکه حضرت پیامبر (صلعم) از جهان رفت. یاران گرامی او در مسئله تعیین جانشین و خلیفه پیامبر (که حقیقتاً از مسائل مهمتر زندگی مسلمانان بود) دو گونه فکر داشتند: اول اینکه حضرت پیامبر جانشین خود را تعیین نکرده و بنا برین باید افراد امت اختیار داشته باشند که فردی لایق را برای خلافت از بین خود برگزینند. گروهی دیگر در نظر داشتند: که خلافت حق آل رسول است. و خلیفه و امام باید از خاندان نبوت باشد.

بعد از رحلت حضرت رسول (صلعم) اغلب حاضران و رجال بزرگ اصحاب پیامبر در اجتماع سقیفه بنی ساعده بر نظر اول بودند، و بنا برین از بین خود حضرت ابو بکر صدیق عبد الله بن عثمان را که از یاران نزدیکتر و خسر حضرت محمد (ص) بود بخلافت انتخاب کردند (۱۱ هـ ۶۳۲ م) و بر همین اصل تا انتخاب خلیفه چهارم حضرت علی (رض) باقی ماندند.

۱- فرقه‌های مختلف مسلمانان به ۷۳ میرسند، یکی از آن که موافق سنت است ناجیه، و دیگران مستحق آن نیستند و هر فرقه کوشیده که خود را ناجیه بگوید. ولی امام غزالی باتمامح فراوان گویند: کله‌افوا! لجنة الا لنادقه. درینجا مقصد از فرقه جماعتی است که از سنت و تعالیم اسلامی و اجتماع و مسائل اساسی مهم اغلب مسلمانان دور باشد (گولدریهر در عقیده اسلامی ۱۶۸) بنا برین امام‌ها و فرق اسلامی و جماعاتی را که تمسک به کتاب و سنت نمایند و در اساسهای مخصوصه با اغلب مسلمانان مخالف نباشند فرقه گفته نمینوانیم.

اما از گروه دوم یعنی طرفداران خلافت در آل نبوت کسانی بودند، که حضرت علی (رض) را مستحق تر به خلافت میدانستند و معتقد بودند که حضرت رسول صلعم به خلافت حضرت علی وصیت فرموده، و بنابراین خلافت و امامت منصوص است^۱ و از این جمله سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود مشهور تر اند، که عدد ایشان در فتنه‌های عهد حضرت عثمان افزود و به شیعه شهرت یافتند. در حالیکه جماعت دیگر طرفدار سنت یعنی اقوال و افعال و عادات حضرت رسول بودند، که در اوایل دوره عباسی اسم اهل السنه بر ایشان اطلاق شد، و این وقتی بود، که اهل کلام را معتزله، ولی پیروان کتاب و سنت را در صدر اسلام صحابه و بعد از آن اهل السنه گفتند. ۲

مبانی اساسی اهل سنت :

کتاب و سنت و اجماع و قیاس بود، که آنرا «ادله اربعه» خوانند، و ما تفصیل آنرا در مباحث سابقه داده ایم. و در خلافت هم انتخاب را بمصداق حدیث «الا ئمة من قریش»^۳ در قبیله قریش محصور میدانستند. اما امام ابوحنیفه پیشوای ایشان با وجود سطوت و اقتدار عباسیان به امامت علویان متمایل بود، و چون محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم بمقابل خلیفه منصوب عباسی قیام کردند، حضرت امام ابوحنیفه ایشانرا تأیید نمود، و منصور خلیفه هم ناچار امام را از کوفه خواست و پس از آنکه پانزده روز در بغداد زیست او را به زهر بکشت، و امام مالک بن انس نیز در همین راه تازیانه خورد، زیرا او گفته بود، که در بیعت با عباسیان مکره است.^۴

اهل السنه تا کنون هم در عالم اسلام اکثریت دارند، و از چهار مذهب مشهور آن در سابق سخن رفت، و فاتحان نخستین اسلامی که به خراسان و سرزمین افغانستان

۱- کتاب النقص ۵۷۲، از عبد الجلیل قزوینی طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۲-۱۴۳

۳- این حدیث حسن است که بروایت حضرت علی در سند دروک حاکم و سنن بیهقی نقل شده (جامع

الصغیر ۲/ ۱۲۴)

۴- تاریخ الاسلام السیاسی ۲/ ۱۴۳

رسیدند، همین کتاب و سنت را بمردم تلقین نمودند، و اسلام بدون امتیاز مذهب مخصوص آغاز یافت. ولی پس از تشکیل مذاهب اربعه اهل سنت: مذهب حنفی و شافعی و حنبلی درین سرزمین رواج یافتند، که ایمان را عبارت از اقرار بربان و تصدیق بقلب: از وجود خدا و فرشتگان و کتب و پیامبران و روز بازپسین و قدر نیکی و بدی از طرف خدا (ج)، و بعث بعد از مرگ دانند و صفات خدا را قدیم و قائم بذات او شمارند نه عین ذات. و کلام او را هم قدیم و قائم خوانند نه مخلوق. و او تعالی منزله از صفات نقص و زوال و مقدر خیر و شر افعال بندگانست، و پیامبران او از گناه معصوم اند، و دیدارش در جنت برای مومنان و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و میزان عمل نیک و بد و جنت و دوزخ و کوثر حقست. و بارتکاب گناه کبیره کفر لازم نیاید، و شفاعت روز بازپسین و معراج پیامبر و کرامات اولیاء الله و فضیلت خلفای راشدین بترتیب خلافت ایشان و حمل مشاجرات آنها بر غرض دینی و سهو ایشان بر خطای اجتهادی و نیز حمل نصوص قرآن و حدیث بر ظاهر معنی آن و عدم خروج بر او ولو الامر بیعت شده. و قبول تو به پیش از نزع، و دائر بودن حق در بین چهار مذهب اهل سنت، و قطع اجتهاد بعد از سنه ۴۰۰ ه از عقائد حنفیان اهل سنت است. و ارکان اسلام را پنج دانند: توحید - نماز - روزه - زکات حج. ^۱

چون مادر مباحث گذشته خود در همین فصل از پیدایش فقه و مکاتب فکری آن و مخصوصاً از مذاهب اهل سنت باشباع بحث رانده ایم، در اینجا خواننده گرامی را به آن حوالت میدهم.

اما شیعیان:

که بعد از وقایع عهد عثمانی و شهادت خایفه سوم قوت و فراوانی یافتند، و در جنگهایی که حضرت علی را با امویان و مخالفان روی داد، به هزاران نفر مردند عقیده دارند که که نام شیعه از احادیث نبوی که پیروان حضرت علی را شیعه گفته گرفته شده و حتی

عین همین احادیث را در منابع اهل سنت مانند الدر المنثور سیوطی و در الصواعق المحرقة ابن حجر و نهاییه ابن اثیر و غیره هم آورده اند، که رسول خدا به علی گفتی: که مومنان دارای عمل صالح و خیر البریه، تو و شیعه تواند. ^۱ و نیز باری تعالی ابراهیم خلیل را بارفتم درجه نبوت شیعی میخواند که «وان من شیعه ل ابراهیم». و در لغت عرب شیعی، پیرو و یاور و مقتدی باشد، و این لفظ اجرا کردند در پیروان و یاران و یاوران و انصار امیرالمومنین علی مرتضی ^۲ و ایشان عقیده دارند که حضرت علی با وجود استحقاق خلافت در عصر خلفای ثلاثه ساکت ماند، زیرا میدید که ایشان در نشر کلمه توحید و لشکر کشی و فتوح اسلامی مساعی بلیغی کرده اند، و اگر او تخلف نماید، وسیله پریشانی و شکست اسلام خواهد بود. ولی چون بخلافت رسید و (حضرت) معاویه از بیعت او خود را باز داشت، پس در صفین با جمعیت بزرگ اصحاب و شیعه خود با او جنگ کرد. ^۳

در نظر شیعیان: اسلام و ایمان مترادف و مبنی بر چهار رکن است: اول توحید. دوم نبوت. سوم معاد. چهارم عمل به پنج چیز یعنی نماز و روزه و زکات و حج و جهاد. و بنابراین تعریف ایمان نزد ایشان: اعتقاد به دل و اقرار ب زبان و عمل به او کان است ^۴ در حالیکه اهل سنت عمل ارکان را جزو ایمان نشمرده اند.

شیعه امامیه يك رکن دیگر را هم جزو خامس ایمان دانند که آن اعتقاد به امامت است، که در نزد ایشان مانند نبوت، يك منصب الهی و منصوص است و در همین مبدأ امامیان را با مذاهب دیگر، فرق اساسی موجود باشد، و گویند که خداوند پیا مبر خود را امر داتا به امامت حضرت علی نص دهد و او بحق امیرالمومنین است و بعد از و هم زمین از حجتی که وصی ظاهر مشهور و یا غایب مستور باشد خالی نخواهد ماند^۵ و ما شجره این امامان دوازده گانه و دودمان حضرت علی (رض) را در ذیل می آوریم:

۱- اصل الشیعه و اصولها از امام محمد حسین آل کاشف غطا ۶۸ طبع هفتم نجف ۱۳۵۵ ق

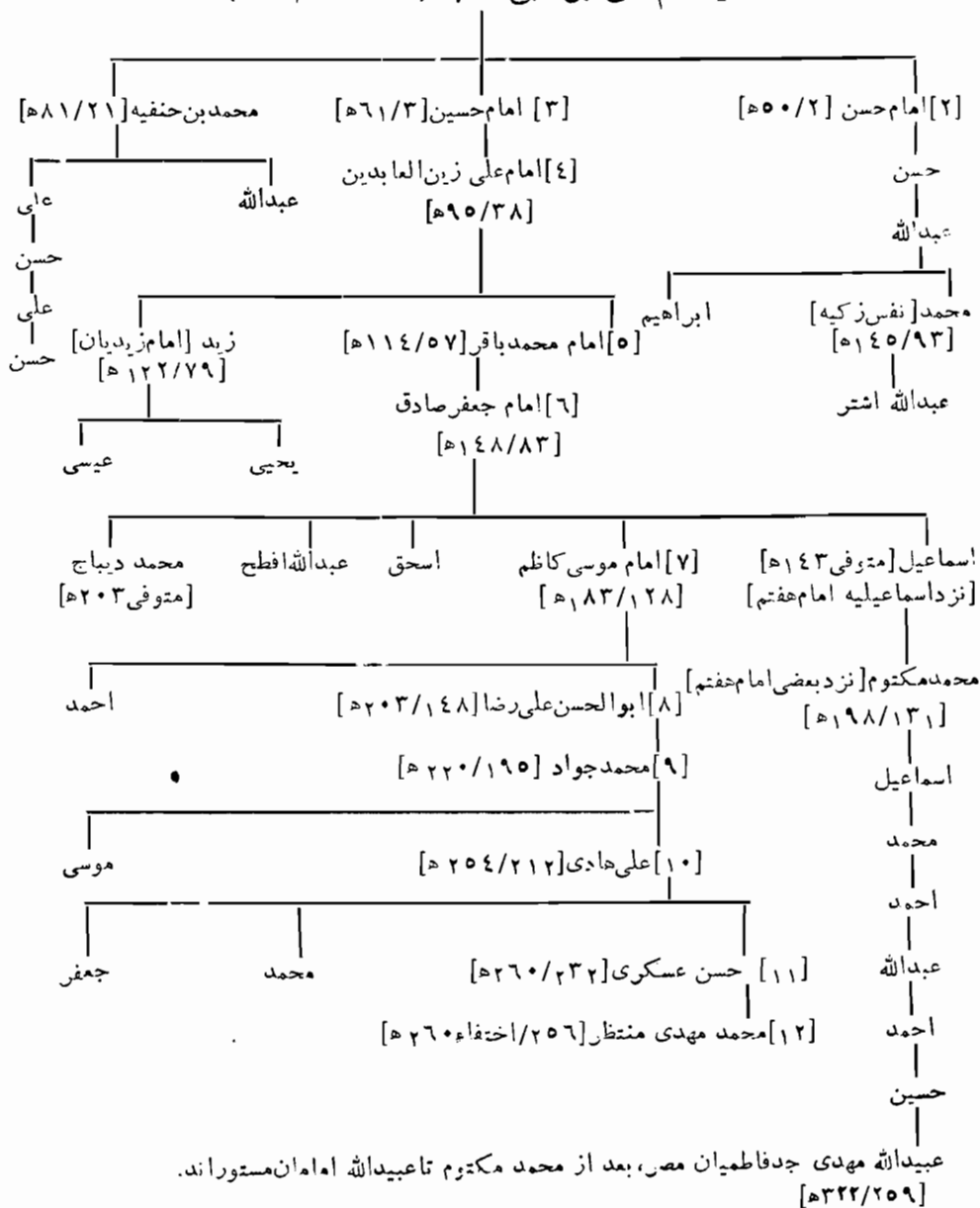
۲- کتاب النقص ۱۷۷

۳- اصل الشیعه ۷۱

۴- اصل الشیعه ۸۱

۵- اصل الشیعه ۸۱ و بعد و گولد زیور در عقیده اسلامیة ۱۷۵

[۱] امام علی بن ابی طالب (۲۳ ق ۵۰ / ۴۰ هـ)



۱- ضحی الاسلام ۲۱۱/۳ و الاعلام زرکلی و عقائد الامامیه ۶۲، از شیخ محمد رضا مظفر رئیس فاکولته
 فقه نجف، طبعم قاهره ۱۳۸۱ ق

باینصورت مهمترین فرقهای شیعه امامیه اثنا عشریه اند، که قرار شرح فوق به وجود دوازده امام از نسل حضرت علی (رض) قائلند، و امام دوازدهم محمدالمهدی را که در سنه ۲۶۰ هجری اختفاء کرده امام غائب و مهدی منتظر دانند و گزینند که هیچوقت دنیا از نبی یا وصی او خالی نباشد، و درباره اثبات وصیت بسا کتب نوشته اند، که قدیمترین آن کتاب الوصیه از هشام بن حکم شیخ امامیه کوفیست (متوفی در حدود ۱۹۰ هجری)^۱ و بقول محمد بن یعقوب کلینی صاحب کتاب الکافی (متوفی در بغداد ۳۲۸ هجری) که از امام رضا نقل قول نماید فرق بین رسول و نبی و امام اینست: که رسول در هنگام نزول وحی جبرئیل را می بیند و کلامش می شنود، و گاهی در خواب اورا می بیند مانند رویای ابراهیم (ع) امانی گاهی تنها کلام اورا می شنود و هنگامی شخص اورا می بیند ولی کلامش نمی شنود. ولی امام کلام جبرئیل را می شنود اما اورا نمی بیند. و بنا برین نص منقول، همراه امام از سمع و وحی برخوردار است و اعتقاد به امام جزو یست از ایمان^۲

در نزد شیعیان دین عبارتست از علم و عمل یا وظایف عقل و وظایف بدن . پس وظایف عقل :

عبارتند از: ۱/ توحید و اعتقاد به وحدانیت در الهیت ۲/ شناسائی نبوت که حضرت محمد از طرف خدا مبعوث شده و معصوم از خطاست و قرآن برو نازل گردیده و برو نبوت ختم شده است. ۳/ امامت: که منصب الهی و نصی است. و بعد از پیامبر حضرت علی امام و وصی اوست، و بعد از حضرت علی تا امام دوازدهم که امام غائب و مهدی منتظر است، منصب امامت، بطور وصیت دوام کرده است. ۴/ وظیفه چهارم عقل عدل است که بموجب آن خدا بر هیچکسی ظلم نمیکند، و کاریکه عقل سلیم آنرا بداند بعمل نمی آورد، و این اصل صفات خداوندیست. و نزد امامیه خدا عادل و انسان حروم مختار است. ۵/ معاد و روز حساب و جزا و حشر عین شخص و بدن

۱- اصل الشیعه ۹۱

۲- اصول الکافی ۸۲ بیعه طبع تهران ۱۳۸۱ ق

او حق است .

اما وظائف بدن :

که جزو دوم دین و مرحله عمل و افعال جوارح است ، در نزد امامیه تمام اعمال مکلفان از حرکت و سکون در تحت احکام خمسۀ خداوندی می آیند : وجوب - حرمت - ندب - کراهت - اباحت . که این احکام را پیدامبر از راه وحی و الهام الهی میداند ، و آنچه ضرورت افتد بیان میدارد . و به اصحاب خود آنرا حسب وقوع حوادث و تجدد آثار و اطوار می سپارد . ولی احکام زیادیکه ضرورت اظهار آن نشده و یا جهت مصلحت از گفتن آن خود داری شده ، آنرا به وصیان خود می سپارد ، تا در وقت ضرورت آنرا توضیح و نشر فرمایند .

چون اصحاب حضرت رسول (ص) احکامی را در مواقع مختلف و به روایات متعدد شنیده اند ، و گاهی در بین احادیث ، تعارضی بوجود می آید ، بنا برین برای معرفت احکام اجتهاد و نظر لازمست ، و کسانی که این قوه را دارند صاحب فتوا و اجتهاد اند ، که دیگران باید مقلد ایشان باشند .

پس بنا برین ضرورت ، باب اجتهاد همواره مفتوح است ، و هر قدر که از زمان نبوت دور میرویم ، و آراء زیادت و عرب و عجم خلط می یابند ، و دسیسه و وضع فراوان می شود ، ضرورت به اجتهاد و معرفت حکم شرعی نیز زیاد میگردد ، و بنا برین امامیان برای شرح احکام شریعت به عالم مجتهد تقلید کنند ، و او را در فصل قضایا و حکومت بین مردم ، حاکم و نائب امام دانند .

دیگر از اساسهای امامیه اینست که به قیاس و رای عمل نکنند ، و از امامان خود روایت نمایند که «ان الشریعة اذا قیست محق الدین»^۱ و در احادیث نبوی و سنت ، آنرا که از طریق اهل بیت و امام جعفر صادق ، از پدرش امام محمد باقر ، از پدرش امام زین العابدین ، و از پدرش امام حسین و از پدرش حضرت علی بدیشان رسیده معتبر دارند .

۱- امامیه قیاس منصوص امله را معتبر شمارند ، ولی قیاس مستنبط امله را نپذیرند .

هر فرد امامی مکلف است ، تا اعمال مکلفان را که موضوع احکام شرعی اند ، از طریق اجتهاد یا تقلید بیاموزد ، که در فقه امامی در تحت چهار عنوان تشریح میشود : عبادات - معاملات - ایقاعات - احکام .

و اهم عبادات شش است :

دو تنها بدنی : نماز و روزه .

دو تنها مالی : زکات و خمس .

دو مالی و بدنی مشترک : حج و جهاد .^۱

اما اختلاف مهم اهل تشیع با اهل تسنن در چند مسئله معاملویست ، که یکی ازان عقد انقطاع یعنی نکاح موقت (متعّه) باشد ، که به مشروعت و ضرورت اجتماعی و مفیدی آن عقیده دارند . و نیز برخی امامیان ازدواج را با زن یهودی و مسیحی (اهل کتاب) ناجائز شمارند . در حالیکه اهل سنت آن را روا دارند . و همچنین در نظام مواریث و فرائض و گفتن «حی علی خیر العمل» در اذان و مسح پای در وضو و نه شستن آن و دیگر مسائل فرعی فقهی با اهل سنت مختلفند .^۲

۳ سمت و مهدویت و رجعت و تقیه :

گفتیم که از مسائل اساسی امتیاز اهل تشیع ، اعتقاد به امام وصی پیا مبر است که در صفات او عصمت را مهم تر شمرده اند ، و مقصد ازان پاکی امام از گناهان صغیره و کبیره و خطا و فراموشی باشد ، که مانند انبیاء صفت امامان هم هست^۳ و بنا برین امامان واجب الطاعه اند ، و واجب است که در شرح احکام منزل من الله به اهل بیت پیامبر رجوع شود ، و حب ایشان هم از ضروریات دین است ، و از همین سلاله ائمه است ، که در آخر زمان مهدی ظهور میکند ، تا دنیا را بعد از گذراندن دوره ظلم و جور به عدل و انصاف پر نماید ، و این مهدی هم همان امام دوازدهم غائب و پسر

۱- اختصار از اصل الشیعه ۸۶ ببعد

۲- ضحی الاسلام ۳ / ۲۶۰ ببعد

۳- عقائد الامامیه ۳۴

امام حسن عسکریست که در سنه ۲۵۶ هـ تولد پیدا فته و در سنه ۲۶۰ هـ از نظرها مختفی شده ولی زنده است.^۱

نگفته نماند که نظریه مهدویت مخصوص شیعیان نیست، بلکه در کتب اهل سنت و احادیث مانند صحیح ترمذی و ابوداود و ابن ماجه و غیره نیز اخباری که دلالت بر بعث مهدی در زمان آخر نماید موجود اند. ولی امام بخاری و مسلم بر صحت آن شبهتی داشته و آنرا در صحیحین خویش نیاورده اند. و بقول ابن خلدون علمای حدیث در رجال چنین احادیث ضعیفی را نشان داده اند.^۲ و حتی گویند که فرد اخیر دودمان امویان مشهور به سفیانی در حلقات بنی امیه مهدی منتظر شناخته شده بود، در حالیکه خالد بن یزید بن معاویه این داستا را جعل و وضع کرده بود^۳

بهر صورت تصویر یک مهدی موعود در بشر قدیمست و یهودیان میگفتند، ایاس نبی به آسمان رفته و در زمان آخر باز میگردد، برخی در باره حضرت عیسی نیز چنین عقیده داشتند، و در آریائیان اوستایی سوشیانس مهدی منتظر بود، که در کنار دریاچه سیستان از نژاد زردشت ظهور خواهد کرد، و لشکر دروغ و اهریمنی یکسره نابود خواهد شد^۴ و هندوان هم برای نجات خویش به ظهور و شنو و مسیحیان حبشه بر جعت پادشاه خود تیودور، و حتی مغل به بازگشت چنگیز خان عقیده داشتند^۵ و این خاصیت هر ملت و فرقه مغلوبست که برای نجات و باز یابی مجد باخته خویش، ظهور نوابغ و رجال را معجزه آسا انتظار می برند.

از لوازم فکر خروج مهدی و رفع ظلم و کجروی در زمان آخر، فکر دیگری نیز هست که آنرا مردم رجعت گویند و مطابق این اصل باید در اوقات قیام مهدی منتظر، جمعی از

۱- عقائد الامامیه ۵۱ ببعد

۲- ابن خلدون ۱/۲۶۰

۳- ضحی الاسلام ۳/۲۳۸ بحواله الاغانی ۱۶/۸۸ و النجوم الزاهرة ۱/۲۲۱

۴- پند هشت فصل ۱۳ فقره ۱۶/۱۷

۵- گولدنر بهر در عقیده اسلامی ترجمه عربی ۱۹۲ طبع قاهره ۱۹۴۶ م

مردم رجعت‌صوری بدنیا نمایند، تامحق از مبطل و مظلوم از ظالم حق خود را بگیرد، و بعد از آن پس بمیرند. اما این رجعت جسمانی مانند تناسخ نخواهد بود، که انتقال نفس از بدنی به بدنی دیگر باشد. در حالیکه برخی از امامیان گویند که مقصد از رجعت، رجوع دولت و امرونیی باهل بیت، در حین ظهور امام منتظر باشد، بدون اینکه اعیان و اشخاص رجوع کنند و مردگان باز زنده شوند^۱. بهر صورت محققان امامیه را رأی برینست که اعتراف بر رجعت از لوازم مذهب تشیع نیست و انکار آن مضر نباشد.^۲

دیگر از اصول مهم شیعه تقیه است، که برای دفع ضرر و حفظ جان، عقائد خود را کتمان کنند. چون شیعیان در عصر امویان به محن و مصائب فراوان گرفتار بودند، بنا برین آنرا از لوازم مذهب قرار داده اند، که بقول امام جعفر صادق: «لادین لمن لا تقیه له»^۳

اما عمل به تقیه سه حکم دارد: اول در وقتی که ترك آن موجب تلف نفس بدون فائدتی باشد واجب است. دوم تقیه رخصت که در ترك آن و تظاهر بحق فائدتی باشد. سوم اگر تقیه موجب رواج باطل و گمراهی مردم و احیاء ظلم و فساد دین و یا قتل نفوس گردد حرام باشد.^۴

آغاز حرکت شیعه در خراسان:

تا اینجا مبادی مذهب شیعه و امامیان که از مذاهب مهم موجود در خراسان و افغانستان بود، بر سبیل تلخیص آورده شد، و ما میدانیم که در عصر امویان، تمام افراد آل رسول (صلعم) و حتی علویان که از بقایای اولاد فاطمه (رض) نبودند، آنقدر مورد مصائب و محن و تعقیب و مرگ و زجر و حبس قرار گرفتند، که ناچار از آن مظلوم، بگوشه های

۱- عقائد الامامیه ۶۷ بهمد

۲- اصل الشیعه ۵۷

۳- اصول الکافی ۴۰۰ بهمد

۴- اصل الشیعه ۱۷۰

دوردست کشور اسلامی گریختند، و چون در خراسان شیعیان آل نبوت موجود بودند، اکثر امامان و افراد گزیده دودمان حضرت علی و عباس به خراسان پناه می آوردند.^۱ در عصر بنی امیه علویان آنقدر به تنگی معیشت و عسرت مالی گرفتار شدند، که حتی از گرسنگی هم می مردند، و خالد قسری امیرامویان (۶۶/۱۲۶هـ) مجبور شد تا بایشان کمک مالی نماید. و چون ازین امداد برخوردار شدند، با زبطلب خلافت آغاز کردند.^۲

در انوقت از مبادی مذهب اثنا عشریه امامیه مسئله تعیین خلیفه از خاندان نبوت، بشدت در خراسان مطرح عمل و عقیده بود، و چون خراسانیان از شدت ظلم و استبداد امرای اموی بجان رسیده بودند، میخواستند که در طرفداری آل نبوت، آن سلطه قوی ستم را از دوش خود دور سازند.

از حدود ۱۰۰هـ تا ۷۱۸م پیروان و طرفداران دودمان نبوت در خراسان بنظر می آیند و قراریکه سابقاً گذشت، حضرت قثم (به ضمه اول و فتحه دوم) بن عباس یك فرد نزدیک خاندان نبوت در سنه ۵۷هـ تا ۶۷۶م در سمرقند شهید شده بود، که او را مطابق عقیده رجعت تا کنون شاه زنده پندارند، و به رجعت او منتظرند^۳ و مزارش تا کنون در سمرقند به شاه زنده معروفست.

قراریکه مورخان اسلامی ضبط کرده اند: اولین دعوت آل عباس بخراسان در سنه ۱۰۰هـ تا ۷۱۸م رسیده بود، که محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، میسره را بعراق و محمد بن خنیس و ابا عکرمه سراج (ابو محمد الصادق) و حیان عطار را به خراسان فرستاد، و این داعیان نامه های مردم قبول کننده را گرفته و به محمد بن علی فرستادند و چون ابو محمد صادق دوازده نفر نقباء محمد بن علی را انتخاب می نمود، دران جمله خراسانیان هم بودند، مانند شبل بن تهمان هروی و غیره.^۴

۱- آداب السلطانیه ۱۲۸

۲- ابن اثیر ۱۲۹/۵

۳- گولدن زیهر در عقیده اسلامی ۱۹۳

۴- طبری ۵/ ۳۱۶

در سنه ۱۰۲ ۷۲۰ھ م باز میسرہ از عراق جما عتی از داعیان شیعه را به خراسان فرستاده بود، و چون حکمران اموی سعید خذینہ از ورود ایشان اطلاع یافت، داعیان خود را بازار گانان معرفی کردند، و جمعی از خراسانیان هم تصدیق این امر را کردند، تانجات یافتند.^۱

در سنه ۱۰۵ ۷۲۳ھ م بکیر بن ماہان کہ در سند ترجمان امیر عربی بود با میسرہ و اباعکر مہ و دیگر داعیان و شیعیان آل ہاشم ملاقات نموده و بعد از قبول دعوت، برجای میسرہ در عراق منصوب گشت.^۲ او در سال ۱۰۷ ۷۲۵ھ م عمار عبادی را با جمعی از شیعه بخراسان فرستاد، کہ اسد بن عبد اللہ حکمران اموی عمار را گرفت و دست و پای او را برید، ولی دیگران بچستند. و چون این خبر بہ محمد بن علی رسید گفت: سپاس خدای را کہ دعوت ما را تحقق بخشید و شیعه ما را نجات داد.^۳

در سنه ۱۱۸ ۷۳۶ھ م بکیر بن ماہان والبی را بر شیعه خراسان گماشت کہ نامش عمار بن یزید بود، و چون او بمرو آمد، نام خود را بہ خد اش (بکسرۃ اول) تبدیل کرد، و آغاز بہ تبلیغ نمود و بسا مردم این دعوت را پذیرفتند، ولی در آ خراسان اسد بن عبد اللہ امیر اموی برودست یافت، و او را لال و کور کرد، و در آمل بدار آویخت و گفت: سپاس خدای را کہ انتقام ابوبکر و عمر را از تو کشیدم.^۴

بعد از این در سنه ۱۲۰ ۷۳۷ھ م می بینیم کہ شیعیان خراسان یکنفر سلیمان بن کثیر را از طرف خود بحضور محمد بن علی برای گرفتن ہدایات فرستاده اند، و محمد بن علی ہم بکیر بن ہامان را بانسانی عصای خود بہ خراسان فرستاد، تا درینجا نقیبان و شیعیان آل عباس را ہدایت نماید.^۵

شعار خراسانیان در تشیع «الرضا من آل محمد» بود.^۶ ولی چون بقایای اہل بیت

۱- طبری ۵/ ۳۵۸

۲- طبری ۵/ ۷۳۶

۳- طبری ۵/ ۳۸۹

۴- طبری ۵/ ۴۴۰

۵- طبری ۵/ ۴۶۷

۶- الکامل ۵/ ۱۸۱

در نهایت ضعف و قلت بودند، و آل عباس بعد از سنه ۱۰۰ هـ ۷۱۸ م پیر و ان زیاده و نیرویی داشتند، بنابراین مردم خراسان چنانچه در بالا گفتیم، از شیعیان ایشان بوده‌اند: و فرقه کیسانیه شیعیان محمد بن حنفیه نیز مرکز خود را به خراسان انتقال داده بودند و بعد از درگذشت ابوهاشم بن محمد حنفیه، خلافت را حق محمد بن علی عباسی می‌شمردند، و ازین روست که ابراهیم امام بن محمد داعیان کیسانیه را به خراسان فرستاد، تا ازینجا مقدمات خلافت عباسیان را فراهم آوردند، ولی بیعت را از مردم بنام «آل محمد» می‌گرفتند، که مراد از آن بازماندگان پیامبر (صلعم) باشد.^۱

در نصرت علویان، بر مکیان بلخی نیز دستی داشتند. زیرا احمد برمکی جد ایشان مانند خراسانیان دیگر در بیعت علویان آمده و از شیعیان ایشان بود، ولی بعد از آنکه عباسیان نیرومند شدند، مصلحت را در آن دیدند، که ظاهر آبایشان باشند. اما مایل بر مکیان به علویان باقی ماند، و چون هارون الرشید نیز علویان را بنظر نیکی نمی‌دید، بر مکیان این عمل او را ناروا می‌شمردند^۲، و در خفا با شیعیان کمک‌ها می‌کردند، و همواره این شیعیان بر جعفر برمکی فراهم آمده و بر اعمال هارون انتقادهای نمودند^۳ مانهضت بومسلم را در خراسان به تفصیل نوشتیم، که حرکت جدی و منتج و بار آوری بود، در تبدیل خلافت از بنی امیه به بنی هاشم و دودمان رسالت، و خراسانیان هم در آن حرکت از شیعیان آل عباس بودند، ولی چون عاقبت بومسلم را چنان دیدند، و عباسیان نیز منزلت خلافت را چنانچه بود حفظ نکردند با علویان در آویختند و مانند امویان از قتل و غدر و خونریزی دریغ نکردند، بنابراین خراسانیان از یاران جدی و حامی علویان بودند، که در حرکات و دعوات سری ایشان دست داشتند^۴، و خراسان همواره پناه‌گاه علویان و شیعیان ایشان بود.

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۴/ ۱۰۹

۲- الاغانی ۲/ ۷۶

۳- تاریخ تمدن اسلامی ۴/ ۱۴۰

۴- تاریخ تمدن اسلامی ۴/ ۱۴۲

یکی از علویانیکه به مناطق سمت شرقی خراسان به سند رهسپار شد، عبدالله اشتر بن محمد نفس زکیه بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (رض) بود که پدرش محمد نفس زکیه بر منصور خروج کرده بود. چون درینوقت والی سند عمر بن حفص عتکی به تشیع گروید، پس در سنه ۱۴۷هـ/۷۶۴م عبدالله پیش او آمد و در حضور یکی از اراجگان که دوستدار رسول خدا و اولاد او بود با احترام پذیرایی شد، ولی در آخر در جنگی که بر کنار مهران (سند) با قوای حکمران عباسیان هشام بن عمرو تغلبی کرد کشته شد، و نعش او را در مهران افکندند، و فرزند او را با اقاربش به بغداد فرستادند ۱۵۱هـ/۷۶۸م.^۱

در حدود ۲۰هـ/۸۱۵م پیوستگی روحی و عقیدت مردم خراسان با آل محمد بدرجه یی بود، که در رمضان ۲۰۱هـ/۸۱۶م مامون خلیفه ناچار شد، که برای جلب رضای این مردم، حضرت امام علی رضا را بلقب «الرضا من آل محمد» در مرو و لیعهدی خود داد^۲، و مردم خراسان آنقدر برین امام فراهم آمدند، که موجب ترس و بیم مامون گردید، و بقول محمد بن نعمان، او را در آب انار زهر داد، تا از جهان رفت.^۳

شیعیان اسماعیلی :

در سلسله شیعیان اثنا عشریه امامیه گفتیم، که ایشان حضرت موسی کاظم (۱۲۸/۱۸۳م) بن امام جعفر صادق را امام هفتم شمارند. ولی جمعی برادرش اسماعیل (متوفی ۱۴۳هـ/۷۶۰م) را امام هفتم دانند، بنا برین ایشان را اسماعیلی گویند، که تبعه این مذهب در هند و افغانستان شمالی و ماوراءالنهر و شام و مصر فراوانند. ایشان را عقیده برینست که اسماعیل آخرترین امامان ظاهر بوده و محمد مکتوم پسرش، اولین امام مستور است (۱۳۸هـ/۷۵۵م) که بعد از و همه مستوراند (و مادرش جرة سابقه، ائمه مستور را نشان دادیم.)

۱- نزهة الخواطر ۳۳/۱ بحواله ابن اثیر در الکامل .

۲- طبری ۲۴۳/۱۰

۳- تاریخ الاسلام السیاسی ۱۶۳/۲ بحواله کتاب الارشاد خطی و ورق ۲۳۱ نسخه خطی لیدن .

بقول هوارت HUART در دائرة المعارف اسلامی، وفات اسماعیل در مدینه در سنه ۱۴۳ هـ ۷۶۰ م است، در حالیکه اسماعیلیان معتقدند که او پنج سال بعد از مرگ پدر در بازار بصره دیده شده بود، ولی فرزندان او بنا بر فشار های سیاسی که بر علویان وارد بود، مدینه را پدرود گفتند، و محمد فرزند بزرگش در ۱۳۸ هـ ۷۵۵ م در مدینه وندری مخفی شد، و فرزندان او در خراسان آمدند، و از راه قندهار به هند رفتند، و در آنجا تا کنون باقی مانده اند.^۱

ملتان و سرزمین های شرقی خراسان و مجاری سند، پناه گاه اسماعیلیان گردید، و ازین مردم یک خانان عربی بنو سامه منسوب به قریش در قرن اول اسلامی به هند آمده بودند، چنانچه فضل بن ماهان و خاندانش که از مالی بنو سامه بودند، از عصر مامون (۱۹۸ هـ ۸۱۳ م بعد) در مقام سندان تاحد و ۲۲۷ هـ ۸۴۱ م حکمرانی داشتند.^۲

بقول ابن رسته (حدود ۲۹۰ هـ ۹۰۲ م) خاندان سامه بن لوئی بنام بنو منبه در ملتان حکم می راندند^۳، که بهشاری مقدسی از شیعه بودن آنها حکایه نماید و گوید که در اذان «حی علی خیر العمل» و در اقامت دوبار تکبیر می گفتند و خطبه را بنام فاطمیان مصر می خواندند و بدر بار ایشان تحفه های فرستادند^۴. و ازین روایات برمی آید، که اسماعیلیان در ملتان و دیار سند فراوان و حتی حکمران هم بوده اند.

اسماعیلیان در قرن بعد، داعیان آتش زبان و دانشمندی در خراسان داشته اند، که از انجمله احمد بن یعقوب سجزی از سیستان بود، و در بخارا در سنه ۳۳۱ هـ ۹۴۲ م کشته شد، او بر تأویل قرآن کتابها دارد، که کشف المحجوب بزبان دریست، و اساس الدعوه و تأویل الشرایع و سپس البقاء و کتاب الاتحاد و اثبات النبوه هم ازوست. دیگر محمد بن احمد نسفی است که او هم در سنه ۳۳۱ هـ در ماوراءالنهر کشته شده

۱- الاعلام ۳۰۷/۱ بحواله فرق الشیعه نوبختی ۶۷ و دائرة المعارف اسلامی ۲/ ۱۸۸ و ملوک

العرب ۲۱۵/۱ و خلاصه تذهیب الکمال ۲۸ و غیره

۲- تعلقات هند و عرب ۳۰۶

۳- الاطلاق الفیه ۱۳۵

۴- احسن التلخیص ۸۱ و ۸۵

وصاحب کتاب المحصول و کون العالم و کتاب المصایح است.^۱

چنین بنظر می آید: که مذهب اسماعیلی در قرن چهارم در ماوراءالنهر و شمال افغانستان پراکنده بود، و حتی گویند که شاعر معروف دری رودکی (متوفی ۳۲۹ هـ ۹۴۰ م) نیز اسماعیلی بود بدلیل این بیت معروفی بلخی:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران
کاند رجهان بکس مگر و جز بفاطمی
و نیز بوعلی حسین ابن سینا بلخی بزرگترین حکمای اسلام (۳۷۰/۴۲۸ هـ) در خوانواده اسماعیلی بوجود آمده بود.^۲ که این رباعی همدرین مورد بد و منسوبست:

تاباده عشق در قدح ریخته اند وند رپی عشق عاشق انگیزته اند
باجان و روان بوعلی مهرعلی چون شیر و شکر بهم آمیخته اند.^۳

شافعیان

محمد بن ادریس شافعی از اولاد شافع هاشمی مطالبی قریشی موسس این مذهب در سنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م در غزه شام دنیا آمد، و در دو سالگی به مکه برده شد و مدتی از ایام کودکی را در بین قبائل هذیل بادیة عرب گذرانید که افسح عرب بودند، و بعد از آن از مسلم بن خالد زنجی مفتی مکه درس خواند و در سن ۱۵ سالگی از واجازت فتوا گرفت.

در سنه ۱۷۰ هـ ۷۸۶ م بمدینه رفت، و در آنجا از امام مالک بن انس تحصیل حدیث نمود و موطاء را در نه شب حفظ کرد، و نیز از سفیان بن عیینه و فضل بن عیاض و دیگر ائمه حدیث فرا گرفت. تا که او را جوان دانشمند تر به کتاب الله و سنت شناختند. چون امام مالک در سنه ۱۷۹ هـ ۷۹۵ م بمرد، شافعی به یمن رفت، و در آنجا بایحیی بن عبدالله امام زیدیان ملاقی شد. و در سنه ۱۸۴ هـ ۸۰۰ م او را به تشیع متهم نمودند، ولی او از یمن به رقه پیش خلیفه هارون الرشید آمد، و بمقد فضل بن ربیع وزیر، این تهمت را از خود رد نمود.

۱- بروکلمان ۳/۳۵۳

۲- پورسینا ۲- از سعید نفیسی طبع تهران ۱۳۳۳ ش.

۳- تاریخ ادبیات صفا ۱/۳۰۸

شافعی در عراق با علماء عصر محشور گشت، و با محمد بن حسن شیبانی صاحب امام ابو حنیفه نشست، و شیوه فقهی عراق را با طریقه حجازیان در آمیخت، و برای استفادۀ مزید و حجج به مکّه و مصر رفت و در آنجا با احترام پذیرایی شد، و بنا بر مذهب خود را گذاشت، تا که در سنه ۱۹۵ هـ ۸۱۰ م به عراق برگشت، و در بغداد حلقۀ تدريس و شاگردانش وسیع شد، و مردم از طریقه اهل رأی برگشتند، و او مذهب قدیم خود را ترتیب داد، و کتاب خود الحجه را نوشت که چهار نفر یاران عراقی او احمد بن حنبل و ابو ثور و زعفرانی و کرابیسی آنرا از روایت کردند.

مدت اقامتش در عراق دو سال بود، و در سنه ۱۹۸ هـ ۸۱۳ م روز ۲۸ شوال به مصر رفت و مذهبش در آنجا رواج یافت، و اقوال جدیدش که آنرا مذهب یاقول جدید گویند، و در کتاب الاثم UMM فراهم آمده بمیان آمد و علت تجدید نظر او بر مذهب قدیم این بود: که در مصر از علمای آنجا حدیث و فقه را شنید، و اوضاع اجتماعی و عادات مردم را ماسوای آنچه در حجاز و عراق دیده بود مشاهده کرد، بنابراین در برخی از مسائل وجهۀ اجتهادش برگشت، و در فسطاط مصر روز جمعه سلخ رجب ۲۰۴ هـ ۸۲۰ م از جهان رفت و در سفح مقطم مدفون شد.

شافعی مرد پارسا و عقیق و نیکو سخن و دارای منطق قوی و وجودت رأی و شجاعت و اخلاق نیکو وزیر کی بود، در عربی اشعار نیک میگفت، و او موسس مذهب خاص فقهی اهل سنت و موسس علم اصول فقه است، که مذهب او وسط مذهب اهل حدیث یعنی امام مالک و مذهب اهل رأی یعنی امام ابو حنیفه بود^۱ و قراریکه در کتاب الاثم گوید: اصل کاروی قرآن و سنت است، و بعد از آن قیاس است بر آن دو. و حدیثی که متصل گردد و اسناد آن صحیح باشد مورد عمل اوست. اما اجماع هم از خبر مفرد افضل است، و از حدیث هم معنی ظاهری آن مراد باشد، و اگر چند حدیث در موردی بدست آید، آنچه اسنادش صحیح تر باشد اولی خواهد بود. اما حدیث منقطع اهمیتی ندارد.

در مورد قیاس نظر شافعی اینست که اصل بر اصل قیاس نمیشود، و بر اصل چرا
و چون نتران گفت. اما فرعی که قیاس آن بر اصل صحت یا بد و علت آن منضبط
باشد، صحیح شمرده و اقامت صحت به آن می‌شود.^۱

امام شافعی سنت صحیح را مانند قرآن بدون شرطی واجب الاتباع شمارد،
و استحسان ورأی را که مالکیان و حنفیان به آن قائل اند قبول ندارند و کتاب
ابطال الاستحسان را درین باره تألیف کرده است. و علاوه ازین امام شافعی احتجاج
بعمل اهل مدینه و عمل به خبر واحد صحیح را هم رد کرده، و بنا برین عمل مردم
بغداد او را ناصر السنه نامیده اند.^۲

از آثار امام شافعی علاوه بر کتاب الأم (طبع قاهره ۱۳۲۱ق) و الحججه، کتاب
السنن المأثوره (طبع قاهره ۱۳۱۵ق) و المسند (طبع رامپور هند ۱۳۰۶ق) و اختلاف
الحديث (طبع قاهره ۱۳۲۶ق) و ادب القاضی و غیره است که عدد آن به ۱۴ جلد
میرسد، و نسخ خطی آن در کتب خانهای اروپا و مصر و هند موجود است.^۳
اگرچه یک عده مهم شافعیان و علمای این مذهب خراسانی بودند، ولی اثر
مذهب شافعی در دو قرن اول اسلامی به خراسان کمتر رسیده بود، و نشر حقیقی این مذهب
در خراسان و ماوراءالنهر، بوسیله محمد بن اسماعیل فقال شافعی (۲۹۱/۳۶۵ هـ)
است که خراسان مرکز آن گشته بود.^۴ و حتی برخی از پادشاهان غزنوی و غوری هم
شافعی بوده اند.

از جمله علمای خراسانی که تاج الدین سبکی آنها را بمذهب شافعی نسبت داده
نامهای چند نفر معروفیکه به عصر مورد بحث ماتعلق دارند چنین است:
امام محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح بخاری (۱۹۴/۲۵۶ هـ) و قاسم بن
سلام محدث و فقیه متولد هرات و متوفی در مکه ۲۲۴ هـ و احمد بن سیار مروزی زاهد

۱- تاریخ تشریع اسلامی ۲۷۳ بحواله کتاب الامام شافعی

۲- تاریخ تشریع ۲۷۴

۳- بروکلان ۲۹۸/۳

۴- بروکلان ۲۹۴/۳

وحافظ مولف تاریخ مرو (متوفی ۲۶۸ھ) و احمد بن نصر نساپوری زاهد مقری
مفتی نساپور (متوفی ۲۴۵ھ) و شیخ شافعیان در عراق محمد بن احمد ترمذی امام
وزاهد و محدث (متوفی ۲۹۵ھ) و محمد بن ابراہیم پوشنگی کہ بخاری ہم از روایت
کند و در نساپور شیخ حدیث بود (۱۰۴ / ۲۹۱ھ) و محمد بن علی حکیم ترمذی زاهد
و صوفی و محدث خراسان (حدود ۲۸۵ھ) و محمد بن نصر مروزی امام جلیل
و محدث (۲۰۲ / ۲۹۴ھ) و امام ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی صاحب سنن
(۲۰۲ / ۲۷۵ھ) و عثمان بن سعید سجستانی مشہور بہ دارمی محدث و فقیہ ہرات
(متوفی ۲۰۸ھ) و عسکر بن حصین نخشبی شیخ جامع علم و دین (متوفی ۲۴۵ھ)^۱

خوارج

بعد از وفات حضرت رسول (صلعم) نخستین اختلاف داخلی بین مسلمانان در عصر
خلیفہ سوم حضرت عثمان بن عفان افتاد، تا کہ در نتیجہ، افتراق شدید بین دو قبیلہ
بزرگ بنی ہاشم و بنی امیہ روی داد، و جمعی از مسلمانان مصر و کوفہ و بصرہ بہ مدینہ
آمدند و از و خواستند تا خود را از مقام خلافت خلع کند. چون حضرت عثمان
این سخن را نہد یرفت، مردم مذکور در خانہ اش افتادند، و او را درحالی کہ قرآن
میخواند بشهادت رسانیدند (سنہ ۳۵ھ ۶۵۵م)

این واقعہ مسیر تاریخ اسلامی را برگردانید، زیرا مصریان حضرت علی
و بصریان طلحہ بن عبید اللہ، و کوفیان زبیر بن عوام سہ تن از بزرگان سرشناس صحابہ
را بہ خلافت میخواستند، و مردم مدینہ نیز خواہان خلافت آل نبی و حضرت علی
بودند، و بنا برین با او بہ خلافت بیعت نمودند، کہ درین جملہ طلحہ و زبیر نیز با اکراہ
بیعت کردہ بودند، ولی از مدینہ بمکہ و از انجا بہ عراق رفتند، و در مقابل حضرت
علی صف آراستند.

چون حضرت علی بالشکریان و یاران خود بمقابلہ برآمد در واقعہ جمل^۱ تلافی فریقین روی داد (سنہ ۳۶ھ ۶۵۶م) و درین جنگ دہ ہزار نفر از طرفین بہ شمول طلحہ و زبیر کشتہ شدند. و چون خلافت بر حضرت علی قرار گرفت، او مرکز را از مدینہ بہ کوفہ انتقال داد.

در عصر عثمانی حضرت معاویہ بن ابو سفیان یکی از اعیان صحابہ و داہیان امت در شام والی بود. چون حضرت علی اورا عزل کرد، معاویہ کہ مرد قوی و نافذی بود، و رجال فراوان از قریش با او بودند مخالف شد، و از مردم بیعت گرفت و در نتیجہ جنگ یاران علی و لشکریان معاویہ در صفین^۲ در سنہ ۳۷ھ ۶۵۷م روی داد، کہ تا یکصد و دہ روز جاری بود، و از طرفین ہفتاد ہزار نفر کشتہ شدند، و چنین بنظر می آمد کہ لشکریان حضرت علی پیروز باشند.

درین وقت بہ تدبیر عمرو ابن عاص کہ در لشکریان معاویہ بود، واقعہ بی روی داد، کہ آنرا در تاریخ اسلامی تحکیم گویند، و ہمین واقعہ موجب پیدایش فرق در یاران حضرت علی و خلافت بنی امیہ گردید.

عمرو ابن عاص مرد ہوشیاری بود، و بہ لشکریان معاویہ امر داد، تا مصاحف را بطلب صلح بر نیزہ ہای خود برافرازند، و چون یاران علی آنرا دیدند، دست از پیکار کشیدند، و متار کہ روی داد، و طرفین بہ حکمیت راضی شدند، کہ از طرف حضرت علی و یارانش ابو موسی اشعری، و از جانب معاویہ عمرو ابن عاص معین آمدند، تا بین دو طرف حکمیت کنند، و نتیجہ تحکیم را در روز معین اعلام دارند. طرفین در ماہ صفر ۳۷ھ ۶۵۷م در دومة الجندل (ہفت منزلی دمشق بر راء مدینہ) فراہم آمدند، و عمرو بن عاص بہ ابو موسی پیشنهاد کرد، کہ علی و معاویہ ہر دو خلع شوند، و بعد از آن تمام مسلمانان خلیفہ دیگر را بدون ایشان اختیار نمایند. ولی چون او درس و

۱- این واقعہ را بدین سبب جمل بہ فتح تین گویند کہ حضرت عایشہ بر اشری را ہوار سوار بود و مردم را بہ جنگ با حضرت علی برمی انگیزت. چون اشر را پی کردند، حضرت عایشہ بدست حضرت علی آمد و با کمال احترام نگہداشتہ شد (المنجد فی الادب والعلوم ۱۴۱)

۲- صفین: بدو کسرہ و تشدید فا جائزست نزدیک رقبہ برکنار غربی فرات (معجم اللبلب ان ۳/ ۴۱۴)

مقام از بلندتر است، باید این نتیجه حکمیت را او بمردم اعلام نماید.

ابو موسی مردی پارسا و راست یگرویی بود، و باین سخن فریب خورد، و در روز تحکیم (ماه رمضان ۳۷هـ) بین لشکریان علی و معاویه ایستاد و گفت: «من و عمر و عاص برای اصلاح امت، باتفاق برین شدیم که علی و معاویه هر دو را خلع کنیم، تا مردم هر کرا بخواهند بر خود خلیفه سازند، بنا برین من علی را خلع کردم، شما هر کرا اهل دانید بخلافت بردارید!»

بموجب این اعلان ابو موسی، حضرت علی خلع شد، ولی عمر و بن عاص گشت: «شما شنیدید که ابو موسی علی را خلع کرد، و من هم او را خلع کردم، ولی من صاحب خود معاویه را بر خلافت ثابت می سازم، زیرا او جانشین عثمان، و احق مردم بمقام و خون خواهی اوست.»^۱

باین واقعه محارب بن میدان صفین بر سه دسته تقسیم شدند:

اول: مردم شام با معاویه بیعت کردند.

دوم: اهل کوفه و جمعی دیگر از شیعه بر بیعت حضرت علی باقی ماندند.

سوم: جمعی بسبب قبول تحکیم بر حضرت علی خروج کردند، و شعار خود را «لا حکم الا لله»^۲ قرار داده از کوفه به قریه حروراء برآمدند، و ایشانرا بسبب خروج بر حضرت علی خوارج یا حروریه یا محکمہ گویند بکسر کاف، بسبب تمسک به شعار «لا حکم الا لله» و گاهی هم شراة نامیده می شوند، که این نام را از آیه «ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله» گرفته اند.^۳

خوارج عبدالله بن وهب را مسمی را بر خود امیر ساختند، و در نهر و ان در سال ۶۵۸هـ م با حضرت علی (رض) جنگیدند، که ۱۸۰۰ نفر کشته شدند، و بعد از آن حضرت علی

۱- تاریخ تمدن اسلامی ۱/ ۵۹، بعد، الاعلام ۵/ ۱۰۷

۲- گولد زیهر در عقیده اسلامی ۱۷۰ و تاریخ تشریع اسلامی سه استاد ۱۴۲

۳- خضری در تاریخ تشریع اسلامی ۱۶۲

۴- نهر و ان: سرزمین و ناحیه بین بغداد و واسط دارای سه نهر و چندین شهر (معجم البلدان)

راهم یکی ازین خوارج عبدالرحمن بن ملجم مرادی روز ۱۷ رمضان ۶۶۰ هـ م در مسجد کوفه شهید گردانید .

خوارج در ممالک اسلامی پراکنده شدند، و بادولت اموی هم مخالف بودند، و از راه پارس و کرمان به خراسان و سیستان و دیگر بلاد شرقی و جنوبی خراسان هم رسیدند، که در تاریخ افغانستان در قرون نخستین اسلامی سهمی دارند.

تعالمیم خوارج:

خوارج در عقائد و اعمال و اخلاق رویه های خاصی داشتند، که در بسا از مسائل تبعیدی و احکام شرعی با مذاهب اربعه دیگر اسلامی و شیعیان مخالفت میکردند، و بنابراین اهل مذاهب مذکور ایشان را خوامس گفته اند.^۱

از جمله نکاتی که از تعالمیم خوارج مهم تر است اینست:

۱/ حکم به کفر مرتکب گناه کبیره و کسی که از هدایت قرآنی تجاوز کند^۲، و بنابراین خوارج در قضیه تحکیم باتمام کسانی که در آن دست داشتند مخالف شدند، و بعد از خلافت شیخین کسی را بر درستی و راستی دانند که به لاحکم الله قائل باشد، و در صورتیکه احکام قرآن موجود اند، موضوع خلافت نبی را نباید به حکمیت بشر گذاشت.^۳

۲/ خروج بر امام جائز واجب است^۴ و تقیه جائز نیست، و بنابراین خوارج بابنی امیه و بنی عباس جنگیدند، و هیچ سلطه را شرعی ندانستند.

۳/ مسلمانان در اختیار امام و خلیفه مختار مطلق اند، و بنابراین خلافت به قریشی یا عربی یا کدام نژاد و طایفه خاص مربوط نیست، و حسب و نسب در آن شرط نباشد. و ممکن است غلام حبشی را بشرط لیاقت خلیفه ساخت، و باید خلیفه از خد ا بترسد، و با و تعالی اطاعت تام نماید، و بر احکام دین سخت استوار باشد. و اگر ازین راه تجاوز

۱- عقیده ۱۷۳

۲- تاریخ تشریع ۱۴۲

۳- عقیده ۱۷۰

۴- الفرق بین الفرق ۵۰

گند، عزل او واجب باشد. و در صورتیکه عزل را نپذیرد، کشتن او واجب است.^۱

۴/ در نزد خوارج اعمال مانند نماز و روزه و غیره جز وایمانند، و تنها با قرار لسان و تصدیق قلب، ایمان کامل نشود، بلکه اقامه اعمال نیز با آن لازمست.^۲

از فرقه های خوارج از افرقه - صغریه - نجدات - ابا ضیه - معر و فتراند، و ایشان در عبادات متشدد، و به عقیدت خود سخت مخلص بودند، و احکام فقهی را با اخلاق ربط میدادند، و خوی و خلق را در مسائل تعبیدی دخیل می شمردند. مثلاً دروغ و سعایت و بدگویی و غیبت را نیز از نواقض وضوء می گفتند، و طهارت خاکی را هم از فروض میدانستند، که نماز بدون آن جائز نباشد.^۳

خوارج در مسائل اجتماعی، امیال دیموکراسی داشته و در مقابل مظالم حکام احتجاج و مقاومت میکردند، و شمشیر از نیام می کشیدند، و فقیهان ایشان به عقلیت میل داشته و RATIONALIST و در مسائل دینی دارای افکار حرو آزادی بوده اند.^۴ ولی مذهب فلسفی و فقه وسیع و منظمی ندارند، و در مسائل کلامی تاحدی از معتزله متأثر اند، مانند قول به خلق قرآن و عدم دیدار در جنت. و عدم بخشایش خدا کبائر را، و در فقه هم در فروع با اهل سنت مخالفند، مثل اینکه از دواج راجز در بین خود جائز ندانند،^۵ و بسبب عقائد یکّه در انتخاب امیر داشتند، مورخان معاصر ایشان را جمهوریت خواهان آن عصر شمرده اند، زیرا در مقابل ایشان، شیعیان به انتخاب امیر قائل نبودند، و این امر را منصوص می شمردند.^۶

۱- تاریخ تشریع ۱۴۳ و عقیده ۱۷۱

۲- همین کتب

۳- عقیده ۱۷۱ بحواله دین اسلام تالیف کلین ۱۳۲ طبع لندن ۱۹۰۴ م

۴- عقیده ۱۷۲

۵- ضحی الاسلام ۳/۳۳۶

۶- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۲۷/۱

باری خوارج با چنین افکار و هویت در کشورهای اسلامی سالها با امور یان و عباسیان پیکارها می نمودند ، و مردمی دلیر و شجاع و راست و در راه مسلک خود سرباز بوده اند، و در خراسان و بلاد و کوهسار افغانستان تشکیلات منظمی داشته اند. مثلاً^۱ در سنه ۱۶۰ هـ ۷۷۶ م در خراسان یوسف البرم از همین مردم با جم غفیری بر المهدی خلیفه عباسی خروج و انتقاد کرد، و هیا هوئی بزرگی را تولید نمود، که مابین خروج و قتل او در فصل ۳ قسم ۸ به تفصیل داده ایم.

خارجیان سیستان، علمای معروف و زبر دستی در علوم عربی نیز داشته اند، که ازان جمله درین فصل در قسمت علوم ادبی ذکر ابو حاتم سهل بن محمد بن عثمان سجستانی (متوفی ۲۴۸ هـ) گذشت، که یکی از اعظام ادباء و مولفان دوره عباسی و از شاگردان ابو عبیده معمر (به فتحه دومیم) نحوی بزرگ است (متوفی حدود ۲۱۰ هـ) او گوید: که ابو عبیده هم خارجی بود، و چون من (ابو حاتم) هم از خوارج سیستان بودم، بنابراین همواره مرا گرمی داشتی.^۱

سیستان یکی از قوی ترین و مهم ترین مراکز خوارج بود، که در فصل سوم و قسمت دهم این کتاب ذکر ایشان با رجال معروف خارجیان و نهضت حمزه سیستانی با افکار و آمال و امیال او به تفصیل آورده شد، و در همین مبحث گفتیم که یک فرقه خاص خوارج عجارده خراسانی بنام حمزیه یاد می شوند، که باین قائد دلیر سیستانی نسبت دارند، و علمای ملل و نحل ایشان را ذکر کرده اند.^۲

شهرستانی گوید: حمزیه بامیمونیه در قدر که خیر و شر از عبد است موافقت، و حمزه از اصحاب حنین بن رقاد بود، و حمزه دو امام در یک عصر جاز می دارد، که مادام مجتمع الکلمه نباشند، و بانقیاد اعدا قیام نکنند.

دیگر فرقه همین خوارج، خلفیه اصحاب خلف خارجی اند، که از سیستان

۱- ابن خلکان ۱۰۷/۱

۲- ترجمه فارسی ملل و نحل شهرستانی ۹۵

در کرمان و مکران بپراگندند، و ایشان قدر خیر و شر را مانند اهل سنت بخدا اضافه کردند، و با حمزیه درین فکر مخالفند .

دیگر فرقه خوارج اصحاب غالب بن سادل (شاذان) سیستانی اند، که در مسئله قدر با حمزیه موافقتند، ولی اصحاب اطراف رادرترك آنچه از شریعت نمیدانند معذور میدارند و گویند به عقل چیزی چند واجب است. شیبانیه نیز گروهی از خوارج خراسانند پیروان شیبان بن سلمه خراجی که با ابو مسلم خراسانی پیش از ۱۳۰ هـ ۷۴۷ م در جنگهای نصر بن سیار یاری می نمود ، و شیبانیه به جبرقا تلند و گویند که حضرت کبریائی در نفس خویش علمی آفریده است که اشیا معلوم اوتعالی شود در گاه حدوث و وجود^۱.

درباره آغاز حرکت خوارج در سیستان چنین نوشته اند: که قطری بن الفجاءه یکی از صنادید عرب با عبدالرحمن بن سمره به سیستان آمده بود ، و همین قطری بعد از واقعه تحکیم در جمله خوارج از جمعیت میدان صفین برآمد، و کسان خود را به سیستان فرستاد، و مردم اینجارا با خود متفق و هم عقیده ساخت^۲.

بعد ازین خوارج سیستان را در تاریخ این سرزمین کارنامه های بزرگست و با امویان و عباسیان پیکارهای عنیف و صعبی دارند مثلاً^۳:

۱/ جنگ خوارج سیستان بالشکر عرب که به سرداری حریش بن بسطام با عبیدالله بن ابی بکره آمده بودند (حدود ۷۸ هـ ۶۹۷ م) که اعراب لشکریان تباہ شده خود را جیش الفناء نام کردند^۴.

۲/ در سنه ۸۲ هـ ۷۰۱ م همام بن عدی سدوسی سالار بزرگ خوارج با عبدالرحمن بن اشعث جنگ کرد و هزیمت یافت^۵.

۱- ترجمه فارسی ملل و نحل ۹۹ بعد

۲- تاریخ سیستان ۱۱۰

۳- تاریخ سیستان ۱۱۱

۴- تاریخ سیستان ۱۱۳

۳ / درسہ ۱۰۷ھ ۷۲۵م بشر حواری امیر شرط سیستان ، بدست پنج تن خوارج کشته شد و جنگ کردند، و بر سیستان غلبہ نمودند.^۱

۴ / درسہ ۱۲۶ھ ۷۴۳م بین بنی تمیم و بنی بکر کہ خوارج بودند در سیستان جنگی واقع شد، کہ تا ۱۲۸ھ ۷۴۵م این فتنہ دوام کرد، و ہفتاد مرد پیردران کشته شدند کہ بدین سبب آنرا وقعۃ الشیوخ گنفتند.^۲

۵ / درسہ ۱۳۰ھ ۷۴۷م شیبان خارجی بامردم سیستان ہمدست شد، و با عبداللہ بن معاویہ حکمران سیستان پیکار کرد، کہ دران شیبان کشته شد، ولی مردم سیستان عبداللہ را بسوی فراہ راندند.^۳

۶ / خروج حنین بن رقاد خارجی از روستای رون و چول سیستان درسہ ۱۴۱ھ ۷۵۸م و جنگهای او با سلیمان بن عبداللہ حکمران عباسی سیستان و کشته شدنش.^۴

۷ / معن بن زائدہ حاکم سیستان خوارج را دربست بہ ساختن کاخ خویش گماشتہ بود، ایشان فراہم آمدند و درسہ ۱۵۲ھ ۷۶۹م شکم اور ادریدند.^۵

۸ / درسہ ۱۵۶ھ ۷۷۲م خوارج سیستان حاکم منصور خلیفہ عباسی حنین بن محمد را بکشتند کہ بجایش عیداللہ بن علا فرستادہ شد.^۶

۹ / درسہ ۱۷۲ھ ۷۸۸م حنین خارجی میان بست و سیستان با صدقہ بن عثمان سر لشکر داود بشر مقابل گردید، کہ درین جنگ حنین خارجی با بسی از مردم خود کشته شد.^۷

۱- تاریخ سیستان ۱۲۶

۲- تاریخ سیستان ۱۳۲

۳- تاریخ سیستان ۱۳۳

۴- تاریخ سیستان ۱۴۰

۵- تاریخ سیستان ۱۴۷

۶- تاریخ سیستان ۱۴۸

۷- تاریخ سیستان ۱۵۴

این بود خلص وقائع خوارج در سیستان که بعد ازین باخروج حمزه بن عبدالله در ۱۸۱۷ هـ ۷۹۷ م دوام میکند، و ما شرح آنرا در قسمت دهم فصل سوم به اشباع و تفصیل داده ایم. و معلومست که این خوارج سیستانی در بسا بلاد دیگر هم قوت و سکونت داشتند. مثلاً: مؤلف حدود العالم گوید: که در حدود ۳۷۲ هـ ۹۸۲ م در حصار محکم گردیز مردمان خوارج بودند.^۱

در اراضی جنوب افغانستان که با سیستان متصل اند، و در سابق طوران و اکنون بلوچستان گویند، نیز آثار بسط و نفوذ خوارج دیده می شود. و مادر شرح احوال حمزه قائد سیستانی خواندیم، که او بارها ازین راهها برسند تاخته بود.

یکی از شهرهای معروف و مراکز مدنیت این سرزمین قصدار یا قردار (بضمه اول) بود، که پایتخت حکمرانان خوارج شمرده می شد، و با قوت بسند قول ابی علی تنوخی گوید: که در قصدار خلیفه خوارج میزیست و این شهر ایشان بود، که در آن با کمال امن و امانت میزیستند و خیانت و دزدی و فساد به آن راه نداشت، و هر کس هر چیزی را که در جایی می ماند، تا که پس می آمد کسی به آن دست نمیزد، و محفوظ بود.^۲ گاهی خوارج سواحل عربی هم بوسیله کشتی از راه دبحر به سند می آمدند، و در سرزمین های شرقی و جنوبی خراسان تبلیغ مسلک خود را می نمودند، مثلاً در سنه ۱۴۲ هـ ۷۵۹ م حسان بن مجاهد خارجی از راه رقه بوسیله کشتی بر سواحل سند پایشین آمد و کوشید تا ازینجا لشکری را بمقابل عباسیان برد، ولی عمر بن حفص والی سند از هواخواهان دودمان نبوی بود، و حسان خارجی را مجبور ساخت که بموصل برگردد.^۳

گرایان

این مذهب در حدود ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م یعنی از اواخر عصریکه مورد بحث ماست در سیستان و قلب خراسان بوجود آمد، که مؤسس آن یکی از پارسایان و علمای

۱- حدود ۴۵

۲- معجم البلدان ۴/ ۳۴۲

۳- تاریخ سندی ۱۵۲

بزرگ سیستان محمد بن کرام (بروزن شداد) است ، و بقول سمعانی پدرش رزبان بود ، کہ در عربی کرام (بہ فتحہ اول و تشدید دوم) باشد^۱ ولی برخی آنرا بہ کسرہ اول و تخفیف دوم نوشتہ اند ، بدلیل دو بیتی کہ در مدح محمد کرام از شاعر و منشی اوائل عصر غزنویان ابوالفتح بستی بو سیلہ عتبی موافق تاریخ یہینی روایت شدہ است :

ان الذین بجهلهم لم یقندوا بمحمد بن کرام غیر کرام
الرأی رأی ابو حنیفہ وحدۃ والدین دین محمد بن کرام^۲

محمد در زرنج سیستان بدنیا آمد و در انجا پرورش یافت ، و بعد از ان بہ خراسان رفت و بہ عقائد احمد بن حرب زاهد (متوفی ۲۳۴ھ ۸۴۸م) گروید ، و در بلخ از ابراہیم بن یوسف ماکیان (متوفی ۲۵۷ھ ۸۷۰م) و در مرو از علی بن حجر (متوفی ۲۴۴ھ ۸۵۸م) و در ہرات از عبداللہ بن مالک حدیث شنید ، و از احمد بن عبداللہ جوہیاری (متوفی ۲۴۷ھ ۸۶۱م) و محمد بن تمیم سعدی و علی بن اسحاق سمرقندی روایت حدیث کرد ، و تفسیر را ہم از سمرقندی و محمد بن مروان کلبی شنید . و بہ مکہ سفر کرد و پنج سال در انجا مجاور کعبہ ماند ، و چون بہ سیستان بازگشت ، تمام اموال خود را بفروخت و بہ نسا پور رفت و بقول سبکی والی سیستان اورا از خوف اینکہ مردم خونسش نریزند از سیستان اخراج کرد^۳.

اکثر محدثان بہ روایات او و استادانش اعتباری ندهند و حدیث ایشا ترا متروک دانند ، و چون محمد بن کرام میگفت کہ ایمان تنها اقرار بزبانست ، و اگر کسی در دل خود معتقد بکفر باشد باز ہم مومن است ، و خدا را جسم میگفت ، و در خراسان بسا مردمان را بہ خود گرویدہ ساخت ، بنابراین طاهر پوشنگی اورا بزندان افگند ، و ہشت سال محبوس ماند ، و چون از زندان برآمد بہ شام رفت ، و باز بہ نسا پور برگشت .

۱- الانساب ۴۷۶ بیہد

۲- تاج المروس ۴۳/۹

۳- طبقات الشافعیہ ۵۴/۲ طبع قاہرہ ۱۳۲۴ ق

و محمد بن طاهر پوشنگی اور اباز محبوس کرد، و هنگامیکه ره‌اشد، در سوال ۸۶۵۵۲۵۱ م از نساپور بیرون آمد و به بیت المقدس رفت و چهار سال در آنجا و عظم کرد. تا که در سنه ۸۶۹۵۲۵۵ م در آنجا بمرد و در مقبرهٔ پیامبران بخاکش سپردند. اتباع او در آنجا ۲۰ هزار تن اند، که مدتها بر مزارش معتکف بودند، و مقدسی در کتاب البدء و التاریخ ذکر ایشانرا کرده است (۱۴۹/۵) و علمای بزرگ مانند محمد بن هیصم و ابویعقوب اسحاق بن ممشاد (متوفی ۹۹۳ هـ ۳۸۳ م) از پیروان او اند، و بقول سمعی مردم فراوان در نساپور و هرات و نواحی آن بر مذهب او بوده اند. ۱ و او مدتها در غرستان (غرجستان) بسر برده است. و در حدود ۴۰۰ هـ ۱۰۰۹ م عدد کرامیان تنها در شهر نساپور بیست هزار بود، و بقول عبدالقاهر بغدادی در خراسان سه فرقه از کرامیان بودند که حقایقه-طرایقیه-واسحاقیه باشند. ۲

از مولفات محمد بن کرام دو کتابرا ذکر کرده اند: یکی عذاب القبر. ددیگر کتاب السر که مولف تبصرة العوام ازان مطالبی را نقل کرده است. ولی چون خود این کتب از بین رفته و در دست نیست، بنابراین بر منقولاتی که ازان کرده اند و بوسیلهٔ آن ابن کرام آن مردپارسای زاهد متقی را که حتی مخالفان هم بپاکی و پارسایی او معترفند تکفیر و تلویم نموده اند، مورد کمال اعتماد نخواهد بود. چون در آن عصر پیکار فرقوی و عقیدوی در خراسان شدید و عام بود، و حتی دو صد سال بعد هم در هرات خواجه عبدالله انصاری حنبلی را بجرم تجسیم از هرات نفی کرده بودند، پس میتوان حدس زد که مقالات مخالفان او تماماً بجای نداشت. ولی این مطلب وقتی روشن خواهد شد، که خود کتابهای مفقودش بدست آید، و یا سندی قوی تر که درخور قبول باشد برآید اقوال مخالفانش پیدا گردد.

اما اینکه رجال بزرگ عصر مانند سبکتگین موسس دودمان غزنویان (۳۶۷/

۱- تعلیقات تاریخ بیهقی ۹۱۵/۲ ببعد بحواله البدایه ابن کثیر ۲۰/۱۱ و شذرات الذهب عبدالحی

حنبلی ۱۳۱/۲ و لسان المیزان ابن حجر ۳۵۳/۵ و ذخرة المعارف اسلامی ۱۹/۲

۲- الفرق بین الفرق فصل ۷

۳۸۷هـ) کرامی بود،^۱ ویا ابوالفتح بستی در مدح او- چنانچه گذشت- شعر می سرود، اینهمه ثابت می سازد، که مذهب او در خراسان و میستان روایی و پسندیدگی داشت، و پیشوایان این طائفه مانند اسحق بن ممشاد- که نزدیک پنج هزار تن بدستش مسلمان شدند- محبوب حنفیان و شافعیان و دیوانیان نساپور بود، و چون در سنه ۳۸۳هـ ۹۹۳م در گذشت، هر کس که در شهر بود بر جنازه اش نماز خواند، و در تشییع آن میدانهای شهر از مردم پر شده بود.^۲

پس اگر ما اقوال مولفان را درباره تکفیر و تلویم این طائفه قبول کنیم، چگونه ممکن است، با چنین عقائد زندقه و انحراف از اساسهای اسلامی، رجال آنها اینقدر محبوب مردم و دیوانیان و افراد مذاهب حنفی و شافعی باشند؟

عقائد کرامیان:

گویند که محمد بن کرام عقائد خود را در کتاب عذاب القبر آورده بود، که عبدالقاهر بغدادی (متوفی ۴۲۹هـ ۱۰۳۷م) برخی ازان را چنین نقل کرده است:

۱ / در تفسیر آیه «الرحمن علی العرش استوی» که در قرآن عظیم^۱ وارد است گفته اند که خداوند مماس با عرش است که مکان اوست. و بنا برین کرامیان را مشبهه گفته اند. و چون محمد به تجسیم معبود قائل بود، پیروان او را مجسمیه هم می نامیدند، که خداوند را جسم اجسم یعنی بزرگترین و کاملترین اجسام شمرده اند.

۲ / برای خداوند کیفیت را «کیفوفیه الله عزوجل» می شمرد، و از مکان او به «حیثوفیه الله» تعبیر میکرد، و اعتقاد به جوهریت وجود داشت.

۳ / معبود محل حوادث است که اقوال و ارادت و ادراکات دیدنی و شنیدنی و برخورد او به صحیفه علیای عالم، اعراضی اند که در حوادثند، و محل این حوادث حادث

۱- تاریخ سیستان ۳۳۹

۲- الانساب سمعانی ۷۷۴

۱- سوره طه آیه ۴

شونده دروست . و قبول اورا که به چیزی کن میگوید ، وسیله پیدایش مخلوق و احداث محدث و اعدام آنچه بعد از وجود نابود می شود پندارند و گویند که در عالم هیچ جسمی و یا عرضی بوجود نمی آید ، مگر پس از حدوث اعراض کثیره در ذات معبود . و ازان جمله است اراده برای پدید آوردن این حادث . و گفتن اوبه همین حادث که «کن» به همان گونه که بر حدوث آن داناست . و این گفته بخودی خود حرفهای بسیار است که هر حرف ازان عرض حادثی است که درو پدید آمده است ... و به پندار ایشان حوادثی که در ذات خدای پدید آمده است چند برابر حوادث اجسام و اعراض جهانست . پس خداوند بقول «کن» تمام مخلوقات را آفریده ، نه به اراده خود . و این قول کرامیان منافی عقیده اهل سنت است که تمام مخلوقات را قبل از حدوث آن مقدور خدا پندارند ، و اورا پدید آورنده تمام حوادث شمارند که بقدرت خود می آفریند .^۱

۴/ ایمان شامل یقین و عمل نیست بلکه فقط اظهار و اقرار شهادتین است .^۲
 ۵/ ممکن است در آن واحد دو امام موجود باشند ، و هر یک از آنها حق دارد ، که پیروانش فرمان اورا ببرند ، و لو هر دو با هم اختلاف هم داشته بیا شدند .^۳
 پس نزد ایشان امامت به اجماع امتست نه به نص و تعیین . و بیعت امامین در قطرین جائز است .^۴

کرامیان بر دوازده فرقه فرعی تقسیم می شدند ، و مهم ترین همه مهممیان اند که امام ایشان محمد بن هیصم تمام انتقاداتی را که از ناحیه تشبیه و تجسیم بر کرامیان وارد می شده رد کرده و گوید : آنچه مشبهه اطلاق کنند بر الله تعالی از هیئت و صورت و جوف و استدارت و امثال آن ، مشابه اطلاق کرامیه نیست ... زیرا کرامیه

۱- الفرق بین الفرق ۲۰۲ بعد

۲- کتاب الایمان ابن تیمیّه ۵۷ طبع قاهره ۱۳۲۵ ق

۳- تملیقات بیهقی ۹۲۱/۲ بحواله الفرق

۴- ترجمه ملل و نحل ۸۱

اعتقادی فاسد ندارند از آنکه یدین را بعضوین تفسیر کنند، واستواء عرش را بمطابقه مکان تفسیر کنند، و مجع را بتردد اما کن تفسیر کنند، بلکه در جمیع این اطلاقات بی تکلیف و تشبیه بر منوالی که در قرآن و حدیث وارد است اعتقاد کرده اند، و آنچه در قرآن و خبر وارد شده باشد از سائر اطلاقات که مجسمه و مشبهه کنند، ساحت اطلاق از آن مقدس دارند و گویند: که حضرت کبریاء باری عالمست در ازل... و اثبات قدر میکنند که خیر و شر آن از حضرت کبریا نیست، و تمام مخلوقات مخلوق جلال احدیت است خواه حسن و خواه قبح، و بنده را اثبات فعل کنند بقدرت حادثه و آنرا کسب گویند، و این فائده مورد تکلیف است و موطن ثواب و عقاب^۱. در چنین صورت فرق عقائد کرامیان با اهل سنت اند کست، که دو مسئله اساسی را باید مورد افتراق هر دو دانست: یکی عقیده بر اینکه ایمان تنها اقرار به لسانست نه تصدیق بقلب، و منافق نزد ایشان مومن است در دنیا و مستحق عقابت در آخرت^۲. در حالیکه اهل سنت، ایمان را اقرار ب زبان و تصدیق بقلب دانند. ~~دیگر اینکه~~ : امامت و عقد بیعت را در دو قطر با دو امام در یک وقت جائز دارند، با وجودیکه امامت را مانند اهل سنت، اجماع امت دانند نه نص و تعیین. اما در اعمال دینی و فقه نیز عبدالقاهر بغدادی حماقانی را به کرامیان نسبت دهد که از انجمله است: نماز مسافر فقط بدو تکبیر بدون رکوع و سجود و قیام و قعود و تشهد و سلام.

دیگر: صحت نماز با جامه نجس بر جای نجس بانجاست ظاهر بدن.
 دیگر: غسل و نماز مرده سنت است نه فرض، و واجب فقط تکفین و دفن اوست.
 دیگر: صحت نماز و روزه و حج مفروض بدون نیت. زیرا نیت ابتدایی اسلام برای تمام فرائض دیگر کافیست^۳.

۱- ترجمه ملل و نحل ۸۱

۲- مقالات الاسلامیین امام اشرعی ۱/۱۴۱ طبع استانبول ۱۹۲۹ م

۳- الفرق بین الفرق ۲۰۲ بیعد

حلولیان و تناسخیان

حلول INCARNATION در فلسفه، عبارت از نفوذ و دخول چیز یست در چیز دیگر، به نحوی که وجود حال فی نفسه عین وجود محل باشد، یعنی تعلق چیزی به چیزی دیگر، که یکی صفت و دیگری موصوف باشد، مانند سپیدی که متعلق و حال در جسم است. و حلولیه کسانی اند که عقیده دارند، که خدا در تمام اشیاء حلول و امتزاج دارد، مانند شیرینی در انگور^۱.

اماتناسخ تعلق روح و نفس ناطقه است بعد از تلاشی و فناء بدن بدن دیگر بدون حصول فاصله میان آن دو.^۲

در فلسفه هند و یونان و دیگر ملل، فکر حلول یا تناسخ از زمان قدیم بنوعی از انواع موجود بود، و مکتب فلاطونی جدید که طریقه رایج فکری عصر آغاز اسلام در ممالک شرق وسطی شمرده می شد، نیز عناصری ازین افکار داشت.

مسلمانان در فتوح و کشور کشایی های خود در شرق با افکار زردشتی و بودایی و ادیان مختلف مقامی افغانستان و سغد و ماوراء النهر برخوردند، و در مصر و شام و روم شرقی که پرورشگاه فلسفه فلاطونیت جدید بود، بایک ممزوج تصوف و فلسفه که وحدت وجود بنای آن شمرده می شد مواجه شدند.

در اسلام نخستین شخصی که به الوهیت حضرت علی و تناسخ و رجعت قائل شد، عبدالله بن سبا یهودی نو مسلم (متوفی حدود ۵۴۰ هـ ۶۶۰ م) بود که پیشوای غالبان شیعه است و او می گفت: که حضرت علی نمرده، بلکه در بین ابرها پنهانست، و هنگامیکه پیروانش آواز زرد را می شنیدند همی گفتند که علی خشمگین گردید.^۳ این عسا کر گوید: هنگامیکه با حضرت علی بیعت کردند، ابن سبا باو گفت: تو زمین را آفریدی، و از اوق را بپراگندی! اما حضرت علی او را به سبا باط مداین

۱- فرهنگ علوم عقلی ۲۳۵ طبع تهران ۱۳۴۱ ش.

۲- همین کتاب ۱۷۶

۳- البده و التاریخ ۱۲۹/۵

مادر فصول سابق این کتاب بارها در ضمن وقایع روشن ساختیم، که بعد از جنبش بومسلم خراسانی و قتل فجیع او که مانند پرده‌درامای الم انگیز از چشم مردم گذشت، بقایای عقائد حلول و رجعت و تناسخ باشکال مختلف ظهور کرد، که از آن جمله راوندیان به تناسخ گرویدند. آوایشان خراسانیانی بودند از شیعیان بنی عباس، که بقول ابن اثیر مانند بومسلم به تناسخ عقیده داشتند^۲، و در بغداد بسال ۱۴۱ هـ ۷۵۸ م هیاهاوزداختند، و منصور خلیفه را خدا خطاب کردند.^۳

دیگر فرقه زرامیه در مرو و هرات بودند، که امامت را در خاندان عبد الله بن عباس می دانستند، و ابو مسلم را هم در آن سهم میدادند، و به عقیده ایشان گویند که الهی در ابو مسلم حلول کرده بود که بر بنی امیه مظفر گشت و به تناسخ ارواح قائل بوده اند.^۴ گروهی ازین طائفه ابو مسلمیه منسوب به بومسلم خراسانی اند، که او را زنده جاویدان می شمردند، و به رجعت او منتظر بودند و میگفتند آنکه بامر منصور کشته شد بومسلم نبود، بلکه شیطان در چشم کشندگان بصورت بومسلم درآمده بود. در هرات و مرو این طایفه را برکویه هم میگفتند. و از همین طوایف حلولیه اند: مقنعه یا سپید جامگان میضه که ماسر ح آنرا در جنبش مقنع داده ایم.^۵ و ایشان میگفتند که روح الهی در آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و اولاد او و بومسلم حلول کرد، و از بومسلم به مقنع (مقتول ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م) رسید، و بقول بوریحان بیرونی مقنع قائل به تناسخ و حلول بود و دعوی خدایی میکرد و میگفت: چون خدا قبل از تجسد دیده نمی شود، بنابراین در کالبد انسان و بصورت بشر

۱- تهذیب تاریخ ابن عساکر ۷/ ۴۲۸

۲- رک : فصل ۳ قسمت ۸ این کتاب

۳- الکامل ابن اثیر

۴- طبری ۹/ ۳۰۷

۵- ترجمه ملل و نحل ۱۱۳

۶- رک : فصل ۳ قسمت ۸ همین کتاب

درآمد تصادفیه شود. ^۱ ابن العبری گوید که مقنع به پیروانش میگفت: که روح او بعد از مرگ در قالب مردی خاکستری موی که برسند خاکستری رنگ سوار باشد ظهور خواهد کرد، و بر روی زمین مسلط خواهد شد ^۲ که این هم عین عقیده تناسخ و رجعت باشد.

ماد فصل سوم و قسمت هشتم آن در شرح احوال خراسان پس از بومسلم (مقتول ۱۳۷ هـ ۷۵۴ م) دوام جنبش های طرفداران و پیروان او را که مدت ها طول کشید به تفصیل نگاشتیم، که در هر یکی از آن جنبش ها، مظاهر عقائد قدیم پدیدار بود، مثلاً خروج سباز در ۱۳۷ هـ ۷۵۴ م به خو نخواهی بومسلم در تحت نفوذ عقائد زردشتی و انتظار مهدی موعود آن کیش بود، که معتقد بمرگ بومسلم نبودند، و انتظار رجعتش را میکشیدند. ^۳ و باز وقتی که اسحاق از همین فرقه مسلمیه متصل مرگ بومسلم در خراسان و ماوراء النهر برخاست، او هم مدعی شد که از طرف زردشت فرستاده شده و خود هم زردشت زنده است. ^۴ که همان عقیده تناسخ و رجعت باشد.

عقائد حلول را جمعی از خراسانیان، بین ممالک دیگر نیز انتشار دادند، چنانچه در سنه ۴۰۸ هـ ۱۰۱۷ م حمزه بن علی زوزنی در شام فرقه خاصی را بنام درزی (خیاط) تأسیس کرد، و کتابی را نوشت و در آن مدعی شد که روح الهی در آدم حلول کرد، و ازو به حضرت علی متدرجاً منتقل شد، و باز روح علی به خلیفه العزیز فاطمی و ازو به پسرش الحکیم انتقال یافت. درین تبلیغ دو نفر دیگر خراسانی حسن بن حیدره الاحرم و محمد بن اسماعیل بخاری درزی هم با او هم نوا بودند، و احرم باین گفتار تظاهر کرد، تا که در سنه ۴۰۹ هـ ۱۰۱۸ م کشته شد، و این نشر عقائد حلول بقیه و دوام حرکاتی بود، که قبلاً در خراسان روی داده بود.

۱- آثار الباقیه ۲۱۱

۲- مختصر الدول ۲۱۷

۳- رک: فصل ۳ قسمت ۸

۴- الفهرست ۴۸۳

۵- تاریخ الاسلام السیاسی ۲۱۶/۳

جهمیه مجبره

موسس این فرقه جهم بن صفوان از مردم سمرقند و موالی بود، که مدتی در کوفه بسر برد، چون حارث بن سریج بر نصر بن سیار حکمران امویان در خراسان خروج کرد، جهم نیز در همراهان حارث بود، و چون قوای او شکست خوردند، جهم هم گرفتار و بامر نصر بن سیار در مرو کشته شد. (۸۴۵ هـ ق م)

جهم فرقه مجبره را پیشوایی میکرد، که در مقابل فرقه قدریه (معتقدان به اختیار و حریت انسان در اعمال خود) ایشان عقیده داشتند، که انسان در همه اعمال خود مجبور محض است و نسبت اعمال به او مجاز نیست، و هر فعلی از افعال او مخلوق خداست. مجبره ایمان را تنها معرفت بدون طاعات می دانستند، و به فناء بهشت و دوزخ قائل بودند، و آیات قرآنی را به میل خود تأویل میکردند، و کلام خدا را مخلوق می شمردند، رویت را انکار و صفات را نفی میکردند.^۱

مجبیره در مسئله عدل و ظلم می گفتند، که این صفات بر انسانان امکان تطبیق دارد نه بر خدا. زیرا از خدا سراسر ال فعلی شده نمیتواند، و انسان مسئولست.^۲

بقول گولند زیهر قدیم ترین افتراق عقیدوی که در عصر امویان در مرکز عقلی اسلام یعنی دمشق پدید شد، همین مسئله جبر و اختیار بود، و فکر اینکه در هنگام تخلیق، اعمال را برجین هر انسان نوشتند و تحدید افعال ازلیست، مأخوذ از هنداست،^۳ که جهم بن صفوان آن را در خراسان و جای سکونت خود تر مذ از ناحیه هند کسب کرده باشد.

شهرستانی خصایص عقیدوی جهمیه را چنین می شمارد :

۱/ عدم جواز موصوف شدن خدا بصفاتی که بنده به آن موصوف تواند شد.

۲/ نشاید که خداوند اشیاء را پیشتر از آفرینش بداند، و علوم حادثه را بعد حوادث

بذات کبریایی اثبات کنند.

۱- ضعی الاسلام ۱۶۲/۳

۲- ضعی ۵۶/۳

۳- عقیده اسلامی ۸۴

۳/ آدمی بر هیچ چیز قدرتی و مجبور است که افعال او را خداوند آفرینش فرماید .
چون افعال به جبر است، ثواب و عقاب هم به جبر است .

۴/ فنای بهشت و دوزخ که حرکات اهالی آن دو جاویدان خانه فانی می شود بعد از لذت گرفتن اهل بهشت به نعیم و الم یافتن اهل دوزخ بعد از عذاب . و گویند حرکاتیکه به آخر متناهی نباشد متصور نمی شود .

۵/ در صورتیکه کسی به معرفت الهی رسد، اگر بزبان انکار کند کافر نشود، زیرا بانکار زبانی علم زائل نگردد. و تفاضل میان اهل ایمان نیست. و ایمان کسی بر دیگری راجع نتوان داشت .^۱

معتزله

در سالهای بین ۱۰۰ و ۲۰۰ هـ در کشمکش فکری و سیاسی خوارج و شیعه، گروهی بنام معتزله و ارباب اعتزال نیز وجود داشت، که از مهمترین حرکات فکری و نزاعات عقلی دو قرن اول اسلامی به حساب می آید، و در تطور فکر و ادب ملل اسلامی و تاریخ فلسفه اسلام در نهایت اهمیت است .

مؤسس این طایفه اصل بن عطاء (۸۰/۱۳۱ هـ) یکی از امامان متکلمان و بلیغان اسلام است، که از حلقه درس استاد خود حسن بصری (متوفی ۱۱۰ هـ ۷۲۸ م) اعتزال کرد، و از انرو پیروان او را معتزله گفتند. از تألیفات او اصناف المرجئه - المعتزله بین المتزلتین - معانی القرآن -- طبقات اهل العلم والجهل -- السبیل الی معرفة الحق - التوبه شناخته شده است .^۲

معتزلیان اصول خمسۀ ذیل داشتند:

۱/ توحید : گویند که صفات خدا غیر ذات او نیست، اسلام دین توحید و تنزیه است. معتزله مانند مسلمانان دیگر درین مورد به ایمان اجمالی قناعت نکنند، بلکه در مسائل

۱- ملل و نحل ۶۲ ببعد

۲- الاعلام ۱۴۱/۹

وجود و وحدانیت و آیات متشابه و غیره به تحلیل عمیق فلسفی پردازند، مسائل رویت و صفات خدا و دیگر امور کلامی را بدلائل عقلی روشن سازند.

۲/ عدل: معتزله خود را اهل عدل دانستند، و آنرا با شرح عمیقی از صفات الهی پندارند و حدود عدل را معین کنند و گیرند که خداوند اراده خیر مخلوق را میکند ولی شر را نه اراده میکند و نه آنرا میخیزاند، و خیر و شر هر دو به اراده آزاد انسان متعلق است، و او خالق افعال خود است.

۳/ وعدو و عید: خداوند در وعدو و عید یعنی پاداش نیکبها و کیفر کبایر صادقست و نزد معتزله ایمان معرفت دل و اقرار به لسان و عمل جوارح است، و هر قدر که انسان عمل خوب را مرتکب شود ایمانش زیاد و بالعکس به ارتکاب معاصی کم می شود، پس گناه کبیره آنست، که دران وعیدی آمده باشد، و اگر وعیدی نداشت صغیره خواهد بود.

۴/ منزله بین المنزلتین: مرتکب کبائر فاسق است و فسق منزلتی است بین منزلتین، که نه کفر است و نه ایمان. و بنابرین فاسقی نه مؤمن است و نه کافر. بلکه بین دو منزل قرار دارد.

۵/ امربه معروف و نهی از منکر: به دل و زبان و دست و شمشیر. و بنابرین درین راه استعمال شمشیر و خروج بر خلیفه یکه از معروف دور و مبتلا به منکر باشد جائز است.^۱
معتزله در مسئله سیاست و امامت با خوارج همفکرند، باین معنی که امامت را در غیر قریش و بنی مردم دیگر هم جائز دانند، و آنرا منصوص بشمارند، و اگر تمام مسلمانان عادل باشند و فاسقی درین ایشان نباشد، آنگاه «لا حکم الا لله» را هم قبول دارند، که حاجت به نصب امام نخواهند داشت. در حالیکه ابراهیم بن سیدار مشهور به نظام (بروزن فعال) یکی از ائمه معتزله بغداد (متوفی ۲۲۱ هـ ۸۳۵ م) در مسئله عصمت امام و ضرورت وجود امام مرشد و هادی معصوم در هر عصر، با شیعیان موافقه دارد، و حتی قواعد اساسی شیعیان درین باره بر همین مذهب نظام مبنی است.^۲

۱- ضحی الاسلام ۲۱/۳ بعد

۲- تاریخ الاسلام السیاسی ۳۲۴/۱ بحواله مروج الذهب ۱۹۱/۲

اما معتزله در عصری که مورد بحث ماست ، یعنی تا ۲۰۰ ۸۱۵۵م در افغانستان بحیث یک گروه مذهبی قوی ظهور نکرده بودند ، ولی در سرزمین های غربی خراسان و عراق و بغداد و شام و غیره تشکیلاتی داشتند ، و از قویترین مبارزان میدان جدل و فلسفه و کلام بوده اند .

در اوائل عصر عباسی که پیشوای معتزله عمر بن عبید بود ، داعیان این مذهب به اطراف و بلاد بعیده کشور اسلامی فرستاده شده اند ، تا به نشر و تبلیغ مبادی اعتزال پردازند ، چنانچه یکی از شعرائی معتزله صفوان انصاری در باره واصل بن عطاء قصیده یی دارد که در آن گوید :

له خلف شعب الصین فی کل ثغرة الى سوسها الاقصی وخلف البراسر
رجال دعاة لا یفل عزیمهم تهکم جبار ولا کید ما کرا^۱

« واصل را از حدود چین تا سوس اقصی و پشت بربر (غرب افریقا و بلاد مغرب) داعیانی موجود است که اراده ایشانرا شدت خشم جباری و یا کید ماکری شکستنده نمیتواند. » مطابق این سند ، گویا داعیان و مبلغان معتزله تا حدود چین و بلاد مغرب شمال افریقا رسیده بودند ، و این درست است . زیرا واصل بسا رجال کاری و دانشمند را پرورید ، و هر یکی را بسویی برای تبلیغ فرستاد ، که از انجمله حفص بن سالم را به خراسان ارسال نمود ، و او به ترمذ آمد ، و باجهم بن صفوان موسس فرقه جبری مناظره ها کرد ^۲

هرجئه

در موقف ما بین خوارج و شیعه يك فرقه خاصی بنام مرجئه هم موجود بود ، که عقاید ایشان با هر دو اختلاف داشت ، و مادرین باره شرحی را در قسمت فقه و مدرسه فکری امام ابوحنیفه (رض) داده ایم ، با فجا رجوع شود . و نیز چند صفحه بعد هنگامیکه از آداب فرق

۱- ضحی الاسلام ۹۰/۳

۲- ضحی بحواله النیة والامل ۱۹

بحث میرانیم، درباره ادب مرجئه هم ذکر می خواهیم کرد.

در سنه ۱۱۸ هـ ۷۳۶ م حارث بن سرج در رأس مرجئه در خراسان شمالی و ماوراءالنهر در مقابل دولت اموی قیام کرده بود و تبعه فراوان داشت. او مدعی بود که مهدی است و خدا برای تخلص مظلومانش فرستاده تا مردم را بقرآن و سنت رجوع دهد، و حکومتی را بوجود آورد، که مورد رضای غالب مردم باشد. این مردم بربلاد کناره های سیحون چیره آمدند، و اسد بن عبدالله والی خراسان برایشان بناخت و شورش ایشان را خاموش ساخت، و حارث به تخارستان پناه برد، ولی باز بر نصر بن سیار حکمران امویان برخاست و مرورا گرفت، و نصر را ازانجا براند. ولی بین او و یمنیان در مرو نفاق افتاد، تا که حارث در سنه ۱۲۸ هـ ۷۴۵ م بمردا^۱ این مردم در خروج خود بر حدیثی اتکا می کردند چنین: یخرج رجل من ماوراءالنهر یقال له حارث... و جب علی کل نصره.^۲

صوفیان

یک گروه بسیار مهم دیگری که از ناحیه فکری اهمیت فراوان دارند، و در دو قرن اول اسلامی در بلاد افغانستان وجود داشتند صوفیان اند، که تراش فکری ایشان در تشکیل فرهنگ آینده عنصری قوی بود. درباره نام صوفی که از چه ساخته شده، اقوال فراوان موجود است، و از آن جمله گفته اند: که صوفی منسوب باشد به صوف (پشم) که او جامه صوف دارد و برخی آنرا از صفا یا صفه (اصحاب صفه) مشتق دانسته اند.^۳ ولی استاد قشیری (متوفی ۴۶۵ هـ) گوید که کلمه تصوف وجه اشتقاق عربی ندارد، و بمنزله لقب اختصاصی این طایفه است.^۴

۱- تاریخ الاسلام الساسی ۲/۱۲

۲- کتاب السنن ابوداود ۲/۱۳۰

۳- کشف المحجوب هجویری غزنوی ۳۴ طبع تهران ۱۳۲۶

۴- الرساله ۱۲۶ طبع قاهره ۱۲۸۴ ق

درین مورد قول ابوریحان بیرونی (متوفی ۵۴۰هـ) نیز قابل غور است ، که او وجه اشتقاق کلمه تصوف را از صوف SOPH یونانی که معنی آن حکمت و دانش باشد می شمارد و گوید معنی فیلسوف هم محب حکمت است ، و چون در اسلام قومی برآی ایشان نزدیک رفتند ، با اسم آنها مسمی گشتند .^۱

این اختلاف آراء در اصلیت کلمه صوفی و تصوف از قدیم موجود بود ، و اقوال مولفان و علماء و صوفیان بعد از ۲۰۰ هـ تا ۸۱۵ م درین باره موجود است ، مثلاً ابوالعلاء معری (متوفی ۴۴۹ هـ) گفته بود :

صوفیة مارضوا للصوف نسبتهم
حتی ادعوا انهم من طاعة صوفوا
در حالیکه در خراسان برای اشتقاق آن مثلاً^۲ چنین توجیه میکردند و ابوالفتح بستی منشی و شاعر دربار سبککنگین میگفت :

تنازع الناس فی الصوفی و اختلفوا
قدماً ، وظنوه مشتقاً من الصوف
ولست انحل هذا الاسم غیر فتم
صافی فصوفی حتی لقب الصوفی^۳
یعنی از قدیم درباره کلمه صوفی اختلاف کردند و گمان بردند که از صوف مشتق است ، ولی من این نام را جز به جوانمرد صافی صوف پوشیکه ملقب بصوفی شده باشند هم . « این شعر از ابوالفتح علی بن محمد بستی شاعر و منشی زبردست دربار غزنویان افغانستانست (متوفی ۴۰۰ هـ) که فکر مردم آن عصر را در باره کلمه صوفی توضیح مینماید .

بهر صورت از بین اقوال مختلف و متعدد ، این فکر طرفداران فراوان دارد ، که تصوف از صوف اشتقاق یافته و مقصد از آن پشمینه پوشی است ، که شعار صوفیان و جوانمردان بود ، و اینگونه تسمیه در نامهای فرق مطرد است مانند تسنن - تشیع - تمذهب - تعرب - تفرس - تزندق و غیره^۴

۱- کتاب الهند ۲۴

۲- همین کتاب ۲۵

۳- در وجه تسمیه تصوف از بسکه وجوه مختلف روایت شده ، کار را دشوار ساخته است و بیجا نیست با آن اقوال ، يك فکر محلی افغانی هم ضم شود : ، طوریله در فصل اول این کتاب ❖

از صوفیان معروف خراسان ابونصیر سراج طوسی ملقب به طاووس الفقراء (متوفی ۳۷۸ هـ) گوید: که پشمینه (صوف) پوشی دأب انبیاء و شعرا و اولیاء و اصفیاء بود، صوفیان هم به ظاهر همین لباس منسرب شدند، نه به نوعی از انواع علوم و احوالیکه داشته اند.^۱

همچنانکه درباره اشتقاق و ساختمان کلمه صوفی و تصوف اختلاف است، در تعریف آن هم سخنها گفته اند، که حتی بقول سهروردی در عوارف المعارف درباره ماهیت تصوف زیاده از هزار قول موجود است، و آنچه مختار همه است اینست که: «ان یکون العبد فی کل وقت بما هو اولی فی الوقت». ^۲ یعنی: تصوف بکار داشتن وقت است بدانچه شایسته تر و سزاوارتر باشد. ^۳ و در شرح این وجیزه از جنید منقولست که تصوف عبارتست از اخلاق نیکو که در زمان نیکو از مرد نیک

گفتیم، در حدود سنه ۹ هـ هیون تسنگ زائر بودایی چینی در افغانستان گردش میکرد، او در معابد و صوامع و مغارهای کوهساران این سرزمین بسار و حانیون غارنشین و تارکان دنیا را دیده بود، که بدو مذهب صغیر و کبیر بودایی گرویده بودند، و بماروشتن است که در افکار بودائیان و فلسفه دینی این مردم عقائد حلول و تناسخ و وحدت وجود و ترک دنیا و رهبانیت موجود بود، که جزو مهم تصوف ممزوج و مختلط گردید.

در عوارف المعارف شهاب الدین سهروردی (متوفی ۶۳۲ هـ) وارد است که صوفیه را منسوب به صفة دانند که در عهد نبوی جای فقراء مهاجران بود... در خراسان يك فرقه شکفتیه وجود دارند، که در غارها منزل کنند، و در شهرها و آبادانیها رفت و آمد نکنند، و از بقایای اصحاب صفة اند، و همین طایفه را در شام رجوعیه نامند.

چون شکفت در فاوسی بمعنی غار است. پس وضع غارنشینی این طایفه در خراسان شبیه با مغاره نشینان عصر هیون تسنگ است. و در اینجا فکر ما به کلمه سوپ که در پیدتو بمعنی غار و رهگذر سر پوشیده است منتقل می شود، که بنا برین حدس سوپی [= صوفی] مر ب [همان غارنشین هیون تسنگ و شکفتیه خراسانی] باشد. ولی این حدس به قرینه قوی دیگری نیازمند است.

۱ - کتاب اللع ۴۱ طبع قاهر ۱۹۶۰ م

۲ - اللع ۵۴

۳ - اسرار التوحید ۲۵۱ طبع تهران ۱۳۳۲ ش

با گروه نیکان ظهور کند.^۱

بهر صورت تصوف در نزد مسلمانان عبارت بود از علمی که از ذات یگانه خدا
و اسماء و صفات و مظاهر آن بحث میکرد، و از کیفیت صدور کثرت از نعوت ازلیه
و صفات سرمدیه و رجوع آن بخدا، و چگونگی سلوک و مجاهدات و ریاضات و نتایج
اعمال و اذکار در دنیا و آخرت بحث میراند.^۲

درباره شناسایی علم تصوف از نظر مردم خراسان، شرحی که طاووس الفقراء
ابونصر سراج طوسی داده جامع و مانعست و اینک ملخص آن:

«علم شریعت جامع دوم - منی روایت و درایت است، که داعی
اعمال ظاهری و باطنیست. یعنی هنگامیکه علم در قلب باشد به باطن
تعلق دارد، ولی اگر بزبان آید ظاهر می شود. پس علم
شریعت هم گاهی به ظاهر یعنی اعمال اندامهای ظاهری
متعلق باشد مانند عبادات نماز و روزه و حج و غیره، یا احکام
مثل حدود و طلاق و بیع و قصاص و غیره.

اما اعمال باطنی عبارتست از مقامات و احوال که به قلب
تعلق میگیرد. مثل تصدیق و ایمان و یقین و صدق و اخلاص
و معرفت و توکل و محبت و رضا و ذکر و شکر و تقوی،
و مراقبه و تفکر و اعتبار و خوف و رجاء و صبر و قناعت و تسلیم
و تفویض و قرب و شوق و وجد و حزن و پشیمانی و حیاء
و خجالت و تعظیم و اجلال و هیبت و غیره.

پس هر یکی از این اعمال ظاهری و باطنی، فقه و دانشی دارد
که بر صحت هر عمل باطنی و ظاهری آیات قرآنی و اخبار
نبوی را شاهد آرند. پس آنچه به اندامهای ظاهری

مربوطست علم ظاهر و فقه باشد. و آنچه به باطن تعلق گیرد، علم باطن و علم اهل تصوف است که از قرآن و حدیث استنباط کرده اند. پس علم اسلامی و قرآن و حدیث جامع ظاهر و باطن است، و آنچه در آیه و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنه^۱ اشاره شده عبارت از همین دو علم است. و صوفیان در اثبات این مطلب از کتاب و سنت و عقل دلیلهما گویند. ۲

در وقتیکه اسلام انتشار می یافت، و بین دریای نیل و دریای سند سرزمین های وسیع را بنور توحید و اخلاق نیکو روشن می ساخت. دوجریان مهم فکری در شرق و غرب آن موجود بود. در شرق افکار و عقائد بودایی که قسمت بارز آن ترك دنیا و تزه و تقشف بود وجود داشت، و مخصوصاً قسمت شرقی خراسان یعنی گند ها را و کابلستان و صفحات شمال هندو کش تا بلخ از بودائیان تارك دنیا و متقشفان مغاره نشین مملو بود. این مردم عقائد تناسخ و حلول و وحدت وجود و غیره داشتند و به جانداران آزاری نمیرسانیدند.

در قرن دوم هجری برخی از کتب بودایی نیز به عربی ترجمه شده بود، که از انجمله کتاب بیلواهر و بوداسف و کتاب البدبشاد.^۳ و طوریکه جاحظ (متوفی ۲۵۵ هـ ۸۶۶ م) گوید دسته های رهبانان گردنده در کشورهای اسلامی سفر میکردند، و دوشب را در یکجانی گذرانیدند، و بصفات اربعه قدس و پاکی و راستی و درویشی متصف بودند، و از کشتن جانداران حذر میکردند^۴، و همواره در مجامع فرهنگیان و دانشمندان آن عصر، برخی مردم سمنیه که نحله بودایی هند باشد دیده می شدند^۵ و حتی ابو العتاهیه اسماعیل بن قاسم شاعر معروف عربی (۱۳۰/ ۲۱۱ هـ) که از دربار

۱- قرآن : سوره لقمان ۲۰

۲- کتاب اللع ۳

۳- الفهرست ۲۴

۴- کتاب الحيوان ۱۴۷/۴

۵- الاغانی ۲۴/۳

هارون الرشید گریخته بود، و در گوشه زهد نشسته و پشمینه پوشیده بود (برسم صوفیان) درین شعر حیات پادشاه مسکین را تصویر کرده که ذهن برخی از محققان را بطرف بودا متوجه ساخته است: ^۱

یامن ترفع للدنیا وز ینتها لیس الترفع رفع الطین بالطین
اذا اردت شریف الناس کلهم فانظر الی ملک وزی مسکین

و ایکه به دنیا وزینت آن مینازی، بزرگی درافراشتن قصور گلی بگل نیست. اگر خواهی شریفترین مردم را ببینی، پس پادشاه را در لباس درویش ببین!

بودا شهزاده نیپال بود، که از کاخ شاهی بدرویشی و بشردوستی و فنای خود گروید، در صوفیان خراسانی داستان ابراهیم بن ادهم شهزاده بلخ (متوفی ۱۶۰ یا ۱۶۲ هـ) که از شاهی بلخ دست شست و درویش صاحب حال گردید، با قصه بودا شباهت تام دارد، و از تمام این دلایل فهمیده می شود، که تصوف خراسانی را بابرخی از افکار هندی و بودایی آشنایی باشد.

در غرب دنیای اسلام، اسکندریه مصر مرکز فلسفه فلاطونیت جدید بود، که هسته اساسی آن عقیده وحدت وجود شمرده می شد، و علاوه برین دوجریان قوی شرقی و غربی، در داخل فلات ایران در پیروان ادیان زردشتی و نسطوری مسیحی و غیره نیز همین عقائد به نوعی از انواع ریشه دوانیده بود.

برخی از علمای غربی که در تاریخ فکری شرق مطالعه کرده اند، از ملاحظه این اوضاع بدین نتیجه رسیده اند، که تصوف اسلامی مرکبی است، از عناصر بودایی و افکار مدرسه نوفلاطونی اسکندریه! زیرا از ۱۵۰ هـ بعد صوفیان اسلامی در کنج خانقاها و منازل خاص از مردم دور در حالت زهد و اعتکاف دیده می شوند، و حتی رسم خرقه پوشی (صوف) هم از فرقه بیکشو هندی آمده و استعمال سبجه هم از قرن نهم میلادی بعد در اسلام رواج یافته که آنهم اصلی هندی دارد. ^۲

۱- گولدزیه در عقیده اسلامی ۱۴۲

۲- عقیده اسلامی ۱۴۶

این اقوال مستشرقان تاجاییکه به تشابه تصوف اسلامی با مکاتب فکری بودایی و نوافلاطونی و غیره ربط دارد قابل تردید نیست، و ممکن است در مکاتب فکری بشری و حتی ادیان در برخی از عناصر تشابهی موجود باشد. ولی تصوف اسلامی عنصر غالب بسیار قوی داخلی اسلامی هم دارد، و تصوفیکه در بین مسلمانان از اواسط قرن دوم هجری رواج یافت، از ناحیه فکری و عملی با تصوف هندی و نوافلاطونی، موارد اختلاف و امتیاز فراوان داشت.^۱

اسلام دینی بود که حد وسط و میانه روی را در عبادات و معاملات توصیه میکرد، و زهد و پارسایی و درویشی را در حالت اعتدال نگهداری می نمود. و در عین اینکه هدف مسام را حیات اخروی قرار میداد، از ماده و زندگی این جهانی نیز صرف نظر نمی کرد. و این همان راه وسط است که ارسطو نیز سپارش کرده بود.

درین باره احادیثی را ذکر کنند مانند: «لیس خیر کم من ترک الدنیا للآخرة ولا الآخرة للدنیا، ولكن خیر کم من اخذ من هذه وهذه»^۲ و گویند در یکی از غزوات فردی از اصحاب نبی در حال سواری فقط دعا خواندی، و چون بمنزل رسیدی، بنماز خواندن پرداختی. حضرت رسول پرسید: پس طعام او و غلف ستور او را که مہیامی سازد؟ گفتند: همه ما! فرمود: پس همه شما از و بهترید!^۳

با وجودیکه در قرآن عظیم «تریدون عرض الدنیا واللہ یرید الآخرة»^۴ وارد بود، و حضرت پیامبر هم حیات اخروی را بر عیش عاجل ترجیح میداد، باز هم از زهد افراطی و تقشف نهی کرده بود.

۱- فان کریمر و دوزی مبدأ تصوف اسلامی را هندی دانسته اند و نیکلسون آنرا از ریشه نوافلاطونی شمرده و براون عقیده داشت که تصوف یک رد عمل آریایی است در مقابل دین سامی. اما علامه اقبال لا هوری این نظریات را رد کرده و گوید که تمام این تحلیل ها موضوع خود ایشا نیست، و اگر تمام حوادثی را که علت ایجاد آن گردیده اند تحلیل کنیم خواهیم دید: که احوال خاص سیاسی و اجتماعی و عقلی قرن هشتم و نهم مسیحی ملل اسلامی در وجود آن مؤثر بوده است. (فلسفه عجمه ۱۴ به بعد)

۲- عیون الاخبار ابن قتیبه ۳۷۵

۳- اعلام النبوه از الماوردی ۱۵۳ طبع قاهره ۱۳۱۹

۴- قرآن: سوره انفال، آیه ۶۶

در نظر مسلمانانیکه از محضر شریف پیامبر استتاره کرده بودند، جمع زهد و پارسایی با موردنیا منافی نبود. زبیر بن عوام یکی از پارساترین اصحاب حضرت پیامبر بود، که او را به جنت بشارت داده و از عشره مبشره بود، ولی در متروکات اوبقیست زیاده از پنجاه و دو میلیون درهم اموال و عمارت باقی بود، و علاوه بر مملوکات بصره و کوفه و اسکندریه و فسطاط، تنها در مدینه یازده خانه داشت.^۱ و کذا طلحه بن عبیدالله فرد دیگر از عشره مبشره سی میلیون درهم عمارت، و دو میلیون و دوصدهزار درهم نقد را مالک بود.^۲ و چون در سنه (۳۷ هـ ۶۵۷ م) یکنفر صحابی پرهیزگار فقیر و متورع دیگر خبا ب بن ارت در کوفه بمرد، در صندوق او چهل هزار درهم موجود بود.^۳

زهد و تقوا ایکیه اساس کار تصوف اسلامی گردید، رابطه قلب با خدا و ترجیح امر آخرت و حیات اخروی بود، ولی مبالغه در امور تعبیدی و اخلاقی و رهبانیت را سپارش نمیکرد و مسلمانان را به تقشف و ترک دنیا و ریاضات شاقه نمی برد، و حضرت رسول خدا میفرمود، که بدن و مهمان و زوجه را بر انسان حتمست^۴، و بنا برین به لاصام من صام الابد^۵ از روزه دائمی منع میفرمود.

صوفیان خراسان نیز بر همین راه می رفتند، و با وجودیکه دست در کار بودند، دل بایار داشتند. امام قشیری یکی از ارکان مهم مدرسه تصوف خراسان و نویسنده الرسائل متن بسیار مفید و جامع تصوفست، در باره او حکایت آرند که:
و آورده اند که شیخ ابو سعید بن ابوالخیر میهنی در نشاپور به استاد امام ابو القاسم قشیری پیغام داد که می شنویم که اوقاف در دست داری و تصرف میکنی! میباید که دست از تصرف باز داری! استاد امام جواب داد که اوقاف در دست ماست، در دل ما نیست.^۶

۱- طبقات ابن-۳۷/۷۷

۲- همین کتاب ۱۵۸/۳

۳- همین کتاب ۱۱۷/۳

۴- همین کتاب ۹/۴

۵- مسند احمد ۲/۶۴

۶- منتخب اسرار التوحید ۹۱ طبع تهران ۱۳۲۰ ش

باینطور زهد و درویشی اسلامی با پیروان بودا و رهبانان مسیحی و غیره فرقی داشت ، و بسا از مجاهدان اسلامی وجود داشتند ، که در عراق به سبب زهد و عبادت زیاد به عباد مشهور بودند ، و جماعتی از غازیان اسلامی که در عهد عثمانی در فتح آذربایجان اشتراک کردند ، برای عبادت بیک گوشه رفتند^۱ و این بود اندازه زهد و تقشفی که مسلمانان صدر اسلام داشتند ، و صوفیان همین زمان نیز از کتاب و سنت بانهایت دقت پیروی میکردند ، و اگر کسی درین تزهّد و تقشف مبالغه میکرد ، آنرا دوست نداشتند ، و از اصمعی (متوفی ۲۱۶ هـ ۸۳۱ م) روایت کرده اند ، که در مجلس یکی از فقیهان معاصرش ، ذکرى از زنده پوشان چرکین جامه شد ، فقیه گفت : من ندانم که ناپاکی جزو دین باشد^۲ . و بنا برین همواره صوفیان اسلامی در توفیق و انسجام بین شریعت و تصوف میکوشیدند^۳ .

صوفیان در خراسان

اول کسیکه اورا در اسلام صوفی گفتند ، بو هاشم عثمان بن شریک صوفی کوفی ساکن شام (متوفی ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م) است که سفیان ثوری (متوفی ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م) در باره او گوید : من ندانستم که صوفی چه بود ؟ تا بو هاشم صوفی را دیدم^۴ .

بقول قشیری و ابن خلدون ظهور اصطلاح صوفی و تصوف قبل از ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م بود و جاحظ در کتاب البیان والتبیین (۲۵۵/۱۶۳ هـ) نخستین بار نام صوفیه را می برد ، و گوید که از جمله نساک اند ، و در کتاب اللمع وقوت القلوب مکی وارد است که حسن بصری (۲۰/۱۱۰ هـ) کلمه صوفی را بکار برده بود ، و حتی حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء (ج ۱ ص ۲۰) می نویسد : که حضرت امام جعفر صادق گفته : که هر که بر ظاهر اعمال رسول برود سنی است ، و هر که باطنش را پیروی کند صوفی است^۵ .

باری اگر ما بموجب روایات فوق ، تاریخ تصوف را بحدود ۱۰۰ هـ م بالا ببریم ،

۱- طبقات ابن سعد ۱۱۱/۶

۲- عین الاخبار ۳۵۵

۳- گولد زیهر دو عقید ۱۵۶ بحواله رساله قشیری

۴- طبقات الصوفیه انصاری ۷

۵- مقدمة مصباح الهدیه ۹۰

باز می‌بینیم که در پدید آوردن این حرکت فکری، خراسانیان دستی قوی داشته‌اند، باین معنی که حسن بصری (طوری‌که در فصل دوم گفته ایم) عمری را در سیستان گذرانیده بود، و لابد از جریانات عقلی این سرزمین وقوف کاملی داشته است.

دوم میدانیم که در همین اوقات صوفیان بسیار محقق و معروف وجود داشتند، و حتی در طبقه اول صوفیان متقدم چندین تن صوفیان خراسانی بودند، که از پیشوایان این طریقت شمرده میشدند مثلاً^۱:

۱/ فضیل بن عیاض تمیمی خراسانی از قریه فندین مرو بود، که در سمرقند در (۷۲۳ هـ ۱۰۵ م) متولد شد، و در ایورد نشوونما یافت^۱، و مدتها شیخ الحرم مکه و محدث و عابد بزرگ بود، و فاتهش در کوفه ۱۸۷ هـ ۸۰۲ م است^۲.

۲/ ابراهیم بن ادهم: از شهزادگان بلخ و پدرش از ملوک خراسان بود، که قصور شاهی بلخ را گذاشت و درویشی گزید، و از اعظم صوفیان اسلامی گشت، و فاتهش در سوفتن روم ۱۶۱ هـ ۷۷۷ م است^۳.

۳/ بشر حافی بن حارث: اصلش از قریه بکرد BAKRID مرو و ساکن بغداد بود، در سنه ۱۵۰ هـ ۷۶۷ م متولد و در سنه ۲۲۷ هـ ۸۴۱ م در بغداد وفات یافت^۴. محدث و زاهد بزرگست.

۴/ عبدالله بن مبارک مروزی: چنانچه قبلاً گفته ایم، یکی از محدثان و زاهدان خراسان و متوفی (۱۸۱ هـ ۷۹۷ م) است، که علاوه بر مآثر فقهی و علمی دیگر مولف کتاب الزهد و الرقائق است، که نسخه خطی آن در لایبک و فاس و سند موجود است^۵.

۵/ شقیق بن ابراهیم بلخی: از مشاهیر خراسان و نخستین کسی است، که در اینجا

۱- طبقات الصوفیه سلمی ۶ طبع قاهره ۱۹۵۳ م

۲- الاعلام ۳۶۰/۵

۳- الاعلام ۲۴/۱

۴- طبقات سلمی ۴۰

۵- بروکلمان ۱۵۳/۳

در علوم احوال سخن گفت، وی ابراهیم بن اد هم را دیده بود^۱، و درغزای کولان
ماوراءالنهر در ۱۹۴ هـ ۸۱۰ م شهید شد^۲.

۶ / ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان مجوسی بسطامی از مردم بسطام خراسان
و بزرگترین صوفی متقدم قائل به وحدت وجود و فناء است، و اتباعش طیفوریه یا
بسطامیه نامیده می شوند، تولدش ۱۸۸ هـ ۸۰۳ م و وفاتش در بسطام (بکسرۀ اول) در
۲۶۱ هـ ۸۷۴ م است^۳.

۷ / حاتم اصم بن عنوان بلخی از قدمای مشایخ خراسان و مشهور بزهد است
در سنه ۲۳۷ هـ ۸۵۱ م درواشگرد از جهان رفت، با شقیق بلخی صحبت کرده و استاد
احمد خضریه بود^۴.

۸ / ابو حامد احمد بن خضریه بلخی به زهد و فتوت معروف و مولف «درجات
المقبیلین» است. (متوفی ۲۴۰ هـ ۸۵۴ م) که انصاری در طبقات خود (ص ۸۲) او را
ذکر کند.

۹ / ابو حفص عمرو بن سلم حداد از اهل کورد آباذ نساپور بود، و از آنجا به
بخارا رفت، و در سنه ۲۶۴ هـ ۸۷۷ م درگذشت^۵.

۱۰ / حمدون قصار نساپوری بن احمد: شیخ ملا متیان (متوفی ۲۷۱ هـ ۸۸۴ م)
مدفون مقبره حیره نساپور، وی بر مذهب سفیان ثوری بود^۶.

۱۱ / منصور بن عمار: از داندانان مرو بود، در بصره از حکمای مشایخ گشت.

۱۲ - ابوتراب عسکر بن حصین از بزرگترین زاهدان و اهل توکل خراسان
بود، که در بادیه درندگان او را بخوردند. (۲۴۵ هـ ۸۵۹ م)^۷

۱- سلمی ۶۱

۲- الاعلام ۲/ ۲۴۹

۳- الاعلام ۳/ ۳۳۹

۴- سلمی ۹۱

۵- طبقات انصاری ۹۷

۶- الاعلام ۲/ ۳۰۵

۷- طبقات انصاری ۷۶

برخی ازین صوفیان در ممالک خراسان و عراق و عرب گشت و گذار داشته و مبادی صوفیعی رامی پراگندند؛ و در قرن سوم و چهارم، ادامه تعلیمات ایشان بنهایت عروج و نشر رسیده بود، و دو مکتب معروف تصوف اسلامی یعنی مکتب خراسان در نشا پور و مکتب بغداد از تعالیم و افکار ایشان مستفیض بود.

این صوفیان بقول ماسنیون : ممثلان و نمونهای بودند، که چهرهای زنده مفکران بزرگ اسلام را نمایندگی میکردند، و ایشان بگفته علامه اقبال : اسلام را به جمال و کمال آراستند، و روح انسانیت عالی و اخوت جهانی را به آن دمیدند، در حالیکه در اسلام فقیهان و متکلمان چنین چیزی نبود^۱.

تاجاییکه میدانیم : مسلمانان عملاً در باره زهد و تنسک، مواریثی از عهد نبوت و صحابه داشتند، ولی کتاب را نخستین بار در باره زهد، همین صوفیان و علمای خراسان نوشتند، که از آن جمله عبدالله بن مبارک مروزی محدث و زاهد معروف خراسان (متوفی ۱۸۱ هـ ۷۹۷ م) کتاب الزهد والرقائق^۲، و سهل عاصم کتاب زهد^۳، و امام احمد بن حنبل مروی الاصل که پدرش والی سرخس بود، و خودش مؤسس مذهب حنبلی است، نیز کتاب الزهد را تألیف کرده بود^۴.

مدرسه خراسان که امام متأخر آن ابو نصر سراج طوسی در نشا پور برد (متوفی ۳۷۸ هـ ۹۸۸ م) به نوشتن کتب و آثار جاویدان تصوف شهرت دارد، و پیروان این مکتب. تراث عظیم ادبی صوفیان را باقی گذاشته اند، مانند اللمع سراج و طبقات الصوفیه ابو عبد الرحمن سلمی (متوفی ۴۱۲ هـ ۱۰۲۱ م) و الرساله القشیریه عبد الکرم بن هوازن قشیریه (متوفی ۴۶۵ هـ ۱۰۷۲ م) و کشف المحجوب فارسی از هجویری غزنوی (متوفی حدود ۴۹۰ هـ ۱۰۹۶ م)

۱- فلسفه عجم علامه اقبال ترجمه اردو ۱۳۴ بیعت طبع حیدر آباد دکن ۱۹۴۶ م

۲- بروکلیمان ۱۵۳/۳

۳- طبقات انصاری ۲۰۷

۴- الاعلام ۱۹۲/۱

امام مدرسه بغداد که امام آن جنید بن محمد (متوفی ۲۹۷ هـ ۹۰۹ م) بود نخستین جایگاه تبلیغ علنی افکار تصوف گردید، ولی شیوه تلقین این مدرسه خطابی و منبری بود، و بقول پیر هرات خواجه عبدالله انصاری: جنید اول کسی است، که علم تصوف را ترتیب نهاد، و بسط کرد، وی استاد این قوم بود، و اول کسی که بر منبر آشکار ازین سخن گفت.^۱

حرکت تألیف کتب طبقات و سیر صوفیان نیز از طرف خراسان بعد از ۲۰۰ هـ ۸۱۵ م در زبان عربی آغاز شد، مثلاً محمد بن علی حکیم ترمذی (متوفی حدود ۲۵۵ هـ ۸۶۸ م) تاریخ مشایخ را در طبقات صوفیان نوشت^۲ و ابو بکر محمد بن داود نساپوری (متوفی ۳۴۲ هـ ۹۵۳ م) کتاب اخبار الصوفیه و الزهاد^۳، و احمد بن محمد زکریا زاهد نسوی خراسانی (متوفی ۳۹۶ هـ ۱۰۰۵ م) تاریخ الصوفیه^۴، و ابو بکر محمد بن عبدالله شیخ خراسان (حدود ۴۰۰ هـ ۱۰۰۹ م) نیز تاریخی را در احوال صوفیان نوشته بود.^۵ و ابراهیم بن احمد مستملی بلخی (متوفی ۳۷۶ هـ ۹۸۶ م) صاحب معجم الشیوخ است.^۶

بعد ازین تا قرون اخیره بسا کتب بزرگ و نفیس در طبقات و احوال صوفیان در زبان های شرقی و عربی نوشته اند، که از انجمله در دری و پشتو نیز کتا بهای فراوان موجود است.

درین کتب از اقوال و افکار صوفیان خراسان، جمل و وجا ئز فراوان نقل شده که اساس کار صوفیان مابعد در طریقت و سیر و سلوک بوده است. در زبان عربی و دری و پنبتو يك ذخیره بسیار نفیس و لطیف و جذابی از ادب صوفیان موجود است که یقیناً در تاریخ فکر خراسان اهمیت زیاد دارد، و بدون آن نواحی فکری و عقلی خراسانیان را تحقیق و جستجو نتوان کرد.

۱- طبقات انصاری ۱۶۳

۲- کشف المحجوب هجویری ۵۳ طبع سمرقند ۱۳۳۰ ق

۳- اللباب ۱ / ۴۹۰

۴- طبقات الشافعیه سبکی ۹۷/۲

۵- طبقات انصاری ۳۱۳ و ۳۷۴

۶- معجم المصنفین ۳ / ۳۹

در تصوف اسلامی که اصل آن- طوریکه گفتیم- بر کتاب و سنت و زهد معتدل استوار بود، و بمرور زمان عناصر دیگر هندی و یونانی و زردشتی و مسیحی و غیره هم به آن آمیخت، خصایص ذیل را می توان یافت، که از روی آن روح حقیقی صوفی را درک و تشخیص کرده می توانیم:

۱/ صلح و سازش بین فرقه های مختلف اسلامی، و ایجاد یک برادری انسانی و اخلاقی.

۲/ پرورش آزاد ی فکر و عقیده و پرورش فکر با مبادی حریت و سیر آزاد.

۳/ تلقین تعلیمات مفید و عالی اخلاقی و صفات فاضله بشری و نوع پروری.

۳/ تعدیل تعلیمات خشک قشریان متکلم و فقیه و فیلسوف با فکر و معارف عالی تازه، تا کسانی که از ان دنیای قشر و خشکی می رمبندند، جبین تسلیم بر آستان عرفان و تصوف می ساییدند.

۵/ پدید آوردن ایمان حقیقی و آرامی روح، که در دنیای جدل و فلسفه و کلام میسر نیست.

۶/ مبارزه مصلحانه با ریاکاری و تدلیس و استبداد و غرور و ارباب اقتدار و ریاکاران روحانی و شیخان گمراه، و مدلسان اجتماعی و متظاهران بدین.

۷/ تعلیم و تلقین به فداکاری و بذل و ایثار و توکل و دیگر مصالح اجتماعی.^۱

باری صوفیان دو قرن اول اسلامی مردان دارای سجدی عالی و علو نظر و ایثار و بشردوستی و بسا صفات حمیده دیگری بوده اند، که در بین طبقات اجتماع و فرق مذهبی، موقف خاصی را با همین اخلاق و نظر عالی حفظ میکردند.

ایشان با استبداد و خودسری مقتدران، و غرور ارباب ثروت و مال پرستان، و اخلاق منحط اجتماع مبارزه منفی می کردند، و با اعمال نیکو و کردار و پندار و رفتار نیک خویش جلب نظر و احترام عامه را هم کرده بودند، و مردم اخلاق و اقوال صوفیان را نقل میکردند، و آنرا برای خود مثل اعلای اخلاق کریمه انسانی قرار داده بودند. و مولانا جلال الدین بلخی باین مشرب صفا اشاره کند که:

۱- مقدمه مصباح الهدایه از استاد همایی باختصار ۹۶ بیعد.

شهره کاریزیست پر آب حیات آب کش تا بر دمداز تر نبات
 آب خضر از جوی نطق اولیا میخوریم ای تشنه غافل بیا
 (مثنوی)

بر تصوف برخی اعتراضات نیز وارد است، که این چیز علت انزوا و ترک دنیا و پستی همت و قبول ذلت و استرخاء ملل اسلامی گردید، و باعث غایبی نشر آن شکستی بود، که ملل اسلامی از طوفان مغل دیدند، و ناچار از دنیا گریختند و به ما وراء ماده و جهان معنی پرداختند.

گمان میکنم که تصوف حقیقی اسلامی که از سرچشمه زاینده کتاب وسنت نبیان میگرد، و اختلاطهای اجنبی نداشت، علت پستی و نزول ملل اسلامی نگشته باشد. زیرا دران عناصر منفی کم بود، و روح جهاد و تأمین زندگی را نمیکشت، و چنانچه گفتیم، مبنای آن بر رهبانیت و ترک دنیا و انزوا از اجتماع نبود. بلکه یکنوع زهد معتدلی بود، که با امور دین و حیات و دنیا و عقبی سازگاری داشت.

اما اختلاطهای بعدی که در تصوف از آمیزش ملل دیگر بوجود آمد، مایه تغییر ماهیت اسلامی آن گردید، و عناصر رهبانیت و انزوا و فناء روح اجتماعی را دران دخیل ساخت، که این اختلاطهای جدید، یقیناً با روح حقیقی اسلامی منافی بود، و بنیه ملل اسلامی را به عناصر منفی ضعیف می ساخت. چنانچه یکی از ائمه بزرگ صوفیان خراسان ابو نصر سراج طوسی (متوفی ۳۷۸هـ) در کتاب المع خویش تمام اختلاطها و خطاهای برخی از صوفی نمایان عصر خویش را به تفصیل بر شمرده، و ابواب خاصی را دران کتاب باین موضوع تخصیص داده است. و چون شرح و تفصیل این بحث بقرون مابعد اسلامی تعلق دارد، آنرا بجای خود باز میگذاریم.

عناصر تصوف در دو قرن اول اسلامی

درین عصر علم تصوف بطور فنی ترتیب و منضبط نشده بود. و متدرجاً در قرن سوم و چهارم، کار ترتیب و تبویب آن تکمیل گردید، تا که بین سال ۴۴۸ و ۴۷۵هـ

شیخ الاسلام عبدالله انصاری هروی آن را در هرات ترتیب بسیار منظم فنی داد، و منازل سیرو سلوک صوفی را در ده درجه تقسیم کرد، و هر درجه ده مقام داشت، که تمام منازل آن بصدمیرسید،^۱ که کتاب صد میدان انصاری بـزبان دری شارح آنست.

اما در دو قرن اول اسلامی طایفه صوفیان با برخی از مبادی عقیدوی و اخلاقی در جوامع مسلمانان بحیث زاهدان و پارسایان ممتاز زندگی میکردند، که همان مبادی را صوفیان خراسان هم داشته‌اند، و ما به اجمال از آن صحبت میکنیم.

صوفیان قدیم در سیرو سلوک خود مقامات و احوال داشتند، و مقام عبارت بود، از جایگاهی که بنده در راه انقطاع بخدا در آن واقع می‌شد، از قبیل عبادات و مجاهدات و ریاضات، و ابوبکر محمد بن موسی واسطی فرغانی (متوفی در مرو بعد از ۳۲۰ هـ) که از مشاهیر صوفیان خراسانست گفته بود: که مقامات عبارت از تسویه و ورع و زهد و فقر و صبر و رضا و توکل و غیر ذلک است.^۲

اما احوال آنست که در دل حلول کند، و بادل در آن دراید، که علت آن صفاء اذکار باشد؛ ولی حال از راه مجاهدت و عبادات و ریاضات مانند مقام دست ندهد، مثل احوال مراقبه و قرب و محبت و خوف و رجاء و شوق و انس و مشاهده و یقین و غیره.^۳

در صوفیان متقدم مقامات از توبه و احوال از مراقبه آغاز می‌یافت، و اهل صفوت در فهم و اتباع کتاب الله می‌کوشیدند، و به اسوه حسنه نبوی اقتداء میکردند، تا جایی که هیچ نکته در آن فراموش نسازند، و درین باره نمونه عمل صوفیان خراسان این بود، که روزی بایزید بسطامی (متوفی ۲۶۱ یا ۲۳۴ هـ) بدیدار یکی از مشاهیر پارسایان رفت. چون آن شخص از خانه به مسجد آمد، طرف قبله لعاب دهن خود را تف کرد، بایزید برو سلامی نداد و باز گشت و گفت: این شخص که یکی از آداب رسول خدا

۱- منازل السائرین انصاری هروی طبع قاهره ۱۹۶۲ م

۲- المبع ۶۶

رانگهداری نکرد، پس چگونگی مقامات اولیاء را رعایت کرده خواهد توانست ۱۴
از عناصر بسیار مهم تصوف آدابی بود که آنرا مخصوصاً آداب صوفیان می‌شمردند،
و عبدالله بن مبارک مروی قدیمترین صوفیان خراسان در آن باره می‌گفت: ما گروه
صوفیان از فراوانترین علوم بمقدار کمترین ادب محتاجتریم. ۲ و ایشان در
عبادات مانند نماز و روزه و زکوة و در زندگانی مانند صحبت و طعام و سفر و لباس
و غیره امور دینی و اجتماعی آداب خاصی داشتند، که این آداب در حیات اجتماعی
و سیر فکری خراسانیان آثار نیکو گذاشت. مثلاً ابراهیم بن ادهم بلخی که ذکرش
قبلاً گذشت، در تحصیل معاش آنقدر به آداب تصوف پابند بود، که باغبانی و درو
میکرد، ولی آنچه مزدی بدست می‌آورد، آنرا بر باران خود انفاق میکرد. ۳

گویند ابوعلی رباطی در سفری با عبدالله مروی یکی از صوفیان قدیم خراسان
همراه بود، عبدالله از بر علی پرسید، که کدام یکی از ما میر سفر خواهد بود؟ بوعلی
گفت: تو! پس عبدالله گفت: باید امر مرا اطاعت کنی! بوعلی جواب داد: مطیعم!
عبدالله زاد و ترشۀ خود را در توبه‌ری نهاد، و آنرا بدوش گرفت. بوعلی گفت:
تو امیری! این را بمن ده! ولی عبدالله گفت: آیا من امیر نیستم مطیع باش!

درین سفر شبانگاهان باران می‌بارید، و عبدالله بوعلی را نشانده و بالایش جبه‌ی
را تا صبح گرفته بود، تا او را از تری باران نگهدارد. بوعلی هر چند اصرار کرد، که
این زحمت را نکشد. عبدالله گفت: من امیرم و تو مطیع! و همواره با انسانیکه همراهت
باشد چنین کن! ۴

این دو مثال از آداب زندگانی و سفر و نفرصوفی مروی خراسانی بود، که از آن
پایه اخلاق عالی و فداکاری و ایثار صوفیان را قیاس توان کرد.

گاهی از زبان صوفیان در حالت وجد بسیار شنید و قوی و هیجان غالب، عبارات

۱- اللع ۱۴۵

۲- اللع ۱۹۵

۳- اللع ۲۳۶

۴- اللع ۲۳۷

شگفت و نادری سرمیزد. و آنرا شطحیات گفته‌اند. که ظاهری شنیع و باطن صحیح و مستقیم داشت. و در صوفیان خراسان شطحیات فراوان به‌بازید بسطامی منسوبست و گویند که در شطح کسی افتد که در بدایت باشد. و چون این بدایت برای وصول کمال و غایت است. پس مطلوب و نیکوست، و بنا برین حضرت جنید بغدادی کوشیده، تا برخی از شطحیات بسطامی را تعبیر و تأویل نماید،^۱ و هم همین چیز علت سوء تفاهم و نظر ناهنجار اهل ظاهر به صوفیان گردیده است.

در بارهٔ پیدایش و عناصر تصوف، مرحوم دکتر اقبال لاهوری را شرحیست نهایت مفید، که من در اینجا ملخص و فشرده آن را می‌آورم. وی گوید:

«در عقلیت اسلامی تمایلات ارتیابی از بشار بن برد (تخارستانی) آغاز گردید، او مشکک نابینایی بود که حتی آتش را درجه الوهیت داد. و ازین برمی‌آید، که در عقلیت ملل مفتوحه. عناصر ارتیابی پوشیده بود. و از طرق فکری غیر آریایی نفرتی داشته‌اند. پیدایش فرقه‌های خشک دینی که مخالف آزادی فکر بودند. و مناقشه‌های مذهبی که در عصر عباسیان روی داد. و مخصوصاً مناظرات تلخ اشاعره و طرفداران عقلیت، روحی را در مردم آفرید، که از ان مجادله‌های معمولی بالاتر روند، و در تحت این شرایط بود که تصوف نشو و نما یافت.

در ملل سامی راه نجات انسانی را درین میدانستند: که انسان ارادهٔ خود را تبدیل کند، و بنا برین در نزد ایشان اراده جوهر روح انسانی بود. ولی بعکس آن ویدانت هندی تعلیم میداد. که یگانه وسیلهٔ آلام انسانی اینست که دربارهٔ کائنات غلط فکر کرده‌اند، باید برای نجات خود عقل را تبدیل کنند، و بر ماهیت و اصلیت انسان فکر نمایند نه بر فعالیت و ارادهٔ او.

اما صوفی درین میان چیز دیگری میگفت که: انسان نمیتواند به تبدیل اراده یا عقل بدرجهٔ طمأنینت رسد، بلکه باید بواسیلهٔ پالش مکمل احساس خود، عقل و اراده هر دو را تبدیل دهد. زیرا این هر دو فقط صور مختلفهٔ همین احساس است، و بنا برین پیام

صوفی این بود که: با همگان محبت کن! و در بهبودی دیگران شخصیت خویش را فراموش نما، مولانا بلخی گفت:

دل به دست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه يك دل بهتر است
برای این نصب العین مهم که اراده را رهنمایی و عقل را تسکین نماید، در تصوف راهی مستقیم موجود است.

ادیان سامی ضوابط نیک کردار را میدهند، ولی ویدانت هندی نظام خشک فکر است. اما تصوف میگوید که در تحت نظام کلی محبت، اصول سامی و آریایی را با هم متحد و هم آهنگ سازد. از یکطرف نروان (فنا) بودایی را جذب کرده، و در روشنی آن نظامی را در عالم مابعد الطبیعه می سازد، ولی از پهلوی دیگر با اسلام نیز تعلق دارد، و نظر خود را درباره کائنات با جواز قرآنی ثابت میگرداند.

تصوف اسلامی در سرزمینی پیداشده، که از نظر موقعیت جغرافیایی نیز بین ادیان سامی و آریایی قرار گرفته، و آثار هر دو طرف را جذب کرده است، اما رنگ اصلی آن خیلی قوی بود، که هر دو را صبغه خاص خویش داد، ولی باید گفت: که اصلیت این حرکت زیاده تر آریاییست تا به سامی!

علت قوت و نیروی تصوف در نیست که درباره فطرت انسانی یک نظریه جامع و مکملی را به انسان میدهد. اگر چه مبدء آن انکار خودی است. ولی در راه آزادی خیال و فکر نیز مزاحم نیست.

با وجودیکه در قرآن و سنت راجع به علم باطن تهریحی موجود نیست. ولی در آیه ۱۴۶ سورة البقره میفرماید که پیامبران خدا کتاب و حکمت را درس میدهند، و ازین درمی یابیم، که در قرآن و حدیث اشارتی به حکمت و تصوف موجود بود، ولی اعراب روح ساده عملی داشتند، و این مطلب را انکشاف ندادند، و چون در ممالک دیگر محیط مساعدی برای آن پیداشد، بنابراین بنام تصوف ظهور کرد.

صوفیان برای ترقی روح انسانی و اتحاد و وصل آن به مبدء عالم، چهار منزل را در نظر داشته اند:

۱/ ایمان بالغیب.

۲/ جستجوی غیب: یعنی در مشاهده مظاهر قدرت، بیدار ساختن روح جستجو و تحقیق.

۳/ شناسایی غیب: و این وقتی حاصل شود، که انسان در اعماق خود تلاش نماید.

۴/ درجه تحقیق: که مرتبت بلند عرفان و عدل و احسانست.

در مسائل ماوراء الطبیعه صوفیان قدیم را درباره حقیقت نهایی سه نوع فکر موجود بود:

۱/ حقیقت عبارت از اراده شعور است. درین مکتب فکر که صوفیان قدیم بلخی مانند شقیق و ابراهیم ادهم نمایندگان آنند، حقیقت نهایی را اراده شمارند، که کائنات مراتب فعلیت محدود آنست. درین مکتب نقطه نظر توحیدی غالب و هم زیاده ترسami است، و ارکان آن در مسائل علمی نه پیچند، بلکه پارسایی و عدم تعلق باد نیا و محبت عمیق خدا را مدنظر دارند، و زندگی را بران استوار سازند، و بنابراین از فلسف دوری جویند.

۲/ در آغاز قرن نهم میلادی حضرت معروف کرخی درباره تصوف می گفت که آن عبارت از تعقل حقائق ربانیت، و ازین برمی آید، که درین وقت حرکتی از ایمان بسوی علم آغاز شده بود.

ارکان این مکتب فکر نظریه صدور در تخلیق را که نوافلاطونیان آورده بودند پدرود کردند، و حقیقت نهایی را در «انعکاس جمال ازلی» شمردند و گفتند که مقصد تخلیق اظهار جمال است، و عشق هم مخلوق نخستین است که تحقق جمال بوسیله عشق عالمگیر می شود:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت های ما

(مثنوی مولانا بلخی)

از امامان این مکتب فکر بایزید بسطامی (صوفی خراسان) است که گاهی در همین عالم عشق، به تصور «جذب شخصی» می افتاد، و فکرو حیات وجود را نشو و نما میداد، تا

که حسین منصور حلاج بمراتب غلو و افراط دران رسید.

در نزد صوفیان این مکتب جمال ازلی بتمام معانی نامحدود است، و آغاز و انجام و چپ و راست و بالا و پایین ندارد، و از تمام قیود بکلی پاکست^۱، پس درک حقیقت نهائی بوسیله حالت شعور فوق الحسی شده می تواند، درحالیکه این حقیقت غائی واحد و غیر شخصی است.

۳/. گروه سوم یعنی صوفیان اشراقی را علامه اقبال طرفداران مکتب «حقیقت بحیث نور» نامیده که نور یا فکر را اصل حقیقت دانند، و این مطلب را از قول یکنفر شارح صوفی محمد شریف هراتی چنین شرح میدهد:

«حقیقت نهائی تمام موجودات نور قاهر است، یعنی همان نور مطلق که در ماهیت آن تجلی مستمر داخل است. و هیچ چیز ازین نور مرئی نیست، و بنا برین ماهیت این نور ظهور اوست.»^۲

چون ترتیب و تبویب افکار اشراقی بدو قرن اول اسلامی که مورد بحث ماست متعلق نبوده و بعد از آن صورت گرفته است، بنا برین از شرح مزید آن میگذریم، و آنرا بموقع خود میگذاریم.

۱- مقصد اقصی از نیمی ورق ۸ ب خطی

۲- شرح انواریه بر حکمت الاشراق ورق ۱۰ خطی کتبخانه برلن. تلخیص این مبحث از فلسفه

عجم علامه اقبال ۱۳۴ بهمد ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م

وجهه ادبی فرق

واثر ایشان در ادب معاصر وما بعد

تخلیقات ادبی و آثاریکه از ناحیت فن ظهور میکنند عناصر متعددی دارد، و یکی از آن عنصر فکری و عقلی است، که در طبع خلاق و زبان گویا بوجود می آید، و موید تخلیق آثار گزیده هنری میگردد.

دوم: عاطفه قوی و نیرومند است از خصائص روحی و خلقی انسانی مانند شجاعت و حماسه و حزن و خوشی و غیره، که گاهی بار و ایات گذشته و موارث اسلاف پیوستگی دارد، و شهکارهای هنری را تولید میکند.

پیدایش مذاهب و فرقه ها در ملل اسلامی، مظاهر نشاط فکری و نتایج عقلی ایشانست، که در آن دین، موارث گذشته گان، وضع اقتصادی و سبب معیشتی، جریانهای سیاسی و کیفیت های روحی ملل هم موثر بوده، و هر فرقه و گروهی که بوجود آمده، عوامل مختلف اقتصادی و تاریخی و روحی را داشته است.

هر یکی از این مذاهب و فرقه ها در جریان تاریخ و سیر ملل تأثیر عمیقی پدید آورده و از آن جمله در پیدایش ادب خاصی نیز موثر بوده است.

در ادب معتزله تجلیات عنصر قوی عقلی و فکری پدیدار است. ایشان فکری وسیع و پزوهنده داشتند، که بسا از زوایای زندگی انی طبیعی و اجتماعی را کاوش کردند، و آنچه در ادب وجود آوردند، ذخیره ارزنده ثقافت و فرهنگ شمرده می شود. اما در ادب شیعه عنصر بسیار نیرومند عاطفه که از حزن و آلام و صبر در شدائد و مشاغل سرچشمه میگیرد پدیدار است. نفرت از ستم و ستمگاران و گریه بر احوال مظلومان، و در آخر انتظار رجعت یک نجات دهنده غائب، نعمات حزین

و مسکنی را ایجاد میکند ، که مایه تسلی یک انسان مصیبت زده می شود .
 اما در ادب خوارج شجاعت و قوت و جنگ با باطل و مبارزه با نامطلوب و استقامت بر مبداء ، و آختن شمشیر برای اقامه حق نمایانست ، و ادب مرجه ذخیره خوبی از فکر ارجاء و امید عفو الهی با وجود افراط لهو و لعب و عیاشی و فرورفتن در لذات و شهوات دارد . وجریه هم اثر عمیقی از مجبوری انسان در ادب زبانهای شرق گذاشته اند ، در حالیکه طائفه صوفیان رانیز در ادب و ثقافت عصر ، تأثیر ژرف و بارزی موجود است .

ادب نماینده وضع زندگانی و جریان فکری و اجتماعی بشر است ، در حالیکه ما اثرهای نمایان این جریانات فکری و عقیدوی را در ادب زبانهای شرق مانند عربی و دری و پشتو و غیره می بینیم ، از روی آن بدرک این حقیقت پی می بریم ، که عقائد این مذاهب و فرق در تشکیلات اجتماعی و روحی مردم ، اثرهای عمیقی داشته است .

اکنون برای ایضاح مطلب و روشن ساختن وضع روحی و فکری عصر مورد بحث ما نمونه هایی را از ادب آن زمان و اثرهای آن در ادبیات مابعد میدهیم :

در ادب خوارج

عقیده راسخی که حوادث زمانی را دران اثری نباشد ، و جانها و مالها در راه آن قربان شود ، با صراحت گفتار و کردار و عدم ترس و رویه دیمو کراسی که امیر رامانند یکی از افراد خود شمارند از خصائص ادب خوارج است . ایشان راه و رسم مستقیم و روشنی دارند ، اگر امیری عادل نباشد ، او را از بین می برند .

یک نفر خارجی باید به تمام و کمال بر حسب نصوص کتاب و سنت رفتار نماید ، و از تقیه پرهیزد ، مجامله را دوراندازد ، و وقایع را مانند حضرت عمر بن خطاب حل و فصل نماید نه مثل عمرو بن عاص . فصاحت لسان و قدرت تام بر بیان روشن ، و اداء معانی به الفاظ قوی از مزیای ادب خوارج است .

ادب خوارج رنگ خاصی دارد ، که ماسوای رنگ ادب معتزلی و شیعی است .

زیرا ادب معتزلی ادب فلسفی است، که دران معانی قوی پرورده می‌شود. و ادب شیعی هم بر فقدان حق، ادب حزین و گریه‌ناست، و ادبیست خشمگین بر اینکه چرا خلافت باهل خود نرسیده!

اما ادب خوارج، ادب قربانیست که زندگانی را در مقابل عقیده بهائی نمی‌نهد، ادبیست عبارت از تعبیر صریح که دران تفلسفی بنظر نمی‌آید، و مانند معتزله معانی را خلق نمی‌کند، این هم خشمگین است، ولی نه مانند ادب شیعه، که بر فردی یا اشخاصی خشمگین باشد، بلکه خشم این ادب برای عقیده و عموم اسلامست، و اگر گاهی هم اشخاص را مورد خشم قرار می‌دهد، آنهم در پرتو عقیده خواهد بود. خوارج نیز مرثیه‌ها گفته‌اند، و گریه‌ها دارند، ولی ایشان می‌گیرند تا به خونریزی آماده شوند، و به اشک خود زندگان را به بزرگیها تشجیع نمایند. در حیات ایشان هزل را راهی نیست، و بنا برین اثری از باده و لذت در ادب خوارج دیده نمی‌شود، جهاد و پیکار را دوست دارند، و بقول مبرد از دروغگو و دارای گناه ظاهری بکلی تبراء کنند، و مرگ را هم در راه بزرگیها باخوشی استقبال نماید. عمران بن حطان خارجی راست:

لقد زاد الحياة الى بغضاً و حباً للخروج ابوللال
احاذر ان اموت على فراشي وارجو الموت تحت ذرى العوالى
«چون خروج ابوللال (مرداس بن ادیه) را دوست دارم، از زندگی خود ناشادم، و از مرگی که بر بستر آید می‌گریزم و می‌خواهم در زیر قله‌های بلند بمیرم.»
عیسی بن فاتک خارجی این طایفه را چنین می‌ستود:

هم الفئة القليلة غير شك على الفئة الكثيرة ينصرونا
اطعمم كل جبار عنيد و ما من طاعة للظالمينا
«ایشان گروهی کوچکند، ولی بدون شک بر گروه بزرگ غالب آیند، شما هر جبار عنودی را اطاعت کنید، در حالیکه ظالم را فرمانبرداری نشاید.»

با چنین قوت و صراحت لهجه، سخنان این مردم مانند تیرهای ایشان تیز و زننده بود، ولی بسیار موثر و کاری. تاجاییکه عبداللہ بن زیاد میگفت: «سخنان این مردم بر دلها زودتر اثر نماید مانند آتش در نیستان.»

گویند وقتی مردی دانشمند و شیوا از خوارج پیش عبدالملک بن مروان خلیفه اموی آمد. چون خلیفه او را بدین دانشمندی و هوشیاری دید گفتش که از مذهب خود برگردد. ولی این مرد خارجی بابائی فصیح و قوی مزایای مذهب خود را بر شمرد، که عبدالملک را به شگفتی اندر افکند و گفت: نزدیک بود باور نمایم، که بهشت برای این مردم آفریده شده است.^۱

خارجیان با چنین روحیه نیرومند و احساس قوی و عاطفه سرشار با آیین خود در خراسان و سیستان تاورزهای هندوستان قد علم کردند، و با حکمرانان و لشکریان خلفای بنی امیه و عباسیه در دو جنگیدند، و حرکات ایشان موید حفظ هویت ملی مردم این سرزمین گردید، مثلاً خروج یوسف برم در ۱۶۰ هـ و باز مجاهدات مداوم خوارج در سیستان و نهضت حمزه و دیگران را در چند صفحه قبل ازین شرح داده ایم، و هم در قسمت دهم فصل سوم این کتاب جاییکه از مقاومت های شدید حمزه صحبت می کردیم، نامه خلیفه هارون الرشید را با پاسخ قوی و مستدل حمزه در مقابل آن نوشتیم، که از مطای آن روح صمیم عقیدت خالص و مبارزه باستم و ادعای اینکه خود حمزه امیر المومنین و مستحق این مقامست بخوبی نمایان است.

در همان مبحث شعر عربی را از یک شاعر مجاهدان امیر حمزه آوردیم که مطلع آن چنین بود: اظن هرون و اشیاعه

انا نبيع الحق بالباطل . . . الخ

این شعر را در همان فصل کتاب به تفصیل بخوانید، که نمونه گران بها و بسیار قوی ادب خارجی همان عصر افغانستانست و شما میتوانید از لفظ الفاظ و ابیات آن، روح قوی و عزم متین و تفانی در مسلک و خصائص ادب خارجی را بخوبی دریابید.

که دامن زبانهای شرقی و مخصوصاً عربی و دربی را از گوهر های شاهوار پر کرده، ادب نیرومند غریز است که از عاطفه قوی سرچشمه گرفته، و چون عاطفه برانگیخته مهمترین منبع ادب است، اگر زبان شیوا و بیان ناصح با آن همراه گردد، البته ادب زنده و قول ساحری از آن بوجود می آید.

در ادب شیعه دو عاطفه بارز قوی کارگر است. یکی عاطفه غضب و خشم. دیگری عاطفه حزن و الم، و تولیدات هنری و ادبی هر دو معجون دلچسپ و مهیجی را ترکیب داده، که نتایج آن سرشک ریزنده و رثاء و ماتم است، و حتی باین اشک رقیقی که از چشم بیک شیعی صادق و مخلص می ریزد، در عربی مثل زده اند که:

ارق من دمة شیعیة تبکی علی بن ابی طالب^۱

این ادب حزین و درد انگیز و المناکست، زیرا از عاطفه حزن و الم نبعان میکند، اما بر انگیزنده و ناثر است، بجهت اینکه عاطفه خشم هم در آن راه دارد، و این خشمی است که بر ضیاع حق، و محن آل نبوت، در مقابل پدید آوردن گان این تراژدی تاریخی بوجود می آید، که یکی از این محنت دیدگان آل بیت در آن باره گفته بود :

نحن بنی المصطفی ذومحن یجر عهافی العیة کاظمنا

یفرح هذا الوری بعید هم طراوا عیاد ناما تمنا

«ما فرزندان محنت زده مصطفاییم، که کاظم ما آنرا در زندگی خویش چشیده بود.

مردم به عید خود خوشیها دارند. ولی اعیاد ما زمان ماتم ماست.»

چون اکثر امامان آل رسول، در خراسان کشته شده اند، و یادرین سرزمین مصائب فراوان دیده اند، و مردم آن اوضاع ناگوار را بچشم سرمی دیدند، ازین رو بهره مهم سرمایه ادب شیعی محصول این سرزمین است.

مثلاً دعبل خزاعی (بکسرۀ دال و یا وضمه خا) شاعر زبان عربی در حدود ۱۷۴ هـ

۱- گوله زیهر در عقیده اسلامی ۱۷۹ بحواله مجمع الامثال میدانی طبع بولاق قاهره ۱۷۹/۱

۷۹۰ برسمنگان و تخارستان والی بود، که او را «شاعر آل رسول الله» گفته اند، او در مراثی آل نبوت و مدح ایشان و هجو مخالفان اشعار فراوان دارد، و درین تائیه بلیغ بر قتل علویان گریسته و مدافن آن مظلومان را یاد کرده است، که از آن جمله آرامگاه امام یحیی بن زید در جوزجان شمال افغانستان باشد:

ذکرت محل الربع من عرفات	فا سبلت دمع العين بالهبرات
مدارس آیات خلت من تلاوة	و منزل وحی مقفر العرصات
دیار عفاها جور کل منابذ	ولم تعف بالایام والسنوات
قبور بکوفان و آخری بطیبة	و آخری بفتح مالها صلوات
و آخری بارض <u>الجوزجان</u> محلها	و قبریبا خمري لدى العربات

یعنی «جایی را از عرفات پیاد آوردم، و اشک خود را فراوان ریختم، زیرا در در سگاههای آیات الهی تلاوتی نبود، و فرودگاه وحی از مردم تهی بود، دیاریکه روز نگاران آنرا نفرسوده بود، ستم بستمگران آنرا برهم زد، گورهای کوفان و طیبه و فسخ را پیاد آرید، که بران درودی فرستاده نمیشود. همچنین قبری در سرزمین جوزجان و گوری به باخمري افتاده است.»

دعبل بعد ازین مصائب اهل بیت و محرومیت های ایشان را با حزن و الم بر می شمارد که :

قفان سأل الدار التي خفت اهلها	متی عهداها بالصوم والصلوات؟
و این الاولی شطت بهم غربه النوی	افا نین فی الافاق مفترقات؟

یعنی: «باری بایست تا از حال همان سرایی بپرسیم، که اهل آن بسرعت برفتند، آیا این سرای تاکی به روزه و نماز معمور بود؟ کجا یند آنها بی که غربت و بینوایی برایشان بتاخت، و در آفاق گیتی منتشر شان ساخت؟»

اری فیئهم فی غیرهم متقسماً	و ایدیههم فی فیئهم صفرات
بنات زیاد فی القصور مصونة	و آل رسول الله فی القلوات

«من بهر ایشانرا در بین دیگران تقسیم شده می بینم، در حالیکه دستهای خود دشان

خالیست . دختران زیاد در کاخهای بلند نشسته‌اند، ولی آل پیامبر در دشتهای سوزان سرگردانند.»

این مردم کی بودند، که با صوم و صلوات خانه خود را می آراستند : و در منزل وحی الهی کلام خدا را میخواندند ؟ دعبل گوید :

هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا وهم خیر قادات و خیر حماة

«ایشان دارندگان میراث پیامبر و گزیده رهبران و بهترین نگاهداران بودند.»

تا اینجا قصیده بر عاطفه تذکار آلام و حزن استوار است، ولی پس ازین عاطفه قهر و خشم بحرکت می آید، و شاعر مخالفان خود را کینه ور و مکذب و خطاکار و ستمگر می شمارد :

وما الناس الا حاسد و مکذب و مضطغن ذوا حنة و ترات

هنگامیکه مردم شاعر را مورد ملامت قرار میدهند، او با استواری و ایمان قوی اعلان حب آل نبی را می نماید و گوید :

ملا مک فی اهل النبی فانهم احبای ما عاشوا و اهل ثقاتی

تخیرتهم رشدأ لا مری فانهم علی کل حال خیرة الخیرات

فیارب زردنی می یقینی بصیرة و زد حبهیم یارب فی حسنا تی

«ای کسیکه بسبب اهل نبی مرا ملامت داری بدان که ایشان در زندگانی خود دوستان و مورد اعتماد من بودند، و برای رهنمائی خود ایشان را برگزیدم، زیرا آنان برگزیده برگزیدگانند . ای خدا ! ببرکت این یقین بر بینایی من بیفزای ! و دوستداری ایشان را در حسنات من بشمار !»

دعبل مانند شیعیان مخلص در طول سی سال محزونست ، ولی بشارت خروج مهدی موعود و اینکه او به اقامه عدل و داد پردازد، و حق مظلومان را از ستمگران بگیرد، از آلام او میکاهد ، و از گرم ساختن مبارزه و جدال بهمین انتظار رجعت امام مکتوم و ریزش قطرات اشک کفایت میکند :

الم ترانی من ثلاثین حجة اروح و اغدو دائم الحسرات

فلولا الذی ارجوه فی الیوم او غد لقطع قلبی اثر هم حسراتی :

خروج امام لامحالة خارج يقوم على اسم الله و البركات
 يميز فينا كل حق و باطل وبعزى على النعماء والنعمات
 سأقصر نفسي جاهداً عن جدالهم كفاني ما القى من العبرات^۱

«نمی بینی که از سی سال بدینطرف سحرگاهان و شبانگاهان بحسرت اندرم، و اگر آن چیزیکه روز و شب امید آنرا دارم نبودى، هراينه اين حسرات رشته هاى دلم را بریدی، و آن خروج امامیست که حتماً بنام خدا و برکات آن بیرون می آید، و حق را از باطل جدای سازد، و نعمت ها و نعمت ها را پاداش میدهد، و مراست که از جدل ملالت کنندگان پرهیزم، و اشکی که میریزم درین راه کافست.»

د عبل باین قصیده بلیغ که عاطفه های حزن و غضب خود را در آن نهفته، حضرت امام علی بن موسی رضارادر خراسان مدح کرده، و بسا اشعار زیبا و موثری را در رثای امامان و هجو عباسیان و امرای ظالم امویان و وزیران ایشان سروده است، و مادرینجا همین قصیده را بطور نمونه ادب شیعی در خراسان کافی میدانیم.

ادب مرجئه:

مرجئه با خاصیت ارجاء و تفویض و تسامحی که داشتند، ادب نرم و لطیف و مسالمة کاری را آفریدند، ایشان در امور عقلی کمتر پیچیدند، و به خشونت و جدل میلی نکردند، تمیز حق و باطل را بخدا گذاشتند، و با هیچ طائفه بی بغض و عداوت نکردند، بنوامیه و بنو عباس را با اعمال شان بخدا حواله کردند، و فرق دیگر را هم کافر نشمردند، و با چنین روح تسامح و مدارا در بین کشمکش فرق اسلامی زیستند.

چنانچه گفتیم مذهب امام ابوحنیفه یک نوع ارجاء را که با سنت متضاد نباشد رعایت میکرد، و اکثریت مردم خراسان و ماوراءالنهر برین مذهب بودند، بنابراین مظاهر روحیه ارجاء، در ادب خراسان نیک پدیدار است. مثلاً عفو از گناهکاران مومن، که به عقیده معتزله گناه گناه کبیره حتماً مستحق عقوبت است، ولی مرجئه

باوجود عدم توبت، عفو الهی را محتمل می‌شمردند. او هم ازین روست که اکثر شعرای دوره عباسی درلهر و لذات و پادیده و معاشرت با زنان و امردان فرورفتند، و یمنذ هب ارجاء تکیه خود را بر عفو خداوندی نمودند.

مثلاً ابونواس بزرگترین شاعر بزمی عرب (حدود ۱۵۰هـ) که اورا شاعر خمریات نامیده اند، و عمری را در عیش و نشاط و لذت بسر برده و مجاهر بفسق و فجور بود^۱ می‌گفت:

ایها الغافل المقیم علی الله و ولا عذر فی المقام اساه
لا با عما لنا نطیق خلاصاً یوم تبد والسماء فوق الجباه
غیر انی علی الاساءة والتف ریط، راج لحسن عفو الله^۲

یعنی: «ای غافل که برلهر و ایستاده بی! و عذری را نمی‌آری! مانمیتوانیم بوسیله اعمال خود، در روز حشر نجات یابیم، جز اینکه با وجود تفریط و بدیهابه حسن عفو خداوندی سخت امیدوارم».

اینگونه منطلق ادبی در بین خراسانیان با نشر عقائد ارجاء و مذهب متسامح حنفی رواج یافت و جزو مهم شاعری دری گردید، که اثر آن در ادب قرنهای بعدی نیک آشکارا است.

در تفسیر صوفیانه آیه «ما غرک بربک الکریم» وارد است که درین آیه خداوند به یاد بنده میدهد تا بنده گریذ: غرنی بک کر مک ولولا ک- رمک ما فعلت، لانک رأیت فسترت و قدرت فامهلت:

یقول مولای: اما تستحی مما اری من سوء افعا لک؟
فقلت: یا مولای رفقا، فقد افسدنی کثرت افضا لک!^۳

۱- در همین فصل در شرح فقه و مدرسه فکری امام ابوحنیفه شرحی درباره مرجئه داده ایم به آن رجوع فرماید.

۲- بروکلیمان ۲۸/۲ بحواله اشعار خود او

۳- ضحی الاسلام ۳/۲۲۹

۴- کشف الاسرار، مبینی ۴۰۸/۱۰ طبع تهران ۱۳۳۹ ش

«بادار من خواهد گفت که افعال بدت رامن می بینم و تو شرمی نداری! گویم
ای بادار من! همانا کثرت فضل تو مرا چنین فاسد ساخت.»

در زبان دری مابعد نیز این افکار اثر داشت، و در رباعیاتی که به عمر خیام
منسوب داشته اند، چنین وارد است:

گر گوهر طاعت نسفتم هرگز گرد گنه از چهره نرفتم هرگز
نومید نیم ز بارگه کرم زیرا که یکی رادونگفتم هرگز
این رباعی که دلیل قوی مرجئی گوینده آن تواند بود، به ابن سینا فیلسوف
معروف (متوفی ۵۴۲۸ هـ) منسوب است:

ما یم بغفو تو تو لا کرده و ز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد، باشد نا کرده چو کرده، کرده چون نا کرده
شیخ ابو سعید فضل الله ابو الخیر میهنی خراسانی (۳۵۷/۵۴۴۰ هـ) نماینده روح قدیم
تصوف این سرزمین است، که در کلمات لطیف او امید واری بر رحمت پروردگار
و صبغه کهن تصوف و ارجاء نمایان است و از وحاکایت آرند که:

«آورده اند که کسی از بغداد برخاست و به میهنه آمد بنزد یک شیخ قدس الله
روحه، و از شیخ سوال کرد: که ای شیخ! حق سبحانه و تعالی این خلایق را از برای
چه آفرید؟ حاجت مند آفرینش ایشان بود؟

شیخ گفت: نی! اما از جهت سه چیز آفرید:

اول: آنکه قدرتش بسیار بود، نظارگی میبایست.

دوم: آنکه نعمتش بسیار بود، خورنده میبایست.

سیوم: آنکه رحمتش بسیار بود، گناهکار میبایست.»^۱

ادب مجبره:

پیشتر گفتیم که مؤسس جبریه مرد سمرقندی جهم بن صفوان بود که از
ترمذ عقائد جبر را انتشار میداد، و در حدود ۱۰۰ هـ میزیست و شهرتش به نشر این عقائد

۱ - اسرار التوحید ۲۸۷ طبع تهران ۱۳۳۲ ش.

تا اندازه بی بود، که معتزلیان یکنفر متکلم مجادل خود حفص بن سالم را به ترمذ پیش جهم برای مناظره فرستاده بودند.^۱

عقیده جبر در ادب دری نهایت شیوع یافت و حتی کسانی که اساساً از فرقه جبریه نبودند، باز هم گاهی لب به سخنی کشوده اند، که بوی جبر از آن می آید. و این رسم از زمان بسیار قدیم که اوائل صباوت ادب دری بود، تا کنون ماثلاًست، مثلاً محمد بن وصیف سیستانی که منشی و رکن دربار یعقوب و عمر و صفاری بود، بر گرفتاری عمرو لیث در بلخ (۵۲۸۷هـ) این ابیات گفته بود، که از آن بوی جبر بمشام میرسد:

کوشش بنده سبب از بخشش است کار قضا بود و ترا عیب نیست
بود و نبود از صفت ایزد است بنده در مانده بیچاره کیست؟^۲

ابو طیب مصعبی یکی از وزراء و رجال دانشمند دربار سامانی (حدود ۵۳۲۶هـ) که شاعر چیره دست دری و عربی بود، در نکوهش روزگار قصیده غرا و بلیغی دارد که مطلع آن اینست:^۳

جهانا! همانا فسوسی و بازی که بر کس نیایی و با کس نسازی!

بعد از این به جهان خطاب موثر و انتقاد آمیزی دارد، که از آن جمله است:

چرا زیر کاند بس تنگ روزی چرا ابلهان راست بس بی نیازی؟

اگر نه همه کار تو باژگونه چرا آنکه ناکس تر، اورا نوازی!

در نتیجه این احتجاج و انتقاد، تمام گناه این سازمان نامطلوب را باز بگردن انسان می نهد که مجبور است، و این دستگاه بابی نیازی نتایج گردش خود را حتماً میدهد:

جهانا! همانا ازین بی نیازی گنه گار ما بیم توجای آزی!

در رباعیاتی که به عمر خیام نسبت داده اند، فلسفه اجبار و بیچارگی انسان در مقابل تقدیر بسیار نمایانست:

۲- در همین مبحث به عنوان معتزله و جهمیه رجوع شود.

۱- تاریخ سیستان ۲۶۰

۲- تاریخ بهقی ۳۷۷

یارب تو گلم سرشته یی من چکنم؟

هر نیک و بدیکه آید از من بوجود

بشم و قصیم تورشته یی من چکنم؟

تو بر سر من نبشته یی من چکنم؟

ادب صوفیان :

افکار صوفیان و عشق الهی و دیگر مطالب عمده، ادب بسیار لطیف و دلکشی را در زبانهای شرقی آفرید، که یک قسمت بزرگ آداب عربی و در پیوند در افغانستان زاده همین حرکت و همین مبدأ فکری شمرده می شود، و مخصوصاً سه نوع شعر در پیوند یعنی غزل و رباعی و مثنوی مضامین بدیع و بکری را از تصوف گرفته است. چون موضوع بحث ما فقط ادب دو قرن نخستین اسلام است و در اینجا نمیتوانیم به تفصیل وارد اوضاع ادبی قرون مابعد شویم، بنابراین نمونه یی از تراش ادبی صوفیان همین دو قرن را شرح میکنیم. و چون از آن عصر نمونه های اشعار پیوند و در پی بسیار کم مانده، ازین رو نمونه یی را در دست نداریم، که نماینده روح صوفی آن عصر در زبانهای داخلی ما باشد، ولی در زبان عربی که زبان رسمی و علمی و ادبی بود، نظائر خوبی از آن موجود است.

صوفیان خراسانی که ارباب علم و سواد و دانش بودند، زبان عربی را حتمیاد داشتند، زیرا زبان دین و دفتر و کتاب بود، و تمام افکار و آراء خود را چه در نظم در همین زبان گذاشته اند.

شاعری با تصوف نزدیکی و همراهی دارد، زیرا صوفی از ماده بمعنی و از جسم به روح و از حیات مادی به حیات عقلی و فکری متمایل است، و عشق خدا و دوستی انسان و عاطفه قوی او را بحرکت و گاهی هم به هیجان می آورد، و تمام این احوال زاینده شعر بدیع و موثر و لطیف تواند بود.

در موارث ادبی صوفیان، برخی اشعار لطیف و رشیق باقی مانده. و بسا اقوال ایشان در نثر منزلت اشعار عالی را دارد، زیرا این سخنان لطیف صوفیان نیز از عالم عاطفه و دل جویشیده، و از آن منبع الهام و عشق فروریخته است :

فضیل بن عیاض مروی از صوفیان قدیم خراسان (متوفی ۱۸۷ هـ) میگفت:

«من الله بردوستی پرستم ، کی نشکیم که نپرستم .» هم وی گفته بود که : «روز رستخیز
سه مرد از شمار فارغ باشند : کسیکه کسب حرام نکند ، و مردیکه پاکدامن باشد ، و
شخصیکه بین دو نفر بغرض سخن نگوید .»^۱

از اشعار بایزید بسطامی صوفی معروف خراسانست در حقیقت عشق الهی :

احبك حبين حب الهوى وحباً لا نكك اهل لذك

فاما الذى هو حب الهوى فرفعك للحجب حتى اراك

واما الذى انت اهل له فشغلى بذكرك عن من سواك^۲

یعنی : « باتو دو نوع دوستی دارم ، دوستی عشق و دوستی اینکه تو اهل آنی !

اما دوستی عشق تا جایست که پرده برداری تا ترا ببینم .

ولی دوستی که در خور آنی ! چنین است ، که در یاد تو از ما سوا فارغ شوم . »

ابراهیم ادهم بلخی گفت : « دیدن بسیار باطل ، معرفت حق را زائل می سازد . »^۳

گویند ابراهیم ادهم در طواف کعبه به کسی گفت : تا که شش مرحله رانه پیمایی ،
بدرجه نیکو کاران نرسی ! :

اول : تا که دروازه نعمت رانه بندی ، و در شدت رانکشایی !

دوم : تا که دروازه عزت رانه بندی ، و در ذلت رانکشایی !

سوم : تا که دروازه راحت رانه بندی ، و در جهد رانکشایی !

چهارم : تا که دروازه خواب رانه بندی ، و در بیخوابی رانکشایی !

پنجم : تا که دروازه توانگری رانه بندی ، و در درویشی رانکشایی !

ششم : تا که دروازه امل رانه بندی ، و در تیاری بمرگ رانکشایی !^۴

بشرحافی مروی (متوفی ۲۲۷ هـ) میگفت :

۱- طبقات انصاری ۲۹

۲- التعرف ۸۰ وقت القلوب ۸۴/۳

۳- طبقات انصاری ۵۷

۴- طبقات سلمی ۳۸

قطع اللیالی، مع الایام، فی خلق والنوم تحت رواق الهم والقلق
 اُخری واجدربی من ان یقال غداً انی التمتست الغنی من کف مختلق^۱
 «شبان وروزان رادرژنده گذرانیدن ودرزیر رواق غم واضطراب خفتن بهتر
 است ازینکه فردا بمن بگویند، که از دست دروغگوی چیزی را خواستی!»
 از سخنان شقیق بلخی است:

«هیچ چیز را از مهمان دوست تر ندارم، زیرا روزی او بر خدا و پاداش آن مر است.»^۲

حاتم اصم بلخی (متوفی ۲۳۷ هـ) گفت:

کسیکه سه چیز را بدون سه چیز بخواد کذاب است:

آنکه حب خدا را بدون ورع و پرهیزگاری از محارم بخواد.

آنکه بهشت را بدون انفاق مال خود بخواد.

آنکه حب رسول خدا را بدون محبت فقر بخواد.^۳

* * *

درینجاست که جستجو و تحقیق ما راجع به اوضاع دو قرن نخستین اسلامی پایان رسید،
 و اگر توفیق رفیق و روزگار مساعد گردد، بقیه اوضاع را در مجلدات دیگر این کتاب
 به تفصیل خواهم نوشت. و این جلد کتاب شب اول سرطان ۱۳۴۴ در جمال مینه
 شهر کابل انجام یافت بفضل الله و توفیقه.

عبدالحی حبیبی

۱- طبقات سلمی ۴۴

۲- طبقات سلمی ۶۵

۳- طبقات سلمی ۹۷

استدراک

(۱) خلیفه و ملک

در فصول کتاب جائیکه بعد از دوره خلفاء را شدين، و آغاز امارت حضرت معاويه نام امرای بنی امیه و عباسیان را به اسم امیر یا شاه و یا انتساب مسند شاهی بدیشان برده ایم، مبنی برین است که دوره خلافت حقیقی در ۳۰ سال مذکور ختم شده و درین باره در کتب صحیح احادیث مانند ترمذی و نسایی و ابوداود حدیثی نقل شده که راوی آن سفینه یکی از موالی حضرت رسول صلعم است، و سعید بن جهمان ازوشنیده که گفت: قال رسول الله صلعم الخلافة فی امتی ثلاثون سنة، ثم ملک بعد ذلک. یعنی بعد از من خلافت تاسی سالست که پس از آن دور ملک (شاهی) است. سعید بن جهمان گفت که سفینه بعد ازین دوره خلافت ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم را شمرده که سی سال بود. چون گفته شد که بنی امیه هم خود را خلفاء دانند. سفینه گفت: فی ایشان ملوک اند و از بدترین ملوک. ۱

(۲) گرا و خوره

در صفحه ۴۹۵ سطر دهم کلمه (گرا) آمده که بر سکه سپاله پتی دیوا کابلشاه منقوش است و این کلمه را در فهرست مسکوکات موزه کلکته (ج ۲) از روی رسم الخط هندی چنین خوانده اند. ولی گمان غالب من اینست که قرائت صحیح کلمه (خوره) خواهد بود، زیرا بر مسکوکات آخرین پادشاه ساسانی یزدگرد سوم که معاصر کابلشاهانست، «خوره اپزوت یزدگرت» نوشته شده. ۲. چون در شکل تاج شاهی و تزئینات لباس و چهره بین این شاهان شباهت و مماثلتی موجود است، البته در نوشته سکه نیز نزدیکی و شباهتی باشد.

کلمات خوره اپزوت بر سکه های اکثر شاهان ساسانی نقش شده که معنی آن «جلالت افزود» بود. ۳ و خوره در اوستا خورینه یا خورینو بوده که در پهلوی خوره شد، و کلمه فر بمعنی جلال

۱- تیسیر الوصول ۲ / ۳۴ کتاب الخلافة تألیف ابن دیع شیبانی (۸۶۶-۸۹۴) طبع قاهره ۱۳۴۶ هـ

۲- سبک شناسه ۱۴۱/۱

۳- سبک شناسی ۱۳۸/۱

و شکوه هم ازین ریشه است. بدانکه آریائی‌ان قدیم چنین عقیده داشتند که خوره نورست از جانب خدای تعالی که برخلاق فایز میشود که بوسیله آن قادر شوند بریاست و حرفتها و صنعتها، و ازین نور آنچه خاص است، پباد شاهان بزرگ عالم و عادل تعلق میگیرد^۱ در زامیادیش گوید که خوره (فر) را شاهان کیانی تا گشتاسپ داشتند، و بعد از اناهوره مزداتار و زرتاخیز آنرا نگاهدارد، تا که در آخر سوشیانت موعود زردشتی از ان برخوردار شود. وی از کنار دریایچه هامون سیستان برخیزد و گیتی را پراز راستی و داد کند^۲

چون خوره یا فرایزدی سمبول قدیم شاهان بلغ بود، و در غرب قلمرو کابلشان هم ساسانیان آنرا استعمال میکردند، پس بعید نیست که قرائت صحیح گرا همین خوره قدیم باشد.

(۳) در تحلیل کلمه رتبیل

در صفحه ۶۵ رأی وحدس خود را درباره تحلیل و تجزیه نام رتبیل نوشته، و چنانچه گفته‌ام این حدس دلیلی برای اثبات میخواهد، و تا وقتی که سند قاطع دیگر برای تأیید آن بدست نیاید، البته از مرحله حدس و تخمین بالاتر نمیرود.

بعد از نشر این حدس من که در شماره ۲۰۸ سنه ۱۳۴۴ ش مجله وزین یغما در تهران طبع شد، دورآی دیگر در اصلیت کلمه رتبیل بمیان آمد:

نخست اینکه: بناغلی غلام سرور همایون همکار عزیز ما در انجمن تاریخ، مقالاتی را در شماره هفتم برج اسد و سنبله ۱۳۴۴ مجله آریانا طبع کابل نوشت که در ان بار اول این کلمه را انتبیل خواند، و بر قرائت ها و ضبط های متعدد گذشته ز قبیل- زنتبیل- و رنتبیل- رسل- رتبیل- و غیره شکل انتبیل را هم افزود: شد پریشان خواب من از کثرت تعبیرها

نویسنده دانشمند به استناد ذکر پانی فی واضع دستور سنسکریت در قرن پنجم قبل المیلاد گوید که افته پاله در تشکیلات قدیم نظامی هند دسته یی از افسران نظامی بودند، و این نام مرکب است از افته بمعنی سرحد و ثغر کشور + پاله شکلی از ادات فاعلی وال یعنی مرزبان و حاکم سرحد.

بعد ازین در آذرماه ۱۳۴۴ ش آقای دکتر باستانی پاریزی در شماره ۲۰۹ مجله موقرینما مقالاتی را در حاشیه مقاله من نوشت، و رأی داد، که این لقب ترکیبی است از کلمه رتهه RATHE اوستایی بمعنی گردونه (ارابه) + پیل حیوان معروف که معنی آن جمعا «گردونه + پیل» می‌شود، و مقصد از ان فرماندهیست که مرکب و گردونه او پیل است. چون این شاهان به سرحدات هند نزدیک می‌زیستند، دارای پیلان زیاد در لشکر خود بوده اند، چنانچه در جنگهایی که با یعقوب لیث

۱- برهان قاطع ۲/ ۷۹۰ همین تعریف خوره را شیخ سهروردی در حکمة الاشراق از قول زردشت نقل نماید، که معنی آن «بارق الهی» باشد.

۲- حواشی برهان ۲/ ۷۹۰

کردند ، همین پیلان خود را - بقول تاریخ سیستان - بمیدان پیکار آورده بودند
این بود لب لباب و نظر دیگر درباره رتبیل، که نزد من تا اکنون همان شکل (رتبیل) اصیل است ،
هرگونه معنی بیکه از تجزیه آن مراد شود ، و این ضبط جمهور را تا وقتی اصیل دانیم ، که در مقابل
آن دلیل قاطع و موید یقین برای یکی از اشکال دیگر بدست آید .

(۴) تاجران روسی صفحه ۹۳ سطر ۴

این بازرگانان سیار روسی بقول ابن خرداد به (ص ۱۵۴) گاهی از راه بلاد رومیه و صفالیه
(ملل اسلاوی جنوب اروپا) به شهر خزر غملیج می آمدند ، و از آن جا در بحر جرجان سفر کرده ،
و به بلخ می رسیدند . و بعد از آن از راه ماوراءالنهر به کشور چین می رفتند .

(۵) سکه بلخ ص ۵۰۳

در صفحه ۵۰۳ برخی از مسکوکات مضروبه خراسان ذکر شده ، و در همین سلسله سکه بی موجود است
که در سنه ۱۳۲ هـ در بلخ ضرب شده ، و بر یک روی آن چنین نوشته است :
«بسم الله ضرب هذا درهم ببلخ سنه اثنین وثلثین و مئه .»

عکس این مسکوک در مجله فاкультة ادبیات استانبول جلد سوم شماره ۵ - ۶ نشر شده که آقای
محمد یعقوب واحدی عضو انجمن تاریخ این مطلب را بمن یاد آوری فرموده اند .

(۶) جامه های هروی و تجارت آن

ص ۴۶۷ - ۴۸۵

بعد از صفحه ۴۶۷ درباره صنایع و تجارت خراسان شرح داده شده ، و گفته ایم که تجارت
خراسان با ممالک عربی رونقی داشت .

نکته بسیار نافع و قابل گفتن درین مورد اینست ، که جامه های مصنوع هرات در ممالک عربی
شهرت فراوان داشت و بازرگانان آنرا در بلاد عربی همواره میفروختند . تا جاییکه برای این پیشه یعنی
فروش ثیاب هروی از ماده هری در زبان عربی کلمه هراء بروزن فعال ساختند (قا موس ماده هری)
و یکی از علمای نحو عرب ابو مسلم معاذ بن مسلم مشهور به معاذ الهراء الکوفی استاد کسایی
متوفی ۱۸۷ هـ پیشه فروش جامه های هروی داشت .

(وفیات الاعیان ۹/۲ و طبقات النحویین ۱۳۵)

فهرست ابواب و فصول و مضامین

فصل اول

(۱) اوضاع عمومی افغانستان مقارن اسلام صفحه ۲ - نظری به سیاست و کیش و صنعت و خط ۲ - زبانها ۶ - آیین بودائی و اوضاع عمومی ۷ - معبد سوناگریازون ۱۱ - معبد شاه بهار کابل ۱۵ - (۲) زایران چینی در افغانستان ۱۹ - شی فاهیان ۲۰ - سونگ یین ۲۱ - هیون تسنگ ۲۳ - دونفر چینی دیگر ۲۸ - ووگنگ ۲۸ - (۳) دودمانهای شاهی ۲۹ - اول لویکان غزنه ۳۱ - تحلیل کلمه لویک ۳۶ - لویکان غزنه و گردیز ۳۹ - دوم رتبیلان زابلی ۴۸ - عصر رتبیلان و عدد ایشان ۶۰ - ضبط های مختلف نام رتبیل ۶۳ - تجزیه تخمینی نام ۶۵ - تحقیق در اقوال مورخین ۶۷ - سوم کابلشاهان ۷۱ - نامهای کابلشاهان ۷۴ - اهمیت مقام کابلشاهان ۱۰۲ - چهارم نیکیان ۱۰۵ - پنجم امرای شمال هندو کش ۱۰۷ - ششم تگینان ۱۰۹ - هفتم شیران بامیان ۱۲۱ - هشتم سوریان غور ۱۲۷

فصل دوم

عصر خلفاء راشدین و بنی امیه تا خروج ابو مسلم خراسانی ۱۳۹ - (۱) خراسان ۱۴۰ - (۲) آغاز فتوح اسلامی در افغانستان ۱۴۷ - جنبش قارن خراسانی ۱۵۲ - فتوح اسلامی در جنوب افغانستان ۱۵۴ - حکمرانی عبدالرحمن بن سمره ۱۵۷ - فتح کابل ۱۵۹ - (۳) دوره امویان ۱۶۵ - امارت حجاج ۱۷۱ - قتیبه بن مسلم باهلی ۱۷۲ سهم يك خراسانی ۱۷۵ - (۴) امرای بنی امیه تا جنبش ابو مسلم ۱۷۷ - عزل اسد و آمدن داعیان آل عباس ۱۸۱ - اشرس و جنید و عاصم ۱۸۲ - نصر بن سیار و قتل امام یحیی ۱۸۵ - قتل عبدالله بن معاویه ۱۸۹ - بعضی از والیان هرات در عصر امویان ۱۹۲ - نمودار والیان خراسان ۱۹۳ - (۵) سیستان و جنوب افغانستان در عصر امویان ۱۹۶ - جیش الفنا ۲۰۰ - جیش الطواویس ۲۰۱ - (۶) والیان سیستان و وضع رتبیل ۲۰۶ - (۷) فتوح اسلامی در شرق و جنوب افغانستان ۲۱۳ - فتح محمد بن قاسم در سند ۲۱۹ - (۸) فتوح دیگر در حواشی شرقی تاملتان ۲۲۶ - نمودار عمال امویان در سند و شرق خراسان ۲۳۲ -

فصل سوم

جنبش ابو مسلم و اوضاع افغانستان در عصر عباسیان تا ظهور طاهریان ۲۳۵ - () مقدمات جنبش ابو مسلم و تشکیل دولت عباسی ۲۳۶ - استفاده خراسانیان از اوضاع جاریه ۲۴۳ - (۴) ظهور ابو مسلم ۲۴۵ -

ابومسلم که بود ۲۴۶ - صورت و سیرت ابومسلم ۲۴۸ - نشئت بومسلم و آغاز فعالیت او ۲۵۳ - لشکرگاه سپیدنگ و ماخوان ۲۵۷ - اعلام خطر ۲۵۹ - (۴) اعلان خلافت عباسی بمی بسو مسلم ۲۶۴ - (۴) بومسلم در خراسان ۲۷۱ - پایتخت بومسلم ۲۷۶ - چگونه بومسلم بها فرید را از بین برد؟ ۲۷۷ - (۵) بومسلم در سفر حج ۲۸۰ - (۶) بومسلم در زیر تیغ منصوره ۲۸۰ - (۷) تبار و اخلاف بومسلم ۲۹۵ - (۸) خراسان پس از بومسلم ۲۹۸ - خروج سنباد به خون خواهی بومسلم ۲۹۹ - جنبش اسحاق - شورش سپید جامگان خراسان ۳۰۵ - خروج راوندیان خراسانی ۳۰۷ - براز بند و جنبش و آمدن المهدی بخراسان ۳۱۲ - جنبش های دیگر تا خروج استاد سیس ۳۱۵ - جنبش استاد سیس هراتی ۳۱۷ - قیام سپید جامگان و مقنع خراسانی ۳۲۰ - یوسف البرم ۳۲۱ - ظهور مقنع و پرچم سپید ۳۲۲ - چگونه مقنع خویشتن را بسوزانید ۳۳۰ - (۹) وقایع دیگر خراسان تا ظهور طاهریان ۳۳۳ - خلافت هارون و کشودن شاه بهار کابل ۳۳۸ - خروج حصین سیستانی ۳۴۱ - حکمرانی فضل بن یحیی برمکی ۳۴۳ - (۱۰) خروج حمزه سیستانی و شورش های دیگر ۳۴۹ - بیعت با امام علی بن موسی رضا و وفاتش ۳۷۱ - (۱۱) برمکیان بلخی ۳۷۳ - (۱۲) اوضاع سند و ولایات جانب شرقی افغانستان ۴۰۸ - والیان سند در دوره عباسی ۴۱۱ - والیان سیستان و خراسان و هرات از آغاز دوره عباسیان ۴۱۲ - والیان سیستان ۴۱۲ - والیان خراسان ۴۱۴ - والیان هرات ۴۱۵

فصل چهارم

اوضاع اقتصادی و اجتماعی و اداری و فکری و علمی و ادبی افغانستان در دوران اول اسلام ۴۱۷ - (۱) اقتصادیات ۴۱۸ - خراج و مالیات ۴۲۲ - خراج و عایدات مالی دولت اسلامی ۴۳۰ - خراج خراسان و متعلقات آن در کشور خلفاء ۴۳۵ - مجموعه کل مالیات خراسان ۴۴۲ - موقعیت مالی خراسان در دولت عباسی ۴۴۳ - زراعت و صنعت و فلاح ۴۴۶ - سیستم آبیاری ۴۵۸ - صنایع ۴۶۶ - منسوجات ۴۶۶ - شکر سازی ۴۶۹ - آسیاهای بادی ۴۷۰ - زرگری و فلزکاری ۴۷۱ - کاغذ سازی ۴۷۲ - هیكل تراشی ۴۷۴ - تجارت ۴۷۷ - سه راه تجارتی ۴۷۷ - تجارت با مالک عربی ۴۸۴ - تجارت با چین ۴۸۶ - کالای بازرگانی خراسان ۴۸۸ - مرکز تجارتی سمرقند ۴۹۱ - تجارت مویشی ۴۹۲ - تاجران روسی ۴۹۳ - مسکوکات ۴۹۴ - کلمات پیسه و درهم و دینار ۴۹۹ - دار الضرب خراسان ۵۰۳ - اوزان و اکیال ۵۰۵ - (۳) اداره و تشکیلات دولتی ۵۱۰ - نظریه جهانفردی و ثقافت اداری ۵۱۱ - اداره در عصر اسلامی ۵۱۳ - شهریچ و کنارفک و مرزبان ۵۱۴ - کارداران عربی در خراسان ۵۲۰ - انواع امارت ۵۲۲ - امارت خاص ۵۲۲ - امارت عام ۵۲۳ - امارت استیلا ۵۲۴ - اصناف کار داران و دو اوین ۵۲۵ - بیت المال ۵۲۶ - حق الصلح ۵۲۶ - دیوان خراج ۵۲۷ - دفتر بقا یا ۵۲۹ - شرطه و صاحب شرطه ۵۲۹ - دیوان قضایا و کارداران ۵۴۱ - احتساب ۵۴۲ - رسیدگی به مظالم ۵۴۴ - پریه و راهها ۵۴۳ - راههای برید ۵۵۲ - تشکیلات لشکری ۵۶۴ - دیوان الجند ۵۶۹ - العسکر ۵۷۳ - عدل لشکر عرب و

خراسان ۵۷۶- لشکر عباسیه خراسانی ۵۷۷- البسه و لوازم عسکری ۵۷۹- ارزاق لشکر ۵۸۰- عسکر
 مطوّه ۵۸۲- رتبه های لشکر و اقسام لشکر ۵۸۲- بیرق های جنگی ۵۸۳- استعمال دهل ۵۸۴- عساکر سرحدی ۵۸۴-
 منجنيق ۵۸۵- (۳) جامعه و طبقات ۵۸۷- طبقات مردم در عصر اسلامی ۵۹۶- دودمانهای حاکمه و روحانیان ۵۹۶-
 دهقانان و سواران و کدخدایان ۵۹۸- موالی و غلامان ۶۰۳- ترسایان ۶۰۵- جهودان ۶۰۷- طبقات عامه و مزاج
 ایشان ۶۰۹- عیاران ۶۱۱- زنان ۶۱۴- طرز زندگانی و رسوم و قیافت مردم ۶۱۸- تاج و تخت و فرش ۶۱۹- رفتار
 بدست چپ ۶۲۰- ضرب دهل و آتش افروزی ۶۲۰- لباس ۶۲۲- اوقات و تقویم ۶۳۰- روزها و هفته ۶۳۲- ماهها
 و شهور عربی ۶۳۶- وضع سنه هجری ۶۳۷- تقویم مجوسی ۶۳۸- تقویم بابلی ۶۳۹- تقویم هیتانی ۶۴۰- تقویم
 خوارزمی و سفدی ۶۴۰- اعیاد و روزهای خاص ۶۴۳- درسمت شرقی مملکت ۶۴۳- اعیاد مردم خراسان ۶۴۶-
 اعیاد سفد و خوارزم ۶۵۹- (۴) ابنیه و تعمیرات و شهرها ۶۶۴- بنای نوبهار بلخ ۶۶۶- سبک ابنیه کابل و خراسان
 ۶۶۸- شهر بخارا ۶۷۱- شهر زرنج ۶۷۳- شهر بلخ ۶۷۵- غزنه ۶۷۸- بست ۶۸۰- کو هک ۶۸۱- هرات ۶۸۲-
 پوشنگ و قادس ۶۸۲- کابل ۶۸۳- بامیان ۶۸۵- پشاور ۶۸۷- ویند ۶۹۰- ملتان ۶۹۳- مرو ۶۹۵- سمرقند ۶۹۷-
 ترمذ ۶۹۸- نیشاپور ۶۹۸- شهر سازی ۷۰۰- ابنیه خیریه ۷۰۵- مساجد ۷۰۸- سبک ساختمان مساجد ۷۱۱-
 مسجد بلخ ۷۱۶- مسجد زرنج ۷۱۶- مسجد غزنه ۷۱۷- مسجد قتیبه ۷۱۷- (۵) فرهنگ یا فکر و علم و ادب از بدو ظهور
 اسلام در افغانستان ۷۱۸- فرهنگ اسلامی ۷۲۰- تخلیق و انتقال افکار و آثار فرهنگی از راه افغانستان ۷۲۳-
 آغاز انتقال فکری ۷۲۶- تجارت ۷۳۳- سهم بر مکیان در نشر و انتقال فرهنگ ۷۳۴- زبانهای داخلی و ادبیات
 آن ۷۳۸- آثار نخستین ادبی پنبته ۷۴۰- چند اثر کهن از زبان دری ۷۴۷- سرود میستانی ۷۴۸- در حدود ۷۶۰
 ۷۵۰- سخن بلخیان ۷۵۲- مرثیه سمرقند ۷۵۳- عباس مروزی ۷۵۵- حنظله بادغیسی ۷۵۹- محمود و راق هروی ۷۶۰
 علوم نقلی و عقلی ۷۶۲- سهم خراسانیان در علوم نقلی ۷۶۶- علم قرات ۷۶۷- ابن راهویه مروزی ۷۶۸- ابن سلام
 هروی ۷۶۹- تفسیر ۷۷۱- حدیث ۷۷۴- عبدالله بن مبارک مروی ۷۷۵- ابن معین سرخسی ۷۷۵- دارمی سمرقندی
 ۷۷۶- خلف سندی ۷۷۶- ابونصر سندی ۷۷۷- اسرائیل بن موسی ۷۷۷- ربیع سعدی ۷۷۷- تدوین صحاح بوسیله
 خراسانیان ۷۷۷- صبیح بخاری ۷۷۸- امام مسلم نیشاپوری ۷۸۱- ابوداود میستانی ۷۸۲- ابو عیسی ترمذی
 ۷۸۳- احمد بن علی نسایی ۷۸۴- علمای دیگر حدیث ۷۸۶- فقه و فقهاء ۷۸۷- مدرسه اهل حدیث و اهل
 رأی ۷۸۸- ۷۸۹- مکحول کابل ۷۹۰- کوسج مروی ۷۹۱- داود ظاهری ۷۹۱- عمرو بن عبید کابل ۷۹۲- نافع
 کابل ۷۹۲- امام احمد حنبل مروزی ۷۹۲- امام ابوحنیفه و مدرسه فکری او ۷۹۳- شجره این مدرسه ۷۹۵-
 شاگردان معروف ابوحنیفه ۷۹۹- فقیهان امامیه ۸۰۴- سهم دانشمندان افغانستان در تدوین علوم ادبی ۸۰۶-
 روح خراسانی در قالب لغت و نحو ۸۰۹- مشاهیر خراسانی در شعر عرب ۸۱۴- بشارتخاری ۸۱۶-
 حسین خلیع ۸۱۹- خلف احمر ۸۱۹- اسحاق سفدی ۸۲۰- مروان خراسانی ۸۲۲- عباس خراسانی ۸۲۳- علی
 عکوک ۸۲۴- مروان بن محمد ۸۲۵- علی بن جهم ۸۲۵- تاریخ ۸۲۸- ابومعشر سندی ۸۳۰- ابن طیفور
 خراسانی ۸۳۱- علوم عقلی و خراسانیان ۸۳۲- مدارس خراسان ۸۳۳- ریاضیات و نجوم ۸۳۴- میثی
 مروی ۸۳۵- ربن مروی ۸۳۶- ابومعشر بلخی ۸۳۷- محمد بن موسی ۸۳۷- حبش مروزی ۸۳۹- احمد فرغانی ۸۴۰

جابر خراسانی و کیمیا ۸۴۱ - ابوالعباس سرخسی ۸۴۴ - ابوبکر سمرقندی ۸۴۵ - دودمانهای خراسانی
 در پرورش علوم ۸۴۶ - آل اماجور ۸۴۷ - دودمان خاله مروزی ۸۵۰ - برمکیان بلخی در پرورش علم
 و ثقافت ۸۵۱ - بیت الحکمه ۸۵۲ - بیمارستان برامکه ۸۵۵ - مذاهب و فرق ۸۵۷ - مبادی اهل سنت ۸۶۰ - شیعیان
 ۸۶۱ - شجره امامان شیعه ۸۶۳ - مبادی شیعه ۸۶۴ - عصمت و مهدویت و رجعت و تقیه ۸۶۶ - آغاز حرکت شیعه
 در خراسان ۸۶۸ - شیعیان اسماعیلی ۸۷۲ - خوارج ۸۷۷ - تعالیم خوارج ۸۸۰ - خوارج در خراسان ۸۸۲ -
 کرامیان ۸۸۵ - عقاید کرامیان ۸۸۸ - حلولیان و تناسخیان ۸۹۱ - جهیمه مجبر ۸۹۴ - معتزله ۸۹۵ - مرجئه ۸۹۷ -
 صوفیان ۸۹۸ - صوفیان در خراسان ۹۰۶ - خصایص صوفیان ۹۱۱ - عناصر تصوف در دو قرن اول
 سلامی ۹۱۲ - چهار منزل ۹۱۶ - وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب ۹۱۹ - در ادب خوارج ۹۲۰ - ادب شیعه ۹۲۳ -
 ادب مرجئه ۹۲۶ - ادب مجبر ۹۲۸ - ادب صوفیان ۹۳۰ - استدراک ۹۳۳

جابر خراسانی و کیمیا ۸۴۱ - ابوالعباس سرخسی ۸۴۴ - ابوبکر سمرقندی ۸۴۵ - دودمانهای خراسانی
 در پرورش علوم ۸۴۶ - آل اماجور* ۸۴۷ - دودمان خالد مروزی ۸۵۰ - برمکیان بلخی در پرورش علم
 و ثقافت ۸۵۱ - بیت الحکمه ۸۵۲ - بیمارستان برامکه ۸۵۵ - مذاهب و فرق ۸۵۷ - مبادی اهل سنت ۸۶۰ - شیعیان
 ۸۶۱ - شجره امامان شیعه ۸۶۳ - مبادی شیعه ۸۶۴ - عصمت و مهدویت و رجعت و تقیه ۸۶۶ - آغاز حرکت شیعه
 در خراسان ۸۶۸ - شیعیان اسماعیلی ۸۷۲ - خوارج ۸۷۷ - تعالیم خوارج ۸۸۰ - خوارج در خراسان ۸۸۲ -
 کرامیان ۸۸۵ - عقاید کرامیان ۸۸۸ - حلولیان و تناسخیان ۸۹۱ - جهیمیه مجبر ۸۹۴ - معتزله ۸۹۵ - مرجئه ۸۹۷ -
 صوفیان ۸۹۸ - صوفیان در خراسان ۹۰۶ - خصایص صوفیان ۹۱۱ - عناصر تصوف در دو قرن اول
 سلامی ۹۱۲ - چهار منزل ۹۱۶ - وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب ۹۱۹ - در ادب خوارج ۹۲۰ - ادب شیعه ۹۲۳ -
 ادب مرجئه ۹۲۶ - ادب مجبر ۹۲۸ - ادب صوفیان ۹۳۰ - استدراک ۹۳۳

اشاریه

اطلا - نامهای جغرافی - کتب - قبایل - مضامین - مصطلحات

(پیش از نامهای مشترک افی علامت X گذاشته شده)

(الف)

آداب الاسلام (کتاب) ۷۷۰	آبانگان جشن ۶۵۳
آداب العرب و الشجاعه (کتاب) ۸۵	آب پیمای نیل ۸۴۰
۱۶۲ - ۲۹۷	آب کوثر (کتاب) ۳۶
آداب السلطانیه (کتاب) ۲۴۳-۲۶۴-۵۵۱	آتش افروزی (رسم) ۲۵۶
۸۶۹	آتش پرستی در مبد پشاور ۶۸۹
آداب صوفیان ۹۱۴	آتشگاه بغلان ۳۰۷
آداب الملوك (کتاب) ۹۸-۸۴۵	آتش مقدس ۶۴۵ بیعد
آدم ۸۹۲-۸۹۳	آتوربان ۵۹۲
آدینه (شرح کلمه) ۶۳۵	آثار الاول (کتاب) ۵۲۸-۵۴۶
X آدینه پور (جلال آباد-وفیزک: دنپور)	آثار الباقیه (کتاب) ۷۲-۱۲۳-۲۶۷-۲۷۸
۱۶-۴۷۹-۵۶۳	۳۲۲-۳۱۷ تا ۳۲۵-۳۲۸-۳۳۱-۳۳۲
آذر (فرشته) ۶۵۳	۵۰۱-۶۰۶-۶۳۲-۶۳۴-۶۳۷-۶۴۲
آذربایجان (آذربایگان) ۲۴۷-۲۴۸	۶۴۷-۶۴۹-۶۵۱-۶۵۶-۶۵۷
۳۰۳-۳۹۰-۷۴۷-۸۴۹-۹۰۶	۶۵۹-۶۶۳-۷۳۲-۸۹۳
آذربایجان اصبهید ۱۴۲	آثار البلاد (کتاب) ۱۸۹-۳۲۶-۷۳۴
آذر جشن ۶۵۳	آثار عتیقه بامیان (کتاب) ۱۲۲
X آذر فروغ (آتشکده) ۳۴۰	آثار عتیقه کوتل خیر خانه (کتاب) ۱۴
آذروان (طبقه) ۵۹۲-۵۹۵	آثار کهن ادب پنبته ۷۴۰ بیعد
آذرویه مجوسی ۳۱۶	آثار کهن ادب دری در افغانستان ۷۴۷ بیعد
آذین بندا ۲۴۸	آثار الوزراء (کتاب) ۲۶۶-۲۹۹
آرامی (رسم الخط) ۴-۱۰۵	آخور رستم ۱۵۷

آرتیشاران (طبقه) ۵۹۲-۵۹۵

آرش ۶۵۲

آریا-آریایی ۳۷۳-۳۷۴-۵۰۰-۵۰۹

۵۶۴-۵۶۶-۵۸۷-۵۸۸-۵۹۰

۵۹۱-۶۰۹-۶۱۵-۶۴۶-۶۵۸

۹۰۴-۹۱۵-۹۱۶

آریائیان اوستائی ۸۶۷

آریانانا (مجله) ۱۰۹-۱۴۳-۱۶۱

آزادان (طبقه) ۵۱۴-۶۰۰-۶۰۱

Xآزادورد ۱۴۴

آزرمی دخت (ملکه) ۶۱۴

آسوریانیال ۱۵

Xآسیا ۴۸۷-۴۹۱-۷۳۰

Xآسیای کوچك ۴۱۸-۴۲۸-۴۸۷

۵۳۱-۸۵۳

آسیاهای بادی ۴۷۰

آشوریان ۶۳۲

آشوکا ۲۳-۳۷۷

آغازانتقال فکری ۷۲۶ ببعده

آغاز حرکت شیمه درخراسان ۸۶۸ ببعده

آغام-آغامات (عید) ۶۶۰

آگرو ۷۸۰-۷۸۲-۷۸۵

آل ابوطالب ۲۴۳-۲۶۹-۲۷۳-۲۸۲

۳۰۳-۳۷۱-۴۰۰-۴۰۸-۴۰۹

(نیز رك: علویان)

آل ابی نجم ۲۶۶-۴۶۳

آل افراسیاب ۱۱۰

آل اماجور ۸۴۷ تا ۸۴۹

آل بانيجوراندراب ۸۴۹

آل بختیشوع ۸۵۴-۸۵۶

آل برمك ۶۶۶ (رك: برمکیان)

آل خالد ۴۶۳

آل ساسان (رك: ساسانیان)

آل شاکر ۸۴۶-۸۴۷

آل صفاریان ۶۲۷ (رك: صفاریان)

آل طاهر ۷۵۱-۷۵۹ (رك: طاهریان)

آل عباس (عباسیان) ۱۳۲-۱۳۴-۱۸۱

۱۸۲-۱۸۴-۱۸۶-۱۹۰-۱۹۳

۱۹۵-۲۳۱-۲۳۲-۲۴۳ تا ۲۴۶

۲۵۲-۲۵۴-۲۶۴-۲۶۶-۲۶۸ تا ۲۶۸

۲۷۰-۲۷۱-۲۷۳-۲۸۰ تا ۲۸۴

۲۸۸-۲۹۱-۲۹۳-۲۹۵-۲۹۷

۲۹۸-۳۰۹-۳۲۱-۳۲۷-۳۳۷

۳۴۱ تا ۳۴۴-۳۴۶-۳۵۰-۳۶۸

۳۷۳-۳۸۲-۳۹۰-۳۹۵-۳۹۶

۴۰۲-۴۰۸-۴۱۲-۴۲۲-۴۲۳

۴۳۱-۴۳۴-۴۴۲-۴۴۳-۴۶۸

۴۷۳-۴۸۵-۴۹۷-۵۰۱ تا ۵۰۴

۵۲۰

آل عبدمناف ۴۲۸

آل علی (رك: آل ابوطالب)

آل فریغون (فریغونیان) ۱۴۴-۴۴۰

آل كرت ۳۱۹

آل لیث ۷۵۶ (رك: صفاریان)

آل محمد ۲۴۳-۲۶۵-۲۶۷-۲۹۳

۳۸۴-۴۰۸

آل مروان (بنی مروان) ۲۳۸-۲۵۱

۲۵۲-۲۹۵ (رك: امویان)

آل مهلب ۲۲۹-۴۱۰-۴۹۲-۷۷۶

آل هاشم ۸۷۰ (رك: بنی هاشم)

Xآلین ۲۵۰-۲۵۶-۲۵۷

آمارکا ۵۲۷

Xآمل ۵۳-۶۱-۱۱۶-۱۴۴-۱۸۳-۲۵۵

۲۷۴-۳۳۵-۴۶۲-۵۵۵-۵۵۶-۵۶۰

۸۷۰

آمنه بنت وهب ۲

Xآمؤ-۲۲-۲۶-۱۱۴-۱۱۵-۱۴۸

۱۶۶-۱۶۸-۱۷۱ تا ۱۷۳

- ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۳۱۴ - ۳۲۷ - ۳۳۶
 ۳۷۳ - ۴۴۶ - ۶۵۱ - ۶۶۳ - ۴۷۲
 ۴۹۱ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۶۰ - ۶۲۷
 ۶۶۲ - ۶۶۸ - ۶۷۶ - ۶۹۸ - ۷۰۴
 ۷۵۲ - ۷۵۳
 آیین بڙ (منصب) ۵۳۲
 آیین بودایی ۷ - ۸ (رك : ديسن بسودا)
 اباحت واشتراك ۳۲۵
 آبابسين ۲۴ - ۷۴ - ۷۵ - ۹۶ - ۶۹۰۴۴۷
 (رك : دريای سند)
 اباضيه (فرقه) ۸۸۱
 اباعكرمه سراج ۲۴۵ - ۸۶۹
 ابان بن عثمان عفان ۸۲۸
 ابان بن عبد الحميد ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۸۱۴ - ۸۳۰
 آباكسوان ۵۵۸
 ابدالی ۲۹ - ۸۰ - ۵۹۴ - ۵۹۵
 ابداليان پيش از احمد شاه ۸۰
 ابراهيم (عليه السلام) ۳۲۳ - ۸۶۲ - ۸۶۴ - ۸۹۲
 ابراهيم (سلطان غزنه) ۲۹۷
 ابراهيم بن احمد مستملی ۹۱۰
 ابراهيم اديهم بلخی ۸۰۰ - ۹۰۳ - ۹۰۷
 ۹۰۸ - ۹۱۴ - ۹۱۷ - ۹۳۱
 ابراهيم امام ۲۴۲ - ۲۴۶ - ۲۴۸ - ۲۵۲
 ۲۵۴ - ۲۵۶ - ۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۷۲
 ۲۸۰ - ۲۹۴ - ۲۹۶ - ۳۸۴ - ۵۸۳ - ۸۷۱
 ابراهيم بن بسام ۱۸۳
 ابراهيم بن تهمان هروی ۷۷۳ - ۸۰۲
 ابراهيم بن جبريل ۱۷ - ۱۲۶ - ۳۴۴
 ۳۴۵ - ۴۱۳ - ۵۳۰
 ابراهيم بن دينار ۴۰۷
 ابراهيم بن سيار (نظام) ۸۹۶
 ابراهيم صولی ۲۷۸
 ابراهيم بن عاصم ۲۱۰ - ۲۱۱
 ابراهيم بن عبدالله علوی ۸۱۶ - ۸۶۰
 ۸۶۳
 ابراهيم بن عبدالرحمن ۱۸۰ - ۱۹۲
 ابراهيم بن عمير جاشنی ۳۷۱
 ابراهيم محدث ۷۹۶
 ابراهيم بن محمد برمکی ۴۰۷
 ابراهيم محمد شيبانی ۴۱۶
 ابراهيم مروزی ۸۳۴
 ابراهيم موصلی ۲۳۹ - ۳۹۲
 ابراهيم بن ميمون ۲۵۱ - ۸۰۱
 ابراهيم نخعی ۷۹۵
 ابراهيم بن وليد اموی ۲۱۱
 ابراهيم بن يعقوب جوزجانی ۷۸۷
 ابراهيم بن يوسف ماکيانی ۸۸۶
 آبرشهر ۱۴۴ - ۱۴۹ - ۱۵۳ - ۱۶۶
 ۱۷۰ - ۱۸۵ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۴۸۹
 ۵۱۸ - ۶۹۹
 ابرار (ماهوی) ۱۲۸
 ابطال الاستحسان ۸۷۶
 ابغر (ملک) ۱۷۹
 ابن آدمی ۸۴۸
 ابن الاعرابی (محمد بن زياد) ۸۱۲ بيمد
 ابن الا نباری ۸۰۷ - ۸۰۸
 ابن ابی حفصه (شاعر) ۸۲۵
 ابن ابی اصيبعه ۳۱۷ - ۸۳۴
 ابن ابی الساج ۵۹۸
 ابن ابی حارثه ۱۹۵
 ابن اثير (رك : الكامل) ۱۳ - ۵۵ - ۱۰۹
 ۱۱۴ - ۱۱۹ - ۱۲۷ - ۱۴۷ - ۱۴۸
 ۱۴۹ - ۱۵۲ تا ۱۵۴ - ۱۶۶ - ۱۶۹
 ۱۷۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۲۰۱ - ۲۰۳
 ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۵۰ - ۲۵۴ - ۲۵۷
 ۲۵۹ - ۳۳۸ - ۳۵۱ - ۳۵۳ - ۳۷۰
 ۳۸۲ - ۳۸۶ - ۳۹۶ - ۳۹۹ - ۴۰۸
 ۴۰۹ - ۴۲۳ - ۴۲۸ - ۴۶۷ - ۴۹۱
 ۵۸۲ - ۶۰۳ - ۶۱۷ - ۶۲۸ - ۷۵۹

۷۸۹-۷۸۸-۷۷۶-۷۳۵-۷۱۶
 ۸۲۴-۷۹۹-۷۹۳-۷۹۲-۷۹۱
 ۸۸۲-۸۵۲-۸۳۳-۸۱۱-۸۲۵
 ابن دهن هندی ۷۲۸-۷۳۵-۸۵۳
 ۸۵۶-۸۵۵
 ابن راهویه (اسحاق بن ابراهیم مروزی)
 ۷۶۷-۷۷۳-۷۷۵-۷۹۰-۷۹۱
 ابن رسته ۱۴۳-۵۵۴-۸۷۳
 ابن رشیق ۸۱۷
 ابن سعد تمیمی ۷۹۲
 ابن سلام هروی ۸۱۱
 ابن سینا ۸۳۲-۹۲۸
 ابن شاکر ۷۲۸-۷۶۰-۷۶۱-۸۲۹
 ابن شیرمه ۸۰۱
 ابن طقطقی (محمد بن علی) ۲۴۳-۲۶۴
 ۲۶۵-۲۷۱-۳۰۸-۳۸۴-۳۹۳-۳۹۶
 ابن طیفور ۷۶۶-۸۳۱
 ابن عامر ۵۲۷ (رک: عبدالله بن عامر)
 ابن عبدالحکیم ۸۲۹
 ابن عبدربه (احمد بن محمد) ۲۴۰-۴۰۵
 ابن العبری (ابو الفرج) ۳۲۵-۳۳۲-۸۹۳
 ابن عدیم ۳۸۱
 ابن عراده ۱۹۸
 ابن عساکر ۳۸۳-۷۹۳-۸۲۰-۸۹۱
 ابن عیاض مصری ۸۴۳
 ابن عیسی بن علی ۸۴۹
 ابن فریقون ۱۰۳-۱۴۴
 ابن فقیه ۱۴۵-۳۸۷-۴۴۵-۴۵۵-۴۵۶
 ۶۶۷-۷۳۴
 ابن قتیبه (مولف) ۲۳۸-۵۲۲-۹۰۴
 ابن ماجه ۸۰۰ تا ۸۰۲
 ابن معتز عباسی ۷۵۷-۸۰۹-۸۱۴
 ابن مفرغ ۱۹۷
 ابن مقفع ۷۴۷-۵۷۷-۷۳۶-۷۴۷-۷۹۰

۷۶۷-۸۴۹-۸۶۹-۸۷۲-۸۹۲
 ابن ادریس قاضی ۵۴۴
 ابن اسفندیار ۶۰۰-۶۰۹
 ابن اشعث (رک: عبدالرحمن بن اشعث)
 ابن بطوطه ۶۷۷-۷۰۴-۷۱۶
 ابن بلخی ۵۳۶
 ابن جریج (عبدالملک) ۷۷۲-۷۷۵
 ابن حجر عسقلانی ۸۶۲
 ابن جری باهلی ۲۱۸-۲۳۲
 ابن حزم ۱۹۲-۲۵۱
 ابن حوقل ۱۲۳-۱۲۶-۱۴۳-۲۱۴
 ۲۱۵-۴۵۹ تا ۴۶۳-۴۷۰
 ۴۷۸-۴۸۰-۴۷۹-۴۸۳-۴۸۸
 ۴۸۹-۴۹۰-۴۹۸-۴۹۹-۵۵۳
 ۵۵۶-۵۹۸-۶۰۴-۶۰۶
 ۶۲۶-۶۲۷-۶۷۳-۶۸۲
 ۶۸۵-۷۰۰-۷۰۶-۷۰۹-۷۲۹
 ابن خازم (رک: عبدالله بن خازم)
 ابن خالویه ۷۶۹
 ابن خرداذبه ۲۹-۳۰-۳۸-۶۸-۷۲
 ۱۱۵-۱۲۳-۱۴۳-۲۱۳-۲۳۷
 ۳۱۲-۴۳۷-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۲
 ۴۴۵-۴۹۱-۴۹۳-۴۹۹
 ۵۰۸-۵۱۷-۵۵۴-۵۵۵ تا
 ۵۵۹-۵۹۶-۶۹۴-۷۵۴
 ابن خلدون ۳۹۹-۴۰۰-۴۰۴
 ۴۳۵-۴۳۶-۴۴۲-۴۴۳
 ۵۲۷-۵۴۳-۸۶۷-۹۰۶
 ابن خلکان ۴۸-۵۵-۶۲-۱۸۷
 ۲۴۶-۲۵۳-۲۶۰-۲۸۵
 ۲۹۸-۲۹۹-۳۲۲-۳۲۷-۳۳۲
 ۳۴۷-۳۸۳-۳۷۸-۳۸۹
 ۳۹۰-۳۹۶-۳۹۸-۴۰۲-۴۰۳
 ۴۰۷-۴۱۳-۵۲۹-۶۲۸-۷۰۸

- ابن ندیم ۲۷۷-۲۷۸-۳۰۱-۳۰۴-۳۰۸-۳۹۹
 ۴۷۴-۵۱۸-۶۸۷-۶۹۴-۷۲۷-۷۳۴
 ۷۳۵-۷۶۹-۷۷۲-۷۷۶-۸۰۶-۸۰۷
 ۸۰۹-۸۲۹-۸۳۱-۸۳۵-۸۳۷-۸۳۹
 ۸۴۰-۸۴۳-۸۴۴-۸۴۸-۸۵۵
 ابن ہشام و سیرت تالیف او ۵۳۳-۸۲۹
 ابن یوسف ۲
 ابنیہ و تعمیرات ۶۶۴ بعد
 ابنیہ خیریہ ۷۰۵ بعد
 ابنیہ خیریہ فضل بر مکی ۷۰۸
 ابواسحاق ابراہیم (رک: اصطخری)
 ابواسحاق ۲۸۹
 ابوالاسود الدولی ۴۲۰-۸۰۶-۸۰۷
 ابویوب تورانی ۲۹۰
 ابوبراز ۱۴۹
 ابوبردعہ بن عبید اللہ ۱۹۹-۲۰۰
 ابوبکر بن ابی الدنیا ۷۶۰
 ابوبکر صدیق ۱۹۹-۳۶۰-۴۲۵-۵۰۱-۷۸۸
 ۸۵۹-۸۷۰
 ابوبکر بن عمر طبری ۸۵۳
 ابوبکر بن محمد قاضی ۷۷۴
 ابو بلال مرداس خاوجی ۹۲۱
 ابوالخفی عباس بن طرخان ۷۵۳-۷۵۵
 ایو ثور ۸۷۵
 ابوجعفر ابن حبش ۸۴۰
 ابوجعفر واسی ۸۱۰
 ابوجعفر شہ اماری ۷۹۶
 ابو جہم بن عطیہ ۲۵۵
 ابو حاتم بلخی ۸۵۴
 ابو حاتم (عالم عربی) ۸۰۹
 ابو حاتم سہل سجستانی ۸۱۱-۸۸۲
 ابو حامد الزاولی ۳۷
 ابو حیان ۸۵۳
 ابوالحسن اشعری ۷۹۸
 ابوالحسن نساپوری ۶۷۱
 ابو حفص بفاوردان ۴۶۱
 ابو حفصہ طیب ۸۲۲
 ابو حکیم شیبانی ۲۲۸
 ابو حنیفہ (نعمان امام) ۴۰۳-۴۲۴-۴۲۸
 ۵۱۸-۵۳۷-۸۰۲ تا ۸۰۴-۸۰۹-۸۱۳
 ۸۶۰-۸۷۵-۸۸۶-۸۹۷-۹۲۶
 ابو حنیفہ (شرح و افکار او) ۷۹۳ تا ۸۰۴
 ابو حنیفہ دینوری ۲۴۴-۲۹۶-۳۱۰
 ابوالخصیب ۲۸۶ (رک: وہیب نسائی)
 ابوخلدہ خاجی ۲۰۶
 ابوداؤد (سلیمان بن جارود سیستانی صاحب سنن) ۵۳۹-۷۷۶-۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵
 ۸۰۰ تا ۸۰۳-۸۷۷
 ابوداؤد نقیب ۲۵۵-۲۷۴-۲۸۰-۲۸۹
 ابودلامہ ۲۴۷
 ابودوانیق (رک: منصور خلیفہ)
 ابودیم حازم (قاضی) ۵۴۱
 ابوذر غفاری ۸۶۰
 ابوریحان (رک: البیرونی)
 ابوزید بلخی ۱۳-۱۴۳
 ابوزید سیرانی ۴۸۱-۶۹۴
 ابوسعید ابوالخیر ۹۰۵-۹۲۸
 ابوسعید خدری ۷۹۲
 ابوسیفان ۷۵۰-۷۵۱
 ابوسیفان نسائی ۵۳۹-۸۰۳
 ابوسلمہ ۲۴۶-۲۶۹-۲۷۱ تا ۲۷۳-۲۸۰
 ۲۸۵-۲۹۳-۲۹۸
 ابوشراحیل ۲۵۸-۵۷۳
 ابوطالب مکی ۷۷۲
 ابوطیب مصعبی ۹۲۹
 ابو عاصم بستی ۲۷۴-۲۹۶-۴۱۲

ابوالمعاصی ثقفی ۲۲۲	ابو محمد منصوری قاضی ۷۰۱-۷۲۹-۷۹۲
ابوالعباس فضل طوسی ۷۰۳ تا ۷۰۵	ابو مسلم ۵۰-۱۲۰-۱۳۲-۱۳۴
ابوالعباس مروزی ۲۵۶	۱۳۹-۱۷۷-۱۸۹-۱۹۰-۱۹۳-۱۹۵
ابوالعباس بن مسروق ۷۶۰	۲۰۵-۲۰۸-۲۱۲-۲۳۲-۲۳۵ تا ۳۰۵
ابوعبدالله یحصبی ۸۲۷	۳۰۸ تا ۳۱۵-۳۲۲-۳۲۴ تا ۳۸۴
ابوعبیده حنفی (با عبیده) ۳۰۲	۳۸۵-۳۸۸-۳۹۸-۴۰۰-۴۰۸-۴۱۲
ابوعبیده بن زیاد ۱۹۸	۴۱۴-۴۹۲-۵۰۲-۵۲۳-۵۲۴
ابوعبیده معمر ۸۸۲	۵۳۰-۵۴۰-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۳-۵۷۹
ابوالعاصیه اسماعیل ۸۲۲-۹۰۲	۵۸۱-۵۸۳-۵۹۷-۶۱۳-۶۲۱-۶۲۵
ابوالعزافر ۳۵۳	۶۲۶-۶۴۶-۶۶۹-۶۷۸-۶۹۹-۷۰۳
ابوالمریان عیار ۳۵۶-۶۱۲	۷۰۹-۷۱۴-۷۱۵-۷۲۱-۸۰۴-۸۰۸
ابوعطاء الفلج سندی ۸۱۵	۸۲۳-۸۵۱-۸۷۱-۸۸۳-۸۹۲
ابوالفتح بستی ۱۴۵-۸۸۶-۸۸۸-۸۹۹	ابو مسلم و شرح زندگانی و وفات او ۲۳۵ تا ۲۹۵
ابوالفداء ۹۸-۶۷۳-۷۸۸	ابو مسلمیه (فرقه) ۸۹۲
ابوالفرج اصفهانی ۸۱۵	ابو مسلم تبردار خراسانی (کتاب) ۲۶۶
ابوالفرج شریف خازن ۲۹۷	ابو مسلم نامه ۲۶۶
ابوعقیل خارجی ۳۶۶	ابو مطیع حکم قاضی بلخی ۵۳۹-۷۹۶-۷۹۹
ابوالعلاء معری ۳۲۷-۷۳۲-۸۹۹	ابو معروف سیستانی ۵۳۹
ابوعلی تنوخی ۸۸۵	ابو معشر بلخی ۶۳۶-۸۳۶-۸۳۷ بیعد
ابوعلی جارود نساپوری ۸۰۳	ابو معشر سندی ۸۳۰-۸۳۱
ابوعلی رباطی ۹۱۴	ابو منصور معری ۵۱۷
ابوعلی شیبانی ۱۹۳	ابو موسی اشعری ۷۱۶-۸۷۸-۸۷۹
ابوعلی قاضی خوارزم ۵۳۹-۸۰۲	ابو الموید بلخی ۷۴۸
ابوعلی لاویک (ابوبکر) ۴۶-۴۷	ابونواس ۶۵۱-۸۱۶-۸۱۹-۸۲۵
ابوعمر و اعجمی ۲۵۸-۵۷۳	ابونصر سراج طوسی ۹۰۰-۹۰۱-۹۰۹-۹۱۲
ابوعمر و بن علاء ۸۰۷	ابونصر ۲۹۴
ابوعوف بن عبدالرحمن ۳۷۱	ابونعیم (راوی حدیث) ۷۷۴-۹۰۶
ابوعیسی محمد بن عیسی (رک: ترمذی)	ابوالهندی اسدی ۱۸۴
ابوالقاسم بغوی ۷۷۶	ابوهاشم کوفی اولین صوفی ۹۰۶
ابوالقاسم بلخی ۳۰۸	ابوهاشم محمد حنیفه ۸۷۱
ابوالقاسم غسان ۲۶۷	ابوهلال عسکری ۷۵۷
ابولؤلؤ ۱۴۸	ابویعقوب اسحاق بن مشاد ۸۸۷-۸۸۸
ابوما لک ۲۸۸	ابویوسف (قاضی) ۴۰۳-۴۲۴-۵۲۸-۵۳۷
ابو محمد صادق ۲۴۵	۵۴۲-۶۲۸-۷۹۵-۷۹۷-۸۰۲

۷۰۷-۷۱۰-۷۱۵-۷۱۷-۷۲۹-۷۳۰	ابی بکر بن عبیدالله ۲۰۱
۷۳۳-۷۹۲-۸۷۳	ابی حمید مرورودی ۲۸۸-۲۸۹
احصائیه های مالی ۴۳۶ بید	ابی الزبیر مکی ۲۵۱
احکام خمسہ در فقه شیعہ ۸۶۵	ابی بن کعب ۷۸۸
احکام السلطانیہ ۲۶ تا ۲۹۴-۵۲۲ تا ۵۲۴	ابیات المعانی از ابن اعرابی ۸۱۳
۵۳۴-۵۴۳-۵۴۵	ابیات المعانی اخفش ۸۱۱
✕ احمد آباد ۷۸۰	✕ ابیورد (باورد) ۱۴۴-۲۵۵-۲۶۲-۳۵۰
احمد ایشی ۵۳۷	۴۹۰-۵۶۰-۶۰۵-۶۲۵-۶۲۹
احمد افشار ۳۱۷	۹۰۷
احمد امین (مولف) ۷۲۸-۷۶۲-۸۰۹	اپرویز مرزبان سیستان ۶۰۴
(نیز رک: ضحی الاسلام)	۱-پو-کین (افغان) ۶-۷-۲۴-۶۷
احمد جعظه بر مکی ۴۰۷	اترک خراسانی ۵۹۸
احمد حابط ۲۵۱	اترک (آذرک) ۳۵۱
احمد حرب ۸۸۶	الاتقان سیوطی ۷۷۲
احمد بن حسین زنبیل ۶۴	✕ اترک ۴۰۹-۴۴۷-۴۷۹-۶۹۲-۷۲۴
احمد (حکیم) ۳۲۸	اتل خان سدوزی ۷۴۲
احمد بن حنبل (امام) ۴۹۱-۷۶۸-۷۷۶	اثبات النبوه ۸۷۳
۷۸۶-۷۹۰-۷۹۱-۷۹۳-۸۰۲-۸۷۵	اثقیان ۶۵۶
۹۰۹	اجتهاد نذر شیعہ ۸۶۵
احمد حنبل (شرح حال و مذهب او) ۷۹۲-۷۹۳	اجثم مرورودی ۳۱۸
احمد بن خزیمه ۲۲۸	✕ اجرستان (رک: وجیرستان)
احمد بن خضرویه ۹۰۸	اجفار (عید) ۶۶۱
احمد بن سهل (ابوزید بلخی) ۱۳-۱۴۳	اجماع در شرح ۷۸۸
احمد بن سیار مروزی ۸۷۶	الحک ۳۸۰
احمد شاگرد ۶۴	احتساب و حسبت ۵۴۲ بید
احمد شاه بابا ۲۰-۷۴۲	الاحداث (کتاب) ۷۷۱
احمد بن طاهر ۳۶۷	احرمی؟ ۵۷-۶۲
احمد بن عبدالله اسماعیلی ۸۶۳	✕ احصاء ۵۵۵
احمد بن عبدالله جویباری ۸۸۶	احسن التقاسیم ۳۷-۱۴۳-۲۱۵-۴۲۱
احمد بن عبدالله خجستانی ۷۵۹-۸۴۹	۴۴۰-۴۴۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۵-۴۵۷
احمد بن عبدالوهاب نویری ۶۴	۴۶۵-۴۶۹ تا ۴۷۱-۴۷۸-۴۸۰-۴۸۲
احمد بن عمر (رک: ابن رسته)	۴۸۳-۴۸۵-۴۸۸-۴۹۰-۴۹۱-۴۹۹
احمد فرغانی ۸۴۰	۵۴۰-۵۵۰-۵۷۵-۶۰۷-۶۲۷-۶۲۹
احمد فرید (دکتور) ۶۴۵-۸۱۸	۶۷۱-۶۷۲-۶۷۵-۶۷۷-۶۷۹-۶۸۱
	۶۸۲-۶۸۵-۶۹۱-۶۹۵-۷۰۱-۷۰۵

- احمد بن فضل ۴۱۳
 اخبار الطوال ۲۴۴-۲۶۶-۲۹۶-۳۱۱
 اخبار العلماء باخبار الحکما ۷۲۶-۷۳۰
 ۸۳۶-۸۳۷-۸۳۹-۸۴۰-۸۴۴-۸۴۶
 ۸۴۸-۸۵۰-۸۵۴
 اخبار ما وراء النهر (کتاب) ۳۰۳
 اخبار المبيضة (کتاب) ۳۲۲
 اخبار الوزراء ابن قناده ۳۸۳-۴۰۳
 اخبار الهند والسند ۴۹۹
 اختر (رایت) ۵۸۳
 اختلاف الحديث از شافعی ۸۷۶
 اخشاذ ۵۹۸
 اخفش سعید بن مسعود بلخی ۸۱۱
 اخفش نحوی ۸۲۰
 اخمیی ۸۴۳
 اخي های بکناشی (اهل فتوت) ۲۶۶
 اخي خردک ۲۶۶
 اداره در عصر اسلامي ۵۱۳ بعد
 ادب القاضی (کتاب) ۷۷۱-۸۷۶
 ادب المفرد بخاری ۷۳۱-۷۸۰-۸۰۰
 ادب جبریه ۹۲۰-۹۲۸ تا ۹۳۰
 ادب خوارج ۹۱۹-۹۲۰ تا ۹۲۲
 ادب شیعہ ۹۱۹ تا ۹۲۱-۹۲۳ تا ۹۲۶
 ادب صوفیان ۹۲۰-۹۳۰ تا ۹۳۲
 ادب مرجئه ۹۲۰-۹۲۶ تا ۹۲۸
 ادب معتزله ۹۱۹ تا ۹۲۱
 ادله اربعه ۸۶۰
 ادریس عجللی ۲۵۴
 ادریسی (مؤلف) ۴۶۰-۴۶۱-۴۸۰-۴۸۸
 ۵۶۱-۵۶۲-۶۸۵-۶۹۲-۶۹۵
 × ادوان تیزان ۴۶۰
 ادبها تماویدیا (کتاب علم باطن) ۵
 ادير (هودیر) ۸۵
 × اراکوزیا ۴۵۰-۶۷۸
 احمد بن محمد اسماعیلی ۸۶۳
 احمد بن محمد سرخسی ۸۴۴-۸۴۵
 احمد بن محمد قباوی ۱۲۲
 احمد بن محمد (معمار) ۱۸۷
 احمد بن محمد مهندس ۶۴۰
 احمد بن محمد نسوی ۹۱۰
 احمد بن مصعب ۴۱۶
 احمد بن موسی شاکر ۸۴۶
 احمد بن نسائی ۷۸۶
 احمد بن نصر نشاپوری ۸۷۷
 احمد بن یحیی ابن الراوندی ۳۰۸
 احمد بن یحیی بلاذری ۱۲-۱۳-۲۹-۴۸
 ۴۹-۵۱-۶۱-۶۳-۷۲-۱۰۷-۱۱۲
 ۱۴۷-۱۴۹-۱۵۵-۱۵۹-۱۶۲-۱۶۳
 ۱۷۹-۱۹۷-۲۰۱-۲۰۸-۲۲۵-۲۲۷
 ۳۸۱-۴۵۹-۴۶۸-۵۱۲-۵۱۷-۶۰۰
 ۶۶۸-۶۸۳-۶۹۹-۷۲۲-۷۶۵-۸۲۹
 احمد بن یعقوب سجزی ۸۷۳
 احمد یعقوبی (رک: یعقوبی)
 احمدشاد ۱۱۷
 احنف بن قیس ۲۹-۱۰۷-۱۴۵-۱۴۷ تا ۱۵۴
 ۱۹۳-۵۲۶
 احوال و آثار رودکی (کتاب) ۷۳۶
 احیاء العلوم ۷۷۵
 اخرون ۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳
 × اخرون ۴۳۹
 اخريد (شاه) ۲۷۳
 × اخري ۵۵۳
 اخبار اصفهان (کتاب) ۷۹۲
 اخبار برامکه (کتاب) ۳۴۶-۳۴۷-۳۸۲
 ۳۸۳-۳۸۸-۳۹۵-۴۰۳-۷۵۵
 اخبار بشارين برد (کتاب) ۸۳۱
 اخبار خراسان (کتاب) ۳۲۸
 اخبار الصوفية والزهاد ۹۱۰

- اروپا ۴-۱۹-۳۴۷-۴۷۳-۴۷۴-۵۹۱
 ۵۹۸-۶۰۱-۶۰۲-۸۳۳-۸۳۷-۸۴۱
 ۸۴۲-۸۷۶
 × اورور (روهری) ۲۱۶-۲۱۸-۲۲۶-۲۲۷
 ۲۲۹-۳۷۵-۴۸۳-۷۱۱-۷۱۳
 اریجاسوان (عید) ۶۶۱
 اریک اشمید (دکتور) ۷۱۴
 از ارقه (سبزپوشان) ۳۵۱-۸۸۱
 ازد (قبیله) ۱۷۳-۵۷۶
 ازداکند خوار (عید) ۶۲۲
 ازدی ۱۶۳
 ازهری هروی ۸۱۲
 × ازین ۲۳۰
 ازیدی ها که = دهاک = ضحاک ۱۳۱
 اساس الدعوه از سبزی ۸۷۳
 اساس قضای اسلامی ۵۳۴ بعد
 اساوره - اسوار ۵۹۸-۶۰۰
 اسواران سردار ۵۶۷
 × اسپهبد بلخ ۸۱-۱۱۷-۱۱۸
 اسپهبد ۱۴۳
 استاد سیس ۱۵۲ (نیز رک: سیس)
 × استان ۵۱۴
 × استانبول ۱۱۰-۲۶۶-۵۸۴-۷۶۹-۷۷۰
 ۷۸۰-۷۸۲-۷۸۳-۸۲۳-۸۳۲-۸۹۰
 استانکرا الجامع تفسیر ابن دهن ۸۵۵
 استدراک درباره کلمه خلیفه و ملک ۹۳۳
 استدراک در باره کلمه گراو خوره ۹۳۳
 استدراک درباره کلمه رتبیل ۹۳۴
 × استریان ۵۶۰
 استن - اشتب - ستوبه ۶۶۷
 استوار (معتمد مستوفی) ۵۲۸
 × استوانوند ۳۸۶
 اسحاق بن ابراهیم قاضی ۵۳۹-۵۴۱-۵۴۲
 اسحاق بن البتگین ۳۰۵
 × ارباع خراسان ۱۴۴
 اریو خائیس ۵۹۱-۵۹۵
 ارتیشاران سالار ۵۶۷
 ارتیشارستان (کتاب) ۵۶۷
 ارثماطیقی از سرخی ۸۴۵
 ارجاء و تفویض ۷۹۸
 ارجاء در ادب ۹۲۶ تا ۹۲۸
 اردشیر بابکان ۹۴-۱۴۱-۱۴۲-۲۱۳
 ۲۳۶-۲۵۰-۳۷۸-۳۷۹-۵۱۴
 ۶۲۵-۶۳۲-۸۵۱
 × اردن ۷۹۰
 × اردهستانه = پورته ستانه ۷۰۲
 اردی بهشتگان (جشن) ۶۴۹
 اریاق لشکر ۵۸۰ بعد
 ارسطو ۸۴-۹۰۴
 × اریکن ۵۵۷
 اریلان (ملک) ۱۰۹
 × ارغنداب (دریا) ۲-۲۲-۵۷-۶۰-۶۸
 ۷۰-۱۰۹-۱۹۷-۳۴۲-۳۵۴-۴۴۶
 ۴۵۰-۴۶۸-۴۷۹-۴۸۱-۶۲۰
 ۶۲۷-۶۸۰-۶۸۱-۷۲۰
 × ارغوی (قراغو - امام خورد) ۱۸۶-۱۸۷
 ۱۸۸
 × ارغین ۵۵۷
 ارکان در فقه شیعه ۸۶۲
 × ارکث ۲۷۴
 ارگ - کهنندز - درون ۷۰۲ بعد
 ارگبذ ۵۶۷
 ارگ بلخ (شهر درون) ۶۷۸
 ارگ زرنک ۶۷۴
 ارگ شاهی ۶۰۱
 × ارگون ۴۲
 × ارمیل (ارمایل) ۲۱۴-۲۲۰-۲۲۲
 × ارمینیه ۳۹۰-۴۰۲-۵۱۵
 × ارنج (کرنک) ۳۷۱

- اسحاق ترگه ۲۳-۲۴-۳۰۴
اسحاق صفی ۷۶۵-۸۲۰ بید
اسحاق بن سلیمان ۴۰۴-۴۱۱-۸۰۳
اسحاق بن مجاهد منطلی ۸۰۲
اسحاق مسلمیه ۸۹۳
اسحاق کرامی ۸۸۷
اسدآباد بلخ ۱۸۵-۵۵۴-۵۵۶-۶۷۶-۷۰۰
۷۰۴
اسد بن حبله ۳۳۶
اسد بن عبدالله ۱۳۹-۱۸۰ تا ۱۹۵
۲۴۶-۳۸۲-۳۸۳-۴۱۹-۴۶۷
۵۹۶-۵۹۷-۶۴۸-۶۷۶-۷۰۰
۷۵۲-۷۶۰-۸۷۰-۸۹۸
اسدی طوسی ۹۲-۵۱۷-۶۵۱
X اسراب ۵۵۷
اسرار التوحید ۹۰۰-۹۰۵-۹۲۸
اسرار الکیمیا ۸۴۴
اسرار الموالید ۸۵۴
اسرائیل بن زیاد ترمذی ۸۰۳
اسرائیل بن موسی ۷۲۹-۷۷۷
X اسروشنه (اشروسته) ۳۴۳-۵۹۸
اسمدی خراسانی ۴۶۳-۶۹۶
X اسفزار ۱۹۰-۳۴۳-۳۵۳-۴۳۷
۴۳۸-۵۵۹ تا ۵۶۱-۷۱۱-۷۱۳
اسفزاری ۲۴۲
X اسفنجای ۵۶۲
اسفندار مذ (فرشته) ۶۵۸-۶۵۹
اسدیاریه (فرقه) ۶۳۸
اسقف نستوری ۶۰۵
اسکچمو که خوارزمشاه ۶۴۱
اسکندار ۵۵۲
X اسکندره ۲۱۵-۲۲۷
اسکندر ۶۴۰-۶۹۲
اسکندر برنس ۶
- X اسکندریه ۸۳۹-۹۰۳-۹۰۵
اسکیمت (رک: اشکش)
اسلام (ازدوی) ۳۱۰
اسلامیکا (مجله) ۷۷۰-۸۲۸
اسلمه مردم قدیم ۸
اسلم بن زرهه ۱۹۴
اسلم بن صبیح ۲۵۸
اسماء بنت بو مسلم ۲۹۶
اسماء خیل العرب و فرسانهم ۸۱۳
اسماء عقا قیر هند (کتاب) ۸۵۴-۸۵۵
اسماعیل بن ابراهیم صایغ ۸۰۱
اسماعیل جعفر صادق امام اسماعیلیه ۸۶۳
۸۷۲-۸۷۳
اسماعیل جمعی ۷۷۹
اسماعیل سدی ۷۷۲
اسماعیل شنیزی ۶۷۹
اسماعیل بن صبیح ۳۵۷-۳۵۹
اسماعیل بن عزوان ۴۱۶
اسماعیل بن علی قاضی ۵۳۸
اسماعیل بن محمد اسماعیلی ۸۶۳
اسماعیل بن موسی برمکی ۴۰۷
اسماعیل بن یسار ۲۳۷
اسناد مانوی ۶۳۵-۶۳۶
اسود بن یزید ۷۹۵
اسید بن عبدالله ۳۱۸-۴۱۴
اشا ۶۶
اشاعره ۹۱۵
+ اشبهار ۲۲۴-۲۲۸
اشتپال ۹۸
اشترمفاک ۵۵۴
الاشتقاق اخفش ۸۱۱
اشراقیان صوفی ۹۱۸
اشرس بن عبدالله ۱۳۹-۱۸۲-۱۸۳-۱۹۵
۵۸۵

- اصول حرکات السماویہ ۸۴۰
اصول خمسہ معتزلیان ۸۹۵ بعد
اصول الدین از امام رضا ۸۰۴
اصول علم نجوم قرغانی ۸۴۱
اصول فقہ وموسس آن ۸۷۵
اصول الکافی ۸۶۴-۸۶۸
اصول الکیمیاء ۸۴۴
اطماع ۵۸۱
الاعتصام از محمدیمان ۴۸۵
X اعظم گروہ ۱۶۳
اعلاق النقیسہ ۱۴۳-۸۷۳
الاعلام ۱۷۱-۱۷۲-۲۱۹-۲۳۷-۲۵۹
۲۶۴-۳۴۹-۳۵۱-۷۶۱-۷۶۸
۷۷۱-۷۷۳-۷۷۵-۷۷۶-۷۸۲ تا
۷۸۴-۷۸۶-۷۸۷-۷۹۱ تا ۷۹۴
۸۰۰-۸۰۱-۸۰۵-۸۱۰ تا ۸۱۳
۸۱۷-۸۲۳ تا ۸۲۵-۸۳۱-۸۳۶
تا ۸۳۸-۸۴۲-۸۴۴-۸۴۵-۸۴۷
۸۶۳-۸۷۳-۸۷۹-۸۹۵ تا ۹۰۹
اعلام الموقعین ۵۳۸
اعلام النبوه از ماوردی ۹۰۴
اعمال مکلفان در فقہ شیعہ ۸۶۵
اعیاد خراسانیان ۶۴۶ بعد
اعیاد سفند و خوارزم ۶۵۹ بعد
اعیاد و روزهای خاص ۶۴۳ بعد
اعین بن هرثمه ۳۶۷-۴۱۳
الآغانی ومدون نخستین آن ۸۱۵
الآغانی ۲۳۷-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳
۳۳۳-۳۹۰-۵۱۴-۶۰۳-۶۰۵-۶۱۷
۶۲۸-۷۳۱-۷۵۱-۸۱۵ تا ۸۱۸
۸۲۲-۸۲۴ تا ۸۲۷-۸۶۷-۸۷۱
۹۰۲
الآغانی از یونس کاتب ۸۱۵
افراد الشامیین تالیف مسلم ۷۸۲
- اشعار السایره (کتاب) ۶۴۶
اشعث بن بشر ۵۷-۲۰۷
اشعث بن محمد ۳۶۶-۶۱۲
اشکال العالم (کتاب) ۶۷۴
اشکانیان ۱۵۲-۵۰۹-۵۹۸-۶۰۱
X اشکمن (اسکیمشت؟) ۱۱۴-۱۱۸
۷۱۷-۱۱۹
اشناس (ملوک) ۷۰۴
اشوکا ۷۱۹-۸۵۷
X اشهاره ۲۱۵
شهب بن بشر ۲۰۶
الاصابه (کتاب) ۱۶۰
اصحاب اخبار ۵۵۲
اصرم بن عبد الحمید ۳۳۶-۴۱۳
اصطخری ۱۳-۱۰۳-۱۲۳
۱۴۳-۱۴۵-۱۴۷-۲۱۳-۲۷۶
۴۵۲ تا ۴۵۷-۴۶۳-۴۶۵-۴۷۰
۴۸۲-۴۸۸-۴۸۹-۴۹۱-۴۹۲
۴۹۸-۵۰۲-۵۰۴-۵۰۵ تا ۵۵۶
۵۵۹-۵۶۱ تا ۵۶۳-۵۷۵-۶۰۶
۶۲۷-۶۷۲ تا ۶۸۲-۶۸۵
۶۹۵-۶۹۶-۶۹۸-۷۰۰-۷۰۱
۷۲۹
اصف بن عبدالله ۲۰۹-۲۱۰
X اصفهان ۱۴۷-۱۸۹-۲۴۷-۲۵۳-۲۶۲
۳۰۸-۳۴۹-۷۴۷
اصفہد ۷۴۱
اصمعی ۳۹۹-۸۰۸ تا ۸۱۱-۸۲۰-۸۲۴
۹۰۶
اصل الشیعہ (کتاب) ۸۶۲-۸۶۴-۸۶۶
۸۶۸
اصناف کارداران و دواوین ۵۲۵ بیند
اصناف المرجئه (کتاب) ۸۹۵

الب تگین ۳۲-۳۴-۳۵-۱۰۹-۱۱۳-۱۲۵

التتمش ۱۶۲

الدراری (اندری؟) ۵۵

الروړ (رک: ارور)

الفباء (کتاب) ۷۷۰

الفستون ۸۶

الکندر پولی هستور ۳۷۷

الگورزم واصل کلمه آن ۸۳۸

× النجان ۴۶۰

اللیاس نبی ۸۶۷

اللیاس بن اسد سامانی ۴۱۶

الیجه مروی ۶۰۵

امارت وانواع آن ۵۲۲ تا ۵۲۵

امارت استکفاء و تفویض ۵۲۳

امارت استیلا ۵۲۴

امارت خاص ۵۲۲

امارت عام ۵۲۳

امامت اختیار ۸۵۹-۸۶۰

امامت منصوب ۸۶۰-۸۶۲-۸۶۴

امام غائب ۸۶۳-۸۶۴-۸۶۶

امامان مستور ۸۶۳

امامیه اثنا عشریه ۸۶۴

امپراتوری روما (کتاب) ۴۴۳

ام حبیب ۳۷۲

ام خالد بنت یزید ۳۸۸

ام سلمه ۳۸۸

ام یحیی ۳۸۸

× امیر ۶۹۰

امراء القیس ۸۱۷

× امیر (ازمین) ۵۵۹

امیر الاسباع ۵۸۲

امیر بن احمر ۱۴۹-۱۵۸-۱۶۶-۱۹۴-۵۷۵

امیر بخشاب ۴۶۲-۴۶۵

امیر العدل (میرداد) ۵۴۶

افراسیاب ۶۵۲-۶۵۳

× افرنج ۵۱۶

افریسون ۶۴۶-۶۵۳-۶۵۵-۶۵۶

۶۵۸

× افریذین ۵۵۳

افریغ خوارزم شاه ۶۴۰

× افریقا ۴۰۹-۴۶۶-۵۸۲-۵۹۷

افشین ۱۸۰-۵۹۸-۸۴۹

افضل اصفهانی ۳۶۹

افغان-افغانی-افغانان: ۱۶-۲۰-۲۴-۴۲

۶۳-۸۶-۳۶۸-۴۳۰-۴۹۵-۴۹۹

۵۴۶-۵۷۹-۵۸۴-۵۹۳-۵۹۴

۶۲۰-۶۶۱-۷۹۱

× افغانستان: در اکثر موارد مکرر

افغانستان شمالی تألیف بیت ۶۰۷

افلح بن محمد ۳۳-۳۷-۳۸-۴۳ تا ۴۷-۶۸۰

افلح بن یسار ۷۲۸

اقبال لاهوری ۹۰۴-۹۰۹-۹۱۵-۹۱۸

اقتصادیات ۱۸۴ بیعد

الاقرا ن تألیف مسلم ۷۸۲

اقطاع در تنخواه ۵۴۱۰

اقلیدس ۸۴۶

اکانتکت ۱۱۰

اکبر خود که (مولف) ۸۰

اکرام الناس ۳۸۲

× اکسفورد ۵۰۰

اکشونهی (واحد نظامی) ۵۶۴-۵۶۵

× اله آباد ۷۸۰-۷۸۵-۸۵۸

الله بخش یوسفی ۱۶۳

× البرز (جبال) ۱۴۲

البه و لوازم عسکری ۵۷۹ بیعد

الپارسلان ۱۲۷

- امیر علی (سید) ۵۲۲-۵۲۵
 امیر مسعود سپهرم ۲۴۸
 امویان : در بسا موارد
 امین (خلیفه) ۳۴۹-۳۷۱-۳۹۷-۴۰۲-۴۰۷
 ۵۴۹-۶۱۱-۶۵۱-۸۱۹
 امین آل محمد (لقب) ۲۶۶-۲۶۸-۲۶۹
 ۲۸۵-۲۸۸
 امیه بن عبدالله ۱۷۰-۱۷۱-۱۹۴-۱۹۹
 × اناطولی ۲۶۶
 × انبار جوزجان ۴۵۵
 × انبار عراق ۲۸۱-۲۸۶-۳۹۶
 انبارگ بډ ۵۶۷
 انتخذ (اندخوی) ۱۸۳
 انتقال و تخلیق افکار از افغانستان ۷۲۳ ببعده
 انجیل ۶۴۹-۸۳۶
 × انجیل (نهر) ۴۶۱
 × اندراب ۲۵-۲۷-۸۶-۱۰۸-۱۴۱-۱۴۴
 ۴۵۰-۴۷۱-۵۰۴-۵۶۰-۶۱۰-۸۴۹
 اندرز آذر بدمار سپندان (کتاب) ۶۳۲
 اندرځ بډ اسپوارگان (مودب الا ساوره)
 ۵۶۷-۶۰۰
 اندرگاه (اندرجاه) ۶۳۹-۶۵۱
 × اندلس ۳۴۷
 × اندوس (رک : دریای سند و آباسین)
 اندوسیتین ۶۹
 × انری ۲۱۵
 انساب الاشراف ۳۸۱
 الانساب سمعانی ۱۱۹-۴۶۱-۷۲۹-۷۶۰
 ۷۷۶-۷۷۷-۸۸۶
 انسایکلو پیډیا آف اسلام ۷۱ (نیز رک
 دایرة المعارف اسلامی)
 انسایکلو پیډیا برتا نوی ۷۳۵
 انس بن ابی افاس ۱۹۴
 انس بن مالک ۴۲۵
 × انطاکیه ۸۳۴
 × انقره ۸۵۳
 × انگلستان ۳۱۲
 اننته دیوا ۱۰۱
 انندپال (اننده پاله) ۷۶-۹۸-۹۹ تا ۱۰۲
 ۷۶۶-۸۳۵
 اننگ پال ۱۰۰
 انو جور ۸۴۹
 × انوش برد (زندان) ۵۳۳
 انوشیروان ۱۵۲-۳۲۵-۷۳۶
 انوری ۱۴۶-۶۵۷
 انیس (روزنامه) ۴۴۴
 × اوبه ۵۶۰
 اویانیشد (کتاب) ۸۵۸
 او-پو-کین (افغان) ۷۸۳
 اوج (اصل کلمه) ۷۳۱
 × اوچ ۴۴۷
 × اوچانگ (اودیانه) ۲۲-۲۴-۴۴۸
 ۶۱۰
 اوچل (راجه) ۸۵
 اوحدالدین محمد (رک : انوری)
 اوده بهانده پوره ۷۴-۹۳-۹۴-۹۷-۲۲۸
 × اورتسپانه ۶۸۳
 اورل ستاین (مولف) ۸۸-۹۳-۹۴-۹۷-۴۶۷
 اوروت نره بن زردشت ۳۷۴-۵۹۲-۵۹۵
 اوزان و اکیال ۵۰۹ تا ۵۰۹
 او ستا ۸۴-۱۵۲-۳۵۱-۳۷۳-۳۷۴
 ۳۷۵-۳۷۹-۵۸۷-۵۹۰
 ۵۹۲ تا ۵۹۲-۶۲۶-۶۴۶-۶۵۰
 اوس بن ثعلبه ۴۹-۱۶۸-۱۹۴
 اوضاع اقتصادی و اداری و فکری و ادبی
 افغانستان ۱۷ ببعده
 × اوق ۳۴۲-۳۵۳-۳۶۹
 اوقات و تقویم ۶۳۰ ببعده
 × اوقل (اوق) ۵۶۲
 اوگره بوت (عالم) ۷۶۶-۸۳۵
 × اوگینه ۵۵۴

- اوله پرنش (کتاب) ۷۲
الف کبرو (مولف) ۸۰-۹۰-۹۴-۱۰۳
۱۶۲
او-لو-نو (ارونا) ۱۱
اونوالا (مولف) ۱۴۳-۵۴۸
اوهام المحدثین تألیف مسلم ۷۸۲
اوهند رک: ویهند
اوهوخوشی (طبقه) ۵۹۲
× اهرنگک (او-لی-نی) ۱۰۷
× اهرورد (اهن وانه) ۳۰۱
اهل رأی ۸۷۵-۷۹۶-۷۹۷
اهل سنت و جماعت ۳۰۹-۳۶۹
اهل سنت و مبادی آنها ۸۶۰ ببعده
اهلورد (مولف) ۷۸۰-۷۸۲
اهمسا (عقیده) ۸۵۸
× اهاواز ۵۵۳-۵۵۸
اهرمزدا ۳۵۱-۳۷۳-۳۷۷
ایاس بن عبدالله ۱۷۳-۸۰۳
ایام العرب (کتاب) ۸۲۸
× ایبک (سمنجان) ۱۱۲
ایت (مولف) ۶۷۸
ایتاخ (مملوک) ۶۰۴
ایدیلار (مترجم) ۸۳۹
× ایران ۲۲-۲۵-۳۰۹-۳۲۵-۴۸۰
۵۱۱-۵۰۹
- ایران (فلات) ۱۴۰-۱۴۱-۴۶۷-۵۴۷
۵۸۹-۵۹۰-۵۹۳-۵۹۹-۶۰۵
۶۰۶-۶۷۱-۷۱۹ تا ۷۲۱-۷۳۶
ایران خدای ۵۸۹-۵۹۰
ایران در عهد ساسانیان (کتاب)
(رک: ساسانیان)
ایران شهر (مارکوارت) ۱۲۱-۱۲۸
۵۱۵-۵۹۰-۵۹۶-۶۰۵-۶۷۹-۶۸۳
ایران بن رستم ۱۵۵ تا ۱۵۸-۱۶۰
ایران نامه ۵۰۰-۵۰۹-۵۹۲
ایرج ۱۵۲-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
× ایریاب ۷۵
ایست و استره ۵۹۲-۵۹۵
ایشوری پشاد (مولف) ۸۵۸
الایضاح فی الر دعلی سایر الفرق ۸۰۵
ایلک ۹۱-۱۱۱
ایلیا جاثلیق ۶۰۶
ایلو تی (سرهنگ) ۴۰۶
ایلیوت (مورخ) ۹۴-۹۵-۷۳۳
الایمان از فضل شاذان ۸۰۵
× ایملولیا ۶۹۰
ایمل (عومل) ۸۵
ایوان کسری ۲۹۹-۳۸۹
ایوب (محدث) ۷۹۲

ب

- × باب بصره ۵۷۲
× باب الجامع بخارا ۶۷۲
× باب خراسان (بغداد) ۴۸۵
× باب سمنجان ۴۶۳-۴۹۶
× باب السله بخارا ۶۷۲
× باب گابلی ۷۹۲
× باب هندوان ۴۷۸-۶۰۷
× باب الهند (ویهند) ۶۹۲
× باب یهودان ۴۷۸-۶۰۷
بابر ۱۶۲-۴۷۹-۵۶۳
بابر نامه ۱۶۲
بابک خرمی ۲۹۶-۳۱۱-۳۲۵
× بابل ۵۰۹
باج نقدی ۵۲۶
× باجور ۲۰-۱۶۳-۴۷۷
× باختر ۱۸-۲۸-۳۷۴-۴۹۸-۵۶۶-۸۵۱
× باختر ۱۵۰-۳۵۳
× باختری ۱۸۸-۹۲۴
بازام (بازان) ۱۱۷ تا ۱۵۰-۱۵۲
بادغیس ۱۱۴-۱۱۵-۱۴۲-۱۴۴-۱۵۱

× باورد (رک: ابیورد)	۱۵۳-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷
بایسی (زن) ۲۲۶	۱۷۱-۲۷۸-۲۷۹-۳۱۲-۳۱۸
بایزید (رک: پیرروشان)	۳۴۲-۳۵۲-۳۷۰-۴۳۸-۴۴۶
بایزید بسطامی ۷۲۸-۹۰۸-۹۱۳-۹۱۵	۶۰۵-۶۸۲-۷۵۹
۹۱۷-۹۳۱	بارتولد ۱۷۰-۲۴۸-۲۹۳-۴۷۸-۶۰۲
× ببینه ۵۶۰	۶۰۷-۶۶۶-۶۶۷
بت (ریشه کلمه) ۷۳۲	× بارست (نهر) ۴۶۰
بت بود ۶۸۶	بارک ۳۸۰
بتان بامیان ۶۹۴	× بارکده هندوستان ۴۷۸-۴۷۹
بتان بامیان در بغداد ۶۸۶	× بازار خوش هرات ۶۱۳
بتان قندهار ۷۲۲-۷۳۲	× بازار ماخ ۴۸۲
بتخانه پشاور ۷۱۹	× بازارهای زرنج ۶۷۴ ببعد
بتیگان (جشن) ۶۵۵	بازیگر هندی ۷۳۵-۸۵۵
بتخانه لویک (درغزنه) ۳۸-۴۴-۶۸۰	باسدیو ۷۸
۷۱۷-۷۱۸-۷۴۶	× باشان ۵۶۰-۷۷۳
بته (بهطه) ۷۳۱	× باشترود ۱۵۵-۱۵۶-۴۵۹-۵۶۱
بجهر این چندر ۲۲۳	باطنیان (فرقه) ۳۲۴
× بچ ثرد (بجی رتبه) ۲۱۵	× باغ عدنانی ۶۷۰
بحتری (بجیر) بن سہلب ۲۱۱-۲۱۲	باغی عیار ۳۲۸
بحرالاسرار فی مناقب الاحرار ۶۶۶	باقلانی (امام) ۷۸۸
البحریه (نام شخص) ۳۸۶	باگوس شاه زابل ۶۹
× بحرین ۲۱۶-۲۱۷-۴۲۵	× بالاحصار (شرح کلمه) ۷۰۲ ببعد
× بحر قلزم ۴۸۷	× بالاحصار کابل ۶۸۴
× بحر هند ۵۵۱	× بالتیمور ۴۷۱
× بحیرہ خزر ۱۴۲	× بالشتان (والشتان) ۱۳۳-۱۳۴
× بحیرہ خوارزم ۱۴۵	× بامیان ۳-۷-۱۷-۲۴-۳۳-۳۴
× بحیرہ روم ۴۹۳	۵۹-۷۳-۹۱-۱۰۵-۱۲۱ تا ۱۲۶
× بحیرہ زرننگ ۶۷۵	۱۳۱-۱۳۵-۱۴۱-۱۴۴-۱۵۹
× بحیرہ عرب ۳۱۴-۴۶۶-۴۷۷-۷۳۲	۳۳۶-۳۳۷-۳۴۴-۴۳۸-۴۴۰
بحیر بن ورقاء ۱۶۹-۱۷۰	۴۴۷-۴۴۸-۴۵۳-۴۶۲-۴۷۹
× بخارا ۳۵-۱۲۲-۱۲۵-۱۳۰-۱۴۳	۴۹۰-۵۱۹-۵۶۰-۵۶۱-۵۶۲
۱۴۴-۱۶۷-۱۶۸-۱۷۰-۱۷۱-۱۸۳	۵۶۶-۵۶۸-۶۱۹-۶۲۲-۶۲۳
۲۵۵-۲۷۳-۲۷۴-۳۰۶-۳۲۱	۶۷۰-۶۷۶-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۵
۳۲۸-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۶-۳۴۳	۷۰۵-۷۲۷-۷۳۵-۷۴۳-۸۵۸
۴۴۶-۴۶۳-۴۶۷-۴۶۹-۴۸۰-۴۸۴	بانیجور ۸۴۹
تا ۴۸۶-۴۸۹-۴۹۰-۵۰۱-۵۰۸	× بانیه (باتیه) ۲۱۵-۲۲۶-۲۲۷

۳۹۶-۴۰۲-۴۰۵-۴۰۶	۵۳۹-۵۴۱-۵۵۵-۵۵۶-۶۱۴
براون (ایدورد) ۲۶۷-۲۷۹-۳۰۲-۳۰۸	۶۲۷-۶۶۱-۶۷۱ تا ۶۷۳-۷۰۳
۷۳۸-۹۰۴	۷۰۴-۷۰۶-۷۰۸-۷۷۲-۷۷۸
براهماویدا ۵	۷۷۹-۸۰۲-۸۷۳-۸۷۷-۹۰۸
بردچند ۹۱	بخارا (کتاب) ۸۶
بردگان در بازارهای خراسان ۴۵۱-۴۵۲	بخارا خدات ۷۹-۱۶۷-۱۷۹-۲۷۳
برزویه مروزی ۷۳۶	۳۰۷-۵۰۱-۵۹۸-۶۱۴
برشیا (قسيس) ۶۰۶	بخاری (امام محمد بن اسماعیل محدث) ۷۶۸
× بر کوشک ۱۳۳	۷۷۷-۷۸۶-۸۰۱
بر کویان (فرقه) ۳۲۴-۸۹۲	بخنی (اشتر) ۴۹۰-۴۹۲
× برلن ۳۷۷-۵۰۳-۵۹۶-۷۹۹	بخنی شوع طیب ۸۲۵
۸۳۶-۸۵۴-۹۱۸	بخنی ۱۸-۳۷۳-۳۷۴-۳۷۵
× بر مخان ۴۳۸	× بخش آب (مقسم الماء) ۴۶۲-۴۶۵
× بر مک (قریه) ۳۸۰	× بخل بامیک ۱۴۱
بر مک بن بر مک (ابو خالد) ۱۷۳-۱۸۱	بد (معبد) ۴۰۹-۷۰۹
۳۷۸ تا ۳۸۳-۳۹۹-۴۰۷-۶۷۶-۷۳۴	بد-بدد ۷۳۲
بر مک بن عبدالله ۳۸۱	البدایه والنهايه ۷۹۳-۸۸۷
بر مک بن فیروز ۳۷۹-۳۸۰	× بدخشان ۲۵-۱۰۸-۱۱۴-۱۴۲-۱۴۴
بر مک (تحلیل نام) ۳۷۹-۳۸۰	۱۴۵-۳۱۷-۴۵۰-۴۵۵-۴۵۶
بر مکیان بلخی (برامکه) ۵۵-۱۷۳-۲۳۵	۴۷۱-۴۸۶-۴۸۸-۵۶۰-۶۱۰
۲۶۷-۳۴۲-۳۴۶-۳۵۴-۳۷۳ تا	بدر بامیانی (بدر طرخان) ۱۳۹-۱۸۵
۴۰۷-۵۲۹-۵۹۷-۶۴۶-۷۲۸	بدره (مقدار) ۵۰۱
۷۴۰-۷۴۶-۷۴۷-۷۵۳-۷۵۴	البدء والتاریخ ۵۵-۱۴۳-۱۴۴-۲۴۷
۷۵۵-۷۶۶-۸۳۰-۸۳۵-۸۴۱	۲۴۸-۲۵۳-۲۹۶-۳۸۳-۷۳۲
۸۴۴ تا ۸۵۱-۸۵۶	۸۸۷-۸۹۱
بر مکیان وسهم ایشان در انتقال فرهنگ	× بدیهه (یودیه) ۲۱۴-۲۱۵-۲۱۸-۲۲۴
۷۳۴ بیعد	۲۲۶-۴۵۶
بر مکیان (کتاب) ۲۶۷-۳۸۰-۳۸۱-۳۸۶	بدیل ۲۲۲
۳۸۸-۳۹۰-۳۹۲-۴۰۲ تا ۴۰۴	× بدش ۵۵۳
۴۰۶-۸۳۵	× بر (رباط) ۵۶۲
× برنجی ۵۵۷	برازان پوشنگ ۵۹۶
برنس (مولف) ۱۸۶	برازین ماهویه ۱۱۴-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۳
× بروص (بهرج) ۲۱۷-۲۲۵	برازبند ۱۱۴-۳۱۱ تا ۳۱۴-۳۲۲
× بروقان (بلخ) ۱۱۶-۱۱۸-۱۸۰-۱۸۱	بربر ۸۹۷
۳۸۲-۶۷۶	م، بر تلوا ۸۴
	البرامکه (کتاب) ۳۷۸-۳۸۱-۳۸۲-۳۹۵

× بست ۷-۳۲-۴۴-۴۸-۴۹ تا ۶۲-۱۳۴
 ۱۵۸-۱۵۷-۱۵۴-۱۴۵-۱۳۶
 ۲۰۴-۲۰۱ تا ۱۹۸-۱۶۹-۱۶۰
 ۳۱۶-۲۷۴-۲۱۰-۲۰۷-۲۰۵
 ۳۶۶-۳۵۶-۳۵۰-۳۴۲-۳۳۴
 ۴۴۶-۴۴۰-۴۳۷-۴۱۸-۴۱۲
 ۴۸۸-۴۸۲-۴۸۱-۴۷۱-۴۵۴
 ۵۷۵-۵۶۹-۵۶۳ تا ۵۶۱-۵۴۰
 ۸۸۴-۷۳۳-۷۲۳-۶۷۴-۶۲۶-۶۱۳
 بست (تفصیل موقعیت آن) ۶۸۰ بعد
 بست آب ۳۳۵-۴۶۲-۵۰۹
 × بسطام ۹۰۸
 بسطام بن عمرو ۴۰۹-۴۱۱
 بسطام بن مهشاد ۱۳۱
 بسطامیه (صوفیه) ۹۰۸
 × بسمة ۲۲۷-۴۴۷-۴۸۳
 بسودی (طبقه) ۵۹۲
 بشار بن برد ۲۳۸-۲۴۰-۳۸۹-۸۲۵-۹۱۵
 شرح حالش ۸۱۶ بعد
 بشار بن قیراط نشاپوری ۸۰۳
 البشاری (مقدسی) ۷-۳۷-۵۵-۶۱-۱۴۳
 ۲۵۱-۲۵۰-۲۴۹-۲۱۵-۲۱۴
 ۳۸۳-۴۲۱-۴۳۹-۴۴۰-۴۴۲
 ۴۴۳-۴۴۵-۴۵۵-۴۵۶-۴۶۰
 ۴۶۱-۴۶۵-۴۷۰-۴۷۸-۴۸۲
 ۴۸۳-۴۸۵-۴۸۸ تا ۴۹۱-۴۹۹
 ۵۰۸-۵۰۰-۵۵۳ تا ۵۵۷-۵۶۱
 ۵۶۲-۵۷۵-۶۰۷-۶۲۷-۶۲۹
 ۶۷۰-۶۷۲-۶۷۵-۶۷۲-۶۷۹
 ۶۸۰-۶۸۲-۶۹۱-۶۹۴-۶۹۷

بروکلیمان (مؤلف) ۵۵۰-۵۴۰-۶۰۸-۷۲۸
 ۷۸۷ تا ۷۷۵-۷۷۱-۷۶۹-۷۳۶
 ۸۰۱ تا ۷۹۹-۷۹۵-۷۹۱-۷۹۰
 ۸۱۷-۸۱۵ تا ۸۱۰-۸۰۵-۸۰۴
 ۸۲۰-۸۲۳ تا ۸۲۵-۸۲۸-۸۳۱ تا
 ۸۳۳-۸۷۱-۸۷۴ تا ۸۷۶-۹۰۷
 ۹۲۷-۹۰۹
 × برهاس ۲۱۵
 برهان قاطع (کتاب) ۴۲-۲۹۹-۳۲۶
 ۳۳۳-۵۰۲-۵۱۴-۵۷۴
 ۵۸۵-۶۰۰-۶۳۵-۶۴۷-۶۴۹
 ۷۳۸-۷۳۹-۷۵۹
 برهنگین (برهنگین) ۷۵-۱۱۱-۱۱۲
 × برهمپور ۲۱۵-۲۲۸
 برهم گیت (مؤلف) ۷۲۶
 برهمین (طبقه) ۵۸۷ تا ۵۹۰-۵۹۵-۶۲۳
 ۶۴۳ تا ۶۴۵
 × برهمین آباد ۲۱۵-۲۱۶-۲۲۶-۲۲۷
 ۲۲۹-۲۳۰-۷۰۱
 برهمین پال ۱۰۰-۱۰۱
 برهمین شاهان ۷۳-۷۴
 برید (تحقیق کلمه) ۵۴۷
 برینوراهها ۵۴۷ بعد
 × بریکوت سوات ۹۹
 بریگس (مترجم) ۹۸
 بزرگدین شهریار ۷۱۳-۷۲۵-۷۳۱-۷۳۲
 بزرگدمریختکان ۷۳۶
 بزم ملوکیه (کتاب) ۳۷
 بسام بن ابراهیم ۱۹۳
 بسام پرچم دار ۳۱۸

۳۹۷-۳۹۵-۳۹۱-۳۸۹-۳۸۷ تا
 ۴۰۸-۴۰۶-۴۰۴ تا ۳۹۹
 ۴۱۰-۴۰۸-۴۰۶-۴۰۴ تا ۳۹۹
 ۴۹۳-۴۹۱-۴۸۵-۴۸۴-۴۷۳
 ۵۵۸-۵۵۳-۵۳۸ تا ۵۳۶-۵۲۴
 ۵۷۸-۵۷۶-۵۷۴-۵۶۳-۵۶۱
 ۶۰۶-۵۹۸-۵۹۷-۵۸۱-۵۷۹
 ۶۸۶-۶۵۸-۶۲۸-۶۱۷-۶۱۱
 ۷۲۶-۷۲۳-۷۲۱-۷۰۴-۷۰۰
 ۷۶۹-۷۶۸-۷۳۵-۷۳۴-۷۲۸
 ۷۹۳-۷۸۳-۷۸۱-۷۷۹ تا ۷۷۵
 ۸۰۶-۸۰۴-۸۰۲ تا ۷۹۴
 ۸۲۳ تا ۸۱۹-۸۱۶-۸۱۰-۸۰۷
 ۸۳۷ تا ۸۳۵-۸۳۳ تا ۸۲۹-۸۲۵
 ۸۶۰-۸۵۶-۸۵۱-۸۴۹-۸۴۷
 ۸۹۲-۸۷۹-۸۷۶-۸۷۵-۸۷۲
 ۹۲۸-۹۰۹-۹۰۷-۸۹۷-۸۹۶

بفراج ۱۸۹

× بفشور ۵۶۰

× بفلان ۴۷-۴۰-۳۸-۳۲-۳۱-۶-۴-۳
 ۱۳۱-۱۲۹-۱۱۶-۸۰-۷۲-۷۱
 ۳۴۰-۳۳۹-۱۷۴-۱۷۲-۱۴۴
 ۷۳۸-۷۱۸-۶۳۳-۵۱۹-۴۶۵
 ۷۸۶-۷۳۹

× بفنین ۵۶۳

× بفیس ۵۵۴

× بفقر (بور-غار) ۱۱۲

بقراط ۸۳۶

بکارین مسلم ۳۱۸

× بکانان ۲۱۵

× بکیانول ۵۵۸

بکر (قبیله) ۲۱۱-۱۷۳

× بکردمرو ۹۰۷

۷۱۰-۷۰۶-۷۰۵-۷۰۱-۶۹۸
 ۷۵۰-۷۳۳-۷۲۹-۷۱۷-۷۱۶
 ۸۷۳-۷۹۲

بشرین بسطام ۱۹۲

بشرین جعفر ۲۵۷

بشر حافی ۹۳۱-۹۰۷

بشر حواری (امیر شرط) ۸۸۴-۲۰۹

بشرین داود ۴۱۱-۴۱۰

بشرین فرقد ۳۳۴

بشرین متشمس ۱۵۰

× بشترا ۵۶۱

× بشتقان ۶۹۹

× بشلنگک ۵۶۳-۴۵۹

بشیرین زیادخراسانی ۸۰۳

× بشین (بژین = افشین) ۴۵۶-۱۴۱-۱۲۴
 ۴۹۰

× بصمره ۱۶۴-۱۶۰-۱۱۳-۵۶-۵۵-۵۴ تا

۱۹۷-۱۹۶-۱۷۴-۱۶۸-۱۶۶

۴۰۸-۴۰۷-۲۱۹-۲۰۵-۲۰۱

۴۹۷-۴۹۲-۴۸۵-۴۸۴-۴۱۰

۷۱۲-۶۶۹-۵۵۳-۵۴۲-۵۴۰

۷۷۹ تا ۷۷۷-۷۶۸-۷۵۲-۷۵۱

۸۰۶-۸۰۱-۷۹۴ تا ۷۹۲-۷۸۳

۸۲۰ تا ۸۱۶-۸۱۱-۸۱۰-۸۰۹

۹۰۸-۹۰۵-۸۷۷-۸۷۳-۸۲۵

× بصره خراسان ۶۷۵

× بطحا ۳۹۸-۳۹۷-۲

بطلیموس ۸۴۸-۸۴۰-۸۳۹-۶۸۳

× بفاوردان ۴۶۱

× بغداد ۶۱-۵۴-۵۲-۵۰-۴۶-۳۷-۳۳ تا

۳۱۹-۳۱۰-۲۹۹-۲۵۳-۱۲۸

۳۴۵-۳۴۲-۳۳۶-۳۳۰-۳۲۳

۳۵۵-۳۵۴-۳۵۲-۳۴۹-۳۴۷

۳۸ ۶-۳۷۱-۳۶۸ تا ۳۶۵-۳۶۳

× بکوا (بیابان) ۲۰۰
 × بکھر ۲۰ - ۵۳۸
 بکیر بن ماہان ۲۴۶ - ۸۷۰
 بکیر بن وشاح ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۹۴
 بگدیس ہانینگ (اسپ برید) ۵۴۷
 بگ شا ۳۰۷
 بگ لنگ (بغلان) ۳۱
 بلا ذری (رک: احمد بن یحیی)
 بلاغة النساء ۸۳۱
 بلال بن ابی کبشہ ۲۰۹
 بلال بن ابوموسی اشعری ۸۲۰
 × بلخ ۳ - ۷ - ۱۶ - ۲۴ - ۲۶ - ۳۳
 ۵۵ - ۵۹ - ۷۳ - ۸۰ - ۱۰۵
 ۱۱۶ تا ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۳ - ۱۳۰
 ۱۳۹ - ۱۴۱ تا ۱۴۵ - ۱۴۸ - ۱۵۰
 ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۷۳ - ۱۸۰ - ۱۸۱
 تا ۱۸۶ - ۲۵۵ - ۲۶۲ - ۲۶۵
 ۲۷۳ - ۳۰۱ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۲۲
 ۳۲۳ - ۳۵۳ - ۳۵۶ - ۳۷۳ تا ۳۷۸
 ۳۸۰ تا ۳۸۴ - ۳۳۹ - ۴۱۹ - ۴۲۰
 ۴۲۲ - ۴۳۸ - ۴۴۰ - ۴۴۶ - ۴۴۷
 ۴۵۱ - ۴۵۳ - ۴۵۶ - ۴۶۷
 ۴۷۱ - ۴۷۸ - ۴۸۵ - ۴۸۸ - ۵۰۳
 ۵۱۱ - ۵۲۷ - ۵۳۹ - ۵۵۶ تا
 ۵۵۸ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۷۱ - ۵۷۳
 ۵۸۳ - ۵۸۹ - ۵۹۶ - ۶۰۲ - ۶۰۷
 ۶۰۹ - ۶۲۲ - ۶۴۵ - ۶۴۸ - ۶۷۲
 ۶۸۲ - ۷۰۵ - ۷۰۷ - ۷۱۶ - ۷۱۹
 ۷۲۴ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۵۲ - ۷۵۳
 ۷۶۰ - ۷۶۵ - ۷۶۲ - ۷۹۹ - ۸۰۸
 ۸۵۱ - ۸۸۶ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۷
 ۹۲۹
 × بلخ (تفصیل جغرافی آن) ۶۷۵
 × بلخ (تعمیر مجدد آن) ۷۰۰
 × بلخاب ۶۶۶
 × بلخ بامی ۱۴۱
 البلدان (تالیف یعقوبی) ۳۰ - ۵۱ - ۷۳
 ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۶ - ۱۴۴
 ۱۴۹ - ۲۰۶ تا ۲۱۱ - ۲۹۶ - ۳۱۴
 ۳۳۸ - ۳۴۱ - ۳۴۵ - ۳۷۰ - ۴۳۶
 ۴۴۵ - ۴۵۲ - ۴۸۰ - ۴۸۵ - ۴۸۷
 ۴۹۱ - ۵۹۷ - ۶۰۳ - ۶۰۷ - ۶۷۳
 ۶۷۷ - ۶۸۳ تا ۶۸۵ - ۶۹۸ - ۷۰۳
 × بلری ۲۱۵
 بلعی (محمد) ۲۰۲ - ۲۵۵ - ۲۶۸ - ۲۷۰
 تا ۲۷۲ - ۲۸۰ - ۲۸۳ - ۳۷۹ - ۴۰۰
 ۶۲۵ - ۶۳۵ - ۷۳۶
 البلقہ (کتاب) ۸۱۰
 × بلقاء ۷۶۸
 بلکاتگین ۳۵ - ۱۱۳
 بلکاجور ۸۴۹
 بلوچ (قوم) ۲۰ - ۸۳ - ۱۵۸ - ۱۵۹
 ۱۶۳ - ۳۱۹ - ۴۹۲ - ۷۰۲
 بلوچ (دکتور) ۶۵
 × بلوچستان ۲۵ - ۱۶۳ - ۲۱۳ - ۲۱۵
 ۳۱۹ - ۵۰۸ - ۵۶۲ - ۸۸۵
 × بلور (پو-لو-لای) ۲۲ - ۱۰۷ - ۱۰۸
 ۴۴۸ - ۴۵۰
 × بلورستان ۶۱۰
 بلوہرو بوذاسف (کتاب) ۷۳۷
 × بم ۵۵۹
 × بمبہور (سند) ۱۶ - ۷۱۱
 × بمبئی ۱۸۸ - ۲۱۷ - ۵۳۹ - ۷۲۴
 بناکتی (مولف) ۷۷ - ۸۵ - ۸۶
 × بنجار (بنجہیر؟) ۴۳۸

بنی حنیفه ۲۴۵	× بنجهير (پنجشير) ۵۷۵
بنی ربیعہ ۲۴۳	بنجی بن نهاران ۱۳۶-۱۳۷-۳۴۸-۶۰۸
بنی سامہ ۲۱۸-۸۲۵-۸۷۳	بنداد هرمز ۲۴۶-۲۶۰
بنی سدرس ۲۰۵	بندار بن اسماعیل برمکی ۴۰۷
بنی عباس (رك: آل عباس)	× بندل استان ۳۳۸
بنی قحطبه ۴۰۱	× بند امیر بامیان ۶۸۶
بنی کلب ۸۲۵	× بند کندک زرنج ۶۷۵
بنی ماهان ۴۶۳-۶۹۶	× بند های آب و ریگ زرنج ۶۷۵
بنی منبہ ۸۷۳	× بند مرسل غزنه ۴۶
بنی هاشم (آل هاشم، هاشمیان) ۲۱۹	بند هشن (کتاب) ۳۴۰-۵۹۰-۸۶۷
۲۴۱-۲۴۵-۲۵۷-۲۵۸-۲۶۴	× بنگال ۲۲۸
۲۶۷-۲۶۹-۲۷۲-۲۸۸-۲۹۲	× بنه ۱۶۲-۱۶۳
۲۹۳-۳۰۸-۳۰۹-۳۲۲-۴۲۸	× بنه بهیری ۱۶۳
۵۴۰-۸۷۷	× بنیان (بانو = بنه = بنون) ۱۶-۲۰
بنونیست (مستشرق) ۶۳۹	۲۴-۷۵-۱۶۲-۴۴۷-۴۷۹
× بوج ۷۸۴	بنیانیه ۷۳۱
بوحریر بن عبدالله (قاضی) ۵۳۸	× بنیهار (بنبر) ۱۶-۲۱
بوران دخت ۶۱۴	بنی امیه (امویان) ۱۳۲-۱۳۴-۱۳۹
بورستن ۵۹۱	۱۶۵-۱۶۷ تا ۱۸۰-۱۸۲-۱۸۶
× بوزجان ۵۵۹	۱۸۸-۱۹۲ تا ۲۰۰-۲۰۳
بوشکور بلخی ۱۴۵	۲۰۸-۲۱۰-۲۱۹-۲۳۸ تا ۲۴۱
بوالفتح بستی (رك ابو الفتح)	۲۴۳-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۴ تا ۲۵۶
بو عاصم بستی (رك: ابو عاصم)	۲۵۸-۲۶۱ تا ۲۶۴-۲۶۶-۲۶۹
بو معاذ فاریابی ۳۲۲	۲۷۱-۲۸۵-۲۹۸-۳۰۳-۳۲۳
بوسر (لویك) ۳۱-۳۹-۴۰-۴۷	۳۴۱-۳۵۱-۳۷۵-۳۸۴-۳۸۵
× بوسیر ۲۷۰	۴۲۰ تا ۴۳۱-۴۳۳-۴۳۴
بودا (بودایی) ۱-۴-۱۸-۲۰ تا ۲۷	۴۷۴-۴۹۷-۵۰۱-۵۲۰ تا ۵۲۴
۹۰-۱۲۲-۲۱۶-۲۲۰-۲۲۳	بنی اسرائیل ۶۰۸
۳۷۴-۳۷۵-۳۷۶-۳۷۷-۴۹۸	بنی بکر ۵۷۶-۸۸۴
۶۴۵-۶۶۵-۶۶۶-۶۸۶-۶۹۸	بنی تحیم ۱۶۹-۱۷۳-۲۱۱-۲۳۷
۷۰۵-۷۱۸-۷۲۲-۷۲۷-۷۳۱	۲۹۶-۴۱۲-۵۷۶-۸۸۴
۷۳۴-۷۶۲-۷۶۳-۸۵۷-۹۰۳-۹۰۶	بنی ثقیف ۲۲۵-۳۲۱
بودا (کتاب) ۸۴	بنی حریش ۱۸۰
بودائیان باختر ۸۵۱	

- یوذا سف ۷۲۷
 × بوده پور ۲۱۵
 × بودیه ۷۰۲
 بوعلی سینا ۸۷۴
 × بوقان ۷۰۲ - ۲۱۸
 × بولان (دره) ۵۹ - ۱۴۵ - ۲۲۴ - ۴۸۱
 ۷۲۴ - ۴۸۲
 بولاق قاهره ۷۸۴ - ۷۸۲ - ۷۸۰ - ۷۳۶
 ۹۲۳ - ۷۸۵
 بولیتن تحقیقات شرقی لندن : ۵۱۶
 × بون ۴۵۴
 × بوندا ۵۵۸
 بووا (مولف) ۳۸۶ تا ۳۸۸ - ۳۹۲
 ۴۰۲ - تا ۴۰۴
 بهار (معبد) ۱۶ - ۳۳۹ - ۳۷۵ تا ۳۷۷
 بهار (رک : ملک الشعراء)
 بهار پشاور ۷۷ - ۷۵
 بهار (وزن) ۵۰۵
 × بهار ۵۵۸
 بهافرید و بها فریدیان ۲۳۵ - ۲۷۷ تا ۲۷۹
 بهدل بن ایاس ۲۵۸ - ۵۷۳
 بهرام گور ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۴۸۹
 بهرام ساسانی ۴۳۳ - ۵۱۵
 بهرام چوبین ۵۹۶
 بهرام گورانکلیناریا ۶۲۶
 بهرت راجه ۹۸
 × بهرج ۲۱۷
 × بهرور ۲۲۶
 بهزادان (ابراهیم بن مسلم) ۲۴۸
 × بهلی باهیک ۱۴۱
 × بهمناباد ۵۵۴
 بهمن گان جشن (بهمنجه) ۶۵۷
 × بهیش (نهیش = نیش ؟) ۳۷۱ - ۳۷۰
 بهیم پال ۷۶ - ۹۷ تا ۱۰۲
 × بهیم نغره ۷۵
 بهیمه دیوا ۹۰ - ۹۴ - ۴۹۴
 × بیابان آمو ۷۰۵ - ۷۰۷
 × بیابان خراسان ۴۳۵
 × بیاس ۹۸
 بیاسره ۷۳۳
 البیان والتبیین ۳۹۹ - ۵۳۵ - ۷۳۵ - ۷۵۱
 ۸۱۷ - ۸۳۰ - ۸۵۵ - ۹۰۶
 × بیت الذهب (ملتان) ۶۹۴
 بیت الطراز بخارا ۴۶۹
 بیت الحکمه ۸۴۶ - ۸۵۲ - ۸۵۳
 × بیت المقدس ۸۸۷
 بیت المال ۴۲۲ بعد ۵۲۶
 بیت المال مظالم ۴۲۳
 بیدون بخاراخذات ۶۱۴ - ۶۷۱ - ۶۷۲
 بیرقهای جنگی ۵۸۳
 × بیروت ۸۳ - ۵۳۹ - ۸۱۱
 البیرونی : ۷۲ - ۷۵ - تا ۷۸ - ۸۳ - تا ۸۵
 ۱۰۴ - ۱۲۳ - ۲۶۷ - ۲۷۸ - ۳۲۴
 ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۷۹ - ۵۰۸
 ۵۶۳ - تا ۵۶۵ - ۶۰۶ - ۶۱۶ - ۶۳۳
 ۶۳۸ - ۶۴۰ تا ۶۴۲ - ۶۴۷ - ۶۵۰
 ۶۵۲ - ۶۵۵ - تا ۶۵۹ - ۶۶۱ - ۶۸۷
 ۶۸۹ - ۶۹۱ - ۶۹۳ - ۷۲۶ - ۷۴۲
 ۷۶۶ - ۸۳۵ - ۸۴۰ - ۸۹۲ - ۸۹۹
 البیرونی (کتاب اردو) ۹۱ - ۸۵۰
 بیژن طرخانی ۱۲۹ - ۱۳۰
 بیست مقاله تقی زاد ۶۳۶ تا ۶۳۸
 بیست مقاله قزوینی ۶۶۳ - ۷۵۱ - ۷۵۶
 بیش (فرمانده) ۱۷۳
 بیشکند ۵۵۴

- × بیضا (بناء آذ) ۷۰۲
 × بیکشو (فرقه) ۹۰۳
 × بیکند ۴۸۸ - ۵۵۵ - ۶۶۰ - ۷۰۵
 بیل (مترجم) ۱۰۷ - ۱۲۲ - ۴۹۶
 بیل (مؤلف) ۳۸۰
 بیلاوهر و بوذاسف (کتاب) ۹۰۲
 × بیلمان (بھلیمان) ۲۲۸ - ۲۳۰
 بیمارستان برمکیان ۷۳۵ - ۸۵۵ - ۸۵۶
 بیمارستان ترمذ ۷۰۷
 بیمارستان زرنج ۶۷۴ - ۷۰۸
 بیمارستان ملتان ۷۰۷
 بیمارستان گندی شاپور ۸۵۴ - ۸۵۶
 × بین النهرین ۴۶۴ - ۴۸۴
 بین اکسوس و جیلیم (کتاب) ۷۲۰
 بیوان (پروفیسور) ۳۳۳
 بیتنی ۵۹۳ تا ۵۹۵
 بیوراسپ ۱۳۱ - ۶۴۶ - ۶۵۳
 × بٹر میمون ۳۲۰
 × بیہق ۱۴۴ - ۱۸۶ - ۶۱۱
 بیہقی (مورخ و کتابش) ۱۵ - ۵۷ - ۶۰
 ۷۵ - ۸۶ - ۱۱۳ - ۳۳۹ - ۶۷۰
 ۶۸۱ - ۶۸۴ - ۶۹۰ - ۷۶۱

پ

- پارچہ های خراسانی ۴۶۸
 × پارس (فارس) ۱۹ - ۲۲ - ۶۵
 ۱۴۰ - ۱۴۷ - ۲۰۵ - ۲۱۹ - ۲۳۶ - ۲۶۲
 ۲۶۳ - ۲۷۰ - ۲۷۳ - ۳۳۳ - ۳۵۸
 ۳۶۳ - ۳۶۵ - ۴۱۸ - ۴۳۰ - ۴۳۱
 ۴۴۳ - ۴۵۰ - ۴۶۴ - ۴۶۶ - ۴۷۷
 ۴۸۲ - ۴۸۴ - ۴۸۹ - ۴۹۲ - ۴۹۳
 ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۱۶
 ۵۶۹ - ۶۲۲ - ۶۲۵ - ۶۲۷ - ۶۶۸
 ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۸۸ - ۷۲۱ - ۷۲۴
 ۷۲۵ - ۷۳۷ - ۷۴۷ - ۷۹۲ - ۸۳۷
 ۸۸۰
 پارسین ۸۵
 × پارسو ستھانہ ۲۷
 پارہ سویکا (مرشد بودایی) ۶۸۸
 × پاریس ۲۶۶ - ۳۱۷ - ۴۹۹ - ۵۸۱
 ۷۲۷ - ۷۳۶ - ۷۸۰
 × پامیر ۲۵ - ۷۵ - ۱۴۲ - ۴۴۶ - ۴۵۰ - ۷۴۷
 پانی یونگ (مؤلف چینی) ۷۲۷
 پایگان سالار ۵۶۷
 × پترسبرگ ۵۰۳ - ۵۰۴
 پتی (واحد لشکری) ۵۶۴
 پتھانان (کتاب انگلیسی ولف کیرو) ۵
 پتہ خزانه (کتاب) ۸۱ - ۱۳۱ تا ۱۳۳
 ۱۳۶ - ۷۳۲ - ۷۴۲ - ۷۴۴
 × پختیا ۶۸ - ۷۵ - ۴۴۴ - ۴۷۹ - ۶۲۴
 پدمہ ۸۰ - ۸۱ - ۴۹۴
 پراجین اتھاس (کتاب) ۲۳۰
 × پرسی پولس (تخت جمشید) ۶۶۸
 پرویز (مرزبان) ۱۲ - ۱۵۴ - ۱۵۵
 ۱۵۸ - ۱۶۰
 پرویز ساسانی ۴۴۳
 × پروان ۴۵۳ - ۴۷۸ - ۵۶۱ - ۵۷۵
 پروانہ - فروانق ۵۵۲
 پرورسینہ (راجا) ۸۸
 پرچم سپید خراسانی ۲۲۲
 پروکوپ (مورخ) ۵۱۸
 پری (امیر) ۳۵
 × پشاور (پرشاور) ۳ - ۴ - ۵ - ۷ - ۱۶ - ۱۷
 ۲۰ - ۲۳ - ۶۷ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۶۲
 ۱۶۳ - ۳۳۹ - ۴۳۰ - ۴۴۶ - ۴۸۸
 ۴۷۷ - ۴۷۹ - ۵۰۵ - ۶۱۰ - ۶۳۰
 ۶۳۱ - ۶۶۱ - ۶۶۸ - ۶۹۱
 پشاور (شرح وضع جغرافی قدیم) ۶۸۷ بسبعہ

پشاور در سابق و حال (کتاب) ۶۸۸

۶۸۹-۶۹۱

پشتیگ بان سالار ۵۶۷

× پوشکلاوتی (چارسده) ۶۶۹

× پشین ۴۸۱-۵۹۴

پښتو ۶-۷-۱۳۱-۱۳۳-۱۳۶-۵۹۳

۵۹۹-۶۵۶-۷۳۰ تا ۷۳۲-۸۵۸

۹۰۰-۹۱۰-۹۲۰-۹۳۰

پښتون ۵۱۷-۵۹۳-۵۹۵-۷۰۴

× پښتونخوا ۲۰

× پکتیکا - پښتونخوا ۷۰۴

پکھت ۱۲۷

× پل بغداد ۸۴۷

× پل فراه ۵۶۱

× پل هرات ۶۸۲

× پل هریرود ۷۰۶

پلو تارک ۶۰۱

پنهام زردشتی ۳۲۶

× پنجاب ۹۰-۱۰۰-۴۷۹-۴۸۴

۴۹۴-۴۹۸-۶۹۲-۷۲۷

× پنج گور (رک : فزبور)

× پنج چاه ۱۱۸

× پنجوای ۳۲-۴۴-۵۹-۶۰-۴۴۶

۵۶۲-۵۶۳-۶۸۱

× پنجگیر (پنجشیر) ۱۴۴-۴۵۳-۴۷۱

۴۹۱-۵۰۴-۵۶۱

× پوتورها ۱۶

پورسینا (کتاب) ۸۷۴

پوروشه (وید) ۵۸۸-۵۹۵

× پورو شاپور ۷۱۹

پوستین سازی ۴۵۰

× پوشنگک (فوشنج) ۱۳۶-۱۴۱-۱۴۲

۱۴۴-۱۵۱-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۵

۳۱۲-۳۲۲-۳۲۵-۳۲۵-۳۴۲

۳۵۲-۳۵۳-۳۵۶-۴۳۸-۴۵۴

۴۶۱-۴۶۲-۵۱۷-۵۷۹-۵۹۶

۶۰۱

پوشنگک (شرح وضع جغرافیائی آن)

۶۸۲ بعد

پوشنگیان هرات ۳۰۸-۴۰۲ (رک : طاهریان)

پول (شرح کلمه) ۴۹۹-۵۰۰

پول کراوس (فرانسوی) ۳۱۷

پول کیشی (راجہ) ۲۳۰

پولادغوری ۱۳۲ تا ۱۳۶-۱۳۷

۲۷۵-۷۱۴

× پول-لاسی (پارس) ۲۲-۴۳۱-۴۵۰

× پهره (رک : فهرج)

پهلوی (زبان و رسم الخط) ۴-۶-۱۴۰ تا

۱۴۳

پیداوار خراسان ۴۵۲ بعد

پیری (نگین) ۳۲

پیرروشان (بایزید) ۷۱-۸۷-۷۴۷

پیرمحمه میاجی ۸۰

× پیروز نخچیر ۱۴۱

پیروز ساسانی ۶۸۳

پیزارهای سندی ۴۹۱

پیشه (شرح کلمه) ۴۹۹-۵۰۰

ت

تاج الدین سبکی ۸۷۶

تاج الدین مکران ۴۲

تاج العروس ۶۴-۶۵-۳۸۲-۳۸۴

۸۸۶

تابعین ۷۸۸

تانار ۲۱-۴۳۰-۶۶۵

تاتهاگاتا (بودا) ۷۶۴

تاجران روسی ۴۹۳

- تاج و تخت و فرش ۶۱۹ ببعد
 × تاجیکستان ۵۵۰
- تاریخ درخراسان ۸۲۸ تا ۸۳۱
 تاریخ ادبیات پنتو جلد اول ۱۶-۸۷-۱۲۷
 تاریخ ادبیات پنتو جلد دوم ۱۳۶-۷۴۲
 ۷۴۶-۷۴۷
- تاریخ ادبی ایران از براون ۲۳۸-۲۶۶
 ۲۶۷-۲۷۹-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۸-۳۱۰
 ۳۲۱-۳۲۶-۷۳۸
- تاریخ ادبیات فارسی از همائی ۳۲۵
 ۷۵۰-۷۵۴-۷۵۶-۷۵۸
- تاریخ ادبیات در ایران از صفاء ۷۴۸
 ۷۵۴-۷۵۶-۸۱۶-۸۳۷-۸۴۱
- ۸۷۴
 تاریخ ادبیات فارسی از دکتور شفق ۷۳۸
 تاریخ الادب العرب از برو کلمان ۵۵
 ۵۴۰-۶۰۸-۷۲۸-۷۳۶-۷۶۷-۷۶۹
 ۷۸۰-۷۹۸-۸۰۵- (نیز رک :
 برو کلمان)
- تاریخ ابن اسفندیار ۹۴
 تاریخ ابن خلدون ۳۸۸
 تاریخ ارتقای علمی ۷۶۲
- تاریخ الاسلام ذهبی ۷۹۲-۷۹۳
 تاریخ الاسلام السیاسی ۳۱۱-۴۲۳-۴۸۴ تا
 ۴۸۶-۵۲۰-۵۲۵-۵۲۹-۵۳۰
 ۵۳۵ تا ۵۳۷-۵۴۲-۵۴۳-۵۴۶
 ۵۵۱-۵۷۰-۵۷۱-۵۷۹-۶۲۹
 ۷۶۶-۷۶۷-۷۷۴-۸۰۶-۸۶۰
 ۸۷۲-۸۸۱-۸۹۶-۸۹۸-۸۹۳-۹۲۶
- تاریخ اصفهان ۷۷۴
 تاریخ الاطباء ۷۳۵
 تاریخ الامم الاسلامیه ۴۲۴-۴۵۸-۵۷۹
- تاریخ الامم والملوک (رک : طبری)
 تاریخ افغانستان از کهزاد ۳-۴-۸۷-۱۰۵
 ۱۰۷-۱۱۱-۱۱۲-۱۲۲-۱۲۷
 ۳۳۹-۴۷۶-۴۹۴-۴۹۶-۵۰۰
 ۶۱۹-۶۲۳-۶۲۴-۶۳۳
- تاریخ الاوسط بخاری ۷۸۰
 تاریخ بخارا ۶۴-۱۲۲-۱۲۵-۲۷۳
 ۳۲۲- تا ۳۲۶- ۳۲۸ تا ۳۳۱
 ۳۳۶-۳۴۵-۴۶۹-۴۸۲-۴۸۸
 ۴۸۹-۴۹۰-۵۰۱-۵۰۴-۵۰۷-۶۰۲
 ۶۱۴-۶۷۲-۷۰۵-۷۰۶-۷۰۸ تا
 ۷۱۰-۷۶۰
- تاریخ بناکتی ۷۷-۸۵-۸۶
 تاریخ برگزیدگان ۲۴۸-۳۲۷
 تاریخ بغداد از خطیب ۳۹۴-۳۹۵-۷۶۶
 ۷۶۷-۷۷۵ تا ۷۷۹-۷۸۶-۷۹۳
 ۸۲۲-۸۲۵-۸۲۹
- تاریخ بغداد طیفور ۸۳۱-۸۳۴-۸۵۲
 تاریخ بلعی (رک : بلعی)
 تاریخ بیهق ۳۵۱
 تاریخ بیهقی ۱۶-۱۰۹-۱۱۳-۱۳۱
 ۱۹۷-۳۳۹-۵۵۰-۵۸۱-۶۴۷
 ۶۸۱-۶۸۴-۷۶۱-۹۲۹
- التاریخ الترمذی ۷۸۴
 تاریخ التمدن الاسلامی از جرجی زیدان
 ۲۴۰-۲۴۲ تا ۴۲۴-۴۲۶ تا ۴۳۱
 ۴۳۴-۴۳۵-۴۳۹-۴۴۲-۴۶۸-۴۷۳
 ۴۷۴-۴۹۸-۵۰۱-۵۰۲-۵۲۰
 ۵۲۴-۵۲۸-۵۳۷-۵۴۲-۵۴۴
 ۵۴۹-۵۶۷-۵۷۰-۵۷۲-۵۷۴
 ۵۷۷-۵۸۱ تا ۶۰۳-۶۰۹
 ۶۱۷-۶۲۶-۶۲۸-۸۰۷-۸۳۰
 ۸۳۲-۸۳۳-۸۵۰-۸۵۲-۸۵۵

۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۸۸۳

۸۸۴ - ۸۸۸ - ۹۲۹

تاریخ الصغیر بخاری ۷۸۰

تاریخ صنایع ایران ۶۷۱ - ۷۱۴ - ۷۱۹

تاریخ الصوفیه نسوی ۹۱۰

تاریخ صوفیه از محمد بن عبدالله ۹۱۰

تاریخ عرب از هتئ ۳۴۷ - ۴۷۲ - ۴۷۳

تاریخ عرب از سید امیر علی ۵۲۲ - ۵۲۵

۶۲۹

تاریخ علم الفلك ۷۲۶ - ۷۳۶ - ۸۳۸ - ۸۴۱

تاریخ علوم عقلی ۸۳۶ - ۸۳۸ - ۸۴۵ - ۸۵۴

تاریخ غزنه ۳۷

تاریخ فرشته ۲۰ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۶۲ - ۶۹۱

تاریخ فرهنگ از عیسی صدیق ۳۴۷ - ۴۷۳

تاریخ فلسفه اسلام از دی بورر ۸۰۶

تاریخ القبایل ابن اعرابی ۸۱۳

التاریخ الکبیر و اقلدی ۸۲۹

التاریخ الکبیر بخاری ۷۷۹ - ۷۸۰

التاریخ الکبیر جمعی ۷۸۶

تاریخ گزیده ۱۲۸ - ۲۵۱ - ۲۶۰ - ۷۵۹

تاریخ مرو ۸۷۷

تاریخ مشایخ حکیم قرمنی ۹۱۰

تاریخ معصومی ۲۱۶

تاریخ نامه هرات ۱۲۴ - ۱۹۷ - ۳۱۹

التاریخ والناسخ والمنسوخ ۷۹۳

تاریخ ناصری ۱۳۱

تاریخ نشابور ۷۰۳ - ۷۱۵

تاریخ الوزراء والکتاب ۳۸۶ - ۳۸۸ - ۳۸۹

تاریخ هلال صابی ۱۲۵

تاریخ هند از ایشوری پرشاد ۸۵۸

تاریخ هند از ایلویوت ۶۹ - ۷۰ - ۷۴ - ۷۷

۸۶ - ۹۴ - ۱۱۲ - ۷۳۳

تاریخ هندسه از شال ۸۴۷

تاریخ یزدی ۳۹۲

تاریخ یمینی ۷۳ - ۷۵ - ۷۶ - ۹۸ تا ۱۰۰

۵۸۱ - ۸۸۶

۸۶۸ - ۸۷۱ - ۸۷۹

تاریخ تمدن شرق در عهد خلفاء ۵۴۸

تاریخ تمدن ساسانی از سعید نفیسی - ۱۲۲

۱۴۱ - ۴۳۹ - ۴۹۹ - ۵۱۸ - ۵۹۲

تاریخ تجارت در عصر اموی ۴۸۰ - ۴۸۴

۴۸۶ - ۴۸۸

تاریخ التشريع الاسلامی ۵۳۸ - ۷۸۸

۸۷۶ - ۷۹۳ - ۷۹۷ - ۸۷۹ تا ۸۸۱

تاریخ حلب ۳۸۱

تاریخ الحكماء ۸۵۰

التاریخ خوارزمی ۸۳۸ - ۸۳۹

تاریخ دمشق ابن عساکر ۳۸۳

تاریخ دودمانهای شاهی هند شمالی ۶۸

تاریخ دین بودا در هند ۳۷۹

تاریخ سلطانی ۸۰

تاریخ سند (ندوی) ۱۶۳ - ۲۱۶ - ۲۲۵

۲۲۸ - ۲۳۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۹

۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۷۷ - ۶۹۴ - ۶۹۵

۷۰۰ - ۷۰۱ - ۸۳۱ - ۸۸۵

تاریخ سوری ۱۳۱ - ۱۳۳ تا ۱۳۶ - ۷۴۲

تاریخ سیستان ۵۵ - ۵۶ تا ۶۳ - ۸۲ - ۸۳

۱۲۵ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۷ تا ۱۶۴

۱۹۶ تا ۲۱۲ - ۲۷۵ - ۲۹۶ - ۳۰۰

۳۱۶ - ۳۳۴ - ۳۳۶ - ۳۴۱ تا ۳۴۴

۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۵ - ۳۵۷ - ۳۵۹

۳۶۲ - ۳۶۴ - ۳۶۸ تا ۳۷۰

۳۷۱ - ۴۱۳ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۳۷ - ۴۴۲

۴۵۹ - ۴۶۰ - ۵۱۳ - ۵۲۳ - ۵۲۵

۵۲۸ - ۵۳۸ - ۵۴۰ - ۵۷۴ - ۵۸۲

۶۰۴ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۲۰ - ۶۲۶ - ۶۲۷

۶۷۳ تا ۶۷۵ - ۶۸۱ - ۷۰۳ - ۷۰۴

۷۰۸ - ۷۱۷ - ۷۲۴ - ۷۴۸ - ۷۴۹

تجارت ۷۷ بعد
 تجارت با ممالك عربی ۸۴ بعد
 تجارت با چین ۸۶ بعد
 تجارت مواشی ۹۲
 تجارت نیل کابل ۸۰
 تجارت و اثر آن در انتقال افکار ۷۳۳
 تجارتگاه سند ۶۷۶
 تجارت هندی و یهود در بلغ ۶۰۷
 × تجن ۱۱۱
 × تجند ۱۴۲
 تجسّات جدید بامیان ۱۰۵
 تحفة البهیة ۷۷۰
 تحفة الکرام ۵۵۱ - ۷۱۱
 تحفة الملوک ۸۳۶
 تحکیم و نتایج آن ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰
 تغاری (زبان) ۳ - ۴ - ۱۱۶ - ۱۲۹
 ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۹ - ۷۵۰
 × تخارستان (طخارستان - تخار) ۷-۳
 ۱۰۹ - ۱۰۷ - ۱۰۵ - ۲۹ - ۲۵ - ۱۷
 ۱۲۲ - ۱۲۰ - ۱۱۷ تا ۱۱۱
 ۱۴۰ - ۱۳۵ - ۱۳۴ - ۱۳۱ - ۱۲۶
 ۱۴۱ تا ۱۴۴ - ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۵۲
 ۱۸۴ - ۱۸۳ - ۱۸۰ - ۱۷۳ تا ۱۷۰
 ۲۶۵ - ۲۶۲ - ۲۵۵ - ۲۳۸ - ۲۳۶
 ۴۳۸ - ۳۴۴ - ۳۳۷ - ۳۳۶ - ۲۶۶
 ۴۵۱ - ۴۵۰ - ۴۴۷ - ۴۴۶ - ۴۴۰
 ۵۰۸ - ۴۹۶ - ۴۸۶ - ۴۷۸ - ۴۵۳
 ۵۹۶ - ۵۷۳ - ۵۷۱ - ۵۶۹ - ۵۵۸
 ۶۵۲ - ۶۳۹ - ۶۲۲ - ۶۱۰ - ۶۰۵
 ۷۴۳ - ۷۴۲ - ۷۳۹ - ۷۲۴ - ۶۵۳
 ۸۹۸ - ۸۴۹ - ۸۱۶ - ۸۱۵ - ۷۶۴
 ۹۲۴
 × تخت جمشید ۳۳۳ - ۶۶۸
 × تخت رستم بلغ ۶۷۸

تاریخ یعقوبی (نیزک یعقوبی) ۳۸-۳۰
 ۴۳-۵۲-۸۳-۱۱۳-۱۲۰-۱۲۳
 ۱۲۸-۱۴۳-۱۷۰-۱۷۲-۱۸۶
 ۲۰۴-۲۰۵-۲۰۷-۲۱۰-۲۲۰
 ۲۲۵-۲۲۹ تا ۲۳۲-۲۵۹ تا ۲۶۳
 ۲۷۵-۲۷۶-۲۸۰ تا ۲۸۲-۲۹۱
 ۳۲۱-۳۳۷-۳۵۴-۳۷۱-۳۸۵
 ۳۹۲-۴۰۸- تا ۴۱۰-۴۲۱-۵۶۹
 ۶۱۷-۷۰۱-۷۳۵-۸۲۹
 تارژیتانوس (اولین انسان) ۵۹۱-۵۹۳
 ۵۹۵
 تاردو شا ۱۰۷-۱۱۷
 × تاری خانه ۷۱۴
 تازیان ۵۹۹
 تازیک (تاجیک) ۳۴-۳۵-۱۲۲
 × تاشقرغان ۱۱۷-۱۱۸
 × تاشکند ۱۲۰-۱۴۳-۱۷۴-۵۸۵
 × تالقان (طالقان) ۱۱۷-۱۱۸-۱۴۱
 ۱۴۳-۱۴۴-۱۵۰-۱۶۶-۱۶۸
 ۱۷۳-۱۸۰-۱۸۳-۱۸۴-۲۵۵
 ۲۶۵-۲۷۴-۳۱۴-۳۲۲-۴۳۸
 ۴۵۳-۵۵۷-۵۶۱-۵۹۶-۶۲۵
 ۷۴۷
 × تانک ۱۱۱
 تانکهای چین (خانواده) ۴۷۵
 تاویل الشرایع ۸۷۳
 تائی هو (ملکه چین) ۲۱
 تاینی (مورخ) ۷۲۰-۷۲۳
 × تبت ۷۵-۴۸۵-۴۸۶-۴۸۷
 تبردار خراسان ۲۶۶
 × تبریز ۶۳۲-۷۵۳
 × تبوشکان ۱۸۴
 التصر بالتحارة (کتاب) ۴۸۵
 تبصرة العوام ۸۸۷
 تنه صوان الحکمه ۸۳۶

تريلوحنپال (تروجنپال) ۷۶-۱۰۰ تا ۱۰۲
 تسميه الاخوه ۷۸۳
 تسميه اصحاب رسول الله از ترمذی ۷۸۴
 تسو-کو-چا (زابليستان) ۱۱-۱۲-۲۷
 ۶۷-۶۸
 تسويد (سياه پوشی) ۲۵۵
 تشریح الحروف مازنی ۸۱۰
 تشکيلات عسکری ۵۶۴-۵۶۵
 تصحيحات کتب افلاطون از جابر ۸۴۴
 تصوف چیست؟ ۹۰۰ تا ۹۰۶
 تعاليم خوارج ۸۸۰-۸۸۱
 تعبیه در عسکر ۵۷۱-۵۷۲
 تعبیه جنگی رتبيل ۵۶۸
 تعديل السکواکب ۸۵۰
 التعرف ۹۳۱
 تعريفات سيد شريف ۷۸۷-۷۸۸
 تعلقات هند و عرب (کتاب) ۳۷۵-۳۷۶
 ۶۶۷-۶۶۸-۶۶۹-۶۷۰-۶۷۱-۶۷۲-۶۷۳-۶۷۴
 ۷۳۶-۷۳۷
 تعليقات مينارسکي برويس ورامين ۱۵۲
 تعليقات نفیسی بر تاريخ بيهقي ۸۸۷-۸۸۹
 تفسير ۷۷۱-۷۷۲
 تفسير احمد حنبل ۷۹۳
 تفسير دارمی ۷۷۶
 تفسير سندی قرآن ۷۷۴
 تفسير سورآبادی ۱۲۷
 تفسير عبدالله بن عباس ۷۱۲
 تفسير عمرو کابلی ۷۹۲
 تفسير القرآن از بخاری ۷۸۰
 تفسير محمد باقر (امام) ۸۰۵
 تفسير چهار مقاله بطليموس ۸۵۳
 تفسير علم القوافي اخفش ۸۱۱
 تقويم واوقات ۶۳۰ تا ۶۴۲

تخت شیر (سمهاسنه) ۶۲۰
 تدوين صحاح بوسيله خراسانيان ۷۷۷-۷۷۸
 تذکره الحفاظ ۷۷۵-۷۷۶-۷۷۷-۷۷۸-۷۷۹
 ۸۳۱
 تذکره علماء هند ۳۷
 تذکره الملوک ۸۰
 تزارخداخراسانی ۳۱۸
 تراکمه ۶۳
 ترجمه علمی و آغاز آن در عربی ۸۳۲
 ترسايان در خراسان ۶۰۵-۶۰۶
 ترسل ۱۱۷-۱۸۴
 × ترشيز ۱۴۲
 ترک (ترکان) ۳۴-۳۵-۳۶-۷۶-۱۰۷
 ۱۰۹-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۴-۱۲۵
 ۱۴۸-۱۸۳-۱۸۸-۳۰۳-۳۲۸
 ۳۲۹-۳۳۶-۳۳۷-۵۸۴-۵۸۹
 ۵۹۰-۵۹۹-۶۲۶-۷۰۳-۷۰۴
 ۷۰۶
 ترک (بفتح تين) ۵۵-۱۵۴
 × ترکیه ۲۶۶-۳۸۷
 × ترکستان ۴۸۵-۴۹۱-۶۰۲
 ترکستان تالیف بسار تولد ۱۷۰-۴۷۲
 × ترکستان چین ۴۶۷
 × ترمذ ۱۴۵-۱۶۹ تا ۱۷۱-۲۶۲-۲۷۴
 ۴۳۸-۴۸۸-۴۸۹-۵۳۹-۵۵۶
 ۵۵۷-۵۶۰-۶۶۷-۶۹۸-۷۰۷
 ۷۸۴-۸۰۳-۸۹۴-۸۹۷
 ترمذ شاه ۹۶۵
 ترمذی (ابوعیسی محمد بن عیسی صاحب سنن
 ترمذی) ۵۳۹-۷۶۸-۷۷۶-۷۸۳
 ۷۸۴
 × ترنسک (زود) ۴۴۶-۸۱
 ترنگینی شری وره (کتاب) ۸۸

- تقویم بابلی ۶۳۹ بعد
تقویم خوارزمی و سغدی ۶۴۰
تقویم سیستانی ۶۴۰
تقویم مجوسی ۶۳۸ بعد
تقویم هجری ۶۳۷ بعد
تقویم البلدان ۸۶-۹۱
تقی زاده ۵۹۹-۷۳۸
تقیه در مذهب شیعه ۸۶۶-۸۶۸
تکت (بکسر تین) ۱۱۰
× تکزار ۳۸۰
× تکسیلا ۳-۱۶-۲۰-۲۴-۲۷-۶۷
۷۳-۱۰۳-۵۰۵
تگین (تگینان-شاهان) ۷۳-۱۰۵-۱۰۹ تا
۱۲۰-۱۵۹
تگین خراسان شاه ۱۴۲
× تگین آباد (تگینا باد = تگناباد) ۳۲
۴۴-۵۹-۱۰۹-۱۹۷-۴۴۶-۵۶۲
× تل (زمینداور) ۱۳-۵۶۳
× تلستانه ۵۵۴
× تل قطبیان ۱۹۰
تلك (سپه سالار) ۸۶
تلمود (سفر تورات) ۴۳۳
× تلوار ۲۱۵
× تله (ترازو) ۵۰۶
× تمازان ۳۰
تمدن ایرانی (کتاب) ۲۵-۶۶-۴۷۷-۴۸۱
۵۹۲-۷۱۹-۷۶۵
تمدن یونانی ۸۳۴
تمدن اسلام و عرب از گوستاو لوبون ۴۷۴
۴۸۷-۷۱۳-۸۴۷-۸۴۸-۸۵۶
تمدن هند از گوستاو لوبون ۶۶۸
تمدن هند در قرون وسطی (کتاب) ۷۲۴
× تمران ۳۰-۴۲-۱۳۳
تمیم ۵۷
تمیم بن اسید (رک: عبدالله بن حارث عدوی)
تمیم بن زید ۲۳۰-۲۳۳-۴۱۹-۴۲۱
تمیم بن سويد ۳۳۴-۴۱۳
تمیم بن نصر ۳۸۵
التمییز تالیف امام مسلم ۷۸۲
التنبیه والاشراف ۹۱-۹۲-۵۱۵
تنخواه کارداران ۵۴۱
× تنگی ازو (ازاب) ۶۰۸
تنویر العینین بخاری ۷۸۰
التوبه (کتاب) ۸۹۵
تواریخ آل برمک ۲۶۸-۳۴۵-۳۴۷
× تواین هوانگ ۵۶۶
توپ (ستوپه) ۶۶۵
× تو تالی ۱۶۳
التوحید (کتاب) ۸۰۵
× توجی وزیرستان ۵-۷-۷۲۰-۷۲۱
توربن فریدون ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
× تورات ۴۳۰-۵۸۹-۶۳۴-۶۴۹
× توران ۱۱۰
× توران زمین ۵۸۹
تورانی ۶۰۹
توران شاه ۷۲-۵۸۹-۵۹۰
× تورفان ۶۳۵-۶۳۶-۷۵۰
تورك (به فتحه سوم) ۳۸۰
تورمانی (سکه) ۸۸
توره مانه ۶۹-۸۷-۸۸-۹۱-۹۳-۹۴-۱۰۱
توروشکه ۹۳-۱۰۱
توریه - توره ۵۹۰
× تونک ۵۰۴
تونک بیغو ۱۰۷-۱۱۷
توه کیو (نژاد) ۱۰۷
تھا کر اچھر چند ۹۳
× تھانه ۲۱۷-۷۲۴
× تھته ۴۴۷
تھذیب تاریخ ۸۹۲

- تهذيب التهذيب ۷۲۹-۷۷۶-۷۷۷-۷۸۶
 ۷۹۱-۷۹۲
 تهذيب مشرق در عصر خلفاء یا تمدن شرق در
 عصر خلفاء ۴۸۱-۵۲۷
 تهذيب و تمدن اسلامی (اردو) ۴۹۷
 تهران ۱۰۱-۱۰۳-۱۱۰-۱۲۲-۱۲۵
 ۱۲۸-۱۴۲-۳۰۳-۳۱۷-۳۵۱-۳۵۵
 ۳۶۹-۳۸۳-۴۶۷-۵۱۸-۵۱۹
 ۵۶۸-۵۸۱-۵۹۲-۵۹۹-۶۰۰
 ۶۰۶-۶۲۶-۶۳۴-۶۳۵-۶۷۷
 ۷۱۵-۷۵۰-۷۵۸-۷۵۹-۷۷۲
 ۸۳۰-۸۳۶-۸۳۸-۸۴۷-۸۴۸
 ۸۵۶-۸۶۰-۸۶۴-۸۹۸-۹۰۰
 × تهل مهاجر ۱۹۸
 تهمورث ۶۹۵
 تهماس (مؤلف) ۷۷-۷۸-۹۰ تا ۱۰۰
 تیربذ ۵۶۷
 تیرگان جشن ۶۵۲
 × تیر هت (هند) ۲۲
 × تیری ۱۳۳
 × تیزان ۴۶۰
 تیسیر الوصول الی احادیث الرسول ۴۲۵
 ۴۲۶-۷۷۹-۷۸۳ تا ۷۸۵
 تیم الله بن ثعلبه ۷۹۳
 تیش (کلاه) ۴۶۹-۶۲۷
 تیمور لنگ ۷-۸۶-۶۷۸
 تیموریان ۷۱۱
 تیودور حبشه ۸۶۷

ث

- ثابت بنانی ۲۵۱
 ثاغر بن دعر ۱۵۹-۲۱۷
 ثاؤن اسخند رانی ۸۳۹
 ثعالبی ۱۲۴-۵۱۸-۵۹۱
 ثعله و عفره (کتاب) ۷۳۶
 ثیاذوق طیب ۸۳۲

ج

- جابر بن حیان ۸۵۳
 جابر خراسانی و کیمیا ۸۴۱ تا ۸۴۴
 جابی (مالیه گذار) ۵۲۸
 جاثلیق اکاس ۶۰۵
 جاحظ ۶۴۸-۷۳۵-۸۱۷-۸۲۳-۸۲۸
 ۸۳۰-۸۵۵-۹۰۲-۹۰۶
 جارودیه (فرقه) ۷۷۳
 × جار یابه- جار بایه؟ ۱۴۴-۵۰۴-۵۶۰
 ۵۶۱
 × جالقی (رک: زالق)
 × جالندر ۲۴
 جالینوس ۸۳۶
 جاماسپه ۳۷۸-۳۷۹
 جاماس بن یشتاسپ ۳۷۸-۳۷۹-۳۸۱-۴۰۷
 جامی ۷۱۰
 × جامان ۵۶۱
 جامع البیان = تفسیر طبری ۷۷۲
 الجامع الترمذی ۵۳۹-۷۸۳-۷۸۴
 جامع التواریخ رشید الدین ۷۷-۷۸
 جامع الصغیر ۸۶۰
 × جامع نشاپور ۲۷۹
 جامعه و طبقات مردم ۵۸۷ بعد
 جامعه خراسانی ۶۲۵
 جان اوسپار (لشکر) ۵۶۷
 جاودانان (لشکر) ۵۶۷
 جبال العرب از خلف ۸۲۰
 × جبال کابل ۳۴۶-۶۴۵
 جبر و اختیار ۸۹۴

- جبر و مقابله ۸۳۹-۸۴۷
 جبریه (فرقه) ۹۲۸-۹۲۹
 جبرئیل (فرشته) ۸۴۶
 جبریل بن بختیشوع ۸۵۴-۸۵۶
 جبریل بن یحیی ۳۲۹
 جیفویه (رک: یغو)
 × جبل قیسون دمشق ۸۵۰
 جبویه ۳۴۱
 جت ۷۰۲-۷۳۰
 × جثرد (جسرت) ۲۱۵
 × جدران (خرذان) ۴۷۰
 جدول شهور و مروج افغانستان ۶۴۲
 جدول مقایسوی طبقات ۵۹۵
 جدیدی از دی ۲۳۲
 جدیج بن علی ۲۵۸-۲۵۹
 الجرح والتعديل والضمفاء ۷۸۷
 جراح بن عبدالله ۱۷۷-۱۹۵-۵۵۰
 × جرجان (گرجان) ۱۴۳-۱۴۴
 ۱۷۷-۳۵۶-۳۶۲-۳۸۳-۳۸۵
 ۳۹۱-۴۰۲-۴۸۲
 × جرجانیه ۴۸۲
 جرجی زیدان (مولف) ۴۲۱-۶۲۸-۷۸۸
 ۷۸۹-۸۰۸-۸۳۳-۸۵۲
 جرز ندین = گرز ندین ۷۰۳
 جرکا (طبيب) ۸۳۶
 جرمان ۴۳۰
 جرموق (چرمک) ۶۲۹
 × جروم ۳۴۴-۴۷۹-۶۸۴
 × جروم ۱۳۵-۱۹۸-۷۴۳
 جریب (مقیاس) ۵۰۸
 جریر (شاعر) ۱۳-۸۱۶
 جریر بن زید ۲۸۷
 جریر بن یزید ۵۷۹
 × جره (جزق = گزه) ۱۸۴-۱۹۷-۵۰۳
 ۵۶۲
- جزیه (شرح کلمه) ۴۲۸-۴۳۱-۴۳۳
 جستی (مولف) ۹۴
 × جسر بغداد ۴۰۵
 جعد بن درهم ۳۳۳
 جعد بن هبیره ۱۵۳
 جعفر بن محمد اشعث ۱۷-۳۳۸-۳۴۱-۴۱۴
 ۴۱۶-۵۰۱
 جعفر بن حنظل ۱۸۴-۱۹۵-۲۹۱
 جعفر طیار ۱۸۹-۵۰۲-۸۴۳-۸۶۳-۸۶۵
 ۸۷۲-۸۷۳-۹۰۶
 جعفر بن یحیی برمکی ۳۴۹-۳۷۷-۳۹۵ تا
 ۳۹۸-۴۰۳ تا ۴۰۷-۴۱۴-۴۷۳
 ۴۷۴-۵۹۷-۶۱۷-۷۵۴-۶۰۳
 ۸۳۵-۸۴۱-۸۷۱
 جعفر برمک بن جاماس ۳۷۸-۳۸۱ تا ۳۸۳
 جعفر بن الهادی ۳۹۱-۳۹۲-۸۶۳
 جعفر بن محمد برمکی ۴۰۷
 جعفر بن موسی برمکی ۴۰۷
 جعفری (دینار) ۵۰۰
 جعوبه منجنیقی ۲۲۱-۲۲۲
 جعفر (لقب) ۱۸۲
 جغرافیای خلافت شرقی ۱۳-۱۶۳-۲۱۴
 ۲۱۵-۳۳۲-۴۸۰-۶۷۵-۶۷۹
 ۶۹۹
 جغرافیای قدیم هند ۲۵-۴۴۹-۶۷۹-۶۸۴
 ۶۸۹-۶۹۰-۶۹۲-۷۰۲
 جغرافی موسی خورنی ۱۲۱
 جغرافیای بطليموس ۱۴۱
 جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد ۴۷۸
 ۶۰۱-۶۰۷-۶۶۶-۶۶۷-۶۷۸
 ۶۹۷-۶۹۹
 جغری ۱۲۴
 جغری نگین ۱۱۰
 × جلال آباد ۲۰-۴۷۹-۷۶۲-۷۶۴

جلال الدین بلخی (مولانا) ۹۱۱-۹۱۶-۹۱۷
 جلال الدین بن عبد الحمید ۱۹۰
 جلال الدین همای ۹۱۱
 × جلولا ۱۴۷
 جمشید (جم) ۱۳۱-۳۷۳-۶۵۸-۶۵۹
 جمل (جنگ) ۱۲۸-۸۷۷
 × جنابد (گناباد) ۱۱۵
 الجند الخراسانی ۵۷۷
 × جندراور (لشکرگاه) ۶۹۵
 × جندراوه ۵۶۳
 × جفزه (غزنه؟) ۱۹۸-۶۷۹
 × جنکان ۲۱۵
 × جنکلی آباد ۵۶۲
 × جنکی (رباط) ۵۶۲
 جنید صوفی ۹۰۰-۹۱۰-۹۱۵
 جنید بن خالد ۳۳۰
 جنید بن عبد الرحمن ۱۳۹-۱۸۳-۱۹۵
 ۲۲۹-۲۳۰-۲۳۲-۴۲۱
 جوالیقی (مؤلف) ۷۴۶
 جوامع الحکایات ۵۹-۹۳-۹۴-۹۵
 جوامع علم النجوم ۸۴۱
 جوان دانا (فتی) ۲۹۷
 جوانمردان یا فتیان ۶۱۱ بیعد
 جواهر المضیہ ۷۹۴-۸۴۵
 × جوزجان (گوزگان) ۱۱۷-۱۱۸-۱۴۴
 ۱۵۰-۱۵۱-۱۶۸-۱۷۳-۱۸۳
 ۱۸۹-۲۶۲-۴۴۰-۴۴۶-۴۴۷
 ۴۷۸-۴۹۰-۵۲۷-۵۵۷-۵۸۴
 ۶۲۲-۷۲۴-۷۸۷-۸۰۰-۸۴۷
 ۹۲۴

جور جیس بن بختی شوع ۸۵۴
 × جومہ ۵۶۲
 جونبول (مؤلف) ۷۸۰
 × جونپور ۷۷۶-۷۸۵
 × جوی شہر بلخ ۳۴۵
 × جوین ۱۴۴-۱۵۰-۳۵۳-۵۶۱
 جهان پهلوان ۱۳۲-۱۳۳
 جهان نامہ ۵۶۱-۵۶۲
 جہنڈ (بندار) ۵۲۸
 جہشیاری ۳۴۷-۳۸۵-۳۸۸-۴۰۳-۴۳۵
 ۴۳۶-۴۴۲
 جہم بن زحر ۲۱۹- تا ۲۲۱-۱۷۴-۵۷۶
 جہم بن صفوان ۸۹۴-۸۹۷-۹۲۸
 جہمیہ مجبرہ (فرقہ) ۸۰۲-۸۹۴-۸۹۷-۹۲۹
 جہنگ سیال ۸۹
 جہودان درخسان ۶۰۷ بیعد
 جہور بن مرار ۳۰۲-۳۰۳
 × جہیلیم (دریا) ۲۲۸-۵۶۳
 × جیحون ۱۱۰-۱۴۲-۱۴۳-۱۴۴-۳۲۷
 ۴۱۸-۴۳۸-۵۵۵-۵۵۷-۶۳۸
 ۶۶۲-۶۶۳-۶۷۶-۷۸۴ (رک: آمو)
 جیرارد کرمو نای ۸۳۵-۸۴۱
 × جیرنج (گیرنگ) ۵۶۰
 جیسہ (رای) ۲۲۲-۲۲۴-۲۲۶-۲۲۹
 ۲۳۰
 جیش البخاریہ ۷۷۹
 جیش الطواوین ۵۳-۶۵-۲۰۱ تا ۲۰۳
 جیش الفنا ۲۰۲-۲۰۳-۸۸۳
 جیکب انا تول ۸۴۱
 جیہ پال (جیپال) ۷۳-۷۶-۹۴-۹۸ تا ۱۰۱
 ۱۶۲



× جترال ۸۶-۹۳-۴۴۸
 × جج پورہ ۲۱۵
 جج بن داهر ۲۳۰
 جج بن دهرسیہ ۲۲۶
 جج بن سیلائج ۲۱۶-۲۱۷

× چاج ۷۵۴
 × چادرا ۲۳۰
 × چانگان ۲۰
 × چپاخان بلخ ۶۶۶-۶۶۷
 × چپرہار ۱۶

چچ نامه ۱۵۹-۲۱۵-۲۱۶ تا ۲۱۸-۲۲۱
 تا ۲۲۸-۲۷۵-۳۲۹-۵۵۱
 X چچ هزاره ۶۹۲
 چچه ۶۹۱
 X چرخ (لوگر) ۴۷-۴۶-۳۵
 X چشت ۶۸۴-۵۶۰
 X چغانیان (صفانیا) ۲۶۵-۱۷۳-۱۷۱
 ۵۵۷-۵۳۹-۴۹۱-۴۸۹-۳۸۱
 ۸۰۳-۷۰۷-۵۵۸
 چماق ابو مسلمی ۲۶۵
 X چناب (دریا) ۷۳-۵۸
 -چندر (راجه) ۲۱۶
 چندر اگوپتا ۸۵۴
 چندر دت ۹۸
 X چن لیو (ایالت هونان) ۲۳
 چنگیز ۶۸۶-۶۹۲-۶۹۷-۷۱۶-۸۶۷

ح

X حبشه ۸۶۷
 حبیب الله محقق قندهاری ۷۸۸
 حبیب السیر ۱۹۰-۱۹۱-۲۵۳
 حبیب المروسو ریحان النفوس ۴۸۶
 حبیب بن مرد ۱۸۳
 حبیب بن مهلب ۲۲۹-۲۳۲
 حبیب یغمایی ۷۷۲
 حبیبی (رک: عبدالحی حبیبی)
 حجاج بن عبیدالله ۲۰۱
 حجاج بن یوسف ۴۹ تا ۵۵-۶۱-۱۱۹-
 ۱۲۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۴-۱۹۹ تا
 ۲۰۵-۲۰۸-۲۱۹-۲۲۲ تا ۲۲۴
 ۲۲۸-۳۵۱-۳۹۸-۴۲۰-۴۹۷
 ۴۹۸-۵۱۲-۵۲۲-۵۲۴-۵۵۱
 ۵۶۸ تا ۵۷۰-۵۸۰-۶۱۷-۷۱۲
 ۷۴۱-۸۳۲
 X حجاز ۱۶۵-۱۷۱-۱۹۲-۲۶۵-۳۰۲
 ۳۲۰-۳۶۸-۷۷۶-۷۸۱-۷۸۴
 حام بن نوح ۵۸۹
 حاتم (محدث) ۷۷۶
 حاتم باهلی ۵۲۶
 حاتم اصم بلخی ۹۰۸-۹۳۲
 حاتم بن معاویه ۱۹۲
 حاتم بن نعمان ۱۴۹-۱۵۰-۱۵۲
 حاجب بن صالح ۴۱۱
 حاجی خلیفه ۷۷۷
 حارث بن سریج ۱۸۳-۱۸۴-۸۹۴-۸۹۸
 حارث بن عبدالله ۱۸۵
 حارث بن حشرم ۱۹۲
 حارث قباغ ۱۹۹
 حارث بن مره ۱۵۹-۲۱۷
 حازم بن اسحاق بخاری ۸۰۲
 حافظ ابرو ۴۶۱-۶۹۷
 حاکم خراج و نماز و حرب ۳۵۰
 حال و تعریف آن در تصوف ۹۱۳
 حبش حاسب مروزی ۸۳۹ بعد

۸۷۵-۷۹۱-۷۸۹	× حسن ابدال ۲۰
× حجریه (رباط) ۵۶۲	حسن ابراهیم حسن ۷۶۶
الحجۃ تالیف شافعی ۸۷۵-۸۷۶	حسن بن احمد (رک : غنصری)
× حداده ۵۵۳	حسن بن برمک ۴۰۷
حدود العالم ۱۶-۳۰-۱۰۳-۱۰۴-۱۴۴	حسن برنی (سید) ۹۱-۸۵۰
۴۵۹-۴۳۴-۴۵۱-۴۵۷ تا	حسن بصری ۱۵۷-۱۶۰-۱۶۳-۱۹۶-۵۲۸
۴۷۳-۴۷۸-۴۷۹-۴۸۱-۴۸۳	۵۳۸-۷۲۹-۷۷۷-۹۰۶-۹۰۷-۸۹۵
۴۸۶-۴۸۸ تا ۴۹۰-۴۹۲-۵۰۴	حسن بن جعفر برمک ۳۸۱-۳۸۷
۶۸۳ تا ۶۸۱-۶۷۶-۶۷۳-۶۸۰	حسن بن جنید ۲۷
۶۸۵-۶۸۶-۶۹۱-۷۰۴-۷۰۵	حسن بن حسن علوی ۸۶۳
۷۱۰-۷۳۲-۸۸۵	حسن بن حیدر (الاخرم) ۸۹۳
حدیث (علم) ۷۷۴ بیحد	حسن بن حمران ۳۱۴
حدیث الاربعاء (کتاب) ۸۱۴	حسن بن سفیان ۷۷۷
حدیث صغی البامیان ۹۱-۶۸۷	حسن بن سهل ۴۱۵
× حران ۲۶۵-۲۸۴-۸۱۶	حسن بن شیخ ۱۸۲
حرب بن زیاد ۳۱۳-۳۱۴	حسن (شیر بامیان) ۱۷-۱۲۶-۳۴۴-۵۹۷
حرب بن عثمان ۱۸۲	حسن صفانی ۳۷
حرب بن عبیده ۳۶۶-۳۶۷	حسن طوسی (رک : نظام الملک)
حرب بن قطن ۲۱۱	حسن بن عبدالله ۵۴۶
حرب بن قیس ۲۹۰	حسن بن عثمان (قاضی) ۵۴۱
× حربیه بغداد ۸۲۴	حسن عسکری (امام) ۸۶۳-۸۶۷
حرس (عسکر) ۲۸۹-۲۹۰-۳۴۴-۴۰۴	حسن بن علی (امام) ۱۶۵-۸۶۳
۵۳۰-۵۷۷	حسن بن علی بن عیسی ۴۱۶
حرمازی ۸۲۳-۸۲۴	حسن قحطبه ۲۶۲-۲۶۸
× حروراء ۸۷۹	حسن بن محمد قاضی ۵۳۹
حروریہ (فرقه) ۸۷۹	حسن بن محمد اعمش ۷۹۶-۸۰۰
× حروری ۵۶۱	حسن بن موسی شاکر ۸۴۶
حریش بن بسطام ۱۹۹-۲۰۰-۸۸۳	حسن بن رواق ۵۳۹-۷۷۳-۸۰۱
حریش سیستانی ۳۱۸	حسین علاء الدین جهاننوز ۱۳۲
حریش بن عمرو ۱۶۸	حسین ابن الادمی ۷۲۶
حریش بن محمد ۳۰۶	حسین شاه کشمیر ۸۸
حساب جند ۵۸۱	حسین بن احمد اسماعیلی ۸۶۳
حساب مرتزقه ۵۸۱-۵۸۲	حسین خلیع خراسانی ۸۱۹
حسان بن مجاهد خارجی ۸۸۵	حسین بن علی (امام) ۲۳۹-۲۶۴-۸۶۳-۸۶۵
حسکه بن عتاب ۱۵۸	حسین بن علی بن عیسی ۳۵۳
	حسین کورکان ۶۷۸

- حسین بن محمد بلخی ۷۹۹
حسین منصور حلاج ۹۱۸
حسین بن معاذ ۳۲۸-۳۲۹
حسین بن مصعب ۳۵۶-۴۱۶
حسین بن ولید ۸۰۳
X حسینا باد ۵۵۴
حشری عیار ۳۲۸
X حصارکنارنگ ۵۱۹
X حصن ام جعفر ۵۵۵
حصین سیستانی ۲۳۵-۳۱۵-۳۴۱-۳۴۳
۳۵۲-۵۷۹
X حضارة الاسلام فی دارالسلام ۴۸۴
X حضین بن رقاد ۳۶۹-۸۸۲-۸۸۴
X حضین بن منذر ۱۷۴-۵۷۶
X حضین خارجی ۵۸۲
X حضین بن ربیع ۲۷۴
X حضین بن محمد القوسی ۳۵۴-۴۱۳-۸۸۴
X حضرت امام ۱۰۷
X حفص بن عبدالرحمن بلخی ۵۳۹-۷۹۹
X حفص بن سالم ۸۹۷-۹۲۹
X حفص بن سهل سمرقندی ۸۰۲
X حفص بن سلیمان خلیل (ابوسلمه) ۲۶۲
۲۶۵-۲۶۶-۲۶۸
X حفص بن عمرو ۳۵۲-۳۵۵
X حفص بن منصور دبیر ۳۴۹-۴۲۴-۷۹۰
حقاویه (کرامی) ۸۸۷
حق الصلح ۵۲۶
X حکم بن ابی العاصی ۲۱۷
X حکم بن عبدالله ۵۲۳
X حکم بن عمرو غفاری ۱۶۶-۱۶۷-۱۹۴
X حکم بن عوانه ۱۸۱-۱۸۲-۱۹۵-۲۳۰
۲۳۱-۲۳۳-۷۰۰
X حکم بن منذر ۲۱۸
X حکم بن جبلة ۱۵۸
X حکیم بخاری ۳۲۹
X حکیم سرهنگ ۳۲۳
- حکیم طالقانی ۳۲۱
الحکیم فاطمی ۸۹۳
X حلب ۳۳۱-۳۳۲-۴۸۷-۸۲۵
X حلوان ۱۸۹-۲۸۸-۵۵۳-۷۶۸
X حلول و تناسخ ۳۲۳-۳۲۵-۸۹۱ تا ۸۹۳
۹۰۰-۹۰۲
X حلیة الاولیاء ۷۹۱-۷۹۳-۹۰۶
X حماد بن زید ۷۸۶-۷۹۵
X حماسة قدیم پبنتو ۷۴۲ بعد
X حماسه سرائی در ایران ۱۵۲-۵۱۷-۵۱۸
۶۵۴
X حمدویه بن اشعث ۳۶۶
X حمدون قصار ۹۰۸
X حمدالله مستوفی ۱۲۸-۷۵۹
X حمراء ۵۵۴
X حمزه اصفهانی ۲۵۳-۳۹۹-۵۱۸-۵۹۶
۶۴۶-۷۴۷-۸۳۰-۸۳۸
X حمزه بن حبیب ۷۶۸
X حمزه بن حسن ۲۴۷
X حمزه بن عبدالمطلب ۳۶۹
X حمزه بن علی زوزنی ۸۹۳
X حمزه سیستانی ۲۳۵-۳۴۹ تا ۳۷۱-۵۷۴
۶۱۲-۷۰۴-۷۰۵-۸۸۲-۸۸۵
۹۲۲
X حمزه بن مالک ۳۲۰-۳۴۳-۴۱۴
X حمزه بن یسار ۲۹۵
X حمزیه (فرقه) ۳۶۹-۸۸۲-۸۸۳
X حمید ازرق ۵۷۱-۵۷۳
X حمید بن وذاع ۲۲۲-۲۲۴
X حمید بن قحطبه ۲۶۲-۳۲۰-۳۲۷-۴۱۴
۵۰۱
X حمیمه ۲۶۴
X حنان بن نعمان ۴۲۳
X حنش بن سیل ۲۷۳
X حنظله بن ابی ثباته ۲۲۷
X حنظله باد غیسی ۷۵۹-۷۶۰

× حیدر آباد (سند) ۷۱۱-۲۲۲
 حیدر آباد دکن ۷۶-۱۱۲-۵۸۸-۷۲۴
 ۷۲۸-۷۷۶-۷۸۰-۷۸۳-۷۹۶
 ۷۹۷-۹۰۹-۹۱۸
 حیدر بن کاو و افشین ۴۱۱
 حیدر رازی ۱۰۲
 × حیره نشا پور ۹۰۸
 حیک بن مالک ۶۷۴
 الحیوان (تالیف جاحظ) ۶۴
 الحول بنی موسی بن شاکر ۸۴۷

حنبل (مذهب) ۵۳۷-۹۰۹-۹۲۷
 حنفی (مذهب) ۵۳۷-۵۳۹-۵۴۰
 × حوزان ۵۵۶
 × حوض حیان ۷۰۶
 حیات افغانی ۸۰-۱۵
 حیات سلطان محمود (کتاب) ۷۳-۹۱
 حیات هیون تسنگ (کتاب) ۱۲۲
 حیات الحیوان دیری ۷۸۸
 حیان خراسانی ۱۷۴ تا ۱۷۶-۵۷۶-۷۰۶
 حیان عطارد ۲۴-۸۶۹

خ

× خالدين مصعب سرخسی ۸۰۳
 خالده غریف ۴۱۴
 خالدين سليمان ۵۷۳-۸۰۰
 خاقان (خانان) ۳۸-۳۹-۴۲ تا ۴۴-۴۷
 ۸۵-۶۸۰-۷۴۵-۷۴۶
 خاقان ترک ۱۲۹-۱۴۸-۱۸۱-۱۸۴
 ۳۲۸-۵۸۴-۷۵۲
 خاقان چین ۷۳۴
 خاقانیان ۱۱۰
 خانان هفتلی ۲۶-۲۹
 خانگل ۸۴
 خانیکوف ۷۱۳
 × خاواک ۸۶
 × خاور ۵۸۹
 خاور خدای ۵۸۹-۵۹۰
 خیاب بن ارت ۹۰۵
 ختایی نامه ۸۷۴
 ختک ۳۸۰
 × ختل (ختلان) ۱۰۸-۱۴۴-۱۷۱
 ۱۸۱-۱۸۴-۲۶۵-۲۷۳-۴۳۸
 ۴۴۰-۴۸۹-۴۹۱-۵۸۴-۵۹۶
 ۷۵۲
 × ختن ۲۱-۲۲-۲۵-۲۸-۴۸۷-۷۲۷
 ۷۶۵

× خابزار ۵۶۲
 خارا خره ۳۴۳
 خارجه ۳۲۹
 خارجی قمدی (فرقه) ۳۵۳
 خازم بن خزیمه ۲۵۵-۲۵۷-۲۶۲-۳۱۳
 ۳۱۴-۳۱۸-۳۱۹
 خازم بن عبدالله ۱۹۲
 × خاست (جابست؟) ۵۶۲
 خاستان ۵۶۱
 خالدين وليد ۴۹۷
 خالدين عبدالله ۱۸۲-۱۹۵-۲۱۰-۲۵۳
 خالدين ابراهيم ۲۶۲-۲۷۳-۲۸۸-۲۹۹
 ۳۰۵-۳۱۳-۴۱۲
 خالدين عبدالملک ۸۵۰
 خالد برمک ۲۶۲-۲۶۷-۲۶۸-۲۹۸
 ۳۸۱ تا ۳۹۹-۴۰۰-۴۰۶
 ۴۰۷-۴۳۱-۴۷۴-۴۸۵-۵۲۸
 ۵۹۷-۸۷۱
 خالدين احمد ۶۹۶-۷۷۹
 خالده قمری ۸۶۹
 خالدين کثیر ۳۰۶
 خالدين يزيد ۸۳۲-۸۶۷
 خالدين سويد ۴۱۳
 خالد انصاری ۲۲۷
 خالدين عثمان ۲۵۸-۵۳۰

خرمیان (خرم دینان) ۲۹۶-۲۹۷-۳۰۱	خجستان ۴۳۷-۷۵۹
۳۲۴-۳۲۵	خداداد (دهقان) ۲۷۹
خرنک ۱۳۷	خداش (رک: عمار بن یزید)
خروشتی (رسم الخط) ۴-۳۷۷	خدای نامه ۵۸۹-۵۹۹
خریم بن عبدالملک ۲۲۸	خدمات علمی مسلمانان در قرون وسطی
خریم بن عمرو ۲۲۱	(کتاب) ۸۳۵-۸۳۷-۸۳۹ تا ۸۴۱
خروار و اشتروار (اوزان) ۵۰۸	۸۵۰
خزانه الادب ۶۵۱-۸۱۵	خزینه ۱۷۹
خزاین العلوم ۶۷۱	خراج (شرح کلمه) ۵۲۷ ببعده
خزینة الاصفیاء ۳۶۵	الخراج (تالیف ابویوسف) ۴۲۴-۴۲۷
خسروانوشروان ۵۶۷	۴۵۸-۵۲۹
خسرو آسیابان ۱۲۹	الخراج (تالیف قدامه بن جعفر) ۴۳۷
خسرو دوم ساسانی ۱۴۳-۶۱۴-۶۳۲	۵۰۰-۵۰۸
XX خسرو گرد ۵۵۴	خراج خراسان (کتاب) ۳۴۹-۴۲۴-۷۹۰
خسرو و ریدک (کتاب) ۵۴۷-۵۴۸-۶۸۰	خراج و مالیات ۴۲۲ ببعده و ۴۳۰ ببعده
XX خشباجی ۵۶۲	۴۳۳
XX خشوی ۳۲۹	خراج خراسان ۴۳۵ ببعده
خصایص علی (کتاب) ۷۸۶	خراج بر آب ۴۳۴
خصایص ابن جنی ۸۰۹-۸۱۰-۸۲۲	XX خراسان : در سر تا سر کتاب در اکثر
خضر بن سدو ۸۰	صفحات مکرر .
خطاب بن محمد ۱۹۲	XX خراسان : وضع جغرافی آن ۱۴۰ تا ۱۴۶
خطاب بن یزید ۳۱۳	XX خراسان آبادی هرات ۶۸۲
خطوط علی باشامبارک ۵۰۳-۵۰۹	خراسان خوتاو (خراسان خدای) ۱۴۲
خطوط مقریزی ۴۶۷	XX خرتنگ ۷۷۹
خلاصه تذهیب الکمال ۸۷۳	XX خرد روی؟ ۶۸۰
خلافت آل عباس (بیعت) ۲۶۵	خرده اوستا ۶۵۰-۶۵۱
XX خلیج ۴۵۷	XX خرسانه (خرساده؟) ۵۶۲
XX خلیج وتره کسان (غلجی وتره کی) ۵۸-۸۶	خرشینی (خرشبون) ۶۲
۴۵۱-۴۷۹-۶۲۶	XX خرقان ۲۵۵-۲۵۶-۵۸۳-۶۲۱
خلجیه (زبان پشتو) ۳-۳۹-۴۳-۷۴۵	خرقه پوشی و سبجه ۹۰۳
۷۴۶	المخرقی ۸۴۳
خلفاء راشدین ۱۳۹-۱۹۳-۵۲۰ تا ۵۲۲	XX خرگرد ۵۶۰
۵۳۵-۵۳۶-۵۷۲-۵۷۶-۵۸۲	خرنخیان ۳۴۱
۵۸۴-۷۲۱-۷۲۲-۷۸۸-۸۲۹	XX خرمد آباد ۳۰۱
۸۶۱	خرم روز (جشن) ۶۵۴
خلف احمد خراسانی ۸۱۹ ببعده	خرم بنت فاده زن مزدک ۳۲۵

- خلف خارجی ۳۵۱-۳۶۹-۸۸۲
خلف سندی ۷۷۶ بهمه
- خلف بن هشام بزاز ۷۶۸
خلیفه (فرقه) ۳۶۹-۸۸۲
خلق افعال العباد بخاری ۷۸۰
خلق الانسان ونوعه ۷۷۰
- × خلم ۲۴-۳۴-۱۱۶ تا ۱۱۸-۱۸۴
۴۳-۴۳۸-۴۴۰-۵۵۸-۵۶۰
× خلیج فارس ۲۱۴-۷۳۱
خلید بن عبدالله ۱۸۲-۱۹۵-۲۱۰-۲۵۳
خلید بن قره ۱۹۳
خلید بن کاس ۱۹۳
خلیل بن احمد ۵۴۰-۷۵۶-۷۵۷-۸۰۷
۸۰۸-۸۱۱
خلیفه (رتبه عسکری) ۵۸۳
خمیس (لشکر) ۵۷۲
خمارویه ۸۴۵
الخمایر تالیف جابر ۸۴۴
- × خناب ۵۵۹
خنتما خان ۴۸
خنچل (کابلشاه) ۳۸-۳۹-۴۳-۵۲
۵۹-۶۱-۶۸-۸۳ تا ۸۵-۳۳۷
۷۴۶-۷۴۵
خنس ۱۱۹
خنسک بت و سرخ بت بامیان (داستان) ۹۱
۶۸۷-۷۳۵
× خوات (وردگ) ۳-۴-۴۱-۳۷۷-۶۳۳
× خوار ۵۵۳
خوارج (خارجیان-فرقه) ۲۰۰-۲۰۳
۲۰۹-۲۱۰-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۰
۳۴۲-۳۵۱-۳۵۳-۳۵۵
۳۵۶-۳۶۸-۳۶۹-۳۷۰-۸۱۱
۸۵۲-۸۹۵-۸۹۷-۸۹۸
خوارج حمزه ۷۰۴-۸۸۲-۹۲۲
خوارج (وجه تسمیه) ۸۷۹
خوارج ۸۷۷ تا ۸۸۵
- خوارج در خراسان ۸۸۲ تا ۸۸۵
× خوارزم ۵۳-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۶
۱۶۸-۲۵۵-۳۳۰-۴۱۸-۴۱۹
۴۴۰-۴۴۶-۴۸۲-۴۸۹-۵۰۸
۵۳۹-۵۶۰-۵۶۷-۶۲۷-۶۴۰
۶۴۱-۶۵۹-۶۶۱-۶۶۳ تا ۶۷۲
۶۷۷-۷۴۸-۸۰۲
خوارزمی (زبان) ۷۴۸
خوارزمی (مولف) ۱۶-۳۸-۳۷۵-۵۰۸
۵۰۹-۵۴۸-۵۵۲-۵۸۱-۵۸۲
× خواش ۱۶۰-۳۶۶-۵۶۳-۶۸۰
الخواص الکبیر ۸۴۴
× خواف ۱۴۲-۲۷۷-۲۷۹
خوامس (خوارج) ۸۸۰
خواندمیر (مورخ) ۱۹۰-۱۹۱
خودی (خودیوگ-خدیو) ۴۰-۵۱۹
خودوویه که ۷۹-۸۰-۹۲-۴۹۵
خودکی (خدکه سلطان) ۸۰
خودای نامگ ۸۲۸
خودای نامگ و مترجم آن ۸۳۰
× خوربران ۱۴۱
خورداد (فرشته) ۶۵۲
خوردادگان (جشن) ۶۵۲
خوره افسزوت ۱۴۳
× خوزی ۲۱۵
× خوزستان ۵۷۴
× خوست (خست) ۲۷-۱۰۱-۱۴۱
۱۴۴-۴۵۰
خوشحال خان ۱۰۰-۳۸۰
خوله بنت جعفر ۲۶۴
خوئیت و دذا (تزویدج محرمات) ۶۱۵
× خویسر (دره) ۱۷-۱۶۳-۳۳۹-۶۳۱
۶۶۱-۶۹۰-۷۲۴
خیبر البیان ۷۴۷
× خیبرخانه (کوتل) ۱۴
خیر الکلام بخاری ۷۱۰

خیبر و کوث ۲۱۴	خیبر (عید) ۶۶۲
خیبران (مقابر) ۷۹۴	خیسار ۱۳۳-۵۶۰
خیبران (ملکه) ۳۹۱-۳۹۳-۴۰۳-۴۰۴	خیون (هیون) ۵۶۶
داذور (قاضی) ۵۳۲	داود ظاهری (امام ابو سلیمان بن علی)
داذور داذوران ۵۳۲	۷۲۹-۷۹۱
دارجین (دیروزین) ۵۵۹	داور (رک: زمینداور)
دارزنگی ۵۵۷	داوران شاه ۲۹-۳۸-۸۲-۲۱۳
داراشکوه ۴۱۵	داهر (راجہ) ۲۱۶-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۲
دارالاماره مرو ۲۷۶	۲۲۴- تا ۲۳۰- ۵۷۶- ۷۱۳
دارالاستخراج ۴۲۳	دای پولاد ۱۳۲
دارالضرب ۴۹۸ تا ۵۰۴	دایرة المعارف اسلامی ۷۹-۸۲-۱۰۳
دارالضرب خراسان ۵۰۳	۱۲۱- ۱۸۸- ۲۴۸- ۲۹۳- ۲۹۸
دارالعدل ۵۴۶	۳۷۵- ۵۴۷- ۶۳۹- ۸۰۷- ۸۰۸
دارالمساکین ملتان ۷۰۷	۸۸۷-۸۷۳-۸۳۱
دارمستتر ۶۰۰	دایرة المعارف برتانیوی ۸۳۳
دارمی (عبدالله بن عبدالرحمن) ۷۶۸-۷۷۶	دبوسیہ ۵۵۶
دارقطنی (محدث) ۸۰۲	دبیران (طبقہ) ۵۹۲
دارالمعتضد ۴۷۱	دبیر و محاسب ۵۲۸
داعیان بنی عباس (نیز رک: فقیان بنی عباس)	دجلہ ۲۶۲-۲۶۳-۳۲۱-۳۸۶-۵۹۰
۱۸۱- ۱۸۲- ۱۸۴- ۱۸۵- ۲۳۱	۶۱۳
۲۴۲- ۲۴۵- ۲۴۶- ۲۵۳- ۲۵۴	الدخیل فی لغة العربیہ ۶۳۹
۲۵۶- ۲۶۴- ۲۶۵- ۳۲۰	دراپر (مورخ) ۷۶۲
داعیان بنی هاشم ۵۸۳	دراقیان ۵۹۴- ۵۹۵
داعیان علوی ۵۸۳	دراویدین ۵۸۷
دامغان ۱۴۳- ۶۱۴	درایم ۱۰۸
دانشکده (مجله) ۷۳۸	درب بسامیان (غزنه) ۳۷-۳۹-۴۱- تا ۴۴
داود باهلی ۳۱۹	۷۱۸
داود بن علی ۷۰۴-۷۱۶	درب پارس ۲۱۰- ۷۱۶
داود بن نصر عمانی ۲۲۷	در پیروز هرات ۶۸۲
داود بن یزید مہلبی ۳۴۱ تا ۳۴۳- ۴۱۰	در خشک هرات ۶۸۲
۴۱۱- ۵۸۲	در سرائ هرات ۶۸۲
داود بشر ۸۸۴	در زیادهرات ۶۸۲
داود بن میکائیل ۱۸۷	در طعام ۲۰۹-۴۵۸-۴۵۹
داود بن کراز ۲۵۸- ۵۷۳	درفش ۵۸۳

دری قدیم تخاری ۶۳۹-۶۴۰	درمیش بت غور ۶۸۴
دری (زبان) در بساموارد کتاب	× در تازیان (واخان) ۸۴۶
× درد ۹۳	× در تبت ۴۸۶
درزی (فرقه) ۸۹۳	× در هندوستان ۴۷۸-۴۸۲
× در غش ۴۵۵-۵۶۳	× در وازه بابه قو ۳۷۶
× در مشان ۴۵۴	× در وازه بغداد (بصره) ۴۸۵
الدر المنثور ۸۶۲	× در وازه خشک (درب خشک) ۱۶۶-۱۹۰
× در ورنه ۲۳-۷۶۴	دروازه ریگستان بخارا ۶۷۲
× دریای سند (اباسین = مهران = اندوس)	دروازه غوریان بخارا ۶۷۲
۱۴۵-۱۶۲-۱۶۳-۲۱۳-۲۱۵	× در وازه فیروز آباد ۶۰
۲۴۱-۲۷۵-۳۲۰-۴۰۹-۴۱۰	× در وازه قندهار ۶۰
۴۳۰-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۹-۴۶۶	دروازه کش ۶۳
۴۶۷-۴۷۹-۴۹۴-۵۰۵-۵۲۰	× در وازه کشماهن ۳۰۵
۵۲۲-۵۶۳-۶۱۳-۶۲۲-۶۶۸	× در وازه کهن (باب عتیق زرنج) ۵۹
۶۹۰ تا ۶۹۳-۷۰۰-۷۲۰-۷۲۴	× در وازه نو (باب جدید) ۵۹
۹۰۲	× در وازه نوبهار (بابه قو) ۳۷۶-۶۶۶-۶۷۷
× دریای کابل ۲-۱۶۳-۴۴۶-۴۷۷-۷۶۴	دروازه های بلخ ۶۷۷
× دریای مرو ۱۸۴	دروازه های بخارا ۵۵۵
دریاچه سیستان ۸۶۷	دروازه های پوشنگ ۶۸۳
× دزک ۲۱۴	دروازه های زرنج ۶۷۳ ببعده
× دژ کلال ۶۲۵	دروازه های ربض بخارا ۶۷۲
دستوران ۵۳۲	دروازه های منسوره ۷۰۱
دستور همداد ۵۳۲	دروازه های مرو ۶۹۶
× دستجرده (دستگرد) ۵۵۷	دروازه های نیشاپور ۶۹۹
دعبل بن علی ۱۸۸-۸۱۵-۹۲۳ تا ۹۲۶	دروازه های ویهند ۶۹۲
الدعاء المأثور ۷۹۷	درجات المقلین ۹۰۸
دفتر صوافی ۵۴۴	درخت آسوریک (کتاب) ۶۶
دفتر بقایا ۵۲۹	× دره آخر هرات ۵۶۰-۵۶۱
دقیقی ۳۷۶	درهم و دینار (شرح کلمه) ۴۹۹ ببعده
× دماوند ۴۰۲-۸۷۳	درهم (وزن و قیمت) ۴۱۹
× دمشق ۱۶۵-۱۶۸-۱۷۰-۲۰۶-۲۰۸	درهم اسماعیل ۵۰۴
۲۲۸-۲۳۱-۲۵۷-۲۶۴-۳۸۱	درهم غاریفی ۳۴۳-۵۰۱ ببعده
۳۸۲-۴۷۴-۴۹۷-۵۳۸-۵۹۷	درهم مسینی ۳۳۴-۵۰۱ ببعده
۷۲۱-۷۲۶-۷۶۸-۷۷۰-۷۸۵	درهم محمدی ۵۰۱ ببعده
	دری دیناری (سکه) ۸۸

- الدهر الداهر ۸۳۸
 × دهستان ۱۷۷
 دهشتک ۸۵۶
 × دهک ۵۶۱
 × دهلک ۳۱۴
 دهل واستعمال آن در جنگ ۵۸۴
 × دهل ۷۷۶-۲۱۵-۱۰۰-۹۸-۹۱-۷۳
 ۷۸۰-۷۸۲ تا ۷۸۵-۷۹۶-۸۳۵
 × دهلیله ۲۲۷-۲۲۶
 دهنج ۲۳۰
 × دهیو (ولایت) ۵۹۸
 دهل بن چندر ۲۲۶
 دیارام سهنی ۹۳
 دیبای خراسانی (و ذاری) ۴۸۵
 دیبای مروی و هروی ۴۱۹
 × دیبل (دیول) ۲۱۷-۲۱۵-۲۱۴-۱۷۴
 ۲۲۰ تا ۲۲۳-۲۲۷-۲۳۰ تا ۲۳۲
 ۵۸۶-۵۵۱-۴۹۱-۴۸۳-۴۴۷
 ۷۳۰-۷۲۹-۷۱۳-۷۱۱-۷۰۰
 دیدا (ملکه) ۹۷
 × دیر جماجم ۲۰۵-۲۰۳-۵۱
 × دیره جات ۲۰
 × دیره اسماعیل خان ۸۳-۳۷
 × دیره غازیخان ۳۶
 × دیر العاقول ۶۲۶
 × دیر قنی ۳۸۶
 دیگ بهمنجنه ۶۵۷
 × دیلم ۷۴۷-۴۰۲-۳۰۲
 دینار رومی ۴۹۷
 دینار مجوسی ۶۴۶
 دین آفتاب پرستی ۶۱۸
 ۷۸۷-۷۹۱-۸۴۹-۸۵۵-۸۷۸
 ۸۹۴
 × دنباوند ۳۸۶
 دنکین قوربس (مولف) ۸۵۸
 × دنپور (آدینه پور) ۵۶۳-۴۷۹-۴۴۷
 × دندانقان ۹۰۸-۵۶۰-۵۵۴-۲۵۴
 دودمانهای شاه ۱۳۷ تا ۲۹
 دودمانهای حاکمه و روحانیان ۵۹۶
 دودمانهای خراسانی پرورنده علوم ۸۴۶
 ۸۵۰ تا
 دودمان خالد مروزی ۸۵۰
 × دومة الجندل ۸۷۸
 دومناس (مولف) ۶۶
 دولت عباسی (کتاب) ۲۷۸
 دوزی هالیندی ۳۰۹-۳۱۰-۹۰۴
 دوه (راجه) ۲۲۸
 × دوشنبه ۶۶۲
 دواوین اعمال ۵۲۸
 × ده آس (نهر) ۶۷۷
 دهاقین یاددهقان (طبقه) ۱۷۳-۱۵۶-۱۷
 ۱۹۶-۱۸۴-۱۸۳-۱۸۱-۱۸۰
 ۵۱۳-۴۱۹-۳۴۴-۲۷۳-۲۶۵
 ۵۱۷
 دهقانان و سواران و کدخدایان ۵۹۸ ببعده
 با شرح کلمه
 دهقان هرات: ۴۶۷-۴۲۰-۴۱۹-۱۸۵
 ۶۴۸-۵۱۱-۴۷۱
 دهقان نشاپور ۲۵۲
 دهقان سمرقند ۵۵۰
 دهقانان مرویه ۵۷
 دهگانان عرب ۶۰۲
 دهرسیه بن چچ ۲۱۶

- دین برهمنی ۶۱۸-۸۵۷-۸۵۸
دین بودا ۶۱۸-۸۵۷-۸۵۸-۸۵۹ تا ۹۰۴
۸۹۱
دین زردشتی ۲-۱۰۶-۲۳۸-۲۴۶-۳۰۰
۳۰۱-۳۵۱-۳۸۲-۶۱۸-۸۵۱
۸۹۱-۸۹۳-۹۰۳-۹۱۱
دین بودا (کتاب) ۳۷۷
دین اسلام تالیف کلین ۸۸۱
دین مزدک ۳۲۵
دین کرد (کتاب) ۵۳۲
دینوری ۴۳۱-۵۶۷
دیواستی ۵۵۰
دیوان (ریشه کلمه) ۵۲۷
دیوان آب ۵۰۹ ببعد
دیوان احکام قضاء ۵۳۶ ببعد
دیوان اخراجات ۵۲۷
دیوان اراضی بیت المال ۵۲۷
دیوان ابونو'س (کتاب) ۵۱۸
دیوان ابن المعتز ۸۱۴
دیوان انوری (کتاب) ۱۴۶-۴۷۵
دیوان بشار ۸۱۶-۸۱۷
دیوان برید ۵۵۱
دیوان الجند ۵۶۹ ببعد
دیوان الجیش خراسان ۵۸۱
دیوان خراج ۵۲۷-۵۲۸
دیوان حنظله ۷۵۹
دیوان خراج (وضع آن در خراسان) ۱۹۶
۲۹۹-۳۸۶
دیوان سایل ۲۵۸-۳۹۰
دیوان نادقه ۳۳۳
دیوان سنایی (کتاب) ۳۲۷-۴۷۵-۶۷۹
۷۳۲
دیوان صدقات ۴۲۵-۴۲۷
دیوان العاشقین ۸۱۳
دیوان عنصری (کتاب) ۴۷۴
دیوان فرخی (کتاب) ۱۰۱-۳۲۷-۳۳۹
۴۷۴-۴۹۶-۶۴۰
دیوان الفرزدق (کتاب) ۶۴
دیوان قطران ۷۵۳
دیوان قضا ۵۳۰-۵۳۱ ببعد ۵۴۰
دیوان لغات الترك (کتاب) ۳۵-۱۱۰
دیوان لشکر ۲۵۸-۴۳۰-۵۲۸
دیوان مختاری (کتاب) ۱۴۶
دیوان مسعود سعد (کتاب) ۱۰۹
دیوان المعانی ۸۱۶
دیوان منوچهری (کتاب) ۱۴۵
دیوان ناصر خسرو (کتاب) ۱۱۱-۱۲۴
۱۴۵-۷۵۴
X دیوان (دیواب؟) ۵۵۵
دیوراج ۲۲۶
X دیوری (حجریه) ۵۶۴
الذریعه الى تصانیف الشیعه ۸۰۵-۸۴۱
ذهبی ۶۵-۷۷۶-۷۸۹-۷۹۹-۸۰۲
رابعه (صوفیه) ۷۶۱
راپور آثار عتیقه هند ۹۴-۶۹۲
ذیل تجارب الامم ۱۲۵
ذیل طبری از فرغانی ۸۳۰

و

راتبه (کنیزک) ۷۶۰
راج پسر چندر ۲۱۶

- راجت (کتاب) ۹۳
 × راجگر بلخ ۱۰۷-۶۷۵
 راجه ترنگینی (کتاب) ۷۴-۸۵-۸۸
 ۹۳-۹۴-۹۶-۱۰۱-۶۹۱
 راجوله ۶۹-۸۷
 رادویه (مرزبان) ۱۵۰
 × رأس السكر ۴۶۳
 × رأس الشابی ۴۶۲-۴۹۶
 × رأس الکلب ۵۵۳
 × رأس المیدان ۶۹۶-۷۰۹
 × رأس الورغ ۴۶۳
 راسک ۲۱۴
 راسل (راجه) ۲۲۴
 × راش ۱۴۵-۵۵۸
 × راشتر کوت ۷۲۴
 راشدین عمرو ۲۱۷-۲۳۲
 راعیان (پونده) ۶۱۱
 × راغ (هو-لو-هو) ۱۰۷
 راغب اصفهانی ۳۹۵
 رافع بن هرثمه ۶۰۳
 × رافقه ۳۹۵
 راگوزن (مولفه) ۵۸۸
 × رام ۱۱۰
 رام بدیهیم ۲۱۶
 × رامپور ۷۶۹-۷۷۰
 × رام پیروزه ۶۰۵
 رامجور ۸۴۹
 رام روج (عید) ۶۶۲
 رامش ۶۶۰
 × رامش آغام (عید) ۶۶۰
 × رام شهرستان لارنگ ۶۷۳
 راو ۷۲-۷۳
 × راو ۲۱۸-۲۲۴ تا ۲۲۶
 راو رتی (مولف) ۶۳-۶۵-۶۹-۸۰-۱۶۲
 × راوند ۳۰۸
 راوندیان ۲۷-۳۰۷ تا ۳۱۲-۳۱۶-۸۹۲
 راه ابریشم ۴۱۸-۴۷۷-۴۸۷-۷۳۳
 راه آمل تابخارا ۵۵۵
 راه بخارا تا سمرقند ۵۵۶
 راه بست تا غزنه ۵۶۲
 راه بلخ به تخارستان ۵۵۸
 راه پنجوای تابالس ۵۶۲
 راه سیرجان به سیستان ۵۵۸
 راه سیستان و زابل ۵۶۱
 راه سیستان به بست ۵۶۱
 راه ری تا نساپور ۵۵۳
 راه نیشاپور تا مرو ۵۵۴
 راه مرو تا بلخ و ترمذ ۵۵۶
 راه مرو تا آمل ۵۵۵
 راه وادی هلمند ۵۶۲
 راههای تجارتی ۴۷۷-۵۵۳ بیعد
 راههای برید ۵۵۲ بیعد
 راههای خراسان ۵۵۹ بیعد
 راهنمای صنایع اسلامی ۴۶۸-۴۷۲-۶۷۱
 رای ۱۱۰-۴۰۹-۴۱۰
 رای پنهورا ۹۰۱
 رای دیبل ۲۲۲
 رای زابل ۶۹
 × راثین ۵۵۹
 × رباط آب شور ۵۶۱
 × رباط برید ۵۵۰
 × رباط بیابان ۵۶۱
 × رباط عبدالله ۵۶۱

رتبیل بن صالح (محدث) ۶۴	× رباط قهستان ۵۶۱
رتن پال ۶۳-۶۹	× رباط کبیر ۵۶۲
رتہ اشتره (طبقه جنگی) ۵۹۲	× رباط المغرب ۷۱۶
رجا بن ابی الضحاک ۴۱۵	× رباط هزار ۵۶۲
رجال عروه (کتاب) ۷۸۲	× ربا طهای خراسان ۷۰۵
رجعت (عقیده) ۳۲۵ (نیز رک: غیبت)	× ربض (شرح کلمه) ۶۰۱-۷۰۳ بیعد
رجعت امام مکتوم ۹۲۵-۹۲۶	× ربض حرب بلخی ۴۸۵
رجعت نزد شیعه ۸۶۶ تا ۸۶۸	× ربض هرثمه ۳۹۵
رجوعیه (صوفیه) ۹۰۰	ربعی بن عامر ۱۴۸
رحله معتضد از سرخی ۸۴۵	ربعی بن کاس ۱۵۸
الرحمه از جابر ۸۴۵	× ربنجن ۵۵۶
رخا (شطرنج) ۵۶۴	رین طبری (سهل مروی) ۸۳۶
الرخامه از خوارزمی ۸۳۹	ربیع حاجب ۳۸۷
الرخایم والمقایس ۸۴۰	ربیع الحارثی ۵۲۸
رخج (رخد - رخوذ) ۱۲-۴۹-۵۴-۵۵	ربیع بن زیاد ۴۹-۵۵-۱۵۴ تا ۱۵۷-۱۶۴
تسا ۵۹-۶۲-۶۵-۶۷-۶۸-۸۲	۱۶۷-۱۹۶-۲۱۷-۲۰۴
۱۳۷-۱۵۸-۱۶۰-۱۹۶-۱۹۷	ربیع بن صبیح ۷۲۹-۷۷۷
۲۱۳-۳۱۵-۳۱۶-۳۳۴-۳۳۶	ربیع بن نهشل ۱۵۱
۳۴۲-۳۶۸-۴۰۸-۴۱۲-۴۳۷	ربیع بن یونس ۳۹۱
۴۳۸-۴۴۳-۴۴۶-۴۴۹-۴۵۶	رتبه (عراده) ۵۶۴
۴۸۱ تا ۴۸۳-۵۶۲-۶۲۰-۶۸۰	رت آپت (رودآبند) ۶۶
۷۲۲	رتبهای لشکری ۵۸۲ بیعد
× رخجین ۳۵۴	رتبیل (تحلیل کلمه) ۶۵ بیعد
ردبر ابن کرام (کتاب) ۸۰۵	رتبیل (رتبیلان) ۱-۲۹-۳۲-۳۷-۴۱
ردبر ثویان (کتاب) ۸۰۵	۴۲-۴۴-۴۸ تا ۷۰-۹۹-۱۵۵
الرد علی سبیس الثنوی ۳۱۷	۱۵۹-۱۷۰-۱۷۱-۱۹۶ تا ۲۱۰
الرد علی الکرامیه ۸۴۵	۲۱۹-۳۱۶-۳۳۴-۳۳۶-۳۳۷
الرد علی من ادعی التناقض فی القرآن ۷۹۳	۴۱۲-۴۱۸-۴۱۹-۴۳۱-۴۳۳
ردبر غلاة ۸۰۵	۴۴۹-۵۱۲-۵۲۷-۵۳۱-۵۴۹
ردبر قدریه تالیف عمرو کابلی ۷۹۲	۵۶۴-۵۶۸-۵۶۹-۵۷۳-۵۷۶
× رذ ۳۳۶-۳۳۲	۵۸۰-۴۹۶-۶۲۰-۶۷۹-۶۸۰
	۶۸۱-۷۶۵

رزامیه ۳۲۴	رشیدالدین وزیر (مورخ) ۷۷-۷۸-۸۵
× رزان ۶۸۰	تا ۸۷-۶۹۲
رزقات ۵۸۱	× رصافه ۳۲۱
× رزوق ۶۹۶-۶۰۶-۴۶۳	رصدخانه دوم بغداد ۸۴۷
رساله ابی حنیفه به بستی ۷۹۷ تا ۷۹۹	رصدمامونی ۸۵۰
رسالة الذهبیه امام رضا ۸۰۴	الرضی من آل محمد ۳۷۲
رساله سرخ کوتل ۲۹	رفتار بدست ایچ ۶۲۰ بعد
رسالة الصحابه ۵۷۷-۷۹۰	× رقه ۳۹۵-۴۰۳-۸۷۴-۸۷۸-۸۸۵
رسالة الفرائض ۷۹۷	رکوب الکوسج ۶۵۳-۶۵۴
رسالة فیما اشبه فی اللفظ واختلف فی المعنی ۷۷۰	× رم (کردستان) ۵۳۹
الرسالة القشیریة ۸۹۸-۹۰۵-۹۰۶-۹۰۹	رمل (رنمل راجه) ۲۱۸
رسایل اخوان الصفا ۷۳۵	× رمله ۷۸۵-۸۴۵
رسایل اسطرلاب ۸۴۱	رنسانس فکری اسلامی ۳۹۳
رسایل البلقاء ۵۷۷	رفته گروسه (مولف) ۴۷۷-۷۳۳
رسایل جاحظ ۷۳۰-۸۱۴	× رواق بست ۵۶۹
رسایل خالد بن یزید ۸۳۲	روافض ۸۲۷-۳۰۲
× رستاق ۱۴۴-۵۱۴	× روامز ۴۶۰
رستاق رود ۲۱۵	× روب ۱۱۸-۴۳۸
× رستا کهن ۲۱۵	روب خان ۱۱۸-۵۹۶
رستم دستان ۶۶-۱۳۱-۳۶۹-۵۱۹	روبه (شاعر) ۱۳-۸۱۵
رستم بن مهر مهر مزد ۱۹۹-۵۱۳-۷۴۸	× روجهان ۲۱۵
× رسکن ۱۵۰	روح بن حاتم ۴۰۹-۴۱۱
رسم المعمور من البلاد از خوارزمی ۸۳۸	روح خراسانی در لغت و نحو ۸۰۹ بعد
رسم الخط سنسکریت ۴-۵-۶-۸۰	رودابه ۱۳۱
رسم الخط ناگری ۸۹	× رودان رخد ۴۵۵
رسم الخط عربی کوفی ۵	× رود بارسستان ۱۹۷
رسم الخط یونانی ۳۱-۴۰-۶۹-۷۱	× رود طعام ۲۰۹-۴۵۸-۵۵۹
۶۳۹-۷۲	× رودسند ۴۶۳
رسم الخط سردا ۹۹	× رود قارون ۱۵۲
رسم الخط خروشتی ۴-۳۷۷	× رودك سمرقند ۱۴۵
الرشید (رك: هارون الرشید)	رودکی ۱۴۵-۶۴۰-۷۳۶-۸۷۴
	روزبه (رك: ابن مقفع)
	روزها و هفته ۶۳۲ بعد

× روزگان ۶-۶۹	× روی ۲۷۷-۲۷۸
× روشان (کوه) ۳۴۰	رویداد انجمن شرق شناسان روم ۵۳۲
× روم (رومان) ۱۳۵-۳۸۷-۳۸۸	× ری ۱۴۲-۱۴۷-۱۸۹-۲۶۲-۲۷۱
۴۹۸-۴۹۳-۴۴۳-۴۲۸-۴۱۸	۲۸۰-۲۸۹-۳۰۱-۳۰۳-۳۱۳
۵۹۰-۵۸۹-۵۶۹-۵۰۹-۵۰۰	۳۴۳-۳۴۹-۳۵۱-۳۵۵-۳۸۵
۸۴۷-۸۴۱-۷۴۳-۷۳۴-۷۲۱	۳۸۶-۴۰۲-۴۰۹-۵۳۳-۵۵۴
۸۹۱	۶۴۶-۶۵۷-۶۷۷-۷۱۴-۷۴۷
رومیان ۷۸۸-۶۷۰-۵۸۳-۵۳۷-۴۸۰	۷۶۸-۷۷۵-۸۰۲
× رومیه ۲۹۰	الریاض از جابر ۸۴۴
روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات	ریاضیات ونجوم وطب ۸۳۴ ببعده
۷۱۰-۷۰۹-۴۶۱-۳۱۹-۲۴۳	ری (مورخ) ۶۸
روضه اولی الالباب فی تاریخ الاکابر	ریتا ۶۶
والاصحاب ۷۸	ریگویدا ۵۸۸
روضه خلد (کتاب) ۲۷۹	ریناود (مؤلف) ۷۷-۷۸-۷۹-۱۰۱-۱۱۱
× رون وچول ۸۸۴-۳۵۰-۳۱۵	ریطه (زن) ۳۸۸
× روهری (الرور) ۵۳۸-۴۴۷-۳۷۵	× ریوند ۴۸۹
الرهن (کتاب) ۸۰۰	× ریوشاران ۴۳۸-۴۵۴
× روه ۲۰	رئیس الکور ۵۱۴
× روهیل ۲۰	
× روهیل کهند ۲۰	

ز

× زاب ۲۷۰-۲۸۴	× زابل (زابلستان) ۱-۲-۶-۱۲-۱۴-۲۹
۴۸-۴۴-۴۲-۳۹-۳۷-۳۵-۳۲	۶۲۰-۶۲۲-۶۸۰-۷۲۴-۷۲۸-۷۴۲
۶۷-۶۵-۶۲-۵۹-۵۵-۵۴-۵۰	زابل شاه (زاول شاه) ۶-۶۹
تا ۷۰-۷۷-۷۸-۸۲-۹۴-۹۶	زابل خدای ۵۱-۵۴-۱۵۵-۱۵۸-۴۵۹
۱۵۹-۱۵۸-۱۵۵-۱۴۳-۱۳۴	زاتر (عید) ۶۴۳
۲۰۲-۲۰۰-۱۹۹-۱۹۶-۱۶۰	زادان فرخ ۷۴۱
۳۳۶-۲۲۱-۲۱۹-۲۰۸-۲۰۴	زادالمسافر (کتاب) ۸۴۸
۴۳۱-۴۱۹-۴۱۸-۳۵۴-۳۵۳	زاغ (لقب) ۱۸۱
۴۸۱-۴۴۶-۴۴۳-۴۳۸-۴۳۷	× زاغول ۱۷۱
۵۲۶-۵۲۴-۵۲۲-۵۱۲-۴۸۳	زال زابلی ۳۰-۱۳۱
۵۶۸-۵۵۸-۵۵۰-۵۴۹-۵۲۷	× زالق ۵۱-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۸-۴۵۹

- ۳۵۶ - ۳۵۳ - ۳۵۲ - ۳۴۴ - ۳۴۱
 تا ۳۶۷ - ۴۴۶ - ۴۵۸ - تا ۴۶۰
 ۵۶۷ - ۵۶۱ - ۵۳۸ - ۵۱۵ - ۵۰۳
 ۷۱۶ - ۷۰۸ - ۷۰۳ - ۶۷۰ - ۵۷۴
 ۷۱۷ - ۷۴۴ - ۸۸۶
 زرنج و وضع شهر آن ۶۷۳ ببعده
 زرنج (رساله) ۶۷۵
 زرگری و فلزکاری ۴۷۱ - ۴۷۲
 زط (جت) ۴۱۰
 زکات ۴۲۵ ببعده
 زرکلی (مولف) ۷۶۱
 زعفرانی رفیقہ شافعی ۸۷۵
 زفر بن ہذیل ۷۹۴ - ۷۹۵
 زکریا قزوینی ۱۸۹ - ۳۲۶
 زکی حسن (دکتور) ۴۶۷ - ۶۶۹
 زکیہ ۲۸۲
 زلزله در سیستان ۲۱۰
 زم ۵۶۰
 زمب (زم) ۱۴۱ - ۱۵۰ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۴۳۸
 زمباور (مورخ) ۱۸۹ - ۴۰۶ - ۴۱۱
 ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۸۴۹
 زمزمہ و غنہ (عید) ۶۴۸
 زمزمہ زردشتی ۲۷۷
 زمیند اور ۱۲ تا ۱۴ - ۴۹ - ۵۴ - ۶۸
 ۱۳۳ - ۱۳۶ - ۱۵۴ - ۱۵۸ - ۱۶۶
 ۳۷۱ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۴۶ - ۴۵۵
 ۴۵۹ - ۴۷۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳
 زندقہ (زندیقان) ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۹۰
 ۳۹۹ - ۴۰۰
 زندنہ ۴۶۹ - ۴۸۹
 زندنیچی (جامہ) ۴۶۹ - ۴۸۹
 زندین (زندان ماخان - فریدین؟)
 ۲۷۹ خوف
 زانبوق ۵۶۱
 زایران چینی ۹ - ۲۰ تا ۲۲
 زبانه ۶-۷
 زبانه‌های داخلی و ادبیات آن ۷۳۸ ببعده
 زبان سندی ۶۳۵ - ۶۳۶
 زبان تخاری (دری کوشانی) ۵-۶
 زبان بن علاء ۷۶۸
 زبدۃ التواریخ ۱۰۲
 زبرقان پرچمدار ۳۱۸
 زبور ۷۹۴
 زبیدی شارح قاموس ۶۵
 زبیر بن عوام ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۹۰۵
 زخاو (دکتور) ۹۳ - ۳۷۹
 زراعت و صنعت و فلاحت خراسان ۴۴۵ ببعده
 زرامیہ (فرقہ) ۸۹۲
 زر جعفری ۴۰۴
 زردشت ۴ - ۶۶ - ۸۴ - ۲۷۷ - ۲۷۸
 ۳۰۰ - ۳۰۴ - ۳۷۳ - ۳۷۶
 ۵۳۱ - ۵۹۰ - ۵۹۲ - تا ۵۹۵ - ۶۱۴
 ۶۱۵ - ۶۳۲ - ۶۳۹ - ۶۴۱ - ۶۴۵
 ۶۴۹ - ۷۱۸ - ۷۲۲ - ۷۳۸ - ۷۴۸
 ۷۵۰ - ۷۹۰ - ۸۶۷ - ۸۹۳
 زرفشان (وادی) ۴۶۳
 زرق ۴۶۲
 زرمان ۵۵۶
 زرمهر بن سوفرا ۱۵۲
 زره ۳۷۱ - ۴۵۹
 زرنج (زرنجک) ۱۲ - ۴۹ - ۵۱ - ۵۳
 ۵۴ - ۶۰ - ۱۳۵ - ۱۴۴ - ۱۵۴
 تسا ۱۵۶ - ۱۵۸ - ۱۹۸ - ۱۹۹
 ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - تا ۲۱۳

زیج حبش حاسب ۸۳۹	۲۶۰-۲۴۶
زیج خالص ۸۴۸	زنان ۶۱۴ بعد
زیج خوارزمی ۸۳۸	زن پادشاهیها ۶۱۵-۶۱۶
زیج السندهند ۸۴۸	زن چگاریها ۶۱۵-۶۱۶
زیج شاه ۸۳۹	زنتو (قبيله) ۵۹۸
زیج مامونی ۸۴۰	زن نیزك ۱۲۰
زیج مختصر عمر مروزی ۸۵۰	زوتس ۸۹
زیج المريخ ۸۴۸	زورآباد ۱۲۷
زیج مزنر ۸۴۸	زوری (سوری) ۱۲۷
زیج الممرات ۸۴۸	× زوزن ۲۷۷-۵۶۰
زید بن ثابت ۵۳۳-۷۸۸	× زوشت ۱۵۵-۱۵۶
زید بن علی (امام) ۱۸۶-۸۶۳	زوطه ماسپ ۳۵۰-۶۵۳
زید بن حباب ۸۰۳	زون (معبد) نیزك سوناگر ۱۲-۱۵ تا
زید بن عمر ۲۲۸	۱۲۷-۱۵۸-۷۲۲
زین الاخبار گردیزی ۳۲-۳۳-۳۷-۳۸	الزهدها الرقایق (کتاب) ۷۷۵
۴۲-۴۴-۵۹-۷۹-۱۰۹-۱۲۴-۱۳۱	زهری (محدث) ۷۹۲
۱۴۲-۱۵۰-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۴	زهیرازدی ۳۱۵-۴۱۲-۴۱۳
۱۵۷-۱۶۷-۱۷۲-۱۷۸-۱۸۳-۱۸۸	زهیر بن مسیب ۴۱۳
۲۰۵-۲۰۷-۲۶۵-۲۷۸-۲۹۴	زیاد اعجم ۷۵۷-۸۱۵
۳۰۵-۳۰۶-۳۱۲-۳۱۴-۳۱۹	زیاد بن ابیه ۷۵۰
۳۲۲-۳۲۸-۳۳۰-۳۳۴ تا ۳۳۹	زیاد (ابو محمد) ۱۸۲
۳۳۸-۳۴۱-۳۴۳-۳۴۹-۳۶۶	زیاد بن سمیه ۵۶-۱۶۶-۱۶۷-۱۹۶-۴۹۷
۳۷۰-۴۲۰-۴۲۵-۴۶۲-۴۶۴	زیاد بن صالح ۲۷۳-۲۷۴
۵۰۲-۵۴۵-۵۷۵-۶۴۷-۶۴۹	زیاد بن عبدالعزیز ۸۰۳
۶۵۱-۶۵۳ تا ۶۵۹-۷۰۴	زیاد بن عبدالرحمن ۱۸۵-۱۹۲-۲۶۲
۷۰۶-۷۹۰	زیاد بن منذر (ابوالجارود) ۷۷۳-۸۰۵
زینب بنت فاطمه ۱۸۹	زیاد بن همام ۳۱۶
زینی دحلان ۵۵	زیانك ۶۱۶
	زیج بدیع ۸۴۸

ژ

ژولین ۶۹۰	ژرژ دومزیل (مستشرق) ۵۹۰
ژوندون (مجله) ۱۸۷	× ژوب ۸۴-۵۹۴
	ژورنال آزیاتیک پاریس (مجله) ۵۱۶

× ساباط ۸۹۱	سالم یونسی ۴۱۰
ساحه زراعتی آمو ۴۴۶	سالنامه کابل ۹۰
ساحه زراعتی ارغنداب و ترنسک ۴۴۶	× سامان بلخ (سمانه) ۷۶۰-۵۹۶
ساحه زراعتی دریای کابل ۴۴۶	سامانیان (آل سامان) ۴۴۰-۴۳۴-۱۴۴
ساحه زراعتی مهران ۴۴۷	۷۳۶-۶۹۷-۶۳۵-۶۰۲-۵۸۲
ساحه زراعتی هری رود و مرورود ۴۴۶	۹۲۹
ساحه زراعتی هلمند ۴۴۶	سامان خداده ۷۹۰-۵۹۶-۵۹۷-۷۵۹-۷۶۰
سارخود (سرخ بت؟) ۳۳۹-۳۳۸-۱۷	سام بن فوح ۵۸۹
۳۴۴	سام زابلی ۳۰
ساسانیان ۲-۲۹-۹۴-۱۱۳ تا ۱۱۵-۱۲۴	سام غوری ۱۳۱
۱۴۲-۱۴۰-۱۲۹-۱۲۸-۱۲۵	سام نریمان ۱۳۱
۱۴۷-۱۴۸-۱۵۲-۲۳۶-۳۰۲	سامند (سامنه دیوا) ۷۶-۷۷-۹۰ تا ۹۲
۳۷۹-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۴-۴۷۵	۹۴-۱۰۳-۱۰۴-۴۹۴-۵۹۵
۴۷۷-۴۹۶ تا ۴۹۸-۵۱۱-۵۱۳ تا	× سامره (عراق) ۶۷۱-۷۰۰-۸۱۲
۵۱۵-۵۱۸-۵۲۶-۵۲۷-۵۳۱	سامه بن دیوایج ۲۱۷
۵۳۲-۵۴۱-۵۴۷-۵۶۶-۵۶۷	سامه بن لویی ۸۷۳
۵۹۱ تا ۵۹۸-۶۰۶ تا ۶۰۹	سامی (قبایل) ۵۹۰-۹۱۵ تا ۹۱۷
۶۱۴-۶۲۲-۶۲۴-۶۲۵-۶۳۲	× سان (سان چارک) ۱۸۴-۳۸۰-۴۵۵
۶۵۶-۶۶۸-۶۷۵-۶۸۰-۷۱۴	سانگک بن ۶۸۸
ساسانیان (ایران در عهد ساسانیان از کریستن	× ساوندری ۲۲۷
سین) ۴-۱۲۱-۱۴۲-۱۵۲-۳۱۲	× ساوه ۲۶۲
۴۳۱-۴۳۳-۴۸۰-۴۸۷-۵۱۴	× ساهوی ۵۵۹
۵۱۵-۵۲۶-۵۲۷-۵۳۳-۵۴۱	ساهی (رای) ۲۱۶
۵۴۸-۵۶۷-۵۹۳-۵۹۸-۶۰۰	سابع بن نعمان ۲۶۲-۲۷۳-۲۷۴
۶۰۱-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۹-۶۱۴	سبک بن منذر ۲۰۹
۶۱۶-۶۵۱-۶۵۳-۶۵۶	سیحه المرجان ۳۷
ساستراهای ویده ۸-	سیزپوشان (رک از ارقد)
ساکيامونی ۳	× سیفر ۴۶۱
× ساکره ۲۲۲	سبک شناسی (بهار) ۴-۱۴۱-۵۱۶-۷۳۶

- سبک ابنیه کابل و خراسان ۶۶۸ ببعده
- سبک ساختمان مساجد ۷۱۱ ببعده
- سبک هندى تعمیر ۶۶۵
- سبکتگین ۳۵-۳۶-۳۹-۴۶-۴۷-۷۳
- ۹۸-۱۱۳-۱۲۶-۴۴۰-۶۹۰
- ۸۸۷-۸۹۹
- السبیل الى معرفة الحق ۸۹۵
- سپاده ۵۶۷
- سپاه داذور ۵۳۲
- سپاله پتی دیوا ۸۰-۸۱-۸۹-۹۵
- سیونر (دکتور) ۶۸۸
- سپیدجامگان (فرقه) ۲۳۵-۳۰۵-۳۰۶
- ۳۲۲-۳۲۸ تا ۳۲۷-۸۹۲
- × سپیدسنگ ۶۰
- × سپیدنگ (سفیدنج) ۲۳۵-۲۵۵ تا ۲۵۸
- ۵۸۳-۶۲۱-۶۲۵
- سپین تما ۸۴
- × سپین غر ۳۶۸-۷۲۴
- سپه بد ۸۰-۱۵۵
- سپه بدخراسان ۵۹۹
- سته ویره (فرقه) ۸۵۷
- ستوپهای بودایی ۶۶۵ تا ۶۶۸
- ستوپهای کوشانی ۷۱۹
- ستی عیاره هروی ۶۱۳
- سجستان شاه ۷۲-۲۱۳
- سجل حکم قاضی (ثبت احکام) ۵۳۶
- سحاب (ببرق) ۲۵۶-۵۸۳ ببعده ۶۲۱
- سخ (مقیاس وزن) ۵۰۸
- سختیانی (محدث) ۷۹۲
- سخن یلخیان ۷۵۲ ببعده
- سخنی مرور ۳۶-۳۸-۴۱-۴۳-۴۴-۴۷
- × سدره بلخ ۵۵۷
- سده = سلق (جشن) ۶۵۷
- سدهائنه (کتاب) ۷۲۶
- سدوخان ۷۹
- سدوزایی ۷۹
- سدوستان (سدوسان) ۳۱۶-۳۲۴-۳۳۱
- سدیر (محدث) ۲۵۱
- × سراب (سراسپ؟) ۵۶۲
- سراج الارکان ۴۲۶-۸۶۱
- سراج التواریخ ۴۱
- سراج طوسی ۷۲۸
- × سرای شایگان مرو ۵۴۵
- سربداران (دودمان) ۴۰۷
- × سرپل (رک: جوزجان) ۱۱۷-۱۸۶
- × سرخ ۵۵۳
- سرخ بت و خنک بت بامیان ۶۸۶
- × سرخ کوتل (معبد بغلان) ۳-۳۱-۳۲
- ۳۸-۷۱-۷۲-۷۹-۱۰۵-۱۱۶
- ۳۳۹-۳۴۰-۳۷۷-۴۶۵-۵۱۵
- ۶۳۹-۶۴۵
- × سرخص ۳۴-۱۲۷-۱۴۴-۱۴۹-۱۵۰
- ۱۶۸-۱۸۶-۲۵۴-۲۶۵-۳۱۹
- ۳۵۰-۳۷۲-۴۳۸-۴۴۶-۴۵۱
- ۴۵۴-۴۶۲-۴۸۸-۵۱۵-۷۴۷
- ۷۷۵-۷۹۳-۸۰۳-۸۴۴-۹۰۹
- × سریمت ۲۳۰
- × سرشک ۵۶۱
- سرشک (آتشکده هرات) ۶۰۶-۶۸۲
- سرغوغا ۶۱۱
- سرقات الشعراء (کتاب) ۸۳۱

۲۷۳-۳۲۶-۳۲۹-۳۳۶-۳۳۷	سرمست (قبيله) ۵۹۰-۵۹۱
۴۱۸-۴۳۱-۴۴۶-۴۶۵-۴۹۱	سرمین آری ۵۹۷ (رک: سامره)
۵۸۴-۵۹۸-۶۱۷-۶۴۰-۶۵۹	سرنديپ ۷۲۵
۶۶۱-۷۰۴ تا ۷۲۴-۸۲۰-۸۹۱	سرواستهی وادین (فرقه) ۸۵۷
سغدی (زبان) ۶۳۹ تا ۷۴۸	× سروان (ساروان) ۴۴۶-۴۵۴-۴۵۶
سغديان ۱۴۸	۴۸۸-۵۶۳
سغديان (نقيب مقنع) ۳۲۹	سرود کړ کوی ۷۴۸ ببعد
سفاح (ابوالعباس عبدالله) ۱۳۴-۱۹۱	× سروزن ۵۶۱
۲۶۵-۲۶۶-۲۷۱ تا ۲۷۶	سروش (فرشته) ۶۴۹
۲۸۰ تا ۲۸۲-۲۹۸-۳۸۳-۳۸۴	سروشورذ دارینگ (ناظر شرعی) ۵۳۲
۳۸۶-۳۸۸-۳۹۰-۴۱۲-۴۱۴	سروی آثار عتیقه (کتاب) ۹۳
۴۳۱-۴۷۴-۵۲۸-۵۸۱	سره بن ۵۹۳ تا ۵۹۵
× سفح مقطع ۸۷۵	سره داناکری (رسم الخط) ۵-۶۳۰
سفرنامه ابن بطوطه ۶۷۷-۷۱۶	سرهنگ عیاران ۶۱۱
سفرنامه سلیمان تاجر ۷۲۷	سری بن عبدالله ۲۰۹-۴۱۴
سفرنامه فاهیان ۲۰-۲۱-۲۸۷	سریج بن یونس ۷۷۳
سفیان ثوری ۳۹۳-۷۷۷-۷۸۹-۸۱۳	سرد (طیب و کتایش) ۸۳۶-۸۵۴
۹۰۶-۹۰۸	سعد بن ابی وقاص ۵۷۱
سفیان بن عیینه ۸۷۴	سعید بن ابیه ۷۱۲
سفیان بن اموی ۸۶۷	سعید بن اسلم ۲۳۲
سفینه الاولیاء ۴۱	سعید جولاه ۳۰۵-۳۰۶
سفیع بن عمرو ۴۰۹	سعید خذینه ۱۷۶-۱۷۹-۱۸۰-۱۹۵
× سقادم ۲۵۶	۲۴۵-۸۷۰
سقیفه بنی ساعده ۸۵۹	سعید بن خلف بلخی ۵۴۱
سکا (قبایل) ۵۶۶-۵۹۱ تا ۷۱۹	سعید بن سالم قداح ۸۰۳
× سکاشم و اخان ۵۵۵	سعید بن عثمان ۱۶۷-۱۶۸-۱۹۴
سکرا (شاه) ۶۸۷	ساید بن عمرو ۱۷۹-۱۹۵-۲۱۱-۳۲۹-۳۳۰
سکندر مقدونی ۲۵۰ (رک: اسکندر)	سعید متفضل ۱۷۹
× سکوکان (سکوان) ۴۶۱	سعید نفیسی ۱۲۲-۳۱۲-۵۵۰-۵۸۱-۷۵۹
× سککه ۲۱۵-۲۲۷	۸۷۴
	× سغد ۱۱۵-۱۴۳-۱۴۴-۱۷۱-۱۸۳

۱۷۴-۱۷۵-۱۷۷-۲۰۸-۲۱۹	سکه شناسی (کتاب) ۹۰
۲۲۹-۲۳۹-۳۸۱ تا ۳۸۳-۵۱۲	سکه و معنی آن ۴۹۸
سلیمان بن عبدالله ۱۲	سگاو ند (سجاوند) ۹۴-۹۵
سلیمان بن کثیر ۲۵۳-۲۵۶-۲۸۲	× سگستان (رک: سیستان) ۱۳۱-۵۶۶
سلیمان کندی ۵۷-۲۷۴-۳۱۵	۵۹۲
سلیمان ندوی (سید) ۶۶۷-۷۳۱	سلام بن ابرش ۶۰۴
سلیمان بن هشام ۲۳۳	سلباس تها ناویدیا (کتاب تقویم) ۵
× سالو ۳۸۷	سلجوقیان (سلاجقه) ۳۳-۱۲۴-۱۲۵-۱۸۷
سمت (مستر) ۴۹۴	۶۵۸-۷۵۸
× سمرقند (سمرکند) ۱۴۱-۱۴۳ تا ۱۴۶	سلطان (لقب) ۴۰۴
۱۶۸-۱۷۴-۲۶۲-۲۶۶-۲۷۳	× سلطان قلمه (مرو) ۶۹۷
۳۴۷-۴۶۳-۴۶۵-۴۶۷-۴۶۹	سلطان محمد مفتی ۶۶۶-۶۶۷
۴۷۲ تا ۴۷۴-۴۸۵-۴۸۷-۴۹۱	سلم بن احوز ۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸
۴۹۲-۵۰۴-۵۳۹-۵۵۵-۵۵۶	سلم بن زیاد ۵۳-۱۶۸-۱۹۴-۱۹۸
۵۹۸-۶۰۲-۷۰۳-۷۰۷-۷۵۳	سلم بن فریدون ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵
۷۵۴-۷۷۶-۷۷۹-۷۸۶-۸۰۲	سلمان بن ربیعہ ۸۱۹
۸۶۹-۸۹۴-۹۰۷	سلمان فارسی ۸۶۰
سمرقند و وضع جغرافی قدیم ۶۹۷ بعد	× سلہ ۴۶۱
سمرقندیہ (پارچه) ۴۶۹	× سلوکیہ ۶۰۵
سمعانی (عبدالکریم) ۱۱۹-۷۷۶-۷۷۷	سلیط بن عبدالله ۲۵۷
۸۸۷-۸۸۶	سلیمان بن عبدالله ۸۸۴
سم گرامہ دیوہ ۱۰۱	سلیمان بن کثیر ۸۷۰
× سنگان (سمنجان) ۱۱۲-۱۱۳-۱۱۸	سلیمان بن هشام ۸۱۶
۱۴۱-۱۵۲-۱۵۳-۴۳۸-۴۵۳	× سلیم خان (ناحیہ) ۱۶۳
۵۶۰-۸۱۵-۹۲۴	سلیم بن غنر ۵۳۶
× سنیان ۵۵۳	سلیم ناصح ۱۱۵-۱۱۸-۱۶۹
سمندخان ۹۲	سلیمان بر مک ۳۸۷-۴۰۷
سمویل بیل (مترجم) ۲۱-۸۵۵	سلیمان تاجر ۷۲۷
سمہ تیہ (فرقہ) ۸۵۷	سلیمان بن راشد ۴۱۴
× سمہ و سہتہ ۲۲۴	سلیمان بن عبدالملک ۵۰-۶۴-۴۷۳۰

- ۸۷۳-۸۸۵-۹۰۷
 سندن بن علی ۸۵۰
 سندان ۸۷۳-۷۱۰-۷۰۱-۴۹۰
 سندیاد هندی (کتاب) ۷۳۵-۷۳۷-۸۵۵
 سند ستاق (صفوة النجیح) ۸۵۵
 سندهند کبیر (کتاب) ۷۲۶-۷۳۵-۷۳۶
 ۸۳۸-۸۳۹
 سن زوشن (کلیسا) ۴۶۷
 سنسکریت (زبان ورسم الخط) ۴-۳۷۴
 ۳۷۹-۳۸۰
 سنکر در ۵۵۴
 سننگ لیچ ۴۵۶
 سننگت تالیف اوپل کشمیری ۶۹۳
 سننگهار آمد ۶۶
 سنن ابن ماجه ۷۸۶
 سنن ابوداود ۷۸۳-۸۹۸
 سنن بیهقی ۸۶۰
 سنن دارقطنی ۵۳۵
 سنن دارمی - المسند الجامع ۵۴۰-۷۷۶
 سنن نسائی ۷۸۵
 السنن فی الفقه (کتاب) ۷۷۳
 السنن العاشر ۸۷۶
 سنه هجری و وضع آن ۶۳۷
 سنی ملوک الارض ۵۹۶-۷۶۰-۸۳۰-۸۴۹
 سنی العالم (کتاب) ۸۳۷
 سنی (تعریف آن) ۹۰۶
 سوات (سو-هو-تو) ۲۰-۲۴-۷۴-۹۳
 ۴۳۰-۴۴۸
 سوار بن اشعر ۲۱۱-۲۱۲
 سوار سرهنگ ۳۱۳
 سوار کاریز ۴۶۵
 سوال (به تشدید و او) یا زوار ۳۸۹
 سوالات ابو عبید آجری (کتاب) ۷۸۳
 سوخیج ۳۲۷
 سمیه یوسفزی ۱۶۲-۲۱۵
 سمیه ۱۶۶-۱۹۶-۷۵۰-۷۵۱
 سفیه ۷۲۷-۹۰۲
 السموم جابر ۸۴۴
 السموم شاناق ۸۵۴
 سنایاد ۱۵-۳۵۶
 سناخان ۱۵
 سناخیل ۱۵
 سنارود ۱۵-۱۵۷-۱۹۷-۴۵۹
 سنام ۳۲۷-۳۲۸-۳۳۰
 سنن بن سلمه ۲۱۷-۲۱۸-۲۳۲
 سنائی ۳۲۷-۷۳۲
 سنباد ۲۳۵-۲۹۹ تا ۳۰۳-۳۰۸-۳۲۵
 ۸۹۳
 سنبادیه (فرقه) ۳۰۳-۳۰۷-۳۲۵
 سنت مارتین ۶۹۰
 سند ۲-۴-۷-۲۰-۲۳-۲۵-۲۷-۵۴
 ۵۵-۵۸-۵۹-۶۰-۶۹-۷۳-۷۵
 ۹۰-۹۸-۱۳۴-۱۷۴-۲۰۳-۲۱۳ تا
 ۲۲۵-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۵-۲۳۶
 ۲۷۳-۲۷۵-۳۱۵-۳۶۵ تا ۳۶۷
 ۳۷۵-۴۰۷ تا ۴۱۸-۴۱۹
 ۴۲۱-۴۳۱-۴۳۵ تا ۴۴۳
 ۴۴۶-۴۵۶-۴۵۷-۴۶۸-۴۷۸
 ۴۸۰ تا ۴۸۴-۴۸۸-۴۹۰ تا ۴۹۳
 ۴۹۸-۴۹۹-۵۲۲-۵۵۱-۵۵۸
 ۵۷۵-۵۷۶-۵۸۶-۵۹۰-۶۷۹
 ۶۸۵-۷۰۰-۷۰۱-۷۱۱-۷۱۳
 ۷۲۴-۷۲۶ تا ۷۲۹-۷۳۳-۷۴۲
 ۷۶۹-۷۷۷-۷۹۲-۸۷۰-۸۷۲

- سودرا (طبقه) ۸ - ۵۸۷ بعد
 سور (سوریان) ۱ - ۱۵ - ۱۲۷ - تا ۱۳۷
 ۱۵۹ - ۲۷۵ - ۳۳۷ - ۳۴۸
 ۷۱۴ - ۷۴۴
 سورآبادی هروی ۱۲۸
 X سوراسته ۲۳۰
 X سورمین ۴۵۶ - ۴۹۰
 سوره بن اشیم ۱۶۹
 سوره بن حر ۱۷۶ - ۱۸۳
 سوره بن محمد ۱۸۶
 سوری بن محمد (غوری) ۱۳۷
 سوری (رب النوع آفتاب) ۱۴ - ۱۵
 سوریان خیل ۱۵
 سورین (خاندان) ۶۰۱
 سوزنی ۳۲۷
 X سوسیان ۴۶۰
 X سوس اقصی ۸۹۷
 سوس البقا (کتاب) ۸۷۳
 سوپی و صوفی ۹۰۰
 سوشانت موعود ۲۹۲ - ۳۰۰ - ۸۶۷
 X سوفن ۹۰۷
 X سولنگی ۷۲۴
 سوما (گیاه) ۵۰۰
 سوناگر (معبدزون) ۱۱ - ۱۴
 سوناگیر (کوه) ۱۱ - ۱۲
 سوفنگین (چینی) ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۸۹ - ۹۰
 ۷۶۳
 سهاک (ضحاک) ۱۳۱ - ۱۳۴
 سهاکسا ۱۳۱
 سهاکزی ۱۳۱
 سهراب جمشید بلسارا ۵۰۰
 سهراب طالقان ۵۹۶
 سهرک (سهرپ) ۱۱۷ - ۱۸۴
 سهل بن عاصم ۹۰۹
 سهل بن مرسل ۴۵ تا ۴۷
 سهل بن مزاحم ۵۳۹ - ۸۰۱
 سهل بن هارون ۷۳۶
 سهم خراسانیان در علوم نقلی و عقلی ۷۶۶
 سهم دانشمندان افغانستان در تدوین علوم ادبی ۸۰۶ بعد
 سهم بر مکیان بلخی در پرورش علوم ۸۵۱ تا ۸۵۶
 سه دها واستو (کتاب دوازده فصل) ۵
 سهو مضحک لی سترینج ۶۷۹
 سیاست نامه (سیر الملوک) ۳۳ - ۳۴ - ۳۵
 ۴۶ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۲۹۷ - ۳۰۲ - ۳۰۳
 ۳۲۴ - ۳۷۸ - ۳۸۱ - ۵۳۳ - ۸۵۱
 السیاسة والموسیقی (کتاب) ۸۴۵
 سیال بن مندز ۵۱
 سیالجهت ۸۹
 سیاوش ۶۷
 X سیاوشان ۴۶۰
 سیاه بوشی ۲۶۹ - ۳۷۲
 سیاه پوشان (قبیله) ۸۶
 X سیاه کوه ۵۶۱
 X سیاه گرد (غوربند) ۳۳۹
 X سیاه گرد (بلخ) ۴۷۵ - ۵۵۷ - ۶۷۷
 سیاوش ۶۲۵
 سیبولد (چارلس) ۹۳
 سیبویه بخاری ۵۴۱ - ۸۰۹ - ۸۱۴
 سیتها (قبایل) ۵۹۱
 سیحون ۴۸۶ - ۸۹۸
 سید اویدیا (کتاب ایضاح اصوات) ۵
 سید معصوم قندهاری ۲۱۶
 سید هانتا ۸۳۸
 X سیراوند ۲۷۷
 سیرت و مورخان آن ۸۲۹
 سیرت اردشیر ۷۳۷
 سیرت انوشیروان ۷۳۷
 سیروز ماه و نامهای آن ۶۳۲

سیطرہ عرب - سیادت عرب - تملط عرب

(کتاب) ۲۶۶ - ۳۰۱ - ۳۱۱

۳۱۲ - ۳۲۱ - ۴۳۳

سیف الدین مسعود (ملک) ۲

سیف بن عثمان طارابی ۳۵۴ - ۳۵۶ - ۴۱۳

سیف بن عمر کوفی ۸۲۹

سیف بن کنیر ۴۱۶

سیفی هروی ۱۲۴ - ۱۹۷ - ۳۱۹

سیلی (ترجم) ۸۳۱

سیماملوک ۶۰۴

سیم عذریفی (عطفی) ۵۰۱

سیمجور ۸۴۹

سیندخت ۱۳۱

سینوذ (سینود) ۱۲۴

سیوا ۱۰۳

سیوستان ۲۱۵ - ۲۲۴ - ۲۲۷

سیوطی ۷۵۷ - ۸۶۲

سیوی ۲۰ - ۲۶۲

سیهرس (راجہ شری ہرشہ) ۲۱۵ - ۲۱۶

سی-یو-کی (کتاب چینی) ۴ - ۱۰ - ۱۱

۲۱ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۷ - ۲۸ - ۹۷ - ۱۰۷

۱۰۸ - ۱۲۲ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - تا ۵۱۴

۴۶۶ - ۴۷۷ - ۴۹۲ - ۴۹۶ - ۴۹۷

۵۰۸ - ۵۱۱ - ۵۳۱ - ۵۴۱ - ۵۴۷

۵۸۷ - ۶۱۰ - ۶۱۵ - ۶۱۸ - ۶۲۰

۶۳۱ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۷۵ - ۶۷۸

۶۸۴ - ۶۸۶ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۱

۶۹۳ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۷۶۳ - ۷۶۴

۸۵۸

السیر الصغیر ۸۰۰

سیر الملوک ۸۳۰

X سیر جان ۵۵۳ - ۵۵۸ - ۵۵۹

سیر سور (جشن) ۶۵۵

سیس (استاد) ۲۱۵ - ۳۱۵ - ۳۱۷ تا

۳۲۰ - ۶۱۷

سیس جاثلیق ۶۰۶

سیسانہ ۲۷۹

X سیستان (سجستان) ۲ - ۷ - ۱۲ - ۳۲ - ۳۳

۴۴ - ۴۸ تا ۶۸ - ۱۷۱ - ۱۹۶ تا ۲۱۴

۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۳۱۵

۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۲۱ - ۳۲۴ - ۳۳۶

۳۳۷ - ۳۴۱ - تا ۳۴۹ - ۳۵۸

۳۶۳ - ۳۶۵ تا ۳۷۱ - ۴۰۲ - ۴۱۲

تا ۴۱۴ - ۴۲۰ - ۴۳۵ - تا ۴۳۷ - ۴۴۰

۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۹ - ۴۵۳ - ۴۵۸

۴۵۹ - ۴۶۸ - ۴۷۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲

۴۸۴ - ۴۸۸ - ۵۰۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳

۵۱۵ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۵ - ۵۲۸

۵۳۸ - ۵۴۰ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۳

۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۱ - تا ۵۶۳ - ۵۶۷

۵۶۹ - ۵۷۴ - ۵۷۹ - ۵۸۲ - ۵۸۳

۶۰۴ - ۶۱۱ تا ۶۱۳ - ۶۲۰ - ۶۲۶

۶۲۷ - ۶۲۹ - ۶۴۰ - ۶۴۵ - ۶۶۹

۶۷۳ - ۶۷۷ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱

۷۰۴ - ۷۰۷ - ۷۱۰ - ۷۱۶ - ۷۲۰

۷۲۴ - ۷۳۹ - تا ۷۴۷ - ۷۵۲ - ۷۸۲

۸۰۳ - ۸۱۵ - ۸۷۳ - ۸۸۰ - ۸۸۲

تا ۸۹۰ - ۹۰۷ - ۹۲۲

X سیسم (سیوی) ۲۲۴

سیستم آبیاری ۴۵۸

ش

شادبهر (داستان) ۹۱ - ۹۲ - ۱۰۴

شاذان پسر برزین ۵۹۹

شار (غرجستان) ۳۰ - ۷۱ - ۱۱۳ - ۱۲۱

شاپور ساسانی ۲۹ - ۶۹۹

شاپور گانمانی (کتاب) ۷۳۲

شاد ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۳۳۶

شاه (شکل قدیم تخاری آن) ۱۱۷-۲۱۳
 ۲۳۷- لقب ۵۶۷
 شاهان کابلی ۱۳۱ (رک : کابلشاه)
 شاه بهار (معبد) ۱-۱۵-۱۷-۱۸-۲۳۵
 ۳۳۸ تا ۳۴۰-۳۴۴-۳۴۵
 شاهزنده سمرقند ۸۶۹
 شاه پرستی (رسم) ۱۷-۷۱۸-۷۲۲
 شاهجی کی دیری ۶۸۸-۶۸۹
 شاهپوریه (مولف) ۹۷
 شاه پولادی ۱۳۲
 شاهزوبوله ۶۹
 شاه کوت ۳۶
 شاهنامه دقیقی ۳۷۶
 شاهنامه و فردوسی (کتاب از نقی زاده) ۸۳۰
 شاهنامه فردوسی ۳۰-۷۹-۱۱۰-۱۲۴
 ۱۲۸ تا ۱۳۱-۱۵۲-۳۷۶-۳۷۹
 ۵۸۹-۵۹۰-۵۹۶-۵۹۹-۶۵۸
 ۶۸۰-۷۰۳
 شاهنامه منثور ۵۹۹
 شاهمیغ ۱۷۰
 شاهو خان (هفتلی) ۲۶-۶۶۵
 شاهی پتره ۱۰۱
 شیرغان ۳۸۰-۴۸۱
 شیل بن طهمان ۱۹۰-۱۹۳-۲۴۵-۵۲۳-۸۶۹
 شیورقان ۵۵۷-۵۶۱
 شیبب بن حمید ۴۰۴
 شیبب بن داج (واج؟) ۲۷۸-۲۹۰
 شتهه سینه (راجه) ۸۸
 شتروهای ایران ۱۴۱
 شجاع بن تیهان ۱۸۱-۱۹۲
 شجاع بن عطا ۳۱۵
 شجره اساتید و مکتب ابوحنیفه ۷۹۵
 شجره نسب لویکان ۴۷
 شجره نسب برمکیان ۴۰۷

۱۲۳-۱۲۴-۳۵۱-۴۴۰-۵۹۶-۶۱۹
 شارستان در شهرهای قدیم ۶۰۱-۷۰۳
 شارستان بخارا ۶۰۱
 شارستان رتبیل ۶۸۱
 شارستان سیستان ۷۴۸
 شاش ۱۲۰-۱۴۳-۱۴۴-۱۷۳-۱۷۷
 ۵۸۴-۵۸۵
 شافعی هاشمی ۸۷۴
 شافیع (مذهب) ۸۷۴ تا ۸۷۷
 شاعر آل رسول الله (ص) ۹۲۴
 شاگردان ابوحنیفه از بلخ ۷۹۹
 شاگردان ابوحنیفه از ترمذ ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از جوزجان ۸۰۰
 شاگردان ابوحنیفه از خراسان و نیشاپور ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از سرخس ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از سیستان ۸۰۳
 شاگردان ابوحنیفه از کابل ۸۰۲
 شاگردان ابوحنیفه از ماوراءالنهر ۸۰۲
 شاگردان ابوحنیفه از مرو ۸۰۱
 شاگردان ابوحنیفه از هرات ۸۰۲
 شافعی ۵۳۷-۷۸۵-۷۸۹-۷۹۱-۷۹۳
 ۷۹۴-۸۸۸
 شال ۴۸۱
 شالی (دره) ۶-۶۹
 شام ۱۱۹-۱۷۱-۱۹۷-۲۵۱-۲۵۲
 ۲۶۴-۲۶۵-۲۷۱-۲۷۴-۲۸۳
 ۲۸۴-۲۸۶-۴۰۴-۴۶۴-۴۷۳
 ۴۸۷-۴۹۲-۵۲۸-۵۴۸-۵۵۰
 ۶۳۴-۷۶۸-۷۷۶-۷۸۱-۷۹۰
 ۷۹۳-۷۹۹-۸۲۴-۸۲۵-۸۷۲
 ۸۷۸-۸۷۹-۸۸۶-۸۹۱-۸۹۳
 ۸۹۷-۹۰۰-۹۰۶
 شامن هوئی لی ۱۲۲
 شاناق = چاناکیه ۸۵۴
 شاورغر ۲۷۴

- شجره نسب دوازده امام ۸۶۲
شداد بن خالد ۱۶۷
شذرات الذهب ۷۷۶-۷۸۶-۸۸۷
شراب بست ۶۸۰
شراة (فرقه) ۸۷۹
شرح عربی گلستان ۶۳۵
شرح ابیات المعایة ۸۱۱
شرح انواریه ۹۱۸
شرح بیل بن سعد ۸۲۸
شرطه (شرط) ۲۶۲-۳۳۶-۳۸۷
۴۰۴-۷۲۳
شرطه (شرح کلمه) ۵۲۹ بیعد
× شرح بخارا ۴۸۹-۵۵۶-۶۶۰
شرف الدین علی یزدی ۷۵-۱۶۲
شرق (مجله) ۲۷۹
شرقات البحتری ۸۳۱
شرواد ۱۵۵-۱۵۶
شروط القضاء ۸۰۱
شروط الکبیر ۸۰۰
شروین ۱۱۳-۳۳۷
شریح حارث ۷۹۵
شریح بن هانی ۲۰۰
شریک بن شیخ ۲۷۳
شریک غسی ۲۵۵
شطحیات صوفیه ۹۱۵
شعبی (محدث) ۷۹۶
شعرارطاة (کتاب) ۸۱۳
الشعروالشعراء ۸۱۵-۸۲۰
شعوبیان ۷۳۶-۷۳۷-۸۲۰
شعب بن حرب خراسانی ۸۰۲
× شغنان ۱۰۸-۱۳۱-۱۴۴-۴۳۸-۴۵۰
۴۵۷-۶۱۰
× شومان ۱۷۱ تا ۱۷۳-۴۸۸-۵۴۸-۷۰۷
شکفتیه (صوفیه) ۹۰۰
شکفت پرت (کتاب) ۷۶۶
شکرسازی ۴۷۰
شل افغانی ۴۹۶
شلار (خانواده) ۷۲۴
× شلگر ۴۹۶
شلوم برژه (مولف) ۲۹
شماس بن دثار ۱۶۹
× شماسیه بغداد ۸۵۰
شمایل الترمذی ۷۸۴
شمین حمدویه ۸۱۲
شمس الدین احمد بن محمد (رك : ابن خلکان)
شمس الدین کهن کورت ۱۹۰
شمس فخری ۵۱۷
شمشیر خراسانی ۵۶۷
شن های بلخ ۳۷۷
شنه - سبت (شرح کلمه) ۶۳۴
شکر اچاریه برهمنی ۸۵۷
شنگل (شنکلت) ۱۲۴-۱۲۵
شنسپ بن خرنک ۱۳۲-۱۳۷-۲۷۵
۳۴۸-۷۱۴
شنسپانیان ۱۳۰-۱۳۲
× شنوزان ۷۵
× شنیز ۶۷۹
× شوال ۵۷۳
شوالیه ها ۵۹۸
× شوان ۴۲۳
شوژ زن ۶۱۶
× شومان ۱۷۱ تا ۱۷۳-۴۸۸-۵۴۸-۷۰۷
شقیق بلخی ۸۰۰-۹۰۷-۹۰۸-۹۱۷-۹۳۲

× شونگلی (معبده) ۲۱	× شیباز (شیر) ۱۶-۱۷-۳۳۹
شهاب الدین سهروردی ۹۰۰	شیبانه (خوارج) ۸۸۳
× شهزادی صالحین ۱۶۰	شیبان بن سلمه ۲۵۸-۲۵۹-۸۸۳-۸۸۴
× شهر (شهرستان) ۵۱۴	شیدوش بن گودرز ۲۴۷-۲۵۵-۶۲۵
شهر ایران ۵۹۰	× شیراز ۲۱۹-۵۵۳-۵۵۸-۶۶۸-۷۱۳
شهربراز ۱۱۴-۶۳۲	شیربامیان - شیران :
شهر پوآمارکار (مستوفی) ۴۳۱-۵۲۷	۲۹-۳۴-۵۲-۶۸-۷۰-۷۱-۷۳
شهر داذور (قاضی القضاة) ۵۳۲	۱۱۳-۱۲۱-۱۲۶ تا ۱۵۹-۱۸۵-۳۳۶
شهر داران ۶۰۰	۳۳۷-۳۴۴-۵۹۶-۵۹۷-۶۱۹-۶۸۵
شهر رتبیل ۶۷۳	شرح کلمه ۱۲۱
× شهرزور ۲۶۲	شیری بامیکان ۱۲۱-۱۴۱
شهر سازی ۷۰۰ بعد	شیرباریک (بامیان) ۳۴-۱۲۴-۱۲۵
شهرستانی (محمد بن عبدالکریم) ۱۹۱ -	شیرمه ۱۲۴
۲۷۸-۳۰۳-۳۲۴-۳۶۹-۷۹۸-۸۷۹۹	شیرلباده ۱۲۵-۶۲۷
۹۴-۸۸۲	شیرکشور بن قراجورین ۱۲۲-۱۲۵
شهرستان مرو ۶۹۶	شیرویه ۳۷۹
× شهر هلیله (کابل) ۴۸۰	شیزوگرگ (لویک) ۳۱-۳۹-۴۰-۴۷
شهر یارنامه ۵۱۹	شیش بن بهرام ۱۳۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۴۸
شهرهای قدیم و حصص آن ۷۰۲ بعد	شیشانیان ۳۱۷
شهرهای پاکستان (کتاب) ۷۰۲-۷۶۳	شیعه ۱۸۸-۲۶۴-۲۶۵-۳۸۴-۴۰۸-۷۹۷
شهریج (جمع شهرجه - شهریگ) ۵۱۳	۷۹۸-۸۰۴-۸۲۲-۸۶۱ تا ۸۷۴
۵۱۴-۶۰۲	۸۷۹-۸۹۷
شهریور (فرشته) ۶۵۳	شیعه واصل آن ۸۶۰ تا ۸۶۲
شهنشاه (لقب ابومسلم) ۲۷۳-۲۹۸	شیعیان آل عباس ۶۲۱-۸۶۹ تا ۸۷۱-۸۹۲
شهید بلخی ۱۴۵-۳۲۶	شیعیان اسماعیلی ۸۷۲ بعد
× شیان ۷۱۷	شینفر (مولف) ۳۴۷
	شین (اسپ) ۱۳۲-۴۴۷ تا ۴۵۰-۶۹۷

ص

صاحب الثغر ۵۱۴
صاحب حرس ۳۵۵

صاحب برید ۵۴۸ تا ۵۵۱
صاحب بیت المال ۵۲۶-۵۲۷

- صاحب الدولة بومسلم ۲۸۰
صاحب الزنادقه ۳۳۳
صاحب شرط ۵۲۵-۵۲۹-۵۳۰-۵۳۱
۵۴۹-۵۳۲
صاحب مظالم ووظائفش ۵۴۴ ببعد
صاحب بن عباد ۶۴۶
صاحب بن عبد الرحمن ۲۲۱
صافى (قبيله) ۸۵
صالح بن بهله ۷۲۸-۷۳۵-۸۵۵
صالح بن حجر ۵۷-۶۲-۶۸۱
صالح بن حماد ۳۵۶
صالح بن عبد الرحمن ۶۲۹-۷۴۱
صالح بن مسلم ۱۷۳
صالح بن نصر ۵۷-۶۲
X صالحان (زله خان) ۴۵۶
صبح الاعشى ۵۵۱-۷۷۰
صحار عبدى ۱۴۸
صحابه (اهل كتاب وسنت) ۸۶۰
صاح سته ۸۰۱-۸۰۲
صحیح ابن ماجه ۸۶۷
صحیح ابوداود ۸۶۷
صحیح بخارى ۷۷۸ ببعد ۷۸۱-۸۰۰
۸۰۳-۸۶۷-۸۷۶-۸۲۸
صحیح ترمذى ۸۰۰ تا ۸۶۷
صحیح مسلم ۷۸۱-۷۸۲-۸۰۰ تا ۸۰۳
۸۶۷-۸۲۸
صحيفة الرضا ۸۰۴
صدرترکه ۱۹۲
صدر الشریعه ۷۸۸
صدقات ۴۲۵ ببعد
- صد میدان (کتاب) ۹۱۳
صدقه بن عثمان ۳۴۲-۵۴۰-۸۸۴
X صرمجان ۵۵۷
X صرمنجى ۷۰۷
صفانيان (رك : چغانيان)
صفد (رك : سفد)
صعاليك عرب ۱۵۸
صفا (دكتور) ۶۶
صفات كخدايى ۵۱۱
صفاريان (آل ليث) ۳۵-۳۹-۴۴-۴۵
۵۹-۶۲-۷۴-۱۰۴-۱۲۲-۱۲۵
۱۳۷-۴۴۰-۶۱۳-۶۷۴
صفة الزرع (کتاب) ۸۱۳
صفة الصفوه ۷۹۳
صفة النخل (کتاب) ۸۱۳
صفريه (فرقه) ۸۸۱
صفوان انصارى ۸۹۷
X صفين ۱۶۰-۵۷۱-۸۶۲-۸۷۸
۸۸۳-۸۷۹
الصلاة (کتاب) ۸۰۰
X صميره ۷۴۷
صنعت كوشانى ۸۱۹-۷۲۰-۷۲۳
صنعت گند جارا ۷۱۹
صنایع (مبحث) ۴۶۶ ببعد
صناعة الاصرلاب ۸۵۰
صنایع ايران (کتاب) ۴۶۷-۶۷۱
صنایع عجم بعد از اسلام (کتاب) ۶۶۹-۶۷۰
صندوق الحكمة ۸۴۴
X صنف ۸۷
الصواعق المحرقة ۸۶۲

صوفی (اصل کلمه) ۸۹۸-۸۹۹	صورة الارض (ابوزید) ۱۴۳ -
صوفیان ۸۹۸ تا ۹۱۸	صورة الارض (ابن حوقل) ۱۲۳-۲۱۵
صوفیان در خراسان ۹۰۶ ببعده	۲۱۶-۴۳۵-۴۴۵-۴۵۲-۴۶۴-۴۶۸
صول ۱۱۹	۴۷۰-۴۷۳-۴۷۹-۴۸۱ تا ۴۸۳
صول طرخان ۱۱۹	۴۹۹-۶۰۶-۶۲۶-۷۰۷-۷۲۹
صولت افغانی (کتاب) ۱۰-۸۰	صوره الارض من المدن والجبال از
	خوارزمی ۸۳۸-۸۳۹

ضی

۸۱۷-۸۱۸-۸۲۹-۸۵۲-۸۶۶	× ضب ۹۲۱ کو
۸۶۷-۸۶۳-۸۸۱-۸۹۴-۸۹۶	ضحاک (دهاک) ۱۳۱-۱۳۶-۱۳۷
۸۹۷-۹۲۲-۹۲۷	ضحاک شیبانی ۱۳۱
ضرار بن حصین ۱۷۴-۵۷۶	ضحاک گردیزی ۱۳۱-۱۴۱
ضحاک ۶۵۳-۶۵۶-۶۵۸	× ضحاک (شهر) ۱۳۱
ضرب دهل و آتش افروزی ۶۲۰	ضحی الاسلام ۲۳۷-۲۳۸-۵۷۷-۷۲۶
الضوابط الثلاثه ۷۹۷	۷۲۸-۷۳۰-۷۶۲-۷۶۵ تا ۷۶۷
ضیاہ برنی ۳۸۲	۷۷۱-۷۷۹-۷۸۱-۷۸۹-۷۹۰
	۷۹۴ تا ۷۹۶-۸۰۸ تا ۸۱۰-۸۱۳

ط - ظ

۵۲۴-۵۷۹-۶۰۱	× طایران ۱۴۴
طاووس الفقراء ۹۰۰	طاجیه (مردم) ۶۰۹
× طایف ۱۷۱	طاران برادر اخیرید ۲۷۳
× طایقان ۵۶۰	× طاربند ۱۴۳
طایع الحیوان (کتاب) ۴۷۳-۴۹۹	طاطری (درهم) ۴۱۹-۴۹۹
الطب الروحانی از رازی ۸۴۵	× طاق ۴۵۴-۵۶۳
× طبریہ ۴۹۷	× طالقان (رك: تالقان)
× طبرستان ۹۴-۱۵۲-۳۰۲-۳۵۱-۳۸۷	طاهر پوشنگی ۳۳۷-۳۴۹-۳۵۳-۳۷۱
۳۹۱-۴۰۲-۴۴۷	۴۱۰-۴۱۳-۴۱۵-۴۱۶-۵۴۸
طبری (تاریخ الامم والملوک) ۴۹-۵۰	۵۷۹-۶۱۱-۸۲۵
۵۲-۵۴-۵۹-۶۱-۶۳-۷۹-۸۱	طاهر بن خلف ۱۲۵
۱۱۴ تا ۱۱۸-۱۱۶-۱۲۰ تا ۱۲۸	طاهر مروزی ۴۷۳-۴۹۹
۱۲۹-۱۳۲-۱۴۷ تا ۱۵۶-۱۶۴	طاهریان (آل طاهر) ۲۳۵-۲۶۷-۳۳۳
۱۶۶ تا ۱۷۰-۱۷۶-۱۷۸ تا	۳۷۱-۴۱۲-۴۱۴-۴۱۶-۴۳۹

طبقات الشافعية سبكي ۷۷۰-۸۳۴-۸۷۷

۸۸۶-۹۱۰

طبقات الشعراء ۷۵۱-۸۲۶-۷۲۷

طبقات الصوفية انصارى ۴۶۱- ۷۵۳

۷۶۱-۹۰۶-۹۰۸ تا ۹۱۰-۹۳۱

طبقات الصوفية سلمى ۹۰۷ تا ۹۰۹-۹۳۱

۹۳۲

طبقات ناصري ۱۵- ۳۵- ۳۶- ۴۱

۴۲- ۴۶- ۴۷- ۱۳۱- ۱۳۲

۱۳۳- ۱۳۷- ۱۶۲- ۱۶۳- ۱۸۸

۲۴۹- ۲۵۳- ۲۷۵- ۲۹۸

۳۱۷- ۳۱۹- ۳۴۸- ۵۱۶

۵۱۹- ۵۴۶- ۶۰۸- ۷۱۰

۷۴۲- ۷۶۰

الطبقات واقدي ۸۲۹

× طبسین ۲۹- ۱۴۲- ۱۴۴-

۱۴۷- ۱۴۹- ۱۵۳- ۲۶۲

۳۳۵- ۴۶۲-

× طخارستان (رك: تخارستان)

× طراز ۱۴۳

طرايقه (كرامی) ۸۸۷

طرخان ۱۱۳- ۱۱۹

طرخان نيزك ۳۸۱

طرخون سغد ۱۱۵

طرز زندگانی و رسوم و قیافت مردم

۶۱۸ بعد

× طرسوس ۷۶۹

طفرل تركمان ۱۲۴

طغشاده (شاه) ۶۰۲- ۶۱۴

طلحه بن عبدالله (طلحة الطلحات)

۱۹۸- ۴۲۰

۱۸۶- ۱۹۰ تا ۱۹۹- ۲۱۱- ۲۳۹

۲۴۰- ۲۴۶- ۲۴۹- ۲۵۱- ۲۵۴ تا

۲۶۳- ۲۶۶- ۲۶۷- ۲۷۰- ۲۷۲ تا

۲۷۴- ۲۸۰ تا ۲۹۱- ۲۹۴- ۲۹۹

۳۰۶- ۳۰۸ تا ۳۱۰- ۳۱۴- ۳۱۷ تا

۳۲۲- ۳۳۴- ۳۴۰- ۳۴۱- ۳۴۳

۳۴۵- ۳۴۶- ۳۴۹ تا ۳۵۱- ۳۵۴

۳۵۶- ۳۶۹- ۳۷۰- ۳۷۲- ۳۸۲

۳۸۴ تا ۳۸۷- ۳۸۹ تا ۳۹۱- ۳۹۳

۳۹۵- ۴۰۴- ۴۰۸ تا ۴۱۰- ۴۱۹

۴۳۳- ۴۴۴- ۴۶۷- ۴۷۲- ۵۱۱

۵۱۵- ۵۱۷- ۵۲۱- ۵۲۶- ۵۲۷

۵۳۰- ۵۳۳- ۶۳۵- ۵۴۰- ۵۴۹

۵۵۰- ۵۶۷- ۵۶۹- ۵۷۱- ۵۷۳- ۵۸۱

۵۸۴- ۶۰۲- ۶۲۰- ۶۲۱- ۶۲۵

۶۲۶- ۶۳۲- ۶۷۶- ۷۲۳- ۷۲۹

۷۳۱- ۷۳۹- ۷۵۱ تا ۷۵۳- ۸۷۷

۸۲۱- ۸۲۹- ۸۳۱- ۸۴۹- ۷۶۹-

۸۷۰- ۸۷۲- ۸۹۲

طبقة چهارم جامعه يامنه ۶۰۹

طبقات عامه و مزاج ایشان ۶۰۹ بعد

طبقات مردم در عصر اسلامي ۵۹۶ بعد

طبقات ابن سعد ۷۷۵- ۸۲۹- ۹۰۵- ۹۰۶

طبقات الادباء ۸۱۲- ۸۲۹

طبقات الاطباء ۸۳۲- ۸۳۴- ۸۵۴- ۸۵۶

طبقات اکبری ۸۶

طبقات الامم ۸۳۷- ۸۳۸

طبقات امام مسلم ۷۸۲

طبقات اهل العلم والجهل ۸۹۵

طبقات الحنابلة ۷۹۱- ۸۲۵

طلحه بن عبيد الله ۸۷۷-۸۷۸-۹۰۵	طوس (نام فرماندهی) ۳۰۲-۳۳۴
طواويس ۵۵۶	طهليج ۵۵۵-
طوران ۱۱۰-۲۱۴-۲۱۸	الطهور (کتاب حديث) ۷۷۱
طهه ۲۲۲-۴۳۵-۴۷۰	طيه ۹۲۴
طهه ۳۸۳-۴۹۰-۵۰۸-۷۰۱-۸۸۵	طيفوريه (صوفيه) ۹۰۸
طورفان ۱۰۷	ظاهري (مذهب) ۷۹۱
طوس ۱۵-۱۴۹-۱۶۹-۲۶۲	ظفرنامه ۷۵-۸۶-۱۶۲
طهه ۳۵۰-۳۵۶-۳۶۲-۳۶۴-۳۷۲	ظل (لوا) ۲۵۶-۵۸۳-بعد ۶۲۱
طهه ۳۸۵-۴۵۴-۴۸۸-۵۱۷	
طهه ۵۱۸-۵۲۱-۵۶۰-۶۲۹-۷۴۷	

ح

عابدان نار ۶۴۶	عباس اقبال ۷۵۶
عاتکه بنت زيد ۱۴۸	عباس بن اوس ۱۸۰-۱۹۲
عاصم بن بهدله ۷۶۸	عباس جبريل ۳۲۹
عاصم بن عبدالله ۱۸۲ تا ۱۸۴ ۱۹۵	عباس بن جعفر ۱۷-۳۳۸-۳۴۱
عاصم بن عمر و ۵۲-۱۳۹-۱۵۴	عباس ۴۱۴-۴۱۵
عامر بن شراحيل ۷۹۵	عباس خراساني ۸۲۳ بعد
عامر بن ضباره ۳۸۵-۳۸۶	عباس بن سبيد ۸۵۰
عامر بن عمر (قاضي) ۵۴۱	عباس عقاد ۸۱۷
عامر بن عمران ۳۲۹	عباس بن فضل برمكي ۴۰۸
عامر بن فرات نسائي ۸۰۳	عباس بن عبدالمطلب ۲۶۴-
عامر بن كريز ۱۹۹	عباس ۲۶۶-۲۸۸-۸۶۹
عامل ياوالي ۵۲۰	عباس بن مامون ۵۴۴
عامل خراج ۵۲۰ ر ۵۲۵ ۵۲۸	عباس بن ماهان ۷۳۲
عامل حرب ۵۲۵	عباس بن محمد ۴۰۴
عامل صلاة ۵۲۵	عباس مروزي (ابو العباس) ۷۵۵ تا ۷۵۷
عامل بريد ۵۵۱	عباسه (اخت الرشيد) ۳۹۶
عايز بن حبيب هروي ۸۰۲	عباسيه (لشكر) ۵۷۶-۵۷۷ بعد
عايشه ۵۳۳-۷۳۱-۸۷۸	عبدالله بن ابي عقيل ۱۶۷
عبادين حسين ۱۶۰	عبدالله بن ابي برده ۷۱۶
عبادين زياد ۱۹۷-۱۹۸	عبدالله بن ابي نصر ۴۱۶
عباده ۴۶۸-۶۲۷-۷۵۱	عبدالله بن احمد اسماعيلي ۸۶۳
عباده (کلاه) ۱۹۷-۴۶۸	

عبدالله بن طلحه ۱۹۸	عبدالله بن اسحق ۱۹۳
عبدالله بن عامر ۱۲ - ۴۹ - ۵۱ - ۱۰۷	عبدالله اشتر علوی ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۷۲۹
۱۱۲ - ۴۹ - ۱ - ۱۰۱ تا ۱۵۴	۸۲۷ - ۸۶۳
۲۰۴ - ۱۹۳ - ۱۶۵ - ۱۰۵	عبدالله بن اماجور هروی ۸۴۸
۲۸۳ - ۲۱۷ - ۲۰۵	عبدالله بن امیر ۹
عبدالله بن عامر شامی ۷۶۸	عبدالله بن امیه ۵۱ - ۱۷۰ - ۱۹۹
عبدالله بن عباس ۲۰۰ - ۲۵۷	۲۰۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۵۶۹
۲۶۴ - ۵۳۳ - ۷۷۵ - ۸۹۲	عبدالله انصاری ۱۴۸ - ۱۹۱ - ۷۶۱
عبدالله بن عباس نسفی ۳۵۳ - ۳۵۵	۸۸۷ - ۹۰۸ - ۹۱۰ - ۹۱۳
عبدالله بن عبدالعزیز ۱۴۰	عبدالله بغاوردانی ۴۶۱
عبدالله بن عبدالرحمن دارقی ۵۳۹	عبدالله بن بلال ۲۱۰
عبدالله بن عبدالمطلب ۲	عبدالله بن بسطام ۵۷۹
عبدالله بن عثمان مروی ۷۷۹ - ۷۸۷	عبدالله بن حارث (ابورفاعه) ۱۶۰
عبدالله بن علوان ۱۷۴ - ۵۷۶	عبدالله بن حازمه بلخی ۱۴۹
عبدالله بن علی ۲۸۳ تا ۲۸۵ - ۲۹۹	عبدالله بن حسن علوی ۸۶۳
عبدالله بن عمر ۵۳۳ - ۷۲۷ - ۷۹۲	عبدالله بن حسین ۲۱۰
عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز ۱۸۹	عبدالله حسینی (اصیل الدین و اعظم) ۱۹۰
عبدالله بن عمر مروی ۳۲۷	عبدالله بن حمید ۳۳۶ - ۴۱۳ - ۴۱۶
عبدالله بن عمیر ۱۵۴	عبدالله بن حوذان ۱۷۴
عبدالله بن فضل برمکی ۴۰۷	عبدالله بن خازم ۱۱۳ - ۱۵۰ - ۱۵۳
عبدالله بن قیس ۱۹۳	۱۶۰ - ۱۶۶ - ۱۶۸ - ۱۶۹
عبدالله بن کثیر ۷۶۸	۱۷۰ - ۱۹۳ - ۱۹۴
عبدالله بن کیسان مروزی ۸۰۱	عبدالله بن ربیع ۱۶۷ - ۴۱۶
عبدالله بن مالک ۸۸۶	عبدالله بن زبیر ۴۹ - ۱۶۹ - ۱۷۱
عبدالله بن مبارک مروی ۲۵۱ - ۷۷۳ - ۷۷۵	۱۹۳ - ۱۹۹
۷۷۶ - ۷۷۹ - ۷۹۰ - ۷۹۴	عبدالله بن سبا ۸۹۱
۸۰۱ - ۹۰۷ - ۹۰۹ - ۹۱۴	عبدالله بن سعید ۲۷۸
عبدالله بن محمد برمکی ۴۰۷	عبدالله بن سوار ۲۱۷ - ۲۳۲
عبدالله بن محمد بغوی ۷۸۶	عبدالله بن شعبه ۲۷۸
عبدالله بن محمد حنفیه ۲۶۴	عبدالله بن طاهر
عبدالله بن محمد بن عباس ۲۶۹ - ۲۷۰	۴۱۶ - ۴۳۷ - ۴۴۵ - ۴۶۴ - ۶۱۷
عبدالله بن مسلم ۱۷۳ - ۳۶۹	۷۶۷ - ۷۶۹ - ۷۷۱ - ۸۲۷

عبدالله مروزی ۹۱۴	عبدالرحمن بن جرو ۱۵۸
عبدالله بن معاویه ۱۸۹ تا ۱۹۱ - ۲۱۱ -	عبدالرحمن بن زیاد ۱۶۸ - ۱۹۴ - ۴۲۰
۵۰۲ - ۸۸۴	عبدالرحمن بن سلیم ۲۰۶ - ۲۵۵
عبدالله بن مسعود ۵۳۳ - ۷۹۵	عبدالرحمن بن سمره (ابن سمره)
عبدالله بن معمر ۱۷۷	۱۲ - ۸۲ - ۸۳ - ۱۳۹ - ۱۵۷ تا
عبدالله بن مقفع (رك: ابن مقفع)	۱۶۴ - ۲۳۲ - ۳۴۴ - ۴۸۵
عبدالله نيزك ۱۲۰	۵۳۸ - ۶۶۸ - ۶۸۰ - ۶۸۴
عبدالله بن واهب ۸۷۹	۷۲۲ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۸۸۳
عبدالجبار ازدی ۳۰۶ - ۳۱۳ - ۳۱۴	عبدالرحمن بن عباس ۲۱۹
۳۲۲ - ۴۱۴	عبدالرحمن بن عبدالله قشیری ۱۷۸
عبدالجلیل قزوینی ۸۶۰	عبدالرحمن فامی ۳۱۹
عبدالجلیل یزدی ۲۶۷ - ۲۶۸	عبدالرحمن بن مسلم مروزی (رك: ابو مسلم)
عبد الحمید بن شیب ۳۶۷ - ۴۱۳	عبدالرحمن بن مسلم ۱۱۵ تا ۱۱۷ - ۴۱۱
عبدالحی حبیبی ۳ - ۱۳۲ - ۲۴۹ - ۲۹۹	عبدالرحمن بن ملجم ۸۸۰
۳۸۰ - ۶۰۸ - ۷۴۰ - ۷۴۲ -	عبدالرحمن بن نعیم ۱۷ - ۱۸۳
۷۴۶ - ۷۵۳ - ۹۳۲	عبدالرحمن نشاپوری ۳۶۶ - ۳۷۰
عبدالحی گردیزی ۱۷ - ۳۲ - ۴۲ - تا	عبدالشکور (مولف) ۶۳۰
۴۴ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۲	عبدالصمد بن عبدالاعلی ۳۳۳
۷۹ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۳۱ - ۱۴۱	عبدالعزیز بن خالد قاضی ۵۳۹ - ۸۰۳
۱۴۹ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۸۸ -	عبدالعزیز بن عبدالله ۵۶ - ۱۹۹ - ۵۱۳
۲۹۴ - ۳۰۵ - ۳۱۲ - ۳۲۱ -	عبدالعزیز مروزی ۸۰۱
۳۲۸ - ۳۳۵ - ۳۳۸ - ۳۴۳ -	عبدالفار بن صالح ۳۱۴
۳۵۳ - ۳۷۰ - ۴۲۰ - ۴۶۴ -	عبدالقادر بغدادی ۷۵۱
۵۰۲ - ۵۴۵ - ۶۵۰ - ۶۵۲ تا	عبدالقاهر بغدادی ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۹۰
۶۵۶ - ۶۵۹ - ۶۹۰	عبدالقیس جارودی ۲۲۴
عبدالحی هندی ۷۲۸	عبدالقیس (قبیله) ۱۷۴ -
عبدربه بن عبدالله ۲۰۷	عبدالملک باهلی ۵۸۵
عبدالرحمن خان (امیر) ۴۱	عبدالملک بن دثار ۱۸۲
عبدالرحمن بن ابزی ۱۵۳ -	عبدالملک بن شهاب ۴۱۱
عبدالرحمن بن اشعث ۴۹ - ۵۳ تا ۵۵ - ۵۹	عبدالملک بن عبدالعزیز (رك ابن جریج)
۶۱ - ۱۷۱ - ۲۰۲ تا ۲۰۶ - ۲۱۹	
۲۳۲ - ۵۲۴ - ۵۴۹ - ۵۶۹ - ۷۴۱	
۸۸۳	

عثمان بن حنیف ۵۴۱	عبدالملك بن قیس ۲۲۴
عثمان دارمی ۷۷۶-۸۷۷	عبدالملك بن مروان ۴۸-۵۳-۵۴-۱۶۹
عثمان بن زیاد ۱۶	تا ۱۷۱-۱۹۴-۱۹۹-۲۰۱-۲۰۵
عثمان بن سعدی ۱۷۳	۲۰۶-۲۳۷-۲۳۹-۳۸۲-۴۲۳
عثمان طارابی ۳۱۶	۴۳۱-۴۹۷-۴۹۸-۵۰۲-۵۲۸
عثمان بن عفان (کتاب) ۵۲۱	۵۴۴-۵۵۱-۵۷۰-۵۸۰-۹۲۲
عثمان بن عفان ۱۱۲-۱۱۳-۱۴۸-۱۴۹	عبدالملك بن نوح ۴۶۷
۱۵۲-۱۵۴-۱۵۷-۲۱۷-۳۴۴	عبدالملك بن ولید ۵۲۲
۳۶۰-۴۷۹-۴۹۷-۵۰۲-۵۲۱	عبدالملك بن یزید ۲۶۲-۳۱۴-۳۲۰
۵۳۸-۵۷۰-۵۷۵-۶۶۷-۶۸۴	۴۱۴-۵۰۱
۷۶۷-۸۶۰-۸۶۱-۸۷۷-۸۷۹	عبدالوهاب بن عبدربه بلخی ۸۰۰
عثمان بن عمار ۳۴۲-۵۷۹	عبدالله بن ابی سبیع ۵۲
عثمان کرمانی ۱۹۳	عبدالله بن ابی بکر ۴۹-۵۱-۵۳-۵۶
عثمان (رك مختاری)	۵۸-۱۷۱-۱۹۶-۱۹۷ تا ۲۰۰
عثمان بن مسعود ۱۷۲	۲۰۷-۲۳۲-۴۱۸-۵۶۸-۸۸۳
عثمان بن مسلم (بنداد) ۲۴۷-۲۵۳	عبدالله بن زیاد ۱۶۷-۱۶۸-۱۹۴-۲۱۸
عثمان نیزك ۱۱۹-۱۲۰	۷۵۰-۷۵۱-۹۲۲
عثمان بن نهيك ۲۹۰-۳۰۹-۳۱۰	عبدالله بن علا ۲۷۴-۴۱۲-۸۸۴
عجایب البلدان ۶۰	عبدالله بن علی ۱۷۴-۵۷۶
عجایب الهند ۷۱۳-۷۲۵-۷۲۸-۷۳۱	عبدالله بن عبدالله ابو القاسم (رك : ابن خرداذبه
۷۷۴-۷۳۲	عبدالله مهدی اسماعیلی ۸۶۳
عجارد (فرقه) ۳۶۹-۸۸۲	عبدالله بن معمر ۲۱۷
عجلی (دودمان) ۲۵۳	عتاب بن محمد بلخی ۸۰۰
عجیف بن عنبسه ۹۸	عتابی (شاعر) ۷۶۶-۸۳۴
عدد لشكر عرب در خراسان ۵۷۶ بعد	عتبی (مورخ) ۷۳-۷۵-۸۶-۹۷-۹۹ تا
عدنان (قبيله) ۵۷۰	۱۰۲-۸۸۶
عذاب القبر (کتاب) ۸۸۷-۸۸۸	عتیق بن محمد سورآبادی ۱۲۷
× عراق ۵۷-۶۱-۱۴۰-۱۴۴-۱۶۴	عثمان بن ابی العاصی ۲۱۶
۱۷۱-۱۷۹-۱۸۲-۱۸۳-۱۹۹	عثمان بستی ۷۹۷-۷۹۸-۸۰۳
۲۰۲-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۸-۲۱۰	عثمان بن جدید ۲۶۲

العسكر زيتون ٥٧٤	٢٣٩-٢٣٠ تا ٢٢٧-٢٢٤-٢١٩
العسكر سامرا ٥٧٤	٢٨٢ تا ٢٨٠-٢٧١-٢٦٥-٢٦١
العسكر مصر ٥٧٤	٤٢٠-٤١٨-٤٠٩-٣٣٢-٣٠٢
العسكر مكرم ٥٧٤	٤٦٤-٤٥٢-٤٣٠-٤٢٤-٤٢٢
العسكر منصور ٥٧٤	٤٨٥-٤٨٤-٤٨٢-٤٧٧-٤٧٢
العسكر المهدي ٥٧٤-٧٩٤	٥٠٣ تا ٥٠١-٤٩٨-٤٩٧-٤٨٩
العسكر نشاپور ٥٧٤-٦٩٩	٥٢٨-٥٢٦-٥٢٤ تا ٥٢٢-٥١٣
عسكر بن حصين ٨٧٧-٩٠٨	٦١١-٥٧٤-٥٥١-٥٥٠-٥٤٨
عسقلاني (مولف) ٧٧٦	٦٢٥ تا ٦٢٧-٦٣٢-٦٣٧-٦٤٥
عشريني (بيستگاني) ٥٨١-٥٨٢	٧٧٦-٧٦٨-٧٤١-٧٣٤-٧٢٤
عشرة مبشره ٩٠٥	٧٩١-٧٨٩-٧٨٦-٧٨٤-٧٨١
عصام صاحب شرطه ٣٠٥-٣١٣	٨١٢-٨٠٩-٨٠٧-٨٠٥-٧٩٢
عصام بلخي ٨٠٠	٨٧٧-٨٧٥-٨٧٠-٨٦٩-٨٢٥
عصمت نرذشيعه ٨٦٦	٩٠٩-٩٠٦-٨٩٧
عصر المامون (كتاب) ٣٩٣-٣٩٥ تا ٣٩٧	عراق عجم ٥٢٢
٤٠٠-٦٤٥-٨١٨-٨٢٠-٨٢٢ تا	عراقين ٥٢٥-٥٢٠
٨٢٤-٨٥٥	عرب (قوم) در اكثر صفحات مكرر
عطاء (راوى) ٧٧٥	عرب، عربستان ٣٣٩-٤٦٤-٥٠٩
عطاء خشك ١٦٦	٥١٠-٥١٣-٧٢٥
عطيه بن سعد ٢٢١	عرب عاربه ٦٣٤
عظيم هرات ١٥١	عريف (لشكر) ٥٨٢
عفان بن محمد ٣٥٥	عريف بنت جعفر برمكي ٤٠٧
عفر يکس (شاه) ٣٤٤	عروس-عروسک (منجنیق) ٢٢٠ تا ٢٢٢-٥٨٦
عتاب (بیرق) ٥٨٣	عروہ من زبير ٩٢٨
عقبه بن زرعہ ١٧٩	العزيز فاطمي ٨٩٣
عقبه بن مسلم ٤٠٨	عساكر سرحدی ٥٨٤ ببعده
عقد انقطاع در فقه شيعه ٨٦٦	العسكر (لشكر گاه) ٥٧٠-٥٧٣
عقد الفريد ٢٣٩-٢٤٠-٣٩٥-٤٠٥	العسكر بست ٦٨٠
٤٠٦-٦٠٥-٦٢٨	العسكر بنجهير ٥٦١-٥٧٥
عقود الجواهر ٧٩٦	العسكر ومله ٥٧٤
عقايد الاماميه (كتاب) ٨٦٣-٨٦٦-٨٦٧	
٨٦٨	
عقايد حنفيه ٨٦١	

- عقاید شیعہ ۸۶۲-۸۶۴ تا ۸۶۸
عقاید کرامیان ۸۸۸ تا ۸۹۰
عقاید مجبرہ ۷۹۴
عقیدہ و شریعت اسلام (کتاب) ۱۸۹-۸۵۹
۸۶۲-۸۶۷-۸۶۹ تا ۸۸۱
۸۹۴-۹۰۳-۹۰۶-۹۲۳
X عقیر ۵۵۵
عقیل بن معقل ۱۸۶
عکرمہ بن ریحان ۲۲۷-۲۵۱
عکرمہ (راوی) ۶۰۴-۷۸۱
علافیان ۲۱۸-۲۱۹
علان شعبی ۸۵۳
علم سپید خراسان ۳۱۳
العلل تالیف امام مسلم ۷۸۲
العلل تالیف امام ترمذی ۷۸۴
علل الحدیث احمد حنبل ۷۹۳
علویان (رک: آل ابوطالب - آل علی)
علی بن ابی طالب ۱۲۸ - ۱۳۰-۱۳۲
۱۳۷-۱۵۳-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۵
۱۸۶-۱۸۷-۱۸۹-۱۹۳-۲۱۷
۳۱۱-۳۲۴-۳۲۹-۵۲۹-۵۳۳
۵۴۴-۵۷۱-۷۹۵-۷۹۸-۷۹۹
۸۰۶-۸۲۹-۸۵۹ تا ۸۶۴-۸۶۹
۸۷۷ تا ۸۷۹-۸۹۱ تا ۸۹۳-۹۲۳
علی اعمی (شاعر) ۶۱۱
علی بن ابی علی ۳۶۶
علی بن احمد (رک: اسدی طوسی)
علی بن اسحق سمرقندی ۸۸۶
علی باشا مبارک ۵۰۲-۵۰۹
علی بن بندار برمکی ۴۰۷
علی بن جدیع ۲۶۲
علی بن جهم ۸۲۵ تا ۸۲۸
علی بن حامد ۲۲۱-۵۳۹
علی بن حامد کوفی ۳۷۵
علی بن حجر ۸۸۶
علی بن حسین (رک: مسعودی)
علی بن حمزین ۴۱۳
علی بن حمزہ کسایی ۷۶۸-۷۶۹
علی خطیبی ۱۴۵-۱۴۶
علی بن ربن ۸۳۶
علی بن زید بیہقی (ابن فندق) ۳۵۱-۸۳۶
علی زین العابدین (امام) ۸۶۳-۸۶۵
علی بن شادان ۱۸۷
علی بن عامر ضبی ۱۷۸-۱۹۲
علی بن عبداللہ اماجور ۸۴۸
علی بن عبداللہ ۲۵۷
علی بن عبدالعزیز ۷۶۹
علی بن عثمان ہجویری ۴۱
علی عکوک ۸۲۴
علی بن عیسیٰ ۳۴۶-۳۴۷-۳۴۹-۳۵۰-۳۵۳
۳۵۳ تا ۳۵۶-۳۷۰-۴۲۴-۷۹۰
علی بن قیس ۷۹۵
X علی گرہ (ہند) ۷۰-۹۱-۸۵۰
علی بن مجاہد کابلی ۵۳۹
علی بن محمد مدائنی ۲۴۹-۸۲۹
علی بن مسلم کابلی ۸۰۲
علی بن معقل ۱۹۲
علی ہادی (امام) ۸۶۳
علی بن موسیٰ رضا ۱۰۵-۲۳۵-۳۷۱-۳۷۲
۷۱۲-۸۰۴-۸۰۵-۸۶۳-۸۶۴
۸۷۲-۹۲۶
علوم عقلی و خراسانیان ۸۳۲ بعد
علوم عقلی و نقلی ۷۶۲ بعد
علم قرأت ۷۶۷ بعد
علم الہیئہ جابر ۸۴۴
عمار بن اسماعیل ۲۷۴
عمار بن یاسر ۵۴۱

عمار عبادى ۸۷۰	عمر بن فرخان طبرى ۸۵۳
عمار بن على ۱۹۲	عمر بن سروان ۳۴۴-۳۵۰
عمار بن يزيد ۱۸۴-۲۴۵-۸۷۰	عمر بن مسلم باهلى ۵۰
عمار بن تميم لخمى ۵۱-۵۵-۲۰۶	عمر بن محمد برمكى ۴۰۷
عمار سرخسى ۵۳۹-۸۰۳	عمر بن محمد مروزى ۸۵۰
عمار بن حريم ۱۸۳	عمر بن مطرف ۴۳۵
عمار بن حمز ۲۹۵	عمر بن مهران ۴۰۴
عمان ۲۱۶-۷۹۲	عمر بن هارون بلخى ۸۰۰
عمدة الطالب (كتاب) ۱۸۸	عمر بن هبيرة ۱۹۵-۲۰۹-۵۲۳
عمر ۳۹۶	عمر بن هشام ۴۱۳
عمر بن ازرق كرماني ۳۸۳	عمر واين اعين ۲۵۵
عمر بن جعفر برمكى ۳۸۱	عمر وبن بحير ۲۴۵
عمر بن جميل ۳۴۱	عمر وبن جمل ۴۰۹
عمر بن حفص (هزار مرد) ۴۰۸-۴۰۹-۴۱۱	عمر وبن خالد ۲۲۴
عمر بن حفص عتكي ۸۷۲-۸۸۵	عمر وبن زرار ۱۸۶-۴۱۲
عمر بن خطاب ۵۲-۵۸-۱۴۵-۱۴۷-۱۴۸	عمر وبن سلم حداد ۹۰۸
۴۲۷-۳۶۰-۲۱۷-۱۵۴	عمر وبن العاص ۱۲۰-۸۷۸-۸۷۹-۹۲۰
۴۲۸-۴۳۰-۴۳۴-۴۹۷-۵۰۲	عمر وبن كلثوم ۸۱۵
۵۳۳-۵۲۹-۵۲۸-۵۲۰	عمر وبن عبدالله ۲۳۲
۵۷۱-۵۶۹-۵۴۳-۵۴۱-۵۳۴	عمر وليث ۵۴-۹۳ تا ۹۶-۴۷۱-۷۰۸
۷۸۸-۷۲۵-۶۳۷-۵۸۰-۵۷۳	۷۱۳-تا ۷۱۵-۶۷۴-۷۲۳-۹۲۹
۹۲۰-۸۷۰-۸۲۹-۷۹۹	عمر وبن محمد بن قاسم ۲۳۰-۲۳۱-۲۳۳
عمر خيام ۹۲۸-۹۲۹	۵۴۰-۵۷۵-۷۰۰-۷۹۲
عمر بن رباح قاضى بلخ ۵۳۹-۸۰۰	عمر بن مسلم ۱۸۳-۲۰۶-۲۰۷
عمر سوبخى ۳۲۷	۲۲۹-۲۳۲
عمر بن شان العارى ۵۶	عمر وبن يزيد ۴۱۶
عمر بن عباس ۲۷۴-۴۱۲	عمران بن اسماعيل ۲۹۶-۴۱۲
عمر بن عبيد معتزلى ۸۹۷	عمران (شاعر) ۳۷۷
عمر بن عبدالله ۱۹۸-۵۳۸	عمران بن فضيل ۱۵۸
عمر بن عبدالعزيز ۱۷۷-۱۷۹-۱۹۵-۲۰۸	عمران بن حطان ۹۲۹
۲۰۹-۲۲۹-۲۳۰-۲۴۵-۲۴۸	
۲۵۳-۲۵۴-۵۵۰-۷۷۴-۷۹۲	
۸۳۲	

عياران مرو ۱۵۰	عمران بن موسی برمکی ۴۰۶-۴۰۷
عیاض بن عمرو ۵۱	۴۱۱-۷۰۲
عیاض بن هیان ۲۰۵	عمرویه ازدی ۳۵۲
× عیدگاه مرو ۶۹۶-۷۰۹	عمل به اصطربلاب از حبش حاسب ۸۳۹
عیسی (علیه السلام) ۱۹۱-۳۱۱-۳۲۴	عمل به اصطربلاب از خوارزمی ۸۳۸-۸۳۹
۸۶۷-۸۹۲	× عموریه ۸۵۳
عیسی بن زید علوی ۸۶۳	عمیر بن عثمان ۱۹۳
عیسی بن فاتک خارجی ۹۲۱	عمیر مازنی ۱۹۹
عین الحیاة (داستان) ۹۱-۹۲-۱۰۴	عمیره نبطی ۱۸۲-۱۸۳
عیسی بهنام ۵۹۲	عنبره بن خازم ۱۷۰
عیسی بن عقیل ۲۵۸	عنصری ۹۱-۹۲-۱۰۴-۱۴۰-۶۵۸-۶۸۷
عیسی بن علی ۳۵۰ تا ۳۵۶-۳۷۰-۴۱۳-۴۱۴	عناصر تخلیقات ادبی ۹۱۹
۵۰۱	عناصر تصوف اسلامی ۹۱۱-۹۱۲
عیسی بن معقل ۲۴۸-۲۵۳-۲۵۴	عوارف المعارف ۹۰۰
عیسی بن موسی (قاضی) ۵۴۱	عوفی (رک: محمد عوفی)
عیسی بن محمد ۵۸۱	× عود (الفور) ۵۵۷
عیون الانباء فی طبقات الاطباء ۳۱۷۰	المهدتالیف جابر ۸۴۴
عیون الاخبار ۷۳۹-۹۰۴-۹۰۶	عياران ۶۱۱ بعد

خ

× غرستان-غرستان-غرجستان ۷-۱۴	غار (مکیال) ۵۰۸
۷۳-۱۲۴-۱۳۵-۱۸۰-۳۱۲-۴۳۸	غازة خراسانی ۴۸۷
۴۹۰-۵۹۶-۸۸۷	غالب بن استاد سیس ۳۱۹
غرغبت ۵۹۳ تا ۵۹۵	غالب بن شاذان ۸۸۳
× غرم (ده عزیز) ۵۶۲	غالب بن فضاله ۱۹۴
غریب القرآن ابوعبید هروی ۷۷۱	غالیان شیمه ۸۹۱
غریب القرآن اخفش ۸۱۱	× غبیر ۵۵۹۰
غریب القرآن مازنی ۸۱۰	× غجدوان ۳۲۸
غریب الحديث ۸۱۲	× غرج (غرج الشار) ۱۴۰-۱۴۱-۱۳۵
غریب المصنف ۷۶۹	۴۵۵-۴۵۶-۷۴۳
غزالی (امام) ۶۵۸-۷۷۵-۸۵۹	غرر ملوک الفرس (کتاب) ۱۲۴-۵۱۸-۶۰۶

غزلان ترکی ۶۰۳-۶۰۴	غزلان ۳۴۱-۶۶۲
غلامان خراسانی ۶۰۳	× غزنه - غزنین - غزنی ۷-۱۲-۱۶-۲۵
غلامان رومی ۶۰۴	۳۲ تا ۴۷-۵۵-۵۹-۶۷-۶۸-۷۰
غلجی (خلجی) ۳۸-۵۹۴-۵۹۵	۷۵-۸۵-۱۰۵-۱۱۳-۱۲۳
غنائیم اسلامی ۴۲۷	۱۴۴-۱۴۵-۱۵۴-۱۵۹-۱۶۲
× غویان (غوچان) ۴۶۱	۱۹۸-۲۹۷-۳۳۶-۳۳۹-۳۶۸
× غوری ۱۴-۱۵-۳۰-۱۲۷-۱۳۲	۳۷۷-۳۸۳-۴۴۰-۴۴۳-۴۴۶ تا
تا ۱۳۷-۱۵۹-۱۶۶-۱۸۰-۲۷۵	۴۴۹-۴۵۰-۴۵۷-۴۷۹-۴۸۴
۳۱۷-۳۳۷-۳۴۸-۳۶۷-۳۷۱	۴۹۶-۴۹۹-۵۱۹-۵۷۵-۵۶۰
۴۴۶-۴۵۱-۴۵۳-۴۵۹-۴۷۱-۵۹۳	۵۶۲-۵۶۳-۶۱۰-۶۷۸-۶۸۳
۶۰۸-۶۲۶-۶۸۲-۷۱۴-۷۱۴	۶۸۴-۶۸۷-۷۰۲-۷۰۴-۷۱۷
۷۱۵	۷۲۱-۷۳۳-۷۴۲-۷۴۵-۷۴۶-۷۵۷
غور (مکیال) ۵۰۸	غزفه و وضع جغرافی قدیم آن ۶۷۸ ببعد
× غوروند (غوربند) ۱۷-۷۳-۱۲۶	غزنویان ۹۱-۹۹-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۹
۳۳۸-۳۳۹-۳۴۴-۴۰۲-۴۷۵-۶۲۴	۱۱۳-۱۳۷-۳۳۹-۵۸۲-۶۴۶
× غوریان ۱۳۶	۶۵۷-۶۷۰-۶۸۱-۸۴۹-۸۷۶
غوریان (شاهان) ۱۳۷-۲۲۵-۲۹۷-۳۴۸	۸۸۶-۸۹۱
۵۱۹-۷۱۰-۸۷۶	× غزه (غزق) ۴۸۳
× غوسجان ۴۶۱	× غزه شام ۸۷۴
غولیوس (ناشر کتاب) ۸۴۱	غسان بن عباد ۴۱۱-۴۱۳-۴۱۵-۴۲۱
غیاث الدین محمد سام ۱۳۲	۵۰۱
غیاث الدین محمد کرت ۱۹۰-۱۹۱	غسان بن علی ۱۹۳
غیاث الدین غوری ۷۱۰	غطریف بن عطاء ۳۴۱-۴۱۴-۵۰۱-۵۰۲
غیاث اللغت ۲۲۰-۴۳۴-۴۶۹-۶۳۵	۵۷۹
غیبت و رجعت ۲۷۹-۳۲۵	غلام سرور لاهوری ۳۶

ف

× فاریاب ۱۰۷-۱۱۸-۱۴۴-۱۵۰-۱۶۶	فاذوسیان مجوسی ۲۵۲
۱۶۶-۱۶۸-۱۸۳-۱۸۴-۴۳۸	فارس (رک: پارس)
۴۴۴-۴۴۶-۵۵۷-۵۶۱-۶۰۷	فارس الفرسان ۱۶۱
× فاز (قریه) ۵۵۶	فارسنامه ۵۳۶

- ✕ فاس ۹۰۷
 فاطمه بنت رسول الله ۸۶۸
 فاطمه بنت ابومسلم ۲۹۶-۲۹۷-۳۰۱
 فاطميون مصر ۷۳۳-۸۶۳-۸۷۳
 فان کریمر ۵۴۸-۹۰۴
 فانید (قند) ۴۷۰-۴۹۰
 فاهیان (چینی) ۲۰ تا ۲۳ ۴۴۸-۴۶۵-۶۸۷
 ۶۹۰-۷۶۲-۷۶۳-۸۵۷-۸۵۸
 ✕ فایق (رستاق) ۲۴۷
 فتح بن حجاج ۳۶۶-۴۱۳
 فتح بن عبدالله سنلی ۷۷۷
 فتوح البلدان (بلاذری) ۱۲-۱۳-۲۹-۴۸
 ۵۰-۵۳-۸۲-۱۰۷-۱۱۳ تا ۱۱۵
 ۱۲۸-۱۴۷-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۲
 ۱۵۵ تا ۱۶۴-۱۶۶ تا ۱۷۵-۱۷۸ تا
 ۱۹۹-۲۰۱-۲۰۶ تا ۲۰۹-۲۱۶ تا
 ۲۱۸-۲۲۰-۲۲۵-۲۲۷ تا ۲۳۲
 ۲۷۵-۳۲۰-۴۰۹-۴۱۹-۴۲۱
 ۴۶۸-۴۹۹-۵۱۲-۵۱۷-۵۲۶
 ۵۲۷-۵۵۰-۵۵۱-۵۶۹-۵۷۶-۵۸۶
 ۶۲۷-۶۶۹-۶۷۶-۶۸۰-۶۸۳-۶۸۴
 ۶۹۱-۶۹۹ تا ۷۰۲-۷۰۹ تا ۷۱۱-۷۲۲
 ۷۲۴-۷۳۱-۸۲۹
 الفتوح والرده ۸۲۹
 فتوح الشام اقلدی ۸۲۹
 فتوح مصر و مغرب ۸۲۹
 فتواهای حسن بصری ۷ جلد ۵۳۸
 فجر الاسلام ۲۳۷-۲۴۰-۷۷۴
 ✕ فج غوروند ۳۳۸
 ✕ فج ۱۸۸-۹۲۴
 فخرالدین بنا لثی ۷۷
 فخرالدین گرگانی ۱۴۰-۱۵۲
 فخرالدین مبارکشاه (فخرمدبر) ۸۵-۱۳۱
 ۱۶۲-۲۹۷
 فخرالسودان علی البیضان ۷۳۵
 الفخری (مورخ) ۲۵۹ تا ۲۶۱-۲۶۴-۲۶۵
 ۲۷۱-۲۷۲-۳۰۲-۳۲۳-۳۲۸-۳۴۴
 ۳۸۴-۳۸۸-۳۸۹-۳۹۲-۳۹۳
 ۳۹۶-۳۹۷-۴۰۵-۴۲۲
 فراء نحوی ۸۱۰
 ✕ فراء ۲۶۲-۲۶۳-۳۹۵-۸۷۸
 فراعنه ۶۳
 فراغه ۵۹۸-۸۴۷
 فراوی (شاعر) ۱۶
 ✕ فرائه ۴۶۷-۷۱۹
 ✕ فراء ۲۷۴-۳۱۵-۳۵۶-۳۶۷-۴۵۵
 ۵۶۱ تا ۵۶۳-۸۸۴
 ✕ فراوه ۵۶۰
 فربر ۵۵۵
 ✕ فرتنا (قهر) ۱۶۹
 الفرج بدالشده تنوخی ۹۲۴
 ✕ فرج بیت الذهب ۲۲۷
 فرخی (شاعر) ۱۶-۹۹-۱۰۱-۱۱۰
 ۳۲۷-۳۷۶-۴۹۶-۶۳۵-۷۵۰
 فردعان (فروخان) ۹۴-۹۵
 فردوس الحکمه ۸۳۲-۸۳۶
 فردوسی ۳۰-۶۴-۶۶-۷۹-۱۱۰-۱۲۴
 ۱۲۵-۱۲۸-۱۳۱ تا ۱۵۲-۳۷۹
 ۵۱۶ تا ۵۱۸-۵۸۳-۵۸۹-۵۹۲
 ۵۹۹-۶۵۸-۷۵۳
 فرزدق ۶۴-۸۱۶

فصیحی خوانی ۱۴۸-۱۴۹-۱۹۰-۱۸-۵

فضال بن زیاد ۱۸۲-۱۹۲

فضایل بغداد ۸۴۵

فضایل الصحابه ۷۹۳

فضایل الورد علی النرجس ۸۳۱

فضایل الفرس ۷۷۰

فضایل القرآن ۷۷۰

× فضل آباد ۳۳۶-۷۰۴-۷۰۵

فضل بن ربیع ۴۰۴-۸۷۴

فضل بن سهل ۳۱۹-۴۱۵-۵۴۲-۶۰۴

فضل بن سلیمان ۳۳۴ تا ۳۳۶-۳۳۸-۴۱۳

۴۱۴-۴۲۳-۴۶۲

فضل بن شاذان ۸۰۵

فضل بن عیاض ۸۷۴

فضل بن ماهان ۷۱۰-۷۱۱-۸۷۳

فضل بن موسی مروی ۸۰۱

فضل بن هناد ۱۸۰-۱۹۲

فضل العرب علی العجم (کتاب) ۸۳۱

فضل بن یحیی برمکی ۱۷-۱۲۶-۱۴۵

۲۳۵-۳۳۷-۳۳۸ تا ۳۴۰-۳۴۳

تا ۳۴۹-۳۹۵-۳۹۷-۳۹۸-۴۰۲

تا ۴۰۵-۴۰۷-۴۱۳-۴۱۴-۴۷۲

۴۷۳-۵۲۹-۵۳۰-۵۷۶-۵۷۸

۶۴۵-۶۸۵-۷۰۸-۷۰۹

۷۱۶-۷۵۴

فضیل بن عیاض ۹۰۷-۹۳۰

فغبریه (عید) ۶۶۲

فغفور ۴۰-۱۲۹-۸۱۸

فقه و فقهاء ۷۸۷ ببعد

فقد الرضا ۸۰۴

فقه اکبر ۷۹۶-۷۹۸-۷۹۹

فقه الاوسط ۷۹۶

فقیهان امامیه ۸۰۴ ببعد

فکری سلجرقی ۱۵۲

فرشته (رک: تاریخ فرشته)

× فرغانه ۱۴۳-۱۴۴-۱۷۲-۱۸۰-۲۰۸

۲۷۳-۳۴۱-۴۸۹-۵۵۸-۶۵۲

۶۷۷-۸۲۰-۸۴۰

فرقه و مذهب ۸۵۹

فرق بین نبی و رسول و امام ۸۶۴

فرق الشیعہ نوبختی ۸۷۳

الفرق بین الفرق ۳۲۴-۴۰۰-۸۸۰

۸۸۷ تا ۸۹۰

× فرگرد ۵۶۰

الفرگانیوس ۸۴۰

× فرننگ ۵۹۰

فروردگان = فرورد جان ۶۵۱

فروردین یشت ۶۶-۵۹۲

فره ایزدی ۳۷۶

فره خراسان ۱۴۲

فره هاته سه (فراش) ۱۱۱-۱۱۲

فرهنگ (فکر-علم-ادب) ۷۱۸ بعد

فرهنگ اسلامی ۷۲۰ ببعد

فرهنگ ستنیگاس ۴۶۹

فرهنگ شاهنامه ۵۱۹

فرهنگ علوم عقلی ۸۹۱

فرهنگ ناصری ۶۳۵

فرهنگ هندی ۸۵۸

فریدون ۱۵۲-۵۸۹-۵۹۰-۵۹۵

فریستار آب ۳۱-۴۰-۴۶۵

فریمان روسی ۵۵۰

فزازی ۸۳۹

× فسطاط ۸۴۰-۸۷۵-۹۰۵

× فشریزه ۴۶۳

فصل المقال البکری ۷۷۰

الفصل فی الملل والاهواء والنحل ۲۵۱

۷۷۳ - ۷۷۲ - ۷۶۹ - ۷۶۸
 ۸۹۴ - ۸۰۷ - ۸۰۹ - ۸۲۰
 ۸۲۹ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۴۰ - ۸۴۳
 ۸۴۴ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۵۳ - ۸۵۴
 ۸۵۶ - ۸۹۳ - ۹۰۲
 فهرست ریو ۵۱۹
 فهرست کتب خطی عربی برلن ۷۸۰
 فهرست کتب محمد بن زکریا ۹۱-۳۱۷
 ۶۸۷
 فهرست کتابخانه مشهد ۸۰۵
 فهرست مسکوکات اسلامی موزه کابل ۵۰۴
 فهرست مسکوکات موزه کلکته
 ۶۹ - ۴۹۴ - ۴۹۵
 × فهل فهره ۲۱۴
 فهم بن محرز ۲۹۶
 فی ۴۲۸
 × فیر (کاخ) ۶۴۰
 × فیرد ۴۶۱
 فیروز اسپهبد (سباز) ۳۰۱
 فیروز (ابولولو) ۱۴۸
 فیروز ساسانی ۱۵۲
 × فیروز قند ۵۶۲
 فیروز بن کذک ۵۴ - ۵۹ - ۷۷ تا ۷۹
 فیروز بن فاطمه ۲۹۷
 فیثقیان ۵۸۵

× فلات ایران ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۳
 ۷۱۹ تا ۷۲۱ - ۹۰۳
 فلاتوئیت جدید ۸۹۱ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۱۷
 × فلسطین ۵۷۴
 فلسفه عجم ۹۰۴ - ۹۰۹ - ۹۱۸
 × فلنه (بنون) ۵ - ۷ - ۲۴ - ۲۷ - ۶۷ - ۶۸
 فلوری (مولف) ۶۷۱
 فلوس ۵۰۲
 × فندقتان ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۴ - ۴۷۵
 ۶۲۴
 × فندین مرو ۹۰۷
 × فنزبور (بنجور) ۲۱۴ - ۲۲۰
 فنکل ۵۰۹
 × فنین ۲۵۵
 فوات الوفيات ۷۲۸ - ۷۶۰ - ۷۶۱
 ۸۱۵ - ۸۴۵ - ۸۴۷
 فور (مهراج) ۴۰۹ - ۴۱۰ -
 فوشنج (رک: پوشنگ)
 فوشه (موسیو) ۲۳ - ۲۵ - ۷۱۹
 فون کریمر ۴۸۱
 × فهرج ۱۵۴
 الفهرست ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۳۰۱ - ۳۰۴
 ۳۰۸ - ۳۹۹ - ۴۷۴ - ۶۸۶ - ۶۸۷
 ۶۹۴ - ۷۱۴ - ۷۴۷ - ۷۲۷
 ۷۲۸ - ۷۳۲ - ۷۳۴ - ۷۳۵

ق

قابوس نامه ۶۱۲
 القادر بالله ۳۳
 × قادس ۱۶۶ - ۶۰۵ - ۶۸۲ بعد
 قارن ۱۳۹ - ۱۵۲ - ۱۵۳
 قاسم بن سلام هروی ۷۶۹ تا ۷۷۱ - ۸۷۶
 قاسم بن مجاشع ۲۵۸ - ۲۶۲ - ۵۴۰
 قاضی در قلمرو خلافت ۵۲۵
 قاضی مظا لم ۵۴۲ بعد
 قاضی القضاة ۵۳۷
 قاضی صاعد اندلسی ۸۳۷
 × القاع ۵۵۷
 × قالری ۲۱۵
 قاموس جغرافی افغانستان ۳۸۰ - ۳۸۱
 قاموس فیروز آبادی ۶۴ - ۶۵ - ۵۸۵

- قرآن عظیم ۲۳۹-۲۸۵-۳۶۲-۴۲۷
 ۶۲۸-۶۳۴-۶۴۹-۷۲۸-۷۹۵
 ۸۰۶-۸۶۴-۸۷۷-۸۸۰-۸۹۸
 ۹۰۲-۹۰۴-۹۱۶
 قراجورین یینو ۱۲۲-۱۲۵
 قراضة الذهب ۸۱۷
 قرشی ۳۲۶-۳۲۷
 قرماین ۳۱۴
 قرنین ۱۵۷-۱۶۳
 قره چنگک ۶۹۲
 قره بن شریک ۷۱۲
 قرنین ۵۵۶
 قریاقس ۱۸۴
 قریه دایه ۵۵۳
 قریه علی (فربر) ۵۵۵
 قریش (قبیله) ۲-۱۷۰-۲۳۷-۸۰۶
 قریش بن حریش ۱۸۶
 قزوین ۷۴۷
 قزوینی (مؤلف آثار البلاد) ۷۳۴
 قسیم امیرالمومنین ۱۳۶-۱۳۷-۳۴۸
 قسیم السرور (کتاب) ۹۱-۱۰۴
 قسهارون ۸۳۲
 قشیران شاه ۳۸-۲۱۳
 قشیری صوفی ۸۹۸-۹۰۵-۹۰۶
 ۹۰۹
 قصار ۸۷-۴
 قصار - قردار (خضدار کنونی)
 ۲۱۴-۲۱۸-۴۴۷-۴۴۹
 ۴۵۶-۴۷۰-۴۹۰-۸۸۵
 قصر ابن هبیر ۳۱۴
 قصر احنف ۱۰۷-۱۵۰-۵۵۶
 ۵۵۷
 قصر خوط ۵۵۷
 قصر علقمه ۵۵۶
 قصر عمرو ۵۵۷
 قاموس هندی ۶۶-۶۷-۸۱-۳۷۴
 ۵۶۴-۵۶۵-۷۲۶-۷۳۱-۷۶۴
 قانون ساسانی ۶۱۶
 قانون مسعودی ۹۸-۶۳۸-۶۸۹-۸۴۰
 قاهره ۱۱۴-۱۲۵-۱۲۷-۲۳۳
 ۲۴۳-۲۵۱-۴۷۲-۵۰۳-۵۰۴
 ۵۲۱-۵۲۲-۵۳۵-۵۳۷-۸۵۳
 ۵۴۶-۵۸۱-۶۳۹-۶۴۵-۷۲۸-۸۳۵
 ۷۵۵-۷۶۹ تا ۷۷۱-۷۷۹-۷۸۰
 ۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵-۷۸۸-۷۹۶
 ۷۹۷-۷۹۹-۸۳۱-۸۳۲-۸۶۳
 ۸۶۷-۸۷۶-۸۸۶-۸۸۹-۹۰۰
 ۹۰۴-۹۱۳
 قاید لشکر ۵۲۵-۵۸۳
 قاید بن منیع ۱۹۲
 قاین ۱۴۱-۵۶۰
 قباد ساسانی (کواذ) ۲۹-۳۲۵-۵۱۸
 قبادیان (رک: قوادیان)
 قبیح خاتون ۱۶۷
 قبروغن (فته غن؟) ۴۳۸
 قبیای قآن ۵۰۰
 قتلغ تگین ۱۰۹
 قتیبه بن مسلم ۵۰-۵۲-۵۴-۱۱۴ تا
 ۱۲۰-۱۳۹-۱۷۲ تا ۱۷۷-۱۹۵
 ۲۰۶ تا ۲۰۸-۳۹۸-۶۰۲-۶۱۷
 ۶۴۱-۷۰۸-۷۱۰-۷۱۷-۸۲۰
 قتیبه بن سعید بغلانی ۷۸۲-۷۸۳-۷۸۵
 ۷۸۲
 قثم بن عباس ۱۶۸-۸۶۹
 قحطیه بن شیب ۲۵۴-۲۶۲-۳۸۴-۳۸۵
 قحطانی (یمنی) ۴۱۰-۵۷۰
 قدامه بن جعفر ۴۳۷-۴۴۲-۴۴۳-۵۰۰
 ۵۰۸-۵۵۱-۵۵۳-۵۵۸-۵۵۹
 قدامه حرشی ۳۱۳
 قدریه ۸۹۴

- ✕ قصر المامون ۶۹۶
 ✕ قصر الواح ۵۵۳
 ✕ قصر نجار ۵۵۴
 ✕ قصر قند ۲۱۴
 ✕ قصر مجاشع ۱۵۴
 قصیده حفظ صحت ۸۳۲
 القصیده النعمانیة ۷۹۷
 قضا بعد از فتح اسلامی ۵۳۳ بعد
 قضایه نسائی ۸۰۳
 قطران تبریزی ۷۵۳
 ✕ قطرب بحرین ۳۵۱
 قطرب (راوی) ۸۰۷
 قطری بن الفجاسة ۳۵۱ - ۵۳۸ - ۸۸۳
 قطن بن حارث ۴۱۶
 ✕ قضاویه ابی عبید بلخی ۴۸۵
 ✕ قضاویه تمیم بادغیسی ۴۸۵
 ✕ قضاویه حزام بن غالب ۵۹۷
 قضاویه حسن بن علی ۵۹۷
 ✕ قضاویه حکم بلخی ۴۸۵
 ✕ قضاویه ربیع ۴۸۴
 ✕ قضاویه شعبه کابلی ۴۸۴
 ✕ قضاویه عجیف ۵۹۷
 قضاویه قرقاس خراسانی ۵۹۷
 قضاویه هارون ۵۹۷
 قضاویه هاشم بانی جور ۵۹۷
 قعناع بن سدید ۲۰۹ - ۴۵۸ - ۵۲۳
 قنص (جبال کوچ - کج) ۲۱۷
 قنص شاه ۲۱۳
 قنطسی ۷۲۶ - ۸۳۲ - ۸۳۷ - ۸۴۰
 ۸۴۴ - ۸۴۸
 قنقاز ۵۹۱
 قنیز ۴۳۴
 ✕ قلات بلوچ ۱۵۹ - ۱۶۳ - ۲۱۵
 ۴۴۹ - ۴۵۷ - ۷۰۲
 قابر قل هندی (قلیر فل؟) ۷۳۵ - ۸۵۵
- قلع ارسلان سلجوقی ۵۱۶
 ✕ قلعه هندوان ۶۷۷ - ۶۷۸
 ✕ قم ۳۴۹ - ۷۴۷
 ✕ قناطر عطا ۱۶۶
 ✕ قنات حیره ۴۶۵
 ✕ قنات شادیاج ۴۶۵
 ✕ قنبلی ۲۱۴ - ۲۲۰
 قندابیل (گنداو) ۱۵۸ - ۱۶۳ - ۲۱۴
 ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۷۵ - ۴۰۹ - ۴۹۰
 ✕ قندهار (ویهند) ۴۰۹ - ۶۹۱ - ۶۹۲
 ✕ قندهار ۳ - ۶ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۱
 ۴۴ - ۴۹ - ۵۵ - ۵۷ - ۵۹ - ۶۰
 ۶۹ - ۱۰۹ - ۱۳۷ - ۱۵۴ - ۱۶۰
 ۱۹۸ - ۲۶۶ - ۲۹۹
 ۳۱۵ تا ۳۱۷ - ۳۳۴ - ۳۵۳ - ۳۵۴
 ۳۷۱ - ۳۷۷ - ۳۸۰ - ۴۰۸ - ۴۳۱
 ۴۴۳ - ۴۴۵ - ۴۵۰ - ۴۵۶ - ۴۵۷
 ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۵۰۸
 ۶۲۷ - ۶۵۴ - ۶۶۵ - ۶۷۷ - ۶۸۱
 ۶۸۸ - ۷۳۳ - ۷۵۱ - ۷۵۳ - ۸۵۷
 ۸۷۳
 القند ها ریات (قنهری - قنهریات)
 ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۷۳۳
 ✕ قندوز (کهندز) ۳ - ۲۶ - ۲۷ - ۷۳
 ۱۰۷ - ۱۱۱ - ۱۱۷ - ۴۵۰ - ۶۱۰
 ✕ قنوج (کنوج) ۷۵ - ۷۷ - ۱۰۱ - ۱۰۳
 ۲۲۸ - ۷۲۹
 ✕ قرادیان (قبادیان) ۱۸۱ - ۴۸۹ - ۷۰۷
 ✕ قوس ۲۵۵ - ۳۰۱ - ۵۵۳
 قوۃ العربیه ۸۱۰
 قوت القلوب ۷۷۲ - ۹۰۶ - ۹۳۱
 ✕ قوزان بست ۶۸۰ - ۶۸۱
 ✕ قوهستان (قوهستان) ۲۹ - ۱۴۲ تا ۱۴۴

قیس بن ثعلبه ۳۴۲	۱۴۷-۱۴۹-۱۵۳-۱۹۰-۳۰۶
قیس بن عبدالملك ۲۲۷	۳۳۵-۳۵۳-۴۱۳-۴۶۲-۵۲۶
قیس بن هيثم ۱۱۲-۱۵۲-۱۵۳-۱۶۵	۵۵۸-۵۵۹
۱۶۶-۱۹۳-۱۹۴-۶۷۶-۷۲۲	قیاس در شرع ۷۸۸-۷۹۶-
× قيساريه ۷۸۶	قیاس فقهی در لغت ۸۰۹
× قیقان ۱۵۹-۱۶۳-۲۱۵-۲۱۷	قیاس و اجماع در نظر شافعی ۸۷۵
۲۱۸-۲۲۶-۴۴۹-۴۵۷-۷۰۲	قاس و رأی در تشیع ۸۶۵
۷۲۴	قیاصره ۶۳۰
قیقان شاه ۲۱۳	× قیریون ۲۱۴
	× قیروان ۸۱۸

ک

۷۹۱-۷۲۳-۷۲۸-۷۴۲-۷۵۱-۷۹۱	× کابل ۳-۴-۶-۱۴-۱۸-۲۰-۲۵-۲۹
۸۵۷-۷۹۲-۷۹۳-۷۹۹-۸۰۲-۸۵۷	۳۲ تا ۴۲-۵۳-۴۶-۴۸-۴۹
۹۳۲	۵۶-۶۰-۶۲-۶۶-۶۷-۷۰ تا ۷۳
کابل (وضع جغرافی قدیم) ۶۸۳ ببعده	۷۴-۷۹-۸۲-۹۴ تا ۹۸-۱۰۳
کابلان شاه ۲۱۳	۱۱۱-۱۱۲-۱۱۶-۱۱۷-۱۲۲
کابل خدای ۷۹-۱۳۱-۱۷۹-۳۰۷	۱۲۶-۱۲۹-۱۳۱-۱۳۴-۱۳۶
کابل شاهان ۱-۱۱-۱۷-۳۰-۳۲-۳۴	۱۳۹-۱۴۰-۱۵۹ تا ۱۶۴-۱۸۸
۳۷-۳۹-۴۱-۶۱-۶۷-۶۸-۷۱	۱۹۶ تا ۲۰۱-۲۰۴-۲۰۷-۲۴۹
تا ۱۰۴-۱۱۷-۱۱۸-۱۵۹-۱۶۱	۳۲۰-۳۳۶-۳۳۸-تا ۳۴۵-۳۴۵
۱۶۲-۳۳۶-۴۴۹-۴۷۷-۴۷۹	۳۵۰-۳۵۳-۳۵۴-۳۶۸-۳۷۰
۴۹۴-۴۹۵-۵۰۰-۵۰۳-۵۶۴	۳۷۷-۳۷۸-۴۰۲-۴۱۸-۴۳۲
۵۹۶-۶۸۰-۶۸۴-۶۹۰-۶۹۱-۷۶۶	۴۳۷-۴۳۸-۴۴۳-۴۴۴-تا ۴۴۷
کابلشاه عظمی ۸۳-۱۶۱-۱۶۲	۴۵۷-۴۶۸-۴۷۷-۴۷۸ تا ۴۸۰
× کابلستان ۱۷-۱۸-۲۸-۳۳۸-۳۴۰	۴۸۴-۴۸۸-۴۹۴-۴۹۸-۵۰۳
۳۴۴-۴۴۰-۹۰۲	۵۰۴-۵۰۸-۵۱۸-۵۲۲-۵۲۴
کابل لیتای (مردم) ۶۸۳	۵۲۶-۵۳۰-۵۴۲-۵۵۰-۵۶۳
× کابور ۶۸۳	۵۶۷-۵۶۹-۵۷۵-۵۸۳-۵۹۷
× کاپکوه (قفقاز) ۱۴۱	۶۰۸-۶۰۹-۶۱۹-۶۲۲-۷۲۴
× کاپیسا ۳-۶-۱۱-۱۷-۱۸-تا ۲۴	۶۶۵ تا ۶۶۹-۶۷۹-۶۸۰-۶۸۳
۶۷-۷۳-۴۳۲-۴۴۸-۴۷۷	۶۸۶-۶۹۰-۶۹۱-۷۰۲-۷۰۳

۷۰۵-۶۸۷-۶۱۹-۴۹۶

× کات ۱۶۴

× کاتاشان ۱۴۱

کاتب تقدیر (احصائیه) ۴۳۵

کاخهای زرنگ ۶۷۴

کادیشیر = کاتیش (قبیله) ۶۸۳

کارداران عربی در خراسان ۵۲۱ بیعد

کاردار مساحت ۵۴۱

کارنامه اردشیر بابکان ۵۱۴-۵۶۸

۶۲۵-۶۰۰

کارن (رک: قارن)

کارینس ۱۵۲

× کاریزابی عمرو ۴۶۵

کاریز (سیستم آبیاری) ۴۶۴

× کاریز سری ۵۶۱

× کاریز عامر (قارض عامر) ۵۵۸

× کازه ۳۲۲

کازیمیرسکی (مولف) ۵۸۱

× کاسب ۵۵۳

کاست (طبقه بندی) ریشه کلمه ۵۸۷-۵۹۰

کاست وفزود = الکستیزود

(مقدار آب) ۵۰۹

کاسی (قبیله) ۵۹۳

× کاشان ۳۰۸

× کاشغر ۷۲۴-۴۶۷-۱۷۴-۲۰

کاغذسازی ۳۴۷-۴۷۲ بیعد

کاغذ چینی ۴۷۴

کاغذ خراسانی ۴۷۴

× کافرستان (نورستان) ۸۵

× کافر قلعه مرو ۶۹۲-۶۹۷

کافر کوب بومسلمی ۲۶۵-۲۶۶

کاگر (قبیله) ۸۴-۵۹۴-۵۹۵

کاکه بن کوتک ۲۲۴

کاله = آلفته ۶۱۳

کالای بازرگانی خراسان ۴۸۸

کالای تجارتی سمرقند ۴۹۲

الکامل (رک: ابن اثیر)

۱۵۴-۱۱۹-۱۱۵-۱۱۴-۱۳

۱۵۸-۱۶۶ تا ۱۸۶-۱۹۰-۱۹۱

۱۹۶-۲۰۳ تا ۲۱۷ تا ۲۱۹

۲۳۹-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۷ تا ۲۵۲

۲۵۵ تا ۲۶۱-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۶

۲۸۹ تا ۲۹۶-۲۹۹-۳۰۲-۳۰۹

۳۱۰-۳۱۹-۳۲۱-۳۲۲-۳۳۸

۳۴۱-۳۴۳-۳۵۰-۳۵۱-۳۶۶

۳۷۰-۳۷۲-۳۸۲-۳۸۴ تا ۳۸۷

۳۸۹ تا ۳۹۱-۳۹۳-۳۹۴-۴۰۸

تا ۴۱۰-۵۸۴-۷۲۹-۸۷۰-۸۷۲

۸۹۲

الکامل از میرد ۵۳۵-۷۶۱-۸۱۷-۹۲۱

کامل بن مظفر ۲۵۸-۵۷۰-۵۷۱

× کامروپ ۴۸۳-۶۹۴

× کامهل ۵۵۶

کانا (بخارخدا) ۵۰۱

× کانپور ۲۰۲-۲۷۰

کانیشکا ۳-۴-۲۰-۲۹-۳۱-۴۰-۴۱

۷۲-۷۷-۳۳۹-۳۷۷-۴۹۷

۵۱۵-۶۲۳-۶۲۴-۶۳۳-۶۸۷ تا

۶۸۹-۷۱۸-۷۱۹-۸۵۷

کاوتسونگ (شاه) ۱۱۲

× کاوچانگ ۲۶

× کاوسان ۳۴۴

کاوه ۱۵۲

کاوه (مجله) ۳۳۳

کاوه کیمیردان ۳۲۲

- كتاب التفسير فيريابى ٧٧٣
 كتاب التفسير-٦٤٦-٦٤٩-٦٥٧-٦٥٨
 ٦٦٠-٦٦٣
 كتاب التمييز ٧٨٥
 كتاب التنزيل فى الرسم ٧٨٣
 كتاب التيسير ٧٧١
 كتاب الجبال ٨١٢
 كتاب الجرح والتعديل ٧٨٥
 كتاب الجمل ٨٢٩
 كتاب الجهاد ٧٧٥
 كتاب الجيم ٨١٢
 كتاب الحساب ٨٣٨
 كتاب الحيوان ٨٣٢-٩٠٢
 كتاب الخراج ابو يوسف (نيزرك : الخراج)
 ٥٣٧-٥٤٢-٧٩٠
 كتاب الخراج قدامه ٥٥٢-٥٥٤ تا ٥٥٦
 ٥٥٨-٥٨٥
 كتاب الخراج معاويه بن عبدالله ٧٩٠
 كتاب الخراج يحيى بن آدم ٧٩٠
 كتاب الخطب والمواعظ ٧٧٠
 كتاب دواير مماس ٨٤٠
 كتاب الدين والدوله ٨٣٦
 كتاب الرد ٨٢٩
 كتاب الزهد سهل بن عاصم ٩٠٩
 كتاب الزهد احمد حنبل ٩٠٩
 كتاب الزهد والرقايق ٩٠٧-٩٠٩
 كتاب السر ٨٨٧
 كتاب السلاح ٨١٠-٨١٢
 كتاب الشاناق فى السموم والتر ياق ٨٥٤
 كتاب الشطرنج ٨٤٥
 كتاب الصفات ٨١٠
 كتاب الضعفاء الصغير ٧٨٠
 كتاب الضعفاء الكبير ٧٨٠
 كتاب كاوگان ١٥٢
 كتابين (رك : قانين)
 كتاب ابعاد واجرام ٨٤٠
 كتاب الابل ٨٠٨
 كتاب الاتحاد ٨٧٣
 كتاب الاجناس ٧٦٩
 كتاب الادويه ٨١٢
 كتاب ادويه ثياذوق ٨٣٢
 كتاب الارشاد ٨٧٢
 كتاب اصفهان ٢٤٧-٢٩٥
 كتاب الاضداد ٧٧٠-٨١١
 كتاب الا لفاظ ٨١٣
 كتاب الامالى ٨١٣
 كتاب الامثال ٧٦٩-٧٧٠-٨١٢-٨١٣
 كتاب الامم ٨٧٥-٨٧٦
 كتاب الاموال ٧٧٠
 كتاب الانواء والمعاني ٨١٠-٨١٣
 كتاب اولاد الصحابه ٧٨٢
 كتاب الايضاح ٧٧٠
 كتاب الايمان ٨٨٩
 كتاب البد ٩٠٢
 كتاب البديع ٨١٤
 كتاب البعث والنشور ٧٨٣
 كتاب البلدان ابن فقيه ١٤٥-٣٨٧-٤٤٥
 ٤٧٣-٦٦٧-٦٩٦-٦٩٨-٧٣٤
 كتاب البئر ٨١٣
 كتاب التاج جاحظ ٥٣٣
 كتاب التاريخ والعلل ٧٧٦
 كتاب التذكير والتأنيث ٨١١
 كتاب التفسير ابن مبارك ٧٧٣
 كتاب التفسير حسن مروي ٧٧٣
 كتاب التفسير سريع مروي ٧٧٣

- كتاب الضعفاء والمتروكين ۷۸۵
 كتاب العالم والمتعلم ۷۹۷-۸۰۲
 كتاب العرب ۸۲۰
 كتاب العين ۸۰۸-۸۰۹-۸۱۲
 كتاب الفتن ۷۷۹
 كتاب الفن ۸۴۸
 كتاب الفاضل ۸۱۳
 كتاب فعل وافعل ۷۷۰
 كتاب في الايمان ۷۷۰
 كتاب القراءات ۷۷۳
 كتاب القراءات ۸۵۵
 كتاب القضاة كندی ۵۳۵-۵۳۶
 كتاب قنّی ۴۶۴
 كتاب الكنى والاسماء ۷۸۲-۷۸۵
 كتاب اللبن ۸۰۸
 كتاب المحاسن ۸۵۳
 كتاب المحصول ۸۷۴
 كتاب المخضر مين ۷۸۲
 كتاب المسایل ۷۹۱
 كتاب المصابيح ۸۷۴
 كتاب المطر ۸۰۸
 كتاب المعمرين ۸۱۱
 كتاب الملوك ۸۱۱
 كتاب المناقب والعیدين ۷۷۳
 كتاب المنفردات والوحدان ۷۸۲
 كتاب المؤلفين ۸۳۱
 كتاب الناسخ والمنسوخ ۷۷۳
 كتاب النبات والبقول ۸۱۳
 كتاب نجوم اوگره بوت ۸۳۵
 كتاب النخل ۸۰۸
 كتاب النخله ۸۱۱
 كتاب النعم والبهائم ۷۷۰
 كتاب نفس ۸۴۵
 كتاب النقض ۸۶۰-۸۶۲
 كتاب نقض الطب الروحاني ۸۴۵
 كتاب الوجود في القرآن ۷۷۳
 كتاب الورع ۴۹۱
 كتاب الوزراء ۴۰۳-۴۳۵-۷۵۴-۷۵۵
 ۸۱۴-۸۵۴
 كتاب الوصيه ۸۶۴
 كتاب الوصايا ۸۱۱
 كتاب الهند (بيروني) ۷۶ تا ۷۸-۸۶-۸۷
 ۹۳-۹۸-۱۰۲-۱۱۱-۱۱۲-۳۲۵
 ۴۷۳-۵۰۵ تا ۵۰۹-۵۶۳ تا ۵۶۶-۶۱۶
 ۶۳۴-۶۴۲-۶۴۵-۶۸۹-۶۹۱-۶۹۴
 ۷۲۶-۷۳۵-۷۳۶-۷۴۲-۷۴۶-۷۶۶-۸۳۵
 ۸۹۹
 كتاب الهند والسند ۴۸۱-۴۸۴-۴۹۱
 كتاب الهند والصين ۶۹۴
 كتابت (عهد دولتي) ۳۸۱
 كتاب خانة آصفيه دکن ۸۱۳
 كتاب خانة احمد تيمور مصر ۸۱۱
 كتاب خانة ازهر مصر ۷۶۹
 كتاب خانة اسكوريال ۴۷۴-۷۶۹-۷۸۰
 ۷۸۰-۸۱۳
 كتاب خانة اياصوفيا ۷۶۹-۷۹۷
 كتاب خانة بانكي پور هند ۷۸۰
 كتاب خانة برلن ۷۷۰-۸۰۴
 كتاب خانة بهار هند ۸۰۴
 كتاب خانة پاریس ۷۶۹-۷۸۰-۷۸۳
 كتاب خانة پته هند ۷۸۰-۷۸۲

- کتابخانه توبنگن ۷۷۰
کتابخانه حسین چلی بروسه ۸۱۱
کتابخانه خالدیه قدس ۸۱۳
کتابخانه دامادزاده استانبول ۷۶۹
کتابخانه سند ۷۷۵
کتابخانه شهید علی استانبول ۷۸۲
کتابخانه ظاهریه دمشق ۷۷۰-۷۷۶-۷۸۲
۷۸۳
کتابخانه عاشرافندی ۷۷۰
کتابخانه فاتح استانبول ۷۶۹-۷۷۰
کتابخانه فاس ۷۷۰-۷۷۵-۷۸۳
کتابخانه قاهره ۷۷۰-۸۰۰-۸۱۳
کتابخانه کوپرلی استانبول ۷۶۹-۷۸۳
کتابخانه لپزیک ۷۷۰
کتابخانه مانچستر ۷۶۹
کتابخانه مرو (قدیم) ۷۶۷-۸۳۴-۸۵۲
کتابخانه شهد ۸۱۱
کتابخانه موصل ۷۶۹
کتابخانه نشاپور ۷۶۷
کتابخانه واتیکان ۸۱۱-۸۴۷
کتاب: الرقاق ۶۵۹
کتاب: مسکوکات موزه کلکته ۸۲
کتاب: مسکوکات موزه برتانیه ۴۰۶
کتاب: کده = کوٹ ۶۰۰
کتور (قبیله) ۸۶
کتور شاه ۸۶
کتورمان (رک: لکتورمان)
کتبه بغلان (سرخ کوتل) ۵-۲۶-۷۱-۸۰
۱۱۶-۱۲۹-۱۳۱-۱۷۹-۳۰۷
۳۳۹-۳۴۰-۵۱۵-۵۱۹-۶۳۳
۷۳۸-۷۳۹-۷۴۹
کتبه پایکلی ۱۴۲
کتبه توجی ۷-۶۳۰-۶۳۳-۷۲۰
کتبه های خروشتی (کتاب) ۴-۴۱
کتبه خروشتی خوات وردگ ۶۳۳
کتبه سلطان غیاث الدین غوری درمسجد
هرات ۷۱۱
کتبه عبری تنگی از ۶۰۸
کتبه عربی ویهند ۶۹۳
کتبه های موزه پشاور (کتاب) ۵-۶۳۰
۶۹۳
کتبه های مسجد بمبور ۷۱۲
کته بن یوسف ۱۳۳ تا ۱۳۵
کتیرین سالم ۳۳۶-۴۱۳
کذک بانوگ (کدبانو) ۶۰۰-۶۰۱-۶۱۵
کذک خسواذیان (کدخدیان) ۶۰۰-۶۰۱
۶۱۵
کر (بضمه اول) ۵۰۸
کرایسی ۸۷۵
کراتشکوفسکی ۸۱۴
X کراچی ۱۶۳-۱۷۴-۲۱۴-۲۱۷-۲۲۰
۴۴۷-۴۸۳-۵۵۱-۵۸۶-۷۰۰
۷۱۲-۷۲۹
کرامات سخی سرور (کتاب) ۳۶-۸۳
۸۴-۶۸۰
کرامیان (فرقه) ۸۸۵ تا ۸۹۰
کران (کوران) ۴۳۹-۴۵۱-۴۸۸
X کر بگرد ۴۶۱
کرته - قرطی ۶۲۷
کرتیر (موبد) ۳۳۳

کریستن سین (مورخ) ۴-۶۶-۱۱۴-۱۲۱	× کرخ (بغداد) ۲۵۳
۱۴۲-۳۱۲-۵۱۵-۵۳۱-۵۳۳	کرد ۲۴۷-۳۸۷
۵۴۱-۵۴۸-۵۶۷-۵۹۳-۵۹۸ تا	کردوس - کرا دیس ۵۷۲
۶۰۱-۶۰۵-۶۰۶-۶۰۹-۶۱۶	کردکې عیار ۳۲۸
۶۵۴ تا ۶۵۶	× کرز (کوه) ۱۱۴-۱۱۸-۱۱۹
کریل (ناشر کتاب) ۷۸۰	کرسیون ۱۳۰
× کرین ۱۴۷	× کرک ۴۶۱
کزک ۴۵۹-۶۷۵	× کرکی ۱۴۲
کسائی نحوی ۸۱۰-۸۱۳	× کرکویه ۱۵۴-۵۶۱-۷۴۸
× کست (خست) ۴۳۹	کرلانی ۵۹۴
کستن قرا ۶۷۸	کرل رنگ (رک: کنارنگ) ۵۱۹
× کحان (کحاب؟) ۵۵۷	کرم (نام مرد) ۶۲۵
کسری ۱۵۰	× کرمان ۱۲-۴۹-۱۴۷-۱۵۴-۱۸۹
× کسی غر ۵۹۳	۲۰۳-۲۰۵-۲۱۴-۲۱۶-۲۱۷
× کش ۱۵۸-۱۷۱-۲۶۵-۲۷۳-۲۷۴	۳۵۵-۳۵۸-۳۶۱-۳۶۳-۳۶۵
۴۹۱ تا ۴۸۹-۳۲۸ تا ۳۲۶	۴۰۲-۴۰۹-۴۹۳-۵۰۳-۵۲۲
× کش (کشک نخود؟) ۱۹۷-۵۶۳	۵۵۹-۵۶۷-۶۷۳-۶۷۷-۷۴۷
کشاف اصطلاحات فنون ۷۷۲	۸۱۵-۸۸۰-۸۸۳
کشان شاه (مرو) ۱۸۲	× کرمانشاهان ۵۵۳-۷۴۷
کشتیه ۸-۲۶-۷۱-۷۲-۱۰۱-۱۲۱	کرمانی بن علی ۱۸۴
۵۶۵-۵۸۷-۵۹۵-۶۲۳	کر مینه ۵۵۶
کشف الاسرار ۹۲۷	کر نیبه (لشکر) ۳۴۵-۵۷۸
کشف الظنون ۱۲۷-۷۷۲-۷۷۷-۸۴۵	× کرنک (ارنج) ۳۷۱
۸۵۰	کروان (غور) ۴۵۵-۴۶۰
کشف المحجوب هجو یری ۴۱-۸۷۳	× کروخ ۴۵۲-۵۶۰
۸۹۸-۹۰۹-۹۱۰	× کرودین (کرورین) ۵۶۱
× کشک ۵۵۹-۶۸۰	× کرور ۲۱۵-۲۲۸
کشکول بودا ۲۰۱-۴۵۰-۶۸۷-۶۸۸	کرور (جهان پهلوان) ۱۳۲ تا ۱۳۷-۲۷۵
کشکول بهایی (کتاب) ۹۰۱	۷۱۴-۷۴۲
× کشم ۱۰۷-۶۱۰	کروه (مقیاس طول) ۵۰۷

کشم گپتا ۹۷	کملو که ۷۶-۸۷-۸۹ تا ۹۷
× کشمور ۵۶	× کنارڈ پادشا ہی ۵۱۶
× کشمیر ۲۴-۲۷-۲۹-۷۳-۷۴-۸۸	کنارنگ (شرح کلمه) ۵۱۴ تا ۵۱۹
۹۱ تا ۹۴-۹۷-۱۰۰-۱۰۱-۲۱۵	۶۰۲-۵۶۷
۲۱۶-۲۲۸-۲۲۰-۳۸۱	کنارنگ مرو ۱۲۹
۳۸۴-۴۰۹-۴۴۸-۴۸۰-۴۸۷	کنانه بن جبلة ۸۰۲
۶۶۸-۶۷۷-۷۱۹-۷۲۷-۷۳۴	کنیه ۲۱۵
۸۳۵-۷۶۵	× کنجا باد ۵۵۷
× کشمیهن ۵۵۵-۵۶۰	× کنجر ۵۶۱
× کعبه ۳۹۹-۴۰۴	کندارای ۲۲۷
کفتان (کفیان؟) ۱۷۳	× کندرم ۴۵۳
× ککړک (دره) ۱۲۳	الکندی ۸۳۷
کلاباد ۶۳	کنر ۱۶۳-۴۴۶-۴۷۷
کلام قندهاری (عبادیه) ۶۲۷-۴۶۸	کنک ۷۵-۷۷ تا ۷۹-۸۵-۸۷
کلثوم بن عمرو ۸۱۵	× کنک ۴۶۱
کلدانیان ۶۳۲	کنکه منکه ۸۵۳ تا ۸۵۵
کلر (ناشرذیل طبری) ۸۳۱	کننگهم (مولف) ۶-۲۴-۶۹-۹۳-۹۴
کلر ۷۶-۸۱-۸۵-۸۹ تا ۹۴	۱۱۱-۶۸۳-۶۹۰-۶۹۲-۷۰۲
کلژدوفرانس ۵۹۰	× کنوج (رك : قنوج)
کلكه مله وارمن ۹	کنیشکا (رك : کانیشکا)
× کلکته ۴۹۵-۵۰۷-۷۸۰-۷۸۲-۷۸۴	کواذ ساسانی (رك قباد)
کلهنه (مورخ) ۷۴-۸۸-۹۳-۹۵ تا ۹۷	الکوالجه ۵۰۹
۱۰۱-۶۹۱	کوتوال و کوتوالی ۵۳۰
کلیسای هرات ۶۰۶-۶۸۲	کورد آباد ۹۰۸
کلیات خوشحال خان ختیک ۲۹۹-۳۸۰	× کورم (کرغون) ۵۵۹
کلیلہ و دمنہ ۷۳۶-۷۳۷	× کوزستان ۵۵۳
کمبراغ ۶۱	× کوست (ولایت) ۱۲۲-۱۴۱
× کمبریج (پوهنتون) ۲۱-۸۱۱	× کوستان ۵۶۱
× کمبریج هستری آف اند یا ۸۱	کوسج مروی (اسحاق بن منصور) ۷۹۱
× کمجکت ۶۶۰	کوسی سازی ۴۵۰-۴۵۶-۶۲۶
کمره (شری) ۹۴-۹۴	کوشان (قبیله) ۵۶۶
کشتگین - کمج نگین ۱۰۹-۱۱۰	کوشانیان ۳-۴-۶-۲۹-۳۱-۳۸
	۳۹-۷۱-۷۲-۷۹-۱۰۵-۱۱۴

× کوه سليمان ۵۹۳-۳۶۸-۱۶۲-۲۰	۶۱۹-۵۱۱-۴۶۵-۳۷۷-۳۳۹
× کوه کردان ۲۱۵	۶۲۲ تا ۶۲۴-۶۳۹-۶۶۸-۷۱۸
× کوه مختار ۱۵۲	۷۴۰-۷۱۹
× کوه مغ ۵۵۰	کوشان شاه ۷۲-۲۱۳
× کوه هرات ۶۰۶	کوشانوفتلی ۶۷-۷۳-تا ۷۵-۱۰۷-۱۰۹
× کوهستان و کوه دامن ۶۱۹	۱۱۲ تا ۱۱۵-۱۲۱-۱۵۹
× کوهک (کوهز) ۶۲۰-۵۶۳-۶۰-۵۷	× کوشک فضیل ۳۲۸
۶۸۱	× کوشک ماخک ۵۰۱
× کویته ۸۴-۴۸۱	× کوفه ۱۲۸-۱۶۵-۱۷۳-۱۸۲-۱۸۹
× که (کمرد) ۵۶۱	۲۰۵-۲۴۰-۲۴۶-۲۴۸-۲۵۳
× کهز (گزه) ۱۹۷	۲۵۴-۲۶۲-۲۶۵ تا ۲۷۱-۲۷۰
× کهزاد (احمد علی) ۴۷۵	۲۸۰-۲۹۳-۴۸۴-۴۹۷-۵۲۲
× کهندز بخارا ۶۷۱ بیعد	۵۲۵-۵۴۱-۵۴۲-۵۷۶-۷۱۲
× کهندز مرو ۱۷۹-۱۸۶-۴۶۴-۶۹۵	۷۶۸-۷۷۶-۷۹۱-۷۹۳ تا ۷۹۵
× کهندز مصرخ (هرات) ۱۹۱	۸۰۶-۸۰۷-۸۱۰-۸۱۲-۸۱۵
× کیاسره ۶۳	۸۴۱-۸۶۰-۸۷۷ تا ۸۸۰-۸۹۴
× کیانیان ۶۶-۵۸۹-۵۹۵	۹۰۵-۹۰۷
× کیچی (بیمنه) ۵۰۸	× کوفان ۱۸۸-۹۲۴
× کیخسرو ۵۹۹-۷۴۸	× کوفین (کابل) ۷۲۷-۲۲
× کیداریان ۶۱۹	× کوفی (خط) ۱۸۷-۶۳۰
× کیرج (جی پور) ۲۲۷-۲۲۸-۲۳۰	× کوک ۵۵۶
× کیز (کیچ) ۲۱۴	× کوکان ۴۶۱
× کیس (پدرافغان) ۵۹۳-۵۹۵	× کوکچه ۶۰۹
× کیسانیه (فرقه) ۸۷۱	× کوکن ۲۱۷
× کیف ۵۶۰	× کولاخا نیس ۵۹۱-۵۹۵
× کیکالام (هترملک لغمان؟) ۲۳-۷۶۳	× کولارتگین ۳۳۰
× کیکان - کیزکانان (رك : قیقان)	× کولان ۹۰۸
× کینت (پروفور) ۷۲	× کوماریله دته برهمنی ۸۵۷
× کین-پو-لو (کمله) ۶۲۲	× کوماروف (جنرال) ۱۷۰
× کیمبرج ۵۳۶	× کومغ (رباط) ۵۵۹
× کیمبرج هستری آف اندیا ۵۸۸	× کومش ۱۴۱
× کیمای سعادت ۶۵۸	× کون العالم ۸۷۴
	× کوه بابا ۱۳۲-۴۴۶

- گاہنبار = گاہنبار ۶۴۹
گاہ شماری تالیف تقی زاده ۶۴۶
گاہنامہ سیدجلال الدین ۸۳۶-۸۴۰-۸۴۹-۸۵۰
گاہکنل (جشن) ۶۵۵
گاہمیش (انتقال نسل آن) ۴۹۲
گاہگر (مستشرق) ۵۴۸
گاہر-گاہرک ۱۹۶-۳۰۰-۳۰۲-۶۵۸
۷۴۹-۷۴۸
گاہرکی-گاہری (زردشتی) ۶۰
گاہریل هروی ۶۰۶
گاہن (مررخ) ۴۴۳
گاہرات ۲۱۷-۲۲۸-۴۰۹
گادار (موسیو) ۱۲۲
گاہدروزی (بلوچستان) ۱۲۵
گاہراز ۱۳۰
گاہرامرپنتو ۸۰
گاہرامرسنکریٹ ۸۰۸
گاہرامہ پتی ۸۰
گاہردیز ۳۲-۳۳-۳۹-۴۰-۴۴-۴۵
۵۹-۷۳-۸۵-۱۵۹-۲۳۵-۳۶۸
۵۹۶-۷۲۱-۷۴۵-۸۸۵ بنای آن
۷۰۴ بیعد
گاہدیزی (وک عبدالحمی بن ضحاک)
گاہزندین = جہزندین (کابل) ۶۸۴
گاہشاپ ۷۴۷
گاہشاپ نامہ ۷۴۸
گاہگان (وک جہرجان)
گاہگانج (جہرجانیہ) ۱۴۶
گاہرم سیر (جہروم) ۱۳۵-۱۹۷
گاہریکوبودیک (صنعت) ۳-۴۷۵-۷۱۸
گاہریکوبر برین ۱۱۲
گاہر ۴۴۷
گاہرہ (نہر) ۴۶۰
گاہریتیرضلع جالندر (کتاب) ۳۶
گاہریتیرصوبہ شمال غربی ہند ۶۹۰
گاہتاسپ ۱۳۲-۳۷۶-۳۷۸
گاہتسپ داد ۵۱۸
گاہگل بہار ۱۶
گاہگلستان سعدی ۲۷۹
گاہگناباد (جنابد) ۱۱۵
گاہگنج روستا ۱۶۷-۲۵۷-۴۳۸
گاہگند (جند) ۵۶۶
گاہگند سالار ۵۶۶
گاہگنداوہ (وک قندابیل)
گاہگندہارا ۲-۳-۲۰-۲۲-۲۴-۲۷
۲۸-۴۳-۶۷-۷۳-۸۹-۹۷
۱۱۱-۱۱۲-۱۲۰-۱۳۶-۱۳۲
۴۴۶-۴۴۸-۴۷۴-۴۹۴-۴۹۸-۴۹۹
۵۶۳-۶۱۰-۶۳۳-۶۶۸-۶۸۷
۶۹۰ تا ۶۹۲-۷۰۹-۷۲۷-۷۳۱
۷۳۳-۷۶۴-۷۶۵-۷۹۷-۸۵۷-۹۰۲
گاہگندی شاپور ۸۵۴-۸۵۶
گاہگنز و گنزور ۵۲۶-۵۲۷
گاہگنز آمار-گنز آمارد بہیر ۵۲۶
گاہگنگا (دریا) ۱۰۰-۱۰۱
گاہگواشان ۴۶۰
گاہگوپالہ (معبد) ۷۶۳
گاہگوپالہ ورنمن ۷۴-۹۱-۹۳-۹۴
گاہگوپتا ۴۷۵-۷۱۹
گاہگوپی راجہ ۲۲۶
گاہگوتینگن ۱۸۹-۳۲۸-۷۷۰
گاہگوتما ۸۴
گاہگوتراپتی ۸
گاہگور (بت) ۶۴۴
گاہگوران ۱۰۸

- ۷۹۴-۸۷۹-۸۶۹-۸۶۷-۸۶۲
 ۹۲۳-۹۰۶-۹۰۳
 × گومل (دره) ۷۲۴-۴۷۹
 × گوماتی (نهر) ۱۶۳
 گوننده (خاندان) ۸۸
 گویا اعتمادی ۱۶۱
 × گویان (جوين) ۱۴۹
 گویتز (دكتور) ۷۱۹
 × گیرنگ (جیرنج) ۵۷۳-۵۷۱-۲۵۶
 × گوزگان (نیزرك: جوزجان) ۱-۱۴۱
 ۳۲۲-۴۳۸-۴۴۴-۴۵۲- تا
 ۶۰۷-۴۵۵
 گوزگان خدا-۵۹۶-۳۰۷-۷۹-۵۹۶
 گودرز ۳۷۹-۳۷۸-۱۵۲
 گوستاولوبون ۴۷۳-۸۴۲-۸۴۷
 ۸۵۶-۸۴۸
 گولاس یفتلی ۲۱
 گولدزیهر ۸۵۹-۸۲۸-۸۱۱-۱۸۹

ل

- لادی (زن) ۲۲۴
 لارد (دکتر) ۱۱۱
 × لاکوره ۴۴۹
 × لاکه ۲۱۵
 لامیه العرب ۸۲۰
 لاهزبن قریظ ۲۵۳
 × لاهور (بجناب) ۳۷-۴۱-۹۳-۱۰۰
 ۱۶۲
 × لاهور (قریه) ۶۹۰
 × لاهور (الاهور) ۱۶۳-۱۶۲
 لاوازیه ۸۴۲
 لباب الالباب عوفی ۷۵۹-۷۵۶-۶۸۷-۹۱
 اللباب فی تهذیب الانساب ۱۲۷-۲۳۷
 ۵۷۴-۹۱۰
 لباس سیاه (تسویه) ۶۲۵
 لباس مردم ۶۲۲ بیعد
 لپیژینگ ۷۷۵-۸۳۱-۹۰۷
 لرغونی پښتانه (کتاب) ۱۴۳
 لسان العرب ۱۳-۶۴-۷۷۰
 لسان المیزان ۸۸۷
 × لس بیلله ۲۱۴
 لشکر خراسانی ۳۴۵
 لشکر عرب در افغانستان ۵۶۹ بیعد
 لشکر رابط ۵۸۵-۱۸۲
 × لشکر سلیمان ۳۲۵
 لشکر طواسان (رك جيش الطواويس)
 ۵۷۶-۵۶۹
 لشکرگاه ۵۷۳ بیعد (رك: العسكر)
 لشکرگاه بست (لشکری بازار) ۵۷۵-۶۷۰
 لشکرگاه زرنج ۳۵۵-۵۷۴
 × لطف آباد ۱۴۲
 لغت عربی بفرانسه ۵۸۱
 لغت فرس اسدی ۱۶-۹۲-۶۵۱-۷۵۳
 × لغمان ۲۳-۲۴-۲۷-۶۷-۹۸-۴۳۲
 ۴۴۶-۴۴۸-۴۷۹-۶۰۹-۶۱۹
 ۷۰۵-۷۶۳
 لغیریان (بلوچی) ۳۱۶-۳۱۹
 لکتورمان ۷۵ تا ۷۸۵
 × لکهنو ۷۸۳ تا ۷۸۵-۸۰۴
 للیه (کشور و شاهان) ۲۲-۸۹ تا ۹۴۷-۱۰۱
 اللمع (کتاب) ۷۲۸ تا ۹۰۰-۹۰۲-۹۰۶
 ۹۰۹ تا ۹۱۲
 × لندن ۷۴-۷۷-۸۰-۸۱-۹۰-۲۴۸-۴۰۶
 ۴۹۹-۵۱۶-۵۲۳-۸۵۸-۸۸۱
 × لذیرگ ۷۶۹
 × لنکا ۷۲۵
 لنگورت دیمز (مؤلف) ۳۲-۷۹-۸۲-۱۰۳
 × لنین گراد ۵۵۰

- لوای سیاه ۶۲۵
 لودی (قبیلہ) ۴۹۸
 × لودیانه ۲۲۷
 لوسین بووا (مولف) ۳۷۹
 لوط بن بحیی ۸۲۹
 × لوگر ۱۴
 لونان طبری ۳۰۲
 × لوعاور (لاهور) ۵۶۳
 × لوهانه ۲۱۵
 لویکان (لاویک؟ دودمان شاهی) ۳۰-۲۸-۱
 ۳۱ تا ۴۷-۶۸-۸۳-۸۵-۸۷-۹۶
 ۱۵۹-۳۳۶-۳۶۸-۳۸۰-۵۹۶-۶۷۹
 ۷۱۸-۷۴۶ تا ۷۴۸
 لویکان غزنه و پشکو (کتاب) ۳۸-۳۶-۳۲
 ۴۲-۴۳-۷۱-۸۷-۳۰۷-۶۸۰
- ۷۴۶-۷۱۷
 × لہاور (نیزرک: لاہور) ۹۸-۸۵-۱۶
 لہراسپ ۱۳۲-۳۱۶
 لی (مقیاس طول) ۱۰۷
 لیپو خانیس ۵۹۱-۵۹۵
 لیث بن طریف ۴۱۰
 لیث بن علی ۱۲۵-۶۲۷
 لیث بن فضل ۳۶۶-۳۶۷-۴۱۳-۶۱۲
 لیث بن مظفر ۸۰۸-۸۱۲
 × لیدن ۷۲-۳۳۸-۴۳۷-۴۴۵-۶۳۶-۷۵۴
 ۷۶۹-۷۸۰-۸۱۱-۸۴۱-۸۷۲
 لی سترینج (مولف) ۱۳-۶۷۹
 لیسن (مولف) ۱۱۲
 لیوی پروفنسال ۷۸۰
- مارتن (مولف) ۱۰۵
 مارستان ۸۵۵
 مارکوارت (مولف) ۷۱-۱۲۸-۵۱۵-۵۹۰
 ۵۹۶-۶۰۵-۶۸۲
 مارکوپولو (سیاح) ۵۰۰
 × ماروار ۲۳۰
 ماروت ۵۸۸
 ماریانوس رومی ۸۳۲
 ماریگ (خاندان) ۳-۴۱
 ماریگ (مستشرق) ۸۰-۵۱۵
 × مازران ۳۴۴
 × ماسبذان ۳۳۲-۳۳۶-۳۹۱-۷۴۷
 × ماستین ۵۵۵
 ماسرجس (ماسرجویہ) ۸۳۲
 × ماسکان ۴۷۰
 ماسنیون ۹۰۹
 ماسویہ طیب ۸۵۶
- × مہابن ۸۵۸
 ماتریدی ۷۸۸
 × ماجان مرو ۲۴۶-۲۷۶-۴۶۳-۶۶۹
 ۶۹۶-۷۰۳-۷۰۹
 ماجور و تحقیق کلمہ ۸۴۹
 × ماچین ۸۵۸
 ماخ پسر خراسانی هروی ۵۹۹
 ماخالف فیہ العالمہ (کتاب) ۷۷۰
 × ماخوان ۲۳۵-۲۵۶-۲۵۶-۲۵۷-۲۵۸
 ۴۹۳-۵۳۰-۵۴۰-۵۷۰-۵۷۳
 ۵۷۹-۵۸۱
 ماخیرہ-ماخیرج ۶۶۰
 مادر زبان دری (کتاب) ۳-۴-۲۶-۳۱-۴۰
 ۴۱-۷۱-۷۳-۸۰-۱۱۶-۱۲۹-۳۰۷
 ۳۷۷-۵۱۵-۶۳۳-۶۳۹-۷۴۰
 ۷۵۰
 × مادون النهر ۱۴۳-۱۶۷
 × مارآباد ۴۵۶-۵۶۰

ماورودی (مولف) ۴۳۳-۴۳۴-۵۲۲ تا ۵۲۴	ما فروخی ۲۴۷
۵۴۳-۵۴۵	مالک بن انس (امام) ۷۸۹-۷۹۲-۸۶۰
× ماوراء النهر ۶۵-۱۲۰-۱۴۲-۱۴۳ تا	۸۷۴-۸۷۵
۱۴۶-۱۴۸-۱۵۲-۱۷۱ تا ۱۷۴	مالک بن جعفر بر مکی ۴۰۷
۱۷۷-۱۷۹-۱۸۱ تا ۱۸۴	مالک بن دینار ۴۲۰-۸۱۷
۲۷۳-۳۰۳-۳۲۴-۳۲۶	مالک بن سلیمان هروی ۵۳۹-۸۰۲
۳۳۱-۳۴۳-۴۵۲-۴۵۷-۴۶۶	مالک بن طریف ۲۶۲
۴۶۷-۴۷۲-۴۷۳-۴۷۷-۴۸۰	مالک بن فازم ۳۲۹
۴۸۲-۴۸۵-۴۸۸-۴۹۰ تا ۴۹۲	مالک بن محمد بر مکی ۴۰۷
۵۰۲-۵۰۴-۵۱۲-۵۲۴-۵۵۰	مالک بن هشام ۱۹۰-۱۹۳-۲۵۸-۲۵۹
۵۹۸-۶۲۷-۶۲۹-۶۳۸	۲۶۲-۲۷۴-۵۳۰
۶۹۶-۷۰۲-۷۰۵ تا ۷۰۷-۷۱۰	× مالوا ۶۹۱
۷۲۰-۷۴۸-۸۷۲ تا ۸۷۶-۸۷۷	مالیات خراسان ۴۲۲ ببعد
۸۰۱-۸۰۲-۸۹۱-۸۹۳-۸۹۸-۹۲۶	× مالان (مالان) ۴۵۲-۴۶۰-۴۶۰-۵۶۰
ماههای عربی ۶۳۶ ببعد	مامون الرشید ۱۵۲-۲۵۰-۳۱۹-۳۳۷
× ماه بصره ۷۴۷	۳۴۹-۳۵۴-۳۵۶-۳۶۶-۳۷۱
× ماه کوفه ۷۴۷	۳۷۲-۳۹۳-۴۰۰-۴۰۳-۴۰۷
ماه روز (مورخ) ۶۳۷	۴۱۰-۴۱۵-۴۲۱-۴۳۵-۴۴۳
ماهک ۱۵۰	۴۸۶-۵۰۴-۵۳۷-۵۳۹-۵۴۰-۵۴۲
ماه نخشب (ماه سنم) ۳۲۶	۵۴۴-۵۴۵-۵۴۸ تا ۵۵۰-۵۷۹-۵۸۱
ماهوی خورشید پسر بهرام ۵۹۹	۵۸۲-۶۰۳-۶۱۷-۶۲۸-۶۵۱
ماهوی بن مافنا ۱۱۴-۱۲۸ تا ۱۳۲	۷۱۰-۷۱۳-۷۲۶-۷۳۶-۷۵۵ تا
ماهوی سوری ۱۳۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۶	۷۵۷-۷۹۷-۷۹۳-۸۰۰ تا ۸۰۴
× ماء الجوامیس ۳۳۰	۸۱۰-۸۱۹-۸۲۰-۸۳۰-۸۳۲ تا
مبرد ۷۶۱-۸۱۱-۹۲۱	۸۳۵-۸۳۷-۸۳۸-۸۴۰-۸۴۷-۸۵۰
مبضه (رک: سپید جامگان) ۶۳۸	۸۵۲ تا ۸۵۴-۸۷۲-۸۷۳
مت بن ابویوب انصاری ۱۴۸	مان بند ۶۰۱
متر ۱۵	مانور هیتا (مولف) ۶۸۹
المتوکل خلیفه عباسی ۴۷۱-۷۹۳-۸۲۵	× مان نشان ۵۵۴
متوکل بن شداد ۸۰۰	مانی ۳۳۳
متوکل بن عمران ۸۰۰	مانی و دین او (کتاب) ۳۱۷
متون پهلوی ۶۱۶	
میون ختنی ۳۸۰	

۲۴۹-۲۴۷-۲۴۶-۱۵۲-۱۲۴-۶۳	متون سفدی ۵۵۰
۲۶۳-۲۶۰-۲۵۹-۲۵۵-۲۵۳	متی (شیخ) ۸۰
۲۹۱-۲۹۰-۲۸۸-۲۸۵-۲۸۲	متی زی خلیل ۱۳۳
۳۲۲-۳۱۹-۳۰۸-۲۹۶-۲۹۵	متی بن یونان ۸۳۴
۷۰۴-۶۷۶-۶۲۵-۵۹۹-۳۴۷-۳۴۶	مثنوی ملبوس ۵۵۴
۱۷۸-۱۵۱-۱۴۹-۱۴۸	مثنوی مولانا بلخی ۹۱۷
۱۹۳-۱۹۰-۱۸۵-۱۸۲-۱۸۰	مجادد الاحدال دهریین ۷۹۷
۶۱۳-۵۱۸-۴۲۴-۴۱۶-۳۲۷	مجاشرع بن حدیث ۳۰۶
مجاوسان ۲۷۹ تا ۲۷۷	مجاشرع بن مسعود ۲۱۷-۱۵۴
محاسن خراسان (کتاب) ۳۰۸	مجاشرع بن سمر ۲۳۲
المحاسن والاضداد ۶۴۸ تا ۷۳۹	مجاهد (راوی) ۷۷۲-۷۷۵
محاسن اصفهان ۲۴۷	مجاهد بن عمرو قاضی ۸۰۲-۵۳۹
محاسبه و مقاطعه و مقاسمه ۴۲۳	مجبره ۷۹۷
محاضرات الادب ۳۹۵ تا ۳۹۰	المجتبی (کتاب) ۷۸۵
محاضرات تاریخ ام اسلام ۵۰۳-۵۰۹	مجدد خوافی ۲۷۹
۵۳۶-۵۳۵	المجسطی ۸۳۶-۸۵۳
محتسب ۵۴۲ ببعد	مجمعه و مشبهه ۸۸۸-۸۹۰
محسن بن خزیمه ۱۸۰-۱۹۲	مجتربین مزاحم ۱۸۱-۱۸۳-۱۹۲-۳۱۴
محرزین ابراهیم ۵۷۱-۵۷۳	مجلس کبیر مذهبی ۲۷
محراب و بنای آن ۷۱۲	مجلس مناظره بر مکیان ۸۵۲
مخوفه ۷۰۰	مجله ایشیا نیک سوسائیتی لندن ۳۸۰
محکمه (فرقه) ۸۷۹	مجله جمعیت آسیایی بنگال ۱۲-۸۶-۹۰
محکمه قضا ۵۴۰	۹۳-۹۸-۱۰۵
محکمه مظالم ۵۴۵	مجله علوم شرقی و یانا ۵۴۸
محرزین ابراهیم ۲۹۶-۳۹۱	مجله فاکولته بیروت ۷۷۰
مخوفه ۲۳۱	مجله کلیه الادب قاهره ۶۳۹
محمد (صلی) ۲-۱۵۶-۱۶۸-۲۱۱-۲۴۵	مجمع الامثال ۹۲۳
۲۶۶-۲۸۸-۳۲۳-۳۵۷-۳۵۹	مجمع الانساب ۳۶
۸۹۲-۸۶۴-۸۵۹-۷۲۱-۴۲۸-۳۶۲	مجمع الغریب ۶۶۷-۶۷۸
محمد بن ابراهیم پوشنگی ۸۷۷	مجمع الفصحاء ۷۵۸ تا ۷۶۱
محمد بن ابراهیم فزاری ۷۲۶-۷۳۶	مجموع رسائل جابر ۸۴۴
محمد بن ابو معشر سندی ۸۳۱	مجله مؤثریم پشاور ۶۹
محمد بن ابی شیهه ۷۷۸	مجله التواریخ والقصص ۵۸-۵۹-۶۱
محمد بن ادريس شافعی ۸۷۴ تا ۸۷۷	

- محمد بن اهرابی ۸۲۲-۷۲۸
 محمد بن احمد خوارزمی (رک خوارزمی)
 محمد بن احمد (رک بشاری مقدسی)
 محمد بن احمد ۱۸۷
 محمد بن احمد تمیمی ۴۸۶
 محمد بن احمد ترمذی ۸۷۷
 محمد بن احمد نسفی ۸۷۳
 محمد بن اسحاق ۴۱۶-۸۲۹
 محمد بن اسحاق سرخسی ۳۱۷
 محمد بن اسماعیل (رک : بخاری) ۸۷۳
 ۸۷۶-۷۷۹ تا ۷۸۴-۷۸
 محمد بن اسماعیل اسماعیلی ۸۶۳
 محمد بن اسماعیل درزی ۸۹۳
 محمد بن اسماعیل قتال شاشی ۸۷۶
 محمد بن اشعث ۲۶۲-۲۷۳-۳۰۳-۴۱۳
 محمد باقر (امام) ۷۷۳-۸۶۳-۸۶۵
 محمد بن تمیم سعدی ۸۸۶
 محمد بن جریر (رک طبری)
 محمد بن جحش ۵۷-۲۰۹
 محمد بن جعفر (رک نرشی)
 محمد جواد (امام) ۸۶۳
 محمد بن جهم برمکی ۸۳۰
 محمد بن حسین وزیر ۱۲۵
 محمد بن حسین آل کاشف غطا ۸۶۲
 محمد بن حجر ۲۱۰
 محمد بن حصین ۲۸۲
 محمد بن حصین ۳۵۶
 محمد بن حنفیه ۲۳۹-۲۶۴-۸۶۳-۸۷۱
 محمد بن حسن ۳۴۹-۷۰۷
 محمد بن حسن شیبانی ۷۹۵-۸۷۵-۸۰۰
 محمد بن خالد ۲۶۲-۳۹۰-۴۰۷-۸۵۰
 محمد خضری ۵۳۵
 محمد بن خانان ۴۳-۴۴-۴۷
 محمد بن خنیس ۲۴۵-۸۶۹
 محمد بن داود خان هوتک ۱۳۳
 محمد بن داود نساپوری ۹۱۰
 محمد ذهلی ۲۲۳
 محمد رضا مظفر ۸۶۳
 محمد بن زید ۱۸۲
 محمد بن زبیده ۵۰۲
 محمد بن زفر ۱۲۲
 محمد بن زکریا ۲۵۱-۳۱۷
 محمد بن زیاد ابن الاعرابی ۷۲۸-۸۲۲
 محمد بن سعد کاتب واقدی ۸۲۹
 محمد بن سلام ۷۸۶
 محمد بن سلیم ناصح ۱۱۷
 محمد بن سلطان محمود ۷۵-۱۹۷
 محمد بن سیرین ۷۷۷
 محمد بن شادان ۱۸۷
 محمد بن شجاع ۸۰۱
 محمد بن شداد ۳۱۶
 محمد شریف هراتی ۹۱۸
 محمد بن شیبان ۲۰۶
 محمد بن طاهر پوشنگی ۷۲۳-۷۶۰
 ۸۸۶-۸۸۷
 محمد طایفی ۳۸۲
 محمد بن علی حکیم ترمذی ۸۷۷-۹۱۰
 محمد بن علی هادی ۸۶۳
 محمد بن علی بستی ۱۳۳-۱۳۴-۷۴۲
 محمد بن علی شبانکار هبی ۳۶
 محمد بن علی عباسی ۱۸۲-۴۹۰-۹۱۱
 ۲۴۵-۲۴۶-۲۵۱-۲۵۳-۲۶۴
 ۳۸۱-۸۶۹-۸۷۰-۸۷۲
 محمد بن عبدالکریم (رک : شهرستانی)
 محمد بن عبدالجبار (رک : عتبی)
 محمد بن عبدالله (الحاکم) ۷۱۵
 محمد بن عبدالله خازم ۱۶۸
 محمد بن عبدالله بختری ۴۱۶

- محمد بن عبد الله شيخ خراسان ۹۱۰
 محمد بن عبدوس (رك جهشياری)
 محمد بن عبدالرحمن ۷۱۲
 محمد بن عبدالرحمن خان (مولف) ۸۳۵
 محمد بن عبدالرزاق ۵۱۷-۵۹۹
 محمد بن عمر واقدی ۸۲۹-۸۳۰
 محمد عوفی بخاری ۵۹-۶۲-۹۳ تا
 ۹۶-۷۵۵ تا ۷۵۹
 محمد بن عروان ۲۱۱
 محمد علافی ۲۱۸
 محمد بن عیسی محدث (رك: ترمذی)
 محمد بن فضل شعرانی ۸۱۳
 محمد بن فضل مروزی ۸۰۱
 محمد بن قاسم ۱۷۴-۲۱۹ تا ۲۳۲
 ۳۷۵-۴۸۳-۵۳۸-۵۷۶
 ۵۷۷-۵۸۶-۶۹۳-۷۰۰-۷۱۱
 ۷۱۲-۷۲۷
 محمد بن قاسم بخاری ۸۰۲
 محمد قزوینی ۵۹۹-۷۵۶
 محمد بن کثیر ۶۲۶
 محمد بن کرام سیستانی ۸۸۶ تا ۸۹۰
 محمد بن لیث ۳۹۶-۳۹۹
 محمد بن مروان کلبی ۸۸۶
 محمد بن مزاحم ۱۲۶-۵۹۷-۸۰۱
 محمد مکتوم امام اسماعیلی ۸۶۳-۸۷۴
 محمد بن مذکور ۸۲۰
 محمد مهدی ۴۱۴-۸۶۳-۸۶۴
 محمد بن موسی خوارزمی ۷۲۶-۸۳۷
 ۸۳۸-۸۵۳
 محمد بن موسی شاکر ۸۴۶-۸۴۷
 محمد بن موسی واسطی ۹۱۲
 محمد بن میسر ۸۰۲
 محمد بن میمون ۸۰۱
 محمد ناظم ۷۳-۹۱-۹۲
 محمد بن نصر مروزی ۷۸۶-۸۷۷
 محمد بن نعمان ۸۷۲
 محمد نفس زکیه ۸۶۰-۸۶۳-۸۷۲
 محمد بن واسع ۷۱۰
 محمد بن و صیف ۵۷-۶۲-۹۲۹
 محمد بن هارون ۲۲۰
 محمد بن هارون الرشید ۳۵۴
 محمد بن هیثم ۸۸۷-۸۸۹
 محمد بن یحیی برمکی ۴۰۶
 محمد بن یمان ۸۴۵
 محمد بن یعقوب کلینی ۸۶۴
 محمد بن یوسف ابن ماجه ۷۸۶
 محمد بن یوسف فیریابی ۷۷۳-۷۸۶
 X محمدیه ۴۰۶
 X محمدیه ۴۰۶
 محمّد (مشاد) ۱۱۷
 محمود (سلطان) ۳۳-۳۹-۴۵-۷۵
 ۷۶-۸۵-۸۶-۹۱-۹۸ تا ۱۰۲
 ۱۰۴-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۳۴
 محمود بن امیرولی ۶۶۶
 محمود عرفان ۶۷۹
 محمود کاشغری (مولف) ۱۰۹
 محمود وراق هروی ۷۶۰ ببعد
 محمود وراق مورخ ۷۶۱
 مجتبه الاسلام ۸۰۵
 مخاریق الانبیاء ۳۱۷
 مختار بن ابی عیبه ۲۳۹-۲۴۰
 مختاری غزنوی ۱۴۵-۵۱۹-۶۵۷
 مختصر دائرة المعارف اسلامی (انگلیسی)
 ۶۳۶-۷۱۲
 المختصر خوارزمی ۸۳۸
 مختصر الدول ۳۲۵-۳۳۲-۸۹۳
 مخلد بن یزید ۱۷۷
 مدارس فقه (اهل حدیث و اهل رأی) ۷۸۹

مذاهب و فرق اسلامي ٨٥٩ بيبعد	مدارس خراسان ٨٣٣ بيبعد
مذهب حنفي ٧٩٤ - ٧٩٦ - ٧٩٧ - ٨٠٩	مدارس نظاميه ٨٣٣
٨٨٨-٨٦١	X مدائن ١٨٩-٢٦٢-٢٨٦-٢٩٠-٣٨٩
مذهب شافعي ٨٦١-٨٧٥-٨٧٦-٨٧٥	٤٠٧
مذهب شافعي و اساسات آن ٨٧٥ بيبعد	مدائني ٣١٠-٦٢٥
مذهب جديد شافعي ٨٧٥	المدخل الى علم هيئة الافلاك و حركات
مذهب حنبلي ٨٦١	النجوم ٨٤٠
مذهب مالكي ٥٣٧	المدخل الى علم احكام النجوم ٨٣٧
المذكروالموءنث (كتاب) ٧٧١	X مدر (مدروموى) ٥٦١
مراجل (مرجيله) ٣١٩-٦١٧	مدرسه استاد ابواسحاق ٨٣٤
مراجعات في الادب والفنون ٨١٧	مدرسه اسكندريه ٨٣٤
مراسل ابوداود ٧٨٣	مدرسه اسماعيل بن علي ٨٣٤
مراره بن شهاب ١٩٢	مدرسه ابن فورك ٨٣٣
مراصد الاطلاع ١٣-١٥-١٢٧-١٤٤-١٤٧	مدرسه بصره نحو عربي ٨٠٦ بيبعد
١٦٩-١٧١-١٩٧-٢٥٤-٣٠٨-٥٠٤	مدرسه بلخ ٦٧٨
X مريعه ابى جهم ٧٠٩	مدرسه بيهقيه ٨٣٤
مرتبين (بريد) ٥٥٢	مدرسه سعديه ٨٣٤
مرتبان شاه ١٤٣	مدرسه فكري امام ابوحنيفه ٧٩٣ بيبعد
مرثيه سمرقند ٧٥٣ بعد	مدرسه كوفه نحو عربي ٨٠٦ بيبعد
مرجنه ٧٩٨-٨٩٧-٨٩٨-٨٩٩	مدرك بن مهلب ٥٠-٥١-٢٠٨
مرجنه السنه ٧٩٩	X مدفن عبدالله بن معاويه دره رات ١٩٠
مرداد (فرشته) ٦٥٢	X مديرانه ١٧٩
مردادگاه (جشن) ٦٥٢	X مدينه ٢-١٤٩-١٥٨-١٧١-٢٤٣-٣٧٢
X مردان ٢٢-٢٤-٧٤-٩٣	٣٩٧-٤٠٢-٥٣٣-٦٣٧-٧٣١
مردانشاه بن زادن فرخ ٧٤١	٧٦٧-٧٧٤-٧٧٦-٧٧٩-٧٨٨-٧٨٩
مردگيران (جشن) ٦٥٨	٧٩٢-٧٩٣-٨٠٩-٨١٥-٨٢٨
مرزبان (مرازبه) ١١٤-١٢٨-١٤٢-١٤٩	٨٣٠-٨٧٣-٨٧٦-٨٧٧-٨٧٨-٩٠٥
١٥٥-١٥٨-١٦٨-٢٣٧-٥١٤	X مدينه التجار ٤٨٢
٥١٥-٥٦٧-٦٠٢	مدينه العذراء ٦٧٣
مرزبان بن كيسفي ٥٩٨	مدينه السلام ٣٩٧
مرزبان كوشان ٥١٥	مذهب كبير و صغير بودايي ٧-١١-٢١
مرزبان مجوسي ٣١٦	٢٣-٢٦-٢٧-٨٥٧-٨٥٨-٩٠٠
مرسل بن منصور ٣٣-٤٥ تا ٤٧	مذاهب اربعه ٨٦١
	مذاهب و فرق ٨٥٧ تا ٩١٨

۴۶۲-۴۵۶-۴۵۳-۴۴۶-۴۳۸-۳۲۳

× مرسیه ۷۸۰

۵۷۱-۵۶۱-۵۶۰-۵۵۷-۵۲۶

مرصع کاری خراسان ۴۷۱

۸۵۰-۶۲۵-۶۰۹-۶۰۵-۵۷۳

× مرغاب ۱۰۷-۴۶۲

مرو شاه ۷۲

مرکز تجارتی سمرقند ۴۹۱ بعد

مروان بن ابی حفصه ۳۴۶-۳۴۵-۳۴۰

× مرمد ۲۳۰

۶۴۵-۵۷۸

× مرو ۷-۱۱۴-۱۱۵-۱۲۸-۱۳۲ تا ۱۳۵

مروان بن حکم ۷۴۸-۶۰۷-۵۱۳-۱۹۹

۱۶۶-۱۵۱-۱۵۰-۱۴۸-۱۴۷-۱۴۲

۸۲۲

۱۶۷ تا ۱۷۳-۱۸۰ تا ۱۸۴-۲۰۵

مروان الحمار ۲۵۹-۲۵۱-۲۵۰-۲۳۱

۲۵۵-۲۵۰-۲۴۷ تا ۲۴۵

تا ۳۳۳-۲۷۰-۲۶۶-۲۶۵-۲۶۱

۲۷۲-۲۶۵-۲۶۲ تا ۲۶۰-۲۵۸

۸۳۲-۵۴۲-۳۸۶

تا ۳۱۴-۳۱۳-۳۰۵-۲۷۶-۲۷۴

مروان بن سلیمان ۶۰۷

۳۲۹-۳۲۷-۳۲۴-۳۲۳-۳۱۹

مروان بن محمد ۸۲۵-۸۲۲-۷۱۲

۳۵۰-۳۴۱-۳۳۵-۳۳۴-۳۳۰

مروج الذهب (نیزرك مسعودی) ۵۴-۴۸

۴۵۱-۴۴۶-۴۲۲-۴۱۹-۳۵۶

۱۴۸-۱۲۴-۷۹-۷۷-۶۴-۶۳

۴۸۲-۴۶۸-۴۶۳-۴۶۲-۴۵۲

۲۶۱-۲۶۰-۲۴۳-۲۳۸-۱۸۸

۵۰۹-۵۰۳-۴۹۳-۴۸۸-۴۸۶

۲۹۴-۲۹۲-۲۸۸-۲۷۲-۲۶۳

۵۳۹-۵۲۶-۵۲۲-۵۱۶-۵۱۵

۴۷۱-۳۸۴-۳۳۳-۳۱۷-۳۰۲

تا ۶۰۵-۵۷۵-۵۶۰-۵۵۷ تا ۶۰۵

۵۷۵-۵۳۲-۵۱۵-۵۱۴-۵۰۹

۷۲۰-۶۳۸-۶۲۹-۶۲۸-۶۰۷

۶۹۵-۶۶۷-۶۵۴-۶۱۱-۵۹۸

تا ۷۵۵-۷۵۰-۷۴۷-۷۴۳-۷۲۴

۷۳۳ تا ۷۲۹-۷۲۳-۷۰۲-۷۰۱

۷۹۳-۷۹۱-۷۷۵-۷۶۵-۷۵۸

۸۹۶-۸۵۲-۸۳۰-۷۹۲

۸۳۶ تا ۸۳۴-۸۱۵-۸۱۰-۸۰۱

مروك (كتاب) ۳۹۹

۹۱۳-۸۹۸-۸۹۴-۸۹۲-۸۸۶-۸۷۲

مزاحم بن بسطام ۵۹۷-۱۲۶

× مروشاگان (شاهجان) ۱۴۴-۱۴۲

مزارات بلغ (كتاب) ۳۷۶

۲۵۴-۲۴۹-۱۶۸-۱۵۳-۱۴۹

مزد اهرستی (تالیف کریستن سین) ۱۵-۶۶

۴۳۸-۲۹۸ وضع شهر ۶۹۵ بعد

مزدینا ۴۴۹-۳۷۷-۳۷۶-۳۷۵-۳۵۱

× مرورود ۱۰۷-۱۱۳-۱۱۷-۱۱۸-۱۴۱

۶۴۵-۶۳۸-۵۳۲-۵۳۱-۴۹۶

۱۶۸-۱۶۶-۱۵۳ تا ۱۴۸-۱۴۴

مزدینا و تأثیر آن در ادبیات فارسی ۶۷

۲۵۷-۲۲۵-۱۸۵-۱۸۳-۱۷۱

۳۲۲-۳۰۹-۳۰۸-۲۶۵-۲۵۸

×	مسجد بمبور ۷۱۱	۳۰۰-۳۵۱-۵۹۲	
×	مسجد بیکنند ۷۱۰	مزدک ۳۰۲-۳۱۰-۳۲۵-۳۹۹-۷۳۷	
×	مسجد بنی ماهان مرو ۷۰۹	مزدکیان ۳۰۲ تا ۳۰۴	
×	مسجد جامع کوفه ۲۶۵-۲۶۸-۲۶۹	×	مزدوران عقبه ۵۵۴
×	مسجد جامع غزنه ۶۷۹	×	مزگت درب بامیان درغزنه ۴
×	مسجد جامع مرو ۵۴۵	×	المزهر سیوطی ۷۷۱-۸۰۹-۸۱۰-۸۲۸
×	مسجد جامع هرات ۷۱۰	×	المسالک و الممالک از ابن خرداداذبه
×	مسجد دامغان ۷۱۴	×	(نیز رک: ابن خرداداذبه) ۳۰-۳۸
×	مسجد دیبل ۲۲۳-۷۱۱	×	۶۸-۷۷-۷۹-۱۱۵-۱۲۳-۲۱۳
×	مسجد زرنگ ۶۷-۷۱۶ بیعد	×	۲۲۷-۳۱۲-۴۳۹-۴۴۴-۴۹۳
×	مسجد زندنه ۷۱۰	×	۵۰۸-۵۱۷-۶۶۹-۷۳۹-۷۵۴
×	مسجد سبز (بلخ) ۶۷۸	×	مسالک الممالک از اصطخری (نیز رک:
×	مسجد سندان ۷۱۰-۷۱۱	×	اصطخری) ۱۳-۱۰۳-۱۲۳-۱۴۵-۴۷۰
×	مسجد شیراز ۷۱۳	×	۴۹۲-۴۹۸-۵۰۲-۵۰۴-۵۶۱
×	مسجد قتیبه ۷۱۷	×	۵۷۵-۶۰۶-۶۷۷-۶۹۴-۷۴۸
×	مسجد کر مینه ۷۱۰	×	السالك والممالک سرخی ۸۴۵
×	مسجد جدید مرو ۴۶۳	×	مسایل الامام احمد حنبل ۷۸۳-۷۹۳
×	مسجد ماجان مرو ۷۰۹	×	مستدرک حاکم ۸۶۰
×	مسجد منبربو مسلم ۷۱۵	×	المسترف فی کل فن مستظرف ۴۰۵-۵۳۷
×	مسجد منصوره ۷۱۰	×	۵۳۸
×	مسجد عتیق مرو یا مسجد	×	المستمین خلیفه ۷۲۳
×	بنی ماهان ۲۷۶-۳۳۵	×	مستوفی ۵۲۸
×	۴۶۳-۷۰۹	×	مسجد آدینه سیستان ۱۶۰-۵۳۸-۷۱۰
×	مسجد نشاپور ۶۹۹-۷۱۴	×	مسجد افشنه ۷۱۰
×	مسجد نور ۷۱۰	×	مسجد افلح غزنه ۶۸۰-۷۱۷-۷۱۸
×	مسجد و یهند ۴۲۹-۶۹۱-۷۰۹	×	مسجد بخارا ۳۴۵-۴۶۹
×	مسجد هرات ۶۸۲	×	مسجد بلخ ۳۴۵-۴۰۳-۶۷۷-۷۰۴
×	مساجد ۷۰۸ بیعد	×	۷۱۰-۷۱۶-بنای آن ۷۰۸
×	مساجد مرو ۷۰۹	×	مسجد بخارا و بنای آن ۷۰۹
×	مساجد نیرون و ملتان ۷۱۱	×	مسجد و عیدگاه بخارا ۷۰۸
×	مسروق بن اجدع ۷۹۵	×	مسجد بازار ماخ بخارا ۷۰۹
×	مسرین مهلهل ۶۹۵		

- مسعود (سلطان) ۳۳-۴۵-۴۶-۷۵
 ۸۶-۷۰-۶۸۴-۷۶۱
 مسعود سعد سلمان ۱۰۹
 مسعودی (نیزک: مروج الذهب)
 ۴۸-۵۴-۶۱-۶۳-۷۷-۷۸
 ۱۲۴-۱۲۵-۱۴۳-۱۴۸-۱۸۸
 ۲۴۳-۲۴۹-۲۵۹ تا ۳۳۳-۳۶۱
 ۳۸۳-۴۷۱-۴۹۲-۵۰۸-۵۱۴-۵۱۵
 ۵۷۵-۵۹۹-۶۱۷-۶۶۷-۶۹۱-۶۹۵
 ۷۰۱-۷۲۹ تا ۷۳۳-۸۳۰-۸۳۸
 ۸۵۲
 مسکوکات ۴۹۴ بعد
 مسکوکات برمکیان ۴۰۶
 مسکوکات پهلوی هفتلیان ۱۴۳
 مسکوکات اند و سیتین (کتاب) ۶۹
 مسکوکات قرون وسطی هند (کتاب) ۹۴
 مسلم بن حجاج (صاحب صحیح) ۵۳۹
 ۷۶۸-۷۷۶-۷۸۱ تا ۷۸۶-۷۸۱
 مسلم بن خالد مفتی ۸۷۴
 مسلم بن سالم بلخی ۸۰۰
 مسلم بن سعید ۱۸۰-۱۹۵
 مسلم بن عبد الرحمن ۱۸۵
 مسلم بن قتیبه ۲۸۵
 مسلم بن عبد الملك ۱۷۹-۱۹۵
 مسلم مجری ۸۳۹
 مسلمیه (فوقه) ۳۰۱-۳۰۳-۳۰۴
 مسعم بن مالك ۲۰۶
 مسغان ۳۸۷
 مسند احمد حنبل ۷۹۳-۸۲۸-۹۰۵
 مسند ابن راهویه ۷۶۸
 مسند ابی حنیفه ۷۹۷-۷۹۹
 مسند شافعی ۸۷۶
 مسند علی ۷۸۶
 مسند فریابی ۷۸۶
 مسند مالك ۷۸۶
- المسند الكبير مسلم ۷۸۲
 X مواهی ۲۱۵-۵۵۸
 مسیب بن زهیر ۳۳۰-۳۳۴-۳۳۶-۳۸۶
 ۳۸۷-۴۱۱-۴۱۴-۵۰۲
 مسیح ۶۰۵-۶۰۶
 مسیر عایشه و علی (کتاب) ۸۲۹
 مشاهیر خراسانی در شعر عرب ۸۱۴ بعد
 مشایخ الثوری از مسلم ۷۸۲
 مشبهان (فرقه) ۳۰۲
 مشبه النسبه (کتاب) ۶۵
 المشترك وضعاً والمختلف صقماً ۳۲۸
 مشرف ۵۲۸
 مشک قصاری ۴۸۶
 مشرغ بن شمر ۴۱۶
 X مشهد ۳۵۶-۳۷۲-۸۰۴-۸۰۵
 مصباح الهدایه ۷۶۱-۹۰۱-۹۰۶-۹۱۱
 مصحف عثمانی ۷۶۷
 X مصر ۲۷۰-۲۸۶-۴۰۴-۴۳۰-۴۴۳
 ۳۶۷-۴۷۷-۴۸۲-۴۸۷-۵۲۸
 ۵۳۸-۵۶۹-۷۱۲-۷۲۱-۷۳۴
 ۷۷۲-۷۷۹-۷۸۱-۸۷۵ تا ۸۷۷
 ۸۹۱-۹۰۳
 X مصرخ هرات ۱۹۰-۱۹۱
 مصعب بن زبیر ۴۹۷-۵۰۲
 مصعب بن رزیک ۳۲۲-۵۷۹
 مصعب بن عمر و ۱۸۵
 مصعب بن قیس ۳۵۶-۲۵۸-۵۷۳
 X مصلاى زرنج ۲۱۰
 مصیب بن سلم ۳۲۹
 مضر (قبيله) ۱۸۰-۱۸۱-۸۰۸
 مطالع البدور ۸۲۲
 مطالعات چینی تالیف هرت ۴۸۷
 مطربن میسر ۲۷۴
 مطرزی ۶۵۸

- مطرف بن سمره قاضی ۵۴۰
مطل (پیمانه) ۵۰۸
مطلع سعدین (کتاب) ۶۲
مطلع الشمس (خراسان) ۱۴۳
مطوعه (لشکر) ۳۴۳ - ۵۸۲
مطهر بن طاهر (رک: مقدسی)
مطهر بن فاطمه ۲۹۶
مطیع بن ایاس ۶۴
معاذ بن جبل ۷۸۸
معاذ بن مسلم ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۴۱۴
۶۰۴ - ۸۰۷
المعارف تألیف ابن قتیبه ۲۳۸ - ۳۹۹ - ۵۲۲
۷۶۹ - ۸۱۱ - ۸۳۱
معارف (مجله اعظم گرهند) ۳۷
معالم الدین ۸۴۵
معانی القرآن اخفش ۸۱۱
معانی القرآن واصل بن عطا ۸۹۵
معانی الشعر ۷۷۰ - ۸۱۱
معاویه بن ابی سفیان ۴۹ - ۵۳ - ۱۶۰
۱۶۴ تا ۱۶۸ - ۱۹۱ - ۱۹۴ - ۱۹۶
تا ۲۳۹ - ۲۳۲ - ۲۱۷ - ۱۹۸
۲۴۱ - ۲۴۸ - ۴۶۸ - ۴۹۷ - ۵۰۲
۵۳۶ - ۵۴۸ - ۵۷۰ - ۵۸۰ - ۷۲۴
۷۸۵ - ۸۶۲ - ۸۷۸ - ۸۷۹
معاویه بن عامر ۱۱
معاویه بن عبد الله کاتب ۷۹۰
معاویه بن یزید ۱۶۸ - ۱۹۹ - ۲۰۸
معبد آفتاب ملتان ۶۹۳
معبد جمجمه بودا در هده ۷۶۲ - ۷۶۳
معبد سایه بودا در تنگرهار ۷۶۴
معبد سرخ کوتل بغلان ۱۸۷ (رک: کتیبه سرخ کوتل)
× معبد ۳۲۰
معبدین خلیل ۴۰۹ - ۴۱۱
معتزله (فرقه) ۴۰۰ - ۷۹۷
۷۹۷ - ۸۵۲ - ۸۶۰ - ۸۸۱ - ۸۹۵
تا ۸۹۷ - ۹۲۱ - ۹۲۶ - ۹۲۹
معتضد (خلیفه) ۵۴ - ۷۲۳ - ۸۴۴
المعتصم (خلیفه) ۷۶۰ - ۸۱۹
معتد (خلیفه) ۶۸ - ۲۱۳ - ۷۲۳ - ۸۴۹
معجم الادب ۲۴۸ - ۶۴۶ - ۷۵۰ - ۸۰۹
۸۱۳ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۳ - ۸۲۹
معجم الانساب تألیف زمباور (نیز رک: زمباور) ۱۹۵ - ۲۳۳ - ۴۰۶
۴۰۷ - ۴۱۱ - ۵۰۱ - ۵۰۲
معجم البلدان ۱۳ - ۷۵ - ۱۴۴ - ۱۴۵
۱۹۷ - ۲۱۴ - ۲۶۰ - ۲۷۶ - ۳۲۲
۳۸۶ - ۴۶۹ - ۵۴۸ - ۵۷۴ - ۶۶۷
۶۸۴ - ۷۰۳ - ۷۳۴ - ۸۴۵ - ۸۷۸
۸۷۹ - ۸۸۵
معجم الشعراء ۸۲۵
معجم الشیوخ ۹۱۰
معجم الصحابه ۷۸۶
معجم ما استمع ۱۴۱
معجم المطبوعات العربیه ۳۷
معجم المصنفین ۵۳۹ - ۷۷۳ - ۷۹۶ - ۷۹۹
۸۰۰ تا ۸۰۳ - ۹۱۰
معدل بن حصین ۳۶۷
المعرب من الکلام الاعجمی ۱۴۴ - ۶۴ - ۷۴۶
معرفة الرجال (کتاب) ۷۷۶
معروف بلخی ۸۷۴
معروف کرخی ۹۱۷
معزالدین محمد سام ۱۳۱
معزی ۳۷۶
× المعسكر نشاپور ۶۹۹ (رک: المعسكر)
معقل بن عرو ۱۷۹
معمر بن حسین دروی ۸۰۲
معمر بن عبد الله ۲۰۹ - ۵۳۸

مقداد بن شرحبیل ۱۹۲	معن بن زاید ۵۰-۵۷-۳۱۰-۳۱۶-۴۱۲
مقدسی (رک: البشاری)	۸۸۴-۸۲۳
مقدسی (مطهر بن طاهر) ۱۴۳-۸۸۷-۲۵۳-	معیار جمالی (کتاب) ۵۱۷
مقدمه ابن خلدون ۰۱-۳۴۷-۴۳۶-۵۲۷	معین الدین اسفزاری ۳۱۹
۵۴۳-۵۳۰	معین (دکتر) ۷۳۸-۷۳۹-۷۵۹
مقدمه قدیم شاهنامه ۵۱۶-۵۱۷-۵۹۹-۷۳۹	مغازی و کتب آن ۸۲۸ بعد
× مقرر ۴۲	المغازی واقفی ۸۲۹
مقریزی (مولف) ۴۱۹-۴۳۴-۴۶۷-۴۷۳	مغان ۶۵۴ تا ۶۵۶-۶۶۱
۴۹۷	مفتنم الحصول فی علم الاصول ۷۸۸
مقصود الاقبال (کتاب) ۱۹۰	مغلس عبدی ۱۹۲-۲۳۲-۲۷۵
مقصود اقصی (کتاب) ۹۱۸	مغل ۸۵-۱۳۶-۱۴۴-۸۶۸-۹۱۲
المقصود والممدود (کتاب) ۷۷۱	مغیر بن ابی العاصی ۲۱۷
مقطعات ابن اعرابی ۸۱۳	مغیره بن حبناء ۱۱۹
مقنع ۲۳۵-۳۱۱-۳۲۰-۳۲۲ تا ۳۳۲	مغیر بن شعبه ۱۴۸
۸۹۳-۸۹۲-۳۴۱	مغیره بن عبدالله ۱۱۶
مقنعه (حلولیه) ۸۹۲	مغیره بن موسی ۸۰۲
مقیاس طول ۵۰۷ بعد	مفاتیح العلوم ۱۶-۳۸-۱۴۰-۳۳۵-۳۴۱
مقیاس وقت ۶۳۱	۳۷۵-۵۰۸-۵۰۹-۵۲۶-۵۴۸
× مکه ۲-۳۷-۱۷۱-۲۴۳-۲۵۰-۲۵۱	۵۵۲-۵۸۱-۷۳۱
۲۵۴-۲۸۰ تا ۲۸۳-۳۰۹-۳۷۶-۳۹۶	مفضل ضبی ۸۱۲
۳۹۸-۵۸۰-۶۲۷-۷۶۸-۷۶۹	مفضل بن مهلب ۱۷۱-۱۷۲-۱۹۵
۷۷۵-۷۸۵-۷۸۶-۷۹۳-۸۰۹	× مفضل باداد ۵۵۳
۸۷۴-۸۷۵-۸۸۶-۹۰۷	مقاتل بن حکیم ۲۶۲
مکتب صوفیه بغداد ۹۰۹-۹۱۰	مقاتل بن حیان ۸۰۰
مکتب صوفیه خراسان ۹۰۹	مقاتل بن سلیمان ۷۷۲
مکتبه الظاهر دمشق ۹۹۷	مقاتل الفرسان (کتاب) ۷۷۱
المکتب از جابر ۸۴۴	مقالات الاسلامیین ۷۹۸-۸۹۰
المکتفی بالله ۴۶۸	مقام در تصوف ۹۱۳
مکحول کابلی ۷۹۰ بعد	مقامات واحوال ۹۱۳
× مکران ۵۵-۵۸-۱۵۸-۲۱۴ تا ۲۲۰-۲۲۲	المقتدر بالله ۱۰۳
۲۳۲-۳۶۶-۴۳۵ تا ۴۳۷-۴۴۷-۵۵۴	مقداد بن اسود ۸۶۰
۴۷۰-۴۸۲-۵۵۸-۷۲۵-۷۴۷-۸۸۳	
مکران شاه ۲۱۳	
مکوس (مقوس = گمرک) ۴۳۴	

مکى بن ابراهيم بلخى ۷۷۹-۸۰۰	منتخب ادبيات ايران ۲۶۸-۳۴۷
۰.لاخيل ۴۲	منتخبات عربيہ ۷۷
ملا میران ۸۵	منتہی الارب ۶۴-۶۵-۲۵۹ تا ۲۶۱
× ملتان (مولتان) ۲۰-۳۶-۴۲-۵۵-۷۳	۳۷۰-۵۲۹
۱۶۲-۱۷۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۱۹-۲۲۶	المنثور والمنظوم (کتاب) ۸۳۱
تا ۲۲۸-۲۳۶-۳۲۰-۴۰۹-۴۴۷	× منجاری ۲۱۵
۴۵۶-۴۸۳-۴۹۱-۴۹۸-۵۰۸-۵۲۷	× منجان ۲۵-۱۰۷
۶۴۵-۶۹۳-۷۰۱-۷۰۷-۷۱۱	المنجد ۱۵۵-۴۸۴-۵۲۹-۵۸۲-۵۷۸
۷۲۴-۷۲۳-۷۸۴-۸۷۳	منجنيق (شرح کلمه واستعمال آن) ۵۸۵ بعد
وضع جغرافی ملتان ۶۹۳ بعد	× مندجان ۴۳۸
ملحان گویانی ۱۴۹	× مندل ۲۳۰
مکا ۱۰۵	× منديش غور ۱۳۱ تا ۱۳۳-۱۳۷-۲۷۵-۷۱۴
ملکائيه (فرقه) ۶۰۶	منذرين اسد ۱۶
ملک الاورام ۵۴۶	منذرين جارود ۲۱۸-۲۳۲
ملک الشعراء بهار ۵۹-۶۳-۶۵-۲۰۲	منذرين عبدالرحمن ۲۶۲
۲۴۶-۷۴۹	المنزلة بين المنزلتين ۸۹۵
ملکشاہ سلجوقی ۶۵۸	منوجات ۴۶۶ بعد
ملکۃ بخارا ۶۰۲	× منصف ۵۵۵
الملل و النحل ۱۹۲-۲۷۹-۳۰۳-۳۲۴	منصور بن افلح ۴۵ تا ۴۷
۳۶۹-۷۳۲-۷۹۸-۸۸۲-۸۸۳	منصور بختگين ۴۶۷
۸۸۹-۸۹۰-۸۹۲-۸۹۵	منصور بن جمهور ۲۳۱ تا ۲۳۳-۲۷۵
ملوک الاطراف ۵۱۶	منصور بن حاتم ۲۳۵
ملوک الطوايف ۶۰۰	منصور (خليفه) ۵۰-۵۷-۱۲۶-۱۳۴
ملوک العرب ۸۷۳	۱۴۱-۱۹۱-۲۳۵-۲۴۷-۲۵۲
ملی (شيخ) ۴۳۰	۲۵۷-۳۳۳-۳۳۷-۳۸۶-۳۸۷
ملیکوف (دکتر) ۲۶۶	۳۸۹-۳۹۰-۳۹۸-۴۰۸-۴۰۹
مستن (زیچ) ۸۳۹	۴۱۲-۴۲۳-۴۸۴-۵۰۰-۵۳۰
من-مانه (وزن) ۵۰۷ تا ۵۰۹	۵۳۷-۵۴۹-۵۷۷-۶۰۴-۶۲۶
منار یعقوب لیث در زرنج ۶۷۵	۶۲۸-۷۰۰-۷۱۳-۷۲۶-۷۲۹
منازل السائرين هروی ۹۱۳	۷۷۵-۷۸۹-۷۹۰-۷۹۲-۷۹۵
المناسک والزهد والاشربه ۷۹۳	۸۱۶-۸۳۵-۸۳۸-۸۴۹-۸۵۴
مناقب ابی حنیفه ۷۹۶	۸۶۰-۸۷۲-۸۸۴-۸۹۲
المنبهات ابی حنیفه ۷۹۷	منصور رازی (شاعر) ۱۶-۳۷۵-۳۷۶
منتخب تاریخ ناصری ۱۳۱	منصور بن عمار ۹۰۸

موزة صنايع اسلامي قاهره ٤٦٨ - ٥٠٣

٥٠٤ - ٨٣١

موزه کابل ٢١ - ١٢٣ - ٤٥٠ - ٤٩٦

٤٩٧ - ٥٠٣ - ٥٠٤ - ٦٢٤ - ٦٨٨

موزة کلکتہ ٨١

موزه لاهور ٩٩

موزه لوور پاریس ٤٦٧ - ٥٠٣ - ٥٠٤

موزه متروپولیتن ٤٦٨ - ٦٧١

موزة هرمیتاج لینن گراڈ ٤٧١ - ٦٥٦

موسی علیہ السلام ٣٢٣ - ٦٠٨ - ٨٩٢

موسی بن حسان ١٩٣ - ٥٢٣

موسی خورنی ١٢١ - ١٤١

موسی رضا (امام) ٣٧١ - ٨٦٣ - ٨٧٢

موسی بن سلیمان ٨٠٠

موسی بن سنان ٢٢١

موسی بن شا کر ٨٤٦ - ٨٤٧

موسی شہوات ٧٥٧

موسی بن طلحہ ١٩٩

موسی بن عبد اللہ ١٦٩ تا ١٧٢

موسی بن عیسیٰ ٤٠٤

موسی بن کعب ٢٥٥ - ٢٦٢ - ٢٧٥

٢٧٦ - ٤٠٨ - ٤١١

موسی بن محمد جواد ٨٦٣

موسی بن یحییٰ برمکی ٣٩٥ - ٤٠٦

٤٠٧ - ٤١١

موسی بن یعقوب قاضی ٥٣٨

× موسیٰ لوگروستو پٹہ آن ٦٦٥

× موصل ٢٧٠ - ٣٠٨ - ٣٨٧ - ٣٨٩

٣٩٠ - ٨٨٥

الموظا (از امام مالک) ٧٧٤ - ٧٨٩ - ٨٧٤

الموفق بالله (خلیفہ) ٧٨٣

موقعین (در پوستہ) ٥٥٢

موکشاہما پرشاد ١٢٢

موکہ بسایہ (راجہ) ٢٢٤

× مولستانہ پورہ (با شرح کلمہ ملتان) ٦٩٣

منصور بن المہدی ٣٨٦

منصور بن نوح سامانی ٣٥ - ٢٦٨

منصور بن یزید حمیری ٣٤٩ - ٤١٤

× منصورہ ٢١٥ - ٢٣١ تا ٢٣٣ - ٢٧٥

٤٠٨ تا ٤١٠ - ٤٤٧ - ٤٥٦ - ٤٨٣

٤٩٠ - ٤٩١ - ٥٠٨ - ٥٤٠ - ٥٧٥

٦٩١ - ٧٢٧ - ٧٢٩ - ٧٧٤

بنای منصور ٧٠١ بعد ٧١٠

منظور بن جمهور ٢٣١ - ٢٣٢

منکجور اشروسی ٨٤٩

مذکہ ہندی ٧٢٨ - ٧٣٥

× مننگ کن (منجان) ١٠٧ - ١٧

مننگ خواننگ (شاہ) ١١٢

× منگو لیا ٨٧٤

منوچہر ١٣١ - ١٥٢ - ٦٥٢

منوچہری ١٢٣ - ١٤٥ - ٦٣٥

منہاج سراج جوزجانی ١٥ - ٣٥ - ٤١

٤٢ - ٤٦ - ١٣٠ - ١٣١ - ١٣٦ - ١٦٢

٢٤٩ - ٢٧٣ - ٢٧٥ - ٣١٧ - ٥١٦

٥٤٦ - ٦٠٨ - ٧٠١ - ٧١٠ - ٧٦٠

منہج المقال (کتاب) ٨٠٥

المنیۃ والامل (کتاب) ٨٩٧

مواسم ششگاہ سال ٦٣١

موالی وولاء ٢٣٨ تا ٢٤٠ - ٦٠٣ بعد

موبد - موبدان ٣٢٦ - ٥١٧ - ٥٣٢ - ٥٩٩

موبد موبدان ١٥٥ - ١٥٧ - ٢٧٨ - ٢٧٩

٣٣٣ - ٥٩٢

مودب الاساورہ ٥٦٨

مودود (سلطان) ١٠٣

مورخان گمنام افغان (کتاب) ٨٠

موزج وقمر بند ٦٢٨

موزة برتانیہ ٧٧ - ٩٤ - ٤٠٦ - ٥٠٣ - ٥٠٤

٧٦٩ - ٧٧٩ - ٨١٠ - ٨١١ - ٨٣١

موزہ برلن ٥٠٣ - ٥٠٤

موزہ پشاور ٤٩٧ - ٦٣٠ - ٦٩٢

- موهوب جوا لیتی ۱۴ - ۶۴
 مهابهارت (کتاب) ۵۶۴
 مهادیو ۶۴۳ - ۶۴۵
 مهاوند (رتبیل) ۵۰ - ۵۷ - ۶۱
 مهاییانه (مذهب) ۸۵۷ - ۸۵۸
 مهترلام لغمان ۷۶۳
 × مهدی آباد ۵۵۶
 مهدی بن فیروز ۲۹۶
 مهدی موعود و تصور بشری آن ۸۶۷
 مهدی موعود زردشتی ۸۹۳
 مهدی درنزد شیعه ۸۶۶ - ۸۶۷
 مهدی موعود ۳۰۰ - ۳۰۲ - ۳۰۷
 مهدی بن حمزه ۴۱۳
 مهدی بن حماد ۴۱۶
 المهدی (خلیفه) ۴۳ - ۵۰ - ۵۲ - ۸۳
 ۱۱۳ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۳۱۲ تا ۳۱۴
 ۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲
 ۳۲۹ تا ۳۳۴ - ۳۳۶ - ۳۳۷
 ۳۴۹ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۹۰
 تا ۳۹۲ - ۴۰۹ تا ۴۱۴ - ۴۲۳ - ۴۳۱
 ۵۰۲ - ۵۱۴ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۶۰۵
 ۷۰۳ تا ۷۰۵ - ۷۱۴ - ۷۴۵ - ۷۹۰
 ۸۱۶ تا ۸۲۳ - ۸۸۲
 مهرباب کابلی ۳۰ - ۱۳۱
 × مهران (سند) ۶۹۵ - ۷۰۱ - ۷۰۹
 ۷۷۳ - ۸۷۲
 مهر پرستی (دین) ۴ -
 مهرداد ۱۵۲
 مهرگان جشن ۶۴۶ ببعد
 مهر و گ راجه ۷۲۷
 مهلب بن ابی صفره ۸۳ - ۱۶۱ تا ۱۶۳
 ۱۶۸ - ۱۷۱ - ۱۹۴ - ۲۰۳ - ۲۰۵
 ۴۱۹ - ۷۲۴ - ۸۱۶
 مهلب بن محمد ۳۴۶
 مهر آن (دریا) ۲۱۳ - ۲۲۲ - ۲۲۴
 ۲۲۸ تا ۲۳۰ - ۲۳۶ - ۴۰۹ - ۴۴۷
 مهلبیان (آل مهلب) ۱۹۴
 میتانی ۱۵
 میثاء (دختر زادویه) ۱۵۰
 میر اکهولا - مهیر کوله (شاه) ۶ - ۲۱ - ۲۹
 ۸۴ - ۸۷ - ۸۸ - ۷۶۵
 میراث ایران (کتاب) ۷۲۰
 میرگ ۶۱۶
 میرویس ۶۰۱
 میزان الاعتدال (کتاب) ۷۹۱ - ۷۹۲
 میسره (داعی آل عباس) ۸۶۹ - ۸۷۰
 میثی مروی ۸۳۵
 × میغون (رباط) ۵۶۲
 × میلی (نهر) ۴۵۹
 × میمد ۵۵۳
 × میمنه ۱۰۷ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۱۸۷
 ۶۰۷ - ۶۰۹
 میمون ۲۳۹
 میمونیه (فرقه) ۳۶۹ - ۸۸۲
 مینارسکی (مورخ) ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۴۴
 ۱۵۲ - ۵۱۶
 مینو خرد (کتاب) ۳۰۰
 مینوی (مجتبی) ۶۰۹
 × میوند ۱۹۷ - ۴۴۶
 × میهنه ۹۲۸

ن

- نابی بن سوده ۳۸۵
 × نارند ۴۰۹
 × ناشرود (رك: باشرود)
 ناصر (امیر غور) ۱۳۶
 ناصر خسرو قبادیانی ۱۱۱ - ۱۲۴ - ۱۴۴ - ۷۵۴
 ناصر السنه ۸۷۶

- نافع بن ابی روم ۷۶۷
 نافع بن خالد ۱۶۶
 نافع کلبی ۷۹۲
 نامه‌ای قدیم ایرانی (کتاب) ۹۴ - ۳۸۰
 نامه تنسر (کتاب) ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۶۷
 ۵۶۸ - ۵۹۳ - ۶۰۰ - ۶۱۱ - ۶۱۶
 × نالسنک ۲۰
 ناوسارزی ۶۶۱
 × نای (قلعه) ۵۸ - ۶۲
 نایت و دیوک ۶۰۲
 × نایین ۶۷۱
 نباته بن حنظله ۳۸۵
 نیکیان (شاهان) ۱ - ۷۳ - ۷۰۵ تا ۱۰۶
 ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۶۱۹
 نتایج التکمیل (کتاب) ۸۴۲
 نجدات (فرقه) ۸۸۱
 × نجف ۷۳ - ۸۶۲ - ۸۶۳
 النجوم الزاهرة (کتاب) ۸۳۱ - ۸۶۷
 نجیح بن عبدالرحمن ۷۲۸
 × نخشب ۲۶۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷
 قنشبان شاه ۳۸
 ندان (طبيب) ۸۳۶
 فرسی ۵۱۵
 × فرسخ (فرجق) ۳۲۹
 فرسخی (مورخ) ۱۲۲ - ۳۲۲ - ۳۲۴
 ۳۲۶ - ۳۳۰ - ۴۶۹ - ۵۰۱ - ۵۴۱
 ۵۹۶ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۷۱ - ۷۰۵
 ۷۰۸ - ۷۰۶
 فروان بودائی ۶۸۶ - ۹۱۶
 فزاری حجازی (طایفه) ۴۱۰
 نزهة الالباء (کتاب) ۸۰۷
 نزهة الخواطر (کتاب) ۷۲۸ - ۷۲۹
 ۷۷۷ - ۸۳۱ - ۸۷۲
 نزهة القلوب (کتاب) ۳۷۸ - ۴۵۶
- نزهة المشتاق (کتاب) ۶۸۵ - ۶۹۲ - ۶۹۵
 ۷۰۲
 × فرما سیر ۵۵۹
 × نسا ۱۴۴ - ۱۴۹ - ۲۳۷ - ۲۵۵ - ۳۱۲
 ۳۳۵ - ۳۵۰ - ۴۹۰ - ۵۶۰ - ۶۲۵
 ۷۸۴ - ۷۹۳
 نسایی صاحب سنن ۷۶۷ - ۷۷۶ - ۷۸۴
 تا ۷۸۶ - ۸۰۰ - تا ۸۰۳
 النسب (کتاب) ۷۷۱
 نسب الخلیل از ابن اعرابی ۸۱۳
 نسب نامه غوریان ۱۳۱
 نسطوری (مذهب) ۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۸۰۴ - ۹۰۳
 × نفس ۱۷۱ - ۳۲۷ - ۱۰۸ - ۶۷۲
 نیشاپور ۳۳ - ۱۱۸ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۷
 ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۶۶ - ۱۶۸ - ۱۶۹
 ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۸ - ۲۳۶ - ۲۵۲
 ۲۶۲ - ۲۶۵ - تا ۲۷۷ - ۲۷۹ - ۳۰۱
 ۳۰۸ - ۳۱۳ - ۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۳۰
 ۳۴۱ - ۳۵۰ - ۳۵۳ - ۳۵۵ - ۳۶۵
 ۴۲۲ - ۴۴۰ - ۴۴۳ - ۴۴۵ - ۴۵۱ - ۴۵۴
 ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۵۶۸ - ۴۷۱ - ۴۸۱
 ۴۸۲ - ۴۸۵ - ۴۸۹ - ۵۰۸ - ۵۱۵
 ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۳۹ - ۵۵۳ - ۵۵۴
 ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۶۶۹ - ۶۷۱ - ۶۸۲
 ۶۸۹ - ۷۰۳ - ۷۴۷ - ۷۵۹ - ۷۶۷
 ۷۸۱ - ۷۹۱ - ۷۹۹ - ۸۱۵ - ۸۳۳
 ۸۴۹ - ۸۷۷ - تا ۸۸۸ - ۹۰۵
 ۹۰۹ موقعیت جغرافی آن ۶۹۸ ببعد
 نصایح ابی حنیفه (کتاب) ۷۹۷
 نصرین احمد سامانی ۷۳۶
 نصر بن سعد ۵۰۳
 نصر بن سبکتگین ۸۳۴
 نصر بن سلیمان ۳۵۰

نصرت بن سیار ۱۲۰-۱۷۳-۱۸۰-۱۸۳
 ۱۸۵ تا ۱۸۷-۱۹۵-۲۵۶-۲۵۷
 تما ۲۶۱-۵۷۱-۵۷۳-۸۰۸-۸۱۵
 ۸۸۳-۸۹۴-۸۹۸
 نصر بن عبدالکریم بلخی ۸۰۰
 نصر عتقی ۸۰۲
 نصر بن احمد اشعث ۴۱۱
 ✕ نصر آباد ۷۸۱
 ✕ نصیبین ۲۸۴
 نصیر بن باب ۸۰۱
 نصر بن شمیل ۵۴۰-۸۰۱-۸۱۰-۸۱۲
 نصر بن صبیح ۲۵۵
 نصر بن نعیم ۲۵۸
 نظام الملک حسن طوسی ۳۳-۱۲۴-۱۸۷
 ۲۹۷-۳۲۴-۳۷۸-۳۷۱-۸۳۳
 ۸۵۱
 نظامی ۱۶-۳۷۵
 نظامی عروضی ۷۵۹
 نظریه جهان‌داری ۵۱۱ بعد
 نظم‌دردی در حدود سنه شصت هجری ۷۵۰ بعد
 النظم الاسلامیه ۴۲۳-۵۲۸
 نظم العقد (زیج) ۷۲۶-۸۴۸
 نعمان بن ثابت (ابوحنیفه) ۷۸۹-۷۹۰
 شرح حالش ۷۹۳ بعد
 نعمان بن عبدالسلام ۸۰۳
 نعیم بن حماد مروی ۷۷۹
 نعیم بن خازم ۶۰۴
 ✕ نفر کوت ۷۵-۹۷-۱۱۲
 نغنج (مکیال) ۵۰۸
 نفحات الانس ۴۶۱-۷۱۰
 نفیل بن عیاض ۸۰۳
 نقض طب الروحانی (کتاب) ۸۴۵
 نقود الاسلامیه (کتاب) ۹۷۴

نقیبان بنی عباس ۲۴۵-۲۴۶-۲۵۳ تا ۲۵۵
 ۳۸۲-۳۸۴-۸۶۹-۸۷۰
 نللینو (مورخ) ۷۲۶-۸۳۸-۸۴۱
 نمارده ۶۳
 نماه (خانه) ۵۹۸
 نمرون (نمرو؟) ۱۸۰
 نمودار فی الاعمار (کتاب) ۸۵۴
 نندائیان ۹۹
 ✕ نندهار ۱۶
 ✕ ننگرهار ۱۶-۱۷-۲۰ تا ۲۷-۲۷-۶۷
 ۳۳۹-۳۷۷-۴۳۲-۴۴۴-۴۴۶
 ۶۱۰-۶۹۰-۷۰۵-۷۶۲-۷۶۳
 ✕ نوابشاه (سند) ۲۲۶
 النوادر از ابن اعرابی ۸۱۳
 نوادر اصول از ترمذی ۷۸۴
 نوادر الفتاوی ۸۰۰
 ✕ نواسنگه‌ارامه (نوبهار بلخ) ۲۶-۱۱۶
 ۱۲۰-۶۶۵-۶۶۶
 ✕ نواویهاره ۶۶۶
 نوبخت مهندس ۸۳۵
 ✕ نوبهار بلخ ۱۲۰-۱۶۵-۱۷۳-۱۸۱
 ۲۰۸-۲۹۸-۳۴۵-۳۷۳-۳۷۵
 تا ۳۷۹-۴۰۳-۵۹۷-۶۷۸-۷۰۸
 ۸۱۶-۷۲۲-۷۲۷-۷۳۴-۸۵۱
 بنای آن-۶۶۶-۶۶۷-۶۷۶
 تخریب آن ۶۷۶
 نوبه بن هارون ۲۲۶
 ✕ نوجوی هرات ۴۶۰
 نوح علیه السلام ۳۲۳-۵۸۹-۵۹۰-۸۹۲
 نوح بن منصور سامانی ۴۳۹
 نوح بن مریم قاضی مرو ۵۴۰
 نوح بن یزید ۸۰۱
 ✕ نورستان ۴۴۸
 نوروز = نوکروز = نیروز ۶۴۶ بعد

× نوزاد ۴۳۷	× نهر طاحونه ۴۶۳
× نوساری ۲۳۰	× نهر طعام ۶۷۵
× نوشاد بغلان ۲۹-۳۱-۳۶-۴۰-۳۳۹	× نهر عثمان ۵۵۵
۳۴۰	× نهر کشته ۴۶۳
× نوشجان ۵۸۵	× نهر نوکند ۴۶۳
× نوشیروان ۴۲۸	× نهر ج ۲۱۵
× نوق ۱۵۵-۵۵۴	× نهر و ان ۳۸۶-۸۱۲-۸۷۹
× نوکونریکی - نوکونزوک (کنارنگ)	نیابت امارت ۵۲۴ ببعد
۳-۳۲-۴۰-۴۱-۳۷۷-۴۶۵-۵۱۹	نیران الضلاله در کابل ۳۴۰-۳۴۶
× نولدکه (مستشرق) ۵۱۴-۵۱۵-۵۳۳	× نیپال ۲۸
× نومجکت ۳۲۸	× نیدر بهیم ۱۰۲
× نوپکت ۱۴۳	× نیرون ۲۱۵-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۷-۷۱۱
× نه (نیه) ۵۶۳	× نیزک ۱۱۳ تا ۱۲۰-۱۲۸-۱۴۸-۱۷۱
× نهار بن حصین ۳۱۸	۱۷۳-۲۸۹-۳۳۶
× نهار بن عبیدالله ۲۰۱	× نیزک بن صالح ۱۲۰-۲۸۹
× فهاوند ۱۴۷-۲۶۲	× نیساریان (طیقه) ۵۹۲
× نهامه الارب ۶۴	× نیش وغورک ۳۷۱
× نهامه ابن اثیر ۸۶۲	× نیشک ۴۵۹-۶۷۵
× نهر باشترود ۵۷۵	× نیکلسون ۷۹۸-۹۰۴
× نهر بلخ (جیجون) ۱۴۴	× نیل ۲۴۱-۴۴۳-۷۹۷-۹۰۲
× نهر بیبکند ۴۶۳	× نیل کابل ۶۸۵
× نهر جوپار ۴۶۳	× نی - لو - پی - چا (ضبط احوال) ۵۴۷
× نهر جوغشج ۴۶۳	× نیلاب (معبور) ۴۷۹
× نهر رباح ۴۶۳	× نیمروز ۱۳۷-۱۴۱-۲۱۶
× نهر ریگستان ۴۶۳	× نیمروزان اصفهبد ۱۴۱
× نهرز غاکنده ۴۶۳	× نیویارک ۸۳۱

و

الواثق بالله ۸۳۸	واستریوشان سالار ۴۳۱-۵۲۷
× واخان ۷۵-۱۴۴-۴۳۹-۴۴۰-۴۵۵	واستریوش بند ۶۰۹
۷۴۷-۴۸۶-۴۵۷	× واسط ۱۷۱-۲۱۹-۵۵۱-۵۵۳-۷۱۲
× واره بلخ (وهاره) ۱۶-۳۷۳ تا ۳۷۸	۸۳۷-۸۷۹
× واستریه - واستریوشان (طبقه زارعین)	واشگرد (واشگرد) ۵۵۸-۹۰۸
۵۹۲-۵۹۳-۵۹۵	واصل بن عطا ۸۱۶-۸۱۷-۸۹۵-۸۹۷

- واگره مارینگ ۳
 X والشتان (بالشتان) ۱۳۷
 والیان خراسان ۴۱۴
 والیان سند ۴۱۱
 والیان سیستان ۴۱۲
 والیان هرات ۴۱۵
 وانگ هیون تسو (سفیر) ۲۸
 وامق و عذراء (کتاب) ۷۳۷
 و بها شاسترا (کتاب) ۶۸۹
 وجویر لویسک ۳۷-۴۱-۴۲-۴۷-۴۶
 وجهه ادبی فرق و اثر ایشان در ادب ۹۱۹
 تا ۹۳۳
 وجیرستان (اجرستان) ۳۷-۴۱-۴۲-۵۸-۶۲
 وحدت وجود ۹۰۲-۹۰۳-۹۰۸-۹۱۷
 X و خش (فرشته آمو) ۶۶۲
 X و خشاب ۶۶۲
 و خش خاشان ۱۱۹-۲۷۳
 وداع بن حمید ۲۲۷-۲۲۹
 X و ذار ۴۸۵
 و راجه پتی ۸۰
 و راز، یا و رازبندگ (رک : بر ازبند) ()
 و راهامیهرا (مولف) ۸۳۸
 X و رجان (ولوالج) ۱۴۱
 X و ردد ۱۸۴
 X و رددگ ۳۹-۶۷۹
 X و رزگان ۶۰۰
 و رگ (ودک) ۱۳۱
 و روالیز (ولوالج) ۵۶۰
 و ره رانیگان خودای ۵۶۷
 و زن زر ۵۰۵
 و زن اشیا ۵۰۶
 و رنبه (کاست) ۵۸۸
 وزیر ۳۹
 وزیرستان ۵-۷-۶۳۰-۶۳۳
 وزیر آل محمد ۲۶۳-۲۶۶-۲۶۹-۲۸۵
 ۲۹۳-۲۹۸
- X وست (خوست) ۱۴۱
 و سته لیکها ۷۴
 الوسایل الی معرفة الاوائل (کتاب) ۷۵۷
 و سوبندهو ۶۸۹
 وسیله الشفاعة (کتاب) ۱۹۰
 و شاح بن بکیر ۱۸۵
 و شنو (مهدی هندی) ۸۶۷
 و شیکه (وشیله- و سیکه؟) ۲۴۸-۲۵۳
 و صایای ابوحنیفه (کتاب) ۷۹۷
 وصی نزد شیعه ۸۶۲-۸۶۴-۸۶۶
 و صیف زراد ۶۰۴
 و فیات الاعیان ۴۸-۵۵-۱۸۷-۲۴۷ تا ۲۵۴
 ۲۶۰-۲۶۱-۳۰۸-۳۳۲-۳۴۵-۴۰۷
 ۳۷۸-۳۸۳-۳۹۸-۸۳۳
 وقعة الشیوخ ۲۱۱-۸۸۴
 و که دیوا ۸۲
 و کعب بن حسان ۱۷۲-۱۷۳-۱۷۵-۱۷۷
 ۵۷۶
 و کعب (محدث) ۷۷۷-۷۷۹
 و کعب بن عمیر ۱۷۰
 X و لاری ۵۵۸
 X و لوالج ۱۴۴-۴۵۳-۸۹۴
 و لها وزن (مولف) ۴۳
 و لید بن عبدالملک ۵۰-۱۱۵-۱۱۹-۱۷۲
 ۱۸۷-۳۰۶ تا ۲۰۸-۲۱۹-۲۲۸-۲۵۷
 ۳۸۱-۵۲۲-۵۴۴-۶۱۷-۷۱۲-۸۵۵
 و لید بن قعقاع ۱۸۳-۱۹۲
 و لید بن یزید ۱۸۶-۲۳۱-۳۳۳
 و نداد هر مز ۲۴۶
 و ندیداد ۳۷۴-۵۰۰-۶۴۶-۶۵۴
 و ندرشنیه ۶۱۶
 و ن فلوتن (مولف) ۲۶۵-۲۶۶-۳۰۱-۳۱۲
 ۳۲۱
 و نکه دیوا (سری) ۷۸-۸۲-۹۴-۹۵

ویس ورامین ۱۲۸-۱۲۹-۱۴۰-۱۵۲

۵۱۶

ویس (روستا) ۵۹۸

ویس بذ ۶۰۱

ویسیا (طبقه) ۸-۵۸۷ بعد ۵۹۵

ویکرد ۶۵۴

ویلسون (مولف) ۱۱۲

وینایا (کتاب) ۸

X ویتهند (اوده خنده - اوهند)

۹۸-۹۷-۹۴-۹۰-۷۷-۷۳-۲۴

۳۰۹-۳۲۰-۱۶۳-۱۶۲-۱۰۳-۱۰۰

۷۰۹-۵۶۳-۵۰۵-۴۷۹-۴۷۷-۴۴۷

وضع جغرافی آن ۶۹۰ بعد

روستنفلد ۱۸۹

روکونگ ۷۶۴-۱۱۱-۲۸

روهارجن ۶۵۴-۶۵۳

X روهار ۳۷۵-۳۷۴

رواره عسای بودا ۷۶۳-۲۱

روهب بن منبه ۸۲۸

روهک ۵۹۸

روهمنه (فرشته) ۶۶

روهب بن عبدالله نسایی ۳۵۰

روپارنه (فخریه) ۱۳۴

ویدا ۱۲۷-۵۸۷-۵۸۸-۵۹۳-۵۹۵ تا

۸۵۷

ویدانت هندی ۹۱۵-۹۱۶

X هاکن (موسیو) ۱۰۵-۱۲۲-۱۲۳

۴۸۱-۴۷۵-۳۳۹

X هامون سیستان ۳۰۰

هانری کرن (مولف) ۳۷۹

هپیربه (سکه) ۵۰۳

هپتال (نیزرک: یفتلیان) ۵۱۹-۹۸

هپتل خوتاو ۱۴۳

هتخش بذ ۶۰۹

هتلر ۳۰۰

هتخی (مورخ) ۳۴۷

هجویر (وجویر لویک) ۶۸۰

X هجویر ۳۷-۴۱-۴۲

هجویری غزنوی ۸۹۸-۹۰۹

همامنشیان ۷۲-۱۵۲-۷۱۹

هدایه (کتاب فقه) ۴۲۵

هدایت (مولف) ۷۵۸ تا ۷۶۱

X هده (هیلو) ۲۳-۲۰-۳-۶۲۴-۷۰۵

۷۶۳-۷۶۲

هذیل (قبیله) ۸۷۴

هذیل بن سلیمان ۲۲۷

الهادی (خلیفه) ۵۷-۶۱-۳۳۶-۳۹۱

۵۴۴-۴۱۳-۳۹۲

هارون بن حسین پوشنگی ۴۱۶

هارون بن حمید ۴۱۶

هارون الرشید ۱۷-۵۰-۱۲۶-۱۳۶

۲۳۵-۲۳۹-۲۳۶-۳۳۸-۳۴۱ تا

۳۴۶-۳۴۸-۳۴۹-۳۵۴-۳۵۵ تا

۳۵۷-۳۶۲ تا ۳۶۵-۴۷۰ تا ۳۷۲

۳۸۷-۳۸۸-۳۹۰ تا ۴۰۵-۴۱۰

۴۱۳-۴۱۴-۴۱۶-۴۲۴-۴۳۵

۴۳۶-۴۴۳-۴۷۴-۵۰۱-۵۴۴-۶۱۷

۶۵۱-۶۵۲-۵۳۰-۵۳۷-۵۴۰

۵۴۲-۵۵۰-۵۷۰-۵۷۸-۵۸۲

۶۰۸-۶۱۷-۶۲۸-۶۴۵-۶۹۸

۷۰۳-۷۰۹-۷۲۸-۷۳۶-۷۳۷-۸۰۰

۸۲۰-۸۲۳-۸۲۵-۸۳۰-۸۵۲-۸۵۴

۸۵۶ تا ۸۷۱-۸۷۴-۹۰۳-۹۲۲

هاشم بن حکیم (رک: مقنع)

X هاشمیه ۳۱۰-۳۱۲-۴۰۰

- خ هرات ۷۰۲-۴۶-۵۴-۱۲۷-۱۲۸-۱۳۰
 ۱۳۵-۱۳۶-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۴-۱۴۷
 تا ۱۴۹-۱۵۱ تا ۱۵۲-۱۵۹-۱۶۵
 ۱۶۶-۱۶۸ تا ۱۷۱-۱۷۸ تا ۱۸۳
 ۱۸۵-۱۸۶-۱۸۹ تا ۱۹۳-۲۱۱
 ۲۳۵-۲۳۶-۲۴۳-۲۵۸-۲۶۵-۳۱۲
 ۳۱۴-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۴-۳۳۵-۳۴۲
 ۳۵۲-۳۶۶-۳۷۰-۴۱۲-۴۱۵
 ۴۱۶-۴۲۲-۴۲۴-۴۳۵-۴۳۸
 ۴۴۶-۴۴۹-۴۵۲-۴۵۶-۴۶۰-تا ۴۶۲
 ۴۶۷-۴۷۰ تا ۴۷۲-۴۸۱-۴۸۲
 ۴۹۱-۵۰۲-۵۰۳-۵۱۵-۵۲۳-۵۲۷
 ۵۳۹-۵۵۹-۵۶۱-۵۷۹-۶۰۵ تا
 ۶۰۹-۶۱۳-۶۲۲-۶۲۹-۶۷۰-۶۸۲
 ۷۰۳-۷۰۶-۷۴۳-۷۴۸-۷۵۹-۷۶۹
 ۷۷۳-۸۰۲-۸۱۲-۸۴۸-۸۸۶-۸۸۷
 ۸۹۲-۹۱۳
 وضع جغرافی هرات ۶۸۲ تا ۶۸۴
 هرتسفلد (مؤلف) ۱۴۲
 هرثمه بن اعین ۳۲۱-۳۵۵-۳۵۶-۴۱۴
 ۴۱۶-۵۰۱
 هرچندر رای ۲۲۸
 هرشه ۷۴
 هرقل ۵۷۰
 هرمان ۶۳۷
 هرمزد ۶۵۴
 خ هرمز فره ۲۵۶-۴۶۲-۵۶۰-۶۹۶
 ۷۰۹
 هرمنه ۷۳۲
 خ هرو ۱۴۱
 خ هروان ۷۱۹
 خ هروم ۱۴۱
 خ هریو الرود (هری رود) ۱۳۵-۴۴۶-۴۶۰
 ۶۰۹-۷۴۳
 هزارفت (لقب) ۱۵۲
 هزاره فردوسی (کتاب) ۶۲۶
 هزارش ۱۰۵
 هشام بن ابی هیشم ۴۱۶
 هشام بن حکم ۸۶۴
 هشام بن عبدالملک ۵۱-۱۸۰-تا ۱۸۵-۲۰۹
 ۲۱۰-۲۳۷-۲۳۹-۲۶۴-۳۸۱
 ۳۸۳-۴۲۱-۵۰۳-۵۳۰-۵۳۵-۷۱۳
 هشام بن عمرو ۴۰۹-۴۱۱-۷۱۳-۸۷۲
 هشام بن یزید ۱۹۳
 هفتلیان - هیطالان - هیطال (رک: یفتلیان)
 خ هفتدر ۵۵۴
 هفت نمازیها فریدی ۲۷۷
 هفتنه وایام آن ۶۳
 هلال بن احوز ۲۳۰
 هلمند (رک: هیرمند)
 خ هلیله کابلی ۳۴۵-۴۸۰-۶۸۵
 همام بن سلمه ۳۴۱-۳۵۰-۴۱۳
 همام بن عدی ۸۸۳
 خ همدان ۱۴۱-۲۶۲-۳۰۲-۳۴۹
 ۵۵۳-۷۴۷
 هموران (همواران) ۵۵۸
 همیان (همام) ۲۰۳
 هنادی السری ۳۱۵-۴۱۲
 هند (مقابل اتکک) ۶-۱۶۲-۱۶۳-۴۷۹
 ۶۹۰-۶۹۲
 خ هند (هندوستان) در اکثر صفحات مکرر آمده
 خ هندوان ۱۰۳-۷۰۳
 هندوان بیرونی ۸۶
 هندوان در کابل ۶۸۵
 هندوان شاه ۴۳-۲۱۳
 هندوشاهان ۳۲-۳۸-۷۳-۷۴-۷۶-۹۳
 خ هندوچین ۴۶۶
 خ هندوکش ۱-۲-۴-۱۶-۲۷-۷۳-۷۵

- هياج بن بسطام هروی ۸۰۲
هياطله ۵۹۶ (رك: يفتليان)
هيتوويديا (كتاب) ۵
هيشم بن سليمان ۱۹۳
هيشم بن عبدالله ۲۱۲ - ۲۷۴
هيشم بن شعبه ۳۱۸
هيشم بن معاويه خراساني ۳۰۹
هير بدان ۲۷۸ - ۵۳۲
X هيرمند - هلسند ۳ - ۱۲ - ۵۵ - ۱۰۹
۱۴۰ - ۱۵۵ - ۱۹۷ - ۲۰۹ - ۳۴۲
۴۱۸ - ۴۴۶ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۸
۴۷۹ - ۴۸۲ - ۶۰۹ - ۶۲۰ - ۶۲۷
۶۷۰ - ۶۷۵ - ۶۸۰ - ۷۲۲
هيرنيه (راجه) ۸۸
هيرودوت ۱۲۷ - ۵۹۱ - ۵۹۴ - ۵۹۵
X هيسون ۱۵۴
هيصبه كرامی ۸۸۹
هيزم بن مسلم ۱۹۲
هيكل تراشي ۴۷۴ بعد
هيننگ (مولف) ۸۰ - ۵۱۶ - ۶۶۳
هينه يانه (مذهب) ۸۵۷ - ۸۵۸
هيوبرت دارك (مولف) ۱۲۵
هيون تسنگ (زاير چيني) ۴ تا
۱۲ - ۱۴ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۳ تا
۲۸ - ۶۷ - ۶۸ - ۹۷ - ۱۰۷ - ۱۱۷
۱۲۲ - ۱۳۲ - ۳۷۵ - ۳۷۷ - ۳۷۸
۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۴۷ تا ۴۵۱ - ۴۶۶
۴۷۷ - ۴۹۲ - ۴۹۶ - ۵۰۷
۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۳۱ - ۵۴۱ - ۵۴۷
۵۶۵ - ۵۸۷ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۴
۶۱۵ - ۶۱۸ - ۶۳۰ - ۶۳۳
۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۷ - ۶۶۹ - ۶۷۵
۶۷۸ - ۶۸۳ - ۶۸۵ تا ۶۹۳ - ۶۹۷
۶۹۸ - ۷۰۲ - ۷۰۵ - ۷۰۷
۷۲۷ - ۷۶۲ - تا ۷۶۴ - ۸۵۷
۸۵۸ - ۹۰۰
- ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۳
۱۱۷ - ۱۴۲ - ۱۵۹ - ۱۷۲ - ۳۲۹
۴۴۶ - ۴۷۱ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۵۰۴
۵۶۴ - ۵۸۷ - ۶۱۰ - ۷۱۷ - ۸۴۹
۹۰۲
هندويدي (كتاب) ۵۸۸
هنر من - هنر مند ۷۳۲
X هنر ۱ ۴۴۸
هو (تاجيك) ۱۲۲
هوارت (مستشرق) ۸۷۳
هوتسما (مستشري) ۷۵۳
هوتخش (طبقه) ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۵
هوتك ۳۸۰
X هوپيان ۲۷
هوره چيتره بن زردشت ۵۹۲ - ۵۹۵
هو - ساله (هزاره؟) ۱۲ - ۲۷ - ۴۵۰ - ۶۱۰
هو - سي - نه (غزنه) ۷ - ۱۲ - ۲۷ - ۶۸
۶۷۸
هوشنگ ۶۵۱ - ۶۵۴ - ۶۵۸
هوديوالا (مورخ) ۶۹ - ۷۰ - ۷۴ - ۷۷ - ۷۸
۸۶ - ۸۷ - ۸۹
۹۱ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۰۰ تا
۱۰۲ - ۱۱۲
هوشيدر بامي ۳۰۰
X هو - في - نه (كوفن) ۶۸۳
هون (هونان) ۵ - ۶۹ - ۸۷ - ۶۰۹
۷۶۴
X هوفان (ايات چيني) ۲۳ - ۲۴
هويشكا ۴۱
هوي - تچه - او (چيني) ۲۸ - ۱۲۲
۶۱۹ - ۶۲۳
هويش (طبقه) ۵۹۲
هوي سنگ (چيني) ۲۱
هوي لي (مولف) ۲۷

- یاجور ۸۴۹
یادداشتها بر افغانستان (کتاب) ۶۳-۱۶۲
یادداشتها بر هند جنوبی (کتاب) ۷۲۷
یادداشتهای قزوینی (کتاب) ۳۱۷
یادداشتهای هند (کتاب) ۷۷-۷۸-۹۷
یادگار (مجله) ۷۳۸
یادگار زیران ۵۹۰-۶۰۵
X یار کند ۲۵
X یاغستان ۲۵
یافت بن نوح ۵۸۹
یا قوت حموی ۱۳-۱۲۷-۱۴۴-۲۶۰
۳۲۸-۵۴۸-۶۶۷-۶۹۸-۶۷۲
۷۳۴-۷۴۸-۸۱۵-۸۳۱-۸۴۵
۸۸۵
یانه وریشه کلمه ۸۵۸
یینو (جغویه) ۱۱۱-۱۱۴-۱۱۶-۱۱۸
۱۱۹-۱۸۴-۵۸۴
X یحیی آباد ۵۵۶
یحیی اشبیلی ۸۴۱
یحیی بن اکشم ۵۳۷
یحیی بن زید (حسینی) ۱۸۵ تا ۱۸۹-۳۰۳
۸۶۳-قبرش در جوزجان ۹۲۴
یحیی بن خازم ۱۷۰
یحیی بن خالد برمکی ۳۴۶-۳۴۷-۳۸۷
۳۹۰ تا ۴۰۷-۴۳۱-۴۳۵-۵۷۸
۷۵۴-۷۳۴ تا ۷۳۶-۸۱۴
۸۲۵-۸۳۰-۸۵۲ تا ۸۵۵
یحیی بن زکریا ۷۷۸
یحیی بن سعید قطان ۷۷۶
یحیی شاری ۳۲۱
یحیی بن ضبه ۱۹۲
یحیی بن عبدالله علوی ۳۹۶-۴۰۲-۸۷۴
یحیی بن علی ۶۲۵
یحیی بن معاذ ۳۴۳
یحیی بن معین سرخسی ۷۷۵-۷۷۹
یحیی بن میسون ۵۳۵
یحیی بن نصر ۸۰۱
یحیی بن یعمر ۸۰۷
یزدان پرستان ۳۷۶
یزدان دادپسر شاپور ۵۹۹
یزدگرد اول ۱۲۵-۷۶۶
یزدگرد سوم ۱۱۳ تا ۱۱۵-۱۲۸ تا ۱۳۰
۱۴۷-۱۴۸-۱۵۲-۱۵۸-۶۰۶
۶۳۸-۸۳۴
یزید بن ابی کبشه ۲۲۹
یزید بن ابی مسلم ۵۲۲
یزید بن جریر ۳۵۰-۴۱۳-۴۱۶
یزید حرشی ۱۵۰
یزید بن زیاد ۶۷۹-۷۵۰-۷۵۱-۸۱۵
یزید بن عبدالملک ۱۷۹-۱۹۵-۲۰۹
۲۲۹-۴۵۸-۴۹۲-۵۰۳
یزید بن عرار ۳۳۱
یزید بن عماد ۱۹۲
یزید بن عمرو ۲۶۱
یزید بن غریف ۲۰۹-۵۳۸
یزید بن غطریف ۵۱
یزید بن قعقاع ۷۶۷
یزید بن مدرک ۵۱۲
یزید بن مزید ۵۷-۳۲۱
یزید بن معاویه ۴۹-۱۶۸-۱۹۸-۱۹۹
۲۴۳-۴۱۹-۴۲۰-۷۵۰
یزید بن منصور ۳۱۶-۴۱۲
یزید مولی نصر ۲۵۶
یزید بن مهلب ۱۱۵-۱۷۱-۱۷۷
۱۹۵-۲۰۸-۲۲۸-۲۲۹
یزید بن ولید اموی ۶۱۷
یزید بن یحیی ۳۲۹
یسار بن عثمان ۲۹۵
یسار نسانی ۲۳۷-۲۳۸
یسنا ۸۴-۳۴۰-۶۵۰

× یمامه ۸۲۲	یشتاسف ۴۰۷
× یمگان ۱۰۸ - ۱۴۵ - ۴۳۹	یشتها (کتاب) ۷۳۲ - ۵۹۰ - ۳۰۰ - ۸۴
× یمسن ۲۴۵ - ۷۶۸ - ۷۹۳ - ۸۱۸	یعقوب بن ابراهیم (ابویوسف) ۴۲۴
۸۳۰ - ۸۷۴	یعقوب بن اسحق ۷۶۸
ینال ۱۱۱	یعقوب رهاوی ۸۰۷
ینوگرد (جروگرد) ۵۵۴ - ۵۵۵	یعقوب بن طارق ۷۳۶
یوجنا (فاصله) ۵۰۷	یعقوب کندی ۸۴۴
یوچی ۷۲۷	یعقوب لیث ۳۲ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۷ - ۵۵
یوحنا مروزی ۶۰۶	۵۸ تا ۶۲ - ۶۹ - ۹۶ - ۱۳۷ - ۴۱۱
یوحنا بن ماسویه ۸۵۶	۶۱۳ - ۶۲۶ - ۵۲۷ - ۶۷۵ - ۶۸۱
× یودا کهنه ۴۷۷ - ۶۹۰	۶۸۶ - ۷۱۷ - ۷۲۳ - ۸۱۲ - ۹۲۹
یوستی (مولف) ۳۸۰	یعقوب بن موسی برمکی ۴۰۷
یوستیان ۷۸۸	الیعقوبی (مورخ) ۱۷ - ۲۹ - ۴۳ - ۵۱
یوسف البرم ۲۳۵ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۸۰	۵۹ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۸ - ۷۳ - ۸۳
۸۸۲ - ۹۲۲ -	۸۴ - ۱۱۳ - ۱۱۹ تا ۱۲۳ تا ۱۲۵
یوسف بن عمر ثقفی ۱۹۵ - ۲۱۰ - ۳۲۱	۱۲۶ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۸۶ - ۲۸۴
یوسفزئی ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۴۳۰	۲۹۶ - ۳۲۱ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۴۰
یوسفزئی افغان (کتاب) ۱۶۳	۳۷۰ - ۴۳۶ - ۴۴۵ - ۴۷۹ - ۴۸۵
× یونان ۷۱۹ - ۷۸۷ - ۸۹۱	۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۵۵ - ۵۹۷ - ۶۰۳
یونانی (رسم الخط) ۴	۶۰۷ - ۶۷۷ - ۶۸۴ - ۶۸۵
یوتانیان ۱۱۱ - ۴۲۸ - ۵۸۵	یفتلی یفتلیان - هفتلیان ۳ - ۵ - ۶ - ۱۴
۶۶۸ - ۸۰۶ - ۹۱۱	۲۱ - ۲۲ - ۲۶ تا ۲۸ - ۲۹ - ۶۹
یونانو باختری (مدنیت) ۸۳۴ - ۸۳۵	- ۸۷ - ۸۹ - ۹۳ - ۱۰۵ - ۱۴۲
یرنس ابوغانم قاضی ۵۳۹ - ۸۰۱	۱۴۳ - ۱۴۹ - ۱۵۱ - ۳۴۲ - ۴۷۵
یونس بن حبیب ۸۲۲	۶۱۹ - ۶۶۵ - ۶۸۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵
یونس بن سلیمان کاتب ۸۱۵	یفتل شاه ۱۴۳
× یهودیه = جهوزان ۶۰۷	یفتلین بن موسی ۲۸۶ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۳۹۲
یهودیان در کابل ۶۸۵	یما بن ویونگهوت ۳۷۳ - ۴۷۴

مراجع مؤلف

که در پاورقی کتاب حواله صفحه و جلد آن داده شده است

- ۱- آب کوثر از شیخ محمد اکرام (اردو) طبع کراچی ۱۹۵۵ م
- ۲- آثار الاول فی ترتیب الدول از حسن بن عبدالله طبع قاهره ۱۲۹۵ ق (عربی)
- ۳- آثار الباقیه از ابوریحان البیرونی متوفی ۴۴۰ هـ طبع لپیگک ۱۸۷۶ م (عربی)
- ۴- آثار البلاد و اخبار العباد از زکریا بن محمد قزوینی (۶۰۵-۶۸۲ هـ) طبع ووستنفلد در گوتینگن ۱۸۴۸ م (عربی)
- ۵- آثار عتیقه کوئل خیرخانه از موسیو- هاکن ترجمه احمد علی کهزاد طبع کابل ۱۳۱۵ ش
- ۶- آثار الوزراء از سیف الدین بن نظام عقیلی طبع تهران ۱۳۳۸ س
- ۷- آداب الحرب والشجاعه (انتخاب) از فخرمدیر مبارکشاه در حدود ۶۰۰ هـ طبع لاہور ۱۹۴۸ م
- ۸- آداب السلطانیہ از محمد بن علی مشہور به ابن طلقی ۷۰۱ هـ طبع قاهره ۱۹۲۳ م (عربی)
- ۹- ابو مسلم تبردار خراسان از خاتم دکنر ملیکوف طبع پاریس ۱۹۶۲ م
- ۱۰- الاتقان فی علوم القرآن از جلال الدین سیرطی متوفی ۹۱۱ هـ طبع قاهره ۱۹۵۱ م (عربی)
- ۱۱- احسن التقاسیم فی معرفۃ الاقالیم از ابوعبدالله محمد مقدسی بشاری متوفی ۳۸۷ هـ طبع دی غوجی در لبدن ۱۸۷۷ م (عربی)
- ۱۲- احیاء العلوم از ابوحامد محمد غزالی متوفی ۵۰۵ هـ طبع قاهره ۱۳۵۲ ق (عربی)
- ۱۳- اخبار برامکه از مولف نامعلوم نشر کرده میرزا عبدالعظیم گرگانی طبع تهران ۱۳۱۲ ش
- ۱۴- اخبار الطوال از ابوحنیفه دینوری طبع قاهره ۱۳۳۰ ق (عربی)
- ۱۵- اخبار العلماء باخبار الحکماء از قاضی علی بن یوسف قفطی ۶۶۴ هـ طبع قاهره ۱۳۲۶ ق (عربی)
- ۱۶- الادب المفرد امام بخاری طبع قاهره (عربی)
- ۱۷- اسرار التوحید از محمد بن منور تألیف حدود ۵۸۰ هـ طبع طهران ۱۳۳۲ ش
- ۱۸- اشکال العالم منسوب به ابوالقاسم بن احمد جیهانی ترجمه فارسی علی بن عبدالسلام نسخه خطی موزه کابل
- ۱۹- اصل الشیعہ و اصولها از محمدحسین طبع نجف ۱۳۵۵ ق (عربی)
- ۲۰- اعلیٰ النفیسه از احمد بن عمر ابن رسته در حدود ۲۹۰ هـ طبع لبدن ۱۸۹۱ م (عربی)
- ۲۱- الاعلام از خیرالدین الزرکلی مصری

طبع دوم قاهره در ده جلد ۱۹۵۴م

(عربی)

۲۲- اعلام النبوه از علی بن محمد ماوردی

۴۵۰م طبع قاهره ۱۲۹۸ق (عربی)

۲۳- الاغانی از ابوالفرج اصفهانی متوفی

۳۵۶م طبع قاهره ۱۲۸۵ق (عربی)

۲۴- اکرام الناس از ضیاء برنی - طبع

بمبئی (تاریخ طبع ندارد)

۲۵- اندرز آذردید مارسپندان - طبع در

مجله دانشکده ادبیات تبریز ترجمه

فارسی ۱۳۳۸ش

۲۶- انسا یکلویید یا آ ف اسلام

(دایرة المعارف اسلامی) بزبان انگلیسی

طبع لیدن ۱۹۱۳م

۲۷- الانساب از عبدالکریم سمعانی

متوفی ۵۵۴۲م طبع لیدن ۱۹۱۲م

(عربی)

۲۸- انساب الاشراف از احمد بن یحیی

بلاذری متوفی ۲۷۹م طبع قاهره

۱۹۵۹م (عربی)

۲۹- انیس روزنامه کابل ۱۹/۱۳۴۳ش

۳۰- اوستا از ترجمه دار مستتر ترجمه

انگلیسی طبع اکسفورد ۱۸۹۵م

۳۱- اولد پرشن از کینت پروفیسر پوهنتون

پنسلوانیا طبع ۱۹۵۳ (انگلیسی)

۳۲- ایران به عهد ساسانیان از کریستن سین

ترجمه اردو از دکتر محمد اقبال طبع

دہلی ۱۹۴۱م

۳۳- ایرانشهر از مارکوارت مستشرق

المانی ترجمه فارسی نسخه خطی

انجمن تاریخ کابل

۳۴- ایرانشهر (مجله) طبع برلن سپتامبر

۱۹۲۲م

۳۵- ایران نامه ۳ جلد از عباس پور محمد علی

شوشتری طبع تهران ۱۳۲۱ش

۳۶- بابر نامه (ترک بابر) ترجمه فارسی

عبدالرحیم خان خانان از اصل ترکی بقلم

بابر طبع بمبئی ۱۳۰۸ق

۳۷- البلدان از احمد بن واضح یعقوبی

در حد و د ۲۸۲م طبع اول لیدن

۱۸۹۲م طبع دوم نجف ۱۹۵۷م

(عربی)

۳۸- البدو والتاریخ از مطهر بن طاهر

مقدسی در حدود ۳۵۵م طبع پاریس

۱۹۰۱م (عربی)

۳۹- بر مکیان از لوسین بووا ترجمه

فارسی عبدالحسین میکده طبع تهران

۱۳۳۶ش

۴۰- برهان قاطع از محمد حسین تبریزی

در سال ۱۰۶۲م باحواشی دکتر

محمد معین طبع تهران ۱۳۳۰ش

۴۱- بزم مملوکیه از سید صباح الدین ندوی،

طبع اعظم گرهند ۱۹۵۴م (اردو)

۴۲- البلغه فی اصول اللغه از صدیق

حسن خان طبع بهوپال هند ۱۲۹۴ق

(عربی)

۴۳- بودا از دکتر جولوس طبع ۱۹۰۵م

(انگلیسی)

۴۴- بولیتین تحقیقات شرقی لندن ۱۹۶۰م

(انگلیسی)

۴۵- البیان والتبیین از ابو عثمان عمرو بن

بحر مشهور به جاحظ متوفی ۲۵۵م

طبع قاهره ۱۹۲۸م (عربی)

۴۶- البیرونی از سید حسن برنی، طبع

علی گرهند ۱۹۲۷م (اردو)

۴۷- بیست مقاله تقی زاده طبع تهران

۱۳۴۱ش

۴۸- پتهانان از سراولف کیرو طبع لندن

۱۹۵۸م (انگلیسی)

۴۹- پته خزان از محمد هوتک در ۱۱۴۲م

طبع و تحشیه عبدالحی حبیبی در کابل

۱۳۲۳ش

۵۰- پشاور در سابق و حال از جعفر طبع

پشاور ۱۹۵۶م (انگلیسی)

- ۵۱- پښتو ولویسکان غزنه از عبدالحی
حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱ ش
- ۵۲- پورسینا از سعید نفیسی طبع تهران
۱۳۳۳ ش
- ۵۳- تاج العروس من جواهر القاموس
از محمد مرتضی زبیدی خندی (۱۱۴۵-
۱۲۰۵ هـ) طبع مصر ۱۳۰۷ ق (عربی)
۵۴- تاریخ ادبیات پښتو از عبدالحی حبیبی .
جلد اول طبع کابل ۱۳۲۵ { پښتو
جلد دوم طبع کابل ۱۳۴۲ }
۵۵- تاریخ ادبیات در ایران از دکتر
ذبیح الله صفا طبع تهران ۱۳۳۸ ش
۵۶- تاریخ ادبی ایران از دکتر براون
ترجمه فارسی علی پاشا صالح طبع
تهران ۱۳۳۵ ش
- ۵۷- تاریخ الادب العرب از کارل بروکلمان-
ترجمه عربی دکتر عبدالحلیم نجار
سه جزو طبع قاهره ۱۹۶۲ م
۵۸- تاریخ الاسلام السیاسی والدینی والثقافی
والاجتماعی ۳ جلد از حسن ابراهیم
حسن طبع قاهره ۱۹۴۸ م (عربی)
۵۹- تاریخ افغانستان از احمد علی کهزاد
طبع کابل ۱۳۲۵ ش
- ۶۰- تاریخ الامم والملوک از ابو جعفر محمد
بن جریر طبری (۲۲۴-۳۱۰) طبع
قاهره ۱۳۲۸ ق (عربی)
- ۶۱- ترجمه فارسی تاریخ الامم طبری از
ابوعلی محمد بن محمد بلعمی در ۳۵۲ هـ.
طبع اول نولکشور کانپور ۱۹۱۶ م
طبع دوم بتصحیح بهار طبع تهران
۱۳۴۱ ش
- ۶۲- ترجمه تاریخ الامم طبری از نولدکه
(بوسیله تاریخ الاسلام السیاسی .
عربی)
- ۶۳- تاریخ بخارا ترجمه فارسی احمد بن
محمد قباوی و تلخیص محمد بن زفر
طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- ۶۴- تاریخ برگزیدگان از امیر مسعود سپهرم

- طبع تهران ۱۳۴۱
- ۶۵- تاریخ بغداد از احمد بن ابی طاهر
طیفور متوفی ۲۸۰ هـ طبع جلد هفتم آن
در لیزینگ ۱۹۰۸
- ۶۶- تسار یخ بیته از علی بن زبید
بیتهقی مشهور به ابن فندق
متوفی ۵۶۵ هـ طبع تهران ۱۳۱۷ ش
- ۶۷- تاریخ بیتهقی از ابو الفضل محمد بن
حسین بیتهقی طبع سعید نفیسی تهران ۱۳۱۹
- ۶۸- تاریخ تجارت در عصر اموی از هید
طبع لیزینگ ۱۹۲۵ م بوسیله تاریخ
الاسلام انیاسی
- ۶۹- تاریخ التشریع الاسلامی از سه
استاد فاکولته شرعیة مصر طبع
قاهره ۱۹۴۶ م (عربی)
- ۷۰- تاریخ التشریع الاسلامی از محمد-
بکت غضری مصری طبع قاهره
۱۹۳۰ م (عربی)
- ۷۱- تاریخ التمدن الاسلامی از جرجی
زیدان مصری طبع قاهره ۱۹۰۲ م
(عربی)
- ۷۲- تاریخ تمدن ایران بقلم جمعی
از مستشرقان اروپا ترجمه جواد محبی
طبع تهران ۱۳۳۹ ش
- ۷۳- تاریخ تمدن ایران در عهد ساسانی
از سعید نفیسی جلد اول طبع تهران
۱۳۳۱ ش
- ۷۴- تاریخ دودمانهای شاهی هند شمالی
از ایچ - سی - ری (انگلیسی)
طبع لندن .
- ۷۵- تاریخ سند از سید ابو ظفر ندوی
طبع اعظم گر ۱۹۴۷ (اردو)
- ۷۶- تاریخ سیستان از مولف
نامعلوم طبع بهار در تهران ۱۳۱۴ ش

عمرو بن بحر جاحظ طبع قاهره ۱۹۳۵ م
 ۹۱ - تتمه صوان الحکمه از علی بن زید
 بینقی طبع لاهور ۱۳۵۱ ق
 ۹۲ - تذکره الحفاظ از شمس الدین محمد
 بن احمد ذهبی ۷۸۴ ه طبع حیدرآباد
 دکن ۱۳۳۳ ق (عربی)
 ۹۳ - تذکره علمای هند از رحمان علی
 هندی طبع لیکنهو ۱۹۱۴ م
 ۹۴ - تعریفات سید شریف جرجانی
 طبع استانبول ۱۲۶۵ ق (عربی)
 ۹۵ - تعلقات عرب و هند از سید سلیمان
 ندوی طبع اله آباد ۱۹۳۰ م (اردو)
 ۹۶ - تعلیقات هودیو الا بر تاریخ هند
 ایللیوت طبع علی گڑ ۱۹۵۲ م
 (انگلیسی)
 ۹۷ - تمدن اسلام و عرب از دکتر گوستاو لوبون
 ترجمه فارسی فخر داعی گیلانی طبع
 تهران ۱۳۳۴ ش
 ۹۸ - تمدن ایرانی اثر چند تن از مستشرقان
 اروپا - ترجمه فارسی دکتر عیسی
 بهنام طبع تهران ۱۳۳۷ ش
 ۹۹ - تمدن هند در قرون وسطی از شنکر
 هیراچند طبع اله آباد ۱۹۳۱ م (اردو)
 ۱۰۰ - تمدن هند از دکتر گوستاو لوبون
 ترجمه سید علی بلگرامی طبع آگره
 ۱۹۱۳ ش (اردو)
 ۱۰۱ - التنبیه والاشراف از علی بن حسین
 مسعودی متوفی ۳۴۶ ه طبع قاهره
 ۱۹۳۸ م (عربی)
 ۱۰۲ - تواریخ آل برمک از عبد الجلیل
 یزدی تألیف ۷۶۲ ه طبع در جلد دوم
 کرسئوماتی فارسی تألیف شیکر
 ۱۰۳ - تهذیب و تمدن اسلامی طبع لاهور
 ۱۹۵۰ م (اردو)

۷۷ - تاریخ صنایع ایران از دکتر کریستی
 ویلسن ترجمه فارسی عبدالله فریار
 طبع تهران ۱۳۱۷ ش
 ۷۸ - تاریخ عرب از سید امیر علی طبع لذلان
 ۱۹۲۷ م (انگلیسی)
 ۷۹ - تاریخ عرب از هنتی ترجمه عربی
 طبع قاهره ۱۹۶۱ م
 ۸۰ - تاریخ علوم عقلی در اسلام از دکتر
 صفا طبع تهران ۱۳۳۱ ش
 ۸۱ - تاریخ فرشته از محمد قاسم هندو شاه
 طبع لیکنهو ۱۳۲۱ ق
 ۸۲ - تاریخ فرهنگ از دکتر عیسی صدیق
 طبع تهران ۱۳۱۵ ش
 ۸۳ - تاریخ گزیده از حمد الله مستوفی
 طبع تهران ۱۳۳۹ ش
 ۸۴ - تاریخ معصومی یا تاریخ سند از سید
 معصوم قندهاری ثم بکهری طبع بمبئی
 ۱۹۳۸ م
 ۸۵ - تاریخنامه هرات از سیف بن محمد
 سیفی هروی در حدود ۷۲۰ ه طبع
 کلکته ۱۹۴۲ م
 ۸۶ - تاریخ نشاپور از الحاکم محمد بن
 عبدالله ترجمه فارسی طبع تهران
 ۱۳۳۷ ش
 ۸۷ - تاریخ هند از دکتر ایشوری پرشاد
 طبع اله آباد ۱۹۳۳ (انگلیسی)
 ۸۸ - تاریخ یعقوبی از احمد بن واضح
 یعقوبی در حدود ۲۸۲ ه طبع بیروت
 ۱۹۶۰ م (عربی)
 ۸۹ - تاریخ یمینی از محمد بن عبد الجبار
 عتبی در حدود ۴۱۵ ه طبع قاهره
 ۱۲۹۰ ق (عربی)
 ۹۰ - التبصر بالتجاره از ابو عثمان

۱۰۴ - تهذيب مشرق در عصر خلفاء طبع

لاهور ۱۹۵۵ م (اردو)

۱۰۵ - تيسير الوصول الى جامع الاصول

من احاديث الرسول از عبدالرحمن

ابن الديبع شيباني متوفى ۹۴۴ هـ

طبع قاهره ۱۳۴۶ ق (عربى)

۱۰۶ - جامع الصغير از جلال الدين سيوطى

متوفى ۹۱۱ هـ طبع قاهره ۱۳۵۸ ق

(عربى)

۱۰۷ - جغرافياى تاريخى ايران از بارتولد،

ترجمه فارسى طبع تهران ۱۳۰۸ ش

۱۰۸ - جغرافياى خلافت شرقى ترجمه

اردو از محمد جميل الرحمن طبع

حيدرآباد دکن ۱۹۳۰ م، و ترجمه

فارسى محمود عرفان طبع تهران ۱۳۳۷

ش، از متن انگليسى طبع كمبريج

۱۹۰۵ م تاليف جى، لى سترينج.

۱۰۹ - جغرافياى قديم هند از كنگهم، طبع

لندن ۱۸۷۱ م (انگليسى)

۱۱۰ - جوامع الحكايات ولوامع الروايات

از محمد عوفى در حدود ۶۳۰ هـ نسخه

خطى موزه كابل.

۱۱۱ - چچ نامه ياتار يخ سند از على بن

حامد كوفى در سنه ۶۱۳ هـ. طبع دهلى

۱۹۳۹ م

۱۱۲ - چهار مقامه! حمد فظا مى عروضى

سمرقندى در حدود ۵۵۰ هـ طبع دكتر

محمد معين باحواشى و تعليقات در تهران

۱۳۳۳ ش

۱۱۳ - چهل مقاله كسروى طبع تهران ۱۳۳۵ ش

۱۱۴ - حيات افغانى از دپتى حيات خان

بزرگان اردو طبع لاهور ۱۸۶۷ م

۱۱۵ - حيات و اوقات سلطان محمود

از دكتر محمد ناظم ترجمه فارسى

طبع كابل ۱۳۱۸ ش

۱۱۶ - حبيب السير از خوانده مير هروى

طبع تهران ۱۳۳۳ ش

۱۱۷ - حساسه سرايى در ايران از دكتر

صفا طبع تهران ۱۳۲۴ ش

۱۱۸ - حدود العالم از مولف نامعلوم

(ابن فريغون؟) تاليف ۳۷۲ هـ طبع

تهران ۱۳۵۲ ق

۱۱۹ - حواشى و تعليقات سعيد نفيسى

بر تاريخ بيهقى طبع تهران ۱۳۳۲ ش

۱۲۰ - خزائن الادب و لب لباب لسان العرب

از عبدالقادر بغدادى طبع قاهره ۱۲۹۹

ق (عربى)

۱۲۱ - خزينة الاصفياء از مفتى غلام سرور

لاهورى طبع لکنهؤ ۱۹۱۴ م

۱۲۲ - خدمتهاى علمى مسلمانان در قرون

وسطى از محمد عبدالرحمن خان طبع

دهلى ۱۹۵۰ م (اردو)

۱۲۳ - الخصايص فى النحو از عثمان ابن

جنى حدود ۳۰۰ هـ طبع قاهره ۱۹۵۷ م

(عربى)

۱۲۴ - الدخيل فى لغة العربيه در مجله

كلية الاداب قاهره منى ۱۹۵۰ م (عربى)

۱۲۵ - دين بودا از وان كو بين زويت

افليگك طبع برلن ۱۹۰۶ (المانى)

۱۲۶ - ديوان ابونواس طبع قاهره ۱۲۷۷

ق (عربى)

۱۲۷ - ديوان فرخى على بن جولوغ سيستانى

در حدود ۴۱۰ هـ طبع دبیر سياتى

تهران ۱۳۳۵ ش

۱۲۸ - ديوان عبدالله ابن المعتز (۲۴۷ -

۲۹۶ هـ) طبع قاهره ۱۸۹۱ م (عربى)

۱۲۹ - ديوان الفرزدق همام بن غالب

متوفى ۱۱۰ هـ طبع قاهره ۱۲۹۳ ق

(عربى)

۱۳۰ - ديوان لغات الترك از محمود

كاشغرى تاليف ۴۶۶ هـ طبع استانبول

- ۱۳۳۵ ق (ترکی بری) - دیوان ناصر خسرو علوی متوفی ۱۳۱ - طبع تهران ۱۳۲۹ ش
 ۱۳۲ - دیوان قطران تبریزی متوفی ۵۴۶۵ - طبع تبریز ۱۳۳۳ ش
 ۱۳۳ - الذریعه الی تصانیف الشیعه از آغا بزرگ طهرانی در ۱۴ جلد طبع تهران و بغداد و نجف تا ۱۹۶۰ م (عربی)
 ۱۳۴ - ذیل تجارت الامم از ابو الحسن محسن بن اسحاق مشهور به هلال الصابی ۵۴۴۸ طبع قاهره ۱۹۱۹ م (عربی)
 ۱۳۵ - را جده ترنگینی از کلهبه ترجمه و تعلیق سراورل ستاین در انگلیسی طبع لندن ۱۹۰۰ م و ترجمه اردو از تها کراچهر چند طبع لاهور ۱۹۱۲ م
 ۱۳۶ - راهنمای بامیان از احمد علی کهزاد طبع کابل ۱۳۳۴ ش
 ۱۳۷ - راهنمای صنایع اسلامی از م-س- دیماند، ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۶ ش
 ۱۳۸ - الرسالة القشیریة از عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفی ۴۶۵ ق طبع قاهره ۱۲۸۴ ق (عربی)
 ۱۳۹ - رسایل جاحظ ۲۲۵ هـ - طبع قاهره ۱۹۲۶ م (عربی)
 ۱۴۰ - رو ضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات از معین الدین محمد اسفرزاری تالیف ۵۸۹۹ هـ دو جلد طبع تهران ۱۳۳۹ ش
 ۱۴۱ - زرنج (رساله) تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
 ۱۴۲ - زین الاخبار از عبدالحی بن ضحاک گردیزی طبع ناقص تهران ۱۳۱۵ ش
- ۱۴۳ - ژورنال آسیاتیک پاریس ۱۹۵۸ م شماره ۴
 ۱۴۴ - سالنامه کابل ۱۳۱۷ ش
 ۱۴۵ - سبحة المرجان فی آثار هندوستان از سید غلام علی آزاد بلگرامی طبع بمبئی ۱۳۰۳ ق (عربی)
 ۱۴۶ - سبک شناسی از ملک الشعراء بهار خراسانی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
 ۱۴۷ - سراج الارکان الاسلام تا اینک هیئت علمای کابل طبع کابل ۱۳۳۴ ق
 ۱۴۸ - سراج التواریخ از فیض محمد هزاره طبع کابل ۱۳۳۵ ق
 ۱۴۹ - سفرنامه ابن بطوطه ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
 ۱۵۰ - سفرنامه سلیمان تاجر طبع پاریس ۱۸۱۱ م (عربی)
 ۱۵۱ - سفرنامه فایهان ترجمه ۱۰۸۵ هـ گیلس، طبع کمر بیج ۱۹۲۳ م (انگلیسی)
 ۱۵۲ - سفینه الاولیاء از شهزاده داراشکوه، تالیف ۱۰۴۹ هـ طبع لکنهو ۱۸۸۴ م
 ۱۵۳ - سکه شناسی ج ۱۱ طبع لندن ۱۹۵۲ م (انگلیسی)
 ۱۵۴ - سلطنت عرب از ولهاوزن بوسیله تاریخ الاسلام سیاسی .
 ۱۵۵ - السنن ابو داود سلیمان بن جارود سجستانی (۲۰۲ - ۲۷۵ هـ) طبع قاهره ۱۲۸۰ ق (عربی)
 ۱۵۶ - سنی ملوک الارض والانبیاء از حمزه بن حسن اصفهانی ۳۵۰ هـ طبع برلن ۱۳۴۰ ق (عربی)

- ۱۵۷ - السیادة العربیة تألیف ون فلو تن
ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۳۳ م
- ۱۵۸ - سیاست نامه یاسیر الملوك از نظام
الملک طوسی تألیف ۸۵۴ هـ ، طبع
دیوبرت دارک در تهران ۱۳۴۰ ش
- ۱۵۹ - السیره النبویه از عبدالملک ابن هشام
متوفی ۲۱۸ هـ طبع بولاق مصر ۱۲۹۵
ق (عربی)
- ۱۶۰ - سی - یو - کسی : خطاطرات
ممالک شرقی از هیون تسنگ و غیره
ترجمه سمویل بیبل طبع لندن ۱۸۸۴ م
(انگلیسی)
- ۱۶۱ - شاهنامه فردوسی طبع کلاله خاور
تهران ۱۳۱۲ ش
- ۱۶۲ - شاهنامه فردوسی از تقی زاده طبع
تهران ۱۳۲۲ ش
- ۱۶۳ - شذرات الذهب فی اخبار من ذهب از
عبدالحی بن عماد حنبلی متوفی ۱۰۹۸ هـ
طبع قاهره ۱۳۵۰ ق (عربی)
- ۱۶۴ - شرح انواریه از محمد شریف
هراتی - رحمت الاشراف (خطی)
بوسیله فلسفه عجم علامه اقبال .
- ۱۶۵ - شرح یمینی از منینی طبع قاهره
۱۲۸۶ ق (عربی)
- ۱۶۶ - شهرهای قدیم و جدید پاکستان
از دکتر عبدالحمید خان طبع کراچی
۱۹۵۰ م (انگلیسی)
- ۱۶۷ - صنایع ایران بعد از اسلام از دکتر
زکی حسن ترجمه فارسی طبع تهران
۱۳۲۰ ش
- ۱۶۸ - صولت افغانی از محمد زردار خان
ناغر ، طبع کانپور ۱۸۷۶ م (اردو)
- ۱۶۹ - ضحی الاسلام از احمد امین مصری ،
طبع قاهره ۱۹۳۵ م (عربی)
- ۱۷۰ - طبایع الحیوان (انتخاب) تألیف
شرف الزمان طاهر مروزی در حدود
۵۱۴ هـ طبع و تعلیق مینارسکی در لندن
۱۹۲۴ م (عربی و انگلیسی)
- ۱۷۱ - طبقات الامم از قاضی صاعد اندلسی
ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۱۰ ش
- ۱۷۲ - طبقات ابن سعد محمد . ۲۳۰ هـ طبع
لیدن ۱۳۲۲ ق (عربی)
- ۱۷۳ - طبقات الشافعیة الکبری از تاج الدین
سبکی - طبع قاهره ۱۳۲۴ ق (عربی)
- ۱۷۴ - طبقات الشعراء عبدالله ابن معتمر
متوفی ۲۹۶ ق طبع قاهره ۱۳۷۵ ق
(عربی)
- ۱۷۵ - طبقات الصوفیه ابو عبدالرحمن سلمی
نشاوری متوفی ۱۲ هـ طبع قاهره
۱۹۵۳ م (عربی)
- ۱۷۶ - طبقات الصوفیه از خواجه عبدالله
انصاری هروی متوفی ۸۱ هـ طبع
عبدالحی حبیبی در کابل ۱۳۴۱ ش
- ۱۷۷ - طبقات ناصری از قاضی منهاج سراج
جوزجانی در ۶۵۸ هـ . طبع عبدالحی
حبیبی در کابل ۱۳۴۳ ش
- ۱۷۸ - ظفرنامه از شرف الدین علی یزدی
طبع تهران ۱۳۳۶ ش
- ۱۷۹ - عثمان از طه حسین طبع قاهره ۱۹۴۸ م
(عربی)
- ۱۸۰ - عجایب الهند از بزرگ بن شهریار
طبع لیدن ۱۸۸۶ م (عربی)

- ۱۸۱ - عصر المأمون از دکتر احمد فرید
رفاعی - طبع قاهره ۱۹۲۷ م (عربی)
- ۱۸۲ - عقاید الامامیه از شیخ محمد رضا
ظفر - طبع قاهره ۱۳۸۱ ق (عربی)
- ۱۸۳ - المقد فرید از ابن عبدربه ۳۴۹ هـ
طبع قاهره ۱۳۴۶ ق (عربی)
- ۱۸۴ - عقیده و شریعت اسلامی از گولدزیهر
ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۴۶ م
- ۱۸۵ - علم الفلک از ثالمینو طبع روما
۱۹۱۱ م (عربی)
- ۱۸۶ - عیون الاخبار ابن قتیبه محمد عبدالله
بن مسلم ۲۷۶ هـ . طبع قاهره ۱۳۴۸ ق
- ۱۸۷ - غیاث اللغه از غیاث الدین رامپوری
تالیف ۱۲۴۱ هـ طبع لکنهو ۱۹۴۰ م
- ۱۸۸ - فارس نامه ابن بلخی در حدود ۵۱۰ هـ
طبع کمبریج ۱۹۲۱ م
- ۱۸۹ - فتوح البلدان از احمد بن یحیی
بلاذری متوفی ۲۷۹ هـ طبع قاهره
۱۹۵۷ م (عربی)
- ۱۹۰ - فجر الاسلام از احمد امین مصری طبع
قاهره ۱۹۲۸ م (عربی)
- ۱۹۱ - فخر السودان علی البیضان از جاحظ
طبع قاهره قاهره ۱۳۲۴ ق (عربی)
- ۱۹۲ - الفرج بعد الشده از محسن بن علی
تنوخی (۳۲۹ - ۳۸۴ هـ) طبع قاهره
۱۹۰۳ م (عربی)
- ۱۹۳ - فرهنگ ستین گاس فارسی به
انگلیسی طبع لندن ۱۹۵۷ م
- ۱۹۴ - فرهنگ شاهنامه از دکتر رضا زاده
شفیق طبع تهران ۱۳۲۰ ش
- ۱۹۵ - الفصل فی الملل والاهواء والنحل
از ابن حزم اندلسی متوفی ۵۴۶ هـ
طبع قاهره ۱۳۴۷ ق (عربی)
- ۱۹۶ - فلسفه عجم از علامه اقبال لاهوری
ترجمه اردو طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۶ م
- ۱۹۷ - فوات الوفيات از ابن شاکر طبع
قاهره ۱۲۸۲ ق (عربی)
- ۱۹۸ - فهرست مسکوکات اسلامی موزة
کابل از دو مینیکیک سوردل طبع دمشق
۱۹۵۳ م (فرانسوی)
- ۱۹۹ - قابوس نامه از امیر کیکاوس بن
اسکندر بن قابوس زیاری در قرن ۵ هـ
طبع تهران ۱۳۵۳ ش
- ۲۰۰ - قاموس جغرافی افغانستان ۴ جلد
از نشرات انجمن دایرة المعارف طبع
کابل ۱۳۳۹ ش
- ۲۰۱ - قاموس هندی به انگلیسی از دنکن
فوربس طبع لندن ۱۸۶۶ م
- ۲۰۲ - قرآن عظیم
- ۲۰۳ - قوت القلوب فی معاملۃ النعمان
از شیخ ابومطالب محمد بن علی مکی
متوفی ۳۸۶ هـ طبع بولاق مصر ۱۸۹۰ م
- ۲۰۴ - کابل از اسکندر برنس طبع لندن
۱۸۴۲ م (انگلیسی)
- ۲۰۵ - کارنامه اردشیر بابکان با ترجمه
فارسی از محمد جواد مشکو رطیع
تهران ۱۳۲۹ ش
- ۲۰۶ - الکافی فی علم الدین از محمد بن
یعقوب کلینی متوفی ۳۲۸ هـ طبع تهران
۱۳۰۷ ق (عربی)
- ۲۰۷ - الکامل فی التاریخ از علی بن احمد
ابن اثیر ۶۳۰ هـ طبع قاهره ۱۳۰۱ ق
(عربی)
- ۲۰۸ - کتاب الایمان از ابن تیمیة طبع قاهره
۱۳۲۵ ق (عربی)

۲۲۰ - کشف الاسرار و عدة الابرار

ابوالفضل رشیدالدین میبذی ۵۲۰ هـ

طبع تهران ۱۳۳۹ ش

۲۲۱ - کشف الظنون حاجی خلیفه مصطفی

کاتب چلبی متوفی ۱۰۶۷ هـ طبع

استانبول ۱۹۴۱ م (عربی)

۲۲۲ - کشف المحجوب علی بن عثمان هجویری

غزنوی متوفی حدود ۴۹۰ ق. طبع تهران

۱۳۲۶ ش

۲۲۳ - کشکول بهاء الدین آملی طبع قاهره

۱۳۰۵ ق (عربی)

۲۲۴ - کلیات خوشحال خان ختک طبع

عبدالحی حبیبی در قندهار ۱۳۱۷ ش

(پشتو)

۲۲۵ - گیانینان از کرستن سین ترجمه فارسی

ذبیح الله صفاطی طبع تهران ۱۳۳۶ ش

۲۲۶ - کیمبرج هستری آف اندویا ترتیب

سر ولسلی هیگ طبع کیمبرج

انگلستان ۱۹۲۸ م (انگلیسی)

۲۲۷ - گاهنامة سید جلال الدین تهرانی

طبع تهران ۱۳۱۰ ش

۲۲۸ - گزیتیر هند و ضلع جالندهر طبع

اکسفورد ۱۹۰۷ م (انگلیسی)

۲۲۹ - لباب الالباب محمد عوفی در حدود ۶۲۵ هـ

طبع تهران ۱۳۳۵ ش

۲۳۰ - اللباب فی تهذیب الانساب از علی

ابن اثیر متوفی ۶۳۰ هـ - طبع قاهره

۱۳۵۷ ق (عربی)

۲۳۱ - لسان العرب از ابن منظور طبع بولاق

مصر ۱۳۰۸ ق (عربی)

۲۰۹ - کتاب البلدان ابن فسیه طبع لیدن

۱۳۰۲ ق (عربی)

۲۱۰ - کتاب الخراج امام ابو یوسف

یعقوب بن ابراهیم متوفی ۱۹۲ هـ ترجمه

فارسی طبع کابل ۱۳۲۵ ش

۲۱۱ - کتاب الخراج و صنعة الکاتب

از قدامه بن جعفر بغدادی متوفی ۳۲۰ هـ

طبع لیدن ۱۸۸۹ م (عربی)

۲۱۲ - کتاب القضاة از محمد بن یوسف

کندی ۳۵۰ هـ طبع لندن ۱۹۱۷ م

(عربی)

۲۱۳ - کتاب النقص از عبد الجلیل قزوینی

طبع تهران ۱۳۳۱ ش

۲۱۴ - کتاب الوزراء والکتاب از محمد

بن عبد وس الجهشاری ۳۳۱ هـ طبع

قاهره ۱۹۳۸ م (عربی)

۲۱۵ - کتاب الورع امام احمد حنبل

متوفی ۲۴۱ هـ مطبع سعادت قاهره

۱۳۴۰ ق (عربی)

۲۱۶ - کتاب الهند (کتاب فی تحقیق مال الهند)

از ابوریحان البیرونی متوفی ۴۴۰ هـ

طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م (عربی)

۲۱۷ - کتاب الهند والعین از ابو زید

سیرافی در ۲۶۴ هـ طبع پاریس ۱۸۴۵ م

(عربی)

۲۱۸ - کتیبه های خروشتی از ستین کونو -

ترجمه فارسی نسخه خطی انجمن تاریخ

کابل .

۲۱۹ - کتیبه های موزیم پشاور از عبدالشکور،

طبع پشاور ۱۹۴۶ م (انگلیسی)

از شیخ محمد خضری طبع قاهره

۱۳۸۲ ق (عربی)

۲۴۸ - مختصر دایرة المعارف اسلامى

طبع بریل لیدن ۱۹۵۳ م (انگلیسی)

۲۴۹ - مختصرالدول از ابی الفرج بن

اھرون معروف بابین العبرى متوفى

۱۲۸۶ م طبع بیروت ۱۸۹۰ م (عربی)

۲۵۰ - مراجعات فی الادب والفنون

از عباس عقاد طبع قاهره (عربی)

۲۵۱ - مرصدا لإطلاع از عبدالعوم بغدادی

متوفى ۷۳۹ ه طبع قاهره ۱۹۵۴ م (عربی)

۲۵۲ - مروج الذهب از علی بن حسین

مسعودی متوفى ۳۴۶ ه طبع قاهره

۱۹۳۸ م (عربی)

۲۵۳ - مزارات بلخ از محمد صالح ورسجی،

نسخه خطی

۲۵۴ - مزدپرستی در ایران قدیم از کریستن

سین ترجمه دکتر صفای طبع تهران

۱۳۳۶ ش

۲۵۵ - زدیسنواو تأثیر آن در ادبیات

فارسی از دکتر محمد معین طبع تهران

۱۳۲۶ ش

۲۵۶ - المزهرة از جلال الدین سیوطی متوفى

۹۱۱ ه طبع بولاق مصر ۱۲۸۲ ق (عربی)

۲۵۷ - مسالك وممالك اصطخرى، ترجمه

فارسی طبع ایرج افشار در تهران

۱۳۴۰ ش

۲۵۸ - مسالك الممالك از ابراهیم بن محمد

اصطخرى ۳۴۰ ه طبع لیدن ۱۹۲۷ م

(عربی)

۲۵۹ - المسالك والممالك ابن خرداذبه

حدود ۲۳۰ ه طبع لیدن ۱۳۰۶ ق

(عربی)

۲۳۲ - لغت عربى بفرانسه از کازیمیرسکی

طبع پاریس ۱۸۶۰ م

۲۳۳ - لغت فرس از علی بن احمد سدی

ملوسى متوفى ۴۶۵ ه طبع عباس

اقبال تهران ۱۳۱۹ ش

۲۳۴ - اللع از ابونصر سراج طوسى طبع

تأخره ۱۹۶۰ م (عربی)

۲۳۵ - ادرزبان درى یازبان دوهزار ساله

افغانستان از عبدالحی حبیبی طبع کابل

۱۳۴۲ ش

۲۳۶ - مانى و دین او، از احمد افشار

طبع تهران ۱۳۳۵ ش

۲۳۷ - متون سغدى طبع لینن گراد ۱۹۳۴ م

۲۳۸ - مجله آریانا طبع کابل .

۲۳۹ - مجله انجمن آریایی بنگال ج ۲

طبع ۱۹۳۶ م

۲۴۰ - مجله شرق به تحریر سعید نفیسی

طبع تهران ۱۳۱۰ ش

۲۴۱ - مجله علوم شرقی و یانا طبع

۱۹۱۵ م

۲۴۲ - مجله موزیم پشاور - طبع د سهر

۱۹۵۳ م

۲۴۳ - مجمع الغرائب از سلطان محمد مفتی

بلخی در حدود ۹۵۰ ه نسخه خطی

۲۴۴ - مجمع الفصحاء از رضا قلی هدایت

در ۱۲۸۸ ه طبع دوم تهران ۱۳۳۶ ش

۲۴۵ - مجمل التواریخ والقصص از مولف

نامعلوم طبع بهار در تهران ۱۳۱۸ ش

۲۴۶ - مجمل فصیحی از فصیح احمد بن

محمد خوافی در حدود ۸۴۵ ه ۳ جلد

طبع مشهد ۱۳۴۰ ش

۲۴۷ - محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه

۲۷۲ - معجم المصنفین از محمود توکلی

هندی طبع بیروت ۱۳۴۴ ق (عربی)

۲۷۳ - المعرب من الکلام الا جمعی

از موهوب بن احمد جویلی

(۶۵ - ۵۴۰ هـ) طبع احمد شاکر

در قاهره ۱۳۶۱ ق (عربی)

۲۷۴ - معیار جمالی از شمس الدین معروف

به شمس فخری اصفهانی در ۷۴۴ هـ طبع

تهران ۱۳۳۸ ش

۲۷۵ - مغنم الحصول فی علم الاصول ،

از علامه حبیب الله محقق قندهاری متوفی

۱۲۶۳ ق (خطی عربی)

۲۷۶ - مفاتیح العلوم از محمد بن اسد

خوارزمی در حدود ۳۷۰ هـ طبع قاهره

۱۳۴۲ ق (عربی)

۲۷۷ - مقالات الاسلامیین از ابو الحسن

اشعری طبع استانبول ۱۹۲۹ م (عربی)

۲۷۸ - مقدمه ابن خلدون از عبد الرحمن

بن محمد مشهور به ابن خلدون

متوفی ۸۰۸ هـ طبع بیروت ۱۸۸۶ م

(عربی)

۲۷۹ - مقدمه گرامر پنبستو از اورتنی طبع

کلیسکه ۱۸۵۵ م (انگلیسی)

۲۸۰ - مقصد الاقبال از اصیل الدین واعد

۸۶۴ هـ نسخه خطی انجمن تاریخ کابل

۲۸۱ - الملل والنحل از محمد بن

عبد الکریم شهرستانی در ۵۲۱ هـ

ترجمه نارسى افضل الدین صدرترکه

اصفهانى طبع تهران ۱۳۳۵ ش

۲۸۲ - منازل السائرین از عبد الله انصاری

هروری متوفی ۴۸۱ هـ طبع قاهره

۱۹۶۲ م (عربی)

۲۸۳ - منتهی الارب از عبد الرحیم صفی

پسوری طبع لاهور ۱۹۲۵ م

۲۶۰ - المستطرف فی کل فن مستطرف

از محمد بن احمد ابشیهی متوفی ۸۵۰ هـ

طبع قاهره ۱۳۱۱ ق (عربی)

۲۵۱ - مسند امام احمد بن محمد بن حنبل

(۱۶۴ - ۲۴۱ هـ) طبع قاهره ۱۳۱۱ ق

(عربی)

۲۶۲ - مصباح الهدایه از عزالدین محمود

کاشانی متوفی ۷۳۵ ق با مقدمه

جلال الدین همایی طبع تهران ۱۳۲۵ ش

۲۶۳ - مطالعات چینی از هرت طبع لندن

(انگلیسی)

۲۶۴ - مطالع البدور فی منازل السرور

از علاء الدین بهایی طبع قاهره ۱۳۰۵ ق

(عربی)

۲۶۵ - مطلع سعدین از عبدالرزاق سمرقندی

متوفی ۸۸۷ هـ طبع لاهور ۱۳۶۰ ق

۲۶۶ - المعارف از ابن قتیبه عبدالله بن مسلم

(۲۱۳ - ۲۷۶ هـ) طبع قاهره ۱۹۶۰ م

(عربی)

۲۶۷ - معجم الادباء از یاقوت بن عبد الله

حموی (۵۷۵ - ۶۱۶ هـ) طبع قاهره

۱۹۳۶ م (عربی)

۲۶۸ - معجم الانساب والاسرات الحاکمه

از زبایر ترجمه عربی طبع قاهره

۱۹۵۱ م

۲۶۹ - معجم البلدان از یاقوت حموی

طبع بیروت ۱۹۵۵ م (عربی)

۲۷۰ - معجم الشعراء از محمد بن عمران

مرزبانى (۲۹۶ - ۳۷۸ هـ) طبع مصر

۱۳۵۴ ق (عربی)

۲۷۱ - معجم ما استعجم از عبدالله بکری

متوفی ۴۸۷ هـ طبع قاهره ۱۹۴۵ م

(عربی)

(عربی به فارسی)

۲۸۴ - المنجد فی اللغة والادب والعلوم
از لوئیس معلوف یسوعی وفر دینان
توتل طبع بیر و ت ۱۹۵۶ (عربی)
۲۸۵ - المواعظ والاعتبار فی ذکر الخطیئة
والاثر از تقی الدین احمد بن علی
مقریزی ۸۴۵هـ طبع قاهره ۱۲۷۰ ق
(عربی)

۲۸۶ - مورخان گمنام افغان رساله بقلم
عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۲۵ ش
۲۸۷ - السوطاء امام الملک بن انس
(۹۷-۱۷۹ هـ) طبع دبی ۱۳۰ ق
(عربی)

۲۸۸ - میراث ایران بقلم سیزده تن خاور-
شناسان ترجمه فارسی طبع تهران
۱۳۳۶ ش

۲۸۹ - مینو خرد از کتب پهلوی زردشتی،
ترجمه انگلیسی و یست طبع ۱۸۸۵ م
۲۹۰ - نامه تنسر از بهاء الدین محمد بن
حسن ابن اسفندیار حدود ۶۱۳ هـ طبع
مجنتی مینوی تهران ۱۳۱۱ ش

۲۹۱ - نزهة المشتاق از ابو عبدالله
محمد شریف ادریسی در ۵۴۹ هـ
(قسمت هند) طبع علی گر ۱۹۵۴ م (عربی)

۲۹۲ - النظم الاسلامیه از دکتر حسن ابراهیم
حسن و علی ابراهیم حسن، طبع قاهره
۱۹۳۹ م (عربی)

۲۹۳ - نفود الاسلامیه مقریزی نسخه خطی

مکتبه الظاهر دمشق (عربی)

۲۹۴ - وسیلة الشفاعة از جلال الدین بن
عبد الحمید هروی، نسخه خطی انجمن
تاریخ کابل.

۲۹۵ - وفيات الاعیان از اسمعيل بن محمد بن
خلکان متوفی ۶۸۱ هـ طبع قاهره
۱۹۴۹ م (عربی)

۲۹۶ - ویس و رامین فخر الدین گرگانی
۴۴۶ هـ طبع محمد جعفر محبوب
باتعاليق تحقیقی از مینارسکی ترجمه
فارسی طبع تهران ۱۳۳۷ ش
۲۹۷ - هندویدی از بانورا گوزن ترجمه

اردو طبع حیدرآباد دکن
۲۹۸ - یادداشت های سونگ یسن چینی
درسی - یو-کی ترجمه سمویل بیل
طبع لندن ۱۸۸۴ م طبع سویل گپتا
در کلکته ۱۹۵۸ م (انگلیسی)

۲۹۹ - یادداشت های قزوینی جلد پنجم طبع
تهران ۱۳۳۹ ش

۳۰۰ - یادداشت های مردم خارا جی راجع
به هند جنوبی از نیل کنتها شاستری
(انگلیسی)

۳۰۱ - یسنا به ترجمه و تفسیر فارسی پور-
داود، طبع بمبئی ۱۳۱۲ ش
۳۰۲ - یشتها به ترجمه و تفسیر فارسی از
پور داود طبع بمبئی ۱۳۰۷ ش
(کتابهایی که بزبان آن اشاره نشده فارسیست)

